امام علی علیه‌السلام امیر المؤمنین حقًا

بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

حقیقت توسل

مناظرات در مکه مکرّمه و مدینه منوّره



علی عطائی اصفهانی

امام علی علیه‌السلام امیرالمؤمنین حقاً

بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

حقیقت توسل

در آیات و روایات

مناظرات در مکه مکرمه و مدینه منوره

علی عطایی اصفهانی

سرشناسه: عطائی اصفهانی، علی، ۱۳۱۷ -
عنوان و نام پدیدآور: امام علی(ع) امیرالمؤمنین حقاً، بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم(ص)، توسل در آیات و روایات، مناظرات در مکه مکرمه و مدینه منوره/علی عطایی اصفهانی.
مشخصات نشر: قم : آیین دانش، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۱۰۲۴ ص.
شابک: ۱-۶۹-۸۰۵۹-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- فضایل -- احادیث
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I ,۶۰۰-۶۶۱ -- Virtues -- Hadiths
موضوع: علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I ,۶۰۰-۶۶۱ -- *Proof of caliphate
موضوع: علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- احادیث
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I ,۶۰۰-۶۶۱ -- *Hadiths
رده بندی کنگره: BP۳۷/۴
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۳۲۲۳۴۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

امام علی علیه‌السلام امیرالمؤمنین حقاً، بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، حقیقت توسل در آیات و روایات، مناظرات در مکه مکرمه و مدینه منوره

مؤلف:	علی عطائی اصفهانی
ناشر:	آیین دانش
چاپ:	دانش
نوبت چاپ:	اول - ۱۴۰۴
تیراژ:	۵۰۰۰ جلد
شابک:	۱ - ۶۹ - ۸۰۵۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸

قیمت: ۴۰۰،۰۰۰ تومان

مرکز پخش: قم، بولوار شهید دل‌آذر، کوچه شمارهٔ ۲، پلاک ۳۰
تلفن: ۷ - ۲۶ ۶۱ ۶۱ ۳۶ (۰۲۵) و ۶۱ ۶۱ ۲۲ ۳۷ (۰۲۵)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ وَصَلِّ عَلى عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ، وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ، عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ وَاَخى رَسُولِكَ، وَحُجَّتِكَ عَلى خَلْقِكَ، وَآيَتِكَ الْكُبْرى وَالنَّبَأِالْعَظيمِ. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِى جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلايَةِ اَميرِالمُؤْمِنِينَ وَالاَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ صَلَواتُ اَللّٰهِ وَ سَلامُهُ عَلَيهِمْ اَجْمَعِينَ.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فَاطِمَةُ مُهْجَةُ قَلْبِي وَ ابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِي وَ بَعْلُهَا نُورُ بَصَرِي وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِهَا أُمَنَاءُ رَبِّي وَ حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ مَنِ اعْتَصَمَ بِهِمْ نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ هَوَى (بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۶۴۹؛ رواه الزمخشرى فى مناقبه، ص ۲۱۳؛ ينابيع المودة، ص ۸۲؛ مقتل الحسين للخوارزمى، ص ۵۹؛ الفتال النيشابورى فى روضة الواعظين، ص ۱۴۴ و غيرهم)

تقدیر و تشکر

لازم دانستم از فرزند عزیز و محترمم جناب آقای مهندس جواد عطایی دام عزه، که در تنظیم و تصحیح این کتاب و کتاب «چهارده معصوم علیهم‌السلام» و کتاب «روزهای مدینه» و «کتاب غصه نخورید» زحمت بسیار و خالصانه تقبل نمودند، تقدیر و تشکر نمایم.

همچنین: از جناب مستطاب حاج آقای شریفی دام توفیقه ـ مدیر و صاحب چاپخانه و انتشارات آیین دانش ـ که در چاپ و نشر این کتاب‌ها مساعی جمیله به کار بردند، تشکر نموده، از خداوند سبحان توفیقات روزافزون برایشان مسألت نمایم.

﴿**فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ**﴾ (سورهٔ انبیاء، آیه ۹۲).

نیز از تذکر و پیشنهاد خوانندگان بزرگوار، استقبال و قدردان خواهم بود، إن شاءالله تعالی.

و ما توفیقی الاّ من الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَالصَّلاةُ وَالسَّلامُ عَلى أَشْرَفِ الاَنْبِياءِ وَالْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ اَلدّائِمَةُ عَلى اَعْدائِهِمْ وَ مُخالِفِيهِمْ وَ مُنْكِرِي فَضائِلِهِمْ اَجْمَعِينَ، مِنْ اَلآنِ اِلى قِيامِ يَوْمِ الدِّينَ.

کلمهٔ طیّبه و شجرهٔ طیّبه

قالَ الله تَبارَكَ و تَعالى: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّماءِ * تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾.[1]

«آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه طیبه را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه کرده که ریشه آن (در زمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است؟ میوه‌های خود را هر زمان به اذن پروردگارش می‌دهد و خداوند برای مردم مثل‌ها می‌زند شاید متذکر شوند».

حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود: «اصل این درخت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و نسبش در بنی‌هاشم ثابت و پابرجا است، و فرع و تنه این درخت، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، و شاخه آن فاطمه علیهاالسلام است، و میوه آن ائمه از فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام هستند، و برگش شیعیان آن بزرگواران می‌باشند. و هرگاه مؤمنی از

---

۱. سوره ابراهیم، آیات ۲۴ و ۲۵.

شیعیان ما فوت کند، برگی از آن درخت می‌افتد، و هنگامی که مؤمنی متولد شود، برگی بر آن درخت می‌روید...»[۱]

در روایت دیگر است که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: «پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، اصل و ریشه این درخت است. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تنه آن درخت است. امامان که از ذریه ایشان هستند، شاخه‌های آن درخت هستند. عِلْم و دانش امامان علیهم‌السلام میوه درخت است. شیعیان با ایمانشان، برگ‌های آن درخت هستند.

سپس امام صادق علیه‌السلام فرمود: آیا چیز دیگری باقی می‌ماند؟ راوی می‌گوید: گفتم نه، به خدا سوگند.

امام فرمود: به خدا سوگند هنگامی که یک فرد با ایمان متولد می‌شود، برگی بر آن درخت می‌روید، و هنگامی که یک نفر مؤمن، فوت می‌کند برگی از آن درخت می‌افتد».[۲]

معنای کلمهٔ طیبه و شجرهٔ طیّبه

کلمه «طیبه» که به درخت طیّب و پاکیزه، تشبیه شده، مصداق بارزش پیامبر

---

۱. **علی‌بن ابراهیم حدثنی أبی عن الحسن بن محبوب عن ابی جعفر الأحوال عن سلام بن المستنیر عن ابی جعفر علیه‌السلام قال: «سألته عن قول الله تعالی ﴿مثل کلمة طیبة﴾ الایة قال: الشجر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، و نسبه ثابت فی بنی‌هاشم و فرع الشجرة علی‌بن ابی‌طالب و غصن الشجرة فاطمة علیهاالسلام . و ثمرتها الائمة من ولد علی و فاطمة علیهماالسلام و الائمة من اولادها اغصانها، و شیعتها ورقها، و ان المؤمن من شیعتنا لیموت فتسقط من الشجرة ورقة، و ان المؤمن لیولد فتورق الشجرة»**: تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۵۳۷.

۲. **عدة من اصحابنا عن احمدبن محمد عن علی‌بن سیف عن ابیه عن عمرو بن حریث قال: «سألت ابا عبدالله علیه‌السلام عن قول الله: ﴿کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّماءِ﴾ قال: فقال: رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اصلها و امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرعها، و الائمة من ذریتهما اغصانها، و علم الائمة ثمرها، و شیعتهم المؤمنون ورقها، هل فیها فضل؟ قال: قلت: لا والله، قال: والله ان المؤمن لیولد فتورق ورقة فیها، و ان المؤمن لیموت فتسقط ورقة منها»**. همان، ص ۵۳۵.

اکرم ﷺ و اهل‌بیت آن حضرت هستند، همان گونه که در روایات گذشت، ولی باید توجه داشت که معنای وسیع و دامنه‌داری دارد، هر انسان پاک و نسل و ذریّه طیب و فکر و اندیشه سالم، و مکتب و برنامه و گفتار و کردار ارزشمند را شامل می‌شود. شامل کلمه توحید، یعنی کلمه «**لا اله الا الله**»، قرآن کریم، مؤمن واقعی و انسان‌هایی که وجودشان منشأ خیرات و برکات است و در تمام اوقات، میوه لذت‌بخش‌شان، سرچشمه حیات و زندگی سعادتمندانه مخلوقات خداوند است، می‌شود.

خلاصه این که، شجره طیبه، هر موجود پاک، پرخیر و پربرکت است. این شجره ریشه دارد، تنه و شاخه و برگ دارد، میوه‌های لذیذ و چهار فصل و شبانه‌روزی دارد. ریشه آن ثابت و مستحکم است، به طوری که طوفان‌ها و تندبادها و حوادث و حتی تیشه‌ها، نمی‌توانند آن را از جا برکنند.

این درخت تنه‌ای محکم و استوار دارد و شاخه‌ها و جوانه‌های سر به آسمان کشیده دارد، به طوری که دست بدخواهان، توان قطع و نابود کردن آنها را نداشته و نخواهند داشت.

این درخت پاک، پربار و پربرکت است و اختصاص به گروه و جمعیت خاصی ندارد، بلکه میوه آن، بر همگان ارزانی و رایگان است.

از آنچه به نحو اشاره بیان شد، معلوم گردید که مثل اعلا و مصداق واضح و آشکار شجره طیّبه، پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و ائمه معصومین ـ صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین ـ، هستند.

زیرا آنچه خوبان همه داشته و دارند، این بزرگواران به نحو اتّم و اکمل و در حدّ اعلا دارند.

پیامبر اکرم ﷺ افضل و اشرف موجودات

بدون شک و تردید و به اتفاق شیعه و سنی، بلکه به اتفاق همه دانشمندان

عالم، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل و اشرف موجودات بوده و در تمام فضائل نفسانی و مناقب و مزایای اخلاقی، یگانه و بی‌همتا بوده است، آن بزرگوار، در صدق و صفا و مروت و امانت و حیا، در سخاوت و علم و شجاعت و فتوت و عصمت و خلاصه، در جمیع مکارم اخلاقی سرآمد و بر همه پیامبران علیهم‌السلام تفوق و برتری داشته است.

فاقَ النَّبِيّينَ فِي خَلْقٍ وَ فِي خُلُقٍ وَ لَمْ يَدانُوهُ فِي عِلْمٍ وَ لا كَرَمٍ
فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْناهُ وَ صُورَتُه ثُمَّ اصْطَفاهُ حَبِيباً بارِئُ النَّسَمِ

در آفرینش و در اخلاق، بر همه انبیا علیهم‌السلام تفوّق و برتری یافت.

و در علم و بزرگواری، کسی به پایه او نرسید.

آن حضرت کسی است که از جهت سیرت و صورت، تامّ و کامل بود.

و خداوندِ آفریننده، آن جناب را حبیب خود برگزید.

جهان کرد یکسو چو دار نعیم به لطف عمیم و به خلق عظیم
ز هر سوره از پاک قرآن او فروزان بود شمس برهان او

افضل و بهترین انسان‌های عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

طبق آیات و روایات بسیاری که شیعه و سنی نقل کرده‌اند، بهترین و با فضیلت‌ترین انسان‌هایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرده و با آن حضرت بوده‌اند، اهل‌بیت آن حضرتند، زیرا فضائل آن بزرگواران از حدّ و حصر خارج و قابل شمارش نیست.

و همین بس که مشمول آیه تطهیرند: ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ**

الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۱] که خداوند هرگونه پلیدی را از آنها برطرف کرده و پاک و پاکیزه‌شان داشته است. (به شرحی که در ص ۱۹۰ همین کتاب آمده است).

و همین بس که مشمول آیه مباهله‌اند: ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنا و أَبنَاءَكُم وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُم...**﴾[۲] که این آیه سند زنده و روشن است بر افضلیت آن عزیزان ـ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله برای مباهله با نصارا، تنها کسانی را که قابلیت داشتند برای آن امر خطیر، همراه برد و آنها علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام بودند ـ .

و همین بس که خداوند سبحان در قرآن مجیدش محبت و دوستی آنها را بر همه مسلمانان واجب فرموده است: ﴿**قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراإِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾[۳].

و همین بس که آیه ﴿**وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينا وَيَتِيما وَأَسِيرا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلاَ شُكُوراً**﴾[۴] در باره آنان نازل شده است.

و همین بس که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنان را در حدیث ثقلین قرین و عدل قرآن کریم دانسته و فرموده است. «**اِنّی تارِكٌ فيكُم اَلثَّقَلَين، كِتابَ‌الله وَ عِتْرَتِی اهل‌بيتی**».[۵]

و همین بس که آن عزیزان بزرگوار را کشتی نجات امت قرارشان داده و فرموده است: «**اِنَّ مَثَلَ اهل‌بيتي فِيكُمْ مَثَلَ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها هَلَكَ**»[۶]؛ «مثل اهل‌بیت من مثل کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شد (همراه

---

۱ . سوره احزاب/ ۳۳.

۲ . سوره آل عمران/ ۶۱.

۳ . سوره شورا / ۲۳.

٤ . و غذا را در عین دوست داشتن به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند [و می‌گویند:] ما شما را فقط برای خوشنودی خدا اطعام می‌کنیم و انتظار هیچ پاداش و سپاسی از شما نداریم. سوره هل اتی / ۸ و ۹.

۵ . جامع احادیث الشیعة، مرحوم آیة‌الله العظمی بروجردی، ج ۱، المقدمة، چاپ اول، ص ۲۸. و همین حدیث را از کتب اهل تسنن در کتاب ۱۴ معصوم، ص ۱۴۲ تا ۱۵۴ آورده‌ام.

٦ . جامع احادیث الشیعة، ج ۱، المقدمة، چاپ اول، ص ۲۸.

آنها رفت) نجات یافت و هر کس تخلف کرد غرق و هلاک شد».

و همین بس که بر همه مسلمانان واجب است در تشهد تمام نمازهایشان به آنان درود فرستند و بگویند: «**اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ**».

و همین بس که همه مسمانان در نماز بر مرده‌هایشان می‌گویند: «**... اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ عَلی إبْراهِیمَ وَ عَلی آلِ إبْراهِیمَ**».[1]

و همین بس که همه مسلمانان بر این عقیده‌اند که از اسباب اجابت دعا، صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است. و غیر اینها که از خصائص و امتیازات اهل‌بیت علیهم‌السلام است که هیچ یک از صحابه چنین امتیازهایی را نداشته و از این فضائل محروم بوده‌اند.

به علاوه شیعه و سنی روایات بسیاری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در فضائل یکایک اهل‌بیت نقل کرده‌اند که حقیر در این کتاب قطره‌ای از آنها را که مربوط به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است می‌آورم و برخی از آنها را در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام افضل انسان‌ها بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

طبق آیات و روایاتی که به آنها اشاره شد، بهترین و با فضیلت‌ترین انسانها بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، حضرت امیر علیه‌السلام است، زیرا آن بزرگوار در کمالات نفسانی ـ مانند علم، حلم، شجاعت، سخاوت، حسن خلق، عفت، مروّت و جوانمردی و غیر اینها ـ مانند پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

---

۱. در کیفیت تشهد همه نمازها و در نماز بر اموات و صلوات در آنها، فرقی بین شیعه و سنی نیست، جز اینکه آنها می‌گویند «**اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ**». به کتاب «روزهای مدینه» ص ۱۸۸ و ۱۸۹ مراجعه شود.

همچنین آن حضرت در کمالات جسمانی ـ مثل قدرت و نیروی بدنی ـ نظیر نداشت.

آن حضرت مَثَل اعلا و نمونه بارز صفات و خصوصیات امامت بود، در ایمان، تقوا، پرهیزکاری، عدل و انصاف، همتا نداشت. در اجرای مقررات دین، بین آشنا و بیگانه فرق نمی‌گذاشت. در زندگی به حداقل ضرور اکتفا می‌کرد. و همیشه دلسوز یتیمان و مستمندان بود.

جابربن عبدالله انصاری گوید: «ما در کنار خانه خدا خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم، در این حال علی علیه‌السلام به سوی ما آمد، هنگامی که چشم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن جناب افتاد، فرمود: «**قَدْ اَتاكُمْ اَخي**؛ برادرم به سوی شما آمد» سپس رو به کعبه کرد و فرمود: «**وَ رَبِّ هَذهِ اَلْبُنيةَ! اِنَّ هذا وَ شِيعَته هُمُ الفائِزُونَ يَومَ اَلقِيامَةِ**»؛ «سوگند به خدای این کعبه، این مرد و شیعیانش در قیامت رستگارانند»، سپس رو به سوی ما کرد و افزود:

«**اَما وَالله اِنَّهُ اَوّلكُم اِيمانا بِالله، وَ اَقْومُكُم بِأَمرِالله، وَ اَوْفاكُمْ بِعَهْدِ الله وَ اَقْضاكُمْ بِحُكْمِ اَللهِ وَ اَقْسَمُكُم بِالسَّوِيَةِ، وَ اَعْدَلُكُم فِي الرَّعِيَّةِ، وَ اَعْظَمُكُم عِنْدِالله مَزِيَّةً. قالَ جابِرُ: فَاَنْزَلَ الله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيّةِ﴾ فَكانَ عَلِيٌّ اِذا اَقْبَلَ قالَ اَصْحابُ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله قَدْ اَتاكُم خَيْرُالْبَرِيَّةِ بَعْدَ رَسُولِالله**»[1]؛

«به خدا سوگند او قبل از همه شما به خدا ایمان آورد، و قیام او به فرمان خدا بیش از همه شما است، وفایش به عهد الهی از همه بیشتر، و قضاوتش به حکم الله افزون‌تر، و مساواتش در تقسیم [بیت‌المال] از همه زیادتر، عدالتش دربارهٔ

---

۱. ینابیع المودة، ج ۲، باب ۵۶؛ (تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۳۴۱) به نقل از (ابن عساکر)
تذکر: خیرالبریة، ای هم خیرالخلق، من برأالله الخلق ای خلقهم، فترکت همزتها. (مجمع البحرین، برأ)
بَرَأ، به معنای خَلَقَ، البریة، المخلوق، الخالق، (هم خیر البریة) (ای خیر الخلیقة) (خیر الخلق).

رعیت از همه فزون‌تر، و مقامش نزد خداوند از همه بالاتر است».

[جابر می‌گوید:] اینجا خداوند آیه ﴿**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**﴾ را نازل فرمود و از آن به بعد هنگامی که علی علیه‌السلام می‌آمد یاران محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفتند: بهترین مخلوق خدا بعد از رسول‌الله آمد.

واز ابن عباس نقل است که گفت: هنگامی که آیه ﴿**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**﴾[1] نازل شد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «منظور از این آیه تو و شیعیانت هستید که در روز قیامت وارد محشر می‌شوید، در حالی که هم شما از خدا راضی هستید و هم خدا از شما راضی است، و دشمنت خشمگین وارد محشر می‌شود و به جهنم می‌رود، در حالی که سر او به وسیله غل و زنجیر بالا نگاه داشته شده است.»

همچنین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره آن حضرت فرمودند:

«مَنْ اَرادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلى اِسْرافيلَ فِى هَيْبَتِهِ وَ اِلى ميكائيلَ فِى رُتْبَتِهِ وَ اِلى جَبْرَئيلَ فِى جَلالَتِهِ وَ اِلى آدَمَ فِى عِلْمِهِ وَ اِلى نُوحٍ فِى خَشْيَتِهِ وَ اِلى اِبْراهيمَ فِى خُلَّتِهِ وَ اِلى يَعْقُوبَ فِى حُزْنِهِ وَ اِلى يُوسُفَ فِى جَمالِهِ وَ اِلى مُوسى فِى مناجاتِهِ وَ اِلى اَيُّوبَ فِى صَبْرِهِ وَ اِلى يحيى فِى زُهْدِهِ وَ اِلى عيسى فِى عِبادَتِهِ وَ اِلى يُونُس فِى وَرَعِهِ وَ اِلى مُحَمّدٍ فِى حَسَبِهِ وَ خُلْقِهِ، فَلْيَنْظُرِ اِلى عَلِيٍّ، فَاِنَّ فِيهِ تِسْعينَ خَصْلَةً مِنْ خِصالِ الْأَنْبِياءِ جَمَعَها الله فِيهِ وَ لَمْ يَجْمَعَها فى اَحَدٍ غَيْرِهِ».[2]

«هر کس اراده کرده است اسرافیل را در هیبتش، و میکائیل را در رتبه‌اش و جبرئیل را در جلالتش و حضرت آدم را در علمیّتش و نوح را در خشیتش و ابراهیم را در دوستیش و یعقوب را در حزنش و یوسف را در جمالش و موسی را در

---

۱. سوره بینه، آیه ۷.

۲. ینابیع‌المودة، ج ۲، باب ۵۶.

مناجاتش و ایوب را در صبرش و یحیی را در زهدش و عیسی را در عبادتش و یونس علیه‌السلام را در ورعش و حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را در حسب و خلقش تماشا کند، به علی‌بن ابی‌طالب نگاه کند، به راستی خداوند در او نود خصلت از خصال و صفات انبیا را جمع کرده است که در غیر او جمع نکرده است».

و نیز فرمودند: «**اَنَا مَدِینَةُ العِلْمِ وَ عَلیٌّ بابُها فَمَنْ اَرادَ الْعِلْمَ فَلْیَاتِ الباب**»[1]؛ «من شهر علم هستم و علی دروازه آن، هر کس را علم باید از دروازه، درآید».

فردوسی در این رابطه گفته است:

چو گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم درست — درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز او است — تو گویی که گوشم به آواز اوست

همچنین در باره امتیازات منحصر به فرد آن حضرت فرمودند:

«**یا عَلِیُّ! لَوْ لا اَنْ تَقُولَ طائِفَةٌ مِنْ اُمَّتی ما قالَتِ النَّصاری فی عیسَی بْنِ مَرْیَمَ لَقُلْتُ فیكَ مَقالاً لا تَمُرُّ بِمَلاءٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ اِلاّ اَخَذُوا التُّرابَ مِنْ تَحْتِ رِجْلَیْكَ وَ فَضْلِ طَهُورِكَ یَسْتَشْفُونَ بِهِما وَلکِنْ حَسْبُكَ اَنْ تَکُونَ مِنّی وَ اَنَا مِنْكَ**».[2]

«یا علی! اگر نبود که گروهی از امت من دربارهٔ تو همان سخنانی را که نصارا در حقّ عیسی‌بن مریم علیه‌السلام [که او را فرزند خدا خواندند] گفتند، در فضیلت تو سخنی می‌گفتم که بر هیچ فرد و گروهی عبور نمی‌کردی مگر آن که خاک پایت را برای تبرّک برمی‌داشتند، و با قطره‌های آب وضویت استشفا می‌جستند، اما همین فضیلت تو را بس که، تو از من و من از تو هستم».

آن لحمك لحمی بشنو تا که بدانی — آن یار که او نفس نبی بود علی بود

---

۱. کشف الغمة: فی مناقبه و غزارة علمه. فی فصل مناقبه علیه‌السلام.

۲. مناقب خوارزمی، باب ۱۳.

آن کس که ولی بود و وصی بود علی بود — سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آن سرو سرافراز که اندر ره اسلام — تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشایی که در از قلعه خیبر — برکند به یک حمله و بگشود علی بود
آن مرد دلاور که برای طمع نفس — بر خوان جهان دست نیالود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس — هم صالح پیغمبر و داوود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم ایوب — هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج — با احمد مختار یکی بود علی بود
فرزند خلف در صدف نکته توحید — کآدم به جمالش نگران بود علی بود

نیز ابن عساکر از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است که فرمودند: «هر کس مسرور می‌شود و دوست دارد حیات و مماتش، حیات و ممات من باشد، و در بهشت عدن که درخت آن را پروردگار من کاشته، ساکن شود، باید بعد از من با ولایت علی علیه‌السلام باشد و باید با ولایت جانشین علی علیه‌السلام باشد، و باید اقتدا کند به امامان بعد از من، زیرا آنها عترت من و آفریده شده از طینت من هستند، و فهم و علم روزی آنان شده است، وای بر کسانی از امتم که فضل و برتری آنها را تکذیب کنند، و صله مرا نسبت به آنان قطع نمایند، خداوند آنها را مشمول شفاعت من قرار ندهد. **قال** صلی‌الله‌علیه‌وآله: «**مَنْ سرَّهُ أَنْ يَحْيى حَياتي وَ يَمُوتَ مَماتي، وَيَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنٍ اَلَّتي غَرَسَها رَبّي فَلْيُوالِ عَلِيّاً مِنْ بَعْدِي، وَلْيُوالِ وَلِيَّهُ، وَلْيَقْتَدِ بِالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِي، فَإِنَّهُمْ عِتْرَتي، خُلِقُوا مِنْ طِينَتي وَ رُزِقُوا فَهْماً وَ عِلْماً، وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ بِفَضْلِهِمْ مِنْ أُمَّتي، أَلْقاطِعِينَ فِيهِم صِلَتِي لا أنا لَهُمْ اَللّٰهُ شَفاعَتي**».[1]

یک دهان خواهم به پهنای فلک — تا بگویم وصف آن رشك مَلَک

---

۱. تاریخ دمشق لابن عساکر الشافعی، ج ۲، ص ۹۹، ح ۶۰۲، والمناقب خوارزمی، ص ۳۴، و حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۳۴۹، فی ترجمة علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، و ینابیع المودّة، ص ۱۴۱، ومستدرك حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸.

ور دهان یابم چنین و صد چنین — تنگ آید در بیان آن اَمین
اینقدر هم گر نگویم ای صنم — شیشه دل از ضعیفی بشکنم

شیعه واقعی کیست؟

لازم به یادآوری است که شیعه واقعی و حقیقی کسی است که علاوه بر اعتقاد به امامت ائمه علیهم‌السلام و محبت به آن بزرگواران، دستورات دین و اعمال صالح را انجام دهد و از محرمات الهی پرهیز نماید و اعتقاد را با عمل توأم کند.

امام باقر علیه‌السلام به جابر فرمود: «ای جابر! آیا کسی که خود را شیعه می‌داند به همین اکتفا می‌کند که بگوید ما اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دوست می‌داریم؟ نه به خدا قسم شیعه ما نیست مگر کسی که خداترس و مطیع و فرمانبر او باشد و شیعه شناخته نمی‌شود مگر به تواضع و فروتنی و امانت و زیاد به یاد خدا بودن و نماز و روزه گرفتن و به پدر و مادر نیکی کردن و با همسایگان خوش‌رفتاری نمودن و به فقرا و مستمندان کمک دادن و به یتیمان رسیدگی کردن و به راستی سخن گفتن و قرآن خواندن و به جز خیر و خوبی چیزی پشت سر مردم نگفتن و در بین قبیله خود معروف به امین بودن».

جابر گوید که گفتم: یابن رسول‌الله! امروزه کسی را با این صفات که بیان فرمودید نمی‌شناسم. حضرت فرمود: «ای جابر! فریب این حرفها را که می‌زنند مخور، آیا برای انسان کافی است که بگوید من علی علیه‌السلام را دوست می‌دارم و در عین حال عمل نداشته باشد؟ و اگر کسی بگوید من رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را دوست دارم و او افضل از علی است و در عین حال از پیامبر پیروی نکند به طور حتم و یقین بداند که دوستی تنها به او نفعی نمی‌دهد پس از خدا بترسید و به آنچه فرموده است عمل کنید خداوند با کسی خویشی ندارد بهترین بنده‌ها نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع‌ترین افراد هستند. ای جابر! سوگند به خدا نزدیک به خدا

نمی‌توان شد مگر به سبب اطاعت و بدانید که ما برات آزادی از آتش نداریم و احدی نمی‌تواند با خدا احتجاج کند و هر کس خدا را اطاعت کند دوست ما است و هر کس عصیان خدا کند دشمن ما است و دوستی ما حاصل نمی‌شود مگر به عمل و ورع و پرهیزکاری.»[1]

اولین شرط امامت عصمت است

اعتقاد شیعه دوازده امامی این است که همه انبیاء و ائمه ـ صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین ـ و حضرت زهرا علیهاالسلام معصومند، یعنی با این که قدرت بر ترك واجبات و توان بر انجام محرمات داشتند ولی هرگز واجبی را ترك نکرده و هرگز مرتکب گناهی نشده‌اند، در همه عمر مبارکشان از سهو و خطا و لغزش و حتّی از فکر گناه، مصون و پاک بوده‌اند، از شك و تردید و جهل و اخلاق رذیله و صفات زشت و ناپسند، محفوظ و مصون بوده‌اند، از آنچه موجب تنفّر مردم و یا عرفاً نشانه و علامت پستی و بی‌شخصیتی است منزّه و مبرّی بوده‌اند.

---

۱. «**قال** علیه‌السلام: یا جابر! ایکتفي من ینتحل التشیع ان یقول بحبنا اهل البیت فوالله ما شیعتنا الا من اتقی الله و اطاعه و ما کانوا یعرفون. یا جابر! الا بالتواضع و التخشع و الأمانة و کثرة ذکر الله و الصوم و الصلاة و البر بالوالدین و التعاهد للجیران من الفقراء و أهل المسکنة و الغارمین و الأیتام و صدق الحدیث و تلاوة القرآن و کفِّ الألسن عن الناس إلاّ من خیر و کانوا اُمناء عشائرهم في الأشیاء. قال جابر، فقلت: یابن رسول‌الله! ما نعرف الیوم أحدا بهذه الصفة.

فقال: یا جابر! لا تذهبن بك المذاهب حسب الرجل أن یقول أحب علیّا و اتولاه ثم لم یکن مع ذلك فعالاً فلو قال إني أحب رسول‌الله فرسول‌الله خیر من علیّ ثم لا یتبع سیرته و لا یعمل بسنته ما نفعه حبه إیّاه شیئا. فاتقوا الله و اعملوا لما عندالله لیس بین الله و بین أحد قرابة أحب العباد إلی الله عزّوجلَّ اتقاهم و أعملهم بطاعته. یا جابر! والله ما یتقرب إلی الله تعالی إلاّ بالطاعة و ما معنا براءة من النار و لا علی الله لأحد من حجّة من کان لله مطیعا فهو لنا ولیّ و من کان لله عاصیا فهو لنا عدوّ و ما تنال و لا یتنا إلا بالعمل و الورع. کافی: ج ۲، ابواب ایمان و کفر، ص ۷۴ باب «الطاعة و التقوی» ح ۳. «انتحال الشيء: ادعاؤه».

در زیارت جامعه کبیره[۱] می‌خوانیم: «**عَصَمَکُمُ اللهُ مِنَ الزَّلَلِ، وَآمَنَکُمْ مِنَ الْفِتَنِ، وَطَهَّرَکُمْ مِنَ الدَّنَسِ، وَاَذْهَبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ، وَطَهَّرَکُمْ تَطْهیراً**»؛ «خدا شما را از لغزش و خطا بازداشت، و شما را از فتنه‌ها ایمن گردانید، و از آلودگی‌ها پاکتان ساخت، و از تمام پلیدی‌ها دور و برکنارتان داشت و به بهترین وجه پاک و پاکیزه‌تان قرار داد، آنچنان پاکیزگی که خود می‌خواست».

خلاصه: به عقیده شیعه عصمت حالت و ملکه نفسانی و موهبتی الهی است که معصومین صلوات الله علیهم از آن برخوردار بوده‌اند، همان گونه که عقل و ذکاوت، عدالت و انصاف و سایر قوای نفسانی از مواهب الهی هستند و گاهی به صورت ملکه راسخه درآمده و منشأ بسیاری از کمالات و یا موجب حفظ انسان از بسیاری لغزش‌ها می‌شوند و با این که انسان قدرت و اختیار دارد، در عین حال قوای مذکور جلوی او را گرفته، او را حفظ می‌کنند. و بدیهی است که در تمام این موارد گفته می‌شود: خدا حفظ کرد، و حفظ را نسبت به خدا می‌دهند، چون وسیله حفظ را خدا عطا فرموده است و چنین نسبتی صددرصد صحیح و مطابق با واقع است.

---

۱. **سند و اعتبار زیارت جامعه کبیره:**

محدث عظیم الشأن، مرحوم شیخ صدوق متولد سال ۳۰۵ و متوفای سال ۳۸۱ ه .ق در کتاب شریف «**مَن لایَحْضُرهُ اَلْفَقیه**» و همچنین شیخ جلیل، مرحوم شیخ طوسی (متولد سال ۳۸۵ و متوفای سال ۴۶۰ ه .ق) در کتاب «**تهذیب الاحکام**» روایت کرده‌اند که: موسی بن عبدالله نخعی گفت: خدمت حضرت امام علی نقی علیه‌السلام عرض کردم که یابن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا زیارتی با بلاغت کامل تعلیم فرما که هرگاه خواستم یکی از شما را زیارت کنم آن را بخوانم. پس آن بزرگوار، این زیارت (جامعه کبیره) را به من تعلیم فرمود.

علامه مجلسی و والد ماجدش رحمهما‌الله فرموده‌اند: زیارت جامعه کبیره احسن و اکمل زیارات است. چرا که جز امام معصوم قادر نیست چنین مضامین عالیه و عبارات دلنشین را انشا نماید و علما شرح‌های بسیاری بر آن نوشته‌اند.

مجلسی اول رحمه‌الله در جلد پنجم روضه‌المتقین، فی شرح من لایحضره الفقیه، ص ۴۵۰، این زیارت مبارکه را شرح کرده و سفارش اکید فرموده است که آن را برای هر یک از ائمه علیهم‌السلام بخوانند و برای آن آثار و برکات فراوانی نقل کرده است

ادله وجوب عصمت

همان‌گونه که گفته شد، اعتقاد شیعه دوازده امامی است که واسطه میان خدا و خلق ـ پیامبر باشد یا امام ـ باید معصوم[۱] باشد. و بر این مطلب دلایل بسیاری

---

۱ . عصمت (از واژه «**عَصَمَ**» از باب «**ضَرَبَ**» در لغت به معنای نگهداری و حفظ است، (عَصَمَ الرّجلُ الشَّیْء، حَفَظَهُ وَ مَنَعَهُ وَ وَقاهُ) و در اصطلاح، عصمت به معنای مصونیت و محفوظ بودن از گناه و اشتباه است، یعنی پیامبران و ائمه ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ، هرگز تحت تأثیر هواهای نفسانی قرار نمی‌گیرند و مرتکب گناه نمی‌شوند و در کار خود دچار خطا و اشتباه نمی‌شوند و این مصونیت و محفوظ بودن آنان، محصول نوع بینش و قوت عقل و درجه یقین و علم و ایمان آنها است. به عبارت روشن‌تر: عصمت این است که پیامبران و معصومین صلوات‌الله علیهم از چنان ایمان و یقین و قوّه درونی و روحیّه‌ای آگاهانه برخوردار بودند که در هیچ شرایطی از فرمان خدا سرپیچی نکرده و با اینکه قدرت داشتند ولی هرگز گناه نکردند و فکر گناه هم ننمودند، و در اثر علم و دانش از گناه متنفر بودند، و چنین حالت را عصمت گویند که فوق عدالت است.

امام جعفر صادق علیه‌السلام در باره عصمت فرموده است: «**اَلْمَعصُومُ هُوَ اَلْمُمْتَنِعُ بِاللهِ مِنْ جَمِیعِ مَحارِمِ اَللهِ وَ قَدْ قالَ اللهُ:** ﴿**وَمَن یَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلَی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ**﴾ (سوره آل عمران / ۱۰۱)

«معصوم کسی است که با عنایت و لطف خداوند از ارتکاب همه محرمات الهی خودداری می‌کند ـ همان گونه که ـ خداوند فرموده است: هر کس به خدا متمسك شود، به طور حتم به راه راست رهنمون شده است». (بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۴، ح ۵).

البته برخی مراتب این حالت نسبت به بسیاری از مردم نیز مشاهده می‌شود، مثلاً افراد محترم نسبت به کارهای زشت که در شأن آنان نیست معصومند و فکر انجام اعمالی که در شأنشان نیست، نمی‌کنند، با این که قدرت بر انجام دارند.

توضیح این‌که: انسان یک موجود مختار است و کارهای خویش را بر اساس منافع و مضار و مصالح و مفاسدی که تشخیص می‌دهد انتخاب و انجام می‌دهد، از این رو شناخت و تشخیص، نقش مهمی در اختیار و انتخاب کارها دارد، ممکن نیست انسان چیزی را که برحسب تشخیص و فهم او مفید نیست و از سویی زیان و ضرر دارد انتخاب کند، مثلاً انسانِ عاقلِ علاقه‌مند به زندگی، دانسته خود را از کوه پرت نمی‌کند، زهر نمی‌نوشد، انسانی که علم و یقین دارد که برق کشنده است، هرگز دست به برق نمی‌زند، انسانی که می‌داند آتش سوزنده است ـ با این که قدرت دارد و مختار است ←

اقامه شده که به سه دلیل آن اشاره می‌کنم:

دلیل اوّل: اگر پیامبر و امام علیهم‌السلام معصوم نباشند، به شریعت و آنچه را به عنوان حکم خدا ابلاغ می‌کنند، وثوق و اطمینان حاصل نمی‌شود. زیرا چنانچه معصوم نبوده و جایزالخطا باشند و احتمال کذب دربارهٔ آنان داده شود، قهرا مورد اعتماد نخواهند بود و به حکم عقل نمی‌توان آنان را واجب‌الاطاعه دانست.

از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده است که فرمودند: «**لا یُفْرِضُ اَللّٰهُ تَعالی طاعَةَ مَنْ یَعْلَمُ اَنَّهُ یُضِلُّهُم وَ یُغْوِیهِمْ**»؛ «خداوند متعال واجب نمی‌کند بر مردم اطاعت از کسی را که می‌داند آنان را به گمراهی می‌کشاند و اغوایشان می‌کند».[1]

→

ولی. هرگز قطعه آتش را در دهان خود نمی‌گذارد. انسانی که می‌داند آبی آلوده و متعفن است. طبعا از آن متنفر است و هر چند در شدّت عطش باشد، امّا حاضر نیست از آن آب بیاشامد.

به طور کلی انسان‌ها از نظر علم، ایمان، تقوا و توجه و آثار گناهان متفاوتند، به هر اندازه علم و ایمان و تقوا قوی‌تر باشد، پرهیز از گناه جدّی‌تر و انگیزه ترك عمل خلاف شرع، قوی‌تر می‌باشد. اگر درجه ایمان و عقل و علم در حدّ شهود و عیان برسد، به حدّی که شخص ببیند که می‌خواهد خود را از کوه پرت کند و یا زهر کشنده‌ای را بنوشد، در این حال، احتمال ارتکاب گناه به صفر می‌رسد، یعنی چنین شخصی. با این‌که می‌تواند ولی. هرگز مرتکب گناه نمی‌شود.

آری علم و قوت عقل، موهبتی الهی است و عصمت می‌آورد و انسان را از آنچه موجب نقص در کمال و منشأ دنائت و پستی است، باز می‌دارد، انسان را از اعمالی که موجب تنفر مردم است، نگاه می‌دارد.

اگر لذت ترک شهوت بدانی — دگر شهوت نفس لذت نخوانی
هزاران در از خلق بر خود ببندی — گرت باز باشد در آسمانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت — گر از شهوت آز بازش رهانی
ولیکن ترا صبر عنقا نباشد — که در دام شهوت چو گنجشگ مانی
چنان می‌روی ساکن و خواب در سر — که می‌ترسم از کاروان بازمانی
نصیحت همین است جان برادر — که اوقات ضایع مکن تا توانی
همه عمر سختی کشیده است — سعدی که نامش برآمد بشیرین زبانی

۱. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۹، ح ۹.

دلیل دوم: اگر پیامبر و امام علیهم‌السلام معصوم نباشند و دربارهٔ آنان احتمال خطا و سهو و نسیان و امکان کذب و دروغ‌گویی راه داشته باشد، گفته‌ها و اعمالشان از درجه اعتبار ساقط است و نمی‌توان گفت: قول و فعل و تقریرشان حجت است، نمی‌توان به فرموده پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله: «**صَلُّوا كَما رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي**»؛ «نماز بخوانید به گونه‌ای که می‌بینید من نماز می‌خوانم». اعتماد کرد. نمی‌توان مطمئن بود که نماز او مطابق حکم خدا است، چون در فرض عدم عصمت آن حضرت، احتمال خطا، یا (العیاذ بالله) احتمال کذب دربارهٔ او داده می‌شود، همچنین نمی‌توان به فرموده آن حضرت: «**خُذُوا عَنِّي مَناسِكَكُمْ**» اعتماد نمود و اعمال حج را به گونه‌ای که فرموده، یا عمل کرده است، انجام داد و ... .

همچنین امام باید از سهو و خطا و نسیان مصون و محفوظ باشد، زیرا امام نماینده و حجت خدا است و گفتار و کردار او برای مردم حجت است و اطاعتش بر امت واجب و فرض است، و چنانچه احتمال سهو و خطا دربارهٔ او داده شود، وجوب اطاعت از او، زیر سؤال می‌رود و غرض از تعیین و نصب او برای امامت حاصل نگردد.

دلیل سوم: این است که: بعثت انبیاء و تعیین امام علیهم‌السلام به منظور تکمیل انسانها است، برای راهنمایی به اطاعت از خدا و ارشاد و هدایت انسانها است، برای پرهیز از گناه و وادار کردن آنان به آنچه صلاح دنیا و آخرت است، برای بازداشتن مردم از آنچه موجب ضرر و زیان دنیا و آخرت آنان است.

نصب امام برای این است که بشر را از خواب غفلت بیدار و انسانها را از قید هوا و هوس و شهوت، رهایی بخشد و آنان را به سعادت دنیا و آخرت رهنمون شود.

لذا چنانچه امام، معصوم نباشد و از خودش فعل قبیح و عمل ناپسند و خلاف شرع، سر بزند، چگونه می‌تواند از عهده مسؤلیتهایی که ذکر شد، برآید؟

اگر امام، معصوم نباشد و احتمال گناه یا اشتباه و سهو و نسیان و فراموشی دربارهٔ او داده شود، به طور طبیعی از او سلب اطمینان می‌شود.

هرگاه امام، معصوم نباشد و عمل خلافی از او دیده شود، یقینا موجب تجرّی بدکاران و فرصت‌طلبان می‌شود و در حقیقت موجب نقض غرض خواهد بود، به طوری که در این شعر به آن اشاره شده است:

اِذا کانَ رَبُّ الْبَیْتِ بِالدَّفِ مُولِعا فَشَیْمَةُ اَهْلِ الْبَیْتِ کُلُّهُمْ رَقْصُ

«هرگاه صاحب خانه بر دف زدن حریص باشد، ـ رفتار و روش اهل خانه رقصیدن خواهد بود».

خلاصه چنانچه امام، معصوم نباشد، امر و نهی او بی‌اثر و بلکه نتیجه معکوس خواهد شد.

دلیل بر عصمت از قرآن کریم

علاوه بر آن‌چه ذکر شد، آیه مبارکه ﴿**وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ**﴾[1]؛ «یادآور هنگامی را که خداوند ابراهیم را با حوادث گوناگون [و وسائل مختلف] آزمود و او به خوبی از عهده آزمایش برآمد. خداوند به او گفت: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم گفت از دودمان من [نیز امامانی قرار بده] خداوند فرمود: پیمان من [مقام امامت] به ستمکاران نمی‌رسد».

این آیه دلالت دارد بر این که، منصب امامت و پیشوایی مردم، به افراد ظالم و ستمکار داده نمی‌شود، و معلوم است که ظلم اعم از ظلم به نفس و ظلم به غیر

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

است و هر گناه و خلاف شرعی ـ هر چند کوچک باشد ـ ظلم به نفس است و بر مرتکب آن اطلاق ظالم می‌شود، و در آیات و روایات، بر گناهکار اطلاق ظالم شده است، مثل: ﴿**مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ**﴾[1]؛ «ما به آنان ستم نکردیم بلکه خودشان [به خویشتن] ستم نمودند».

بر این اساس از آیه شریفه استفاده می‌شود که اشخاصی صلاحیت پیشوایی و امامت امت را دارند که از جمیع گناهان و از همه ظلمها منزه باشند، سابقه شرك و بدنامی و آلودگی نداشته باشند، و مراد از عصمت همین معنا است.

همچنین آیه مبارکه: ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُاللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ‌الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾[2]؛ «خدا اراده [قطعی] فرموده است که پلیدی را از شما اهل‌بیت زدوده و شما را [از جمیع گناهان و زشتی‌ها] پاک گرداند». دلالت دارد بر این که اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که حضرت زهرا علیهاالسلام نیز در زمره و از اهل‌بیت آن حضرت است، از جمیع گناهان ـ در طول زندگی ـ پاک و منزه و دارای عصمت بوده‌اند و در کتابهای مفصل که دربارهٔ عقاید نوشته شده ثابت و مبرهن گردیده است که این اراده «**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ**» اراده تکوینی است و هرگز از مراد منفك و جدا نمی‌شود.

نظر شیخ صدوق رحمه‌الله دربارهٔ عصمت

شیخ صدوق رحمه‌الله (متولد سال ۳۰۵ و متوفای سال ۳۸۱هـ.ق) در کتاب «اعتقادات» باب ۳۶ فرموده است: اعتقاد ما (شیعیان) در شأن انبیاء و رسل و ائمه و ملائکه ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ این است که ایشان معصوم و از هر پلیدی پاک شدگانند و هیچ معصیتی را مرتکب نمی‌شوند ـ نه کبیره و نه صغیره ـ و

---

۱. سوره هود، آیه ۱۱۸.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

نافرمانی خداوند متعال نمی‌کنند، هرچه امرشان می‌فرماید و هرچه مأمور می‌شوند، انجام می‌دهند و هر کس آنان را در حالی از احوالشان معصوم نداند، جاهل به حق ایشان است و هر کس جاهل به ایشان شد کافر است.

و اعتقاد ما (شیعیان) در شأن آن بزرگواران آن است که از ابتدای امرشان تا آخر همیشه معصوم و کامل و تمام و عالم می‌باشند و در هیچ حالی از احوالشان متصف به نقصی و معصیتی و جهلی نمی‌باشند.

نظر علامه مجلسی رحمه‌الله دربارهٔ عصمت

علامه مجلسی رحمه‌الله در «بحارالانوار» ادله لزوم عصمت امام را آورده، و اولین دلیل را از قرآن کریم، «آیه ۱۲۴ سوره بقره ذکر کرده است: ﴿**قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ**﴾ سپس روایات متعددی در رابطه با عصمت و معنای آن آورده است. یکی از آنها روایتی است که از امام سجاد علیه‌السلام از معنای معصوم سؤال شد، آن حضرت فرمود: «**هُوَ اَلْمُعْتَصِمُ بِحَبْلِ‌اللهِ وَ حَبْلُ‌اللهِ هُوَ الْقُرآنُ، لا يَفْتَرِقانِ اِلى يَومِ القِيامَةِ**»؛ «معصوم تمسك کننده به قرآن است و معصوم و قرآن از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا روز قیامت».

علامه مجلسی رحمه‌الله در این باب ۲۳ روایت آورده، سپس فرموده است: بدان که امامیه ـ رضوان‌الله تعالی علیهم ـ متّفقند بر عصمت ائمه علیهم‌السلام از گناهان صغیره و کبیره و ایشان هرگز در گناه واقع نمی‌شوند، گناهی از آنان سر نمی‌زند، نه عمدا و نه سهوا و نه از جهت خطای در تأویل و نه از جهت نسیان و فراموشی... .[1]

---

۱. بحار، ج ۲۵، «باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام علیهم‌السلام»، ص ۱۹۱ تا ص ۲۱۱.

عصمت در روایات

شیخ صدوق رحمه‌الله نقل کرده است که: محمدبن ابی عمیر گوید: در این مدتی که هم‌صحبت هشام بن حکم بودم بهترین استفاده‌ای که از او بردم راجع به عصمت امام بود، روزی از او پرسیدم: آیا امام معصوم است؟ گفت: آری، گفتم: حقیقت عصمت کدام است؟ نشانه آن چیست؟ گفت: منشأ همه گناهان چهار چیز است که پنجمی ندارد: حرص، حسد، خشم، خواهش نفس؛ و هیچ کدام اینها در امام نیست. نشاید امام حریص باشد بر این دنیا زیرا حرص از نیاز است و همه دنیا زیر نگین امام است و او خزانه‌دار مسلمانان است، برای چه حرص ورزد؟ و نشاید رشك برد، زیرا انسان به بالا دست خود رشک می‌برد نه به زیردست، و کسی بالا دست او نیست؛ نشاید برای چیزی از امور دنیا خشم کند، تنها خشم او برای خداست زیرا خدای عزوجل او را وظیفه‌دار کرده که حدود را جاری کند و سرزنش کسی را در حساب نگیرد و به کسی مهربانی برخلاف دین نکند تا حدود و کیفرهای خدایی را بی‌کم و بیش اجرا کند. نشاید پیرو شهوت و خواهش نفس باشد و دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، زیرا خدای عزوجل آخرت را در نظر او به اندازه‌ای که دنیا در نظر ما محبوب است، محبوب کرده و با همان اطمینان و عقیده‌ای که ما به دنیا نگاه می‌کنیم امام به آخرت نگاه می‌کند، آیا ممکن است کسی روی زیبا را بگذارد و به روی زشت بپردازد؟، یا خوراک شیرین و لذیذ را به خاطر خوراک تلخی از دست بدهد؟ یا لباس نرمی را برلباس زبر و درشتی برگزیند؟ یا نعمت همیشه و پایداری را به دنیای گذرا و نابود شونده بفروشد؟[1]

نیز در «کافی» و «امالی» صدوق رحمه‌الله، روایت مفصل و طولانی از حضرت رضا علیه‌السلام

---

۱. خصال شیخ صدوق رحمه‌الله، باب خصلت‌های چهارگانه، ح ۳۶، وبحارالانوار، ج ۲۵، باب عصمتهم.

نقل است که در آن، مقام شامخ امام و مسأله عصمت و لزوم تعیین و منصوب بودن امام از جانب خداوند سبحان، تبیین شده است و آن چنین است:

عبدالعزیز بن مسلم گوید: هنگامی که حضرت رضا علیه‌السلام به مرو آمد، من خدمت آن حضرت رسیده و موضوع امامت را ـ که مورد اختلاف بسیاری از مردم بود و پیرامون آن گفتگو می‌کردند ـ به خدمتش عرض کردم. حضرت، تبسم کرد و فرمود: ای عبدالعزیز! مردم نفهمیده‌اند و از آرای خود گول خورده‌اند. زیرا خداوند عزّوجلّ پیامبرش را قبض روح نفرمود تا دین را برایش کامل کرد و قرآن را هم که بیان هر چیزی از حلال و حرام و حدود و احکام و کلیه نیازمندی‌های بشر در آن است نازل فرمود و امر امامت را از کمال دین قرار داد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم رحلت نفرمود تا برای امّتش معالم دینشان را بیان فرمود، و راهشان را که راه حق است روشن گردانید و علی علیه‌السلام را به سمت پیشوا و امام منصوب فرمود و چیزی از احتیاجات امّت را فروگذار نکرد، در این صورت کسی که معتقد باشد خداوند عزّوجلّ دینش را کامل نکرده است کتاب خدا را رد کرده و آن که کتاب خدا را رد کند بدان کافر گشته است.

آیا مردم قدر و منزلت امام را در میان امّت می‌شناسند تا تعیین و انتخاب امام به اختیار آنان گذاشته شود؟ مقام امامت بسی قدرش بزرگ‌تر و شأنش عظیم‌تر و مکانش عالی‌تر و عمقش فروتر از آن است که مردم با عقول [ناقص] خود بدان برسند یا با آراء خود آن را درك کنند و یا به میل و اختیار خود امامی را انتخاب کنند. زیرا منصب امامت مقام شامخی است که خداوند عزّوجلّ آن را پس از نبوّت و خلّت در مرحله سوّم به حضرت ابراهیم اختصاص داده و فضیلتی است که او را بدان مشرف کرده و نامش را بلند گردانیده است. آنجا که می‌فرماید: ﴿**إِنِّي جَاعِلُكَ**

لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[۱].

پس این آیه تصدّی مقام امامت را برای ستمکاران تا روز قیامت باطل کرده و آن را در میان برگزیدگان و پاکان نهاده است.

سپس خداوند ابراهیم را گرامی داشت و امامت را در اولاد پاک و برگزیده او قرار داد و فرمود: **﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلاًّ جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلاَةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾**[۲]؛ «اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را صالح و شایسته قرار دادیم و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما رهبری کنند و انجام کارهای نیك و همچنین اقامه نماز و دادن زکات را بدان‌ها وحی کردیم و آنان از پرستش‌کنندگان ما بودند».

بنابراین امامت همیشه در فرزندان پاک و برگزیده او بود و در طول قرنها از همدیگر ارث می‌بردند تا این که خدای تعالی آن را به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ارث داد و فرمود: **﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾**[۳]؛ «براستی سزاوارترین و نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی‌اند که او را پیروی کرده و [نیز] این پیامبر و ایمان آورندگانند و خداوند ولی مؤمنان است.»

پس امامت مخصوص رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و آن حضرت به دستور خدای تعالی و به رسم آنچه خداوند واجب کرده بود آن را به عهده علی علیه‌السلام گذاشت و سپس در میان فرزندان برگزیده او که خداوند به آنان علم و ایمان داده است جاری گشت چنان که خداوند می‌فرماید: **﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ**

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴. «یادآور هنگامی را که خداوند ابراهیم را با حوادث گوناگون [و وسائل مختلف] آزمود و او به خوبی از عهده آزمایش برآمد. خداوند به او گفت: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم گفت از دودمان من [نیز امامانی قرار بده]خداوند فرمود: پیمان من [مقام امامت] به ستمکاران نمی‌رسد».

۲. سوره انبیاء، آیه ۷۲ و ۷۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۶۸.

﴿إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ﴾[۱]؛ «و کسانی که علم و ایمان به آنان داده شده می‌گویند: شما به فرمان خدا در عالم برزخ درنگ کردید و اکنون روز رستاخیز است».

که مراد از اهل علم و ایمان در این آیه شریفه ائمه هدی می‌باشند.

بنابراین امامت تا روز قیامت مخصوص اولاد علی علیه‌السلام است زیرا پس از محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبری نیست.

امامت در حقیقت مقام انبیا و میراث اوصیا است زیرا امامت خلافت خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین علیهماالسلام است. امامت زمام دین و مایه نظام مسلمانان و موجب صلاح دنیا و عزّت مؤمنان است.

امامت ریشه نمو کننده اسلام و شاخه بلند آن است. کامل شدن نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد و زیاد شدن غنائم و صدقات و اجرای حدود و احکام و صیانت حدود و ثغور ممالک اسلامی با وجود امام است. امام حلال خدا را حلال و حرامش را حرام دانسته، در اجرای حدود الهی قیام می‌کند، و از حریم دین دفاع کرده و مردم را با حکمت و پند و موعظه نیکو و برهان قاطع به راه پروردگار دعوت می‌کند. امام مانند خورشید طالع و درخشانی است که نورش گیتی را فراگیرد و در افقی است که دستها و دیدگان بدان نرسد. امام چون ماه شب چهارده نورانی و مانند چراغ فروزان و درخشنده است و ستاره هدایتی است که در تاریکی‌های شب و عبور از شهرها و بیابان‌ها و در امواج دریاها موجب راهنمایی مردم است.

امام مانند آب شیرین و گوارا برای تشنگان [معارف الهیّه] و راهنما بر طریق راستی و نجات دهنده از هلاکت است.

امام امین خدا است در میان خلقش، و حجّت اوست بر بندگانش، و جانشین

---

۱. سوره روم، آیه ۵۶.

اوست در شهرهایش و دعوت کننده به سوی خدا و مدافع حقوق او است.

امام از گناهان پاک و از عیوب منزّه و بر کنار است و به علم و دانش اختصاص یافته، و حلم را شعار خود ساخته است.

امام یگانه روزگار خویش است، کسی با او همطراز نشود و هیچ دانشمندی با او برابری نکند، و او را مانند و نظیر [غیر از امام دیگر] نباشد تمام فضیلت مخصوص اوست بدون این که محتاج به طلب و اکتساب از غیر بوده باشد، بلکه این مواهب از جانب خدای بخشنده به او عطا شده و اختصاص یافته است.

پس کیست که بتواند به مقام معرفت امام برسد و یا امکان اختیار و انتخاب امام را داشته باشد؟

هیهات، هیهات! در این کار خردها گمراه گشته و بردبارها بیراهه رفته و عقل‌ها سرگردان مانده و دیدگان بی‌فروغ گشته و بزرگان کوچک شده و حکما متحیّر و سخنوران در محصور و خردمندان در نادانی و شعرا و ادبا عاجز بوده و سخندانان درمانده‌اند که بتوانند شأنی از شؤون و اوصاف امام و یا فضیلتی از فضایل او را توصیف کنند و همگی به عجز و قصور خود معترف گشته‌اند. در این صورت چگونه می‌شود که تمام فضائل امام به توصیف درآید یا مطلبی از کار امام فهمیده شود و یا کسی پیدا گردد که جایگزین او گشته و اظهار بی‌نیازی کند؟

خیر، چگونه و از کجا چنین چیزی ممکن است در حالی که امام مانند ستاره‌ای است که افق حقیقتش از دسترس مردم و توصیف وصف‌کنندگان بسی بلندتر است؟ پس اختیار مردم کجا و امام کجا و عقول مردم کجا و او کجا و مانند او کجا پیدا می‌شود؟

آیا گمان می‌کنند که امام را در غیر خاندان رسالت می‌توان پیدا کرد؟ به خدا که خودشان را گول زده‌اند و امر باطل و بیهوده‌ای را آرزو کرده‌اند و به نردبان لغزنده‌ای [یا

گردنه بلند و لغزنده‌ای که قدم‌ها در آن می‌لغزند و به پایین سقوط می‌کنند] بالا رفتند و خواستند با عقول حیرت‌زده و ناقص و با آراء گمراه کننده خود، امام تعیین کنند! خدا آنان را بکشد به کجا منحرف شدند، کار مشکلی را اراده کردند و دروغی [از خود] ساختند و به گمراهی دور و شدیدی دچار شدند و در حیرت و سرگردانی افتادند که با چشم بینا امام را رها کردند و شیطان کردارهای آنها را در نظرشان جلوه داد و از راه به در برد در حالی که اهل بصیرت هم بودند [چنان که خداوند می‌فرماید]: ﴿**وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ**﴾[1]؛ «و شیطان اعمال آنان را برای آنان آراسته کرده، از این رو آنان را از راه باز داشت در حالی که بینا بودند».

از اختیار خدا و اختیار پیامبر و خاندانش روی‌گردان شده و به انتخاب خود گرویدند. در صورتی که قرآن کریم آشکارا به آنان می‌فرماید: ﴿**وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ**﴾[2]؛ «و پروردگارت هر چه بخواهد می‌آفریند و اختیار می‌کند و اختیار در دست آنها نیست.»

و باز می‌فرماید: ﴿**وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ**﴾[3]؛ «و برای هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای، زمانی که خدا و پیامبرش چیزی را برای آنان فرمان دادند، حق اختیار امری نیست».

و همچنین فرموده است: ﴿**مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُم بِذَلِكَ زَعِيمٌ * أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِن كَانُوا صَادِقِينَ**﴾[4]؛ «شما

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۳۸.

۲. سوره قصص، آیه ۶۸.

۳. سوره احزاب، آیه ۳۶.

۴. سوره قلم، آیات ۳۶-۴۱.

را چه شده است چگونه حکم می‌کنید؟ یا کتابی دارید که در آن درس می‌خوانید تا آنچه خواهید برای شما در آن کتاب باشد؟ یا شما را تا روز قیامت با ما پیمان محکمی است که هر چه خواستید حکم کنید؟ [ای پیامبر ما] از آنان بپرس که کدامشان بدان حکم ضامنند؟ آیا برای آنان در این کار شریکانی هست؟ پس اگر راست می‌گویند شریکانشان را بیاورند».

و باز خدای عزّوجلّ فرمود: ﴿**أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا اَمْ طَبَعَ اللهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُم لا يَفْقَهُون؟**﴾[1]؛ «آیا در قرآن تدبّر و اندیشه نمی‌کنند یا مگر بر دلها قفل زده شده است؟ یا خدا بر دلهایشان مهر زده و آنان درك نمی‌کنند؟»

و یا: ﴿**قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لاَيَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاَيَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ**﴾[2]؛ «گفتند: شنیدیم در حالی که نمی‌شنیدند، حقیقتا بدترین جانداران در نزد خدا کران و لالانند که اندیشه و تعقّل نمی‌کنند و اگر خداوند در وجودشان خیری می‌دید به آنان شنوایی می‌داد حتما روی می‌گرداندند و حال آن که آنان اعراض کننده‌اند».

و یا: ﴿**قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا**﴾[3]؛ «گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم».

[بنابراین مقام امامت اختیاری و انتخابی نیست] بلکه آن فضل خداوند است که به هر کس بخواهد می‌دهد و خداوند صاحب فضل بزرگی است ﴿**بَلْ هُوَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**﴾.

پس چگونه جایز باشد که آنان امام را انتخاب کنند در حالی که امام عالمی است که ساحتش از لوث نادانی مبرّا بوده و مانند شبانی است که از رمه روی‌گردان

---

۱. سوره محمد، آیه ۲۴.

۲. سوره انفال، آیات ۲۱ ـ ۲۳.

۳. سوره بقره، آیه ۹۳.

نشود و معدن قدس و طهارت و طاعت و زهد و دانش و عبادت است. دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله مخصوص اوست و از نسل پاک زهرای بتول است، دودمانش جای طعن و سخن ناروا نیست و هیچ صاحب نسبی [در علوّ حسب و نسب] بدو نمی‌رسد.

از قبیله قریش و خاندان هاشم و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و مورد رضای خداوند عزّوجلّ است، شرافت اَشراف از اوست و از اولاد عبد مناف است علمش نمو کننده و حلمش کامل و در امامت قوی و در امور سیاست آگاه است، اطاعتش واجب و به امر خدای عزّوجّل قائم است، بندگان خدا را خیرخواه و دین خدا را حافظ و نگهبان است. خداوند پیامبران و امامان را توفیق داده و از گنجینه علم و حکمت خود آنچه را که به دیگران نداده بدانها بخشیده است در نتیجه علم آنان فوق دانش اهل زمانشان بوده است چنان که خداوند تعالی فرماید: ﴿**أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمْ مَن لاَ يَهِدِّي إِلاَّ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**﴾؟[1] «آیا کسی را که به سوی حقّ هدایت می‌کند شایسته است که پیروی کنند یا کسی را که هدایت پیدا نمی‌کند مگر این که خود هدایت شود پس شما را چه شده است چگونه حکم می‌کنید»؟

و باز فرموده است: ﴿**وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً**﴾[2]؛ «به هر که حکمت داده شده خیر زیادی داده شده است».

و دربارهٔ طالوت می‌فرماید: ﴿**إِنَّ اللهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**﴾[3]؛ «خداوند او را (طالوت را) بر شما برگزید

---

۱. سوره یونس، آیه ۳۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

و به علم و قدرت جسمانی او افزود و خداوند ملکش را به هر که خواهد می‌دهد و خداوند واسعی است دانا».

و به پیامبر خود صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

﴿**وَأَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيماً**﴾[1]؛ «و خدا بر تو کتاب و حکمت نازل کرد و چیزی را به تو آموخت که نمی‌دانستی و فضل و کرم خداوند بر تو بزرگ است».

و دربارهٔ امامان از اهل‌بیت پیامبر و عترت و ذریه او فرمود: ﴿**أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللهُ مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُلْكاً عَظِيماً * فَمِنْهُم مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُم مَن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً**﴾[2]؛ «آیا به مردم نسبت بدانچه خداوند از فضل و کرم خود بدانها داده است رشك می‌برند؟ پس یقینا ما خاندان ابراهیم را کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی بزرگی بخشیدیم پس کسانی از ایشان بدان گرویدند و کسانی هم از آن روی گرداندند و کافی است جهنّم که [برای آنان] آتشی افروخته باشد».

و بنده‌ای را که خداوند برای اصلاح امور بندگانش اختیار کند حتما برای انجام آن کار سینه‌اش را منشرح سازد و چشمه‌های حکمت در قلبش جاری کند و به او دانشی الهام کند که پس از آن در پاسخ هیچ سؤالی عاجز نماند و از راه صواب منحرف نشود، در نتیجه او معصوم و مؤیّد [از جانب خدا] است و توفیق یافته و استوار گشته و از هر لغزش و خطایی در امان است، خداوند او را بدین صفات اختصاص داده تا برای بندگانش حجّت و بر خلقش شاهد باشد و این فضل و کرم خداوند است که به هر کس خواهد می‌دهد و خداوند دارای فضل و کرم بزرگی

---

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

۲. سوره نساء، آیه ۵۳ـ۵۴.

است. آیا مردم برای اختیار چنین امامی توانایی دارند؟ و یا کسی را که انتخاب کرده‌اند این گونه امتیازاتی داشته است که او را پیشوای خود سازند؟

به خانه خدا سوگند! که این مردم از حقّ تجاوز کردند و کتاب خدا را پشت سر گذاشتند مثل این که نمی‌دانند، در صورتی که هدایت و شفا در کتاب خدا است، اینها کتاب خدا را کنار نهادند و از هوی و هوس خود پیروی کردند و خداوند نیز آنان را نکوهش کرده و دشمن داشت و تباهشان کرد، چنان که می‌فرماید: ﴿**وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**﴾[1]؛ «چه کسی گمراه‌تر [و ستمکارتر] از کسی است که هوی و هوس خود را بدون هدایت خدا پیروی کند یقینا خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند».

و باز فرمود: ﴿**فَتَعْساً لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ**﴾[2]؛ «پس بر آنها تباهی باد و [خدا] اعمالشان را نابود ساخت».[3]

مؤلف: چنان که از این روایت نیز استفاده می‌شود، امامت یک مقام روحانی و معنوی است که منشاء الهی دارد و امام علاوه بر اداره امور مسلمانان از نظر حکومت اسلامی و بیان معارف الهیه در حیات صوری و مادّی و معنوی نیز عهده‌دار رهبری و هدایت است و حقایق اعمال با رهبری او سیر می‌کند. بدین جهت از نظر شیعه معرفت و شناسایی امام شرط اصلی ایمان و متمّم دین بوده و بدون معرفت امام دین و ایمان را ارزشی نخواهد بود.

مناظره‌ای کوتاه

در مسجد النّبی با شخصی از اهل تسنن مناظره‌ای داشتم، سرانجام گفت: شما

---

۱. سوره قصص ۲۸، آیه ۵۰.
۲. سوره محمّد ۴۷، آیه ۸.
۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته.

به چه دلیل و از کجا می‌گویید اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معصوم بوده‌اند؟

گفتم: چه دلیلی بهتر و محکم‌تر از آیه تطهیر و حدیث ثقلین می‌خواهی؟ به علاوه آیا در علم و تقوای اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شک داری؟ آیا علم و تقوا، انسان را از گناه باز نمی‌دارد؟ آیا علم و تقوا دلیل عصمت آنها نیست، آیا عصمت جز این است که آن بزرگواران از هرگونه خطا و لغزش مصون و محفوظ بوده‌اند؟ سپس گفتم: بگو بدانم فاطمه زهرا علیهاالسلام چه گناه و خلاف شرعی مرتکب شده است؟ علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام چه عمل خلافی انجام داده است؟ حسن و حسین علیهماالسلام چه کار خلافی کرده‌اند؟ او سکوت کرد و مشغول خواندن قرآن شد.

افضل بودن حضرت زهرا علیهاالسلام از صحابه و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کتاب بخاری و مسلم

بخاری در کتاب «فضائل صحابه» وقتی نام هر یک از صحابه را برده، نوشته است رضی‌الله‌عنه و آنجا که نام زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مطرح کرده، نوشته است: رضی‌الله‌عنهن امّا در باب فضائل حضرت زهرا علیهاالسلام نوشته است: «باب منقبة فاطمه علیهاالسلام بنت النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله»[1]

همچنین «مسلم» در باب فضائل، نام اصحاب و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برده و نوشته است: رضی‌الله‌عنه و «**رضی‌الله عنها**»، ولی در باب فضائل حضرت زهرا علیهاالسلام نوشته است: «فاطمه بنت النبی علیها الصلاة والسلام»[2].

مؤلّف: این تفاوت و تعبیر از این دو محدّث معروف و مورد قبول نزد اهل سنت، گویای این است که آنها قبول داشته‌اند که مقام و منزلت حضرت زهرا علیهاالسلام فوق مرتبه و مقام سایر زنان و حتی، فوق مقام و منزلت همه صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و

---

۱. صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابه، ص ۶۲۶، باب ۱۲.

۲. صحیح مسلم، باب فضائل الصحابه، ص ۱۰۵۶، باب ۱۵، ح ۲۴۴۹.

لیاقت دارد که بر آن حضرت سلام و صلوات فرستاده شود، همان‌گونه که بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صلوات و سلام فرستاده می‌شود، در حالی که به هیچ‌یک از اصحاب و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام و صلوات نفرستاده‌اند.

وجه اعتراف معصومین علیهم‌السلام به گناه و استغفار آنان

بعد از آن که عصمت ائمه علیهم‌السلام قطعی و مسلّم شد، چه بسا سؤال شود که وجه اعتراف آن بزرگواران ـ در برخی دعاها و سجده‌هایشان ـ به گناه، و معنای استغفار آنان چیست؟

صاحب کتاب «کشف الغمة» می‌گوید: من فکر می‌کردم چگونه و به چه جهت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در سجده شکر می‌گوید: «**رَبِّ عَصَيْتُكَ بِلِسانِي... وَعَصَيْتُكَ بِبَصَرِي** ...؛ بار پروردگارا من با زبانم تو را معصیت کردم، با چشمم تو را معصیت کردم...»، و این اعتراف به گناه، با اعتقاد شیعه به عصمت ائمه علیهم‌السلام چگونه جمع می‌شود؟ سرانجام فکرم به جایی نرسید، رفتم خدمت سیدبن طاووس قدس‌سره و از او سؤال کردم، فرمود: «مؤیدالدین قمی از من همین سؤال را کرد و پاسخ دادم: این دعاها برای تعلیم و یاد دادن به مردم است».

پس از آن مؤیدالدین علقمی همین مطلب را از من سؤال کرد، به او گفتم: این قبیل دعاها از روی تواضع است.

صاحب کشف‌الغمة می‌گوید: ولی دلم از این پاسخ‌ها قانع نشد و با خود گفتم: این دعاها در دل شب بوده و در آن وقت کسی نبوده که امام علیه‌السلام بخواهد تعلیم دهد، پس از مدتی سیدبن طاووس وفات کرد و من همچنان در فکر بودم تا این که خداوند متعال مرا هدایت فرمود و شبهه از ذهنم برطرف گردید و وجه اعتراف آن بزرگواران به گناه، با این که معصوم هستند، برایم روشن شد و این نبود مگر از کرامات و معجزات حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام، و تقریر آن چنین است:

انبیا و ائمه ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ در اوقاتی که داشتند، مشغول ذکر و عبادت خداوند سبحان بودند و همیشه در مراقبه و در حال انس با خدا به سر می‌بردند، چنانچه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «**اُعْبُد الله كأنَّك تَراه فان لَمْ تَرَهُ فَإنَّه يَراك**؛ عبادت کن خدا را مثل این که او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند»، پس معصومین علیهم‌السلام با تمام وجود و به طور دائم متوجه خداوند سبحان و روی به حریم إله داشتند.

ولی گاهی اوقات با سرگرم شدن به امور زندگی و کارهای مباح از قبیل خوردن و آشامیدن و امور زناشویی و غیر اینها، قهرا از این منزلت باز می‌ماندند، از حال عبودیت و حضور در پیشگاه خداوند، خارج و دور می‌شدند و این حالت را گناه می‌شمردند و خطا و لغزش به حساب می‌آوردند، لذا این امر را معصیت تلقّی و از آن استغفار می‌کردند، همان گونه که هرگاه عبد و خدمتکار، مشغول خوردن و آشامیدن و انجام امور مباح شود، در حالی که توجه دارد مولایش او را می‌بیند، چنین خادمی نزد مردم مورد ملامت و سرزنش قرار می‌گیرد، و از این که باید به طور دائم در خدمت مولای خود باشد و چنین نشده، عرفا و نزد خودش نیز مقصّر به حساب می‌آید، پس چگونه خواهد بود نسبت به مالک‌الملوك و سیّدالسّادات و پروردگار عالم؟ و به همین مطلب اشاره است قول پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «**انّه لَيُرانُ على قَلْبِى وَ إنّى لَأَسْتَغْفِرُ بِالنَّهارِ سَبْعِينَ مَرَّة**[1]؛ هر آینه چیزهایی [از امور دنیا] بر قلبم غلبه می‌کند و من روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم».

---

۱ . رَیْن، از واژه رَیَنَ به معنای «غلبه» و به معنای «چرک و زنگار» نیز آمده است «**كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ**»؛ «اعمالشان چون زنگار بر دل‌هایشان نشسته است». (سوره مطففین، آیه ۱۴) «رانَ اَی غَلَبَ عَلی قُلُوبِهِمْ».

در مجمع البحرین، واژه «غان» ـ غَیَنَ ـ آمده است: **فی الخبر أنه «لَيُغان على قلبى فاستغفر الله فى اليوم و الليلة مأة مرة» ... و غان على قلبى كذا اى غطاه ... اى يتغشى قلبى ما يلبسه ...**

و نیز فرموده است: «**حَسَناتُ الأبرارِ سَیِّئات المُقَرَّبِینَ**؛ حسنات ابرار سیئات مقرَبان است». و از این عبارات ظاهر می‌شود که آن حضرت مشغول شدن به ضرورات زندگی و امور مربوط به عالم ماده را، معصیت و تقصیر شمرده و از آن استغفار فرموده است، بر این اساس، گفته‌های معصومین دیگر علیهم‌السلام را بر این معنا قیاس کن. و این معنایی ارزشمند است که حجاب شبهه را برطرف ساخت، و ای کاش! سیدبن طاووس رحمه‌الله زنده بود و این مطلب شریف را که حق تعالی مرا به آن رهنمون فرمود، به او هدیه می‌کردم ...[1]

مؤلف: همان گونه که شما از میهمان بسیار بزرگوار و عزیزی به مقدار توان پذیرایی کرده، و با اینکه خلافی از شما سر نزده و کم‌خدمتی نکرده‌اید، در عین حال اظهار شرمندگی می‌کنید و خود را مقصّر می‌شمارید و از او تقاضای عفو و بخشودگی می‌نمایید، زیرا احساس می‌کنید که پذیرایی شما در حدّ شأن و مقام او نبوده است.

یادآوری: وجوه دیگری نیز برای این قبیل دعاها که از معصومین ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ نقل شده، گفته‌اند، به کتاب «کشف‌الغمة»[2] و «بحارالانوار»[3] مراجعه شود.

امام باید از همه مردم زمانش افضل باشد

گفتیم که شرط اول امام این است که باید معصوم باشد و به ادله آن اشاره کردیم. شرط دوم امام این است که باید در جمیع کمالات نفسانی از جمیع مردم عصر

---

۱. کشف الغمة، فی معرفة الأئمه علیهم‌السلام، ج ۲، ص ۷۷۹، ذکر الامام السابع ابی الحسن موسی الکاظم علیه‌السلام. و بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۳، همین مطلب را از کشف الغمة آورده است.

۲. کشف الغمة، ج ۲، ص ۷۸۰، انتشارات: الشریف الرضی، مطبعة، شریعت، قم، چاپ اول.

۳. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۴.

خود افضل و برتر باشد. و مراد از کمالات نفسانی، صفات و اخلاقیاتی است که موجب کمال نفس و روح انسانی باشد، مانند: علم، معرفت، تسلیم و رضا، صبر و شکر، توکل و حسن ظن به خدا، حلم و عفو، کظم غیظ، سعه صدر، صدق و خلوص، تواضع، حیا و عفت، رحم و انصاف و مروت، غیرت و وقار، خیرخواهی و ناصح و دلسوز به امت، و غیر اینها از صفات حمیده.

امام باید مظهر تامّ و تمام صفات الهی باشد، به طوری که امت از مشاهده صفات او پی به صفات خداوند رحمان ببرند و به صفات الهی معرفت حاصل کنند. نیز، امام باید به آنچه مردم در امر دین محتاجند، عالم باشد و قدرت رفع شبهات آنان را به طور کامل داشته باشد. و همین بس که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«فَاطِمَةُ مُهْجَةُ قَلْبِي وَ ابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِي وَ بَعْلُهَا نُورُ بَصَرِي وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِهَا أُمَنَاءُ رَبِّي وَ حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ مَنِ اعْتَصَمَ بِهِمْ نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ هَوَى».[1]

لزوم نصّ و دلیل قطعی بر امامت امام

شرط سوم از شرایط امام وجود نصّ و دلیل قطعی بر امامت شخص امام است.

یعنی لازم است شخص امام، برهان قطعی ـ که هیچ گونه شبهه و شکی در آن نباشد ـ بر امامت خود داشته باشد، تا مردم بتوانند او را از مدّعیان دروغی امامت تشخیص دهند.

نیاز به امام معصوم

نیاز جامعه به امام و رهبر، مورد اتفاق همه عقلا و اندیشمندان است و روشن

---

۱ . بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۶۴۹؛ رواه الزمخشری فی مناقبه، ص ۲۱۳؛ ینابیع المودة، ص ۸۲؛ مقتل الحسین للخوارزمی، ص ۵۹؛ الفتال النیشابوری فی روضة الواعظین، ص ۱۴۴ و غیرهم.

است که هیچ اجتماعی بدون امام و رهبر نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد، نمی‌تواند استقلال خود را حفظ کند، نمی‌تواند روی پای خود بایستد.

از سویی بدیهی است که حکومت اسلام به منظور پیاده کردن احکام و قوانین سعادت‌بخش اسلام تشکیل شد، در راستای اقامه عدل و جلوگیری از ظلم و برپا داشتن نماز و زکات و انجام حج و گرفتن روزه و سایر فرایض الهی، پایه‌گذاری شد، و روشن بلکه ضروری است که تحقق این امور نیاز به رهبر و راهنما دارد.

زراره از حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «اسلام روی پنج ستون استوار است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت». زراره گوید به حضرت عرض کردم: کدام یک از اینها برتر است؟ فرمود: «ولایت برتر است، زیرا ولایت کلید آنها است و امام دلیل و راهنمای آنهاست».

ائمه علیهم‌السلام راهنمای نماز و زکات و حج و روزه می‌باشند و به دلالت و راهنمایی ائمه علیهم‌السلام این عبادات به طور صحیح و با جمیع شرایط تحقق می‌یابد.

«عن زُرارَةَ، عن ابی جعفر علیه‌السلام قال: بُنِیَ الإسْلامُ عَلی خَمْسةِ أشْیاءَ: عَلیَ الصَّلاةِ و الزَّکاةِ وَ الحَجِّ وَ اَلْصَّومِ وَ الوِلایَةِ، قال زُرارَةُ: فَقُلْتُ: وَ أیٌّ شیءٍ مِنْ ذلِكَ أفْضَلُ؟ فَقالَ: الوِلایَةُ أفْضَلُ، لِأنَّها مِفْتاحُهُنَّ وَ الْوالی هُوَ الدَّلیلُ عَلَیْهِنَّ ...»[1].

همچنین حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: «علّت قرار دادن امام جلوگیری از فساد و اقامه حدود و احکام است و اگر برای مردم، امام قرار داده و تعیین نشود، آیین اسلام کهنه می‌گردد و دین از بین می‌رود و سنت‌ها و احکام دگرگون می‌شود و بدعت‌گزارها بر دستورات دین می‌افزایند و بی‌دینها از دستورات دین می‌کاهند و دین را بر مسلمانان مشتبه می‌سازند».

---

۱. اصول کافی، ج ۱۸/۲، باب دعائم الاسلام، از کتاب ایمان و کفر ح ۵.

«عِلَّةُ جَعْلِ الإمامِ اَلْمَنْعُ عَنِ الْفِسادِ وَ اِقامَةِ الحُدُودِ وَ الأَحْكامِ وَ اَنَّهُ لَوْ لَمْ يُجْعَلْ لَهُمْ اِماما لَدَرَسَتْ اَلْمِلَّةُ وَ ذَهَبَ الدِّينُ وَ غُيِّرَتِ اَلسُنَنُ وَ الأَحْكامُ، وَ لَزادَ فِيهِ الْمُبْتَدِعُونَ وَ نقَصَ مِنْهُ الْمُلْحِدُونَ وَ شَبَّهوا ذلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ»[1].

همچنین از روایتی که قبلاً از حضرت رضا علیه‌السلام ـ در مورد امام و صفات امام ـ آوردم، نیاز جامعه به امام معصوم روشن می‌شود، زیرا در قسمتی از آن آمده بود:

«اِنَّ الاِمامَةَ زِمامُ الدِّينِ وَ نِظامُ الْمُسْلِمِينَ وَ صَلاحُ اَلدُّنْيا وَ عِزُّ الْمُؤمِنِين، إِنَّ الإِمامَةَ اُسُّ الاِسلامِ اَلنّامِي وَ فَرْعُهُ السّامِي، بِالإِمامِ تَمامُ الصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ وَ الصِّيامِ وَ اَلْحَجِّ وَ الْجَهادِ وَ تَوْفِيرِ الفَيَ وَ الصَّدَقاتِ وَ اِمضاءِ الْحُدُودِ وَ الأَحكامِ ...»[2]. «همانا امامت زمام دین و مایه نظام مسلمانان و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است، همانا امامت ریشه با نموّ اسلام و شاخه بلند آن است، کامل شدن نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و اجرای حدود و احکام و نگهداری مرزها، و حفظ حدود، به وسیله امام است، امام است که حلال و حرام و احکام خدا را به پا می‌دارد، و از دین خدا دفاع می‌کند، و با حکمت و اندرز و حجت و دلیل، مردم را به راه پروردگار، دعوت و راهنمایی می‌فرماید...».

مناظره شاگرد امام صادق علیه‌السلام با عمرو بن عبید

در «کافی» از یونس بن یعقوب نقل کرده که عدّه‌ای از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام از آن جمله حمران بن اعین و محمدبن نعمان و هشام‌بن سالم و طیّار و جمعی دیگر که در میان آنان هشام‌بن حکم بود خدمتش مشرف بودند و هشام جوان بود، حضرت صادق علیه‌السلام به او فرمودند: آیا به من خبر نمی‌دهی که با عمروبن

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، / ۹۹ باب ۳۴ از ابواب علل بعض الاحکام، ذیل ح ۱.

۲. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، / ص ۲۰۰، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته، ح ۱.

عبید چگونه مناظره کردی و چگونه از او سؤال نمودی؟ عرض کرد: شما را بزرگ می‌شمارم و از شما خجالت می‌کشم و در حضور شما زبانم گویا نیست، حضرت فرمودند: هرگاه شما را به چیزی امر کردم به جای آورید، هشام عرض کرد: به من خبر رسید که عمروبن عبید در مسجد بصره مجلسی تشکیل داده و مردم دور او جمع شده و از او سؤالاتی می‌کنند و او جواب می‌دهد، این امر بر من گران تمام شد، پس به سوی او بیرون رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و به مسجد بصره وارد گشتم جماعت بزرگی را دیدم که حلقه زده و در میان آنان عمروبن عبید بود و لباس پشمی پوشیده و ردای پشمی بر دوش گرفته و مردم از او سؤال می‌کنند، از مردم راه طلبیدم، مرا راه دادند تا آخر مجلس رسیدم، پس بر زانوی خود نشسته و گفتم: ای عالم! من مرد غریبی هستم، اذن می‌دهی سؤال بکنم؟ گفت: آری، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: ای پسرك این چه سؤالی است؟ چیزی را که می‌بینی چگونه از آن سؤال می‌کنی؟

گفتم: سؤالات من همین نحو است، گفت: سؤال کن، اگر چه سؤال تو احمقانه باشد، گفتم: جواب سؤالات مرا بده، گفت: بپرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: رنگها و اشخاص را با آن می‌بینم، گفتم: آیا بینی داری، گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: بوها را با آن درك می‌کنم، گفتم: آیا دهان داری. گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی، گفت: طعم غذاها را با آن می‌چشم. گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: صداها را با آن می‌شنوم، گفتم: آیا قلب داری، گفت: آری، گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: تمیز می‌دهم آنچه بر این اعضا و حواس وارد می‌شود، گفتم: این اعضا بی‌نیاز از قلب نیستند؟ گفت: خیر، گفتم: چگونه بی‌نیاز نیستند و حال آن که صحیح و سالمند؟ گفت: ای پسرک! اعضای بدن و حواس هرگاه شک کردند در

چیزی که بو می‌کنند یا می‌بینند یا می‌چشند و یا می‌شنوند، به قلب رجوع می‌کنند و تحصیلِ یقین کرده شک را برطرف می‌سازند، به او گفتم: همانا خداوند قلب را برای این قرار داده که شك اعضا را برطرف کند؟ گفت: آری، گفتم: ناچار باید قلب باشد وگرنه برای اعضا یقین حاصل نمی‌شود؟ گفت: آری، پس گفتم: ای ابا مروان! (کنیه عمربن عبید است) خداوند تبارک و تعالی اعضایت را رها نکرد تا این که برای آنها امامی قرار داد که صحیح آنچه را درك نمی‌کنند آنها را راهنمایی و شك آنها را برطرف سازد، ولی تمام خلق را در حیرت و اختلاف وا می‌گذارد و امامی برای ایشان قرار نمی‌دهد که در موقع شکّ و حیرت و اختلاف به او رجوع کنند؟

عمر بن عبید ساکت شد و دیگر سخنی نگفت، سپس متوجه من شد و گفت: تو هشام‌بن حکم هستی؟ گفتم: خیر، (صلاح ندید در آن جمع شناخته شود، لذا گفت: خیر) گفت: از همنشینان اویی؟ گفتم: خیر، گفت: پس از اهل کجایی؟ گفتم: از اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، و مرا به جانب خود کشید و جای خود نشانید و تا من آنجا بودم سخنی نگفت، حضرت صادق علیه‌السلام تبسم کرد و فرمود: ای هشام! این دلیل را چه کسی به تو آموخت؟ هشام گفت: از شما فرا گرفتم و یادداشت کردم، حضرت فرمود: به خدا سوگند این دلیل در صحف ابراهیم و موسی علیهما‌السلام آمده است.[1]

عقیدهٔ شیعه نسبت به تعیین امام

عقیدهٔ شیعه دوازده امامی این است که امامت منصب الهی است و تالی تلو نبوت است و همان گونه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب خدا تعیین و مبعوث شده است، امام نیز باید از جانب خدا تعیین و به وسیله پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفی شود، زیرا امام

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، باب الاضطرار الی الحجة، ص ۱۶۹، ح ۳.

علاوه بر این که باید در تمام فضائل، افضل و برتر از همه مردم زمان خود باشد، باید مقام و منزلت عصمت و طهارت نفس ـ که از اهّم کمالات است ـ داشته باشد، و چون این مقام، فوق شناخت و تشخیص امت است و شناخت آن از عهده انسان خارج است (یعنی نمی‌تواند واجد مقام عصمت را شناسایی کند) لذا بر خداوند سبحان است که واجد مقام عصمت را تعیین و به وسیله پیامبرش معرفی کند، بر این اساس، مسلمانان را نمی‌رسد و توان ندارند امام انتخاب کنند و شخصی را به اجماع و رأی و بیعت، به این سمت برگزینند.

امامی که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است و زعامت و ریاست عامّه را عهده‌دار است و بر عموم امت در امور دین و دنیای آنان حاکم است، و دارای ولایت مطلقه است، و مفترض الطاعه می‌باشد، یعنی اطاعتش بر همه امت واجب است، باید از طرف خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین و معرفی گردد.

به عبارت دیگر، امام و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله که ریاست و رهبری جامعه اسلامی را در سه جهت به عهده دارد (از لحاظ حکومت ـ بیان معارف و احکام ـ رهبری و ارشاد در تمام امور مادی و معنوی) باید با تعیین خدا و با معرّفی رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، باید چنین مسؤولی، با چنین مسؤولیتی بسیار سنگین، از جانب خدای سبحان منصوب گردد، باید با الهامات ربّانی و با تأییدات غیبی و با علم لدنّی و با قدرت و قوّت ملکوتی به این مسؤلیت جامه عمل بپوشد.

همان گونه که برای به وجود آمدن دین و آیین آسمانی باید از طرف خدا، پیامبر مبعوث و تعیین شود، برای حفظ و بقای دین نیز تعیین و نصب امام از جانب خدا لازم و ضروری می‌باشد.

همان ادله‌ای که حکم می‌کند بر لزوم نصب و بعث پیامبر از طرف خدا، همان ادله حکم می‌کند بر لزوم نصب و تعیین امام از طرف خدا.

علاوه بر آن‌چه گذشت، در قرآن کریم آیات بسیاری وجود دارد که دلالت دارند بر این که امامت و خلافت، موهبتی الهی و منصبی ربانی است و امام نیز ـ مثل نبی و رسول ـ به وسیله خداوند متعال تعیین و منصوب می‌گردد. برخی از آیات به این قرار است.

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[1]؛ «هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت من در روی زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم ...».

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[2]؛ «چون ابراهیم را پروردگارش به اموری آزمود (مانند افکندن او در آتش به دستور نمرود، و هجرت از وطن، و مأمور شدن به ذبح اسماعیل و امثال آن) و ابراهیم آماده انجام و اتمام آنها گردید، خداوند به او فرمود: من تو را (علاوه بر مقام نبوّت) برای مردم امام قرار می‌دهم، [ابراهیم] عرض کرد: منصب و مقام امامت را به بعضی از اولادهای من نیز مرحمت کن، خداوند فرمود: عهد من (امامت) به ستمکاران نمی‌رسد.»

در این دو آیه، خداوند تصریح می‌کند که نصب امام و خلیفه، به دست خدا است و این منصب و مقام به اشخاص ظالم و ستمگر نمی‌رسد، و عدم ظالم بودن امام، عصمت او را می‌رساند، و اگر به عقیده اهل تسنن قرار باشد امام از طریق شورا و اجماع انتخاب شود جواب آیات فوق چیست؟

علامه طباطبایی در ذیل آیه مزبور فرموده است:

آنچه از آیات مختلفه قرآن در این زمینه استفاده می‌شود این است که هر جا نامی از امامت برده شده، هدایت هم به عنوان تفسیر به دنبال آن ذکر گردیده است

---

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

مثلاً: ﴿**وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلاًّ جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا**﴾[1]؛ «و ما به ابراهیم، اسحق و یعقوب را (که فرزند اسحق است) بخشیدیم و همه ایشان را از نیکان و شایستگان قرار دادیم و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما، مردم را هدایت کنند.»

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿**وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ**﴾[2]؛ «و از آنان (بنی‌اسرائیل) امامانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند چون [به سختی‌های ناشی از نافرمانی قوم] صبر کردند و به آیات ما یقین داشتند.»

به طوری که ملاحظه می‌شود در این موارد «هدایت» به عنوان توضیح بعد از امامت ذکر شده و سپس آن را مقیّد به امر کرده و فرموده است: ﴿**يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا**﴾ یعنی پیشوایان که به امر ما هدایت می‌کنند، و از این‌جا معلوم می‌شود که مقام امامت، مقام هدایت مخصوصی است که عبارت از هدایت به امر خدا بوده و یک نوع ولایت بر اعمال مردم است، و از نظر باطن توأم با هدایت می‌باشد و منظور از هدایت در این جا ایصال به مطلوب یعنی رسانیدن به مقصد است، نه تنها راهنمایی و ارائه طریق که کار پیامبران و رسولان، بلکه عموم مؤمنانی است که از راه موعظه و نصیحت، مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنند.

به موضوع دیگری که باید توجّه کرد این است که خداوند، دلیل اعطاء مقام امامت را چنین بیان کرده است: ﴿**لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ**﴾؛ «چون صبر کردند و به آیات ما یقین داشتند».

بر این اساس، علت اعطای منصب امامت، صبر در راه خدا، آن هم صبر مطلق که شامل تمام امتحانات و دارا بودن مقام یقین ـ پیش از صبر ـ است، چنان

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۲ و ۷۳.

۲. سوره سجده، آیه ۲۴.

که دربارهٔ ابراهیم می‌فرماید: ﴿**وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ**﴾[1]؛ «و بدین‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از یقین‌کنندگان باشند».

پس امام باید دارای مقام یقین بوده و عالَم ملکوت بر او مکشوف باشد.

همچنین کسی می‌تواند مقام با عظمت امامت را دارا شود که ذاتا سعادتمند باشد، زیرا اگر ذاتا سعادتمند نباشد و در بعضی اوقات ظلم و شقاوت از او سر بزند در این صورت صلاحیّت احراز چنین مقامی را نداشته و خود محتاج به هدایت دیگری خواهد بود و این معنا با مقام هدایت‌کننده سازشی ندارد.[2]

یادآوری: آن‌چه در این‌جا متذکر شدم، خلاصه‌ای بود از شرایط و خصوصیات امام، اشاره‌ای بود به عقیده شیعه دوازده امامی دربارهٔ امام و امامت، و در صفحات بعد اشاره‌ای خواهیم داشت بر این که بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها شخصی که از میان امت واجد همه کمالات و شرایط امامت بود، حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ بود.

هم نبی را وصیّ و هم داماد — جان پیغمبر از جمالش شاد
نایب مصطفی به روز غدیر — کرده در شرعِ خود مر او را میر
بهر او گفت مصطفی به اِله — کی خداوند ! والِ مَن والاه
هر دو یک دُرّ ز یک صدف بودند — هر دو پیرایه شرف بودند
مرتضایی که کرد میزانش — همره جان مصطفی جانش
هر که چون خاک نیست در ره او — گر فرشته است خاک بر سر او

---

۱. سوره انعام، آیه ۷۵.

۲. تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۲۷۴ تا ۲۷۶، البته عبارات تلخیص شد.

حسب و نسب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

نام مبارک آن حضرت: علی.

لقب مشهور: امیرالمؤمنین.

کنیه مشهور: ابوالحسن.

نام پدر بزرگوارش: عمران (معروف به ابوطالب، فرزند عبدالمطّلب، فرزند هاشم.)

نام مادر مکرمه‌اش: فاطمه، دختر اسد، فرزند هاشم.

(بنابراین حضرت امیر علیه‌السلام نخستین کسی است که از جانب پدر و مادر، هر دو هاشمی است).

سلسله نسب آن حضرت: علی‌بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ... (نسب آن بزرگوار به ۳۴ واسطه به حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام می‌رسد، و به پنجاه و سه واسطه به حضرت آدم علیه‌السلام) (همان‌گونه که در کتاب «چهارده معصوم علیهم‌السلام» ضمن بیان سلسله نسب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان کردم).

تاریخ ولادت با سعادت آن حضرت: (بنابر مشهور) روز جمعه ۱۳ رجب، در سال سی‌ام عام‌الفیل است. (آن حضرت ۳۰ سال از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کوچک‌تر بوده است)

مکان ولادت: مکه مکرمه، داخل کعبه معظمه.

مدت عمر مبارک: ۶۳ سال.

مدت امامت: ۲۹ سال و چند ماه.

تاریخ شهادت: ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری.

محل شهادت: عراق، محراب مسجد کوفه.

مرقد مطهر: نجف اشرف.

پدر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

حضرت ابوطالب ـ فرزند عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ـ با عبدالله پدر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، از فرزندان عبدالمطلب بودند.

مادرشان «فاطمه» دختر عمربن عائذبن عِمران بود.

نام ابوطالب عمران بود و چهار پسر داشت: ۱. «طالب»، ۲. «عقیل»، ۳. «جعفر»، ۴. «امیرالمؤمنین علیه‌السلام» و نقل است که ما بین هر یک از این چهار برادر، ده سال فاصله بوده است، همچنین حضرت ابوطالب دو دختر داشت:

۱. «امّ‌هانی»، که نامش «فاخته» بود. ۲. «جُمانه». و مادر همه این فرزندان «فاطمه» بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود.

در حالات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است که آن حضرت شش ساله بود که مادرش را از دست داد و جدش عبدالمطّلب آن حضرت را کفالت و سرپرستی کرد، دو سال بعد عبدالمطلب وفات کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هشت ساله بود که ابوطالب سرپرستی و کفالت او را عهده‌دار شد و از بهترین حامیان آن حضرت بود و در این راه، از سوی مشرکان قریش اذیت و آزار بسیار دید، و در یاری پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با تمام توان کوشش فرمود و تا او زنده بود، دشمنان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جرأت جسارت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را نداشتند.

حضرت ابوطالب اسلامش را مخفی می‌داشت و تظاهر به اسلام و مؤمن بودن نمی‌کرد، ولی در اشعارش با کنایه و اشاره، ایمان خویش را ابراز می‌فرمود. از جمله اشعار معروف او این شعر است.

وَ دَعَوتَنی وَ عَلِمْتُ إنَّكَ صادِقٌ وَ لَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ قَبْلُ امینا
وَ لَقَدْ عَلِمْتُ بِأنَّ دِیْنَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَیرِ أدْیانِ اَلبَرِیَّةِ دِیْنا

«تو مرا دعوت [به اسلام] کردی و من به یقین دانستم تو راستگویی». «حتماً راست گفتی و از پیش، در نزد ما امین بودی»، «قطعا دانستم دین محمد از

بهترین دینها در روی زمین است»[۱].

داستان شعب ابوطالب و وفات آن بزرگوار

خلاصه این داستان چنین است: مشرکان مکه دیدند عدّه‌ای از مسلمانان به حبشه مهاجرت کرده و در آنجا در امنیت زندگی می‌کنند و آنان که در مکه هستند، در پناه ابوطالب آرامش دارند، از سویی اسلام حمزه موجب تقویت آنان شد، لذا همه مشرکان قریش اجتماع کردند و بر کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همدست شدند، چون ابوطالب بر این اندیشه آگاهی یافت، آل هاشم و عبدالمطّلب را جمع کرد و آنان را با زن و فرزند به درّه‌ای معروف به «شعب ابوطالب» جای داد و اولاد عبدالمطّلب، مسلمان و غیر مسلمانشان، به منظور حفظ قبیله و فرمان‌برداری ابوطالب، در نصرت پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری نکردند، جز ابولهب که سربرتافت و با دشمنان ساخت. و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداخت و دو سوی آن درّه را دیده‌بان گماشت و فرزند خود علی علیه السلام را شب به جای پیامبر صلی الله علیه و آله خوابانید. و حمزه همه شب با شمشیر بر گرد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گشت. چون کفّار قریش چنین دیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند، چهل تن از بزرگان ایشان در «دارالنّدوة» مجتمع شدند و پیمان بستند که با فرزندان عبدالمطّلب و اولاد هاشم، دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشند و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت صلح نکنند، مگر وقتی که محمّد صلی الله علیه و آله را به دست ایشان دهند تا به قتل برسانند، و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه‌ای نوشتند

---

۱. اشعار ابوطالب در مدح و حمایت پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار است، طالبین به «ناسخ التواریخ»، ج ۲، ص ۱۷۴ وقایع سال ششم هجرت مراجعه کنند.

و آن را مهر کردند و به «امّ‌الجلاس» خاله ابوجهل سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده قریش، بنی هاشم در شِعب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکّه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که جنگ حرام بود، و قبایل عرب در مکه حاضر می‌شدند، ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی می‌خریدند و به شعب برده برای مصرف، نگاه می‌داشتند و قریش این را هم جایز نمی‌دانستند و چون آگاه می‌شدند که یکی از بنی‌هاشم، می‌خواهد چیزی بخرد، بهای آن را گران می‌کردند و خود می‌خریدند و اگر آگاه می‌شدند که کسی از قریش به سبب خویشاوندی با یکی از بنی عبدالمطّلب از اشیاء خوردنی چیزی به شعب فرستاده او را اذیت می‌کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می‌شد و بر او دست می‌یافتند، او را عذاب و شکنجه می‌کردند.

و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می‌فرستاد، «ابوالعاص بن ربیع» داماد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و «هشام بن عمرو» و «حکیم بن حَزام بن خویلد»، برادرزاده خدیجه بود.

و نقل شده که «ابوالعاص»، شتران از گندم و خرما، حمل داده به شعب می‌برد و رها می‌کرد و از اینجا است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ابوالعاص حقّ دامادی ما بگذاشت.

سه سال کار بدین‌گونه می‌رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطّلب از شدّت گرسنگی بلند بود، تا برخی از مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند. و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیربن اُمیه‌بن مُغیرة و مُطْعِم بْن عَدِیْ و اَبُو البَخْتَری و زَمْعَة بن الْاسود بن المطّلب بن اَسَد می‌باشند، با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را پاره کنند. صبحگاه دیگر که صنادید قریش در کعبه جمع شدند، آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند، ناگاه ابوطالب از شعب بیرون آمده به سمت کعبه آمد و در مجمع قریش بنشست.

ابوجهل را گمان آن بود که ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده، صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمّد ﷺ را تسلیم کند.

ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان، سخنی گویم که جز خیر شما نیست، برادرزاده‌ام محمّد ﷺ مرا خبر داده که خدا، موریانه را بر آن نوشته مسلط کرد و آن را خوردند و فقط نام خدا را به جا گذاشتند، اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است شما را با او چه جای سخن؟ از کید و کینه او دست بردارید، و اگر دروغ گوید، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. حاضران گفتند: نیکو سخنی است، پس رفتند و آن صحیفه را از امّ جلاس گرفتند و آوردند، چون گشودند تمام را موریانه خورده بود، جز لفظ «بِسْمِكَ اللّٰهُمَّ» که در جاهلیت بر سر نامه‌ها می‌نوشتند، حاضران چون این بدیدند شرمسار شدند.

پس مطعم بن عدی باقی مانده نوشته را پاره کرد و گفت: ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه، آن‌گاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر، به اتّفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و محاصره سه ساله شعب را شکستند، ولی مشرکان بعد از آن که حضرت رسول ﷺ از شعب بیرون آمد، همچنان از دشمنی با آن حضرت خویشتن‌داری نکردند، و در اذّیت و آزار آن حضرت کوشیدند به نحوی که مقام گنجایش ذکرش را ندارد.

در این میان، وفات ابوطالب و خدیجه ـ رضی‌الله عنهما ـ واقع شد. امّا ابوطالب وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتّفاق افتاد. حضرت رسول ﷺ در مصیبت او بگریست و چون جنازه‌اش را حمل می‌کردند، آن حضرت از پیش روی جنازه او می‌رفت و می‌فرمود: ای عمّ، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرو نگذاشتی، خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت شأن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا ﷺ و دیگر فضایل او بیش از آن است که در این مختصر بگنجد.

بعد از سه روز و به روایتی بعد از سی‌وپنج روز، وفات حضرت خدیجه ـ رضی‌الله عنها ـ واقع شد و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله او را با دست خویش در قبرستان حجون مکه دفن کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از وفات ابوطالب و خدیجه ـ رضی‌الله عنهما ـ، چندان غمناک بود که از خانه کمتر خارج می‌شد و از این روی آن سال را «عام‌الحزن» (سال غصه و اندوه) نام نهاد.

مادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

مادر مکرمه حضرت امیر علیه‌السلام «فاطمه» دختر اسدبن هاشم بن عبد مناف است، فاطمه بنت اسد اول زن هاشمیه است که با مرد هاشمی ازدواج کرده که هر دو (زن و شوهر) از دودمان هاشم‌بن عبدمناف و از نسل ابراهیم خلیل الرحمان علیه‌السلام هستند.

فاطمه بنت اسد، به لحاظی مادر دوازده امام معصوم علیهم‌السلام و به منزله مادر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه زهرا علیهاالسلام بوده است. زیرا حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هشت ساله بود که به خانه ابوطالب منتقل گردید و با سرپرستی فاطمه بنت اسد، بزرگ شد، به همین جهت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را مادر صدا می‌زد، فاطمه بنت اسد، فرزندان خود را در زحمت و رنجِ زمانه قرار می‌داد برای این که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در آسایش و سلامت باشد، همچنین حضرت زهرا علیهاالسلام پنج ساله بود که مادرش خدیجه وفات کرد و فاطمه بنت اسد، او را در دامان مهر و محبت خود سرپرستی و تا زنده بود به او خدمت و مادری کرد.

فاطمه بنت اسد بعد از خدیجه اول زنی بود که اسلامش را اظهار کرد و پس از هجرت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، همراه فاطمه زهرا علیهاالسلام و فرزندش امیرالمؤمنین علیه‌السلام به سوی مدینه هجرت کرد.

این بانوی مکرمه، قبل از ظهور اسلام، عقیده‌اش به یگانگی خدا و اعتقادش

به ادیان الهی در کمال متانت و استواری بود ـ زیرا ولادت حضرت امیر علیه‌السلام ده سال پیش از بعثت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع شد ـ و در هنگامی که درد زایمان بر فاطمه بنت اسد عارض گردید کنار کعبه آمد و با عقیده قلبی خود، با خدا سخن گفت و از پروردگار متعال استمداد کرد و از او خواست که زایمان را بر او آسان گرداند. گفت: «**رَبِّ اِنّي مُؤْمِنَةٌ بِكَ وَ بِما جاءَ مِنْ عِنْدِكَ مِنْ رُسُلٍ وَ كُتُبٍ وَ اِنّي مُصَدِّقَةٌ بِكَلامِ جَدّي اِبراهِيمَ الْخَلِيل وَ اَنَّهُ بَنَى اَلْبَيْتَ اَلعَتِيقَ فَبِحَقِّ الَّذِي بَنى هذَا اَلْبَيْتَ وَ بِحَقِّ اَلمَولُودِ الَّذِي فِي بَطْنِي لَمّا يَسَّرتَ عَلَيَّ وِلادَتي**؛ پروردگارا! همانا من به تو ایمان دارم و به آنچه از جانب تو آمده ـ از پیامبران و کتابهای آسمانی ـ ایمان و اعتقاد دارم، من کلام جدم ابراهیم خلیل را تصدیق و قبول دارم، همانا او بیت‌الله الحرام کعبه معظمه را بنا کرد، پروردگارا! به حق آن که این خانه را بنا کرد و به حق این طفلی که در رحم من است، این ولادت و زایمان را بر من آسان گردان».

در این هنگام دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه بنت اسد داخل خانه خدا شد و از چشم‌ها غایب گردید و دیوار مثل اول به هم پیوست.[1] (تا آخر داستان که بعدا، در ضمن داستان ولادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کعبه، نقل می‌شود).

اندوه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرگ مادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

فاطمه بنت اسد در سال چهارم هجرت در مدینه وفات کرد.

روایت است که روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام با دیده گریان، خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و گفت: «**إِنَّا لِلّهِ وإِنّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ**» و عرض کرد: مادرم فاطمه بنت اسد، دار دنیا را وداع گفت، همین که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله این خبر را شنید گریه کرد و فرمود: «یا علی! فاطمه تنها مادر تو نبود، مادر من نیز بود، خداوند او را رحمت کند، اکنون

---

۱. کشف الغمة، ص ۷۹ و ریاحین الشریعة، ج ۲، ص ۶.

این عمامه و این دو جامه‌ام را بگیر و او را با آنها کفن کن و دستور بده زنها او را نیکو غسل دهند و پس از آن مرا خبر کن.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از ساعتی برخاست و کنار جنازه حاضر شد و بر او نماز خواند و سپس داخل قبر شد و در میان قبر خوابید و به روایت سمهودی ـ در کتاب «الوفاء فی اخبار دارالمصطفی» ـ آن حضرت در قبر مقداری قرآن تلاوت کرد و از قبر بیرون آمد.[1]

و در نقل دیگری است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در پیراهن خویش کفن کرد و دستور حفر قبرش را صادر فرمود و چون به لحد رسید آن حضرت خود متصدّی حفر با دست مبارکش شد و در آن قبر خوابید و فرمود: «**اَللّهُمَّ اِغْفِرْ لِاُمّی فاطِمَةَ بِنْتِ اَسَدٍ**» و حجت را به او تلقین کرد و مدخل و محل ورود قبر را وسیع قرار داد، چون از آن حضرت سؤال شد این امور را قبلاً برای هیچ کس انجام نداده‌ای؟ حکمت آن چه بود؟ فرمود: در پیراهن خویش او را کفن کردم تا از لباسهای بهشتی بر او بپوشانند و در روز قیامت در امان باشد، و حشرات زمین به بدنش آزار نرسانند و در قبر او خوابیدم تا قبر بر او تنگ نگیرد و از فشار در امانش دارد زیرا وی بعد از ابوطالب، از همه مردم، به من بیشتر نیکی کرد.

عَلِیٌّ وَلِیدُ اَلْکَعْبَةِ

امیرالمؤمنین علیه‌السلام تنها مولود کعبه معظمه

شیخ مفید رحمه‌الله در کتاب ارشاد فرموده است:

مولود با این کرامت که در کعبه معظمه به دنیا آمده باشد، نه در گذشته سابقه دارد و نه پس از آن کسی چنین افتخاری داشته و خواهد داشت.

---

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۷۹ و ریاحین الشریعة، ج ۲، ص ۱۰.

سید حمیری ولادت آن حضرت را در کعبه، در اشعارش چنین آورده است.

وَلَدَتْهُ فی حَرَمِ الْاِلٰهِ وَ اَمْنِهِ — وَالْبَیْتُ حَیْثُ فِناؤُهُ وَالْمَسْجِدُ
بَیْضآءَ طاهِرَةَ الثِّیابِ کَریمَةً — طابَتْ وَ طابَ وَلیدُها وَالْمَوْلد
فی لَیْلَةٍ غابَتْ نُحوسُ نُجُومِها — وَ بَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنیرِ الْأَسْعَدِ
مالْفَّ فی خِرَقِ الْقَوابِلِ مِثْلُهُ — اِلاَّ ابْنُ آمِنَةَ النَّبِیُّ مُحَمَّدٌ[1]

«مادرش او را در حرم خدا زایید در حالی که بیت و مسجدالحرام آستانه او بود.

آن مادر نورانی که لباس‌های پاکیزه به بر داشت و خود پاکیزه بود و مولود او و محل ولادت نیز پاکیزه بود.

در شبی که ستاره‌های نحسش ناپیدا بود و سعادتمندترین ستاره همراه ماه پدید آمده بود. قابله‌ها هیچ مولودی را مانند او لباس نپوشانیده‌اند به جز پسر آمنه محمّد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله».

اسدالله در وجود آمد — در پس پرده هرچه بود آمد

گواهان ولادت در کعبه معظمه

عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و عده‌ای از قبیله بنی‌العزی، در برابر کعبه نشسته بودند، ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد آمد، در حالی که به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نُه ماهه آبستن بود و او را درد زاییدن گرفته بود، پس در برابر کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا! من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیامبر و رسولی که فرستاده‌ای، و به گفته‌های جدّم ابراهیم خلیل که کعبه بنا کرده او است. پس سؤال می‌کنم از تو به حق این خانه و به حق آن که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی که در

---

۱. روضة الواعظین، ص ۸۲؛ مناقب آل ابوطالب، ج ۲، ص ۲۴.

شکم من است و با من سخن می‌گوید و به سخن گفتن خود، مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است، که ولادت او را بر من آسان کنی.

عباس و یزید بن قعنب گفتند: چون فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه، داخل خانه شد و از دیده‌های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار، به اذن خدا، به هم پیوست و ما چون خواستیم دَرِ خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم، در گشوده نشد، دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده است، و فاطمه سه روز درون کعبه ماند، اهل مکه در کوچه‌ها و بازارها این قصّه را نقل می‌کردند و زن‌ها در خانه‌ها این حکایت را یاد می‌کردند و تعجّب می‌کردند تا روز چهارم رسید، پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود، دیگر بار شکافته شد، فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را روی دست خویش داشت و می‌گفت:

«ای گروه مردم به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلقِ خود، و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند، زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان، در موضعی که عبادت خدا در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت، یعنی خانه فرعون، و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه‌السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان، درخت خشك را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت، و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد، و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته‌اند، زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانه برگزیده او، و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعام‌های بهشت تناول کردم، و چون خواستم بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد:

ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را علی نام کن، به درستی که منم خداوند عَلِیِّ اَعْلی، و او را آفریده‌ام از قدرت و عزّت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده‌ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق کرده‌ام و او را به آداب خجسته خود تأدیب کرده‌ام و امور خود را به او تفویض کرده‌ام و او را بر علوم پنهان خود مطّلع کرده‌ام و در خانه محترم من متولّد شده است و اوّل کسی است که بر روی خانه من اذان خواهد گفت، و بتها را خواهد شکست، و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد، و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده از جمیع خلق من، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله که رسول من است و علی علیه‌السلام وصیّ او خواهد بود، خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و او را یاری کند، و وای بر حال کسی که فرمان او را نبرد و او را یاری نکند و حق او را انکار کند».[1]

نیز در کشف الغمه است که: «نام علی علیه‌السلام از نام اعلای الهی گرفته شده، و ابوطالب رضی‌الله عنه در این باره فرموده است:

سَمَّیتُهُ بِعَلِیٍّ کَیْ یَدُومَ لَهُ　　عِزُّ اَلْعُلُوِّ وَ فَخْرُ اَلْعِزِّ اَدْوَمُهُ

«من نام او را علی نهادم تا برای او علوّ و عزت باشد، علوّ و عزّت شخص، آن است که تا ابد باقی بماند».[2]

علی است صاحب عزّوجلال و رفعت و شأن

علی است بحر معارف علی است کوه وقار

دلیل رفعت شأن علی اگر خواهی

بدین کلام دمی گوش خویشتن می‌دار

---

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۸۰؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۸ و ۱۹؛ روضة الواعظین، ص ۱۵۰؛ الامالی صدوق، ص ۱۱۴.

۲. کشف الغمه، ج ۱، فی سبق اسلامه.

چه خواست مادرش از بهر زادنش جایی
درون خانه خاصش بداد جا جبّار
ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان
شکافت حضرت ستّار کعبه را دیوار
پس آن مُطهّره با احترام داخل شد
در آن مکان مُقدس بزاد مریم‌وار
برون چه خواست آید پس از چهارم روز
ندا شنید که رو نام او علی بگذار
فدای نام چنین زاده‌ای بود جانم
چنین امام گزینید یا اُولی الأَبصار

ولادت در خانه خدا

به اجلالش خداوند یگانه
به روی فاطمه بگشود خانه
سه روز از دیده‌ها پنهان نمودش
به خوان خویشتن مهمان نمودش
عنایت بین که از دیوان اعلا
به مریم، آسیه، لوقا و حوا
ندا آمد به کعبه رو نمایید
به مژگان کعبه را جارو نمایید
طلوع آفتاب علم و تقوا است
امیرالمؤمنین پایش به دنیا است
کمک بر حامل گنج معانی
خوش است از بانوان آسمانی
جهان گردید از نورش مصفّا
شه دنیا و دین آمد به دنیا
قدم بگذاشت در کاشانه حق
که‌این طفل است صاحب خانه حق
به سجده رفت در وقت ولادت
سرآغاز حیاتش شد عبادت
به محراب عبادت کشته گردید
نوار عمر در طاعت نوردید

به توحید خدا لب باز فرمود — رسالت را بدو انباز فرمود
به روی پاک احمد دیده بگشود — که باشد دیده شاهد به مشهود
بدین معنا که وجه‌الله احسن — بُوَد در زندگانی وِجهه من
بجز این نازنین‌رو، رو نیارم — به غیر مصطفی همخو ندارم
از این رو گفت: او را جانشینم — وصی الصدق ختم المرسلینم
پدر در نام او از حق مددخواست — ندا آمد که این مولود از ماست
به عشق ما بود لب ریز جامش — به اسم ما علی بگذار نامش

*****

بر صفحهٔ چهره‌ها خط لم یزلی — معکوس نوشته است، نام دو علی
یک لام و دو عین با دو یای معکوس — از حاجب و عین و انف با خط جلی

ولادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کعبه

به نقل اهل تسنن

علامه امینی رحمه‌الله ـ در جلد ۶ «الغدیر» ص ۲۱ ـ داستان شکاف دیوار کعبه معظمه و ورود فاطمه بنت اسد و ولادت حضرت امیر علیه‌السلام را در کعبه مکرمه، از قول شیعه و سنی نقل کرده و فرموده است:

روایات بسیاری در این باره وارد شده تا آنجا که جمعی از بزرگان شیعه و سنی تصریح بر متواتر بودن روایات مربوط به این داستان کرده‌اند. [سپس فرموده است:] دانشمندان بزرگ و معروف اهل تسنن که به این داستان تصریح کرده‌اند از این قرارند:

۱. حاکم در «المستدرك» ۳: ۴۸۳، گفته است: اخبار متواتر است بر این که فاطمه بنت اسد، امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب ـ کرم‌الله وجهه ـ را داخل کعبه به دنیا آورد.

۲. حافظ کنجی شافعی در «الکفایة» از طریق ابن نجار از حاکم نیشابوری حکایت کرده است که او گفت: امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام در مکّه، در

بیت‌الله الحرام، شب جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال بعد از عام‌الفیل، به دنیا آمد و کسی نه قبل از او و نه بعد از او، در بیت‌الله الحرام متولد نشد و این خصوصیّت به خاطر اکرام و تجلیل و تعظیم آن حضرت بود.

۳. احمدبن عبدالرحیم دهلوی، مشهور به شاه ولی‌الله ... در کتابش «ازالة الخفاء» گفته است: اخبار متواتر است که فاطمه بنت اسد، امیرمؤمنان علیه‌السلام را در داخل کعبه به دنیا آورد و جز او کسی در کعبه متولد نشده، نه قبل از او و نه بعد از او.

۴. شهاب‌الدین آلوسی، صاحب تفسیر کبیر، در کتاب «شرح القصیدة العینیة» ص ۱۵، گفته است: این که امیرمؤمنان ـ کرم‌الله وجهه ـ در خانه خدا متولد شده، امری است که در دنیا مشهور می‌باشد و در کتاب‌های سنی و شیعه نوشته شده است، ... و شهرت نیافته که غیر او ـ کرم‌الله وجهه ـ، در کعبه متولد شده باشد، بلکه سخنی در تولد غیر آن حضرت در کعبه، مطرح نشده است، و چه به جا و سزاوار است که امام الائمه، در جایی که قبله مؤمنان است به دنیا بیاید، و منزّه است کسی که چیزها را در جاهای مناسب خودش قرار می‌دهد و او احکم الحاکمین است.

۵ ـ أبی‌الحسن المسعودی الهذلی، در «مروج الذهب».

۶ ـ سبط ابن الجوزی الحنفی، در «تذکرة خواص الأُمَّة» ص ۷.

۷ ـ إبن الصّباغ المالکی، در «الفصول المهمَّة»، ص ۱۴.

۸ ـ نورالدین علی الحلبی الشافعی، در «السیرة النبویَّة»، ج ۱، ص ۱۵۰.

۹. الشیخ علی القاری الحنفی، در «شرح الشفا»، ج ۱ ص ۱۵۱.

۱۰. أبی سالم محمدبن طلحه‌الشافعی، در «مطالب‌السئول»، ص ۱۱.

۱۱. ألشیخ علاءالدین السکتواری، در «محاضرة الأوائل»، ص ۱۲۰.

۱۲. میرزا محمّد البدخشی، در «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا».

۱۳. ألامیر محمّد صالح الترمذی، در «ألمناقب».

۱۴. ألشیخ عبدالحق الدهلوی، در «مدارج النبوَّة».

۱۵. عبدالرَّحمن الصفوری الشافعی، در «نزهة المجالس»، ج ۲ ص ۲۰۴.

۱۶. شاه محمّد حسن الجشتی، در «آیینه تصوّف»، ص ۱۳۱۱.

۱۷. صدرالدین أحمد البرادوانی، در «روائح المصطفی»، ص ۱۰.

۱۸. ألسید علی جلال‌الدین، در «کتاب الحسین»، ج ۱، ص ۱۶.

۱۹. ألسید محمّد مؤمن الشبلنجی، در «نورالأبصار»، ص ۷۶.

۲۰. ألشیخ حبیب‌الله الشنقیطی، در «کفایة الطالب»، ص ۳۷.

کعبه امروز تماشاگه اهل نظر است
کز سراپرده حق نور خدا جلوه‌گر است
آمد از قبله برون قبله نمایی که در اوست
آنچه منظور دل مردم صاحب نظر است
مگر از طرف چمن بوی گل آورد نسیم
که فضا غالیه افشان چو نسیم سحر است
مگر آهوی حرم نافه مشگین بگشود
که پراکنده در آفاق همه مشگ تر است
عاشقان را ز شعف بزم و بساط دگری است
عارفان را زطرب وجد و نشاط دگر است
آسمان را ز فروزنده کواکب گویی
اشگ شوق است که بر چهره روان از بصر است
پسری فاطمه بنت اسد زاد چو شیر
روبهان را همه اندیشه از آن شیردل است

چهره و شمایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از آنچه مورّخان نقل کرده‌اند، رنگ چهره مبارک حضرت امیر علیه‌السلام گندم‌گون، چشمان مبارکش درشت، سیاه و جذاب و با هیبت بود، ابروانش پیوسته و پرپشت، محاسن شریفش نیز پرپشت و انبوه بود، دندانهایش محکم و سفید، دو طرف پیشانی آن بزرگوار بی‌مو و لبان مبارکش خندان، قدّ و قامتش متوسط و متناسب، و قدرت جسمانی آن حضرت در نهایت نیرومندی بود.

قمر رنگی ز رخسارش — شکر طعمی ز گفتارش
رخش مهری فروزنده — لبش یاقوتی ارزنده
از آن جان و خرد زنده — از این نطق و سخن گویا
بهشت از خلق او بویی — محیط از جود او جویی
ز جودش قطره قلزم — ز رویش پرتوی انجم
خیالش قبله مردم — رواقش کعبه دل‌ها
اجل در پهنه رزمش — ندارد دم زدن یارا

الأنزع البطین و مقصود از آن

صاحب کشف الغمه، ضمن بیان شمایل حضرت امیر علیه‌السلام فرموده است: و اشتهر علیه‌السلام بالأنزع البطین.[1]

و در بحارالانوار (ج ۴۰، ص ۷۸) در ضمن روایتی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود:

«**یا عَلِی! ... فَأَبْشِرْ فَاِنَّكَ الأَنْزَع اَلبَطِینُ**» یعنی «**مَنْزُوعٌ مِنَ اَلشِّرکِ بَطِینٌ مِنَ اَلعِلْمِ**»؛ «ای علی! مژده باد تو را همانا تو أنزع البطین هستی، (ملقب به انزع هستی، ملقب

---

۱. کشف الغمه، المناقب، صفته علیه‌السلام.

به بطین هستی) یعنی از شرک کننده و جدا بودی (هرگز آلوده به شرك نشدی) و مملوّ از علم و دانش هستی».[۱]

همچنین در بحار (ج ۴۳، ص ۱۰۰)، ضمن روایتی است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اِنَّهُ بَطِينٌ، فَاِنَّهُ مَمْلُوٌّ مِنْ عِلْمٍ خَصَّهُ اللّٰهُ بِهِ وَ اَكْرَمَهُ مِنْ بَيْنِ اُمَّتِي**»؛ «همانا علی علیه‌السلام ملقب به بطین است، چرا که او مملو از علم است و خداوند متعال او را به این خصوصیت مخصوص گردانده و او را از بین امت من گرامی داشته است».

فاروق اعظم

به نام نامی فاروق اعظم — علیّ عالی اعلا زنم دم
علی آئینه قدس مجرد — به مقیاس خرد جان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله
کتاب صنع را عنوان اول — نظام کون را مصداق اکمل
ز انوار تجلی فیض اقدس — ز رنگ ناروایی‌ها مقدس
وجودش نقشه اخلاق داور — روانش گنج اوصاف پیمبر
ولایت را بخلق و شرع مالک — حقیقت را به عشق و شوق سالک
به سرمد متصل آن روح والا — ولیّ مطلق حقّ تعالی
ولیّ‌الله در اوضاع گردون — وصیّ مصطفی در شرع قانون
ز عشقش جمله ذرات در وجد — وجودش جسم و جان را افسرِ مَجد

---

۱. انزع، به کسی گفته می‌شود که دو طرف پیشانی او بی مو باشد و در مورد حضرت امیر علیه‌السلام، انزع، ظاهراً کنایه از نزع به معنای کنده و جدا شده باشد به لحاظ اینکه آن حضرت از همه بدیها و خصوصاً از شرك کنده شده و جدا بوده است.

بطین به کسی گفته می‌شود که دارای شکم بزرگ باشد، و در مورد حضرت امیر علیه‌السلام بطین گفته شده، کنایه از جمع بودن علوم و معارف الهی در وجود مبارکش، همان گونه که آن حضرت اشاره به سینه خود کرد و فرمود: «**اِنَّ هَيهُنا لَعِلْماً جَمّاً**»

در آن آنی که از مقیاس دور است / در آن عالم که غرق لطف و نور است
شعاع فیض اقدس کرد اشراق / فروزان گشت از آن سطحِ آفاق
نبی شد اولین مجلای هستی / نخستین ساقی صهبای هستی
علی چون جان احمد بود در ذر / چو او زین پرتو هستی بزد سر
علی در بندگی چون بی‌نظیر است / به دربار خداوندی امیر است
علی شد فانیِ آن ذات اقدس / به نامش سکه شد فیض مقدس
چنین فرمود دانشهای قرآن / که باشد رشته‌های علم یزدان
بود مجموع در سبع المثانی / سپس در بسمله لَفّ آن معانی
به باء بسمله آن جمله یکجا / بود مکنون و هستم نقطه باء
ز باء بِسْمِلَه آن نقطه نور / گشاید چشمه‌ها تا نفخه صور
کلید لفّ و نشر آن مطالب / بود در دست این بحر العجائب

امیرالمؤمنین علیه‌السلام از کودکی کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود

ابوطالب دارای عائله‌ای بسیار بود و هزینه زندگی‌اش سنگینی می‌کرد، از سویی قحطی در شهر مکه زندگی را دشوار می‌نمود، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمویش ابوطالب پیشنهاد داد که علی علیه‌السلام را به خانه خود ببرد تا فشار زندگی ابوطالب کم شود، ابوطالب این پیشنهاد را پذیرفت و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را به خانه خود برد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام همچنان در خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کنار آن حضرت و تحت تربیت و سرپرستی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بزرگ شد تا آن که خداوند متعال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به نبوّت مبعوث فرمود و به این ترتیب حضرت امیر علیه‌السلام دوره کودکی و زمان بسیار حسّاس تربیت‌پذیری را زیرنظر و در آغوش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سپری کرد. خود حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه «قاصعه» به این دوره تربیتی و سازنده و با ارزش اشاره کرده است. در این خطبه خطاب به حاضران فرموده است:

«شما [حاضران که صحابی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید] از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و موقعیت خاصی که با آن حضرت داشتم آگاهید و می‌دانید موقعی که من خردسال بودم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا در اتاق خویش می‌نشاند، در حالی که کودک بودم مرا در آغوش خود می‌گرفت، و در بستر مخصوص خود می‌خوابانید، بدنش را به بدن من می‌چسباند، و بوی پاکیزه خود را به من می‌بویاند، و گاهی غذایی را لقمه لقمه در دهانم می‌گذارد، هرگز دروغی در گفتار من، و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه‌ای که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از شیر گرفتند، خداوند، بزرگ‌ترین فرشته خود (جبرئیل) را مأمور تربیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند، و من همواره با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، همانند فرزند، که همواره با مادر است، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، هر روز نشانه تازه‌ای، از اخلاق نیکو را برایم آشکار می‌فرمود، و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چند ماه از سال را در غار حرا[1] می‌گذراند، تنها من او را مشاهده می‌کردم، و کسی جز من او را نمی‌دید، در آن روزها، در هیچ خانه‌ای اسلام راه نیافته بود، جز خانه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که خدیجه هم در آن بود و من سوّمین آنان بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم، و بوی نبوّت را می‌بوییدم، من هنگامی که وحی بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود می‌آمد، ناله شیطان را شنیدم، گفتم: ای رسول خدا! این ناله کیست؟ فرمود: شیطان است که از پرستش شدن خویش مأیوس گردید و فرمود: علی علیه‌السلام! تو آنچه را من می‌شنوم، می‌شنوی، و آنچه را که من می‌بینم، می‌بینی، جز این که تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می‌روی»[2].

---

۱. **حِرا:** کوهی است در شمال مکّه، بر دامنه جنوبی کوه و در ارتفاع ۱۶۰ متری آن، غاری وجود دارد که پیامبران گذشته و حضرت ابراهیم علیه‌السلام در آن عبادت می‌کردند، و خلوتگاه و محل عبادت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز بود، که آیات آغازین، در آنجا بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد.

۲. **وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِی مِنْ رَسُولِ‌اللهِ** صلی‌الله‌علیه‌وآله بِالْقَرَابَةِ الْقَرِیبَةِ، وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِیصَةِ. وَضَعَنِی فِی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلَدٌ ←

آیینـــهٔ کبریـــا علـــی بـــود — مرآت خـدا نمـا علـی بـود
شاهی که به بر نمود تشریف — از خلعت هَلْ اَتی علی بود
شاهی که به سر نهاد دیهیم — از افسـر اِنّمـا علـی بـود
آن پرده فکن که پرده برداشت — از لَو کُشِفَ الغِطا علی بود
زیبنـده هَـلْ اَتـی علـی بـود — شایسـته اِنّمـا علـی بـود
بـر موضـع خـاتم رسـالت — آن کس که نهاد پا علی بود

اولین نماز جماعت

شیخ مفید رحمهم‌الله از یحیی‌بن عفیف روایت کرده است که، پدرم به من گفت: روزی در مکّه با عبّاس بن عبدالمطّلب نشسته بودم که جوانی داخل مسجدالحرام شد و نظر به سوی آسمان افکند و آن هنگام وقت زوال بود، پس رو به کعبه کرد و به نماز ایستاد. در این هنگام کودکی را دیدم که آمد و در طرف راست او به نماز ایستاد و از پس آن زنی آمد و در عقب ایشان ایستاد، پس آن جوان به رکوع رفت، آن دو نفر نیز متابعت کردند. من شگفت ماندم و به عبّاس

→

ولیدٌ یَضُمُّنِی إلَی صَدْرِهِ، وَ یَکْنُفُنِی فِی فِرَاشِهِ، وَ یُمِسُّنِی جَسَدَهُ، وَ یُشِمُّنِی عَرْفَهُ. وَ کَانَ یَمْضَغُ الشَّیْءَ ثُمَّ یُلْقِمُنِیهِ، وَ مَا وَجَدَلِی کَذْبَةً فِی قَوْلٍ، وَلا خَطْلَةَ فِی فِعْلٍ. وَ لَقَدْ قَرَنَ الله بِهِ ﷺ مِنْ لَدُنْ أنْ کَانَ فَطِیما أعْظَمَ مَلَکٍ مِنْ مَلائِکَتِهِ یَسْلُکُ بِهِ طَرِیقَ الْمَکارِمِ، وَ مَحَاسِنَ أخْلاقِ الْعَالَمِ، لَیْلَهُ وَ نَهَارَهُ. وَ لَقَدْ کُنْتُ أتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِیلِ أثَرَ أمِّهِ، یَرْفَعُ لِی فِی کُلِّ یَوْم مِنْ أخْلاقِهِ عَلَما، وَ یَأمُرُنِی بِالْاءقْتِداءِ بِهِ. وَ لَقَدْ کَانَ یُجَاوِرُ فِی کُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ (حرّاء) فَأرَاهُ، وَ لا یَرَاهُ غَیْرِی. وَ لَمْ یَجْمَعْ بَیْتٌ وَاحِدٌ یَوْمَئِذٍ فِی الإسْلامِ غَیْرَ رَسُولِ‌الله ﷺ وَ خَدِیجَةَ وَ أنَا ثَالِثُهُمَا. أرَی نُورَ الْوَحْیِ وَ الرِّسَالَةِ، وَ أشُمُّ رِیحَ النُّبُوَّةِ. وَ لَقَدْ سَمِعتُ رَنَّةَ (رَنَهَ) الشَّیْطَانِ حِینَ نَزَلَ الْوَحْیُ عَلَیْهِ ﷺ فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ‌الله ما هذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: «هذَا الشَّیْطَانُ قَدْ أیِسَ مِنْ عِبَادَتِهِ. إنَّکَ تَسْمَعُ مَا أسْمَعُ، وَ تَرَی مَا أرَی، إلاَّ أنَّکَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ، وَلکِنَّکَ لَوَزِیرٌ وَ إنَّکَ لَعَلَی خَیْرٍ». . (قسمتی از خطبه ۱۹۲ نهج‌البلاغه صبحی صالح)

گفتم: امر این سه تن امری عظیم است. عبّاس گفت: بلی، آیا می‌دانی ایشان کیستند؟ این جوان محمّدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب فرزند برادر من است و آن کودک، علیّ‌بن ابی‌طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خویلد است، همانا بدان که فرزند برادرم، محمّدبن عبدالله مرا خبر داد که او را خدایی است [که] پروردگار آسمان‌ها و زمین است و امر کرده است او را به دینی که در طریق او می‌رود.[1]

ثواب نوشتن و خواندن و شنیدن فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در روایت است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خداوند متعال برای برادر من علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام برتری‌هایی قرار داده که شماره آن را جز خدای بزرگ نمی‌داند، هر کس فضیلتی از فضائل علی علیه‌السلام را ذکر کند و اعتقاد به آن داشته باشد، خداوند گناهان گذشته و آینده او را می‌آمرزد. [آمرزش گناهان آینده شاید بدین معنا باشد که باز داشته می‌شود از گناه در آینده. و البته منظور گناهانی است که حقوق مردم در آن وجود نداشته باشد] بعد حضرت فرمود: هر کس فضیلتی از فضائل علی علیه‌السلام را بنویسد پیوسته فرشتگان برای او طلب آمرزش می‌کنند مادامی که اثر آن نوشته باقی بماند و هر کس فضیلتی از فضائل علی علیه‌السلام را گوش دهد خداوند گناهانی را که از او به واسطه گوش دادن به محرمات سرزده بیامرزد، و هر کس در نوشته‌ای از فضائل علی علیه‌السلام نظر کند خداوند گناهانی را که از او به علت نگاه کردن در محرمات مرتکب شده است می‌آمرزد. «**إِنَّ اللهَ تَعالی جَعَلَ لِأَخِي عَلِيّ بْنِ أَبی طالِبٍ علیه‌السلام فَضائِلَ لا تُحْصی كَثْرَةً، فَمَنْ ذَكَرَ فَضِيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَرَاللهُ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ**

---

۱. ارشاد، ج ۱، ص ۳۰.

وَ ما تَأَخَّرَ، وَ مَنْ كَتَبَ فَضِيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ لَمْ تَزَلْ اَلْمَلائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ ما بَقِيَ لِتِلْكَ الْكِتابَةِ رَسْمٌ، وَ مَنْ اِسْتَمَعَ فَضِيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اِكْتَسَبَها بِالْاِسْتِماعِ، وَ مَنْ نَظَرَ إِلى كِتابٍ مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اِكْتَسَبَها بِالنَّظَرِ».

پس از آن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «نظر کردن به روی علی علیه‌السلام عبادت است و پذیرفته نمی‌شود ایمان بنده‌ای مگر توأم باشد با ولایت و محبت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام». **«اَلنَّظَرُ إِلى وَجْهِ أَمِيرِالْمُؤمِنِينَ عَلِيّ بْنِ أَبيطالِبٍ علیه‌السلام عِبادَةٌ، وَ ذِكْرُهُ عِبادَةٌ لا يَقْبَلُ اللهُ إيمانَ عَبْدٍ إلاّ بِوِلايَتِهِ وَالْبَرائَةِ مِنْ أَعْدائِهِ».**[1]

همچنین پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هیچ گروهی گرد هم جمع نشدند که فضائل علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را یاد کنند مگر آن که فرشتگان آسمان بر آنان فرود آمده و اطراف آنان را احاطه می‌کنند». **«ما مِنْ قَوْمٍ اجْتَمَعُوا يَذْكُرُونَ فَضْلَ عَلِيِبْنِ اَبيطالِبْ اِلاّ هَبَطَتْ عَلَيْهِمْ مَلائِكَةُ السَّماءِ حَتّى تَحُفَّ بِهِمْ».**[2]

نیز امام باقر علیه‌السلام فرمود: «هرگاه شیطان می‌شنود کسی می‌گوید: یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و یا علی علیه‌السلام، آب می‌شود همان‌گونه که سُرب آب می‌شود» **«اِنَّ الشَّيطانَ اِذا سَمِعَ مُنادِيا يُنادِي يا مُحَمَّدُ، يا عَلِيُّ يَذُوبُ كَما يَذُوبُ الرِّصاصُ».**[3]

خوشتر ز عمر خضر و شکوهِ سکندرست

مردن به خاک پاک سرای تو یا علی علیه‌السلام

چون ذرّه منفصل شود از تاب آفتاب

خورشید، با فروغ ضیای تو یا علی علیه‌السلام

---

۱. امالی صدوق، مجلس ۲۸، ح ۹ و کشف الغمة، ج ۱، ۱۴۸.

۲. بحار، ج ۳۸، صفحه ۱۹۹.

۳. کافی، ج ۶، ص ۲۰، ح ۱۲ و عدة الدّاعی ابن فهد حلّی، باب ۲.

حبّ علی علیه‌السلام حسنه و بغض آن حضرت سیئه است

از فضائل بسیار مهمّ و منحصر به فرد امام علی علیه‌السلام این است که محبت آن حضرت حسنه و عبادت است و دشمنی با آن بزرگوار سیئه و گناه است.

در روایات بسیاری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که آن حضرت بر محبّت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تأکید و از دشمنی با آن جناب نهی فرموده است.[۱]

علامه مجلسی رحمه‌الله در یک باب، یکصد و بیست و سه روایت در این رابطه، از طریق شیعه و اهل تسنن نقل کرده است.[۲] من جمله از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که فرمودند: «**حُبُّ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطالِبِ حَسَنَةٌ لا تَضُرُّ مَعَها سَيِّئَةٌ وَبُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لاتَنْفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ**»[۳]؛ «دوستی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام حسنه‌ای است که با وجود آن سیئه (لغزش) ضرر محسوب نمی‌شود، و دشمنی با علی علیه‌السلام سیئه‌ای است که با وجود آن حسنه نفع و فایده محسوب نمی‌شود».

و در روایاتی نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**لَو اِجْتَمَعَ النّاسُ عَلى حُبِّ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطالِبِ لَما خَلَقَ اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ اَلنّارَ**»[۴]؛ «اگر مردم همگی بر دوستی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اجتماع و اتفاق می‌کردند، خداوند عزّوجل آتش را نمی‌آفرید».

و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمودند: «**وِلايَتي لِعَلِيِّ بْنِ اَبِيطالِبِ علیه‌السلام اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ وِلادَتي مِنْهُ، لِأَنَّ وِلايَتي لِعَلِيِّ بْنِ اَبِيطالِبِ فَرْضٌ، وَ وِلادَتي**

---

۱. و این در حالی است که این مطلب را در باره هیچ یک از اصحاب نفرموده است، و به فرموده علامه مجلسی رحمه‌الله در پایان نقل روایات این تعبیرها نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام صریح یا ظاهر در امامت و خلافت آن حضرت است.

۲. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۶ تا ص ۳۱۰.

۳. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۸، ح ۱۰، و ص ۲۵۶، ح ۳۱ و ص ۲۶۶، ح ۴۰، و ص ۳۰۴، ح ۱۱۸.

۴. همان، ص ۲۴۸، ح ۱۰.

مِنْهُ فَضْلٌ».[۱] «اینکه من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را دوست دارم، محبوبتر است از اینکه از فرزندان اویم، چون ولایت و دوستی آن حضرت واجب است و فرزند او بودن فضیلت است».

و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ضمن چند روایت نقل کرده که فرمودند: «ای اباالحسن! هر کس تو را زباناً دوست داشته باشد یک سوم ایمان را داراست، و هر کس تو را زباناً و قلباً دوست داشته باشد، دو سوم از ایمان را داراست، و هر کس زباناً و قلباً دوست داشته و با دستش یاریت کند، ایمان کامل را داراست».[۲]

صاحب کشف الغمّه بعد از نقل قسمتی از این روایات، این روایت را نیز نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «اگر مردم بر دوستی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اتفاق و اجتماع می‌کردند، خداوند دوزخ را خلق نمی‌کرد».

سپس فرموده است: بعضی افراد که در طبع و فکرشان خلل وجود داشته، در صحت این روایت توقف کرده‌اند، ولی بیان آن این است که:

محبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرع محبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، وفرع تصدیق به آنچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب خدا آورده، و محبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و تصدیق آن حضرت فرع محبت خداوند سبحان و عمل به اوامر و اجتناب از نواهی او نمودن است، یعنی فرع عمل به قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و واضح است که اگر همه مردم بر این اعتقاد و رفتار بودند، خداوند متعال دوزخ را خلق نمی‌کرد.

و چگونه دوست دارد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کسی که در مذهب و در عمل مخالف آن حضرت باشد، مخالف باشد آن بزرگوار را در نماز و واجبات و محرمات الهی...[۳]

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۹۹، ح ۱۰۵.

۲. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۵۸، و ص ۲۸۸.

۳. کشف الغمه، در فصل محبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام و ترغیب بر دوستی آن حضرت.

مؤلّف: مؤید فرموده مزبور این روایت است که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: «هر کس خدا را نافرمانی کند، او را دوست ندارد»؛ «**ما اَحَبَّ اَللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ عَصاهُ**» [سپس امام علیه‌السلام به این شعر مثل آورد:]

تَعْصِي اَلْاِلٰهَ وَ اَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هذا مَحالٌ فِي اَلفِعال بَدِيعٌ
لَوْ كانَ حُبُّكَ صادِقاً لَأَطَعْتَهُ اِنَّ اَلْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطيعٌ[1]

«تو معصیت خدا را می‌کنی و حال اینکه در ظاهر اظهار دوستی او را می‌نمایی،

این امر محال، و کاری بی‌پایه و اساس است.

زیرا اگر دوستی تو راستین بود، و تو صادق بودی، او را اطاعت می‌کردی،

چون دوست، مطیع و فرمان‌بر محبوب خود می‌باشد».

ضمناً روایاتی وارد شده که: «**مَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ شَهِيداً**»[2]؛ «کسی که با محبت آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بمیرد، شهید مرده است (ثواب شهید را دارد)».

و باید توجه داشت که این روایات به همین قسم دوستی نظر دارد، دوستی زبانی و قلبی و عملی، نه دوستی ظاهری و بدون عمل و تبعیت، و الاّ اهل تسنن نیز مدّعی دوستی اهل‌بیت هستند.

در عین حال نباید مأیوس بود، زیرا دوستی مراتبی دارد و همان گونه که در روایات آمده بود، شیعه آل محمد (صلوات الله و سلامه علیهم) همین که محبت زبانی دارد یک سوم ایمان را داراست و شیعه‌ای که محبت زبانی و قلبی را دارد دو سوم ایمان را دارد.(و دست خالی نیست).

---

۱. امالی شیخ صدوق رحمه‌الله، مجلس ۷۴، ح ۳، و سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۳.

۲. بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۳۲ و سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۹.

حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: «شما نمی‌توانید مثل من باشید، ولی با ورع و تقوا مرا یاری کنید».[۱]

و از حضرت رضا علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «**كُنْ مُحِبّاً لِاٰلِ مُحَمَّدٍ وَ اِنْ كُنْتَ فاسِقاً وَ مُحِبّاً لِمُحِبّيهِم وَ اِنْ كانُوا فاسِقين**»[۲]؛ «دوست آل محمد باش، هر چند فاسق باشی و دوست دوستان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باش، هرچند فاسق باشند».

و جابربن عبدالله انصاری نیز (در سفر زیارت اربعین کربلا) به عطیّه عوفی فرمود: آنچه می‌توانی با دوستان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دوستی کن، و آنچه می‌توانی با دشمنان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی کن، هر چند بسیار روزه گیر و نماز شب خوان باشند، و با دوستان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مدارا کن، زیرا چنانچه به سبب گناهان، یک پای آنها بلغزد، پای دیگرشان به سبب محبتشان به آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت و برجای می‌ماند، و همانا سرانجام دوستان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهشت است و سرانجام دشمنانشان جهنم».

«**اَحِبَّ مُحِبَّ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله ما اَحَبَّهُمْ وَ اَبْغِضْ مُبْغِضَ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله ما اَبْغَضَهُمْ وَ اِنْ كانَ صَوّاماً قَوّاماً، وَاَرْفِقْ بِمُحِبِّ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَاِنَّهُ اِنْ تَزِلَّ لَهُمْ قَدَمٌ بِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ ثَبَتَتْ لَهُمْ أُخْرى بِمَحَبَّتِهِم، فَاِنَّ مُحِبَّهُم يَعُودُ اِلَى الْجَنَّةِ وَمُبْغِضَهُم يَعُودُ اِلَى النّارِ**»[۳]

البته معلوم است که جابربن عبدالله مطلبی از پیش خود نمی‌گوید و آنچه به عطیّه فرموده از معصوم گرفته و نقل کرده است.

---

۱. ذیل نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف که در صفحه ۲۳۱ آمده است.

۲. سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۲.

۳. سفینه‌البحار، ج ۲، ص ۱۸ و بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۳۱.

برخی ادله امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از آیات و روایات بسیاری استفاده می‌شود که: سزاوار امامت و لایق جانشینی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقط شخص امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب و یازده فرزند معصوم آن بزرگوار علیهم‌السلام هستند.

ابتدا برخی آیات که گواهی می‌دهند، هر کس دانشمندتر و به احکام خدا آگاه‌تر است، از دیگران تقدّم دارد و شایسته پیشوایی و زمامداری است.

مثل این آیه مبارکه: ﴿**قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ**﴾[1]؛ «بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها صاحبان خرد متذکر می‌شوند».

این آیه شریفه، که با استفهام انکاری شروع شده، و جزء امتیازها و شعارهای اساسی و زیر بنایی اسلام است، تقدم و مرجعیت عالمان را در برابر غیر عالمان روشن ساخته است، و این حقیقت را بیان فرموده که، عالمان و غیر عالمان نه در پیشگاه خدا یکسانند، و نه در نزد خلق خدا، نه در دنیا در یک صف قرار دارند و نه در آخرت، نه در ظاهر یکسانند و نه در باطن. (چرا که انکار نابرابری به صورت مطلق ذکر شده و شامل همه زمینه‌ها می‌شود)، بلی، در پایان آیه فرموده است: این نابرابری و این حقیقت را تنها خردمندان متذکر و متوجه می‌شوند.

بنابراین، با توجه به مقام والای علمی امیرالمؤمنین و یازده فرزند معصومش علیهم‌السلام، روشن شد که آیه شریفه تقدم آنان را به طور مطلق و در تمام زمینه‌ها به اثبات رسانده و این امر مطابق حکم عقل و نظر هر انسان عاقل و بی‌غرض نیز می‌باشد.

---

۱. سوره زمر، آیه ۹.

و مثل آیه مبارکه: ﴿**أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمْ مَن لاَ يَهِدِّي إِلاَّ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**﴾[1]؛ «آیا کسی که هدایت به حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کنند، شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟»

این آیه شریفه گواه است بر این که هر کس راهنما و راهبر به حق و به احکام خدا است، و از دیگران دانشمندتر است، شایسته پیشوایی و زمام‌داری است، و در پایان، با بیانی توبیخ‌آمیز و سرزنش بار، فرموده است: «شما را چه می‌شود؟ چگونه قضاوت می‌کنید؟ چرا حق و حقیقت را نمی‌پذیرید و آن را نادیده می‌گیرید».

و مثل این آیه (در داستان طالوت): ﴿**وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**﴾[2]؛ «و پیامبرشان به آنان گفت: همانا خداوند «طالوت» را برای زمامداری شما برانگیخت (و انتخاب کرد)، گفتند: چگونه او بر ما حکومت داشته باشد با این که ما از او شایسته‌تریم، و او ثروت زیادی ندارد. گفت: خدا او را بر شما برگزیده و علم و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده، خداوند ملکش را به هر کس بخواهد می‌بخشد، و احسان خداوند وسیع، و آگاه (از لیاقت افراد، برای منصب‌ها) است».

این آیه شریفه، صریح در این است که، دلیل و علت تقدم امامت و پیشوایی طالوت بر دیگران فزونی او در دانش و هوش، و فرزانگی و قدرت و توان جسمی او

---

۱. سوره یونس، آیه ۳۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

بوده است و او را به واسطه این دو سبب بر همه برگزید و مقدم داشت.

و مثل این آیه که خداوند متعال به فرشتگان فرمود: «من روی زمین جانشین و حاکم قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در روی زمین قرار می‌دهی که فساد و خون‌ریزی کند، ... [تا آن که سرانجام خداوند سبحان فرمود:] ای آدم! آگاهی به آنان بده، (آگاهشان کن) هنگامی که حضرت آدم آنان را آگاه کرد (فرشتگان را از اسامی و اسرار موجودات، آگاه کرد) خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم».[1]

---

۱. ﴿وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلیفَةً قالوا اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُوْنَ﴾.
﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَیْ الْمَلائِكَةِ فَقالَ اَنْبِئُونی بِاَسْماءِ هؤلاءِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقینَ﴾.
﴿قالوا سُبحانَكَ لا عِلْمَ لَنا الاّ ما عَلَّمْتَنا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَكیمُ﴾.
﴿قالَ یا آدَمُ اَنبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ فَلَمَّا اَنْبَاَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ وَ اَعْلَمُ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ﴾. سوره بقره، آیه ۳۰ تا ۳۳. هنگامی که پروردگار تو، به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشین و حاکم قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: (پروردگارا) آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند (زیرا موجودات زمینی دیگر که قبل از این آدم پا به عرصه وجود گذاشتند، به حکم طبع جهان ماده نیز آلوده فساد و خونریزی شدند، اگر هدف از آفرینش انسان عبادت است) ما تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم، پروردگار فرمود من حقایقی می‌دانم که شما نمی‌دانید.
سپس علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات) را همگی به آدم آموخت، سپس آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گویید اسامی این‌ها را برشمارید.
فرشتگان عرض کردند: منزهی تو! ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده‌ای، نمی‌دانیم (و در حقیقت استعداد این علوم در ما نیست، و می‌پذیریم که آدم موجودی است شایسته‌تر از ما، اعتراف می‌کنیم) تو دانا و حکیمی.
فرمود: ای آدم! آنها را از (اسامی و اسرار) این موجودات آگاه کن، هنگامی که آنها را آگاه کرد خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم، و نیز می‌دانم آنچه را شما آشکار یا پنهان می‌داشتید.
←

در این داستان، خداوند فرشتگان را آگاه کرد که آدم ابوالبشر سزاوارتر به خلافت و جانشینی از ایشان است، زیرا که او داناتر و از نظر علمی برتر است.

این آیات و امثال آنها (که بسیار است و جهت اختصار نیاوردم) دلالت، بلکه صراحت دارند بر این که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، در منصب امامت و جانشینی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، بر همه‌مسلمانان تقدّم‌داشته وپیشوایی امت و رهبری مسلمانان بعد از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخصوص و تنها در شأن آن حضرت بوده است، زیرا آن بزرگوار در علم و حکمت و نیروی بدنی و سایر کمالات از آنان برتر و یگانه بوده و هرگز عِدْل و همسنگ برایش نبوده است.

ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قرآن مجید

علاوه بر آنچه گذشت خداوند متعال در قرآن کریم تصریح به ولایت (و امامت) آن حضرت فرموده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**﴾[1]؛ «جز این نیست که ولیّ شما خدا است و رسول او، و آنان که ایمان آوردند، آنان که نماز را به پا دارند و در حالی که در رکوع‌اند زکات (صدقه) می‌دهند».

و بر اهل اطلاع روشن است که در زمان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی جز امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، در حال رکوع زکات (صدقه) نداد، نیز بر اهل خبره روشن است که «ولیّ» در این آیه به معنای «اَولی به تصرف و رهبر و سرپرست» است.

→

مؤلف: وجه این که خداوند علم و آگاهی را به آدم داد و به فرشتگان نداد، ظاهرا این بود که ساخت و خلقت فرشتگان استعداد فراگیری چنین علم و آگاهی را نداشته و اصولاً برای هدف دیگری آفریده شده بودند، لذا پس از آزمایش، واقعیت را دریافته و قصور خود را پذیرفتند، و متوجه شدند که تفاوت استعدادشان با آدم، موجب تفاوت آنان شده است و از همین جا برتری آدم بر فرشتگان نیز روشن می‌شود.

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

در صفحه ۹۷ همین کتاب، راجع به شأن نزول آیه مزبور، و توضیح مختصری در باره ولایت حضرت امیر علیه السلام آمده است.

تصریح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امامت حضرت امیر علیه السلام

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اولین جلسه‌ای که دعوت خود را اظهار و مردم را به اسلام فراخواند امام و جانشین خویش را نیز معرفی و او را به مردم شناساند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا سال سوم بعثت مخفیانه دعوت به اسلام می‌فرمود، تا این که آیه شریفه ﴿**وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**﴾[1] نازل گردید. آن حضرت بستگان نزدیکش را که حدود چهل نفر بودند دعوت کرد، پس از صرف غذا فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب ! به خدا سوگند! هیچ جوانی را در عرب نمی‌شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده‌ام آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام «**اِنّي جِئْتُكم بِخَيْرِ الدُّنْيا وَ الآخِرَة**» و خداوند به من دستور داده است که شما را دعوت به این آیین کنم، کدام یک از شما مرا در این کار یاری خواهد کرد تا برادر من و وصی و جانشین من باشد»؟

حاضرین همگی سر باز زدند جز علی علیه السلام که از همه کوچکتر بود برخاست و عرض کرد: «ای پیامبر خدا ! من در این راه یار و یاور توأم».

پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر شانهٔ علی علیه السلام نهاد و فرمود:

«**اِنَّ هذا اَخي وَ وَصيّي وَ خَليفَتي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اَطيعُوهُ**»؛ «این برادر و وصی و جانشین من در میان شما است، سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید».

جمعیت از جا برخاستند، در حالی که خنده تمسخرآمیز بر لب داشتند و به

---

۱ . سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

ابوطالب گفتند: به تو دستور می‌دهد که به فرمان پسرت گوش کنی و از وی اطاعت نمایی.

این حدیث را جمع کثیری از دانشمندان اهل سنت، همچون، ابن جریر، ابن ابی‌حاتم، ابن مردویه، ابو نعیم، بیهقی، ثعلبی، طبری، ابن اثیر، ابوالفداء و گروهی دیگر، نقل کرده‌اند.[۱]

از این حدیث معلوم می‌شود که دعوت به نبوت و امامت همراه هم و در کنار هم صورت گرفته است. معلوم می‌شود همان عنایتی که رسول خدا به نبوّت و پذیرش آن داشته به امامت نیز داشته است. معلوم می‌شود قبول نبوّت بدون قبول امامت هدف و خواسته اسلام نیست و نظر خدای سبحان و رسول گرامی اسلام را تأمین نمی‌کند.

پس از این قضیه، پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در فرصت‌ها و مناسبت‌های مختلف و بیان‌های گوناگون امامت حضرت علی علیه‌السلام را به اطلاع مردم رساند، و آیات زیادی نیز در این باره نازل گردید تا این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال دهم هجرت به مکه معظمه عزیمت کرد و مراسم حج را انجام داد که با آخرین سال عمر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مصادف شد و از این جهت آن را حجةالوداع، نامیدند، افرادی که در آن سفر با حضرت بوده‌اند تا صد و بیست هزار نفر تخمین زده شده است.

خلاصه جریان غدیرخم

پس از پایان حج، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله راه مدینه را در پیش گرفت، وقتی به سرزمین «غدیرخم» نزدیک شد، جبرئیل امین نازل گردید و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان توقف داد و از طرف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به همراهان دستور توقف داده شد، کاروانیان از توقف ناگهانی در منطقه گرم و بی‌آب و گیاه شگفت‌زده شدند و با خود گفتند: حتماً از

---

۱. به کتاب المراجعات و کتاب احقاق‌الحق، جلد ۴ و ارشاد مفید، مراجعه شود.

جانب خدا فرمان مهمی رسیده است، در این هنگان این آیه نازل گردید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾[1]

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده است کاملاً [به مردم] برسان و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از [خطرات احتمالی] مردم نگاه می‌دارد، و خداوند جمعیت کافران [لجوج] را هدایت نمی‌کند».

مؤذن مردم را به نماز ظهر دعوت کرد، پس از نماز ظهر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همه مردم را برای شنیدن پیام الهی فراخواند و منبری از جهاز شتران ترتیب داده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فراز آن قرار گرفت و بعد از حمد و سپاس پروردگار به مردم فرمود: «من به همین زودی از میان شما می‌روم، من مسؤولم شما هم مسؤول هستید ... [تا آن که فرمود] اکنون بنگرید با این دو چیز گرانقدر که در میان شما به یادگار می‌گذارم چه خواهید کرد؟».

از میان جمعیت یک نفر صدا زد، کدام دو چیز گرانقدر یا رسول‌الله؟

حضرت فرمود: «ثقل اکبر کتاب خدا که یک سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شما است، دست از آن برندارید تا گمراه نشوید، اما دومین یادگار گرانقدر من، خاندانم می‌باشند خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند، تا در بهشت به من بپیوندند، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد».

ناگهان مردم دیدند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اطراف خود نگاه کرد و همین که چشمش به علی علیه السلام افتاد خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد، آن چنان که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را دیدند و شناختند، در این جا

---

۱. سوره مائده، آیه ۶۷.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با صدای بلند و رسا فرمود: «چه کس از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آنان سزاوارتر است؟» گفتند: خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داناترند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خدا مولا و رهبر من است و من مولا و رهبر مؤمنانم [سپس فرمود:] «**فَمَنْ كُنْتُ مَولاهُ فَعَليٌّ مَولاه**»؛ «هر کس من مولا و رهبر او هستم علی علیه‌السلام مولا و رهبر او است». [و این سخن را سه یا چهار مرتبه تکرار کرد. بعد فرمود:]

«**اللّهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ أَحِبَّ مَنْ اَحَبَّهُ وَ اَبْغِضْ مَنْ اَبْغَضَهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ اَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا دارَ**».

«خداوندا! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار، دوست بدار هر کس او را دوست دارد و دشمن بدار آن کس که با او دشمنی کند، یارانش را یاری کن، کسانی را که یاری‌اش نکنند یاری‌شان مکن و حق را همراه او بدار و او را از حق جدا مکن».

خطبه حضرت ـ که خلاصه‌ای از آن نقل شد ـ به پایان رسید و در همین هنگام این آیه نازل گردید: ﴿**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً**﴾[1]؛ «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان آیین [جاودان] برایتان پذیرفتم».

در این هنگام شور و غوغایی مردم را فراگرفت و به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تبریك گفتند. و ابوبکر و عمر نیز در حضور مردم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مخاطب قرار داده گفتند: «**بَخٍّ بَخٍّ لَكَ يَا ابْنَ أَبي طالِبٍ اَصْبَحْتَ وَ اَمْسَيْتَ مَولايَ وَ مَولاكُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَة**»؛ «آفرین، آفرین بر تو باد، ای فرزند ابوطالب، صبح نمودی و روز را به شب رساندی در حالی که مولا و رهبر من و تمام مردان و زنان با ایمان شدی».

---

۱. سوره مائده، آیه ۳.

نیز در پایان خطبه رسول خدا ﷺ، حسان‌بن ثابت با کسب اجازه از رسول خدا ﷺ اشعاری سرود که یکی از اشعارش این است:

فَقال لَهُ قَمْ يا عليّ فَاِنَّني رَضِيتُكَ مِنْ بَعْدي اِماماً وَ هادِياً

پیامبر ﷺ پس از پایان خطبه به علی علیه‌السلام فرمود: «ای علی! برخیز که بطور حتم و یقین من پسندم که تو بعد از من امام و راهنما باشی».

کیست شایسته اورنگ خلافت جز او
کز همه برتر و داناتر و شایسته‌تر است
پشت اسلام ز بازوی علی گشت قوی
نخل توحید ز شمشیر علی بارور است
سر به محراب پی بندگی آورد فرود
کی ز شمشیر جفا شیر خدا را حذر است
زِ أدب چهره بر آن قبله‌ی حاجات بِنه
که شهان را چو گدا جبهه بر آن خاک در است

این بود خلاصه‌ای از حدیث غدیرخم که علاوه بر علمای شیعه جمع کثیری از اهل تسنن نیز آن را نقل کرده‌اند که به عنوان نمونه برخی از آنها را می‌آوریم.

غدیر خم در روایات اهل تسنن

نسائی محدث مشهور اهل تسنن، صاحب یکی از صحاح ششگانه آنان، در کتاب خصائص امام علی علیه‌السلام، روایات مربوط به غدیر خم را در پنج باب، تحت عناوین مختلف، نقل کرده است.

ما به نقل برخی از آنها اکتفا می‌کنیم، و در ادامه روایاتی که احمد حنبل در مسندش نقل کرده می‌آوریم.

۱. از احمد بن شعیب با سند خود روایت کرده که گفت: ما در راه مکه همراه

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم، هنگامی که به غدیر خم رسید توقف کرد و دستور داد آنان که جلو رفته بودند بازگشتند، و آنان که عقب مانده بودند رسیدند، آنگاه که مردم، اطراف آن حضرت جمع شدند، فرمود: «**أَيُّهَا النّاسُ مَنْ وَلِيُّكُم، قالُوا أللهُ وَ رَسُولُهُ ثَلاثاً، ثُمَّ اَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَأَقامَهُ ثُمَّ قال: مَنْ كانَ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَلِيّهُ فَهذا وَلِيُّهُ**»[1]؛ «ای مردم! ولیّ شما کیست؟ گفتند خدا و رسول خدا، و سه مرتبه این پرسش را تکرار کرد و مردم پاسخ دادند، پس از آن دست علی علیه‌السلام را گرفت و او را به پا داشت و فرمود: هر کس خدا و رسول خدا ولیّ او است این علی علیه‌السلام ولیّ او است».

۲. نیز به سند دیگر روایت کرده است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست علی را گرفت، و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «**اَلَمْ تَعْلَمُوا أَنّي أَوْلى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قالُوا نَعَمْ صَدَقْتَ يا رَسُولَ الله، ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَرَفَعَها فَقالَ مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَهذا وَلِيُّهُ**»[2]؛ «آیا نمی‌دانید که من نسبت به شما أولی از خود شما هستم؟ گفتند: بلی می‌دانیم، تو راست گویی، ای رسول خدا! پس آن حضرت دست علی علیه‌السلام را گرفت و بالا برد و فرمود: هر کس من ولیّ او هستم، این علی ولیّ او است».

۳. همچنین، مسنداً از زید بن ارقم نقل کرده که گفت: وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از حجة الوداع برگشت، در غدیر خم پیاده شد و دستور داد زیر درخت‌ها را جارو زدند، سپس فرمود: «**كَأنّي دُعِيتُ فَاَجَبْتُ وَ اِنّي تارِكٌ فِيكُمْ اَلثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُما اَكْبَرُ مِنَ الآخَرِ كِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي اهل‌بيتي فَانْظُرُوا كَيفَ تَخْلُفُونِي فِيهِما فَاِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّى يَرِدا عَلَيَّ الْحَوضَ، ثُمَّ قالَ: إِنَّ اللهَ مَوْلايَ وَ أَنَا وَلِيُّ كُلّ مُؤمِن ثُمَّ اِنَّهُ اَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ رضی‌الله‌عنه فَقالَ مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَهذا وَلِيُّهُ...**»[3]؛ «گویی من دعوت شده‌ام، و اجابت می‌کنم (وفاتم نزدیک شده و آماده وفاتم) و من دو چیز گران قیمت میان شما

---

۱. خصائص نسایی، طبع قاهره، ص ۲۵.

۳. خصائص نسایی، ص ۲۱.

می‌گذارم، یکی از آنها بزرگ‌تر از دیگری است، کتاب خدا و عترتم، اهل‌بیتم، پس نگاه کنید بعد از من با آنها چه می‌کنید، به طور یقین، این دو «قرآن و عترت» هرگز از هم جدا نمی‌شوند، تا نزد حوض [کوثر] بر من وارد گردند، سپس فرمود: همانا خدا مولای من است، و من مولای هر مؤمن هستم، پس از آن دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: هر کس من مولای او هستم، این علی مولای او است».

۴. نسائی در همان کتاب، به سند دیگر نقل کرده که زیدبن ارقم گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «**أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّی أَوْلی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ قالوا بلی نَشْهَدُ لَأَنْتَ أَوْلی بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ، قالَ فَإِنِّی مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فَهذا مَوْلاه وَ اَخَذَ بِیَدِ عَلِیٍّ**»[1]؛ «آیا نمی‌دانید که من نسبت به مؤمنان اولی از خود آنان هستم؟ گفتند: چرا، ما شهادت می‌دهیم که شما نسبت به مؤمنان أولی از خود آنان هستید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بنابراین هر کس من مولای او هستم، این علی مولای او است، و دست علی علیه‌السلام را گرفت».

۵. نیز در همان کتاب از عمروبن سعد روایت کرده است که گفت: شنیدم علی علیه‌السلام در رحبه (میدان) کوفه حاضران را سوگند داد و فرمود: هر کدام از شما شنیده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر کس من مولای او هستم، این علی مولای او است» به آن شهادت دهد. پس شش نفر به پا ایستادند و به آن شهادت دادند.[2]

۶. به سند دیگر از سعید بن وهب همان مضمون را نقل کرده و گفته است: «**فَقامَ خَمْسَةٌ او سِتَّةٌ مِنْ أَصْحابِ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَشَهِدُوا أَنَّ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله قالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ**»[3]؛ «پس پنج یا شش نفر از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند

---

۱. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۲.

۲. همان.

۳. همان.

شدند و شهادت دادند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس من مولای اویم، این علی مولای او است».

۷. در روایت دیگر از یزید بن یثیغ نقل کرده که شش نفر از کنار منبر بلند شدند و شهادت دادند که از پیامبر شنیدند که فرمود: «**مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ**».[۱]

۸. همچنین روایت کرده که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام روی منبر کوفه فرمود: من قسم می‌دهم مردان شما را، وقسم نمی‌دهم مگر اصحاب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را، که روز غدیر خم آیا شنیدند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**مَنْ كُنتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَولاهُ...**»، پس شش نفر از کنار منبر به پا ایستادند و شهادت دادند که رسول خدا چنین فرمود.[۲]

۹. نیز در همان کتاب از عامر بن وائله روایت کرده که گفت: علی علیه‌السلام در رحبه (میدان) کوفه مردم را جمع کرد و فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم هر یک از شما شنید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر خم فرمود: «**أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوْلى بِالْمُؤْمِنينِ مِنْ انفُسِهِمْ وَ هُو قائِمٌ ثُمَّ اَخَذَ بِيَدىَّ، فَقالَ: مَنْ كُنْتُ مَولاه فَعَلِيٌّ مَوْلاه**».[۳]

مؤلف: نسائی در پنج باب پی در پی، روایات را با ذکر سند آورده، که تعدادی از آنها از احتجاجات حضرت امیر علیه‌السلام با مردم کوفه است، و ما به جهت اختصار از نقل همه آنها صرف نظر کردیم، طالبین به اصل کتاب مراجعه کنند.

آری، نسائی، این محدث بزرگ اهل تسنن، این روایات را با سند صحیحِ نزد خودشان نوشته است، تا سنّی‌های دمشق نتوانند انکار کنند.

این کتاب و روایات را از میان صدها روایت برگزیده و در دسترس مردم دمشق قرار

---

۱. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۲.

۲. همان، ص ۲۳.

۳. همان، ص ۲۵.

داد، به امید آن که بخوانند و هدایت شوند و بدانند همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله ولیّ هر مسلمان است، علی علیه السلام هم ولیّ هر مسلمان است، همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله ولیّ است، و ولیّ بر مولّی‌علیه مقدم است و برتری دارد، علی علیه السلام نیز ولیّ است و بر مُوَلّی‌علیه مقدّم است و برتری دارد. همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله محترم و سِمَتِ پدری بر مردم دارد، علی علیه السلام هم محترم و سمت پدری بر همه مسلمانان دارد.

امّا آیا این کتاب (کتاب خصائص نسائی) آن مردم تربیت شده معاویه را متنبه ساخت؟ آیا بیان واقعیات، تبلیغات چندین ساله معاویه و سایر بنی‌امیه را خنثی کرد و مردم از دشمنی با علی علیه السلام دست برداشتند؟ یا این که:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من　　آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

غدیر خم در مسند احمد حنبل

احمد حنبل در مسند خود، پانزده روایت با سندهای مختلف، در باره جریان غدیر خم نقل کرده است، که ما به نقل برخی از آنها اکتفا می‌کنیم.

۱. از زید بن ارقم نقل کرده که گفت: ما همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در وادی خم فرود آمدیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد نماز را بپا داریم، سپس برای ما خطبه خواند، و فرمود: مگر شما نمی‌دانید و شهادت نمی‌دهید که من بر هر مؤمنی اولی از خود او هستم، پاسخ دادند: بلی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنابراین، هر کس من مولای او هستم، علی علیه السلام مولای او است، [سپس گفت:] بار خدایا دوست بدار هر که علی را دوست داشت، و دشمن بدار هر که علی را دشمن داشت.[1]

۲. نیز از براء بن عازب روایت کرده است که گفت: ما در سفر با پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، پس در غدیر خم فرود آمدیم، مؤذن اذان گفت و نماز ظهر را با آن

---

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۲.

حضرت خواندیم، بعد از نماز دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: آیا می‌دانید من نسبت به مومنان اولی از خود آنان هستم؟ گفتند: بلی. باز فرمود: آیا می‌دانید من نسبت به هر مؤمنی أولی از خود او هستم؟ گفتند: بلی. پس دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: «**مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ.، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ**»؛ «هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست، بار پروردگارا ! دوست دار کسی که علی را دوست دارد، و دشمن دار، کسی که علی را دشمن دارد».

[براء بن عازب راوی خبر گوید:] **فَلَقِيهُ عُمَر بَعْدَ ذلِكَ فَقالَ: هَنِيئاً يَابْنَ أَبطالِبٍ أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَولى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.**

«پس از سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، عمر، علی علیه‌السلام را ملاقات کرد و گفت: گوارایت باد ای پسر ابوطالب، صبح کردی و شب کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و زن مومنه هستی».[1]

۳. نیز احمد حنبل نقل کرده است که: زاذان ابی عمر گفت: در رحبه شنیدم که علی علیه‌السلام مردم را سوگند می‌داد، کسانی که در غدیر خم حاضر بودند و شنیدند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ**» شهادت دهند، و سیزده نفر به پا ایستادند و شهادت دادند.[2]

۴. در روایت دیگر از یُثَیْع نقل کرده که: حضرت امیر علیه‌السلام در رحبه کوفه مردم را سوگند داد، پس از جانب سعید شش نفر، و از جانب زید شش نفر شهادت دادند بر اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خم فرمود: «**مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ**».[3]

۵. در روایت دیگر از ابی‌لیلا نقل کرده که: حضرت امیر علیه‌السلام در رحبه کوفه مردم

---

۱ . مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱، ط الحلبی.

۲ . همان، ج ۱، ص ۸۴، ط الحلبی، و ح ۶۷۰، ط المعارف.

۳ . همان، ج ۱، ص ۱۱۸ و ح ۹۵، ط المعارف.

را سوگند داد و دوازده نفر از حاضران در جنگ بدر به پا خواستند و شهادت دادند که در غدیر خم شنیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ**».[۱]

همچنین: احمد در مسند، در ضمن نه روایت دیگر، داستان غدیر خم را بیان کرده است.[۲]

و ظاهراً امام علیه السلام در کوفه، در اجتماعات متعدد، مردم را سوگند می‌داده و هر بار چند نفر گواهی داده‌اند که پیامبر چنین فرمود.

مؤلف: حال می‌گوییم: با توجه به این همه روایت که صراحت دارند در ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، و بعد از آن که عمربن خطاب، این منصب رفیع را به آن حضرت تهنیت گفت، آیا کسی می‌تواند خود را مسلمان معرفی کند وبگوید من اهل سنت هستم و در عین حال بگوید برخی صحابه، که همه مُوَلّی علیه هستند، بر علی علیه السلام که ولیّ بر آنان است برتری دارند.

آیا مُوَلّی علیه، بر ولیّ مقدم می‌شود؟ آیا فرزند، غلام و عبد، از پدر و سید و مولای خود برتر می‌شوند؟

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله، ولایت علی علیه السلام را در ردیف ولایت خدا و خود قرار نداد؟ و آیا نفرمود: «**أَیُّهَا النّاسُ ! مَنْ کانَ اللهُ وَ رَسُولُه وَلِیّهُ فَهذا وَلِیُّهُ.**»[۳]

آیا ترجیح دادن دیگران بر علی علیه السلام، ترجیح دادن دیگران بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیست؟ آیا آن بزرگوار را در طول دیگران قرار دادن، بی‌اعتنایی به آیات قرآن، و بیانات پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله نیست؟

---

۱ . مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸، ط الحلبی.

۲ . همان، ج ۱، ص ۱۱۹، ط الحلبی، و ح ۹۶۱، ط المعارف. صفحات ۱۵۲، ۳۳۰، ۲۸۱، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۴۷ تا ص ۴۱۹.

۳ . خصائص نسائی، ص ۲۵ تمام روایت در اول این قسمت گذشت.

غدیر خم در تذکرة الخواص ابن جوزی

سبط بن جوزی حنفی (متوفی‌سنه ۶۵۴ ه . ق) در تذکره‌الخواص، حدیث «**مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ**» را با سلسه سند از ابوهریره نقل کرده است که گفت:

لمّا قالَ النَّبِيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِي غَدِير خُم: مَنْ كُنتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَولاهُ، نَزَلَ قَولُهُ تَعالى ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾[1]؛

«وقتی در غدیر خم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس من مولای او هستم، علی مولای او است، آیه «**الیوم اکملت لکم...**» نازل شد...»

سپس ابن جوزی گفته است: «این‌که برخی نقل کرده‌اند این آیه در عرفات نازل شده، با این روایت که می‌گوید در غدیر خم نازل شده است منافات ندارد، زیرا محتمل است که دوبار نازل شده باشد، یکبار در عرفات و بار دیگر در غدیر خم، همان گونه که «**بسم‌الله الرحمن الرحیم**» دوبار نازل شده است، یک بار در مکه، و یک بار در مدینه».

سپس گفته است: «علما و مورخان اتفاق دارند که داستان غدیر خم بعد از بازگشت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از حجة‌الوداع، در ۱۸ ذی‌حجه اتفاق افتاد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صحابه را جمع کرد، «**وَ كانُوا مَائَةً وَ عِشْرِينَ اَلفاً وَ قالَ مَنْ كُنتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَولاهُ... نَصَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلى ذلِكَ بِصَرِيحِ العِبارَةِ دُونَ التَّلْوِيحِ وَالإِشارَةِ...**» «و صحابه صد و بیست هزار نفر بودند و فرمود: «هر کس من مولای او هستم، پس علی مولای او است...» و رسول خدا این امر را به طور روشن و با صراحت، نه به طور کنایه و اشاره، بیان فرمود».

تقاضای عذاب و نزول آن به نقل اهل تسنن

سپس ابن جوزی چنین گفته است:

---

۱ . سوره مائده، آیه ۳.

ابواسحاق ثعلبی در تفسیرش با سند نقل کرده است که: وقتی رسول خدا ﷺ، علی علیه‌السلام را در غدیر خم بر سر دست گرفت و گفت: «**مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ**» این خبر در شهرها و بلاد منتشر شد، «نعمان فهری» سوار بر شترش شد و خدمت پیامبر ﷺ رسید و عرض کرد: شما دستور دادی شهادت به یگانگی خدا و این که تو فرستاده او هستی دهیم، ما هم شهادت دادیم، سپس دستور به نماز، روزه، حج، جهاد و زکات دادی و ما همه این‌ها راپذیرفتیم، امّا به این‌ها راضی نشدی تا این که این جوان را (اشاره به علی علیه‌السلام) به جانشینی خود منصوب کردی و گفتی: «**مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ**». آیا این سخن از جانب خودت است یا از سوی خدا؟ پیامبر ﷺ در حالی که چشمانش قرمز شده بود **(قَدْ اِحْمَرَّتْ عَیْناهُ)** فرمود: «قسم به خدایی که معبودی جز او نیست، این امر از جانب خدا بود نه از جانب من»، (و پیامبر این قسم و سخن را سه بار تکرار کرد).

نعمان روی برگرداند، در حالی که می‌گفت: «**اَللّهُمَّ إِنْ کانَ هَذا هُوَ ألْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوْ أتِنا بِعَذابٍ أَلِیم**»؛ «خداوندا اگر این سخن محمد ﷺ حق است، سنگی از آسمان بر ما ببارانِ ویا عذابی دردناک بر ما بفرست».

نعمان هنوز نزد شترش که درب مسجد قرار داشت نرسیده بود که خدا از آسمان سنگی به سوی او پرتاب کرد، آن سنگ بر مغزش فرود آمد و از نشیمنگاهش خارج گردید و او را به هلاکت رساند. و خدا این آیه را نازل کرد: ﴿**سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْکَافِرِینَ لَیْسَ لَهُ دَافِعٌ**﴾[1]؛ «تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد، این عذاب مخصوص کافران است و هیچ کس نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد».[2]

---

۱. سوره معارج، آیه ۱ و ۲.

۲. علامه امینی رحمه‌الله در الغدیر، ج ۱، ص ۲۳۹ تا ۲۴۶ داستان نعمان را از سی نفر از دانشمندان معروف ←

ابن جوزی سپس در باره معنای «مولا» سخن گفته و سرانجام چنین گفته است: «**وَالمُرادُ مِنَ الحَدِيثِ اَلطّاعَةُ المَحْضَةُ المَخْصُوصَةُ**». معنا و مراد از «مولا» در این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، اطاعت محض و بدون چون و چرا از امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، و این تعبیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نصّ صریح است در امامت و قبول اطاعت از او، و همچنین گفته پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «**وَ اَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دارَ وَ كَيْفَ ما دارَ فِيهِ**؛ خدایا حق را با علی قرار ده، هرجا او دور زد، و به هر کیفیت دور زد» دلیل بر این است که اختلافاتی که میان علی علیه‌السلام و هر یک از صحابه اتفاق افتاده است، همه‌جا حق با علی علیه‌السلام بوده، و این مطلب به اجماع امت ثابت است، آیا نمی‌بینی که علما و دانشمندان، احکام اهل بغی (بغات) را از واقعه جمل و صفین استنباط می‌کنند.

ابن جوزی سپس گفته است: شعرا در غدیر خم اشعار فراوانی سروده‌اند، حسان بن ثابت گفته است:

۱. يُنادِيهِمُ يَومَ اَلْغَدِيرِ نَبِيُّهُم — بِخُمٍّ فَأَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنادِيا
۲. وَ قالَ فَمَنْ مَولاكُمْ وَ وَلِيُّكُم — فَقالُوا وَ لَمْ يَبْدُوا هُناكَ أَلتَّعادِيا
۳. إِلهَكَ مَولانا وَ أَنْتَ وَلِيُّنا — وَ مالک مِنّا فِي الْوَلايَةِ[1] عاصِيا

→

اهل تسنن نقل فرموده است.

۱. اَلوَلاية بمعنی مالکیة التدبیر «**هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ**» سوره کهف / ۴۴ «وِلایت» به معنای نصرت و یاری دادن است. «وَلایت» به معنای سرپرستی، صاحب‌اختیار، زمام‌دار و تدبیر امور است که اوّلاً و بالذات از آنِ خداوند سبحان است، و خدا این منصب را، یعنی این مالکیت تدبیر و صاحب اختیار بودن را برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سپس برای حضرت امیرالمؤمنین علی و یازده فرزند معصومش علیهم‌السلام قرار داده یعنی برای آن بزرگواران جَعل ولایت کرده است. همان گونه که برای پدر، نسبت به فرزند صغیرش جعل ولایت کرده است و همان گونه که ابن جوزی اشاره کرده، اطاعت از ولیّ و صاحب ولایت واجب است. ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ**

←

۴. فَقالَ لَهُ قُمْ يا عَلِيُّ فَإِنَّنِي ... رَضِيتُكَ مِنْ بَعْدِي إِماماً وَ هادِيا
۵. فَمَنْ كُنْتُ مَولاهُ فَهذا وَلِيُّهُ ... فَكُونُوا لَهُ أَنْصارَ صِدْقٍ مُوالِيا
۶. هُناكَ دَعا أَللّهُمَّ والِ وَلِيَّهُ ... وَ كُنْ لِلَّذِي عادا عَلِيّاً مُعاديا

۱. پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر مسلمانان را آواز داد و با چه آواز رسایی فرمود که همگی شنیدند.

۲. فرمود: کیست فرمانروا و صاحب اختیار شما؟ همگی بدون اظهار دشمنی گفتند.

۳. خدای تو فرمانروای ما است و تو صاحب اختیار مایی، و امروز در میان ما نافرمان و مخالف نخواهی یافت.

۴. پس فرمود: ای علی علیه السلام برخیز که من تو را برای امامت و راهنمایی بعد از خودم پسندیدم و برگزیدم.

۵. پس هر کس من فرمانروای اویم، علی علیه السلام فرمانروا و صاحب اختیار او است و شما برای او یاران باوفا و دوستدار او باشید.

۶. و در اینجا دعا کرد: خدایا دوست دار دوستان او را و با آن کس که با علی علیه السلام دشمنی کند دشمن باش.

ابن جوزی بعد از اشعار حسان، اشعار قیس بن سعد بن عباده انصاری را که در جنگ صفین، در حضور امیرالمؤمنین علیه السلام سروده است، نقل کرده، و پس از آن، اشعار کمیت را آورده است که از جمله آنها این دو بیت است:

۱. وَ يَومَ أَلدَّوحِ[1] دَوحِ غَدِيرِ خُمٍّ ... أَبانَ[2] لَهُ أَلوَلايَةَ لَوْ أُطِيعا

→

﴿**رَاكِعُونَ**﴾ (سوره مائده، آیه ۵۵) به تفاسیر ذیل همین آیه و مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، ص ۸۸۵ و مجمع البحرین، واژه «وَلا» و مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۷۰ مراجعه شود.

۱. دَوح و دَوحة، به معنای درخت کهنسال و بلند است و در اینجا اشاره به آن درختی است که در غدیر خم بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله کنار آن ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را اعلان فرمود.

۲. اَبانَ، به معنای آشکار و ظاهر ساختن چیزی است، و اینجا اشاره به این است که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از ←

۲. وَ لكِـــنَّ أَلرِّجـــالَ تَبايَعُوهـــا فَلَـــمْ أَرَ مِثْلَهـــا خَطَـــراً مَنِيعـــا

۱. و روز درخت کهنسال و بلند، درخت غدیر خم، آشکار کرد برای او ولایت را، اگر اطاعت می‌شد (و فرمانش را می‌بردند).

۲. ولی مردان! آن را معامله و فروختند، امّا من چیزی با ارزشتر و بالاتر از آن ندیدم.

ابن جوزی پس از نقل این اشعار گفته است: برای این اشعار داستان عجیبی هست، که آن را استاد ما عمروبن صافی موصلی رحمه‌الله نقل کرده و آن چنین است که: یک نفر از معروفین، اشعار کمیت را خواند، و در حالتی که در باره آن‌ها فکر می‌کرد خوابش برد، علی علیه‌السلام را در خواب دید، آن حضرت به او فرمود: اشعار کمیت را بخوان، وی اشعار را خواند تا رسید به این شعر: «**فَلَمْ أَرَ مِثْلَها خَطَراً مَنِيعا**» پس از آن، حضرت امیر علیه‌السلام این شعر را بر آن افزود و فرمود:

فَلَمْ أَرَ مِثْلَ ذَاكَ أَلْيَومَ يَوْما وَ لَمْ أَرَ مِثْلَهُ حَقّاً أُضِيعا

مانند آن روز، روزی ندیدم و مانند آن حق، حقّی ضایع شده ندیدم.

پس آن شخص در حالی که وحشت زده بود از خواب بیدار شد.

ابن جوزی سپس اشعار سید حمیری، و اشعار احمد بن الحسین هَمْدانی را که در باره غدیر سروده‌اند نقل کرده است[1] که به خاطر اختصار از نقل آنها صرف‌نظر کردیم.

→

این ولایت علی علیه‌السلام را یادآور شده بود و در غدیر خم به طور رسمی و در جمع عموم مسلمانان آن را ظاهر و آشکار ساخت.

۱ . تذکرة الخواص، علامه سبط بن الجوزی الحنفی، متولد سال ۵۸۱ ه . ق، متوفی ۶۵۴ چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصر خسرو مروی (ص ۲۸ تا ص ۳۴) نقل و ترجمه و تلخیص شد.

این کتاب مانند خصائص نسائی است و این عالم سنّی در اواخر عمر این کتاب را نوشته و جا دارد دوستان امیرالمؤمنین و اهل بیت صلوات‌الله علیهم، خصوصاً اهل سنت که ادّعا می‌کنند اهل بیت ←

کمال دین امیرالمؤمنین است

کمال دین امیرالمؤمنین است — نبی را شاه مردان جانشین است
قبول مهر او ایمان پاک است — عبادت بی ولایش کم زخاک است
چراغ قلب دانشمند عالی — محبت باشد از مولی‌الموالی
امیرالمؤمنین حیدر امام است — چه خورشید جهانتاب این کلام است
امیرالمؤمنین بر خلق مولی است — شریعت را زبان حق تعالی است
معارف زاده فکر رسایش — دیانت دست در آغوش رایش
علی را حی سبحان داده شاهی — بر این مطلب دهد بلّغ گواهی
به طومار رسالت بود مستور — ولای مرتضی در عالم نور
چه اقیانوس حکمت زد تلاطم — نمایان گشت اندر صحنه خُم
به روز گرم در صحرای سوزان — میان خاک‌ها اندر بیابان
ز حج برگشته قومی خسته راه — منافق مردمی بدخواه آن شاه
گروهی از جلو جمعی ز دنبال — ز رنج راه پژمان و بداحوال
در آن جایی که می‌شد جمع باران — غدیر خُم از این رو داشت عنوان
امین وحی با امر مؤکّد — تشرّف یافت در دربار احمد
رسالت را که تن باشد روان ده — امارت را به دست این جوان ده
حقیقت را ز سر بردار سرپوش — منافق را اشارت کن که خاموش
مترس از فتنه قوم بزهمند — نگهدار تو می‌باشد خداوند
بود تکمیل دین تعیین والی — که دین بی والی از معنی است خالی

→

پیامبر ﷺ را دوست دارند، این کتاب را بخوانند. والتوفیق من الله والسلام علی من اتبع الهدی.

شکایت سپاه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام [۱]

محمدبن جریر طبری از دانشمندان معروف اهل تسنن که مورد اعتماد آنها است، در کتابش «تاریخ الأمم والملوك»[۲] ضمن بیان وقایع سال دهم هجرت، از براء بن عازب نقل کرده است که:

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خالدبن ولید را برای دعوت مردم یمن، بدان سوی اعزام کرد، براء گوید: من همراه خالد بودم و شش ماه در آنجا اقامت کردیم، اما در این مدت کسی اسلام را نپذیرفت، پس از آن، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را فرستاد و به او فرمود: خالد و همراهانش را آزاد بگذار، هر کس مایل بود با تو بماند و هر کس نخواست برود.

براء گوید: من از افرادی بودم که با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام همراه شدم، هنگامی که علی علیه‌السلام به یمن نزدیک شد، مردم با خبر شدند و نزد آن حضرت اجتماع کردند. امام علیه‌السلام برای ما نماز صبح را برگزار کرد و بعد از آن، ما یک صف واحد تشکیل دادیم، سپس آن حضرت در پیش روی ما، جلوی صف قرار گرفت و پس از حمد و ثنای الهی، نامه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای مردم یمن قرائت کرد، قبیله هَمْدان[۳] در آن روز عموماً مسلمان شدند. حضرت امیر علیه‌السلام ضمن نامه‌ای، خبر

---

۱. در سال‌های اخیر، برخی از اهل تسنن، به منظور القای شبهه، نوشته‌اند: «غدیر خم مربوط به شکایت سپاه از علی علیه‌السلام بوده و ربطی به مسأله امامت و خلافت نداشته است». ولی گفتار و نوشته‌های دانشمندان معروف آنها در باره غدیر خم ـ که قبلاً نقل کردم ـ گواه روشن است بر اینکه غدیر خم هیچ ربطی به شکایت از علی علیه‌السلام نداشته، و در عین حال بر آن شدم جریان شکایت را از قول طبری سنی بیاورم تا معلوم گردد ـ به اعتراف بزرگان خودشان ـ ارتباطی میان این دو جریان نبوده است، بعلاوه سرچشمه شکایت و کارآیی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز روشن و آشکارتر شود.

۲. تاریخ الأمم والملوك، تاریخ طبری، چاپ «بیت‌الافکار الدّولیّة».

۳. قبیله مزبور از قبایل یمن هستند و ارتباطی با شهر همدان ایران ندارند.

اسلام آوردن هَمْدانیان را به پیامبر صلی الله علیه و آله نوشت، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله نامه علی علیه السلام را خواند، سر به سجده گذارد و سجده کرد و پس از آن نشست و دو مرتبه به هَمْدانیان سلام فرستاد و فرمود: «السلام علی هَمْدان، السلام علی هَمْدان»، و بعد از آن که قبیله هَمْدان اسلام آوردند، سایر اهل یمن نیز در پی اسلام آنها به تدریج اسلام آوردند.

طبری در ادامه این داستان، ضمن بیان «حجة‌الوداع» چنین آورده است:

یزید بن طلحه گوید: هنگامی که علی علیه السلام از یمن به سوی مکه بازمی‌گشت که پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کند، شخصی را بر سپاه جانشین خود قرارداد و خود قبل از سپاه به ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. آن شخص از حلّه‌هایی که علی علیه السلام از یمن با خود آورده بود، به هر یک از سپاهیان داد و آنها پوشیدند، وقتی علی علیه السلام نزد سپاه بازگشت و آن حلّه‌ها را در بر آنان دید، به آن شخص گفت: وای بر تو، چرا چنین کردی؟

او گفت: این حلّه‌ها را به آنان پوشاندم تا مردم را با آراستگی ملاقات کنند. حضرت فرمود: وای بر تو، پیش از این که حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برسیم، حله‌ها را از تن آنان بیرون آور و همه را بازپس گیر. او حله‌ها را از سپاهیان بازپس گرفت و این امر باعث ناراحتی و سبب شکایت آنان از علی علیه السلام شد.[1]

دفاع پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حضرت

طبری در ادامه آورده است: ابوسعید خدری می‌گوید: سپاهیان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از علی شکایت کردند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله بپا خاست و در حالی که خطبه خواند شنیدم که فرمود: «**یا اَیُّهَا النّاسُ لا تَشْکُوا عَلِیّاً فَوَاللهِ اِنَّهُ لَأخْشی فِی ذاتِ اللهِ ـ اَو فِي سَبِيلِ اللهِ ـ مِنْ**

۱. تاریخ الأمم والملوك، ص ۴۶۷.

أَنْ يُشْكى»[۱]؛ «ای مردم! از علی علیه‌السلام شکایت نکنید، سوگند به خدا، ترس علی علیه‌السلام از خدا و سخت‌گیری او در راه خدا، بالاتر از آن است که از او شکایت شود».

طبری بعد از بیان این داستان گفته است:

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای انجام اعمال حج رفت و آداب حج را به مردم آموخت، آنگاه برای مردم خطبه‌ای خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «**يا اَيُّهَا النّاسُ اِسْمَعُوا قَوْلِي فَاِنّي لا أَدْري لَعَلِيّ لا أَلْقاكُمْ بَعدَ عامِي هَذا، بِهَذا المَوقِفِ اَبَداً... فَقَضى رَسُولُ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اَلحَج... فَكانَتْ حَجَّةَ الوِداعِ وَ حَجَّةَالبَلاغِ**»؛ «ای مردم سخن مرا گوش دهید، همانا من خبر ندارم، شاید بعد از این سال شما را در این سرزمین ملاقات نکنم...» پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حج بجا آورد و این حجةالوداع و حجةالبلاغ بود.[۲]

این داستان به گونه‌ای که آوردم در معتبرترین کتاب‌های تاریخی اهل تسنن آمده است که روی جلد آن نوشته‌اند: تاریخ الطّبری، الإمام الفقیه، المفسر المؤرخ ابوجعفر محمدبن جریر الطبری.

از عبارات این کتاب ـ که آن را بطور خلاصه ترجمه کردم ـ معلوم شد:

۱. سبب این که لشکریان از حضرت امیر علیه‌السلام شکایت کردند این بود که آن بزرگوار اجازه نداد، اشخاص از پست و مقام خویش سوء استفاده کنند و به دلخواه در بیت‌المال تصرف و از آن استفاده خصوصی کنند و آنها را وادار کرد تا حله‌ها را به بیت‌المال بازگردانند.

۲. همچنین معلوم شد شکایت از علی علیه‌السلام و سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مقام دفاع از آن حضرت قبل از رفتن به عرفات و منی بوده است.

---

۱. تاریخ الأمم والملوك، ص ۴۶۸.

۲. همان، ص ۴۶۸.

۳. معلوم شد سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در مقام دفاع از علی علیه السلام، هیچ ارتباطی به خطبه حضرت در عرفات و منی و غیر آنها نداشته است و آن خطبه‌ها بعد از پایان آن ماجرا صورت گرفته است.

۴. معلوم شد شکایت و دفاع، مربوط به گروهی خاص بوده و بلافاصله پایان یافته است ولی خطبه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله در عرفات و منی و سپس در طول سفر حجةالوداع و در غدیر خم تماماً مربوط به عموم مسلمانان و در راستای امور مربوط به عالم اسلام و جانشین بعد از خود بوده است.[1]

خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، ولیّ و رهبر مسلمین‌اند

﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**﴾[2]؛ «به طور حتم و یقین، ولیّ و سرپرست و رهبر شما، خدا و پیامبر، و کسانی هستند که ایمان آورده و نماز بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

شأن نزول: روزی «عبدالله بن عباس» کنار چاه زمزم نشسته بود و برای مردم از قول پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث نقل می‌کرد، ناگهان مردی که عمامه‌ای بر سر داشت و صورت خود را پوشانده بود، نزدیک آمد و هر بار که ابن عباس حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کرد او نیز حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌نمود.

ابن عباس او را قسم داد تا صورت بگشاید و خود را معرفی کند، او صورت خویش را گشود و صدا زد: ای مردم! هر کس مرا نمی‌شناسد بداند من ابوذر غفاری

---

۱. نظر بر اینکه برخی از اهل تسنن نوشته‌اند: داستان غدیر خم مربوط به شکایت از علی علیه السلام بوده و ربطی به امامت و خلافت نداشته، این قسمت را از کتاب طبری نقل کردم، که پاسخ آنها باشد، به علاوه این واقعیت با مراجعه به خطبه حضرت که در عرفات و منی و سپس در غدیر خم ایراد فرمود، روشن می‌شود.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

هستم، با این گوشهایم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم، و اگر دروغ می‌گویم هر دو گوشم کر باد! و با این دو چشمانم این جریان را دیدم و اگر دروغ می‌گویم چشمانم نابینا باد، که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**عَلِيٌّ قائِدُ البَرَرَةِ وَ قاتِلُ اَلْكَفَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ...**»؛ «علی علیه‌السلام پیشوا و امام نیکان و کشنده کافران است، هر کس او را یاری کند، خدا یاریش خواهد کرد، و هر کس دست از یاریش بردارد، خدا دست از یاری او برخواهد داشت».

سپس ابوذر اضافه کرد: «ای مردم ! روزی از روزها با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد نماز می‌خواندم، فقیری وارد مسجد شد و از مردم تقاضای کمک کرد، ولی چیزی به او ندادند، او دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو شاهد باش که من در مسجد رسول تو تقاضای کمک کردم ولی کسی به من کمک نکرد، در همین حال علی علیه‌السلام در حال رکوع بود، با انگشتِ کوچک دستِ راستِ خود اشاره کرد، فقیر نزدیک آمد و انگشتر را از دست آن حضرت بیرون آورد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در حال نماز بود متوجه این جریان شد، هنگامی که از نماز فارغ گشت، سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا، برادرم موسی علیه‌السلام از تو تقاضا کرد که روح او را وسیع و سینه‌اش را گشاده گردانی و کارها را بر او آسان سازی و گره از زبانش بگشایی تا مردم گفتارش را بفهمند، و نیز موسی علیه‌السلام درخواست کرد هارون را که برادرش بود، وزیر و یاورش قرار دهی و به وسیله او نیرویش را افزون نمایی و در مسئولیت و مأموریتش شریک سازی.

خداوندا ! من محمّد پیامبر و برگزیده توام، به من سعه صدر بده و کارها را بر من آسان فرما، و از خاندانم، علی علیه‌السلام را وزیر من گردان تا به وسیله او، پشتم قوی و محکم گردد».

ابوذر می‌گوید: هنوز دعای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: بخوان: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چه بخوانم؟ گفت: بخوان ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ**

اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[1]؛ «به طور حتم و یقین، ولیّ و سرپرست و متصرف امور شما سه کس می‌باشد، خدا و پیامبر، و کسانی که ایمان آورده و نماز بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».[2]

این شأن نزول را «حسان بن ثابت» شاعر زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در اشعار خود که در باره امیرالمؤمنین علیه‌السلام سروده چنین آورده است:

فَأَنْتَ اَلَّذِي أَعْطَيْتَ اِذْ كُنْتَ راكِعاً — زَكاتاً فَدَتْكَ أَلنَّفْسُ يا خَيْرَ راكِعِ
فَـأَنْزَلَ فِيـكَ اَللهُ خَيْـرَ وِلايَـةٍ — وَبَيَّنَها فِي مُحْكَماتِ أَلشَّرايِعِ[3]

«تو بودی که در حال رکوع زکات بخشیدی، جان به فدای تو باد ای بهترین رکوع کنندگان.

و در پی آن خداوند بهترین ولایت را دربارهٔ تو نازل کرد و در قرآن مجید آن را بیان و آشکار نمود».

ولایت امام علی علیه‌السلام، حصن خداست

شیخ صدوق رحمه‌الله از حضرت رضا علیه‌السلام از آباء گرامش نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم گفته است: خدای تبارك و تعالی می‌فرماید:

---

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. مجمع البیان و تفاسیر دیگر ذیل آیه مزبور وبحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۸۳.
شیخ صدوق رحمه‌الله در ضمن نقل شأن نزول آیه **اِنَّما وَلِيّكُم الله**... فرموده است: روایت شده که عمر بن خطاب گفت: به خدا سوگند من در حال رکوع چهل انگشتر صدقه دادم تا در باره من نازل شود آنچه در باره علی علیه‌السلام نازل شد، ولی چیزی نازل نشد» (امالی شیخ صدوق رحمه‌الله مجلس ۲۶، ذیل ح ۴. و بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۰۳) همین مطلب را نقل کرده است.

۳. تفسیر روح البیان آلوسی و کفایة الطالب گنجی شافعی.

«**وِلايَتُ عَلِيِّ بْنِ اَبيطالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ نارِي**»[۱]؛ «ولایت علی بن ابی‌طالب حصن (قلعه) من است، هر که در حصن من درآید از دوزخ من در امان است»[۲].

سپس فرموده است: «و اگر سند دیگر نیز نوشته شود احسن است (هر دو سند نوشته شود) و آن چنین است»[۳].[٤]

---

۱ . امالی شیخ صدوق رحمه‌الله، مجلس ۴۱، ح ۹، و بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۶۴.

۲ . **یادآوری:** شیخ صدوق رحمه‌الله در امالی، مجلس ۴۱، ح ۸، حدیث سلسلة الذهب را پیش از این روایت نقل کرده است. و مرحوم سید رحمه‌الله در کتاب شریف «العروة الوثقی» در مستحبات کفن، فرموده است: مناسب است نوشتن سند معروف «سلسلة الذهب» بر کفن، و آن چنین است:

حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ، قالَ: حَدَّثَنا عَلِي بْن اِبْراهِيم، عَنْ أَبِيه عَنْ يُوسُفُ بْنُ عَقِيلٍ، عَنْ إِسْحاقَ بْنِ راهَوَيْهِ قالَ: لَمّا وَافَى أَبُوالْحَسَنِ الرِّضا علیه‌السلام نَيْشابُورَ وَ أَرادَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْها إِلَى الْمَأْمُونِ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَصْحابُ الْحَدِيثِ فَقالُوا: يَابْنَ رَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله تَرْحَلُ عَنّا وَلا تُحَدِّثُنا بِحَدِيثٍ فَنَسْتَفِيدَهُ مِنْكَ؟ وَ كانَ قَدْ قَعَدَ فِي الْعَمّارِيَّةِ، فَأَطْلَعَ رَأْسَهُ وَقالَ علیه‌السلام: سَمِعْتُ أَبِي مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه‌السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ علیه‌السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي مُحَمَّدَبْنَ عَلِيٍّ علیه‌السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي عَلِيَبْنَ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي الْحُسَيْنَ بْنِ عَلِيٍ علیه‌السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطالِبٍ علیه‌السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ: سَمِعْتُ جَبْرَئِيلَ علیه‌السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: «لا إِلهَ إِلاَّ اللهُ حِصْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذابِي»، قالَ فَلَمّا مَرَّتِ الرّاحِلَةُ نادانا بِشُرُوطِها، وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِها.

۳ . **حَدَّثْنا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطّانُ قالَ: حَدَّثَنا عَبْدُالرَّحْمنِ بْنُ مُحَمَّدِالْحُسَيْنِيُّ قالَ:**

حَدَّثَنِي مُحَمَّدُبْنُ إِبْراهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْفَرازِيُّ، قالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُاللهِ بْنِ بَحْرٍ الأَهوازِيُّ قالَ: حَدَّثَنِي أَبُوالْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَمْرٍو، قالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِبْنِ جُمْهُورٍ، قالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ بَلالٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى‌الرِّضا علیهما‌السلام عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيٍّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیهم‌السلام، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي‌طالِبٍ علیه‌السلام، عَنِ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، عَنْ جَبْرَئِيلَ، عَنْ مِيكائِيلَ، عَنْ اِسْرافِيلَ علیهم‌السلام، عَنِ اللَّوحِ عَنِ الْقَلَمِ قالَ: يَقُولُ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالى: «وَلايَةُ عَلِيّ بن أبي طالبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ نارِيْ»

٤ . «العروة الوثقی»، مستحبات الکفن، الحادی عشر.

خدا منصب را بر حسب لیاقت می‌دهد

﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[1]

«و پیامبرشان به آنان گفت: «خدا «طالوت» را برای زمامداری شما مبعوث و انتخاب کرده است، گفتند: چگونه او بر ما حکومت داشته باشد و حال این که ما از او شایسته‌تر هستیم و او ثروتمند نیست، گفت: خدا او را بر شما برگزیده و علم و نیروی بدنی او را وسعت بخشیده، خدا ملکش را به هر کس بخواهد می‌بخشد و احسان خدا وسیع و [از لیاقت افراد برای منصب‌ها] آگاه است».

قوم یهود از پیامبرشان «اشموئیل» خواستند که برای آنها امیر و رهبر انتخاب کند تا تحت فرمان و هدایت او با دشمنانشان نبرد کنند. پیامبرشان از خدا خواست، و خداوند به او وحی کرد که به قوم یهود بگو: خدا «طالوت» را [که مردی عالم و نیرومند است] برای رهبری و حکومت بر آنان برگزید.

اشموئیل به آنان گفت: «**إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً**» «خدا برای پادشاهی و رهبری شما طالوت را برگزید».

قوم یهود (که برای رهبری، امتیازاتی را ـ مانند داشتن مال و ثروت ـ لازم می‌دانستند) گفتند: «**أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا ... وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ**» «چگونه طالوت بر ما حکومت و رهبری کند، و حال اینکه مال و ثروت ندارد.

پیامبرشان گفت: ﴿**إِنَّ اللهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ**﴾ خدا طالوت را برگزید و بر شما امیر قرار داد، و خدا علم و قدرت جسمی او را وسعت

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

بخشید. [یعنی هر چند طالوت مال و ثروت ندارد، امّا علم و نیرومندی که ملاک رهبری، و منشأ لیاقت و شایستگی این منصب است در او هست] ولذا بر شما برتری دارد». ﴿وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ «و خدا وسعت می‌دهد و [از لیاقت افراد برای منصب و رهبری] آگاه است».[1]

این آیه به چند نکته مهم اشاره دارد: ۱. قوم یهود قبول داشتند که نیاز به رهبر دارند. ۲. قبول داشتند که تعیین رهبر بر عهده پیامبر و از جانب خدا است. ۳. پیامبرشان از خدا خواست که رهبر را انتخاب و معرفی کند. ۴. خدا بر اساس لیاقت و شایستگی افراد، رهبر را انتخاب و معرفی می‌کند. ۵. ملاک لیاقت این منصب، علم و نیرومندی است، نه ثروت و نه سالمندی و نه خواست و انتخاب مردم.

آری، این آیه مبارکه بیان‌گر این است که رهبر از جانب خدا و بر حسب لیاقت برگزیده می‌شود و از ضروریات است که لیاقت و ملاک و شایستگی رهبری ـ که همانا علم و نیروی بدنی است ـ به طور کامل، تنها در وجود مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وجود داشت، و در میان صحابه، احدی هم سنگ آن بزرگوار نبود، و از این جا معلوم می‌شود که غدیر خم، و حدیث ثقلین، و حدیث منزلت و... در همین راستا و به همین منظور بوده است. **وَالسَّلامُ عَلى عِبادِاللهِ الصّالِحِينَ.**

مخالفت با نوشتن نامه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از مراجعت از حجة‌الوداع، در مسجد و غیر آن و در هر فرصت مناسب که پیش می‌آمد، مسلمانان را از فتنه و نافرمانی او پس از رحلتش برحذر می‌داشت و سفارش روی سفارش به تمسك به اهل‌بیت می‌فرمود و آنان را به پیروی از عترت خود و اطاعت از آن بزرگواران و یاری آن عزیزان امر می‌فرمود،

---

۱. داستان تلخیص شد، به تفسیر ابن کثیر، و مجمع‌البیان، ذیل آیه مزبور و قصص القرآن مراجعه شود.

مسلمانان را از نافرمانی و روی‌گردانی از دستوراتشان نهی می‌کرد.

از جمله تأکیدهای پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که، به طور مکرر و با عبارات مختلف می‌فرمود:

«**اِنّی تارِكٌ فیكُم اَلثَّقَلَین، كِتابَ‌الله وَ عِتْرَتی اهل‌بیتی**»؛ «من دو چیز گران بها در میان شما به‌جا می‌گذارم پس بنگرید پس از من، چگونه با آن دو رفتار می‌کنید، آگاه باشید که من کتاب خدا (قرآن) و عترتم (اهل‌بیتم) را در میان شما به جا گذاشتم».

«دربارهٔ آنان کوتاهی نکنید، از اطاعتشان سرپیچی و نافرمانی نکنید و بر آنان پیشی نگیرید که از هم پاشیده و پراکنده و هلاک خواهید شد، به اهل‌بیت و عترت من چیزی نیاموزید، زیرا آنان از شما داناتر هستند، ای مردم! نباشد که پس از خود، شما را ببینم که به کفر بازگشته و با هم به نزاع و جنگ بپردازید، آگاه باشید! همانا علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام برادر و وصی من است، و پس از من دربارهٔ تأویل قرآن بجنگد همان‌گونه که من دربارهٔ تنزیل آن جنگیدم»، (و بارها در جمع مردم این سخنان را تکرار می‌کرد) سپس در روزهای آخر عمر مبارکش که بر آن حضرت معلوم بود به زودی رحلت می‌کند، برای این که پس از رحلتش در امر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت نکنند، لشکری به فرماندهی اسامه‌بن زید تجهیز کرد و دستور داد برای جنگ به سوی موته حرکت کنند، و امر فرمود گروهی از سران مهاجر و انصار، از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سعدبن عباده، با لشکر اسامه به سوی موته بروند و دستور اکید فرمود که مسلمانان از لشکر اسامه تخلف نکنند، و آن حضرت پرچم جنگ را با دست مبارک خود بست و به دست اسامه داد و دستور داد لشکر خود را از مدینه حرکت دهد و در (حدود) دو کیلومتری مدینه بماند تا مسلمانان به طور کامل در آنجا اجتماع کنند و به سوی موته حرکت کنند.

اسامه با عدّه‌ای از مسلمانان حرکت و از مدینه خارج شدند، و در همان روزها پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بیمار شد و آنان که در مدینه بودند به عیادت آن حضرت می‌آمدند و باز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را نصیحت می‌کرد و از تخلف از لشکر اسامه بر حذر می‌داشت و همچنان دربارهٔ عترت و خاندانش سفارش می‌فرمود.

در یکی از روزها که با حال بیماری برای نماز به مسجد رفت چشمش به ابوبکر و عمر افتاد، از آنان سؤال کرد که چرا با اسامه نرفته‌اید؟

ابوبکر گفت: من در لشگر اسامه بودم برگشتم که از حال شما با خبر شوم! عمر نیز گفت: من برای این نرفتم که دوست نداشتم حال شما را از سوارانی که از مدینه بیرون می‌آیند بپرسم، بلکه خواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به لشگر اسامه بپیوندید و فرمایش خود را سه مرتبه تکرار کرد (ولی آنان نرفتند). بیماری حضرت روز بروز سخت‌تر می‌شد و مسلمانان نیز از وضع و حال آن جناب نگران بودند.

روزی که جمعی از صحابه در خدمتش بودند، فرمود: دوات و کاغذ برایم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید، عمر گفت: این مرد هذیان می‌گوید و به حال خود نیست، کتاب خدا برای ما کافی است!! آن‌گاه هیاهوی حاضران بلند شد و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برخیزید و از پیش من بیرون روید و سزاوار نیست که در حضور من جدال کنید.[1]

مسلماً عمر می‌دانست که آن حضرت در تأیید جریان غدیرخم در مورد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌خواهد مطلبی بنویسد. بدین جهت از آوردن دوات و کاغذ ممانعت کرد زیرا در حدیثی که از ابن عباس نقل شده خود عمر به

---

۱. ارشاد شیخ مفید، اِعلام الوری. بحارالانوار و غیر این‌ها.

این امر اعتراف کرده و می‌گوید: من فهمیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواهد خلافت علی را تسجیل کند اما برای رعایت مصلحت به هم زدم.[۱]

در این جا تنها به گفته یک نفر از بزرگان اهل تسنن اکتفا می‌کنم.

قطب‌الدین شافعی شیرازی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب کشف‌الغیوب گوید: این امر مسلم است که راه را بی‌راهنما نتوان پیمود و تعجّب می‌کنم از کلام خلیفه عمر که گفته: «چون قرآن در میان ما هست به راهنما احتیاجی نیست». این کلام مانند کلام آن کس ماند که گوید: چون «کُتُب طبّ در دست هست احتیاجی به طبیب نمی‌باشد» . بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است، چه آن که هر کس نتواند از کتب طبّ سر درآورد قطعاً باید رجوع کند به طبیبی که عالم به آن علم است.

همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتواند به فکر خود از آن بهره‌برداری کند، ناچار باید به آن کسانی که عالم به علم قرآن‌اند رجوع کند، چنان که خدا فرموده است: ﴿**وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ**﴾[۲]؛ «اگر آن (خبر) را به پیامبر و پیشوایان ـ که عالِم‌اند و قدرت تشخیص دارند ـ بازمی‌گرداندند، از باطن حوادث و مسائل آگاه می‌شدند».

و کتاب حقیقی سینه اهل علم است چنان که خدا فرموده است: ﴿**إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ**﴾[۳]؛ «بطور یقین، ما با شما هستیم، آیا خدا آگاه نیست به آنچه در سینه‌های مردم است؟»

---

۱ . این داستان از مسلمات تاریخ اسلام است و ادله آن را از کتب اهل سنت نیز در کتاب نامه‌ای که نوشته نشد بررسی کرده و ثابت کرده‌ام که گوینده آن جمله عمربن خطاب بود.

۲ . سوره نساء، آیه ۸۳.

۳ . سوره عنکبوت، آیه ۱۰.

به همین جهت حضرت علی کرّم‌الله وَجْهَه فرمود: «**اَنَا کِتابُ اللهِ الْنّاطِقُ وَ هذا هُوَ الْصّامِتُ**»؛ «من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت (ساکت) است».[۱]

در هر حال بیماری پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شدّت یافت و در اواخر ماه صفر سال ۱۱ هجری (و به قولی در ۱۲ ربیع الاوّل همان سال) پس از یک عمر رنج و زحمت و مجاهدت، در سن ۶۳ سالگی، با دلی پر غصه، به دار بقا ارتحال فرمود، و حضرت امیر علیه‌السلام به همراهی تنی چند از بنی هاشم پیکر پاک آن حضرت را در همان محلی که رحلت فرموده بود به خاک سپردند.

حادثه ناگوار سقیفه

در حالی که حضرت امیر علیه‌السلام و چند تن از بنی هاشم مشغول غسل و دفن و نماز بر پیکر مطهر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، برخی از مهاجر و انصار در یکی از محله‌های مدینه، در سایبان باغی که متعلق به خانواده بنی ساعده بود اجتماع کردند.

ثابت‌بن قیس که سخن‌گوی انصار بود، سعدبن عباده و چند نفر از اشرافِ دو قبیله اوس و خزرج را برداشته و به اتّفاق آنان رو به سوی سقیفه بنی ساعده نهاد و در آن جا میان دو طایفه مزبور در موضوع انتخاب خلیفه اختلاف افتاد.

از طرف دیگر یکی از مهاجران، اجتماع انصار را به عمر خبر داد و عمر هم فورا خود را به ابوبکر رسانید و او را از این موضوع آگاه ساخت، ابوبکر نیز چند نفر را پیش ابوعبیده فرستاد تا او را نیز از این جریان با خبر سازند و بالأخره این سه تن با عده دیگری از مهاجران به سقیفه شتافته و در حالی که گروه انصار، سعدبن عباده را به رسم جاهلیت، می‌ستودند، بر آنان وارد شدند.[۲]

---

۱. نقل از کتاب «شب‌های پیشاور»، ص ۶۶۷.

۲. به شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، ص ۱۴۲، مراجعه شود.

از رجال مشهور و سرشناس که در این اجتماع حضور داشتند می‌توان اشخاص زیر را نام برد:

ابوبکر، عمر، ابو عُبیده، عبدالرّحمن‌بن عوف، سعدبن عباده، ثابت‌بن قیس، عثمان‌بن عفّان، حارث‌بن هشام، حَسّان‌بن ثابت، بشربن سعد، حباب‌بن منذر، مُغیره‌بن شعبه، اسیدبن خضیر.

پس از حضور این عده، ثابت‌بن قیس به پا خاست و گروه مهاجران را مخاطب ساخته و گفت: اکنون پیامبر ما که بهترین پیامبران و رحمت خدا بود از میان ما رفته است و البته بر ما است که خلیفه‌ای برای خود انتخاب کنیم و این خلیفه هم باید از انصار باشد، زیرا انصار از جهت خدمتگزاری به پیامبرﷺ مقدّم بر مهاجران می‌باشند، چنان که آن حضرت ابتدا در مکّه بوده و شما مهاجران با این که معجزات و کرامات او را دیدید، در صدد ایذاء و آزار او برآمدید، تا آن بزرگوار مجبور شد هجرت کند و به محض ورود به مدینه، ما گروه انصار، از او حمایت کرده و مقدمش را گرامی شمردیم و در این که شهر و خانه خودمان را در اختیار مهاجران گذاشتیم قرآن مجید ناطق می‌باشد، اگر شما در مقابل این استدلال ما حُجّتی دارید باز گویید والاّ بر این فضایل و فداکاری‌های ما سر فرود آورید و حاضر نشوید که رشته اتّحاد و وحدت ما گسیخته شود.

عمر که از شنیدن این سخنان سخت برآشفته بود به پا خاست تا جواب او را بدهد ولی ابوبکر مانع شد و خود به جوابگویی سخن‌گوی انصار پرداخت و چنین گفت:

ای پسر قیس! خدا تو را رحمت کند، هر چه که گفتی عین حقیقت است و ما نیز اظهارات شما را قبول داریم ولی اندکی نیز بر فضائل مهاجران گوش دارید و سخنانی را که پیامبرﷺ دربارهٔ ما گفته است به یاد آرید، اگر شما ما را پناه دادید، ما نیز به خاطر پیامبرﷺ و دین خدا از خانه و زندگی خود دست کشیده و به

شهر شما هجرت کردیم، خداوند در کتاب خود ما را سربلند ساخته و این آیه هم دربارهٔ ما نازل شده است:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾.[1]

«این مسکینان مهاجر که از مکان و مال خود به خاطر بدست آوردن فضل و رضای خدا اخراج شده و خدا و رسولش را کمک کردند ایشان راستگویانند».

بنابراین خداوند نیز چنین مقدّر فرموده است که شما هم تابع ما باشید و گذشته از این عرب هم به غیر از قریش به هیچ کس دیگری گردن نمی‌نهد و خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز همه را به اطاعت قریش امر کرده و فرموده است: «**اَلاَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْش**» و من در حالی که شما را به اطاعت از قریش دعوت می‌کنم مقصود و غرضی ندارم و خلافت را برای خود نمی‌خواهم بلکه به مصلحت کلّی مسلمانان صحبت می‌کنم و اینك عمر و ابو عبیده حاضرند و شما با یکی از این دو تن بیعت کنید.

ثابت‌بن قیس چون این سخنان بشنید برای بار دوم مهاجران را مخاطب ساخته و گفت: آیا با نظر ابوبکر دربارهٔ بیعت به آن دو نفر (عمرو ابو عبیده) موافقید یا فقط خود ابوبکر را برای خلافت انتخاب می‌کنید؟

مهاجران یک صدا گفتند هرچه ابوبکر بگوید و هر نظری داشته باشد ما قبول داریم.

ثابت‌بن قیس از این گفتار آنان استفاده کرده و گفت: شما می‌گویید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را برای مسلمانان خلیفه کرده و او را در روزهای بیماری خود، جهت ادای نماز به مسجد فرستاده است، در این صورت ابوبکر به چه مجوّز شرعی سر از دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیچیده و مسند خلافت را به عمر و ابو عبیده

---

۱. سوره حشر، آیه ۸.

واگذار می‌کند؟ و اگر پیامبرﷺ خلیفه‌ای تعیین نکرده است، چرا نسبت دروغ بدان حضرت روا می‌دارید؟

ثابت‌بن قیس بااین چند کلمه، پاسخ دندان‌شکنی به ابوبکر داد و زیر بار حرف مهاجران نرفت و انصار نیز از سخنان او بیش از پیش به هیجان آمده و در عقیده خود اصرار و پافشاری کردند.

در این حال حباب‌بن منذر که از طایفه انصار بود به پا خاست و گفت: خدمات انصار برای همه روشن است و احتیاج به توصیف و توضیح ندارد، و اگر مهاجران ما را قبول ندارند ما نیز از آنان پیروی نمی‌کنیم در این صورت «**مِنّا اَمیرٌ وِ مِنْکُمْ اَمیرٌ**» (امیری از ما و امیری هم از شما باشد) سعدبن عباده (رئیس طایفه خزرج) بانگ زد که وجود دو امیر در یک دین و یک حکومت نامعقول و بی‌منطق است و از این جا اختلاف دو قبیله انصار (اوس و خزرج) ظاهر شد و قبیله اوس، مخصوصاً بشربن سعد، برای این که امارت سعدبن عباده عملی نشود، با مهاجران موافقت کردند ولی طایفه خزرج هم به زودی تسلیم نشدند، در نتیجه، سر و صدا بالا گرفت و دست‌ها به سوی قبضه شمشیر دراز شد و چیزی نمانده بود که فتنه بزرگی برپا شود، اسیدبن خضیر هم که رئیس طایفه اوس بود با خزرج قطع رابطه کرد.

عمر از این اختلاف انصار استفاده کرد و آنان را مخاطب ساخته و گفت همان گونه که بشربن سعد و اسیدبن خضیر موافقت کردند امر خلافت باید فقط در قریش باشد تا قبایل مختلف عرب امتثال کنند، و سخن حباب‌بن منذر نیز در مورد انتخاب دو امیر اصلاً صحیح نیست و جز فساد نتیجه‌ای نخواهد داشت، پس خوب است همه شما از مهاجران اطاعت کنید تا فتنه و آشوب ایجاد نشود و مسلمانان هم راه وحدت و اتّحاد را بپیمایند.

با این که سخنان عمر و اختلاف دو قبیله اوس و خزرج تا اندازه‌ای روحیه انصار

را متزلزل ساخته و کفه ترازوی مهاجرین را سنگین‌تر کرده بود در عین حال، عده‌ای از انصار به پا خاستند و انصار را اندرز دادند که تحت تأثیر سخنان عمر واقع نشوند.

عمر مجددا از فضیلت مهاجران سخن گفت و انصار را ـ بین خوف و رجا ـ مخاطب ساخته و نصیحت کرد و دست ابوبکر را گرفته و گفت: ای مردم! این است یار غار و صاحب اسرار رسول خدا، برای بیعت به این شخص سبقت بگیرید و رضای خدا و رسول را به دست آورید!!

عدّه‌ای از انصار نیز با عمر هم‌عقیده شده و به قوم خود گفتند: عمر از روی انصاف سخن گفت و مخالفت باگفتار او شایسته نیست. در این حال انصار یقین کردند که شاهین اقبال از بالای سر آنها پرواز کرده و بر سر مهاجران سایه افکنده است، زیرا بیشتر قوم با مهاجران در امر بیعت هماهنگ گشته بودند.

بالأخره عمر درنگ را جایز ندید و به پا خاست و دست ابوبکر را گرفت و گفت: حالا که مسلمانان به خلافت تو راضی هستند دست خود را به من بده تا بیعت کنم، ابوبکر هم تعارفی به عمر کرد ولی عمر پیشدستی کرد و با ابوبکر بیعت کرد و بدین ترتیب قضیّه به نفع ابوبکر خاتمه یافت.[1]

بر این اساس آن اجماع امّت که پیروان تسنّن بر آن تکیه کرده و خلافت ابوبکر را نتیجه شورا و سیر تاریخ می‌دانند، بدین ترتیب تشکیل یافت. یعنی شورایی که طایفه خزرج و بنی هاشم و عدّه‌ای از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند سلمان و ابوذر و ابوایّوب انصاری و دیگران در آن دخالت نداشتند و مسلمانان سایر نقاط نیز مانند مکّه و یمن و نجران و بادیه‌های عربستان، به کلّی از آن بی‌خبر بودند.

از سویی عمر دمی آرام نمی‌گرفت و مردم را برای بیعت با ابوبکر دعوت می‌کرد و پس از خروج از سقیفه نیز همچنان در کوچه و بازار، مردم را به مسجد می‌فرستاد

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۱، و سفینة البحار، واژه سعد.

تا با ابوبکر بیعت کنند، مردم بی‌خبر هم دسته دسته رو به سوی ابوبکر نهاده و با او بیعت می‌کردند.

آری بلوای سقیفه ـ بعد از حدیث قلم و دوات ـ ضربتی بود بر پیکر اسلام که سرچشمه اختلاف و منشأ حوادث بعدی شد، مصائب اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، گرفتاری‌های حضرت زهرا علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام و انحراف مسلمانان و جنگ‌های جمل و صفین و نهروان و سرانجام شهادت مولای متقیان و سپس داستان کربلا و شهادت عزیزان پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه و اسارت آل‌الله و آنچه تا به حال بر سر مسلمانان آمده است، همه و همه ثمره سقیفه است.

خشت اول چون نهد معمار کج　　تا ثریـــــا می‌رود دیـوار کـج

* * *

آن که طرح بیعت شورا فکند　　خود همان جا طرح عاشورا فکند

* * *

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد　　روزی که طرح بیعت و منّا امیر شد

* * *

داستان سقیفه در صحیح بخاری از قول عمر

داستان سقیفه بنی ساعده، در صحیح بخاری ـ که اهل تسنن آن را بعد از قرآن کریم صحیح‌ترین کتاب‌ها می‌دانند[1] ـ از قول عمربن خطاب، در موارد متعدد آمده است.[2]

---

۱. به مقدمه «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» مراجعه شود.

۲. در بخاری، در سه مورد به داستان سقیفه تصریح شده است.

الف: در «کتاب‌المظالم» باب ما جاء فی السّقائف، ص ۳۹۷، ح ۲۴۶۲.

←

در یکی از آن موارد، آمده است که عمربن خطاب، در خطبه نماز جمعه داستان سقیفه را بازگو کرد (و این امر در اواخر عمرش بوده است) و اصل آن چنین است.

ابن عباس گوید: در آخرین حجی که عمربن خطاب انجام داد، (در مکه معظمه) در منی به عمربن خطاب گزارش دادند که یکی از رجال گفته است: هنگامی که عمر فوت کند، من با فلان شخص بیعت می‌کنم، و گفته است: «**فَوَاللهِ ما كانَتْ بيْعَةُ اَبِی‌بَكْرٍ اِلاّ فَلْتَةً**[1] فَتَمَّتْ»؛ «به خدا سوگند! بیعت ابوبکر خطا و لغزش و نسنجیده بود و تمام شد».

عمربن خطاب از این گزارش غضب کرد و گفت: به طور حتم، من این افراد را که (چنین حرفی زده‌اند و) در صدد غصب امور مسلمانان هستند، در همین روز تحذیر و تأدیب می‌کنم.

(ابن عباس گوید) عبدالرحمن‌بن عوف گوید: من به عمر گفتم: «منی» محل اجتماع مردم است و چنان چه بخواهی با آنان که چنین حرفی را زده‌اند برخورد کنی، مردم جمع می‌شوند و چه بسا نتوانند تحمّل کنند، لذا صلاح نیست در «منی» اقدام کنی، بگذار در مدینه، بزرگان و اشراف حضور دارند و ظرفیت تحمّل این قبیل امور را دارند، در آنجا اقدام و آنان را از این پیشنهادها وحرفها برحذر دار.

→

ب: در «کتاب‌الحدود» باب رجم الحلبی فی الزنا اذا احصنت، ص ۱۱۷۶، ح ۶۸۳۰.

ج: در «کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة» باب ما ذکر النبی و حضّ علی اتفاق اهل‌العلم، ص ۱۲۶۰، ح ۷۳۲۳. در چهار مورد هم به قسمتی از آن اشاره شده است.

۱. فلتة: لغزش، سهو، خطا: فرهنگ نوین.

عمر این پیشنهاد را پذیرفت و گفت: به خدا سوگند! به محض این که به مدینه برسم در اولین فرصت اقدام می‌کنم. «**فَقالَ: وَاللهِ لاَقُومَنّ بِهِ فِي أَوَّلِ مَقامٍ اَقُومُه بِالمَدينَةِ**»[1].

ابن عباس گوید: بعد از ماه ذیحجه وارد مدینه شدیم، پس در اولین روز جمعه، من با شتاب به مسجد رفتم و نزدیک منبر نشستم، طولی نکشید که عمربن خطاب وارد مسجد شد، به عمروبن نفیل که بغل دستم نشسته بود، گفتم: عمر امروز حرف‌هایی می‌زند که از ابتدا که خلیفه شده، تاکنون نزده است، عمرو، حرف مرا باور نکرد و گفت: فکر نمی‌کنم حرفی که تا به حال نزده، بزند.

پس عمر روی منبر نشست و بعد از اذان مؤذّن، حمد و ثنای الهی را ادا کرد، سپس گفت: آگاه باشید! من سخنانی خواهم گفت که مقدّر شده بگویم و نمی‌دانم، شاید مردنم نزدیک باشد، پس هر کس شنید و حفظ کرد برای دیگران بازگو کند، و من به احدی اجازه نمی‌دهم به من نسبت دروغ بدهد.

ابن عباس گوید: عمر بالای منبر چنین گفت:[2]

---

۱. «صحیح بخاری»، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، ص ۱۲۶۰، باب ۱۶، ما ذکر النبی و حضّ علی اتفاق اهل العلم... ح ۷۳۲۳.

حدَّثنَا مُوسی‌بن اسماعیلَ: حَدَّثنا عبْدُ الواحد: حَدَّثَنا مَعْمَرٌ عَنِ الزُّهْرِيّ، عن عُبَيدالله‌بن عبدالله: حدَّثَني ابنُ عَبَّاس رضی الله عنهما قال: كُنْتُ أُقْرِىءُ عبدالرَّحمنِ‌بن عَوْفٍ فَلَمَّا كَانَ آخِرُ حَجَّةٍ حَجَّها عُمَرُ، فَقال عبدالرَّحمن بِمِنى: لَو شَهِدْتَ أميرَالْمُؤمنين أَتَاهُ رَجُلٌ، قال: إنَّ فُلاناً يَقول: لَوْ مات أميرُالمؤمنين لَبايَعْنا فُلاناً، فقال: عُمَر: لأَقُومَنَّ العَشِيَّةَ فَأُحَذِّرُ هؤلاءِ الرَّهطَ الَّذينَ يُريدونَ أنْ يَغْصِبُوهُم، قُلتُ: لا تَفْعَل: فَإنَّ المَوْسِمَ يَجْمَعُ رَعَاعَ النّاسِ يَغْلِبُونَ عَلى مَجْلِسِكَ، فَأخافُ أن لا يُنَزّلوها عَلى وَجْهِها فَيُطِيرُ بِها كُلُّ مُطيرٍ، فَأَمْهِلْ تَقْدَمَ المَدينَةَ دَارَ الهِجْرَةِ و دَارَ السُّنّة فَتَخْلُصَ بِأصحابِ رسولِالله ﷺ مِنَ المُهاجرينَ و الأَنْصارِ فَيَحْفَظوا مَقالَتَكَ وَ يُنَزِّلُوها على وَجهِها، فَقَالَ: وَ الله لأَقُومَنّ بِهِ فِي أَوَّلِ مَقامٍ أَقُومُهُ بِالمَدينَةِ. قَال ابْنُ عَبَّاس: فَقَدِمْنا المَدِينَةَ.

۲. بخاری در کتاب الحدود، باب ۳۱، باب رجم‌الحبلی فی الزنا اذا احصنت، ضمن ح ۶۸۳۰، داستان سقیفه را چنین آورده است: **... قال ابن عباس ... فجلس عمر علی المنبر ... ثم قال: ان الله بعث**

←

خداوند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به حقّ فرستاد و به وی کتاب نازل کرد و از آیاتی که خداوند نازل کرد آیه رجم است که ما آن را خواندیم و فهمیدیم و بر طبق همان آیه بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زنا کننده را سنگسار کرد و بعد از وی ما نیز همین روش را

→

محمّدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بالحَقّ، وَ أَنزل عليه الكتابَ، فَكان ممّا أنْزَلَ الله آيَةَ الرَّجم فَقَرأناها وَ عَقَلناها وَ وَعيناها، رَجَم رسولُ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ رَجَمنا بَعْدَه، فَأَخشى إن طَالَ بالنّاسِ زمانٌ أَنْ يَقُولَ قائِلٌ: والله ما نَجِدُ آيَةَ الرَّجمِ في كتابِ الله فَيَضِلُّوا بِتَركِ فَريضةٍ أَنْزَلَها الله وَ الرَّجمُ في كِتابِ الله حقٌّ عَلى مَنْ زَنَى إذا أُحصِنَ مِنَ الرِّجالِ والنِّساء، إذا قامَتِ البيِّنة، أو كانَ الحَبَل أو الاعترافُ، ثُمَّ إنّا كُنّا نَقرأُ فِيما نَقرأ مِنْ كتابِ الله أن لا تَرغَبُوا عَنْ آبائكُم فَأَنّهُ كُفْرٌ بِكُمْ أنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُم، أوْ إنَّ كُفْرا بِكُم أنْ تَرغَبُوا عَنْ آبائكُم... ثُمَّ إنَّهُ بَلَغَنِي أنَّ قائِلاً مِنْكُمْ يَقُولُ: وَ الله لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بايَعْتُ فُلاناً، فَلا يَغْتَرَّنَّ امْرُؤٌ أنْ يَقُولَ: إنَّمَا كانَتْ بَيْعَةُ أبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَ تَمَّتْ، ألا وَ إنَّهَا قَدْ كانَتْ كَذٰلِكَ، وَ لكنَّ الله وَقَى شَرَّها، وَ لَيْسَ فِيكُمْ مَنْ تُقْطَعُ الأعْناقُ إلَيْهِ مِثْلُ أبِي بَكْرٍ، مَنْ بايَعَ رَجُلاً مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ المُسْلِمينَ فَلا يُبايَعُ هُوَ وَ لا الَّذي بايَعَهُ تَغِرَّةَ أنْ يُقْتَلا. وَ إنَّهُ قَدْ كانَ مِنْ خَبَرِنا حينَ تَوَفَّى الله نَبِيَّهُ صلی‌الله‌علیه‌وآله إلاَّ أنَّ الأنْصَارَ خالَفُونا وَ اجْتَمَعُوا بِأسْرِهِمْ في سَقيفَةِ بَنِي ساعِدَةَ، وَ خالَفَ عَنّا عَلِيٌّ و الزُّبَيرُ و مَنْ مَعَهُما، و اجْتَمَعَ المُهاجِرُونَ إلَى أبِي بَكْرٍ، فَقُلْتُ لأبِي بَكْرٍ: يا أبَابَكْرٍ، انْطَلِقْ بِنا إلَى إخْوانِنا هؤلاءِ مِنَ الأنْصَارِ، فَانْطَلَقْنا نُرِيدُهُمْ، فَلَمَّا دَنَوْنا مِنْهُمْ، لَقِيَنَا مِنْهُمْ رَجُلانِ صَالحانِ، فَذَكَرا ما تَمالأَ عَلَيْهِ القَوْمُ، فَقالا: أيْن تُرِيدونَ يا مَعْشَرَ المُهاجِرينَ؟ فَقُلْنا: نُرِيد إخْوانَنا هؤلاءِ مِنَ الأنْصَارِ، فَقالا: لا، عَلَيْكُمْ أنْ لاَ تَقْرَبُوهُمْ، اقْضُوا أمْرَكُمْ، فَقُلْتُ: وَ الله لنَأتِيَنَّهُمْ، فَانْطَلَقْنَا حَتَّى أتَيْناهُمْ في سَقيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، فَإذا رَجُلٌ مُزَمَّلٌ بَينَ ظَهْرَانَيْهِمْ، فَقُلْتُ: مَنْ هذا؟ قَالُوا: هذا سَعْدُبْنُ عُبادَةَ، فَقُلْتُ: مَا لَهُ؟ قَالوا: يُوعَكُ.فَلَمَّا جَلَسْنَا قَليلاً تَشَهَّدَ خَطِيبُهُمْ، فَأثْنَى عَلى الله بِمَا هُوَ أهلُه، ثُمَّ قالَ: أمَّا بَعْدُ فَنَحْنُ أنْصَارُ الله وَ كَتِيبةُ الإسْلاَمِ، و أنْتُمْ مَعْشَرَ المُهاجِرينَ رَهْطٌ، و قَدْ دَفَّتْ دَافَّةٌ مِنْ قَوْمِكُمْ، فَإذا هُمْ يُرِيدونَ أنْ يَخْتَزِلُونا مِنْ أصْلِنا، و أنْ يَحضُنُونا مِنَ الأمْرِ، فَلَمَّا سَكَتَ أرَدْتُ أنْ أتَكَلَّمَ، و كُنْتُ قَدْ زَوَّرْتُ مَقالَةً أعْجَبَتْنِي أرَدْتُ أنْ أُقَدِّمَها بَينَ يَدَيْ أبِيبَكْرٍ، وَ كُنْتُ أداري مِنْهُ بَعْضَ الحَدّ، فَلَمَّا أرَدْتُ أنْ أتَكَلَّمَ، قالَ أبُو بَكرٍ عَلى رِسْلِكَ، فَكَرِهْتُ أنْ أُغْضِبَهُ، فَتَكَلَّمَ أبُوبَكْرٍ فَكانَ هُوَ أحْلَمَ مِنّي وَ أوْقَرِ، وَ الله ما تَرَكَ مِنْ كَلِمَةٍ أعْجَبَتَنِي في تَزْرِيري إلاَّ قالَ في بَدِيهَتِهِ مِثْلَهَا أوْ أفْضَلَ [مِنْهَا] حَتَّى سَكَتَ، فَقالَ: ما ذَكَرْتُمْ فِيكُمْ مِنْ خَيرٍ فَأنْتُمْ لَهُ أهْلٌ، هُمْ أوْسَطُ العَرَبِ نَسَباً وَ دارا، و قَدْ رَضِيتُ لَكُمْ أحَدَ هذَيْنِ الرَّجُلَينِ، فَبايِعُوا أيَّهُما شِئْتُمْ، فَأخَذَ بِيَدِي وَ بِيَدِ أبي عُبَيْدَةبْنِ الجَرَّاحِ، وَ هُوَ جالِسٌ بَيْنَنا، فَلَمْ أكْرَهْ مِمَّا قال غَيْرَها، كانَ وَ الله أنْ أُقَدَّمَ فَتُضْرَبَ عُنُقِي لا يُقَرِّبُني ذلكَ مِنْ إثْم أحَبَّ إلَيَّ مِنْ أنْ أتَأمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أبُوبَكْرٍ، اللَّهُمَّ إلاَّ أنْ تُسَوِّلَ لِي نَفْسِي عِنْدَ المَوْتِ شَيْئاً لا أجِدُهُ الآن.

پیش کشیدیم ولی می‌ترسم که دورانی بر این امت بگذرد که گوینده‌ای بگوید: به خدا سوگند! آیه رجم را در قرآن پیدا نمی‌کنم، و به وسیله ترك کردن حکمی که خدا فرستاده است به ضلالت بیفتند.

آنگاه عمر گفت: آری، حکم رجم در کتاب خدا برای هر مرد و زنی که با داشتن همسر زنا کند، ثابت است. و از آیاتی که ما در قرآن می‌خواندیم این آیه بود: «**لاترغَبُوا عَنْ آبائِکُم فَإنَّهُ کُفْرٌ بِکُمْ أنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِکُم**»؛ «از پدرانتان اعراض نکنید، زیرا اعراض کردن از پدران با کفر یکسان است». یا بدین صورت بود که: «**إنَّ کُفْرا بِکُمْ أنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِکُم**»؛ «به درستی که کفر شما این است که از پدرانتان اعراض کنید».

[ابن عباس گوید] سپس عمر بن خطاب گفت: به من گزارش رسیده که یکی از شما گفته است: به خدا سوگند! وقتی عمر مرد، با فلان شخص بیعت می‌کنم، ولی مبادا کسی از شما مغرور شود، یا این که بگوید، بیعت ابوبکر لغزش و اشتباه و نسنجیده بود و تمام شد، آگاه باشید! همانا [من هم قبول دارم که] بیعت ابوبکر نسنجیده و اشتباه بود ولی خدا [مسلمانان را از] شر آن حفظ کرد «**اِنَّما کانَتْ بَیْعَةُ اَبِی‌بَکْرٍ فَلْتَةً وَ تَمَّتْ أَلا وَ اِنَّها قَدْ کانَتْ کَذلِکَ وَلکِنَّ اَللّٰهُ وَقی شَرَّها...**»، و در میان شما کسی مانند ابوبکر وجود ندارد که مردم به او تمایل پیدا کنند، و هر کس بدون مشورت، با کسی بیعت کند، هم بیعت کننده و هم کسی که با او بیعت شود، در معرض کشته شدن قرار خواهند گرفت.

(پس از آن، عمربن خطاب گفت:)

همانا از اخبار بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ، مربوط به ما و راجع به بیعت با ابوبکر بود، جز این که انصار با ما مخالفت کردند و همه آنان در سقیفه بنی‌ساعده جمع شدند.

علی علیه‌السلام و زبیر و کسانی که با ایشان بودند، با ما، در سقیفه بنی ساعده شرکت نکردند و حاضر نشدند «**وَخالَفَ عَنّا عَلِیٌّ وَ اَلزُّبَیرِ وَ مَنْ مَعَهُما...**»

ولی مهاجران دور ابوبکر اجتماع کردند، پس من به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! ما را همراه بگیر تا برویم نزد برادرانمان انصار، پس حرکت کردیم به سوی انصار، در میان راه دو نفر از مردان صالح به ما برخوردند، و سؤال کردند: کجا می‌روید؟ گفتیم: می‌رویم نزدانصار، گفتند: نزد آنان نروید و شما کار خودتان را انجام دهید، من گفتم: نه به خدا، ما نزد آنان می‌رویم، و رفتیم وارد سقیفه بنی ساعده شدیم.

همین که وارد شدیم ناگهان ملاحظه کردیم که مردی خودش را در گلیمی پیچیده و در جلو انصار نشسته است، من گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: سعدبن عباده است، گفتم: چرا خودش را در گلیم پیچیده است؟ گفتند: بیمار است.

پس ما در سقیفه نشستیم و در همین حال سخن گوی انصار به سخن پرداخت و بعد از حمد و ثنای الهی چنین گفت:

اما بعد، ما انصار الله (یاران خدا) و ستون اسلام هستیم و شما مهاجران (که از مکه به مدینه آمده و هجرت کرده‌اید) قبیله و جمعیت کمی هستید و افرادی از مردم شما خواستند ما را ریشه‌کن و از اصل زایل کنند و ...

پس وقتی سخن گوی انصار حرفهایش را زد و سکوت کرد، من خواستم از ابوبکر پیشی بگیرم و سخن بگویم ولی رعایت ابوبکر را کردم و ابوبکر به من گفت: آرام باش، من نخواستم او را به غضب بیاورم، و ابوبکر از من حلم و آرامش بیشتری داشت و شروع به سخن کرد، و به خدا سوگند! چیزی از آنچه من می‌خواستم بگویم فروگزار نکرد و بهتر از من حرف زد.

سپس ابوبکر مقداری از انصار تعریف و ستایش کرد و خطاب به آنان گفت: آنچه از خوبی‌ها برای شما گفتم، به جا بود و شما اهل آن هستید ولی رهبری و

پیشوایی مخصوص قبیله قریش است، زیرا قریش از حیث نسب و محل تولد [که مکه معظمه است] بر دیگران تقدم دارند، و من برای رهبری و امارت بر شما، یکی از این دو نفر را می‌پسندم، شما با هر کدام خواستید بیعت کنید، و با یک دستش دست مرا گرفت و با دست دیگرش دست ابو عبیده را.

[عمربن خطاب گوید:] ولی من به خدا سوگند! کراهت داشتم امیر مردم شوم و حال این که ابوبکر در میان آنان موجود و حاضر بود...

در این حال یک نفر از انصار، پس از مقداری صحبت و تندی، گفت: ای جماعت قریش! یک نفر از ما انصار امیر باشد و یک نفر هم از شما، «**مِنّا اَمِیرٌ وَ مِنْکُم اَمِیرٌ یا مَعْشَرَ اَلقُرَیشِ!**» و هیاهو و سر و صدا بلند شد، به گونه‌ای که من از اختلاف ترسیدم، پس به ابوبکر گفتم: دستت را جلو بیاور و با او بیعت کردم، پس از من مهاجران نیز با ابوبکر بیعت کردند، سپس انصار هم با او بیعت کردند.

[عمربن خطاب گوید:] آن گاه که انصار با ابوبکر بیعت کردند، ما بر سعدبن عباده جستیم (او را زیر لگد قرار دادیم) «**و نَزَونا عَلی سَعْدِبنِ عُبادَه**»، پس یک نفر از آنان گفت: سعدبن عباده را کشتید، من گفتم: خدا او را بکشد، «**فَقالَ قائِلٌ مِنهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنِ عُبادَةَ، فَقُلْتُ: قَتَلَ الله سَعْدَبْنَ عُبادَةَ.**»[1]

ابن عباس گوید: پس از آن، عمر در ادامه سخنانش گفت: به خدا سوگند! ما در

---

۱ . سعدبن عباده از بزرگان انصار بوده و داعیه ریاست داشته است، و در آن روز بیمار بوده و انصار برای این که با او بیعت کنند و امیر بشود، او را به سقیفه آورده بودند و او در سقیفه نشسته بود، پس از آن که حاضران با ابوبکر بیعت کردند، عمرو دیگران او را لگدمال کردند.

در «سفینه‌البحار» واژه سعد داستان سقیفه و سعدبن عباده را نقل کرده، و نقل کرده است که سعدبن عباده با ابوبکر بیعت نکرد و پس از او با عمر نیز بیعت نکرد، ولی از ترس عمر، مدینه را ترك کرد و به شام رفت، در شام شبانه او را با تیر کشتند و کشتن او را به جن نسبت دادند.و همین مطلب در احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۲ آمده است.

سقیفه بنی ساعده، چیزی قوی‌تر [محکمتر و با ارزش‌تر] از تحقق بیعت با ابوبکر، نیافتیم، و ترس آن را داشتیم که اگر انصار از ما مفارقت و جدا شوند و بیعت صورت نگیرد، انصار با یک نفر از خودشان بیعت کنند، و پس از آن ما با این که راضی نیستیم، با آنان بیعت کنیم و یا با آنان مخالفت کنیم و بیعت نکنیم و فساد پیش آید.

(عمر در پایان سخنانش هشدار داد و گفت:) پس از این، هرگاه شخصی با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، نه از او تبعیت می‌شود و نه از کسی که با او بیعت شده است، و هر دو در معرض کشته شدن قرار می‌گیرند.[1]

ضمناً: «صحیح مسلم» (کتاب‌الحدود، ص ۷۵۹) باب ۴: رجم‌الثیّب فی الزنی. ۱۵ ـ حدیث (۱۶۹۱)، قسمتی از این حدیث را که مربوط به رجم و آیه مربوط به آن می‌باشد، از ابن عباس با سه سند نقل کرده است.

مؤلف: این روایت که در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل تسنن آمده، و از قول عمربن خطاب بازگو شده است، بر مطالب مهمی دلالت دارد:

۱. صریح در این است که، خلافت ابوبکر، از جانب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده است.

۲. صریح در این است که بیعت با ابوبکر و خلافت او اجماعی نبوده و علاوه بر

---

۱ . **فَقالَ قائِلُ مِنَ الأنْصَارِ: أنَا جُذَيْلُها المُحَكَّكُ، وَ عُذَيْقُها المُرَجَّبُ، مِنَّا أميرٌ وَ مِنْكُمْ أميرٌ، يا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، فَكَثُرَاللَّغَطُ، وَارْتَفَعَتِ الأصْواتُ، حَتى فَرِقْتُ مِنَالاخْتِلافِ، وَ ارْتَفَعَتِ الأصْواتُ، حَتَّى فَرِقْتُ مِنَ الاخْتِلافِ فَقُلْتُ: ابْسُطْ يَدَكَ يا أبَا بِكْرٍ، فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعْتُهُ و بَايَعَهُ المُهاجِرونَ ثُمَّ بايَعَتْهُ الأنْصَارُ، وَ نَزَوْنَا عَلى سَعْدِ ابْنِ عُبادَةَ، فَقالَ قائِلٌ مِنهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنِ عُبادَةَ، فَقُلْتُ: قَتَلَ الله سَعْدَبْنَ عُبادَةَ. قالَ عُمرُ: وَ إنَّا وَ الله مَا وَجَدْنَا فِيما حَضَرْنا مِنْ أمْرٍ أقْوَى مِنْ مُبايَعَةِ أبي بَكْرٍ خَشِينا إنْ فارَقْنَا القَوْمَ وَ لَمْ تَكُنْ بَيْعةٌ أنْ يُبايِعُوا رَجُلاً مِنْهُمْ بَعْدَنا، فَإمَّا بَايَعْناهُمْ عَلى ما لا نَرْضَى وَ إمَّا نُخَالِفُهُمْ فَيَكُونُ فَسادا، فَمَنْ بايَعَ رَجُلاً عَلَى غَيرِ مَشُورَةٍ مِنَ المُسْلِمِينَ فَلا يُتابَعُ هُوَ و لا الَّذي بَايَعَهُ تَغِرَّةَ أنْ يُقْتَلا.** «صحیح بخاری» کتاب الحدود، ح ۶۸۳۰.

روایاتی که از صحیح بخاری نقل می‌کنم، از صحیح بخاری چاپ «مکتبة دارالسلام، الریاض، الطبعة الثانیة، ذوالحجة ۱۴۱۹» می‌باشد.

مخالفت بزرگان بنی‌هاشم، سعدبن عباده نیز تا آخر مخالفت کرده و بیعت نکرد.

۳. صریح در این است که اختلاف شدید بوده و ادامه هم داشته است.

۴. صریح در این است که مسلمانان در سقیفه جمع شدند تا امیر تعیین کنند، بنابراین، ابوبکر را به عنوان خلیفه معرفی کردن و او را به عنوان خلیفه پیامبر ﷺ خواندن و گفتن، صحیح نیست.

۵. صریح در این است که بیعت با ابوبکر با پیشنهاد عمر بوده است نه با مشورت و نظرخواهی از مسلمانان.

۶. صریح در این است که بیعت با ابوبکر نسنجیده و خطا بوده است.

۷. صریح در این است که بیعت و امارت ابوبکر، شرّ بوده که خدا مسلمانان را از شرّ آن حفظ کرده است.

۸. این روایت دلالت دارد که، به عقیده عمربن خطاب، دو آیه در قرآن وجود داشته است و او آنها را می‌خوانده و عمل می‌کرده است، یکی آیه «رجم» و دیگری آیه مربوط به حکم «اعراض از پدران» و حال این که در قرآن‌های فعلی چنین آیاتی وجود ندارد، و معنای این حرف همان تحریف و اعتقاد به کم شدن قرآن کریم است.[1]

---

۱ . **یادآوری:** در همین صحیح بخاری، در کتابِ حدود، «باب الاعتراف بالزناء» ص ۱۱۷۶ ح ۶۸۲۹، از عمربن خطاب نقل کرده که گفت: آیه رجم در کتاب خدا است و از جانب خدا نازل شده است. همچنین، در «صحیح مسلم» ـ که بعد از «بخاری» از صحیح‌ترین کتاب‌های اهل تسنن است ـ روایتی با سه سندنقل کرده که دلالت دارد بر تحریف قرآن و آن چنین است:

عَمْرَه از عایشه نقل می‌کند که وی می‌گفت: این آیه نیز جزء آیات دیگر قرآن بود: «**عَشْرَ رَضَعاتٍ مَعْلُوماتٍ يُحَرِّمنَ**»؛ «ده بار شیر خوردن که معلوم و حتمی باشد نشر حرمت می‌کند». سپس این آیه به آیه «**خَمْسُ مَعْلُوماتٍ**»؛ «پنج بار شیر خوردن که معلوم باشد». نسخ شد و هر دو آیه حتی بعد از رحلت رسول خدا ﷺ تا مدتی در کنار سایر آیات قرآن خوانده می‌شد.

... عَنْ عَمْرَة، عَنْ عَائِشَةَ؛ أَنَّها قالَتْ كان َفيما أُنزِلَ مِنَ القُرآن عشر رضعاتٍ مَعْلُومات يُحَرِّمْنَ. ثُمَّ نُسِخْنَ: ←

به خدا قسم خانهٔ شما را به آتش می‌کشم

پس از آنکه در سقیفه عده‌ای با ابوبکر بیعت کردند و نقشه شوم آنان به وقوع پیوست، ابوبکر راهی مسجد النبی شد و بر منبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست و کسانی را که در سقیفه حضور نداشتند دعوت به بیعت نمود و عمر نیز در کوچه‌های مدینه مردم را به حضور در مسجد و بیعت با ابوبکر فرا می‌خواند.

در این حال بزرگان بنی‌هاشم و سران صحابه ـ مثل سلمان، اباذر، مقداد، طلحه و زبیر ـ از رفتن به مسجد و بیعت با ابوبکر امتناع کرده و در خانه حضرت زهرا علیهاالسلام اجتماع نمودند.

ابوبکر و عمر تصمیم گرفتند به هر قیمت شده، از علی علیه‌السلام بیعت بگیرند، زیرا می‌دانستند چنانچه او بیعت کند کار تمام است و دیگران خواه ناخواه بیعت می‌کنند.

ابن ابی شیبه، مؤلف کتاب «المصنف» که از مشایخ بخاری است، این رویداد را چنین نقل کرده است:

→

بِخَمسِ مَعلومات. فَتُوُفِّیَ رَسُولُ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ هُنَّ فِیما یُقْرَأُ مِنَ القُرآن. «صحیح مسلم» (کتاب‌الرضاع، ص ۶۲۸) ۶. باب: التحریم بخمس رضعات. ۲۴. حدیث (۱۴۵۲):

مؤلف: تعجب است که اهل تسن قول به تحریف را به شیعه نسبت می‌دهند، خصوصاً در مدینه که به اندک چیزی به ما «شیعیان» اعتراض و می‌گویند: شما معتقد به تحریف قرآن هستید، در صورتی که علما و فقها و محدثین بزرگ ما «شیعیان دوازده امامی» تصریح کرده‌اند که «قرآن فعلی همان قرآنی است که بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده و هیچ گونه تحریف و کم و زیادی در آن رخ نداده است.» (تفصیل این مطلب در کتاب «البیان فی تفسیر القرآن» مرحوم آیة الله العظمی خویی رحمه‌الله آمده است). و حال اینکه در صحیح‌ترین کتاب‌های خودشان، آن هم از قول عمر و عایشه نقل کرده‌اند که قرآن تحریف و آیاتی از آن حذف شده است.

در خاتمه این قسمت یادآور می‌شوم که طبق تفسیر ابن کثیر وغیر او نیز، قرآن کریم تحریف شده که در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام.

هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، علی علیه‌السلام و زبیر در خانه فاطمه علیهاالسلام با او به گفتگو پرداختند، زمانی که این مطلب به گوش عمر بن خطاب رسید، به خانه فاطمه علیهاالسلام آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا قسم محبوب‌ترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از پدرت خود شمایید، ولی به خدا سوگند! این محبّت مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شوند، دستور دهم خانه را بر سرشان به آتش بکشند! عمر این جمله را گفت و رفت.

حضرت زهرا علیهاالسلام به علی علیه‌السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر تجمع شما در این‌خانه ادامه یابد، خانه را برسر شما خواهد سوزاند. به خدا سوگند! او آن چه را که قسم خورده انجام می‌دهد.[1]

هم‌چنین احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری ـ متوفای ۲۷۰ ـ نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، رویداد تاریخی فوق را در کتاب «انساب الاشراف» به گونه زیر نقل کرده است:

ابوبکر به دنبال علی علیه‌السلام فرستاد تا بیعت کند، ولی علی علیه‌السلام از بیعت با او امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله [آتشزا] حرکت کرد و در مقابل در خانه با فاطمه علیهاالسلام روبرو شد. فاطمه گفت: ای فرزند خطاب! آیا در صدد سوزاندن خانه من هستی؟ عمر گفت: بلی، این کار کمک به امری است که پدرت برای آن مبعوث شده است![2]

محمد بن جریر طبری ـ متوفای ۳۱۰ ـ، فقیه و تاریخ نگار برجسته اهل سنّت در تاریخ خود رویداد فجیع هتک حرمت به خانه وحی را چنین بیان می‌کند:

«أَتَى عُمَرُ بنُ الْخَطاب مَنْزِلَ عَلِيٍّ وَفِيه طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرُ وَ رِجالٌ مِنَ الْمُهاجِرينَ، فَقَالَ

---

۱. مصنف ابن ابی شیبه: ۸ / ۵۷۲؛ نقل از راهنمای حقیقت، ص ۴۳۶.

۲. انساب الأشراف ۱ / ۵۸۶، ط دار معارف، قاهره. همان.

وَاللهِ لاُحرِقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتَخْرُجُنَّ إِلَى البَيْعَةِ، فَخَرَجَ عَلَيْهِ الزُّبَيرُ مُصلِتا بِالسَّيْفِ فَعَثَرَ فَسَقَطَ السَّيْفُ مِنْ يَدِهِ، فَوَثَبُوا عَلَيْهِ فَأَخَذُوهُ».[1]

«عمر بن خطاب در خانه علی آمد، در حالی که گروهی از مهاجران در آن جا گرد آمده بودند. وی رو به آنان کرد و گفت: به خدا سوگند، خانه را به آتش می‌کشم مگر این که برای بیعت بیرون بیایید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیری بر دست داشت، ناگهان پای او لغزید و شمشیر از دست او بر زمین افتاد. در این موقع دیگران بر او هجوم آورده و شمشیر را از دست او گرفتند».

«عقد الفرید» و «تاریخ ابوالفداء» و «اعلام النساء» ضمن نقل این واقعه دردناک نوشته‌اند.

ابوبکر گروهی را به سرکردگی عمر به سوی خانه حضرت زهرا علیهاالسلام فرستادو به آنان دستور داد به هر نحو شده علی علیه‌السلام را برای بیعت حاضر کنند.

عمر با شعله‌ای از آتش حرکت کرد تا درب خانه رسید، در این موقع دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با او روبرو شد و فرمود: هان ای پسر خطاب! آمده‌ای خانه ما را آتش بزنی؟ «**فَقالَتْ: يَابْنَ اَلخَطّابِ أَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دارَنا**».

عمر گفت: آری، مگر همان چیزی را که امّت گردن نهاده‌اند، بپذیرید و با ابوبکر بیعت کنید. «**قالَ: نَعَمْ أَوْ تَدْخُلُوا فِيما دَخَلَتْ فِيهِ اَلأُمَّةِ**»[2]

نیز «ابن ابی‌الحدید» و «الامامة والسیاسة» این حادثه شوم را این گونه آورده‌اند: عمر با همراهانش خانه زهرا علیهاالسلام را محاصره کردند و عمر فریاد زد: به خدا سوگند، خانه را به آتش می‌کشم، مگر این که برای بیعت با خلیفه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از خانه بیرون آیید.

---

۱. تاریخ طبری: ۲ / ۴۴۳، چاپ بیروت. از همان ص ۴۳۸.

۲. عقد الفرید، ج ۲، و تاریخ ابوالفداء، ج ۱ و اعلام النساء، ج ۳، و کفایة الموحدین، ج ۲، ص ۱۲۴.

برخی از حاضران به عمر گفتند: دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در این خانه است. «**فَقِيلَ لِلرَّجُلِ اِنَّ فِيها فاطِمَةُ عليها السلام**».

عمر گفت: هر چند فاطمه علیها السلام در خانه باشد. «**قالَ وَاِنْ كانَتْ فِيها**».[۱]

«شهرستانی» نقل کرده است که:

عمر در فاجعه روز بیعت، به گونه‌ای بر شکم فاطمه علیها السلام زد که جنین او (محسن) سقط شد، و فریاد زد که خانه فاطمه علیها السلام را با هر که در آن است به آتش بکشید، و این دستور عمر در حالی بود که در خانه، جز فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام و فرزندانش، کسی دیگر نبود.[۲]

علامه مجلسی رحمه الله از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

«**وَكانَ سَبَبُ وَفاتِها اَنَّ قُنْفَذاً مَوْلى عُمَر لَكَزَها بِنَعْلِ اَلسَّيْفِ بِأَمْرِهِ فَاَسْقَطَتْ مُحْسِناً، وَ مَرَضَتْ مِنْ ذلِكَ مَرَضاً شَدِيداً وَلَمْ تَدَعْ اَحَداً مِمَّنْ آذاها يَدْخُلُ عَلَيْها**».[۳]

سبب وفات فاطمه علیها السلام این بود که «قنفذ» غلام عمر، به امر عمر، با غلاف شمشیر چنان بر آن حضرت زد که در اثر آن محسن را سقط کرد و سخت بیمار گردید، و اجازه نداد هیچ یک از آنان که اذیتش کردند، بر او وارد شوند.

خلاصه: هنگامی که جنین سقط شد، حضرت زهرا علیها السلام فضه را به یاری طلبید و فریاد زد: ای فضه! مرا دریاب، به خدا سوگند فرزندم را که در شکم داشتم، کشتند. «**وَصاحَتْ يا فِضّةُ خُذِينِي وَاللهِ لَقَدْ قَتَلُوا ما فِي أَحْشائِي**»[۴]

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ط بیروت، ج ۱، ص ۱۳۲، و الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۳.

۲. ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۳.

۳. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۰ و عوالم، ج ۱۱، ص ۵۰۵.

۴. فاطمه زهرا علیها السلام، اثر سیدمحمد کاظم قزوینی، ص ۴۱۶.

مؤلف: سقط جنین از زایمان طبیعی و به موقع، بسیار دشوارتر و درد آن بیشتر است، همان گونه که ←

سرانجام آن گروه بی‌رحم و خشن، بدون توجه به آنچه بر دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد آوردند[۱] و بدون اذن از صاحب خانه، به داخل خانه هجوم بردند و گریبان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گرفتند و بند بر گردن مبارکش افکندند و او را به جانب مسجد بردند.[۲]

در این میان، شیون فرزندان فاطمه علیهاالسلام بلند شد، از سویی مادررا بر زمین افتاده و نالان می‌بینند، از سویی دیگر پدر را به آن کیفیت مشاهده می‌کنند، وطبیعی است که اطفال معصوم با دیدن آن منظره دلخراش، جز شیون و ضجّه چاره‌ای ندارند.

در این حال حضرت زهرا علیهاالسلام، که بر اثر ضربه‌ها و درد سقط جنین بی‌هوش روی زمین افتاده و سرش به دامان فضه است، متوجّه شیون کودکانش شد و چشمان خود را گشود و از فضه پرسید: چه شده که اطفالم شیون می‌کنند؟

→

کندن میوه نارس، مشکل‌تر و عوارض آن بیشتر است.

۱ . رفتار خشونت بار آنها با حضرت زهرا علیهاالسلام و برخورد امیرالمؤمنین علیه‌السلام با آنان، به طور مفصل و کامل در کتاب «ریاحین الشریعه» ج ۱، ص ۲۶۰ تا ۲۶۴ آمده است، و حقیر از نقل آنها معذورم.

۲ . معاویه، این رفتار گستاخانه را رسوایی و تحقیرآمیز تلقی کرده و در نامه‌ای به حضرت امیر علیه‌السلام نوشته است: تو همان شخصی هستی که بسان شتر مهار در بینی کشیده شده، به زور به مسجد کشیدند تا بیعت کنی. امام علیه‌السلام در پاسخش نوشت: «**إِنّي كُنْتُ أُقادُ كَما يُقادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتّى أُبايِعَ؛ وَ لَعَمْرُ اللهِ لَقَدْ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ؛ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ! وَ ما عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً ما لَمْ يَكُنْ شاكّاً فِي دِينِهِ، وَ لا مُرْتاباً بِيَقِينِهِ!**» [ای معاویه!] گفتی: مرا مانند شتری که مهار در بینی‌اش کرده می‌کشند، کشیدند تا بیعت کنم، به خدا سوگند، خواستی مرا نکوهش و بی‌شخصیت جلوه دهی، ولی ستایش کردی، و خواستی مرا تحقیر و رسوا کنی اما تو خود رسوا و تحقیر شدی، زیرا از این گفتار، مظلومیت مرا ثابت و به آن اقرار کردی و پذیرفتی که من به زور و ستم برای بیعت برده شدم، پس بیعتی با اختیار وجود نداشت و تو آنها و خود را که حامی آنها هستی، رسوا نمودی و بر مسلمان، تا در دینش شك و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی نیست که مظلوم، مورد ستم واقع شود. (نهج البلاغه، ضمن نامه ۲۸).

پدرشان علی علیه‌السلام چه شد؟ چرا آنها را آرام نمی‌کند؟

فضه با چشمی گریان گفت: علی علیه‌السلام را به مسجد بردند.

حضرت زهرا علیهاالسلام که از شدت درد، بی‌تاب و توان بود، وقتی این خبر را شنید، درد و رنج را نادیده گرفت و گویا فراموش کرد و بلافاصله چادر بر سر افکند و با دو نور دیده‌اش، حسن و حسین علیهماالسلام راهی مسجد شد.

بیعت نخواهم کرد

«ابن قتیبه» داستان بردن علی علیه‌السلام را به مسجد نقل کرده تا آنکه گفته است:

علی علیه‌السلام را نزد ابوبکر آوردند در حالی که می‌فرمود: «**اَنَا عَبْدُاللّٰهِ وَ اَخُو رَسُولِهِ**»؛ «من بنده خدا و برادر رسول خدایم» از من چه می‌خواهید: گفتند: با ابوبکر بیعت کن، آن حضرت فرمود: «**اَنَا اَحَقُّ بِهذَا الاَمْرِ مِنْکُمْ، لا اُبایِعُکُمْ وَ اَنْتُم اَوْلی بِالْبَیْعَةِ لِي**». من احقّ به امر خلافتم و هرگز با شما بیعت نخواهم کرد، و این شما هستید که باید با من بیعت کنید».

زیرا همه می‌دانند، آن کس که لیاقت جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دارد، من هستم، و بر همگان روشن است که باید جانشینِ شخص، کسی باشد که هم افق او، و هم شأن و هم فکر او باشد. مضافا بر اینکه شما در سقیفه، جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را با استدلال بر خویشاوندی و قرب با آن حضرت، از گروه انصار گرفتید، اکنون چه شده که آن را از اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که از همه به آن حضرت نزدیک‌ترند، آن هم با زور، مصادره کردید.

عمر گفت: تا بیعت نکنی دست از تو بر نخواهم داشت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او فرمود: «اکنون آن گونه که باید شیر بدوشی، بدوش که بخشی از آن نیز از آن تو خواهد بود، امروز قدرت و ریاست را برای ابوبکر فراهم آور، تا فردا آن را به تو بازگرداند، سپس فرمود: به خدا سوگند سخن ناروای تو را نخواهم پذیرفت و با

ابوبکر بیعت نخواهم کرد».[۱]

در تفسیر عیاشی آمده است که:

امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در حالی که بند بر گردنش افکنده بودند، از خانه بیرون آورده و از کنار مرقد مطهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عبورش دادند، هنگامی که در برابر آن تربت مقدس قرار گرفت، این آیه را قرائت کرد: ﴿**قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلاَ تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ وَلاَ تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**﴾[۲]؛ «[هارون به برادرش موسی علیه‌السلام] گفت: ای پسر مادرم! مردمی که مرا در میان آنان نهادی و رفتی، دست از یاری من کشیدند و مرا ناتوان ساختند، و چون با برنامه‌های کفرآمیزشان مخالفت کردم، نزدیک بود مرا بکشند، پس کاری مکن که در ظاهر به من اهانت گردد و دشمنان از سرنوشت من شاد گردند، و مرا در نکوهش و اظهار خشم، هم ردیف گوساله‌پرستان قرار مده».

عمر با تندی و پرخاشگری، به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: ای علی علیه‌السلام ! با ابوبکر بیعت کن.

حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟

گفت: به خدا سوگند با این شمشیر گردنت را خواهم زد.

فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید.

عمر گفت: بنده خدا آری، اما برادر رسول خدا نه !

بانوی بزرگ اسلام وارد مسجد شد

در این حال بانوی بزرگ اسلام، فاطمه زهرا علیهاالسلام در حالی که دست دو نور

---

۱ . احتجاج طبرسی، ص ۷۳ والامامة والسیاسة، ص ۱۱.

۲ . سوره اعراف ۷، آیه ۱۵۰.

دیده‌اش حسن و حسین علیهما السلام را در دست داشت وارد مسجد شد.

پس از ورود به مسجد، چشمش به امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد که از سوی افراد تبه‌کار و خشن، تحت فشار است و تهدید به مرگ می‌شود، با دیدن آن وضع دردناك و وحشت‌زا، با شهامتی وصف‌ناپذیر، رو به ستمکاران آورد و فرمود:

«خَلُّوا عَنْ اِبْنِ عَمِّي، خَلُّوا عَنْ بَعْلِي، وَاللهِ لَئِنْ لَمْ تَخْلُوا عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْرِي وَلَأَضَعَنَّ قَمِيصَ رَسُولِ اَللهِ عَلى رَأسِي وَلَأَصْرُخَنَّ اِلَى اللهِ تَبارَكَ وَتَعالى...»[1]

«از پسر عمویم دست بردارید، شوهرم را رها کنید، به خدا سوگند! اگر دست از او برندارید، سرم را برهنه می‌کنم و پیراهن پدرم را بر سر می‌نهم و به شما نفرین می‌کنم».

و در روایت دیگر است که فرمود:

«بدانید که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی‌تر نبود، و بچه‌اش از فرزندان من عزیزتر نبود».[2]

نیز در تفسیر عیاشی آمده است که: در روز سقیفه عده‌ای که در میان آنها عمر، عثمان، مغیرة بن شعبه[3] وقنفذ بودند، به سمت خانه علی علیه السلام حرکت کردند، وقتی درب خانه آن حضرت رسیدند، فاطمه علیها السلام آنها را دید و بلافاصله درب خانه را بست و شکّ نداشت که بدون اذن او وارد خانه‌اش نخواهند شد، پس عمر با پایش به درب خانه کوبید و درب را شکست و در از جریده خرما بود، **«فَضَرَبَ عُمَرُ اَلْبابَ بِرِجْلِهِ فَكَسَرَهُ وَ كانَ مِنْ سَعَفٍ»** و داخل خانه شدند و گریبان

---

۱. احتجاج طبرسی، ص ۸۶ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۱۸ و بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۷.

۲. احتجاج طبرسی، ص ۸۶.

۳. امام حسن مجتبی علیه السلام در مجلس معاویه، خطاب به مغیرة بن شعبه که در این فاجعه شرکت کرده بود فرمود: **«اَنْتَ الَّذِي ضَرَبْتَ بِنْتَ رَسُولِ اَللهِ حَتّى اَدْمَيْتَها وَاَلْقَتْ ما فِي بَطْنِها...»**؛ «تو بودی که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را کتک زدی و بدنش را به خون آغشته ساخته و باعث شدی تا کودکش را سقط کند». بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۷ و سفینه‌البحار، ج ۲، ص ۳۳۹.

آن حضرت را گرفتند که او را ببرند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من وصیت کرده که پس از دفن او از خانه خارج نشوم تا اینکه کتاب خدا را جمع‌آوری کنم».[1]

ولی آنها به سخنان حضرت امیر علیه‌السلام اعتنا نکرده و آن جناب را از خانه بیرون برده و وارد مسجد نمودند.

حضرت زهرا علیهاالسلام نیز متعاقباً حرکت کرد و وارد مسجد گردید و صدا زد: «ای ابوبکر! آیا می‌خواهی مرا عزادار کنی و به مصیبت شوهر گرفتار سازی؟ آیا می‌خواهی فرزندان مرا یتیم نمایی؟ به خدا سوگند، اگر دست از علی علیه‌السلام برنداری، موی سرم را پریشان می‌کنم و گریبانم را چاك می‌زنم و سرقبر پدرم صیحه زنان خدا را می‌خوانم»، [و در حالی که چشمانش گریان و بدنش لرزان بود، دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفت و به جانب قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت کرد].

حضرت امیر علیه‌السلام به سلمان فرمود: ای سلمان! دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دریاب، مبادا نفرین کند که می‌ترسم مدینه با اهلش به زمین فرو رود.

«**وَاللهِ اِنْ نَشَرَتْ شَعْرَها وَشَقَّتْ جَيْبَها وَ اَتَتْ قَبْرَ اَبِيها وَصاحَتْ اِلى رَبِّها لايُناظَرُ بِالْمَدِينَةِ أَنْ يَخْسِفَ بِمَنْ فِيها، فَاَدْرِكْها سَلْمانُ** رضی‌الله‌عنه»؛ «سوگند به خدا اگر زهرا مویش را پریشان کند و گریبان چاك زند و نزد قبر پدرش، با ضجه و ناله خدا را بخواند و نفرین کند، به شهر مدینه مهلت داده نمی‌شود، واهلش به زمین فرو می‌روند».

سلمان رضی‌الله‌عنه خود را به حضرت زهرا علیهاالسلام رساند و گفت: «ای دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله! خدا پدرت را رحمةً للعالمین فرستاد، برگرد و نفرین نکن، آن حضرت فرمود: ای سلمان! اینها می‌خواهند پسر عمم علی علیه‌السلام را به قتل رسانند، و من توان تحمل

---

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۶.

این مصیبت را ندارم، بگذار بروم و همان گونه که گفتم، به آنان نفرین کنم»، سلمان گفت: اگر نفرین کنی خوفِ آن است که مدینه به زمین فرو رود، [سپس اضافه کرد:] ای فاطمه علیها السلام! علی علیه السلام مرا فرستاده و امر کرد به خانه برگردی، فاطمه علیها السلام فرمود: حال که علی علیه السلام امر کرده، برمی‌گردم و صبر پیشه می‌کنم و اطاعت می‌نمایم وبه خانه برگشت.[۱]

سرانجام، ظالمان و قدرت طلبان، ناچار شدند دست از امیرالمؤمنین علیه السلام بردارند و آن حضرت را به حال خود واگذارند.

ضمناً: بخاری با دو سند، از عایشه روایت کرده است که: فاطمه علیها السلام بعد از رحلت پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله، شش ماه زنده بود، و در این مدت علی علیه السلام با ابوبکر بیعت نکرد.[۲]

همچنین بخاری داستان سقیفه را از قول عمر بن خطاب در سه جای کتابش نقل کرده و در یکی از آنها که به طور کامل آورده، نقل کرده است که عمر گفت: «**وَخالَفَ عَنّا عَلِیٌّ وَالزُّبَیْرُ وَ مَنْ مَعَهُما...**»؛ «علی و زبیر و افرادی که با آنها بودند، با ما مخالفت کردند».[۳]

ضمناً برخی مصائب طاقت‌فرسای حضرت زهرا علیها السلام را به مناسبت غصب فدك، در صفحات ۱۴۷ تا ۱۵۵ یادآور شده‌ام.

نیز، علت و دلیل اینکه حضرت امیر علیه السلام با آن شجاعت و توان، چرا دست به شمشیر نبرد و آن همه رنج و مصیبت را برای همسر بزرگوارش تحمل کرد، در صفحه ۱۵۵ همین کتاب به طور مختصر توضیح داده‌ام.

---

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۷.

۲. این روایت را به طور کامل در ص ۱۶۰ همین کتاب آورده‌ام.

۳. این عبارت در ص ۱۱۶، ذیل روایتی است که بخاری از قول عمر در سقیفه نقل کرده است.

آرزوی خلیفه هنگام مردن

از مطالب گذشته روشن شد که بعد از جریان سقیفه و تسلط ابوبکر و عمر بر اوضاع، حوادث تلخی به وقوع پیوست و از همه شنیع‌تر هتک حرمت دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و تهدید به سوزاندن خانه پاره تن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، با اینکه آن سیّده زنان عالم، از مهاجرین اوّلین، و از همراهان اولیه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، و خانه آن حضرت، خانه‌ای بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مدّت‌ها آستانه آن را می‌گرفت و می‌فرمود: ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾[1]

از همه رنج آورتر، ارعاب و ترساندن دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و او را به درد سقط جنین و بیماری منجر به شهادت، مبتلا کردن بود.

فاطمه‌ای که رنج‌ها و سختی‌های مکه و شعب ابوطالب و مصائب جنگ‌های بدر و احد و زخمهای وارده بر بدن پدر و شوهرش را دیده و تحمل کرده بود، فاطمه‌ای که خدا در آیه ﴿**قُلْ لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرا إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾[2] سفارش به دوستی و محبتش کرده، فاطمه‌ای که تازه داغ پدری چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده، در عین حال، آیا سزاوار بود آن گونه مورد هجمه و آزار و اذیت قرار گیرد؟ آری حوادث و رویدادها به قدری ناگوار و برخلاف انسانیت بود که خلیفه هم در هنگام مردن، از آنچه انجام داده شرمنده است و آرزو می‌کند که‌ای کاش انجام نمی‌داد.

ابن ابی‌الحدید وطبرانی[3] و دیگران از اهل سنت نقل کرده‌اند که ابوبکر هنگام مرگ گفت: من تأسف نمی‌خورم مگر بر سه چیز که آنها را انجام دادم و دوست داشتم آنها را انجام نداده بودم، و کاش سه چیز را انجام می‌دادم و ای کاش سه

---

۱. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲. سوره شوری ۴۲، آیه ۲۳.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ط بیروت، ج ۱، ص ۱۳۰ و طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۶۲، ح ۶۲.

چیز را ازپیامبر ﷺ پرسیده بودم: «**فَأمّا الثَّلاثُ الّذی وَدَدْتُ أَنّی لَمْ أَفْعَلُهُنَّ، فَوَدَدْتُ أَنّي لَمْ أَكُنْ كَشَفْتُ بَيْتَ فاطِمَةَ وَ تَرَكْتُهُ**».[۱]

«امّا آن سه چیزی که آرزو می‌کنم که انجام نمی‌دادم، یکی از آن‌ها خانه فاطمه است، که ای کاش! هتک حرمت نمی‌کردم و رها می‌کردم».

مؤلف: ما در این جا از نقل و ترجمه بقیه این ندامت نامه خودداری کرده و به نقل کلام دانشمند خبیر و شهیر مصری «عبدالفتاح عبدالمقصود» در کتاب «الامام علی علیه‌السلام» اکتفا می‌کنیم.

او در کتاب ارزشمند خود چنین می‌نویسد:

عمر گفت: قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، بیرون بیایید وگرنه خانه را با ساکنانش به آتش می‌کشم. گروهی که از خدا می‌ترسیدند و حرمت پیامبر را در نسل او نگاه می‌داشتند، گفتند: ای عمر ! فاطمه در این خانه است! او بی‌پروا فریاد زد: باشد! و نزدیک آمد و در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود. و باز درب را کوبید و وارد خانه شد، در این هنگام ناله زهرا در آستانه خانه بلند شد، این ناله چیزی جز صدای شِکْوِه و شِکایت زهرا علیهاالسلام به پدرش نبود که از دست یکی از یارانش به وی که در نزدیکش خفته بود، شکایت می‌برد....[۲]

جای تأسف است که «محمد حافظ ابراهیم» قصیده معروف به «قصیده عُمَرِیّه» خود را در مدح عمر بن خطاب سروده و تصمیم وی را بر هتك خانه زهرا علیهاالسلام از فضایل عمر شمرده و گفته است:

وَقَولَــةٌ لِعَلِــيٍّ قالَهــا عُمُــرُ أَكْــرَم بِســامِعِها أَعْظَــمْ بِمُلْقِيهــا

---

۱ . طبرانی، المعجم الکبیر: ۱/ ۶۲، شماره حدیث ۶۲، تحقیق جمدی عبدالمجید سلفی.

۲ . الامام علی بن أبی طالب، ج ۴، ص ۲۷۴.

حَرَّقْتُ دارَكَ لا أَبقَيش عَلَيكَ بِها — إنْ لَمْ تُبايِعْ وَ بِنْتُ المُصْطَفى فِيها
ما كانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يَفُوهُ بِها — أَمـامَ فـارِسِ عَـدْنانٍ وَ حامِيهـا[1]

«سخنی که عمر به علی[علیه‌السلام] گفت، چه شنونده گرانقدر و چه گوینده بزرگواری داشت!

گفت: خانه‌ات را به آتش می‌کشم، و تو را زنده نمی‌گذارم! اگر بیعت نکنی، هرچند دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این خانه است.

جز ابوحفص ـ عمر ـ کسی نمی‌تواند این سخنان را در برابر یکّه سوار عدنانیان و پاسدار آنان ـ علی علیه‌السلام ـ به زبان آورد».[2]

خواننده محترم، لطفا آن چه را این دانشمندان اهل تسنن نوشته‌اند با دقت مطالعه کن، آن چه را هم که برخی سنّی‌ها در جزوه‌هایشان به عنوان محبّت و شفقت و وحدت نوشته‌اند، و در مدینه منوّره، در سطح وسیعی پخش می‌کنند، ملاحظه کن، و خود انصاف بده و به آن چه واقع شده است پی ببر، و از نهایت مظلومیّت اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، آگاه شو و بر آن بزرگواران درود و سلام و صلوات بفرست و بر دشمنانشان نفرین و لعنت کن که ﴿**وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ**﴾[3]؛ «آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجا است».

مرتد شدن گروهی از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

آنچه در باره اصرار آنها بر بیعت گرفتن از علی علیه‌السلام نقل کردم، خلاصه‌ای بود که

---

۱ . دیوان محمد حافظ ابراهیم: ۱/ ۸۲.

۲ . نقل از «راهنمای حقیقت»، نوشته آیت‌الله سبحانی. و فاطمة الزهراء علیهاالسلام، اثر سیّد محمّدکاظم قزوینی.

۳ . سوره شعراء ۲۶، آیه ۲۲۷.

بیشتر آنها را از کتب اهل تسنن آوردم، و ملاحظه کردید که چه فجایع تلخ و ناگواری‌هایی که برای دختر پیامبرﷺ و اهل‌بیت آن حضرت به وجود آوردند، و چه حوادثی در جامعه اسلامی رخ داد، و چه تفرقه و دودستگی میان مسلمانان ایجاد کردند که آثار شوم آن تا ابد بر جا مانده و خودنمایی می‌کند، و از اینجا معنای روایاتی که بخاری و مسلم در باره ارتداد و جهنمی بودن گروهی از صحابه پیامبرﷺ نقل کرده‌اند، روشن می‌شود، و آن روایات را در کتاب «روزهای مدینه» و در کتاب‌های «چرا چرا؟» آورده‌ام، در عین حال مناسب دیدم آنها را در اینجا نیز بیاورم.

مرتد شدن گروهی از صحابه به نقل بخاری و مسلم

بخاری و مسلم روایات متعددی نقل کرده‌اند مبنی بر اینکه بعد از رحلت پیامبر اکرمﷺ گروه بسیاری از صحابه مرتد شدند، و در قیامت حتی شفاعت پیامبرﷺ وسیله نجات آنان نخواهد شد، روایات چنین است:

۱. از ابوهریره نقل کرده است که پیامبرﷺ فرمود: «**يَرِدُ عَلَيَّ يَومَ القِيامَةِ رَهْطٌ مِن اَصْحابِی فَيُحَلَّونَ عَنِ الحَوضِ فَاَقُولُ: يا رَبِّ اَصْحابِي؟ فَيَقُولُ: اِنَّكَ لا عِلْمَ لَكَ بِما اَحْدَثُوا بَعْدَكَ اِنَّهُم اِرْتَدُّوا عَلى اَدْبارِهِم اَلقَهقَرى**».[1]

روز قیامت گروهی از اصحابم، بر من وارد می‌شوند، پس آنان از حوض (کوثر) ممنوع و دور و رانده می‌شوند، پس می‌گویم: ای پروردگار، اینها اصحاب من هستند، خداوند می‌فرماید: تو نمی‌دانی بعد از تو چه حوادثی به وجود آوردند اینها مرتد شدند و بطور قهقرا به گذشته خود عقب گرد کردند.

۲. نیز از مسیّب نقل کرده است که پیامبرﷺ فرمود:

«**يَرِدُ عَلَى اَلحَوضِ رِجالٌ مِنْ اَصْحابِی فَيُحَلَّونَ عَنْه، فَاَقُولُ: يا رَبِّ اَصْحابِي،**

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۸۵.

فَيَقُولُ: اِنَّكَ لا عِلْمَ لَكَ بِما اَحْدَثُوا بَعْدَكَ اِنَّهُم اِرْتَدُّوا عَلى اَدْبارِهِم اَلقَهقَرى».[۱]

«مردانی از اصحابم بر «حوض» وارد می‌شوند، پس، از نزدیک شدن به «حوض» منع می‌شوند، می‌گویم: خدایا ! اینها اصحاب من هستند، خداوند در پاسخ من می‌گوید: تو نمی‌دانی چه حوادثی بعد از تو بوجود آوردند، بی شك آنان مرتد شدند و به گذشته خود عقب گرد کردند».

۳. نیز از ابوهریره نقل کرده است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«بَينا اَنَا قائِمٌ اِذا زُمرَةٌ حَتّى اِذا عَرَفْتُهُم خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَينِى وَ بَيْنَهُم، فَقالَ: هَلُمَّ، فَقُلتُ: اَيْنَ؟ قالَ: اِلى اَلنّارِ وَاللهِ، قُلتُ: وَ ما شَأْنهُم؟ قالَ: اِنَّهُم اِرْتَدُّوا بَعدَكَ عَلى اَدْبارِهِم اَلقَهقَرى، ثُمَّ اِذا زُمْرَةٌ حَتّى اِذا عَرَفْتُهُم خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَينِى وَ بَيْنَهُم، فَقالَ: هَلُمَّ. قُلتُ: اَيْنَ؟ قالَ: اِلَى النّارِ وَاللهِ، قُلتُ: ما شَأنُهُم؟ قالَ: اِنَّهُم اِرْتَدُّوا بَعدَكَ عَلى اَدْبارِهِم القَهقَرى فَلا اَراهُ يَخْلُصُ مِنْهُم اِلاّ مِثلُ هَمَلِ[۲] **اَلنَّعَم.»**

«هنگامی‌که [روز قیامت] من ایستاده‌ام، جماعتی (گروهی) وارد می‌شوند که آنان را می‌شناسم، در این موقع از بین من وآنها مردی خارج می‌شود و به آنها می‌گوید: به سرعت بروید، پس من می‌گویم: کجا؟ می‌گوید به سوی آتش، [پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:] من می‌گویم: این افراد چه کرده‌اند؟ می‌گوید: به درستی که اینها بعد از تو مرتد شدند و به گذشته خود برگشتند، باز گروهی دیگر وارد می‌شوند که آنها را می‌شناسم، مردی از بین من و آنها خارج می‌شود و می‌گوید: با شتاب به آن سمت بروید، من می‌گویم، کجا بروند؟ می‌گوید: به سوی آتش، [پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:] به خدا سوگند من می‌گویم: چه کرده‌اند؟ می‌گوید: به درستی که اینها بعد از تو مرتد شدند و به گذشته خود بازگشتند، پس کسی از آنها را

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ص ۱۱۳۸، ح ۶۵۸۶.

۲. اَهمل: من الابل: السّدی المتروك لیلاً و نهارا یرعی بلا راع: اقرب الموارد.

نمی‌بینم که رها و خلاص بشوند مگر چند نفر مهمل و غیر مسئول.»[۱]

۴. همچنین از اسماء دختر ابوبکر نقل کرده است که:

قالَ النَّبِيّ ﷺ: «اِنّی عَلَی الحَوضِ حَتّی اَنْظُرُ مَنْ یَرِدُ عَلَیَّ مِنْکُم وَ سَیُؤخَذُ أُناسٌ دُونِی، فَاَقُولُ: یا رَبِّ مِنّی وَ مِنْ اُمَّتِي، فَیُقالُ: هَل شَعَرتَ ما عَمِلُوا بَعدَكَ؟ وَاللهِ ما بَرِحُوا یَرْجِعُونَ عَلی اَعْقابِهِم...»[۲]

«پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «من کنار حوض (کوثر) حاضرم تا ببینم چه کسی از شما بر من وارد می‌شود، و بزودی مردم نزد من مؤاخذه می‌شوند. پس گفته می‌شود: آیا آگاهی که بعد از تو چه کارهایی مرتکب شدند؟ بخدا سوگند چه قدر زود و با شدّت به اعقاب و گذشته‌های خود برگشتند...»

۵. همچنین در کتاب «الفتن» از اسماء نقل کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«اَنَا عَلی حَوضِي اَنتَظِرُ مَنْ یَرِدُ عَلَیَّ، فَیُؤخَذُ بِناسٍ مِنْ دُونِی، فَأَقُولُ: اُمَّتِي، فَیُقال: لاتَدْرِی مَشوا عَلَی الْقَهْقَری»[۳].

«من کنار حوض هستم و انتظار می‌کشم که چه کسی بر من وارد می‌شود، پس مردم از نزد من گرفته می‌شوند، می‌گویم: اینها امت من هستند، گفته می‌شود: نمی‌دانی، آنها به قهقرا رفتند».

۶. نیز از ابو وائل نقل کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود:

«اَنَا فَرَطُکُم عَلَی الحَوضِ لَیَرْفَعَنَّ اِلیَّ رِجالٌ مِنْکُم حَتّی اِذا اَهْوَیتُ لِأُناوِلَهُم،

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۸۷.

۲. بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۹۳.

۳. صحیح بخاری، کتاب الفتن، باب ما جاء فی قول الله تعالی «**و اتقوا فتنة لاتصیبن الذی ظلموا منکم خاصة**»، ص ۱۲۱۶، ح ۷۰۴۸.

اُخْتُلِجُوا دُونِي، فَاَقولُ: اَیْ رَبِّ اَصْحابِی، یَقُولُ: لاتَدْرِي ما اَحْدَثُوا بَعدَكَ.»[۱]

«من کنار حوض [کوثر] هستم، مردانی از شما به سوی من آورده می‌شوند، من می‌خواهم آنان را پهلوی خود بیاورم ولی آنها از بودن با من منع و رانده می‌شوند، می‌گویم: ای خدا اینها اصحاب من هستند، می‌گوید: نمی‌دانی بعد از تو چه حادثه‌ای بوجود آوردند.»

۷. از سهل بن سعد نقل کرده است که: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اَنَا فَرَطُكُم عَلَی اَلحَوضِ... لَیرِدُ عَلَیَّ اَقْوامٌ اَعْرِفُهُم وَ یَعْرِفُونِي، ثُمَّ یُحالَ بَیْنِي وَ بَیْنَهُم، قالَ: وَ سَمِعْتُ اَبِي سَعِیدِ الخُدرِي لَسَمِعْتُهُ یَزِیدُ فِیه: اِنَّهُم مِنّي، فَیقالُ: اِنَّكَ لاتَدْرِی ما بَدَّلُوا بَعدَكَ، فَأَقُولُ: سُحْقا سُحْقا لِمَن بَدَّلَ بَعْدِي (سُحْقا = بُعداً) (سَحِیق = بَعِید).**[۲]

«من پیش از شما کنار حوض حاضرم... گروه‌هایی بر من وارد می‌شوند که من آنها را می‌شناسم، آنها نیز مرا می‌شناسند. پس بین من و آنها حائل پدید می‌شود. می‌گویم: اینها از من هستند، گفته می‌شود: نمی‌دانی آنچه را بعد از تو تبدیل کردند (جابجا کردند) پس من می‌گویم: نفرین باد، دور باد، نفرین باد، دور باد بر کسی که بعد از من تبدیل و جابجا کرد.»

در «صحیح مسلم» نیز همین روایات و در برخی آنها با تعبیر «**اِنَّكَ لاتَدْرِی ما عَمِلُوا بَعْدَكَ**» و در برخی با تعبیر «**اِنَّكَ لاتَدْرِي ما عَمِلُوا بَعْدَكَ، ما زالُوا یَرْجِعُونَ عَلی اَعقابِهِم**» آمده است.[۳]

نیز در صحیح مسلم از انس بن مالک نقل کرده که گفت: روزی رسول

---

۱. بخاری، کتاب الفتن، ص ۱۲۱۶، ح ۷۰۴۹.

۲. بخاری، کتاب الفتن، ص ۱۲۱۶، ح ۷۰۵۰.

۳. کتاب الفضائل، باب اثبات حوض نبینا صلی‌الله‌علیه‌وآله و صفاته، ح ۲۲۹۰ و ح ۲۲۹۳ و ح ۲۲۹۴ و ح ۲۲۹۵ و ح ۲۲۹۷ و ح ۲۳۰۴.

الله ﷺ بین ما بود و در حالی که خنده بر لب داشت سر بلند کرد و فرمود: هم اکنون سوره‌ای بر من نازل شد و چنین قرائت کرد: ﴿**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم، إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ**﴾. پس از آن فرمود: آیا می‌دانید کوثر چیست؟ گفتیم: خدا و رسول خدا اعلم هستند. فرمود: کوثر نهری است که خداوند عزوجل به من وعده داده و بر آن خیر کثیر است، آن حوض است و روز قیامت امتم بر من وارد می‌شوند، ظرف‌های آن به عدد ستارگان است پس بنده‌ای از امتم از آن باز گرفته می‌شود (منع می‌شود). پس می‌گویم خدایا این بنده، از امت من است، خداوند می‌فرماید: نمی‌دانی بعد از تو چه حادثه‌ای به وجود آوردند. [**ما تَدْرِی ما اَحْدَثَتْ بَعْدَكَ**].[1]

البته آقایان نسبت به جمله آخر این حدیث سکوت کرده و از خود سؤال نمی‌کنند که بعد از رسول الله ﷺ چه حادثه‌ای رخ داده و آن حادثه تا چه حد ناگوار و برای رسول‌الله ﷺ ناراحت کننده بوده که برخی از امتش به خاطر به وجود آوردن آن حادثه از آشامیدن آب کوثر ممنوع و محروم می‌شود و ما هم وقتی از حوادث تلخ بعد از رسول الله صحبت می‌کنیم می‌گویند آنها صحابی و مجتهد بوده و هر کاری کرده‌اند به اجتهاد خود عمل‌کرده‌اند. عجبا، عجبا اگر چنین‌است پس چرا از آب کوثر منع می‌شوند؟ وچه دلیلی بر اعتبار و مشروعیت اجتهاد آنها وجود دارد؟

یادآوری: ارتداد: به عقب برگشتن و پس از مسلمان شدن، به جاهلیت رجوع کردن و ترك اعمال صالح نمودن است.

ضمنا از روایت اخیر که مسلم نقل کرده، استفاده می‌شود که «**بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم**» جزء سوره است و پیامبر اکرم ﷺ سوره را با بِسْمِ‌الله قرائت فرمود.

---

۱. صحیح مسلم، کتاب الصلاة، ص ۲۰۵، باب ۱۴، ح ۴۰۰.

یادآور می‌شوم: در این روایات که بخاری و مسلم نقل کرده‌اند تعبیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از کسانی که مرتد شده‌اند، کلمه «اصحابی» و «امت» است و معلوم است که این دو تعبیر شامل عترت و اهل‌بیت آن حضرت نمی‌شود.

همچنین این روایات و تجزیه و تحلیل آنها، از بسیاری حوادث که بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش آمده و شیعه می‌گوید، پرده برمی‌دارد، خصوصا تعبیرهای «**بَدَّلُوا**»، «**اَحْدَثُوا**»، «**مَشَوا عَلَی الْقَهْقَری**»، «**هَلُمَّ اِلَی النّارِ**»، «**فَلا اَرا یَخْلُصُ مِنْهُم اِلاّ هَمَل النَّعَمِ**»، «**اِرْتَدُّوا**» و «**یَرْجِعُونَ عَلی اَعْقابِهِم**» و در قرآن کریم است که: ﴿**أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ**﴾[1]؛ «پس آیا اگر او [محمّد] بمیرد و یا کشته شود، [ایمان و عمل صالح را ترک می‌کنید] و به روش گذشتگانتان برمی‌گردید؟»

نیز این که اهل تسنن می‌گویند: از آن چه برای اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اتفاق افتاده و از اختلافاتی که میان آنها رخ داده است نباید بحث کرد و همه اجتهاد کرده‌اند، با نقل این روایات سازگار نیست، و این روایات بیان‌گر این است که هر کاری کردن و اسمش را اجتهاد گذاشتن، مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه از این‌ها معلوم می‌شود، صرف این که کسی از صحابه بوده است، موجب نجات او نمی‌شود، آیه مبارکه ﴿**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ**﴾[2] و آیه مبارکه ﴿**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ**﴾[3] و امثال این‌ها دلیل بر بهشتی بودن همه آنها نمی‌شود، خصوصا در آیه اخیر که خداوند متعال فرموده است: ﴿**رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ**﴾ از مؤمنین خوشنود شده است، نه از هر کس که بیعت کرده و نه از خصوص صحابه، والله العالم.

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
۲. سوره توبه ۹، آیه ۱۰۰.
۳. سوره فتح ۴۸، آیه ۱۹.

اکنون ای خواننده محترم، در قضاوت شتاب مکن و با ارائه یک یا دو آیه فریب مخور، و با رجز خوانی، تحت القائات مغرضانه قرار مگیر، بلکه به اهل خبره مراجعه کن، و به کسانی که در تفسیر و روایات معتبر و در تاریخ، کار کرده و از آنچه در صدر اسلام و پس از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله اتفاق افتاده، و از آنچه بر اهل‌بیت مظلوم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد کرده‌اند، به طور دقیق اطلاع دارند، مراجعه کن، و در این روایات و آیاتی که دربارهٔ صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و منافقین اطراف آن حضرت، از تفسیر و کتاب‌های معتبر اهل تسنن، وارد شده ـ که در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام و مشتی بیش نبود، ولی نمونه خروار است ـ دقت کن، و بدان جز تمسك به حدیث ثقلین هیچ راهی که موجب نجات و سعادت بشود، نخواهی یافت. **والسلام علی من اتبع الهدی.**

احتجاج امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ابوبکر

پس از آن که امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و مردم با او بیعت کردند، برای این که در برابر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر این کار خود عذری بتراشد آن حضرت را در خلوت ملاقات کرد و گفت: یا ابا الحسن! به خدا سوگند! مرا در این امر میل و رغبتی و حرص و طمعی نبود و نه خود را بدین کار از دیگران ترجیح می‌دادم!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در این صورت چه چیزی تو را بدین کار واداشت؟

ابوبکر گفت: حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: امّت مرا خداوند به گمراهی جمع نمی‌کند و چون دیدم مردم اجماع کرده‌اند من هم از قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی کردم، و اگر می‌دانستم کسی تخلّف می‌کند قبول این امر نمی‌کردم!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: این که گفتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است خداوند امّت مرا به گمراهی جمع نکند، آیا من از این امت نبودم؟ عرض کرد: بلی.

فرمود: همچنین گروه دیگری که از خلافت تو امتناع داشتند، مانند: سلمان و

عمّار و ابوذّر و مقداد و سعدبن عباده و جمعی از انصار آیا از امّت نبودند؟ عرض کرد: بلی، همه آنان از امتند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: پس چگونه حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دلیل خلافت خود می‌دانی، در حالی که این‌ها با خلافت تو مخالف بودند؟

ابوبکر گفت: من از مخالفت آنان خبر نداشتم مگر پس از خاتمه کار، و ترسیدم که اگر خود را کنار بکشم مردم از دین برگردند!

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: به من بگو ببینم کسی که متصدّی چنین امری می‌شود چه خصوصیّاتی باید داشته باشد؟

ابوبکر گفت: خیرخواهی و وفا و عدم چاپلوسی و نیك سیرتی و آشکار کردن عدالت و علم به کتاب و سنت و داشتن زهد در دنیا و بی‌رغبتی نسبت به آن و ستاندن حق مظلوم از ظالم و سبقت (در اسلام) و قرابت (با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله).

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: ای ابوبکر! تو را به خدا این صفاتی را که گفتی، آیا در وجود خود می‌بینی یا در وجود من؟

ابوبکر گفت: بلکه در وجود تو یا ابا الحسن!

علی علیه‌السلام فرمود: آیا دعوت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را من اول اجابت کردم یا تو؟

عرض کرد: بلکه تو.

حضرت فرمود: آیا سوره برائت را من به مشرکان ابلاغ کردم یا تو؟ عرض کرد: البته تو.

فرمود: آیا در موقع هجرت رسول خدا، من جان خود را سپر آن حضرت کردم یا تو؟ عرض کرد: البته تو.

حضرت فرمود: آیا در غدیر خم بنا به حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله من مولای تو و کلیه مسلمانان شدم یا تو؟ عرض کرد: بلکه تو.

فرمود: آیا در آیه زکات ﴿**اِنّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ...**﴾ ولایتی که با ولایت خدا و رسولش آمده برای من است یا برای تو؟ عرض کرد: البته برای تو.

فرمود: آیا حدیث منزلت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ مَثَلی که از هارون به موسی زده شده است دربارهٔ من بوده یا دربارهٔ تو؟ ابوبکر گفت: بلکه دربارهٔ تو.

علی علیه‌السلام فرمود: آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز مباهله مرا با اهل و فرزندم برای مباهله (نصارا) برد، یا تو را با اهل و فرزندانت؟ عرض کرد: بلکه شما را.

فرمود: آیا آیه تطهیر در مورد من و اهل‌بیتم نازل شده یا دربارهٔ تو و اهل‌بیت تو؟ ابوبکر گفت: البته برای تو و اهل‌بیت تو.

فرمود: آیا در روز کساء من و اهل و فرزندم مورد دعای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم یا تو؟ عرض کرد: بلکه تو و اهل و فرزندت.

فرمود: آیا (در سوره هَلْ اَتی) صاحب آیه: ﴿**یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخَافُونَ یَوْماً کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً**﴾ منم یا تو؟ ابوبکر گفت: البته تو.

علی علیه‌السلام فرمود: آیا تویی آن کس که در روز اُحُد او را از آسمان جوانمرد خواندند یا من؟ عرض کرد: بلکه تو.

فرمود: آیا تویی آن که در روز خیبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچمش را به دست او داد و خداوند به وسیله او (قلعه‌های خیبر را) گشود یا من؟ عرض کرد: البته تو.

فرمود: آیا تو بودی که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان با کشتن عمروبن عبدود ناراحتی و اندوه را زدودی یا من؟ عرض کرد: بلکه تو.

فرمود: آیا آن کسی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را برای تزویج دخترش فاطمه برگزید و فرمود: خدا او را در آسمان برای تو تزویج کرده است منم یا تو؟ ابوبکر گفت: بلکه تو.

علی علیه‌السلام فرمود: آیا منم پدر حسن و حسین دو ریحانه پیامبر، آن جا که فرمود: آن دو سیّد جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنها است یا تو؟

عرض کرد: بلکه تو.

فرمود: آیا برادر تو است که در بهشت به وسیله دو بال با فرشتگان پرواز می‌کند (جعفر طیّار) یا برادر من؟ عرض کرد: برادر تو.

فرمود: آیا منم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علم قضا و فصل الخطاب دلالت کرد و فرمود: «**عَلِیٌّ اَقْضاکُمْ**» یا تو؟ ابوبکر گفت: بلکه تو.

علی علیه‌السلام فرمود: آیا منم آن کس که رسول خدا به اصحابش دستور فرمود: به عنوان امارت مؤمنین به او سلام دهند یا تو؟ ابوبکر گفت: البته تو.

فرمود: آیا از نظر قرابت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله من سبقت دارم یا تو؟ عرض کرد: البته تو.

علی علیه‌السلام فرمود: آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای شکستن بت‌های بالای کعبه، تو را روی دوش خود قرار داد یا مرا؟ عرض کرد: بلکه تو را.

فرمود: آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ تو فرمود که تو در دنیا و آخرت صاحب لوای من هستی یا دربارهٔ من؟ عرض کرد: بلکه دربارهٔ تو.

فرمود: آیا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله موقع مسدود کردن درِ خانه همه اهل‌بیت خود و اصحابش به مسجد، در خانه تو را بازگذاشت یا در خانه مرا؟ ابوبکر گفت: بلکه در خانه تو را».

علی علیه‌السلام پیوسته از مناقب و فضائل خود که خدا و رسولش آنها را مختصّ آن حضرت قرار داده بودند سخن می‌گفت و ابوبکر تصدیق می‌کرد، آن گاه فرمود: پس چه چیز تو را فریب داده که این مقام را تصاحب کرده‌ای؟ ابوبکر گریه کرد و گفت: یا ابا الحسن! راست فرمودی، امروز را به من مهلت بده تا در این باره بیندیشم، آن گاه از نزد آن حضرت بیرون آمد و با کسی صحبت نکرد. شب که فرارسید خوابید و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دید و چون بدان جناب سلام کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روی خود را از او برگردانید، ابوبکر عرض کرد: یا رسول‌الله آیا دستوری فرموده‌ای که من به جا

نیاورده‌ام؟ فرمود: با کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند دشمنی کرده‌ای، حقّ را به اهلش بازگردان، ابوبکر پرسید: کیست اهل آن؟ فرمود: آن که تو را عتاب کرد (علی علیه‌السلام)، ابوبکر گفت: به او باز گردانیدم یا رسول‌الله!

صبح زود خدمت حضرت امیر علیه‌السلام آمد و عرض کرد: یا ابا الحسن! دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم، و آنچه در خواب دیده بود بدان حضرت نقل کرد، علی علیه‌السلام دست خود را گشود و ابوبکر دست خود را به آن کشید و بیعت کرد و گفت: آگاه باش! من خود را از این مقام کنار کشیده و آن را به تو تسلیم می‌کنم!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: بلی. (بسیار خوب). چون ابوبکر از نزد آن حضرت بیرون آمد، در حالی که رنگش دگرگون شده و خود را سرزنش می‌کرد با عمر مصادف شد، عمر پرسید: ای خلیفه پیامبر! چه شده است؟

ابوبکر ماجرا را تعریف کرد، عمر گفت تو را به خدا ای خلیفه رسول‌الله! گول سحر بنی‌هاشم را نخور و به آنان وثوق نداشته باش، این اوّلین سحر ایشان نیست (از این کارها زیاد می‌کنند) و عمر آن قدر از این حرف‌ها زد که ابوبکر را از تصمیمی که گرفته بود منصرف کرد و مجددا او را به امر خلافت راغب گردانید.[1]

خطبه امام علیه‌السلام پس از بیعت مردم با ابوبکر

بعد از آن که مهاجران و انصار با ابوبکر بیعت کردند، حضرت امیر علیه‌السلام پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، خطبه‌ای ایراد فرمود که ترجمه آن چنین است:

«ای مردم! به حق آن خدایی که دانه را شکافته و خلق را آفریده است، اگر شما احکام دین را از آل محمد اخذ می‌کردید و زلال علم را از ایشان تعلم می‌کردید و

---

۱. احتجاج طبرسی، جلد ۱، ص ۱۵۷ـ۱۸۴. ترجمه روایت، تلخیص شد.

طریق واضح را از دست نمی‌دادید و آب حیات جاودانی را در حالت عذوبت و گوارایی می‌آشامیدید و خیرات و نیکویی از محل خود ذخیره و اندوخته می‌کردید و از شاهراه حق و طریق روشن سلوک می‌کردید. در این صورت راهها بر شما روشن می‌شد و نشانه‌های دین برای شما آشکار می‌گردید و اسلام برای شما می‌درخشید و بدون زحمت و مشقت، به طور فراوانی از نعمت‌های خداوند بهره می‌بردید، و هرگز خانواده‌ای از مسلمانان به فقر و درویشی مبتلا نمی‌شد، و هیچ مسلمانی از شما ستم نمی‌دید و بر او ظلم نمی‌شد، حتی کفار ذمی و معاهد هم در امان بودند و بر ایشان ستم نمی‌شد.

ولی چه کنم که شما راه ستمکاران را پیش گرفتید، از این جهت دنیا با آن وسعت بر شما تنگ گردید و ابواب معارف و علوم به روی شما مسدود شد، از این جهت به دلخواه خود تکلم کردید و در دین خدا به اختلاف پرداختید و راه نفاق پیمودید، و بدون علم و دانش در احکام خدا فتوا دادید و پیروی گمراهان نمودید، بالاخره شما را گمراه کردند و از راه راست منحرف ساختند.

آن گاه پیشوایان شما نیز، شما را به حال خود گذاشتند، اکنون صبح کرده‌اید در حالی که به هوای نفس خویش فتوا می‌دهید و میان مردم حکم می‌کنید، هرگاه مشکلی بر شما روی دهد و آل محمد مشکل شما را حل کنند می‌گویید: علم این است نه غیر این، در این صورت چه شما را بر این داشت که آل محمد را ترک کردید و آنان را نادیده گرفتید و اوامرشان را مخالفت کردید؟!!

هان! آهسته باشید که به زودی کِشته‌های خود را می‌دِروید، و جزای اعمال خود را می‌یابید، و وزر و وبال اعمال شنیع خود را خواهید دید، و آن مکرها و خدعه‌ها که به کار بستید به نتیجه آن می‌رسید.

قسم به آن خدایی که دانه را شکافته و آفریدگان را از نیستی به عرصه وجود

آورده که شما حتماً و جزماً می‌دانید که امیرالمؤمنین و ربّانی این امت و وصیّ حضرت رسالت و عالِم به کتاب و سنت، من هستم. و منم که از انوار علوم من برای شما نجات حاصل می‌شود، و منم برگزیده پروردگار و مترجم قرآن و مفسر آیات خداوندگار و عالم به مصالح لیل و نهار از صلاح و فساد امور شما.

اکنون نزدیک است آنچه وعده شد بر شما فرود آید از عذاب و امتحان، چنانچه بر امم سابق نازل شده و نزدیک است که خداوند متعال شما را مورد حساب درآورد و از ائمه و جلوداران شما سؤال و مؤاخذه کند که با آنان محشور خواهید شد و به سوی خداوند عزّوجلّ باز خواهید گشت.

آگاه باشید! به خدا قسم که اگر به عدد اصحاب طالوت یا اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفر بیش نبودند مرا یار و ناصر بود، شما را با شمشیر خود می‌زدم تا آن که رو به حق آرید و به سوی دین صحیح و صدق بازگردید چه آن که ضربات شمشیر مسدود کننده راه کفر ونفاق باشد و از برای رفق و مدارا بهتر است. [پس فرمود:] بار الها ! میان ما و این گروه حکم فرما بدانچه سزاوار است و تو نیکوترین حکم‌کنندگانی».

راوی گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از این خطبه از مسجد بیرون آمد، در اثنای عبور، از زمینی گذشت که سی عدد گوسفند در آن جا می‌چریدند، حضرت فرمود: «به خدا قسم! اگر به عدد این گوسفندان مرا ناصر و معین بود هر آینه پسر خورنده مگس‌ها را از منبر رسول خدا به زیر می‌آوردم و او را از ملك و سلطنت خلع می‌کردم».

راوی گفت: چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن روز را به آخر رسانید، سیصد و شصت نفر با آن حضرت بیعت‌کردند که تا دم مرگ ایستادگی داشته باشند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام

به آنان فرمود: فردا سرهای خود را بتراشید[۱] و در «احجار الزیت»[۲] نزد من آیید. فردا امیرالمؤمنین علیه‌السلام سر خود را بتراشید و در موعد خود حاضر شد ولی هیچ یک از آنان سر خود را نتراشیدند و در میعادگاه حاضر نشدند مگر ابوذر و عمار و مقداد و سلمان و حذیفة بن یمان، چون آن حضرت اوضاع را چنان دید، هر دو دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض کرد:

«اَللّهُمَّ اِنَّ القَومَ اِستَضعَفُونِی کَما اِستَضْعَفَ بَنُو اِسْرائِیلَ هارُون، اَللّهُمَّ فَأَنْتَ تَعْلَمُ ما نُخْفِي وَ مانُعْلِنُ، وَما یَخْفَی عَلَیكَ شَیءٌ فِی الاَرْضِ وَ لا فِی‌السَّماءِ تَوفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصّالِحِین. اَما وَأَلْبَیتُ وَالمُفْضِی اِلی اَلبَیْتِ، لَولا عَهْدٌ عَهَّدَهُ اِلَیَّ النَّبِیُّ الأُمِیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله لَأَوْرَدتُ المُخالِفِینَ خَلِیجَ اَلمَنِیّةِ وَ لَأَرْسَلتُ عَلَیْهِم شَآبِیبِ صَواعِقِ اَلمَوتِ وَ عَنْ قَلِیلٍ سَیَعْلَمُونَ».[۳]

«بار پروردگارا ! این مردم مرا ضعیف شمردند، همان‌گونه که بنی‌اسرائیل هارون را ضعیف شمردند، خدایا ! تو به خوبی می‌دانی آنچه را پنهان کنیم و آنچه را آشکار کنیم، و چیزی در آسمان و زمین بر تو پوشیده نیست، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحقم فرما».

همانا سوگند به کعبه و آن که به سوی کعبه رود، اگر سفارشی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به من کرده است، در کار نبود، هر آینه مخالفان را به دریای مرگ می‌ریختم و باران برق دار مرگ را بر سرشان می‌ریختم و به زودی خواهند دانست».

---

۱ . دستور سر تراشیدن برای علامت وفاداری تا پای جان است.

۲ . نام مکانی در اطراف مدینه بوده است.

۳ . روضه کافی، ج ۱، خطبه طالوتیه، ص ۲۳.

غصب فدک و تحمّل امیرالمؤمنین علیه‌السلام

یکی از کارهای زشت ابوبکر گرفتن فدک فاطمه علیهاالسلام دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

فدک قریه‌ای میان خیبر و مدینه بود که تا مدینه دو منزل راه فاصله داشت و دارای زمین‌های حاصل‌خیز و نخلستان‌های بارور بود که طایفه‌ای از یهود در آن ساکن بودند چون در سال هفتم هجری نیروی اسلام رونق گرفته و خدای تعالی پس از فتح خیبر، رعب و وحشت آن را به دل یهود انداخته بود، اهالی فدک با رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مصالحه کردند که نصف تمام فدک را به آن حضرت واگذار کنند و نصف دیگرش از آن خودشان باشد، در نتیجه آن قسمت از فدک که به نبیّ اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله واگذار شده بود ملک خاصّ آن حضرت گردید، زیرا بدون جنگ و لشگرکشی به آن جناب تعلق گرفته بود و مفاد آیه شریفه متضمّن این مطلب است که می‌فرماید:

﴿**وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلاَ رِكَابٍ وَلكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ**﴾[1] «آنچه خداوند از مال و ملک کافران بر پیغمبر خود واگذاشته، بدون زحمت و رنج سواران و پیادگان شما بوده (و شما بهره و نصیبی در آن ندارید) ولی خداوند پیامبرانش را بر هر که بخواهد مسلّط کند و خداوند بر (انجام) هر چیزی توانا است».

خلاصه آنچه بدون لشگرکشی و جنگ به دست آید «انفال» است و فقط از آنِ خدا و رسول می‌باشد. چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿**يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ**﴾[2]؛ «از تو (ای پیامبر) از انفال می‌پرسند، بگو: انفال مال خدا و پیامبر است».

---

۱. سوره حشر، آیه ۶.

۲. سوره انفال، آیه ۱.

حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلانْفالُ ما لَمْ یُوجَفْ عَلَیْهِ بِخَیْلٍ وَ لارِکابٍ، اَوْ قَوْمٌ صالحَوُا، اَوْ قَوْمٌ اَعْطوُا بِاَیْدیهِمْ، وَ کُلُّ اَرْضٍ خَرِبَةٍ وَ بُطُونُ الاَوْدِیَةِ فَهُوَ لِرَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ هُوَ لِلاِمامِ مِنْ بَعْدِهِ یَضَعُهُ حَیْثُ یَشاءُ**»[1]؛ «انفال آن است که اسب و شتر بر آن رانده نشود (با جنگ به دست نیاید) یا اموال مردمی است که آن را مصالحه کرده باشند، و یا با دست خود آن را بدهند. و هر زمین خراب و ته رودخانه‌ها از آن پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و پس از او از آن امام است که به هر راه خواهد به مصرف رساند».

بنابراین فدک مشمول آیه انفال است و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، مالک آن شده بود.

در تفسیر مجمع‌البیان و کتاب اصول کافی در ذیل تفسیر آیه: ﴿**وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ**﴾[2] آمده است: چون آیه مزبور نازل شد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دختر خود فاطمه علیهاالسلام را خواست و فرمود: خدای تعالی به من دستور فرموده که فدک را (که ملك شخصی من است) به تو واگذار کنم، فاطمه علیهاالسلام گفت: یا رسول‌الله! من هم از شما و هم از خدای تعالی پذیرفتم.

این مطلب در کتب اهل سنّت نیز مانند: تفسیر ثعلبی و شواهدالتنزیل و ینابیع المودّة آمده است که پس از نزول آیه مزبور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فدک را به دخترش فاطمه داد.[3]

و تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در قید حیات بود فدک در تصرّف حضرت زهرا علیهاالسلام بود و کارگرانی هم برای جمع‌آوری محصول آن گمارده بود و عایدات آن را به فقرای بنی‌هاشم و دیگران تقسیم می‌کرد. ولی پس از رحلت نبیّ اکرم، ابوبکر کارکنان

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، باب الفیء و الانفال حدیث ۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۲۶.

۳. ینابیع‌المودة، ص ۱۱۹. شواهدالتنزیل، جلد ۱، ص ۴۴۳.

فاطمه علیها السلام را از آنجا بیرون کرد و فدک را از تصرّف دختر پیامبر صلی الله علیه و آله خارج ساخت و گفت: فدک «فیء» مسلمانان است!!

این عمل ابوبکر کاملاً غاصبانه و از هر جهت برخلاف حقّ و عدالت بود، زیرا چنان که اشاره شد،

اوّلاً، فدک جزو «انفال» محسوب شده و ملك شخصی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود نه «فیء» مسلمانان.

ثانیاً، پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیات خود به دستور خدا آن را به دخترش فاطمه علیها السلام بخشیده بود.

ثالثاً، به موجب قانون یَد، حضرت زهرا علیها السلام عملاً از زمان پدرش در آن تصرف داشت و در احتجاجی که در این مورد آن علیامخدره در حضور مهاجر و انصار در مسجد پیامبر با ابوبکر داشت او را مجاب و محکوم ساخت.

حضرت زهرا علیها السلام راهی مسجد شد

آن‌گاه که خبر این سیاست شوم به دختر پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، آن بانوی بزرگوار در میان گروهی از بانوان محترمه ـ که او را احاطه کرده بودند ـ روانه مسجد شد. خلیفه، در میان مهاجر و انصار نشسته بود، بانوی عالم، سیده نساء اولین و آخرین، وارد مسجد شد، پرده‌ای پیش روی مبارکش کشیدند، در پس پرده نشست و سپس ناله‌ای از دل پردرد برکشید، ناله‌ای که مردم را منقلب کرد و از آنان، خروش ناله برخاست. مجلس تکان خورد و به هم ریخت، حضرت زهرا علیها السلام مختصری مهلت داد و صبر کرد، تا آن که صدای شیون مردم فرو نشست و گریه آنان آرام گرفت و ساکت شدند. بانوی دو سرا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام لب به سخن گشود و حمد و ثنای خداوند و درود و صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر زبان

جاری کرد. مردم باز گریه خود را از سر گرفتند و مجلس یک پارچه اشك و ماتم شد، حضرت پس از مقداری سکوت و بعد از آرام گرفتن مردم، بر سر سخن آمد و سخنرانی مفصل ـ که در آن درس محاکمه و مطالبه حقوق، و منشاء ارتقا و انحطاط ملتها، و از هر حیث جامع و کامل و پر محتوا بود ـ ایراد فرمود.[۱]

احتجاج حضرت زهرا علیهاالسلام با ابوبکر

ابوبکر گفت: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: ما پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است.

حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود: ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ اگر پیامبران ارث نمی‌گذارند پس در برابر این آیاتی که در مورد ارث پیامبران نازل شده است چه می‌گویی؟ آیا بر پدر من تهمت می‌بندی؟ مگر قرآن نمی‌گوید: ﴿**وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**﴾[۲] (سلیمان از پدرش داود ارث برد» همچنین در مورد درخواست زکریّا می‌فرماید: ﴿**فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً، يَرِثْنی وَ يَرِثُ مِنْ الِ يَعْقُوبَ**﴾[۳] (از رحمت و قدرت خود برای من فرزندی عطا فرما که از من و اولاد یعقوب ارث ببرد) همچنین آیات دیگر، پس به چه دلیل باید من از ارث پدر محروم شوم؟ «**أَفَخَصَّكُمُ اللهُ بِآيَةٍ اَخْرَجَ اَبی مِنْها اَمْ اَنْتُمْ اَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرآنِ وَ عُمُومِهِ مِنْ اَبی وَ ابْنِ عَمّی؟**»؛ «آیا خداوند شما را به آیه‌ای مخصوص گردانیده و پدر مرا از آن خارج کرده است؟ یا شما از پدر من و پسر عمم (علی علیه‌السلام) به خاص و عام قرآن داناترید؟»[۴]

---

۱. متن خطبه در کشف الغمة، کیفیت فدك و ذکر خطبه، و در ریاحین الشریعة ج ۱، ص ۳۱۱ و احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۴۶ آمده است.

۲. سوره نمل، آیه ۱۶.

۳. سوره مریم، آیه ۴ ـ ۵.

۴. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۳۸، از خطبه فاطمه علیهاالسلام در مورد احتجاج با ابوبکر.

فاطمه زهرا علیها السلام ابوبکر و اطرافیانش را محکوم کرد و آنان هیچ گونه پاسخی در برابر منطق او نداشتند. ولی آن حضرت نتیجه‌ای نگرفت و با دل شکسته رو به قبر پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و این اشعار را قرائت کرد:

قَدْ كانَ بَعْدَكَ اَنْباءٌ وَهَنْبَثَةٌ — لَو كُنْتَ شاهِدَها لَمْ تَكْثُرِ الخَطْبِ
اِنّا فَقَدناكَ فَقدَ الأَرْضِ وابِلَها — وَاخْتَلَّ قَومُكَ فَاشْهَدْهُمَ وَلا تَغَبِ
وَ كُلُّ اَهْلِ لَهُ قُرْبى وَ مَنْزِلَةٌ — عِنْدَ الآلِهِ عَلَى الأَدْنَينِ مُقْتَرِبٌ
اَبِدَتْ رِجالٌ لَنا نَجْوى صُدُورُهُم — لَمّا مَضَيْتَ وَ حالَتْ دُونَكَ اَلتُّرَبُ
تَجَهَّمنا رِجالٌ واسْتَخَفَّ بِنا — لَمّا فَقَدْت وَ كُلُّ الأَرْضِ مُغْتَصِبٌ
وَ كُنْتَ بَدْراً وَ نُوراً يُسْتَضاءُ بِهِ — عليْكَ يَنْزِلُ مِنْ ذِى العِزَّةِ اَلكُتُبُ
وَ كانَ جِبْرِيلُ بِالآياتِ يُؤنِسُنا — فَقَد فَقَدتَ وَ كُلُّ الخَيرِ مُحْتَجِبٌ
فَلَيْتَ قَبْلَكَ كانَ اَلمَوتُ صادَفَنا — لَمّا مَضَيْتَ وَ حالَتْ دُونَكَ اَلكُتُبُ[1]

«[ای پدر!] پس از تو رویدادها و فتنه‌های بسیار تلخی پدیدار گشت که اگر تو در کنارما بودی این فتنه‌ها و رنج‌ها رخ نمی‌داد.

ما تو را از دست دادیم و مانند زمینی که از نعمت باران محروم می‌گردد، از نعمت تو محروم گشته پژمرده شدیم، تو خود نظاره کن که امتت چگونه از راه حق منحرف شدند.

هر خاندانی که در نزد خدا مقام و منزلتی دارند، در نظر مردمان نیز بزرگ و محترمند.

اما هنگامی که شما جهان را بدرود گفتی و خاک میان ما و تو جدایی افکند، نامردان، کینه‌های درونی خود را بر ضدّ ما آشکار کردند.

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۴۵.

آری، آن گاه که وجود تو از دست رفت، نامردان بر ما روترش کردند و خشونت پیش گرفتند و حرمت ما را شکستند و میراث ما را به غارت بردند.

پدرجان تو ماه شب چهارده و چراغی نورافشان برای جهانیان بودی و از جانب خدا وحی بر تو نازل می‌گشت.

به برکت وجود تو، فرشته وحی با آیات نورانی قرآن ما را شادمان و مأنوس می‌ساخت. اما دریغ و درد که با رحلت تو تمامی خیرها و برکات پایان یافت.

ای پدر! کاش پیش از آن که شما جهان را بدرود گویی و در خاک پنهان شوی، عمر ما پایان یافته بود».

حضرت زهرا علیهاالسلام پس از خطابه و مطالبه حق خویش و بعد از یأس و ناامیدی از این که بتواند به حق خود دست یابد، مانند کوه آتش‌فشان، اندوه و سوز دل را نثار قبر پدر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد و سپس با چهره‌ای افسرده و دلی شکسته و چشمی اشکبار به خانه برگشت.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در انتظار فاطمه علیهاالسلام بود، زهرا علیهاالسلام وارد خانه شد و با حالت ناراحتی به سخن آمده، گفت: «**یابن ابی‌طالب اِشْتَمَلْتَ شِمْلَةَ الجنین وَ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنینَ ... اِفْتَرَسْتَ الذّئابَ وَ افتَرَسَكَ الْذُبابَ ...**»؛ «ای پسر ابوطالب! مانند جنین که در شکم مادر پرده‌نشین است، پرده به خود پیچیده‌ای و خویش را در پرده نهفته کرده‌ای، و مثل شخص متّهم، در کنج خانه خود، خانه‌نشین شده‌ای؟!» تو [در میدان‌های نبرد] گرگ‌ها را شکار می‌کردی، اکنون [چه شده که] مگسها تو را شکار و بر سرت ریخته و خانه نشینت کرده‌اند؟! ...»

سخن پرخاش‌آمیز حضرت زهرا علیهاالسلام با امیرالمؤمنین علیه‌السلام تمام شد ولی‌این سخنان و آن حالت پاره تن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مادر حسنین علیهماالسلام، زنی که چند روز بیش نیست که داغ پدر مهربانی چون پیامبر خدا را دیده، و حوادث تلخ و ناگوار بعد از

داستان سقیفه را به جان خریده است، با روح و روان مردی جوان و دلاوری بی‌مانند ـ که در میدان‌های نبرد، درباره‌اش از آسمان ندای «**لا فَتی اِلاّ عَلِیٌّ، ولا سَیْف اِلاّ ذُوالْفَقارْ**» به گوش‌ها رسیده است، ـ چه کرد؟، پاسخ شوهر و پسر عمّ به پاره تن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چه بود؟، خاطر آتشین را چگونه از جوش و خروش فرو نشاند؟

پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام چند کلمه‌ای کوتاه ولی پرمحتوا و آرام‌بخش بود و با آن کلمات، زهرا علیها السلام را دلداری داد و در ضمن سخنانش فرمود: «**یا ابنة الصّفْوَةِ وَ بقیّة النُّبُوةِ ... ما اُعِدَّ لَكِ اَفْضَلُ مِمّا قُطِعَ عَنْكِ فَاْحتَسِبِی لِلّه**»[1]؛ «ای دختر برگزیده عالم و ای یادگار نبوت! آنچه برای تو تهیّه شده، افضل و برتر است از آنچه از تو قطع شده است، پس در راه خداوند طریق شکیبایی پیش دار و بگو: خدا مرا بس است، **حَسْبِیَ الله**».

حضرت زهرا علیها السلام گفت: «**حَسْبِیَ‌اللهُ**»، خداوند متعال امر مرا کفایت می‌کند و او مرا بس است، و خاموش گردید.

آری، امیرالمؤمنین علیه السلام زهرا علیها السلام را با یاد خدا تسلیت و دلداری داد و با کلمه «**فَاْحتَسِبِی لِلّهِ**»، روح و روان پاک و مطهر سیده نساء عالمیان را به مقام والای بالا پیوست داد، زیرا:

جهان را صاحبی باشد خدا نام　　کز او آشفته دریا گیرد آرام

امیرالمؤمنین علیه السلام کوشید و زهرا را آرام و ساکت کرد، امّا خود آن حضرت در چه حالی و در چه غم و اندوهی فرو رفت؟

من از تحریر این غم ناتوانم　　که تصویرش زده آتش بجانم

این یکی از مواردی است که امام مظلوم، تحمّل کرد و صبر فرمود، مانند

---

۱. بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۱۴۸: احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۴۵.

کسی که خاشاک در چشمش و استخوان در گلویش «**صَبَرْتُ وَ فِی اَلعَیْنِ قَذًا وَ فِی اَلحَلْقِ شَجًی**».

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

حضرت زهرا علیهاالسلام با گفتن «**حَسْبِیَ اللّٰهُ**» ساکت شد و از صدا افتاد و به دنبال آن از پا هم افتاد، اما آن سکوت و از پا افتادن، با روح و روان امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه کرد؟ با روح و دل بچه‌ها و کودکان آن مادر مهربان چه کرد؟، جز خدا کس نداند.

آری، این همه تلخی و نامرادی‌ها چون تو پسندی سعادت است و سلامت. زهرا علیهاالسلام به سکوتی فرو رفت که جهان را از سکوت خود افسرده کرد.

حضرت زهرا علیهاالسلام با آن مقام والایی که دارد، در عین حال با آن جمله‌های پرخاش‌گونه، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مخاطب قرار داد تا اهمیت حادثه و انحراف مسلمانان بر همگان روشن گردد، همان گونه که حضرت موسی‌بن عمران علیه‌السلام پس از بازگشت از کوه طور با برادرش هارون پرخاش کرد و همین که دید بنی‌اسرائیل گوساله‌پرست شده‌اند، رو به هارون کرده با تندی و پرخاش و با حال غضب گفت: ای هارون، چه مانع شد که جلوی بنی‌اسرائیل را از گوساله‌پرستی نگیری؟ و چه شد که از فرمان تو سرپیچیدند؟ و از شدت غضب با یک دست سر هارون را و با دست دیگر محاسن او را به طرف خود کشید. و هارون در مقام اعتذار پاسخ داد: ای فرزند مادرم! با من مدارا کن، ریش و موی سر مرا مگیر، من ترسیدم اگر با آنان طرفیت و مقابله کنم، دو گروه شوند و آتش اختلاف و جنگ شعله‌ور گردد، سپس به من بگویی تو سبب اختلاف و تفرقه و جنگ شدی و رعایت سفارش مرا نکردی.[1]

بلکه بر حضرت زهرا علیهاالسلام بود که این‌گونه بخروشد تا انحراف منحرفین را بر

---

۱. «**وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفاً قَالَ ... وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ ...**» سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

عالمیان آشکار سازد، همان گونه که حضرت موسی علیه‌السلام با توجه به این که برادرش هارون مقصر نیست ولی حالت غضب به خود گرفت و با برادرش آن گونه برخورد کرد تا عظمت گناه مردم روشن و بر همه آشکار گردد، حضرت زهرا علیهاالسلام نیز با امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن گونه برخورد کرد تا عظمت امر و بزرگی گناه ثابت و بر همگان معلوم گردد.

در سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حضرت زهرا علیهاالسلام که فرمود: «آنچه برای تو تهیه شده افضل و برتر است از آنچه از تو قطع شده»، نکاتی وجود دارد که پاره‌ای شبهات را رفع می‌کند، زیرا اگر حق زهرا علیهاالسلام گرفته نشده بود، آیا خطبه پرمحتوای حضرت زهرا علیهاالسلام در مسجد النبی و در حضور مهاجر و انصار، به وجود می‌آمد؟ آیا این اثر ارزشمند ـ که دربارهٔ شرح و توضیح آن، آن همه کتاب نوشته شده ـ، در تاریخ اسلام می‌ماند؟

آیا این درّ گرانبها بر تاج نبوت آشکار می‌شد؟ آیا مطالب چنین خطابه‌ای، به گوش مسلمانان می‌رسید؟ آیا بانگ بیدار باش و زنگ خطر برای جلوگیری از انحرافات آیین اسلام و مسلمانان، به گوشها می‌رسید؟ پس با گرفتن فدک و با غصب حق، این برکات پخش و به جهان اسلام عاید گردید و مایه سرفرازی ذریه و محبین پاره تن پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شد. این تاج سخن برای همیشه و همواره بر سر زهرا علیهاالسلام و اولاد زهرا علیهاالسلام باقی ماند. **(وَ هَذا مِنْ فَضْلِ رَبِّها).**

چرا حضرت امیر علیه‌السلام خود اقدام نکرد؟!

شبهه: حضرت امیر علیه‌السلام با آن شجاعت و توانی که داشت، چرا خود برای گرفتن حق حضرت زهرا علیهاالسلام اقدام نکرد؟ و چگونه رضایت داد زهرا علیهاالسلام به مسجد برود و در جمع مردان سخن بگوید؟ چگونه راضی شد به همسرش اهانت شود، ظلم شود، حقش غصب گردد و مورد اذیت و آزار قرار گیرد؟

پاسخ: اوّلاً، حضرت امیر علیه‌السلام چنان آثار و برکاتی را که قبلاً به آن اشاره شد، در رفتن زهرا علیهاالسلام به مسجد و خطابه آن حضرت در جمع امت می‌دید، لذا خود شخصاً اقدام نکرد. ثانیاً، برای امیرالمومنین علیه‌السلام زمینه اقدام و رو در رو قرار گرفتن وجود نداشت، یعنی موقعیت آن حضرت و زمان و مکان به هیچ وجه ایجاب نمی‌کرد که اقدام کند، و با اندک تأملی روشن می‌شود که موقعیت و وضع امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مدینه و در آن زمان مخصوص، به مراتب دشوارتر از موقعیت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه معظمه بود، و همه می‌دانیم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه معظمه چه اذیت‌ها و اهانت‌ها که نشد، سه سال در شعب ابوطالب در محاصره بود، با این که می‌توانست لااقل مقابله به مثل کند ولی همه اذیتها و اهانت‌ها و ناراحتی‌ها را تحمل کرد، و اذیت و آزارها به درجه ای رسید که فرمود: «**ما أوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلُ ما اُوذِیتُ**» «هیچ پیامبری به اندازه من اذیت نشد»[1]. ولی با این همه صبر کرد و حتی نفرین هم نکرد.

از ناراحتی‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که برخی افراد که مسلمان می‌شدند ـ چه زن و چه مرد ـ به جرم مسلمان شدن، شکنجه‌های طاقت فرسا می‌شدند، یا به بدترین وجه به قتل می‌رسیدند، گروهی از تازه مسلمانان از ترس اذیت و آزار مشرکان به حبشه رفتند و سرانجام دشمنان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تصمیم به کشتن آن حضرت گرفتند و در نهایت به امر خداوند سبحان، از مکه هجرت فرمود، و این امور در حالی بود که خداوند سبحان او را با ایجاد رعب در دل دشمنانش یاری می‌کرد، جبرئیل و ملائکه با او همراه بودند و یاریش می‌کردند، علی علیه‌السلام با حضرت حمزه و عدّه زیادی از مسلمانان که در بین آنان افرادی شجاع مثل جعفر طیار

---

۱. بحارالأنوار، ج ۳۹، ص ۵۶، و کشف‌الغمه، ج ۳، ص ۳۴۶، و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص۲۴۷.

وجود داشتند، در خدمت آن حضرت بودند، با این حال با مشرکان و دشمنان خود مقابله نفرمود، چون مصلحت در صبر و تحمل و هجرت بود.

عیناً همین وضع و همین جهات برای حضرت امیر علیه‌السلام پیش آمد، بلکه کینه بدر، احد و حنین و دیگر مجاهدت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام وضع را بر آن حضرت دشوارتر کرده بود، از سویی حبّ جاه و ریاست طلبی جمعی از حاضران ـ که شاهد آن وقوع اختلافشان در سقیفه و فریاد انصار بر سر مهاجران که «**مِنّا اَمِیرٌ وَ مِنْکِم اَمِیرٌ**» است ـ و از سوی دیگر دشمنان اسلام و منافقان و یهود و نصارا و تازه مسلمانانی که از ترس یا از روی طمع اسلام آورده بودند، در انتظار فتنه و آشوب و جنگ داخلی بین مسلمانان بودند، تا از فرصت استفاده کرده و به پیکر اسلام ضربه بزنند و زحمات چندین ساله پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را هدر دهند و خون شهدا را پایمال کنند، و معلوم است آن کس که تمام این مفاسد را مدّ نظر دارد و می‌تواند با سکوت و تحمل و صبر و از خود گذشتگی، جلوی مفاسد را بگیرد و توطئه‌ها را خنثی کند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. به علاوه چنانچه حضرت دست به شمشیر می‌زد و مقابله می‌فرمود او را متهم به ریاست‌طلبی و حب جاه و مقام می‌کردند که با شخصیت امام و آنچه را که او در آینده باید ارائه دهد سازگار نبود، با روح بلند و ملکوتی آن امام والامقام منافات داشت، همان‌گونه که در این کلام مبارک به آن اشاره فرموده است.

«**فَاِن اَقُل یَقُولُوا: حَرَصَ عَلَی المُلک، وَ ان أسکُتُ یَقُولُوا: جَزِعَ مِنَ اَلمَوتِ! هَیهَاتَ بَعدَ الَّتیا وَ الَّتِی! وَ اللهِ لَأبنُ أبِی طالِبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ اَلطِّفلِ بِثَدیِ اُمِّهِ...**»[1]؛ «اگر سخن بگویم [و حقم را مطالبه کنم]، می‌گویند: بر ریاست و حکومت حریص است، و اگر

۱. نهج البلاغه، ذیل خطبه ۵.

دم فرو بندم [و ساکت بنشینم]، خواهند گفت: از مرگ می‌ترسد! [امّا] هیهات پس از آن همه جنگ‌ها و حوادث [این گفته بس ناروا است]. به خدا سوگند، علاقه فرزند ابوطالب، به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است».

گذشته از همه اینها، روایات بسیاری وارد شده که ائمه علیهم‌السلام جز به عهد و فرمان خدا کاری انجام نداده و نمی دهند و از آنچه از طرف خدا مأمور هستند، تجاوز نمی کنند، برای هر امامی، نامه‌ای سر به مهر از آسمان نازل شده و هر کدام از آن بزرگواران در زمان امامت خود آن نامه را می‌گشود و طبق آن عمل می‌فرمود.[1] و از آنچه در آن نامه نوشته شده بود تجاوز نمی کردند.

همین وضع و همین موقعیت برای سیدالشهدا حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام نیز محقق بود.

برای حضرت موسی علیه‌السلام و بسیاری از انبیای دیگر هم چنین مسائلی وجود داشته و چون زمینه جنگ و درگیری نبود مشکلات را تحمل می‌کردند، همان گونه که از سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله استفاده می‌شود که فرمود: «**ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلُ ما اُوذِیتُ**»[2] اشاره به اینکه همه انبیا علیهم‌السلام اذیت شدند ولی اذیتی که به من وارد گردید از همه افزون‌تر بود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ضمن نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته، به غصب شدن فدک اشاره کرده فرموده است:

«**بَلی! کَانَتْ فِي أَیْدِینَا فدک مِنْ کُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ عَلَیْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِینَ**»؛ «آری، از آنچه آسمان بر آن سایه انداخته، تنها فدک در دست ما بود، که گروهی از اینکه در دست ما باشد بخل ورزیدند، و ما هم

---

۱ . اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۲۷۹ باب، ان الأئمه علیهم‌السلام لم یفعلوا شیئاً ولا یفعلون الا بعهد من الله عزوجل و أمر منه لا یتجاوزونه.

۲ . بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۵۶.

سخاوتمندانه از آن صرف نظر کرده، دست برداشتیم «**وَ نِعْمَ اَلْحَكَمُ اَللّٰهُ**» و خدا خوب حاکمی است».[۱]

آری، حقیقتاً این عمل چقدر زشت و ناشایست بود که بلافاصله پس از رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به جای عرض تسلیت به بازماندگان آن حضرت، با پاره تنش، این چنین رفتار کردند و به پاس یک عمر مجاهدت و فداکاری که عرب بی‌فرهنگ را در اثر تربیت و تعلیم، بر ملل متمدن آن روز مسلّط گردانید و به حکم آیه: ﴿**قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾[۲] فقط انتظار احترام و محبت به نزدیکان خود را داشته است.

ولی این فرقه نمک‌نشناس دختر و یگانه یادگار او را به حال تضرّع و زاری درآوردند که پناهگاهی جز تربت پدر نداشت و ، در اثر فشار و ناملایمات و دردهای جسمی و روحی، رنجور و بیمار شد و سرانجام به شهادت رسید، و شبانه به خاک سپرده شد. صلوات‌الله و سلامه علیها و لعنه‌الله علی ظالمیها و قاتلیها.

بـر احـوالم ببـار ای ابـر خـون از آسـمان امشـب
که می‌سازم به دست خود گُل اندر گِل نهان امشب
مکن ای دیده منعم گر به جای اشک خون گریم
کـه مـی‌گـریم مـن از هجـران زهـرای جـوان امشـب
حسن نالان، حسین گریان، پریشان زینبین از غم
چـه سـان آرام بنمـایم مـن ایـن بـی مـادران امشـب

---

۱ . نهج البلاغه، نامه ۴۵. (راجع به غصب فدك و پیامدهای ناگوار آن به کتاب «فدك» نوشته آیه‌الله سید محمدحسن قزوینی حائری و سفینة البحار، واژه فدك، و بحارالانوار و ریاحین الشریعه، ج ۱، ص ۳۰۴ تا ص ۳۴۴ و ادامه آن در ج ۲، ص ۲ تا ۳۹ مراجعه شود).

۲ . سوره شورا، آیه ۲۳.

نشینم تا سحرگه بر سر قبرت من دلخون
چو بلبل از فراقت سر کنم آه و فغان امشب
گرفتم آن که برخیزم به سوی خانه برگردم
چه گویم گر ز من خواهند مادر کودکان امشب
زمین با پیکر رنجیده زهرا مدارا کن
که این پهلو شکسته بر تو باشد میهمان امشب

منع فاطمه علیهاالسلام از فدک و حقوقش و دفن شبانه او

به نقل از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم»

بخاری از عایشه نقل کرده است:

«أَنَّ فاطِمَةَ علیهاالسلام بِنْتَ النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَرْسَلَت إلی أَبی بَکرٍ تَسألُهُ مِیراثَها مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله ممّا أَفاءَ اللهُ عَلَیهِ بالمدینةِ وَ فدک وَ ما بَقِیَ مِنْ خُمسِ خَیْبَر، فَقَال أبو بَکر: إِنَّ رَسُولَ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: «لا نُورَثُ ما تَرکنا صَدَقَةٌ...».

فأَبی أبو بَکرٍ أَنْ یَدْفَعَ إلی فاطمة منها شَیئا فَوَجَدَت[1] فاطِمَةُ علی أَبي بَکرٍ فی ذلك فَهَجَرَتهُ فَلَمْ تُکَلِّمْهُ حتَّی تُوُفِّیَتْ و عاشَت بَعْدَ النَّبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمّا تُوُفِّیَتْ دَفَنَها زَوجُها عَلیٌّ لَیلاً و لَم یُؤذِنْ بِها أَبا بکر و صلّی علیها، و کانَ لَعلیٍّ منَ النّاسِ وَجهٌ حَیاةَ فاطمةَ، فَلَمّا تُوُفِّیَت اسْتَنکَرَ عَلیٌّ وُجُوهَ النّاسِ فَالتَمَسَ مُصالحَةَ أَبی بَکْرٍ و مُبایَعَتَهُ وَ لَمْ یَکُنْ یُبایِع تلك الأشهُر... فَدَخَلَ عَلیهم أبو بکر فَتَشَهَّدَ عَلِیٌّ فقال: انّا قد عرفْنا فَضْلَكَ وَ ما أَعْطاكَ اللهُ، وَ لم نَنْفَس علیكَ خَیرا ساقَهُ الله إلیكَ...»[2]

---

۱. وَجَدَ: وَجدا علیه: غضب المنجد فی اللغة؛ وَجَدَ یَجِدُ وجدا علیه، بر او خشم گرفت، بر او غضب کرد (منجد الطلاب).

۲. «صحیح بخاری»، کتاب المغازی، ص ۷۱۹، باب: غزوة خیبر، حدیث ۴۲۴۰، ۴۲۴۱.

«فاطمه علیها السلام دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستاد نزد ابوبکر و از وی ارث پدرش رسول‌الله را از غنیمتِ مدینه و فدک و خمس خیبر مطالبه کرد... ابوبکر از پرداخت آن خودداری کرد و چیزی به فاطمه نداد. پس فاطمه بر ابوبکر خشم و غضب کرد و با وی قهر کرد و تا زنده بود با او حرف نزد. و پس از شش ماه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت، وقتی از دنیا رفت شوهرش علی علیه السلام شبانه او را دفن کرد و به ابوبکر اذن نداد و خود علی علیه السلام بر جنازه فاطمه علیها السلام نماز خواند و تا فاطمه علیها السلام زنده بود علی علیه السلام میان مردم احترام داشت. اما پس از فوت فاطمه علیها السلام، علی علیه السلام ملاحظه کرد که مردم نسبت به او بی توجه شده، به طوری که گویی او را نمی‌شناسند».

بخاری در جای دیگر همین کتاب روایت کرده است:

... عن ابن شِهابٍ قالَ: أخْبَرَنی عُرْوَةُ بنُ الزُّبَیر أَنَّ عائشَةَ أُمَّ المُؤمِنین: أخْبَرَتْهُ أَنَّ فاطِمَةَ علیها السلام بِنْتَ رسُولِ‌اللهِ صلی الله علیه و آله سَأَلَتْ أبا بَكْرٍ الصّدیقَ بَعْدَ وفاةِ رَسُولِ‌اللهِ صلی الله علیه و آله أنْ یَقْسِمَ لَها مِیْرَاثَها: ما تَرَكَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله ممَّا أفاءَ اللهُ عَلَیهِ؟ فَقَالَ لَها أبُوبكرٍ: إنَّ رَسُولَ‌اللهِ صلی الله علیه و آله قالَ: «لانُورَثُ، ما تَرَكنا صَدَقةٌ»، فَغَضِبَتْ فاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله فَهَجَرَتْ أبا بَكرٍ فَلَم تَزَلْ مُهاجِرَتَهُ حتَّى تُوُفِّیَتْ، و عاشَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله سِتَّةَ أشْهُرٍ، قالَتْ: وكانَت فاطِمَةُ تَسْألُ أبا بَكرٍ نَصِیبَها مَا تَرَكَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله مِنْ خَیْبَرْ و فدک وَ صَدَقَته بالمَدِینَةِ، فأبى أبُوبَكْرٍ عَلَیها ذلك...[1]

عایشه خبر داد که فاطمه علیها السلام بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله از ابوبکر مطالبه ارث و آنچه از رسول‌الله صلی الله علیه و آله به جای مانده بود کرد، ابوبکر گفت:

رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی از ما ارث نمی‌برد و آنچه ما بعد از خود بجا بگذاریم صدقه است. عایشه گوید:

---

۱. «صحیح بخاری»، کتاب فرض الخمس، ص ۵۱۲، حدیث ۳۰۹۲ و ۳۰۹۳.

فاطمه علیهاالسلام غضب کرد و ابوبکر را ترك کرد و تا زنده بود با او حرف نزد و از او دوری کرد (با ابوبکر برای همیشه قهر کرد)، و فاطمه علیهاالسلام شش ماه بعد از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله زنده بود.

عایشه گفت: فاطمه علیهاالسلام سهم ماترك رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از خیبر و فدک و صدقه مدینه آن حضرت را از ابوبکر مطالبه کرد و ابوبکر از تحویل دادن آنها به فاطمه علیهاالسلام خودداری کرد».

«صحیح مسلم» نیز (که اهل تسنن آن را بعد از «قرآن» و «صحیح بخاری» صحیح‌ترین کتاب می‌دانند[1]، مطالبه فاطمه علیهاالسلام «فدك» را از ابوبکر با سه سند از عایشه نقل کرده که گفت: بعد از آنکه ابوبکر از بازگرداندن فدک به فاطمه امتناع کرد، فاطمه علیهاالسلام بر ابوبکر غضب نمود و با او قهر کرد و هرگز با او سخن نگفت تا وفات کرد و شش ماه زنده بود و پس از وفاتش شوهر او علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بر جنازه‌اش نماز خواند و شبانه دفنش کرد.[2]

ضمناً مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله، در بیان ادله عدم صلاحیت غیر علی علیه‌السلام برای خلافت، به ماجرای غصب فدک اشاره کرده و فرموده است:

وَقَدْ خالَفَ أَبُوبَكْرٍ كِتابَ اَللهِ تَعالى فِي مَنْعِ اِرْثِ رَسُولِ اللهِ، بِخَبَرٍ رَواهُ وَ مَنْعِ فاطِمَةَ علیهاالسلام فدک مَعَ اِدّعاءِ اَلنِّحْلَةِ لَها وَ شَهِدَ عَلِيٌّ علیه‌السلام وَ أُمّ أَيْمَنَ وَ صَدَّقَ اَلْأَزْواجَ فِي اِدّعاءِ اَلْحُجْرَةِ لَهُنَّ وَلِهذا رَدَّها عُمَرُ ابْنُ عَبدِالعَزِيزِ وَأَوصَتْ أَنْ لا يُصَلِّيَ عَلَيْها أَبُوبَكرٍ فَدُفِنَتْ لَيْلاً.[3]

«ابوبکر در منع فاطمه علیهاالسلام از ارث پدرش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، با کتاب خدا مخالفت کرد، به استناد خبری که نقل نمود و فدک را از فاطمه علیهاالسلام بازگرفت، با اینکه آن حضرت ادّعا

---

۱. به مقدمه آن مراجعه شود.

۲. صحیح مسلم، کتاب الجهاد والسیر، ص ۷۸۸، باب قول النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، «لانُورَث، ما ترکنا فهو صدقة»، ح ۱۷۵۹.

۳. کشف المراد، فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۲۲۲.

نمود و آن را بخشیده شده به خود خواند. و علی علیه السلام و امّ ایمن به آن شهادت دادند، و این در حالی بود که ابوبکر ادّعای زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را در اینکه حجره آن حضرت مال آنها است تصدیق کرد، و به همین لحاظ بود که عمر بن عبدالعزیز «فدک» را برگرداند، و فاطمه علیها السلام وصیت کرد ابوبکر بر او نماز نخواند، و شبانه به خاک سپرده شد».[1]

آری، از حوادث ناگوار بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله یکی هم غصب «فدك» بود، و در دوران‌های بعد از خلیفه اول، هر یک از خلفا که می‌خواستند بحسب ظاهر، تمایلی به اهل‌بیت نشان دهند، «فدک» را به اهل‌بیت علیهم السلام باز می‌گرداندند، ولی زمانی نمی‌گذشت که غاصب دیگری آن را مصادره می‌کرد و این وضع در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بارها تکرار شد. **اَلاَ لَعْنَةُ اَللهِ عَلَى الظّالِمِينَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ.**

فاطمه علیها السلام برای همیشه با ابوبکر قهر کرد

در روایتی که «بخاری» و «مسلم» نقل کرده‌اند، آمده است که فاطمه علیها السلام با ابوبکر قهر کرد و با او حرف نزد تا شش ماه که پس از آن هم با همان حال ناراحتی از دنیا رفت (و همین است معنای «**ماتَتْ فاطِمَةُ** علیها السلام وَ هِيَ ساخِطَةٌ عَلَيْهِ» و در هر حال در روایات اهل تسنن نیز آمده است که قهر کردن مسلمان با مسلمان دیگر بیش از سه شبانه روز جایز نیست.

بخاری پنج روایت با سندهای مختلف نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**لا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أنْ يَهْجُرَ أخاهُ فَوقَ ثَلاثٍ.**»[2] «حلال نیست مسلمان بیش از سه

---

۱ . مؤلف: شرح بیانات خواجه نصیر رحمه الله در این رابطه، در ترجمه و شرح فارسی «کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد»، به قلم مرحوم آیت‌الله شعرانی رحمه الله، ص ۵۲۲ آمده است.

۲ . کتاب الأدب، ۶۲، باب الهجرة، ص ۱۰۶۰، ح ۶۰۷۳ تا ۶۰۷۷.

شبانه روز با برادرش قهر کند».

«مسلم» نیز سه روایت آورده مبنی بر اینکه قهر بودن بیش از سه شبانه روز حرام است. حدیث (۲۵۶۰)، از ابوایوب انصاری نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**لا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أنْ يَهْجُرَ أخاهُ فَوقَ ثَلاثِ لَيالٍ**» و حدیث (۲۹۶۱) از عبدالله عمر همان را نقل کرده است. و حدیث (۲۹۶۲) از ابوهریره نقل کرده که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**لاهِجْرَةَ بَعْدَ ثَلاثٍ**».[1]

طبق دو روایتی که «بخاری» از عایشه نقل کرده است: «حضرت زهرا علیهاالسلام با ابوبکر قهر کرد و شش ماه بعد از پدر بزرگوارش زنده بود و در این مدت قهر با ابوبکر را ادامه داد».

با این که طبق روایات «بخاری» و «مسلم» قهر بودن بیش از سه شبانه روز جایز نیست، لذا اهل تسنن دربارهٔ ادامه قهر حضرت زهرا علیهاالسلام با ابوبکر به دست و پا افتاده و جواب قانع کننده‌ای ندارند.

منظور از آوردن این چند روایت از صحیح‌ترین کتابهایشان این است که هر گاه به ما «شیعیان» بگویند: چرا نسبت به فلان شخص بی اعتنا هستید؟ بگوییم: کسی که فاطمه علیهاالسلام را خشمناک کرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را خشمناك کرده است و کسی که پاره تن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با او قهر کرد و تا زنده بود همچنان با او قهر بود، در حقیقت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با او قهر کرده و قهر بوده است و مسلمان نمی‌تواند نسبت به چنین کسی خوشبین باشد و به او اعتنا کند. ﴿**مَن يَعمَل سوءً يُجْزَ بِهِ**﴾[2]

---

۱ . صحیح مسلم، کتاب البر و الصلة و الآداب ۸، باب تحریم الهجر فوق ثلاث...، ص ۱۰۹۶، ح ۲۵۶۰، ۲۹۶۱، ۲۹۶۲.

۲ . سوره نساء، آیه۱۲۳.

حکومت عمر و شورای شش نفری او

ابوبکر پس از دو سال و چند ماه خلافت، رنجور و بیمار شد و به پاس زحماتی که عمر در مورد تثبیت خلافت او متحمّل شده بود، او نیز زمینه را برای خلافت عمر بعد از خود آماده کرد و مخالفان را نیز قانع کرد، جمعی از صحابه را به حضور طلبید و عمر را در حضور آنان به جانشینی خود منصوب کرد و در روز وفات ابوبکر (سال ۱۳ هجری) پس از دفن ابوبکر، عمر به مسجد رفت و مردم را از خلافت خود آگاه ساخته و از آنان بیعت گرفت.

خلافت عمر ده سال و شش ماه طول کشید، چون مدت عمرش سپری شد و به دست ابولؤلؤ زخمی گردید، برای انتخاب خلیفه بعد از خود، شش نفر را به حضور طلبید و موضوع خلافت را به صورت شورا میان آنان محدود کرد.

این شش نفر عبارت بودند از: امیرالمؤمنین علیه‌السلام، طَلحه، زُبیر، عبدالرّحمن ابن عوف، عثمان، و سعد وقّاص. آن‌گاه ابوطلحه انصاری را با پنجاه نفر از انصار مأمور کرد که پشت در خانه‌ای که در آن جا اعضای شورا بحث و گفتگو می‌کنند، ایستاده و منتظر اقدامات آنان باشد، اگر پس از سه روز، پنج نفر به انتخاب یکی از آن شش تن موافق شدند و یکی مخالفت کرد، گردن نفر مخالف را بزنند، و اگر چهار نفر از آنان به یک نفر رأی موافق دهند و دو نفر مخالفت کنند، سر آن دو نفر را با شمشیر برگیرند و اگر برای انتخاب یکی از آنان هر دو طرف (موافق و مخالف) مساوی شدند، نظر آن سه نفر که عبدالرحمن‌بن عوف جزو آنها است پذیرفته و اجرا شود و سه نفر دیگر را در صورت مخالفت گردن بزنند، و اگر پس از سه روز، رأی آنان به چیزی تعلق نگرفت و همه با یکدیگر مخالفت کردند، هر شش تن را گردن بزنند و سپس مسلمانان برای خود خلیفه‌ای انتخاب کنند!!!

عمر علّت انتخاب شش تن اعضای شورا را چنین اظهار داشت که: چون رسول

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله موقع رحلت، از این شش نفر راضی بود من هم خلافت را میان ایشان به صورت شورا قرار می‌دهم که یکی را از میان خود برای این کار انتخاب کنند و موقعی که آن شش نفر نزد عمر حاضر شدند خواست نقاط ضعف آنان را (به حساب خود) یادآور شود، به زبیر گفت: تو بدخلق و مفسدی، اگر خرسند باشی ایمان خواهی داشت و اگر ناراضی باشی کافر هستی، بنابراین گاهی انسان هستی و گاهی شیطان.

و اما تو ای طلحه! رسول خدا را آزرده‌ای و آن حضرت هنگام رحلت از تو افسرده خاطر بود. به علت آن حرفی که در روز نزول آیه حجاب گفتی.[۱]

و اما تو ای عثمان! والله که سرگین از تو بهتر است.

و اما تو ای سعد! مرد متکبّر و متعصّبی هستی و به کار خلافت نمی‌آیی و اگر ریاستِ روستایی، با تو باشد، از اداره آن درمانده شوی.

و اما تو ای عبدالرّحمن! ضعیف‌القلب و ناتوانی.

سپس رو به حضرت امیر علیه‌السلام کرد و گفت: اگر تو مزاح نمی‌کردی برای خلافت خوب بودی، و الله که اگر ایمان تو را با ایمان تمام اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند.[۲]

پس از سه روز از قتل عمر، هر شش نفر در منزل عایشه جمع شده و به شور و بحث پرداختند، ابتدا عبدالرّحمن رشته سخن را به دست گرفته و گفت: برای این که میان مسلمانان تفرقه نیفتد لازم است ما شش نفر با موافقت یکدیگر یکی

---

۱ . ابن ابی‌الحدید می‌گوید که چون آیه حجاب نازل شد طلحه گفت: چه فایده دارد که امروز زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حجاب باشند چون از دنیا بروند ما زنان او را به عقد و نکاح خود درمی‌آوریم آیه شریفه نازل شد که: «**وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلاَ أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً**»سوره احزاب (۳۳، آیه ۵۳). منتخب التواریخ، ص ۱۵۳.

۲ . منتخب‌التواریخ، ص ۱۵۳ . شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱.

را از بین خود برای خلافت انتخاب کنیم، حالا هر کسی که رأی خود را به دیگری دهد دامنه اختلاف را کم خواهد ساخت.

طلحه حق خود را به عثمان واگذار کرد، زبیر نیز رأی خود را به علی علیه‌السلام داد، سعد وقاص هم چون چنین دید حق خود را به عبدالرّحمن واگذار کرد.

و بدین ترتیب شش نفرِ شورا به سه نفر که هر یک دو رأی داشتند تبدیل گردید ولی برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، مسلّم بود که این کار به نفع عثمان خاتمه پیدا می‌کند، زیرا عبدالرحمن شخصاً داوطلب خلافت نبود و اگر هم در سر چنین خیالی داشت، عملاً عُرضه اظهار آن را نداشت و قبلاً نیز در این مورد با عثمان مذاکره کرده و وعده کمک و حمایت به او داده بود.

عبدالرّحمن مجدّدا صحبت کرده و آنان را از مخالفت برحذر داشت زیرا مخالفت در آن شورایِ ساختگی مساوی با کشته شدن، به شمشیرِ پنجاه نفر مراقبین پشت در بود.

عثمان که از مقصود عبدالرحمن، آگاه بود، به علی علیه‌السلام پیشنهاد کرد که خوب است ما هر دو نفر به عبدالرّحمن وکالت دهیم تا او هر چه مقرون به صلاح باشد اقدام کند، عبدالرّحمن نیز از پیشنهاد عثمان استقبال کرد و سوگند یاد کرد که خود طمع خلافت ندارد و این کار را جز در میان آن دو به دیگری واگذار نخواهد کرد.

حضرت امیر علیه‌السلام در پاسخ آنان درنگ کرد.

عثمان گفت: یا علی! مخالفت جایز نیست و برابر وصیّت عمر، هر کس مخالفت کند جز کشته شدن راه دیگری ندارد. تو نیز عبدالرّحمن را به حکمیّت برگزین.

علی علیه‌السلام فرمود: حال که روزگار به کام تو می‌گردد چرا عجله کرده و مرا به قتل تهدید می‌کنی؟ برای من روشن است که عبدالرحمن جانب تو را رعایت خواهد کرد و برخلاف حقّ و مصلحت، سخن خواهد گفت. ولی چون چاره‌ای نیست،

من نیز به شرط این که او خویشاوندی خود را با تو نادیده گرفته و رضای خدا و مصلحت امّت را در نظر بگیرد، او را به حکمیّت می‌پذیرم، عبدالرّحمن نیز سوگند یاد کرد که چنین کند.

عبدالرحمن مردم را در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع کرد تا در حضور مهاجر و انصار رأی خود را اعلام کند، آن گاه برای این که تظاهر به بی‌طرفی و بی‌نظری خود کند اول به طرف علی علیه‌السلام رفت و گفت: یا علی! من هم مصلحت در آن می‌بینم که امروز همه مسلمانان با تو بیعت کنند ولی به شرط این که شما طبق دستور خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و روش ابوبکر و عمر حکومت کنید!

عبدالرحمن می‌دانست که نه تنها خلافت اسلامی بلکه تمام ملك و ملکوت را در اختیار امیرالمؤمنین علیه‌السلام بگذارند، کلمه‌ای برخلاف حق و حقیقت نمی‌گوید، و کوچک‌ترین عملی را که با رضای خدا منافات داشته باشد انجام نمی‌دهد و چون روش ابوبکر و عمر برخلاف حقّ بود، پس علی علیه‌السلام چنین شرطی را نخواهد پذیرفت، بدین جهت می‌خواست در پیش مردم از آن حضرت اتّخاذ سند کند!

علی علیه‌السلام فرمود: من به دستور الهی و سنّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و روش خودم که همان رضای خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است رفتار می‌کنم، نه به روش دیگران.

البته عبدالرحمن و عثمان و سایر مردم نیز انتظار شنیدن همین سخن را داشتند و می‌دانستند که آن حضرت سخن به کذب نگوید و از راه حقّ منحرف نشود.

از طرفی امیرالمؤمنین علیه‌السلام خلافت ابوبکر و عمر را غاصبانه می‌دانست و از تضییع حقّ خود شکایت داشت. اکنون چگونه ممکن است که روش آن دو را تصدیق کند؟

عبدالرّحمن سپس به طرف عثمان رفت و همان جمله‌ای را که برای علی علیه‌السلام

گفته بود به عثمان نیز پیشنهاد کرد، ولی برای عثمان که از شدت ذوق و شوق سر از پا نمی‌شناخت پاسخ مثبت به این جمله، خیلی آسان و حتی با کمال آرزو بود، او حاضر بود که چنین قولی را با خون خود بنویسد و امضا کند.

بانگ زد: سوگند می‌خورم که جز طریق ابوبکر و عمر به راهی نروم و از روش آنان منحرف نشوم.

عبدالرحمن دست بیعت به دست عثمان داد و او را به خلافت تبریك گفت. و بلافاصله بنی‌امیّه که منتظر چنین فرصتی بودند هجوم آورده و دسته دسته بیعت کردند، ولی بنی‌هاشم و جمعی شخصیت‌های معروف مانند: عمار یاسر و مقداد و سایر بزرگان، از بیعت خودداری کردند. و بدین ترتیب عبدالرّحمن‌بن عوف، نقش خود را با کمال مهارت بازی کرد و با تردستی عجیب، خلافت را از عمر به عثمان منتقل کرده و مقصود عمر را جامه عمل پوشانید. و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در اثر حقیقت خواهی، برای بار سوم از حق مشروع خود محروم گردید.

تمام این مقدّمات و صحنه‌سازی‌ها که با تدبیر عمر به وجود آمده بود برای رسیدن عثمان به خلافت و احیاناً به منظور قتل علی علیه‌السلام در صورت مخالفت بود، به همین جهت آن حضرت دربارهٔ تشکیل این شورا و نیرنگ‌های عبدالرحمن فرمود: «**خُدْعَةٌ وَ اَیُّ خُدْعَة**» (حیله است و چه حیله‌ای)؟! حقیقت امر هم همین بود. زیرا به طوری که شرح و توضیح داده شد این شورا حیله و نیرنگی بیش نبود.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در جلسه شورای شش نفری فضایل و مناقب خود را به صورت احتجاج مانند احتجاجی که با ابوبکر کرده بود، برای اعضای شورا بیان کرد و آنان نیز به اتّفاق، بیانات آن حضرت را تصدیق کردند، آن گاه علی علیه‌السلام فرمود: از خدای یگانه بترسید و مخالفت فرمان او نکنید و حق را به اهلش برگردانید و از سنت پیامبرتان پیروی کنید که اگر شما با آن مخالفت کنید خدا را

مخالفت کرده‌اید بنابراین امر خلافت را به اهل آن واگذارید.[۱]

آنان به هم نگاه کرده و گفتند: فضل او را شناختیم، و دانستیم که وی به امر خلافت از همه سزاوارتر است، اما او مردی است که (در تقسیم بیت‌المال و سایر امور) هیچ کس را به دیگری ترجیح نمی‌دهد و مساوات کامل را (میان مردم) برقرار می‌سازد بنابراین اگر او را به خلافت انتخاب کنید شما را با مردم دیگر یکسان قرار می‌دهد ولی اگر عثمان را به خلافت برگزینید او نفع و تمایل شما را در نظر می‌گیرد. (و به همین سبب امر خلافت را به عثمان واگذار کردند.)[۲]

صبر و مماشات امیرالمؤمنین علیه‌السلام با غاصبان و ظالمین

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه معروف به «شقشقیه» صبر و تحمل و مماشات و دردهای دلش را از ماجرای غصب خلافت و تضییع حقش و جریان شورای شش نفره این گونه بیان فرموده است:

«آگاه باشید! به خدا سوگند! ابوبکر، جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که می‌دانست، جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی، چون محور آسیاب است به آسیاب، که دور آن حرکت می‌کند. او می‌دانست که سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است، و مرغان دور پروازِ اندیشه‌ها، به بلندای ارزش من نتوانند پرواز کرد، پس من رِدای خلافت را رها کرده و دامن جمع کرده از آن کنارگیری کردم، و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حق خود به پا خیزم؟ یا در این محیط خفقان‌زا، و تاریکی که به وجود آوردند، صبر پیشه سازم؟ که پیران را فرسوده، جوانان را پیر، و مردان باایمان را تا قیامت و ملاقات پروردگار، اندوهگین

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۲. همان، ص ۲۱۰.

نگاه می‌دارد! پس از ارزیابی درست، صبر و بردباری را خردمندانه‌تر دیدم. پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلوی من مانده بود. و با دیدگان خود می‌نگریستم که میراث مرا به غارت می‌برند!.»

[تا آن که فرموده است:]

«سرانجام اوّلی (ابوبکر) حکومت را به دست کسی (عمر) سپرد که مجموعه‌ای از خشونت، سختگیری، اشتباه و ... بود، و من در مدت حکومت طولانی و محنت‌زا، و رنج‌آورِ او، چاره‌ای جز شکیبایی نداشتم ...» [تا آن که فرموده است:] «سپس، دومی (عمر)، خلافت را، در گروهی قرار داد که پنداشت من همسنگ و هم ردیف آنان می‌باشم، پناه بر خدا از این شورا ! در کدام زمان در برابر شخص اوّلشان در خلافت مورد تردید بودم. تا امروز با اعضای شورا برابر شوم؟ که هم‌اکنون مرا همانند ایشان پندارند؟ و در صف آنان قرارم دهند؟ ناچار باز هم کوتاه آمده، و با آنان کنار آمدم و سرانجام یک نفر از اعضای شورا به‌خاطر کینه‌ای که از من داشت روی برتافت و دیگری دامادش را بر حقیقت برتری داد و آن دو نفر دیگر، زشت‌خو و قابل ذکر نبوده و نیستند»[1].

---

۱ . أمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلانٌ ابن ابی قحافه وَ إنَّهُ لَيَعْلَمُ أنَّ مَحَلّی مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا. يَنْحَدِرُ عَنّی السَّيْلُ، وَ لا يَرْقَی إلَیَّ الطَّيْرُ؛ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبا، وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحا، وَ طَفِقْتُ أرْتَئی بَيْنَ أنْ أصُولَ بِيَدٍ جَذّاءَ (جدّ)، أوْ أصْبِرَ عَلَی طَخْيَةٍ (ظلمة) عَمْيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتّی يَلْقَی رَبَّهُ! فَرَأيْتُ أنَّ الصَّبْرَ عَلَی هَاتَا أحْجَی، فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَيْنِ قَذیً، وَ فِی الْحَلْقِ شَجا، أرَی تُرَاثِی نَهْبا، حَتَّی مَضَی الْأوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأدْلَی بِهَا إلَی فُلانٍ بَعْدَهُ.

فَصَيَّرَهَا فِی حَوْزَةِ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا كلامها وَ يَخْشُنُ مَسُّهَا، وَ يَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَالْإعْتِذَارُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إنْ أشْنَقَ لَهَا خَرَمَ، وَ إنْ أسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ. فَمُنِیَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ، وَ تَلَوُّنٍ وَاعْتِرَاضٍ؛ فَصَبَرْتُ عَلَی طُولِ الْمُدَّةِ، وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ؛ حَتَّی إذا مَضَی لِسَبِيلِهِ. جَعَلَهَا فِی جَمَاعَةٍ زَعَمَ أنّی أحَدُهُمْ، فَيَالله وَ لِلشُّورَی! مَتَی اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِیَّ مَعَ الْأوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّی صِرْتُ أقْرَنُ إلَی هذِهِ النَّظَائِرِ! لكنّی ←

ابن ابی‌الحدید معتزلی نیز نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

«**كُنتُ في أَيّامِ رَسُولِ اللهِ** صلی‌الله‌علیه‌وآله كَجُزءٍ مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، يَنْظُرُ إِلَيَّ النّاسُ كَما يُنْظَرُ اِلَى الكَواكِبِ في اُفُقِ السَّماءِ، ثُمَّ غَضَّ الدَّهْرُ مِنّي، فقُرِنَ بِي فُلانٌ وَ فُلانٌ، ثُمّ قُرِنْتُ بِخَمسَةٍ اَمثلُهُمْ عُثْمانُ، فَقُلتُ واذَفَراهُ! ثُمَّ لَمْ يَرْضَ الدّهْرُ لي بِذلِكَ، حَتّى أَرذَلَنِي، فَجَعَلَنِي نَظيراً لِابنِ هِنْدٍ وَابْنِ النّابِغَةِ! لَقَد اِستَنَّت الفصالُ حَتّى القَرْعى».

«من در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مثل جزئی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، مردم به من نگاه می‌کردند همان گونه که به ستاره‌های آسمان نگاه می‌کردند، پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، روزگار از من چشم پوشید، پس فلان کس و فلان کس جفت و عِدْلِ من شدند، سپس کنار پنج نفر قرار داده شدم که سرآمدشان عثمان بود، پس گفتم وای از رائحه خبیثه[1]، ولی روزگار به اینها هم راضی و خوشنود نشد و آنقدر تنزلم داد و پایینم آورد که مرا کنار پسر هند (معاویه) و پسر نابغه (عمروبن عاص) قرار داد».[2]

→ **اَسْفَفْتُ إذْ اَسَفُّوا، وَ طِرْتُ إذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ، وَ مَال الْاٰخَرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هَنٍ وَهَنٍ.** (نهج‌البلاغه، خطبه ۳ شقشقیه).

ضمناً برای آگاهی بیشتر از احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با اصحاب شورا به کتاب احتجاج طبرسی، جلد ۱، ص ۱۹۲ ـ ۲۱۰ مراجعه شود.

۱ . الذفر: الرائحة الخبيثة.

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چهار جلدی، چاپ بیروت، ج ۴، ص ۵۶۳، و ۲۰ جلدی، ج ۲۰، ص ۳۲۶، حکمت ۷۳۳.

و در حدیقة الشیعه، ج ۱، ص ۲۰۸، به همین صبر و تحمل و حق‌کشی اشاره کرده، و در آن جا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «**اَنْزَلَنِي اَلدَّهْرُ اَنْزَلَنِي اَلدَّهْرُ حَتّى يُقالُ عَلِيٌّ وَ مُعاوِيَة**»؛ روزگار تنزلم داد، تنزلم داد، تا آنجا که گفته می‌شود: علی و معاویه. یعنی مردم مرا هم‌سنگ و در ردیف معاویه قرار می‌دهند و می‌گویند: علی چنین و معاویه چنان و مرا با او به یک چشم نگاه می‌کنند.

برخی فضائل و خصوصیات امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از فضائل و امتیازهای منحصر به فرد حضرت امیر علیه‌السلام این است که آن حضرت در تمام مدتی که در خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، همواره، کردار و گفتارش مورد رضایت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و هرگز بر آن حضرت اعتراض و چون و چرا نکرد، و در هیچ موردی کوچکترین مخالفت و نافرمانی نداشت، و هر دستوری که از جانب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی محول می‌شد، با کمال میل و رغبت انجام می‌داد و کوتاهی نمی‌کرد، در صورتی که بقیه اصحاب چنین نبودند و گاهی رسما به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اعتراض می‌کردند و از فرمانش سرپیچی می‌کردند، و در موارد بسیاری، آن حضرت را در برابر دشمن تنها گزارده و فرار می‌کردند.

مثلاً، در جنگ احد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را گزاردند و فرار کردند، و تنها امیرالمؤمنین علیه‌السلام با مشرکان جهاد کرد و جبرئیل به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: «این است فداکاری و مواسات»، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «علی از من است و من از علی هستم» جبرئیل گفت: «من هم از شما هستم».

سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي

از مزایای منحصر به فرد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که فرمودند: «ای مردم! پیش از آنکه مرا نیابید، از من بپرسید که من به راههای آسمان داناتر از راههای زمینم»؛ «**أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ**»[1]

و در خطبه‌ای دیگر فرمودند: «از من بپرسید از آنچه دون عرش است، و بعد از من کسی این ادّعا را نکند مگر شخص جاهل یا کذّاب».[2]

---

۱. نهج البلاغه، ترجمه دشتی، خطبه ۱۸۷ و ترجمه انصاریان، خطبه ۱۸۶ و منهاج البراعة، خطبه ۱۸۸.
۲. سفینة البحار، ج ۴، ص ۱۹.

علامه مجلسی رحمه‌الله نقل کرده است که هر کس بعد از آن حضرت چنین ادّعایی را نمود رسوا شد، و از زمخشری نقل کرده است که «قتاده» وارد کوفه گردید، مردم نزدش جمع شدند، گفت: هرچه می‌خواهید از من بپرسید، از او پرسیدند: مورچه‌ای که با حضرت سلیمان صحبت کرد نر بود یا ماده؟ «قتاده» نتوانست پاسخ دهد و سرافکنده و رسوا گردید.[۱]

همچنین، ابن جوزی بالای منبر گفت: «از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید»، خانمی از میان جمعیت پرسید: صحیح است که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام شبانه رفت مدائن و سلمان فارسی را تجهیز و دفن کرد و برگشت؟ ابن جوزی گفت: آری اینگونه نقل کرده‌اند، خانم پرسید: صحیح است که جنازه عثمان سه روز در مزابل افتاده بود و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام حضور داشت؟ ابن جوزی گفت: آری، خانم گفت: پس لازم آید یکی از این دو خطا باشد، ابن جوزی گفت: اگر بدون اذن شوهرت از خانه بیرون آمده‌ای، لعنت خدا بر خودت و الاّ بر شوهرت. خانم گفت: عایشه با اذن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جنگ علی علیه‌السلام رفت یا بدون اذن؟ ابن جوزی درمانده شد و نتوانست پاسخ دهد و سرافکنده و رسوا گردید.[۲]

فقط علی علیه‌السلام را با لقب «امیرالمؤمنین» بخوانید

«امیرالمؤمنین» از القاب مخصوص حضرت امیر علیه‌السلام است. این لقب مبارک را رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن بزرگوار دادند و فرمودند: به علی‌بن ابی‌طالب، به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کنید». [یعنی بگویید: السلام علیك یا امیرالمؤمنین].

یادآور می‌شوم: لقب «امیرالمؤمنین» اختصاص به حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام دارد و جایز نیست غیر آن حضرت را «امیرالمؤمنین» خواند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۹۵.

۲. منهاج البراعة، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۷۴ و سفینه‌البحار، ج ۴، ص ۲۰.

در روایت است که: «شخصی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: «السلام علیك یا امیرالمؤمنین!».

امام صادق علیه السلام از جای خود برخاست و روی دو پای خود ایستاد و فرمود: از این تعبیر خوداری کن، این اسم و لقب صلاحیت ندارد مگر برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام، خدا او را به این نام نام‌گذاری کرد واحدی غیر از آن حضرت به این نام و لقب نامیده نشد که به آن راضی باشد مگر این که ... شده باشد!»

از حضرت سؤال شد که اگر نباید به غیر حضرت علی علیه السلام «امیرالمؤمنین» گفته شود، پس «قائم» شما را با چه نام بخوانیم و چگونه به او سلام کنیم؟

امام صادق علیه السلام فرمود: بگویید: «السلام علیك یا بقیه‌الله! السلام علیك یابن رسول الله صلی الله علیه و آله!».[1]

امیرالمؤمنین نامی است مخصوص — که لفظش همچو معنا هست منصوص
خدا کس را ز اول تا به آخر — ندیده لایق آن، غیر حیدر

امر پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب، که به علی علیه السلام به لفظ امیرالمؤمنین سلام کنند

علامه مجلسی رحمه الله در بحارالانوار یک باب مطرح کرده است تحت عنوان «امر پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب را که به علی علیه السلام به لفظ امیرالمومنین، سلام کنند».

در تعدادی از آن روایات است که خداوند سبحان، نام «امیرالمؤمنین» را برای علی علیه السلام انتخاب کرد و آن حضرت را به این نام، نام‌گذاری فرمود:

روایاتی نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمود: بروید و به علی بن ابی‌طالب به لفظ «امیرالمؤمنین» سلام کنید، (یعنی بگویید: **اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا**

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، کتاب الحج، ابواب المزار، ص ۴۶۹، باب ۱۰۶، ح ۲۰۱.

اَمِیرَالمُؤْمِنِینَ). و در برخی از آن روایات است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابوبکر و عمر همین دستور را داد، عمر گفت: یا رسول الله! این دستور از جانب خودت صادر شده یا از سوی خدا؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: از جانب خدا و رسول خدا.

علامه مجلسی رحمه‌الله در این باب ۸۱ روایت از کتابهای شیعه و اهل تسنن نقل کرده و در پایان فرموده است»:

«انسان با انصاف شک نمی‌کند که روایات در این باره از طرق شیعه و اهل تسنن، در حدّ تواتر است و ما به خاطر طولانی نشدن این باب قسمتی از آنها را نقل نکردیم و برخی از آنها را در باب‌های دیگر آورده‌ایم، و این روایات صریح در امامت و خلافت امیرالمؤمنین است، و دلالت دارند بر اینکه بر همه مسلمانان واجب است از امیرالمؤمنین علیه‌السلام اطاعت کنند و او را خلیفه بلافصل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و رهبر خود بدانند.[1]

یادآوری: برخی روایات دیگر که مشتمل بر همین مضمون است، در ج ۲۸، بحار، ص ۹۰ آمده است.

شیخ مفید رحمه‌الله نیز فرموده است:

«**وَ مِنْ ذلِكَ ما جائَتْ بِهِ الاَخْبارُ فِي تَسْمِيَةِ رَسُول اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِيّاً علیه‌السلام بِإمْرَةِ الْمُؤمِنِينَ فِي حَياتِهِ**».

و از ادلّه‌ای که فضائل علی بن ابی‌طالب را ثابت می‌کند، روایاتی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات خودش، علی علیه‌السلام را به «امیرالمؤمنین» نام گذاشت.

یکی از آن روایات چنین است:

بریدة بن حُصیب اسلمی گفت: همانا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من و گروهی دیگر که جمعاً هفت نفر بودیم، و در میان ما ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر بودند، فرمود: به

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۲۹۰ تا ص ۳۴۰.

علی علیه السلام سلام کنید به عنوان امارت و فرمانروایی مؤمنان، (به او بگویید: سلام بر تو ای امیر مؤمنان)؛ **قالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله «سَلِّمُوا عَلی عَلِیٍّ بِإمْرَةِ ألمُؤْمِنِینَ»**.

پس ما به همان نحو که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود به آن حضرت سلام کردیم و این دستور در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بود. [یعنی، علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله ملقّب به این لقب شریف (یعنی امیرالمؤمنین) گردید.[1]]

همچنین شیخ مفید رحمه الله از معاویة بن ثعلبه نقل کرده است که گفت: «به اباذر غفاری رضوان‌الله علیه گفته شد: وصیّت کن! گفت: وصیّت کرده‌ام، گفته شد: به چه کسی وصیّت کرده‌ای؟ گفت: به امیرالمؤمنین، گفته شد: (یعنی) به عثمان؟ گفت: نه، بلکه به آن کس که به حقّ امیرمؤمنان است، واو علی بن ابی‌طالب علیه السلام است، همانا او قوام و پایه نظام زمین و ربّانیّ این امت است، اگر او را از دست دهید زمین را و آنچه بر اوست دگرگون خواهید یافت. «**قِیلَ لِأَبِي ذَرّ رضی الله عنه: اَوْصِ، قالَ: قدْ اَوْصَیْتُ، قِیلَ إلی مَنْ؟ قالَ: إلی أَمِیرِالمُؤمِنِین، قِیلَ: اِلی عُثْمان؟ قالَ: لا وَلکِنْ اِلی اَمِیرِالمُؤمِنِین حَقّاً عَلِیّ بْنِ أَبِي طالِبٍ علیه السلام، اَنَّهُ لَزُرُّ الاَرْضِ وَرَبّانِیُّ هذِهِ الاُمَّةِ لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُوهُ لاَنْکَرْتُمْ الأَرْضَ وَمَنْ عَلَیْها**»[2]

علامه طبرسی نیز (در کتاب شریف کفایة الموحدین) از دانشمندان معروف اهل تسنن نقل کرده است که ابوبکر خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، آن حضرت به او فرمود: برو نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام و به او سلام کن، ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله! در حیات شما علی را امیرالمؤمنین گوییم؟ فرمود: بلی. در حیات من او امیرالمؤمنین است. پس از ابوبکر، عمر آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او نیز همان دستور را دادند، عمر پرسید: در زمان شما، علی علیه السلام امیرالمؤمنین است؟ فرمود: بلی.

---

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه الله، اخبار فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، فصل ۶، ح ۴.

۲. همان، ح ۳.

نیز از اهل تسنن نقل کرده است که عمر به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: امیرالمؤمنین کیست؟ آن حضرت فرمودند: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، گفت: از جانب خدا امیرالمؤمنین است یا از جانب شما؟ حضرت فرمودند: از جانب خدا و رسول خدا.

همچنین مرحوم طبرسی از اخطب خوارزمی و حافظ ابوبکر (که هر دو از اهل سنتند) نقل کرده، که ابوبکر گفت: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما امر کرد به علی علیه‌السلام سلام کنیم و بگوییم: **اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَمِیرَالمُؤْمِنِین**».

نیز از دانشمندان معروف اهل تسنن نقل کرده است که به ابوبکر گفتند: تو در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام به لفظ امیرالمؤمنین سلام کردی، آیا آن روز را یاد داری یا فراموش کرده‌ای؟ گفت: فراموش نکرده‌ام، گفتند پس اکنون چگونه بر او امارت و حکمرانی می‌کنی؟ عمر در آنجا حضور داشت و بلافاصله به جای ابوبکر پاسخ داد و گفت: نبوت و خلافت در یکجا جمع نمی‌شود.[1]

مؤلّف: از آنچه به طور خلاصه نقل شد، روشن گردید که لفظ «امیرالمؤمنین» از جانب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به عنوان نام امام علی علیه‌السلام معیّن شده و صریح در این است که آن حضرت از جانب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منصوب و خلیفه بلافصل و امام واجب الاطاعه است، آن جناب دارای مقام ولایت ورهبری و سرپرستی و صاحب اختیار مسلمانان است، یعنی خداوند سبحان رهبری و تدبیر امور مسلمانان را بر عهده او گذاشته و از مسلمانان خواسته است که بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او تبعیت و پیروی کنند.[2] و معنای اقرار به ولایت علی علیه‌السلام همین اعتراف و اعتقاد به

---

۱. کفایة الموحدین، ج ۲، ص ۸۰. مطالب تلخیص شد.

۲. همان گونه که از جانب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پدر و جد پدری ولایت بر طفل خود دارند، ولایت بر فرزند مجنون و عقب افتاده خود دارند، وصیّ و قیم ولایت بر یتیم دارد، یعنی خداوند سبحان آنها را ولیّ قرار داده و مسئولیت تربیت، سرپرستی، دخل و تصرف در شئون طفل، و مجنون و یتیم را بر عهده ←

امیرالمؤمنین بودن آن حضرت است. و این اقرار به این است که بگوییم: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً**» (گواهی می‌دهم که علی علیه‌السلام به حق و از روی حق امیرالمؤمنین است (نه به باطل و از روی باطل و به ناحق، به طوری که دیگران این لفظ را هم غصب کردند و آن را بر خود بستند و به این نام خوانده شدند).

شرط صحت و قبولی عبادات

شهادت به ولایت امام علی علیه‌السلام است

ولایت و امامت بلافصل امیرالمؤمنین علیه‌السلام از ارکان ایمان و مکمّل دین و شرط صحّت تمام عبادات است و اسلام بدون آن ظاهری بیش نیست و عبادت بدون اعتقاد و اعتراف به ولایت، باطل و عاطل و بیهوده است.

مرحوم صاحب وسائل یک باب مطرح کرده است تحت عنوان: «بطلان العبادة بدون ولایة الائمة علیهم‌السلام و اعتقاد امامتهم»[1] و در این باب نوزده روایت نقل کرده و در پایان فرموده است: «روایات در این باره، جدّاً بسیار است».

یکی از آن روایات چنین است که حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام فرمودند: «بالاترین مرتبه امر دین و کلید آن، و درب ورودی همه چیز و مایه خرسندی خدای رحمان، اطاعت از امام است، بعد از شناسایی او. [تا آنکه فرمودند:] همانا چنانچه کسی شبها را به عبادت بپا خیزد و روزها را روزه بگیرد، و تمام اموالش را صدقه دهد، و در تمام دوران عمرش حج بجا آورد، امّا ولایت ولیّ خدا را نشناسد،

→

آنان گذارده و با وجود آنها دیگران حق دخالت ندارند و اگر دخالت کردند خلاف امر خدا مرتکب شده و ظالم و غاصبند.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱، ابواب مقدمة العبادات، باب ۲۹.

تا از او پیروی کند، و تمام اعمالش با راهنمایی وی باشد، برای او ثواب و پاداشی نخواهد بود، و نزد خدای عزّوجلّ حقی نخواهد داشت و از اهل ایمان نباشد».[۱]

در روایت دیگر نقل کرده است که حضرت امام سجاد علیه‌السلام از اصحابش پرسید: «چه مکانی افضل مکان‌ها است؟ گفتند: خدا و پیامبر و فرزند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اعلم و آگاه ترند، فرمود: افضل مکان‌ها در مسجدالحرام، بین رکن و مقام است (رکن حجرالاسود و مقام حضرت ابراهیم علیه‌السلام) و چنانچه کسی به مقدار حضرت نوح که در میان قومش عمر کرد (نهصد و پنجاه سال) عمر کند و روزها روزه بگیرد و شب‌ها در بین رکن و مقام بپا ایستد و عبادت نماید و سرانجام خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند، آن عباداتش هیچ نفعی برای او نخواهد داشت».[۲]

در کتاب شریف «العروة الوثقی» در فصل مربوط به غسل اموات فرموده است: «**يُشْتَرَطُ فِي أَلْمُغسِّلِ أَن يَكُونَ مُسْلِماً إثْنى عَشَرِياً**»؛ «شرط است غسل دهنده‌اموات مسلمان دوازده امامی باشد».

در همان کتاب در باب شرایط اذان و اقامه، فرموده است: «**يُشْتَرَطُ فِي أَلْمُؤَذِّنِ اَلإِيمانُ**»؛ «شرط است که مؤذن مؤمن باشد».

---

۱ . عن زرارة عن ابی جعفر علیه‌السلام فی حدیث، قال: ذروة الأمر، وسنامه ومفتاحه، وباب الاشیاء، ورضی الرحمان، الطاعة للامام بعد معرفته، أما لو أنّ رجلاً قام لیله، وصام نهاره، و تصدّق بجمیع ماله، و حجَّ جمیع دهره، ولم یعرف ولایة ولیِّ الله فیوالیه، و یکون جمیع أعماله بدلالته إلیه، ما کان له علی الله حق فی ثوابه، ولا کان من اهل الایمان. وسائل الشیعة، ج ۱، ابواب مقدمة العبادات، باب ۲۹، ح ۲. این روایت در اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹، باب دعائم الاسلام، ح ۵، به طور مفصل آمده است.

۲ . عن ابی حمزة الثمالی، قال: قال لنا علیّ بن الحسین علیه‌السلام ایّ البقاع افضل؟ فقلنا: الله و رسوله و ابن رسوله اعلم، فقال لنا: افضل البقاع مابین الرکن والمقام، ولو أنّ رجلاً عمّر ما عمّر نوح فی قومه، الف سنة الاّ خمسین عاماً، یصوم النهار، و یقوم اللّیل فی ذلك المکان، ثمّ لقی الله بغیر ولایتنا لم ینفعه ذلك شیئاً. وسائل الشیعة، همان، ح ۱۲.

در شرایط امام جماعت فرموده است: «در امام جماعت، ایمان شرط است».

در شرایط صحت روزه فرموده است: «**يُشْتَرَطُ فِي صِحَّةِ أَلصَّوْمِ أَلاِسْلامُ وَالإِيْمانُ فَلا يَصِحُّ مِنْ غَيْرِ اَلْمُؤْمِنِ**»؛ «صحت روزه مشروط بر این است که شخص روزه‌گیر، مسلمان و مؤمن (شیعه دوازده امامی) باشد و روزه از غیر مؤمن صحیح نیست».

در شرایط اعتکاف فرموده است: «در صحت اعتکاف ایمان شرط است و از غیر مؤمن صحیح نیست».

در کتاب حج، در شرایط نایب فرموده است: «از شرایطِ نایبِ در حج، ایمان است، به خاطر اینکه عمل غیر مؤمن صحیح نیست، هرچند معتقد به وجوب حج باشد و از او قصد قربت حاصل شود».؛ «**الثالث من شرائط النائب فی الحج الإيمان لعدم صحّة عمل غيرالمؤمن و ان كان معتقداً بوجوبه وحصل منه نيّة القربة**».

مرحوم آیة العظمی خوئی‌ﷺ فرموده است: «روایات بسیاری دلالت دارند بر اینکه عمل مخالف باطل و عاطل (تهی و بیهوده) و بی‌ارزش است»؛ «**اَلرِّواياتُ الكَثِيرةُ الدّالَّةُ عَلى أَنَّ عَمَلَ اَلمُخالِفِ باطِلٌ عاطِلٌ لايعُتَّدُبِه**»[1]

علامه مجلسی‌ﷺ فرموده است: «امامیّه اتفاق دارند بر اینکه شرط قبولی و صحت اعمال، ایمان است و از جمله ایمان، اقرار به ولایت همه ائمه‌علیهم‌السلام و امامت آن بزرگواران است، و روایات در این باره از شیعه و سنی متواتر و غیرقابل تردید است».[2]

---

۱. المستند، فی شرح العروة الوثقی، ج ۱۳، ص ۳۲۴.

۲. واعلم انّ الامامیّة اجمعوا علی اشتراط صحة الاعمال وقبولها بالایمان الذی من جملته الاقرار بولایة جمیع الأئمّة‌علیهم‌السلام و امامتهم والاخبار الدّالّة علیه متواترة بین الخاصّة والعامة. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۱۶۶

علامه مجلسی‌ﷺ در باب مربوط به بطلان عبادت بدون ولایت هفتاد و یک روایت (از ص ۱۶۶ تا ۲۰۲ نقل کرده است. و این علاوه بر روایاتی است که در باب‌های دیگر به مناسبت نقل کرده است).

بر این اساس اعتقاد و اعتراف به ولایت و امامت و خلافت بلافصل امام علی علیه‌السلام شرط صحت همه عبادات است، شرط صحّت نماز، روزه، حج و سایر عبادات است، نماز بدون ولایت مثل نماز بدون وضو است، لذا بر هر مسلمان خواهان صحت عبادات است که از روی اعتقاد و بینش واقعی بگوید: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً**» خصوصاً هر جا شهادتین را به زبان جاری کرد و گفت: «**اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُول الله** صلی‌الله‌علیه‌وآله».

در اصول کافی، از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «ما نخستین خاندانی هستیم که خدا نام ما را بلند ساخت، چون آسمان‌ها و زمین را آفرید، به منادی دستور داد ـ سه بار ـ ندا داد: **اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ**، و ـ سه بار ندا داد ـ **اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُول الله**، و ـ سه بار ـ ندا داد: **اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً**»[1]

و در بحارالانوار، از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است که فرمودند: هنگامی که خداوند عزّوجل عرش را آفرید، بر آن نوشت: **لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله، عَلِیٌّ اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ** [تا آن که فرمود:] هرگاه یک نفر از شما گفت: **لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله**، پس باید بگوید: **عَلِیٌّ اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ**.[2]

در روایت دیگر است که فرمود: وقتی رکعت چهارم نماز را خواندی، در تشهد آن بگو: «**بِسْمِ‌اللهِ وَ بِاللهِ وَ اَلْحَمْدُلِلّهِ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشیراً وَ نَذیراً اَشْهَدُ أَنَّكَ نِعْمَ الرَّبُّ وَ اَنّ مُحَمّدا نِعْمَ الرَّسُولُ وَ اَنَّ**

---

۱ . عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال: «**اِنّا اَوَّلُ اَهْلُ بَیْتٍ نَوَّهَ اَللهُ بِأَسْمائِنا، اِنَّهُ لَمّا خَلَقَ اَلسَّمواتِ وَالأَرْضَ اَمَرَ مُنادِیاً فَنادی أَشْهَدُ أَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، ـ ثلاثاً ـ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُول الله ـ ثلاثاً ـ أَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً أَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً ـ ثلاثاً**» اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجة، باب مولد النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۴۴۱، ح ۸.

۲ . **قال: ان الله عزّوجل لمّا خلق العرش کتب علیه لااله الاّالله محمد رسول‌الله علی امیرالمؤمنین** علیه‌السلام الی ان قال ثم قال علیه‌السلام **فاذا قال احدکم لااله الاالله محمد رسول‌الله فلیقل علی امیرالمؤمنین** (بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۲).

عَلِیَّ بْنُ اَبِي طالِبٍ نِعْمَ الْوَلِیُّ وَ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النّارَ حَقٌّ ...»[۱].

و فرمود: **اِذا قُلْتَ تَکْبِیرَ السّابِعَةِ تَقُولُ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالْأَرْضَ، حَنِیفا مُسْلِما عَلی مِلَّةِ اِبْراهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ وَ وِلایَةِ اَمیرِالْمُؤْمِنِینَ عَلِیّ بْنِ اَبِی‌طالِبٍ ـ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم ـ وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ...**[۲].

از امام صادق نقل است که فرمود: میان تکبیرهای هفتگانه مستحبی که قبل از تکبیره‌الاحرام نماز می‌گویی، بگو: «**عَلی مِلَّةِ اِبْراهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ وَ مِنْهاج عَلِیّ بْنِ اَبِی‌طالِبٍ** علیه‌السلام (و در ذیل این روایت از حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف چنین آمده است:) **عَلی مِلَّةِ اِبْراهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ** علیه‌السلام **وَ هُدی عَلِیٍّ اَمیرِالْمُؤْمِنِینَ** علیه‌السلام».[۳]

حضرت آیة الله سیستانی فرموده است: «**وَالشَّهادةُ لِعَلِیّ** علیه‌السلام **بِالوِلایَةِ وَامْرَةِ**[۴] **المُؤْمِنِینَ مُکَمِّلَةٌ لِلشَّهادَةِ بِالرِّسالَةِ**»[۵] (گواهی به ولایت و امیرالمؤمنین بودن علی علیه‌السلام، کامل کننده شهادت به رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است).

مرحوم آیه‌الله خوئی رحمه‌الله فرموده است: «**وَیُسْتَحَبُّ الصَّلَوةُ عَلی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عِنْدَ ذِکْرِه الشَّرِیف وَ اِکْمال الشَّهادَتَین بِالشَّهادَةِ لِعَلِیٍّ** علیه‌السلام **بِالْوِلایَة وَامْرَة الْمُؤمِنِین فِی الاَذان و غیره**»؛ «مستحب است صلوات بر محمد و آل محمد هرگاه نام شریف آن حضرت برده شد و مستحب است کامل کردن شهادتین به شهادت به ولایت و امیرالمؤمنین بودن علی علیه‌السلام در اذان و غیر اذان».[۶]

---

۱ . مستدرك الوسائل، کتاب الصلوة ابواب التشهد، باب کیفیة التشهد، حدیث ۳.

۲ . مستدرك الوسائل، کتاب الصلاة، ابواب التشهد باب کیفیة التشهد.

۳ . وسائل الشیعه، ابواب تکبیره‌الاحرام، ج ۴، ص ۷۲۴، باب ۸، ذیل ح ۳.

٤ . **اَلْاِمْرَة** (النوع مِنْ اَمَرَ) اقرب الموارد. اَمَرَ ـ اَمْراً ـ و ـ اِمْرَةً وَ اِمارَةً. امارت یافت. رئیس شد. منجدالطلاب.

۵ . منهاج الصالحین، ج ۱، ص ۱۷۸.

٦ . منهاج الصالحین، ج ۱، فصول اذان و اقامه.

←

مرحوم آیه‌الله حکیم رحمه‌الله فرموده است: گفتن: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ و وَلِیُّ اَللّٰهِ**» به قصد استحباب مانعی ندارد بلکه گفتن آن در این زمانها از شعائر ایمان و رمز تشیع است و از این جهت رجحان شرعی دارد، بلکه چه بسا واجب باشد ولی نه به عنوان جزء اذان.[۱]

در پایان این قسمت، عین عبارات و کلمات برخی دیگر از فقها و بزرگان را در رابطه با شهادت به ولایت در اذان و غیره، در پاورقی نقل می‌کنم، امید مورد توجه قرار گیرد، ان شاءالله.[۲]

→

ضمناً فرموده مرحوم آیة الله خوئی رحمه‌الله در شرح العروة الوثقی چنین است:
لا شُبْهَةَ فِي رُجْحانِ اَلشَّهادَةِ اَلثّالِثَةِ فِي نَفْسِها بَعْدَ أَنْ كانَتْ الوِلايَةُ مِنْ مُتَمِسّماتِ أَلرِسالَةِ وَ مُقَوِّماتِ أَلإِيمانِ، وَ مِنْ كَمالِ الدِّينِ بِمُقْتَضى قَوْلِهِ تَعالى «أَلْيَوم أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُم» بَلْ مِنَ أَلْخمْسِ أَلَّتِي بُنِيَ عَلَيْها إِلْاسلام، وَلا سِيّما وَقَدْ أَصْبَحت فِي هَذِهِ أَلاَعْصارِ مِنْ أَجْلى أَنْحاءِ أَلشّعارِ وَأَبْرَزِ رُمُوزِ أَلتَّشَيُّعِ وَ شَعائِرِ مَذْهَبِ أَلْفِرقَةِ أَلنّاجِيَةِ، فَهِيَ إِذَنْ أَمْرٌ مَرْغُوبٌ فِيهِ شَرْعاً وَراجِحٌ قَطْعاً فِي الأَذانِ وَغَيْرِهِ، وَإِنْ كانَ الإِتْيانُ بِها فِيهِ بِقَصْدِ أَلْجُزْئِيَّةِ بِدْعَةً باطِلَةً وَ تَشْرِيعاً مُحرَّماً» المستند، ج ۱۳، ص ۲۶۰.

۱ . **کما انه لا بأس بالاتیان بشهادة انّ علیّا امیرالمؤمنین و ولی‌الله بقصد الاستحباب المطلق لما فی خبر الاحتجاج عن ابی عبدالله علیه‌السلام : اذا قال احدکم لااله الاالله محمد رسول‌الله فلیقل علیٌ امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، بل ذلك فی هذه الأعصار معدود من شعائر الایمان و رمز التشیع فیکون من هذه الجهة راجحا شرعا بل قد یکون واجبا لکن لا بعنوان الجزئیة من الأذان** ... المستمسك، ج ۵، ص ۵۴۴

۲ . **قال المجلسی** رحمه‌الله : لا یبعد کون الشهادة بالولایة من الأجزاء المستحبة للأذان بشهادة الشیخ و العلامة و الشهید و غیرهم، بورود الأخبار بها.
«قال الشیخ فی المبسوط: فامّا قول «اشهد ان علیا امیرالمؤمنین و آل محمد خیر البریة» علی ما ورد فی شواذ الاخبار، فلیس بمعمول علیه فی الاذان و لو فعله الانسان لم یأثم به غیر انّه لیس من فضیلة الاذان و لا کمال فصوله، و قال فی النّهایة: فاما ما روی فی شواذ الأخبار من قول «أنّ علیا ولی الله و انّ محمدا و آله خیر البشر» فممّا لا یعمل علیه فی الاذان و الاقامة، فمن عمل به کان مخطئا.
و قال فی المنتهی: و امّا ما روی من الشّاذ من قول «ان علیّا ولیّ‌الله و آل محمد خیر البریّة» فممّا لا یعوّل علیه. فیدلّ علی استحباب ذلك عموما و الأذان من تلك المواضع و قد مر امثال ذلك فی ابواب ←

شهادت به ولایت به چه لفظی باشد؟

از روایات و عبارات فقها که در صفحات قبل نقل کردیم استفاده می‌شود که

→

مناقبه علیه السلام و لو قاله المؤذن او المقیم لا بقصد الجزئیة بل بقصد البرکة، لم یکن آثما فانّ القوم جوّزوا الکلام فی اثنائهما مطلقا و هذا من أشرف الأدعیة و الأذکار. انتهی ملخصا ما فی بحار الانوار: ج ۸۴، ص ۱۱۲.

مجلسی اول رحمه الله در روضه‌المتقین ج ۲، ص ۲۴۵ (شرح من لا یحضرالفقیه) پس از نقل فرمایش شیخ صدوق فرموده است: محقق، و علامه و شهید، اخبار دالّه بر شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از شهادتین را نسبت به شذوذ داده‌اند. **(و الشّاذ ما یکون صحیحا غیر مشهور ... مع انّ عمل الشیعة کان علیه فی قدیم الزمان و لعل ترك ذکره فی الأخبار الواردة فی الاذان للتّقیة ...)**

مرحوم صاحب جواهر رحمه الله بعد از نقل کلام مرحوم صدوق در «فقیه» فرموده است: **و مع ذلك کلّه فعن المجلسی انّه لا یبعد کون الشهادة بالولایة من الاجزاء المستحبة للأذان استنادا الی هذه المراسیل الّتی رمیت بالشّذوذ و انه مما لا یجوز العمل بها و الی ما فی خبر القاسم بن معاویة المروی عن احتجاج الطبرسی عن الصادق** علیه السلام: «اذا قال احدکم لااله الاالله محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله فلیقل علی امیرالمؤمنین و هو کماتری، الا انّه لا بأس بذکر ذلك لا علی سبیل الجزئیة عملاً بالخبر المزبور و لا یقدح مثله فی الموالات و الترتیب بل هی کالصلوة علی محمد صلی الله علیه و آله عند سماع اسمه و الی ذلك اشار العلامة الطباطبایی رحمه الله فی منظومته عند ذکر سنن الاذان و آدابه فقال:

صلّ اذا ما اسم محمّد بدا	**علیه و الآل فصل لتحمدا**
و اکمل الشّهادتین بالتی	**قد اکمل الدّین بها فی الملّة**
و انّها مثل الصلوة خارجة	**عن الخصوص بالعموم و الِجة**

ثم قال [**صاحب الجواهر**]: **بل لولا تسالم الاصحاب لأمکن دعوی الجزئیة بناءً علی صلاحیّة العموم لمشروعیة الخصوصیّة و الأمر سهل.** انتهی کلام صاحب الجواهره (ج ۹، ص ۸۷)

و قال المحقق الهمدانی فی مصباح الفقیه، ج ۲، باب اذان و اقامه: فالاولی ان یشهد لعلی علیه السلام بالولایة و اِمْرَةِ المؤمنین بعد الشهادتین قاصدا به امتثال العمومات الدالة علی استحبابه ...

و قال صاحب مهذّب الاحکام رحمه الله فی شرح عبارة العروة:

الوجه فی عدم جزئیة الشهادة بالولایة جزء الاذان والاقامة، لعدم التعرض لها فی النصوص الواردة فی کیفیة الاذان و الاقامة ولکن الظاهر انّه لوجود المانع لا لعدم المقتضی، ویکفی فی اصل الرجحان جملة من الاخبار. مهذب الاحکام، تألیف فقیه عصره السید عبدالاعلی الموسوی السبزواری رحمه الله، ج ۶، ص ۲۱.

گویاترین عبارت این است که بگوییم: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً وَ وَلِیُّ اللهِ**» (گواهی می‌دهم که علی علیه‌السلام از جانب حق و به حق و از روی حق امیرالمؤمنین و ولیّ خداست) همانگونه که این عبارت در روایت کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است (روایت در صفحه ۱۸۲ گذشت) و اما «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیّ اللهِ**» شهادت به ولایت نیست، بلکه شهادت بر این است که علی علیه‌السلام از اولیاء خداست (که در ادامه به آن اشاره می‌کنم) و اینکه در توضیح المسائل‌ها این عبارت، به عنوان شهادت بر ولایت نوشته شده، ظاهراً خلط و تسامح شده است.

البته شاید به منظور هم آهنگ شدن شهادات سه گانه، گفتن «**وَلِیّ اللهِ**» به جای «حقّاً» مناسب باشد، همان گونه که در عبارت مستمسك مرحوم حکیم آمده است، ولی لازم است لفظ «امیرالمؤمنین» آورده شود، که خصوص این کلمه گویای اعتراف به ولایت است، و این عبارت در خصوص اذان و اقامه و به خاطر حفظ تناسب مانعی ندارد (هر چند اگر گفته شود: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ و وَلِیُّ اَللهِ**» شهادت کامل‌تر و تناسب هم حفظ می‌شود). اما در موارد دیگر، مناسب است شهادت به ولایت، با عبارت «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً اَمِیرُالْمُؤمِنِینَ حَقّاً**» انجام شود.

امام علی علیه‌السلام «وَلِیُّ اَللهِ» است

شکی نیست که حضرت امیر علیه‌السلام از مصادیق روشن و قطعی اولیاء خداوند متعال است.

خداوند سبحان فرموده است: ﴿**أَلاَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ**﴾[1]؛ «آگاه باشید اولیاء (دوستان راستین) خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند، آنان کسانی هستند که ایمان آوردند و تقوا پیشه‌اند».

---

۱. سوره یونس، آیه ۶۲.

خداوند متعال در این آیه مبارکه اولیای خود را با دو صفت معرفی و مشخص فرموده است، اول ایمان، دوم تقوا، آن هم تقوای مستمرّ و پرهیز از نافرمانی خدا به طور دائم و روزمره و تا پایان عمر، (**یَتَّقُونَ**).[1]

برای روشن شدن اینکه امام علی علیه‌السلام از مصادیق قطعی اولیای خداوند متعال است، باید معنی «ولی» و «اولیاء» توضیح داده و شناخته شود.

«اولیاء» جمع «وَلِی» (بر وزن غنّی) از ماده «وَلِیَ یَلِیَ» گرفته شده، و در اصل به معنای نبودن واسطه و حائل میان دو چیز است، به معنای نزدیک و قرار داشتن دو چیز در کنار هم بدون فاصله است. (تِلْو).

استعمال «ولی» در مورد سرپرست، مربّی، صاحب اختیار، و دوست به همین مناسبت است.

قابل توجه اینکه هرگاه گفته شود «خدا ولیّ» است، «**اَللّٰهُ وَلِیُّ اَلَّذِینَ آمَنُوا**» در اینجا «ولیّ» به معنای سرپرست، مربّی، رهبر متصرف در امور و شئون است ـ ولیّ طفل، ولیّ و قیم یتیم، یعنی سرپرست و متکفّل و صاحب اختیار طفل و یتیم ـ و هرگاه گفته شود (مثلاً) سلمان ولیّ خدا است، در اینجا «ولیّ» به معنای دوست و نزدیک است.

البته دوستی مراتب متفاوت دارد، دوست زبانی، دوست نانی و دوست جانی و راستین.[2]

---

۱. این معنا از کلمه «یَتَّقُونَ» استفاده می‌شود، به تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص ۸۸، و ج ۱، ص ۳۰۴ مراجعه شود.

۲.

رفیقان بر سه قسمند ار بدانی — زبانی‌اند و نانی‌اند و جانی
به نانی نان بده از در برانش — نوازش کن تو یاران زبانی
ولیکن یار جانی را بدست آر — به جانش جان بده گر می‌توانی

دوست راستین کسی است که جز محبوب چیزی نمی‌بیند. و جز رضا و خواسته محبوب، خواسته و آرزویی ندارد، همه هستی‌اش وقف محبوب و در اختیار محبوب است، خود را همیشه و همه جا در زیر سایه محبوب می‌بیند.

بر این اساس «اولیاء خدا» افرادی هستند که میان آنها و خدا هیچگونه فاصله و حائلی وجود ندارد، از همه چیز دل کنده و تنها به او دل بسته‌اند، هیچگونه حجابی بر قلبشان سایه نیفکنده و از هر نوع ظلمت و تاریکی برکنارند، در پرتو ایمان کامل و نور معرفت و تقوای مستمرّ و روزمرّه، و به خاطر عبادات خالصانه و اعمال شایسته، خدا را با چشم دل می‌بینند و خود را متصل به وجود مطلق و قدرت بی‌نهایت پروردگار مشاهده می‌کنند، اولیاء خدا غرق صفات جمال و جلال خدا هستند، و غیر او را به فراموشی سپرده و به چیزی جز او فکر نکرده و دل نبسته و نمی‌بندند.

اولیاء خدا از هرگونه وابستگی به جهان ماده، رها و آزادند و «زهد» حقیقی بر سراسر زندگی و وجودشان حاکم است، نه به خاطر از دست دادن چیزی جزع و بی‌صبری می‌کنند، و نه با به دست آوردن چیزی مغرور می‌شوند.

نه ریاست و مقام دنیوی و نعمتهای ظاهری فریبشان می‌دهد، و نه فقدان چیزی مأیوس و ناامیدشان می‌کند.

در نظر اولیاءِ خدا، ماسوای خدا ناچیز و بی‌ارزش و ناپایدار است، زیرا کسی که در کنار دریا قرار دارد، قطره در نظرش هیچ است، کسی که در تابش خورشید قرار گرفته، نور شمع خیره‌اش نمی‌کند، کسی که خود را در پرتو قدرت الهی و متصل به آن می‌بیند، از چیزی ترس و وحشت ندارد.

کسی که خدا را مالک الملک می‌شناسد، ریاست و قدرت دنیوی و نعمتهای ظاهری فریبش نمی‌دهد.

کسی که خود را وابسته و دل داده به نیروی غیبی و بی‌نهایت نموده، از مواجه

با دشمن سرسخت و مخالفِ عنود و لجوج، اضطراب و هراس پیدا نمی‌کند.

کسی که می‌داند هرچه خدا خواسته، صلاح او در آن است، به خاطر حوادث و مشکلات جزع و بی‌تابی نمی‌کند.

و از اینجا روشن می‌شود که چرا اولیاء خدا ترس و اندوه به خود راه نمی‌دهند و ندارند. چرا از فقدان نعمتی غصه‌دار و اندوهگین نمی‌شوند، و چرا از دشمن کینه‌توز، ترس و نگرانی پیدا نمی‌کنند **(لا خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ)**.

اکنون با توضیح مختصری که در معنای «اولیاءِ خدا» (دوستان راستین خدا) داده شد، چنانچه کسی صفات، عبادات، اعمال و زندگی امام علی علیه‌السلام را در نظر آورد، بدون شک و تردید، از عمق وجودش اعتراف خواهد نمود که آن حضرت از مصادیق روشن، و در رأس «اولیاءالله» قرار دارد، و از دوستان راستین و واقعی پروردگار است و بی‌اختیار می‌گوید: «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيّاً اَمِيرُالْمُؤمِنِينَ و وَلِيُّ اَللّهِ**» (گواهی می‌دهم که علی علیه‌السلام امیر مومنان و دوست (راستین) خداوند متعال است). «**اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِى جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلايَتِهِ وَ وِلايَةِ الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ من ذُرِّيَتِهِ**».

امیرالمؤمنین علیه‌السلام مثل اَعلای صفات

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، در کمالات نفسانیه ـ مانند علم، حلم، شجاعت، سخاوت، حسن خلق، عفت، فتوت جوانمردی و غیر اینها بی‌نظیر بود. همچنین در کمالات جسمانی، ـ مثل قدرت، قوّت، زور و بازو مانند نداشت.

آن حضرت مَثَل اعلا و نمونه بارز صفات و خصوصیات امامت بود، در ایمان، تقوا، پرهیزکاری، عدل و انصاف، همتا نداشت. در اجرای مقررات دین، بین آشنا و بیگانه فرق نمی‌گذاشت. در زندگی به حداقل ضرور اکتفا می‌کرد. و همیشه دلسوز یتیمان و مستمندان بود.

آری هرانسان با انصاف و بی‌غرضی، درحالات وصفات و روحیات آن حضرت تأمل کند و کلمات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را دربارهٔ او، مورد توجه و دقت و بررسی قرار دهد، خواه ناخواه بر تقدم و افضیلت آن امام والا مقام، اعتراف می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آیه تطهیر

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1]

«خداوند فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل‌بیت دور کند و به طور کامل شما را پاک سازد».

به اتفاق همه مفسران شیعه و سنی، مراد از اهل‌بیت در این آیه شریفه، اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و بدیهی است که اهل‌بیت شامل صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اجانب و بیگانگان نمی‌شود. همچنین زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشمول این آیه نبوده و نیستند.

در تفسیر نورالثقلین، ۲۶ روایت از ائمه معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین نقل کرده که آیه تطهیر در باره خمسه طیّبه نازل شده است.

ما در اینجا از باب تیمّن و تبرك به ترجمه چهار روایت از آنها اکتفا می‌کنیم.

۱. حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرمودند: آیه «**انّما یریدالله...**» در باره پیامبر و علی بن ابی‌طالب و فاطمه و حسن و حسین صلوات‌الله علیهم نازل شد، و آن چنین بود که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در اتاق همسرش ام‌سلمه استراحت می‌کرد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را دعوت فرموده و عبای خیبری را بر آنها پوشاند و خود نیز زیر عبا قرار گرفت و گفت: «**أللّهُمَّ هؤُلاءِ اهل‌بیتی وَعَدْتَنِي فِيهِمْ ما وَعَدْتَنِي، اَللّهُمَّ اِذْهَبْ عَنهُمُ اَلرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً**»؛ «بار پروردگارا ! اینها اهل‌بیت من هستند، که در باره ایشان به من وعده مخصوص به آنها دادی، خدایا ! اینان را از

---

۱. سوره احزاب، آیه ۳۳.

هرگونه پلیدی و آلودگی دور فرما، و آنان را برای همیشه پاک دار».

ام‌سلمه گوید: به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: من هم در این دعا با آنها شریکم؟ فرمود: «به تو مژده می‌دهم که عاقبتت خیر است» «**اَبْشِرِي يا اُمّ‌سَلَمَةِ فَاِنَّكِ اِلى خَيْرٍ**».[1]

۲. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شورای مسلمانان برای تعیین خلیفه، برای اثبات خلافت خود فرمود: «**اُنْشِدُكُمْ اَللّهَ هَلْ فِيكُمْ اَحَدٌ اَنْزَلَ اَللّهُ فِيهِ آيَةَ اَلتَّطْهِيرِ عَلى رَسُولِ اللهِ: «اِنَّما يُرِيدُ اَللّهُ...» فَاَخَذَ رَسُولُ اَللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله كِساءَ خَيْبَرِيّاً فَضَمَّنِي فِيهِ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ ثُمَّ قالَ: يا رَبِّ هؤُلاءِ اهل‌بيتى وَعِتْرَتى فَاذْهِبْ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً غَيْرِي؟ قالُوا اَللّهُمَّ لا**»؛ «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در میان شما کسی هست که خدا در باره‌اش آیه تطهیر را بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرده باشد جز من؟ آیا چنین نبود که وقتی آیه تطهیر نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عبای خیبری را گرفت و من و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را در بر خود قرار داد و گفت: ای پروردگار! اینها اهل‌بیت من هستند، اینان را از هرگونه پلیدی برای همیشه پاکشان بدار؟ همه حاضران گفتند: خدا گواه است که سخنان تو صحیح است و جز آن نیست».[2]

۳. ابوبصیر روایت مفصلی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که در ضمن آن فرمودند:

«اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شما را از راه هدایت به راه ضلالت نمی‌برند، و اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سکوت می‌کرد و اهل‌بیتش را معرفی نمی‌کرد، آل فلان و فلان ادعا می‌کردند که ما هم اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم، و هنگامی که خداوند متعال آیه «**اِنَّما يُرِيدُ اَللّهُ...**» را در کتابش (قرآن مجید) نازل فرمود، علی و حسن و حسین و

---

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۷۰، ح ۸۴، ذیل تفسیر آیه تطهیر.

۲. همان، ص ۲۷۲، ح ۹۰.

فاطمه علیهاالسلام در خانه امّ‌سلمه بودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را زیر عبا برد و عرض کرد: «ای خدا! هر پیامبری خواص و اهلی ممتاز دارد که وزنه نبوت او هستند و این وزنه و ممتازها در نبوّت من، کسی جز این چند نفر نیستند». امّ‌سلمه گفت: ای پیامبر! فقط این چند نفر؟ مگر من از اهل و بستگان تو نیستم؟ فرمود: «تو پایان خوبی داری، ولی وزنه‌های نبوت من تنها علی و فاطمه و حسن و حسینند».

«وَلكِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْزَلَهُ فِي كِتابِهِ لِنَبِيِّهِ اِنَّما يُرِيدُ اَللهُ فَكانَ عَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَ فاطِمَةُ علیهاالسلام فَاَدْخَلَهُمْ رَسُولُ اللهِ تَحْتَ الْكِساءِ فِي بَيْتِ أُمّ سَلَمَة، ثُمَّ قالَ: اَللّهُمَّ اِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلاً وَثِقْلاً وَ هؤُلاءِ اهل‌بيتي وَ ثِقْلِي. فَقالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِكَ؟ قالَ: اِنَّكَ اِلى خَيْرٍ وَلكِنْ هؤُلاءِ أَهْلِي وَ ثِقْلِي».[1]

۴. در زمان خلیفه سوم، گروهی از مهاجر و انصار در مسجد گرد آمدند، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سخنرانی فرمود، در خلال سخنان خود اشاره به آیه تطهیر نمود،و گفت: ای مردم! آیا آیه تطهیر در کتاب خدا نازل نگشته، مگر نه این بود که در خانه امّ‌سلمه، رسول خدا، من و همسر و فرزندانم را زیر کساء برد و گفت: ای خدا، اهل‌بیت من جز اینان کسی نیست، پروردگارا این نزدیکان و بافته شده از روح منند، رنج و گرفتاری آنها، مرا رنج می‌دهد، و سختی بر آنان مرا در تنگنا قرار می‌دهد، پس ای خدا! آنچه گزند و آفت و پلیدی است از آنان برطرف گردان و کاملاً پاکشان دار. و مگر غیر از این بود که امّ سلمه هم می‌خواست مشمول آیه باشد و در زمره اهل‌بیت قرار گیرد، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نه، این آیه در حقّ من و برادر و دخترم و حسن و حسین... نازل شده؟

راوی گوید: سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام که به پایان رسید، همه حاضران، در پاسخ آن حضرت گفتند: صحیح است، ام‌سلمه هم این مطلب را خبر داد، و ما

---

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۷۴، ح ۹۷.

تنها به گفته او اکتفا نکردیم، بلکه از شخص پیامبر سؤال کردیم، فرمود: صحیح است و آنچه امّ‌سلمه گفته بود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تکرار کرد.[۱]

و در روایات است که بعد از نزول آیه تطهیر، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مدت شش ماه، هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه فاطمه علیهاالسلام می‌گذشت، صدا می‌زد: «**اَلصَّلاةُ یا اَهْلَ اَلْبَیْتِ!! ﴿إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا﴾**»؛ «ای اهل‌بیت، وقت نماز است، خداوند می‌خواهد آلودگی را از شما اهل‌بیت دور کند و شما را پاک سازد».[۲]

ضمناً در تفسیر المیزان فرموده است: «روایاتی که از طرق شیعه وارد شده که فرموده‌اند: آیه تطهیر در باره خمسه طیّبه صلوات‌الله علیهم نازل شده، بیش از هفتاد روایت است، و این علاوه بر روایات بسیاری است که اهل سنت به طرق مختلف و فراوان از ام‌سلمه و عایشه و ابوسعید خدری و... نقل کرده‌اند که طرق آنها قریب به چهل عدد می‌رسد.[۳]

نکته: خداوند سبحان در آیه تطهیر پاکی اهلبیت علیهم‌السلام را به طور مطلق و بدون هیچ قید و شرطی اراده و بیان کرده است، ولی نسبت به زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پاکی آنها را مانند سایر زنان، مشروط به تقوا کرد و فرموده است: ﴿**یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنْ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَیْتُنَّ**﴾[۴]؛ «ای زنان پیامبر! شما مانند هیچ یک از سایر زنان نمی‌باشید، اگر تقوا پیشه سازید».

و در آیه دیگر پاداش اخروی آنها را مطلق قرار نداده، بلکه مشروط کرده و

---

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۷۲، ح ۹۲.
۲. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۱ و ص ۲۸.
۳. المیزان، ج ۱۶، ص ۳۲۹.
۴. سوره احزاب، آیه ۳۶.

فرموده است: ﴿**وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا**﴾[1]؛ «[ای زنان پیامبر!] و اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را می‌خواهید، به راستی خدا برای نیکوکاران از شما (نه همه شما) پاداش بزرگ آماده کرده است».

همچنین خداوند سبحان، افرادی را به عنوان صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفی و قرار داده که متصف به صفت ایمان و عمل صالح و تداوم دهنده این دو صفت تا آخر باشند. وصحابی بودن و پاداش یار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودن را مطلق و بدون قید و شرط قرار نداده و فرموده است: ﴿**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ...**﴾ [تا آنکه فرموده است:] ﴿**الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا**﴾[2]؛ «محمد رسول خداست و کسانی که با او، و همراه و صحابه اویند... [از میان آنها تنها] کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند [و تا به آخر به این دو صفت باقی مانده و به آن تداوم بخشیده، و در خط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت ماندند] خداوند به چنین صحابه‌ای وعده آمرزش و اجر عظیم داده است.»[3] نه به همه صحابه.[4]

به هر حال تفاوت اهل‌بیت علیهم‌السلام با سایرین از همین آیات روشن می‌شود و خود این مطلب نیز یکی از قرائن است بر اینکه آیه تطهیر فقط در شأن اهل‌بیت علیهم‌السلام نازل شده و هرگز زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشمول آن نیستند.

---

۱. سوره احزاب، آیه ۳۹.

۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

۳. به شرحی که در کتاب «روزهای مدینه»، ص ۶۹۱ بیان کرده‌ام.

٤. شاهد روشن این مطلب روایات بسیاری است که از قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند مبنی بر اینکه گروهی از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتد و جهنمی شدند، و بخاری در صحیحش و مسلم نیز در صحیحش روایات را نقل کرده‌اند، و آنها را در ص ۱۳۳ آورده‌ام.

زنان پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول آیه تطهیر نیستند

گاهی می‌گویند: مراد از «**أَهْلَ الْبَيْتِ**» در آیه تطهیر، زنان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، زیرا صدر و ذیل آیه مربوط به زنان آن حضرت و خطاب به آنها است.[۱]

ولی غافلند از اینکه:

اوّلاً: در خود آیه شاهد وجود دارد که مراد از «اهل البیت» زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نیستند و آن شاهد ضمیرهای متعددی است که در صدر و ذیل آیه به صورت جمع مؤنث آمده است: ﴿**وَ قَرْنَ**﴾، ﴿**بُيُوتِكُنَّ**﴾، ﴿**اَقِمْنَ**﴾، ﴿**آتِينَ**﴾، ﴿**اَطِعْنَ**﴾، ﴿**وَاذْكُرْنَ**﴾، ﴿**فِي بُيُوتِكُنَّ**﴾ که مخاطب زنان هستند. ولی در قسمت مربوط به «اهل البیت» ضمیرها به صورت جمع مذکر آمده است: ﴿**عَنْكُم**﴾، ﴿**وَيُطَهِّرَكُم**﴾که مخاطب در این قسمت مردان هستند، و مانعی ندارد که در یک آیه چند جمله خطاب به زنان و چند جمله خطاب به مردان باشد، همان گونه که در سوره یوسف آمده است: ﴿**يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ**﴾[۲]؛ «ای یوسف! این حادثه را نادیده بگیر و تو [ای بانو] از گناهت استغفار کن، زیرا تو از خطاکارانی». که ابتدا خطاب به حضرت یوسف است. ﴿**يُوسُفُ اَعْرِضْ**﴾ و بلافاصله خطاب به زلیخا است. ﴿**وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ**﴾، ﴿**إِنَّكِ كُنْتِ**﴾.

ثانیاً: روایاتی که از کتابهای معتبر اهل سنت، در صفحات قبل نقل کردیم، مراد از «اهل البیت» را مشخص کرده و تصریح کردند بر اینکه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول آیه تطهیر نیستند و مراد از «اهل البیت» تنها محمد، علی،

---

۱. ﴿**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلاَةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً * وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفاً خَبِيراً**﴾. (سورهٔ احزاب، آیه ۳۳).

۲. سوره یوسف، آیه ۲۹.

فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام اند.

ثالثاً: عایشه که به هر مناسبتی تلاش می‌کرده برای خود مقام و امتیازی ثابت و بیان کند، درباره آیه تطهیر، هرگز ادعا نکرده که مشمول آیه بوده است، بلکه ـ طبق روایت ثعلبی (که در صفحه ۱۹۸ ح۴ نقل کرده‌ام) ـ اعتراف کرده که این آیه مخصوص و منحصر به خمسه طیبه بوده، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را طرد و کنار زده است.

رابعاً: قرائن و شواهد خارجی نیز گویای این است که آیه تطهیر شامل زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌شود، مثل جنگ جمل و آتش افروزی‌ها و جنگ با امام واجب‌الاطاعة و مخالفت با صریح قرآن مجید، که سبب کشته شدن جمع کثیری از مسلمانان گردید، و این رفتار با اراده تطهیر از جانب خدا، صد در صد منافات دارد.

طبق روایات اهل سنت نیز، زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشمول آیه تطهیر نیستند

۱. در صحیح مسلم است که ابن حبان گوید: بر زید بن ارقم وارد شدیم و به او گفتیم: تو از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی، با آن حضرت نماز خوانده‌ای و حدیث شنیده‌ای، از احادیثی که شنیده‌ای برای ما نقل کن.

زید گفت: روزی در غدیر خم ـ بین مکه و مدینه ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایستاد و خطبه خواند و موعظه کرد، تا آن که فرمود: «**إنّی تارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَينِ اَحَدُهُما كِتابُ اللهِ وَ اهل‌بيتي... فَقُلْنا لَهُ: مَنْ اهل‌بيته؟ نِساؤُهُ. قالَ: لا، وَ أيْمُ اللهِ، اِنَّ أَلمَرْأَةَ تَكُونُ مَعَ أَلرَّجُلِ أَلْعَصْرَ مِنَ أَلدَّهْرِ. ثُم يُطلِّقُها فَتَرْجِعُ اِلی اَبيها وَ قَومِها، اهل‌بيتهِ أَصْلُه وَ عَصَبَتُهُ أَلَّذينَ حُرِمُوا اَلصَّدَقَةَ بَعْدَهُ**».

از زیدبن ارقم سؤال کردیم: اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه کسانی هستند؟ آیا زنان پیامبرند؟

زید گفت: نه، سوگند به خدا زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اهل‌بیت پیامبر نیستند، همانا

زن مدت زمانی با مرد است، سپس او را طلاق می‌دهد، پس زن به خانه پدر و وابستگانش برمی‌گردد، اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله اصل و رگ و ریشه آن حضرت هستند، آن چنان کسانی هستند که صدقه بر آنها حرام شده است.[۱]

۲. «مسلم» در «صحیحش» با چند سند از صفیه، از عایشه نقل کرده است که گفت: «**خَرَجَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله غَدَاةً وَ عَلَيْهِ مِرْطٌ مُرَحَّلٌ، مِنْ شَعَرٍ أَسْوَدَ. فَجَاءَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ فَأَدْخَلَهُ. ثُمَّ جَاءَ الحُسَيْنُ فَدَخَلَ مَعَهُ. ثُمَّ جاءَتْ فَاطِمَةُ فَأَدْخَلَهَا. ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَدْخَلَهُ. ثُمَّ قَالَ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾**[۲]

عایشه گوید: روزی رسول الله صلی الله علیه و آله [از حجره] خارج شد و عبایی بافته شده از موی سیاه با آن حضرت بود، پس حسن بن علی علیهما السلام آمد، رسول‌الله صلی الله علیه و آله او را داخل عبا کرد، پس از آن حسین بن علی علیهما السلام آمد او را نیز داخل عبا کرد، سپس فاطمه علیها السلام آمد آن حضرت را نیز داخل عبا کرد، پس از آن علی علیه السلام آمد او را هم داخل عبا کرد و در این موقع گفت: ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**﴾؛ «خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان ـ پیامبر ـ بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند».[۳]

۳. ثعلبی نیز در تفسیرش از امّ سلمه نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه خود بود که فاطمه علیها السلام پارچه‌ای نزد آن حضرت آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شوهر و دو فرزندت حسن و حسین علیهما السلام را صدا بزن، فاطمه علیها السلام آنان را حاضر کرد، سپس با رسول خدا غذا خوردند، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله عبا بر آنان افکند و گفت: «**أَللّٰهُمَّ هؤُلاءِ اهل‌بیتی وَعِتْرَتی فَاذْهِبْ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا**»؛ «خدایا ! اینان خاندان منند،

---

۱. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ح ۳۷. ۲۴۰۸.
۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.
۳. صحیح مسلم، باب فضائل اهل‌بیت النبیّ صلی الله علیه و آله. ح ۲۴۲۴.

پلیدی را از آنان دور، و از هر آلودگی پاکشان گردان».

و در اینجا آیه «**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ**» نازل شد... [امّ‌سلمه گوید:] من گفتم: آیا من هم با شما هستم ای رسول خدا؟! فرمود: «**اِنَّكِ اِلى خَيْرٍ**» «تو بر خیر و نیکی هستی» [اما در زمره این گروه نیستی].

۴. همچنین «ثعلبی» نقل کرده است: هنگامی که از عایشه در باره جنگ جمل و دخالت او در آن جنگ سؤال کردند گفت: این یک تقدیر الهی بود! و هنگامی که در باره علی علیه‌السلام از او سؤال کردند چنین گفت:

«**تَسْأَلُنِي عَنْ رَجُلٍ كانَ مِنْ أَحَبِّ النّاسِ إلى رَسُولِ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، وَ كانَتْ تَحْتَهُ اِبْنَتُهُ وَ أَحَبُّ النّاسِ إلَيه؟ لَقَد رَأَيتُ رَسُولَ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله دَعا عَلِيّاً وَ فاطِمَةَ وَ حَسَناً وَ حُسَيناً رضي الله عنهم فَأَلقى عَلَيهِم ثَوباً فَقالَ: أللّهُمَّ هؤُلاءِ اهل‌بيتي فَأَذْهِبْ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا. قالت: فَدَنُوتُ مِنْهُم، فَقُلتُ: يا رَسُولَ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ أَنَا مِنْ اهل‌بيتكَ؟ فَقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: تَنَحّي فَإنَّكِ إلى خَيرٍ**».[1]

«از من در باره کسی سؤال می‌کنی که محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، از کسی می‌پرسی که همسر محبوب‌ترین مردم نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، من با چشم خود، علی و فاطمه و حسن و حسین رضي الله عنهم را دیدم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را در زیر لباسی جمع کرد و گفت: خداوندا! اینها خاندان منند، رجس را از آنها ببر و از آلودگی‌ها پاکشان فرما، [عایشه گوید:] من عرض کردم ای رسول خدا! آیا من هم از اهل‌بیت شما هستم؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دور باش، کنار برو، تو بر خیر هستی [اما جزء این جمع نیستی]».

۵. احمد بن حنبل نیز از ابن عباس نقل کرده است که: «**اَخَذَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله**

---

۱. این روایت و روایت قبل را ابن کثیر نیز در تفسیرش، ج ۳، ص ۴۹۳ و ۴۹۴ آورده است.

ثَوْبَهُ فَوضَعَهُ عَلی عَلِیٍّ وَ فاطِمَةَ وَ حَسَنٍ وَ حُسَینٍ فَقالَ: «إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا»»[1]؛ «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لباس خود را گرفت و بر علی، و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام افکند و فرمود: خدا فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل‌بیت ببرد، و شما را کاملاً پاک کند».

۶. نیز احمد بن حنبل، از حکیم بن سعید نقل کرده است که گفت: نزد امّ سلمه از علی علیه‌السلام یاد کردیم، ام سلمه گفت: آیه «**إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ**» در خانه من نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد به خانه من و فرمود: اجازه مده کسی بر من وارد شود، ناگاه فاطمه علیهاالسلام آمد، نتوانستم مانع ورود او بر پدرش شوم، سپس حسن آمد، نتوانستم مانع ورود او بر جدش شوم، بعد حسین آمد، نتوانستم جلوی او را از ورود بر جدش بگیرم، سپس علی علیه‌السلام آمد، نتوانستم مانع ورود او شوم، پس هنگامی که جمع شدند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عبا را بر آنها افکند و گفت: «**هؤُلآءِ اهل‌بیتي فَأَذْهَبْ عَنْهُم الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُم تَطْهِیراً، فَنَزَلَتْ هذِهِ الآیَةِ حِینَ اجْتَمعُوا عَلَی البِساطِ. قالَتْ: فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ وَ أَنَا؟ قالَ: فَوَاللهِ ما أَنْعَمَ، وَ قالَ: إِنَّكِ عَلی خَیْرٍ**»[2]؛ «اینان اهل‌بیت من هستند، پلیدی را از آنان دور گردان و آنان را به طور کامل پاکیزه ساز، پس در همان زمان که جمع بودند این آیه نازل شد، امّ‌سلمه گوید: من گفتم: ای رسول خدا! من هم هستم؟ فرمود: تو به خیری».

امام علی علیه‌السلام در آیه مباهله

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنْ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَی الْكَاذِبِینَ﴾[3].

«هرگاه کسانی بعد از علم و دانشی که به تو عطا شده [باز در باره عیسی علیه‌السلام] با

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۳۳۰، و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.

۲. مسند احمد ۱۰: ۱۷۷، ح ۲۶۵۷۰: و تفسیر ابن کثیر ۳: ۴۹۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

تو به ستیز و محاجه برخاستند، بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت کنیم، شما هم زنان خود را، ما خویشان نزدیک خود را دعوت کنیم، شما هم خویشان نزدیکتان را، سپس یکدیگر را نفرین نماییم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

بعد از اینکه آیاتی در باره حضرت عیسی علیه‌السلام نازل شد و فرزند خدا، یا خدا بودن او را نفی کرد، گروهی از نصارای نجران آمدند خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گفتند: آیا ممکن است فرزندی بدون پدر متولد شود؟! در این هنگام این آیه نازل شد. ﴿**إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ**﴾[1]؛ «مثل عیسی در نزد خدا همچون آدم است.»

این آیه دلیل کوتاه و روشن در پاسخ نصارا بود، که اگر حضرت عیسی علیه‌السلام بدون پدر به دنیا آمد جای تعجب نیست و دلیل بر فرزندی خدا، یا خدا بودن او نمی‌شود، بلکه خلقت حضرت آدم علیه‌السلام، شگفت‌انگیزتر است، زیرا او بدون پدر و مادر به دنیا آمد. سرانجام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نصارا را به همان گونه که خداوند در آیه مبارکه فرموده بود، دعوت به مباهله کرد، آنها یک روز مهلت خواستند و با اسقف (روحانی بزرگشان) مشورت کردند، وی گفت: فردا نگاه کنید، اگر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله با فرزندان و خانواده‌اش آمد، از مباهله با او بترسید، اما چنانچه با اصحابش آمد با او مباهله کنید و نترسید، زیرا در این صورت معلوم می‌شود که او بر حق نیست.

روز بعد دیدند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با آرامش و وقار، در حالی که حسین علیه‌السلام را در آغوش گرفته و دست حسن علیه‌السلام را در دست دارد و علی علیه‌السلام در کنارش و فاطمه علیهاالسلام پشت سر آن حضرت، آمدند.

نصارا در حالی که اسقف آنها پیشاپیششان بود جلو آمدند، هنگامی که از

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۹.

نزدیک چشمشان به آن چهره‌های نورانی و درخشان افتاد متحیر شدند و پرسیدند: این افراد که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه خود آورده است چه کسانی هستند؟ گفتند: آن دو کودک، حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان دخترش فاطمه‌اند، آن جوان، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، پسر عمو و داماد و محبوب‌ترین خلق خدا نزد او است، و آن بانوی جوان، دخترش فاطمه زهرا علیهاالسلام، عزیزترین مردم و نزدیک‌ترین انسان‌ها به قلب اوست.

نصارا به اسقف گفتند: مهیای مباهله باش، گفت: نه، من مردی را می‌بینم که عزیزترین عزیزانش را، با کمال جرأت برای مباهله آورده است و می‌ترسم راستگو باشد و چنانچه مباهله کند و به ما نفرین نماید، همه نصارا هلاک شوند. من صورت‌هایی ملکوتی و آسمانی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوه‌ها را از جا برکند، خداوند چنین خواهد کرد و دعایشان را مستجاب می‌کند. سپس خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده، عرض کردند: ما با شما مباهله نمی‌کنیم و تقاضای مصالحه نمودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تقاضای آنها را پذیرفت.[1]

روایات شیعه در این شأن نزول، از حد و حصر خارج است، اهل تسنن نیز روایات بسیاری در شأن نزول آیه مباهله، و همراه بردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را برای مباهله نقل کرده‌اند که به خاطر اختصار در صفحه ۷۳۳ برخی آنها را آورده‌ام و اینجا به یک روایت از صحیح مسلم اکتفا می‌کنیم.

عامر بن سعد بن ابی وقاص از پدرش نقل کرده که گفت: معاویه پسر ابوسفیان امر کرد به سعد و گفت: چه چیز سبب شده که ابوتراب را سبّ نمی‌کنی؟

سعد گفت: سه چیز است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ ابوتراب گفته است لذا من هرگز او را سبّ نمی‌کنم، و اگر یکی از آن سه چیز برای من بود دوست‌تر می‌داشتم

---

۱. به تفاسیر ذیل آیه، و به بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۳۲ تا ۳۵۶ مراجعه شود. روایات جمع بندی و تلخیص شد.

از اینکه شتران قرمز (که بهترین و با ارزش‌ترین شترهاست) برایم می‌بود، و آن سه چیز عبارتند از:

۱. در یکی از جنگ‌ها رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را به جای خود گذاشت، علی علیه‌السلام گفت: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا با زنها و بچه‌ها می‌گذاری؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا خشنود نمی‌شوی از اینکه نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه بعد از من نبوّت نیست؟

۲. شنیدم در جنگ خیبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پرچم را می‌دهم به مردی که خدا را و رسول خدا را دوست می‌دارد، خدا و رسول خدا نیز او را دوست دارند. [سعد ادامه می‌دهد] پس ما همه گردن کشیدیم که شاید آن مرد که پرچم به او داده می‌شود ما باشیم ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی علیه‌السلام را نزد من حاضر کنید، علی علیه‌السلام را در حالی که چشمش درد می‌کرد آوردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهانش را بر دو چشم او افکند و پرچم را به او داد و خدا فتح و پیروزی برای او قرار داد.

۳. وقتی این آیه نازل شد: ﴿**فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ**﴾ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام: را طلبید و فرمود: بار پروردگارا اینها اهل من هستند.[1]

---

۱ . ... **عَنْ عَامِرِ بنِ سَعد بنِ أَبِی وَقّاص، عَن أَبِیهِ، قَالَ: أَمَرَ مُعَاوِیَةُ بْنُ أَبِی سُفْیَانَ سَعْدا فَقَال: مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسُبَّ أَبَا التُّرابِ؟ فَقَال: أَمّا مَا ذَكَرْتُ ثَلاثا قَالَهُنَّ لَهُ رَسُول اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَلَن أَسُبَّهُ. لَأَن تَكُونَ لِی وَاحِدَةٌ مِنهُنَّ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَم. سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ لَهُ، خَلَّفَهُ فِی بَعْضِ مَغازِیهِ، فَقَال لَهُ عَلِیٌّ: یا رَسُولَ اللهِ، خَلَّفْتَنِي مَعَ النِّسَاءِ وَ الصِّبْیَان؟ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تكُونَ مِنّي بِمَنزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسى. إِلاّ أَنَّهُ لا نُبُوَّةَ بَعْدي» و سَمِعْتُهُ یَقُولُ یَوْمَ خَیْبَرَ: «لأُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ رَجُلاً یُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ، و یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ» قَالَ: فَتَطاوَلْنَا لَهَا فَقَال: «اُدْعُوا لِي عَلِیّا» فَأُتِیَ بِهِ أَرْمَدَ. فَبَصَقَ فِی عَیْنِهِ وَ دَفَعَ الرَّایَةَ إِلَیْهِ. فَفَتَحَ اللهُ عَلَیه. وَ لَمّا نَزَلَتْ هذِهِ الآیَةُ: «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا و أَبناءَكُم» الآیة (آل عمران/ ۶۱) دَعَا رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِیّا و فَاطِمَةَ وَ حَسَنا و حُسِینا فَقَالَ: «اللَّهُمَّ هَؤُلاءِ أَهْلِي.** «صحیح مسلم» [کتاب فضائل الصحابة، ←

از این روایت (که در صحیح‌ترین کتب اهل تسنن آمده) معلوم می‌شود این شأن نزول، از موضوعات مسلّم و روشن و غیرقابل تردید بوده و معاویه هم صد در صد آن را قبول داشته است. همچنین معلوم می‌شود فرموده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که علی علیه‌السلام محبوب خدا وپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و به منزله جان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، از موضوعات مسلّم و قطعی بوده و معاویه این فضائل را قبول داشته است، لذا هیچ یک از آنها را انکار نکرد و سخن سعد را رد ننمود.

و در اینجا باید گفت: تعجب از معاویه است که با دانستن این فضائل و قبول داشتن این مناقب، چگونه و با چه جرئتی حاضر شد با آن حضرت، آن هم در آن حدّ، مخالفت و دشمنی کند، و سرانجام جنگ صفین را برپا نماید، و البته نبود این مخالفتها مگر به خاطر حبّ ریاست، و این همان است که حضرت رضا فرمودند: «**ما ذِئْبان ضارِيانِ فِي قَطِيعَةِ غَنَمٍ بِأَضَرَّ فِي دِينِ الْمُسْلِم مِنْ حُبِّ الرِّياسَةِ**»[1]؛ «ضرر دو گرگ درنده، در گله گوسفند، بیشتر نیست از ضرر حبّ ریاست در دین مسلمان». آری،

چشم باز و گوش باز و این عمیٰ حیرتم از چشم بندیّ خدا

﴿**فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ**﴾[2]؛ «پس شما بینایان! عبرت بگیرید».

امام علی علیه‌السلام در سوره دهر

﴿**إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورا * عَيْنا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ يُفَجِّرُونَهَا**

→

(ص ۱۰۴۲)] باب: من فضائل علیّ بن ابی طالب، رضی الله عنه. ۳۲. حدیث ۲۴۰۴.

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۲.

۲. سوره حشر، آیه ۲.

تَفْجِيرا * يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْما كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرا * وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينا وَيَتِيما وَأَسِيرا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلاَ شُكُورا﴾[1]

۲. مفسران ـ شیعه و سنی[2] ـ در ذیل این آیات روایت کرده‌اند که آیات فوق، یا تمام سوره «هل اتی» در حق اهل‌بیت علیهم‌السلام نازل گردید، و سبب آن این بود که حسن و حسین علیهماالسلام بیمار شدند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با جمعی از صحابه به عیادتشان رفتند و به حضرت امیر علیه‌السلام پیشنهاد دادند که برای شفای حسنین علیهماالسلام نذری کند، امیرالمؤمنین و فاطمه علیهاالسلام و فضه ـ که در خدمت آنها بود ـ نذر کردند چنانچه آنها شفا یابند سه روز روزه بگیرند، و در برخی روایات است که حسن و حسین علیهماالسلام نیز گفتند ما هم نذر می‌کنیم روزه بگیریم.

طولی نکشید که هر دو شفا یافتند، و این در موقعی بود که مواد غذایی نداشتند.

حضرت امیر علیه‌السلام سه من جو قرض کرد و فاطمه علیهاالسلام یک سوم آن را آرد نمود و نان پخت، هنگام افطار فقیری بر در خانه آمد و گفت: **السلام علیکم اهل‌بیت محمّد** صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ سلام بر شما ای خاندان محمد! من مسکینم، غذایی به من بدهید،

---

۱. سوره دهر، آیه ۵ تا ۹. این سوره به مناسبت الفاظی که در آن آمده است به سه نام نوشته شده: سوره «دهر»، سوره «انسان» و سوره «هل اتی».

«به طور یقین، نیکوکاران از جامی می‌نوشند که نوشیدنی‌اش آمیخته به کافور [سرد و سفید و معطر] است، آن جام از چشمه‌ای است که همواره بندگان خدا از آن می‌نوشند، و آن را به دلخواه خود هرگونه که بخواهند جاری می‌سازند، آنان (نیکوکاران) همواره به نذرشان وفا می‌کنند، و از روزی که عذابش (گزندش) گسترده است می‌ترسند، و غذا را در عین دوست داشتنش، به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند [و می‌گویند:] ما شما را فقط برای خوشنودی خدا اطعام می‌کنیم و انتظار هیچ‌گونه پاداش و سپاسی از شما نداریم».

۲. مثل تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۷۰ و تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۲۴۳.

خداوند به شما از غذاهای بهشتی بدهد، آنها همگی فقیر را بر خود مقدم داشتند و غذای خود را به او دادند و آن شب جز آب ننوشیدند.

روز دوم را همچنان روزه گرفتند و موقع افطار نان جو را سر سفره گذاردند، یتیمی بر در خانه صدا زد، آن روز نیز ایثار کردند و نان خود را به او دادند و با آب افطار نمودند و روز سوم باز روزه گرفتند و هنگام افطار اسیری در خانه آمد، باز همگی غذای خویش را به او دادند. هنگامی که صبح شد، علی علیه‌السلام دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفته، خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند، وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را د ید، مشاهده کرد از گرسنگی بی‌تاب و لرزانند! فرمود: این چه حالی است که در شما می‌بینم و نگران شد و برخاست و با آنها وارد خانه فاطمه علیهاالسلام شدند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دید فاطمه علیهاالسلام در محراب ایستاده در حالی که از گرسنگی چشمانش به گودی فرو رفته است، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ناراحت شد. در این هنگام جبرئیل نازل گشت و گفت: ای محمد! این سوره را بگیر، خداوند با چنین اهل‌بیتی به تو تبریك می‌گوید، سپس سوره «هل اتی» را بر آن حضرت تلاوت کرد».

در برخی نقلها آمده است که از آیه «**إِنَّ الْأَبْرَارَ**» تا آیه «**كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورا**» که مجموعاً هیجده آیه است، در این موقع نازل گشت.[1]

مفسران و علمای شیعه اتفاق نظر دارند که این هیجده آیه یا تمام این سوره در ماجرای فوق نازل شده است و همگی این واقعه و نزول این آیات را یکی از فضائل مهم و بی‌نظیر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام دانسته‌اند.

و در الغدیر[2] از سی و چهار نفر از علمای معروف اهل سنت نام برده که این واقعه را در کتاب‌های خود آورده‌اند (با ذکر نام کتاب‌ها و شماره صفحه).

---

۱. الغدیر، ج ۳، ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۱ که به طور خلاصه نقل کردم.

۲. الغدیر، ج ۳، ص ۱۰۷.

و خلاصه این واقعه و این فضیلت در میان اهل تسنن مشهور و معروف است، تا آنجا که محمد بن ادریس شافعی، یکی از ائمه چهارگانه اهل تسنن در شعر معروفش گفته است:

اِلی مَ، اِلی مَ، وَ حتّی مَتی؟ اُعاتَبُ فِي حُبِّ هذَا اَلفَتی!
وَهَلْ زُوِّجَتْ فاطِمُ غَيْرَهُ؟ وَ فِي غَيْرِهِ هَلْ اَتی هَلْ اَتی؟!

«تا کی، تا کی و تا چه زمانی مرا در محبت این جوانمرد (علی علیه‌السلام) سرزنش می‌کنید؟! و آیا فاطمه علیهاالسلام به غیر او تزویج شد؟ و آیا «هل اتی» در باره غیر او نازل شده است؟!»[1]

ضمناً «زمخشری» نیز در «تفسیر کشاف» شأن نزول آیات سوره مبارکه را در مورد نذر اهل‌بیت علیهم‌السلام نقل کرده است.[2]

آری، این آیات سندی گویا و روشن است بر افضلیت اهل‌بیت علیهم‌السلام و برتری آنها نسبت به سایر خویشاوندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و همسران و صحابه آن حضرت و بدون شك این آیات مقام شامخ و باعظمت اهل‌بیت علیهم‌السلام را نشان می‌دهد و بر همه آشکار می‌سازد.[3]

امام علی علیه‌السلام در آیه «القربی»

﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرا إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾[4]

---

۱. احقاق الحق، ج ۳، ص ۱۵۸.
۲. تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۷۰.
۳. گفته نشود که چگونه می‌توان سه روز گرسنه ماند و تنها با آب افطار کرد، زیرا افرادی برای برخی معالجات پزشکی، گاهی تا بیست روز تمام، تنها با آب گذرانده‌اند و اصلاً غذا نخورده‌اند، و این امساکِ از غذا باعث درمان بیماری آنها شده است، حتی یک پزشک غیر مسلمان، کتابی در باره آب درمانی نوشته است.
٤. سوره شورا، آیه ۲۳.

«[ای پیامبر] بگو: ازشما هیچ پاداشی جز دوست‌داشتن نزدیکانم را نمی‌خواهم».

هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد مدینه منوره شد و اسلام رو به رشد و شکوفایی نهاد و رفت و آمدها در خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زیاد گردید، انصار خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: چنانچه مشکلات مالی پیدا شد، اموال ما، بدون هیچگونه قید و شرطی در اختیار شما قرار دارد، وقتی این سخن را گفتند: این آیه نازل گردید: ﴿**قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرا إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾؛ و آیه را برای آنان تلاوت کرد، سپس فرمود: نزدیکان مرا بعد از من دوست بدارید.[1]

علامه طباطبایی رحمه‌الله در المیزان فرموده است: روایات بسیاری از طرق شیعه وارد شده که مراد از «القربی» خویشاوندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در این آیه دوستی آنها واجب شده، اهل‌بیت آن حضرت ـ علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام ـ هستند.

ما در اینجا به نقل یکی از آنها اکتفا می‌کنیم.

از ابن عباس روایت شده که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کردند خویشاوندان شما که در این آیه دوستیشان واجب شده، چه کسانی هستند؟ فرمود:«علی، فاطمه و دو فرزند فاطمه». «**قالُوا: يا رَسُولَ اللهِ مَنْ قَرابَتُكَ هؤُلاءِ الَّذِينَ وَجَبَتْ مَوَدَّتُهُمْ؟ قالَ: عَلِيٌّ وَ فاطِمَةُ وَوَلَداها**»[2].

همچنین علامه در المیزان فرموده است: در کتب اهل سنت نیز روایات متعددی وارد شده که مراد از «القربی» در آیه مزبور، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام هستند که به نقل یکی از آنها اکتفا می‌کنیم.

احمد حنبل در فضائل صحابه، از سعید بن جبیر نقل کرده است که:

لَمّا نَزَلَتْ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرا إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾، «**قالُوا: يا رَسُولَ‌اللهِ! مَنْ**

---

۱. به تفاسیر، خصوصاً تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۴۲ تا ۵۰ مراجعه شود.

۲. المیزان، ج ۱۸، ص ۵۳.

قَرابَتُكَ؟ مَنْ هؤُلاءِ اَلَّذِينَ وَجَبَتْ عَلَينا مَودَّتُهُم، قالَ: عَلِيٌّ وَ فاطِمَةُ وَابْناهُما علیهما‌السلام**، وَ قالَها ثَلاثاً**»[1]؛ «هنگامی که این آیه نازل شد اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! خویشاوندان شما که مودت و دوستی آنها بر ما واجب است کیانند؟ فرمود: علی، فاطمه، و دو فرزند آن دو، و این سخن را سه بار تکرار کرد».

گوشت و خون علی علیه‌السلام از گوشت و خون پیامبر است

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود:

«ای علی من شهر دانشم و تو درب آنی و به شهر نیایند مگر از درب آن، دروغ گوید کسی‌که گمان کند مرا دوست داشته و تو را دشمن دارد، زیرا تو از منی و من از تو، گوشتت از گوشت من است و خونت از خون من، روحت از روح من و باطنت از باطن من، و ظاهرت ظاهر من، تو امام امت منی و خلیفه من پس از من، خوشبخت است آن کسی که فرمانت برد و بدبخت است آن کسی که نافرمانیت کند، سودمند است آن که دوستت دارد و زیانمند است کسی که دشمنت دارد، کامیاب است آن کسی که همراه تو و با تو است و هلاک است کسی که از تو جدا است، مَثَل تو و امامان پس از تو چون کشتی نوح است و هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلّف کرد غرق شد، و مَثَل شما چون ستارگان است، هرگاه ستاره‌ای نهان شود، ستاره‌ای عیان گردد تا به روز قیامت».[2]

---

۱. احقاق الحق، ج ۳، ص ۲.

۲. **قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لعلی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام یا علی انا مدینة الحکمة و انت بابها و لن تؤتی المدینة الا من قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و یبغضك لانك منی و انا منك لحمك من لحمی و دمك من دمی و روحك من روحی و سریرتك سریرتی و علانیتك علانیتی و انت امام امتی و خلیفتي علیها بعدي سعد من اطاعك و شقی من عصاك و ربح من تولاك و خسر من عاداك و فاز من لزمك و هلك من فارقك مثلك و مثل الأئمة من** ←

شهادت قاضی نورالله ﷺ

در رابطه با حدیث قبل و جمله «لحمك لحمی» مناسب دیدم داستان و کیفیت شهادت عالم بزرگوار، مرحوم قاضی نورالله ﷺ را به طور خلاصه بازگو کنم:

جناب قاضی نورالله از بزرگان علمای شیعه می‌باشد و نسب شریف آن مرحوم به امام سجاد زین‌العابدین علیه‌السلام منتهی می‌شود، در سال ۹۵۶ در شوشتر به دنیا آمد و برای تکمیل تحصیلات خود به خراسان رفت و پس از آن که به مراتب عالیه علم و کمال دست یافت، بر آن شد که جهت ترویج مذهب حقه جعفری به هندوستان برود، و بعد از تهیه مقدمات در سال ۹۹۳ به هندوستان رفت و مدتی در لاهور هند ماند.

مقام علمی و فضائل و کمالات نفسانی او شهرت یافت، به طوری که اکبرشاه تیموری ـ شاه هندوستان ـ با آن بزرگوار رابطه دوستی و رفاقت برقرار کرد و سرانجام از آن عالم جلیل القدر تقاضا کرد که مقام قضاوت را قبول کند، مرحوم قاضی نورالله فرمود: من قبول می‌کنم به شرط این که به فتوای خود که مطابق یکی از مذاهب چهارگانه اهل تسنن است، در بین مردم قضاوت کنم، شاه قبول کرد و منصب قاضی القضاة هند را به او محوّل کرد.

آن بزرگوار بر کرسی قضاوت و تدریس نشست و مذاهب چهارگانه اهل سنت را ـ حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی ـ تدریس می‌کرد و در درس خود، و در مورد قضاوت، قول یکی از مذاهب چهارگانه را که مطابق مذهب شیعه بود اختیار می‌کرد و طبق آن حکم می‌فرمود.

→

ولدك بعدی مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و مثلکم مثل نجوم کلما غاب نجم طلع نجم الی یوم‌القیامة امالی شیخ صدوق، مجلس ۴۵ و (بحار ج ۲۳، ص ۱۲۶).

عظمت و مقام علمی آن بزرگوار باعث شد که علمای هند به او حسد بردند و درصدد برآمدند موجبات کشتن او را فراهم کنند، تا این که روزی مرحوم قاضی، نام مبارک امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را برد و فرمود: علیه‌الصلاة والسلام. علمایی که پی بهانه می‌گشتند، به او اعتراض کردند که در دین بدعت گذاردی زیرا صلوات و سلام مخصوص پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است و بر غیر او صلوات فرستادن، بدعت در دین است و هر کس در دین بدعت گذارد مهدورالدم و واجب‌القتل است و همه علمای اهل تسنن به شاه نامه نوشتند که کشتن قاضی نورالله واجب است، چون در دین بدعت گذاشته است.

از میان علما یک نفر به منظور حفظ جان قاضی نورالله این شعر را نوشت و برای شاه فرستاد.

گر لحمك لحمی بحدیث نبوی هی بی صلّ علی، نام علی بی ادبی هی

«اگر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره علی علیه‌السلام فرموده است: «گوشت تو گوشت من است» پس نام علی را بدون صلوات بردن بی ادبی است. زیرا صلوات بر علی صلوات بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است».

وچون این مطلب در نزد اهل تسنن معروف و مورد قبول بود که پیامبر به حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «لحمك من لحمی» لذا مرحوم قاضی رحمه‌الله تبرئه شد، تا این که شاه (اکبرشاه) از دنیا رفت و پسرش جهانگیر شاه به جای پدر نشست.

چون جهانگیر شاه مردی خام و نادان بود و به اندک چیزی به غضب درمی آمد، لذا علمای اهل تسنن وقت را غنیمت شمردند و بر آن شدند که به هر وسیله‌ای شده، قاضی را از نظر شاه بیندازند ولی قاضی مواظب بود و کسی اطلاع پیدا نمی‌کرد که او شیعه و مذهبش جعفری است، تا این که آنان یک نفر از جوانان خود را به عنوان شاگردی و خدمت کار نزد قاضی گماشتند، شاید از وی چیزی که

وسیله کشتن او شود به دست آورند.

آن جوان مدتی نزد قاضی رفت و آمد کرد، تا این که روزی کتاب «احقاق الحق» را که آن مرحوم در اثبات حقانیت شیعه و مذهب جعفری می‌نوشت دزدید و برای علمای اهل سنت برد، آنان کتاب را نزد جهانگیر شاه بردند و برای او خواندند و سخت او را به غضب درآوردند.

شاه از علمای اهل تسنن سؤال کرد، جزای چنین شخصی چیست؟ آنان بالاتفاق گفتند: جزای او این است که به بدترین شکل به قتل برسد.

شاه دستور داد شاخه‌های درخت خار دار آوردند و جناب قاضی را برهنه کردند و به قدری از شاخه‌های خاردار بر بدن شریف او زدند که گوشت بدن آن عالم بزرگوار از استخوانش جدا شد، پس از آن دستور داد، یک ظرف مسی را پر از آتش کردند و بر سر برهنه آن بزرگوار گذاشتند که مغز سر آن مظلوم به جوش آمد و به درجه رفیعه شهادت رسید.

بدن شریف او را در اکبرآباد هند به خاک سپردند و فعلاً قبر شریفش زیارتگاه عموم مسلمانان است و دارای بارگاه و حرم می‌باشد.[1]

ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست

از پـی حیـدر حسـن مـا را امـام و رهنماسـت

همچو کلب افتاده‌ام بر خاک درگاه حسن

خـاک نعلـین حسـین انـدر دو چشـمم توتیاسـت

عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است

دین جعفر بر حق است و مذهب جعفر رواست

---

۱. مقدمه جلد اول «احقاق الحق»، ص ۱۶۱.

ای مـوالی وصـف سـلطان خراسـان را شـنو
ذره‌ای از خـاک قبـرش دردمنـدان را دواسـت
پیشـوای مؤمنـان اسـت ای مسـلمانان تقـی
گـر نقـی را دوسـت دارم در همـه مـذهب رواسـت
عسـکری نـور دو چشـم عـالم و آدم بـود
همچو مهدی یک سپهسالار در میدان کجاست
شـاعران از بهـر سیم و زر سـخن‌هـا گفتـه‌انـد
احمـد جـامی غـلام خـاص شـاه اولیاسـت

* * * * *

گـر منظـر افـلاک شـود منـزل تـو — وز کـوثر اگـر سرشـته باشـد گِـل تـو
چون حبّ علی نباشد اندر دل تو — مسکین تو و سعی‌های بی‌حاصلِ تو

شهامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

روزی عمر بن خطاب مردم را مخاطب قرار داد و گفت: اگر شما را از آنچه می‌شناسید به سوی آنچه انکار می‌کنید برگردانم [اگر شما را از اسلام به کفر دعوت کنم] چه خواهید کرد؟ حاضران سکوت کردند و پاسخ عمر را ندادند. بار دوم و سوم همان حرف را تکرار کرد و کسی پاسخ او را نداد، (همه از او خائف بوده جرأت پاسخگویی نداشتند)، از میان مردم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به پا خاست و فرمود: اگر چنین کاری بکنی توبه‌ات می‌دهیم، (وادارت می‌کنیم توبه کنی) و چنانچه توبه کنی توبه‌ات را می‌پذیریم.

عمر گفت: اگر توبه نکنم چه می‌کنی؟

حضرت فرمود: در این صورت آنچه را که چشمانت در آن قرار دارد می‌زنیم.

(سرت را از بدنت جدا می‌کنیم). قال علیه‌السلام: اذاً نضرب الذی فیه عیناك».

عمر گفت: حمد خدا را که در این امت کسی را قرار داده است که هرگاه ما کج و منحرف شویم، کجی ما را راست می‌کند.[۱]

نمونه‌ای از زندگی امیرالمؤمنین علیه‌السلام

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که:

قالَ سُوَیدِ بْنِ غَفَلَة: دَخَلْتُ عَلی عَلِیّ علیه‌السلام یَوْماً وَ لَیْسَ فِي دارِهِ سِوی حَصِیرٍ رَثٍّ وَ هُوَ جالِسٌ عَلَیْهِ، فَقُلْتُ یا أَمِیرَالْمُؤْمِنینَ اَنْتَ مَلِكُ ألْمُسْلِمِینَ وَألحاكِمُ عَلَیْهِم وَ عَلی بَیْتِ الْمالِ وَ تَأْتِیكَ ألْوُفُودَ، وَلَیْسَ فِي بَیْتِكَ سِوی هَذا ألْحَصِیرِ شَیْءٌ؟

قالَ علیه‌السلام یا سُوَیْد اِنّ ألدُّنیا لا یَتَأَثَّثُ فِي دارِ أَلنَّقَلَةِ، وَ أَمامُنا دارُ ألْمُقامَةِ قَدْ نَقَلْنا مَتاعَنا وَ نَحْنُ مُنْقَلِبُونَ إِلَیْها عَنْ قَرِیبٍ.

قالَ سُوِید: فَأَبْكانِي وَاللهِ كَلامُهُ.

سوید بن غفله گفت: روزی وارد شدم بر حضرت علی علیه‌السلام، دیدم در خانه چیزی ـ زیراندازی ـ وجود ندارد، جز حصیر کهنه، و آن حضرت روی آن نشسته بود، گفتم: یا أمیرالمؤمنین شما پادشاه مسلمانان و حاکم بر آنها و بر بیت‌المال هستید، و برای شما مهمان می‌آید، و در خانه‌ات جز این حصیر چیزی وجود ندارد؟

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: ای سوید انسان عاقل در خانه‌ای که باید از آن منتقل شود اثاث پهن نمی‌کند، اثاث گرد نمی‌آورد، و جلوی ما خانه‌ای است که در آنجا

---

۱. **محمدبن خالد الضبیّ قال: خطبهم عمر بن الخطاب فقال: لو صرفناکم عمّا تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین؟ قال فسکتوا، قال: فقال ذلك ثلاثاً فقام علی** علیه‌السلام فقال: اذاً کنّا نستتیبك، فان تبت قبلناك، قال: و ان لم اتب؟ قال: اذاً نضرب الذی فیه عیناك، فقال: الحمدلله الذی جعل فی هذه الامّة من اذا اعوججنا أقام اعوجاجنا.

کشف الغمه، فی مناقبه علیه‌السلام وغزارة علمه.

می‌مانیم، همانا ما متاع، و اثاث زندگی خود را به آنجا منتقل کرده‌ایم، و به زودی به آن خانه می‌رویم.

سوید گفت: به خدا سوگند سخنان حضرت مرا گریاند».[۱]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، با کار تأمین غذا می‌کرد

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: روزی در مدینه سخت گرسنه بودم، به منظور کاریابی رهسپار اطراف مدینه شدم، زنی را دیدم کلوخ جمع کرده، می‌خواهد آن را گل کند، با او قرار گذاشتم از چاه آب بکشم و برای هر دلو آب یک دانه خرما اجرت بدهد. شانزده دلو آب کشیدم و کلوخها را گل کردم، تا این که کف دستم پوست انداخت (تاول کرد) و مجروح شد، نزد پیرزن رفتم، آن زن شانزده عدد خرما شماره کرد و به من داد، آنها را برداشتم و خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم و داستان را برای آن جناب بازگو کردم، و آن حضرت با من از آن خرما میل فرمود.[۲]

زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام

روزی حضرت امیر علیه‌السلام در حالی که لباس وصله دار پوشیده بود، از منزل خارج شد، به آن حضرت گفتند: این لباس مناسب شأن شما نیست! آن جناب فرمود: نفس انسان با پوشیدن لباس وصله دار فروتن و متواضع می‌شود، و مؤمنان (فقرا) که لباس ندارند چون این لباس را بر تن من می‌بینند آرامش پیدا می‌کنند.[۳]

همچنین نقل است که حضرت امیر علیه‌السلام از جلو دکان قصابی گذشت، قصاب

---

۱. تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی، ص ۱۱۵.

۲. کشف الغمه، فی انه علیه‌السلام ازهد الناس.

۳. خرج یوماً و علیه ازار مرقوع، فعوتب علیه فقال: یخشع القلب بلبسه و یقتدی بی المؤمن اذا رآه علیَّ: کشف الغمه، فی اَنه علیه‌السلام ازهد الناس.

گفت: یا امیرالمؤمنین گوشت خوبی آورده‌ام، اگر اجازه فرمایی مقداری برای خانه شما بفرستم؟ آن بزرگوار فرمود: پول ندارم، قصاب گفت: برای پولش صبر می‌کنم، حضرت فرمود: من بر خوردن گوشت صبر می‌کنم.[۱]

نیز ابن عباس گوید: در سرزمین ذی‌قار (محلی است نزدیک بصره) خدمت امام علیه‌السلام رفتم. دیدم کفش خود را پینه می‌زد، وقتی مرا دید فرمود:

«**ما قِيمَةُ هَذا أَلنَّعِل؟ فَقُلْتُ: لا قِيْمَةَ لَها! فَقال** علیه‌السلام **: وأَللّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ، إِلاّ أَنْ أُقِيمَ حَقّاً، أَو أَدْفَعَ باطِلاً**»؛ «ای ابن عباس، قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم: ارزشی ندارد، فرمود: به خدا سوگند، این کفش بی‌ارزش نزد من از حکومت بر شما محبوب‌تر است، مگر این که با آن حقّی را بپا دارم، یا باطلی را دفع نمایم».[۲]

در نظر امیرالمؤمنین علیه‌السلام دنیا بی‌ارزش است

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است: «**وَ إِنَّ دُنْياكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرادَةٍ تَقْضِمُها**»؛ «همانا دنیای شما در نظر من از برگی که ملخ آن را خُرد کرده، بی‌ارزش‌تر و پست‌تر است».[۳]

و فرموده است: «**وَأَللّهِ لَدُنْياكُمْ هذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِراقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ**»؛ «به خدا سوگند، دنیای شما در نظر من از شکنبه خوکی که در دست آدم جذامی افتاده باشد، پست‌تر است».[۴]

در جای دیگر فرموده است: «**وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ**»؛

---

۱. انوار نعمانیه و سخنرانی‌های مرحوم راشد، ج ۲، ص ۴۹۳.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۳۳.
۳. همان، خطبه ۲۲۴.
۴. همان، حکمت ۲۳۶.

«ای مردم می‌بینید که دنیای شما در نظر من از آب بینی بز بی‌ارزش‌تر است».[۱]

و به مسلمانان فرموده است: «**فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرَظِ، وَقُرَاضَةِ الْجَلَمِ**»؛ «باید دنیا در نظر شما از خُرده‌های برگ درخت و ریزه‌های دم قیچی کوچکتر و بی‌ارزش‌تر باشد».[۲]

برتری امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر پیامبران

هنگامی که ضربت بر فرق مبارک امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شده بود، و در بستر قرار داشت، صعصعه‌بن صوحان به آن حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین شما برترید یا آدم ابوالبشر؟ فرمود: «**تَزْكِيَةُ المَرءِ نَفْسَهُ قَبِيحٌ**؛ تعریف کردن انسان از خودش، زشت است، ولی چون سؤال کردی، پاسخ می‌دهم».

خداوند به آدم فرمود:

﴿**يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتَما وَلاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ**﴾[۳]؛ «ای آدم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمتهای آن هرچه می‌خواهید بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید تا از ستمکاران بوده باشید».

امّا من بسیاری از چیزها را که خداوند بر من مباح کرده بود ترک کردم و نزدیک آنها نرفتم.

امّا نوح علیه‌السلام وقتی تکذیب قوم خود را دید بر آنها نفرین کرد، ولی من در حق کسانی که به من ظلم کردند نفرین نکردم، وانگهی پسر نوح کافر شد و پسران من دو بزرگ و سرور جوانان اهل بهشتند.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۳.

۲. همان، خطبه ۳۲.

۳. سوره بقره، آیه ۳۴.

اما موسی علیه‌السلام، وقتی خداوند موسی را فرستاد برای دعوت فرعون، عرض کرد: خدایا! من یکی از اینها را کشتم، می‌ترسم مرا بکشند، تا این که خدا فرمود: نترس، همانا انبیا نزد من نمی‌ترسند.[۱] ولی من در شبی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به غار ثور پناه برد، در بستر آن حضرت خوابیدم و از هیچ کس نترسیدم، و همچنین زمانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا برای تبلیغ سوره برائة به سوی مشرکان فرستاد، با این که بسیاری از بزرگان قریش را کشته بودم، در عین حال سوره برائة را بردم و بر ایشان خواندم و از احدی نترسیدم.

اما عیسی علیه‌السلام، مادر عیسی در بیت المقدس بود، وقتی خواست عیسی را به دنیا آورد شنید گوینده‌ای از غیب می‌گوید: خارج شو، این جا خانه عبادت است نه خانه ولادت، امّا هنگامی که مادر من خواست مرا به دنیا آورد، در حرم بود، دیوار کعبه شکافته شد و شنید گوینده‌ای می‌گوید: داخل شو، پس در خانه خدا داخل شد و من در آن خانه، به دنیا آمدم و از برای احدی غیر از من این فضیلت نیست، نه قبل از من، نه بعد از من».[۲]

خداوند متعال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از نور واحد آفرید

«پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: خداوند تبارك و تعالی چهارده هزار سال پیش از آن که آدم ابوالبشر را خلق کند من و علی را از نور واحد آفرید، چون آدم را خلق کرد، آن نور را در صلب او قرار داد و دائما آن نور نسلاً بعد نسل، واحد بود، تا در صلب عبدالمطّلب به دو قسمت منقسم شد، پس نبوّت در من است، و وصایت در علی علیه‌السلام».[۳]

---

۱. سوره قصص، آیه ۳۳ و سوره نحل، آیه ۱۱.

۲. انوار نعمانیه، ص ۹، ط قدیم.

۳. **خُلِقْتُ اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الله آدَمَ بِاَرْبَعَةِ الآفِ عام، فَلَمّا خَلَقَ‌الله آدَمَ رَکِبَ ذلِكَ النُّور فی صُلْبِهِ فَلَمْ یَزَلْ شَیْئا واحِدا حَتّی افْتَرَقّنا فی صُلْبِ عَبْدِالْمُطَلِبْ فَفِیَّ النُّبُوَّةُ وَ فی عَلِیٍّ الْوَصِیَّةُ.** ینابیع المودة، ص ۲۵۶.

برخی شاخصه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام

سعادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زندگی

چنانچه سعادت انسان مورد توجه قرار گیرد ظهورش در ازدواج و همسرداری بیشتر تجلی می‌کند.

اگر سعادت در داشتن زن خوب است که جامع فضایل و دارای ملکات نفسانی و روحانی باشد، باید گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سعادتمندترین و خوشبخت‌ترین مردان عالم بوده است، زیرا یک زن به تمام معنا آراسته و پاک داشت، توافق اخلاقی، سادگی زندگی، بی‌آلایشی و بی‌تکلّفی، بدون توقع از یکدیگر، احترام به عقیده یکدیگر، طهارت روح و علم و تقوا، زهد و قناعت، عبادت و اطاعت از خدا، ... و در یک کلام عواطف و احترام متقابل که اساس سعادت زن و شوهر است، در زندگی امیرالمؤمنین علیه‌السلام با فاطمه زهرا علیهاالسلام متجلی و حاکم بود. او در ابتدای زندگی همسری داشت که با کمال سادگی زندگی می‌کرد، هرگز از شوهرش توقعی نکرد، حتی در بیماری و در هنگام کسالت که تمایل به انار داشت، حیا مانع بود که از شوهر درخواست انار کند، و می‌گفت: پدرم فرموده است: از شوهر تقاضایی مکن، مبادا نتواند انجام دهد و خجالت زده شود.

آری. زن و شوهر که در سخاوت، ایثار، صبر و تحمل، قناعت، عبادت و قرآن خواندن، در کمک به ایتام و مساکین، برنامه مشترکی داشته باشند، از خوشبخت‌ترین‌ها هستند، چنانچه در زندگانی روزانه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام بنگریم، می‌بینیم تا چه اندازه وحدت نظر، وحدت کلمه، وحدت عقیده، وحدت اخلاق، داشته‌اند و در حقیقت هم‌کفو و هم‌سنخ و همگون بوده‌اند. آری، اگر علی علیه‌السلام نبود برای فاطمه علیهاالسلام کفوی نمی‌بود، و اگر فاطمه علیهاالسلام نبود، برای علی علیه‌السلام کفوی نمی‌بود.

اگر سعادت در داشتن پدر و مادر ارزشمند و بزرگوار است باید گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سعادتمندترین مردان عالم است، زیرا پدرش ابوطالب شیخ بطحا و کفیل و حامی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده، و مادرش فاطمه بنت اسد، از زنان ممتاز بوده است، که خداوند او را برای زایمان، به داخل کعبه راه داده و اول زنی است که بعد از حضرت خدیجه اسلام آورده، و اول زنی است که همراه فاطمه زهرا علیهاالسلام هجرت کرده، و تنها زنی است که لیاقت مادری امیرالمؤمنین علیه‌السلام را داشته است.

اگر سعادت در داشتن فرزندانی شایسته و صالح است، که بی‌مانند و قره‌العین دنیا و آخرت، امام المجاهدین و متقین باشند. باید گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام سعادتمندترین مردان عالم است.

اگر سعادت در داشتن ذریه‌ای عالِم، خدمتکارِ به اسلام و مسلمانان، در طول تاریخ است، باید گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام سعادتمندترین مردان عالم است.

زیرا بزرگان علما و محدثان، مانند سید مرتضی، سید رضی، تا مرحوم بروجردی و حکیم و خوئی و امام و گلپایگانی ... از ذریه آن بزرگوار هستند. اگر سعادت در شاگردان برجسته و احیاکننده‌گان آثار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اسلام و دین و مذهب است، باید گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام سعادتمندترین همه انسانها است. زیرا علاوه بر مثل ابن عباس و ...، اشخاصی مثل کلینی، صدوق، شیخ بهایی، تا صاحب جواهر و ...، همه این بزرگان و مراجع، از شاگردان و خوشه‌چینان خرمن علم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزندان معصوم آن حضرت علیه‌السلام بوده‌اند.

اشعار ذیل که منسوب به شخص امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه است گویای همین مطلب است:

مُحَمَّدٌ النَّبیُّ اخی وَ صِنْوی — وَ حَمْزَةُ سَیّدُ الشُّهَداءِ عَمّی
وَ جَعْفَرُ الَّذی یُمْسی وَ یُضْحی — یَطیرُ مَعَ الْمَلائِکةِ ابْن اُمّی

وَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنی وَ عِرْسی ... مَسوطٌ لَحْمُها بِدَمی وَ لَحْمی
وَ سِبْطا اَحمَدٍ وَلَدایَ مِنْها ... فَاَيُّكُمُ لَهُ سَهمٌ كَسَهْمی
سَبَقْتُكُمُ اِلَی الْاسلامِ طُرّاً ... غُلاما ما بَلَغْتُ أوانَ حُلْمی
وَ صَلَّيْتُ الْصَّلوةَ وَ كُنْتُ طِفْلاً ... مُقِرا بِالْنَّبِیّ فی بَطْنِ اُمّی
اَنَا الْرَّجُلُ الَّذی لا تُنْكِرُوْه ... لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ اَوْ يَوْمَ سِلْمٍ
وَ اَوْجَبَ لی وِلايَتَهُ عَلَيْكُمْ ... رَسُولُ‌الله يَوْمَ غَديرِ خُمٍ
فَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ... لِمَنْ يَلْقَی الإلهَ غَدا بِظُلْمی[1]

«ـ محمّد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، برادر و قرین من است و حمزه سیدالشهداء، عموی من».

«و جعفر طیّار که (در بهشت) با فرشتگان پرواز می‌کند، برادر من است. و فاطمه، دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، زوجه من است که گوشت و خون او آمیخته به گوشت و خون من است».

«و نواده‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله (حسنین علیهماالسلام) دو فرزند من از فاطمه‌اند، پس کدام یک از شما مانند من هستید»؟

«بر همه شما، در اسلام آوردن سبقت گرفتم، در حالی که نوجوانی بودم که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بودم».

«و من در کودکی (با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) نماز خواندم و در حالی که در شکم مادرم بودم، به نبوّت او اقرار کردم».

«من آن مردی هستم که نمی‌توانید (خدمات او را) انکار کنید، چه در روز جنگ و چه در موقع صلح».

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۶۶.

«و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خمّ، برای من، ولایتش را بر شما واجب کرد».

«پس وای به حال کسی، و باز، وای به حال کسی، و وای به حال کسی که»

«فردای قیامت خدا را در حالی ملاقات کند که دربارهٔ من، ستم کرده باشد».[1]

تنها علی علیه‌السلام صلاحیت همسری فاطمه علیهاالسلام را داشت

از کتب اهل تسنن

نسائی در کتاب خصائص، از امتیازات منحصر به فرد حضرت امیر علیه‌السلام را با این عبارت بیان کرده است:

«ذِکْرٌ ما خَصّ بِهِ عَلِیٌّ رَضِیَ‌اللهُ عَنْه دُونَ الأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ مِنْ فاطِمَةُ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ بِضْعَةٍ مِنْهُ وَ سَیِّدَةِ نِساءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ»[2]؛ «از خصوصیات و امتیازات علی علیه‌السلام که اولین و آخرین، چنین خصوصیت را نداشتند، همسری آن جناب است با فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، پاره تن آن حضرت. و سیده زنان اهل بهشت».

مؤلف: نسائی، این محدث معروف و مقبولِ نزد اهل سنت، تصریح کرده است که ازدواج امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با زهرا علیهاالسلام از امتیازات مخصوص آن حضرت است که اولین و آخرین، از آن محروم و چنین امتیاز بزرگ را نداشتند.

یعنی هیچ انسانی، هیچ صحابه و هیچ یک از وابستگان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لیاقت

---

۱ . معاویه نامه‌ای به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشت که: من دارای فضائل زیادی هستم، پدرم در جاهلیت، رئیس قریش بود و من خال المؤمنین و کاتب وحی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، علی علیه‌السلام در پاسخ نامه او اشعار فوق را برای وی فرستاد، وقتی معاویه آن را خواند گفت: این نامه را از اهل شام مخفی دارید، تا به پسر ابوطالب مایل نشوند. احتجاج مرحوم طبرسی، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲ . خصائص نسائی: ص ۳۱، ط قاهره.

همسری زهرا علیهاالسلام را نداشتند، احدی از اطرافیان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شأنیت ازدواج با پاره تن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، سیده و بزرگ بانوی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را نداشتند، مگر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام .

نسائی، اولین روایتی را که در این باب آورده است، خواستگاری ابوبکر و عمر از فاطمه علیهاالسلام است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست رد به سینه آنان زد و خودشان هم به یکدیگر گفتند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را رد کرد.

۱. ابن سعد در طبقات، از علباء بن احمد یشکری نقل کرده است که: «**اَنَّ اَبابَکرِ خَطَبَ فاطِمَةَ إلَی النَّبِیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقال: یا اَبابَکرِ اَنتَظِرُ بِهَا القَضاءَ، فَذَکَرَ ذلِكَ أَبُوبَکرِ لِعُمَرَ، فَقالَ لَهُ عُمُرُ: رَدَّكَ یا اَبابَکرِ، ثُمَّ إنَّ أبابَکرِ قالَ لِعُمَرَ، اُخْطُبْ فاطِمَةَ إلَی النَّبِیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَخَطَبَها، فَقالَ لَهُ مِثْلَ ما قالَ لِاَبِیبَکْرِ: اَنتَظِرُ بِهَا القَضاءَ، فَجاءَ عُمرُ إلی أَبِی‌بَکرِ فَأَخْبَرَهُ، فَقالَ لَهُ: رَدَّكَ یا عُمَرُ، ثُمَّ إنَّ أَهْلَ عَلِیٍّ قالُوا لِعَلِیٍّ: اُخْطُب فاطِمَةَ إلی رَسُولِ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَقالَ: بَعْدَ اَبُوبَکر وَ عُمَر؟ فَذَکَروا لَهُ قَرابَتَهُ مِنَ النَّبِیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَخَطَبَها فَزَوَّجَه النَّبِیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله...**»[1] «ابوبکر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، فاطمه علیهاالسلام را خواستگاری کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ببینم قضای الهی چیست، ابوبکر این پاسخ را برای عمر نقل کرد، عمر گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ردّت کرد، ابوبکر به عمر گفت: تو برو و فاطمه علیهاالسلام را خواستگاری کن، عمر آمد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همان پاسخ که به ابوبکر داده بود، به او هم داد، عمر آمد نزد ابوبکر و پاسخ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیان کرد، ابوبکر گفت: تو را هم ردّ کرد، (دست ردّ بر سینه هر دو زد)».

نزدیکان علی علیه‌السلام به آن حضرت گفتند: برو خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه علیهاالسلام را خواستگاری کن، علی علیه‌السلام گفت: بعد از آن که ابوبکر و عمر را ردّ کرد، مرا چگونه

---

۱. طبقات ابن سعد، ص ۱۱، ۲۰، ج ۲، ط لیدن و ج ۸،ص ۱۹، ط بیروت.

می‌پذیرد، اطرافیان علی علیه‌السلام گفتند: تو خویشاوند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی و با آنان فرق داری، پس علی علیه‌السلام خواستگاری کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، فاطمه علیهاالسلام را به همسری علی علیه‌السلام درآورد.

۲. همچنین نسائی، دو روایت دیگر از خواستگاری ابوبکر و عمر را نقل کرده، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فاطمه علیهاالسلام کم سال است، و علی علیه‌السلام خواستگاری کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را رد نکرد، و فاطمه علیهاالسلام را به آن جناب تزویج کرد.[1]

مؤلّف: در نقل همین دو روایت کفایت است و از اینها عدم صلاحیت دیگران آشکار شد، و معلوم گردید که تنها علی علیه‌السلام لیاقت همسری زهرا علیهاالسلام را داشته است نه فلان و فلان، و خودشان هم اعتراف کردند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پاسخ ردّ داد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بیت المال

از خصائص حضرت امیر علیه‌السلام این بود که از حیف و میل شدن بیت‌المال به شدت جلوگیری می‌کرد، و آن را به نحو عادلانه تقسیم می‌کرد و میان افراد سرشناس و خویشان و نزدیکان خود، با دیگران، هیچ تفاوتی نمی گذاشت. در این رابطه به برخی موارد اشاره می‌کنم:

مورد اول: پس از آن که مسلمانان عثمان را ـ به خاطر بی عدالتی و حیف و میل بیت‌المال و تقسیم آن میان وابستگان و اطرافیان خود و امتیاز دادن به عدّه‌ای خاص و... ـ کشتند، هجوم آورده و گرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گرفتند و اصرار کردند که با آن حضرت بیعت کنند و با این که آن جناب فرمود: دست از من بردارید و شخص دیگری را برای این کار انتخاب کنید، ولی مسلمانان با اصرار زیاد از آن حضرت تقاضا کردند که دعوتشان را بپذیرد. و اظهار داشتند، از

---

۱. نسائی در کتاب النکاح، باب تزوج المرأة مثلها فی‌السن....

تو جدا نمی‌شویم تا با تو بیعت کنیم و سرانجام در مسجد النبی با آن حضرت بیعت کردند.[۱]

طلحه و زبیر هم که خود را ممتاز می‌دانسته و طمع در حکومت برخی شهرها را داشتند، با آن حضرت بیعت کردند، و تنها عده‌ای انگشت شمار مانند سعدوقاص و عبدالله بن عمر، مروان بن حکم و برخی دیگر، از بیعت خودداری کردند.[۲]

فردای آن روز، حضرت به مسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از برنامه کار و روش حکومت خود آگاه فرمود و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرمود: «بدانید که من شما را به راه حقّ خواهم راند و روش پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را که سال‌ها متروک مانده است تعقیب خواهم کرد، من دستورات کتاب خدا را دربارهٔ شما اجرا خواهم کرد و کوچکترین انحرافی از فرمان خدا و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نخواهم کرد، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدّم شمرده و هر

---

۱ . به خطبه سوم نهج البلاغه، خطبه معروف به «شقشقیه» مراجعه شود.

۲ . حجاج بن یوسف از جانب عبدالملك بن مروان، برای دستگیری عبدالله بن زبیر، به مکه لشکر کشید، پس از کشتن عبدالله، جنازه او را به دارآویخت، عبدالله بن عمر که از بیعت با امیرالمؤمنین خوداری کرد، در آن موقع مکه بود و همین که جنازه عبدالله بن زبیر را بر چوبه دار دید، از ترس جان خود نزد حجاج رفت و گفت: تو نماینده عبدالملک هستی و من آمده‌ام با او بیعت کنم، دستت را بده تا بیعت کنم، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیّة**»؛ «کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مردن جاهلیت مرده است.» حجاج پای خود را دراز کرد و گفت: دستم مشغول است، [مشغول نوشتن بود] با پایم بیعت کن، عبدالله بن عمر گفت: مرا مسخره می کنی؟ حجاج گفت: ای احمق! تو با علی علیه‌السلام بیعت نکردی و امروز می‌گویی کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد! آیا علی علیه‌السلام امام زمانت نبود؟! سوگند بخدا، تو را سخن پیامبر نزد من نیاورد بلکه ترس از چوبه داری که عبدالله بن زبیر به آن آویخته شده است، تو را نزد من آورد، [یعنی ترسیدی که به سرنوشت عبدالله زبیر گرفتار شوی، وگرنه نمی آمدی]. (سفینه البحار)، واژه (عبد)، عبدالله.

عملی را که دربارهٔ شما انجام دهم به صلاح شما خواهد بود، ولی این صلاح و خیرخواهی یک مصلحت کلی است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت نه یک عده مخصوص را، ممکن است در ابتدای امر اجرای این روش بر شما مشکل باشد ولی متحمّل و بردبار باشید و بر سختی آن صبر کنید، خودتان بهتر می‌دانید که من نه طمع خلافت دارم و نه حاضر به قبول این تکلیف بودم بلکه به اصرار شما سرپرستی قوم را به عهده گرفتم و چون چشم ملّت به من دوخته است باید بحق و عدالت در میان آنان رفتار کنم.

حال تا جایی که من خبر دارم بعضی ها دارای اموال بسیار و کنیزکان ماهرو و املاک حاصلخیز هستند، چنانچه این اشخاص بر خلاف حق و موازین شرع این ثروت و دارایی را اندوخته باشند من ایشان را مجبور خواهم کرد که اموالشان را به بیت‌المال مسلمین بازگردانند و شما باید بدانید که جز تقوا هیچ گونه امتیازی میان افراد مسلمان وجود ندارد و پاداش آن هم، در جهان دیگر داده خواهد شد، بنابراین در تقسیم بیت‌المال همه مسلمانان در نظر من بی تفاوت و یکسان هستند و بنای حکومت من بر پایه عدالت و مساوات است، ستمدیدگان بینوا در نظر من عزیزند و نیرومندان ستمگر ضعیف و زبون».[1]

اشراف عرب مخصوصاً بنی‌امیّه که در دوران خلافت عثمان بیت‌المال را از آن خود می‌دانستند ناگهان در برابر یک حادثه غیرمنتظره واقع شدند، آنان خیال نمی‌کردند علی علیه‌السلام با این صراحت لهجه با ایشان سخن گوید و در حقگویی و دادخواهی به این پایه اصرار ورزد، گویا در مدت ۲۵ سال که از زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گذشت همه چیز فراموش شده بود و هر چه از آن زمان سپری

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۳.۱۷۱ در ضمن شرح خطبه ۹۱.

می‌شد احکام دین بدون اجرا می‌ماند و تنها علی علیه‌السلام بود که پس از ۲۵ سال فترت و هرج و مرج فرمود:

عرب و عجم، مالک و مملوک، سیاه و سفید در برابر قانون اسلام یکسانند و بیت‌المال باید بالسّویّه تقسیم شود. و باز فرمود:

«**وَ اللهِ لَو وَجَدْتُه قَد تُزُوّجَ بِهِ النِّساءُ وَ مُلِك بِهِ الاِماءُ لَرَدَدْتُهُ فَاِنَّ فی العَدلِ سَعَةً وَ مَن ضاقَ عَلَیهِ العَدلُ فَالجَورُ عَلَیهِ اَضیَق**»[1]؛ «به خدا سوگند [زمین ها و اموالی را که عثمان به این و آن بخشیده] اگر آن ها را بیابم به مالک آن برگردانم، اگر چه با آن مال‌ها زن‌هایی شوهر داده شده و یا کنیزانی خریده شده باشد، زیرا وسعت و گشایش در اجرای عدالت است و کسی که بر او عدالت تنگ گردد در این صورت جور و ستم بر او تنگ‌تر شود».

لذا دستور فرمود اموال شخصی عثمان را برای فرزندان او باقی گذارند و بقیه را که از بیت‌المال برداشته بود میان مسلمانان تقسیم کنند و از این تقسیم به هر نفر سه دینار رسید و هیچ کس را بر کسی مزیّت نداد و غلام آزاد شده را با اَشراف عرب با یک چشم نگاه کرد.

روشن است که این روش عادلانه خوشایند گروهی نگردید، آن عدّه که به‌رسم جاهلیت خود را برتر از سایرین می‌دانستند و توقّع داشتند که سهم آنان از بیت‌المال باید بیشتر از مردم عادی باشد. پیش خود گفتند که علی علیه‌السلام حرمت قومی و عنوان خانوادگی ما را ناچیز و حقیر شمرد و میان ما و غلامان سیاه و مردم گمنام فرقی نگذاشت. آیا ما می‌توانیم این روش را تحمل کنیم و با او کنار بیاییم؟ حضرت علیه‌السلام از اول می‌دانست که بیعت این قبیل اشخاص سست عنصر و جاه

---

۱. نهج البلاغه، خطبه۱۵.

طلب، تا آخر ادامه پیدا نمی کند و چون آنان مردم سرشناس هستند عوام النّاس را هم به زودی فریب داده و از طریق تقوا بیرون خواهند کرد، بدین جهت از ابتدا مایل به پذیرفتن مقام خلافت نبود.

همچنین سهل بن حنیف گفت: یا امیرالمؤمنین! این غلام که به او سه دینار دادی آزاد کرده من است و تو امروز مرا با او در سهمیه، برابر و با یک چشم نگاه می‌کنی؟ طلحه و زبیر و مروان بن حکم و سعید بن عاص و گروهی از قریش نیز نظیر این سخن را به زبان آوردند. اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسی نبود که این شکوه‌ها و اعتراضات در او مؤثر واقع شده و وی را از راه حقّ و عدالت منصرف کند و در پاسخ آنان فرمود: آیا به من دستور می‌دهید دربارهٔ ظلم و ستم به کسی که نسبت به او زمامدار شده‌ام کمک کنم؟ به خدا سوگند! تا شب و روز در رفت و آمد بوده و ستارگان در آسمان گرد هم درگردشند چنین کاری نکنم، و اگر بیت‌المال مال شخصی من‌هم بود آن را بالسّویّه میان مسلمانان تقسیم می‌کردم در صورتی که بیت‌المال مال خدا است، پس چگونه یکی را به دیگری امتیاز دهم؟ سپس فرمود:

«اَلا وَ اِنَّ اِعطاءَ المالِ فی غَیرِ حَقِّهِ تَبذیرٌ وَ اِسرافٌ، وَ هُوَ یَرفَعُ صاحِبَهُ فِی الدُّنیا وَ یَضَعُهُ فی الآخِرةِ، وَ یُکرِمُهُ فی النّاسِ وَ یُهینُهُ عِندَاللهِ، وَ لَم یَضَعِ امرُؤٌ مالَهُ فی غَیرِ حَقِّهِ وَ عِندَ غَیرِ اَهلِهِ اِلاّ حَرَمَهُ اللهُ شُکرَهُم وَ کانَ لِغَیرِهِ وُدُّهُم، فَاِن زَلَّت بِهِ النَّعلُ یَوماً فَاحتاجَ اِلی مَعُونَتِهِم فَشَرُّ خَدینٍ وَ الاَمُ خَلیلٍ»[1]؛ «بدانید که بخشیدن مال در راه غیر حق آن، تبذیر و اسراف است و چنین مالی که در راه غیر حق، اعطا شود بخشنده اش را در دنیا [نزد گیرندگان مال] بلند مرتبه کند و در آخرت [در پیشگاه الهی] پست و زبون کند، و در نزد مردم ارجمند کرده و در نزد خدا خوار و حقیر گرداند، و هیچ

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

کس مالش را بی جا و به کسانی که استحقاق آن را نداشتند مصرف نکرد جز این که خداوند او را از سپاسگزاری آنها محروم کرد و دوستی آنان برای غیر او بود، پس اگر روزی حادثه‌ای برای او روی دهد و به کمک آنان نیازمند باشد آنان برای او بدترین رفیق و سرزنش کننده‌ترین دوست می‌باشند».

نکوهش استاندار خطاکار

مورد دوم: یکی از استانداران منصوب از جانب امیرالمؤمنین علیه‌السلام که سابقه بسیار پسندیده و خوبی داشت و از وابستگان آن حضرت بود و از هر جهت مورد اعتماد و مردی مجاهد و شایسته، بشمار می‌رفت، همین که دید وضع اجتماعی حضرت در هم و برهم شده و از سوی ظالمان و پیمان شکنان، در گوشه و کنار شهرها شورش و اغتشاش و یاغی‌گری به پا گردیده، و موقعیت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ضعیف شده تلقی کرد، از چنین وضع و چنین موقعیتی سوء استفاده کرد، و چشم حضرت را دور دید و اموال و موجودی بیت‌المال مسلمانان را به منظور استفاده شخصی خودش برداشت و از محل مسؤلیتش [بصره]، به حجاز گریخت.[1]

حضرت امیر علیه‌السلام نامه ذیل را به آن استاندار خائن نوشت:

«پس از یاد خدا و درود، همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم، و هم راز

---

۱ . در این که این استاندار خیانتکار چه کسی بوده است، اختلاف وجود دارد، برخی گفته‌اند: او عبدالله بن عباس، پسر عمّ بزرگ، شاگرد ممتاز و سرشناس حضرت امیر علیه‌السلام بوده است، برخی نتوانسته اند قبول کنند که عبدالله با آن منزلت و مقام علمیش چنین خیانتی کرده باشد، لذا گفته‌اند: این استاندار، برادر عبدالله معروف به عبیدالله بوده است، ولی علامه مجلسی رحمه‌الله فرموده است: «این استاندار همان عبدالله بن عباس است» و ادله‌ای بر انحراف در پایان زندگی او ارائه کرده است. به سفینه‌البحار، واژه (عبد) کتابه الی ابن عباس، و به بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۲۵، مراجعه شود.

خود گرفتم، و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مددکاری، و امانت داری، چون تو مورد اعتمادم نبود. آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته، و دشمن به او هجوم آورده، و امانت مسلمانان تباه گردیده، و امّت اختیارشان را از دست داده و پراکنده شدند، پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی، و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی، تو هماهنگ با دیگران دست از یاری‌اش کشیدی، و با دیگر خیانت‌کنندگان خیانت کردی. نه پسر عمویت را یاری کردی، و نه امانت‌ها را رساندی.

گویا تو در راه خدا جهاد نکردی! و برهان روشنی از پروردگارت نداری، و گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می‌زدی، و هدف تو آن بود که آنها را بفریبی! و غنائم و ثروت های آنان را در اختیار گیری، پس آن گاه که فرصت خیانت یافتی شتابان حمله ور شدی، و با تمام توان، اموال بیت‌المال را که سهم بیوه زنان و یتیمان بود، چونان گرگ گرسنه‌ای که گوسفند زخمی یا استخوان شکسته‌ای را می‌رباید، به یغما بردی، و آنها را به سوی حجاز با خاطری آسوده، روانه کردی، بی آن که در این کار احساس گناهی داشته باشی. گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می‌بری! سبحان الله! آیا به معاد ایمان نداری؟ و از حسابرسی دقیق قیامت نمی‌ترسی؟ ای کسی که در نزد ما از خردمندان بشمار می‌آمدی! چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری! و حرام می‌نوشی! چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا، کنیزان می‌خری و با زنان ازدواج می‌کنی؟ که خدا این اموال را به آنان واگذاشته، و این شهرها را به دست ایشان امن فرموده است! پس از خدا بترس، و اموال آنان را بازگردان، و اگر چنین نکنی و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست‌یابم، تو را کیفر خواهم کرد، که نزد خدا عذرخواه من باشد، و با شمشیری تو را می‌زنم که به هر

کس زدم وارد دوزخ گردید. سوگند به خدا! اگر حسن و حسین چنان می‌کردند که تو انجام دادی، از من روی خوش نمی‌دیدند و به آرزو نمی‌رسیدند تا آن که حق را از آنان باز پس ستانم، و باطلی را که به ستم پدید آمده نابود سازم.

به پروردگار جهانیان سوگند! اگر آنچه که تو از اموال مسلمانان به ناحق بردی، بر من حلال بود، خشنود نبودم که آن را میراث بازماندگانم قرار دهم؛ پس دست نگهدار و اندیشه نما، فکر کن که به پایان زندگی رسیده‌ای، و در زیر خاک‌ها پنهان شده، و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند، آنجا که ستمکار با حسرت فریاد می‌زند، و تباه کننده عمر و فرصت‌ها، آرزوی بازگشت دارد اما «راه فرار و چاره مسدود است»[1].

---

۱. **أَمَّا بَعْدُ، فَانِّی کُنْتُ أَشْرَکْتُکَ فِی أَمَانَتِی، وَ جَعَلْتُکَ شِعَارِی وَ بِطَانَتِی، وَ لَمْ یَکُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِی أَوْثَقَ مِنْکَ فِی نَفْسِی لِمُواسَاتِی وَ مُوَازَرَتِی وَ أَدَاءِ الْأَمَانَهِ الَیَّ؛ فَلَمَّا رَأَیْتَ الزَّمَانَ عَلَی ابْنِ عَمِّکَ قَدْ کَلِبَ، وَ الْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ،وَ أَمَانَهَ النَّاسِ قَدْ خَزِیَتْ خربت، وَ هذِهِ الْأُمَّهَ قَدْ فَنَکَتْ وَ شَغَرَتْ، قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّکَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِینَ، وَ خَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِینَ، وَ خُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِینَ، فَلاَ ابْنَ عَمَّکَ آسَیْتَ، وَ لا الْأَمَانَهَ أَدَّیْتَ. وَ کَأَنَّکَ لَمْ تَکُنِ اللهَ تُرِیدُ (اردت) بِجِهَادِکَ، وَ کَأَنَّکَ لَمْ تَکُنْ عَلَی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّکَ، وَ کَأَنَّکَ انَّمَا کُنْتَ تَکِیدُ هذِهِ الْأُمَّهَ عَنْ دُنْیَاهُمْ، وَ تَنْوِی غِرَّتَهُمْ عَنْ فَیْئِهِمْ، فَلَمَّا أَمْکَنَتْکَ الشِّدَّهُ فِی خِیَانَهِ الْأُمَّهِ أَسْرَعْتَ الْکَرَّهَ، وَ عَاجَلْتَ الْوَثْبَهَ، وَ اخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَیْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَهِ لِأَرَامِلِهِمْ وَ أَیْتَامِهِمُ اخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْأَزَلِّ دَامِیَهَ الْمِعْزَی الْکَسِیرَهَ، فَحَمَلْتَهُ الَی الْحِجَازِ رَحِیبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ، غَیْرَ مُتَأَثِّمَ مِنْ أَخْذِهِ، کَأَنَّکَ لا أَبَا لِغَیْرِکَ! [قوله علیه‌السلام «لا أبا لغیرك» و هذه کلمة لا تقال الاّ لمثله، فاما غیره من افناء الناس فان علیاً علیه‌السلام کان یقول: «لا أبالك». (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۶۴) ظاهراً این جمله مثل است که در مقام تحقیر و سرزنش شخص به کار می‌برند.] **حَدَرْتَ الَی أَهْلِکَ تُرَاثَکَ مِنْ أَبِیکَ وَ أُمِّکَ. فَسُبْحَانَ اللهِ! أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوَ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ؟! أَیُّهَا الْمَعْدودُ. کَانَ. عِنْدَنَا مِنْ أُولِی الْأَلْبَابِ، کَیْفَ تُسِیغُ شَرَاباً وَ طَعَاماً، وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّکَ تَأْکُلُ حَرَاماً، وَ تَشْرَبُ حَرَاماً، وَ تَبْتَاعُ الاِمَاءَ وَ تَنْکَحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْیَتَامَی وَ الْمَسَاکِینِ وَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُجَاهِدِینَ، الَّذِینَ أَفَاءَ اللهُ عَلَیْهِمْ هذِهِ الأَمْوَالَ، وَ أَحْرَزَ بِهِمْ هذِهِ الْبِلاَدَ! فَاتَّقِ اللهَ وَ ارْدُدْ الَی هؤُلاَءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ، فَانَّکَ انْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْکَنَنِی اللهُ مِنْکَ لَأُعْذِرَنَّ الَی اللهِ فِیکَ، وَ لَأَضْرِبَنَّکَ بِسَیْفِی الَّذِی مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَداً الاَّ دَخَلَ النَّارَ! وَ وَاللهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ فَعَلا مِثْلَ الَّذِی فَعَلْتَ، مَا کَانَتْ لَهُمَا عِنْدِی هَوَادَهٌ، وَ لا**

←

نامه توبیخ‌آمیز امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عثمان بن حنیف

مورد سوم: عثمان بن حنیف انصاری مردی بزرگوار و مورد علاقه حضرت امیر علیه‌السلام بود و از ارادتمندان خالص آن حضرت محسوب می‌شد. وی از جانب حضرت امیر علیه‌السلام به عنوان استاندار بصره منصوب گردید.

شخصی از سرمایه‌داران معروف بصره مجلس مهمانی تشکیل‌داد و ثروتمندان را دعوت کرد. عثمان بن حنیف را نیز دعوت کرد و او در جلسه مهمانی حضور یافت.

جزئیات جلسه و دعوت شدگان مهمانی به اطلاع حضرت امیر علیه‌السلام گزارش شد. امام علیه‌السلام نامه‌ای نسبتاً مفصل، عتاب‌آمیز و هشداردهنده به عثمان بن حنیف نوشت.

این نامه از امام مسلمانان به شخصی مانند عثمان بن حنیف که مردی بسیار برجسته و بزرگوار و از ارادتمندان امام علیه‌السلام است، نوشته شده و همه مسئولان و کسانی را که در رأس امور و دارای پست و مقام و مسئولیت هستند، آموزش می‌دهد و برای یکایك دولتمردان و حتی عوامل و خدمتگزاران آنان الگو می‌باشد.

البته گمان نشود که شاید این استاندار از موقعیت خود استفاده کرده و از بیت‌المال میلیون‌ها درهم و دینار اختلاس کرده و ربوده است، و به این جهت رهبر بزرگوار مسلمانان، امیرمؤمنان حضرت علی علیه‌السلام او را توبیخ و سرزنش کرده و

→

ظَفِرَا مِنِّی بِارَادَةٍ، حَتَّی آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا، وَ أُزِیحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتِهِمَا، وَ أُقْسِمُ بِاللهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ مَا یَسُرُّنِی أَنَّ مَا أَخَذْتُهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلاَلٌ لِی، أَتْرُکُهُ مِیرَاثاً لِمَنْ بَعْدِی؛ فَضَحّ رُوَیْداً، فَکَأَنَّکَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَی، وَ دُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَی، وَ عُرِضَتْ عَلَیْکَ أَعْمَالُکَ بِالْمَحَلِّ الَّذِی یُنَادِی الظَّالِمُ فِیهِ بِالْحَسْرَةِ، وَ یَتَمَنَّی الْمُضَیِّعُ فِیهِ الرَّجْعَةَ، «وَلاَتَ حِینَ مَنَاصٍ!» نهج البلاغه، نامه ۴۱.

چنین نامه طولانی و عتاب‌آمیز را به او نوشته و ضمن هشدار، او را نکوهش و از وی گلایه کرده است.

خیر، چنین نبوده است، بلکه گلایه امام و ناراحتی حضرت از آن روی بوده که نماینده و استاندار او به مهمانی‌ای رفته که در شأن نماینده آن حضرت نبوده است. در مجلسی شرکت کرده و سر سفره‌ای نشسته که اشراف و پولدارها و سرشناسان دعوت شده و غذاهای رنگارنگ و فراوان تدارك و تهیه شده است.

رنجش عمده امام علیه‌السلام این است که چرا مردم تهی‌دست و فقیر دعوت نشده‌اند، ناراحتی حضرت بیشتر از این است که چرا فقط اغنیا دعوت شده و از کسانی که قدرت مالی ندارند، دعوت به عمل نیامده و آنان حضور نداشته‌اند.

به علاوه، مگر مسلمان مجاز است هر دعوتی را بپذیرد و در هر مجلس و مهمانی شرکت کند و سر هر سفره‌ای بنشیند و با هر کس هم‌غذا شود؟

گذشته از اینها، چرا و به چه منظور از آقای استاندار پذیرایی ویژه و استثنایی به عمل آمده است؟!

از اینجا معلوم می‌شود که هر کس در رأس امور مسلمانان و به عنوان حاکم و رهبر جامعه شناخته می‌شود باید رفتار و کردار مسئولان زیردست و استانداران، فرمانداران، و همه کسانی را که در گوشه و کنار به سمتی گمارده و فعالیت می‌کنند، زیر نظر داشته باشد و از رفتار آنان مطلع شود و درصورت تخلف از انجام وظیفه، پی‌گیری‌های لازم را انجام داده و خطا و لغزش آنان را گوشزد و درصورت لزوم مورد عتاب و نکوهش قرار دهد و نباید میان مسئولان رده بالا و ارادتمندان و خواص با مردم عادی تفاوت بگذارد.

نکته قابل توجه این که نامه امام به استاندار که از افراد بزرگوار و سرشناس بوده است، بدون هیچ‌گونه عنوان والقاب و تشریفات و پیشوند و پسوند شروع و نوشته شده است:

متن نامه: «أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حُنَيْفٍ! فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ البَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا...»

«اما بعد، [پس از حمد و ثنای پروردگار و پس از درود بر پیامبر اسلام] ای پسر حنیف! به من گزارش[1] رسیده است که شخصی از بزرگان و سرشناسان اهل بصره مجلس مهمانی ترتیب داده و تو را هم دعوت کرده است و تو [بدون این که توجه داشته باشی و فکر کنی که این مهمانی برای چیست و به چه منظوری برقرار شده و جنابعالی را به چه مقصودی دعوت کرده است و بدون این که فکر کنی هزینه این ضیافت آن مرد سرشناس و ثروتمند، از کجا و از چه راهی تأمین شده است، و چه شده که از بین مردم، تنها پولداران و ثروتمندان و اشراف شهر دعوت شده و غرضش از این دعوت و جلسه چه بوده است]باشتاب و سرعت به آن مجلس رفته و آن دعوت را فوراً پذیرفته‌ای، گویا از رفتن و حضور در آن مجلس خوشحال بوده و با میل و رغبت در آن مجلس حاضر شده‌ای. [چرا که گاه انسان را با زور واجبار به بعضی از مجالس می‌برند ولی مجالسی که مطابق طبع و میلش باشد بلافاصله رهسپار آن می‌شود] و تو با سرعت و شتاب به آن مجلس رفته‌ای! [تو استاندار، نماینده و مسئول از سوی علی بن ابی‌طالب هستی، نه استاندار فلانی و فلانی. تو نماینده کسی هستی که حتی یک وعده غذای اعیانی و اشرافی نخورده و هرگز سر چنان سفره‌هایی حاضرنشده است.]

ولی تو سر سفره‌ای حاضر شده‌ای که خوراک‌های گوناگون و غذاهای رنگارنگ و خوشمزه برایتان مهیّا کرده و در حضورتان چیده‌اند. مرتب پیش‌دستی‌ها، ظرف‌ها و دیس‌ها را عوض و غذایی دیگر با کیفیتی بهتر برای تو حاضر کرده‌اند».

---

۱. ظاهراً حضرت امیر علیه‌السلام گزارشگری داشته که قضایا را به طور دقیق به اطلاع آن حضرت می‌رسانده است.

«**تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَ تُنْقَلُ إِلَيْكَ الجِفَانُ!**»[۱]

[حضرت در ادامه فرموده است:] «**وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ، وَ غَنِيُّهُمْ مَدْعُوٌّ...**».

«ولی من باور نمی‌کردم نماینده مثل منی اصلاً در چنین مجالسی حاضر و میان آن جماعت می‌نشست. من گمان نمی‌کردم تو با دیدن آن مجلس و با مشاهده آن دعوت شدگان در آن مجلس می‌نشستی و با آنان هم غذا شده و از خوردنی‌ها می‌خوردی! من احتمال نمی‌دادم تو سر سفره‌ای بنشینی که پولدارها و ثروتمندان دعوت شده ولی فقرا و عائله‌مندان و تهی‌دستان سر آن سفره نبوده‌اند و به آنان جفا شده است».

خلاصه آنچه که بیشتر امام علیه‌السلام را رنج می‌دهد، بی‌توجهی به فقرا و عائله‌مندانِ تهی‌دست است، آنچه موجب ناراحتی امام علیه‌السلام شده، این است که نماینده او سر سفره‌ای نشسته و غذا خورده که دعوت شدگان آن توانگران و ثروتمندان بوده‌اند، مثل برخی ضیافت‌های زمان ما که برای ولیمه حج و عمره و زیارات و خرید منزل و عروسی و... در هتل‌ها و منازل تشکیل می‌گردد، و نه تنها از فقرا دعوت نمی‌شود و به آنان اجازه ورود نمی‌دهند، بلکه خویشاوندان بی‌بضاعت خویش را نیز به بهانه این که کلاس مجلسشان پایین می‌آید، دعوت نمی‌کنند. و بیشتر اوقات به قدری غذاهای اضافی تهیه می‌کنند که یا دور ریخته می‌شود و یا به شکل تحقیرآمیزی به فقرا و مستمندان بیرون از مجلس داده می‌شود، البته هیچ فقیر آبرومندی به خود اجازه نمی‌دهد با مراجعه به این گونه مجالس شکم خود را سیر کند.

بلی، اشکال اساسی آن سفره این بوده که به فقرا و عائله‌مندان نیازمند

---

۱ . «الجفان» جمع «الجَفْن» به معنای کاسه‌های بزرگ است که در آنها گوشت ریخته و به مردم می‌خورانند.

بی‌اعتنایی و به تعبیر امام علیه‌السلام در حق آنان جفا و ظلم شده و به حساب نیامده‌اند.[۱]

[حضرت در ادامه می‌فرماید: «اکنون که بر سر آن سفره رفتی»:] «**فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضَمُهُ مِنْ هذَا الْمَقْضَمِ، فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ، وَ مَا أَيْقَنْتَ بِطِيْبِ وجهِهِ فَنَلْ مِنْهُ**».

«خوب دقت کن، غذایی که جلوی تو گذارده‌اند و تو می‌جوی و می‌خوری، اگر بر تو مشتبه است و روشن نیست که از حلال تهیه شده یا از حرام، آن را نخور واگر در دهان گذاشته‌ای آن را خارج کن و دور بینداز». [زیرا غذای شبهه‌ناك اثر خودش را بر جسم و جان انسان می‌گذارد] و آنچه را یقین داری از راه حلال تهیه شده است میل کن. [اما اگر بدانی با پول نامشروع تهیه شده است حکمش مشخص است که نباید از آن غذا خورد].

فرمایش امام علیه‌السلام تا اینجا متوجه شخص عثمان بن حنیف است. اما در

---

۱. بلکه باید به آن استاندار گفته شود:

جناب استاندار! نماینده امیرمؤمنان علی علیه‌السلام! آیا هیچ با خود فکر کردی که صاحب این سفره، آن غذاهای رنگارنگ را با چه پولی و از چه راهی تهیه کرده است؟! آیا نمی‌دانستی که معمولاً برپایی چنین ضیافت‌هایی از درآمد حلال و مشروع میسّر نمی‌گردد. آیا توجه کردی که هدف از آن مهمانی و دعوت از شما چه بوده است؟!

نقل است که یکی از علما را به مهمانی دعوت کردند، و ایشان خواه ناخواه شرکت کرد. پس از صرف غذا، صاحب منزل ورقه‌ای جلوی آن عالم گذاشت و تقاضا کرد که آن را امضا کند، ایشان پس از مطالعه آن ورقه، متوجه شد که هدف از آن مهمانی، امضا گرفتن از وی بوده است و به نظرش آنچه در ورقه آمده مشروع نیست، لذا بدون این که نامه را امضا کند از جای برخاسته و با ناراحتی به صاحب‌خانه فرمود: این غذا چه زهرماری بود که به من خوراندی؟! و از اطاق خارج شده و کنار باغچه نشست و انگشت به دهان و گلوی خود زد و آنچه خورده، استفراغ کرد و از منزل خارج شد. و گویا این عالم ربانی، این برخورد را از همین فرمایش امامش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آموخته بود.

ادامه، کلام امام علیه‌السلام خطاب به همه مسلمانان و شیعیان و پیروانش می‌باشد که ـ ان شاءالله ما نیز یکی از آنان به حساب می‌آییم و ـ باید بیشتر دقت و توجه کرده و بدان پایبند بود.

«أَلاَ وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَاماً، يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ»؛

«آگاه باشید! برای هر مأمومی امام و پیشوا و مقتدایی هست که به او اقتدا می‌کند و از نور علمش استفاده می‌کند».

امام علیه‌السلام یک قاعده کلی و همگانی را بیان می‌کند و آن قاعده این است که: همه انسان‌ها و همه مسلمانان، پیشوا و امامی دارند، هر کس که از احکام الهی آگاه نیست و دستورات خدا را نمی‌داند ـ به حکم قطعی عقل ـ یک امام آگاه، عالم و مورد اعتماد انتخاب کرده و از او پیروی می‌کند، از علمش استفاده و کسب نور می‌کند، در اعمال وکارهایش به او اقتدا و از او اطاعت می‌کند. سیره و عمل او را الگو قرار داده و در جای پای او گام می‌نهد.

«أَلاَ وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ[1]، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ...»؛

«آگاه باشید! این امام شما، با همه قدرت و امکاناتی که در اختیار دارد، از دنیا به دولباس متوسط و عادی و چه بسا وصله دار قناعت کرده است و از غذا و خوردنی‌ها هم به دو قرص نان ـ در شبانه روز ـ بسنده کرده است».

آری، این روش امام است، و مأموم و شیعه به کسی گفته می‌شود که به روش امامش عمل کند، اما حضرت می‌داند که مسلمانان و شیعیانش، پیروانی پابرجا نیستند، می‌داند همه مانند سلمان و اباذر نیستند و از وی آن گونه که پسندیده است پیروی نمی‌کنند، لذا در ادامه می‌فرماید:

---

۱. «طمر» به معنای لباس کهنه و مندرس است.

«أَلاَ وَ إِنَّكُمْ لاَ تَقْدِرُونَ عَلَى ذلِكَ، وَ لكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ واجْتِهَادٍ، وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ...»؛

می‌دانم شما را یارای آن نیست که مانند علی علیه‌السلام زندگی کنید، و نمی‌توانید قناعت کنید. علی نیز چنین انتظاری از شما ندارد، امام شما آگاه است که شما تحمل چنین زندگی را ندارید. امّا این بدان معنا نیست که با او هیچ همراهی نکنید، بلکه توقع امام شما این است که لااقل پیشوای خود را در پارسایی و تقوا، در راستی و صداقت، در عفت و پاکدامنی، یاری کنید. یاری رساندن به من، این است که شما ورع و ترس از خدا داشته باشید، سراغ کارهای حرام و نامشروع نروید، ظلم و حق کشی و رشوه خواری نکنید، حقوق دیگران را تضییع نکنید، عفت و پاکدامنی را پیشه کنید. کاری را که به عهده گرفته‌اید یا بر عهده شما گذارده‌اند، خوب، محکم، صحیح و به موقع انجام دهید، در اموری که مربوط به شما است کوشش کنید و با جدّیت آنها را انجام دهید، اهل کوشش و تلاش باشید و از کم کاری و بیکاری و تنبلی بپرهیزید.

سپس حضرت امیر علیه‌السلام عموم مسلمانان را مخاطب قرار داده و سوگند یاد کرده و فرموده است: **«فَوَاللهِ مَا كَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْراً[1] وَ لاَ ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْراً، وَ لاَ أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْراً...»**؛

«سوگند به خدا در پست حکومت و در دوره ریاست خود هرگز از اموال شما، از بیت‌المال که متعلق به همه ملت است و مربوط به یکایک شما است چیزی ذخیره نکرده‌ام، از درآمدها و غنائم جنگی، از طلا و درهم و دینار و... چیزی نیندوختم. من به خاطر این که لباسم کهنه است، لباس دیگری تهیه نکرده‌ام، [یعنی هر وقت لباسم پاره می‌شد و از قابلیت وصله کردن هم خارج می‌گشت، آن وقت لباس دیگری تهیه می‌کردم.]».

---

۱. «تبر» طلای غیر مسکوک یا آب نشده است که در قدیم ذخیره و پنهان می‌کردند.

سپس در ادامه می‌فرماید:

«بَلی! كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فدک مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ...»؛

«آری، از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، تنها فدک در دست ما بود. ولی عده‌ای بر آن بخل ورزیدند و نتوانستند تحمل کنند و آن را از ما گرفتند و غصب کردند، ما هم وقتی چنین دیدیم سخاوتمندانه از آن صرف نظر کرده، و چشم پوشیدیم».

امّا آنچه مایه آرامش روح و روان امام علیه‌السلام است ـ علاوه بر روح والا و بی مانندش ـ این حقیقت است که فرمود: **«وَ نِعْمَ الْحَكَمُ اللهُ»**؛

خوب داور و حاکمی است خدای سبحان، [در ظلمی که به ما شد و حق و ملکی را که از ما گرفتند و غصب کردند، خداوند در قیامت میان ما و آنان حکم خواهد کرد و خدا خوب حاکمی است.]

سپس می‌فرماید: **«وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ، وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَ تَغِيبُ أَخْبَارُهَا، وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا، وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا، لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ، وَ سَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ...»**؛

«مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟ فدک به چه درد ما می‌خورد؟ فدک چه دردی از ما دوا می‌کند؟ فدک چه فایده‌ای برای ما دارد؟ بر فرض که فدک را نگرفته بودند و سالانه هزاران دینار طلا عاید ما می‌شد، ولی سرانجام چه مشکلی را برای ما حل می‌کرد؟ و حال آن که خواه ناخواه در خانه قبر، منزل می‌کنیم، و سرانجام زیر خروارها خاک و در زمین نمناك جای می‌گیریم. خانه ما قبری تنگ و تاریك و سربسته است، ما را در دل خاک پنهان می‌کنند، جایی که احدی از درون آن باخبر نمی‌شود، هیچ کس نمی‌تواند احوال ما را بپرسد و از وضع ما در داخل قبر

اطلاع یابد. ما به زودی در گودال تنگ و تاریك قبر قرار می‌گیریم که اگر فرضاً گورکن، آن را توسعه دهد، اما سرانجام خاک‌ها و سنگ‌ها آن را پر می‌کنند و راه ارتباط ما را با خارج مسدود می‌سازند، خبرهای دنیا به کلی از ما قطع می‌شود، ثروت و باغ و خانه و فرزند و دوست، همه و همه از ما جدا می‌شوند. بنابراین نمی‌توان فدک را با خود بُرد، در حالی که جایگاه فردای آدمیان گور است که در تاریکی آن آثارش نابود و اخبارش پنهان می‌گردد. فرزندان و وابستگان و دوستان از خبرگیری مرده مدفون شده خود مأیوس می‌شوند، مرده، گم شده‌ای است که اگر کسی سراغش را بگیرد به قبرستان اشاره می‌کنند و به سراغ قبرش می‌روند».

مؤلف: آری، سرانجام دنیای ما قبر و گورستان و تنهایی است، و جایگاه ما وادی خاموشان است. اگر برای مدتی کوتاه در بازداشتگاه توقیف شویم، یا در بیمارستان بستری گردیم، دوستان و آشنایان و خویشاوندان به سراغمان می‌آیند و احوالپرسی می‌کنند و برای نجات و خروج از بازداشتگاه و بیمارستان به هر دری زده و چاره‌جویی می‌کنیم و برای بازگشت به خانه و زندگی لحظه‌شماری می‌کنیم. اما در بازداشتگاه قبر، همه امیدها قطع و خبرها پوشیده و نامعلوم است. حال که چنین است چه باید کرد و راه چاره و نجات چیست؟

حضرت امیر علیه‌السلام در ادامه راه نجات را بیان فرموده است:

«وَ إِنَّما هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَ تَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ...»؛

«من نفس خود را با تقوا و پرهیزکاری پرورش داده و ورزیده می‌کنم. [آری، علی علیه‌السلام مواظب است خود را با تقوا و پرهیزکاری تربیت و عادت دهد، و مواظب دین‌داری و پارسایی خود می‌باشد] تا این که در روز «خوف اکبر»، [یعنی «قیامت» که هراسناک‌ترین روزها است] با امنیت و خاطری آسوده وارد صحرای

محشر شود، تا این که روزی که قدم‌ها می‌لغزد و اکثر مردم نیز می‌لغزند، آسوده و در امان باشد و از لغزش مصون بماند».

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در ادامه نامه خود چنین فرموده است:

«وَ لَوْ شِئْتُ لاَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصفَّى هذَا الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هذَا الْقَمْحِ، وَ نَسَائِجِ هذا الْقَزِّ. وَ لَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخَيُّرِ الْأَطْعِمَةِ ـ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوِ الْيَمَامَةِ مَنْ لاَ طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَ لاَ عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ...»؛

«[این که من به دو قرص نان جو و به دو لباس ساده و فرسوده و حتی وصله‌دار قناعت کردم، نه برای این است که قدرت ندارم] بلکه اگر بخواهم امکانات برایم فراهم است و می‌توانم برای خود زندگی مرفّهی تهیه کنم، اگر بخواهم می‌توانم از عسل مصفّا و مغز گندم و پارچه ابریشمی استفاده کنم، [و چنین نیست که کم مصرف کردن و سطح زندگی را پایین نگاه داشتن و فقیرانه زندگی کردن، به خاطر نداشتن و عدم تمکّن باشد. ولی از انسانیّت و جوانمردی به دور است.]»

آری، از انصاف و مردانگی دور است که هوای نفس بر من غالب شود. خدا چنان روزی را نیاورد که هوای نفس بر من غلبه کند و مرا به شکم‌پرستی و خوش‌گذرانی وادار سازد. هرگز چنین مباد که به فکر غذاهای خوش‌مزه و رنگین بیفتم. بسیار دور است که هوای نفس بر من غالب شود و حرص و هوای نفسانی، مرا وادار کند به این که لباس و غذای عالی و ممتاز اختیار کنم و حال آن که شاید در حجاز یا یمامه کسی باشد که [از شدت فقر و درماندگی حتّی]امید به تهیه نان جو را نداشته باشد، و به یاد نداشته باشد که یک وعده غذای سیر خورده باشد».

حضرت در ادامه فرموده است: **«أَوَ أَبِيتُ مِبْطَاناً وَ حَوْلِي بُطُوْنٌ غَرْثَى، وَ أَكْبَادٌ حَرَّى، أَوْ أَكُوْنُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:**

وَ حَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ!»[1]

«چگونه ممکن‌است من [که امام و رهبر مردم هستم] شب را با شکم پر صبح کنم در حالی که چه بسا اطراف من شکم‌های گرسنه و جگرهای تشنه وجود داشته باشد؟ آیا سزاوار است من مصداق شعر آن شاعر باشم که گفته است: این درد و ناجوانمردی تو را بس که شب را با شکم پر بخوابی و حال آن که دراطراف تو شکم‌هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشد که در آرزوی تکه‌ای گوشت خشک شده باشند».

سپس حضرت امیر علیه‌السلام از خودش سؤال کرده و چنین می‌فرماید: «**أَأَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِيْنَ، وَ لاَ أُشَارِكُهُمْ فِي مَكارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُوْنَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ!**»؛

«آیا من، تنها بدان بسنده کرده و دل‌خوش کنم که به من امیرالمؤمنین بگویند، و مرا به عنوان امام و رهبر مسلمانان یاد کنند، ولی در گرفتاری‌ها، در مشکلات و سختی‌های زندگیِ مردم، با آنان همراه نبوده و مشارکت نداشته باشم؟ یا خود در دشواری‌های زندگی پیشگام نباشم؟ من سیر باشم و مردم گرسنه باشند؟! من که امام و رهبرشان هستم در رفاه و آسایش زندگی کنم و مردم سر و سامان و زندگی مناسب نداشته باشند؟!»

هم چنین حضرت به خود نسبت می‌دهد و می‌فرماید: «**فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هَمُّهَا عَلَفُهَا؛ أَوِ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقَمُّمُهَا، تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلاَفِهَا،وَ تَلْهُو عَمَّا يُرادُ بِهَا، أَوْ أُتْرَكَ سُدًى اَوْ أُهْمَلَ عَابِثاً، أَوْ أَجُرَّ حَبْلَ الضَّلاَلَةِ، أَوْ أَعْتَسِفَ طَرِيْقَ الْمَتَاهَةِ!**»؛

«آفرینش من برای این نیست که مرا خوردن غذاهای ممتاز مشغول کند (خدا مرا

---

۱ . «قد» به دو معنا آمده است یکی به معنای پوست خشک، پوست بزغاله خشك شده، و یکی به معنای گوشت‌های خُرد شده‌ای که زیر آفتاب خشك شده است، که به آن «قدید» می‌گویند.

خلق نکرده است که فقط به فکر شکم باشم) من آفریده نشده‌ام برای این که مثل چهارپایان به ریسمان بسته، یا چهارپایان رها که مشغول علف خوردن یا چریدن هستند، باشم. من خلق نشده‌ام که مثل گوسفندان و شتران که تمام همت و هدفشان آخور و علف و چراگاه است، باشم. من مثل چهارپایی که او را بسته و یا رهایش کرده‌اند و هدفش خوردن و چریدن و پر کردن شکمبه خود است، در حالی که از عاقبت امر خود غافل است، نیستم. من مانند چهارپایان که هر چه باشد می‌خورند و کاری به حلال یا حرام بودن، پاک یا نجس بودن آن ندارند، نیستم. خدا مرا چنین خلق نکرده که افسارم رها باشد تا هر جا که میلم کشید و مطابق شهوات نفسانی و خواهش‌های شیطانی است بروم، یا به بیراهه رفته و سرانجام در وادی تحیّر و سرگردانی گرفتار شوم. خیر، چنین نیست».

حضرت در ادامه نامه خود، اشکالِ اشکال‌تراشان را مطرح و پاسخ دندان‌شکن به آنان داده و فرموده است: «**وَ كَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ**[1] يَقُوْلُ: «**إِذَا كَانَ هذَا قُوْتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتالِ الْأَقْرانِ، وَ مُنَازَلَةِ الشَّجْعَانِ**»؛

«گویی برخی از شما بگوید: علی بن ابی‌طالب با چنین خوراک ساده و زاهدانه، به تدریج قوای خود را از دست داده و دیگر قدرت جنگیدن نخواهد داشت و مانند گذشته نمی‌تواند در میدان نبرد. با شجاعان همتای خود مقابله کند، علی علیه‌السلام دیگر مرد جنگ و مبارزه نخواهد بود و ضعف و ناتوانی، او را از رویارویی با هماوردانش بازخواهد داشت. خیر، چنین نیست و پاسخ این اشکال باطل و این توهم و خیال واهی این است که»:

«**أَلاَ وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِيَّةَ أَصْلَبُ عُوداً، وَ الرَّوَائِعَ الْخَضِرَةَ أَرَقُّ جُلُوْداً، وَ النَّبَاتَاتِ**

---

۱. ظاهراً مقصود از «**قائل**» گوینده معاویه است و حضرت در آخر نامه «**وسأجهد فی أن اطهر...**» به او اشاره فرموده است.

الْبَدَوِيَّةَ أَقْوَى وُقُوداً وَ أَبْطَأُ خُمُوداً»؛

«آگاه باشید! درخت بیابانی که آب کمتری می‌خورد، چوبش محکم‌تر است ولی گیاهان و درختان پرورشی و شادابی که سبز و خُرّمند، صلابت و استحکام کمتری دارند. درختان و گیاهان کوهستانی و بیابانی در برابر حوادثی چون طوفان و سرما و گرما استقامت بیشتری دارند، گیاهان بیابانی آتش چوبشان شعله‌ورتر است و دیرتر خاموش می‌شوند و ذغال آنها محکم‌تر است و به زودی خاکستر نمی‌شوند.

خلاصه این که انسان در اثر خوردن زیاد و استفاده از غذاهای لذید و مقوی نیرومندتر و شکیباتر نمی‌شود، بلکه به عکس است. زیرا بهتر خوردن و نیکوتر زندگی کردن و زیباتر پوشیدن و در آسایش و رفاه به سر بردن، انسان را کم‌تحمّل‌تر و ناتوان‌تر و در برابر حوادث و در مقابل دشمن سست اراده‌تر می‌کند».

پس این که گفته شود: چون علی با نان جو و غذای ساده زندگی می‌کند، و دیگر نمی‌تواند با شجاعان و هم‌ترازان خود نبرد کند، غلط است. و باید بدانند علی علیه‌السلام هر چند به‌خود و شکم و زندگی خود نمی‌پردازد، و در خدمت شکم خود نمی‌باشد، ولی همین علی علیه‌السلام است که در میدان نبرد شکست‌ناپذیر است و طوفان‌های سهمگین او را از جای نلغزانده و توان از بین بردن او را نخواهند داشت.

پس این پندار باطل را از مغز و اندیشه خود خارج ساخته و دور سازند و توهّم پیروزی بر علی علیه‌السلام، در میدان نبرد را از فکر خام خود بیرون کنند.

آری، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خود را به ناز و نعمت و تن پروری مشغول نکرده و زندگی خود را از این عادات و تشریفات به دور داشته و خود را نازك‌خور و نازک‌پوش و راحت‌طلب بار نیاورده است.[1]

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۴، ص۳۳۴. و در اشعار منسوب به آن حضرت است که فرمود:

صَيْدُ المُلُوكِ أَرانِبُ وَ ثَعالِبُ وَ إِذا رَكِبْتُ فَصَيْدِيَ الْأَبْطالُ

←

«وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللهِ كَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ[۱]، وَالذِّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ»؛

«من و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دو درخت هستیم که از یک ریشه روییده‌ایم و مانند دست و بازو بهم پیوسته‌ایم».

علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«اگر زندگیِ دشوار، سبب سستی و شکست در برابر دشمن باشد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از همان اول شکست می‌خورد و از میدان به در می‌رفت؛ زیرا همه می‌دانند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زندگی مرفّه و غذای مناسبی نداشت و چندین سال در محاصره و در جنگ، با شکم گرسنه حاضر بود و در عین حال استقامت ورزید و به پیروزی رسید».

[حضرت می‌فرماید:]

«من از ابتدا با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همگام بودم، در زندگی و خورد و خوراک با او همدوش بودم، مَثَل من با پیامبر، مَثَل ذراع (استخوان پایین دست) نسبت به بازو است.[۲]

من همچون ذراع برای بازوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم. [نیرو در بازو و عضد است ولی اگر بخواهد کاری کند به وسیله ذراع می‌کند، ذراع کمک‌کننده بازو است] . بنابراین همان گونه که پیامبر اکرم با زندگی زاهدانه و خوراک فقیرانه استقامت

→

«شکار پادشاهان خرگوش و روباه است، ولی شکار من هنگامی که سوار بر مرکب نبرد شوم، قهرمانان‌اند».

۱ . «صنو» به درختی گفته می‌شود که در کنار درختی دیگر است و هر دو از یک ریشه روییده‌اند. «صنوان» به دو درختی گفته می‌شود که از یک ریشه به وجود آمده‌اند.

۲ . برای این که شبهه نشود که علی علیه‌السلام خواسته است بگوید بین من و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرقی نیست و ادب خود را هم نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اظهار کند، فرموده است: من نسبت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، همچون ذراعم نسبت به بازو. ذراع، از سر انگشتان تا مرفق است یعنی من در رتبه بعد از پیامبرم، چون ذراع قوه و نیرو را از طریق عضد و بازو می‌گیرد، زیرا اول عضد و بازو قرار دارد، بعد ذراع.

داشت و حوادث کمرشکن، او را نشکست و از میدان به در نبُرد، من نیز همانند او هستم، و در مکتب او بزرگ شده‌ام».

سپس قسم یاد کرده و فرموده است: «**وَاللهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا، وَ لَوْ أَمْكَنَتِ الْفُرَصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا...**»؛

«به خدا سوگند! اگر اعراب در نبرد با من هم صدا و هم دست شوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از جنگ و نبرد با آنان روی برنتابم و خم به ابرو نیاورم و اگر فرصت داشته باشم به پیکار همه می‌شتابم».

[در پایان نامه راجع به منشأ فساد، معاویه پلید و ناپاک چنین مرقوم فرمود:]

«**وَ سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ، وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ، حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدَرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ**»؛

«و به زودی تلاش می‌کنم که زمین را از این شخص وارونه (معاویه)، این آدم مسخ شده و از انسانیّت خارج گشته، این جسم و هیکل کج‌اندیش، پاک سازم تا از میان گِل و کلوخ دانه‌های ریز (گندم) جدا گردد، خوب و بد، فاسد و صالح، مفسد و مصلح، خیرخواه و شرور و بدخواه از یکدیگر جدا و شناخته شود».[1]

ردّ امتیاز خواهی برادرش عقیل و آهن گداخته

مورد چهارم: و آن به گونه‌ای که خود حضرت بیان فرموده، چنین است:

«به خدا سوگند! برادرم عقیل را دیدم که به شدت تهی دست شده و از من درخواست داشت تا یک من از گندم‌های بیت المال را به او ببخشم. کودکانش را دیدم که از گرسنگی دارای موهای ژولیده، و رنگشان تیره شده، گویا با نیل رنگ شده بودند. پی در پی مرا دیدار و درخواست خود را تکرار می‌کرد، چون به گفته‌های

---

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۵.

او گوش دادم پنداشت که دین خود را به او واگذار می‌کنم، و به دلخواه او رفتار و از راه و رسم عادلانه خود دست برمی‌دارم، روزی آهنی را در آتش گداخته به بدنش نزدیک کردم تا او را بیازمایم، پس چونان بیمار از درد فریاد زد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد. به او گفتم: ای عقیل! گریه کنندگان بر تو بگریند، از حرارت آهنی می‌نالی که انسانی به بازیچه آن را گرم ساخته است؟ اما مرا به آتش دوزخی می‌خوانی که خدای جبّار با خشم خود آن را گداخته است؟ تو از حرارت ناچیز می‌نالی و من از حرارت آتش الهی ننالم»؟[1]

پاسخ ردّ به برادرش عقیل

مورد پنجم: در دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، برادرش عقیل که از آن حضرت بزرگ‌تر بود، وارد بر آن بزرگوار شد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فرزندش امام حسن علیه‌السلام فرمود: عمویت عقیل را لباس بپوشان. امام حسن علیه‌السلام پیراهن و ردا به او پوشاند، و شام حاضر کردند، شام نان و نمك بود، عقیل گفت: شام همین نان و نمک است؟، حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: مگر نان و نمک از نعمت‌های خدا نیست، لِلّه الحمد کثیراً.

عقیل گفت: مبلغی پول به من بده تا قرضم را ادا کنم و هر چه زودتر مرا مرخص کن از نزد شما بروم، «**اَعْطِنِي ما أَقْضِي بِهِ دَيْنِي وَعَجِّلْ سَراحِي حَتّى اَرْحَلَ عَنْكَ**».

---

۱. **وَ اللهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَ قَدْ «أَمْلَقَ املق، انفق ما له حتى افتقر، أملق الدهر ما له: اذ هبه و اخرجه من يده». حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ صَاعاً، وَ رَأَيْتُ صِبْيَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ، مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَ عَاوَدَنِي مُؤَكِّداً. وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّداً، فَأَصْغَيْتُ الَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، وَ أَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقاً طَرِيقَتِي، فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ مِنْ أَلَمِهَا، وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ يخرق مِنْ مِيسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهُ: ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ، يَا عَقِيلُ! أَتَئِنُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا انْسَانُهَا لِلَعِبِهِ، وَ تَجُرُّنِي الَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ! أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذَى وَ لا أَئِنُّ مِنْ لَظًى؟!** نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۴.

حضرت سؤال کرد: قرضت چه مقدار است؟ گفت: صد هزار درهم، حضرت فرمود: نه به خدا سوگند: این مقدار پول نزد من نیست و من مالک صد هزار درهم نیستم، ولی صبر کن، وقتی ماهانه‌ام (حقوقم) به دستم رسید، مقداری از آن را به تو می‌دهم و اگر مخارج عائله بر عهده‌ام نبود، همه حقوقم را به تو می‌دادم.

عقیل گفت: بیت‌المال در دست تو است و به من می‌گویی صبر کنم تا ماهانه‌ام پرداخت شود؟، مگر حقوق شما چه مقدار است؟

حضرت فرمود: «من و تو در سهیم بودن و حق استفاده از بیت المال، با دیگر مسلمانان فرق نمی‌کنیم»، «**ما أَنَا وَ أَنْتَ فِيهِ اِلاّ بِمَنزِلَةِ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ**».

این سخنان در حالی بین حضرت امیر علیه‌السلام و عقیل رد و بدل می‌شد که آنان بالای بام دارالاماره بودند و بر صندوقهای اهل بازار اشراف داشتند، حضرت امیر علیه‌السلام به عقیل فرمود: اگر آنچه را گفتم نمی‌پذیری و قبول نمی‌کنی، برو پایین و قفل برخی از این صندوق‌ها را بشکن و موجودی داخل آنها را بردار، عقیل گفت: در این صندوقها چیست؟، فرمود: مال التجاره مردم است، عقیل گفت: آیا به من دستور می‌دهی صندوق‌های مردم را که با توکل بر خدا اموالشان را در آنها گذارده‌اند، بشکنم و اموالشان را بردارم؟، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: آیا تو به من دستور می‌دهی درب بیت‌المال مسلمانان را باز کنم و اموال آنان را به تو بدهم و حال این که بر خدا توکل کرده و در بیت‌المال را قفل زده‌اند؟

سپس حضرت امیر علیه‌السلام به عقیل فرمود: «و اگر خواستی شمشیر برداریم و با هم برویم به سوی شهر حیره، در حیره تجّار پول‌دار هستند، بر برخی از آنان وارد می‌شویم و مالشان را به زور شمشیر می‌گیریم»، عقیل گفت: «آیا برای دزدی آمده‌ام؟» حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «از یک نفر دزدی کنی بهتر است تا این که از همه مسلمانان دزدی کنی». عقیل گفت: «به من اجازه می‌دهی نزد معاویه بروم؟».

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «اجازه‌ات دادم».

عقیل گفت: «پس خرج سفر مرا بپرداز».

حضرت به امام حسن علیه‌السلام فرمود: «چهار صد درهم به عمویت عقیل بپرداز».

عقیل پول را گرفت و از نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام خارج شد... .[۱]

در روایت دیگر است که وقتی عقیل از امیرالمؤمنین علیه‌السلام تقاضا کرد که مبلغی از بیت المال به او بدهد، حضرت فرمود: صبر کن تا روز جمعه.

روز جمعه پس از نماز جمعه، به عقیل فرمود: نظر تو نسبت به کسی که به این مردم خیانت کند، چیست؟، عقیل گفت: چنین شخصی بد انسانی است، «**بئس الرجل ذاك**»، حضرت فرمود: «تو می‌گویی من به همه این مردم خیانت کنم و اموال آنان را به تو ببخشم»[۲].

در روایت دیگر است که: دیدند حسن و حسین علیهماالسلام نان و سبزی و سرکه می‌خورند، به ایشان گفتند: شما نان و سرکه می‌خورید و حال این که همه چیز در دست شما است و دستتان باز است؟. فرمودند: «از امیرالمومنین علیه‌السلام غافل هستید» [یعنی از سختگیری آن حضرت از جهت مصرف کردن بیت‌المال غافل هستید].[۳]

علی علیه‌السلام و تقسیم عادلانه بیت المال

۱. از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

روزی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام متولّی امور شد، رفت بالای منبر و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: آگاه باشید! به خدا سوگند، من تا وقتی در مدینه درخت خرما

---

۱. بحارالانوار ج ۴۱، ص ۱۱۳.

۲. همان، ص ۱۱۴.

۳. همان، ص ۱۱۳.

دارم، [که با خرمای آن امرار معاش کنم] حتی یک درهم از بیت‌المال برای خود برنمی‌دارم، و نباید کسی توقع داشته باشد که چیزی از بیت‌المال به او اضافه دهم، بلکه هر چه را که هست به طور مساوی تقسیم خواهم کرد.

از میان جمعیت، عقیل بپا خواست و گفت: آیا مرا با سیاه‌پوستی که در مدینه است، از بیت‌المال به طور مساوی می‌دهی [و فرقی نمی‌گذاری]؟ حضرت فرمود: بنشین! کسی غیر از تو نبود صحبت کند؟ [سپس فرمود:] تو بر سیاه‌پوست برتری نداری مگر به تقوا.[1]

۲. و از ابی‌مخنف نقل است که: گروهی از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خدمت آن حضرت عرض کردند: بیت‌المال را میان سران و اشراف تقسیم کن و آنها را بر ما مقدّم بدار و پس از آنکه بطور کامل بر اوضاع و بر حکومت مسلط شدی با عدالت و آن گونه که خدا عادت تو قرار داده است، عادلانه عمل کنم وبیت‌المال را میان همه بطور مساوی توزیع فرما.

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: «**أَتَأْمُرُونِي وَيْحَكُمْ أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالظُّلْمِ وَالجَورِ فِي مَنْ وَلَّيْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ الإِسْلامِ؟ لا وَاللهِ لا يَكُونُ ذلِك ما سَمَرَ اَلسَّمِيرِ[2] وَ ما رَأَيْتُ فِي السَّماءِ نَجْماً، وَأَللهِ لَو كانَتْ اَمْوالُهُمْ مِلْكِي لَساوَيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَ اِنَّما هِيَ أَمْوالُهُمْ**»[3]؛ «وای بر شما ! آیا از من می‌خواهید طلب پیروزی کنم به وسیله ظلم و ستم دربارهٔ اهل اسلام که عهده‌دار سرپرستی آنها شده‌ام؟ نه به خدا سوگند! ابداً، هرگز، من تا زمانی که ستاره‌ای در آسمان ببینم چنین کاری نخواهم کرد، به خدا سوگند، اگر بیت‌المال ملك شخصی خودم بود، بین افراد فرق نمی‌گذاشتم و

---

۱ . وسائل الشیعه، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۵، باب ۳۹، ابواب الجهاد، ح ۱.

۲ . السّمیر: الدهر، ای لا یکون ذلك ابداً. الصحاح ـ سَمَرَ.

۳ . وسائل الشیعة، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۵، باب ۳۹، ابواب الجهاد، ح ۲.

بالسویّه تقسیم می‌کردم، تا چه رسد به اینکه بیت‌المال، متعلق به خود مسلمانان و از اموال عموم است».

۳. و در روایت دیگر است که: گروهی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام متوجه شدند که بسیاری از مردم، علی علیه‌السلام را رها کرده و برای به دست آوردن دنیا، که نزد معاویه است، به سوی وی می‌روند. لذا خدمت حضرت امیر علیه‌السلام آمده، عرض کردند: خوف آن است که گروهی از سران و اشراف قریش به سوی معاویه بروند، برای جلوگیری آنها از رفتن نزد معاویه، آنان را بر موالی و عجم (غیر عرب) مقدم دار و از بیت‌المال، سهم بیشتری به ایشان عطا فرما.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: آیا از من می‌خواهید که با جور و ستم به پیروزی برسم، نه به خدا سوگند!! چنین کاری را نخواهم نمود، مادام که آفتاب طلوع می‌کند و در آسمان ستاره وجود دارد، این ترجیح و تفاوت گذاشتن را مرتکب نخواهم شد، به خدا سوگند، اگر بیت‌المال ملك شخصی من بود، همه آن را به طور مساوی تقسیم می‌کردم، تا چه رسد به اینکه مالِ همه مسلمانان است.[1]

۴. همچنین روایت است که: روزی حضرت امیر علیه‌السلام مشغول تقسیم بیت‌المال بود، دو زن، یکی عرب و دیگری از موالی و غیر عرب، آمدند. امام علیه‌السلام به هر یک بیست درهم و یک کیل طعام داد، زن عرب گفت: ای امیرالمؤمنین! من زن عرب هستم و این زن عجم (غیرعرب) است، چرا بین ما فرق نگذاشتی؟ آن بزرگوار فرمود: «**وَاللهِ لا اَجِدُ لِبَنِي اِسْماعِيلَ فِي هَذا اَلْفَيءِ فَضْلاً عَلى بَنِي اِسْحاقَ**»[2]؛ «به خدا سوگند، در این اموال، نیافتم که فرزندان اسماعیل (که عرب هستند) برتر و افضل از فرزندان اسحاق (که غیر عربند) باشند».

---

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۷، ح ۶.

۲. وسائل الشیعه، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۵، باب ۳۹، ابواب الجهاد، ح ۴.

۵. نیز مرحوم کلینی رحمه‌الله روایت کرده است که: امام حسن بن علی علیه‌السلام پس از بازگشت از دفن امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جمع مردم، ضمن سخنانی فرمود: «پدرم علی علیه‌السلام هنگام مرگ، از مال دنیا فقط هفتصد درهم داشت که می‌خواست با آن برای خانواده‌اش خادمی تهیه کند».[۱]

و غیر اینها از روایات و بیانات خود حضرت امیر علیه‌السلام در نهج‌البلاغه که شیوه آن جناب را نسبت به بیت‌المال و حفظ و توزیع عادلانه آن محرز و قطعی می‌نماید، امّا:

توزیع صد در صد ناعادلانه عثمان

وی در حفظ بیت‌المال مسلمین سهل‌انگار بود و از بذل و بخشش‌های بی‌مورد دریغ نمی‌کرد، در یک روز از بیت‌المال، دویست هزار درهم به ابوسفیان و چند هزار درهم به مروان بخشید. صد هزار درهم به داماد خود، حارث بن حکم داد، سیصد هزار درهم به حکم بن عاص بخشید، بسیاری از املاک عمومی مسلمانان را در اختیار بستگان خود قرار داد، چراگاه‌های عمومی را در انحصار اطرافیان خود قرار داد، خمس غنائم جنگ با آفریقا را به مروان حکم بخشید، از بصره اموال فراوانی فرستاده شد، تمام آنها را بین فرزندانش تقسیم نمود، حکم بن عاص را مسئول جمع‌آوری زکات یکی از مناطق نمود و بعد همه زکات را به او بخشید ...[۲]

علی علیه‌السلام و تسریع در تقسیم بیت‌المال

۱. هلال بن مسلم از جدش نقل کرده است که: خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

---

۱. اصول کافی، ج ۱، باب مولد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۴۵۷.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید چهار جلدی، چاپ بیروت ج ۱، ص ۶۶، و ص ۲۳۳، و حق الیقین شبر، ج ۱، ص ۱۸۹.

بودم که نزدیک غروب آفتاب، مقداری بیت‌المال آوردند، حضرت امیر علیه‌السلام به مأموران فرمود: این اموال را تقسیم کنید. مأموران گفتند: اجازه بده تا فردا تقسیم کنیم. آن جناب فرمود: شما تعهد می‌کنید که من تا فردا زنده بمانم؟! تقسیم را تأخیر نیندازید، لذا شمع روشن کردند و اموال را تقسیم نمودند.[۱]

۲. نیز روایت است که: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام پس از تقسیم بیت‌المال زمین بیت‌المال را جاروب می‌زد و آب می‌پاشید و می‌فرمود: ای زمین! روز قیامت شهادت بده که من اموال مسلمانان را نگه نداشتم.[۲]

۳. از ابوحیان نقل است که: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هر جمعه‌ای، بیت‌المال را جارو می‌زد و آب می‌پاشید و دو رکعت نماز می‌خواند و می‌گفت: روز قیامت برای من شهادت دهید.[۳]

۴. ضحاك بن مزاحم نقل کرده است که: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرمود: دوست من پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی از اموال بیت المال را برای روز بعد نگه نمی‌داشت. ابوبکر هم همین‌طور عمل می‌کرد، ولی عمر نویسنده و دفتر تهیه کرد و تقسیم بیت‌المال را تا یکسال به تأخیر می‌انداخت، اما من همان گونه عمل می‌کنم که خلیلم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل کرد، [راوی گوید:] و علی علیه‌السلام جمعه به جمعه هر چه بود میان مردم تقسیم می‌کرد و می‌فرمود:

هذا جِنایَ وَ خِیارُهُ فِیهِ　　اِذْ کُلُّ جانٍ یَدُهُ اِلی فِیهِ

«این میوه‌ای است که من چیده‌ام و خوبش در آن موجود است»، «ولی هر میوه‌چینی دستش به سوی دهانش است».[۴]

---

۱. وسائل الشیعة، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۸، باب ۴۰، ابواب الجهاد، ح ۱.

۲. همان، ص ۱۰۹، ح ۴.

۳. همان، ص ۱۰۸، ح ۲.

۴. همان، ج ۱۵، ص ۱۰۸، ح ۳.

←

۵. نیز از مسلم بجلی نقل است که: مقداری اموال (بیت المال) از اصفهان آوردند، علی علیه‌السلام فرمود: صبح اول وقت بیایید و هرکس سهمش را بگیرد، به خدا سوگند! من انباردار شما نیستم، «**فَوَاللهِ ما اَنَا لَکُم بِخازِنٍ**» و پس از تقسیم، بیت‌المال را جارو زد و آب پاشید و دو رکعت نماز خواند وفرمود: ای دنیا غیر مرا فریب ده: «**یا دُنْیا غُرِّي غَیْرِي**».[۱]

۶. در روایت دیگر است که: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرمود: ای مردم کوفه! اگر من از شهر شما غیر از مرکب و خادمم، چیزی خارج کردم، به شما خیانت کرده‌ام. و غذای آن حضرت در کوفه، از گندم و خرمایی تهیه می‌شد که از مزرعه‌اش «ینبع» که در مدینه بود، به دست می‌آمد.[۲]

ضمناً: از نقل شیوه دیگران که بیت‌المال را در اختیار داشته و دارند، و از انباشته کردن و ولخرجی‌های آنان و بذل و بخشش‌های بدون حساب و کتاب به اطرافیانشان، و اسم آن را شأن و شئونات گذاشتن معذورم. همین قدر می‌گویم که:

از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل است که فرمودند: «**اَحْمَقُ النّاسِ مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ وَاَحْمَقُ مِنْهُ مَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیا غَیْرِهِ**»؛ «احمق‌ترین مردم کسی است که آخرتش را به

→

توضیح: نقل است که این شعر مَثَل است که در ابتدا «عمرو بن اخت» گفته است و داستان آن چنین بوده که عمرو بن اخت با دیگر خادمان شاه برای چیدن میوه به بوستان رفتند، خادم‌ها هر میوه خوب را خودشان خوردند ولی عمرو بن اخت همه را نزد شاه برد و این شعر را خواند، بعداً این شعر مَثَل شد. و مقصود حضرت امیر علیه‌السلام از تمثّل به این شعر این است که من از بیت‌المال چیزی مصرف نکردم، بلکه همه را تقسیم نمودم. سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۸۸، ماده «جنی».

ضمناً «جِنا» به معنای میوه، و «جَنی» در اینجا به معنای چیدن میوه است.

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البیت، ج ۱۵، ص ۱۰۸، ح ۶.

۲. همان: ح ۵.

دنیایش بفروشد و احمق‌تر از او کسی است که آخرتش را به دنیای غیر بفروشد.»[۱]

آری، فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام فوق تصور و فوق این حرفها است.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست

که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

البته توجه به این نکته ضروری است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را با فرشتگان مقرّب و با پیامبران بزرگ و اولوا العزم و با جبرئیل و میکائیل مقایسه فرمود نه با صحابه و برخی افرادی که سال‌های متمادی در منجلاب شرك و کفر و بت پرستی به سر بردند؛ زیرا تفاوت از زمین تا آسمان، بلکه تا عرش است.

پرهیز امیرالمؤمنین علیه‌السلام از ظلم و ستم

آن حضرت در دوران حکومتش، در شهر کوفه سخنرانی کرده و ضمن سخنانی خطاب به مسلمانان فرمود: «سوگند به خدا! اگر تمام شب را بر روی خارهای سَعْدان[۲] به سر ببرم، و یا با غل و زنجیر، به این سو یا آن سو کشیده شوم، خوش‌تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم، و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم. چگونه بر کسی ستم کنم برای نفس خویش، که به سوی کهنگی و پوسیده شدن پیش می‌رود، و در خاک، زمانی طولانی اقامت می‌کند»؟[۳]

---

۱. مواهب الرحمن فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۵۷.

۲. خار سَعْدان، خاری است سه شعبه و سخت گزنده.

۳. **وَ اللهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً، أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّداً، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟!** نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۵.

همچنین در ادامه داستان، برادرش عقیل فرموده است: «به خدا سوگند! اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان‌هاست به من دهند تا خدا را نافرمانی کنم و پوست جوی را از مورچه‌ای ناروا بگیرم، چنین نخواهم کرد! و همانا این دنیای آلوده شما نزد من از برگ جویده شده دهان ملخ پست‌تر است! علی را با نعمت‌های فناپذیر، و لذت‌های ناپایدار چه کار؟! به خدا پناه می‌بریم از خفتن عقل، و زشتی لغزش‌ها، و از او یاری می‌جوییم».[۱]

فقط درِ خانه علی علیه‌السلام به مسجد بازماند

از قضایایی که بیانگر مقام والای امیرالمؤمنین علیه‌السلام درمیان همه مسلمانان بعد از شخص پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است، بستن درب خانه‌ها، جز درب خانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، و داستان آن چنین است.

هنگامی که مسلمانان از مکه به مدینه مهاجرت کردند، خانه و سر پناه نداشتند، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای خود و همسرانش در جنب مسجد اطاق و خانه ساخت، برای امیرالمومنین علیه‌السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام نیز اطاق و خانه‌ای در کنار خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ساخته شد، برای هر یک از مهاجران نیز اطاق و محل سکونت ساخته شد و برای تمام خانه‌ها دری به داخل مسجد گشوده می‌شد. تا این که خداوند سبحان دستور داد درب خانه‌ها که به سوی مسجد گشوده شده است بسته شود جز درب خانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام .

«سیوطی» که از دانشمندان معروف اهل سنت است، در تفسیر «درالمنثور»

---

۱ . وَ اللهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلاَكِهَا، عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ خلمه شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ، وَ اِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَم جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا. مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَلَذَّةٍ لاَ تَبْقَى! نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلَلِ. وَ بِهِ نَسْتَعِينُ. همان.

چنین نقل می‌کند:

«روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد تمام درب خانه‌هایی که به داخل مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گشوده می‌شد ـ جز درب خانه علی علیه‌السلام ـ بسته شود، این امر بر مسلمانان گران آمد تا آن جا که «حمزه» عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از این کار گله‌مند شد که چگونه درب خانه عمویت و ابوبکر و عمر و عباس را بستی، اما درب خانه پسر عمویت را باز گذاردی؟ [و او را بر دیگران ترجیح دادی] . هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله متوجه شد که این امر بر آنان گران آمده است مردم را به مسجد دعوت فرمود، و خطبه بی‌نظیری در تمجید و توحید خداوند ایراد کرد، سپس افزود: «**اَیُّهَا النّاسُ ما اَنَا سَدَدْتُها، وَ لا اَنَا فَتَحْتُها، وَ لا اَنَا اَخْرَجتُکُم وَ اَسْکَنْتُهُ، ثُمَّ قَرَأَ ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحَى﴾**[1].

«ای مردم! من شخصاً درها را نبستم و نگشودم، و من شما را از مسجد بیرون نکردم». و علی را ساکن نکردم [سپس آیات مزبور را تلاوت کرد].[2]

نسائی در خصائص، یکی از فضائل بی مانند و منحصر به فرد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را تحت عنوان: «**قَولُ النَّبِی صلی‌الله‌علیه‌وآله أُمِرْتُ بِسَدِّ هذِهِ الأَبْواب غَیرَ بابِ عَلِیٍّ رضی‌الله‌عنه**» در ضمن پنج روایت با سندهای مختلف نقل کرده است.[3]

ترمذی[4] و احمد حنبل[5] نیز روایات بسیاری به همین مضمون نقل کرده‌اند که

---

۱ . تفسیر درّ المنثور، ج ۶، ص ۱۲۲، ذیل تفسیر آیه ۴.۱، سوره والنجم.

۲ . نیز مرحوم سید هاشم بحرانی در غایه المرام(چاپ تهران، ص۶۳۹) علاوه بر روایات خاصّه، ۲۹ روایت از عامه، دربارهٔ مطلب مزبور نقل کرده است.

۳ . خصائص نسائی، ط قاهره، ص ۱۹.

٤ . ترمذی، کتاب المناقب: ۲۰، باب حدثنا سفیان بن وکیع.

۵ . مسند احمد حنبل، ج ۱ و ۲۴ و ۲۶، ط الحلبی.

به خاطر اختصار، از آوردن آنها صرف نظر شد.

در ینابیع المودّة، باب ۷، از حذیفه نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی درهای خانه‌ها را که به مسجد باز می‌شد بست، عده‌ای ناراحت شدند، پیامبر بپا ایستاد و فرمود: «گروهی از بیرون راندن آنان از مسجد، و باقی ماندن علی علیه السلام در مسجد، ناراحت هستند، به خدا سوگند من به اختیار خود آنان را بیرون نکردم، و علی را باقی گذاردم، بلکه خدا دستور اخراج آنان و باقی گذاشتن علی علیه السلام را داد. [تا آن که فرمود:] علی برادر من است، و کسی که جنب است نمی‌تواند در مسجد رفت و آمد کند، مگر علی علیه السلام».[۱]

در وفاء الوفاء سمهودی پانزده روایت از کتاب‌های خودشان آورده است که:

پیامبر دستور داد تمام درب‌هایی که به مسجد باز می‌شد بسته شود، جز درب خانه علی علیه السلام.[۲]

خَوخَه ابوبکر

در اینجا مناسب است اشاره‌ای به جریان خَوخَه[۳] ابوبکر بشود.

همان گونه که نقل کردیم، وقتی مسجدالنبی را بنا کردند، در اطراف مسجد برای عده‌ای از مهاجران، حجره‌هایی ساخته شد، درب حجره‌ها به مسجد باز می‌شد و رفت و آمد از داخل مسجد انجام می‌گرفت، تا آن که پیامبر صلی الله علیه و آله به امر خدا، دستور داد درب‌ها را بستند، جز درب حجره علی علیه السلام، برخی افراد از حجره خود، خَوخَه و پنجره‌ای به مسجد باز کردند، ابوبکر هم چنین کرد.

---

۱. ینابیع المودّة، باب ۱۷.

۲. وفاء الوفاء سمهودی، ج ۲، ص ۴۷۴.

۳. خَوخَه به معنای روزنه، درب کوچك و پنجره است.

در صحیح بخاری است که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد خوخه‌ها را مسدود کنند، ابوبکر تقاضا کرد خوخه‌اش باز بماند، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به لحاظ پیرمردی او پذیرفت و خوخه‌اش باز ماند.[۱]

البته این موضوع فضیلتی را ثابت نمی‌کند، چون به امر خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده است برخلافِ درب خانه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام که به امر خدا بود.

جهاد و جان نثاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در رابطه با جهاد و فداکاریهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام کتاب‌های بسیاری نوشته شده است، و هر نویسنده‌ای گوشه‌ای از آنها را بررسی و به رشته تحریر در آورده است.

این حقیر نیز قطره‌ای از آن دریا را یادآور می‌شوم و فداکاریها و مبارزات آن حضرت را از دوران کودکی آن بزرگوار که در خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، تا رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، به طور خلاصه بازگو می‌کنم:

سر و گوش بچه‌ها را درهم می‌کوبید

چون حضرت حمزه ایمان آورد، کفار قریش جرأت نمی‌کردند مستقیماً و در بین مردم، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را اذیت و آزار کنند، لذا اطفال خود را وادار می‌کردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را اذیت کنند، چون این عمل تکرار شد، و حضرت امیر علیه‌السلام از رفتار کودکان نسبت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مطلع گردید، عرض کرد یا رسول الله! هرگاه از منزل خارج می‌شوید مرا همراه ببرید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با همراهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام خارج شد، اطفال طبق مرسوم بنای جسارت و اذیت را گذاردند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب الخوخة و.... فی المسجد، ح ۴۶۶.

[که به حسب ظاهر کودک و هم سنّ و سال آن اطفال بود] آنان را می‌گرفت سر و گوش و بینی آنان را در هم می‌شکست، [و حسابی گوش‌مالی می‌داد]، اطفال با سر و گوش درهم کوبیده به خانه‌ها می‌رفتند و به مادران خود می‌گفتند: «قضمنی علی»، (علی علیه‌السلام مرا درهم کوبید). پس از آن هرگاه چشم اطفال بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌افتاد فرار می‌کردند و می‌گفتند: «جاء قضم، جاء قضم»، «درهم کوبنده آمد، درهم کوبنده آمد.»[1]

در «حیات القلوب» و «منتهی الآمال» است که: در جنگ احد، هنگامی که «طلحه‌بن ابی‌طلحه» دید امیرالمؤمنین علیه‌السلام به میدان او آمد، گفت: «ای قضم» [ای درهم کوبنده]دانستم که جز تو کسی جرأت جنگ با من را ندارد. و این کلمه یادآور دوران کودکی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و همراهی او با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه و فراری دادن کودکان مشرکان بود، که بر سر زبانها مانده بود.

خوابیدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله (لیلة المبیت)

گروهی از قریش و اشراف مکه از قبایل مختلف جمع شدند تا در «دارالندوة» (محل انعقاد جلسات مشورتی بزرگان مکه) دربارهٔ خطری که از ناحیه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عقاید و خرافات آنان را تهدید می‌کرد، بیندیشند.

در اثنای راه پیرمرد خوش ظاهری به آنان برخورد کرد که در واقع همان شیطان بود (یا انسانی بود دارای روح و فکر شیطانی) از او پرسیدند کیستی؟

گفت: پیرمردی از اهل نجد هستم، چون از تصمیم شما با خبر شدم خواستم در مجلس شما حضور یابم و عقیده و خیرخواهی خود را از شما دریغ ندارم.

---

۱. حیات القلوب. ناسخ التواریخ و حمله‌های حیدری.

گفتند: بسیار خوب داخل شو! او همراه ایشان وارد دارالندوه شد.

یکی از حاضران رو به جمعیت کرد و گفت: دربارهٔ این مرد (پیامبر اسلام) باید فکری کنید، زیرا به خدا سوگند بیم آن می‌رود که بر شما پیروز گردد [و آیین و عظمت شما را درهم پیچد].

یکی پیشنهاد کرد: او را «حبس» کنید تا در زندان جان دهد...

پیرمرد نجدی این نظر را ردّ کرد و گفت: بیم آن می‌رود که طرفدارانش در یک فرصت مناسب او را از زندان آزاد کنند و او را از این سرزمین بیرون ببرند، باید فکر اساسی‌تری کنید.

دیگری گفت: او را از میان خود بیرون کنید تا از دست او راحت شوید، زیرا همین که از میان شما بیرون برود هر کار کند ضرری به شما نخواهد زد و سر و کارش با دیگران است.

پیرمرد نجدی گفت: به خدا سوگند این هم عقیده درستی نیست، مگر شیرینی گفتار و طلاقت زبان و نفوذ او را در دل‌ها نمی‌بینید، اگر این کار را انجام دهید به سراغ سایر عرب می‌رود و گرد او را می‌گیرند، سپس با انبوه جمعیت به سراغ شما باز می‌گردد و شما را از شهرهای خود می‌راند و بزرگان شما را به قتل می‌رساند!، جمعیت گفتند: به خدا راست می‌گوید فکر دیگری کنید.

«ابوجهل» که تا آن وقت ساکت بود به سخن درآمد و گفت: من عقیده‌ای دارم که غیر از آن را صحیح نمی‌دانم! گفتند: چه عقیده‌ای؟ گفت: از هر قبیله‌ای جوانی شجاع و شمشیرزن را انتخاب می‌کنیم و به دست هر یک شمشیر برنده‌ای می‌دهیم تا در فرصتی مناسب، دسته جمعی به او حمله کنند، و هنگامی که به این صورت او را به قتل برسانید خونش در میان همه قبائل پخش می‌شود، و باور نمی‌کنم طایفه بنی‌هاشم بتوانند با همه طوایف قریش بجنگند، و مسلماً در این

صورت به خونبها راضی می‌شوند، و ما هم از او راحت خواهیم شد.

پیرمرد نجدی [با خوشحالی] گفت: به خدا رأی صحیح همین است که این جوانمرد گفت، من هم غیر از آن عقیده‌ای ندارم [و به این ترتیب این پیشنهاد به اتفاق عموم پذیرفته شد] و آنان با این تصمیم پراکنده شدند. آن گاه خداوند این آیه را توسط جبرئیل فرستاد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را از نقشه کفار مطلع کرد: ﴿**وَ اذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْمكِرِينَ**﴾.[1]

«[به یاد آر] هنگامی را که کافران نقشه می‌کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا [ازمکه] خارج سازند، آنها چاره می‌اندیشیدند [و تدبیر می‌کردند] و خداوند هم تدبیر می‌کرد و خدا بهترین چاره جویان (و مدبّران) است».

پس از نازل شدن این آیه مبارکه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: «یا علی! روح الامین از جانب رب‌العالمین آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کردند بر کشتن من، و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرده است که امشب به غار ثور بروم، و تو را امر کنم که در جای من بخوابی تا ندانند که من رفته‌ام، تو چه می‌گویی و چه می‌اندیشی»؟

امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: «یا نبی‌الله! اگر من به جای شما بخوابم؟ آیا شما به سلامت خواهید ماند».

فرمود: بلی، آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه السلام خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آن حضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده افتاد، و این اولین سجده شکری بود

---

۱. سوره انفال، آیه ۳۰.

«مکر» به معنای تدبیر و چاره‌اندیشی و نقشه کشیدن است برای این که دیگری را از رسیدن به هدفش باز دارد. که هم شامل چاره اندیشی‌های سودمند می‌شود و هم زیانبخش، البته آنچه در زبان فارسی رایج است موارد زیانبخش آن است. و همین گونه است کلمه «حیله».

که در این امت واقع شد و صورت خود را بر زمین گذاشت و چون سر از سجده برداشت، عرض کرد: «برو به هر طرف که خدا تو را مأمور ساخته است، جانم فدای تو باد! گوش و چشم و قلب من متوجه شماست و به هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان منت دارم و به هر نحو که خاطر خواه تو است انجام می‌دهم، و در این باب وهر باب توفیق از پروردگار خود می‌طلبم».

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خدای تعالی شباهت مرا بر تو خواهد افکند، پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بکش و بدان یا علی! حق تعالی دوستان خود را به اندازه ایمان و درجاتشان امتحان می‌کند، پس بلا و امتحان پیامبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم‌تر است، ای برادر! خدا تو را امتحان کرده است و مرا نیز دربارهٔ تو امتحان کرده است، مانند امتحان ابراهیم خلیل و اسماعیلِ ذبیح و خوابانیدن من تو را در زیر تیغ دشمنان، با این که از جان من گرامی‌تری، نزد من، عظیم‌تر است از خوابانیدن ابراهیم، اسماعیل را برای کشتن و به طیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم‌تر است از خوابیدن اسماعیل در زیر تیغ پدر مهربان، پس صبر نیکو کن ای برادر! که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران»، پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گریست و حضرت او را به خدا سپرد و جبرئیل آمد و دست حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرفت و از خانه بیرون آورد. در آن هنگام قریش دور خانه حضرت را گرفته بودند، حضرت این آیه را خواند: ﴿**وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ اَيْديهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يَبْصِرُونَ**﴾[1] و کفی خاک برداشت و بر روی ایشان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه»، یعنی: قبیح باد چهره های

۱. سوره یس ۳۶، آیه ۸. «و بر پیش روی آنان سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی، و چشمانشان را پوشاندیم، لذا نمی‌بینند».

شما که با پیامبر خود چنین می‌کنید! جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! به جانب کوه و غار ثور[۱] برو و در غار پنهان شو. حضرت امیر در جای حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود کشید، چون دیوار خانه‌ها کوتاه بود، کفار قریش حضرت را می‌دیدند و گمان می‌کردند که رسول خداست.

در این هنگام حق تعالی وحی کرد به سوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یک دیگر برادر قرار دادم و عمر یکی را از دیگری زیادتر می‌کنم، کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار می‌کند که عمر او درازتر باشد؟ هیچ یک دیگری را اختیار نکردند، پس خدا به ایشان وحی فرستاد که چرا مانند علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام نبودید که من او را با محمد برادر گردانیدم و به جای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است، اکنون به زمین بروید و او را از شرّ دشمنان حراست کنید، آن گاه جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آن حضرت و میکائیل نزد پای آن حضرت نشستند و جبرئیل گفت: «به به، آفرین به تو ای علی! خداوند به واسطه تو بر فرشتگان مباهات می‌کند» و در این هنگام این آیه نازل شد: ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ**﴾[۲]؛ «و برخی از مردم جان خود را در برابر خوشنودی خدا می‌فروشند».

کفّار قریش خواستند آن شب در خانه حضرت بریزند، ابولهب که یک تن از ایشان بود مانع شد، و گفت: نمی‌گذارم که شب داخل خانه شوید، زیرا در این خانه اطفال و زنان هستند، امشب او را حراست می‌کنیم صبح بر او می‌ریزیم.

هنگامی که صبح شد و به خانه ریختند و جستجو کردند علی علیه‌السلام را در بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدند. بدین ترتیب خداوند نقشه‌های آنان را نقش بر آب کرد، کفار صدا

---

۱. غار ثور، در کوه‌های شرقی مکه است.

۲. سوره بقره / ۲۰۷.

زدند پس محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کجاست؟ حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: نمی‌دانم. پس از آن، کفار به دنبال ردّ پای پیامبر حرکت کردند تا به کوه و به نزدیکی غار رسیدند، اما با تعجب دیدند که تار عنکبوتی جلوی غار را پوشانده است، به یکدیگر گفتند: اگر او در این غار بود اثری از این تارهای عنکبوت بر درِ غار وجود نداشت. لذا مأیوسانه باز گشتند.

پیامبر سه روز در غار ماند و هنگامی که دشمنان همه بیابان‌های مکه را جستجو کردند و خسته و مأیوس باز گشتند وی به سوی مدینه حرکت کرد.[1]

لیلة المبیت به نقل از اهل تسنن

۱. ثعلبی، مفسر مشهور اهل تسنن گفته است: شب هنگام، مشرکان خانه پیامبر را به قصد کشتن آن حضرت محاصره کردند، رسول خدا دستور داد علی علیه‌السلام در بستر او بخوابد، در این وقت خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که من بین شما برادری ایجاد کردم و عمر یکی از شما را طولانی‌تر قرار دادم، کدام یک از شما حاضر است ایثار به نفس کند و زندگی دیگری را بر خود مقدم دارد؟ هیچ کدام پاسخ ندادند و حاضر نشدند.

خداوند به آنها وحی کرد، اکنون علی علیه‌السلام در بستر پیامبر من خوابیده و آماده شده جان خویش را فدای او سازد، به زمین بروید وحافظ و نگهبان او باشید.

جبرئیل بالای سر و میکائیل پایین پای علی علیه‌السلام قرار گرفتند، جبرئیل عرض کرد: به‌به، آفرین بر تو ای علی علیه‌السلام! خداوند به واسطه تو بر فرشتگان مباهات می‌کند.

در این هنگام آیه ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ...**﴾ نازل گردید، و به همین لحاظ آن شب فراموش نشدنی، به نام «لیلة المبیت» نامیده شد.[2]

---

۱. مجمع البیان، ذیل آیه ۳۰، سوره انفال و آیه فوق ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ**﴾.

۲. به نقل از الغدیر، ج ۲، ص ۴۸.

۲. احمد حنبل از ابن عباس نقل کرده است که گفت: «**وَ شَرىَ عَلِيٌّ نَفْسَهُ، لَبِسَ ثُوبَ النَّبِي صلی الله علیه و آله ثُمَّ نامَ مَكانه، وَ كانَ الْمُشرِكُونَ يَرْمُونَ رَسُولَ‌اللهِ صلی الله علیه و آله**»؛ «علی، جان خویش را فروخت، لباس پیامبر صلی الله علیه و آله را پوشید وجای آن حضرت خوابید و مشرکان، پیامبر را سنگ باران می‌کردند».

ابوبکر آمد، گمان کرد پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر است، ناگاه متوجه شد علی علیه السلام است، پرسید پیامبر صلی الله علیه و آله کجاست؟ علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به جانب چاه مَیْمُون رفت، ابوبکر دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله رفت تا با آن حضرت داخل غار ثور شد. «**وَجَعَلَ عَلِيٌّ يُرْمى بِالْحِجارَة كَما كانَ يُرْمى نَبِيُّ اللهِ وَ هُوَ يَتَضَوَّرُ قَدْ لَفَّ رَأْسَه فِي الثَّوبِ لايُخْرِجُه حَتّى اَصْبَحَ ثُمَّ كَشَفَ عَنْ رَأْسه...**» «مشرکان بر علی علیه السلام سنگ پرتاب می‌کردند، همان گونه که به پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ پرتاب می‌کردند، و او از شدت درد به خود می‌پیچید و ناله می‌کرد و سرش را با رواندازمی‌پوشاند و به همان حال ماند تا صبح شد، آنگاه روانداز را از روی سر خویش کنار زد...».[۱]

در تفسیر مواهب الرحمن، در ذیل آیه فوق فرموده است: جمع کثیری از مفسران و محدثان اهل تسنن روایت کرده‌اند که آیه «**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ...**» در شأن علی علیه السلام در لیلة المبیت نازل شده است.

حافظ ابونعیم از ابن عباس نقل کرده، ابوالسعادات در فضائل العشرة، حاکم در مستدرك، ذهبی در تلخیص مستدرک، اخطب خوارزم در مناقب، جوینی در فضائل الصحابة، و فرائد، احمد بن حنبل، مسلم از ابوداود طیالسی، نسائی در خصائص، غزالی در احیاء، باب الایثار، قرطبی در تفسیر خود، و غیر اینها، نقل کرده و گفته‌اند آیه فوق در شأن علی علیه السلام و در لیلة

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۰ ط الحلبی و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.

المبیت نازل شده است.[۱]

علامه امینی در الغدیر[۲] از ابوجعفر اسکافی نقل کرده که گفت: حدیث لیلة المبیت به تواتر ثابت شده و آن را انکار نمی‌کند مگر دیوانه، یا کسی که با مسلمانان رابطه ندارد، و همه مفسران نقل کرده‌اند که قول خداوند متعال: «**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ...**»در شأن علی علیه‌السلام در شبی که در بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابید، نازل شد. سپس روایتِ چگونگیِ ماجرا را از تفسیر ثعلبی نقل کرده است ـ که ما در ابتدا ترجمه آن را آوردیم ـ بعد از آن فرموده است: غزالی در احیاءالعلوم روایت ثعلبی را، علی‌رغم طولانی بودن آن، کاملاً نقل کرده، و همچنین کنجی در کفایة الطالب، صفوری در نزهة المجالس، ابن صباغ مالکی در فصول، ابن جوزی در تذکره، شبلنجی در نورالأبصار نقل کرده‌اند.

پس از آن، از سه کتاب اخیر این اشعار را که ابن عباس از علی علیه‌السلام شنیده، آورده است:

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِىءَ الحَصا — وَ اَكْرَمَ خَلْقٍ طافَ بِالْبَيْتِ وَالحِجْرِ
وَ بِتُّ اُراعِي مِنْهُمُ ما يَسُؤُنِي — وَ قَدْ صَبَرَتْ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالأَسْرِ
وَ باتَ رَسُولُ اللهِ فِي الْغارِ آمِناً — وَ ما زالْ فِي حِفْظِ الإِلهِ وَ فِي السَّتْرِ

با جان خود نگه داشتم بهترین کسی را که پا بر زمین نهاد ـ و گرامی‌ترین کسی را که طواف کعبه و حجر اسماعیل نمود.

«و شب را صبح کردم و مراقب و نگران بودم از آنچه از جانب آنها مرا آزار می‌داد و بر کشته شدن و اسارت صبر کردم».

«و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غار با امنیت شب را به صبح رساند، و همیشه در حفظ و

---

۱. تفسیر مواهب الرحمن، ج ۳، ص ۲۰۶.
۲. الغدیر، ج ۲، ص ۴۷.

ستر خدا بود».

علامه امینی رحمه‌الله در ادامه فرموده است:

حدیث لیلة المبیت در کتاب‌های ذیل موجود است:

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۴۸. ۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۹. ۳. طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۱۳. ۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹. ۵. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۱. ۶ ـ العِقد الفرید، ج ۳، ص ۲۹۰. ۷. تاریخ خطیب بغدادی، ج ۱۳، ص ۱۹۱. ۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲. ۹. تاریخ ابی‌الفدا، ج ۱، ص۱۲۶، ۱۰، مناقب خوارزمی، ص ۷۵.

مؤلف: از آنچه به طور خلاصه نقل کردیم معلوم شد که جریان لیلة المبیت به تواتر ثابت شده و نزول آیه ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ...**﴾ در شأن علی علیه‌السلام غیر قابل انکار است.

نیز: این آیه مبارکه گواه روشنی است بر یکی از فضایل بزرگ حضرت امیر علیه‌السلام و این فضیلت به قدری با اهمیت بوده است که معاویه توان تحمل آن را نداشته، تا آن که ۴۰۰ درهم به سمرة بن جندب داد و از او خواست حدیث جعل کند که این آیه در شأن عبدالرحمن بن ملجم نازل شده است، و آن ناپاک، حدیثی در این باره جعل کرد، امّا احدی آن حدیث ساختگی را نپذیرفت.[1]

نکته بسیار با اهمیّت: در این آیه شریفه، فروشنده علی علیه‌السلام است، خریدار خداوند متعال است، متاع جان، و بها، رضا و خوشنودی خدا است. و حال اینکه در آیه مبارکه ﴿**إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ**﴾[2] بهای

---

۱. مواهب الرحمن، ج ۳، ص ۲۰۷.

۲. سوره توبه ۹، آیه ۱۱۱. «خداوند از مؤمنان، جانها و اموالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد».

معامله بهشت است.

در این آیه هدف تجارت و خرید بهشت است، در آن آیه تمام مقصد، جلب رضا و خوشنودی پروردگار است.

دقت شود در این آیه «اشتری» آمده است، یعنی خدا می‌خرد، در آن آیه «یشری» آمده است، یعنی علی علیه‌السلام ابتداءً جان خود را می‌فروشد. و تفاوت این و آن زمین تا آسمان است.

بر این اساس، علی علیه‌السلام با ارزش‌ترین معاملات را با خدا انجام داد.

امام علی علیه‌السلام امین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از میان همه فامیل و نزدیکان خود، تنها علی علیه‌السلام را امین بر اموال امانتی قریش و ناموس خود دانست و این از فضائل بسیار والای امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

شیخ مفید رحمه‌الله نقل کرده که قریش اموال قیمتی خود را به نحو امانت نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گذاشتند، هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به طور ناگهانی و بدون اطلاع مردم از مکه خارج و راهی مدینه شد، در میان فامیل و نزدیکان، جز علی علیه‌السلام کسی را نیافت تا امانات قریش را به او بسپارد تا او به صاحبانش تحویل دهد و سپس دختران و خانواده‌اش را به مدینه منتقل کند، لذا این امر مهم را بر عهده علی علیه‌السلام واگذار کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امانات مردم را به صاحبانش بازگرداند و خانواده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که فاطمه زهرا علیهاالسلام در میان آنها بود، به سمت مدینه حرکت داد، و خود پیاده همراه آنان به راه افتاد، و در طول راه، محافظتشان کرد و از شرّ دشمنان، ایمنشان ساخت و آرامش خاطرشان را فراهم نمود و

نگذاشت هیچ گونه نگرانی به آنها دست دهد تا وارد مدینه شدند.[۱]

مورخین (مثل ناسخ التواریخ و غیره) نقل کرده‌اند که: چون علی علیه السلام زنان را از مکه بیرون برد، و قریش از این جریان باخبر شدند، هفت نفر از شجاعانشان را در پی علی علیه السلام فرستادند که آن حضرت و زنان را از رفتن به مدینه بازدارند و به مکه برگردانند.

آن هفت نفر در بین راه، خود را به علی علیه السلام و زنان رساندند و از آن حضرت خواستند که به مکه برگردند. امیرالمؤمنین علیه السلام قبول نکرد و سرانجام با یکدیگر درگیر شدند، علی علیه السلام یک تنه با آنها به جنگ پرداخت و با کمال رشادت و جوانمردی، برخی از آنها را به هلاکت رساند و بقیه فرار کردند، و پس از دفع دشمن، زنان را با آرامش خاطر حرکت داد و به سلامت وارد مدینه شدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله: علی از من است و من از علی علیه السلام

جبرئیل: و من از شمایم

در روایات بسیاری از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «**اِنَّ عَلِیّاً مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ**»[۲]؛ «علی علیه السلام از من است و من از علی علیه السلام».

این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که به طور مکرر و در مناسبت‌های مختلف، و با الفاظ و تعبیرهای گوناگون، ایراد فرموده[۳]، تماماً به منظور آگاه ساختن مسلمانان بر

---

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه الله، ضمن بیان فضائل حضرت امیر علیه السلام.

۲. کشف الغمه، ج ۱، فی محبة الرسول صلی الله علیه و آله للامام علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

۳. گاهی فرموده است: «**أَما تَرْضى أَنْ تَكُونَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى**». همان، ص ۸۶
گاهی فرموده است: «**يا عَلِيّ اَنْتَ اَخِي وَ اَنَا اَخوك فِي الدُّنْيا وَالْاٰخِرَة**». (همان، ص ۹۷)
گاهی فرموده است: «**فَاَنْتَ مِنّي وَ اَنَا مِنْك، وَلا نَبِيَّ بَعْدِي**». (همان، ص ۱۰۷)
←

موقعیت و مساوات امیرالمؤمنین علیه‌السلام با وجود مبارک خودش بوده است، و جا دارد به این نکته توجه و ملاحظه شود که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره سلمان فقط فرمود: «**سَلْمانُ مِنّي**»[1]؛ «سلمان از من است». و همین بیان باعث فضیلت و برتری سلمان بر سایر صحابه شد. ولی در باره حضرت امیر علیه‌السلام به این مقدار بیان اکتفا نکرده و بارها فرموده است: «**عَلِيٌّ مّنی وَ اَنَا مِنْهُ**»؛ «علی از من است و من از علی». و علی علیه‌السلام را از رتبه سلمان گذرانده و به مرتبه و درجه خود رسانده است. و این تعبیر گویای این است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام هر یک اصل و اساس اسلامند، و هریک نازل منزله یکدیگرند.

در کشف الغمّه از ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری نقل کرده که در جنگ احد، هنگامی که بیشتر مسلمانان فرار کردند و مشرکین به قصد کشتن

→

گاهی فرموده است: «**لَحْمَه مِنْ لَحْمِي وَ دَمه مِنْ دَمی**». (همان، ص ۱۰۸)
گاهی فرموده است: «**عَلِیّ بْنِ أَبی طالِبٍ وَلِیّ وَ اَنَا وَلِیُّهُ**» (همان، ص ۱۰۹)
گاهی فرموده است: «**اَنَا وَ عَلِیٌّ حُجَّةَ اللهِ عَلی خَلْقِهِ**». (همان، ص ۱۰۹)
گاهی در پاسخ برخی افراد فرموده است: «**اَوَ ما عَلِمْتَ اَنَّ عَلِیّاً مِنّي وَ اَنَا مِنْهُ**». (همان، ص ۱۱۱)
گاهی فرموده است: «**وَ اَمّا اَنْتَ یا عَلیّ فَخَتَنِي وَ اَبُو ولدی وَ مِنّی وَالَیَّ وَ اَحَبُّ القَومِ اِلَیَّ**». (همان، ص ۱۱۴).
گاهی فرموده است: «**مَنْ اَحَبَّ عَلِیّاً فَقَد اَحَبَّنِي وَ مَنْ اَبْغَض عَلِیّاً فَقَدْ اَبْغَضَنِي**». همان، ص ۱۱۷
گاهی فرموده است: «**مَنْ تَوَلاّ عَلِیّاً فَقَد تَوَلاّنِي وَمَنْ تَوَلاّنِي فَقَدْ تَوَلاّ اللهَ**». (همان، ص ۱۲۲)
گاهی فرموده است: «**مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ**». (همان، ۱۲۳)
گاهی فرموده است: «**عَلِیّ یحبّ اللهَ وَ رَسُوله وَ یحبّه اللهَ وَ رَسُوله**». (همان، ۱۲۴)
گاهی فرموده است: «**یا عَلِیّ مَنْ سَبّك فَقَد سَبّنی وَ مَنْ سَبّنِي فَقَد سَبّ اللهَ**». (همان، ۱۲۳)
گاهی خطاب به اصحاب فرموده است: «**اَحِبُّوا عَلِیّاً بِحُبّي وَاَکرِمُوهُ بِکَرامَتِي**». (همان، ص ۱۲۵)
گاهی فرموده است: «**اَنَا وَ اَنْتَ یا عَلِیّ! اَبَوا هذِهِ الاُمَّةِ**». (منتهی الامال، شهادت حضرت امیر)
و غیر اینها، که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین تعبیرهایی را برای احدی غیر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نفرموده است.

۱. سفینة البحار، ج ۴، ص ۲۴۳.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هجوم آوردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: شرّ اینها را از من دفع کن. علی علیه‌السلام با کمال رشادت و جوانمردی، شرّ آنها را دفع و از نزدیک شدنشان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جلوگیری نمود، جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و گفت: «ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، امروز علی علیه‌السلام در باره تو کمال گذشت و مواسات را انجام داد». پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**هُوَ مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ**»؛ «او از من است و من از او». جبرئیل گفت: «**وَ اَنَا مِنْكُما**»؛ «و من از هر دوی شمایم».[1]

اکنون در این فضیلت و منزلت ملاحظه کنید که جبرئیل امین خود را در آن مرتبت و مقام گنجانده، و خویش را در رتبه آن دو بزرگوار قرار داده است، و این امر نشان می‌دهد که منزلت با پیامبر یکی بودن و از یکدیگر بودن، در چه حدّ والا و با ارزش است.

آری، این امتیاز، منحصر به مقام شامخ امام علی علیه‌السلام است و بس، صلوات الله و سلامه علیه.

نام و یاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام عبادت و همه‌جا هست

از خصوصیات امیرالمؤمنین علیه‌السلام این است که نام و یاد آن حضرت در همه‌جا بوده و هست و خواهد بود، همان گونه که روایات زیر گویای این حقیقت است.

۱. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «[در معراج] داخل بهشت شدم، دیدم بر درب بهشت با طلا نوشته است: «**لا اِلهَ اِلاَّ الله، مُحَمَّدٌ حَبِيبُ‌الله، عَلِيٌّ بْنُ اَبِی‌طالِبٍ وَلِيُّ الله، فاطِمَةُ اَمَةُ‌الله، اَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ‌الله، وَعَلى مُبْغِضِيهِمْ لعْنَةُ‌الله**»[2].

---

۱. کشف الغمه، فی محبّة الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله علیّاً علیه‌السلام.

۲. فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۳۹۰ به نقل از کتاب «صد منقبت فضل بن شاذان القمی رحمه‌الله.

۲. از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل است که فرمود: «همانا حلقه و کوبه درب بهشت از یاقوت سرخی است بر صفحه‌ای از طلا که هرگاه حلقه و کوبه را بر درب می‌کوبند، صدایی از آن طنین افکن می‌شود و می‌گوید: یا علی.[۱]

۳. از همان حضرت نقل است که فرمود: «ذکر و یاد خدا عبادت است، و یاد من عبادت است، و ذکر و یاد علی علیه‌السلام عبادت است، و ذکر و یاد امامان از ذریه علی علیه‌السلام عبادت است».[۲]

۴. از امام صادق علیه‌السلام نقل است که فرمود: «هرگاه گروهی در مجلسی جمع شوند، و در آن مجلس ذکر و یاد خدا نکنند، و ذکر و یاد ما (اهل‌بیت) نکنند، در روز قیامت، مجلسشان حسرت و افسوس آنان خواهد بود»، سپس امام علیه‌السلام فرمود: «همانا ذکر و یاد ما، ذکر و یاد خدا است و ذکر و یاد دشمن ما، ذکر شیطان است».[۳]

۵. امام صادق علیه‌السلام از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است که فرمود: «ذکر و یاد علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام عبادت است، و از نشانه‌های منافق این است که از ذکر و یاد و نام علی علیه‌السلام، اظهار تنفّر می‌کند، و گوش دادن به داستانهای دروغ و افسانه‌های مجوس را، بر شنیدن فضائل علی علیه‌السلام ترجیح می‌دهد»، پس از آن، امام علیه‌السلام این

---

۱. **عن النبی** صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: ان حلقة باب الجنة من یاقوتة حمراء علی صفائح الذهب، فاذا دقّت الحلقة علی الصفحة طنّت و قالت یا علی امالی مرحوم شیخ صدوق، مجلسی ۸۶، حدیث ۱۳.

۲. **و عنه** صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: ذکرالله عبادة و ذکری عبادة و ذکر علیّ عبادة و ذکر الائمة من ولده عبادة مستدرك الوسائل، ج ۱، کتاب الصلوة، ابواب الذکر، باب ۱، حدیث ۱، مسندا عن اختصاص شیخ مفید از شیخ صدوق رحمه‌الله.

۳. **و عن الصادق** علیه‌السلام **ما اجتمع فی مجلس قومٌ لم یذکروالله و لم یذکرونا الاّکان ذلك المجلس حسرة علیهم یوم القیامة. ثم قال ابو جعفر** علیه‌السلام**: ان ذکرنا من ذکرالله و ذکر عدّونا من ذکر الشیطان** وسایل الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۱۵ مرحوم مجلسی در مرآة العقول، ج ۱۲، ص ۱۲۰ در شرح این حدیث فرموده است: ذکر خدا بدون ذکر ائمه علیهم‌السلام متصور نیست (**قال: انالخبر یدل علی ان ذکرالله تعالی لایتصوّر بدون ذکرالائمة** علیهم‌السلام).

آیه را قرائت کرد:

﴿**وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ**﴾[1]؛ «هنگامی که خداوند به یگانگی یاد می‌شود، دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارند مشمئز (ومتنفر) می‌شود، اما هنگامی که از معبودهای دیگر یاد می‌شود، آنان خوشحال می‌گردند».

سپس از حضرت، از تفسیر آیه سؤال شد، فرمود: «آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را در مجالستان یاد کنید، همانا یاد او یاد من است و یاد من یاد خداوند متعال است».[2]

۶. از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود: «هنگامی که خداوند عزّوجلّ عرش را آفرید، بر آن نوشت: **لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله عَلِیٌّ اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ** [تا آن که فرمود:] پس هرگاه یک نفر از شما گفت: **لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله**، پس باید بگوید: **عَلِیٌّ اَمِیرُالمُؤْمِنِینَ**».[3]

۷. از امام باقر علیه‌السلام نقل است که فرمود: «همانا شیطان وقتی بشنود ندا دهنده‌ای

---

۱. سوره زمر ۳۹، آیه ۴۵.

۲. **و فی اللؤلؤ و المرجان عن النبی** صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: ذکر علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام عبادة و من علامات المنافق ان یتنفّر عن ذکره و یختار القصص الکاذبة و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرء علیه‌السلام ﴿**وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ**﴾ سوره زمر، آیه ۴۵ **فسئل عن تفسیرها، قال: اما تدرون ان رسول** صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: اذکروا علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام فی مجالسکم، فان ذکره ذکری و ذکری ذکرالله تعالی ... (لؤلؤ و مرجان، ص ۲۱۱).

۳. **و عن الصادق** علیه‌السلام فی ذیل خبرٍ قال: ان الله عزّوجل لمّا خلق العرش کتب علیه لااله الاّالله محمد رسول‌الله علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام (الی ان قال) ثم قال علیه‌السلام فاذا قال احدکم لااله الاالله محمد رسول‌الله فلیقل علی امیرالمؤمنین (بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۲).

ندا دهد یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، یا علی علیه‌السلام، آب می‌شود، همان گونه که سرب آب می‌شود».[۱]

۸. در روایت دیگر است که فرمود: وقتی رکعت چهارم نماز را خواندی، در تشهد آن بگو: «**بِسْمِ‌اللهِ وَ بِاللهِ وَ اَلْحَمْدُلِلّهِ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشیراً وَ نَذیراً اَشْهَدُ أَنَّكَ نِعْمَ الرَّبُّ وَ اَنّ مُحَمّدا نِعْمَ الرَّسُولُ وَ اَنَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِي طالِبٍ نِعْمَ الْوَلِیُّ وَ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النّارَ حَقٌّ ...**»[۲].

و در روایت دیگر است که فرمود: «**اِذا قُلْتَ تَكْبِیرَ السّابِعَةِ تَقُولُ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالْأَرْضَ، حَنِیفا مُسْلِما عَلی مِلَّةِ اِبْراهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ وَ وِلایَةِ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ عَلِیّ بْنِ اَبِی‌طالِبٍ ـ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم ـ وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِینَ...**»[۳].

۹. از امام صادق نقل است که فرمود: میان تکبیرهای هفت‌گانه مستحبی که قبل از تکبیره‌الاحرام نماز می‌گویی، بگو: «**عَلی مِلَّةِ اِبْراهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ وَ مِنْهاجِ عَلِیّ بْنِ اَبِی‌طالِبٍ** علیه‌السلام (و در ذیل این روایت از حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف چنین آمده است:) «**عَلی مِلَّةِ اِبْراهِیمَ وَ دِینِ مُحَمَّدٍ** علیه‌السلام **وَ هُدی عَلِیٍّ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ** علیه‌السلام».[۴]

یادآور می‌شوم: از این روایات استفاده می‌شود که شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، بعد از شهادت به رسالت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، مطلوب است و در این جهت فرقی بین اذان و اقامه وجود ندارد.

نیز از این روایات استفاده می‌شود که، یاد و نام امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام عبادت است، و گفتن «یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله»، و «یا علی علیه‌السلام»، همانند گفتن «یا الله» ذکر

---

۱. **عن ابی جعفر** علیه‌السلام قال: «إن الشیطان إذا سمع منادیا ینادی یا محمد یا علی، ذاب کما یذوب الرصاص» کافی، ج ۶، ص ۲۰، و عده‌الداعی، ۷۷.

۲. مستدرك الوسائل، کتاب الصلوة ابواب التشهد، باب کیفیة التشهد، حدیث ۳.

۳. مستدرك الوسائل، کتاب الصلاة، ابواب التشهد باب کیفیة التشهد.

۴. وسائل الشیعه، ابواب تکبیره‌الاحرام، ج ۴، ص ۷۲۴، باب ۸، ذیل ح ۳.

است و همان مطلوبیتی که در گفتن «یا الله» وجود دارد در گفتن «یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله» و «یا علی علیه‌السلام» نیز وجود دارد.[۱]

نوشته بر در فردوس کاتبان قضا
نبی رسول و ولیعهد حیدر کرّار
علی امام و علی ایمن و علی ایمان
علی امیر و علی سرور و علی سردار
علی علیم و علی عالم و علی اعلم
علی حکیم و علی حاکم و علی مختار
علی نصیر و علی ناصر و علی منصور
علی مظفّر و غالب علی سپه سالار
علی عزیز و علی عزّت و علی افضل
علی لطیف و علی انور و علی انوار

---

۱. در این جا مناسب است معنای ذکر به طور خلاصه بیان شود تا در موارد دیگر نیز که گفته می‌شود ذکر یا ذکر مطلق، معنای آن روشن باشد.

قال المجلسی فی مرأة العقول ج ۸۴، ص ۱۱۳: **والمراد بالذّکر کل ما یصیر سببا لخطوراللّه سبحانه بالبال و اطاعة اوامره و نواهیه ... و ذکر اصفیاءاللّه من انبیائه و حججه و ذکر مناقبهم و فضائلهم و دلائل امامتهم فقد ورد فی الاخبار: ان ذکرنا من ذکراللّه تعالی.** و قال ایضا فی بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۳: **و هذا من اشرف الأدعیة و الاذکار.**

و فی صحیح الحلبی عن الصادق علیه‌السلام قال: کلما ذکرت الله عزّوجّل به او النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فهو من الصلوة (وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۹۴۴ ابواب الرکوع باب ۲۰، حدیث ۴).

نتیجه از آنچه نقل شد، استفاده می‌شود که شهادت به ولایت، ذکر و دعا و عبادت است. و همانطور که در کتاب «العروةالوثقی»، مسأله ۹، مبطلات نماز فرموده است: ذکر و دعا در تمام حالات نماز بی‌اشکال است. بنابراین شهادت به ولایت به قصد ذکر مطلق، در اذان و غیر آن، اشکال ندارد و ضرر به نماز نمی‌رساند. البته باید توجه داشت که اگر شهادت به ولایت موجب اختلاف یا برخلاف تقیّه باشد، جایز نیست و چه بسا حرام باشد.

علی است فتح فتوح و علی است راحت روح
علی است بحر سخا و علیست کوه وقار
علی سلیم و علی سالم و علی مسلم
علی بود اسدالله قاتل الکفار
علی علیه‌السلام ز بعد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ز هر که هست به است
اگر تو مؤمن پاکی بکن بر این اقرار
که نیست دین خدا را به قول پاک رسول
امام، غیر علی علیه‌السلام بعد احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مختار

هشدار امیرالمؤمنین علیه‌السلام از افراط و تفریط

در ادامه این روایات لازم است به نکته‌ای که حضرت امیر علیه‌السلام تذکر داده، توجه شود، و آن چنین است که فرمود:

«**سَيَهْلِكُ فِيَّ صِنْفَانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَ مُبْغِضٌ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَ خَيْرُ النَّاسِ فِيَّ حَالاً اَلنَّمَطُ الْأَوْسَطُ فَالْزَمُوهُ، وَ الْزَمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمِ فَإِنَّ يَدَاللهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ. وَ إِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ! فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ. أَلاَ مَنْ دَعَا إِلَى هذَا الشِّعَارِ فَاقْتُلُوهُ، وَ لَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هذِهِ**»[1]؛ «به زودی دو گروه نسبت به من هلاک می‌گردند: کسانی که در دوستی من افراط و زیاده‌روی کنند و به غیر حق کشانده شوند [مانند کسانی که آن حضرت را خدا خوانده، خدا پنداشتند]، و دشمنی که در کینه‌توزی با من زیاده‌روی کرده، به راه باطل درآید، بهترین مردم نسبت به من گروه میانه‌رو هستند، از آنان جدا نشوید، همواره با جمعیت باشید. زیرا دست خدا با جماعت است. و از تك‌روی پرهیز کنید که انسان

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۷.

تنها و تك‌رو بهره شیطان است، همان‌گونه که گوسفند تك‌رو طعمه گرگ است. آگاه باشید، هر کس مردم را به تفرقه و جدایی دعوت کند، او را میدان ندهید، او را از میان بردارید، هر چند در پناه من و در زیر عمامه من خود را پنهان کرده باشد».

گفته شافعی در باره فضائل علی علیه‌السلام

در «حدیقه‌الشیعه» است که: از شافعی (یکی از چهار امام اهل سنت)، از اوصاف امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کردند، گفت: چه گویم در حق کسی که دوستانش مدایح و صفات نیکویش را از ترس دشمنان او پنهان کرده و تقیه کردند، و دشمنانش مناقبش را از روی دشمنی پنهان نمودند، در عین حال مناقب و فضائل او مشرق و مغرب را پر کرده است.

نیز شافعی در مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام چنین گفته است:

اِذا فِـي مَجْلِـسٍ ذَكَـرُوا عَلِيّـاً — وَ شِـبْلَيْهِ وَ فاطِمَـةَ اَلزَّكِيَـةِ
يُقـالُ تَجـاوَزُوا يـا قـوْمُ هـذا — فَهذا مِنْ حَدِيثِ الرّافِضِيّةِ
هَربتُ اِلى اَلْمُهَيْمِنِ مِن اِناس — يَرُونَ اَلرَّفْضَ حُبُّ الفاطِمِيّةِ
عَلى آلِ الرَّسُـولِ صَـلَوةُ رَبّـى — وَ لَعْنَتُـهُ لِتِلْـكَ الْجاهِلِيّـةِ[1]

«هنگامی که در مجلسی، علی و دو فرزندش و فاطمه پاکیزه یاد شوند»، «گفته می‌شود: ای مردم! این یادآوری علی و دو فرزند و همسرش از احادیث طردشدگان (شیعیان) است». «من پناه می‌برم به خدا از مردمی که محبت فاطمه را از طردشدگان می‌دانند». «بر آل پیامبر صلوات پروردگارم و لعنت خدا بر این نادانی».

همچنین، شافعی گفته است:

---

۱. منتخب التواریخ، باب هشتم، در ذکر حالات ائمه اربعه اهل تسنن، ص ۴۸۶.

کَفی فِی فَضْلِ مَولانا عَلِیٌّ وُقُوعُ الشَّکِّ فِیهِ اَنّه اللهُ
وَ ماتَ الشّافِعیّ وَ لَیسَ یَدْرِي عَلِیٌّ رَبُّهُ اَمْ رَبُّهُ اللهِ[1]

جهاد و فداکاری‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام در راه اسلام

از سال دوم هجرت تا هشت سال که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در قید حیات بود، حدود هشتاد جنگ با کفار و یهود به وقوع پیوست، فداکاری و از خود گذشتگی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این جنگ‌ها بر احدی پوشیده نماند و جز جنگ تبوک که به دستور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه ماند، درتمام جنگ‌ها شرکت داشت و همیشه پرچم فتح در دست آن حضرت بود.

از جنگ‌های مهم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با مشرکان و یهود داشت، می‌توان جنگ بدر و احد و جنگ بنی نضیر و جنگ احزاب (خندق) و جنگ خیبر و فتح مکه و جنگ حنین و طائف را نام برد.

چون بنابر تلخیص است لذا از علل بروز این جنگ‌ها و جزئیات آن‌ها صرف نظر کرده، به خلاصه‌ای از مبارزات و فداکاریهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در این جنگ‌ها اتفاق افتاده است اکتفا می‌کنیم:

شجاعت بی‌مانند امام علی علیه‌السلام

از شاخصه‌های منحصر به فرد امام علی علیه‌السلام شجاعت بی‌نظیر آن حضرت است، در نامه‌ای که به معاویه نوشته فرموده است:

«فَأَنَا أَبُوحَسَنٍ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ أَخِيكَ وَ خَالِكَ شَدْخاً يَوْمَ بَدْرٍ، وَ ذلِكَ السَّيْفُ مَعِي،

---

۱. ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۶۳ و مجموعه مقالات آیت‌الله سید عبدالحسین لاری، ص ۱۵۱، و مناقب مرتضوی، طبع بمبئی، ص ۱۵.

وَ بِذلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي»[۱]؛ «ای معاویه! من ابوالحسن قاتل جدّ و دایی و برادرت هستم، که آنان را در جنگ بدر در هم کوبیدم، هم اکنون آن شمشیر با من است و با همان قلب، دشمنم را دیدار می‌کنم».

و در نامه‌ای که به عثمان بن حُنیف نوشت فرمود:

«**وَاللهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا**»[۲]؛ «به خدا سوگند اگر تمام اعراب به پشتیبانی یکدیگر به جنگ من به‌میدان بیایند، من از آنها روگردان نمی‌شوم و پشت به جنگ نمی‌کنم».

و فرموده است: «**أَنَا وَضَعْتُ فِي الصِّغَرِ بِكَلاَكِلِ الْعَرَبِ، وَ كَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ**»[۳]؛ «من در خردسالی سرکشان عرب را به زمین انداختم و شاخ قدرت دو قبیله ربیعه و مُضَر را در هم شکستم».

حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام در شام، بالای منبر مسجد، در حضور یزید و شامیان، در ضمن معرفی امام علی علیه‌السلام، جدّ بزرگوارش چنین فرمود:

«**اَنَا بْنُ عَلِيٍّ المُرتَضى، اَنَا بْنُ مَن ضَرَبَ خَراطِيمَ الخَلقِ حَتّى قالُوا لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، اَنَا بْنُ مَن ضَرَبَ بَينَ يَدِى رَسُولِ اللهِ بِسَيفَينِ، وَ طَعَنَ بِرُمحَينِ...، وَ قاتَلَ بِبَدرٍ وَ حُنَينٍ، وَلَم يَكْفُر بِاللهِ طَرفَةَ عَينٍ،... اَنَا بْنُ قامِعِ المُلْحِدينَ، وَ نُورِالمُجاهِدِينَ...، وَ قاتِلِ المارِقِينَ وَالنّاكِثِينَ وَالقاسِطِينَ....، وَ قاصِمِ المُعتَدِينَ، وَ مُبِيدِ المُشرِكِينَ، وَ سَهْمٍ مِن مَرامِى اللهِ عَلَى المُنافِقِينَ...، قاطِعُ الاَصلابِ وَ مُفَرِّقُ الاَحْزابِ، اَرَبَطُهُم عِناناً، وَاثبَتُهُم جَناناً وَ امضاهُم عَزِيمَةً، وَ اَشَدُّهُم شَكِيمَةً، اَسَدٌ باسِلٌ يَطحَنُهُم فِى الحُرُوبِ اِذا اَزدَلَفَتِ الاَسِنَّةُ، وَقَرُبَتِ الاَعِنَّةُ، طَحْنَ الرِّحا، وَ يَذرُوهُم فِيها ذَروَالرِّيحِ الهَشيمِ، لَيثُ الحِجازِ، وَ كَبْشُ**

---

۱. نهج البلاغه، نامه ۱۰.

۲. همان، نامه ۴۵.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹، معروف به خطبه قاصعه.

العِراقِ...، بَدْرِیٌّ، اُحُدِیٌّ، شَجَرِیٌّ، مِنَ العَرَبِ سَیِّدُها، وَ مِنَ الوَغی لَیْثُها...، ذاكَ جَدّی عَلِیُّ بْنِ اَبی‌طالِبٍ».

«من فرزند علی مرتضی علیه‌السلام هستم، من پسر کسی هستم که سران مشرکین را کوبید تا گفتند: لا اله الا الله، من پسر کسی هستم که پیشاپیش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با دو شمشیر با دشمن جنگید، و با دو نیزه نبرد کرد...، من پسر کسی هستم که در جنگ بدر و حُنین با دشمن جنگ کرد، و به اندازه یک چشم به هم زدن کافر نشد...، من پسر نابود کننده ملحدان، و مایه روشنی چشم مجاهدانم، من پسر آن کسی هستم که با خارج شدگان از دین جنگید و با بیعت‌شکنان و یاغیان نبرد کرد، و با دشمنان ناصبی مبارزه نمود، من فرزند کوبنده متجاوزان و نابودکننده مشرکان و تیری از تیرهای خدا بر منافقان، و حامی دین خدایم، من پسر قطع کننده پشت‌های مشرکان، و پراکنده کننده حزب‌های کفر، از همگان پر جرئت‌تر و قوی دل‌تر، و با صلابت‌تر، و خلل‌ناپذیرتر در برابر کافران، شیری دلاور بود، و کافران را مانند خُرد کردن سنگ آسیا، خُرد می‌کرد و می‌کوبید، و مانند طوفان سخت که خار و خاشاك را در هم می‌ریزد و له می‌کند، دشمنان را در هم می‌ریخت و آنها را نابود می‌کرد، آن کس که شیر حجاز، و یکّه‌تاز عراق، و سردار بدر و احد بود، او آقا و بزرگ عرب، و پهلوان میدان‌های نبرد بود، این شخص جدّ من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است».[1]

این اوصاف را امام سجاد علیه‌السلام در میان مردمی بیان کرد که با تبلیغات معاویه دید بسیار ناپسندی نسبت به امام علی علیه‌السلام پیدا کرده بودند.

امام سجاد علیه‌السلام فضائل امام علی علیه‌السلام را به طور اشاره برشمرد و به مردم شام فهماند که امام علی علیه‌السلام آن گونه که معاویه معرفی کرده نیست و نبوده بلکه آن

---

۱. جمله‌هایی از خطبه امام سجاد علیه‌السلام را که مناسب با شجاعت امام علی علیه‌السلام بود، آورده و ترجمه نمودم.

حضرت مظهر صفات کمال و عنصر شجاعت و به تمام معنی از عبّاد و پرهیزکاران بوده است.

این تعریف، بیان حقیقت بوده که یک امام از امام دیگر نموده است.

شیخ مفید رحمه‌الله شجاعت امام علی علیه‌السلام را از نشانه‌ها و معجزات خداوند دانسته و فرموده است:

«از نشانه‌های خدای تعالی که بر خلاف عادت در امیرالمؤمنین علیه‌السلام وجود داشت این بود که: هیچ جنگجوی دلاور و کارآزموده‌ای دیده نشده، که همیشه در جنگ پیروز شود، بلکه گاهی بر دشمن غلبه کرده و گاهی شکست خورده است، و همچنین ضربت شمشیر هیچ دلاوری همیشه چنان نبوده است که دشمن در اثر زخم او جان دهد، بلکه گاهی کشته شده و گاهی بهبود یافته است، و چنین امری در طول تاریخ سابقه نداشته مگر نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام که با هر دلاوری روبرو شد بر او غلبه کرد و به هر جنگجویی ضربتی زد او را به هلاکت رساند.

از این گذشته، در میان جنگجویان آزموده کسی که در همه مراحل و جبهه‌ها به سلامت جسته باشد و گرفتار جراحت و عیب غیر قابل جبران شده باشد، دیده و شنیده نشده، جز وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تنها آن جناب است که در آن مدت طولانی و جنگ‌های بسیار، از دشمن زخم کاری نخوردو هرگز در هیچ معرکه‌ای گرفتار عیب و نقصی نگشت، تا آنکه ابن ملجم لعنه‌الله علیه آن حضرت را به صورت غافل‌گیرانه ضربت زد، و خلاصه این مطلب از عجایب روزگار و از آیات خداوند سبحان است که خواسته بدین وسیله مکانت و منزلت امام علیه‌السلام را به همه مردم نمایان سازد».[1]

---

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه‌الله، ج ۱، باب سوم، فصل ۵۵ و ۵۶.

ابن ابی‌الحدید معتزلی گوید: امام علی علیه‌السلام شجاعی بود که نام شجاعان گذشته را محو کرد و جایی برای آیندگان باقی نگذاشت، در قوت بازو بی‌مانند بود، یک ضربت او قوی‌ترین شجاعان را به هلاکت می‌رساند، هیچ مبارزی از دست او جان سالم بدر نبرد، شمشیری نزد که نیاز به دومی باشد، و هر دلاوری را می‌کشت تکبیر می‌گفت. و در لیلة الهریر شمار تکبیراتش به ۵۲۳ عدد رسید و معلوم گردید که ۵۲۳ نفر از لشکر معاویه را در آن شب به هلاکت رسانده و به جهنم فرستاده است.[1]

همچین ابن ابی الحدید در قصیده ششم از قصائد علویات گفته است:

یا قالِعَ الْبابِ الَّذی عَنْ هَزِّها　　عَجَزَتْ اُکُفُّ اَرْبَعُونَ وَ اَرْبَعُ

«ای کننده دری که دست‌های چهل و چهار نفر از حرکت دادن آن عاجز بود».

آن قلعه‌گشایی که در از قلعه خیبر　　برکند به یک حمله و بگشود علی بود

در جنگ احد غلامی سیاه چهره به نام «صواب» در حالی که بسیار خشمگین و دهانش کف کرده بود، سوگند یاد کرد که به جای کشته شدگان قبیله‌اش، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را خواهم کشت. این غلام بسیار شجاع و جثّه‌ای بزرگ داشت، لذا مسلمانان از دیدن او لرزان شدند و کسی جرئت نزدیک شدن به او را نداشت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام در برابر او قرار گرفت و در همان لحظه‌های اول چنان ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد، به طوری که بالاتنه او به زمین افتاد و نیم پایین بر جا ماند و هر دو لشکر از چنین ضربتی مبهوت شدند.

روزی در جنگ صفین به صورت مبارک نقاب زد و به طور ناشناس در برابر لشکر معاویه مبارز طلبید و هر کس به جنگش آمد بلافاصله او را به خاک هلاکت افکند. معاویه به عمروعاص گفت: این جنگجوی دلاور کیست؟ عمرو

---

۱. سخنان ابن ابی‌الحدید در فضائل امام علیه‌السلام در آخر این کتاب ص ۶۹۱ تا ۷۳۱ آمده است.

گفت: یا عبدالله بن عباس است یا خود علی علیه‌السلام است.

معاویه گفت: چگونه می‌توان معلوم کرد که او کیست؟ عمرو گفت: ابن عباس مرد شجاعی است ولی در مقابل حمله عمومی سپاه نمی‌تواند مقاومت کند، به تمام سپاه دستور حمله عمومی بده به او حمله کنند، اگر رو گرداند، ابن عباس است و اگر ثابت ماند، علی علیه‌السلام است. زیرا علی علیه‌السلام کسی است که اگر تمام عرب در مقابلش قرار گیرند و به او حمله کنند روی نمی‌گرداند، چه رسد به سپاه تو.

معاویه فرمان حمله عمومی داد و تمام سپاهش به حرکت درآمد اما آن مرد مبارز چون کوه آهنین برقرار ماند. و از اینجا فهمیدند او علی بن ابی‌طالب، اسدالله الغالب، کرّار غیر فرار صلوات الله و سلامه علیه است.

زره آن حضرت، مانند پیشبند بود که فقط جلوی بدن او را می‌پوشاند و پشت نداشت، علّت این امر را سؤال کردند، فرمود: «من هرگز پشت به دشمن نخواهم نمود، لذا به زره پشت‌دار نیاز ندارم».[1]

داستان جنگ بدر

گرچه پیش از جنگ بدر جنگ‌های کوچکی میان مسلمانان و مخالفان در گرفته بود، ولی جنگ بدر اولین جنگ مهم و بزرگی بود که در آن، مسلمانان آزمایش شدند.

این جنگ در سال دوم هجرت اتفاق افتاد و تعداد مشرکان در حدود هزار نفر بودند و با ساز و برگ کامل و اسبان یدك، به فرماندهی ابوسفیان حرکت کرده بودند.

---

۱. برای اطلاع از شجاعت بی‌مانند حضرت امیر علیه‌السلام و مبارزاتش با مشرکان و قاسطین و مارقین و خوارج نهروان به کتاب‌های کشف الغمه، الجمل و ارشاد شیخ مفید و ناسخ التواریخ و امالی شیخ صدوق، مجلس ۳۲، مراجعه شود.

عدّه مسلمانان در این جنگ ۳۱۳ نفر بوده و اکثر آنها فاقد ساز و برگ جنگی بودند و بیش از هفتاد شتر و چند رأس اسب همراه نداشتند.

این دو گروه در روز ۱۷ ماه مبارک رمضان سال دوم هجری، در منطقه‌ای میان مکه و مدینه بنام بدر در برابر هم قرار گرفتند.

در این جنگ سران کفار قریش ـ مانند عتبه، شیبه، ولیدبن عتبه، ابوجهل، ابوالبختری، و نَوفَلِ بن خُوَیلد ـ شرکت داشتند.

در این جنگ، کفار قریش ادوات طرب و زنان خواننده برای لهو و لعب با خود همراه داشتند و قرار گذاشتند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و برای غذای لشکر، ده شتر نحر کند. و از سوی دیگر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با سیصدو سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر درآمدند. (بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته‌های مشرکین را در آنجا افکندند).

چون پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در اراضی بدر قرار گرفت، با دست مبارک به زمین اشاره کرد و فرمود: «**هذا مَصْرَعُ فُلان**» و محل کشته شدن هر یک از صنادید قریش را نشان می‌داد، و هیچ یک نبود مگر همان که فرموده بود.

لشکر دشمن پدیدار گشت و بر تلّی برآمدند و لشکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مشاهده کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم می‌نمودند چنان که ایشان نیز در چشم مسلمانان اندك نمودند:

﴿**وَ اِذْ یُریکُمُوهُمْ اِذِالْتَقَیْتُمْ فی اَعْیُنِکُمْ قَلیلاً وَیُقَلِّلُکُمْ فی اَعْیُنِهِمْ لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْراً کانَ مَفْعُولاً**﴾[1]؛ «و در آن هنگام که با هم روبرو شدید، آنها را به چشم شما کم نشان

۱. سوره انفال، آیه ۴۴.

می‌داد، و شما را (نیز) به چشم آنها کم می‌نمود، تا خداوند کاری را که می‌بایست انجام گیرد، صورت بخشد».

قریش پس از مشاهده لشکر پیامبرﷺ پشت آن تل فرود آمدند و عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را از لحاظ کمیت و کیفیت بررسی کند، عمیر پس از بررسی برگشت و گفت: در حدود سیصد تن می‌باشند و کمینی ندارند، ولی دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده‌اند و زهر مهلك دربار دارند.

«اَما تَرَوْنَهُمْ خُرْساً لا یَتَکَلَّمُونَ، یَتَلَمَّظُونَ تَلْمُّظَ الأَفاعی؟ ما لَهُمْ مَلْجَأ اِلاّ سُیُوفُهُمْ، وَ ما اَرِیهُمْ یُوَلُّونَ حَتّی یُقْتَلُوا، وَ لا یُقْتَلُونَ حَتّی یَقْتُلُوا بِعَدَدِهِمْ»؛ «آیا نمی‌بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهن همی گردانند؟ پناه ایشان شمشیر ایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند، پشت و روی این کار را نیك بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود».

از آن طرف پیامبرﷺ به منظور آن که مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند و به مفاد آیه شریفه ﴿**وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها**﴾[1]؛ «و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح درآی» (و پیامبرﷺ هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، ولی از بهر آن که جای سخن نماند)، پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در جنگ شما مبادرت کنیم چه شما عشیره و خویشان من هستید. شما نیز چندان با من دشمنی نکنید، مرا با عرب بگذارید، اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آن که رنجی بکشید.

---

۱. سوره انفال، آیه ۶۱.

قریش چون این کلمات شنیدند از میانه، عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش! هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بتابد رستگار نشود. ای قریش! گفتار مرا بپذیرید و جانب محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند. گفت: هان ای عتبه! این چه آشوب است که افکنده‌ای؟ همانا از بنی عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتی کرده‌ای؟ عتبه بر آشفت و گفت: مرا به ترس نسبت دهی و خایف خوانی؟ از شتر به زیر آمده ابوجهل را از اسب بکشید و گفت: بیا تا با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که ترسو کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش جنگ زبانه کشید و از دو سوی مردان کارزار به جنب و جوش درآمدند.

اول شخصی که آهنگ میدان کرد، عتبه بن ربیعه، با برادرش شیبه و پسرش ولید بود که قدم به میدان نهادند. چون ابوجهل نسبت ترس به عتبه داده بود، لذا از روی خشم و غضب، با سرعت و عجله زره پوشید و چون سرش بزرگ بود، کلاه‌خودی نبود که به سر او بخورد، ناچار پارچه‌ای (عمامه) بر سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد: با من به میدان آیید و بجنگید پس هر سه تن چون فیل مست، اسب را به جولان درآوردند و در میان دو لشگر، کرّ و فری کردند و مبارز طلبیدند، از طرف مسلمانان عوف و معوذ پسران حارث و عبدالله بن رواحه در برابر ایشان قرار گرفتند، عتبه گفت: شما چه کسانید و از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: ما از انصاریم، عتبه گفت: شما هماهنگ ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمّد! از بنی اعمام ما بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اَقران و اکفاءِ ما شمرده شود، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز نمی خواست که نخست انصار به مقاتله شوند. فرمود: یا علی! بر تو باد به ولید، و حمزه را فرمود: بر تو باد به

شیبه، و عبیده را فرمود: بر تو باد به عتبه. این هر سه تن چون شیران آشفته به میدان شتافتند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مقابل ولید قرار گرفت و بر او حمله کرد و به یک ضربت دستش را قطع نمود، ولید دست بریده خویش را به دست دیگر گرفت و به جانب علی علیه‌السلام تاخت و آن را بر سر حضرت کوبید و به جانب پدر خویش عتبه گریخت تا مگر جان به سلامت برد، مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام خود را به او رسانید و به یک ضرب، روح پلید او را به جهنم واصل کرد.

اما حمزه و شیبه با هم درآمیختند و چندان شمشیر بر هم زدند و گرد هم دویدند که تیغها از کار افتاد و سپرها درهم شکست، پس تیغ به یک سو افکندند و با دست به جان هم افتادند، مسلمانان چون از دور این بدیدند ندا دادند که یا علی! نظاره کن که شیبه بر عمّت غلبه کرده است، علی علیه‌السلام چون برق جهنده به سوی او دوید و از پس سرِ حمزه درآمد، چون حمزه به قامت از شیبه بلندتر بود، علی علیه‌السلام فرمود: ای پسر عم! سر خویش به زیر آور، حضرت حمزه رضی‌الله‌عنه سر فرود کرد، حضرت امیر علیه‌السلام به یک ضربت نصف سر شیبه را پرانید و او را به جهنم واصل گردانید.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس بامان با هم حمله بردند، عبیده تیغ بر فرق عتبه فرود آورد که تا نیمه سر را دو قسمت کرد و عتبه در زیر تیغ، شمشیر خود را بر پای عبیده زد چنان که هر دو ساقش قطع شد، از آن طرف چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام از کار قتل شیبه فارغ گشت آهنگ عتبه ساخت وقتی رسید که عتبه هنوز رمقی داشت، و جان او را نیز

بگرفت و در قتل هر سه تن، پایمردی حضرت امیر علیه‌السلام در میان بود.[۱]

آن‌گاه حضرت امیر علیه‌السلام به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته ونزد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عبیده را در کنار گرفت و چنان گریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده روان شد و هنگام مراجعت از بدر، در ارض روحاء یا صفراء وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت بزرگ‌تر بود و حق تعالی این آیه را در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

﴿**هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فی رَبِّهِمْ فَالَّذینَ کَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنَ النّارِ یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمیمُ**﴾[۲]؛ «اینها دو گروهند که در باره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند، کسانی که کافر شدند لباسهایی از آتش برای آنها بریده می‌شود و مایع سوزان و جوشان بر سر آنها فرو می‌ریزد».

پس از آن حضرت امیر علیه‌السلام به سوی میدان بازگشت و طعمة بن عدی بر آن حضرت حمله کرد، و آن شیر پروردگار او را با یک ضربت به جنهم فرستاد، پس از او عصام بن سعید را به هلاکت رساند و سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ابو رفاعه که زره ابوجهل را پوشیده و به میدان آمده بود روبرو شد، آن حضرت او را به خاک انداخت و ابوجهل بر او نگران بود، از پس او حرملة بن عمر، آن زره را پوشید و به میدان تاخت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام مجال نداد و به یک ضرب او را به خاک هلاکت انداخت و چون شیر آشفته به هر سوی حمله می‌برد و مرد و مرکب به خاک

---

۱. از اینجا است که در نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به معاویه نوشت در آن نامه درج کرد:
«و السیف الذی قتلت به جدك و عمك و خالك و اخاك معی یحمله ساعدی بثبات من قدمی و نصرة من ربی»؛ «شمشیری که با آن، جدّ تو عتبه و عموی مادرت شیبه و دایی‌ات ولید و برادرت حنظله را به قتل رسانیدم با من است، بازوی من آن را حمل می‌کند با قدم ثابت و نصرت پروردگار».

۲. سوره حج، آیه ۱۹.

می‌افکند و چون زمانی گذشته بود، امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدار کند و از حال او با خبر شود، به سوی جایگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، آن حضرت را در سجده یافت که از خدای متعال طلب نصرت می‌کند، دیگر باره آهنگ جنگ کرد و بر لشکر بتاخت و چند تن دیگر را به خاک هلاک انداخت و باز به پرسش حال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شتافت و همچنان آن حضرت را در سجده یافت، بار سوم چون شعله سر به فلك کشیده و نارالله موقده بر لشکر کفار بتاخت و جنگی عظیم درپیوست و به هر جانب می‌تاخت و مرد و مرکب را به خاک هلاکت می‌انداخت. در این حمله زمعه بن اسود و حارث بن زمعه و عثمان بن مالک و برادر او طلحه را ـ که هر یک از بزرگان قریش بودند ـ به دارالبوار فرستاد.

خلاصه در این سه حمله، سی و شش نفر از وجوه رجال و ابطال قریش را به خاک افکند و فرمود: «من پسر برگزیده مکه و منا هستم، قسم به کعبه و بزرگان اسلاف خود، که زیانکار شدید، برای این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تکذیب کردید و عیب کردید کسی را که منزه از جمیع عیوب است و وحی آسمانی را به دروغ نسبت دادید آگاه باشید که لعنت خدا بر دروغ گویان است»!

نوفل بن خویلد که عم زبیر بن العوام بود، در لشکر قریش بود و این همان کسی است که در مکه قبل از هجرت، طلحه و زبیر را به یک ریسمان بسته و شکنجه می‌کرد، که چرا مسلمان شدید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او دلی پر خون داشت، سر به جانب آسمان بلند کرد و گفت: «**اَللّٰهُمَّ اِكْفِنِي نَوفِلْ**» حضرت امیر علیه‌السلام در این دفعه که حمله می‌کرد او را بیافت و چون شیر غرنده بر او تاخت و شمشیری بر او فرود آورد که تا دامن زره را درید و با زخمی دیگر هر دو پایش را قطع کرد و سر او را از تن دور کرد و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد، در وقتی که آن حضرت می‌فرمود کیست که خبر نوفل را به من رساند؟ چون چشمش بر سر نوفل افتاد، از قتل او خرم و خرسند

شد و فرمود: «**اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِي اَجابَ دَعْوَتِي فِيهِ**» بعد از کشته شدن این عدّه ترس و وحشت کفار را فرا گرفت، ابوجهل قریش را ترغیب بر جنگ می‌کرد.

از آن سوی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر کمی اصحاب خویش نگاه کرد و دست به دعا برداشت و از خداوند طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به یاری آنان فرستاد. ﴿**وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاَثَةِ آلاَفٍ مِنْ الْمَلاَئِكَةِ مُنْزَلِينَ**﴾[1]؛ خداوند شما را در جنگ (بدر) یاری کرد، در حالی که شما ناتوان بودید، پس از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، تا شکر نعمت او را بجا آورده باشید. در آن هنگام که تو به مؤمنان می‌گفتی: آیا کافی نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار نفر از فرشتگان که (از آسمان) فرود می‌آیند یاری کند».

پس جنگی عظیم در پیوست، شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد فرار کرد، منبّه پسر حجّاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه! کجا می‌گریزی؟ این چه کاری است که در این هنگام می‌کنی و لشکر ما را در هم می‌شکنی، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت: دور شو از من، من چیزی می‌بینم که تو نمی‌بینی.

﴿**فَلَمّا تَرائَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قالَ اِنّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ اِنّي اَرا ما لا تَرَوْنَ.**﴾[2]؛ «پس (شیطان) هنگامی که دو گروه (کافران و مؤمنان) در برابر یکدیگر قرار گرفتند و پایمردی مسلمانان را مشاهده کرد به عقب بازگشت و گفت من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید».

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل است که فرمود: «عجب دارم از قریش که چون

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۲۳ و ۱۲۴.

۲. سوره انفال، آیه ۴۸.

مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضربت من هر دو چشم حنظله پسر ابوسفیان بیرون افتاد، چگونه بر جنگ با من اقدام می‌کنند»؟[1]

بالجمله هفتاد نفر از صنادید قریش به قتل رسیدند که از جمله آنان عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظلة بن ابوسفیان و طُعَیمَة بْن عَدِیّ و عاص بن سعید و نَوفَل بن خُوَیْلد و ابوجهل بودند. و چون خبر کشته شدن ابوجهل را برای پیامبر صلی الله علیه و آله بردند، سجده شکر به جای آورد، پس کفار فرار کردند و مسلمانان از دنبال ایشان شتافتند و هفتاد نفر اسیر گرفتند.

روز ازل کادم و عالم نبود — جلوه‌ای از روی علی کم نبود
مرغ دل اریافت بتن جان ودل — از دم عیسی بجز این دم نبود
نخله مریم نشدی بارور — سایه‌اش ار بر سر مریم نبود
کعبه زمیلاد تواین رتبه یافت — ورنه بدین پایه معظم نبود
در شب معراج که حق با رسول — گفت سخن غیر تو محرم نبود

داستان جنگ احد

«اُحُد» نام کوهی است که در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حدود شش کیلومتری مدینه قرار داشت، [در حال حاضر شهر مدینه متصل به احد شده است].

جنگ اُحُد در ماه شوال سال سوم هجری، در دامن کوه مزبور واقع شد.

شکست قریش در جنگ بدر، زمینه را برای جنگ دیگری آماده کرد، زیرا خانواده کشته شدگان، مانند عِکرَمَه پسر ابوجهل و صفوان بن امیّه و بازماندگان دیگر کشته شدگان، در مکه عزادار بوده و برای انتقامجویی، مشرکان مکه را برای جنگ با مسلمانان ترغیب کردند.

---

۱. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۸۰.

ابوسفیان که در رأس کفار قریش بود، مردم را دور خود جمع می‌کرد و آنان را آماده جنگ می‌کرد و اموال خود را در اختیار آنان قرار می‌داد تا به مصارف جنگ برسانند.

هند دختر عتبه و زن ابوسفیان نیز به همراهی چند زن دیگر دف زنان مردم را به خون‌خواهی کشته شدگان خویش دعوت می‌کردند، با این ترتیب ابوسفیان در حدود پنج هزار سوار و پیاده را تجهیز کرده و راه مدینه را تحت فرماندهی خود پیش گرفت.

چون رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از این قضیّه مطلع شد فوراً اصحاب را جمع‌آوری کرده و مطلب را با آنان در میان نهاد، گروهی اظهار کردند: باید در شهر مانده و حالت تدافعی گرفت، برخی معتقد بودند باید از شهر بیرون رفت و به حمله پرداخت، بالأخره مسلمانان آماده جنگ شدند و خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز لباس جنگ پوشید و با عدّه‌ای در حدود هفتصد نفر آماده مقابله با دشمن گردید و علی علیه‌السلام را هم به سمت پرچمدار تعیین فرمود، همچنان که در کلیه جنگ‌ها پرچمداری به عهده او بود.

چون پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به اُحُد رسید برای این که از حمله ناگهانی دشمن از پشت جبهه غافل نباشد عدّه‌ای را [در حدود پنجاه نفر] تحت فرماندهی عبدالله بن جبیر بر دهانه شکاف کوهی که برای این کار مناسب به نظر می‌رسید گماشت و این پیش بینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز کاملا صحیح بود، زیرا ابوسفیان هم خالد بن ولید را با جمعی تقریباً چهار برابر نیروهای عبدالله، در کمین ایشان گذاشته بود که پس از در آویختن دو لشگر از پشت سر، به مسلمانان حمله کند. هنگامی که دو لشکر در مقابل هم صف آرایی کرده و آماده جنگ شدند، از لشکر کفار طلحه بن ابی طلحه که صاحب پرچم مشرکان بود و در میان لشکر کفار شجاع‌تر از او نبود، به میدان تاخت و فریاد برداشت: یا محمد! گمان دارید که ما را با شمشیرهای خود به جنهم می‌فرستید و ما با شمشیرهای خود، شما را

به بهشت می‌فرستیم، پس هر که آرزوی بهشت دارد به میدان آید تا او را به بهشت بفرستم.

چون کسی جرأت میدان او را نداشت هیچ کس جواب او را نداد حضرت امیر علیه‌السلام چون شیر شرزه با ذوالفقار برنده به سوی او تاخت و فرمود: ای طلحه! اگر راست می‌گویی باش تا حق و باطل معلوم گردد.

ایا طلحه ای کافر بدسگال — مشو غره بر خویش بر خود مبال
مکن جنبش از جای خود این زمان — که آید به سوی تو شیر ژیان
به تیغ سر افشان بتازم به تو — کنم پایمال اجل نام تو

طلحه گفت: هان ای پسر! تو کیستی که جرئت میدان من کردی؟ آن حضرت به این رجز نام خود آشکار کرد.

اِنّي اَنَا اللَّيثُ اَلهُزَبْرُ اَلاْشَوسُ — اِذَا الهُرُوبُ اَقْبَلَتْ يُفَرّسُ
منم شه‌سواری که روز مصاف — بترسد ز شمشیر من کوه قاف
منم صاحب ذوالفقار دو سر — که نگذارم ازلات و عزا اثر

طلحه گفت: ای قضم! (ای کوبنده!) دانستم که جز تو کسی به میدان من نیاید و بر آن حضرت حمله برد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، آن حضرت با سپر آن ضربت را از خود دفع کرد و چنان شمشیر بر فرق طلحه فرود آورد که مغز سرش از هم پاشید و به جهنم واصل گردید و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از قتل او شادمان شد، قریش طلحه را «کَبْشُ اَلکَتیبَة» قوچ لشکر می‌گفتند. [کنایه از این که او نیرومندترین فرد لشکر است] از پی طلحه برادرش مصعب بن ابی طلحه پرچم را گرفت و به میدان آمد امیرالمؤمنین علیه‌السلام مانند برق بر او حمله کرد و سرش را از تن جدا کرده و به میدان انداخت و رجزی خواند که مضمونش این است: «حمله من برای رضای خداوند اکبر است که مجد و عزت مختص او است و شکافنده صبح، و پروردگار کعبه و حرم است، منم علی پسر عم رسول هدایت کننده».

از پی مصعب برادرش عثمان بن ابی طلحه پرچم برداشت و چون فیل مست به میدان تاخت و رجزی به این معنا انشا کرد: منم فرزند عبدالدار که صاحب فضیلتم، و ای علی! تو به دست من کشته شوی یا از ترس فرار برقرار اختیار کنی.

شیر یزدان و شاه مردان با خواندن رجزی به این معنا جواب او را فرمود:

این مقامی است که اکنون بتو مشهود شود — برق تیغم بسرت جای کله خود شود
برق این تیغ من ازجوشن و جان می‌گذرد — ناله و بانگ دلیران، زکیوان گذرد

عثمان بن ابی طلحه هنوز رجز خود را به آخر نرسانده بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را مجال نداد و به یک ضرب ذوالفقار روح پلیدش را به جهنم فرستاد.

از پی عثمان بن ابی طلحه برادر دیگرش ابوسعید بن ابی طلحه پرچم کفر را به دست گرفت و چون خوك تیر خورده، دیوانه‌وار به میدان تاخت. زبیر او را به خاک هلاکت انداخت. پس از آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام حمله کرد و می‌زد و به خاک هلاک می‌غلطانید، کس ندانست که آن دست و بازو چه می‌کند و ذوالفقار آتشبارش از زره‌ها و خودهای فولاد چگونه می‌گذرد.

چنان درید صف از حمله‌های پیوستش — که جبرئیل امین بوسه‌داد بردستش
غریق بحر خجالت ز تیزدستی وی — بهر طرف ملک الموت می‌دوید از پی

در این موقع سپاه کفر پا به فرار گذاردند وسربازان اسلام به تعقیب آنها پرداختند.

خالد بن ولید که شکست قریش را ملاحظه کرد، خواست از راه شکاف کوه، از پشت سر به مسلمانان حمله کند، ولی با مقاومت عبدالله بن جبیر مجبور به عقب‌نشینی شد.

در این هنگام گروهی از تازه مسلمانان به خیال این که دشمن صد در صد شکست خورده است، برای به دست آوردن غنیمت، پست‌های خود را رها کردند،

و به غارت چادرهای مشرکان روی آوردند، نیروهای تحت فرمان‌دهی عبدالله جبیر که از بالای کوه چنین دیدند، آنان نیز سنگر خود را ترك کرده، برای به دست آوردن غنیمت حرکت کردند.

عبدالله بن جبیر هر چه صدا زد که دستور پیامبرﷺ را رعایت کنید، و سنگر خود را رها نسازید، اعتنا نکردند و تنها عبدالله بن جبیر و حدود ده نفر در بالای کوه ایستادند. در این هنگام خالد بن ولید همراه دویست نفر دیگر که در کمین بودند، و شکاف کوه را از سپاه اسلام خالی دیدند، به سرعت بر سر عبدالله بن جبیر تاختند و او را با یارانش کشتند، و از پشت سر به سپاه اسلام حمله کردند.

مشرکان که از دور نظاره‌گر و در حال فرار بودند، با دیدن حمله خالد بن ولید جان گرفته و برگشتند.

مسلمانان خود را در محاصره سپاه کفر دیده و از هر طرف زیر شمشیر قرار گرفتند و نظم آنان در هم ریخت و سرانجام مسلمانان را وحشت گرفت و پا به فرار گذاشتند.[1] و تنها عدّه معدودی (که حداکثر سیزده نفر بودند) پروانه‌وار اطراف پیامبرﷺ را گرفته و از آن حضرت دفاع کردند، در این میان آن کس که بیش از همه فداکاری کرد و هر حمله‌ای که از جانب دشمن به سوی پیامبرﷺ می‌شد دفع می‌نمود امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود تا آن که نود زخم بر سر و صورت و بدن آن حضرت وارد آمد.

نقل است که عبدالله بن قمئه که یکی از مشرکان بود شمشیر کشیده و قصد کشتن پیامبرﷺ کرد، چون مصعب بن عمیر پرچمدار لشکر پیامبرﷺ بود، نخست قصد مصعب نمود، دست راستش را قطع کرد، مصعب عَلَم را به دست

---

۱. طبق روایات اهل سنت، که در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام، اولین فراری که داخل مدینه شد عثمان بود.

چپ گرفت و دست چپش نیز قطع شد، سپس عبدالله زخمی دیگر بر او زد تا مصعب شهید شد و عَلَم بیفتاد، ولی فرشته‌ای به صورت مصعب عَلَم را برافراخت. ابن قَمِئَه پس از شهادت مصعب چند سنگ به سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرانید، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و درهم شکست و حلقه‌های بر پیشانیش فرو ریخت و خون بر صورتش جاری گشت. حضرت آن خون را پاک می‌کرد که مبادا بر زمین رود و عذاب فرود آید، و عتبه بن ابی‌وقاص سنگی بر لب و دندان آن حضرت زد و برخی شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند ولی، چون دو زره بر تن مبارکش بود شمشیر کارگر نشد.

نقل شده است که در این گیرودار هفتاد ضربت شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید، نفرین بر آن قوم نکرد، بلکه فرمود: «**اَللّهُمَّ اغفِر لِقَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ**؛ پروردگارا! قوم مرا عفو کن زیرا آنها نمی‌دانند».[1]

نقل است که در این جنگ ـ جنگ اُحد ـ هنگامی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در محاصره مشرکان قرار گرفت، به آن حضرت ندا داده شد که:

نادِ عَلیّاً مَظْهَرَ الْعَجائِب　　تَجِـدْهُ عَوْنـاً لَـكَ فِـي النَّوائِـب
كُلُّ غَـمٍّ وَ هَـمٍّ سَيَنْجَلِي　　بِوِلايَتِكَ يا عليُّ و يا عليُّ و يا على

«صدا بزن علی را، او مظهر العجائب است»، «می‌یابی او را مدد کننده در سختی‌ها».

«هر غم و همّی به زودی برطرف می‌شود، ـ به سبب ولایت تو یا علی و یا علی و یا علی».

---

۱. الطرائف، ص ۵۰۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۴۱.

مؤلف: ظاهراً برخی افراد، بیت دوم را به بیت اول افزوده‌اند.[۱]

شیر بیشه ابداع سر ز بیشه بیرون کرد　　عقل پیر را از بیم، دل دونیم ومجنون کرد
بیرق ضلالت را سرنگون و وارون کرد　　رایـت هـدایت را بـر فـراز گـردون کـرد
چهره حقیقت را همچو لاله گلگون کرد
داده گـلشن دین را جویبارتیغش آب　　لاله زار یاسین را کرده خرم وشاداب
شمع بزم آیین را کرده مهر عالم تاب　　داده داد تمکین را روز خیبر و احزاب
در اُحد فداکاری از شماره افزون کرد
بازوی قویمندش بس که داد قوّت‌داد　　در حـرم خداونـدش افسر فتوّت داد
بـا حـبیب دلبنـدش رتـبه اخـوّت داد　　همچو نی بهر بندش نغمه نبوّت داد
در حرم جهانی را مست خویش و مفتون کرد
در برابر اصنام، دادِ حق پرستی داد　　تا به پیکر اسلام داد روح و هستی داد
کو زبان که تا گویم دست وتیغ او چون کرد
برق تیغ خونریزش بر سران عالم زد　　شعله شرر بیزش بر روان اعظم زد
تا صراط ایمان را مستقیم و موزون کرد

فداکاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ احد

طبری نقل کرده است که: در جنگ احد، هنگامی که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، پرچمداران مشرکان قریش را به قتل رساند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گروهی از مشرکان را مشاهده کرد، به علی علیه‌السلام فرمود: به آنان حمله کن. علی علیه‌السلام حمله کرد و برخی را کشت و بقیه را پراکنده ساخت. جبرئیل به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «**اِنَّ هَذِهِ هُوَ المُواساةُ**»؛ همانا این است مساعدت و فداکاری، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اِنَّهُ مِنّي وَ اَنَا مِنْهُ**»؛ او از من و

۱. بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۷۳.

من از اویم. جبرئیل گفت: «**وَ اَنَا مِنْکُما**»؛ و من هم از شمایم. در این هنگام این صدا را شنیدند: «**لا سَیْفَ اِلاّ ذُوالفَقارِ، وَ لا فَتی اِلاّ عَلِیٌّ**»؛ «شمشیری نیست جز ذوالفقار و جوانمردی نیست جز علی».[1]

ندید و نبیند دگر روزگار　　جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار

سید بن طاووس روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جنگ احد مراجعت کرد هشتاد جراحت به بدن مبارک آن حضرت رسیده بود که فتیله داخل آنها می‌شد، پس حضرت رسول به دیدار امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و آن حضرت خوابیده بود، چون رسول خدا او را دید گریست و فرمود: کسی که در راه خدا این سختی را تحمل کند بر خدا لازم است که ثواب بی نهایت او را کرامت فرماید، آن گاه حضرت امیر علیه‌السلام گریست و عرض کرد: خدا را شکر می‌کنم که از شما مفارقت نکردم و پشت به جنگ ندادم و نگریختم ولی محزونم که چرا به سعادت شهادت نرسیدم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ان شاءالله به موقع خود به فیض شهادت خواهی رسید.

شعار مشرکان و مسلمانان در جنگ احد

طبری نقل کرده است که: در جنگ احد، ابوسفیان به مسلمانان رو کرد و گفت: «**اُعْلُ هُبَلْ اُعْلُ هُبَلْ**؛ بت هبل عالی است، بت هبل عالی است». پیامبر به مسلمانان فرمود: در پاسخ او بگویید: «**اَللّهُ اَعْلی وَ اَجَلُّ**؛ خدا اعلی و اجل است». ابوسفیان گفت: «**اِنَّ لَنا اَلْعُزّی وَلا عُزّی لَکُمْ**؛ همانا برای ما بت عزّا است ولی برای شما بت عزّا نیست». پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: در جواب او بگویید: «**اَللّه مَولانا وَلا مَولی**

---

۱. تاریخ طبری، چاپ بیت الافکار الدولیة، غزوه احد، ص ۳۷۵.

لَکُمْ؛ خدا مولای ماست و شما مولا ندارید»[۱].

فراریان جنگ احد

طبری نقل کرده است که: مردم پیامبر صلی الله علیه و آله را تنها گذاشتند و از صحنه جنگ فرار کردند و برخی از آنان تا نزدیک مدینه گریختند، عثمان بن عفّان با دو نفر از انصار به نام عقبة بن عثمان و سعد بن عثمان، تا «جَلْعَب» که کوهی در نواحی مدینه است، فرار کرده و سه روز در آنجا ماندند و پس از آن بازگشتند.[۲]

حضرت حمزه علیه السلام

جناب حمزه سیدالشهدا علیه السلام فرزند عبدالمطلب عموی حضرت خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله و برادر رضاعی آن جناب بوده و چهار سال سن شریفش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زیادتر بوده است، در صدر اسلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار پشتیبانی می‌نمود و با بزرگ‌ترین دشمن اسلام ابوجهل علیه اللعنه مبارزه‌ها کرد، چنانچه روزی حمزه از شکار برگشت و چون وارد منزل گردید همسر خود را بسیار افسرده مشاهده نمود، سبب افسردگی او را پرسید، گفت: ای حمزه اگر محمد صلی الله علیه و آله در ادعای خود فرضا دروغگو باشد، آیا از رحمیّت و خویشاوندی شما هم جدا شده است؟

حمزه فرمود: محمد صلی الله علیه و آله به راستگویی معروف است و سید و بزرگ ما قریش می‌باشد، مگر در این چند روز که من نبوده‌ام اتفاقی افتاده است؟

گفت: محمد صلی الله علیه و آله پسر برادر شما، در کنار کعبه به مرام خود اشتغال به عبودیت خدای یگانه داشت، ابوجهل امر کرد در بین نماز بچه دان شتری را بر سر

---

۱. تاریخ طبری، چاپ بیت الافکار الدولیه، غزوه احد، ص ۳۷۸.

۲. تاریخ طبری، چاپ بیت الافکار الدولیه، غزوه احد، ص ۳۷۷.

آن جناب انداختند و لباس آن حضرت را پر از کثافت نمودند و از این جهت دو روز است که در خانه نشسته، ناراحت است و می‌گوید من کسی را ندارم که از من دفاع و پشتیبانی نماید. چون حمزه این سخن را شنید در غضب شد و کمان خود را برداشت و به طرف مسجد آمد دید ابوجهل با جمعی از رفقای خود بگرد هم نشسته‌اند چنان با کمان بر سر ابوجهل زد که کمان شکست و او را گرفت و به زمین زد و نزدیک بود که فتنه‌ای رخ دهد. مردم ابوجهل را از دست حمزه نجات دادند. ابوجهل گفت: ای حمزه مگر بدین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمدی که از او دفاع می‌کنی؟ حمزه از روی غضب گفت: آری «**اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ الله**».

روز بعد به حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشرف شد و عرض کرد: من از روی غضب شهادت به پیامبری شما داده‌ام و اکنون مردم، مرا مسلمان می‌دانند چیزی از حقیقت اسلام برای من بیان کن. حضرت چند آیه قرآن برای او خواند و حمزه از روی حقیقت مسلمان شد و در اثر اسلام آوردن حمزه اسلام قوت گرفت و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوطالب هر دو خوشنود شدند.

فضائل حضرت حمزه علیه‌السلام

در سفینة البحار از حضرت صادق علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «چون علی علیه‌السلام وارد محشر گردد، از دو طرف او جناب جعفر و حمزه و در عقب سر او زهرا علیهاالسلام و از جلوی آن حضرت حسن و حسین علیهماالسلام روان باشند».

نیز از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال شد، با اینکه حسین علیه‌السلام سید الشهدا است چرا حضرت حمزه را هم سیدالشهدا می‌گویند؟ فرمودند: «حمزه، سیدالشهدای غیر معصومین است و حسین علیه‌السلام سیدالشهدای جمیع اهل عالم است».

نیز نقل شده که: «در قیامت لواء حمد به دست حضرت امیر علیه‌السلام و لواء تکبیر

به دست حمزه و لواء تسبیح به دست جعفر علیه‌السلام است».[۱]

و نیز از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل شده که فرمودند: بر قائمه عرش نوشته شده: «**اِنَّ حَمْزَةَ اَسَدُاللهِ وَ اَسَدُ رَسُولِ اللهِ وَ سَیِّدُ الشُّهَداءِ**»؛ «به درستی که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و آقای شهدا است».

کیفیت شهادت حضرت حمزه علیه‌السلام

روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجرت جنگ احد شروع شد و حضرت حمزه در آن روز روزه بود، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در آغوش گرفت و میان پیشانی او را بوسید و در آن روز جناب حمزه جنگ نمایانی نمود و بسیاری از لشکر کفر را به جهنم فرستاد، هند دختر عتبه همسر ابوسفیان که پدر و برادرش ولید و عمویش شیبه در جنگ بدر به جهنم واصل شده بودند؛ برای خونخواهی آنها در جنگ احد شرکت نموده بود و مردم را به قتل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ترغیب می‌نمود و هر گاه کسی از لشکر کفر می‌خواست فرار کند، میل و سرمه دانی به او می‌داد و می‌گفت: مرد از جنگ فرار نمی‌کند، تو چون قصد فرار داری پس در حقیقت زن می‌باشی، سرمه به چشم بکش و فرار کن که هر کس تو را دید بداند تو دارای صفات مردان نیستی.

هند، وحشی را که بنده عبدالجبیر بود طلبید و به او گفت: اگر امروز محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله یا علی علیه‌السلام یا حمزه را به قتل برسانی هر چه خواسته باشی به تو می‌دهم، وحشی گفت: اما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را ممکن نیست به قتل رسانید، زیرا در اطراف او مردان شجاع می‌باشند و او را حفظ می‌کنند و اما علی علیه‌السلام هم در میدان جنگ بسیار تجربه کرده است و مواظب اطراف خود هست که غافلگیر نشود و من طاقت مبارزه با او را ندارم و اما حمزه را ممکن است به قتل برسانم و دل تو را به کشتن او شفا دهم.

---

۱. سفینة البحار، ج ۲، ص ۴۳۲، ماده حَمَزَ.

هند او را تحسین نمود و وحشی به قصد حمزه به میدان آمد و در کمین او بود تا اینکه ناگاه پای اسب جناب حمزه در میدان در گودالی فرو رفت و بر زمین افتاد، وحشی وقت را از دست نداد، شمشیر خود را به طرف او پرتاب کرد آن شمشیر بر پهلوی حضرت حمزه وارد آمد و تا نزدیک ناف آن جناب را شکافت، به طوری که دیگر توان حرکت نداشت، وحشی نزدیک آمد و پهلوی او را شکافت و جگر نازنینش را بیرون آورد و برای هند برد.

هند از شدت غضب آن جگر را در دهان گذاشت و خواست آن را بجود که خداوند آن را در دهان هند محکم و سخت نمود به طوری که دندان آن ملعونه در آن فرو نرفت، لذا آن را بر زمین انداخت.

وحشی هند را به بالین حمزه آورد و آن ملعونه انگشت‌ها و گوش حمزه را برید، و در ریسمان کشید و به گردن آویخت و با خنجر، دست‌ها و پاهای حضرت حمزه را جدا کرد و چون خبر به شوهر او ابوسفیان رسید او هم به بالین حمزه آمد و با نیزه‌ای که در دست داشت به دهان حضرت حمزه زد و گفت: عذاب خود را بچش، زیرا تو خود را از ما بیگانه نمودی، و به محمد ایمان آوردی.

شخصی که او را حلیس می‌گفتند، چون رفتار ابوسفیان را دید او را سرزنش کرد که تو خود را بزرگ قوم می‌دانی، از شخص بزرگ دور است که با جنازه‌ای چنین کند، ابوسفیان شرمنده شد و به او گفت: این کار خطایی بود، آن را کتمان کن و به کسی مگو.

چون جنگ احد خاتمه یافت، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا کسی از حال عمویم حمزه اطلاع دارد؟ حرث بن صمّه عرض کرد: آری یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله من از جایی که او جنگ می‌کرد اطلاع دارم، و به آن سمت روانه شد، چون رسید و حال حمزه را مشاهده نمود، خجالت کشید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را خبر دهد، لذا در کنار جنازه

حمزه نشست. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: از عمویم حمزه برای من خبر بیاور.

علی علیه‌السلام نیز چون به بالین حمزه آمد و حال او را مشاهده نمود او هم در کنار بدن حمزه نشست. خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به طلب حمزه حرکت نمود تا اینکه به بالین حمزه رسید و چون حال او را مشاهده نمود گریه زیادی کرد و فرمود: «**وَاللهِ ما وَقَفْتُ مَوْقِفا قَطُّ اَغْیَظ عَلَیَّ مِنْ هذا المَکانِ**»؛ «به خدا قسم هرگز جایی نایستاده بودم که بر من سخت‌تر از این مکان باشد» و مسلمانان گفتند: چنانچه خداوند ما را بر قریش مسلط نمود هفتاد نفر از آنها را در عوض حمزه مثله می‌کنیم».

جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: ﴿**وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ**﴾[1]؛ «اگر خواستید تلافی نمایید به مقدار آنچه بر شما از دشمن وارد آمده تلافی کنید و چنانچه صبر نمایید برای شما بهتر است».

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: صبر می‌کنیم و عبای خود را بر روی بدن حضرت حمزه انداخت ولی چون عبا را بر سر حمزه می‌کشیدند پاهای او از زیر عبا بیرون می‌آمد و چون بر پاهای او می‌کشیدند سر حمزه ظاهر می‌شد، لذا عبا را بر سر حمزه افکندند و از علف صحرا، پاهای حمزه را پوشاندند. و فرمود: اگر نه آن بود که زنان عبدالمطّلب اندوهناك می‌شدند، جنازه حمزه را همین گونه می‌گذاشتم تا درندگان و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود، زیرا مصیبت هرچه عظیم‌تر باشد ثوابش افزون‌تر خواهد بود.

چون در مدینه منتشر شد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کشته شد، لذا زنان مدینه با پای برهنه به طرف احد دویدند. حضرت زهرا علیهاالسلام با چشم گریان به محضر پدر مشرف

---

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۶.

شد و چون صورت آن حضرت را پر از خون دید فرمود: «غضب خدا سخت خواهد بود بر کسانی که خون به روی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جاری نموده‌اند».

و خون از صورت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پاک کرد، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: آب بیاور تا صورت خود را از خون شستشو نمایم، علی علیه‌السلام آب آورد و حضرت صورت خود را شست. زینب بنت جحش چون حضور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: صبر کن. عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای برادرت. گفت: ﴿**اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**﴾، شهادت او را گوارا باد، باز حضرت به او فرمود: صبر کن، عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای عمویت حمزه، گفت: «**انا لله و انا الیه راجعون**»، گوارا باد او را شربت شهادت. باز حضرت به او فرمودند: صبر کن. عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای شوهرت مصعب بن عمیر. گفت: «**واحزنا**». پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: شوهر را منزلتی است نزد زن که هیچ کس را چنین منزلتی نیست. و فرمودند: زینب کلمه «واحزنا» بر زبان جاری کرد برای آنکه به یاد بچه‌های یتیم خود افتاد.

زنی از بنی نجار خود را به احد رساند و هراسان از هر سو سراغ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌گرفت. به او گفتند: پدر و شوهر و برادرت شهید شدند، اعتنا نمی‌کرد و می‌گفت: ای مردم راه دهید تا اینکه چشم من به جمال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیفتد، مردم راه دادند، چون خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و آن حضرت را سالم دید، عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چون شما سالم می‌باشید تمام مصیباتی که بر من وارد آمده سهل است و به مدینه برگشت.

صفیه دختر عبدالمطلب خواهر حضرت حمزه سید الشهدا چون نزدیک احد رسید، به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر دادند که صفیه می‌آید، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به پسر او زبیر فرمود: برو مادر خود را برگردان که جنازه برادرش را نبیند، زبیر پیش مادر خود آمد و

گفت: پیامبر فرمود، برگرد، صفیه گفت: به من خبر داده‌اند که بدن برادرم را مثله (قطعه قطعه) کرده‌اند و من تا او را نبینم بر نمی‌گردم. ولی در راه خدا هر چه بر سرم آید ان شاء الله صبر خواهم نمود.

چون زبیر سخنان او را حضور پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد، آن حضرت اجازه داد که صفیه به دیدن جنازه حضرت حمزه بیاید، چون صفیه آمد و نظرش بر جنازه برادر افتاد، گفت: «**انا لله و انا الیه راجعون**»، و دو رکعت نماز خواند و طلب آمرزش نمود و برگشت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد بدن شهدای احد را در کنار بدن حمزه گذاشتند و بر آنها نماز خواند، پس بر جنازه حمزه هفتاد و پنج تکبیر گفت و چون بدن حمزه را برهنه کرده بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله بردی بر بدن او پوشاند، ولی سایر شهدا را با همان لباس خون آلود دفن کردند، و حضرت حمزه در سن شصت سالگی شهید شد.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آورد، از خانه‌های انصار صدای گریه شنید که بر کشتگان خود ندبه می‌کنند ولی از خانه حمزه صدای گریه نشنید. اشک از دیده‌های حضرت جاری گردید و فرمود: «**وَ لکِنْ حَمْزَةَ لا بَواکِیَ لَه اَلیَومَ**»؛ «کشته شده‌های انصار گریه کننده دارند ولی عمویم حمزه گریه کننده ندارد».

چون مردم این کلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند، فورا انصار دستور دادند کسی بر کشته‌های خود گریه نکند تا اینکه به خانه فاطمه علیها السلام بروند و به همراهی فاطمه علیها السلام برای حمزه گریه کنند. لذا زنها در منزل فاطمه علیها السلام آمدند و برای حمزه گریه نمودند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدای گریه آنها را شنید در حق آنها دعا کرد.

زیارت حضرت حمزه

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «**مَنْ زارَنِي وَ لَمْ یَزُرْ عَمِّی حَمْزَةَ فَقَدْ جَفانِي**»؛

«کسی که مرا زیارت کند و عمویم حمزه را زیارت نکند به من جفا کرده است».

و حضرت زهرا علیهاالسلام بعد از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بارها به زیارت قبر حمزه می‌رفت و آنجا گریه می‌کرد.

سه نفر از شهدای اُحد

اگر چه شهدای احد هفتاد نفر بودند ولی به طور خلاصه مناسب دیدم احوال چند نفر از آنها را یادآور شوم.

۱. «**حنظلة بن ابی عامر**» معروف به «حنظله غسیل الملائکه» که وی در شب جنگ با اجازه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای عروسی (زفاف) در مدینه ماند و چون ازدواج خاتمه پیدا کرد اول صبح مهیا شد که برای همراهی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به طرف احد برود، همسرش (تازه عروس) دامن او را گرفت و گفت: صبر کن تا من چند نفر را حاضر کنم که از تو مطلبی دارم، حنظله صبر کرد، آن زن چهار نفر را حاضر نمود و به حنظله گفت: پیش آنها اقرار کن که ما امر زناشوئی را انجام دادیم، حنظله به آن مطلب اعتراف نمود و چون از زن (نو عروس) سبب این عمل را پرسیدند گفت: امشب خواب دیدم حنظله به آسمان پرواز نمود من دانستم که او امروز شهید می‌شود.

چون حنظله برای رسیدن به جنگ عجله داشت مجال غسل پیدا نکرد و با حال جنابت به احد آمد چون رسید دید ابوسفیان در میان میدان مشغول فریاد زدن و تحریص مردم به جنگ است. لذا بر او حمله کرد و شمشیری بر اسب او زد که ابوسفیان روی زمین افتاد و صدا زد مرا از دست حنظله نجات دهید، کفار دور او را گرفتند و او را شهید نمودند.

پس از خاتمه جنگ جنازه حنظله را حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دیدم ملائکه بین آسمان و زمین حنظله را با آب زمزم غسل می‌دادند، [لذا معروف به حنظله غسیل الملائکه گردید.]

۲. «**عمرو بن جموح**» وی اعرج (از ناحیه پا معلول) بود و چهار پسر خود را به جنگ فرستاده بود، خود نیز مهیا شد که به طرف احد برود، رفقایش به او گفتند: تو مردی عاجز هستی و خدا در قرآن فرموده است: بر شخص عاجز تکلیف نیست. علاوه اینکه چهار پسر تو با پیامبر ﷺ در جبهه شرکت نموده‌اند، عمرو فرمود: خوش به حال پسران من که به طرف بهشت رهسپارند، خوب است من هم خود را در ریاض جنان به آنها برسانم، همسر عمرو گفت: موقعی که عمرو می‌خواست از خانه بیرون رود، لرزه بر اندام او افتاده بود، و به خدا عرض کرد: «**اَللّٰهُمَّ لا تَرُدَّنِی اِلی اَهْلِي؛** خدایا ! مرا به اهل خانه‌ام بر مگردان». و خود را در احد حضور پیامبر اکرم ﷺ رساند و عرض کرد: فامیل من می‌خواستند مرا به واسطه عاجز بودنم برگردانند، ولی امید من از خدا چنان است که با این حال مرا از بهشت محروم نسازد.

حضرت به او فرمود: با این حالی که داری خدا از تو جهاد نخواسته است، و پسران او آمدند که او را برگردانند، قبول نکرد. رسول خدا ﷺ فرمود: او را رها کنید شاید خدا شهادت را روزی او گرداند. عمرو به میدان رفت و جهاد کرد تا شهید شد.

۳. **مخیریق یهودی** که از احبار یهودی‌های مدینه بود، چون شنید که در جنگ احد امر بر پیامبر اکرم ﷺ سخت شده است. به یهودی‌های مدینه گفت: «**وَاللهِ اِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنّ مُحَمّدا ﷺ نَبِيٌّ وَ أَنَّ نَصْرَهُ عَلَيكُم حَقٌّ**»؛ «قسم به خدا شما می‌دانید محمد ﷺ پیامبر خدا است و یاری او بر شما واجب است». و شمشیر خود را برداشت و از مدینه به یاری پیامبر ﷺ آمد و گفت: اگر من کشته شدم تمام اموالم مال محمد ﷺ است، هر جا می‌خواهد صرف نماید، هر چه یهودی‌ها به او گفتند: امروز روز شنبه است و کار بر ما روا نیست، گوش نداد و خود را به احد رسانید و در راه اسلام شهید شد، پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «مخیریق بهترین یهودي‌های مدینه بود».

آری مخیریق یهودی حتی یک نماز هم نخواند ولی بهشتی شد ولی ما چطور؟ نکند خدای ناکرده سالها نماز بخوانیم و سرانجام سر از جهنم در آوریم؟ «**نَسْتَعِیذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنا وَ مِنْ سَیِّئاتِ اَعْمالِنا**».

پس از مدتی که از دفن شهدای احد گذشته بود، سیل آمد و قبرهای بعضی از آنها را خراب کرد، بدن بعضی از شهدای احد آشکار شد، دیدند بدن او ابدا تغییر نکرده، و چون در صورت آن شخص ضربتی وارد آمده بود، دیدند دست خود را بر پیشانی گذاشته است، چون دست او را از پیشانی او جدا نمودند، خون جاری شد. دست او را دو مرتبه بر پیشانی‌اش گذاشتند، خون قطع گردید.

نیز معاویه خواست از اُحُد قناتی عبور دهد، به قبر عمرو بن جموح برخورد کردند، دیدند بدنش تازه است و گویا تازه دفن شده و چون ضربتی بر پای او وارد آمده بود خون جاری شد.

از جابر نقل شده که چهل و شش سال بعد از دفن پدرش در احد، چون قبر او را سیل خراب نمود، دید گویا پدرش در خواب است و ابدا خاک در او اثر نکرده و کفن او مثل روز اول است و روی پاهای او که علف ریخته بودند، هنوز سبز است.[1]

یادآوری: شکستی که در این جنگ به مسلمانان رسید در نتیجه یک بی‌انضباطی کوچک و عدم دقت در اجرای دستور نظامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود (که در صفحات قبل به آن اشاره کردم) و در عین حال تجربه تلخی برای آنان بود که بعدها برای ایشان مورد عبرت قرار گرفت و آیه شریفه ذیل نیز به این موضوع اشاره دارد:

﴿وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللهُ وَعْدَهُ اِذْ تَحُسُّونَهُمْ[2] بِاِذْنِهِ حَتّی اِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ وَ عَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما اَریکُمْ مَا تُحِبّونَ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْاٰخِرَةَ ثُمَّ

---

۱. تلخیص از سفینة البحار، «حمز»، «غسل»، و تاریخ طبری: غزوه احد، ص ۳۷۱ تا ۳۷۹.

۲. تحسّون، از ماده «حسّ»، به معنای از بین بردن حواس و نابود کردن است.

صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفى عَنْكُمْ وَ اللهُ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْمُؤمِنينَ﴾[1]؛ «خداوند وعده خود را به شما (در پیروزی بر دشمن در جنگ احد) تحقق بخشید، در آن هنگام (که در آغاز جنگ) دشمن را به خواست خدا به قتل رساندید تا اینکه سست شدید و در مأموریت خود به نزاع پرداختید و بعد از آن که آنچه را دوست می‌داشتید (از پیروزی) به شما نشان داد، نافرمانی کردید، بعضی از شما خواهان دنیا بودند، و بعضی خواهان آخرت، سپس خداوند شما را از آنان منصرف ساخت (و پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را آزمایش کند و او شما را بخشید و خداوند نسبت به مؤمنان فضل و بخشش دارد».

جنگ بنی‌نضیر

سبب این جنگ چه بود؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام و چند نفر دیگر از اصحاب به سمت قلعه بنی‌نضیر رفت. در آن قلعه گروهی از یهود ساکن بودند و در فرصت‌های مناسب که به دستشان می‌آمد، مسلمانان را آزار می‌کردند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پای قلعه آنان رسید، هنگامی که آن حضرت را دیدند اظهار خوشحالی کرده، عرض کردند چه می‌شود به قلعه ما وارد شوید و مهمان ما باشید، رسول خدا صلی الله علیه و آله ورود به قلعه را صلاح ندید و بیرون قلعه، پشت به دیوار نشست، یهود با هم توافق کردند که یک نفر بر بام برود و سنگی بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله بغلطاند و او را از بین ببرد.

جبرئیل این توطئه را به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساند. و آن حضرت از آن مکان برخاست و دستور داد خیمه‌اش را در نقطه دوردستی بر پا کنند.

همین که شب شد مردی از بنی‌نضیر تیری به سوی خیمه آن حضرت

---

۱. سوره آل عمران، آیات ۱۵۲ تا ۱۵۴.

انداخت، و آن تیر به خیمه اصابت کرد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد خیمه‌اش را از آنجا بکنند و به دامنه کوهی بزنند، و مهاجرین و انصار گرد خیمه آن حضرت پرده زدند، چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نیافتند، مردم عرض کردند: ای رسول خدا ! علی علیه‌السلام را نمی‌بینیم (و او را گم کرده‌ایم)؟ فرمود: گمان دارم دنبال اصلاح کار شما رفته است.

طولی نکشید که علی علیه‌السلام با سر بریده همان مرد یهودی که تیر به سوی خیمه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رها کرده بود و نامش عزور بود بازگشت، و آن سر را پیش آن حضرت گذاشت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی! چه کردی؟ عرض کرد: من دیدم این خبیث، مرد بی‌باك و دلاوری است، پس در کمینش نشستم و با خود گفتم: چه چیز در این تاریکی شب او را چنین بی‌باك کرده جز این که می‌خواهد دستبرد و شبیخونی به ما بزند؟ ناگاه دیدم که شمشیر برهنه‌ای در دست دارد و با نُه تن از یهود پیش می‌آید، به او حمله کرده و او را کشتم و دیگران که همراهش بودند گریختند، و هنوز چندان دور نشده‌اند، چند نفر با من بفرست که امید است بدانها دست یابیم.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ده نفر همراه او روان کرد که از آن جمله بود ابودجانه و سهل بن حنیف، (پس به دنبال آنان روان شدند) و پیش از آن که به قلعه پناه ببرند به ایشان رسیده، و آنان را کشتند.

از این جنگ و مبارزه شبانه، ترس و خوفی بزرگ در دل یهود جای گرفت و ناچار تصمیم گرفتند از قلعه خارج و تسلیم امر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شوند. لذا شخصی را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاده، امان خواستند، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه داد اموال خود را بر شتران حمل کنند و از اطراف مدینه کوچ کنند.

یهود که دیدند فتح باب شد، اموال گران‌قیمت خود را برداشته و هنگام خارج

شدن از قلعه، از باب این که خانه‌هایشان دست مسلمانان نیفتد، خانه‌های خویش را خراب کردند.

خداوند سبحان داستان این جنگ و اتفاقی که افتاد، در سوره مبارکه حشر بیان فرموده است.

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللهِ فَأَتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾[1]

«خدا است که کافران از اهل کتاب را در نخستین بیرون راندن دسته‌جمعی از خانه‌هایشان بیرون راند [شما مسلمانان] رفتنشان را گمان نمی‌بردید، و خودشان پنداشتند که قلعه‌ها و دژهای استوارشان در برابر خدا [از تبعید و دربدری آنان] جلوگیری خواهد کرد، ولی خدا از آنجا که گمان نمی‌بردند به سراغشان آمد و در دل‌هایشان رعب و ترس افکند به گونه‌ای که خانه‌هایشان را به دست خود و به دست مؤمنان ویران کردند، پس ای صاحبان بینش و بصیرت! عبرت بگیرید».

داستان جنگ احزاب (خندق)

اخراج بعضی قبایل یهود مانند بنی نضیر و بنی قُریظه از اطراف مدینه آنان را نسبت به مسلمانان و مخصوصاً نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خشمگین ساخت و چند تن از رؤسای قبایل مذکور به مکّه رفته و آمادگی خود را علیه پیامبر صلی الله علیه و آله به منظور کمک و همراهی با قریش اعلام داشتند، بزرگان قریش از این فرصت استفاده کرده و از پیشنهاد آنان استقبال کرده، در نتیجه کلیّه قبایل بت‌پرست مکّه به همدستی طوایف یهود در سال پنجم هجری بسیج عمومی کرده و با تعداد

---

۱. سوره حشر، آیه ۲.

ده هزار نفر به فرماندهی ابوسفیان و دستیاری گروهی از یهود برای ریشه کن ساختن اسلام متوجه مدینه شدند.

چون این خبر به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید مسلمانان را جمع کرد و برای دفاع در مقابل مهاجمان به مشورت پرداخت، سلمان فارسی پیشنهاد کرد که اطراف مدینه را خندق بکنند و موانع مصنوعی در آنجا به وجود آورند تا عبور دشمن از آن سخت و ناممکن باشد، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشنهاد سلمان را پذیرفت و دستور فرمود فورا برای حفر خندق آماده شوند، مسلمانان مشغول حفر خندق شده خود حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز مانند دیگران به حفر خندق اشتغال داشت.

پیش از رسیدن سپاه مهاجم، خندق کنده و آماده شد و هنگامی که مشرکان نزدیک خندق رسیدند از مشاهده آن شگفت زده شدند، زیرا این نوع وسیله دفاع در عربستان سابقه نداشت، بدین جهت گفتند: «**وَ اللهِ اِنَّ هذِهِ لَمَکیدَةٌ ما کانَتِ الْعَرَبُ تَکیدُها**»؛ «به خدا سوگند! این حیله عرب نیست و عرب چنین حیله‌ای به کار نبندد».

مسلمانان هم که تعدادشان در حدود سه هزار نفر بود در آن طرف خندق اردو زده بودند، چند روز این دو سپاه در طرفین خندق روبروی هم بودند و گاهی به هم سنگ و تیر می‌انداختند، بالأخره عَمْروبنُ عَبدِوَّد با چند نفر دیگر از تنگ‌ترین جای خندق خود را به طرف دیگر آن رسانیدند.

عَمرو به محض ورود، مبارز خواست، وقتی صدای خشن و رعب‌آور او در فضای اردوگاه مسلمانان طنین‌انداز شد، نبض‌ها از حرکت ایستاد و رنگ از چهره همه پرید؛ زیرا عمرو را همه می‌شناختند، او فارس یلیل و از شجاعان نامی عرب بود و در تمام عربستان نظیر و مانندی نداشت، او قهرمان کهنسال ورزیده و جنگدیده بود و به تنهایی با هزار نفر برابری و مبارزه می‌کرد.

فریاد «**هَلْ مِنْ مُبارِز**» عمرو برای بار دوم پرده گوش مسلمانان را مرتعش ساخت.

در این هنگام یک سکوت و حیرت، توأم با ترس و وحشت بر تمام لشگر مدینه حکم‌فرما بود و کسی را جرأت تکلّم و اظهار وجود نبود. عمرو می‌گفت: شما می‌گویید هر کس از ما کشته شود به بهشت می‌رود. آیا در میان شما داوطلب بهشت وجود ندارد؟

بالأخره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سکوت را شکست و فرمود: کیست که شرّ این بت‌پرست را از سر امّت اسلام بردارد؟ نفس‌ها در سینه حبس بود و از کسی صدایی برنیامد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بپا خواست و عرض کرد: من یا رسول‌الله! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تأمل کن شاید داوطلب دیگری هم پیدا شود، ولی هیچ کس حریف این قهرمان عرب نبود. نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله سؤال خود را تکرار فرمود. باز امیرالمؤمنین علیه السلام پاسخگوی این دعوت گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! این عمروبن عبدود است. عرض کرد: من هم علی‌بن ابی‌طالبم.

پیمبر سرودش که عمرو است این — که دست یلی آخته زآستین
علی گفت ای شاه اینک منم — که یک بیشه شیر است در جوشنم

رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه بر سر علی و شمشیر بر کمر او بست و فرمود: برو که خدا نگهدارت باشد. سپس سر به آسمان بلند کرد و با حالت رقّت‌بار گفت: خدایا ! پسر عمّ مرا در میدان جنگ تنها مگذار. از سویی عمرو رَجَز می‌خواند و مسلمانان را به مبارزه می‌طلبید:

وَ لَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النِّداءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبارِزٍ
وَ وَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الْمُشَجَّعُ مَوْقِفَ الْبَطَلِ الْمُناجِزِ
وَ كَذاكَ اِنّی لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزاهِزِ
اِنَّ الشُّجاعَةَ فی الْفَتی وَ الْجُودَ مِنْ خَيْرِ الْغَرائِزِ

از بس به شما ندا دادم و مبارز طلبیدم گلویم گرفت و قهرمانانه ایستادم در جایی که مردم شجاع آنجا می‌ترسند. و این چنین من همیشه به سوی بلاها و فتنه‌ها با سرعت می‌روم زیرا شجاعت وجود در جوان از بهترین غریزه‌ها است.

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون شیر خشمگینی که برای صید خود از کمین جستن کند، به سرعت آهنگ عمرو کرد و جواب رجز او را از روی ادب علمی چنین داد:

لا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتاكَ مُجيبٌ صَوْتِكَ غَيْرَ عاجِزٍ

ذُو نِيَّةٍ وَ بَصيرَةٍ وَ الصِّدْقُ مُنْجى كُلَّ فائِزٍ

اِنّى لاَرْجوُ اَنْ اُقيمَ عَلَيْكَ نائِحَةَ الْجَنائِزِ

مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلاءِ يَبْقى ذِكْرُها بَعْدَ الْهَزاهِزِ[1]

ای عمرو زیاد در کار جنگ عجله مکن، زیرا آمد به سوی تو جواب گوی آواز تو که برای مبارزه با تو عاجز نیست بلکه دارای حسن نیت و بصیرت در راه حق است و صدق و راستی نجات دهنده هر رستگاری است، من امیدوارم که زنان نوحه‌سرا را بر جنازه تو بنشانم از ضربت شکافنده‌ای که یاد آن بعد از معرکه‌ها باقی بماند.

عمرو که خود را از شجاعان نامی و مُبرّز عرب می‌دانست با دیده حقارت به حضرت امیر علیه‌السلام نگریست و گفت: آیا جز تو کسی داوطلب نبود؟ من با پدرت ابوطالب آشنا و دوست بودم، نمی‌خواهم تو را در پنجه خود چون مرغ بال و پر شکسته‌ای در حال جان دادن ببینم، مگر نمی‌دانی که من «عَمْروبْنُ عَبْدِوَدّ» فارس یلیل و قهرمان نیرومند عرب هستم؟

---

۱. کشف‌الغمة، ج ۱، غزوة الخندق، ص ۲۰۳.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: من تو را ابتدا به توحید و اسلام دعوت می‌کنم و اگر هم نپذیری از همین راه که آمده‌ای برگرد و از جنگ با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذر.

عمرو گفت من از روش آباء و اجداد خود(بت‌پرستی) دست برنمی‌دارم، و اگر بدون جنگ نیز برگردم مورد استهزای زنان قریش واقع می‌شوم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در این صورت از اسب پیاده شو با هم بجنگیم که من دوست دارم تو را در راه خدا کشته باشم.

عمرو برآشفت و از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و چون در برابر امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**بَرَزَ الایمانُ کُلُّهُ اِلیَ الْشِّرْکِ کُلِّهِ.**» (تمامی ایمان با تمامی کفر به مبارزه برخاسته است.)

حقیقت امر نیز همین بود. علی علیه‌السلام ایمان محض، بلکه کل ایمان بود. عمرو نیز مجسمه شرک و کفر و نماینده کفّار و مشرکان و چشم و چراغ قریش به شمار می‌رفت.

بالاخره آن دو مبارز چنان به هم درافتادند که گرد و غبار در اطرافشان بلند شد و نیروهای دو طرف نتوانستند آنان را به خوبی مشاهده کنند، در این گیر و دار دو ضربت رد و بدل شد، عمرو شمشیری بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام زد که سپر آن حضرت را دو نیمه کرد و به سر مبارکش هم آسیب رسانید ولی آن حضرت با نیرومندی خود چنان ضربتی به عمرو فرود آورد که او را به خاک هلاکت افکند و بانگ تکبیر برآورد، از صدای تکبیر علی علیه‌السلام بر همگان معلوم شد که عمرو به قتل رسیده و با کشته شدن او شکست قریش هم حتمی خواهد بود. چنان که خواهر عمرو در این مورد ضمن ابیاتی چنین گوید:

اَسَدانِ فی ضیقِ الْمَکرِّ تَصاوَلا — وَ کِلاهُما کُفْوٌ کَریمٌ باسِلٌ

فَاذْهَبْ عَلِیُّ فَما ظَفَرْتَ بِمِثْلِهِ — قَوْلٌ سَدیدٌ لَیْسَ فیهِ تَحامُلٌ

ذَلَّتْ قُرَیْشٌ بَعْدَ مَقْتَلِ فارِسٍ فَالْذُّلُّ مُهْلِکُها وَ خِزْیٌ شامِلٌ[۱]

آنان دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معرکه به یکدیگر حمله‌ور شدند و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند. ای علی! برو که تاکنون به کسی مانند او چیره نگشته بودی و (این ادعای من) سخنی است محکم و درست و در آن تکلّف و اغراق نیست.

رومی نشد از سر علی کس آگاه زیرا که کس آگه نشد از سرّ اله
یک ممکن و این همه صفات واجب لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ

قریش پس از کشته شدن چنین سواری، خوار شد و این خواری، قریش را نابود کرده و این رسوایی شامل همه آنان گردید. چون علی علیه‌السلام سر عمرو را به حضور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**ضَرْبَةُ عَلِیٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَیْنِ**»؛ «ضربت علی علیه‌السلام روز خندق افضل است از عبادت جن و انس».

و بعضی نوشته‌اند که فرمود: «**لَضَرْبَةُ عَلِیٍّ لِعَمْرِوبْنِ عَبْدِوَدٍّ اَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ اُمَّتی اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ**»[۲]؛ «ارزش و پاداش شمشیری که علی علیه‌السلام در روز خندق بر عمر بن عبدود زد از عمل امتم تا روز قیامت افضل و باارزش‌تر است».

زیرا شمشیر علی علیه‌السلام بود که عمرو را به خاک و خون کشید و اسلام نوبنیاد را از شرّ مشرکان رهایی بخشید. و اگر در آن روز علی نبود عمرو به تنهایی کافی بود که مسلمانان را تار و مار کرده و چنان که خودش می‌گفت نام اسلام را از صفحه تاریخ براندازد.

بنابراین، عمل امّت اسلامی تا روز قیامت در گرو همان ضربت سیف اللّهی است که موجب قتل و گریختن عکرمة و چند تن دیگر گردید که همراه عمرو

---

۱. کشف الغمة، ج ۱، ط منشورات الرّضی، ص ۲۱۰ و ارشاد شیخ مفید، فی غزوة الاحزاب، ص ۵۷.
۲. بحارالانوار، جلد ۳۹، ص ۲.

بدین سوی خندق آمده بودند و با کشته شدن عمرو و فرار همراهانش دهشت و هراس در میان مشرکان افتاد و روحیه آنان را به کلی متزلزل کرد.

از علی‌آموز اخلاص عمل

از علی آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان مطهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی — افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه — سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل — وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من — تا شدستی سست در اشکار من
راز بگشا ای علی مرتضی — ای پس از سوءالقضاء، حسن القضا
گفت من تیغ از پی حق می‌زنم — بنده حقم نه مامور تنم
شیر حقّم، نیستم شیر هوا — فعل من بر دین من باشد گواه
چون درآمد در میان غیر خدا — تیغ را اندر میان کردن، سزا

چون جنگ پایان یافت، خواهر عمروبن عبدود نزد جنازه برادرش حاضر شد، دید سلاح جنگ و لباس از تن عمرو بیرون نکرده‌اند، پی‌برد که او را مرد کریم و بزرگواری کشته است، گفت: عمر و را نکشته است جز هم‌سنگ و هم‌شأن بزرگ، سپس سؤال کرد: کشنده برادر من چه کسی بوده است؟ گفتند: علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، در همان حال این دو شعر را انشاء کرد.

لَوْ كانَ قاتِلُ عَمْرٍو غَيرَ قاتِلِه — لَكُنْتُ اَبْكِي عَلَيْهِ آخِرَ الأَبَدِ

لکِنَّ قاتِلُهُ مَنْ لا یُعابُ بِهِ مَن کانَ یُدعی اَبُوهُ بِیضَةُ الْبَلَدَ[۱]

«اگر کشنده برادرم کسی جز علی بود، تا آخر عمر بر او می‌گریستم، اما قاتل او کسی است که مثل و مانند ندارد و پدرش ابوطالب نیز سرور و سالار عرب بود».

در این جنگ شش تن از انصار شهید و جماعتی از کفار به هلاکت رسیدند. و خدای تعالی بادی سخت در لشگرگاه کفار انداخت و خیمه‌ها و دیگدان‌ها را سرنگون ساخت و فرشتگان طناب خیمه‌های آنان را می‌بریدند و میخ‌های خیام را می‌کندند، چنان که از کثرت هول و هیبت، کفار را جز فرار چاره نماند، اسب‌ها لجام گسیخته به هر سو فرار می‌کردند و سنگ پاره‌ها به منازل ایشان درمی‌افتاد. ابوسفیان از شدت خوف و ترس بر شتر خود سوار شد و قبل از این که زانوی شتر را باز کند، شتر را از جای برانگیخت، شتر با زانوی بسته بلند شد، ابوسفیان از پشت شتر به زمین افتاد و پای شتر را باز کرد و همه لشگر در تاریکی شب فرار کردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دیگر قریش به جنگ ما نیایند و ما به جنگ آنان خواهیم رفت، ان‌شاءالله.

شیخ مفید رحمه‌الله در ارشاد نقل کرده که ربیعه سعدی گوید: به نزد حذیفه‌بن یمان (یکی از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) رفتم و بدو گفتم: ای ابا عبدالله! ما در فضائل علی علیه‌السلام و منقبت‌های او گفتگو می‌کنیم و اهل بصره می‌گویند: شما دربارهٔ علی علیه‌السلام از اندازه می‌گذرید، آیا تو در فضیلت او برای من حدیثی داری که بیان کنی؟ حذیفه گفت: ای ربیعه! چه از من می‌پرسی؟ سوگند به آن که جانم به دست او است اگر تمامی کردار یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از آن روزی که آن حضرت به پیامبری برانگیخته شد تا به امروز در یک کفّه ترازو بگذارند، و کردار علی علیه‌السلام را به تنهایی به کفّه دیگر نهند، هر

---

۱. ارشاد شیخ مفید، فصل فی غزوة الاحزاب، ص ۵۷.

آینه کردار علی علیه‌السلام به تمامی آن کردارها بچربد! ربیعه گفت: این سخنی است که روی آن نمی‌شود تکیه کرد و کسی آن را نمی‌پذیرد؟ حذیفه گفت: ای فرومایه! چگونه پذیرفته نشود؟ ابوبکر و عمر و حذیفه و سایر یاران پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کجا بودند در آن روز که عمروبن عبدود مبارز طلبید، و جز علی علیه‌السلام همه مردم به واسطه ترس از او باز ایستادند؟ تنها علی علیه‌السلام بود که به جنگ او رفت و خداوند به دست توانای او عمرو را کشت؟ سوگند بدان که جان حذیفه به دست او است، اجر و ثواب کردار علی در آن روز از کردار یاران و پیروان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تا روز رستاخیز بزرگ‌تر است.

و یونس‌بن بکر از محمدبن اسحاق روایت کرده که چون علی علیه‌السلام عمروبن عبدود را کشت با روی شکفته به سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. عمربن خطاب گفت: ای علی! چرا زره او را که در میان عرب مانندش نیست از تنش بیرون نیاوردی؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: من شرم داشتم بدن او را برهنه کنم.

همچنین نقل کرده است که: چون علی علیه‌السلام عمروبن عبدود را کشت، سرش را بریده و آن را پیش روی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به زمین انداخت، پس ابوبکر و عمر برخاستند و سر مبارک علی علیه‌السلام را بوسه زدند.

نیز علی‌بن حکیم اودی گوید: از ابی بکربن عیاش شنیدم که می‌گفت: براستی علی ضربتی زد که در اسلام ضربتی از آن بزرگ‌تر و بهتر نبود و آن ضربتی بود که به عمروبن عبدود زد، و ضربتی نیز بدان حضرت زدند که به راستی ضربتی شوم‌تر از آن نبود، و آن ضربت ابن ملجم لعنه الله بود.

و دربارهٔ همین جنگ احزاب خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد:

﴿إِذْ جَآءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا * هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً * وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلاَّ غُرُوراً﴾ إلى قَوْلِهِ ﴿وَكَفَى اللَّهُ

الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً﴾.[۱] «آنگاه که بیامدند از فراز شما و از پایین شما، و آنگاه که دیده‌ها [از ترس] خیره ماند، و دل‌ها به گلوگاه رسید، و گمان می‌بردید به خدا گمان‌هایی، آنجا مؤمنان آزمایش شدند و لرزیدند لرزشی سخت، و آن هنگامی که مردمان دو رو و منافق و آنان که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: که خدا و پیامبرش به ما وعده نداد جز فریب» تا آنجا که فرماید: «و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز».

آری، این سرزنش و ملامت و درشتی و خطاب خداوند، متوجه مسلمانان و حاضران در آن صحنه گشت، و به اتفاق تاریخ‌نویسان و مسلمانان هیچ کس از این سرزنش و ملامت رهایی نیافت جز امیرالمؤمنین علیه‌السلام، زیرا که فتح آن جنگ به دست او شد، و کشتن عمروبن عبدود و نوفل‌بن عبدالله که به دست او انجام گرفت سبب گریختن مشرکان گردید، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از این که اینان به دست علی علیه‌السلام کشته شدند فرمود: «از این پس، ما به جنگ ایشان خواهیم رفت؛ و ایشان دیگر به جنگ ما نخواهند آمد.»

جنگ خیبر

در فاصله میان مدینه و تبوك دهستانی بوده است یهودی‌نشین، ساکنان آن در چند قلعه زندگی می‌کردند و آن محل به «خیبر» معروف بود.

«خیبر» متشکل از هفت قلعه بود که هر یک از آنها نام مخصوصی داشت.

در سال هفتم هجری به دستور نبیّ اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان به طرف خیبر حرکت کردند و پس از دو یا سه روز راهپیمایی به حوالی خیبر رسیده و در کنار قلعه‌های مزبور اردو زدند.

---

۱. سوره احزاب، آیه ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ تا ۲۵.

بامدادان که اهالی قلعه‌های خیبر از خواب برخاستند مسلمانان را در نزدیکی خیبر مشاهده کردند.

ساکنان خیبر به محض مشاهده لشگر اسلام داخل قلعه‌ها شده و درب آنها را محکم بستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با عدّه خود قلعه‌ها را به محاصره درآورد.

در یکی از روزها، یکی از یهودیان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا محمّد! مرا امان ده تا راه فتح این قلعه را به تو نشان دهم که به سهولت آن را فتح کنی. حضرت فرمود: مال و عیال و جان تو در امان است بگو. یهودی گفت: اصحاب خود را بگو در فلان جا (و اشاره به طرفی کرد) نقبی بکنند، به آب خواهند رسید که سرچشمه آب تمام این قلعه‌ها است. جلو آن را سد کنید تمام اهل قلعه تسلیم می‌شوند. حضرت فرمود: امان تو برقرار است ولی من این کار نخواهم کرد. [چون در این قلعه‌ها کودکان و زنان بی‌گناه به سر می‌برند].

پس از محاصره قلعه‌ها، هر روز عده‌ای از یهود از قلعه‌ها بیرون می‌آمدند و با مسلمانان به جنگ مشغول می‌شدند و از طرفین برخی مجروح می‌شدند و شب که می‌رسید یهود به قلعه‌ها رفته، درها را می‌بستند.

یکی از روزها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرچم را به دست ابوبکر داد و روز دیگر به دست عمر داد و آنان را برای گشودن قلعه‌های خیبر مأمور گردانید ولی آنان کاری از پیش نبرده و با دیدن مرحب خیبری، بیمناک شده فرار کردند.[1] [موارد فرار و بی‌کفایتی ابوبکر و عمر را، در روایات اهل تسنن، در صفحه ۳۲۰ تا ۳۲۶ همین کتاب، و در کتاب «روزهای مدینه» ملاحظه کنید].

فرماندهان دیگر نیز برای فتح قلعه خیبر عزیمت می‌کردند ولی در مقابل دفاع

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۱۶.

جنگجویان یهود عاجز مانده و برمی‌گشتند چون سرداران اعزامی برای گشودن قلعه‌ها بدون اخذ نتیجه برگشته و روحیه مسلمانان را ضعیف می‌کردند پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«**لَاَعْطِیَنَّ الرّایَةَ غَدا رَجُلاً یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ یُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ کَرّارا غَیْرَ فَرّارٍ لا یَرْجِعُ حَتّی یَفْتَحَ اللهُ عَلی یَدَیْهِ.**»[1]؛ «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند، او نیز خدا و پیامبر خدا را دوست دارد. او کسی است که پی در پی به دشمن حمله می‌کند و هیچگاه فرار نمی‌کند و از جبهه جنگ برنگردد تا خداوند به دست او (قلعه‌های خیبر را) بگشاید و پیروزی را نصیب مسلمانان کند».

[این توصیف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به علی علیه‌السلام اشاره است به حمله نکردن و فرار ابوبکر و عمر و بیان تفاوت آشکار آن حضرت با آنان].

شیخ مفید ره فرموده است:

پس از این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همگان آرزو داشتند این افتخار نصیب آنان گردد، و فردا که خورشید عالَم را روشن سازد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به دست آنان دهد، چون صبح شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را طلبید، علی علیه‌السلام نیز گرفتار چشم درد شدید بود، به طوری که نمی‌توانست از خیمه بیرون آید، به عرض رسید که علی علیه‌السلام به چشم درد مبتلا است، فرمود: به هر نحو شده او را بیاورید، پس دست علی علیه‌السلام را گرفتند و خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند، آن حضرت آب دهان خویش را به دیدگان آن جناب زد، چشمانش باز گردید و بهبود یافت، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به آن حضرت داد و قلعه خیبر به دست او گشوده شد.

شیخ مفید رحمه‌الله در ادامه فرموده است: «مفهوم سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این حدیث

---

۱. ارشاد مفید. و دانشمند اهل تسنن «ثعلبی». به کتاب احقاق الحق، ج ۳، ص ۲۰۰، مراجعه شود.

دلالت دارد بر اینکه آنان که گریختند و از برابر یهودیان فرار کردند، از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله در باره امیرالمؤمنین علیه السلام بیان فرمود، از این صفت (یعنی اینکه فرمود: خدا و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد) بیرون هستند، و این وصف، آنان را در بر نمی‌گیرد، چنانچه از این سخن که فرمود: پرچم را به کسی می‌دهم که پی در پی حمله می‌کند و هرگز فرار نمی‌کند، آن دو (ابوبکر وعمر) از این وصف بیرون شدند، و در پیروزی و فتح به دست علی علیه السلام سرافکندگی مسلمانان (که به واسطه فرار آنها به وجود آمده بود) جبران شد، (سپس اشعار حسان بن ثابت را نقل فرموده است)[1]

حَسّان بن ثابت انصاری در این مورد گوید:

وَ کانَ عَلیٌّ اَرْمَدَ الْعَیْنِ یَبْتَغی — دَواءً فَلَمّا لَمْ یُحِسَّ مُداوِیا
شَفاهُ رَسُولُ‌الله مِنْهُ بِتَفْلَةٍ — فَبُورِكَ مَرْقِیّاً وَ بُورِكَ راقِیّاً
وَ قالَ سَأُعْطی الْرّایَةَ الْیَوْمَ صارِمًا — کَمِیّاً مُحِبّاً لِلرَّسُولِ مُولِیاً
یُحِبُّ اِلهی وَ الاِلهُ یُحِبُّهُ — بِهِ یَفْتَحُ الله الْحُصُونَ الاَوابِیا
فَاَصْفی بِهادُونَ الْبَرِیَّةِ کُلِّها — عَلیّاً وَ سَمّاهُ الْوَزیرَ الْمُواخِیا[2]

علی علیه السلام در آن روز مبتلا به درد چشم بود و دارویی برای بهبودی آن می‌طلبید.

رسول خدا او را با آب دهان خود شفا بخشید، پس فرخنده باد آن که بهبودی یافت و خجسته باد آن که بهبودی داد. و فرمود: امروز پرچم را می‌دهم به دلاور شجاعی که دوستدار رسول است.

او خدای مرا دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و به وسیله او خداوند قلعه‌های محکم را می‌گشاید.

---

۱. ارشاد شیخ مفید، ج ۱، فصل جنگ خیبر.

۲. کشف الغمة، فی بیان انه افضل الاصحاب، ص ۱۶۰.

پس برای این کار از میان تمام مردم، علی علیه‌السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خود نامید.

آری، پس از آن که چشم علی علیه‌السلام بهبودی یافت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی! فرماندهان ما کاری از پیش نبرده‌اند و هنوز قلعه‌های خیبر گشوده نشده است و این امر خطیر جز به دست توانای تو انجام نخواهد گرفت.

علی علیه‌السلام امتثال امر کرد و گفت: تا چه اندازه با آنان بجنگم؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تا موقعی که به یگانگی خدا و رسالت من شهادت دهند.

علی علیه‌السلام چون شیری بلند طبع که به طرف شکار خود با بی‌اعتنایی می‌رود، پیش رفت تا پشت دیوار قلعه خیبر رسید، پرچم را بر زمین کوبید و نیروهای خود را برای تسخیر حصار آماده کرد، در این موقع جمعی از جنگجویان دلیر خیبر بیرون ریختند و جنگ به شدّت درگرفت، علی علیه‌السلام با چند حمله حیدرانه آنان را درهم کوبید به طوری که یهود فرار کرده و داخل قلعه شدند علی علیه‌السلام نیز خواست به دنبالشان وارد قلعه شود، رئیس قلعه که از شجاعان مشهور و به نام حارث، برادر مرحب بود خواست از ورود علی علیه‌السلام به قلعه ممانعت کند ولی به ضرب شمشیر آن حضرت به هلاکت رسید، در این وقت نامی‌ترین و شجاع‌ترین جنگجویان قلعه که به مرحب خیبری معروف و برادر حارث بود، به خونخواهی برادرش بیرون شتافت و این رجز را خواند.

قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنّی مَرْحَبٌ　　شاكِی السّلاحِ بَطَلٌ مجَرَّبٌ[1]

«مردم قلعه‌های خیبر می‌دانند که من مرحبم، از سر تا پا مسلّح و شجاع و با تجربه‌ام».

امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون شیر غضبناك جلوی او درآمد و فرمود:

---

۱. الارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۲۷. کشف الغمة، غزوة خیبر، ص ۲۱۷.

اَنَا الَّذی سَمَّتْنی اُمّی حَیْدَرَة ضِرْغامُ آجامٍ وَ لیثٌ قَسْوَرَةً[۱]

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام نهاد، شیر شجاع، نیرومند و دلاورِ بیشه‌ها، و شیر قوی‌پنجه و با هیبتم».

چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنید، کلام دایه کاهنه‌اش به یادش آمد که گفته بود: بر همه کس غلبه توانی کرد الاّ آن کس که نام او حیدر باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی، پس فرار کرد. شیطان به صورت کشیش مُمثّل شده و گفت: حیدر بسیار است از بهر چه می‌گریزی؟ پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش‌دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده او را به خاک هلاک انداخت، و از پس او رَبیع‌بْن اَبی الْحُقَیْق که از صنادید قوم بود و عنتر خیبری که از ابطال رجال و به شجاعت و جلادت معروف بود و مُرَّة و یاسر و امثال ایشان را که از شجاعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودیان به سرعت فرار کرده به قلعه قموص گریختند و دروازه آن را بستند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد و آن دَرِ آهنین را بگرفت و حرکت داد، چنان که آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صَفیّه دختر حیّ‌بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و چهره او مجروح شد، پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر بُرده و آن را سپر خود ساخت و لختی رزم بداد، یهودیان در بیغوله‌ها گریختند. آن گاه حضرت آن دَر را بر سر خندق پل قرار داد و خود در میان خندق ایستاد و لشکر را از آن عبور داد، آن گاه آن دَر را چهل ذراع به قفای سر پرانید.

شیخ مفید از عبدالله جدلی نقل می‌کند که گفت: از امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنیدم

---

۱. الاحتجاج، ج ۱.

که فرمود: چون درب خیبر را کندم آن را سپر خویش قرار دادم و با یهود جنگیدم تا آن گاه که خداوند ایشان را خوار کرد و شکست داد و آن در را روی خندقی که دور قلعه کنده بودند گذاشتم تا مسلمانان از روی آن عبور کنند و سپس آن را در کناری انداختم و موقع برگشتن از خیبر، هفتاد نفر از مسلمانان نتوانستند آن را از جایش بردارند و در این باره شاعر گوید:

اِنَّ أمْـرَءً حَمَـلَ الْرّتـاجَ بِخَيْبَـرٍ — يَـوْمَ الْيَهـوُدِ بَقُـدْرَةٍ لَمُؤَيَّـدُ
حَمَلَ الْرّتاجَ رِتاجَ بابِ قَموُصِها — وَ الْمُسْلِمُونَ وَ اَهْلُ خَيْبَرَ حُشَّدُ
فَرَمـى بِـهِ وَ لَقَـدْ تَكَلَّـفَ رَدَّهُ — سَـبْعُونَ كُلُّهُـم لَـهُ يَتَشَـدَّدُ
رَدّوُهُ بَعْـدَ تَكَلُّـفٍ وَ مَشَـقَّةٍ — وَ مَقْـالِ بَعْضِـهِم لِـبَعْضٍ اُزْدُدوُا[1]

«آن مرد (علی علیه‌السلام) دَرِ بزرگ خیبر را در روزی که با یهود جنگ می‌کرد با نیروی تأیید شده (از جانب خدا) برداشت».

«آن در بزرگ یعنی دری را که برابر کوه قموص[2] بود برداشت در حالی که مسلمانان و اهل خیبر جمع شده بودند».

«آن در را پرتاب کرد و برای بازگرداندن آن هفتاد نفر که همگی نیرومند بودند خود را به مشقّت انداختند و (آن هفتاد نفر) پس از رنج و مشقّت و گفتن به یکدیگر که برگردانید، آن در را به جای خود برگرداندند».

در کتاب «اِعلام الوری» از جابربن عبدالله انصاری، روایت کرده که در جنگ خیبر هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام از میدان برگشت، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن حضرت رو کرد و فرمود:

---

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۲۷.

۲. قموص نام کوهی است برابر خیبر.

«اگر نه این بود که گروهی از امّتان من دربارهٔ تو مطلبی گویند که نصارا دربارهٔ حضرت عیسی علیه‌السلام گفته‌اند، من امروز دربارهٔ تو مطالبی را اظهار می‌کردم که به هر جا قدم می‌گذاشتی مردم خاک قدمت را برای تبرك و تیمن برمی‌داشتند و از زیادی آب وضویت برای استشفا می‌بردند، ولی این مطلب برای تو بس است که تو از منی و من از تو هستم، تو وارث من هستی و من وارث تو هستم. مقام و منزلت تو در نزد من همان است که هارون نسبت به برادرش موسی داشت، جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود، و تویی که دیون مرا ادا می‌کنی، و برای احیای سنت و طریقه من مبارزه می‌کنی، و در روز قیامت از همگان به من نزدیک‌تر هستی، و در حوض کوثر جانشین منی، و تو اولین فردی هستی که در کنار کوثر بر من وارد می‌شوی، و تو اولین فرد از امت من خواهی بود که داخل بهشت می‌گردی. شیعیان و پیروان تو بر منبرهای نور با چهره‌های سپید در کنار من قرار خواهند گرفت و من از آنان شفاعت خواهم کرد و در بهشت همسایه‌ام خواهند بود، جنگیدن با تو، جنگیدن با من است، آشتی با تو، آشتی با من است، نهان تو نهان من و عیان تو عیان من است، رازهای درونی تو رازهای درونی من است، فرزندان تو فرزندان من هستند، و تو وعده‌های مرا انجام می‌دهی. حق همواره با تو است و تو هم باحق هستی، و بر زبانت جز حق چیز دیگری جاری نمی‌شود و قلب و چشمت همیشه به سوی حق مایل است، ایمان با گوشت و خونت آمیخته است، همان طور که با خون و گوشت من آمیزش پیدا کرده است، دشمنان تو هرگز حوض کوثر را نخواهند دید، و دوستانت از وی دور نخواهند شد و با تو در کنار حوض خواهند بود».

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه‌السلام سجده شکر به جا آورد و خدا را حمد کرد و گفت: حمد می‌کنم خدا را که اسلام را بر من ارزانی داشت و قرآن را به من آموخت، و با فضل و کرمش مرا محبوب بهترین مردمان و خاتم پیامبران کرد، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله

بار دیگر فرمود: یا علی! اگر تو نبودی مؤمنین پس از من شناخته نمی‌شدند.

شیخ مفید در ادامه فرموده است: در این روایت فضائل و مناقبی دربارهٔ علی علیه‌السلام آمده که احدی را در آن شرکت نیست، و اگر این خصوصیات را از آغاز خلقت تاکنون بر مردمان تقسیم کنند، همگان افتخار و مباهات می‌کنند.[1]

مؤلف: مجاهدات علی علیه‌السلام در جنگ خیبر و فتح قلعه‌ها و کشتن شجاعان نامی یهود و مخصوصاً کندن درِ قلعه و گرفتن آن با دست، از کارهای خارق‌العاده آن جناب محسوب می‌شود که نظیر آنها از احدی دیده نشده است و قصاید بسیاری دربارهٔ وقایع مزبور گفته و نوشته شده است.

جنگ ذات السّلاسل

خلاصه این جنگ چنان است که دوازده هزار سوار، از اهل وادی یابس جمع شدند و با هم عهد کردند که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به قتل برسانند، جبرئیل این خبر را به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رساند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابتدا ابوبکر را با چهار هزار سوار به جنگ آنان فرستاد و امر فرمود: اول اسلام را بر ایشان عرضه کنید، چنان چه قبول نکردند با آنان جنگ کنید.

ابوبکر راه افتاد و لشکر را به تأنّی می‌برد تا به اهل یابس رسید، نزدیک به دشمن فرود آمد. پس دویست نفر از لشکر کفّار با اسلحه نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عُزّی سوگند! که اگر خویشی و قرابت نزدیکی که با تو داریم ما را مانع نمی‌شد تو را با جمیع اصحابت می‌کشتیم، به قسمی که در روزگارها بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرید که ما را با شما کاری نیست و ما محمّد و برادرش علی را می‌خواهیم به قتل رسانیم. پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید، لشکر

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۳۱.

را حرکت داده به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت کردند. حضرت به او فرمود: مخالفت امر من کردی، آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی. پس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصّه او هم مثل قصّه ابوبکر شد. [فرار ابوبکر و عمر از برابر دشمن و بی‌کفایتی آن دو، در روایات اهل سنت، در صفحه ۶۵۱ تا ۶۵۴ همین کتاب، و به طور مفصل در کتاب «روزهای مدینه» ملاحظه شود].

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و آنچه را به ابوبکر و عمر سفارش کرده بود به علی علیه السلام سفارش کرد و خبر داد که آن حضرت فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر علیه السلام با گروه مهاجر و انصار متوجّه آن دیار گردید و برخلاف رفتار ابوبکر و عُمر به تعجیل می‌رفت تا به جایی رسیدند که لشکر کفّار و ایشان همدیگر را می‌دیدند، پس ایشان را امر فرمود که فرود آیند. سپس دویست نفر مکمّل و مُسلّح از کفّار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند: که تو کیستی؟ فرمود: منم علیّ‌بن ابی‌طالب، پسر عمّ و برادر پیامبر صلی الله علیه و آله، شما را دعوت می‌کنم به اسلام تا در نیك و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما تو را می‌خواستیم و مطلب ما تو بودی، اکنون مهیّای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا صبح است. حضرت فرمود که: وای بر شما ! ما را به کثرت لشکر خود می‌ترسانید. من استعانت به خدا و فرشتگان و مسلمانان می‌جویم «**وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِیِّ العَظیمِ.**» پس چون شب درآمد، حضرت فرمود: اسبان را رسیدگی کنید و مهیّا باشید. چون صبح طالع شد در اوّل صبح، فریضه صبح را ادا کرد، هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان یورش برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مال‌های ایشان را به غنیمت گرفت و برگشت.

حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد: «وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً» سوگند یاد می‌کنم به اسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی. ﴿**فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً**﴾ پس بیرون آورندگان آتش از سنگ‌ها به سُم‌های خویش.

علیّ‌بن ابراهیم گفته است: در زمین ایشان سنگ بسیار بود، چون سُم اسبان بر آن سنگ‌ها می‌خورد آتش از آنها می‌جست. ﴿**فَالمُغیراتِ صُبْحاً**﴾ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح. ﴿**فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً**﴾ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله، پس به میان درآوردند در آن وقت گروهی از کافران را. ﴿**اِنَّ الاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ، وَ اِنَّهُ عَلی ذلِكَ لَشَهیدٌ، وَ اِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدیدٌ**﴾ به درستی که انسان پروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و به درستی که در محبّت مال و زندگانی سخت است. ﴿**أَفَلاَ یَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَخَبِیرٌ**﴾[1] «آیا نمی‌داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه‌ها است، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده‌های ایشان دانا است»؟

و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عصابه‌ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می‌رفت، آن عصابه را می‌بست. پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد، به نزد فاطمه علیهاالسلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیهاالسلام گفت: پدرم تو را به کجا می‌فرستد؟ فرمود: مرا به وادی الرّمل می‌فرستد. حضرت فاطمه علیهاالسلام از خطر آن سفر گریان شد. پس در این حال حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل شد و از فاطمه علیهاالسلام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ آیا می‌ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاءالله

---

۱. سوره عادیات، آیه ۱-۱۲.

کشته نمی‌شود. حضرت امیر علیه‌السلام عرض کرد: یا رسول‌الله! نمی‌خواهی کشته شوم و به بهشت بروم؟

پس حضرت امیر علیه‌السلام روانه شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام مراجعت کرد، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرفِ راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوّت افتاد، خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شمیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید. پس حضرت فرمود که: یا علی! سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند. پس حضرت امیر علیه‌السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمت‌های خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکریان پرسید: چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند: بدی از او ندیدیم امّا امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم، سوره «**قُلْ هُوَ الله اَحَدٌ**» خواند. حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیر «**قُل هُوَ الله اَحَدٌ**» سوره‌ای نخواندی؟ گفت: یا رسول‌الله! به سبب آن که آن سوره را بسیار دوست دارم. حضرت فرمود که: خدا نیز تو را دوست دارد چنان که تو آن سوره را دوست داری.

سپس فرمود: ای علی! اگر من نمی‌ترسیدم از این که گروه‌هایی از مسلمانان دربارهٔ تو بگویند آنچه را نصارا (مسیحیان) دربارهٔ عیسی‌بن مریم گفتند (که او را خدا و یا پسر خدا خواندند) امروز سخنی درباره‌ات می‌گفتم که به هیچ گروهی از مردم نگذری جز آن که خاک زیر پایت را (برای تبرّك) بردارند.[۱]

---

۱. ارشاد شیخ مفید و منتهی‌الآمال.

فتح مکه و بت‌شکنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام

پس از جنگ‌های متعدد کوچک و بزرگ، (که خلاصه برخی از آنها را یادآور شدم) پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آن شد که شهر مکه و خانه خدا را از بت‌ها پاک فرماید.

برخی از مسلمانان خائف بودند ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را به فتح و پیروزی بشارت می‌داد زیرا وعده فتحی را که خداوند به او فرموده بود از این آیه استنباط می‌کرد: ﴿**لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ**﴾[1]؛ «خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست گفت. به طور قطع همه شما بخواست خدا وارد مسجدالحرام می‌شوید، در نهایت امنیت».

همچنین سوره نصر نیز که پیش از فتح مکه نازل شده بود به فتح مکه و اسلام آوردن مردم آن شهر دلالت داشت.

هدف اصلی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که فتح مکّه به احترام خانه خدا که در آن شهر واقع است بدون جنگ و خونریزی انجام شود، بدین جهت ابتدا اندیشه خود را در مورد حرکت به سوی مکّه و نیز زمان آن را، از مسلمانان پنهان می‌داشت که مبادا این موضوع به اطلاع قریش برسد ولی پس از مدتی، این مطلب را با چند نفر از اصحاب در میان گذاشت. یک نفر از مهاجران که در مکه فامیل داشت، نامه‌ای نوشت و آن را به وسیله زنی به مکه فرستاد که قریش را از تصمیم پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه کند.

خداوند تعالی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را از ماجرا آگاه ساخت و آن حضرت، علی علیه‌السلام را با زُبیر برای استرداد نامه به سوی آن زن فرستاد و آنان در راه به او رسیده و نامه را بازگرفتند.[2]

---

۱. سوره مبارکه فتح، آیه ۲۷.

۲. ارشاد مفید. اِعلام الوری.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در اوائل رمضان سال هشتم هجری با سپاهیان خود که از مهاجر و انصار تشکیل شده و بالغ بر دوازده هزار نفر بودند به قصد فتح مکّه از مدینه خارج گردید.

چون به نزدیکی‌های مکّه رسید عبّاس‌بن عبدالمطلب ـ برای ترسانیدن قریش از کثرت سپاهیان اسلام که با ساز و برگ کامل مجّهز بودند ـ به سوی مکه شتافت، اهالی مکه نیز از آمدن پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه شدند، بدین جهت ابوسفیان برای کسب اطلاع، از مکّه بیرون آمد و در راه به عبّاس رسید.

عبّاس‌بن عبدالمطلب کثرت مسلمانان ـ به ویژه ایمان قوی و روح سلحشوری آنان را ـ برای ابوسفیان نقل کرد و او را از عواقب سخت و ناگوارِ مقاومت، در برابر سپاهیان اسلام بر حذر داشت و او را قانع ساخت که به خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده و تسلیم شود.

ابوسفیان از روی اضطرار و ناچاری پذیرفت و به حمایت عبّاس از میان دریای سپاه، در حالی که از قدرت و شوکت آن متحیّر شده بود گذشته و به خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و پس از مختصر گفتگو اسلام آورد.

ابوسفیان که مدت ۲۱ سال کُفّار قریش را علیه آن حضرت تحریك و تجهیز می‌کرد اکنون در برابر آن قدرت و عظمت سر تسلیم فرود آورده و با دیده اعجاب و شگفتی به آن سپاه منظّم و مُنضَبِط می‌نگرد و انتظار عفو و بخشش از گذشته را دارد. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ که به نصّ قرآن کریم دارای خُلق عظیم و رحمة للعالمین بود.[1] ابوسفیان را به مکه فرستاد تا برای کسانی که اسلام آورده‌اند امان بگیرد.

---

۱. ﴿وَ ما اَرْسَلْناكَ اِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمينَ﴾ (سوره انبیاء، آیه ۱۰۷) ﴿وَ اِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ﴾ (سوره قلم، آیه ۴).

در فتح مکه پرچم به علی علیه‌السلام سپرده شد

شیخ مفید فرموده است: از جمله فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام این است که در روز فتح مکه، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ابتدا پرچم جنگ را به سعدبن عباده (که در جنگ‌ها پرچمدار انصار مدینه و بزرگ آنان بود) سپرد، و به او فرمود پیشاپیش آن حضرت به مکه وارد شود، سعد پرچم را به دست گرفت و این رجز را می‌خواند:

اَلْیَومُ یَوْمُ اَلْمَلْحَمَةِ اَلْیَوْمُ تُسْبی اَلْحُرمَةِ

«امروز روز جنگ و کشتار است (روزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته می‌شود). امروز روزی است که حرمتها (زنها) اسیر می‌شوند».

برخی از مردم این رجز و شعار سعد بن عباده را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گزارش دادند، که حاکی از خشونت با قریش و مردم مکه است و چه بسا موجب جنگ و درگیری شود، لذا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خود را به سعد برسان و پرچم را از او بگیر و تو در جلوی ما با پرچم اسلام وارد مکه شو. [برخی نقل کرده‌اند که حضرت امیر با این شعار وارد مکه شد: «**اَلْیَوْمُ یَوْمُ اَلْمَرْحَمَةِ**»؛ «امروز روز مرحمت و گذشت است»].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با این دستور سعد بن عباده را عزل کرد و جلوی خشونت احتمالی را گرفت، از سویی موقعیت ممتاز امیرالمؤمنین علیه‌السلام را آشکار ساخت، زیرا می‌دانست انصار راضی نمی‌شوند کسی پرچم را از دست بزرگشان سعد بن عباده بگیرد و از این منصب بزرگی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او داده، چشم بپوشند، مگر اینکه پرچم را خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بگیرد یا کسی که هم شأن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، و همانند آن حضرت اطاعتش واجب و بر همگان فرض باشد (وکسی جز علی علیه‌السلام این موقعیت را نداشت) و اگر جز علی علیه‌السلام کسی می‌توانست این مأموریت را انجام دهد، به او واگذار می‌کرد، و خلاصه در فضیلت و برتری افراد، واگذاری کارها و مسئولیتها از طرف پیشوای بزرگ اسلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان خواهد بود، و در این داستان،

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گوشزد کرد که جز علی علیه‌السلام کسی دیگر قابلیت این مقام را ندارد، و ثابت کرد که آن حضرت بر دیگران برتری و مقام پیشوایی دارد.[۱]

خلاصه، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با سپاه مسلمانان در حالی که جاه و جلالشان چشم هر بیننده را خیره و مبهوت می‌کرد، وارد مکّه شد و در مقابل درب کعبه ایستاد و گفت: «**لا اِلهَ اِلاّ الله وَحْدَهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ ...**»

آن روز اوّلین روزی بود که شعائر توحید و خداپرستی مسلمانان، علناً در مکّه اجرا گردید و بانگ اذان بلال که برفراز کعبه ایستاده بود با آهنگ دلنشین در فضای مکّه طنین‌انداز شد و مسلمانان با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز خواندند، سپس آن حضرت اهل مکه را که منتظر عقوبت و انتقام از جانب او بودند مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«**ماذا تَقولُونَ وَ ماذا تَظُنّونَ؟**» «در حقّ خود چه می‌گویید و چه گمان دارید»؟

گفتند: «**نَقولُ خَیْراً وَ نَظُنُّ خَیْرا اَخٌ کَریمٌ وَ ابْنُ اَخٍ کَریمٍ وَ قَدْ قَدَرْتَ**» «سخن بخیر گوییم و گمان نیک داریم، برادری کریم و برادرزاده کریمی و بر ما قدرت یافته‌ای».

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را از کلام آنان رقّتی روی داد و فرمود من آن گویم که برادرم یوسف گفت «**لا تَثْریبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ.**» آنگاه فرمود: «**اِذْهَبُوا فَاَنْتُمُ الطُّلَقاءُ**» «بروید که همه آزادید».[۲]

این عفو عمومی در روحیه اهالی مکّه تأثیر نیکو بخشید و همه بی‌اختیار محبّت آن حضرت را در دل خود جای دادند.

آنگاه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد تمام بت‌ها را شکستند و علی علیه‌السلام راهمراه خود به داخل کعبه برد و هر چه بت و آثار بت‌پرستی بود از میان برده و آنها را درهم شکسته و بیرون ریختند.

از جمله صفات عالیه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بت‌شکنی اوست که به هیچ وجه

---

۱. ارشاد شیخ مفید رحمه‌الله اخبار مربوط به فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، فصل ۱۴ تلخیص شد.

۲. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۶.

حاضر نبود مظاهر شرک و کفر را در بین مردم مشاهده کند و چون بعضی از بت‌های بزرگ مانند «هبل» برفراز کعبه نصب شده بود علی علیه‌السلام به دستور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پای بر دوش آن بزرگوار نهاد و آنها را سرنگون ساخت و ساحت مقدس کعبه را از لوث بت و بت‌پرستی پاک گردانید.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر دوش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

به نقل از اهل تسنن

در کتاب «التاریخ‌القویم» آمده است: علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام گفت: هنگامی که ما کنار کعبه آمدیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: بنشین، من کنار کعبه نشستم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، بر دوش من بالا رفت، همین که خواستم برخیزم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متوجه شد که توان برخاستن را ندارم، لذا به من فرمود: بنشین، من نشستم، آن حضرت از دوش من پایین آمد و نشست و به من فرمود: بر شانه من بالا برو، من بر شانه آن حضرت بالا رفتم، مرا بلند کرد، در آن حال به خیال من گذشت که اگر می‌خواستم به افق آسمان دست می‌یافتم، تا آن که روی بام کعبه رفتم.

و در همان کتاب از شواهدالنبوة نقل کرده است:

آنگاه که علی علیه‌السلام بر شانه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بالا رفت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او سؤال کرد: چه می‌بینی؟ علی علیه‌السلام گفت: می‌بینم که گویا حجاب‌ها برطرف شد و خیال می‌کنم که اگر بخواهم می‌توانم به افق آسمان دست یابم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خوش به حالت ـ گوارایت باد ـ که برای حق کار می‌کنی و خوش به حال من ـ گورایم باد ـ که (تو را) برای حق حمل می‌کنم (تو را برای حق بر دوش می‌گیرم).

علی علیه‌السلام گفت: پس بالای بام کعبه رفتم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از کنار کعبه دور شد و به من فرمود: بت بزرگ آنها را پایین بینداز، و فرمود: شتاب کن، شتاب کن و در

کندن بت جدیّت و تلاش کن، زیرا حق آمد و باطل نابود شد و باطل نابود شدنی است.

علی علیه‌السلام گفت: من مجسّمه بزرگ‌ترین بت آنها را که از فلز برنجی و مسّ، ساخته شده و روی بام نصب و میخکوب شده بود، با تلاش و کوشش زیاد، به این سو و آن سو حرکت دادم تا آن را کندم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آن را بر زمین بیفکن، آن را پایین انداختم، پس مانند شیشه خرد شد.

پس از آن، علی علیه‌السلام وقتی خواست پایین بیاید، به جهت رعایت ادب و علاقه به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله (برای پایین آمدن پا بر دوش آن حضرت نگذاشت بلکه) از سمت ناودان، خود را پایین انداخت هنگامی که روی زمین قرار گرفت، لبخند زد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، سبب خنده او را سؤال کرد، گفت: من خود را از مکان بلندی انداختم و آسیب ندیدم (جایی از بدنم لطمه ندید) پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چگونه آسیب ببینی و حال این که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بلندت کرد و جبرئیل پایینت آورد».[1]

---

۱. **عن علي أنه قال: حين أتينا الكعبة، قال لي رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اجلس فجلست إلى جنب الكعبة، فصعد على منكبيّ، فذهبت لأنهض به، فرأى ضعفاً مني تحته، قال لي: اجلس فجلست، فنزل عني، و جلس لي رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و قال لي: اصعد على منكبي. فصعدت على منكبيه، فنهض لي، و إنه يخيل إليّ أني لو شئت لنلت أفق السماء حتى صعدت البيت.**

و في شواهد النبوة: سأل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله علياً، حين صعد منكبه: كيف تراك؟ قال علي: أراني كأن الحجب قد ارتفعت، و يخيل إليّ أني لو شئت لنلت أفق السماء. فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: طوبى بك تعمل للحق، و طوبى لي أحمل للحق، أو كما قال. انتهى.

قال: فصعدت البيت و كان عليه تمثال صفر أو نحاس و هو أكبر أصنامهم، و تنحى رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقال لي: ألق صنمهم الأكبر، و كان موتدا على البيت بأوتادٍ حديد إلى الأرض، فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: إيه إيه [ايه اسم سمّى به الفعل لان معناه الأمر يقال للرجل اذا استزدته من حديث او عمل ...، مجمع‌البحرين، ايه] عالجه، جاء الحق و زهق الباطل، إن الباطل كان زهوقاً، فجعلت أُزاوله أو قال أعالجه عن يمينه و عن شماله و من بين يديه و من خلفه، حتى أذا استكمنت منه، قال لي رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اقذف به، فقذفت به

←

این روایت در کشف الغمه، ج ۱، فصل «سبقت علی علیه‌السلام در اسلام» نیز به طور مختصر آمده است.

تذکر: در آن زمان، کعبه ارتفاع زیادی نداشت.

آیینهٔ کبریا علی بود — مرآت خدا نما علی بود
بر موضع خاتم رسالت — آن کس که نهاد پا علی بود

جنگ حنین و طائف

پس از فتح مکه جنگ حنین و طائف پیش آمد و داستان آن چنین بود که قبیله هوازن و ثقیف که اسلام نیاورده بودند، شنیدند که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله عازم مراجعت به مدینه است، لذا در تنگه‌های وادی حنین کمین نشسته و منتظر عبور مسلمانان شدند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با ده هزار لشکر به سوی آنان حرکت کرد، بیشتر مسلمانان با دیدن جمعیت و عِدّه و عُدّه خود، شگفت‌زده شده و گفتند: ما با چنین جمعیت و لشکری شکست نخواهیم خورد. ولی کار به عکس شد و همین که بامشرکان روبرو شدند، چندان درنگ نکرده و همگی فرار کردند و تنها ده نفر نزد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ماندند که نه نفر آنان از قبیله بنی‌هاشم بودند و دهم ایمن‌بن ام ایمن بود که به شهادت رسید و نه تن دیگر پایداری کردند. از بین این نه نفر هم تنها رزمنده میدان

→

فتكسر كما تتكسر القوارير، ثم نزلت. و زاد الحاكم: فما صعدت حتى الساعة. و يروى أنه كان من قوارير. رواه الطبراني و قال: خرّجه أحمد، و رواه الزرندي و الصالحاني.

ثم إنّ علياً أراد أن ينزل، فألقى نفسه من صوب الميزاب، تأدباً و شفقة على النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، و لما وقع على الأرض تبسّم، فسأله النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله عن تبسمه، قال: لأني ألقيت نفسي من هذا المكان الرفيع و ما أصابني ألم، قال: كيف يصيبك ألم و قد رفعك محمد و أنزلك جبريل؟ انتهى من «تاريخ‌الخميس». تاريخ‌القويم لمكة و بيت الله الكريم، تأليف: محمد طاهر الكردي المكي، المجلد الثانی، الجزء الثالث، ص ۱۲۲.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود که در جلو پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر دشمنان حمله می‌کرد و ضمن کشتن ایشان از نزدیک شدن آنان به آن حضرت ممانعت می‌کرد.

شیخ مفید می‌نویسد: باقی ماندن چند نفر از بنی هاشم در اطراف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز به خاطر باقی ماندن علی علیه‌السلام بود و همچنین برگشتن مسلمانان پس از گریختن و پیروزی آنان به دشمن هم به خاطر ثابت ماندن آن حضرت بود.

از سویی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به عموی خود عبّاس‌بن عبدالمطلب که صدای رسا و بلندی داشت فرمود: مهاجر و انصار را به اجتماع دعوت کن و از تفرقه و پراکندگی سپاهیان جلوگیری کن، عبّاس با صدای بلند آنان را به آرامش و اجتماع دعوت کرد و اضافه کرد که پیامبر در سلامت است. از این رو فراریان کمکم جمع شدند، و حضرت امیر علیه‌السلام سخت بر کفار حمله کرد و رئیس قبیله هوازن و ابوجَرْوَل را که پرچمدار آن طایفه بود، به ضرب شمشیر از پا درآورد و با کشته شدن این دو نفر، صف‌های دشمن از هم پاشیده و رو به فرار گذاشتند و مسلمانان، آنان را تعقیب کرده، گروهی را کشتند و جمعی را اسیر کردند.[1]

خداوند متعال در رابطه با این جنگ و اعجاب و شگفتی برخی مسلمانان این آیات را نازل فرمود:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾[2]؛ «خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد و در روز حنین در آن هنگام که فزونی جمعیتتان شما را مغرور ساخت، ولی (این فزونی جمعیت) هیچ به دردتان نخورد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شده و پشت (به دشمن) کرده، فرار

---

۱. ارشاد مفید و اِعلام الوری.

۲. سوره توبه، آیات ۲۴ - ۲۵.

نمودید، سپس خداوند «سکینه» خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد».

پس از خاتمه جنگ حُنین، مسلمانان متوجّه طائف شدند زیرا قبیله ثقیف در طائف ساکن بودند و ابوسفیان‌بن حارث که از جانب رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به طائف اعزام شده بود، شکست خورد و مراجعت کرد، لذا خود آن حضرت با سپاه به طائف رفته و آنجا را محاصره کرد و این محاصره متجاوز از بیست روز به طول انجامید.

سرانجام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت امیر علیه‌السلام را با گروهی، برای شکستن بت‌های اطراف طائف اعزام کرد و آن حضرت در این مأموریت شهاب نامی را که از شجاعان قبیله خثعم بود و در سر راه مانع حرکت او شده بود با شمشیر دو نیم کرده و به پیشروی خود ادامه داد تا تمام بت‌ها را درهم شکست، همچنین قهرمان آن طایفه را که نافع‌بن غیلان نام داشته و برای مبارزه با مسلمانان به همراهی عده دیگر بیرون آمده بود طعمه شمشیر ساخته و مشرکان را تار و مار کرد. گروهی از ترس شمشیر اسلام آورده و گروهی هم متواری شدند. علی علیه‌السلام با پرچم فیروزی به خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشت و جنگ دو قبیله هوازن و ثقیف نیز خاتمه یافت.

این بود خلاصه‌ای از فداکاری‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در عصر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داد.

البته جنگ‌های دیگری نیز داشت (مثل جنگ با عمروبن معدی کرب و حارث‌بن ابی ضرار و غیر این‌ها) ولی چون بنای این کتاب بر اختصار است، به همین مقدار اکتفا شد.

این نه مدح تو بود نزد خردمند سخن‌ران

که عدو بندی و لشکرشکن و قلعه گشایی

در تو مخفی همه اسرار حقیقت به حقیقت

و زتو ظاهر شده کآئینه حق سرّ خدایی

در پس پرده نهان بودی و قومی به ضلالت

حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدایی

پس ندانم که چه گویند گر از این طلعت زیبا

پرده‌برداری و آن‌گونه که هستی بنمایی

* * * * *

خواهی اگر مس تن خود کیمیا کنی — غواص‌وار در یم عرفان شنا کنی

باید علی‌الدوام به گلزار زندگی — چون عندلیب منقبت مرتضی کنی

صغرای این مقدمه شد چیده در الست — تکلیف این نتیجه تو باید ادا کنی

کبرای وی به عالم امکان کند بروز — گر خوض در معانی «قالُوا بَلا» کنی

گر در حقیقت سه موالید بگذری — یکسر توان سعید و شقی را جدا کنی

سهل است اگر کار خدایی کند علی — باید زبندگیش تو کار خدا کنی

نیازمندی خلفا به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مدّت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که نزدیک به ۲۵ سال به طول انجامید، اگر چه ظاهرا خود را کنار کشیده و خانه‌نشین شده بود ولی در مسائل پیچیده علمی و قضایی و سیاسی که خلفای مزبور عاجز و درمانده بودند، برای حفظ اسلام و روشن کردن حقایق دینی، حقایق را بیان و آنان را ارشاد می‌کرد، و خطاها و لغزش‌های آنان را تذکّر داده و راهنمایی می‌فرمود، و همگان را از رأی صائب خود بهره‌مند می‌ساخت و چه بسا که خلفای سه‌گانه، شخصاً در حل معضلات از او استمداد می‌جستند. و اگر علی علیه‌السلام دخالت نمی‌کرد جنبه علمی اسلام به علت نادانی و آشنا نبودن آنان به حقیقت امر، صورت واقعی خود را از دست می‌داد، برای نمونه به چند مورد اشاره می‌گردد.

برخی قضاوت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱. در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب خورده بود ابوبکر دستور داد او را حدّ بزنند، مرد شرابخوار گفت: من از حرمت خمر بی‌خبر بودم و الاّ مرتکب نمی‌شدم، ابوبکر مردّد و متحیّر ماند و موضوع را با علی علیه‌السلام در میان نهاد، حضرت فرمود: هنگامی که مهاجر و انصار جمع هستند یک نفر با صدای بلند از ایشان سؤال کند که آیا کسی از شما حرمت خمر را به این شخص گفته است یا خیر؟

اگر دو نفر شهادت دادند، حدّ بزنند و الاّ او را به حال خود واگذارند، ابوبکر به همین نحو عمل کرد و کسی شهادت نداد، معلوم شد که آن مرد در دعوای خود راستگو بوده است، لذا از وی چشم‌پوشی شد و به او گفتند توبه کن که دیگر چنین کاری نکنی.

۲. یک نفر از علمای یهود نزد ابوبکر آمده گفت: آیا تو جانشین پیامبر این امّت هستی؟ گفت: آری!

یهودی گفت: ما در تورات دیده‌ایم که جانشینان پیامبران در میانِ امّتِ آنان دانشمندترین امّت باشند، پس مرا آگاه گردان که خدای تعالی کجا است؟ آیا در آسمان است یا در زمین؟

ابوبکر گفت: او در آسمان و بر عرش است.

یهودی گفت: در این صورت زمین از وجود خدا خالی است و بنا به قول تو، خدا، در جایی هست و در جایی نیست!

ابوبکر گفت: این سخن زندیقان است، از نزد من دور شو وگرنه تو را می‌کشم! یهودی در حال تعجّب از سخن او، از نزد وی خارج شد، در حالی که اسلام را مسخره می‌کرد.

علی علیه‌السلام از مقابل او ظاهر شد و فرمود: ای یهودی! آنچه تو پرسیدی و آنچه در پاسخ شنیدی من دانستم، ما می‌گوییم: خداوند عزّوجلّ جا و مکان را آفرید و برای او جا و مکانی نیست و بالاتر از این است که مکانی او را در بر گیرد، بلکه او در هر

مکانی هست، امّا نه بدین صورت که تماس و نزدیکی به مکان داشته باشد، علم او هر آنچه را که در مکان است فراگرفته است و چیزی وجود ندارد که از حیطه تدبیر او بیرون باشد و برای تأییدِ صحّتِ آنچه گفتم از کتاب خود شما خبر می‌دهم و اگر دانستی که درست است آیا ایمان می‌آوری؟ یهودی گفت آری.

فرمود: آیا در بعضی از کتاب‌های خود ندیده‌اید که روزی موسی بن عمران نشسته بود، ناگاه فرشته‌ای از جانب مشرق نزد او آمد و موسی از او پرسید: از کجا آمدی؟ گفت: از جانب خدای عزّوجلّ، و فرشته‌ای از سوی مغرب پیش او آمد و موسی به او گفت: از کجا آمدی؟ گفت: از نزد خداوند عزّوجلّ، آن گاه فرشته دیگری نزد او آمد و گفت: از آسمان هفتم از نزد خداوند عزّوجلّ آمده‌ام، و سپس فرشته دیگر نزد او آمد و گفت: از زمین هفتم از جانب خدای عزّوجلّ آمده‌ام، موسی علیه‌السلام گفت: منزّه است آن خدایی که جایی از او خالی نیست و به هیچ جا نزدیک‌تر از جای دیگر نیست.

یهودی گفت: گواهی می‌دهم که این سخن حقّ است و باز گواهی می‌دهم که تو سزاوارتری به جانشینی پیامبرت از کسی که آن را تصاحب کرده است.[1]

۳. پس از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جماعتی از یهود به مدینه آمده، گفتند: در مورد اصحاب کهف قرآن می‌گوید: ﴿**وَ لَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِأَةٍ سِنینَ وَازْدادُوا تِسْعاً**﴾[2] (اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار خوابیدند) در صورتی که (در تورات) باقی ماندن آنان در غار سیصد سال قید شده است و این دو با هم مخالفت دارند.

در برابر این اشکال و ایراد یهودیان، نه تنها خلیفه، بلکه همه صحابه، از

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۵۸.

۲. سوره کهف ۱۸، آیه ۲۵.

پاسخگویی عاجز ماندند، بالاخره دست توسّل به دامن حلاّل مشکلات امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام زدند. حضرت فرمود: خلاف و تضادی در بین نیست، زیرا از نظر تاریخ، آنچه نزد یهود معتبر است، سال شمسی است و در نزد عرب سال قمری است و تورات به لسان یهود نازل شده و قرآن به لسان عرب، و سیصد سال شمسی، سیصد و نه سال قمری است (زیرا سال شمسی ۳۶۵ روز و سال قمری ۳۵۴ روز است هر سال ۱۱ روز و شش ساعت با هم اختلاف دارند در نتیجه ۳۳ سال شمسی تقریباً ۳۴ سال قمری می‌شود و سیصد سال شمسی هم سیصد و نه سال قمری می‌باشد.)[۱]

۴. ابن شهرآشوب روایت کرده که: از ابوبکر پرسیدند مردی صبحگاه زنی را تزویج کرد و آن زن شبانگاه وضع حمل کرد و آن مرد هم اجلش رسید و فوت کرد، مادر و فرزند وی، دارایی او را به عنوانِ ارثیّه، تصاحب کردند، در چه صورتی این موضوع امکان‌پذیر است؟

ابوبکر از پاسخ عاجز ماند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: آن مرد کنیزی داشته که قبلاً او را باردار کرده بود، چون موقع وضع حملش نزدیک شد، او را آزاد کرد، آن گاه در موقع صبح تزویجش کرد، و شبانگاه زن وضع حمل کرد و چون شوهرش مرد میراث او را مادر و فرزند تصاحب کردند.

۵. زن دیوانه‌ای را به جرم زنا نزد عمر آوردند، دستور داد سنگسارش کنند! حضرت امیر علیه‌السلام نیز حضور داشت، به عمر فرمود: مگر نشنیده‌ای که رسول خدا چه فرموده است؟ عمر گفت: چه فرموده است؟ حضرت گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: از سه کس قلم برداشته شده است: از دیوانه تا عقل خود را بازیابد، از طفل تا بالغ شود، از شخص خوابیده تا بیدار گردد، آن گاه عمر زن را رها کرد.[۲]

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۳۵۲ و سفینه‌البحار، ج ۴، ص ۳۱۴.

۲. کشف‌الغمه، ص ۳۳.

۶. زن بارداری را به اتّهام زنا نزد عمر آوردند، عمر از او پرسید: آیا مرتکب زنا شده‌ای؟ زن اعتراف کرد، و عمر دستور داد سنگسارش کنند، هنگامی که او را برای اجرای حکم می‌بردند، علی علیه‌السلام با او برخورد کرد و پرسید، این زن را چه می‌شود؟ عرض کردند: عمر دستور رجم داده است، علی علیه‌السلام او را نزد عمر برگردانید و فرمود: آیا دستور دادی که او را سنگسار کنند؟ عمر گفت: بلی، خودش نزد من اعتراف به زنا کرد! فرمود: این حکم تو دربارهٔ این زن است، راجع به طفلی که در شکم اوست چه حکمی داری؟ سپس فرمود: شاید تو بر او بانگ زده‌ای و یا او را ترسانیده‌ای (از ترس و وحشت اعتراف به گناه کرده است) عمر گفت: همین طور است! علی علیه‌السلام فرمود: مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود: بر کسی که پس از ترساندن و زحمت اعتراف کند، حدّ نیست، زیرا هر کس را در بند کنند یا زندانی نمایند یا بترسانند او را اقراری نباشد (به زور و ترس اقرار گرفتن ارزش قضایی ندارد) آن گاه عمر زن را رها کرد و گفت:

«**عَجَزَتِ الْنِّساءُ اَنْ تَلِدَ مِثْلَ عَلیِّ بْنِ اَبی‌طالِب، لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَر**»؛ «زنان عاجزند که فرزندی مانند علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بزایند، اگر علی نبود عمر هلاک می‌گشت».[1]

۷. زنی را نزد عمر آوردند که شش ماهه زاییده بود عمر (به خیال این که مدت حمل همیشه باید ۹ ماه باشد و این زن چون سه ماه زودتر وضع حمل کرده است نتیجه گرفت که قبلاً مرتکب زنا شده است لذا) دستور داد او را سنگسار کنند، علی علیه‌السلام این داوری عمر را شنید و فرمود: بر این زن حدّی نیست، عمر کسی به خدمت آن حضرت فرستاد و پرسید: چرا او را حدّی نیست؟

حضرت فرمود: خدا فرموده است: ﴿**وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ**

---

۱. کشف‌الغمه، ص ۳۳.

لِمَنْ أَرادَ أَن يُتِمَّ الرَّضاعَةَ﴾[۱]؛ «و مادران، شیر دهند فرزندانشان را، دو سال کامل، برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را».

[و همچنین فرموده است:] ﴿**وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرا**﴾[۲]؛ «دوران حمل و مدت شیرخوارگی تا از شیر باز گرفتنش سی ماه است».

در این صورت شش ماه حمل اوست و ۲۴ ماه شیردادن او.

عمر زن را رها کرد و گفت: «**لَوْ لا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر.**»[۳]

۸. زن و مردی را پیش عمر آوردند، مرد به زن می‌گفت: تو زانیه هستی، زن نیز در پاسخ وی می‌گفت: «**اَنْتَ اَزْنی مِنّی**» یعنی تو از من زناکارتری، عمر دستور داد هر دو را حدّ بزنند. حضرت امیر علیه‌السلام حاضر بود. فرمود: تعجیل در قضاوت خوب نیست و این حکم نیز درست نمی‌باشد، عرض کردند: پس چه باید کرد؟

فرمود: مرد را آزاد کنید و زن را دو حدّ بزنید. زیرا زنا کردن مرد ثابت نشده است ولی زن به زنا دادن خود اقرار می‌کند و به مرد می‌گوید: تو زناکارتری، در این صورت زن به اقرار خود مرتکب فجور شده که باید حدّ زده شود و جرم دیگرش این است که به مرد نسبت زنا می‌دهد و او را متّهم می‌کند در صورتی که دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد.[۴]

۹. مردی کسی را کشته بود، خانواده مقتول شکایت پیش عمر بردند، عمر دستور داد قاتل را در اختیار پدر مقتول گذارند تا به حکم قصاص او را به قتل رساند، پدر مقتول دو ضربت سخت بر آن مرد زد و یقین به مرگ او کرد، ولی چون رمقی از حیات داشت

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۲. سوره احقاف ۴۶، آیه ۱۵.

۳. کفایه‌الخصام، ص ۶۸۰، باب ۳۵۶.

۴. مناقب ابن شهرآشوب.

کسان وی از او پرستاری کرده و مداوا کردند تا پس از شش ماه بهبود یافت. پدر مقتول روزی او را در بازار دید، تعجّب کرد و چون او را شناخت، گریبانش راگرفت و مجّددا پیش عمر آورد و ماجرا راگفت. عمر برای بار دوم دستور داد که سر از تن او برگیرند!

قاتل، از علی علیه‌السلام استغاثه کرد، آن حضرت فرمود: ای عمر! این چه حکمی است بر این مرد می‌کنی؟

عمر گفت: یا ابا الحسن! این شخص، قاتل پسر او است و به حکم «**اَلنَّفْسُ بِالنَّفْس**» باید کشته شود.

حضرت فرمود: آیا می‌شود کسی را دوبار کشت؟ عمر متحیّر ماند و سکوت کرد، آن گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به پدر مقتول گفت: مگر قاتل پسرت را با دو ضربت نکشتی؟ عرض کرد: کشتم ولی او زنده شد، و اگر مجددا او را نکشم خون پسرم هدر شود!

علی علیه‌السلام فرمود: در این صورت باید آماده شوی اوّل به قصاص دو ضربتی که به اوزدی او هم دو ضربت به تو بزند آن گاه اگر تو زنده ماندی او را بکش!

پدر مقتول گفت: یا اباالحسن! این قصاص از مرگ سخت‌تر است و من از این موضوع درگذشتم، آن گاه با هم مصالحه کرده و آشتی کردند، عمر دست برداشت و گفت: «**اَلْحَمْدُلله اَنْتُمْ اَهْلُ بَیْتِ الرَّحْمَة، یا اَبَاالْحَسَن! ثُمَّ قالَ لَوْ لا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَر.**»[1]

۱۰. در زمان خلافت عمر، دو زن بر سر طفلی منازعه کرده و هر یک ادّعا می‌کرد که کودک از آن اوست، و هیچ‌یک، برای اثبات دعوای خود شاهد و گواهی نداشت، و کس دیگری هم جز آن دو زن ادعای فرزندی آن کودک را نمی‌کرد، لذا این مطلب بر عمر مبهم بود و نمی‌دانست چه بکند، ناچار به حضرت امیر علیه‌السلام پناه برد و از او راه حلّی خواست! علی علیه‌السلام آن دو زن را نصیحت کرد و از عذاب الهی بترسانید ولی آن

---

۱. ناسخ‌التورایخ احوالات امیرالمؤمنین.

دو، همچنان اصرار می‌کردند و دست بردار نبودند، چون آن حضرت پافشاری آنان را دید فرمود: ارّه‌ای برای من بیاورید، زن‌ها گفتند: ارّه را برای چه می‌خواهی؟

فرمود: می‌خواهم طفل را دو نیم کنم و به هر یک از شما نیمی از او را بدهم! یکی از آن دو زن سکوت کرد، ولی دیگری گفت: تو را به خدا یا ابالحسن! اگر غیر از این راه چاره‌ای نیست، من از سهم خود گذشتم و به آن زن بخشیدم، حضرت فرمود: الله اکبر، این کودک پسر تو است نه پسر آن زن، اگر پسر او بود او هم مانند تو به حال این طفل دلسوزی می‌کرد و می‌ترسید. زن دیگر هم اعتراف کرد که حق با آن زن دیگر است و کودک هم از آن اوست![1]

۱۱. در مناقب از اصبغ‌بن نباته روایت شده که پنج نفر را به جرم زنا نزد عمر آوردند و او دستور داد آنان را سنگسار کنند.

علی علیه‌السلام فرمود: حکم و داوری بر جان مردم به این سادگی نیست و باید به وضع و حال ایشان رسیدگی شود.

چون به تحقیق پرداختند یکی از ایشان مسیحی بود و با زنی مسلمان زنا کرده بود، علی علیه‌السلام فرمود: چون این مرد ذمّی بوده و در پناه حکومت اسلام زندگی می‌کرده، ذمّه را در هم شکسته بنابراین او را گردن بزنید.

مرد دوم متأهّل بود و زنش نیز در کنار وی زندگی می‌کرد، حضرت فرمود: این مرد زنای محصنه کرده[2] است و مجازات او سنگسار است، سنگسارش کنید.

مرد دیگر مجرد و بی‌زن بود، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: یکصد تازیانه به او بزنند.

نفر چهارم غلام و برده بود، و مجازات چنین اشخاصی به اندازه نصف مجازات آزادگان است، لذا فرمود: او را نیز پنجاه تازیانه بزنند.

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۵۹.

۲. مرد یا زنی که دارای همسر باشد در اصطلاح فقه محصن. محصنه نامیده می‌شود.

نفر پنجم دیوانه بود، فرمود: آزادش کنند.

عمر گفت: «**لَوْلا عَلیٌّ لافْتَضَحْنا**» «اگر علی نبود ما رسوا می‌شدیم».

۱۲. مردی که اهل یمن بود، زن خود را در یمن گذاشته و خود برای انجام کاری به مدینه آمده بود، در آن شهر با زنی مرتکب فجور شد و او را به جرم این عمل نزد عمر بردند، عمر فرمان داد سنگسارش کنند، علی علیه‌السلام فرمود: اگر چه او زن دارد اما بر او رجم نیست، و باید حدّ بزنند، زیرا زن او همراهش نیست و در یمن مانده است و سزای او مانند کیفر مرد بدون همسر است.

عمر گفت: «**لا اَبْقانی الله لِمُعْضَلَةٍ لَمْ یَکُنْ لَها اَبُوالْحَسَن.**» «خدا مرا به مشکلی نیاندازد که علی برای حل آن در آنجا نباشد».

۱۳. روزی نزد عمربن خطاب سخن از زیورهای خانه کعبه و زیادی آنها بود، گروهی گفتند: اگر آنها را بیرون بیاوری و به لشگریان بدهی اجرش زیادتر است و خانه کعبه چه نیاز به زیور دارد.

عمر بدین فکر افتاد و از علی علیه‌السلام پرسید که نظر شما در این مورد چیست؟

حضرت فرمود: قرآن بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و تمام اموال را چهار قسمت کرد: یکی اموال مسلمانان است که میان ورثه تقسیم می‌شود. و یکی فیء است که به مستحقّین آن تقسیم نمودند. و یکی خمس است و خدای تعالی قرار داد آن را در جایی که قرار داد. و یکی هم صدقات است که خداوند آن را هم در محل‌های مصرفی آن قرار داد. و کعبه را به حال خود گذاشت و از روی فراموشی ترک آن نفرمود و هیچ جایی بر او پوشیده نبود، تو هم مانند خدا و رسولش دست بدان‌ها دراز مکن و همان جایی که گذاشته‌اند باقی بگذار، عمر به دستور آن حضرت زیورهای کعبه را ترک کرد و گفت: اگر تو نبودی ما رسوا می‌شدیم.[1]

---

۱. کفایه‌الخصام، ص ۶۸۴.

۱۴. در جنگ ایران و عرب که عمر برای غلبه بر دشمن به مشورت می‌پرداخت، هر یک از مسلمانان چیزی می‌گفتند. از جمله گروهی را عقیده بر این بودکه لشگریان شام را جمع کرده به نهاوند بفرستد و عدّه‌ای معتقد بودند که خود عمر، فرماندهی جبهه را به عهده بگیرد ولی عمر توجهی به آراء آنان نکرده و رو به علی علیه‌السلام کرد و گفت: یا ابا الحسن! چرا ما را راهنمایی نمی‌کنی؟ علی علیه‌السلام فرمود: جمع آوری لشگریان شام و یا عزیمت خود تو به جبهه، صلاح نیست، زیرا در صورت اول، آن منطقه که هم مرز کشور روم است از لشگر اسلام خالی می‌ماند و در صورت دوم اگر تو شکست بخوری، دیگر برای مسلمانان پناهگاهی وجود نخواهد داشت، لذا از رفتن خود به جبهه صرف‌نظر کن و یکی از فرماندهان کارآزموده و مجرّب را برای این کار برگزین و از مردم بصره هم، جمعی را برای کمک برادرانشان بفرست، زیرا موقعیّت بصره، مانند شام نیست و می‌توان از آن جا نیروی لازم را بسیج کرد، عمر به دستور آن حضرت عمل کرد و فاتح شد و در جنگ روم و عرب نیز او را راهنمایی فرمود.[1]

۱۵. مردی را نزد عمر آوردند که در پاسخ گروهی که از وی پرسیده بودند، چگونه صبح کردی؟ گفته بود: صبح کردم در حالی که فتنه را دوست دارم و حق را ناخوشایند دارم و یهود و نصارا را تصدیق می‌کنم و بدان چه ندیده‌ام ایمان آورده‌ام و بدان چه خلق نشده اقرار می‌کنم!

عمر کسی را خدمت علی علیه‌السلام فرستاد و از آن حضرت سؤال کرد، امام علیه‌السلام فرمود: راست گفته که فتنه را دوست دارد. خدای تعالی می‌فرماید: ﴿**اَنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَة.**﴾[2] و منظور از حقّ که ناخوشایند اوست مرگ است که خدای تعالی

---

۱ . ارشاد مفید، شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید.

۲ . سوره انفال، آیه ۲۸. «بطور حتم، اموال و اولاد شما، وسیله آزمایش است».

می‌فرماید: ﴿**وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ**﴾[۱] و این که سخن یهود و نصارا را تصدیق می‌کند در این مورد است که خداوند می‌فرماید: ﴿**وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ**﴾.[۲]

و اما بدان چه ندیده ایمان آورده، مقصودش خداوند عزّوجلّ است که به او ایمان آورده است و بدان چه هنوز خلق نشده اقرار می‌کند، اقرار به قیامت است.

عمر گفت: «**اَعوُذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لا عَلِيٌّ لَها.**» «پناه می‌برم به خدا از مشکلی که علی برای حلّ آن حضور نداشته باشد.»[۳]

طبق روایات مورّخین و علمای اهل سنت، عمر در موارد زیادی گفته است: اگر علی نبود عمر هلاک می‌گردید.

در کتاب «ینابیع‌المودة» می‌نویسد: «**كانَتِ الْصَّحابَةُ يَرْجِعُونَ اِلَيْهِ فی اَحْكامِ الْكِتابِ وَ يَأْخُذُونَ عَنْهُ الْفَتاوی كَما قالَ عُمَرُبْنُ الْخَطّابَ فی عِدَّةِ مَواطِنَ: لَوْ لا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر**»؛ «اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در احکام کتاب خدا (قرآن) به حضرت علی علیه‌السلام رجوع می‌کردند و از آن حضرت اخذ فتوا می‌کردند چنان که عمر در جاهای عدیده گفته است: اگر علی علیه‌السلام نبود عمر هلاک شده بود».[۴]

عثمان نیز در زمان خلافتش در مواردی که برای حل مشکلات علمی و قضایی احتیاج پیدا می‌کرد دست به دامن آن حضرت زده و از وی استمداد می‌کرد و به طور کلی علی علیه‌السلام در تمام مشکلات علمی و سیاسی و معضلات فقهی و قضایی

---

۱ . سوره ق، آیه ۱۹. «و سرانجام، سکرات و بی‌خردی، در آستانه مرگ بحق فرا می‌رسد».

۲ . سوره بقره، آیه ۱۱۳. «یهودیان گفتند: مسیحیان هیچ موقعیتی (نزد خدا) ندارند، و مسیحیان نیز گفتند: یهودیان هیچ موقعیتی ندارند، (و بر باطلند)».

۳ . فصول‌المهمّه، ص ۱۸.

٤ . ینابیع‌المودة، باب ۱۴، ص ۷۰.

راهنمای خلفای سه گانه بود و برای مصلحت اسلام و مسلمانان، ایشان را هدایت می‌کرد و به منظور حفظ تشکیلات ظاهری اسلام با کمال صبر و بردباری سکوت کرده و نمی‌خواست میان امّت تفرقه و پراکندگی حاصل شود. و از اعمال خلافشان مخصوصاً از روش عثمان جلوگیری کرده و ایشان را از عواقب وخیم آن برحذر می‌داشت.

بارها عثمان را نصیحت و دلالت کرد ولی او توجّهی به نصایح امیرالمؤمنین علیه‌السلام نکرد و عاقبت به دست مسلمانان گرفتار و به قتل رسید.

خلاصه‌ای از حکومت عثمان و پایان کار او

عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن امیه، اولین خلیفه اموی است که در شورای شش نفری که عمربن خطاب پیشنهاد داد، به مسند حکومت دست یافت.

وی هنگامی که بر جایگاه قدرت مستقر شد، بنی‌امیه را از جهت مالی و پست و مقام بر سایرین مقدم داشت و آنان را شاد و خرسند کرد.

عثمان پس از به حکومت رسیدن، مجلسی تشکیل داد و سران بنی‌امیه را جمع کرد. ابوسفیان بن حرب بن امیه، که در رأس کفر و الحاد و از مصادیق بارز «شجره خبیثه» بود، از این که حکومت به بنی‌امیه منتقل شده، بسیار شادمان بود.

این مرد که سالیان دراز با تمام توان، با پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگ کرده و از دشمنان سرسخت آن حضرت و مخالف جدِّی اصل اسلام بود، و از روی اکراه و از جهت ترس، شهادتین به زبان آورده بود، در مجلسی که عثمان تشکیل داد، حضور یافت.

ابوسفیان در آن مجلس، رو به بنی‌امیه کرد و گفت:

اکنون که گوی حکومت به دست شما بنی‌امیه افتاد، باید مواظب باشید که

مبادا از کفتان خارج شود، باید آن را مثل توپ بازی، میان خودتان ردّ و بدل کنید و اجازه ندهید دست دیگران بیفتد.[۱]

عثمان، طبق همین سفارش، استاندارها و فرماندارهای شهرها را از میان بنی‌امیه و از خویشاوندان خود، انتخاب و نصب کرد و هرگز توجه به صلاحیت و شایستگی آنان نمی‌کرد.

مردم از دست حُکّام عثمان به تنگ آمده و چندین بار شکایت ایشان را به اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حتّی به خود عثمان کردند، ولی این شکایتها تأثیری در وضع حال و روش او نکرد. از این رو مسلمانان در صدد جلوگیری از کارهای ناشایست او برآمدند و به عمّال و کارگزاران وی اعتنا نکردند.

اَعمال خلاف عثمان، و بذل و بخشش‌های وی به قوم و خویشانش که همه از مال مردم صورت می‌گرفت، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را سخت خشمگین کرد، لذا گرد هم جمع شده و به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند که ابتدا تمام کارهای ناشایست عثمان و فرماندارانش را بنویسند و او را از عواقب این گونه کردارهای ناپسند باز دارند و اگر نامه مؤثر واقع نشد او را عزل کنند.

چون نامه را نوشتند به دست عمّار یاسر که از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مورد توجّه آن حضرت بود دادند تا نزد عثمان ببرد، عمّار نامه را برد و به دست عثمان داد، چون عثمان از مضمون نامه باخبر شد با بی‌اعتنایی نامه را به دور انداخت و غلامان خود را دستور داد که عمّار را بزنند، غلامان عثمان عمّار را کتك زدند، خود عثمان نیز چند لگد بر شکم او زد که عمّار بی‌هوش افتاد و بعدا نیز به بیماری فتق دچار گردید![۲]

---

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۰۴.

۲. منتخب التواریخ، باب سوم، وقایع زمان عثمان، ص ۱۵۷.

آوازه این عمل به زودی در شهرهای اسلام انعکاس یافت و آتش خشم مسلمانان را نسبت به عثمان شعله‌ور ساخت، در این هنگام ابوذر غفاری که به دستور عثمان از مدینه به شام تبعید شده بود آشکارا در مجالس مسلمانان اعمال قبیح و ناشایست عثمان و طرفدارانش را به مردم گوشزد می‌کرد و آنان را از روش عثمان که برخلاف رضای خدا و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود آگاه می‌ساخت.

علت تبعید شدن ابوذر به شام این بود که عثمان اموال زیادی به بنی‌امیه می‌داد چنان که به مروان بن حکم و زیدبن ثابت بیش از صدهزار دینار از بیت المال مسلمانان بخشید. ابوذر وقتی این مطلب را شنید، به آواز بلند این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[1]؛ «کسانی که طلا و نقره (پول) را ذخیره می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنان را به عذاب دردناکی مژده بده».

چون عثمان از این ماجرا خبر یافت نسبت به ابوذر بسیار خشمگین شد و در مجلسی که جمعی حضور داشتند از مردم پرسید: آیا جایز است که والی از بیت‌المال مسلمانان چیزی به عنوان قرض به دیگری پردازد؟ کعب‌الأحبار گفت: اشکالی ندارد! ابوذر رو به کعب الأحبار کرده و گفت: یابن الیهودیتین! أتعلّمنا دیننا؟ (ای پسر مرد و زن یهودی! دین ما را تو به ما یاد می‌دهی؟). و با عصایی که در دست داشت بر سر کعب الاحبار کوبید. بدین جهت عثمان او را از مدینه اخراج کرده و به شام فرستاد و چنان که گفته شد در شام نیز از عثمان و معاویه بدگویی می‌کرد، تا معاویه مجبور شد او را زندانی کند و در این مورد نامه‌ای به عثمان نوشت که: ابوذر مردم را علیه تو تحریك می‌کند، عثمان در پاسخ معاویه دستور داد: او را سوار یک شتر برهنه کن و با زجر و شکنجه به سوی ما بفرست،

---

۱. سوره توبه، آیه ۳۴.

معاویه نیز چنین کرد و ابوذر را روانه مدینه کرد.[۱]

چون ابوذر نزد عثمان آمد، عثمان گفت: شنیده‌ام که در شام بلوا می‌کنی و علیه من سخن‌ها می‌گویی، ابوذر گفت: هر چه گفته‌ام حقّ بوده است، عثمان برآشفت و گفت: اصلاً تو را چه به این کارها؟ ابوذر گفت: من یکی از مسلمانان هستم و به وظیفه خود از نظر امر به معروف و نهی از منکر عمل می‌کنم.

چون عثمان در مقابل ابوذر یارای مجادله نداشت او را از خود راند و به رَبَذه تبعید کرد. و حتی به مروان دستور داد که مراقبت کند هیچ کس از اهل مدینه هنگام خروج ابوذر او را بدرقه نکند، مردم نیز از ترس بازخواست او را مشایعت و همراهی نکردند. ولی علی علیه‌السلام و چند نفر از بنی‌هاشم او را در آغوش گرفته و با او وداع کردند، ابوذر نیز پس از رسیدن به ربذه و مدّتی توقّف در آنجا، دار فانی را بدرود گفت.[۲]

بنا به نقل مورّخان جماعتی از اهل مصر به مدینه آمده و بر عثمان شوریدند، عثمان احساس خطر کرد و از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام یاری جست، و اظهار ندامت کرد. حضرت امیر علیه‌السلام به مصری‌ها فرمود: شما برای زنده کردن حقّ قیام کرده‌اید و عثمان توبه کرده و می‌گوید من از رفتار گذشته‌ام دست برمی‌دارم و تا سه روز دیگر به خواسته‌های شما ترتیب اثر می‌دهم و فرمانداران ستمکار را عزل می‌کنم، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جانب عثمان برای آنان قرار دادی نوشته و آنان مراجعت کردند، در بین راه غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می‌رود. از وی بدگمان شده او را تفتیش کردند و با او نامه‌ای یافتند که عثمان به والی مصر بدین مضمون نوشته بود:

بنام خدا، وقتی عبدالرحمن بن عدیس و همراهانش نزد تو آمدند صد تازیانه

---

۱. منتخب‌التواریخ، همان صفحه؛ منتهی الآمال، تاریخ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فصل دهم.

۲. منتخب التواریخ، همان.

بزن و سر و ریش آنان را بتراش و به زندان طویل المدّة محکومشان کن.

مصری‌ها نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته و اظهار داشتند که تو به ما خیانت کردی!

عثمان نامه را انکار کرد! گفتند: غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد: بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده است، گفتند: مرکبش، شتر تو بود، گفت: شترم را دزدیده‌اند، گفتند: نامه به خط منشی تو می‌باشد، پاسخ داد: بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده است. گفتند: پس به هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی، زیرا اگر این کار با اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهمّ بدون اجازه و اطّلاع تو صورت گرفته است در این صورت عدم لیاقت تو ثابت می‌شود، و به هر حال یا استعفا بده و یا هم اینك عّمُال ستمکار را عزل کن. عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید من چکاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند ومنتظر فرصت ماندند تا سرانجام به زندگی عثمان خاتمه داده شد به طوری که بعداً به آن اشاره می‌کنیم.[1]

و از جمله خطاهای دیگر عثمان این بود که ولید بن عقبه برادر مادری خود را به حکومت کوفه منصوب کرد. ولید شخصی دائم الخمر بود و در یکی از روزها به حال مستی در مسجد نماز صبح را به جای دو رکعت چهار رکعت خواند، عبدالله بن مسعود از روی اعتراض و ریشخند گفت: امیر سخاوتشان را نشان دادند و در نماز نیز بخشش کردند.

عدّه‌ای از رجال کوفه به مدینه آمده و به عثمان گفتند: نماینده شما ـ ولید ـ

---

۱. ناسخ‌التواریخ، ص ۱۵۸.

دائم الخمر است و ما او را در اثر زیاده‌روی در شرب خمر به حال استفراغ دیده‌ایم و عزل او را از عثمان خواستار شدند.

عثمان گفت شما تهمت می‌زنید و عوض رسیدگی به شکایت آنان، دستور داد کسانی را که به شراب‌خواری ولید شهادت داده بودند شلاق زدند و به مردم نیز چنین وانمود که چون اینها به امیر خود تهمت‌زده بودند، طبق موازین شرع به آنان حدّ زده شد.[۱]

علی علیه‌السلام به این عمل عثمان اعتراض کرد و فرمود: تو به جای فاسق، شاهد را شلاق زدی. و با دلایل کافی او را نسبت به عواقب کارهای ناشایست او آگاه ساخت. لذا عثمان از روی ناچاری ولیدبن عقبه را عزل کرد و به جای او سعیدبن عاص پسر عموی خود را گذاشت، و حَکَم بن عاص و پسرش مروان بن حکم را هم که در حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و به دستور آن حضرت از مدینه اخراج و به طائف تبعید شده بودند، حتی ابوبکر و عمر نیز از مراجعتشان به مدینه ممانعت کردند. علاوه بر این‌که آنان را به مدینه آورد، مروان را منصب وزارت هم بخشید و در نتیجه مورد اعتراض قاطبه مسلمانان قرار گرفت.

پسر عمویش عبدالله بن عامر را به حکومت بصره و ایران گماشت و حکومت مصر را هم به عبدالله بن سعد [برادر رضاعی خود] سپرد و معاویة بن ابوسفیان را هم که از زمان خلافت عمر زمام حکومت شام را در دست گرفته بود با اختیار تام در پست خود باقی گذاشت، و او در شام برای خود یک قصر مُجلّلی بنا کرد.

نتیجه این همه اعمال خلاف و ناشایست بر ضرر خود عثمان خاتمه یافت و سرانجام زمام اختیار از دست وی بیرون رفت، زیرا بنی‌امیه را جری کرد و تسلّط خود را نسبت به آنان از دست داد.

---

۱. منتخب‌التواریخ، باب سوم، ص ۱۵۶.

مثلاً معاویه به این فکر افتاد که از حکومت مرکزی اطاعت نکند و شام را یکسره ملك موروثی خود بداند. بدین جهت هنگامی که عثمان در نتیجه شورش مسلمانان، احساس خطر کرده و از معاویه استمداد کرد، معاویه برای این‌که عثمان کشته شود و او ادّعای خلافت کند مخصوصا مسامحه کرد، و باز برای این که ظاهرا از دستور خلیفه وقت، سرپیچی نکرده باشد مردی به نام «یزیدبن اسد» را با عدّه‌ای به سوی مدینه فرستاد ولی به او دستور داد که در ذی خشب ـ که محلی است در هشت فرسخی مدینه ـ توقف کن و تا من شخصا دستور مجددی نداده باشم جلوتر مرو، او هم در محل مزبور به قدری ماند تا عثمان کشته شد و آن گاه معاویه او را با لشگریانش به سوی شام فرا خواند.[1]

وضع خلافت روز به روز بدتر می‌شد و هر چه از طرف صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عثمان نصیحت و اندرز داده می‌شد سودی به دست نیامد، حتی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز یک مرتبه از طرف مسلمانان نزد عثمان رفت و او را از روی خیرخواهی پند داد و عاقبتِ وخیمِ این خود سری را به وی گوشزد کرد، ولی عثمان برای شنیدن چنین سخنانی گوش شَنوا نداشت و حتی روزی منبر رفت و مردم را در مقابل این اعتراضات و شکایات، تهدید کرد و از حکام و فرمانداران خود دفاع کرد.

مردم مدینه چون وضع را چنین دیدند سخت بر او شوریدند و آشکارا در کوچه‌ها از عثمان بد می‌گفتند و او را ناسزا و دشنام می‌دادند، آتش‌افروزان این شورش طلحه و زبیر و عایشه و حَفصه بودند، که بالأخره این شورش و قیام به محاصره خانه عثمان منجر گردید.

چون عثمان دانست که اهل مدینه از وی دست بر نخواهند داشت، بزرگان بنی‌امیه را جمع کرد و با آنان به مشورت پرداخت، مشاورین پیشنهاد کردند که باید

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۳، شرح خطبه ۳۱.

از اطراف کمک بخواهی و برای این کار دستور بده سپاهیان شام و بصره به مدینه بیایند و شورشیان را تار و مار کنند.

عثمان فورا معاویه و عبدالله بن عامر را که والی شام و بصره بودند، از قضیه آگاه ساخت، عبدالله در بصره به مسجد رفت و مردم را به کمک عثمان دعوت کرد ولی کسی به او پاسخ مساعد نداد، معاویه هم چنان که اشاره شد کار را به مسامحه گذرانید.

مسلمانان بر محاصره خانه عثمان، ساعت به ساعت می‌افزودند، به طوری که ارتباط او با خارج به کلّی قطع شد و حتّی به آب آشامیدنی هم دسترسی پیدا نکرد، ناچار به پشت‌بام آمد و از محاصره‌کنندگان پرسید: آیا علی علیه‌السلام در میان شماست؟ گفتند: خیر، او در این کار دخالت ندارد، آن گاه تقاضای آب کرد و مردم جواب ندادند. چون این خبر به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید ناراحت شد و فورا چند مشك آب به وسیله چند تن از بنی‌هاشم تحت سرپرستی فرزندش حسن علیه‌السلام به سرای عثمان فرستاد و با این که محاصره‌کنندگان ممانعت می‌کردند، ولی آنان به هر نحو بود، آب را به عثمان رسانیده و او و خانواده‌اش را سیراب کردند.

مسلمانان گمان می‌کردند که در اثر شدّت عملِ آنان، عثمان از مقام خلافت استعفا خواهد داد، بدین جهت در فکر انتخاب خلیفه بودند ولی نه عثمان و نه بنی‌امیه حاضر به ترک چنین مقامی نبودند.

از طرفی چون محاصره‌کنندگان باخبر شدند که عثمان از شام و بصره نیروی کمکی طلبیده است لذا در صدد برآمدند که بر شدّت عمل خود افزوده و قبل از رسیدن کمک، کار او را یکسره کنند.

طبری نقل کرده است که بالأخره پس از گفتگوی زیاد، محمد پسر ابوبکر با عده‌ای از مردم به داخل خانه عثمان ریختند و ابتدا محمد پسر ابوبکر ریش عثمان را گرفت و گفت: ای نعثل! و با کارد، یا سرنیزه به پیشانی او زد و او را کشتند

«**مُحَمَّدُبْنُ اَبی‌بَکْرٍ اَخَذَ بِلِحْیَةِ عُثْمانَ ... ثُمَّ طَعَنَ جَبِینَهُ بِمِشْقَصٍ فِي یَدِهِ ...**»[۱].

و بدین ترتیب عثمان در سال ۳۵ هجری، در سن ۸۶ سالگی کشته شد و دوران حکومت غاصبانه، ظالمانه و انحرافی او خاتمه یافت.

همچنین طبری نقل کرده است که پس از قتل عثمان خواستند در محلی که بر جنازه‌ها نماز می‌خوانند، بر جنازه او نماز بخوانند، انصار مانع شدند و نگذاشتند بر او نماز خوانده شود و نگذاشتند او را در بقیع که قبرستان مسلمانان بود، دفن کنند، سرانجام جنازه را شبانه در «حش کوکب» (چهاردیواری مربوط به یهود) دفن کردند، بعدا بنی‌امیه دیوار را خراب کردند و حش کوکب را به قبرستان متصل نمودند.[۲]

داستان محاصره عثمان و قتل و دفن او بعد از سه روز، در تاریخ طبری ص ۷۸۵ ـ ۷۸۶ آمده است. نیز ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۳۱، متعرض شده است.

هجوم مسلمانان برای بیعت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام

«**فَمَا راعَنِی اِلاّ وَالنّاسُ کَعُرفِ‌الضَّبَعِ اِلَیّ، یَنْثالُونَ عَلیَّ مِن کُلِّ جانِبٍ، حَتّیَ لَقَدْ وُطِیءِ الحَسنانِ، وَ شَقَّ (عِطْفای)، مُجْتَمِعِینَ حَوْلِی کَرَبیضَةِ الغَنَمِ**».[۳]

«روز بیعت، فراوانی مردم چون یال‌های پر پشت کفتار[٤] بود، از هر طرف مرا احاطه کردند، تا آن که نزدیک بود حسن و حسین علیهماالسلام لگدمال شوند، و ردای من از دو طرف پاره شد. مردم چون گلّه‌های انبوه گوسفند مرا در میان گرفتند».

---

۱ . تاریخ الامم و الملوک، طبری شافعی، چاپ، بیت الأفکار الدولیة، ص ۷۷۹.

۲ . همان، ص ۷۸۶.

۳ . نهج‌البلاغه، خطبه شقشقیه، خطبه سوم.

٤ . کفتار، حیوانی است که فراوانی پَشم گردن او ضرب‌المثل بوده و اگر می‌خواستند فراوانی چیزی را بگویند با نام موهای یال کفتار مطرح می‌کردند.

پس از کشته شدن عثمان، مسلمانان در مسجد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شده و دربارهٔ تعیین خلیفه به گفتگو پرداختند، اعمال و رفتار دوازده ساله عثمان آنان را کاملاً بیدار کرده بود. در آن میان عمّار یاسر و مالک اشتر و رفاعة بن رافع و چند نفر دیگر که بیش از دیگران شیفته خلافت علی علیه‌السلام بودند صحبت کرده و مردم را برای بیعت آن حضرت آماده ساختند.

این چند نفر با خطابه‌های دلنشین و سخنان مستدّل، اعمال خلفای پیشین را تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه سرپیچی آنان را از دستورات رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد خلافت علی علیه‌السلام به مسلمانان تذکّر داده و سبقت و مجاهدت آن حضرت را در اسلام و قرابتش را نسبت به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بدانها یادآور شدند، و بالأخره اذهان و افکار عمومی را بر یک سلسله حقایق و واقعیات روشن ساختند به طوری که در پایان سخنانشان، همه مسلمانان اعمّ از مهاجر و انصار، یکدل و یک زبان برای بیعت علی علیه‌السلام آماده گردیدند، آن‌گاه از مسجد خارج شده و رو به خانه آن جناب آورده و اظهار کردند: یا علی! عثمان را کشتند و اکنون جامعه مسلمانان بدون خلیفه می‌باشد. دست خود بگشای تا با تو بیعت کنیم که سزاوارتر از تو کسی برای این امر مهمّ وجود ندارد و عموم مسلمانان نیز از صمیم قلب حاضرند که طوق بیعت تو را در گردن خود اندازند.

علی علیه‌السلام فرمود: دست از من بردارید و دیگری را برای این کار انتخاب کنید و من نیز مثل یکی از شما باشم بهتر است که امیر باشم.

مسلمانان گفتند: اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از تو تقاضا دارند که دعوتشان را اجابت فرمایی.

علی علیه‌السلام فرمود: شما را طاقت تحمّل خلافت من نباشد و دیر یا زود از من روی‌گردان می‌شوید، زیرا موضوع خلافت یک مسأله ساده و عادی نیست، بلکه بار

سنگینی است که دوش کشنده‌اش را خرد می‌کند و آرامش و آسایش را از او باز ستاند، من کسی نیستم که پا از دایره حقیقت بیرون نهم و به خاطر عناوین موهوم طبقاتی، حقّ مردم را پایمال کنم و یا تحت تأثیر سفارش و توصیه اشراف قرار گیرم، من تا داد مظلوم را از ظالم نستانم وجدانم آرام نمی‌گیرد و تا بینی گردنکشان را بر خاک سرد و تیره نمالم نمی‌توانم خود را راضی کنم.

علی علیه‌السلام هر چه از این سخنان می‌گفت مسلمانان رنجدیده و ستم‌کشیده بیشتر فریاد زده و اظهار اطاعت می‌کردند، مالک اشتر نزدیک شد و گفت: یا ابا الحسن! برخیز که مردم جز تو کسی را نمی‌خواهند و به خدا سوگند اگر در این کار سستی کنی و خود را کنار بکشی برای مرتبه چهارم نیز از حقّ خود باز خواهی ماند. آن‌گاه مسلمانان ازدحام کرده و گفتند: «**ما نَحْنُ بِمُفارِقِيكَ حَتَّى نُبايِعُكَ**؛ از تو جدا نشویم تا با تو بیعت کنیم».

علی علیه‌السلام فرمود: «**اِنْ كانَ وَ لابُدَّ مِنْ ذَلِكَ فَفِي المَسْجِدِ فَاِنَّ بَيْعَتَى لايَكُونُ خَفِيّا وَ لايَكُونُ اِلاّ عَنْ رِضاءِ المُسْلِمِينَ وَ فِي مَلاءٍ وَ جَماعَةٍ**»؛ «اینك که اصرار دارید و چاره‌ای جز این نیست در مسجد جمع شوید که بیعت با من مخفی و پوشیده نباشد و باید با رضایت مسلمانان و در ملاء عام صورت گیرد».

مسلمانان در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شده و عموما با میل و رغبت با آن حضرت بیعت کردند و برخی اشخاص سرشناس نیز مانند طلحه و زبیر که خود خیالاتی در سر می‌پرورانیدند با مشاهده آن حال، خودداری از بیعت را صلاح ندیده بلکه در دل خود چنین می‌گفتند: حالا که ما را از این نمد کلاهی نیست، خوب است با علی علیه‌السلام بیعت کنیم، تا بلکه او در برابر این بیعت، امتیازاتی به ما دهد و حکومت پاره‌ای از شهرستانها را به ما واگذار کند، بدین جهت آنان ظاهرا مردم را هم برای بیعت آن حضرت ترغیب کردند و حتّی اول کسی که بیعت کرد

طلحه بود، ولی چند نفر، مانند سعد وقاص و عبدالله پسر عمر خطاب از بیعت خودداری کردند!

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از انجام این تشریفات، ضمن ایراد خطبه، به آنان فرمود:

«آگاه باشید! تیره روزی‌ها و آزمایش‌ها، همانند زمان بعثت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بار دیگر به شما روی آورد. سوگند به خدایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به حق مبعوث کرد، سخت آزمایش می‌شوید، چون دانه‌ای که در غربال ریزند، یا غذایی که در دیگ گذارند! به هم خواهید ریخت، زیر و رُو خواهید شد، تا آن که پایین به بالا، و بالا به پایین رود؛ آنان که سابقه‌ای در اسلام داشتند، و تا کنون منزوی بودند، بر سر کار می‌آیند، و آنان که به ناحق، پیشی گرفتند، عقب زده خواهند شد».

[سپس فرمود:] «معاصی مانند اسبهای سرکش‌اند که سوارشدگان خود را که اهل باطل و گناهکارانند به دوزخ اندازند و تقوا و پرهیزکاری چون شتران رامی هستند که مهارشان به دست سواران بوده و آنان را به بهشت وارد کنند [بنابراین] تقوا راه حقّ است و گناهان راه باطل، و هر یک پیروانی دارند. اگر [اهل] باطل زیاد است از قدیم چنین بوده است. و اگر [اهل] حقّ کم است، گاهی کم نیز جلو افتد و امید پیشرفت نیز باشد. و البته کم اتّفاق می‌افتد چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی کند».[1]

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سپس نماز خواند و به منزل رفت و مشغول رسیدگی به امور گردید، فردای آن روز به مسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از روش کار و برنامه

---

۱ . **و الّذی بَعَثهُ بِالْحَقِ لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَةً وَ لَتُساطُنَّ سَوْطَ الْقِدْرِ حَتَّی یَعُودَ اَسْفَلُکُمْ اَعْلاکُمْ وَ اَعْلاکُمْ اَسْفَلُکُمْ، وَ لَیَسْبِقَنَّ سابِقُونَ کانُوا قَصُرُوا وَ لَیَقْصُرَنَّ سَبّاقُونَ کانُوا سَبَقُوا.** نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

حکومت خویش آگاه ساخت. و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرمود:

«بدانید که من شما را به راه حقّ خواهم راند و روش پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را که سال‌ها متروک مانده است تعقیب خواهم کرد، من دستورات کتاب خدا را دربارهٔ شما اجرا خواهم کرد و کوچک‌ترین انحرافی از فرمان خدا و سنّت پیامبر نخواهم کرد، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدّم شمرده و هر عملی را که دربارهٔ شما انجام دهم به صلاح شما خواهد بود. ولی این صلاح و خیرخواهی یک مصلحت کلّی است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت نه یک عده مخصوص را، ممکن است در ابتدای امر اجرای این روش بر شما مشکل باشد ولی متحمّل و بردبار باشید و بر سختی آن صبر کنید، خودتان بهتر می‌دانید که من نه طمع خلافت دارم و نه حاضر به قبول این تکلیف بودم بلکه به اصرار شما سرپرستی قوم را بر عهده گرفتم و چون چشم ملّت به من دوخته است باید به حقّ و عدالت در میان آنان رفتار کنم.

حال تا جایی که من خبر دارم بعضی‌ها دارای اموال بسیار و کنیزکان ماهرو و املاک حاصلخیز هستند چنانچه این اشخاص برخلاف حقّ و موازین شرع این ثروت و دارایی را اندوخته باشند من ایشان را مجبور خواهم کرد که اموالشان را به بیت‌المال مسلمانان بازگردانند. و شما باید بدانید که جز تقوا هیچ‌گونه امتیازی میان افراد مسلمانان وجود ندارد، و پاداش آن هم در جهان دیگر داده خواهد شد. بنابراین در تقسیم بیت‌المال همه مسلمانان در نظر من بی‌تفاوت و یکسان هستند و بنای حکومت من بر پایه عدالت و مساوات است، ستمدیدگان بینوا در نظر من عزیزند و نیرومندان ستمگر ضعیف و زبون».

اَشراف عرب مخصوصاً بنی‌امیه که در دوران خلافت عثمان بیت‌المال را از آنِ خود می‌دانستند ناگهان در برابر یک حادثه غیر منتظره واقع شدند، آنان خیال

نمی‌کردند علی علیه‌السلام با این صراحت لهجه، با ایشان سخن بگوید و در حقگویی و دادخواهی تا این حدّ اصرار ورزد. گویا در مدت ۲۵ سال که از زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گذشت همه چیز فراموش شده بود و هرچه از آن زمان سپری می‌شد احکام دین اجرا نمی‌شد و تنها علی علیه‌السلام بود که پس از ۲۵ سال فترت و هرج و مرج فرمود: «عرب و عجم، مالک و مملوک، سیاه و سفید در برابر قانون اسلام یکسانند و بیت‌المال باید بالسّویه تقسیم شود». [و باز فرمود:]

«وَاللهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّساءُ وَ مُلِكَ بِهِ الْإِماءُ لَرَدَدْتُهُ فَإِنَّ فی الْعَدْلِ سَعَةً وَ مَنْ ضاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ اَضْيَق»[1]؛ «به خدا سوگند! [زمین‌ها و اموالی را که عثمان به این و آن بخشیده] اگر بیابم به مالک آن برگردانم اگر چه با آن مالها زنهایی شوهر داده شده و یا کنیزانی خریده شده باشد، زیرا وسعت و گشایش، در اجرای عدالت است و کسی که بر او عدالت تنگ گردد در این صورت جور و ستم بر او تنگ‌تر شود».

لذا دستور فرمود: اموال شخصی عثمان را برای فرزندان او باقی گذارند و بقیه را که از بیت‌المال برداشته بود میان مسلمانان تقسیم کنند. و از این تقسیم به هر نفر سه دینار رسید و هیچ کس را بر کسی مزیت نداد و غلام آزاد شده را با اشراف عرب با یک چشم نگاه کرد.

لازم به توضیح نیست که این روش عادلانه، خوشایند گروهی نگردید، آن عده که به رسم جاهلیت، خود را برتر از دیگران می‌دانستند و توقّع داشتند که سهم ایشان از بیت‌المال باید بیشتر از مردم عادی باشد. پیش خود گفتند: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حرمت فامیلی و عنوان خانوادگی ما را ناچیز و حقیر شمرد و میان ما و

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵.

غلامان سیاه و مردم گمنام فرقی نگذاشت، آیا ما می‌توانیم این روش را تحمّل کنیم و با او کنار بیاییم؟

امام علی علیه‌السلام از اوّل می‌دانست که بیعت این قبیل اشخاصِ سُست عنصر و جاه‌طلب تا آخر ادامه پیدا نمی‌کند و چون آنان مردم سرشناس هستند، عَوامُ النّاس را هم به زودی فریب داده و از طریق تقوا بیرون خواهند کرد، بدین جهت از ابتدا مایل به پذیرفتن مقام خلافت نبود.

علی علیه‌السلام در بدو امر با سه مانع بزرگ روبرو بود: اول این که: چند نفر از اشخاص سرشناس، مانند عبدالله پسر عمرو سعد وقاص با او بیعت نکردند.

دوم این که: عُمّال و حُکّام عثمان ـ مانند معاویه ـ هر یک در گوشه‌ای حکومت می‌کردند و عزل آنان بدون ایجاد مزاحمت میسّر و مقدور نبود.

سوم این که: موضوع قتل عثمان نیز در میان بود و هر کس در صدد طغیان و نافرمانی بود، آن را دستاویز و بهانه خود قرار می‌داد و علی علیه‌السلام ناچار بود که وضع خود را با کشندگان عثمان روشن کند.

این سه عامل مهم بود که دوره کوتاه خلافت علی علیه‌السلام را مختل کرده و اوقات آن حضرت را برای مبارزه با این قبیل افراد ناصالح مشغول گردانید.

روز چهارم خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود که عبدالله بن عمر به آن حضرت گفت: به نظر می‌رسد که عموم مسلمانان با خلافت تو موافقت ندارند، خوب است این موضوع به شورا برگزار شود!!

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: ای نادان! تو را چه به این کارها؟ مگر من برای احراز مقام خلافت پیش مردم آمده بودم؟ مگر خود مسلمانان با ازدحامِ تمام، به منزل من هجوم نیاوردند؟ چه شده است که اکنون تو می‌گویی موضوع خلافت به شورا برگزار شود؟ سپس آن حضرت بر منبر رفت و ماجرا را در ملأ عام مطرح کرد و مردم را به

پیروی از دستورات قرآن و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت فرمود. از طرفی عدّه‌ای از بیعت‌کنندگان نیز خیالات دیگری در سر می‌پروانیدند، آنان تصوّر می‌کردند که خلافت علی علیه‌السلام هم مانند دستگاه عثمان است و چنین گمان می‌کردند که اگر به ظاهر در مورد بیعت با علی علیه‌السلام نسبت به دیگران پیشدستی کنند آن جناب نیز ایشان را به حکومت بلاد مسلمانان خواهد گماشت یا سهم آنان را از بیت‌المال بیشتر خواهد داد، از جمله این اشخاص، طلحه و زبیر بودند. و چنان که اشاره شد طلحه اوّل کسی بود که با علی علیه‌السلام بیعت کرد، ولی این بیعت بدون طمع و چشمداشت نبود! و چون این گونه اشخاص مشاهده کردند که آن حضرت بیت‌المال را میان مسلمانان بالسوّیه تقسیم کرد این عمل بر آنان گران آمد و زبان به اعتراض گشودند.

سهل بن حُنیف گفت: یا امیرالمؤمنین! این غلام که به او سه دینار دادی، آزاد کرده من است و تو امروز مرا با او در عطیه برابر می‌داری، طلحه و زبیر و مروان بن حکم و سعید بن عاص و گروهی از قریش نیز نظیر این سخن را به زبان آوردند.

امّا علی علیه‌السلام کسی نبود که این شکوه‌ها و اعتراضات در او مؤثّر واقع شده و وی را از راه حقّ و عدالت منصرف کند، لذا در پاسخ آنان فرمود:

«به خدا سوگند! تا عمر دارم، و شب و روز برقرار است، و ستارگان از پی هم طلوع و غروب می‌کنند، هرگز چنین کاری نخواهم کرد! اگر این اموال از خودم بود به گونه‌ای مساوی در میان مردم تقسیم می‌کردم تا چه رسد که جزو اموال خدا است»! [سپس فرمود:]

«اَلا وَ اِنَّ اِعْطاءَالْمالِ فی غَیْرِ حَقِّهِ تَبْذیرٌ وَ اِسْرافٌ، وَ هُوَ یَرْفَعُ صاحِبَهُ فی الدُّنْیا وَ یَضَعُهُ فی الاْخِرَةِ، وَ یُکْرِمُهُ فی النّاسِ وَ یُهینُهُ عِنْدَاللهِ، وَ لَمْ یَضَعِ امْرُؤٌ مالَهُ فی غَیْرِ حَقِّهِ وَ عِنْدَ غَیْرِ اَهْلِهِ اِلاّ حَرَمَهُ اللهُ شُکْرَهُمْ وَ کانَ لِغَیْرِهِ وُدُّهُمْ، فَاِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ یَوْما فَاحْتاجَ اِلی

مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّخَدينٍ وَ اَلَأُمُّ خَليلٍ».[1]

«بخشیدن مال به کسانی که استحقاق ندارند، زیاده‌روی و اسراف است، ممکن است در دنیا مقام بخشنده آن را بالا بَرَد، امّا در آخرت پَست خواهد کرد، در میان مردم ممکن است گرامی‌اش بدارند، امّا در پیشگاه خدا خوار و ذلیل است. کسی مالش را در راهی که خدا اجازه نفرمود مصرف نکرد و به غیر اهل آن نپرداخت جز آن که خدا او را از سپاس آنان محروم فرمود، و دوستی آنان را متوجّه دیگری ساخت، پس اگر روزی بلغزد و محتاج کمک آنان گردد، بدترین رفیق و سرزنش کننده‌ترین دوست خواهند بود».

روزهای اوّل خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود که طلحه و زبیر پیامی به آن حضرت فرستادند مبنی بر این که ما در امر خلافت تو مردم را ترغیب کرده و برای بیعت آماده کردیم و مهاجر و انصار نیز از ما پیروی کرده و همگی با تو بیعت کردند، حالا که عنان کار به دست تو افتاده ما را رها ساختی و به مالک اشتر و غیر او پرداختی!

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از فرستاده آنان پرسید: مقصود طلحه و زبیر، از گفتن این سخنان چیست؟ عرض کرد: طلحه حکومت بصره را می‌خواهد و زبیر امارت کوفه را!

علی علیه‌السلام فرمود: اکنون که آن دو در مدینه بوده و فاقد شغل و مقام‌اند، مرا آسوده نمی‌گذارند، اگر بصره و کوفه در دست آنان باشد، مردم را بیشتر علیه من بشورانند و رخنه و شکاف در امر دین به وجود آورند و من از شرّشان ایمن نیستم، به این دو مرد بگو: از خدا و رسولش بترسید و در امت او غائله و فساد ایجاد نکنید و حتما شنیده‌اید که خداوند می‌فرماید: ﴿**تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي**

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۶.

﴿الْأَرْضِ وَلاَ فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[۱]؛ «و این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در زمین، خواهان برتری و فساد نیستند و حسن عاقبت برای پرهیزکاران است».

طلحه و زبیر که این سخن بشنیدند یقین کردند که امتیازطلبی و توقّعات بی‌جا در دستگاه عدالت‌پرور علی علیه‌السلام، آهن سرد کوبیدن است و باید راه دیگری پیدا کنند تا بلکه از آن طریق به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند.[۲]

از طرفی امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از بیعت مردم تصمیم گرفت در اوّلین فرصت حُکّام و عمال عثمان را که هیچ یک شایستگی و صلاحیت حکومت نداشتند، عزل کرده و به جای آنان اشخاص صالح و درستکار بگمارد، بدین جهت نامه‌ای هم به معاویة بن ابوسفیان که ـ از زمان عمر حکومت شام را در اختیار داشت ـ نوشت و موضوع بیعت مردم و خلافت خود را به وی اعلام کرد و او را به بیعت و اطاعت خود خواند.

معاویه برای این که خود به خلافت رسد، نامه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را از مردم شام مخفی داشت و از آنان برای خود بیعت گرفت و حتّی نامه آن حضرت را هم پاسخ نداد تا از فرصت استفاده کرده و مقصودش را به مرحله اجرا گذارد.

معاویه برای این که فرصت مناسبی برای تحکیم موقعیت خود به دست آورد، بدین فکر افتاد که علی علیه‌السلام را به وسیله اشخاص دیگری سرگرم مبارزه کند، از این‌رو فورا نامه‌ای به زبیر نوشته و او را تحریص به ادّعای خلافت کرد. و اضافه کرد که: من از مردم شام برای تو و طلحه بیعت گرفتم که به ترتیب خلافت از آن شما باشد و چون بصره و کوفه به شما نزدیک است پیش از علی علیه‌السلام آن دو شهر را اشغال کرده و به عنوان خون‌خواهی عثمان، در برابر وی به جنگ برخیزید و بر او غلبه یابید.

---

۱. سوره قصص، آیه ۸۳.

۲. ناسخ‌التواریخ، حالات امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۲۹.

چون نامه معاویه به دست زبیر رسید، به طمع خلافت، فریب معاویه را خورد و نامه را از همه مخفی کرد و در خلوت، طلحه را دید و مضمون نامه را به او خبر داد.[۱]

و به نقلی، معاویه به زبیر نوشت که من از مردم شام بیعت گرفتم که من خلیفه باشم و بعد از من تو و بعد از تو نیز طلحه خلیفه باشد[۲].

نامه معاویه، طلحه و زبیر را که به انتصاب امارت بصره و کوفه از جانب علی علیه‌السلام موفق نشده و برای رسیدن به مقاصد خود در جستجوی راه‌حلّ دیگری بودند مصمّم ساخت که با علی علیه‌السلام از در مخالفت درآمده و با او راه منازعه و مقاتله پیش گیرند و چنان که معاویه نوشته بود، خونخواهی عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار دهند، لذا از مدینه عازم مکّه شده و در آن شهر زمینه را برای انجام مقاصد شوم خود، مساعد دیدند، زیرا علاوه بر این دو تن، عده‌ای دیگر نیز از مخالفان علی علیه‌السلام، مانند مروان بن حکم و عایشه در مکّه گرد آمده بودند که با ورود طلحه و زبیر بدان شهر، یک گروه چند نفری تشکیل داده و جنگ جمل را پایه‌ریزی کردند.

موقعیت زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و جنگ جمل[۳]

﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ ... وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ...﴾[۴]؛ «ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از زنان معمولی نیستید [البته] اگر تقوا پیشه کنید ... و در خانه‌های خود بمانید و مانند جاهلیت نخستین ظاهر نشوید».

---

۱. ناسخ. کتاب جمل ص ۲۹ نقل به معنا.

۲. منتخب‌التواریخ، ص ۱۷۷.

۳. «جمل» به معنای «شتر نر» است. و چون عایشه سوار بر شتر بود و جنگ را رهبری می‌کرد. لذا این جنگ را، جنگ جمل گفتند.

۴. سوره احزاب، آیه ۳۳.

خداوند سبحان، در این آیات، موقعیت و مسئولیت همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مورد توجه قرار داده، و فرموده است: ای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله شما مثل زنان عادی نیستید اگر تقوا پیشه کنید، شما به خاطر ارتباط و انتسابتان به رسول‌الله صلی الله علیه و آله از یکسو، و قرار گرفتنتان در کانون وحی و شنیدن آیات قرآن و دستورات اسلام از سوی دیگر، دارای موقعیت خاصی هستید، شما بدین لحاظ باید سرمشق و الگوی دیگر زنان باشید.

در آیه دیگر فرموده است: ﴿**النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ**﴾[1]؛ «پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنان سزاوارتر است، و همسران وی مادران آنان [مؤمنان] محسوب می‌شوند».

در این آیه مبارکه، خداوند متعال، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را، سزاوارتر و به منزله پدر مؤمنین، و همسران آن حضرت را به منزله مادران مؤمنین قرار داده است.

در آیه دیگر خداوند در مقام تأدیب اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلاَّ أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا وَلاَ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ وَاللَّهُ لاَ يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهنَّ مَتَاعاً فَسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذلِكُمْ أَطْهَر لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ...**﴾.[2]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در خانه‌های پیامبر داخل نشوید مگر به شما برای صرف غذا اجازه داده شود، در حالی که (زودتر نیایید و) در انتظار وقت غذا ننشینید، و هنگامی که دعوت شدید داخل شوید، و پس از صرف غذا پراکنده شوید، و به بحث و گفتگو و صحبت با یکدیگر ننشینید، این عمل، پیامبر را

---

۱ . سوره احزاب، آیه ۶.

۲ . سوره احزاب، آیه ۵۳.

ناراحت می‌کند، ولی از شما شرم می‌کند (و حرفی نمی‌زند) امّا خداوند از (بیان) حق شرم ندارد، و هنگامی که چیزی از آنان (از همسران پیامبر) می‌خواهید از پشت پرده بخواهید، این کار برای پاکی دل‌های شما و آنها بهتر است، و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید».

در این آیه، روی سخن به مومنان است، و آداب معاشرت با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و همسران آن حضرت را بیان کرده است، و خطاب به مؤمنان فرموده است: ﴿**وَإِذَا سَأَلْتُمُوهنَّ مَتَاعاً فَسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ**﴾؛ «هنگامی که از همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی می‌خواهید، از پشت پرده بخواهید».

یعنی هرگاه طبق آداب و رسوم، از همسران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، چیزی به عاریت می‌خواهید، از پشت پرده سؤال کنید و از مواجه و هم سخن شدن با آنان پرهیز کنید؛ زیرا روشن است که اگر همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در معرض دید مردم (هر چند با پوشش اسلامی) قرار گیرند، کار خوبی نیست و موجب اذیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شود، به علاوه، شأن بیت نبوت و همسری رسالت ایجاب می‌کند که زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با دیگر زنان تفاوت داشته باشند.

خلاصه، این آیه می‌فرماید وظیفه شرعی زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرده‌نشینی است، و وظیفه مؤمنان از پشت پرده سؤال کردن است. ﴿**فَسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ**﴾.[1]

اکنون با توجه به این آیات مبارکات، برای عمل عایشه و طلحه و زبیر چه توجیهی وجود دارد؟

آیا در آن سفر طولانی ـ از مکه تا بصره ـ هنگام سوار شتر و پیاده شدن عایشه،

---

۱. لازم به توضیح است که منظور از «حجاب» در این آیه، پوشش زنان نیست، بلکه منظور از آن «حائل و پرده» است، و این یک دستور اضافی نسبت به زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، مخصوصاً با توجه به کلمه **«من وراء»** از پس پرده.

چه افرادی حضور داشته و چه اشخاصی او را سوار و پیاده می‌کردند؟ آیا آنان محرم او بودند و یا اصلاً با او هم‌سخن نمی‌شدند و یا از پشت پرده و با وجود حائل با او حرف می‌زدند؟

آیا رهبری جنگ ملازم با هم‌سخن شدن با مردان نامحرم نبود؟ آیا امیر و فرماندهی لشکر، ملازم با انس و نجوا با فرماندهان سپاه نبود؟ آیا فرمانده قوا می‌تواند به طور کلّی خود را از سپاه و نگهبانان خویش پنهان دارد؟

آیا عمل و رفتار عایشه و طلحه و زبیر موجب خشم و اذیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشد؟

شیخ مفید رحمه الله فرموده است: در روایت معروف است که: مردی نابینا ـ مشهور به ابن امّ‌کلثوم ـ خواست خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله برسد، پیش از این که وارد شود، پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه فرمود: برو پشت پرده، و خود را از این مرد پنهان کن، عایشه گفت: یا رسول‌الله ! این مرد نابینا است و هرگز مرا نمی‌بیند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر او تو را نمی‌بیند، امّا تو او را می‌بینی: «**إنْ لَمْ يَرَاكِ فَإِنَّكِ تَرِينَهُ**»[1]

در صحیح بخاری ـ که به اعتقاد اهل تسنن، صحیح‌ترین کتابها بعد از قرآن کریم است[2] ـ روایت است که: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاد و در حالی که خطابه ایراد می‌کرد، اشاره کرد به مسکن عایشه، و سه مرتبه فرمود: اینجا فتنه است، اینجا فتنه است، اینجا فتنه است». «**عن عبدالله، قال: قال‌النبی صلی الله علیه و آله خطيبًا فَاشارَ نَحوَ مَسكَنِ عائِشَة فقال: «ها هنا الفِتْنَة ـ ثلاثا ـ مِنْ حَيثُ يَطلَعُ قَرْنَ الشَّيطان**»[3].

---

۱ . کتاب «الجمل» شیخ مفید رحمه الله، ص ۸۰، ترمذی و ابوداود نیز روایتی به همین مضمون از امّ سلمه نقل کرده‌اند. پاورقی همان.

۲ . به مقدمه آن مراجعه شود.

۳ . صحیح بخاری، چاپ، دارالسلام، الریاض، ص ۵۱۴، کتاب فرض الخمس، باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی صلی الله علیه و آله، ح ۳۱۰۴.

بخاری مضمون این روایت را در پنج مورد دیگر نقل کرده است ولی در این موارد، نام عایشه را نیاورده است[۱].

تعجب از تنظیم کننده فهرست صحیح بخاری است که، در فهرست، واژه (فتن) و فتنه، آدرس روایت اول را ـ که مشتمل بر نام عایشه است ـ نیاورده است.

اکنون با توجه به دو آیه مبارکه و روایتی که از صحیح بخاری آوردم، و با توجه به موقعیت امام مسلمانان، امیر مؤمنان، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و با توجه به این که جنگ جمل، جنگ عایشه با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اولین جنگ داخلی میان مسلمانان بود، و اولین فتنه و آشوب و لشگرکشی بود که سرانجام، منجر به کشته شدن هزاران مسلمان و قطع صدها دست که برای گرفتن مهار شتر عایشه، این مادر نامهربان از هم سبقت می‌گرفتند، و با توجه به پیامدهای آن، متوجه می‌شویم که این جنگ چه اندازه برای اسلام و مسلمانان گران تمام شد، و تا چه حدّ بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام سخت و ناگوار بود، که با چه کسانی بجنگد و با چه گروهی مقابله و رودررو قرار گیرد.

این جا است که انسان با انصاف، با تمام وجود، می‌گوید: «**اَللّهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تابِعٍ لَهُ عَلی ذلِكَ، اَللّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَميعاً**».

اوّلین جنگ تحمیلی بر علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام

جنگ جمل

علّت وقوع جنگ جمل موضوع اختلاف طبقاتی مردم بود که پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خلفای وقت آن را به وجود آورده بودند و چون خلافت علی علیه‌السلام یک

---

۱ . صحیح بخاری، چاپ، دارالسلام، الریاض، ص ۵۱۴، کتاب فرض الخمس، باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۳۲۷۹ ـ ۳۵۱۱ ـ ۵۲۹۶ ـ ۷۰۹۲ ـ ۷۰۹۳.

نهضت انقلابی علیه روش گذشتگان و باز گردانیدن اوضاع به زمان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، از این رو گروهی مانند طلحه و زبیر که خود را در خلافت آن حضرت از نظر موقعیت اجتماعی، مانند افراد عادی مشاهده کرده و منافع مادّی خود را در خطر می‌دیدند، بر ضدّ او دست به مبارزه و شورش زدند و چنان که سابقا اشاره شد، چون آن دو تن در برابر تقاضاهای خود از علی علیه‌السلام پاسخ منفی شنیده و در مدینه هم قادر به اجرای نقشه خود نبودند از این رو مکّه را برای انجام مقاصد خود انتخاب کرده و در صدد شدند که عازم آن شهر شوند، لذا خدمت علی علیه‌السلام آمده و اجازه خواستند که برای به جا آوردن مراسم عمره به مکّه روند!

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: شما برای رفتن به همه شهرها آزادید ولی این مسافرت شما بدون حیله و نیرنگ نیست، شما نقشه‌ای طرح کرده‌اید که در مدینه نمی‌توانید آن را اجرا کنید، ولی طلحه و زبیر به ظاهر سوگند خوردند که از این مسافرت مقصودی جز انجام عمره ندارند.

علی علیه‌السلام به آنان اجازه داد و آن دو را از شکستن عهد و پیمان بر حذر داشت و بیعت خود را با ایشان تجدید کرد و آنان را به گفتار رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که در حضور آن دو به علی علیه‌السلام فرموده بود: یا علی! تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهی جنگید، یادآوری کرد[1].

سرانجام آن دو از خدمت آن حضرت مرخص شده و متوجّه مکّه شدند و محیط آن شهر را برای فعّالیت‌های خود مساعد یافتند.

پیش از ورود طلحه و زبیر به مکّه، عایشه نیز در مکّه بود. او وقتی حرکات و اعمال خلاف عثمان را مشاهده کرده بود، مردم را علیه او به شورش وامی‌داشت و

---

۱. اثبات‌الوصیه مسعودی.

بارها گفته بود که این نعثل[۱] را بکشید و هنگامی که شورش و محاصره علیه عثمان شدّت گرفت و قتل عثمان محرز و مسلم به نظر می‌رسید، عایشه برای این که به ظاهر از این شورش و بلوا بر کنار باشد و یا در برابر استمداد عثمان در محذور اخلاقی نیفتد، آتش فتنه را در مدینه دامن زد و خود به سوی مکّه شتافت و در مکّه نیز از عثمان بدگویی می‌کرد.

پس از انجام مراسم حجّ که به مدینه مراجعت می‌کرد چون در بین راه خبر قتل عثمان به او رسید و دانست که پس از عثمان علی علیه‌السلام خلیفه شده است از رفتن به مدینه منصرف شد و مجددا به مکّه بازگشت و در آن هنگام حاکم مکّه عبدالله بن الحضرمی بود که از طرفداران جدّی عثمان و از مخالفان سرسخت علی علیه‌السلام بود.

علاوه بر عایشه و حاکم مکّه و طلحه و زبیر و مروان، سایر مخالفان علی علیه‌السلام نیز از گوشه و کنار در مکّه جمع شده بودند.

اجتماع این گروه مخالف و بحث آنان دربارهٔ مخالفت با علی علیه‌السلام به جنگ جمل منجر گردید، عایشه هم برای این که از سایر زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز برای خود کمک و همدستی فراهم کند بدین فکر افتاد که اُمّ سَلمه و حَفصه را نیز فریب دهد و آن دو را همراه این گروه به راه اندازد ولی وقتی نزد ام سلمه رفت با مخالفت شدید وی روبرو شد.

ام سلمه گفت: ای عایشه! مگر تو نبودی که مردم را به قتل عثمان ترغیب می‌کردی؟ امروز چه شده است که به خونخواهی او بپا خاسته‌ای؟ و این چه

---

۱. **اول من سمی عثمان نعثلاً عائشة، و النعثل الکثیر شعر اللحیة و الجسد، و کانت تقول: اقتلوا نعثلاً قتل الله نعثلاً:** شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۷۷، ضمن شرح خطبه ۷۹. و (الجمل شیخ مفید، ص ۷۶، و کامل ابن الاثیر (ج ۳ ـ ص ۸۰) و النهایة (ج ۴ ـ ص ۱۶۶) واژه نعثل و **تاج العروس «ان عائشة سمت عثمان نعثلاً و هو اما رجل یهودی، اوالشیخ الأحمق. او رجل طویل اللحیة بمصر»**. همان.

مخاصمت و دشمنی است که با علی مرتضی علیه‌السلام می‌کنی؟ در صورتی که او برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و جانشین اوست، امروز هم مهاجر و انصار با او بیعت کرده‌اند، گذشته از اینها، مگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ زنان خود از قول خدای تعالی نفرمود: ﴿**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى**﴾[1]؛ «در خانه‌های خود قرار گیرید و مانند ایام جاهلیت خودنمایی نکنید».

سخنان ام سلمه مخصوصا استناد او به قرآنِ مجید، عایشه را کاملاً خرد کرد و یارای جوابگویی در برابر او نداشت[2] و چون از جانب ام سلمه ناامید شد پیش حفصه رفت. حفصه دعوت او را اجابت کرد ولی برادرش عبدالله بن عمر، خواهر خود را از این عمل بازداشت. عایشه چون از طرف حفصه نیز مساعدتی ندید ناچار به تنهایی به راه افتاد و فرماندهی این عده ماجراجو را به عهده گرفت![3]

بالأخره عایشه به دستیاری طلحه و زبیر و سایر مخالفان، در مکّه لشگرآرایی کرده، و راه بصره را پیش گرفتند

عایشه و سگ‌های «حوأب»

در بین راه به محلّی به نام «حوأب» رسیدند، سگ‌های آن محل به سوی آنان روی آورده به شدت سر و صدا و پارس می‌کردند، مردی از اطرافیان عایشه گفت: «حوأب» چقدر سگ درنده دارد.

عایشه با شنیدن کلمه «حوأب» گفت: «**إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَيْهِ راجِعُون**» به راستی که من همان زن هستم، زیرا در حالی که من و سایر زنان آن حضرت در کنار پیامبر بودیم،

---

۱. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲. الجمل، شیخ مفید، ص ۱۲۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، شرح خطبه ۷۹.

۳. همان.

شنیدم که فرمود: «کاش می‌دانستم کدام یک از شما سوار شتر شود و سگان «حوأب» در روی او بانگ زنند، و از چپ و راست او جمع کثیری کشته شوند».[۱]

پس از این ماجرا عایشه، زبیر وطلحه را خواست وگفت: من از اینجا بازمی‌گردم، و آنچه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بود برای آنان گفت.

طلحه و زبیر که خود را گرفتار دیدند، با هم تبانی کرده و به عایشه گفتند اینجا «حوأب» نیست، و آن مرد اشتباه کرده است.

عایشه قبول نکرد و اضطراب او را گرفت و مجدداً گفت: مرا بازگردانید، زنان را با لشکرکشی و جنگ چه کار؟

سرانجام عبدالله زبیر حدود هفتاد نفر از سالمندان آن محل را با پرداخت رشوه نزد عایشه حاضر ساخت و آنان شهادت دادند که اینجا «حوأب» نیست، و عایشه پذیرفت و به سوی بصره حرکت کردند.[۲]

همچنین ابن جوزی حنفی نقل کرده است که سگهای حوأب پارس کردند، عایشه پرسید این مکان چه نام دارد؟ شخصی که مهار شتر او را در دست داشت گفت: اینجا حوأب است، عایشه گفت: «**إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیْهِ راجِعُون**» و فریاد زد: «**وَ صَرَخَتْ بِأَعْلی صَوتِها**» و شترش را خواباند و گفت: به خدا سوگند صاحب سگهای حوأب من هستم، و سه مرتبه فریاد زد که مرا به حرم خدا و رسول خدا برگردانید، طلحه و زبیر گفتند: اینجا حوأب نیست، و ۵۰ مرد آوردند و شهادت دادند که اینجا

---

۱. **عَنْ إبْنِ عَبّاسٍ قالَ: قالَ رَسُولُ اللهِ** صلی‌الله‌علیه‌وآله لِعائِشَةِ وَ عِنْدَهُ نِسائُهُ: لَیْتَ شِعرِي اَیَّتُکُنَّ صاحِبَةُ اَلجَمَلِ تَخْرُجُ حَتّی تَنْبَحَها کِلابُ أَلحَوأب، یُقْتَلُ عَنْ یَمِینِها وَ شِمالِها خَلْقٌ کَثِیرٌ کُلُّهُم فِي النّارِ... الجمل، شیخ مفید، چاپ داوری، ص ۲۳۰. و تذکره‌الخواص، ص ۶۶.

۲. ناسخ التواریخ، جنگ جمل. داستان خلاصه شد.

حوأب نیست، و شعبی (یکی از دانشمندان معروف اهل تسنن) گفته است: **فَهِيَ اَوَّلُ شَهادَةِ زُوْرٍ فِي الْاِسْلامِ**. این اولین گواهی و شهادت دروغ در اسلام بود.[۱]

حرکت حضرت امیر علیه‌السلام به سوی بصره

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درخلال این مدت مشغول تعویض فرمانداران شهرستان‌ها بود و به طوری که قبلاً اشاره شد نامه‌ای هم به وسیله، جریربن عبدالله بجلّی به معاویه فرستاد و او را به بیعت خود دعوت کرد، ولی معاویه به جای پاسخ نامه علی علیه‌السلام، نامه‌ای به زبیر نوشته و او را به مخالفت با آن حضرت وادار کرد و علی علیه‌السلام را به قتل عثمان متهم کرد و به آن حضرت نوشت که قاتلان عثمان را تسلیم وی کند.

امام علیه‌السلام که در میان مخالفان خود، معاویه را از همه حیله‌گرتر، و نفوذ او را در شام نیز می‌دانست، تصمیم گرفت که ابتدا به شام رفته و کار معاویه را یکسره کند ولی در این هنگام خبر رسید که عایشه به دستیاری طلحه و زبیر بصره را متصرّف شده و به عنوان خونخواهی عثمان، مردم را علیه علی علیه‌السلام شورانیده‌اند، و حدود چهارصد نفر از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را کشته و نگهبانان بیت‌المال را نیز به قتل رسانده و بیت‌المال را غارت کرده‌اند و خواستند عثمان بن حنیف ـ استاندار منصوب از طرف حضرت امیر علیه‌السلام ـ را نیز بکشند.

ابن جوزی حنفی نقل کرده است که عثمان بن حنیف با گروهی از همراهانش در مسجد بودند، طلحه و زبیر آنها را غافل‌گیر کردند و عثمان بن حنیف را زیر پای خود لگدمال نمودند، و ریش او را کندند و فرستادند نزد عایشه، و از وی در باره عثمان بن حنیف کسب تکلیف کردند، عایشه گفت: او را بکشید، یکی از زنان حاضر گفت: ای عایشه تو را به خدا سوگند می‌دهم که او را نکشید، او صاحب

---

۱. تذکرة الخواص سبط بن جوزی حنفی، چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصر خسرو، ص ۶۶.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس عایشه گفت: او را چهل ضربه شلاق بزنید و موی سر و ریش و ابرو و حتّی موهای پلك چشمانش را بکنید، طلحه و زبیر به دستور عایشه عمل کردند و بیت‌المال را غارت نمودند و هفتاد نفر از مسلمانان را بدون جرم کشتند. «**فَهُمْ أَوَّلُ مَنْ قُتِلَ فِي الْاِسْلامِ ظُلْماً**»؛ این گروه اولین کسانی هستند که در اسلام ظالمانه کشته شدند.[1]

پس از این ماجرا، عثمان ابن حنیف از بصره خارج شد، و طی طریق نمود تا نزدیک حضرت امیر علیه‌السلام رسید، ولی او را نشناختند. گفت: من عثمان بن حنیف هستم که از بصره می‌رسم. حضرت امیر علیه‌السلام به او فرمود: از نزد ما پیرمردی سالمند رفتی و اکنون جوانی اَمْرَد (بدون ریش) بازگشتی.[2]

امام علی علیه‌السلام ناچار، از تصمیم حرکت به شام منصرف شد و در صدد برآمد که اوّل شورشیان بصره را به راه، و اصلاح درآورد، سپس عازم شام گردد.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در مسجد بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرمود:

«**اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ عایِشَةَ سارَتْ اِلیَ الْبَصْرَةِ وَ مَعَها طَلْحَةُ وَ الزُّبَیْرُ وَ کُلٌّ مِنْهُما یَرَی الاَمْرَ لَهُ دوُنَ صاحِبِهِ، اَمّا طَلْحَةُ فَابْنُ عَمِّها و امّا الزُّبَیْرُ فَخَتَنُها، وَ الله لَوْ ظَفَرُوا بِما اَرادُوا وَلَنْ یَنالُوا ذلِك اَبَدا لَیَضْرِبَنَّ اَحَدُهُما عُنُقَ صاحِبِهِ بَعْدَ تَنازُعٍ مِنْهُما شَدیدٍ وَالله اِنَّ راکِبَةَ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ ما تَقْطَعُ عَقَبَةً وَ لا تَحُلّ عُقْدَةً اِلاّ فی مَعْصِیَةِ الله وَ سَخَطِهِ حَتّی تُورِدَ نفْسَها وَ مْن مَعَها مَوارِدَ الْهَلَکَةِ. ای وَالله لَیُقْتَلَنَّ ثُلْثُهُمْ وَ لَیَهْرَبَنَّ ثُلْثُهُمْ وَ لَیثُوبَنَّ ثُلْثُهُمْ وَ اِنَّهَا الَّتی تَنْبَحُها کِلابُ الْحَوْئَب وَ اِنَّهُما لَیَعْلمانِ مُخْطِئانِ**

---

۱. تذکرة الخواص، ص ۶۶.

۲. ناسخ التواریخ.

وَ رُبَّ عالِم قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ مَعَهُ عِلْمُهُ وَ لا يَنْفَعُهُ، حَسْبُنَاالله وَ نِعْمَ الْوَكيلُ»[۱].

«ای مردم! عایشه به همراهی طلحه و زبیر به سوی بصره رفته و هر یک از طلحه و زبیر حکومت را برای خود می‌خواهد، بدون دیگری، اما طلحه پسر عموی عایشه است و زبیر هم شوهر خواهر اوست، به خدا سوگند! اگر بدانچه می‌خواهند ظفر یابند و [با این‌که] هرگز بدان نائل نخواهند شد، هر یک از آن دو، گردن رفیقش را می‌زند، و سوگند به خدا ! این زنی که بر شتر سرخ مو سوار شده (عایشه) بر هیچ پشته‌ای نگذارد و هیچ عقده‌ای را نگشاید، مگر در معصیت و غضب خدای تعالی، تا این که خود و همراهانش را به هلاکت اندازد، به خدا سوگند [از لشکر آنان] یک سومشان کشته می‌شود و یک سومشان فرار می‌کنند، و یک سوم آنان از طغیان خود برمی‌گردند. و این عایشه همان زنی است که سگ‌های حوأب به او بانگ زنند [اشاره به فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.]و طلحه و زبیر می‌دانند که هر دو، به راه خطا می‌روند. [ولی] چه بسا عالمی که از علمش سود نبرد و جهلش او را بکشد، خداوند ما را کافی است و چه وکیل خوبی است».

البته تجهیز لشگر، علیه عایشه اُمّ المؤمنین که همسر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و دختر ابوبکر بود و همچنین برای سرکوبی طلحه و زبیر که از شخصیت‌های مهمّ و از اصحاب سرشناس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، چندان کار ساده و آسانی نبود، از این رو علی علیه‌السلام اَعمال خلافِ آنان را که در بصره مرتکب شده بودند، به اهل مدینه گوشزد کرد تا مردم را برای حرکت به سوی بصره، به منظور جنگ با اصحاب جمل آماده کند. لذا فردای آن روز مجدّدا به منبر رفته و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود:

«طلحه و زبیر و یارانشان بر من خروج کردند، و همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ عایشه ـ

---

۱. ناسخ‌التواریخ، احوالات امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۴۱.

را به همراه خود می‌کشیدند، چونان کنیزی را که به بازار برده‌فروشان می‌برند، به بصره روی آوردند، در حالی که همسران خود را پشت پرده نگهداشتند. اما پرده‌نشین حَرَمَ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در برابر دیدگان خود و دیگران قرار دادند. لشکری را گرد آوردند که همه آنان به اطاعت من گردن نهاده، و بدون اکراه و با رضایت کامل با من بیعت کرده بودند، پس از ورود به بصره، به فرماندار من و خزانه‌داران بیت‌المال مسلمانان، و به مردم بصره حمله کردند، گروهی از آنان را شکنجه و گروه دیگر را با حیله کشتند.

به خدا سوگند! اگر جز به یک نفر دست نمی‌یافتند و او را عمدا بدون گناه می‌کشتند کشتار همه ایشان برای من حلال بود، زیرا همگان حضور داشتند و انکار نکردند، و از مظلوم با دست و زبان دفاع نکردند، چه رسد به این که ناکثین به تعداد لشکریان خود از مردم بی‌دفاع بصره قتل عام کردند».[1]

علی علیه‌السلام با خطابه شیوا و بلیغ خود اهل مدینه را از قضایا آگاه ساخت و نقشه‌های مزّورانه اصحاب جمل را که پس از بیعت با آن حضرت، نقض عهد کرده و موجب بروز این گونه حوادث شده بودند، برایشان روشن کرد و برای دفع این غائله، مردم مدینه را از جا حرکت داد.

حضرت امیر علیه‌السلام سهل بن حُنیف را در مدینه بجای خود گذاشت و گروهی از مهاجر و انصار را که اکثرشان از کسانی بودند که در جنگ بدر شرکت داشتند،

---

۱ . **فَخَرَجُوا يَجُرُّونَ حُرْمَةَ رسُولِ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله كَمَا تُجَرُّ الْأَمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا، مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ، فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِی بُيُوتِهِمَا، وَ أَبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لَهُمَا وَ لِغَيْرِهِمَا. فِی جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلاَّ وَ قَدْ أَعْطَانِی الطَّاعَةَ، وَ سَمَحَ لِی بِالْبَيْعَةِ، طَائعا غَيْرَ مُكْرَهٍ، فَقَدِمُوا عَلَى عَامِلِی بِهَا وَ خُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسلِمِينَ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا، فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرا، وَ طَائِفَةً غَدْرا، فَوَالله لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسلِمِينَ إِلاَّ رَجُلاً واحِدا مُعْتَمِدِينَ معتمّدين لِقَتْلِهِ، بِلاَ جُرْم جَرَّهُ، لَحَلَّ لِی قَتْلَ ذلِكَ اَلْجَيْشِ كُلِّهِ، إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا، وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لاَ بِيَدٍ، دَعْ مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِی دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ! (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۲).

بسیج کرده و راه بصره را در پیش گرفت و امام حسن علیه‌السلام و مالک اشتر و محمدبن ابوبکر را با تنی چند به کوفه فرستاد تا سپاهی نیز در آن شهر برای ملحق شدن به لشگریان علی علیه‌السلام تجهیز کنند.

آن زمان فرماندار کوفه ابوموسی اشعری بود که از طرف عثمان حکومت کوفه را داشت و علی علیه‌السلام به او نوشته بود که مردم کوفه را برای جنگ آماده کند، ولی او به تصوّر این که طرفداری از خونخواهی عثمان، و کمک به طلحه و زبیر او را در محلّ اوّلیه خود ثابت خواهد کرد، مردم کوفه را به حمایت طلحه و زبیر که به ظاهر مُدّعی خون عثمان بودند، دعوت کرد و از بیعت گرفتن برای علی علیه‌السلام خودداری کرد.

فرستادگان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، هرچه او را نصیحت کردند، سودی نبخشید تا این که مالک اشتر دارالاماره را اشغال کرده و غلامان ابوموسی را پراکنده ساخت. و چون در آن هنگام خود ابوموسی در مسجد بود مالک به مسجد وارد شد و ابوموسی را از منبر پایین کشید و بانگ زد: ای خائن! مردم جز علی علیه‌السلام با کسی بیعت نمی‌کنند، ابوموسی وقتی خود را در دست مالک عاجز دید، سکوت اختیار کرد و از در التماس و زاری برآمد، سپس مالک به منبر رفت و مردم را برای بیعت با علی علیه‌السلام فراخواند و تقریبا از تمام مردم کوفه بیعت گرفت و توانست در اندك مدّتی در حدود دوازده هزار نفر تجهیز کرده و به خدمت آن حضرت روانه کند.

این عدّه از کوفه حرکت کرده و در محلّی به نام ذی‌قار به اردوگاه علی علیه‌السلام پیوستند و پس از اظهار خرسندی از دیدار آن حضرت عرض کردند: سپاس خدای را که ما را برای همجواری تو مخصوص گردانید و به یاری‌ات گرامی فرمود، علی علیه‌السلام هم ضمن قدردانی از آنان بپاخاست و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را ستود و آن‌گاه در مورد طلحه و زبیر که نقض عهد کرده و به بهانه خونخواهی عثمان از بصره آمده بودند سخنانی فرمود و سپاهیان را از جریان اوضاع و احوال آگاه

گردانید. و آنان نیز پس از استماع بیانات امام علیه‌السلام آمادگی خود را برای فداکاری و جانبازی در راه حقّ به منظور از بین بردن این فتنه به اطّلاع حضرتش رساندند[۱].

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با سپاهیان خود از ذی‌قار حرکت و تا محلی به نام زاویه که در چند کیلومتری بصره بود پیش رفت و در آنجا اردو زد و چون آن بزرگوار همیشه صلح و آشتی را بر جنگ و خون‌ریزی ترجیح می‌داد از همان محل نامه‌ای به طلحه و زبیر فرستاد و آنان را نصیحت کرد و علاوه چند نفر، از جمله قعقاع بن عمرو را نیز برای مذاکره با اصحاب جمل به سوی بصره فرستاد تا ایشان را با پند و اندرز از وخامت عاقبت این کار برحذر دارند. ولی مخالفان که خود را در این جنگ غالب و پیروز می‌پنداشتند، از قبول هر گونه پندی خودداری کردند. زیرا عایشه از مخالفت ابوموسی با علی علیه‌السلام در کوفه آگاه شده بود و تصوّر می‌کرد که از مردم کوفه کسی آن حضرت را یاری نخواهد کرد. و چون یقین کردند که علی علیه‌السلام به نزدیکی بصره رسیده است، عایشه که فرماندهی کلّ سپاه را بر عهده داشت به زبیر مأموریت داد که به کمک طلحه و مروان و سایرین، به صف‌آرایی سپاه پرداخته و آماده جنگ باشند، و تعداد افراد این سپاه در حدود سی هزار نفر بود که اصحاب جمل آنان را در مسیر راه از شهرهای مختلف جمع‌آوری کرده بودند.

قعقاع که از سخنان خود نتیجه نگرفته و از طرفی صف‌آرایی سپاهیان مخالفان را مشاهده کرد نزد علی علیه‌السلام برگشت و او را در جریان امر گذاشت.

در خلال این مدت تعداد سه هزار نفر نیز از مردم بصره ـ از قبیله ربیعه ـ به سپاهیان علی علیه‌السلام پیوسته بودند که مجموع آنها در حدود بیست هزار نفر می‌شد. و چون آن جناب اصحاب جمل را مصمّم به جنگ دید فرماندهان خود را که از جمله

---

۱. ارشاد، جلد ۱، باب سیم فصل ۲۱.

مالک اشتر و عَدی بن حاتم و محمّدبن ابی‌بکر و عمّار یاسر و دیگران بودند از نیت طلحه و زبیر آگاه ساخته و مأموریتهای رزمی آنان را نیز تعیین و مشخّص کرد.

عایشه هم با سپاه خود راه زاویه را که در شمال بصره و محل مناسبی برای دفاع از شهر بود در پیش گرفت و پس از رسیدن بدانجا در مقابل لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام توقّف کرد و بنا به روایات برخی از مورّخان صف‌آرایی سپاهیان طرفین در برابر هم، هفدهم جمادی‌الاولی سال سی‌وشش هجری بود[1].

روز بعد زبیر واحدهای مختلف سپاه جمل را فرمان داد تا منظّم به سوی لشگر علی علیه‌السلام پیش روند، چون آن حضرت متوجّه شد که تقریبا آتش جنگ شعله‌ور می‌شود، به لشگر خود فرمان عقب‌نشینی داد که شاید جنگ درگیر نشود، و کار به صلح و صفا خاتمه یابد، عایشه نیز سپاه خود را فرمان برگشت داد و در آن روز که اوّلین روز جنگ بود میان طرفین جنگی واقع نشد.

فردای آن روز که هر دو سپاه، لباس جنگ پوشیده و مقابل هم ایستاده بودند، حضرت امیر علیه‌السلام، به تنهایی از سپاهیان خود جدا شد و بدون شمشیر و زره، به سوی سپاه بصره اسب تاخت تا به صف مقدّم سپاه عایشه رسید و با صدای بلند، زبیر را صدا زد، همه مات و مبهوت شده و نمی‌دانستند که مقصود علی علیه‌السلام از این یکّه تازی چیست، و با رشادت بی‌نظیری، تنها بدون شمشیر و زره مقابل صفوف دشمن آمده است چه نظری دارد؟

زبیر که در کنار هودج عایشه بود غرق در فولاد و زره شد، و رکاب بر اسب زد و در مقابل علی علیه‌السلام ایستاد، چون عایشه زبیر را در برابر آن حضرت دید مرگ او را حتمی دانست، ولی به او گفتند: آسوده‌خاطر باش علی علیه‌السلام به این ترتیب کسی را نمی‌کشد، و شمشیر هم نبسته است، حتما با زبیر کار دارد.

---

۱. ناسخ احوالات امیرالمؤمنین، کتاب جمل، ص ۷۰.

زبیر چشم به چشم علی علیه‌السلام دوخت تا ببیند با او چکار دارد.

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: این چه ماجرایی است که شما راه انداخته‌اید؟

زبیر گفت: برای خونخواهی عثمان!

علی علیه‌السلام فرمود: اگر راست می‌گویید شما دستهای خود را بسته و خودتان را تسلیم ورثه عثمان کنید، مگر غیر از شما کس دیگری محرّك قتل عثمان بود؟ زبیر سکوت کرد، علی علیه‌السلام فرمود: من آمدم که تو را از اشتباه خارج کنم و سخنان چندی را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به تو فرموده و تو آنها را فراموش کرده‌ای به تو تذکّر دهم، آن‌گاه فرمود: ای زبیر! یاد داری که من روزی دنبال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گشتم و او در منزل عمروبن عوف بود و چون بدانجا آمدم آن حضرت دست تو را در دست خود گرفته بود و به محض ورود من رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشدستی فرمود و به من سلام کرد، تو گفتی: ای علی! چرا تکبّر کردی و زودتر به پیامبر سلام نکردی؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای زبیر! علی متکّبر نیست و در آینده، تو با او جنگ خواهی کرد و جنگ تو ظالمانه است!

باز فرمود: یادت می‌آید که روزی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به تو فرمود: آیا علی را دوست داری؟ گفتی: بلی، یا رسول‌الله او پسر دایی من است، آن حضرت فرمود: با وجود این با او به جنگ و ستیز خواهی ایستاد!

علی علیه‌السلام نظیر این سخنان را به گوش زبیر خواند و زبیر از شنیدن و یاد آنها عزم و اراده‌اش سست شد و گذشته‌ها را به یاد آورد و دید چگونه به طمع دنیا، با پسر دایی خود که جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز هست، به جنگ برخاسته و خود را برای همیشه گرفتار غضب الهی می‌کند![1]

---

۱. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، ص ۲۰۲.

زبیر شرمنده شد و از علی علیه‌السلام معذرت خواست و عرض کرد: قول می‌دهم که هم اینک از سپاه بصره خارج شوم و کوچکترین دخالتی در این کار نکنم، علی علیه‌السلام به طرف سپاه خود روان شد، زبیر هم بهت‌زده و متزلزل نزد عایشه برگشت.

عایشه پرسید علی چکارت داشت؟ گفت: راجع به گذشته‌ها صحبت می‌کرد، عایشه گفت: احساس می‌کنم که چند کلمه سخن علی، تو را متزلزل کرده است، البته حقّ هم داری، کیست که با علی روبرو شود و رعب و هیبت علی در ارکان وجود او لرزه نیندازد و این امر مسلّم است زیرا حریف ما کسی است که اَبطال و شجاعان عرب از ذکر نام او به خود می‌لرزند.

عایشه به اندازه‌ای از این سخنان نیشدار گفت تا زبیر را به خشم آورد، پسرش عبدالله بن زبیر نیز سخنان عایشه را تأیید کرد، زبیر به پسرش گفت: من قسم خورده‌ام که در این غائله جنگ نکنم، عبدالله گفت: قسم را می‌توان با دادن کفّاره جبران کرد، زبیر، خشمگین شد و غلام خود را به کفاره سوگندی که یادکرده بود آزاد کرد و یکسر به سپاه علی علیه‌السلام تاخت.

علی علیه‌السلام فرمود: زبیر را آزاد گذارید او خیال جنگ ندارد، زبیر هم مقداری حمله‌های نمایشی را، بدون این که به کسی زخمی بزند یا خود زخمی بردارد، انجام داد و چون به طرف سپاه بصره بازگشت به پسرش عبدالله و همچنین به عایشه رو کرد و گفت: دیدید که من از حمله به اینها ترسی ندارم، عبدالله خندید و گفت: این هم نوعی حیله است، ولی زبیر به این سخنان گوش نداد و از لشگرگاه جمل خارج شد.

کشته شدن زبیر

زبیر لشکر عایشه را ترک کرد و به سوی مدینه حرکت نمود، وقتی به وادی السّباع رسید، مهمان مردی به نام عمروبن جرموز شد، و چون به خواب رفت، عمرو،

شمشیر کشید و سر زبیر را برید و بدنش را زیر خاک کرد و سر او را پیش علی علیه‌السلام آورد، حضرت فرمود: چرا زبیر را کشتی، کار خوبی نکردی؛ زیرا او مهمان تو بود و علاوه بر این، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که به قاتل زبیر لعنت فرستاد و او را نفرین کرد.

عمرو متحیّر شد و تا حدّی هم متأسّف گردید و آن‌گاه به علی علیه‌السلام گفت: من نمی‌دانم، با شما خاندان بنی‌هاشم چگونه باید رفتار کرد، بر کسی که شما را نافرمانی کند لعنت می‌فرستید، و اگر دشمنانتان را بکشد باز لعنت می‌فرستید.[1]

آغاز و پایان جنگ جمل

پس از رفتن زبیر پسرش عبدالله به دستور عایشه لشگر را فرمان داد تا سپاهیان علی علیه‌السلام را تیرباران کنند و لشگر امام علیه‌السلام نیز بانگ برآورده و از آن حضرت اجازه جنگ خواستند.

امام علی علیه‌السلام که همیشه صلح را بر جنگ ترجیح می‌داد، صبر کرد، بلکه تا سر حدّ امکان از وقوع جنگ، جلوگیری کند ولی در اثر سکوت لشگر علی علیه‌السلام دشمن، جری‌تر شده و بر شدّت تیراندازی افزودند تا این که چند نفر از لشگر امام علیه‌السلام را زخمی کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بار دیگر برای هدایت آنان و اتمام حجت، قرآن را در دست گرفت و فرمود: چه کسی حاضر است این قرآن را مقابل این مردم ببرد و آنان را به عمل به آن دعوت کند؟ جوانی به نام «مسلم مجاشعی» جلو آمد و عرض کرد: من انجام می‌دهم، حضرت فرمود: بر من معلوم است که هر کس قرآن را ببرد، دو دستش را قطع می‌کنند، و سپس او را می‌کشند.

مسلم عرض کرد: باکی بر من نیست، و این پیش آمد در راه خدا اندك است، و

---

۱. منتخب‌التواریخ، ص ۱۷۸. و شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ضمن شرح خطبه ۸، ج ۱، ص ۷۷.

قرآن را گرفت و مقابل لشکر عایشه رفت، هنگامی که شروع به صحبت کرد، ابتدا دست راستش را قطع کردند، قرآن را به دست چپ گرفت، آن را نیز قطع کردند، و سرانجام او را شهید نمودند، و قرآن روی زمین افتاد.

وقتی امام علیه‌السلام آن صحنه را مشاهده کرد فرمود:

«**لاحَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، اَلآنَ طابَ اَلقِتالُ**»؛ «نیست حول و قوه‌ای مگر از جانب خدا، اکنون جنگ گوارا شد»، و بلافاصله سربازان را فرمان رزم داد و پسرش محمّد حنفیه را مأمور حمله به صفوف سربازان دشمن کرده و چنین فرمود: «**تزول الجبال ولاتزل...**»[1].

«کوهها از جا کنده شوند، تو از جایت تکان مخور، دندان روی دندان بفشار و کاسه سرت را به خدا عاریه ده، پای خود را چون میخ در زمین بکوب و تا آخرین صفوف لشگر چشم‌اندازِ تو باشد و بدان که پیروزی از جانب خداوند سبحان است».

محمد حنفیه فورا به حمله پرداخت و با این که شجاع، دلیر و قهرمان و رزمنده بود ولی در اثر کثرت تیرها که به وسیله تیراندازان دشمن مانند باران به اطرافش می‌بارید کمی تأمّل کرد تا بلکه شدّت بارش تیرها اندکی کاهش یابد، علی علیه‌السلام نزدیکش قرار گرفت و دست بر سینه او زد و فرمود: «**تِلْكَ عِزْقٌ مِنْ اُمِّكَ**»؛ «این احتیاط و ملاحظه‌کاری از مادرت به تو بارث رسیده است، والا پدرت این چنین نیست»، آن‌گاه علی علیه‌السلام خود به تنهایی بر صفوف سپاه عایشه حمله کرد!

حضرت امیر علیه‌السلام، مانند شعله‌های آتشی که بر خرمن کاه افتد در اندك زمانی نظام رزمی قشون عایشه را متلاشی ساخت و بسیاری از شجاعان و نام‌آوران نامی را که در برابر او عرض اندام می‌کردند، به خاک افکند و به قدری رشادت به خرج داد و شمشیر زد که شمشیرش خم شد، آن‌گاه خود را کنار کشید و شمشیر را با زانوی

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۱.

خویش راست گردانید و مجددّا به حمله پرداخت و پس از جنگ و جدال شدید، به قرارگاه خود مراجعت فرمود، و به محمّد حنفیه گفت: ای پسر حنفیه! این چنین حمله کن، اصحاب امام علیه‌السلام عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! محمّد شجاع کم‌نظیری است، اما کیست در قوت دل و نیروی بازو همانند شما باشد.

آن‌گاه محمد حنفیه با تنی چند، از انصار و جنگجویان بدر، به حمله پرداخت و پس از کشتار زیاد از سپاه عایشه، پیروزمندانه به محلّ خود بازگشت. و در نتیجه این حملات در همان روز اول جنگ، شکست فاحشی به سپاه بصره روی داد و در روز دوم و سوّم نیز در اثر حملات و پیشروی لشکر امام علیه‌السلام سپاه عایشه عقب‌نشینی کرده و نیروی هر گونه مقاومت از آنان سلب گردید.

فرماندهان زیر دست علی علیه‌السلام مانند مالک اشتر و عمّار یاسر و دیگران هر یک به نوبه خود رشادتها به خرج داده و دشمن را مانند برگ خزان به زمین فرو ریختند، از آن سو طلحه نیز مردم را به صبر و مقاومت دعوت کرده و از پراکندگی و فرار آنان جلوگیری می‌کرد. مروان بن حکم که از طلحه چندان خوشدل نبود، پشت سر غلام خود کمین کرده و تیری جانگداز و زهرآلود به سوی طلحه انداخت که اتفاقا آن تیر هم مؤثر واقع شد و طلحه را به هلاکت رسانید.[1]

---

۱ . **طلحه با خفت و خواری کشته شد** ابن جوزی حنفی نقل کرده است که طلحه سوار بر مرکبش در میدان جنگ متوقف بود، ناگاه تیری بر رانش خورد و خون جاری گشت، به غلامش گفت: مرا دریاب، غلام وی او را به یکی از خانه‌های بصره برد، و او از آنچه برایش پیش آمد افسوس می‌خورد و اظهار ندامت می‌کرد و در اثر خون ریزی زیاد وفات کرد.

و در روایتی آمده است که مروان بن حکم، طلحه را در صحنه جنگ غافلگیر کرد و گفت: امروز روزی است که باید خون عثمان را از طلحه مطالبه کنم چون طلحه را شریك در قتل عثمان می‌دانست و تیری به جانب او زد که به ران طلحه اصابت نمود و سرانجام موجب مرگ وی شد. (با اینکه طلحه و مروان هر دو از لشکر عایشه و در مقابل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بودند). (تذکرة الخواص، ص ۷۶)

←

با مرگ طلحه سپاهیان جمل پراکنده شده و فرار کردند و لشگر علی علیه‌السلام هم به تعقیب آنان پرداختند و تنها قبیله بنی‌ضبّه مانده بود که اطراف هودج عایشه را گرفته و با سرسختی عجیبی از او دفاع می‌کردند.

در این هنگام عایشه فریاد برآورد و خطاب به لشکرش گفت: ای فرزندان من! «**أَلكَرَّةُ أَلكَرَّةُ**» پی در پی حمله کنید، که من بهشت را برای شما ضمانت می‌کنم.

سپس پارچه‌ای را که به خود پیچیده بود، سمت راست آن را برگرداند و بر شانه چپش انداخت، و سمت چپ آن را برگرداند و بر شانه راستش انداخت ـ مانند وقتی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای خواندن نماز باران انجام می‌داد ـ و به اطرافیانش گفت: مشتی خاک و ریگ به من بدهید، وقتی گرفت آنها را به جانب حضرت امیر علیه‌السلام و لشگرش پاشید و گفت: «**شاهَتِ الْوُجُوهُ**»؛ (رویتان سیاه و زشت و تباه باد) و

→

و در سفینة البحار است که: مروان گفت: امروز وقت آن است که خون عثمان را از طلحه مطالبه و او را به تلافی قتل عثمان بکشم، و تیری به جانب طلحه رها کرد، تیر به ساق پای طلحه اصابت نمود و رگ بزرگ پای او را شکافت و خون جاری گشت، طلحه به غلامش گفت: مرا سوار کن و به گوشه‌ای ببر که این خون‌ریزی مرا می‌کشد، غلامش گفت: شتاب کن و الاّ تو را همین جا می‌کشند. طلحه گفت: به خدا سوگند ندیدم شخص بزرگی مانند من این گونه ضایع شود (و بدون مقاتله و رو در رویی با کسی کشته شود و این گونه ذلیلانه بمیرد) غلامش او را به خانه‌ای از خانه‌های بصره برد و در آنجا از دنیا رفت. (سفینة البحار، ج ۵، ص ۳۲۴، به نقل از بحار ۳۲ / ۱۷۷)

بحار از کافی نقل کرده که: حضرت امیر علیه‌السلام در روز جمل خطبه‌ای خواند و در ضمن آن فرمود: عجب است از طلحه که مردم را بر کشتن عثمان تشویق و تحریک کرد، و همین که عثمان کشته شد، با میل و رغبت با من بیعت نمود، و پس از آن بیعتش را شکست [آنگاه حضرت امیر بر علیه طلحه و زبیر دعا کرد و گفت:] «**اَللّهُمَّ خُذْهُ وَلا تُمْهِلْهُ، وَ اِنَّ الزُّبَيرَ نَكَثَ بَيْعَتي وَ قَطَعَ رَحِمِي وَ ظاهَرَ عَلَى عَدُوّي فَاكْفِنِيهِ اَلْيَومَ بِما شِئْتَ**»؛ «بار پروردگارا ! طلحه را بگیر و مهلتش مده، همچنین زبیر بیعت با من را شکست و قطع رحم نمود، خداوندا هر طور می‌دانی امروز مرا از زبیر کفایت کن». خسرالدنیا والآخرة. (بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۱۹۴، به نقل از کافی، کتاب الجهاد، باب ۲۵، ح ۴).

خواست با این کارش، کار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که در جنگ بدر، در برابر مشرکان انجام داد، انجام دهد، و خود و لشگرش را به منزله پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحابش، و حضرت امیر علیه‌السلام و لشگرش را به منزله مشرکان وانمود کند، ولی در مقابل، حضرت امیر علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: «**وَ ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ الشَّيْطانَ رَمى**»[1]؛ «این تو نبودی که خاک و ریگ به صورت ما پاشیدی، بلکه شیطان پاشید».[2]

فرماندهان علی علیه‌السلام با شجاعت بی‌نظیری به حمله پرداخته و رو به هودج عایشه گذاشتند، هر دستی که مهار شتر عایشه را می‌گرفت به ضرب شمشیر لشگر علی علیه‌السلام از بازو می‌افتاد و نقل شده که حدود نود و هشت نفر مهار شتر عایشه را گرفتند و دو دست آنان، یکی پس از دیگر قطع شد، تا این که عبدالرّحمن بن صُرد و به نقل بعضی، امام حسن علیه‌السلام خود را به شتر رسانیده و آن را پی کرد، هودج در افتاد و مدافعین آن هم فرار کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اسب براند و نزد عایشه آمد و فرمود: «**يا عايشة! أهكذا أَمَرَكِ** قال: اذاً نضرب الذی فیه عیناك، فقال **رَسُولُ‌اللهِ أَنْ تَفْعِلَي؟**»؛ «ای عایشه! آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به تو فرموده بود که این چنین کنی؟»

عایشه گفت: «**يا اَبَا الْحَسَن! ظَفَرْتَ فَاَحْسِنْ وَ مَلَكْتَ فَاَسْجَحْ!**»[3]؛ «یا علی! ظفر یافتی نیکویی کن، و مالک شدی عفو و مدارا فرما».

حضرت امیر علیه‌السلام به محمدبن ابی‌بکر ـ برادر عایشه ـ فرمود: مراقب خواهرت باش، و جز تو کسی نزدیک هودج او نشود، محمد رفت و دست در هودج کرد و لباس عایشه را گرفت که او را خارج کند، عایشه صدا بلند کرد که تو کیستی که

---

۱ . اقتباس از سوره انفال، آیه ۱۷.

۲ . الجمل، شیخ مفید، ص ۱۸۶، و ناسخ التواریخ.

۳ . منتخب‌التواریخ، ص ۱۷۹. ناسخ کتاب امیرالمؤمنین کتاب جمل ص ۸۵. سَجَحَ یعنی: عفو و بخشش.

دستت با لباس من تماس پیدا کرد؟ (یعنی تو نامحرم هستی و نباید دستت به جامه من بخورد!) محمد گفت: ساکت باش، من برادر تو هستم، ای خواهر! ای عایشه با خود چه کردی؟ معصیت خدا کردی، پرده خویش دریدی، حرمت خود را تباه کردی و برای جنگ از خانه‌ات بیرون آمدی. و پس از توبیخ وی، او را به خانه‌ای که قبل از جنگ در آن سکونت داشت، منتقل کرد.

سپس حضرت امیر علیه‌السلام به عبدالله عباس فرمود: نزد عایشه برو و بگو برای رفتن به مدینه آماده شود. عبدالله عباس آمد درب خانه‌ای که عایشه آن جا بود، و اجازه ورود خواست، عایشه اجازه ورود نداد. عبدالله عباس بدون اجازه وارد خانه شد و فرشی که در کنار خانه بود پهن کرد و نشست.

عایشه گفت: ای پسر عباس! برخلاف دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل کردی و بدون اذن من وارد خانه من شدی، و روی فرش من نشستی!

ابن عباس گفت: ای عایشه! ما دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بهتر از تو می‌دانیم، و این خانه، خانه تو نیست، خانه تو مدینه است، هنگامی که به خانه‌ات رفتی، بدون اجازه‌ات وارد نمی‌شوم و بدون اجازه‌ات روی فرش خانه‌ات نمی‌نشینم، و اکنون آمده‌ام به تو بگویم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود آماده حرکت و رفتن به مدینه باش.

عایشه گفت: خدا رحمت کند امیرالمؤمنین را، و او عمربن خطاب بود. ابن عباس گفت: سوگند به خدا که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است، زیرا او از جهت خویشاوندی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سبقت در اسلام و بسیاری علم، و رفعت آثار، از پدرت ابوبکر و از عمربن خطاب برتر بود.

عایشه گفت: من فرمان علی علیه‌السلام را نمی‌برم و از اینجا کوچ نمی‌کنم.

روز بعد خود حضرت امیر علیه‌السلام رفت و بر عایشه وارد شد، عدّه‌ای از زنان بصره نزد عایشه بودند و بر کشته‌های خود گریه می‌کردند. وقتی حضرت امیر علیه‌السلام وارد

خانه شد، زنان در مقابل آن حضرت ایستادند وفریاد زدند: ای کشنده دوستان و عزیزان، و شروع کردند به آن حضرت جسارت کردن. آن بزرگوار اشاره کرد به اطاق‌هایی که اطراف خانه بود و فرمود: اگر من قاتل عزیزان و دوستان شما بودم، دستور می‌دادم افرادی که در این اطاق‌ها هستند بیرون بیاورند و همه را گردن می‌زدم، [در خانه جز اطاق عایشه، سه اطاق دیگر وجود داشت که مجروحان را در آنها جای داده بودند و معالجه می‌کردند، در میان آنان عبدالله زبیر و برخی از فرماندهان لشگر عایشه و اشراف بصره بودند].

وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام این جمله را فرمود، زنان ساکت شدند، سپس رو به عایشه کرد و فرمود: این زنان را تو بر من شورانده‌ای. برخی از همراهان آن حضرت اجازه خواستند که زنان را نهیب بزنند و ساکت کنند، حضرت اجازه نداد و رو به عایشه کرد و فرمود: باید برگردی به همان خانه‌ای که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است. عایشه ناچار امر حضرت را پذیرفت و برای عبدالله زبیر و دیگر مجروحانی که در اطاق‌ها بودند امان طلبید و آن جناب همه را عفو کرد و مروان، حسن و حسین علیهماالسلام را واسطه قرار داد، و حضرت امیر علیه‌السلام شفاعت حسن و حسین علیهماالسلام را در باره او پذیرفت و او را نیز عفو کرد.

سرانجام عایشه آماده رفتن به مدینه شد، حضرت امیر علیه‌السلام دستور داد از بیت‌المال دوازده هزار درهم به او دادند و امر فرمود چهل زن با لباس مردانه او را همراهی کنند ـ که در بین راه کسی جرأت قصد سوء، نسبت به عایشه نکند، و هر کس نگاه کند، فکر کند همراهان او مرد هستند، و در عین حال حرمت عایشه نیز محفوظ بماند که مرد نامحرم همراه او نباشد ـ و سفارش کرد او را به سلامت به مدینه و خانه‌اش برسانند.[1]

---

۱. الجمل شیخ مفید، و ناسخ التواریخ و تذکره‌الخواص ابن جوزی، ص ۸۰.

حوادث و صحبت‌ها بسیار است و بنای ما بر اختصار، طالبین به کتب تاریخی مثل «الجمل شیخ مفید» و «ناسخ التواریخ» مراجعه فرمایند.

جنگ جمل روز سوم پایان یافت و لشگر امام علی علیه‌السلام شهر بصره را متصرّف شدند و چنان که سابقا اشاره شد لشگر آن حضرت در حدود بیست هزار نفر بودند که نزدیک به هزار و هفتصد نفر به درجه شهادت رسیدند و از سپاه عایشه هم که سی‌هزار نفر بودند حدود سیزده هزار نفر به قتل رسیدند. و در هر حال فتنه بزرگی بود که به دست عایشه اُمّ المؤمنین و به دستیاری طلحه و زبیر برپا شده بود و نتیجه این فتنه و فساد به کشته شدن طلحه و زبیر انجامید و رفتار علی علیه‌السلام با عایشه و مردم شکست خورده بصره هم، سیمای بزرگواری و جوانمردی آن حضرت را آشکار ساخت.

فراریان سپاه عایشه که در اطراف بصره متواری بودند جرأت بیرون آمدن از مخفیگاه‌های خود را نداشتند علی علیه‌السلام فرمان داد که هر کس سلاح خود را زمین گذارد و تسلیم شود مشمول فرمان عفو عمومی است، بصری‌ها که در انتظار بودند آن جناب به تلافی گذشته خواهد پرداخت از شنیدن این خبر مسرور شدند و اسلحه را کنار گذاشته و به خانه‌های خود رفتند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دستور داد مردم روز جمعه در مسجد جامع بصره برای نماز حاضر شوند و اهل بصره هم حضور یافته و با آن جناب نماز خواندند و پس از نماز، به پاخاست و آنان را مورد سرزنش قرار داد و فرمود: «**كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرأةِ وَ اَتْباعْ الْبَهيمَةِ، رَغا فَاَجَبْتُم وَ عُقِرَ فَهَرَبْتُمْ، اَخْلاقُكُمْ دِقاقٌ وَ عَهْدُكُمْ شِقاقٌ وَ دينُكُمْ نِفاقٌ ...**»[1]؛ «[ای مردم بصره!] شما سپاه زن (عایشه) و پیروان چارپایی (شتر عایشه) بودید، به صدای شتر جمع شدید و چون دست و پای او قطع شد فرار کردید، اخلاق شما سست، و پیمانتان ناپایدار و آیین شما دورویی است ...».

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳.

و بدیهی است که سرانجام و سرنوشت چنین افرادی، جز قهر و غضب الهی و جز آتش‌سوزان جهنم نیست. ﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾[1].

سرنوشت چنین انسان‌هایی جز ذلت و خواری و مورد لعن خدا و نفرین جامعه نیست. ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾[2].

گریه شدید عایشه به خاطر ناکامی در وقایع جنگ جمل

ابن ابی‌الحدید نقل کرده است که: جندب بن عبدالله گفت: بعد از جنگ جمل، در مدینه نزد عایشه رفتم، پرسید: تو کیستی؟ گفتم: از مردم بصره هستم، پرسید: در جنگ بصره حضور داشتی؟ گفتم: آری. پرسید: با کدام سپاه بودی؟ گفتم: با علی علیه‌السلام، گفت: شعر آن رزمنده را شنیدی که گفت:

يـا اُمَّ يـا اَعَـقَّ اُمٍّ نَعْلَـمُ — وَالأُمُّ تَغْذُو وُلْدَها وَتَـرْحَمُ

اَما تَرِينُ كَمْ شُجاعٍ يُكْلَمُ — وَ تَخْتَلِي هامَتُهُ وَالمِعْصَمُ

«ای مادر! (چون عایشه به خاطر همسری باپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امّ المؤمنین خوانده می‌شد) ای حق ناشناس‌ترین مادری که ما سراغ داریم، مادر فرزندان و بچه‌هایش را غذا می‌دهد و نسبت به آنها مهربان است، آیا نمی‌بینی چقدر مردان شجاع در این فتنه‌ای که تو برپا کرده‌ای، از پا درآمده و سر و دست آنها قطع شده است»؟!

جندب گوید: به عایشه گفتم: آری این شعر را در آنجا شنیدم و گوینده آن را هم می‌شناسم. پرسید: او چه کسی بود؟ گفتم: پسر عموی من بود، پرسید: کار او به کجا رسید؟ گفتم: در کنار شتر تو کشته شد و قاتل او هم کشته شد.

جندب گوید: وقتی این واقعه را گفتم، عایشه منقلب شد و به شدت گریه

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

کرد به طوری که به خدا سوگند گمان کردم پس از این هرگز آرام نخواهد شد، سرانجام بعد از گریه بسیار گفت: «**قَالَتْ عائِشَةُ لَوَدَدْتُ وَاللهِ اَنَّنِي كُنْتُ مِتُّ قَبْلَ ذلِكَ اَلیَومَ بِعِشْرِينَ سَنَةٍ**؛ به خدا سوگند دوست داشتم بیست سال قبل از آن روز مرده بودم».[1]

آری، طبق این نقل، عایشه به خاطر اینکه در جنگ جمل به نتیجه دلخواه نرسید و از سویی با این قبیل سرزنشها مواجه شد، سخت گریست و چنین آرزویی نمود و بدیهی است که مخالفت با امام زمان خود و آن گونه رفتار کردن عاقبتی جز این نخواهد داشت.

شجره خبیثه و دوّمین جنگ تحمیلی بر حضرت امیر علیه‌السلام

در ابتدا به طور خلاصه به معنا و معرفی شجره خبیثه می‌پردازم.

خداوند سبحان فرموده است:

﴿**وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ**﴾[2]

«و امّا مثل کلمه خبیثه و ناپاک همانند درخت خبیث و ناپاک و بی‌ریشه است که از روی زمین کنده شده و در برابر طوفان‌ها هر روز، به گوشه‌ای پرتاب می‌شود و قرار و ثباتی برای آن نیست».

یعنی کلمه «خبیثه» همان کفر و شرک، همان موجود پست و پلید، همان گفتار و کردار زشت و شوم، همان عقاید و برنامه‌های غلط و گمراه کننده، همان انسان‌های ناپاک و آلوده، و خلاصه هر آن چیز کثیف و خبیث و ناپاک است. و روشن است که درخت شوم و ناپاک و بی‌ریشه هرگز رشد و نمو و تکامل نخواهد

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، چهار جلدی، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۸۸.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

داشت، هرگز گُل و سایه و میوه و منظره دل‌نشینی نخواهد داشت، و تنها چوب و شاخه‌ای است که همچون هیزم به درد سوزاندن و آتش شعله‌ور کردن می‌خورد، و چه بسا مزاحم رهروان و عابران هم می‌شود. بر این اساس است که هرگز بقا و ثباتی برای او نبوده و نخواهد بود و سرانجام، با یک تندباد و یک حمله زودگذر، از جای کنده و نابود می‌شود. ﴿**اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ**﴾.

و در یک کلام «شجره خبیثه» بر عکس «شجره طیبه» است، که در همین کتاب به آن اشاره کردیم که اصل شجره طیبه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت آن حضرتند و اَمّا اصل شجره خبیثه امیه و آل امیه‌اند، یعنی آنها از مصادیق بارز و مثل اعلای «شجره خبیثه» هستند، و چنانچه سوابق و لواحق این فامیل و اعمالشان، مورد توجه قرار گیرد، این واقعیت به طور وضوح روشن می‌گردد و در قرآن کریم، در آیه دیگر، این شجره، به شجره ملعونه، تعبیر شده است: ﴿**وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ**﴾[1]. (به تفاسیر، ذیل تفسیر این آیه مراجعه شود).

و ریشه و اصل این شجره، (امیه) است که او ـ طبق نقل «کامل بهایی»[2] ـ غلامی رومی بوده که تحت ملکیت عبد شمس بن عبد مناف، بوده است، سپس عبد شمس او را آزاد کرده و به عنوان پسر خود معرفی کرده است، (پسر خوانده عبد شمس) همچنین بحار، از الزام الناصب نقل کرده است: امیه از صلب عبد شمس نبوده، بلکه رومی بوه است و عبد شمس او را فرزند خود خوانده است.[3]

نیز شیخ محمد عبده، در شرح نامه‌ای که حضرت امیر علیه‌السلام به معاویه نوشته، به این مطلب اشاره کرده است، و آن چنین است که حضرت فرموده است:

---

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۲. کامل بهائی. مکتبه مصطفوی، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. منتخب‌التواریخ، ص ۸.

«**لَيْسَ أُمَيَّةُ كَهاشِمٍ وَ لا أَلصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ**» «امیه مثل هاشم نیست، و اصیل و صحیح النسب، مثل چسبیده و ملحق شده نیست».

شیخ محمد عبده در شرح این کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین نوشته است:

«**وَ الصَّرِيحُ صَحِيحُ اَلنَّسَبِ فِي ذَوِي الحَسَبِ وَ اللَّصِيقَ مَنْ يَنْتَمِي اليَهْمِ وَ هُوَ اَجْنَبِيٌ عَنْهُم**». «صریح» کسی است که صحیح النسب باشد و «لصیق» کسی است که به خاندانی نسبت دهند و او از آنان بیگانه باشد»[1].

بر این اساس، امیه فرزند صلبی عبد شمس و از نژاد عرب نبوده ولی با مرور زمان، به عبد مناف و اجداد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده شده است. و در هر حال، فرزندان امیه ـ لعنه‌الله تعالی علیهم ـ سه نفر بودند و سه شعبه شدند.

الف: معاویة بن ابو سفیان بن صخربن حرب بن امیه.[2]

ب: عثمان بن عَفّان بن ابوالعاص بن امیه.

ج: مروان بن الحکم بن ابوالعاص بن امیه.

و مروان از همه خبیث‌تر و بغضش نسبت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت بیشتر بود.[3]

شخصیت معاویه

پیش از این معلوم شد که معاویه از شاخه‌های شجره خبیثه ملعونه است. او از پدر و مادری خبیث و بسیار پلید، به وجود آمد، و بنابر قانون توارث، خباثت ذاتی هر دو را به ارث برد. خداوند نیز به همین عنوان در قرآن دربارهٔ او می‌فرماید:

---

۱. حسین کیست؟ ص ۲۷۸، به نقل از شرح نهج‌البلاغه عبده، ج ۳.

۲. پدرش ابوسفیان، رئیس مشرکان مکه و از سران بت‌پرستان بود.

۳. معالی السبطین، فصل، فی شقاوة مروان.

﴿فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَأَيْمَانَ لَهُمْ﴾[۱]؛ «با پیشوایان کفر جنگ کنید که سوگندهای آنان احترامی ندارد که رعایت شود».

ابوسفیان در اغلب غزوات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمانده لشگر بت‌پرستان و مشرکان مکّه بود و در واقع جنگ‌های احد و بدر و احزاب و سایر جنگ‌ها را او به وجود آورد، ابوسفیان مدت ۲۱ سال با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت و دشمنی کرد. و در فتح مکّه از ترس شمشیر، به ظاهر اسلام آورد ولی در باطن به همان کفر و بت‌پرستی خود باقی ماند.

و اما مادر معاویه هند، دختر عُتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف[۲] بود و با رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی فوق‌العاده داشته و در مکّه آن حضرت را آزار می‌رسانید، در جنگ احد به اتفاق چند تن از زنان دیگر پشت سر مردان حرکت کرده و آنان را با دف زدن برای جنگ با مسلمانان تشجیع می‌کرد. و در پایان جنگ هم که حمزه عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به درجه شهادت رسید، به دستور هند، وحشی قاتل حمزه، جگر او را بیرون کشید و پیش هند برد و آن ملعونه از شدت عداوت، تکّه‌ای از آن را در دهان خود گذاشت ولی نتوانست آن را بجَوَد و ناچار از دهان بیرون انداخت و از آن تاریخ به هند جگر خوار معروف شد.

هند، در زمان جاهلیت، به ولگردی و فحشاء و بدکاری شهرت داشت

ابن جوزی حنفی، از کلبی در کتاب «المثالب» نقل کرده است که: «هند»، مادر معاویه به غلام‌ها و مردان سیاه پوست تمایل داشت، و هر گاه فرزند سیاه چهره می‌زایید او را می‌کشت، [و نقل کرده است که:] معاویه جلسه‌ای تشکیل داد و به منظور اهانت و تحقیر حسن بن علی علیهماالسلام، آن حضرت را دعوت کرد، در آن

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۲.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۱۱، ذیل شرح خطبه ۲۵.

مجلس حسن بن علی علیهما السلام به معاویه گفت: مسلمانان می‌دانند تو از چه مادری، و در چه بستری به وجود آمده‌ای. [سپس ابن جوزی از اصمعی و کلبی در کتاب «المثالب» نقل کرده است که:] چهار نفر با هند، مادر معاویه رابطه و با وی زنا می‌کردند، و معاویه به یکی از آن چهار نفر منتسب بود؛ عمارة بن الولید، مسافربن ابوعمر، ابوسفیان، و عباس بن عبدالمطلب.[1]

معاویه از چنین پدر و مادری به وجود آمده و خبث ذات و رذائل اخلاقی هر دو را دارا بود، او نیز مانند پدرش در جنگ‌هایی که علیه مسلمانان برپا می‌شد شرکت می‌کرد و از ترس شمشیر، ظاهراً به اسلام گروید ولی در باطن در محو اسلام کوشش می‌کرد، چنان‌که حضرت امیر علیه السلام دربارهٔ اسلام آوردن معاویه و پدرش که از ترس شمشیر و از روی اکراه و اجبار بوده، ضمن نامه‌ای که به معاویه نوشته چنین می‌فرماید:

«فَاَنَا اَبُو حَسَنٍ قاتِلُ جَدِّكَ وَ خالِكَ وَ اَخيكَ شَدْخا يَوْمَ بَدْرٍ، وَ ذلِكَ الْسَّيْفُ مَعِي وَ بِذلِكَ الْقَلْبِ اَلْقي عَدُوَي، مَا اسْتَبْدَلْتُ دينا وَ لا اسْتحْدَثْتُ نَبِيّا، وَ اِنّي لَعَلَى الْمِنْهاجِ الَّذي تَرَكْتُمُوهُ طائِعينَ وَ دَخَلْتُمْ فيهِ مُكْرَهينَ»[2].

«منم ابوالحسن کشنده جد تو (عتبه پدر هند) و دایی تو (ولید بن عتبه) و برادر تو (حنظلة بن ابوسفیان) که آنان را در جنگ بدر تباه ساختم، و اکنون هم آن شمشیر دست من است و من با همان دل و جرأت، دشمنم را ملاقات می‌کنم و دین دیگری اختیار نکرده و پیامبر تازه‌ای نگرفته‌ام، و من در راهی هستم (اسلام) که شما به اختیار و رغبت آن را ترک کردید و از رویِ اکراه و اجبار به آن داخل شده بودید».

محمّدبن جریر طبری نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اذا رأيتم معاوية على**

---

۱. تذکرة الخواص، ص ۲۰۲ و ۲۰۳ و شرح نهج‌البلاغه.

۲. نهج‌البلاغه، ترجمه انصاریان، ص ۲۴۸، ذیل نامه ۱۰.

منبری فاقتلوه»؛ «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.»

و همچنین به نوشته طبری، ابوسفیان بر الاغی سوار بود و معاویه افسار مرکب را گرفته و برادرش نیز مرکب را راه می‌برد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**لَعَنَ اللهُ الرّاكِبَ وَالقائِدَ وَ السّائِقَ**»[1]؛ «خدا لعنت کند سوار و جلودار و راننده را».

دانشمند مسیحی جُرج جورداق در جزء چهارم اثر نفیس خود به نام «الامام علی» می‌نویسد: فرد شاخصی از بنی‌امیه که تمام خِصال و اعمال زشت امیه را دارا بود معاویة بن ابوسفیان است. و اول چیزی که از صفات معاویه به چشم می‌خورد این است که او از انسانیت و اسلام خبری نداشت و اعمال او این مطلب را ثابت کرد که او از اسلام دور بود[2].

مؤیدِ گفته این مرد مسیحی بسیار است که برخی از آنها را می‌آورم.

۱. معاویه نماز جمعه را چهارشنبه خواند

عباس محمود العقاد مصری، در کتابش ـ «عبقرية الامام» ـ (ص ۵۱) و الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۶ نقل کرده‌اند. در ایام حرکت به صفین، معاویه، نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند و همراهان او، عموما، با او نماز جمعه را، روز چهارشنبه خواندند و هیچ یک از آنان اعتراض نکرد.

۲. معاویه و پیراهن عثمان

همچنین نقل است: وقتی مسلمانان خشمگین در خانه عثمان ریختند و خواستند او را به قتل برسانند، نائله همسر عثمان در مقام دفاع از شوهرش برآمد و در آن اثنا انگشتانش قطع شد. معاویه که از هر وسیله و فرصتی علیه امام علیه‌السلام، استفاده

---

۱. تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷.

۲. الغدیر، ج ۱۰.

می‌کرد ـ و ادعا می‌کرد که عثمان بی‌گناه و به تحریك علی علیه‌السلام و به دست هواخواهان آن حضرت کشته شده است ـ از این وسیله نیز استفاده کرد و انگشتان به خون آلود نائله را به پیراهن آغشته به خون عثمان، دوخته و پیراهن را در مسجد شام، بالای منبر آویزان کرده بود، تا مردم را تحریك و آماده جنگ با امام علیه‌السلام کند.[۱]

۳. داستان شتر نر و ماده، و قضاوت معاویه

پس از واقعه صفین، مرد شتر سواری از اهل کوفه وارد شام شد، یک نفر از شامیان به او آویخت و گفت: این ناقه مال من است و تو در صفین آن را از من گرفته‌ای، مرافعه به محضر معاویه کشیده شد، مرد شامی پنجاه شاهد اقامه کرد که شهادت دادند و گفتند: این ناقه، مال مرد شامی است، معاویه طبق شهادت شهود، حکم کرد و شتر را از صاحبش گرفتند و به شامی سپردند.

مرد کوفی گفت: شهود همه شهادت دادند که این ناقه متعلق به مرد شامی است، در صورتی که اساسا این شتر ناقه نیست، بلکه جمل است. («ناقه» شتر ماده و «جمل» شتر نر است) معاویه گفت: حکمی است صادر شده و باید اجرا شود، سپس مرد کوفی را در خلوت طلبید و قیمت شترش را دو برابر داد و از وی خواست که از جانب معاویه به علی علیه‌السلام بگوید که با صد هزار نفر از مردمی که توجه نمی‌کنند و فرقی بین شتر نر و ماده نمی‌گذارند، با تو روبرو خواهم شد[۲].

معاویه نزد بخاری و مسلم نیز شخصیت نداشته

«بخاری» در باب فضائل صحابه، برای هر یک از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، یک باب تحت عنوان «باب مناقب فلان» مطرح کرده و روایاتی در فضائلشان آورده

---

۱. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، شرح خطبه ۳۱، ص ۱۶۷.

۲. الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۵.

است، اما در باب مربوط به معاویه ـ چون در فضیلت او روایتی نیافته، لذا ـ به جای «مناقب» نوشته است: «باب ذکر معاویه»[۱]. و در شرح بخاری علت این تفاوت تعبیر را دست نیافتن بخاری به روایت در فضیلت او دانسته است.[۲]

«مسلم» نیز در باب فضائل صحابه، اصلاً بابی در باره معاویه مطرح نکرده است، که معلوم می‌شود «مسلم» نیز مثل «بخاری» حتی یک روایت در فضیلت و شخصیت معاویه پیدا نکرده است.[۳]

گروهی دیگر از محدثان معروف اهل سنت نیز مثل بخاری و مسلم، هیچ روایتی در شخصیت معاویه نقل نکرده‌اند، و برخی از آنان گفته‌اند: روایاتی که بعضی افراد در فضیلت معاویه نقل کرده‌اند، تمام مجعول و ساختگی و دروغ است.[٤]

در همین راستا، علامه امینی رحمه‌الله نقل کرده است که: «نسائی» صاحب یکی از صحاح شش‌گانه اهل تسنن، وارد دمشق شد، مردم از او خواستند روایتی در فضیلت معاویه نقل کند، نسائی گفت: این کافی است که معاویه سرهای بریده را به این سو و آن سو می‌فرستاد، (یعنی من از جنایاتش خبر دارم ولی روایتی در فضیلت او سراغ ندارم). وقتی مردم این پاسخ ناخوشایند را از نسائی شنیدند، به او حمله کرده و با لگد به بیضه هایش زدند و از مسجد جامع دمشق بیرونش نمودند، نسائی گفت: مرا به مکه منتقل کنید و با حال بیماری وارد مکه شد و در آنجا درگذشت.[۵]

---

۱. صحیح بخاری، چاپ دارالسلام ریاض، کتاب فضائل اصحاب النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۶۳۲، باب ۳۸، ذکر معاویة.
۲. الغدیر، ج ۱۱، ص ۷۴.
۳. صحیح مسلم، چاپ «دار احیاء التراث العربی» بیروت، ص ۱۰۳۶، کتاب فضائل الصحابة.
٤. الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۷۶.
۵. الغدیر، ج ۱۱، ص ۷۵.

امّا عمرو بنُ العاص

این شیطان مکّار و حیله‌گر مسلمان‌نما نیز از نظر حسب و نسب مانند معاویه بود و بنا به نوشته زمخشری و ابن جوزی، مادرش به نام «نابغه» ابتدا کنیز بود و چون به فسق و فجور شهرت داشت مولایش او را آزاد ساخت. «نابغه» از آزادی خود هم سوءاستفاده کرده و با این و آن رابطه پیدا کرد و در چنین موقعی عمرو را وضع حمل کرد.

عمرو ابتدا پنج پدر داشت زیرا ابولهب و امیة بن خلف و ابوسفیان و عاص و هشام بن مُغیره بدون فاصله زمانی با مادر او هم‌بستر می‌شدند. و پس از ولادت عمرو، هر یک از آنان به رسم جاهلیت، ادعای پدری عمرو را داشتند! بالاخره به خود نابغه واگذار کردند که یکی از آن پنج نفر را تعیین کند او هم عاص را که ثروتمندتر از دیگران بود انتخاب کرد در صورتی که شباهت عمرو به ابوسفیان بیشتر بود![1]

و خود ابوسفیان هم گفت: به خدا ! نطفه عمرو را من در رحم مادرش گذاشتم. حسان بن ثابت گوید:

اَبُوكَ اَبُوسُفْيان لا شَكَّ قَدْ بَدَتْ لَنا فيكَ مِنْهُ بَيِناتُ الْدَّلايِل

«پدرت ابوسفیان است و از شکل و قیافه‌ات روشن است که پسر او هستی».

عمروعاص نیز با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دشمنی داشت و قصیده‌ای در هجو آن حضرت سروده بود! پیامبر عرض کرد: خدایا! من که شاعر نیستم تا او را با شعر جواب دهم، به عدد حروف ابیات قصیده‌اش بر او لعنت کن.

ابن جوزی نقل کرده است که: در مجلس معاویه حسن بن علی علیهما السلام خطاب به عمرو بن عاص گفت:

«أَمّا أَنْتَ يَابْنَ أَلنّابِغَةِ فَادَّعاكَ خَمْسَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ غَلَبَ عَلَيْكَ أَلأَمْهُمْ وَ هُوَ أَلعاصُ، وَ

---

۱. ناسخ التواریخ، جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام، ص ۱۶۸. و منتخب التواریخ، ص ۱۴۳.

وُلِدْتَ عَلى فِراشِ مُشْرِكٍ وَ فِيكَ نَزَلَ «إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»[1] **وَ كُنْتَ عَدُوَّ اللهِ، وَ عَدُوَّ رَسُولِ اللهِ...»**

«اما تو ای پسر نابغه، پس پنج نفر از قریش ادّعا کردند که تو فرزند آنها هستی، و سرانجام لئیم‌ترین و پست‌ترین آنها که عاص بود، بر دیگران غلبه کرد و تو را فرزند خود خواند، و آیه ﴿**ان شانئك هو الابتر**﴾ در باره تو نازل شد، و تو دشمن خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان بودی، و ضرر تو از هر مشرکی بیشتر بود...».[2]

خلاصه عمرو عاص همیشه در جبهه مخالفان رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و برای برگرداندن مهاجرانی که به حبشه رفته بودند از جانب قریش بدانجا رفت و چون در حضور جعفربن ابی‌طالب، پادشاه حبشه «نجاشی» او را محکوم کرد، بنای شورش گذاشت و همچنین در زمان خلافت عمر که از طرف او استاندار مصر بود، در بیت‌المال مسلمانان تصرّفاتی کرد و مورد استیضاح عمر قرار گرفت و در اثر همکاری با معاویه هم مرتکب جنایاتی گردید که در صفحات بعد به آنها اشاره خواهد شد.

بالاخره این دو فرد پلید (معاویه و عمروعاص) که در تظاهر و دروغ و فریب و نیرنگ مشهور و معروف بودند، دل به دنیا بسته و به کمک هم تصمیم گرفتند که در برابر علی علیه‌السلام یگانه مرد حقّ و فضیلت پرچم افراشته و با او پنجه در افکنند.

جنگ صفین

جنگ معاویه و عمرو عاص با امام مسلمانان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

به شرحی که گذشت، جنگ جمل، با پیروزی امام علیه‌السلام خاتمه یافت، ولی مدّعی

---

۱. سوره کوثر، آیه ۳.

۲. تذکرة الخواص، ص ۲۰۱.

پلید دیگری، مانند معاویه‌بن ابوسفیان که از زمان خلافت عمربن خطاب در شام حکومت می‌کرد و از دیرباز، چشم طمع به حکومت مستقل و خودمختار آن ناحیه داشت، سربلند کرد و درصدد مخالفت و جنگ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام برآمد و شروع به فعالیت و تجهیز سپاه کرد.

امام علیه‌السلام ناچار شد برای دفع معاویه تجهیز لشکر کند.

از طرفی مالک اشتر، که به فرمانداری نصیبین منصوب شده بود، در بین راه با ضحّاك‌بن قیس والی حران مصادف شد و چون ضحّاك از جانب معاویه فرماندار آن ناحیه بود راه را برای حرکت مالک مسدود ساخت، ولی مالک با او جنگ کرد و لشگر وی را متواری ساخت.

چون معاویه از شکست ضحّاك با خبر شد فورا عبدالرّحمن‌بن خالد را با لشگری انبوه به جنگ مالک فرستاد و عبدالرّحمن با سرعتی تمام با سربازان خود در اراضی رقه روبروی مالک فرود آمد و با این که نیروی او از هر جهت کامل و چند برابر عدّه مالک بود ولی در اثر حملات شجاعانه مالک شکستی فاحش خورد و مجبور به فرار شد، سربازان مالک نیز به تعقیب آنان پرداخته و همه را به کلّی از آن حدود خارج ساختند و «رقه» و «جزیره» را که در دست شامیان بود به تصرّف خود درآوردند.

مالک اشتر نامه‌ای به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نوشت و فرار ضحّاك و شکست عبدالرّحمن را به آن جناب توضیح داد و به حیله‌گری‌های معاویه اشاره کرد و اضافه کرد که بهترین دلیل بر مخالفت معاویه نسبت به شما، لشگر فرستادن او به جنگ ما است و خود نیز برای یک جنگ بزرگ و قطعی آماده و مهیّا است.

چون نامه مالک به دست امام علیه‌السلام رسید برفراز منبر رفت و پس از قرائت نامه مالک، خدعه و حیله‌گری معاویه را بدان‌ها تذکّر داد، تا عدّه‌ای که دشمنی معاویه را با علی علیه‌السلام چندان باور نمی‌کردند، از شک و تردید خارج شده و قول حتمی

دادند که آن حضرت در این مورد هر گونه صلاح بداند و دستور دهد، آنان نیز اطاعت خواهند کرد.

سابقا اشاره شد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از انتخاب شدن به خلافت در مدینه، درصدد حمله به شام بود که شنید طلحه و زبیر بصره را متصرّف شده و عامل او را بیرون کرده‌اند، لذا از تصمیم خود منصرف شد و راه بصره را در پیش گرفت و علّت تصمیم آن حضرت برای حمله به شام این بود که معاویه در پاسخ نامه او که معاویه را به تبعیت و اطاعت خود فراخوانده بود، نه نتها تن به اطاعت نداده، بلکه مانند طلحه و زبیر، علی علیه‌السلام را به قتل عثمان متّهم کرده و خونخواهی از قاتلان عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار داده بود.

معاویه در نامه‌اش چنین نوشته بود:

از معاویه‌بن صَخر به علی‌بن ابی‌طالب. امّا بعد، به جان خودم سوگند! اگر دامن تو به خون عثمان آلوده نبود، مسلمانان که با تو بیعت کردند تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ولی تو مهاجران را به قتل عثمان تحریك کردی و انصار را از یاری او بازداشتی و مردم نادان سخن تو را اطاعت کرده و او را مظلومانه به قتل رسانیدند، اکنون مردم شام از پای ننشینند و دست از جنگ با تو برندارند تا این که قاتلان عثمان را به آنان بسپاری و امر خلافت را هم به شورا واگذاری و حُجّت تو بر من مانند حجّت تو بر طلحه و زبیر نیست زیرا آنان با تو بیعت کرده بودند ولی من با تو بیعت نکرده‌ام، همچنین حجّت تو بر مردم شام مانند حجّت تو بر مردم بصره نیست، چه اهل بصره تو را اطاعت کرده بودند اما شامیان تو را اطاعت نکرده‌اند. و اما شرافت تو را در اسلام و قرابت تو را با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و موقعیّت تو را در میان قریش انکار نمی‌کنم والسلام![1]

---

۱. ناسخ‌التواریخ، کتاب صفین، ص ۱۴۴.

از آنچه تاکنون دربارهٔ قتل عثمان گفته شد چنین برمی‌آمد که موضوع خونخواهی از قاتلان عثمان در آن روزها برای هر یاغی و طاغی دستاویز و بهانه‌ای برای فتنه‌انگیزی شده بود و عجب این که همان قاتلان عثمان ادعای خونخواهی می‌کردند و کسی را متّهم این ماجرا می‌کردند که نه تنها در قتل عثمان دخالتی نداشت بلکه به منظور خیرخواهی، او را نصیحت کرد و در موقع محاصره خانه‌اش، برای رفع تشنگی او، آب هم به منزل وی فرستاده بود!

استاد عبدالله علایلی در کتاب «اَیّام الْحُسین» چنین می‌نویسد:

از شگفتی‌های ماجرا این است که عمرو عاص مردم را بر کشتن عثمان تحریك کند، عایشه روبروی او آشکارا به مخالفت برخیزد، معاویه از یاری او شانه خالی کند، طلحه و زبیر به مخالفان وی کمک کنند و آن گاه اینان هر یک دیگری را به خونخواهی او تشویق کنند و خون عثمان را از علیّ‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام که خیرخواهانه به او اندرز داده و او را از این سرانجام، بر حذر داشته و در پیشامدها سپر بلای او شده است مطالبه کنند![1]

حضرت امیر علیه‌السلام نامه معاویه را پاسخ نوشت که بیعت من یک بیعت عمومی است و شامل همه مسلمانان می‌باشد، اعم از کسانی که در موقع بیعت در مدینه حاضر بوده و یا کسانی که در بصره و شام و شهرهای دیگر باشند. و تو گمان کردی که با تهمت زدن قتل عثمان نسبت به من، می‌توانی از بیعت من سرپیچی کنی و همه می‌دانند که او را من نکشته‌ام تا قصاصی بر من لازم آید و ورثه عثمان در طلب خون او از تو سزاوارترند و تو خود از کسانی هستی که با او مخالفت کردی و در آن موقع که از تو کمک خواست وی را یاری نکردی تا کشته شد.

---

۱. صلح امام حسن، ص ۱۲۲.

امام علیه‌السلام در نامه دیگری که به معاویه نوشته به این مطلب اشاره کرده و فرموده است:

«**فَاَمّا اِکْثارُكَ الْحِجاجَ في عُثْمانَ وَ قَتَلَتِهِ فَاِنَّكَ اِنَّما نَصَرْتَ عُثْمانَ حَيْثُ كانَ النَّصْرُ لَكَ وَ خَذَلْتَهُ حَيْثُ كانَ النَّصْرُ لَهُ**»[1]؛ «و اما زیاد سخن گفتن تو دربارهٔ عثمان و کشندگان او بی‌مورد است، زیرا تو عثمان را وقتی که به سود خودت بود یاری کردی ولی در آن موقع که کمک تو به حال او سودمند بود او را یاری نکردی».

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از هنگام ورودش به کوفه چند ماهی که در آن شهر اقامت داشت، برای جلوگیری از وقوع جنگ با شامیان چند مرتبه به معاویه نامه نوشت و او را نصیحت کرد و عواقب وخیم مخالفت و ناسازگاری او را که موجب جنگ و خونریزی شد به وی تذکّر داد ولی از این همه نامه‌نگاری نتیجه‌ای حاصل نشد، و معاویه لجوج هر دفعه در پاسخ نامه‌های آن حضرت همان سخنان سابق خود را نوشته و او را به قتل عثمان متّهم کرد! و یکی از نامه‌های خود را به وسیله مردی از طایفه عبس که ـ در اثر تبلیغات سوء معاویه ـ از دشمنان علی علیه‌السلام بود به حضور آن حضرت فرستاد و چون آن مرد وارد کوفه شد یکسره به مسجد رفت و نامه معاویه را تقدیم کرد.

امام علیه‌السلام از او پرسید در شام چه خبر است؟ آن مرد با گستاخی گفت: سینه تمام اهل شام از بغض و کینه تو مالامال است و تا خون عثمان را از تو نستانند آرام نخواهند نشست!

علی علیه‌السلام فرمود: ای نادان! معاویه تو را گول زده است، کشندگان عثمان جز چند نفر که یکی از ایشان نیز معاویه بود کس دیگری نیست، چند نفر از اصحاب آن جناب خواستند آن مرد را به قتل رسانند، حضرت علی علیه‌السلام مانع شد و فرمود: او سفیر

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۳۷.

است و بر سفیر باکی نیست، آنگاه نامه معاویه را باز کرد و دید فقط نوشته شده: **بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ**. و به چیز دیگری اشاره نگردیده است. علی علیه‌السلام فرمود: معاویه تصمیم جنگ دارد! و سپس سخنی چند از حسن نیّت خود و مکر و فریب معاویه برای مردم بیان فرمود و آنان را برای مبارزه با حیله‌گری‌های معاویه دعوت فرمود.

سفیر معاویه که از بزرگواری و سخنان علی علیه‌السلام به هیجان آمده بود بلند شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! مرا ببخش، من تو را بیش از هر کس دشمن داشتم ولی اکنون دوستت دارم، زیرا حقایق امور بر من روشن شد و دانستم که معاویه تمام مردم شام را مثل من فریفته است، اجازه فرما که پس از این در رکاب همایون تو خدمتگزار باشم و بدین وسیله کینه و بغض سابق را به ارادت و محبّتِ تو تبدیل گردانم، علی علیه‌السلام او را نوازش کرد و به اصحاب خود فرمود که از وی نگهداری کنند.

چون این خبر به معاویه رسید، بسیار اندوهگین شد و گفت: این مرد تمام اسرار ما را به علی علیه‌السلام خواهد گفت، پس خوب است پیش از این که علی به ما حمله کند ما در این کار به او پیشدستی کنیم.

معاویه برای انجام این امر از تمام بزرگان نزدیک به خود و از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در مدینه بودند و مخصوصا از بنی‌امیّه، دعوت کرد که در این مورد با وی همکاری کرده و او را یاری و مساعدت کنند، لذا برای هر یک از آنان نامه جداگانه نوشت و آنان را به کمک خود خواند، ولی جز بنی‌امیّه کسی به دعوت او پاسخ مثبتی نداد، حتّی عبدالله‌بن عُمر آشکارا نوشت که از حیله و نیرنگ معاویه با خبر است و او خود از فرستادن کمک برای عثمان، عمدا خودداری کرد تا عثمان کشته شود و او مستقلاً در شام حکومت کند.

بعضی از رجال و صحابه نیز جوابی شبیه پاسخ عبدالله به معاویه دادند و از همکاری با او خودداری کردند و معاویه فقط به پشتیبانی بنی‌امیّه در صدد مقابله

و مقاتله با علی علیه‌السلام برآمد. ولی پیش خود فکر کرد که انجام این کار بدین سادگی‌ها هم نیست و روبرو شدن با علی علیه‌السلام کار هر کسی نباشد، زیرا علی علیه‌السلام از هر جهت بر معاویه امتیاز و برتری دارد و از نظر زهد و علم و شجاعت و تقوا قابل قیاس با معاویه نیست، و از حیث حسب و نسب وقرابت به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله هم بر معاویه رجحان و برتری دارد و همه مردم او را می‌شناسند و ترجیح معاویه بر علی علیه‌السلام موقعی امکان‌پذیر است که نیروی تفکّر و عاقله اشخاص از بین رفته باشد.

گاهی در ذهن خود مجسّم می‌کرد که صحنه کارزار است و علی علیه‌السلام او را به مبارزه می‌طلبد، آن گاه از عجز و ناتوانی خود در برابر آن حضرت لرزه بر اندامش می‌افتاد و هیولای مرگ را به چشم خود مشاهده می‌کرد، ولی با همه این احوال دل از حُبّ جاه و هوای حکومت برنمی‌داشت.

مدّتی در اثر این خیالات شب و روز او یکی بود و نمی‌دانست به چه ترتیب مقصود شوم خود را به مرحله اجرا درآورد.

بالأخره برادرش عُتبه‌بن ابوسفیان گفت: تنها راه حلّ مسأله این است که عمرو عاص را با خود همراه کنی، زیرا او از نظر سیاست و مکر، در تمام عرب مشهور است و جایی که مکر و حیله در کار باشد فریفتن مردم عوام، کاری ساده و آسان است و چون عقل و شعور مردم با مکر و حیله، ربوده گردد، در آن حال ترجیح تو بر علی علیه‌السلام امکان‌پذیر خواهد بود!

معاویه گفت: عمرو عاص این دعوت را از من نپذیرد، زیرا او نیز می‌داند که علی علیه‌السلام از هر جهت بر من رجحان و برتری دارد، عُتبه گفت: عمرو، مردم را می‌فریبد تو هم با پول و وعده، عمرو را بفریب!

معاویه پیشنهاد برادرش را پسندید و نامه‌ای با آب و تاب تمام به عمرو عاص فرستاد و مضمون نامه، به طور خلاصه این بود: من از جانب عثمان، در شام حاکم

هستم و عثمان هم خلیفه پیامبر ﷺ بود که در خانه‌اش تشنه و مظلوم کشته شد، و تو می‌دانی که مسلمانان در قتل او بسیار غمگین‌اند و لازم است که از قاتلان عثمان خونخواهی کنند و من تو را دعوت می‌کنم که در این خونخواهی شرکت کنی و از این پاداش و ثواب بزرگ بهره ببری!

معاویه که ابتدا نمی‌خواست منظور حقیقی خود را به عمرو عاص اظهار کند و هدفش از دعوت عمرو فقط استفاده از وجود او برای پیروزی در جنگ بود، بدون اعلام مقصود اصلی خود او را برای شرکت در خونخواهی از کشندگان عثمان که علی علیه‌السلام را بدان متّهم ساخته بود دعوت کرد، اما عمرو که در حیله‌گری و سیاست در تمام عرب نظیر نداشت به محض خواندن نامه مقصود معاویه را دانست و بدون این که به او بفهماند که مقصودش را دانسته است، پاسخ وی را چنین نوشت:

ای معاویه! مرا بر خلاف حقّ به جنگ علی علیه‌السلام ترغیب کرده‌ای در حالی که علی علیه‌السلام برادر رسول خدا و وصیّ و وارث او است و تو هم که خود را حاکم عثمان می‌دانی با کشته شدن او دوره حکومت تو خاتمه یافته است، آن گاه راجع به اسلام و ایمان علی علیه‌السلام و شرح جنگ‌ها و خدمات نظامی او اشاره کرده و آیاتی را که دربارهٔ آن حضرت نازل شده و احادیثی را که از پیامبر ﷺ در مورد وی رسیده بود، همه را مفصّلاً به معاویه نوشت و در پایان اضافه کرد که پاسخ نامه تو این است که من نوشتم.

معاویه که دید تیرش به سنگ خورده و نتوانسته عَمرو را بدون قید و شرط به شام بکشاند، ناچار تا حدّی پرده از روی کار کنار زد و مجدّدا نامه‌ای با اختصار چنین نوشت:

ای عمرو! جنگ طلحه و زبیر را با علی علیه‌السلام شنیدی واکنون مروان‌بن حکم نیز با جمعی از اهل بصره، نزد من آمده و علی علیه‌السلام هم از من بیعت خواسته است و من

چشم به راه تو دارم تا در اطراف این مسأله با تو سخن گویم پس در آمدن به سوی من تعجیل کن که در نزد من جاه و مقام و منزلتی خواهی داشت.

چون نامه معاویه به عمرو عاص رسید، پسران خود عبدالله و محمّد را فراخواند تا نظر آنان را نیز در این کار بداند، عبدالله پدرش را از رفتن به سوی معاویه منع کرد، ولی محمد او را بدین کار ترغیب کرد، عمرو گفت: عبدالله آخرت مرا در نظر گرفت ولی محمّد دنیای مرا خواست، و با این که عمرو این مطلب را بهتر از همه می‌دانست باز به دنیا گروید و آخرت را فراموش کرد.

عمرو عاص با سرعتی تمام راه پیمود و خود را به شام رساند و معاویه مَقدم او را گرامی شمرد و به نحو شایسته‌ای از وی پذیرایی کرد و چون خانه از بیگانگان خالی شد، معاویه باز مانند سابق به طور رسمی سخن گفت و دم از خونخواهی عثمان زد و او را هم بدین کار ترغیب کرد!

عمرو که دید معاویه می‌خواهد او را بدون هیچ قید و شرطی در این امر خطیر وارد کند، زبان به مدح و ثنای علی علیه‌السلام گشود و خدمات او را در پیشرفت اسلام بیان کرده و رشادت‌هایش را در غزوات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یادآور شد و بعد به حالت اعتراض به معاویه گفت: اقدام تو در این کار نه تنها ساده و آسان نیست، آخرت تو را نیز تباه می‌گرداند.

معاویه گفت: من برای طلب آخرت این کار را پیش گرفتم، چه کاری بهتر از این که من برای طلب خون عثمان قیام کنم، زیرا عثمان خلیفه رؤوف و مهربانی بود که مظلومانه کشته شده است!

عمرو گفت: ای معاویه! تو مرا دعوت کردی که مردم را فریب دهم حالا خودت می‌خواهی مرا بفریبی؟! و با من که از جهت مَکّاری در تمام عرب نظیر ندارم مانند اشخاص عوام و عادی سخن می‌گویی؟

کدام آدم عاقل سخنان تو را باور می‌کند؟ اگر تو واقعا دلت به حال عثمان می‌سوزد چرا موقعی که او در محاصره بود و از تو استمداد می‌کرد به یاری‌اش نیامدی؟ تو چشم طمع به خلافت دوخته‌ای و خونخواهی عثمان را بهانه کرده‌ای و اگر می‌خواهی من نیز در این کار با تو همکاری کنم باید به زبان خود من سخن بگویی و از در صداقت و یکرنگی برآیی؛ زیرا من و تو همدیگر را خوب می‌شناسیم و نیرنگ زدن ما به یکدیگر بی‌معنا و دور از عقل است. و برای این که من با تو همدست شوم همچنان که تو خلافت را برای خود می‌خواهی باید حکومت مصر را هم به من واگذار کنی و متعهّد شوی که همیشه از آن من باشد و هیچ وقت پس نگیری!

معاویه که دید عمرو عاص از نیّت او آگاه بوده و از سویی جز به واگذاری حکومت مصر با او همکاری نخواهد کرد، ناچار تقاضای او را پذیرفت و قراردادی میان آن دو نوشته و امضا گردید که معاویه در صورت پیروزی بر علی علیه‌السلام و احراز مقام خلافت، حکومت مصر را به عمرو واگذار کند. در این جا هم معاویه درصدد حیله برآمد و در آخر قرارداد به کاتب گفت: «**اُکْتُبْ عَلی اَنْ لا یَنْقُضَ شَرْطَ طاعَتِهِ.**» بنویس که عمرو شرط اِطاعت معاویه را نشکند، و مقصودش این بود که از عمرو عاص بر طاعت خود به بیعت مُطلقه اقرار بگیرد که اگر مصر را هم به او نداد او نتواند از طاعت وی سرپیچی کند اما عمرو که از معاویه زیرك‌تر بود به کاتب گفت: «**اُکْتُبْ عَلی اَنْ لا یَنْقُضَ شَرْطا.**» بنویس که اطاعت او را با توجّه به شرطی که شده است نشکند. یعنی اگر معاویه حکومت مصر را ندهد طاعت او واجب نخواهد بود.

بالأخره عمرو عاص تعهّد کتبی از معاویه گرفت و خود را در اختیار او قرار داد و از آن پس وزیر و مشاور وی گردید.[1]

---

۱. عمرو عاص را پسر عمّی بود که وقتی شنید عمرو چنین تعهّدی از معاویه گرفته است ضمن ملامت وی اشعاری سرود که این چند بیت از آن می‌باشد:
←

معاویه در اوّلین فرصت عمرو عاص را به حضور طلبید و مشکلات کار را به وی عَرضه داشت از جمله گرفتاری‌های معاویه این بود که محمّدبن ابی حذیفه که اوّلین دشمن معاویه بود از زندان گریخته بود و معاویه از فرار وی سخت آشفته و ناراحت بود، لذا به عمرو گفت: اگر من از شام به منظور جنگ با علی خارج شوم می‌ترسم محمد از پشت سر به شام حمله کرده و بر اوضاع مسلّط شود و دشوارتر از آن، موضوع جنگ با علی است که او کسانی را از جانب خود بدین جا فرستاده و از من بیعت خواسته است، دولت روم نیز از اختلافات مسلمانان استفاده کرده و در صدد استرداد شام می‌باشد.

عمرو عاص کمی اندیشید و گفت: چیزی که مهمّ است همان جنگ با علی علیه‌السلام است، زیرا محمّدبن ابی حذیفه اهمیّتی ندارد و دولت روم را نیز می‌توان با ارسال تحفه و هدایا فعلاً راضی نگهداشت بنابراین تلاش اصلی باید برای جنگ با علی علیه‌السلام باشد!

معاویه گفت: هر چه گویی من انجام دهم، عمرو عاص عدّه‌ای را به تعقیب محمّد فرستاد و آنان فورا محمّد را دستگیر کرده و از بین بردند. سپس معاویه امپراطور روم را نیز با ارسال تُحفه و هدایا سرگرم ساخت و آنگاه تمام همّت خود را برای تجهیز سپاه به منظور جنگ با علی علیه‌السلام به کار برد.

معاویه در این باره از هیچ حیله و تزویر و ریا و دروغ خودداری نکرد و به بهانه

→

اَلا یا عَمْرو ما اَحْرَزْتَ مِصْراً — وَ ما مِلْتَ الْغَداةَ اِلیَ الرَّشادِ
وَبِعْتَ الدّینَ بِالْدُّنْیا خَسارا — فَاَنْتَ بِذاكَ مِنْ شَرِّ الْعِبادِ
وَفَدْتَ اِلی مُعاوِیَهَبْنِ حَرْبٍ — فَکُنْتَ بِها کَوافِدِ قَوْمِ عادٍ
اَلَمْ تَعْرِفْ اَباحَسَنٍ عَلِیّاً — وَ ما نالَتْ یَداهُ مِنَ الأعادی
عَدَلْتَ بِهِ مُعاوِیَهَبْنَ حَرْبٍ — فَیا بُعْدَ الْصَّلاحِ مِنَ الْفَسادِ

ناسخ. کتاب صفّین، ص ۱۳۶.

خون عثمان مردم شام را بر ضدّ علی علیه‌السلام شورانید و در همه جا به آن حضرت تهمت زد و تا توانست کینه او را در دل شامیان آکنده، و در حدود سیصد هزار نفر برای جنگ تجهیز و آماده کرد.

از آن سو امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم که از مکاتبات زیاد با معاویه در مورد تسلیم و بیعت او نتیجه نگرفته و نامه مالک اشتر نیز دلالت بر جنگ معاویه با آن حضرت می‌کرد و همچنین از پیوستن عمرو عاص به اردوی معاویه نیز آگاهی یافته بود، به عبدالله‌بن عباس که والی بصره بود مرقوم فرمود: «مردم آن شهر را تجهیز کرده و به کوفه بیاورد». و چند نفر دیگر از جمله مالک اشتر را نیز احضار فرمود و خود نیز به منبر رفت و کوفیان را از هدف و مقصود معاویه آگاه گردانید و آن گاه به بسیج سپاه پرداخت.

از آن سو، معاویه با سپاهی بسیار، از شام خارج گردید و پس از طی طریق، در محلّی به نام صِفّین که در کنار فرات بود، فرود آمد و آمادگی خود را برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعلام کرد.

امام علیه‌السلام نیز سپاه خود را سازمان دهی فرمود و در پنجم شوال سال ۳۶ ه . ق، راه مدائن را در پیش گرفت.

پس از رسیدن به مدائن چند روز توقف کرد و سپس به صفین حرکت و در برابر سپاه معاویه مستقر شد.

از جمله فرماندهان علی علیه‌السلام می‌توان مالک اشتر نخعی و قیس‌بن سعد و عمّار یاسر و محمّدبن ابی‌بکر و اُویس قَرَنی و عَدی‌بن حاتم و ابو ایّوب انصاری و هاشم‌بن عتبه (مرقال) و خُزیمه‌بن ثابت (ذوالشّهادتین) را نام برد.

علی علیه‌السلام در این جنگ نیز مانند جنگ جمل ابتدا به نصیحت و اندرز دشمنان پرداخت و مجددّا، نامه‌هایی به معاویه نوشت و او را از عواقب وخیم جنگ بر حذر داشت و به سپاهیان خود نیز چنین فرمود:

«لا تُقاتِلوُهُمْ حَتّی یَبْدَؤُکُمْ، فَاِنَّکُمْ بِحَمْدِاللهِ عَلی حُجَّةٍ وَ تَرْکُکُمْ اِیّاهُمْ حَتّی یَبْدَءَکُمْ حُجَّةٌ اُخْری لَکُمْ عَلَیْهِمْ، فَاِذا کانَتِ الْهَزیمَةُ بِاِذْنِ اللهِ فَلا تَقْتُلُوا مُدْبِرا وَ لا تُصیبُوا مُعْوِرا وَ لا تُجْهِزُوا عَلی جَریحٍ وَ لا تَهیجُوا النِّساءَ بِاَذیً ...»[1]

«شما آغاز به جنگ نکنید تا مگر آنان شروع به جنگ کنند، خدا را سپاس که شما دارای حجت و برهان هستید، و ابتدا نکردن شما به جنگ، خود دلیل دیگری بر علیه ایشان است و گاهی که با خواست خدا برای آنان شکست و گریز رخ داد، گریخته‌ها را نکشید، وامانده‌ها را زحمی نکنید، و زخم خورده‌ها را از پا درنیاورید، و زنان را آزار نرسایند هرچند به شما و فرماندهانتان ناسزا بگویند...».

از طرف دیگر معاویه هم نه تنها به نامه‌ها و نصایح علی علیه‌السلام توجّهی نکرد، بلکه سپاهیان خود را نیز برای جنگ و دشمنی با آن حضرت تحریص کرده و ضمن خواندن خطبه‌ای گفت: در این جنگ سستی نکنید و از جان خود نیز بگذرید زیرا شما بر حقّید و برای شما حجّت است و با کسی می‌جنگید که بیعت عثمان را شکسته و خون او را به ناحق ریخته و هیچ عذری برای او در نزد خدا نباشد.

«فَاِنَّکُمْ عَلی حَقٍّ وَ لَکُمْ حُجّةٌ وَ اِنَّما تُقاتِلوُنَ مَنْ نَکَثَ الْبَیْعَةَ وَ سَفَكَ الدَّمَ الْحَرامَ فَلَیْسَ لَهُ فِي السَّماءِ عاذِرٌ.»

عمرو عاص نیز نظیر سخنان معاویه، سخن گفت و آنان را برای جنگ تحریک کرد!

چون امام علی علیه‌السلام، از این امر مطّلع گردید او نیز سپاهیان خود را گردآورده و ضمن توضیح دسیسه‌های معاویه و عمرو عاص، آنان را برای جنگ با شامیان آماده کرد و پس از حمد و ثنای الهی مطالبی چند، در مورد تقویت روحیه آنان بدین شرح بیان فرمود:

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۱۴.

«ای بندگان خدا ! از خدا بترسید و [در هنگام جنگ] چشمتان را از آنچه موجب ترس و وحشت شما شود، فروخوابانید، و آوازتان را آهسته کرده و کمتر سخن بگویید، و برای روبرو شدن با دشمن، دل قوی کنید، و ثابت قدم باشید و یاد خدا را زیاد کنید که شاید رستگار باشید، و از خدا و رسولش فرمانبرداری کنید و با یکدیگر ستیزه‌جویی نکنید، که سست می‌شوید و نیروی شما کاهش یابد و صبر داشته باشید که خداوند با صابران است، بار خدایا ! در دل این‌ها شکیبایی قرار بده و این‌ها را یاری کن و پاداششان را بزرگ فرما.

«اَللّهُمَّ اَلهِمْهُمُ الصَّبْرَ وَ انْزِلْ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ وَ اَعْظِمْ لَهُمُ الاَجْرَ.»[1]

معاویه که قبل از علی علیه‌السلام به صفیّن رسیده بود، اردوگاه خود را در محلّی به آب نزدیک‌تر قرار داده و برای این که لشگریان علی علیه‌السلام به آب دسترسی نداشته و در مضیقه باشند دستور داد که از نزدیک شدن لشکر امام علیه‌السلام به شریعه فرات ممانعت کنند، ولی مالک اشتر به دستور علی علیه‌السلام با یک حمله شدید و کشتن گروهی از شامیان آنان را پراکنده ساخته و شریعه فرات را متصرّف شد و علی علیه‌السلام پس از تصرّف محلّ مزبور، آب را به هر دو سپاه مباح ساخت.

چون تصرّف شریعه فرات بدست مالک اشتر انجام گرفت و از طرفی معاویه شکست شامیان و پیروزی لشکر امام علیه‌السلام را مرهون رشادت و شجاعت مالک می‌دانست تصمیم گرفت که این شجاع بی‌نظیر را از میان بردارد تا شامیان در آینده از شرّ حملات او آسوده باشند، پس از جستجو در میان سپاهیان خود کسی را به نام «سهم» که از شجاعان مشهور و در سطبری و زورمندی بازو حریفی نداشت پیش خواند و او را به جنگ مالک فرستاد.

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب سیم فصل ۳۱.

سهم، بر اسب بزرگی سوار شده و خود را غرق در فولاد ساخته بود، پا به رکاب زد و در مقابل لشگر امام علیه‌السلام مالک را به مبارزه خواست!

مالک که در میدان‌های کارزار چون شیر خشمگین حمله می‌کرد و با شمشیر آتشبار خود شجاعان را دو نیمه می‌ساخت، پا بر اسب زد و در مقابل سهم ایستاد، سهم به قدری شجاع و زورمند بود که حتی لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر جان مالک بیمناک شدند.

سهم، در حالی که مالک را ناسزا می‌گفت، با شمشیر آخته بر وی حمله کرد، ولی مالک، با زبردستی و مهارت تمام، حمله او را ردّ کرد و با شمشیر خود تا سینه سهم را شکافت و به خاکش افکند و در آن حال دو تن از رزمجویان شام بر مالک تاختند، اما مالک فرصتی بدان‌ها نداد و هر دو را کشته و به محلّ خود بازگشت.

پس از قتل این دلاوران شجاع، معاویه، عبیدالله‌بن عمر را با عدّه‌ای مأمور حمله بر لشکر علی علیه‌السلام کرد، علی علیه‌السلام نیز محمّدبن ابی‌بکر را اجازه داد تا به مبارزه او برود.

محمّد با گروهی به جنگ عبیدالله شتافت و تا آخر روز این دو تن با افراد تحت فرماندهی خود با هم در مصاف بودند، سپس معاویه، شرحبیل را به کمک عبیدالله فرستاد و از طرف علی علیه‌السلام هم، مالک به کمک محمّد رفت و جنگ سختی میان سرداران علی علیه‌السلام و سپاهیان معاویه در گرفت که عده زیادی به قتل رسیدند و تا آخر ذیحجه سال ۳۶ به همین نحو جنگ میان سرداران قشون طرفین برقرار بود.

در این جنگ نیز علی علیه‌السلام مانند همیشه سعی می‌کرد که حتی‌الامکان از کشتار و خونریزی جلوگیری شود. ولی معاویه هرگز حاضر نبود که با آن حضرت کنار آید، بالاخره سال ۳۷ هجری فرارسید و هر دو طرف حاضر شدند که در ماه محرّم جنگ را متوقف سازند، علی علیه‌السلام بدین امر بیشتر راغب بود، زیرا جای امید بود که شاید در طول این مدّت، توافقی میان طرفین حاصل شود و از جنگ و ستیز خودداری گردد.

از این رو، با تمام توان کوشش کرد که معاویه را به راه آورد و این غائله را خاتمه دهد ولی معاویه لجوج بر عناد و لجاجت خود افزود و حاضر نشد به صلح و صفا گراید، بالاخره ماه محرّم منقضی شد و غره ماه صفر رسید و در همان روز، نایره جنگ مجدّدا مشتعل گردید و تا ۱۷ صفر سال بعد ادامه پیدا کرد، بدین ترتیب مدّت این جنگ در کتب تاریخ بنا به حساب‌های مختلف که شروع آن را از شوال سال ۳۶ و یا از اول صفر سال ۳۷ دانسته‌اند ۱۲ تا ۱۸ ماه طول کشید.

این جنگ از جنگ‌های خونین داخلی مسلمانان بود که باید آن را جنگ بین حقّ و باطل و یا نور و ظلمت نامید.

در چند روزِ اوّلِ جنگ، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام صلاح چنان دید که جنگ به صورت تن به تن باشد و از کشتار زیاد جلوگیری شود ولی شهادت عده از اصحاب و سرداران آن حضرت مانند عمار یاسر و اویس قرنی جنگ را به درجه شدّت رسانید.

معاویه مردی به نام (اجیر) را که از شجاعان لشکرش بود، دستور داد برای جنگ با سرداران علی علیه‌السلام به میدان رود، اتفاقا حریف این مرد غلام علی علیه‌السلام بود، که به دست اجیر شربت شهادت نوشید، علی علیه‌السلام از شهادت غلام خود اندهگین شد و فورا خود را مقابل اجیر رسانید، اجیر که علی علیه‌السلام را نمی‌شناخت با حالت غرور شمشیری بر آن حضرت فرود آورد که از طرف علی علیه‌السلام آن حمله ردّ شد و آن گاه علی علیه‌السلام اجیر را با دست خود از روی زین بلند کرد و چنان بر زمین کوبید که استخوان‌هایش خرد شد و دردم جان سپرد، سپس خود را بر آن سپاه انبوه زد و تیغ بر شامیان نهاد و پس از کشتار زیاد به محلّ خود مراجعت فرمود.

روز چهارم صفر سال ۳۷ بود که ابو ایّوب انصاری با سواران خود مأمور حمله به سپاه شد و به مَقرّ فرماندهی معاویه تاخت به طوری که هر کس در مسیر او قرار گرفته بود به ضرب شمشیر بر زمین افتاد، خود معاویه هم وقتی او را در نزدیکی

پست فرماندهی خود دید، فرار کرد و در میان شامیان مخفی شد، ابو ایّوب پس از کشتن جمعی به سوی سواران خود برگشت و معاویه هم که سخت اندوهگین و مضطرب شده بود شامیان را ملامت کرد که چرا حملات ابو ایّوب را درهم نشکستید و با این کثرت جمعیّتِ شما او چگونه توانست تا سراپرده من برسد. اگر هر یک از شما سنگی به او می‌زدید زیر سنگ‌ها می‌ماند، مرقع‌بن منصور، به معاویه گفت: گاهی سواری وارد معرکه می‌شود و از این کارها انجام می‌دهد، من نیز اکنون مانند او به لشکر علی علیه‌السلام حمله می‌برم و تا سراپرده علی پیش می‌روم!

معاویه گفت: ببینم چه می‌کنی؟ مرقع پا به رکاب زد و با سرعت تمام رو به لشگر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نهاد و تصمیم گرفت که راه را باز کند و خود را به نزد علی علیه‌السلام برساند! ولی به محض رسیدن به صفوف لشکر آن حضرت، ابو ایّوب انصاری که هنوز در صف مقدّم جبهه بود به ضرب شمشیر، سر مرقع را از بدنش به یک سو افکند، خشم و غضبِ معاویه، از این حادثه شدّت یافت و به تمام سپاه شام فرمان حمله عمومی صادر کرد. علی علیه‌السلام نیز به لشگریان فرمان داد که به حمله متقابل پردازند.

این نخستین حمله عمومی بود که بین سپاه متخاصم انجام گردید و فرماندهان امام علی علیه‌السلام در آن روز با رشادت و شجاعت فوق‌العاده خود، گروه کثیری از سپاه نگون‌بخت معاویه را به درک فرستادند.

این خونریزی و اتلاف نفوس، نتیجه هواپرستی و نیرنگ معاویه بود که از قبول نصیحت و اندرز، خودداری می‌کرد و مردم شام را به عناوین مختلف، فریب داده و جان آنان را دستخوش امیال شیطانی خود می‌ساخت، بدین جهت علی علیه‌السلام تصمیم گرفت که با خود معاویه روبرو شود و به همین منظور خود را جلو سپاه شامیان انداخت و صدا زد: کجاست پسر هند؟ چون پاسخی نشنید، مجدّدا

معاویه را به مبارزه خواست و فرمود: ای معاویه! تو که ادّعای خلافت می‌کنی و باعث ریختن خون مردم می‌شوی اینک چون مردان، بدر آی و با من مبارزه کن که هر یک از ما دو تن غالب شد خلافت او را باشد و در این کار هم قضاوت را به شمشیرهای خود وامی‌گذاریم!

معاویه از ترس، پاسخی نداد و همهمه میان شامیان پدیدار گشت، ابرهه‌الصّباح‌بن ابرهة که از رزمجویان شام بود در تأیید فرمایش آن حضرت، به سپاهیان گفت: ای مردم! به خدا سوگند! اگر این وضع ادامه یابد یکی از شما نیز زنده نخواهد ماند، چرا خود را به کشتن می‌دهید؟ کنار شوید تا علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و معاویه با هم نبرد آزمایند، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چون سخن او را شنید فرمود: هرگز از اهل شام نشنیده بودم که مانند سخن ابرهه مرا شادمان کند.

اما معاویه که از ترس ذوالفقار علی علیه‌السلام در میان صف‌های آخر سپاه قرار گرفته بود، به کسانی که نزدیکش بودند گفت: نقصان و خللی در عقل ابرهه روی داده است، بزرگان شام نیز به همدیگر گفتند: به خدا ابرهه در دین و دانش از ما داناتر است این نیست جز این که معاویه از جنگ با علی هراسناک است.[1]

علی علیه‌السلام چند مرتبه معاویه را به مبارزه طلبید، ولی معاویه پاسخ نداد. آخرالامر عروه‌بن داود از لشگر معاویه فریاد زد، اکنون که معاویه مبارزه با علی را ناخوشایند دارد، من به مبارزه او می‌روم و نعره زد: ای پسر ابوطالب! به جای خود باش من آمدم، چون نزد آن حضرت رسید، علی علیه‌السلام چنان شمشیری بر وی فرود آورد که روی اسب دو نیمه شد، به طوری که به زین اسب هم آسیب رسید، عروه پسر عمویی داشت که به خونخواهی وی شتافت. اما به محض برخورد با علی علیه‌السلام به ضرب شمشیر آن

---

۱. ناسخ‌التواریخ، امیرالمؤمنین کتاب صفین، ص ۴۰۱.

جناب به پسر عمویش ملحق گردید و علی علیه‌السلام هم به محلّ خود بازگردید.

اما نبرد عمرو عاص با علی علیه‌السلام هم تماشایی بوده و ماجرای آن نیز شنیدنی می‌باشد.

عمرو عاص شخص حیله‌گر و محتاطی بود، او نه تنها از جنگ با علی علیه‌السلام بیمناک بود، بلکه با سایر رزمجویان مشهور هم درگیر نمی‌شد، و در عین حال پیش مردم هم نمی‌خواست خود را جَبون و بُزدل نشان دهد، اتفاقا روزی علی علیه‌السلام در لباس شخص ناشناس، درآمده و آهسته آهسته وارد میدان شد و نزدیک سپاهیان شام رسید و سپس دور گشت، حرکات آن روز علی علیه‌السلام بیشتر شبیه به رزمجویی اشخاص ترسو بود، عمروعاص فرصت را مغتنم شمرد و برای آن که او هم ضرب شستی نشان دهد، به سوی آن سوار ناشناس شتافت تا بلکه با کشتن او، شجاعت خود را به مردم شام نشان دهد، غافل از این که آن سوار علی علیه‌السلام است، چون به نزدیکی‌های او رسید این رجز را می‌خواند:

یا قادَةَ الْکُوفَةِ مِنْ اَهْلِ الْفِتَن — یا قاتِلی عُثْمانَ ذاكَ الْمُؤْتَمَن
کَفی بِهذا حَزَنا مِنَ الْحَزَن — اَضْرِبُکُمْ وَ لا اَری اَباالْحَسَن

«ای سرداران کوفه که اهل فتنه‌ها هستید! ای کشندگان عثمان آن مرد امین! این کار شما برای حزن واندوه بس است شما را می‌زنم و علی را (در میان شما) نمی‌بینم».

علی علیه‌السلام که عمروعاص را کاملاً در دسترس خود دید ناگهان بر او تاخت و در پاسخ رجز عمرو چنین فرمود:

اَنـا الاِمـامُ الْقُرَشِـیُّ الْمُـؤْتَمَن — یَرْضی بِهِ الْسّادَةُ مِنْ اَهْلِ الْیَمَن
مِنْ ساکِنی نَجْدٍ وَ مِنْ اَهْلِ عَدَن — اَبُو حُسَیْنٍ فَاعْلَمَنْ وَ بوُ حَسَن

«منم آن امام قرشی امین که بزرگان یمن و ساکنان نجد و عدن به امامت من خشنودند (بدان که) من پدر حسین و حسن هستم».

علی علیه‌السلام ضمن معرفی خود، با سرعت تمام، به ضرب نیزه او را از زین اسب به

زمین انداخت و شمشیر خود را در بالای سر وی به جولان درآورد، عمرو چون علی علیه‌السلام را شناخت خود را در بن‌بست عجیبی دید، بندهای دلش پاره شد و تمام آرزوها و آمالش را نقش برآب دید و مرگ را در جلو چشمان خود مشاهده کرد.

وقتی برق شمشیر علی علیه‌السلام چشمان بهت زده او را خیره کرد، در حالی که هیچ گونه امید نجاتی نداشت، از مکر خود و نجابت آن حضرت استفاده کرد و به همان حال که به پشت افتاده بود، فورا دو پای خود را بلند کرده و عورت خود را نمایان ساخت و به جای سپر در برابر شمشیر علی علیه‌السلام عورت او وقایه وی گردید.

علی علیه‌السلام که در بزرگواری و حیا و کرم، کفو و همتایی نداشت به حالت شرم از او رو گردانید و به راه افتاد و فرمود: خدا لعنت کند تو را که مدیون و آزاد شده عورت خود گشتی، عمرو پای خود را مدتی در هوا نگاه داشت تا فاصله علی علیه‌السلام با او زیاد گردید آن گاه ترسان و لرزان و اُفتان و خیزان رو به گریز نهاد و خون از دهان و بینی او می‌چکید و خود را به سراپرده معاویه رسانید و نفس راحتی کشید.

معاویه سخت خندید و گفت: ای عَمرو! چه نیکو حیله‌ای به کار بردی که هیچ کس را جز تو این حیله به فکر نرسد. برو سپاسگزار عورت خود باش که مدیون آن شدی، و زهی آفرین بر اخلاق و عفّت و کرم آن که تو را رها ساخت، به خدا! جز علی علیه‌السلام کسی از تو نمی‌گذشت، معاویه ضمن گفتن این سخنان عمرو را مسخره می‌کرد و عمرو عاص نیز جبن و ترس معاویه را یادآور شد و گفت: مگر علی تو را به مبارزه دعوت نکرد؟ چرا جواب ندادی و عار و ننگ را بر خود هموار ساختی؟ معاویه گفت: ای عمرو! من اقرار می‌کنم که با شجاعی چون علی علیه‌السلام نمی‌توان جنگید. اما این عمل امروز تو خیلی خنده‌دار بود! عمرو عاص از استهزا و شماتت معاویه خشمگین شد و ضمن این که معاویه را ناسزا می‌گفت از نزد او کنار رفت.

با این که در اوائل جنگ سرداران علی علیه‌السلام همیشه با فتح و پیروزی برمی‌گشتند، آن حضرت همواره سعی می‌کرد که شاید صلح و صفا جای نفاق و کینه را بگیرد و از قتل و خونریزی ممانعت شود حتی در اثنای جنگ نیز از نصیحت و موعظه خودداری نمی‌کرد ولی چون از این نصیحت و اندرز نتیجه‌ای نمی‌گرفت ناچار به جنگ و پیشروی ادامه می‌داد.

علی علیه‌السلام برای لشگریان خود خطبه‌های آتشین و سخنان مهیّج می‌فرمود و به مدلول «آنچه از دل برآید لاجرم بر دل نشنید» مواعظ و خطابه‌هایش نیروی ایمان و قدرت مبارزه را در لشگریان وی چندین برابر می‌کرد. زیرا سخنان آن حضرت ملکوتی بود و شنونده را منقلب می‌کرد.

علی علیه‌السلام بر سپاهیان خود می‌فرمود: فرار از جنگ به علّت ترس از مرگ نتیجه ندارد و تا اجل کسی حَتم و مقدّر نشود کشته نخواهد شد و در این باره به قرآن استناد کرده و این آیه را تلاوت فرمود:

﴿قُل لَّن يَنفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِن فَرَرْتُم مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَ إِذاً لاَ تُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾[1]

«بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت و در آن هنگام جز بهره کمی از زندگی نخواهید برد».

در این حال معاویه با وعده و وعید و با اِعمال مکر و حیله سپاهیان خود را دلگرم می‌کرد و سعی می‌کرد که با حیله و نیرنگ در میان لشگریان علی علیه‌السلام نفاق و اختلاف بیندازد.

از کسانی که در لشگر علی علیه‌السلام بوده و فریب معاویه را خورد، خالدبن معمّر است که از شجاعان نامی عرب بود، خالد بر حسب فرمان علی علیه‌السلام با نه هزار نفر به یک

---

۱. سوره احزاب، آیه ۱۶.

حمله شدیدی پرداخت و از میان سپاه شامیان راهی چون کوچه باز کرد و تا پست فرماندهی معاویه پیش رفت و گروهی از نگهبانان نزدیک معاویه را به قتل رسانید.

چون معاویه شکست لشگریان خود را دید به حیله و نیرنگ متوسّل شد و یکی از نزدیکان خود را که مَحرم اسرار او بود، پیش خالد فرستاد که این همه جنگ و کشتار، چه سودی برای تو دارد به جای کشتن مردم زمینه را برای خلافت من آماده ساز تا در صورت پیروزی، حکومت خراسان را به تو واگذار کنم.

بازوی شمشیر زن خالد، به طمع این آرزوی خام، سست شد و مراجعت کرد، و این اولین تخم نفاقی بود که معاویه میان سرداران علی علیه‌السلام پاشید و سپس اشعث‌بن قیس را نیز به همین ترتیب وعده امارت داد و همین اشخاص بودند که پیروان علی علیه‌السلام را به آن حضرت شورانیدند.

نبرد صفیّن روز به روز شدیدتر می‌شد و چون مسلّم بود که جز شمشیر چیز دیگری میان دو سپاه حکم نخواهد کرد، لذا تصمیم بر این شد جنگ را ادامه دهند تا ببینند فتح و ظفر از آن کیست، بدین جهت هر روز از سپیده‌دم تا زوال، دو سپاه به جان هم می‌افتادند و عدّه زیادی را مخصوصا از شامیان به خاک می‌افکندند.

از جمله جنگجویان معاویه که به دست علی علیه‌السلام به قتل رسید مخارق بود که در یکی از روزها به میدان آمد و مبارز طلبید و چهار نفر از سرداران علی علیه‌السلام را که به مبارزه او برخاسته بودند یکی پس از دیگری به درجه شهادت رسانید، سپس سر آنان را بریده و عورتشان را نیز نمایان ساخت، علی علیه‌السلام از این عمل زشت متأسّف شد و به طور ناشناس آهنگ آن مرد شجاع کرد و چون نزدیک رسید با شمشیر خود مخارق را در روی اسب دو نیم کرد و زین اسب نیز دریده شد، پس از او هفت تن دیگر از مبارزان نامی شام را که به طلب خون مخارق به جنگ آن حضرت آمده بودند به ضرب شمشیر به هلاکت رسانید.

یکی دیگر از مبارزان شام که نام‌آوری و قهرمانی در سر می‌پرورانید بُسربن اَرطاة بود، این شخص پس از آن که معاویه را در برابر دعوت علی علیه‌السلام زبون و درمانده دید، برای شهرت‌طلبی تصمیم گرفت با حضرت امیر علیه‌السلام جنگ کند تا کشته شود و یا با غلبه بر آن حضرت نام خود را بلند آوازه سازد، بدین منظور از لشگر شام خارج شد و رو به صفوف لشکر حضرت امیر علیه‌السلام نهاد، وقتی نزدیک رسید و چشمش بر علی علیه‌السلام افتاد، از ترس و وحشت، سراپا لرزید و دل در سینه‌اش به طپش افتاد.

علی علیه‌السلام فورا آهنگ او کرد و چون نزدیکش رسید او را به طعن نیزه از اسب بر زمین انداخت، بُسر وقتی خود را در چنگال مرگ دید به پیروی از عمرو عاص کشف عورت کرد و خود را از شمشیر علی محفوظ داشت، علی علیه‌السلام چشم از او برگردانید و فرمود: لعنت خدا بر عمرو عاص که این عمل زشت را برای شما بدعت گذاشت. سپس بُسر هم فرار کرد و خود را به سپاه شامیان رسانید و به جای بلند آوازه شدن مورد ننگ و عار گردید.

از آن پس لشگر حضرت امیر علیه‌السلام شامیان را سرزنش می‌کردند که شما دم از مردانگی می‌زنید ولی در صحنه کارزار، سپر شما عورت شما است، عجب حیله ننگینی است که عمرو عاص در میان شما یادگار گذاشته است و فرمایش علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه اشاره بدین مطلب است که ضمن شرح رذائل اخلاقی عمرو عاص فرماید:

«فَاِذا کانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَاَیُّ زاجِرٍ وَ آمِرٍ هُوَ مالَمْ تَأْخُذِ الْسُّیُوفُ مَاخِذَها، فَاِذا کانَ ذلِكَ کانَ اَکْبَرُ مَکیدَتِهِ اَنْ یَمْنَحَ اَلْقَوْمَ سُبَّتَهُ!»[1]

«چون در جنگ حاضر شود، مادامی که شمشیرها از غلاف بیرون نیامده است

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۸۴.

چه بسیار امر و نهی (برای ایجاد فتنه) می‌کند و آنگاه که شمشیرها کشیده شد، بزرگ‌ترین حیله او آن است که عورت خود را نمایان سازد».

شهادت عمار

از جمله سپاهیان علی علیه‌السلام که در صفین شربت شهادت نوشید عمّار یاسر بود، این مرد شریف از صحابه بزرگ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و با این که سن مبارکش در حدود نود سال بود، به میدان کارزار شتافت و با منطقی شیوا رسول اکرم و اولادش صلی‌الله‌علیه‌وآله را ستود و معاویه و پیروانش را مذّمت کرد و گفت:

نَحْنُ ضَرَبْناکُمْ عَلی تَنْزیلِهِ وَ الْیَوْمَ نَضْرِبُکُمْ عَلی تَأْویلِهِ

در گذشته شما را برای نزول قرآن می‌زدیم، و امروز برای تأویل آن با شما می‌جنگیم.

پس از جنگ و کشتار زیاد به وسیله ابوالعادیه به درجه شهادت نائل آمد و علی علیه‌السلام از شهادت او بسیار غمگین شد و به سپاهیانش فرمود هر کس در مرگ عمّار اندوهگین نشود او را بهره‌ای از اسلام نباشد.

پس از شهادت عمّار تَشتّت و تَزلزُلی در میان سپاهیان شام افتاد زیرا شنیده بودند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمّار فرمود: «**تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ**؛ تو را قوم ستمگر خواهند کشت.»

شامیان گفتند: پس معلوم می‌شود که ما قوم گمراه و ستمگریم که عمار را کشته‌ایم معاویه گفت: «**اِنَّما قَتَلَهُ مَنْ اَخْرَجَهُ.**» کسی او را کشته که او را به جنگ آورده و به کشتن داده است، و از گفتن این سخن، منظورش علی علیه‌السلام بود. عمرو عاص آهسته به معاویه گفت: در این صورت موجب قتل حمزه هم پیامبر است، نه مشرکان مکّه، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در اُحد به میدان جنگ آورده بود! معاویه گفت: جای شوخی و فضولی نیست و این سخن را پیش دیگری مگوی.

از دیگر سرداران فداکار علی علیه‌السلام هاشم‌بن عتبه (معروف به مرقال) و عمربن

محصن و خزیمه‌بن ثابت معروف به ذوالشّهادتین بودند که پس از جنگ‌های سخت شهید گردیدند.

شجاعت مالک اشتر

در میان سرداران و فرماندهان علی علیه‌السلام مالک اشتر وجهه ممتازی داشت و در صفیّن جنگ‌های سختی کرد و چند مرتبه سپاه شام را شکست فاحش داد.

در یکی از روزها که مبارز می‌طلبید، از طرف معاویه عبیدالله‌بن عمر، بدون این که بشناسد او مالک است به مبارزه‌اش رفت و رجز خواند، هنگامی که از نزدیک مالک را شناخت بهراسید و وحشت‌زده خاموش ماند و دانست که در چنگال مرگ افتاده است، آن گاه گفت: ای مالک! اگر می‌دانستم که تویی که مبارز می‌طلبی، هرگز بیرون نمی‌آمدم، و اکنون اجازه بده که برگردم، مالک گفت: چگونه این ننگ را قبول می‌کنی که شامیان بگویند: عبیدالله از پیش هماورد خود گریخت، گفت: سخن مردم در برابر جان من اهمیتی ندارد، اگر بگویند: «**فَرَّجَزاهُ الله**؛ فرار کرد خدا پاداشش را بدهد» بهتر است تا بگویند: «**قُتِلَ رَحِمَهُ الله**؛ کشته شد خدا رحمتش کند».

مالک گفت: تو را نادیده گرفتم برگرد، اما از این پس تا کسی را نیک نشناسی به جنگ او بیرون مشو! عبیدالله به محلّ خود بازگشت و گفت: خداوند مرا امروز از شرّ این شیر شرزه نجات داد! معاویه گفت: ای ترسو! گریختنت بس نیست، با توصیف شجاعت مالک، روحیه سپاهیان را هم ضعیف می‌کنی؟ مالک مردی است، تو هم مردی، این همه خوف و هراس برای چیست، و چرا با او به مقاتله نپرداختی؟

عبیدالله گفت: ای معاویه! تو را نسزد که مرا شماتت کنی. عامل اصلی این جنگ و خونریزی تو هستی، و تو سزاوارتری که به مبارزه او بروی، پس چرا نمی‌روی؟ مالک مردی است تو هم مردی!

چند تن از سرداران معاویه، هر یک با قوم و قبیله خود تحت فرماندهی عمرو عاص آهنگ جنگ با مالک اشتر کردند، مالک با عدّه‌ای از قبیله خود حمله سختی بر آنان برد و هشتاد نفر از آن جمع را به قتل رسانید، مالک سعی داشت که به خود عمرو عاص دست یابد بدین جهت متوجّه او می‌شد تا این که توانست به نزدیکی وی رسیده و او را به زمین اندازد، در این موقع عده زیادی از اطرافیان عمرو عاص میان او و مالک حائل شدند و عمرو را از آن وضع نجات داده و از میدان خارج ساختند.

مالک به چند شجاع دیگر نیز که با قبیله خود به جنگ او آمده بودند حمله کرد و مردان نامی و دلاوران بزرگ را چون یزیدبن زیاد و نعمان‌بن جبله از پا درآورد و افراد قبیله آنان را تار و مار کرد، و رشادت‌هایی از خود نشان داد که همه را به تعجّب و حیرت واداشت.

همچنان که سابقا اشاره گردید این جنگ از خونین‌ترین جنگ‌های داخلی اسلام بود و حضرت علی علیه‌السلام از این اختلاف و پراکندگی بسیار متأسّف و اندهگین بود، و بارها معاویه را نصیحت کرد، نتیجه نگرفت، او را به مبارزه فراخواند، اجابت نکرد، حتّی برای بار دیگر با خواندن اشعار دلپذیری معاویه را به مبارزه خواست و چون پاسخی نشنید به اتفاق مالک اشتر بر آن قوم گمراه حمله کرده و در اندك مدتی سپاهیان معاویه را در هم پیچید.

روزهای آخر جنگ، شکست سپاه شامیان مسلّم بود و حملات شجاعانه لشکر امام علیه‌السلام، تحت فرماندهی آن حضرت و مالک اشتر، و سایر فرماندهان، شیرازه کار سپاه معاویه را گسیخت و شکست آنان را حتمی ساخت ولی معاویه هر دم فرماندهان خود را به فرمانداری ایالات وعده می‌داد و افراد عادی را نیز با دادن درهم و دینار به جنگ وامی‌داشت.

بنا به روایت مورّخان دو مرتبه تمام سپاهیان عراق از جای خود بجنبیدند، یکی

پس از شهادت عده‌ای از صحابه و یاران علی علیه‌السلام مانند عمّار یاسر و اویس قرنی که سرداران کوفی و جوانان بنی‌هاشم به اتّفاق عدّه تحت فرماندهی خود بر سپاه شام حمله کرده و صورت بندی‌های رزمی آنان را از هم متلاشی و هر عدّه‌ای را به گوشه‌ای متواری ساختند، به طوری که خود معاویه نیز از پست فرماندهی خویش فرار کرده و در حال تضرّع و زاری از لشگریان خود استمداد می‌جست و آنان را با وعده‌های دروغ دلگرم و امیدوار کرده و به صبر و شکیبایی دعوت می‌کرد، مرتبه دوم هم در جنگ «لَیْلَةُالْهَریر» بود که شرح آن به ترتیب زیر است.

لَیْلَةُالهَریر

در شب‌های سرد زمستان سگ‌ها در اثر فشار سرما به جای پارس کردن زوزه می‌کشند و از سرما می‌نالند، این ناله و زوزه سگ را در لغت عرب «هَریر» گویند.

در جنگ «لیله‌الهریر» نیز کسانی که زخمی شده بودند از کثرت زخم و شدّت درد مخصوصا مجروحان سپاه معاویه ناله می‌کردند و آوازی که در آن شب تاریك، به گوش می‌رسید، شباهت زیاد به زوزه سگ در شب‌های زمستان داشت بدین جهت آن شب را «لیله‌الهریر» گویند.

اما پیش از آن که جنگ لیله‌الهریر که آخرین جنگ صفّین بود به وقوع پیوندد مکاتبه‌ای میان علی علیه‌السلام و معاویه انجام گردید که بدان اشاره می‌شود.

چند روز پیش از شروع جنگ لیله‌الهریر معاویه نامه‌ای به حضرت امیر علیه‌السلام نوشته و خواسته بود که آن حضرت ایالت شام را به معاویه واگذار کند تا جنگ را خاتمه دهند!

ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد که معاویه موقع نوشتن نامه مقصودش را به عمرو عاص گفت. عمرو خندید و گفت: ای معاویه! چقدر ساده‌ای؟ مگر حیله و مکر تو در اراده علی اثر می‌بخشد؟

معاویه گفت: مگر من و او هر دو از فرزندان عبد مناف نیستیم؟ عمرو گفت درست است، ولی آنان خاندان نبوّتند و تو را از چنین مقامی بهره‌ای نباشد و اگر می‌خواهی بنویس؟

معاویه نامه‌ای بدین مضمون به آن حضرت نوشت: اگر ما می‌دانستیم جنگ و خونریزی تا این اندازه به ما آسیب و زیان وارد می‌سازد هیچ یک بدان اقدام نمی‌کردیم. و اکنون ما بر عقل خود چیره شدیم که باید از گذشته نادم شویم و در آینده در صدد اصلاح برآییم، قبلاً نیز ایالت شام را بدون این که طوق طاعت تو بر گردن من باشد از تو خواستم نپذیرفتی. امروز هم همان را می‌خواهم. سوگند به خدا ! که از سپاهیان، زیاد کشته شده و دلاوران رزم، از بین رفته‌اند و باید در فکر جان‌های باقی مانده بود، و ما فرزندان عبد مناف هستیم و هیچ یک از ما را به دیگری برتری نیست که مطیع او گردد، والسلام.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از خواندن نامه معاویه پاسخ او را بدین مضمون مرقوم فرمود:

«اما این که شام را از من خواستی، من کسی نیستم که آنچه را دیروز از تو منع کرده‌ام امروز آن را به تو ببخشم، اما سخن تو که از سپاهیان زیاد کشته شده‌اند و باید در فکر جان‌های باقی مانده بود، بدان که هر کس در راه حقّ کشته شده به سوی بهشت رفته و هر که در راه باطل به قتل رسیده به دوزخ افتاده است، و اما گفتار تو که ما فرزندان عبد مناف هستیم، درست است ولی امیّه مانند هاشم، و حرب مانند عبدالمطلب، و ابوسفیان مانند ابوطالب نیست، و نه مهاجر مانند آزاد شده است، و نه کسی که نژادش پاک و اصیل است مانند کسی است که به دیگری چسبیده و بدو نسبت داده شده است (امیّه پسر عبد شمس نبود، بلکه غلام رومی بود که عبد شمس او را به رسم جاهلیّت به خود نسبت داد. و فرمایش امام اشاره

بدین مطلب است)[1] و نه آن که حق است مانند کسی است که به راه باطل می‌رود، و نه کسی که ایمان آورده با آن که حیله‌گر و دغلباز است یکسان باشد.

و البته بد فرزندی باشد کسی که (مانند تو) از پدرانش که گذشته و در دوزخ افتاده‌اند پیروی کند و گذشته از این‌ها، بزرگی و شرافت نبوّت در خاندان ما است که به وسیله آن عزیز، نافرمان را خوار و خوار فرمانبردار را ارجمند گردانیم، و چون خداوند، قوم عرب را گروه گروه داخل دینش گردانید، شما از کسانی بودید که برای دنیا دوستی و یا از ترس شمشیر، داخل دین شدید، در موقعی که سبقت کنندگان در ایمان پیروزی یافته و هجرت کنندگان پیشین در مقام فضیلت جای داشتند، بنابراین از شیطان پیروی منما و او را به خود راه مده».

چون نامه امام علیه‌السلام به معاویه رسید، از نامه‌نگاری خود پشیمان شد و چند روز آن را از عمرو عاص پنهان کرد، سپس او را خواست و نامه را برایش خواند، عمرو او را شماتت کرد و از این که علی علیه‌السلام معاویه را سرزنش کرده بود شادمان شد.[2]

امام علیه‌السلام پس از فرستادن پاسخ نامه معاویه، تصمیم گرفت که کار را با او یکسره کند، زیرا متجاوز از یکسال از شروع جنگ صفین گذشته بود و در طول این مدت، هر چند از طرف آن حضرت موعظه و اندرز برای معاویه خوانده شد، سودی نبخشید و جنگ نیز به صورت انفرادی و مبارزه‌طلبی، و حتّی به صورت حملات قبیله‌ای، نتیجه کار را معلوم و قطعی نکرد، روی این اصل به فرمان حضرت امیر علیه‌السلام تمام فرماندهان بزرگ و کوچک رَده‌های مختلف قشون علی علیه‌السلام تحت نظر مستقیم آن حضرت جلسه تشکیل و موضوع را در شورای عالی نظامی مطرح کردند و در نهایت تصمیم بر این گرفته شد که تمام سپاهیان امام علیه‌السلام به یک حمله عمومی شبانه

---

۱. قبلاً در صفحه ۳۹۹ در این رابطه توضیح دادم.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید.

(جنگ لیله‌الهریر) دست بزنند و کار را با معاویه و سپاهیانش یکسره کنند.

برای اجرای این طرح یکی از شب‌های صفر سال ۳۸ را انتخاب کردند و علی علیه‌السلام روز قبل از آن ضمن صدور دستورات جنگی، به سپاهیان خود چنین فرمود: «**مَعْاشِرَ الْمُسْلِمینَ اسْتَشْعِروا الْخَشْیَةَ وَ تَجَلْبَبُوُا الْسَّکینَةَ ....**»

«ای گروه مسلمانان خوف [از خدا] را شعار خود قرار دهید و جامه وقار و آرامش بر تن کنید، دندان‌ها را به هم بفشارید که این عمل شمشیرها را از سرها دور گرداند، لباس جنگ را کامل بپوشید و شمشیرها را پیش از کشیدن از غلاف بجنبانید، دشمن را به گوشه چشم و خشمگین بنگرید و به چپ و راست نیزه بزنید و شمشیرها را با پیش نهادن گام‌ها به دشمن برسانید، و بدانید که شما در نظر خدا بوده و با پسر عمّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید، حمله‌های پی‌درپی کنید و از فرار کردن شرم داشته باشید که فرار موجب ننگ در نسل و اولاد شما و آتشی برای روز حساب باشد، و از جدایی روحتان از بدن، خوشحال شوید، و به آسانی به سوی مرگ روید، و بر شما باد [حمله] به این سیاهی لشگر و به این خیمه افراشته شده [پاسگاه فرماندهی معاویه] پس درون آن را بزنید که شیطان [معاویه] در گوشه آن پنهان شده است و برای جهش به سوی شما دستی پیش آورده و برای فرار پا را عقب گذاشته است [اگر از شما ضعف و ناتوانی بیند حمله می‌کند و اگر شجاعت و دلیری بیند فرار نماید] پس قصدتان جنگ با او و همراهانش باشد تا حقیقت برای شما روشن و آشکار گردد، و شما برتر و بالاترید و خدا با شما همراه است و هرگز اعمالتان را بی‌پاداش نگذارد».[1]

چون شب فرارسید فرمان حمله صادر شد و تمام سپاهیان امام علیه‌السلام رو به سوی

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۶۶.

شامیان یورش برده و تا سپیده‌دم دست از سر آنان برنداشتند، حملات شدید لشکر امام علیه‌السلام در آن شب تاریك، چنان رعب و وحشتی در دل شامیان انداخت که کسی را امید نجات از آن مهلکه نبود، تمام صفوف سپاه شام از هم پاشیده شد و یک تزلزل روحی در میان افراد آن سپاه حکمفرما گردید!

واحدهای سپاه معاویه، از اختیار و کنترل فرماندهان خود خارج گردید و نظم و انضباط که لازمه هر اجتماع نظامی است، به کلّی از آنان رخت بربست، رزمجویان لشکر حضرت امیر علیه‌السلام فداکاری و رشادت را به منتها درجه خود رساندند و رعب و وحشت را در دل شامیان افکندند و جمع کثیری را از دم شمشیر گذراندند به طوری که به نوشته «ابن شهرآشوب» در آن شب چهار هزار نفر از سپاه علی علیه‌السلام و سی و دو هزار نفر از شامیان کشته شدند و صاحب کشف‌الغمّه نیز تلفات آن شب را سی هزار نفر نوشته است.[1]

مالک اشتر با فریادهای خود سپاهیان امام علیه‌السلام را نوید پیروزی و تسلّط بر شامیان می‌داد و آنان را در آن گیر و دار معرکه می‌ستود، علی علیه‌السلام نیز فرماندهی کُلّ نیروها را به عهده خود گرفته و نظم و تعادل را در میان واحدهای مختلف سپاه خود برقرار می‌کرد و چنانچه وقفه‌ای در قسمتی از لشگریان خود می‌دید با حملات حیدرانه خود، آنان را رو به سوی هدف سوق می‌داد.

باری، قشون معاویه با آن انبوه و تراکمی که داشت از جا کنده شد و تمام صفوف آن متلاشی گشته و عفریت مرگ در نظر یکایک آنان مجسّم گردید، عدّه‌ای که در دفاع از مقاصد شوم معاویه سرسخت بودند، به قتل رسیدند، و گروهی نیز فرار کرده و متواری شدند.

---

۱. کشف‌الغمه، ص ۷۳.

روز روشن شده بود و سپاهیان علی علیه‌السلام در اردوگاه معاویه تاخت و تاز می‌کردند، معاویه هم که خود در صدد فرار بود شنید که علی علیه‌السلام سپاهیانش را به ادامه جنگ ترغیب می‌کند و می‌فرماید: ای گروه مؤمنان! دیدید که کار جنگ با دشمنان تا کجا انجامید، آثار فتح و ظفر ظاهر گشته و کار نزدیک به اتمام است، آن گاه معاویه به عمرو عاص خطاب کرد و گفت: شنیدی علی چه گفت؟ اکنون تدبیر و چاره چیست؟

عمرو گفت: ای معاویه! بدان که مردان ما را نمی‌توان با مردان علی علیه‌السلام قرین و هماورد داشت، تو خود نیز با علی علیه‌السلام هرگز هماورد نتوانی بود، گذشته از این علی در این جنگ سعادت شهادت را می‌خواهد، در حالی که تو زخارف دنیا را می‌خواهی، لشکر علی علیه‌السلام از تو بیمناکند که اگر بدان‌ها مسلّط شوی آنان را از پای درآوری در صورتی که مردم شام از پیروزی علی علیه‌السلام ایمن و آسوده‌اند، که اگر ظفر یابد آنان را کیفر نکند، بنابراین با توجّه بدین اوضاع و احوال، هرگز تو بر علی علیه‌السلام غلبه نخواهی یافت!

قرآن‌ها بالای نیزه‌ها رفت

معاویه گفت: ای عمرو! من تو را نخواسته‌ام که مرا بیم دهی و سپاهیان شام را بد دل و ضعیف گردانی و سپاه عراق را به شجاعت بستایی، اکنون تدبیری بیندیش که چگونه از این ورطه بلا نجات یابیم مگر تو حکومت مصر را نمی‌خواهی؟

عمرو گفت: ای معاویه! من از روز اوّل می‌دانستم که با جنگ نمی‌توان بر علی علیه‌السلام پیروز شد، برای چنین روزی حیله‌ای اندیشیده‌ام، فورا دستور بده در نزد هر کسی که قرآن است بگیرند و آنها را بر نوک سنان‌ها نصب کنند و بر لشگر عراق عرضه کنند و بگویند: ای مردم! با ما به کتاب خدا رفتار کنید و خون مسلمانان را به ناحقّ مریزید چون چنین کنند میان لشکر علی علیه‌السلام تفرقه افتد و

در نتیجه اختلاف، دست از جنگ برمی‌دارند.[۱]

معاویه گفت: ای عمرو! نیکو حیله‌ای اندیشیده‌ای و بلافاصله دستور داد قرآن‌ها را جمع کرده و آنها را بر سر نیزه‌ها زدند و در پیش لشکر امام علیه‌السلام با صدای بلند فریاد زدند: «**یا مَعْشَرَ الْعَرَبِ هذا کِتابُ اللهِ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ**»؛ «ای قبایل عرب این همه کشتار برای چیست؟ این کتاب خداست میان ما و شما داوری کند!»

مالک اشتر که در اثر حمله‌های شجاعانه، بیش از سایر فرماندهان پیشروی کرده بود گفت: ای مردم! فریب مخورید این‌ها به کتاب خدا عقیده ندارند، این مدّت ما این‌ها را موعظه و نصیحت کردیم و به قرآن و احادیث نبوی دعوت کردیم، نتیجه نبخشید، این‌ها از ترس جان خود به این حیله دست زده‌اند، قرآنِ ناطق علی علیه‌السلام است.

اشعث‌بن قیس، که در میان لشکر امام علیه‌السلام بود فریاد زد: دیگر با این قوم نمی‌توان جنگ کرد زیرا اینان ما را به حکمیّت قرآن دعوت کردند! به دنبال اشعث، خالدبن معمّر ـ که معاویه وعده امارت خراسان را به وی داده بود ـ با او هم آواز شد و در اثر سخنان آنان مردم جنگ دیده و خسته که گویی دنبال بهانه می‌گشتند، رأی و عقیده آنان را پذیرفته و گفتند: دیگر جنگ با اینان حرام است و الآن باید این غائله خاتمه یابد و قرآن میان دو طرف حکومت کند!

اشعث‌بن قیس، کسی بود که یک مرتبه پس از اسلام آوردن مرتدّ شده بود و در زمان خلافت ابوبکر مجدّدا اسلام آورد و از طرف عثمان نیز به حکومت آذربایجان منصوب شده بود، هنگامی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به خلافت رسید، او نیز به ظاهر بیعت کرد، اما چون صلاحیّت امارت نداشت علی علیه‌السلام او را معزول فرمود، از

---

۱. ناسخ‌التواریخ کتاب صفّین، ص ۴۱۹.

این رو اشعث، چندان دل خوشی از آن حضرت نداشت و شاید دنبال بهانه می‌گشت که سرانجام کار خود را کرد و در آن موقع حسّاس میان لشکر امام علیه‌السلام نفاق و اغتشاش انداخت و تمام زحمات و رنجهای آنان را که در مدّت یکسال و نیم جنگ صفّین متحمّل شده بودند به هدر داد.

اشعث، چون مالک را در صف مقدّم جبهه مشغول رزم دید، مردم را به ترك جنگ فراخواند و در مورد نتیجه وخیم برادرکشی و نفاق و همچنین فواید اتّفاق و اتّحاد خطابه‌ای ایراد کرد و روحیه لشکر حضرت امیر علیه‌السلام را متزلزل گردانید، به طوری که گروهی از هواخواهان اشعث، شمشیرها را در غلاف گذاشته و فریاد زدند که ما خواستار صلح هستیم!

ولی مالک اشتر، گوشش بدین حرف‌ها بدهکار نبود و کار خود را می‌کرد، می‌زد و می‌کشت و راه سراپرده معاویه را پیش گرفته بود، اشعث که مالک را چنین دید با لحن تهدیدآمیز به علی علیه‌السلام گفت: یا علی! مالک را احضار کن و بر این غائله خاتمه بده!

علی علیه‌السلام ناچار، یزیدبن هانی را نزد مالک فرستاد و جریان امر را به اطّلاع او رسانید، مالک گفت: تو به چشم خود صحنه کارزار را می‌بینی، به عرض علی علیه‌السلام برسان که ساعتی به من مهلت دهد تا معاویه را در حضورش حاضر سازم.

یزید برگشت و گفت: یا امیرالمؤمنین لشگر دشمن در حال هزیمت است و نسیم پیروزی بر پرچم مالک وزیدن گرفته است، کسی قدرت مقابله در مقابل مالک ندارد و او در حال کشتار و تعقیب ایشان است و ساعتی مهلت خواسته است که معاویه را زنده و دست بسته به حضورتان رساند.

اشعث، چون این سخن شنید بانگ زد: یا علی! مالک را احضار کن تا برگردد والا تو را زنده نمی‌بیند!

علی علیه‌السلام فرمود: مگر ندیدید من یزید ابن هانی را فرستادم؟ آن گاه مجدّدا یزید

را پیش مالک فرستاد و موضوع مخالفت اشعث و همراهانش را به او خبر داد، مالک در حالی که خشم و غضب اندامش را لرزان و مرتعش کرده بود، دست از فتح و پیروزی کشید و به جانب امیرالمؤمنین علیه‌السلام حرکت کرد. چون خدمت آن حضرت رسید اوضاع را دگرگون دید و بانگ زد، ای مردم! چه شد که شما یک مرتبه دست از جنگ برداشتید و بر امام خود عاصی شدید؟ در صورتی که امروز پیروزی ما حتمی بود، اشعث گفت: ای مالک! دست از این سخنان بردار، با کسانی که قرآن در دست دارند نمی‌توان جنگید!

مالک گفت: ای نادان! یک سال است که ما آنان را به قرآن دعوت می‌کنیم اجابت نمی‌کنند، عمل امروزی آنان نیز جز فریب و نیرنگ عمروعاص، چیز دیگری نیست و اگر مرا فرصت بدهید همین امروز ایشان را به بیعت وادار می‌کنم.

اشعث گفت: ما حاضر نیستیم که به سوی آنان تیری پرتاب شود و یا شمشیری کشیده شود!

مالک گفت: شما بروید و ما را آزاد بگذارید تا کار آنان را یکسره کنیم، آن قوم منافق گفتند: حاشا ! این عمل جرم غیر قابل عفو است و چنان چه شما را آزاد بگذاریم در ارتکاب این جرم با شما شرکت پیدا می‌کنیم!

مالک برآشفت و گفت: اصلاً شما را با این کارها چه کار، شما مردم بی وفا و سست پیمانید، کشتن شما سزاوارتر از کشتن شامیان است، اشعث با بانگ بلند، مالک را ناسزا گفت، مالک نیز با تازیانه سر اشعث را کوفت، یاران اشعث همهمه کردند و با شمشیر به مالک تاختند، مالک نیز دست به قبضه شمشیر برد و می‌رفت شرّ و فتنه‌ای برپا شود، که علی علیه‌السلام مانع گردید، و در حالی که از شدّت تأسّف خون در عروقش منجمد بود، مالک را نوازش کرد و فرمود:

ای مالک چاره کار از دست ما بیرون رفت، خدا لعنت کند این قوم را که ما را به

قرآن دعوت می‌کنند! در صورتی که چیزی را که اراده ندارند قرآن است. [آن گاه به لشکر خود فرمود:] شما کاری کردید که نیروی اسلام متزلزل شد و توانایی از دست رفت و ناتوانی و ذلّت جایگزین آن گردید، آن گاه که شما برتری جسته و دشمنانتان از هلاک خود ترسیدند و قتل و کشتار، آنان را به نابودی کشانید و درد زخم را دریافتند و [از راه حیله] قرآن‌ها را بلند کرده و شما را به أحکام آن فراخواندند تا این که شما را از خود دور ساخته و جنگ میان خود و شما را قطع کنند، در نتیجه از راه حیله و خدعه شما را به دست حوادث روزگار سپردند، و اگر شما بدان چه آنان دوست دارند مجتمع گشته و خواسته آنان را تأمین کنید، فریب خوردگانی بیش نخواهید بود، و به خدا سوگند! از این پس گمان ندارم که شما در کاری استقامت ورزید و یا دوراندیشی شما، به صواب انجامد.[1]

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با مظلومیّت تمام دست از جنگ کشید و به ظاهر، آتش جنگ را خاموش گردانید و صحبت از صلح و حکمیّت به میان آمد، زیرا جز این چاره‌ای نبود و اکثریّت قشون علی علیه‌السلام طرفدار اشعث شده بودند.

اشعث‌بن قیس گفت: یا علی! اکنون که هر دو طرف به حکمیّت قرآن راضی هستند اگر اجازه دهید، نزد معاویه روم و نظر او را دربارهٔ ترتیب این کار جویا باشم؟

علی علیه‌السلام فرمود: کار از دست من خارج شده و شما که به میل و دلخواه خود عمل می‌کنید در این صورت من در این مورد دخالتی ندارم، اشعث نزد معاویه رفت و معاویه او را به انتخاب حکمین از دو طرف وادار کرد، اشعث بازگشت و گفت: شامیان را عقیده بر این است که از هر طرف یک نفر حَکَم تعیین و انتخاب شود تا مدّتی در این مورد مطالعه کنند و آن گاه حَکَمْین به هر چه حکم کنند همه بر آن راضی باشند.

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم فصل ۳۵.

در این حال علی علیه‌السلام نامه‌ای به معاویه به این مضمون نوشت:

اما بعد، بهترین چیزی که انسان خود را بدان مشغول سازد، کردار نیکو است، که موجب جلب محاسن و سبب دفع معایب است، و ستم و باطل، دین و دنیای شخص را تباه گرداند و زبان بداندیش را گشاده دارد، ای معاویه! از دنیا بر حذر باش و بدان که دنیا ناپایدار است و هر چه از آن نصیب تو شود، بهره‌مند نخواهی گردید و خوب می‌دانی که فرصت چیزی که از دست رفت دیگر آن را نتوانی بازیافت، و از آن روز بترس که صاحب کردار نیکو محسود مردم واقع شود، و آن که زمام نفس به دست شیطان سپارد پشیمان گردد، و خود را به نیرنگ و فریب دنیا آرامش می‌دهد، اکنون مرا به حکم قرآن دعوت می‌کنی و خود می‌دانی که تو از اهل قرآن نیستی و حکم قرآن را گردن نمی‌نهی و من دعوت تو را اجابت نمی‌کنم ولی حکم قرآن را می‌پذیرم و آن کس که به حکم قرآن رضا ندهد از ورطه ضلالت به سلامت رهایی نیابد.[1]

لشکر امام علیه‌السلام که از مضمون و مفادّ نامه خبر یافتند شادمان شدند و اشعث مجدّدا نزد معاویه رفت و رضایت لشکر امام علیه‌السلام را دربارهٔ تعیین حَکَمْ به معاویه گفت، و او نیز عمرو عاص را از جانب خود به حکمیّت انتخاب کرد، اشعث و همراهانش نیز که اهل نفاق و شقاق بودند ابوموسی اشعری را که مردی ساده لوح و احمق بود برای این کار انتخاب کردند، چون این خبر به علی علیه‌السلام رسید فرمود: سبحان‌الله! این قوم منافق لااقلّ اختیار تعیین حکم را نیز به من نمی‌دهند، آن گاه فرمود: حال که کار بدین مرحله رسیده است، لااقلّ دربارهٔ حَکَمْ با من موافق باشید که برای این کار عبدالله‌بن عباس و یا مالک اشتر انتخاب شود. زیرا ابوموسی علاوه بر این که با من، چندان میانه خوبی ندارد، اصولاً مردی عوام و کودن است و با حیله‌گر و نیرنگ بازی مثل عمروعاص یارای صحبت نخواهد داشت.

---

۱. ناسخ‌التواریخ کتاب صفّین، ص ۴۲۷ ـ ۴۲۸.

اشعث و همراهانش گفتند: یاعلی! عبدالله‌بن عباس پسر عموی تو است و جز به رضای تو کاری نمی‌کند مالک نیز متّهم به قتل عثمان است و سودای لشگرکشی در سر دارد و نایره این جنگ را او مشتعل کرده است و چنین مرد رزمی، نمی‌تواند به طریق رفق و مدارا با عمروعاص، کنار بیاید ولی ابوموسی هم از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و هم برای این کار مناسب است!

هرچه امیرالمؤمنین علیه السلام اصرار فرمود، سودی نبخشید لشکر، بر خلاف میل و رأی آن حضرت، به میل و دلخواه خود ابوموسی را برای حکمیّت انتخاب کردند و صلحنامه‌ای نیز در تاریخ هفدهم صفر سال ۳۸ هجری به امضای علی علیه السلام و معاویه و شهود طرفین که از فرماندهان سپاه عراق و شام بودند بدین مضمون نوشته شد:

حَکَمین تا ماه رمضان سال ۳۸ هجری (در حدود ششماه) موضوع اختلاف طرفین را با آیات قرآن کریم، تطبیق و به هیچ وجه حق تخلّف از دستور الهی را نخواهند داشت.[1]

خلاصه جنگ صفین

این جنگ چهارده ماه طول کشید، و از خونین‌ترین جنگ‌های داخلی مسلمانان بود.

لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام صد وبیست هزار نفر و لشکر معاویه از سیصد هزار نفر زیادتر بودند.

در سال ۳۷ هجری ماه محرم، دو لشکر دست از جنگ کشیدند و در اول ماه صفر مجددّا شعله جنگ افروخته شد.

پایان جنگ، لیله‌الهریر، شب جمعه یازدهم صفر سال ۳۸ هجری بود، که در آن شب جنگ بسیار شدیدی اتفاق افتاد و امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که سوار بر

---

۱. برگرفته از: علی کیست؟

اسب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و ذوالفقار در دست، شمشیر می‌زد و تکبیر می‌گفت.

علامه مجلسی فرموده است: عدد کشته شده‌های آن شب به دست امام علیه‌السلام متجاوز از پانصد نفر بود، و هر بار که ذوالفقار خم می‌شد، آن حضرت آن را با زانوی مبارک راست می‌کرد.

در آن شب، سپاه شام، از شدت سرما، و بسیاری مجروحانشان، مانند سگ زوزه می‌کشیدند. (چون صدای سگ را هریر گویند.)[1]

شمار کشته شده‌ها در این جنگ ۹۵ هزار نفر بوده و به نقل ناسخ‌التواریخ، صد و ده هزار نفر کشته شدند، ۲۰ هزار نفر از سپاه امام علیه‌السلام و ۹۰ هزار نفر از لشکر معاویه.[2]

حکمیت و حیله عمروعاص

پس از آن که ابوموسی و عمروعاص از طرف سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سپاه معاویه، برای حکمیّت انتخاب شدند محلّ ملاقات برای انعقاد مجلس حکمیّت در دومه‌الجندل که قلعه‌ای میان مدینه و شام بود مقرّر گردید، از جانب هر یک از سپاهیان شام و عراق چهارصد سوار به نمایندگی تعیین گردیدند که به همراه حکم خود به دومه‌الجندل بروند تا رأی حکمین در حضور آنان ابلاغ شود.

عمروعاص با چهارصد سوار از شامیان به محلّ مزبور رفت و چند روز زودتر از ابوموسی به آنجا رسیده و به انتظار ورود حریف خود نشست، علی علیه‌السلام نیز چهارصد نفر را به فرماندهی شریح‌بن هانی همراه ابوموسی روانه ساخت و عبدالله‌بن عبّاس را هم به عنوان امام جماعت با آنان فرستاد.

هنگام اعزام حکمین، معاویه به عمروعاص گفت: می‌دانی که من و لشگریان

---

۱. منتخب‌التواریخ، باب سوم، وقایع زمان خلافت حضرت امیر علیه‌السلام، ص ۱۶۳ و ناسخ‌التواریخ، جنگ صفین.
۲. همان.

شام تو را با کمال رغبت و میل برای این کار تعیین کردیم در حالی که انتخاب ابوموسی به طور اِکراه و اِجبار بر علی تحمیل شده است، حال ببینیم چه می‌کنی.

عبدالله‌بن عبّاس نیز به ابوموسی گفت: تو با یکی از حیله‌گران زبردست عرب حریف هستی که در مکر و فسوق در تمام عرب نظیرش را نمی‌توان یافت مراقب خود باش و سعی کن فریب این مرد حیله‌گر را نخوری، با این که می‌دانی علی علیه‌السلام تمام سجایای اخلاقی و ملکات نفسانی را دارا بوده و از هر حیث برای خلافت از همه کس سزاوارتر است و معاویه جز به راه ستم و باطل نمی‌رود.

چون خبر ورود ابوموسی به عمروعاص رسید، به استقبال او شتافت و بسیار تملّق و چاپلوسی کرد و در اوّلین برخورد، عقل کم مایه او را ربود!

ابوموسی وقتی این همه احترام و شکسته نفسی از عمروعاص دید، دست و پایش را گم کرد و خود را به کلّی در اختیار عمرو گذشت، ابن عباس که از نزدیک مراقب اوضاع بود، به ابوموسی پیغام فرستاد که گول تواضع و فروتنی عمرو را نخور و حواس خود را پریشان مساز، او از نظر شخصیّت اجتماعی خیلی از تو بالاتر است و این علاقه و محبّت را دربارهٔ تو برای تحمیل عقیده و فکر خود بجا می‌آورد، آگاه باش! که فریب او را نخوری.

سفارش ابن عباس به وسیله عدیّ‌بن حاتم به ابوموسی ابلاغ شد، ولی او که فکر می‌کرد صاحب مقام و منصبی شده است به عدی گفت: نمی‌خواهد شما در این امر مهمّ دخالت کنید و مرا که از طرف عموم مسلمانان بدین کار گماشته شده‌ام نصیحت کنید! آن گاه به عمروعاص گفت: بعد از این، سخنان ما محرمانه و سرّی باشد تا کسی از چگونگی آن آگاه نشود!

عمروعاص که انتظار چنین پیشنهادی را داشت، فورا دستور داد چادری در گوشه‌ای برپا کردند و خودش با ابوموسی روزها به تبادل افکار و مذاکرات خصوصی

پرداختند، حتّی اطراف چادر را نیز قرق کرده و به مأموران انتظامی دستور دادند که کسی بدون اجازه آنان حق ورود به چادرشان را نخواهد داشت.

عمروعاص پذیرایی گرم و شایانی از ابوموسی می‌کرد و زمینه را برای فریفتن او و تحمیل عقیده خود آماده می‌کرد، بالأخره مطلب را عنوان کرده و به شور و بحث پرداختند.

عمروعاص به ابوموسی گفت: در این که عثمان به مظلومیّت کشته شده شکّی نیست و تو خود نیز از طرفداران عثمان هستی، ابوموسی گفت: البتّه من هنگام کشته شدن او در مدینه نبودم والاّ هرچه از دستم برمی‌آمد دربارهٔ وی کمک می‌کردم.

عمرو گفت: پس چه بهتر الان که معاویه به خونخواهی عثمان برخاسته و چندان طمعی در خلافت ندارد، اگر تو هم به او کمک کنی، خون عثمان گرفته می‌شود و اگر معاویه را به مسند خلافت بنشانیم از نظر این که مردی با تدبیر و قوی و کاردان است و از خانواده شریف قریش نیز می‌باشد کاری به مصلحت مسلمانان انجام داده‌ایم!

ابوموسی متغیّر شد و گفت: آیا معاویه از خانواده شریف است یا علی؟ چه شرافتی را برای معاویه می‌توان قائل شد که علی فاقد آن باشد؟ و موضوع حکمیّت ما مربوط به عموم مسلمانان است و به این سادگی‌ها نمی‌توان در مورد آن تصمیم گرفت و من عقیده دارم که عبدالله‌بن عمر، برای احراز مقام خلافت از همه شایسته‌تر است زیرا تاکنون فتنه‌ای ایجاد نکرده ومردی سلیم‌النّفس و خوش اخلاق است!

عمرو گفت: مقام خلافت جای هر کسی نیست، و خلیفه مسلمانان باید با جرأت و مدبّر و دوراندیش باشد، و این‌گونه صفات در عبدالله پیدا نمی‌شود.

ابوموسی گفت: تو اصرار داری که حتماً معاویه خلیفه شود، ولی من با خلافت او مخالفم.

عمروعاص که ابوموسی را مخالف معاویه دید، به طرز دیگری عقل او را ربود و حیله دیگری به کار برد، دست ابوموسی را گرفت و از چادر بیرون برد و گفت: ای برادر پیشنهادی به تو می‌کنم و گمان ندارم که در این مورد، مخالفت کنی زیرا این پیشنهاد به نفع و صلاح مسلمانان است! ابوموسی گفت: مقصودت چیست؟

عمروعاص گفت: حالا که تو به هیچ وجه به خلافت معاویه حاضر نیستی و من هم که با خلافت علی و عبدالله‌بن عمر و امثال آنان مخالف می‌باشم، خوب است من و تو که از جانب مسلمانان در این مورد اختیار تام داریم هم علی و هم معاویه را از خلافت عزل کنیم.

آنگاه انتخاب خلیفه را به شورای مسلمانان واگذاریم، تا هر که را خواستند انتخاب کنند و من و تو هم در این امر مسئولیتی نداشته باشیم!

ابوموسی که چندان دل خوشی از علی علیه‌السلام نداشت و معاویه را نیز معزول تصوّر می‌کرد، به پیشنهاد عمرو رضا داد و موافقت خود را در این مورد اعلام کرد، عمروعاص برای این که هر چه زودتر به مقصود خود جامه عمل بپوشاند گفت: ای گرامی‌ترین اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مدّتی که برای حکمیّت ما تعیین گردیده اکنون به پایان می‌رسد، خوب است بدون فوت فرصت، عقیده و رأی خود را به گروه مسلمانان اعلام داریم!

ابوموسی بار دیگر از تملّق گویی عمرو خود را باخت و پاسخ داد که فردا این عمل را انجام می‌دهیم و مدّعیان خلافت را بر کنار می‌کنیم تا مردم از جنگ و کشتار رهایی یابند، عمروعاص با این که گردش کار را کاملاً موافق مرام خود می‌دید مع‌الوصف از ابوموسی غفلت نمی‌کرد که مبادا او را راهی به اصحاب علی علیه‌السلام مخصوصا به عبدالله‌بن عبّاس پیدا شود.

موعد مقرّر فرارسید و ابوموسی و عمروعاص در برابر مردم ایستادند، عمروعاص

بار دیگر باقیمانده عقل ابوموسی را ربود و با تعارفات خشك و خالی و دور از حقیقت و با تملّق و چاپلوسی زیاد او را وادار کرد که ابتدا او به سخن درآید و هر چه ابن عباس به ابوموسی تفهیم کرد که ابتدا شروع به سخن نکند زیرا عمروعاص او را فریب خواهد داد، ابوموسی توجّه و اعتنایی نکرد و خطاب به مردم چنین گفت:

ای مردم! بر هیچ کس پوشیده نیست که جنگ صفّین در طول مدّت خود چندین هزار نفر را به خاک و خون کشید و اطفال صغیر را بی‌پدر و زنان جوان را بیوه ساخت و باعث وقوع این جنگ دو نفر مدّعیان خلافت یعنی علی علیه‌السلام و معاویه بوده‌اند که اگر کار به حکمیّت واگذار نمی‌شد آن خونریزی و برادرکشی ادامه پیدا می‌کرد. بنابراین برای این که مسلمانان روی آسایش ببینند من و عمروعاص توافق کردیم که این دو نفر را از خلافت خلع کنیم تا مسلمانان شورایی تشکیل داده و کسی را که استحقاق و شایستگی خلافت دارد انتخاب کنند. پس من از جانب مسلمانان عراق و حجاز علی علیه‌السلام را از خلافت خلع می‌کنم!

در این موقع همهمه و هیاهو با آهنگ‌های مخالف و موافق درگرفت ولی عمروعاص فرصت را از دست نداد و بلافاصله سخنان ابوموسی را دربارهٔ تأسّف از خونریزی و برادرکشی تأیید کرد و در خاتمه اضافه کرد که:

چون اختلاف علی علیه‌السلام و معاویه باعث بروز این فتنه و آشوب بود وحالا که ابوموسی علی علیه‌السلام را خلع کرد من نیز با نظر او در مورد خلع علی علیه‌السلام موافق بوده و در عوض معاویه را به مقام خلافت برمی‌گزینم زیرا علاوه بر این که او شایسته اِحراز این مقام است خونخواه و ولی الدّم عثمان نیز می‌باشد که طبق مفادّ آیه: ﴿**وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً.**﴾ مجازات قاتلین عثمان به عهده او می‌باشد.

چون سخنان عمروعاص خاتمه یافت هیجان و هیاهوی مردم شدّت گرفت و از همه بیشتر خود ابوموسی از این امر خشمگین شد و به عمروعاص گفت: «**قَدْ**

غَدْرتَ وَ فَجرْتَ وَ اِنَّما مَثَلُكَ مَثَلُ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثُ»؛ «ای حیله‌گر فاسق! تو مانند آن سگی هستی که [قرآن دربارهٔ آن فرماید:] چه آن را چوب بزنی و چه رهایش سازی پارس می‌کند [در هیچ حال از آن آسوده نتوان بود]».

عمروعاص خندید و گفت: «اِنَّما مَثَلُكَ مَثَلُ الْحِمارِ يَحْمِلُ اَسْفارا»؛ «تو هم مثل آن خر می‌مانی که بارش یک مشت کتاب باشد».

و اتفاقا گفتار عمروعاص دربارهٔ او کاملاً درست بود و ابوموسی بعد از آن به حِمار اشعری مشهور شد، و آن وقت فهمید که علی علیه‌السلام حقّ داشته است که او را به حکمیّت انتخاب نکند.

ابوموسی از ترس علی علیه‌السلام و یارانش به مکّه گریخت و عمروعاص نیز به سوی معاویه شتافت و موقع ورود به شام به عنوان خلافت به او سلام داد.

این حکمیت به قول معاویه یکی از نیرنگ‌های عمروعاص بود که با فشار و اجبار مردم کوفه، علی علیه‌السلام آن را پذیرفته بود ولی چون حکمین برابر تعهّدی که سپرده بودند رفتار نکردند، لذا اختلاف و پراکندگی سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام شدت گرفت و سرانجام حدود دوازده هزار نفر از آنان طریقه خاصّی را پیش گرفته و به عنوان خوارج شناخته شدند و امام علیه‌السلام ناچار شد در نهروان با آنان جنگ کند و خلاصه، از حوادث جنگ صفین و حکمیت و حیله عمروعاص و حماقت ابوموسی، جنگ نهروان پایه‌ریزی شد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مقام نکوهش سپاهش، از جهت انتخاب ابوموسی برای حکمیت فرموده است: «**أَلا و اِنَّ الْقَوْمَ اخْتارُوا لاَنْفُسِهِمْ اَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمّا يُحِبّوُنَ، وَ اِنَّكُمْ اِخْتَرْتُمْ لاَنْفُسِكُمْ اَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمّا تَكْرَهُونَ**»[1]؛ «آگاه باشید! لشکر شام و معاویه، در

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۳۸.

انتخاب حَکَم، نزدیک‌ترین فردی را که دوست داشتند، برگزیدند، و شما فردی را که از همه، در نزد شما ناپسندتر بود، انتخاب کردید».

مرگ عمر و عاص عبرت‌انگیز است

عمرو عاص پول و اموال بسیار اندوخته بود، طلای زیادی ذخیره کرده بود هنگام مرگش اندوخته‌های نقدی را حاضر ساخت و به پسرش گفت: کیست این اموال را با آن وبال و گرفتاری که دارد، از من تحویل بگیرد؟! پسرش گفت: من تحویل نمی‌گیرم بلکه آنها را برگردان به کسانی که ذی حق هستند و باید به آنان می‌دادی. عمرو عاص گفت: من بیش از دو نفر ذی حق نمی‌شناسم و نمی‌دانم چه کنم.

این خبر به معاویه رسید، معاویه پیام داد که من آن اموال و طلاها را با همه وبال و مسؤلیتی‌که دارد، تحویل می‌گیرم، لذا اموال را از مصر به شام منتقل وتحویل معاویه دادند.

عمرو عاص در روزهای آخر عمرش گفت: «**كَأَنَّ علَى عُنُقِي جَبَلُ رَضوْى وَ كَانَّ في جَوفِي الشَّوكَ وَ كَانَّ نَفْسِي تَخْرُجُ مِنْ ثُقْبِ اِبْرَةٍ...**»؛ «حال من چنان سخت است که گویی کوه رضوی را بر گردن من گذارده‌اند، و گویا شکمم خارستان است و دنیا با این وسعت آن چنان بر من تنگ شده که گویی می‌خواهند مرا از سوراخ ته سوزن عبور دهند و خارج کنند».

عبدالله‌بن عباس، هنگام احتضار عمرو عاص به دیدنش آمد و احوال او را پرسید، گفت: «**قال: اَجِدُ السَّماءَ كَانَّها مُطْبِقَةٌ عَلَى الاَرْضِ و اَنَا بَيْنَهما و اَرانِي كَانَّما اَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْتِ اِبْرَةٍ اَللهُمَ خُذ مِنّي حتىّ تَرضى ثمّ رفع يده. فَقالَ: اَللّهُمَ اَمَرْتَ فَعَصَينا وَ نَهَيْتَ فَرَكِبْنا ...**»؛ «آسمان و زمین را می‌نگرم که گویا مانند دو سنگ آسیا بهم نزدیک شده و من در میان آن دو قرار گرفته می‌شوم، و چنانم که در سوراخ ته سوزنی

عبورم دهند، آنگاه گفت خدایا! مرا بگیر بدان سان که راضی باشی، سپس دست‌هایش را به سمت آسمان بالا برد و گفت: پروردگارا! اوامرت را نافرمانی کردم و از آنچه نهی کردی پرهیز نکردم و مرتکب شدم...».

ابن عباس گفت: «**کیف اَصْبَحتَ یا عمرو؟ قال اَصْبَحتُ وَ قَدْ اَصْلَحْتُ مِنْ دُنْیایَ قَلیلاً وَ اَفْسَدْتُ مِنْ دِینِی کَثِیرا فَلو کانَ اَلّذِی اَصْلَحْتُ هُوَ اَلّذِی اَفْسَدْتُ وَ اَلّذِی اَفْسَدتُ هَو اَلّذي اَصْلَحتُ لَفُزْتُ وَ لَو کانَ یَنْفَعُنی اَنْ اَطْلُبَ طَلَبْتُ وَ لَو کانَ یُنْجِینی اَنْ اَهْرَبُ هَرَبْتُ، فَقَدْ صِرْتُ کَاَلْمُنْخَنِقُ بَیْنَ السَّماءِ وَ الاَرْضِ لا اَرْقی بِیَدیَهِ و لا اَهْبِطَ بِرَجْلَیهِ، فَعِظنی یابن عباس**»؛ «چگونه صبح کردی؟ عمرو عاص گفت: صبح کردم در حالی که اندکی از دنیای خود را آباد کردم ولی بسیاری از کارهای آخرتم را فاسد و تباه کردم، اگر آنچه را آباد کرده‌ام [از دنیایم] فاسد و تباه کرده بودم و آنچه را فاسد و تباه کرده‌ام [از امور آخرتم] اصلاح کرده بودم، هر آینه نجات یافته بودم و اگر امروز راه چاره و گریزی بود، چاره می‌کردم و می‌گریختم، و خود را نجات می‌دادم. و اکنون چنانم که حلقوم مرا فشار می‌دهند و در حال خفه کردنم برآمده‌اند و گویا در میان آسمان و زمین آویزان هستم، و نه می‌توانم بالا بروم و نه پایین بیایم، [سپس گفت:] ای ابن عباس اکنون مرا موعظه کن.

ابن عباس گفت: ای عمرو! تو اینك بار سفر بسته، عازم کوچ و رفتن هستی و من به جای تو بار انداخته و می‌مانم و در چنین وقتی که تو در آستانه مرگ هستی موعظه چه سود؟ در این حال موعظه و نصیحت به چه کارت آید؟

عمروبن عاص گفت: ای ابن عباس! مرا با این عمر طولانی که از من سپری شده، و روزگاری گذرانده‌ام، ـ از رحمت خداوند مأیوس می‌کنی؟ آن گاه گفت: ای پروردگار من! ابن عباس مرا از رحمت تو مأیوس و ناامید ساخت، تو خود از من آنچه را می‌خواهی بگیر و از من راضی شو.

ابن عباس گفت: هیهات ای عمرو! چیز از دست رفته را می‌طلبی؟ و از چیز کهنه شده و پوسیده، چیز تازه می‌طلبی؟

عمرو عاص گفت: ای ابن عباس! چه شده است که امروز هر سخنی که من می‌گویم تو مرا ناامید می‌کنی و بر ضدّ من حرف می‌زنی؟ و این شعر را قرائت کرد.

«وَ کَمْ عائِدٍ رَجُلاً وَ لَیْسَ یَعُودُهُ اِلاّ لَیَنْظُرَ هَلْ یَراهُ یُفارِقُ»

«چه بسا افرادی به عنوان عیادت بیمار می‌آیند ولی برای عیادت نیامده‌اند، بلکه آمده‌اند تا مردن بیمار را ببینند».

عمروبن عاص هنگام مرگ گریه می‌کرد، لحظه‌های آخر جان دادن اشک می‌ریخت.

پسرش به او گفت: ای پدر، این چه گریه است؟ چرا می‌گریی؟ آیا از ترس مردن و سختی مردن می‌ترسی و می‌گریی؟

گفت: ای فرزند! از مرگ نمی‌ترسم، از آن می‌ترسم که بعد از مردن بر من می‌گذرد.

پسر گفت: تو از صحابی رسول خدا بوده‌ای و به خوبی روزگار گذرانده‌ای، و نباید از مرگ و پس از مردن نگران باشی.

عمرو عاص گفت: ای فرزند! من با سه گروه از مردم گذرانده‌ام، و در زندگی سه دوره داشته‌ام، دوره اوّل عمرم را با کفر و با کفار گذراندم و با پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی و عداوت سختی داشتم، اگر آن زمان می‌مُردم، بی‌شك جهنمی بودم، دوره دوم عمرم اسلام را پذیرفته، با رسول خدا بیعت و با آن حضرت همراه شدم، که اگر در آن ایام مرگ من فرامی‌رسید، بهشتی بودم، دوره سوم عمرم را به امور ریاست و سلطنت گذراندم، به کارهای دنیا پرداختم، و اکنون (که دوره سوم عمرم است و در پایان کار و به آخر خط رسیده‌ام سخت‌ترین و دشوارترین دوره عمرم می‌باشد که نه بهشتی بودنم معلوم است و نه جهنمی بودنم، لذا می‌گریم) نمی‌دانم کارهایم به من سود خواهد داد یا زیان؟

سپس چند جمله دربارهٔ کفن و دفنش گفت و روح از جسدش خارج گشت.[۱]

مؤلف: از یک نفر که اهل تحقیق و دارای کتاب‌های متعددی است، شنیدم که گفت: عمرو عاص شمش‌های طلا را در روبروی خود چیده بود و هنگام جان دادن چشمش به شمشها بود و دل نمی‌کند و در نفس آخر با دیده حسرت رو به طلاها کرد و گفت: **(یالَیْتَها کانَتْ بَعَرَةً)**، ای کاش! این طلاها پشکل شتر بود و این قدر به من رنج نمی‌داد و جان داد.

توصیف حضرت امیر علیه‌السلام به درخواست معاویه

نقل است که معاویه به ضرار بن ضمره گفت: علی را آن گونه که دیده‌ای توصیف کن.

ضرار گفت: مرا از این درخواست معاف دار.

معاویه اصرار کرد که باید آن حضرت را توصیف کنی.

ضرار گفت: اکنون که اصرار داری و من ناچار هستم، صفات آن جناب را بازگو می‌کنم و گفت:

به خدا سوگند! علی علیه‌السلام مورد علاقه مردم بود، و قدرت ظاهری و باطنی او در حد کمال بود، سخن آن حضرت فصل الخطاب و جدا کننده حق از باطل بود، حکم آن جناب در میان مردم عادلانه بود، علم و دانش از سراسر وجود او جاری بود، از دنیا و زینت‌های آن رو گردانده بود، در امور آخرت بسیار فکر می‌کرد، شبها با وحشت به طاعت خدا مشغول می‌شد، زیاد گریه می‌کرد، لباس خشن می‌پوشید، غذاهای بسیار غلیظ میل می‌فرمود، در میان ما مثل یکی از ما زندگی می‌کرد، هر چه از او می‌پرسیدیم پاسخ می‌داد، هر کس او را دعوت می‌کرد، اجابت می‌کرد، با

---

۱. تلخیص از ناسخ التواریخ، شرح حالات امام حسن علیه‌السلام، ص ۱۷۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، چهار جلدی، ص ۱۱۳.

این وصف، به خدا سوگند! چنان هیبت داشت به گونه‌ای که چه بسا نمی‌توانستیم با او سخن بگوییم، اهل دین را احترام می‌گذاشت، حال فقرا و مساکین را رعایت می‌کرد، هیچ کس از او ناامید نمی‌شد، خدا گواه است که در شبها، هنگامی که تاریکی عالم را فرا می‌گرفت و ستاره‌ها در آسمان نمایان می‌شدند، من آن حضرت را می‌دیدم که محاسن مبارکش را در دست گرفته، سر تسلیم در پیش انداخته و مانند شخص مار گزیده به خود می‌پیچید و مثل انسان محزون اشك می‌ریخت و می‌فرمود: ای دنیا! غیر مرا فریب بده، آیا خودت را به من عرضه می‌کنی؟ یا به سوی من تمایل و اشتیاق نشان می‌دهی؟ هیهات است هیهات! من تو را سه طلاق کرده‌ام، طلاقی بائن و غیر قابل رجوع، زیرا عمر تو کوتاه و خطرت بزرگ و عیش و خوشی‌ات ناچیز است، آه از کمی توشه سفر آخرت و وحشت راه.

معاویه همین که این سخنان را شنید اشك از چشمانش سرازیر شد و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را، به خدا سوگند! او چنین بود، بعد به ضرار گفت: ای ضرار حزن و اندوه تو برای علی چه گونه است؟

ضرار گفت: حزن و اندوه من برای او مثل حزن و اندوه کسی است که فرزند عزیزش را در برابر چشمش سر ببرند و به قتل برسانند، همان گونه که چنین کسی هرگز از گریه و اندوه آرام نمی‌شود، من نیز برای حضرت امیر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام چنین هستم.[۱]

---

۱ . ...قال ضرار... **فَأُقْسِمُ لقد شاهدته ليلة فی محرابه و قد ارخى اليل سدوله و هو قائم يصلّى قابضاً على لحيته يتململ تململ السليم و يئن أنين الحزين و يقول: يا دنيا أبى تعرّضتِ و إليّ تَشَوقَّتِ غُرّي غيري لاحان حينك، أجلك قصير و عيشك حقير و قليلك حساب و كثيرك عقاب فقد طلقتك ثلاثاً لارجعة لى اليك، آه من بُعدالطريق و قلّة الزاد.**

قال معاوية: كان والله اميرالمومنين كذلك و كيف حزنك عليه؟ قال: حزن امرأة ذبح ولدها فی حجرها، ←

داستان سوده همدانیه و توصیف امیرالمؤمنین علیه‌السلام

سوده همدانیه زنی با شهامت بود. این بانوی محترمه در جنگ صفین، در مقام حمایت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مردم را علیه معاویه ترغیب و تشویق می‌کرد، بعد از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام، به منظور شکایت از کارگزار معاویه به شام رفت، معاویه سوده را شناخت و از این که وی مردم را علیه او ترغیب به جنگ می‌کرد، سرزنش و توبیخ کرد و گفت: تو همان زنی هستی که مردم را برای جنگ با من ترغیب می‌کردی، و سرانجام از سوده پرسید: اکنون حاجتت چیست؟ و برای چه أمری نزد من آمده‌ای؟

سوده گفت: خداوند متعال تو را از حقوق ما بازخواست می‌کند.

معاویه گفت: حق شما چیست؟

سوده گفت: از طرف تو کارگزاران ظالم بر سر ما می‌آیند و به زور و ستم بر ما انواع ظلم‌ها را روا می‌دارند و زراعت‌های ما را می‌برند و داغ ذلت و خواری بر پیشانی ما می‌زنند، و تا سر حد مرگ ما را کتك می‌زنند، و اکنون بُسربن ارطاة از پیش تو آمده و مردان ما را کشته و اموال ما را غارت کرده است، و اگر امر تو نبود، در میان ما مردانی وجود دارند که جلو او را بگیرند و می‌توانند شرّ و فساد او را برطرف سازند. پس بسربن ارطاة را برکنار کن والاّ تیر آه مظلوم به جانب آسمان می‌فرستیم. (نفرینت می‌کنیم).

معاویه آشفته شد و گفت: ای سوده! تو به مردان قومت مرا تهدید می‌کنی و می‌ترسانی، الآن دستور می‌دهم تو را بر شتر برهنه سوارت کنند و به محل خودت بازگردانند تا بسربن ارطاة به حساب تو برسد و آنچه من گفتم نسبت به تو عمل کند.

→

قال: فلمّا سمع ذلك معاوية بكى و بكى الحاضرون. سفينة البحار، وصف، ج ۸، ص ۴۸۷ و (کشف الغمة، ج ۱، صفته، ص ۹۵).

سوده وقتی این برخورد تند و خشن و تهدیدآمیز معاویه را شنید سر به زیر انداخت و پس از کمی تأمل سر بر آورد و این دو بیت را خواند:

صَلّیٰ الإلٰهُ عَلی رُوْحٍ تَضَمَّنها قَبْرٌ فَاصْبَحَ فیهِ العَدْل مَدْفُونا
قَدْ حالَفَ الحَقُّ لا یَبْغی به بَدَلاً فَصارَ بِالْحَقّ وَالإیمانِ مَقْرُونا

صلوات خدا بر روح آن شخص که قبر او را در بر گرفت، و با دفن او عدل و داد هم در آن قبر مدفون شد، آن شخص با حق و عدالت خواهی همراه بود، و برای او بدل و مانندی نخواهد بود، او با حق و ایمان قرین و هم نشین بود.

معاویه گفت: ای سوده! این شخص که این گونه بود و توصیفش کردی، چه کسی بود؟

سوده گفت: والله او امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، والله من خدمت آن حضرت رسیدم و از کارگزار او که در گرفتن زکات و صدقات بر ما اجحاف کرده بود، شکایت کردم.

هنگامی که خدمتش رسیدم مشغول نماز بود، نمازش را فوراً تمام کرد و روی مبارک به سوی من کرد و با کمال مهر و عطوفت، فرمود: چه حاجت داری؟ من داستان جور و ستم کارگزارش را گفتم، آن حضرت به گریه درآمد و گفت: پروردگارا! تو گواه باش که من دستور نداده‌ام کارگزار من بر بندگان تو ظلم کند و حق تو را ترك کند.

پس از آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام کاغذی درآورد و با دست مبارکش نامه‌ای به این عبارت به کارگزارش نوشت:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ ﴿قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلاَ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاَحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.[1]

---

۱. سوره اعراف ۷، آیه ۸۵.

«همانا از جانب پروردگارتان برای شما دلیل روشنی آمده است، بنابراین حق پیمانه و وزن را ادا کنید و از اموال مردم چیزی نکاهید و در روی زمین بعد از آن که [در پرتو ایمان و دعوت انبیاء] اصلاح شده است، فساد نکنید، این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید».

پس چون نامه ما را بخوانی دست از کار بکش و آنچه که از صدقات و زکوات گرفته‌ای حفظ کن تا کسی که می‌آید آنها را از تو تحویل بگیرد، والسلام.

سوده به معاویه گفت: امیرالمؤمنین نامه را به من تحویل داد و به حق خدا سوگند، آن را مهر نفرمود، من آمدم و نامه را به کارگزارش دادم، او بلافاصله دست از کار کشید و عزل شد.

معاویه که این داستان را شنید گفت: آنچه این زن می‌خواهد بنویسید تا با شکایت از من، به شهر خود برنگردد.[1]

فتنه خوارج نهروان

پس از عقد قرارداد حکمیت، میان سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سپاه معاویه، گروهی از سپاه امام علیه‌السلام گفتند: تکلیف کشته شدگان چه می‌شود؟ و به آن حضرت اعتراض کردند که ما حکم خدا را خواستیم نه حکمیّت ابوموسی و عمروعاص را، وعده‌ای به عنوان مخالف هر دو سپاه، از لشکر امام علیه‌السلام کناره‌گیری کرده، جدا شدند، و عقیده این گروه این شد که حضرت امیر علیه‌السلام و معاویه هر دو باطلند و حکم، مخصوص خدا است و روی همین عقیده و فکر، حدود دوازده هزار نفر از سپاه امام علیه‌السلام، با بقیه سپاه آن حضرت بنای مشاجره گزاردند و همدیگر را تکفیر کردند، شعار این عده که خوارج نامیده می‌شدند این بود که: «**لا حُکْمَ اِلاّ لله.**» این گروه به ظاهر عابد و زاهد بودند و پیشانی آنان از کثرت سجود پینه بسته بود ولی در

---

۱. کشف الغمه، فی وصف زهده علیه‌السلام.

اثر حماقت و اشتباه نمی‌دانستند که چه می‌کنند، علی علیه‌السلام دربارهٔ آنان فرمود: این‌ها حق را در ظلمات باطل می‌جویند!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، عبدالله بن عباس را به سوی آنان فرستاد تا ایشان را متوجه خبط و اشتباهشان سازد ولی آن فرقه گمراه از عقیده و رأی خود منصرف نشدند و مهم‌ترین ایراد و اعتراضشان این بود که چرا علی علیه‌السلام با شامیان جنگید ولی از غارت اموالشان جلوگیری کرد؟ و ثانیا در صلحنامه چرا نام خود را با امیرالمؤمنین شروع نکرد و این امر می‌رساند که خود علی علیه‌السلام نیز به خلافت خود یقین نداشت و در این صورت تکلیف قربانیان این جنگ چه خواهد بود؟

نسائی در خصائص[1] روایت کرده است که: خوارج شش هزار نفر بودند، ابن عباس گوید: به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفتم: اجازه بده بروم با آنان صحبت کنم، حضرت فرمود: از آنان بر تو خائفم، گفتم: مترس، و نزد آنان رفتم و سلام کردم، به من خوش آمد گفتند و پرسیدند برای چه مطلبی نزد ما آمدی؟

گفتم: از جانب اصحاب پیامبر و پسر عمش علی علیه‌السلام آمدم، کسانی که قرآن بر آنان نازل شده و اعلم به معانی کتاب خدا هستند، و حال این که در میان شما حتّی یک نفر مانند آنان وجود ندارد.

آمدم تا سخنان شما را بشنوم و به آنان گزارش کنم، بگویید برای چه با اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و با پسر عمّش به مخالفت برخاسته‌اید؟ گفتند: برای سه چیز.

اول: حکم مخصوص خداست **(اِنِ اَلْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ)**، چرا علی علیه‌السلام در جنگ صفین حکم دو مرد را پذیرفت؟

دوم: در جنگ جمل چرا کشتن لشگر عایشه حلال بود ولی اسیر کردن زن و

---

۱. خصائص، ص ۴۸.

فرزندانشان، و به غنیمت گرفتن اموالشان حلال نبود؟

سوم: در جنگ صفین، علی علیه‌السلام نام خود را از امیرالمؤمنین بودن حذف کرد، پس او امیرالکافرین شد.

ابن عباس می‌گوید: گفتم: غیر از این سه مطلب حرف دیگری دارید؟

گفتند: همین سه مطلب کفایت می‌کند.

گفتم: اگر از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای شما بخوانم، که حرف‌های شما را رد کند، قبول می‌کنید؟

گفتند: آری.

گفتم: خدا در قرآن حکم یک هشتم از ربع درهم را به دو مرد واگذار کرده، و فرموده است: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ وَمَن قَتَلَهُ مِنكُم مُتَعَمِّدَاً فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنكُمْ**﴾؛[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حال احرام شکار نکنید، و هر کس از شما عمداً صیدی را کشت باید کفاره‌ای معادل آن از چهارپایان بدهد، کفاره‌ای که دو نفر عادل از شما حکم به معادل بودن آن کنند».

شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا حکم دو مرد در یک عدد صید، هر چند مثل خرگوش و مانند آن باشد، مهم‌تر است یا حکم دو مرد در حفظ خون انسان‌ها و اصلاح میان مردم؟ و شما می‌دانید اگر خدا می‌خواست، خودش حکم صید را بیان می‌کرد و به دو مرد واگذار نمی‌کرد.

نیز گفتم: چنانچه میان زن و شوهر شقاق و نزاع واقع شود، آیا خدا نفرموده است: ﴿**فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَماً مِنْ أَهْلِهَا**﴾[2] و اصلاح بین زن و شوهر را به حکم دو مرد واگذار کرده است؟

---

۱. سوره مائده، آیه ۹۵.

۲. سوره نساء، آیه ۳۵.

اما این که گفتید: در جنگ جمل لشگر عایشه را کشت ولی زنانشان را اسیر نکرد، و اموالشان را غنیمت نگرفت. آیا شما مادرتان عایشه را اسیر می‌کردید و به اسارت می‌گرفتید؟ آیا مال او را حلال می‌دانستید و به غنیمت می‌گرفتید؟ و حال این که عایشه مادر شما (ام‌المؤمنین) است؟

اگر حلال بدانید کافر شده‌اید، چون مادر حلال نمی‌شود، و اگر بگویید مادر نیست، به قرآن کافر شده‌اید ﴿**وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ**﴾؛[1] «و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مادران آنها هستند.»

اما این که گفتید علی علیه‌السلام در جنگ صفین (بعد از حکم حکمین) نام امیرالمؤمنین را از خود حذف کرد.

مگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در صلح حدیبیه به علی علیه‌السلام نفرمود: «**رَسُولُ‌اللهِ**» را محو کن، و بنویس «محمد بن عبدالله» و به خدا سوگند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر از علی علیه‌السلام است، و محو و خط کشیدن روی کلمه «**رَسُولُ اللهِ**» آن حضرت را از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بودن خارج نساخت.

پس از این سخنانِ ابن عباس، دو هزار نفر از خوارج برگشتند و بقیه بر گمراهی خود پافشاری کردند تا آن که جنگ شعله‌ور شد.[2]

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خود به سوی ایشان رفت و آنان را نصیحت کرد و فرمود: من هم مثل شما خواهان اجرای حکم قرآن هستم و برای همین منظور با معاویه جنگ می‌کردم و خود شما دیدید که من با متارکه جنگ (آتش‌بس) و انتخاب ابوموسی به حکمیت، مخالف بودم، ولی در اثر فشار و اصرار خود شما، جنگ

---

۱. سوره احزاب، آیه ۶.

۲. تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۹۹. عبارت تلخیص شد

خاتمه یافت و ابوموسی را هم بر خلاف میل و عقیده من، خودتان برای حکمیت انتخاب کردید و اکنون هم ما بر سر رأی اولی، هستیم و در صدد حمله مجدّد به شام می‌باشیم، پس شما هم ما را کمک کنید.

خوارج در پاسخ گفتند: تو و ما کافر شده بودیم، ما توبه کردیم، ولی تو به همان حال باقی مانده‌ای، اول باید تو هم توبه کنی، آن گاه ما هم، مجدّدا تو را یاری می‌کنیم!!

این گروه به همه، بد می‌گفتند و همه را کافر می‌خواندند و شعارشان فقط این آیه بود: ﴿**وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ**﴾[1]؛ «کسی که حکم نکند به آنچه خدا نازل کرده، پس آنان بطور حتم کافرند».

چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از هدایت آنان مأیوس شد چشم از کمک و یاری ایشان پوشید و در صدد تهیه سپاه به منظور حمله به شام برآمد.

در خلال این مدت، حوادث دیگر نیز رخ داد که هر یک به نوبه خود باعث شکست لشکر امام علیه‌السلام و موجب تأسّف و اندوه آن حضرت گردید.

معاویه مجددا به شهرها حمله کرد

معاویه که از رأی حکمیت دلی شاد و خاطری خرسند داشت، روز به روز در تحکیم موقعیّت خود، کوشش کرد و قلمرو حکومتش را توسعه داد و چون از اوضاع عراق و اختلاف و پراکندگی سپاهیان علی علیه‌السلام اطّلاع حاصل کرد، در صدد برآمد که زمینه را برای حمله به عراق آماده کند!

ضحّاک بن قیس را با عدّه‌ای در حدود چهار هزار نفر مأموریت داد که دستبردی به خاک عراق بزند و تا جایی که مقدور باشد از مردم عراق کشته و

---

۱. سوره مائده، آیه ۴۴.

اموالشان را چپاول کند و چنان چه به حمله متقابل برخورد کرد عقب‌نشینی کرده و خود را به شام برساند، و مقصود معاویه از این عمل ترسانیدن عراقی‌ها و نشان دادن ضرب شست به آنان بود که در آینده فکر حمله به شام را در سر نپروراند!

ضحاک که مردی پلید و خونخوار بود، دستور معاویه را به طور کامل اجرا کرد، و خود را به مرز عراق رسانید و به قتل و غارت مشغول گردید، از جمله عمروبن عُمیس (برادرزاده عبدالله‌بن مسعود) را کشته و گروهی از همراهان او را گردن زد، چون این خبر در کوفه به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید، در حالی که از شدّت خشم بر خود می‌لرزید، بالای منبر رفت و مردم سست عنصر و بی‌حال کوفه را مخاطب ساخته و فرمود: ای اهل کوفه! اگر در راه خدا کار می‌کنید به سوی عَمروبن عُمیس بشتابید که از همکیشان شما گروهی کشته شده و جمعی نیز مجروح گشته‌اند، بروید با دشمنان پیکار کنید و بیگانه‌را از حریم دیار خود بازگردانید [چون از مردم ضعف و سستی دید فرمود] ای گروه سست پیمان و بی‌حمیّت! دوست داشتم که به جای هشت تن از شما یک تن از لشگریان معاویه را داشتم، به خدا سوگند! حاضر به مرگ و ملاقات پروردگارم، تا برای همیشه از دیدار شما آسوده باشم، به من خبر رسیده است که معاویه ضحّاک بن قیس را برای قتل و غارت فرستاده و آن خونخوار فرومایه هم، عده‌ای از برادران شما را کشته و اموالشان را نیز تاراج کرده است، در حالی که شما در خانه‌های خود نشسته و برای دفاع از حریم خانه خود از جای حرکت نمی‌کنید![1]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، حُجربن عدی را به تعقیب ضحّاک فرستاد، ضحاک چندی در برابر حملات حجر و یارانش، مقاومت کرد ولی پس از آن که نوزده نفر از سربازانش کشته شدند شبانه فرار کرده و راه شام در پیش گرفت.

---

۱. ارشاد مفید، جلد ۱، باب سیم، فصل ۳۸ با تلخیص و نقل به معنی.

همچنین بُسربن اَرطاة [همان فرد پلیدی که در جنگ صفین به پیروی از عمروعاص با نمایان ساختن عورت خود از دم شمشیر علی علیه‌السلام جان سالم به در برد] به دستور معاویه با گروه کثیری به حجاز و یمن یورش برد و ضمن کشتن جمعی از شیعیان علی علیه‌السلام و غارت اموال آنان به شام بازگشت، در آن موقع عُبیدالله‌بن عباس از جانب علی علیه‌السلام والی یمن بود، چون احساس کرد در برابر بُسر یارای مقاومت ندارد عَمروبن اراکه را بجای خود گذاشت و خود از یمن خارج شد و به کوفه رفت، بُسر پس از وارد شدن به یمن، شروع به قتل و غارت کرد و عمروبن اراکه را نیز به قتل رسانده و دو طفل خردسال عُبیدالله را سر برید، به طوری که مادرشان از مشاهده آن حال اختلال حواس پیدا کرد و دیوانه شد.

چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از قتل و غارت بُسر خبر یافت ضمن نکوهش کوفیان، حارثه‌بن قدّامه را که خود نیز داوطلب بود، با هزار سوار به مقابله بُسر فرستاد، بُسر وقتی شنید حارثه به تعقیب او می‌آید، از ترس حارثه، فرار کرد و خود را به شام رسانید.[1]

باز معاویه یکی دیگر از سرداران خود را به نام سفیان‌بن عوف با شش هزار نفر، جهت قتل و غارت و تولید آشوب به عراق فرستاد و سفیان وارد شهر انبار (از شهرهای قدیمی عراق) شد و حسان‌بن حسان بکری حاکم آنجا را کشته و مشغول قتل و غارت گردید، حتّی بعضی از لشگریانش زر و زیور زن‌ها را نیز از دست و گردن آنان گشوده و به یغما بردند.

شکوه حضرت امیر علیه‌السلام از کوفیان ولشکرش

چون آن حضرت از رفتار و جنایات بُسر بن ارطاة و لشکرش آگاهی یافت، بر

---

۱. ناسخ‌التواریخ کتاب خوارج، ص ۶۴۳.

منبر رفت و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود: «به من خبر رسیده است که به دستور معاویه، به شهر انبار شبیخون زده‌اند و حاکم آن جا را کشته و سواران شما را از حدود آن شهر دور گردانیده‌اند و یکی از لشگریان آنان بر یک زن کافره ذمّیه وارد شده و خلخال و دست‌بند و گردن‌بند و گوشواره‌های او را درآورده است و آن زن به علّت این که نمی‌توانسته او را از خود دور کند، گریه و زاری کرده و از خویشان خود کمک طلبیده است، و دشمنان با غنیمت و دارایی بسیار به شام بازگشته‌اند، اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حُزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست بلکه به نزد من هم به مردن سزاوار است.

آن گاه که شما را در تابستان به جنگ دشمنان خواندم گفتید: حالا هوا گرم است ما را مهلت ده تا شدت گرما شکسته شود و چون در زمستان دعوت کردم گفتید: این روزها هوا سرد است و به ما مهلت ده تا سرما برطرف گردد، شما که عذر و بهانه آورده از گرما و سرما فرار می‌کنید به خدا سوگند! در میدان جنگ از شمشیر زودتر فرار خواهید کرد! «**یا اَشْباهَ اَلْرِّجالِ وَ لا رِجال...**؛ ای مردنماهای نامرد! و ای کسانی‌که عقل شما مانند عقل بچه‌ها و فکرتان چون اندیشه زن‌های تازه به حجله رفته است!» ای کاش! شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم که نتیجه شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه می‌باشد. «**قاتَلَکُمُ الله لَقَدْ مَلأتُمْ قَلْبی قَیْحا وَ شَحَنْتُمْ صَدْری غَیْظا وَ جَرَّعْتُمُونی نُغَبَ اَلتَّهْمامِ اَنْفاسا.**» «خداوند شما را بکشد که دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‌ام را از خشم آکنده ساختید و در هر نفس جام غم و اندوه را پیاپی جرعه جرعه در گلویم ریختید و به سبب نافرمانی، رأی و تدبیرم را تباه ساختید».[1]

---

۱. نهج‌البلاغه، از خطبه ۲۷.

حوادث دیگر و شهادت مالک اشتر

علاوه بر این قضایا، حوادث دیگری هم به شرح زیر رخ داد که باعث شکست عراقی‌ها و موجب اندوه و رنج علی علیه‌السلام گردید.

قیس‌بن سعد که در اوائل خلافت علی علیه‌السلام به حکومت مصر منصوب شده بود در جنگ صفین برای فرماندهی یکی از واحدهای رزمی احضار گردیده و به جای وی محمّدبن ابوبکر، عازم مصر شده بود.

محمّد در مصر مشغول حلّ و فصل امور بود که معاویه از کار حکمیّت فراغت یافت و چون حکومت مصر را به عمروعاص وعده داده بود، ناچار در صدد اشغال آن کشور برآمد.

برای این منظور، عدّه‌ای را به فرماندهی معاویه‌بن خدیج، برای حمله به مصر روانه ساخت، عمروعاص نیز مانند سابق حیله و نیرنگ خود را به کار برد و در داخل آن کشور مردم را علیه محمّد شورانید.

محمّد در برابر معاویه شکست خوردو قضایا را به علی علیه‌السلام اطّلاع داد و از وی کمک خواست.

علی علیه‌السلام مالک اشتر را که حاکم ایالت جزیره بود احضار کرد و سپس او را روانه مصر ساخت و محمّد را نزد خود خواند تا کار دیگری به او رجوع فرماید. زیرا مصر حاکمی مثل مالک می‌خواست تا نیرنگ‌های معاویه و عمروعاص را با شمشیر پاسخ دهد.

مالک اشتر در ذیقعده سال ۳۸ از کوفه خارج شد و راه مصر را در پیش گرفت، در بین راه مردی پست فطرت، با وضع رقّت‌باری، خود را به حضور مالک رسانید، مالک اشتر که به پیروی از علی علیه‌السلام همیشه غریب نواز و نسبت به فقرا متفقّد بود، پرسید کیستی و از کجا می‌آیی؟

آن مرد گفت: اسمم نافع است و در مدینه غلام عمربن خطاب بودم و اکنون آزاد هستم و چون در مدینه به من سخت می‌گذشت لذا از آن شهر خارج شده‌ام و خیال رفتن به مصر را دارم تا در آن جا کاری پیدا کنم!

مالک گفت: اگر مایل باشی و نزد من بمانی من پوشاك و خوراک تو را تأمین می‌کنم، نافع گفت: چه سعادتی بهتر از این، البتّه که می‌مانم، مالک این مرد را نیز جزو لشگریانش همراه خود برد.

پس از طی مسافتی، به شهر قلزم رسیدند که تا مصر سه روز راه فاصله داشت، شب را در آن جا بیتوته کرده و صبح که به راه افتادند، نافع، آن مرد بد طینت، یک لیوان شربت از عسل درست کرد و مقداری سَمّ در آن ریخت و پیش مالک برد.

مالک که در این چند روز، خدمتگزاری این غلام را بی‌شائبه دیده بود، لیوان شربت را سر کشید و لشگریانش را حرکت داد و پس از چند ساعت راه‌پیمایی آثار دگرگونی در قیافه مالک نمایان شد ورفته رفته حالش بهم خورد و از پشت زین بر زمین افتاد.

لشگریان مالک پیش دویدند و به درمانش پرداختند اما سَمّی که در شربت ریخته شده بود اثر خود را بخشید و همراهان او را متوجّه قضیّه کرد و هر چه دنبال نافع گشتند او را پیدا نکردند، مالک پس از چند لحظه دیده از جهان فروبست و به سرای جاویدان شتافت و اطرافیانش با جنازه مالک به قلزم بازگشتند.

نافع پس از خوراندن شربت به مالک، از قلزم فرار کرده و پیش معاویه رفت، هنگامی که این خبر به معاویه رسید. بسیار خوشحال و مسرور شد و شامیان را نوید داد که دیگر حمله علی به شما عملی نخواهد شد، زیرا پشت و پناه علی علیه‌السلام مالک بود و نافع را نیز بسیار نوازش کرد و مردم شام را که از شمشیر مالک داغی بر دل و کینه‌ای در خاطر داشتند اجازت داد تا آن روز را جشن گیرند.

از آن سو چون این خبر به گوش علی علیه‌السلام رسید، بسیار متأثّر و اندوهگین شد به طوری که از اعماق جان گریه سر داد و فرمود: مرگ مالک اشتر فاجعه بزرگی است، دیگر نظیر مالک را نخواهم دید، مالک مانند شیری بود که از صدای او زهره دشمنان آب می‌شد و همچنان که ملول و محزون بود فرمود:

«مالک وَ ما مالک لَوْ کانَ جَبَلاً لَکانَ فِنْدا لا یَرْتَقیهِ الْحافِرُ وَ لا یَرْقی عَلَیْهِ الْطّائِرُ اَما وَ الله هلاکهُ قَدْ اَعَزَّ اَهْلَ الْمَغْرِبِ وَ اَذَلَّ اَهْلَ الْمَشْرِقِ لا اَری مِثْلَهُ بَعْدَهُ اَبَدا.»

«مالک و چه مالکی، مالک اگر کوهی بود کوه بزرگ و بلندی بود که نه رونده‌ای به قله آن می‌توانست پای نهد و نه پرنده‌ای می‌توانست بر فراز آن پرواز کند، سوگند به خدا ! که شهادت او اهل شام و مغرب را عزیز کرد و مردم عراق و مشرق را خوار ساخت و از این پس مانند مالک را هرگز نخواهیم دید».[1]

حضرت امیر علیه‌السلام مجدّدا حکومت مصر را به محمّدبن ابی‌بکر سپرد و او را از جریان شهادت مالک، آگاه گردانید، ولی معاویه و عمروعاص دست از کینه‌توزی و نیرنگ برنداشتند و چند مرتبه به وسیله نامه، محمّد را تطمیع و تهدید کردند و هر دفعه محمّد، به آنان صریحا جواب منفی داد و فداکاری و خلوص خود را نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بدان‌ها گوشزد کرد.

معاویه چون از تطمیع محمّد مأیوس شد در صدد ایذاء او برآمد و به مکر و حیله عمروعاص، توانست مردم مصر را علیه محمّد بشوراند.

محمّد اوضاع آشفته مصر را در اثر تحریکات معاویه به اطلاع امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسانید و آن حضرت، عین نامه او را در مسجد برای اهل کوفه قرائت فرموده و بار دیگر آنان را به سستی و لاقیدی مذمّت کرد و تمام این شکست‌ها را که پی‌درپی، اتفاق می‌افتاد نتیجه بی‌حالی و بی‌غیرتی کوفی‌ها دانست و پس از مذمّت آنان، دو

---

۱. ناسخ‌التواریخ کتاب خوارج، ص ۵۲۱.

هزار نفر به فرماندهی مالک‌بن کعب، به کمک محمّد، فرستاد ولی محمّد در خلال این مدت با عده معدودی که طرفدار او بودند، با معاویه‌بن خدیج، سرگرم رزم بود و بالأخره اطرافیانش شکست خوردند و خود نیز به درجه شهادت رسید.

شهادت محمد پسر ابوبکر

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هنوز برای شهادت مالک اشتر عزادار و اندهگین بود که خبر سقوط مصر و شهادت محمّد، به حضرتش رسید، این خبر، آن بزرگوار را بیش از پیش در غم و اندوه فروبرد و با چشمان اشك‌آلود فرمود: همانقدر که مردم شام از شهادت مالک و محمّد خرسند هستند اندوه و تأسّف ما در این ماجرا بیشتر از شادی آنان است.

آری، نظیر این گونه اتّفاقات پی‌درپی، در گوشه و کنار رخ می‌داد و هر یک به نوبه خود، موجب حسرت و اندوه می‌گشت و در این وضع، حاکم بصره نیز به دسایس معاویه، از اطاعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سرپیچی کرده و برای تسخیر مکّه نیرو می‌فرستاد. و روز به روز، اوضاع مسلمانان حقیقی، که تعدادشان خیلی کم بود، وخیم‌تر می‌شد و نصایح علی علیه‌السلام نیز برای تحریك آنان به منظور دفاع از شهرها و خاموش کردن این آشفتگی‌ها مؤثر واقع نمی‌گردید.

پس از مراجعت از صفّین قریب دو سال این نابه سامانی‌ها ادامه داشت تا این که در سال چهلم هجرت علی علیه‌السلام با ایراد چند خطابه آتشین که حاکی از التهاب درون و اندوه خاطر او بود، مردم افسرده و سست عهد کوفه را مجّددا به جنبش آورد و فرماندهان و سرداران نیز با این که به مرور زمان خوی سلحشوری را کمکم از دست داده بودند، در مقابل تهییج امام علیه‌السلام که خود فرماندهی کلّ را به عهده داشت، از جای برخاستند و مردم را برای یک حمله قطعی و نهایی به متصرفات معاویه بسیج کردند.

عدّه‌ای که بسیج شده بودند در حدود بیست هزار نفر به شمار می‌آمدند، که به فرمان علی علیه‌السلام در نخیله اردو زده و برای بازدید آن حضرت حاضر شدند.

حضرت امیر علیه‌السلام به فرمانداران و حُکّام خود نیز دستور کتبی داد که قشون ولایات را تجهیز کنند و برای حرکت به سوی شام به نخیله اعزام دارند و پیش از حرکت از کوفه طرح کلی راه‌پیمایی و جزئیات آن، همچنین اجرای قطعی و دقیق آن، به صورت چند دستور نظامی و اداری، به عموم فرماندهان زیر دست ابلاغ گردید.

جنگ نهروان

ولی در این موقع حادثه دیگری رخ داد که مسیر تاریخ مسلمین را عوض نمود و اجرای نقشه آنان را عقیم گردانید! فرقه خوارج که به شرح حال آنها سابقا اشاره گردید، به فرماندهی عبدالله‌بن وهب راسبی، فتنه و فساد راه انداختند و همان عقیده سابق خود را مجددا تکرار کردند.

موضوع فتنه خوارج در شورای نظامی که از فرماندهان سپاه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در حضور آن حضرت تشکیل یافته بود، مطرح گردید و چنین نتیجه گرفته شد که اگر سپاه علی علیه‌السلام به منظور حمله به شام از کوفه خارج شود، مسلما گروه خوارج، آن شهر را اشغال خواهند کرد و در این صورت سپاهیان علی علیه‌السلام باید در دو جبهه داخل و خارج به جنگ و قتال برخیزند، پس مصلحت در آن است که پیش از حرکت به شام، ابتدا کار را با خوارج یکسره کنند و سپس با خاطری آسوده، به سوی شام رهسپار شوند.

از آنجایی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام همیشه از خونریزی و کشتار خودداری می‌کرد برای آخرین بار، به وسیله نامه، خوارج را نصیحت کرد و آنان را برای اِحقاق حق و مبارزه با معاویه، به کمک خود دعوت فرمود.

عبدالله راسبی، نامه علی علیه‌السلام را خواند و شفاها به حامل نامه گفت: از قول ما به

علی بگو، تو کافری، اوّل باید توبه کنی آن گاه ما را به کمک خود دعوت کنی!! سپس دستور داد که تمام خوارج به سوی نَهروان عزیمت کنند.

تجمع این عدّه در نَهروان به صورت یک پادگان درآمد و طرفداران این عقیده نیز از اطراف بدانجا آمده و روزبروز بر تعدادشان افزوده گردید به طوری که بالغ بر دوازده هزار نفر شدند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز از پادگان نخیله که قصد عزیمت به شام را داشت مسیر خود را عوض کرده به نهروان آمد.

موقعی که علی علیه‌السلام با سپاهیان خود به نهروان رسید فرقه خوارج هماهنگ شده و گفتند: «**لا حُکْمَ اِلاّ لله وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُون.**»

علی علیه‌السلام در عین حال که از این جماعت خشمگین بود نسبت به آنها اِظهار تأسف و دلسوزی هم می‌کرد، زیرا آنان در عقیده‌ای که داشتند اشتباه می‌کردند و متوجّه آن اشتباه هم نمی‌شدند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در مقابل صفوف خوارج ایستاد و برای اتمام حجّت با فرمانده آنان عبدالله راسبی صحبت کرد و سپس تمام خوارج را مخاطب ساخته و با منطق قوی و کلام شیوا آنان را به اشتباهشان معترف ساخت و حقّانیّت خود را ثابت کرد، در این حال همهمه خوارج بلند شد و اظهار پشیمانی و توبه کردند. علی علیه‌السلام فرمود: پرچم سفیدی درکنار نهروان بزنند و توبه‌کنندگان خوارج زیر آن جمع گردند.

تقریبا دو ثلث خوارج، به ظاهر توبه کرده و در کنار پرچم سفید قرار گرفتند، امام علیه‌السلام نیز آنان را از جنگ معاف فرمود ولی بقیه خوارج که چهار هزار نفر بودند، به فرماندهی عبدالله‌بن وهب راسبی، سر قول خود ایستادگی کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز ناچار با آنان به پیکار و قتال پرداخت.

جنگ شروع شد و طولی نکشید که خوارج گمراه کشته شدند و تنها نه نفر از آنان فرار کردند و در مقابل، هفت نفر نیز از سپاه امام علیه‌السلام به درجه شهادت رسیدند.

خبر غیبی امام علیه‌السلام در رابطه با این جنگ

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام (در سال ۳۸ هجری) هنگام حرکت برای جنگ با خوارج، شخصی از سپاهیانش به آن حضرت گفت: خوارج از پل نهروان[۱] عبور کرده‌اند، امام علیه‌السلام فرمود: «به خدا سوگند! خوارج این سوی نهر هستند، از آنها جز ده نفر باقی نمی‌مانند، و از شما بیش از ده نفر کشته نخواهد شد».

در پایان جنگ پیش‌بینی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به طور صددرصد واقع گردید که فرمود: «**وَ اللهِ لا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ وَ لا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشَرَةٌ**»؛ «به خدا سوگند نجات نمی‌یابند از آنها مگر ده نفر و کشته نمی‌شود از شما مگر ده نفر».[۲]

خبر غیبی دیگر امام علی علیه‌السلام

جندب بن عبدالله ازدی گوید: در جنگ جمل در رکاب علی علیه‌السلام بودم و با دشمنانش جنگ کردم و هرگز گرفتار شك و تردید نشدم تا آن گاه که به سرزمین نهروان رسیدم، در این هنگام مردد شدم و با خود گفتم: این گروه (خوارج) که در مقابل ما قرار گرفته‌اند قاری قرآن و اهل نماز و عبادت و از خوبان مسلمانان هستند، من چگونه در جنگ با ایشان شرکت کنم و با آنان بجنگم.

روزی هنگام صبح، دور از لشکر نشسته بودم و ظرف آبی نزدم بود، در این

---

۱. نهروان: نام دامنه رودخانه‌ای در نزدیکی کوفه در کنار صحرای «حروراء» میان کوفه و بغداد است، به همین جهت، خوارج را «حروریّه» می‌نامند.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۵۸.

هنگام امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و از من آب طلبید، ظرف آب را خدمتش دادم. آن حضرت گوشه‌ای رفت و از دید من پنهان شد و پس از مدتی کوتاه برگشت و وضو گرفت و کنار من نشست.

در این حال مرد سواری از راه رسید و خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، گروه خوارج هم اکنون از آب گذشتند و ما قادر نیستیم از رودخانه بگذریم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: مطلب این طور نیست، آنان هنوز از رودخانه نگذشته‌اند.

آن شخص گفته خود را تکرار کرد و گفت: من پرچم آنان را آن طرف رودخانه مشاهده کردم.

حضرت فرمود: به خدا سوگند! مطلب چنین نیست و آنان هرگز از رودخانه نگذشته‌اند، بلکه این طرف رودخانه کشته خواهند شد و خونشان در این زمین ریخته خواهد شد.

جندب بن عبدالله گوید: برخاستم و با خود گفتم: حمد می‌کنم خدا را که مرا به حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام آگاه کرد.

اگر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در این گفته خود صادق باشد و خوارج از نهر نگذشته باشند، معلوم است که وی در این باره از خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عهدی دارد، ولی چنانچه آنان از رودخانه گذشته باشند، معلوم می‌شود که او بر باطل است و من از همراهی و یاری او پرهیز می‌کنم.

پس از این که به لشکر رسیدیم مشاهده کردیم خوارج هنوز در این طرف رود هستند، و پرچم خود را همراه دارند.

جندب بن عبدالله گوید: در این هنگام علی علیه‌السلام دست مبارک خود را به پشتم زد و فرمود: ای برادر ازدی! آیا مطلب برای تو روشن شد؟ عرض کردم: یا

امیرالمؤمنین علیه‌السلام ! اینک فرمان در دست شما است، هرگونه امر بفرمایید اطاعت می‌کنم. پس از آن جنگ شروع شد و من در لشکر حضرت با آنان وارد جنگ شدم و تا پایان بدون شك در حقانیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با خوارج جنگ کردم.[1]

شهادت امام المجاهدین علیه‌السلام

«السَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللهِ اَنْتَ اَوَّلُ مَظْلُومٍ وَ اَوَّلُ مَنْ غُصِبَ حَقُّهُ صَبَرْتَ وَ احْتَسَبْتَ حَتّى اَتيكَ اليَقِينُ فَاَشْهَدُ اَنَّكَ لَقِيْتَ اللهَ وَ اَنْتَ شَهِيدٌ، عَذَّبَ اللهُ قاتِلَكَ بِاَنْواعِ العَذابِ.»

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از خاتمه جنگ نهروان و بازگشت به کوفه، در صدد حمله به شام برآمد و مسئولان شهرها نیز در اجرای فرمان آن حضرت تا حدّ امکان به بسیج پرداخته و گروه‌های تجهیز شده را به خدمت وی اعزام داشتند.

تا اواخر شعبان سال چهلم هجری، نیروهای اعزامی از اطراف وارد کوفه شده و به اردوگاه نُخیله پیوستند، علی علیه‌السلام گروه‌های فراهم شده را سازمان رزمی داد و با کوشش شبانه‌روزی خود، در مورد تأمین و تهیه کسری ساز و برگ آنان اقدامات لازم را به عمل آورد، فرماندهان و سرداران او هم که از رفتار و کردار معاویه و مخصوصا از نیرنگ‌های عمروعاص، دل پردردی داشتند، در این کار مهمّ حضرتش را یاری کردند و بالأخره در نیمه دوم ماه مبارک رمضانِ سال چهلم هجری، علی علیه‌السلام پس از ایراد یک خطابه غَرّاء، تمام سپاهیان خود را به هیجان آورده و آنان را برای حرکت به سوی شام آماده کرد، ولی در این هنگام قلم تقدیر، سرنوشت دیگری را برای آن حضرت نوشته و اجرای طرح وی را عقیم گردانید.

فراریان خوارج، مکّه را مرکز عملیّات خود قرار داده بودند و سه تن از آنان به

---

۱. اِعلام الوری، ضمن معجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

نام‌های «عبدالرّحمن‌بن مُلْجَم» و «برك‌بن عبدالله» و «عَمروبن بکر» در یکی از شب‌ها، گرد هم آمده و از گذشته مسلمانان صحبت کردند، در ضمن گفتگو به این نتیجه رسیدند که باعث این همه خونریزی و برادرکشی، معاویه و عمروعاص و علی علیه‌السلام می‌باشند و اگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمانان به کلی آسوده شده و تکلیف خود را معین می‌کنند.

این سه نفر با هم پیمان بستند و آن را به سوگند، مُؤکّد کردند که هر یک از ایشان داوطلب کشتن یکی از این سه نفر باشد، عبدالرحمن‌بن ملجم متعهّد قتل علی علیه‌السلام شد، عمروبن بکر عهده‌دار کشتن عمروعاص گردید، برك‌بن عبدالله نیز قتل معاویه را به گردن گرفت، و هر یک شمشیر خود را با سمّ مُهلك به زهر بیالودند تا ضربتشان مؤثر واقع گردد، نقشه این قرار داد به طور محرمانه و سرّی در مکّه کشیده شد و برای این که هر سه نفر، در یک زمان، مقصود خود را انجام دهند، شب نوزدهم ماه رمضان را برای این منظور انتخاب کردند و هر یک از ایشان برای انجام ماموریّت خود، به سوی مقصد روانه گردید.

عمروبن بکر برای کشتن عمروعاص به مصر رفت و برك‌بن عبدالله جهت قتل معاویه رهسپار شام شد ابن ملجم نیز راه کوفه را پیش گرفت.

برك‌بن عبدالله در شام به مسجد رفت و در شب نوزدهم، در صف اول نماز ایستاد و چون معاویه سر بر سجده نهاد، برك شمشیر خود را فرودآورد ولی در اثر تزلزل و اضطراب، شمشیر او به جای فرق معاویه، بر ران وی اصابت کرد.

معاویه زخم شدید برداشت و فورا به خانه خود منتقل و بستری گردید و ضارب را نیز پیش او حاضر ساختند، معاویه گفت: تو چه جرأتی داشتی که چنین کاری کردی؟

برگ گفت: امیر مرا معاف دارد تا مژده دهم: معاویه گفت: مقصودت چیست؟ برک گفت: همین الآن علی راهم کشتند: معاویه او را تا تحقیق این خبر زندانی کرد

و چون صحت آن معلوم گردید او را رها ساخت و به روایتی همان وقت دستور داد او را گردن زدند.

چون پزشک زخم معاویه را معاینه کرد، اظهار داشت که اگر امیر اولاد نخواهد می‌توان آن را با دارو معالجه کرد و اِلاّ باید محلّ زخم، با آهن گداخته داغ گردد، معاویه گفت تحمّل درد آهن گداخته را ندارم و دو پسر (یزید و عبدالله) برای من کافی است.

عمروبن بکر نیز در همان شب در مصر به مسجد رفت و در صف اول به نماز ایستاد، اتّفاقا در آن شب عمروعاص را تب شدیدی رخ داده بود که از التهاب و رنج آن نتوانست به مسجد برود و قاضی شهر را برای ادای نماز جماعت به مسجد فرستاد!

پس از شروع نماز، در رکعت اول که قاضی سر به سجده داشت، عمروبن بکر با ضربت شمشیر، او را از پا درآورد، همهمه و جنجال در مسجد بلند شد و نماز نیمه تمام ماند و قاتل دست بسته به چنگ مصریان افتاد، چون خواستند او را نزد عمروعاص برند مردم وی را به عذاب‌های هولناک عمروعاص تهدیدش می‌کردند عمروبن بکر گفت: مگر عمروعاص کشته نشد؟ شمشیری که من بر او زده‌ام اگر از آهن هم باشد زنده نمی‌ماند، مردم گفتند: آن کس که تو او را کشتی قاضی شهر است نه عمروعاص!!

بیچاره عَمروبن بکر، آن وقت فهمید که قاضی را به جای عمروعاص کشته است، لذا از کثرت تأسّف، نسبت به مرگ قاضی و عدم اجرای مقصود خود، شروع به گریه کرد و چون عمروعاص علت گریه را پرسید عمرو گفت: من به جان خود بیمناك نیستم، بلکه تأسّف و اندوه من از مرگ قاضی و زنده ماندن تو است که نتوانستم مانند رفقای خود، مأموریّتم را انجام دهم! عمروعاص جریان امر را از او پرسید، عمروبن بکر، مأموریت سرّی خود و رفقایش را برای او شرح داد، آنگاه به دستور

عمروعاص گردن او نیز با شمشیر قطع گردید، بدین ترتیب مأموران قتل عمروعاص و معاویه نتوانستند مقصود خود را انجام دهند و خودشان نیز کشته شدند.

ابن ملجم با قطامه ملاقات کرد

ابن ملجم نیز در اواخر ماه شعبانِ سال چهلم، به کوفه رسید و بدون این که از تصمیم خود کسی را آگاه گرداند در منزل یکی از آشنایان خود مسکن گزید و منتظر رسیدن شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شد، روزی به دیدن یکی از دوستان خود رفت و در آنجا زن زیبارویی به نام قَطام را که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند مشاهده کرد و در اوّلین برخورد، دل از کف داد و فریفته زیبایی او گردید و از وی تقاضای زناشویی کرد.

قَطام گفت: برای مَهریّه من چه خواهی کرد؟ گفت: هر چه تو بخواهی!

قطام گفت: مَهر من سه هزار درهم پول و یک کنیز و یک غلام و کشتن علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است:

ابن ملجم که خود برای کشتن آن حضرت از مکّه به کوفه آمده و نمی‌خواست کسی از مقصودش آگاه شود، خواست قطام را آزمایش کند، لذا به قطام گفت آنچه از پول و غلام و کنیز خواستی برایت فراهم می‌کنم، اما کشتن علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را من چگونه می‌توانم انجام دهم؟

قطام گفت: البته در حال عادی کسی نمی‌تواند به او دست یابد، باید او را غافل‌گیر کنی و به قتل رسانی تا دردِ دلِ مرا شفا بخشی و از وصالم کامیاب شوی و چنان چه در انجام این کار کشته گردی پاداش آخرتت بهتر از دنیا خواهد بود!!

ابن ملجم که دید قطام نیز از خوارج بوده و هم عقیده اوست گفت: به خدا سوگند من به کوفه نیامده‌ام مگر برای همین کار! قطام گفت: من نیز در انجام این کار تو را یاری می‌کنم و تنی چند به کمک تو می‌گمارم، بدین جهت نزد وَرْدانِ‌بن

مجالد که با قطام از یک قبیله بوده و جزو خوارج بود، فرستاد و او را در جریان امر گذاشت و از وی خواست که در این مورد به ابن ملجم کمک کند وردان نیز ـ به جهت بغضی که با علی علیه‌السلام داشت ـ تقاضای او را پذیرفت.

خود ابن ملجم نیز مردی از قبیله اشجع را به نام شبیب که با خوارج هم عقیده بود همدست خود کرد و آن گاه اشعث‌بن قیس یعنی همان منافقی را که در صفیّن، علی علیه‌السلام را در آستانه پیروزی مجبور به متارکه جنگ کرد، از اندیشه خود آگاه ساختند، اشعث نیز به آنان قول داد که در موعد مقرّر، او نیز خود را در مسجد به ایشان خواهد رسانید، بالأخره شب نوزدهم ماه مبارک رمضان فرارسید و ابن ملجم و یارانش به مسجد آمده و منتظر ورود علی علیه‌السلام شدند.

حضرت امیر علیه‌السلام از شهادت خود خبر داد

مقارن ورود ابن ملجم به کوفه، علی علیه‌السلام نیز جسته و گریخته از شهادت خود خبر می‌داد، حتّی در یکی از روزهای ماه رمضان که بالای منبر بود دست به محاسن شریفش کشید و فرمود: شقی‌ترین مردم، این موها را با خون سر من رنگین خواهد کرد، و به همین جهت روزهای آخر عمر خود را هر شب در منزل یکی از فرزندان خویش مهمان می‌شد و در شب شهادت نیز در منزل دخترش امّ‌کُلثوم مهمان بود.

موقع افطار سه لقمه غذا خورد و سپس به عبادت پرداخت و از سر شب تا طلوع فجر در انتظار بود، گاهی به آسمان نگاه می‌کرد و حرکات ستارگان را در نظر می‌گرفت و هر چه طلوع فجر نزدیک‌تر می‌شد انتظار و آمادگی آن حضرت بیشتر می‌گشت.

حال امام در شب نوزدهم ماه

از ام‌کلثوم نقل است که فرمود: چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید، پدرم به خانه

آمد و به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرص نان جو با کاسه‌ای از شیر و مقداری از نمك ساییده در آن بود، چون از نماز فارغ شد، آن طبق را نگریست و فرمود: برای من در یک طبق دو نان خورش حاضر کرده‌ای، مگر نمی‌دانی که من متابعت برادر و پسر عمّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کنم. ای دختر! هر که خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است. ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب. پس برخی از زهد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را تذکره فرمود، آن‌گاه فرمود: به خدا سوگند! افطار نکنم تا از این دو خورش یکی را برداری. پس من کاسه شیر را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمك تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و به نماز ایستاد. پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و به درگاه خالق متعال تضرّع و ابتهال می‌کرد.

و نقل شده که آن حضرت در آن شب، بسیار از حجره خود بیرون می‌رفت و داخل می‌شد و به اطراف آسمان نظر می‌کرد و سوره یس را تلاوت می‌فرمود و می‌گفت: «**اَللّٰهُمَّ بارِكْ لی فی الْمَوْتِ**»؛ خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و بسیار می‌گفت: «**اِنّا لله وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**»، و کلمه مبارکه «**لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِالله الْعَلِیِّ الْعَظیمِ**» را بسیار تکرار می‌کرد، و بسیار صلوات می‌فرستاد و استغفار می‌کرد.[1]

ابن شهرآشوب و غیره روایت کرده‌اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود امْ‌کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست؟

علی علیه‌السلام فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد. عرض کرد: بفرمایید جعده به مسجد رود و با مردم نمازگزارد. حضرت فرمود: بگویید جعده به مسجد رود

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۷.

و با مردم نماز گزارد، ولی پس از آن فرمود: از قضای الهی نمی‌توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد کرد.

در روایت دیگر است که آن حضرت، در آن شب، بیدار بود و بسیار بیرون می‌رفت و به آسمان نظر می‌افکند و می‌فرمود: به خدا قسم! دروغ نمی‌گویم و به من دروغ گفته نشده، این است آن شبی که مرا وعده شهادت داده‌اند، پس زمانی که فجر طالع شد اِبْن نَبّاحْ، مؤذّن آن حضرت درآمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست، چون به صحن خانه آمد، مرغابیان که در خانه بودند بر خلاف عادت، از پیش روی آن حضرت درآمدند و پر می‌زدند و فریاد و صیحه کردند، بعضی خواستند که ایشان را برانند، حضرت فرمود: «**دَعُوهُنَّ فَاِنَّهُنَّ صَوائِحُ تَتبعُها نَوائِحُ**»[1] بگذارید ایشان را به حال خود، همانا ایشان صیحه زنندگانند که از پی آن نوحه‌کنندگانند. آن‌گاه سفارش مرغابیان را به امّ‌کلثوم کرد و فرمود: ای دخترك من! به حق من بر تو که این‌ها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاه‌های زمین بخورند. و چون به درب خانه رسید، قلاب در به کمربند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد، حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاء کرد که از جمله این دو بیت است:

اُشْدُدْ حَیازیمَكَ لِلْمَوتِ، فَاِنَّ الْمَوتَ لاقیکا

وَ لا تَجْـزَعْ عَـنِ الْمَـوْتِ اِذا حَـلَّ بِنادیکـا

وَ لا تَغْتَـرَّ بالـدَّهْرِ، وَ انْ کـانَ یُوافیکـا

کَما اَضْحَکَكَ الدَّهْرُ، کَذاكَ الدَّهْرُ یُبْکیکا[2]

«ای علی! کمر خود را برای مرگ ببند، پس همانا مرگ تو را ملاقات خواهد کرد، و

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۸؛ اعلام‌الوری به اعلام الهدی، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۸.

جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هر چند با تو موافقت داشته باشد، همچنان که دهر تو را خندانیده است، همان گونه تو را به گریه خواهد درآورد».

پس گفت: الهی! مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای.[1]

امّ‌کلثوم از شنیدن این کلمات فریاد وا ابتاه! واغوثاه! برداشت و امام حسن علیه‌السلام به دنبال پدر بیرون رفت، چون به آن حضرت رسید، عرض کرد: می‌خواهم با شما باشم. حضرت فرمود: تو را سوگند می‌دهم که برگردی. امام حسن علیه‌السلام به خانه باز آمد و با امّ‌کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند، می‌گریستند.

امام علیه‌السلام وارد مسجد کوفه شد

امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد مسجد گشت، چند رکعت نماز خواند و مشغول تعقیب گشت، آن گاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد، و چون آن حضرت اذان می‌گفت، هیچ خانه‌ای در کوفه نبود مگر آن که صدای اذانش به آنجا می‌رسید، آن گاه از مأذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل می‌گفت و صلوات می‌فرستاد، و این چند بیت را قرائت فرمود:

خَلُّوا سَبیلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجاهِدِ فِی اللهِ لا یَعْبُدُ غَیْرَ الْواحِدِ

وَ یُوقِظُ النّاسَ اِلَی الْمَساجِدِ[2]

۱.

عاشق صادق زجانبازی حذر دارد ندارد مرد حق اندیشه از خوف و خطر دارد ندارد

تا نبوسد آستانش تا نگیرد آستینش دست هرگز عاشق از معشوق بردارد ندارد

عاشقان را از ازل خون جگر دادند آری عاشقی جز محنت و خون جگر دارد ندارد

۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۴۰.

«باز کنید راه مؤمن مجاهدِ در راهِ خدا را که عبادت و بندگی نمی‌کند مگر خدای یگانه را و بیدار می‌کند مردم را برای مساجد».

پس به صحن مسجد درآمد و می‌گفت: **الصَّلوة، الصَّلوة** و خفتگان را برای نماز از خواب برمی‌انگیخت و ابن ملجم در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت فکر می‌کرد. این هنگام که امیرالمؤمنین علیه‌السلام خفتگان را برای نماز بیدار می‌کرد او نیز در میان خفتگان به روی درافتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت، چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدو رسید، فرمود: برخیز برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیاطین است، بر دست راست به خواب که خواب مؤمنان است یا به طرف چپ به خواب که خواب حکماست و یا بر پشت بخواب که خواب پیامبران است.

آن گاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمان‌ها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد. و اگر بخواهم می‌توانم خبر دهم که زیر جامه چه داری و از او درگذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد.

به خدای کعبه رستگار شدم

ابن ملجم با این که بارها گوشزد او گشته بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اشقیای امّت شهید می‌کند و گاهی قطام را می‌گفت: می‌ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم. و آن شب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود، عاقبت سیلاب شقاوت او، این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاك به طوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام محکم کرد و بیامد در پهلوی آن ستون که در پهلوی محراب بود جای گرفت، وَرْدان و شبیب نیز در گوشه‌ای خزیدند. چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام در رکعت اوّل سر از سجده برداشت، شبیب ابن بجره، اوّل آهنگ

قتل آن حضرت کرد و بانگ زد: «**لله الْحُكْم يا عَلى لالكَ وَ لا لأصحابِكَ**»[۱]، حکم خاصّ خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حَکَمَیْن باز گذاری، این بگفت و تیغ را براند، شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او ابن ملجم آمد، این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد از قضا ضربت او به جای زخم عمروبن عبدودّ آمد و تا موضع سجده را شکافت. آن حضرت فرمود:[۲] «**بِسْمِ‌الله وَ بالله وَ عَلى مِلَّةِ رَسُولِ‌الله، فُزْتُ وَ رَبِّ الكَعْبَةِ**».[۳]

---

۱ . مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۱۷۰؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۰.

۲ . و موافق روایت شیخ مفید و مسعودی، ابن ملجم و شبیب و مجاشع‌بن وردان شمشیرهای خود را حمایل کردند و مقابل باب سُدّه در کمین امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشستند، زمانی که آن حضرت داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد: «**يا اَيُّها النّاسُ الصَّلاةَ**» شمشیرها را بلند کردند و بر آن جناب حمله کردند و گفتند: «**اَلْحُكْمَ لله لا لَكَ**» پس شمشیر شبیب ملعون به درگرفت و به آن حضرت نخورد و لکن شمشیر ابن ملجم بر فرق مبارك آن جناب رسید و بشکافت وابن وردان فرار کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «**لا يَفُوتَنَّكُمُ الرَّجُل**» پس مردم بر ابن ملجم حمله کردند و فریاد می‌کشیدند که او را بگیرید. پس مردی از هَمْدان ساق پای او را مضروب و مغیره‌بن نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطّلب ضربتی بر صورت او زد که به روی افتاد. پس او را گرفتند و به نزد امام حسن علیه‌السلام بردند و شبیب خود را در میان مردم افکند که کسی او را نشناسد و نجات یافت و فرار کرد تا به منزل خویش رسید. عبدالله‌بن بجره که یکی از فرزندان او بود بر او داخل شد، دید که پدرش شبیب، وحشت زده است. پرسید مگر چه واقع شده؟ حکایت را برای او نقل کرد. عبدالله به منزل خویش رفت و شمشیر خود را آورد و بر شبیب ضربتی زد و او را بکشت.

معلوم باشد، آنچه از روایات مستفاد می‌شود آن است که آن نمازی که حضرت امیر علیه‌السلام در آن ضربت زده شده نافله فجر بود. منتهی‌الآمال، تاریخ حضرت امیر علیه‌السلام.

۳ . بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹

یک دانشمند و مورخ غربی غیر مسلمان شخصیت حضرت امیر علیه‌السلام را با عمر. از نظر تاریخ. مقایسه کرده و نوشته است:

این دو خلیفه را ناگهان ضربت زدند و هر دو دانستند ضربت کارگر افتاده و زندگانی دنیا به پایان رسیده است، هم عمر این را فهمید و هم علی علیه‌السلام ولی هر یک دو جمله کوتاه گفتند که تمام ←

سوگند به خدای کعبه! رستگار شدم، و با صدای بلند فرمود: ابن ملجم مرا کشت او را بگیرید. اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دگرگون گردید پس همه به سوی محراب دویدند، دیدند که آن حضرت در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته شده و این آیه مبارکه را می‌خواند:

﴿**مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى**﴾[1]

«شما را از زمین خلق کردیم، و شما را در آن بازمی‌گردانیم و شما را بار دیگر از آن بیرون می‌آوریم».

پس فرمود: امر خدا آمد و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله راست شد مردم دیدند که خون سر آن حضرت بر روی و محاسِن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می‌فرماید: «**هذا ما وَعَدَنا اللهُ وَ رَسُولُهُ**»؛ «این همان وعده‌ای است که خدا و رسول صلی الله علیه و آله به من داده‌اند».

→

حقیقت و باطن خود را آشکار ساختند، عمر پس از ضربت خوردن گفت: «**قَتَلَنِي اَلمَجُوسِي**»؛ این گبر مرا کشت، و قاتل خود را. که مسلمان بود. گبر و مجوسی خواند و این تعبیر، دشنام آشکار است که مسلمانی را کافر خواند، و این سخن حقیقت او را نشان داد که به زندگانی و ریاست علاقه داشته و از مردن ناخرسند بوده است [و ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج‌البلاغه (چهارجلدی، ج ۳، ص ۱۴۵) نقل کرده که عمر گفت: «**قَتَلَنِي اَلْكَلْبُ**؛ سگ مرا کشت»] . ولی علی علیه السلام پس از ضربت خوردن و یقین به مرگ گفت: «**فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ**»؛ به خدای کعبه رستگار شدم .

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

نقل و تلخیص از کتاب سرمایه سخن، ج ۱، ص ۴۲۶.

ضمناً: خلاصه‌ای از شخصیت قاتل عمر، در سفینة البحار، ج ۷، ص ۵۵۹ آمده است.

۱ . سوره طه ۲۰، آیه ۵۵.

هنگام ضربت ابن مُلجم بر فرق آن حضرت، جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنان که مردمان بشنیدند و گفت:

«تَهَدَّمَتْ وَ اللهِ اَرکانُ الْهُدی، وَ انْطَمَسَتْ اَعْلامُ التُّقی، وَ انْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقی، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفی، قُتِلَ الوَصِیُّ الْمُجْتَبی، قُتِلَ عَلِیٌّ الْمُرْتَضی، قَتَلَهُ اَشْقَی الاَشْقِیاءِ.»[1]

«به خدا سوگند! درهم شکست ارکان هدایت و تاریك شد ستاره‌های علم نبوّت و برطرف شد نشان‌های پرهیزکاری و گسیخته شد عروه‌الوثقای اِلهی و کشته شد پسر عمّ محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و شهید شد سیّد اوصیاء علیّ مرتضی علیه‌السلام، شهید کرد او را بدبخت‌ترین اشقیاء».

کشتند به محراب علی شیر خدا را — کردند به خون رنگه شفیع دو سرا را
در دامن محراب به خون غرقه نمودند — از تیغ ستم زینت محراب و دعا را

چون امّ‌کلثوم این صدا را شنید بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت: **واابَتاه وا عَلیّاه وا مُحَمَّداه**، پس حسنین علیهماالسلام از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می‌کنند و می‌گویند: **وا اِماماه وَ وا اَمیرالْمُؤمنین**، به خدا سوگند! شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثان را سجده نکرد و شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس چون داخل مسجد شدند فریاد: «**وا اَبَتاه و واعَلیاه**» برآوردند و چون به نزدیک محراب آمدند، پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده. و ابوجعده و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام امام حسن علیه‌السلام را به جای خود بازداشت که با مردم نماز گزارد و آن حضرت نماز خویشتن را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدّت زخم به جانب یمین و شمال متمایل می‌گشت. چون امام حَسَن علیه‌السلام از

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۸۲.

نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت: ای پدر! پشت مرا شکستی، چگونه تو را به این حال توانم دید؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! پس از امروز، پدرت را رنجی و المی نیست، اینک جدّ تو محمّد مصطفی صلوات‌الله علیه و جدّه تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا علیهاالسلام و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر تو را دارند، تو شاد باش و دست از گریستن بدار که گریه تو ملائکه آسمان را به گریه درآورده است. پس جراحت سر را محکم ببستند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند. خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شهر کوفه پراکنده شد، زن و مرد به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه‌السلام است و با آن که جای ضربت را محکم بسته‌اند خون از آن می‌ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است، به اطراف آسمان نظر می‌کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می‌گوید:

«اِلهی اَسْئَلُكَ مُرافَقَةَ الاَنْبِیآءِ وَ الاَوصیاء وَ اَعْلی دَرَجاتِ جَنَّةِ الْمَاْوی».

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه‌السلام بگریست و از قطرات اشك آن حضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت به هوش آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می‌گریی و جزع می‌کنی؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می‌شوی و برادرت حسین به تیغ جفا، و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد.

آن گاه امام حسن علیه‌السلام از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا ابن ملجم مرادی ضربت زد و اکنون او را به مسجد درآوردند و اشاره کرد به باب کنده و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آن حضرت سَرَیان می‌کرد و آن حضرت را بیهوش می‌کرد و مردمان به باب کنده می‌نگریستند و بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گریستند که ناگاه صدایی از

دَرِ مسجد بلند شد و این ملجم را دست بسته از باب کنده به مسجد درآوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان می‌گزیدند و بر رویش می‌زدند و آب دهان بر روی نحسش می‌افکندند و او را همی‌گفتند: وای بر تو! تو را چه بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کشتی و رکن اسلام را درهم شکستی و او خاموش بود و چیزی نمی‌گفت، و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته می‌گشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند. تا او را به حضور امام حسن علیه‌السلام آوردند. چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون، امیرالمؤمنین و امام المسلمین را کشتی به جای آن که تو را پناه داد و تو را بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیکی‌های او به تو بود که دادی؟!!!

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی‌گفت، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حَسَن علیه‌السلام از آن مردی که آن ملعون را آورده بود پرسید: این دشمن خدا را در کُجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برای آن حضرت نقل کرد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام چشم بگشود و این کلمه را می‌فرمود:

«**اِرْفَقُوا یا مَلآئِکَةَ رَبّی بی.**»؛ «ای فرشتگان خدا! با من رفق و مدارا کنید.»

آن‌گاه امام حَسَن علیه‌السلام به آن حضرت عرض کرد: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است که حق تعالی تو را بر وی مسلط کرد و او را نزد تو حاضر ساخت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: یابن ملجم! امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من تو را مورد مرحمت قرار ندادم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطاهای تو را افزون ندادم، با آن که می‌دانستم که مرا خواهی کشت؟ ولی خواستم حجّت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیده برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی

روی برتابی، پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشی، ای شقی‌ترین اشقیا!

ابن ملجم این وقت بگریست و گفت: «**اَفَاَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فی النّار؟**» آیا تو نجات می‌دهی کسی را که در جهنّم است و خاصّ آتش است؟

آن‌گاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه‌السلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی‌بینی چشم‌های او را که از ترس چگونه گردش می‌کند و دلش چگونه مضطرب می‌باشد؟ امام حَسن علیه‌السلام عرض کرد: این ملعون تو را کشته است و دل ما را به درد آورده است، امر می‌کنی که با او مدارا کنیم. فرمود: ای فرزند! ما اهل‌بیت رحمت و مغفرتیم، پس بخوران به او از آنچه خود می‌خوری و بیاشام او را از آنچه خود می‌آشامی، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش مسوزان و او را مُثله مکن. [یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن] که من از جدّ تو رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: مُثله مکنید اگر چه سگِ گزنده باشد، و اگر زنده ماندم من خود داناترم که با او چه کار کنم و من اولی می‌باشم به عفو کردن، چه این که ما اهل‌بیتی می‌باشیم که با گناهکارِ در حقّ ما، جز به عفو و کرم رفتار دیگر نکنیم.[1] آن گاه حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی‌حالی، آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را در خانه محبوس داشتند و مردمان در گرد سرای آن حضرت فریاد گریه و عویل درهم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه‌السلام در عین گریه و بی‌قراری، با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر! بعد از تو برای ما که خواهد بود؟ مصیبت تو برای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، گویا گریه را از

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶ ـ ۲۸۸.

برای مصیبت تو آموخته‌ایم. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلبید و دیده‌های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است. پس به دست مبارک خود آب از چشمان حَسن علیه‌السلام پاک کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود: ای فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را برطرف سازد و جریان آب دیدگان تو را فرونشاند، پس به درستی که خداوند تو را به قدر مصیبت تو مزد می‌دهد. پس آن حضرت را در حجره‌ای نزدیک مُصلای خود خوابانیدند.

زینب و امّ‌کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت بنشستند و نوحه و زاری می‌کردند و می‌گفتند: بعد از تو کودکان اهل‌بیت را که تربیت خواهد کرد؟ و بزرگان ایشان را که سرپرستی خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد. پس صدای گریه مردم از بیرون حجره بلند شد و آب از دیده‌های آن حضرت جاری گردید و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنین علیهماالسلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روی ایشان را می‌بوسید.[1]

در روایت دیگر است که: امام حسن علیه‌السلام، ظرف شیری به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام داد، آن حضرت گرفت و کمی از آن را میل کرد و بقیه را برای ابن ملجم فرستاد و بار دیگر، از جهت آب و غذا، سفارش ابن ملجم را به امام حسن علیه‌السلام فرمود.[2]

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ماسوی فکندی همه سایه هما را

---

۱. برگرفته از منتهی‌الآمال، باب سوم، تاریخ حضرت امیر علیه‌السلام.

۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶ ـ ۲۸۹.

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را
مگر ای‌سحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ما سوی را
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی زکرم دهد گدا را
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پزشکان کوفه را جمع کردند و عالم‌تر آنان در عمل جرّاحی شخصی بود که او را اثیربن عمرو می‌گفتند، چون در جراحت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگریست، شُش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند، رگی از آن بیرون کشید، آن گاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرافش به اقصای جراحت رسید و لَخْتی بگذاشت، پس برداشت و در آن نظر کرد، بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید، آن وقت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد که: وصیّت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده است.[1]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۴.
←

وصایای امیرالمؤمنین علیه‌السلام

وصیت آن حضرت در هنگامی که با فرق شکافته، در بستر شهادت افتاده بود به فرزندش امام حسن علیه‌السلام چنین است.

این است آنچه علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بدان وصیت کرده: مؤمنان را سفارش کرده است به گواهی دادن به این که خدایی جز خداوند نیست، یگانه است و شریکی ندارد و این که محمّد بنده و فرستاده اوست، او را به رهبری و دین حقّ فرستاده تا بر تمامی ادیانش پیروزش گرداند هر چند خوشایند مشرکان نباشد و خدا بر محمّد درود و سلام فرستد. سپس: «**نماز من و عبادت‌های من و زندگانی من و مرگ من همه برای خدا، پروردگار جهانیان است که او را شریک [و همتایی] نیست و به این آیین فرمان یافته‌ام و من نخستین مسلمانم**» سپس فرمود:

«ای حسن! من، تو را و همه فرزندان و خانواده‌ام و هر یک از مؤمنان را که نامه‌ام به او رسد، به تقوای خدا ـ که پروردگارتان است ـ و این که از دنیا نروید جز این که مسلمان باشید، سفارش می‌کنم. «**و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید**».

زیرا من شنیدم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «**ایجاد صلح و سازش، میان مردم بهتر است از همه نماز و روزه**» و به راستی، ویرانگر و براندازنده دین، همانا اختلاف

→

دردا که شاهنشاه دین، حیدر ز دنیا می‌رود — جان جهان، کز رفتنش جان‌ها زتنها می‌رود
در ماتم سلطان دین مولی امیرالمؤمنین — فریاد یاران از زمین تا عرش اعلی می‌رود
در محفل ما روشنی بود از جمال ماه او — دردا که دیگر روشنی از محفل ما می‌رود
ازخانه هرشب باحسن می‌رفت‌تامسجد علی — امشب ندانم از چه رو از خانه تنها می‌رود
بنشست چون تیغ جفا بر فرق شاه اولیا — برخاست فریاد از سما کز دست مولا می‌رود
افتاد از پا قامتی کز آن قیامت شد بپا — اندر زمین و آسمان آشوب و غوغا می‌رود
غلطید در خون گلبنی کز ماتم جانسوز او — هر دم گلاب از دیده گلهای زهرا می‌رود

انداختن میان مردم است. **وَ لا قوّةَ إلّا باللّه.**

به خویشاوندان خود توجّه کنید و با آنان در ارتباط و تماس باشید تا خدا حساب را بر شما آسان کند.

خدا را، خدا را، دربارهٔ یتیمان؛ مبادا آنان نزد شما تباه شوند که من خود از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «**هر که سرپرستی یتیمی را به عهده گیرد تا بی‌نیاز گردد خداوند به این کردار، بهشت را بر او واجب کند، همان طور که برای خورنده مال یتیم آتش دوزخ را واجب کرده است.**»

خدا را، خدا را، دربارهٔ قرآن؛ مبادا دیگران در فهم آن بر شما پیشی گیرند.

خدا را، خدا را دربارهٔ همسایگان؛ همانا پیامبر علیه‌السلام در خصوص آنان سفارش فرموده است و همواره دربارهٔ آنان سفارش می‌فرمود، به گونه‌ای که گمان بردیم که برایشان میراث معیّن خواهد کرد.

خدا را، خدا را، دربارهٔ خانه پروردگارتان؛ مبادا تا هستید آن را خالی بگذارید؛ زیرا اگر زیارت خانه خدا ترک شود، شما را در عذاب مهلت ندهند. و کمترین بهره کسی که قصد زیارت خانه خدا را کند، این است که گناهان گذشته او آمرزیده شود.

خدا را، خدا را، دربارهٔ نماز؛ همانا نماز بهترین عمل و ستون دین شماست.

خدا را، خدا را، دربارهٔ زکات که آتش خشم پروردگارتان را فرونشاند.

خدا را، خدا را، دربارهٔ روزه ماه رمضان که روزه آن ماه، سپری است در برابر دوزخ.

خدا را، خدا را، دربارهٔ رعایت حال بینوایان و مستمندان؛ آنان را در زندگی خود شریک کنید.

خدا را، خدا را، در خصوص جهاد به مال و جان و زبان خودتان، پس همانا دو مرد جهاد نمایند: امام بر حقّ، یا مطیع و پیرو امام.

خدا را، خدا را، دربارهٔ اصحاب پیامبرتان، آنان که نه بدعتی گذاشتند و نه

بدعت‌گذاری را پناه دادند؛ زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سفارش آنان را فرموده و بدعتگذار آنان و دیگر بدعتگذاران و پناه دهنده بدعتگذاران را لعنت کرده است.

خدا را، خدا را، در رعایت حقّ زنان و زیردستانتان؛ زیرا آخرین فرمایش پیامبرتان این بود که فرمود: شما را به رعایت حقّ دو ناتوان سفارش می‌کنم: زنان و زیردستان.

نماز، نماز، نماز! در راه خدا از ملامت هیچ ملامتگری نهراسید تا خداوند را از سوءقصد و ستم دیگران باز دارد. با مردم خوش زبان باشید همان گونه که خداوند فرمانتان داده است. امر به معروف و نهی از منکر را فرو مگذارید، که بدترین کسانتان بر شما حاکم و سرپرست شوند، از آن پس، هر چه دعا کنید به اجابت نرسد [دعایتان علیه آنان مستجاب نگردد.]

ای فرزندانم! بر شما لازم است به یکدیگر بپیوندید و به هم بخشش کنید و به کمک یکدیگر بشتانید و مبادا با هم قطع رابطه کنید و به هم پشت کنید و پراکنده شوید. «**در نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و تعدّی دستیار هم نشوید و از خدا پروا کنید که خدا سخت کیفر است.**» خدا شما اهل‌بیت را حفظ کند و حرمت پیامبرتان را دربارهٔ شما نگهدارد. شما را به خدای می‌سپارم و بر شما درود می‌فرستم و رحمت و برکات خدا را برای شما خواهانم. سپس پیوسته می‌فرمود: «لا اله الا الله» تا آن که چشم از جهان فروبست.[1]

«**هذا ما أَوْصى بِه عَلِيُّبن أبي طالِبٍ، أَوْصَى المُؤْمِنينَ بِشَهادَةِ أَنْ لا إلهَ إلاّ الله وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلى الدِّينِ كُلِّه وَ لَوْ كَرِهَ المُشْرِكُونَ وَ صلى‌الله على محمّد وسلم، ثمَّ** «**إِنَّ صَلاَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ**

۱. تحف‌العقول، وصیته الی ابنه الحسن علیه‌السلام، لما حضرته الوفاة.

وَمَمَاتِي لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لاَ شَرِيكَ لَهُ وَبِذلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ». سوره انعام، آیه ۱۶۲ و ۱۶۳.

ثُمَّ إِنَّي اُوصِيكَ يا حَسَنُ وَ جَميع وُلْدِي وَ أَهْلِ بَيْتي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتابِي مِنَ المؤمِنينَ بِتَقْوَى الله رَبِّكُمْ، وَ لا تَمُوتُنَّ إِلاّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، «و اعتصموا بحبل‌الله جميعاً ولا تفرقوا » (سوره آل‌عمران، ۱۰۳) **فَإِنّي سَمِعْتُ رَسُولَ‌الله ﷺ يَقُولُ: «صَلاحُ ذاتِ البَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عامَّةِ الصَّلاةِ وَ الصَّوْمِ»، وَ إِنَّ المُبِيرَةَ. وَ هِيَ الحالِقَةُ لِلدِّينِ. فَسادُ ذاتِ البَيْنِ، وَ لا قُوَّةَ إِلا بِالله.**

اُنْظُرُوا ذَوِي أَرْحامِكُمْ فَصِلُوهُمْ يُهَوِّنِ الله عَلَيْكُمُ الحِسابَ.

الله الله في الأَيْتامِ لا يَضيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ، فَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ‌الله ﷺ يَقُولُ:

«مَنْ عالَ يَتيما حَتّى يَسْتَغْنِيَ أَوْجَبَ الله لَهُ بِذلِكَ الجَنَّةَ كَما أَوْجَبَ لآكِلِ مالِ اليَتيمِ النّار.»

الله الله في القُرْآنِ فَلا يَسْبِقَنَّكُمْ إِلَى العِلْمِ بِه غَيْرُكُمْ.

الله الله في جِيرانِكُمْ، فَإِنَّ رَسُولَ‌الله ﷺ أَوْصى بِهِمْ، ما زالَ يُوصى بِهِمْ حَتّى ظَنَنّا أَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُمْ.

الله الله في بَيْتِ رَبِّكُمْ فَلا يَخْلَو مِنْكُمْ ما بَقيتُمْ، فَإِنَّهُ إِن تُرِكَ لَمْ تُناظَرُوا، وَ أَدْنى ما يُرجِعُ بِه مَنْ أَمَّهُ أَنْ يُغْفَرَ لَهُ ما سَلَفَ.

الله الله في الصَّلاةِ فانّها خَيْرُ العَمَلِ، إِنَّها عِمادُ دِينِكُمْ.

الله الله في الزَّكاةِ فَإِنَّها تُطْفِيءُ غَضَبَ رَبِّكُمْ.

الله الله في صِيامِ شَهْرِ رَمَضانَ فَإِنَّ صِيامَهُ جُنَّةٌ مِنَ النّارِ.

اللهَ الله في الفُقَراءِ وَ المَساكينِ فَشارِكُوهُمْ في مَعائِشِكُمْ.

اللهَ اللهَ في الجِهادِ بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ، فَإِنَّما يُجاهِدُ رَجُلانِ: إِمامٌ هُدىً، أَوْ مُطِيعٌ لَهُ مُقْتَدٍ بِهُداهُ.

اللّهَ اللهَ في ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكُمْ، لا تُظْلَمَنَّ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَقْدِرُونَ عَلى المَنْعِ عَنْهُمْ.

الله الله في أَصْحابِ نَبِيِّكُم الَّذِينَ لَمْ يَحْدِثُوا حَدَثا وَ لَمْ يُؤْوُوا مُحْدِثا، فَإِنَّ رَسُولَ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله أَوْصى بِهِمْ وَ لَعَنَ المُحْدِثَ مِنْهُمْ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ، وَ المُؤْوِي لِلْمُحْدِثِينَ.

الله الله في النِّساءِ وَ ما مَلَكَتْ أَيمانُكُمْ، فَإِنَّ آخِرَ ما تَكَلَّمَ بِهِ نَبِيُّكُمْ أَنْ قالَ: «أُوصيكُمْ بِالضَّعِيفَيْنِ: النِّساءَ وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ.»

الصَّلاةَ، الصَّلاةَ، الصَّلاةَ، لا تَخافُوا في الله لَوْمَةَ لائِمٍ يَكْفِكُمْ مَنْ أَرادَكُمْ وَ بَغى عَلَيْكُمْ، قُولُوا لِلنّاسِ حُسْنا كَما أَمَرَكُمُ الله، وَ لا تَتْرُكُوا الأَمْرَ بِالمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ المُنْكَرِ فَيُوَلّي الله أَمْرَكُمْ شِرارَكُمْ تَدْعُونَ فَلا يُسْتَجابُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ.

عَلَيْكُمْ يا بُنَيَّ بِالتَّواصُلِ وَ التَّباذُلِ وَ التَّبادُرِ، وَ إِيّاكُمْ وَ التَّقاطُعَ وَ التَّدابُرَ وَ التَّفَرُّقَ، «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلاَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»، وَ حَفْظَكُمُ الله مِنْ أَهْلِ‌بَيْتٍ وَ حَفِظَ نَبِيَّكُمْ فيكُمْ، أَسْتَوْدِعُكُمْ الله، وَ أَقْرَءُ عَلَيْكُمُ السَّلام وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرَكاتُهُ، ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَقُولُ: «لا إِلهَ إِلاّ اللهُ» حَتّى مَضى».

وصیت امام علیه‌السلام به عیادت کنندگانش

نیز برخی از اصحابش، جهت عیادت به حضور آن حضرت مشرف شدند، امام علیه‌السلام در آخرین ساعات زندگی، آنان را مخاطب قرار داد و فرمود:

«أَمَّا وَصِيَّتِي: فَاللهَ لاَ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً، وَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَلاَ تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ. أَقِيمُوا هذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ، وَ أَوْقِدُوا هذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ، وَخَلاَكُمْ ذَمٌّ مَا لَمْ تَشْرُدُوا. حُمِّلَ كُلُّ امْرِئٍ‌مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ، وَ خُفِّفَ عَنِ الْجَهَلَةِ. رَبٌّ رَحِيمٌ، وَ دِينٌ قَوِيمٌ، وَ إِمَامٌ عَلِيمٌ. أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَ أَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَداً مُفَارِقُكُمْ! غَفَرَ اللهُ لِي وَ لَكُمْ!»[1]؛

«اما وصیت و سفارش من به شما: خداست پس چیزی را برای او شریك قرار

---

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶.

ندهید، و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس سنت او را ضایع نکنید، این دو پایه (یعنی توحید و سنت) را برپا نگاه دارید و این دو چراغ را روشن و بیفروزید، تا وقتی پراکنده نگردید سرزنشی بر شما نیست، به هر یک از شما به اندازه قدرتش تکلیف شده، و به جاهلان و نادانان تخفیف داده شده است، خدایتان پروردگاری مهربان، و دینتان، دینی استوار، و امامتان، پیشوایی دانا است. من دیروز همراه شما بودم، امروز مایه عبرت شمایم و فردا از شما جدا می‌شوم، خداوند من و شما را بیامرزد».

و آن گاه از هوش رفت و پس از لحظه‌ای چشمان خدا بین خود را نیمه باز کرد و فرمود: ای حسن! سخنی چند هم با تو دارم، امشب آخرین شب عمر من است، چون درگذشتم مرا به دست خود غسل بده و کفن بپوشان و خودت مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازه من نماز بخوان و در تاریکی شب، جنازه‌ام را در محلّی گمنام به خاک سپار تا کسی از آن آگاه نشود.

همچنین روایت است که، حضرت امیر علیه‌السلام به فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه‌ها از هر سو به شما روآورد، و منافقان این امّت، کینه‌های دیرینه خود را از شما طلب کنند و از شما انتقام بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر نیکو است، سپس رو به امام حسن و امام حسین علیهماالسلام فرمود و اظهار داشت: بعد از من بر خصوص شما فتنه‌های بسیار واقع می‌شود، پس صبر کنید تا خدا میان شما و دشمنانتان حکم کند، زیرا او بهترین حکم کنندگان است.

پس به امام حسین علیه‌السلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبدالله! تو را این امّت شهید می‌کنند، پس بر تو باد به تقوا و صبر در بلا. پس مدتی بی‌هوش شد، چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و عمّ من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند: زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توییم. پس دیده‌های مبارک خود را گردانید و به اهل‌بیت خود نظر کرد و فرمود: همه را به خدا می‌سپارم، خدا همه را به

راه حقّ و راست بدارد و از شرّ دشمنان حفظ فرماید، خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت، آن گاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا! سپس فرمود:

﴿لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ[1] إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُم مُحْسِنُونَ﴾[2]

«از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان، به درستی که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است».

پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم‌های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و فرمود: «**اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.**»[3]

این بگفت و به قدم شهادت، به سوی جنّت خرامید. صلوات‌الله و سلامه علیه و لعنه‌الله علی قاتِلِه. این واقعه هایله در شب جمعه، بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم از هجرت به وقوع پیوست.

در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد، و اهل کوفه دانستند که مصیبت آن حضرت واقع شده است، و از تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بلند شد مانند روزی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رحلت فرموده بود.

تجهیز حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

محمّد بن حنفیه روایت کرد که: چون برادرانم مشغول غسل شدند، امام حسین علیه‌السلام آب می‌ریخت و امام حسن علیه‌السلام غسل می‌داد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل، خود از این سوی

---

۱. سوره صافات، آیه ۶۱.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۸.

۳. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۳.

بدان سوی می‌شد و بویی خوش‌تر از مشك و عنبر از جسد مطهرش شنیده می‌شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حَسَن علیه‌السلام صدا زد: ای خواهر! حنوط جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیاور. پس زینب علیهاالسلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که بعد از پیامبر و فاطمه علیهاالسلام به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود، حاضر ساخت.

پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و به حکم وصیّت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، دنبال تابوت را حسنین علیهماالسلام برداشتند و جلوی آن را جبرئیل و میکائیل می‌بردند و به جانب نجف شتافتند.

بعضی از مردم خواستند به مشایعت بیرون شوند، امام حَسَن علیه‌السلام ایشان را به مراجعت فرمان کرد. و حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌گریست و می‌گفت: «**لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ**» ای پدر بزرگوار! پشت ما را شکستی، گریه را از جهت تو آموخته‌ام.

و محمّدبن حنفیّه گفته است: به خدا سوگند! من دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می‌گذشت آنها خم می‌شدند و نزد جنازه آن حضرت تواضع می‌کردند. و موافق روایت امالی شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به «قائم غری» و آن در قدیم بنایی بود گویا شبیه به میل که آن را عَلَمْ نیز می‌نامیدند، پس به جهت تعظیم و احترام آن نعش مطهّر، کج و منحنی شد، چنان چه سریر ابرهه در وقت داخل شدن عبدالمطلب بر ابرهه به جهت تعظیم آن جناب منحنی و کج شد، و اینك به جای آن قائم، مسجدی است که آن را مسجد «حنّانه» می‌نامند و در شرق نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریبا واقع است. و بالجمله چون جنازه به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه‌السلام به جماعت بر آن حضرت نماز خواند و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حفر کردند، ناگاه قبر ساخته و لحد

پرداخته، ظاهر شد و در قبر لوحی فرش بود که بر آن لوح به خطّ سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است:

«**بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ هذا ما حَفَرَهُ نوحُ النَّبِیُّ لِعَلِّیٍ وَصِیِّ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله قَبْلَ الطُّوفانِ بِسَبعِمِأةِ عامٍ.**»[1]؛ «به نام خداوند بخشنده مهربان، این قبری است که نوح پیامبر، هفتصد سال پیش از طوفان برای علی، وصیّ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله حفر کرده است».

چون خواستند آن حضرت را داخل قبر بگذارند صدای هاتفی شنیدند که می‌گفت: فرو برید او را به سوی تربت طاهره و مطهّره که حبیب به سوی حبیب خود مشتاق گردیده است. و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجّت خدا بر خلق خویش.

و از امام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غَرِیَّیْنْ دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و محمدبن حنفیّه و عبدالله‌بن جعفر داخل شدند.[2]

ای برترین پدیده عدل خدا علی — در کشتی نجاتِ بشر ناخدا علی
حقّ را چنان که باید و شاید شناختی — ای ما سوا به حقِّ تو ناآشنا علی
عالم نیازمند تو، جز عقل کُلّ نبی — ای بی‌نیاز از همه ماسوا علی
سرچشمه بقایی و باقی چو ذات حقّ — راه مَحبّت تو ندارد فنا علی
معصومی از گناه بدان حدّ که ره نیافت — یک لحظه در خیالِ تو فکرِ خطا علی
مات است روحِ علم زنهج البلاغه‌ات — کردی چه خوب حقِّ سخن را اَدا علی
می‌خواهم آن بهشت که دارد صفا زتو — آری بهشت بی‌تو ندارد صفا علی
دستت خدا گرفت که دستِ خدا شدی — ای دستگیرِ مردم بی‌دست و پا علی
گیری رُخَت بر آتش و گویی به خویشتن — اندیشه کن زآتش روز جزا علی

---

۱ و ۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۶.

از اِنّمـــا وَلـــیّکُمُ الله وَ الرَّسُـــول — حـقّ را بُـوَد ولایـت تـو مـدّعا علـی
برداشت چون رسول خدایت بر وی دست — ای لنگر زمین و زمان گفت: یا علی
ای در نماز داده به سائل نگینِ خویش — اینـک مـنِ گـدا و تـو و آن عطـا علـی
یـاد تـو غـم زدایـد و تسکینِ جـان شـود — ای نـامِ دلپـذیر تـو بَهجَـت فـزا علـی
تـا پـای تـو ببوسـم و جـان را کـنم نثـار — مـا را عنـایتی کُـن و بـر سـر بیـا علـی
دل تـنگم از فـراق تـو و ایـن چکامـه را — گفـتم بـه یـاد آن حَـرَم دلگشـا علـی

سپس صعصعه رو کرد به حضرت امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و محمّد و جعفر و عبّاس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفت: و به کوفه مراجعت کردند.

چون صبح طالع شد، برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.[1]

و نیز منقول است که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای معاویه بردند گفت: «**اِنَّ الْاَسَدَ الَّذی کانَ یَفتَرِشُ ذِراعَیْهِ فِی الْحَرْبِ قَدْ قَضی نَحْبَهُ**»[2]؛ «آن شیری که چنگال‌های خود را هنگام جنگ بر زمین گسترده می‌داشت، وداع جهان گفت». سپس این شعر را تذکره کرد:

قَلْ لِلاَرانِبِ تَرعی اَیْنَما سَرَحَتْ — وَ لِلظِّباء بِلا خَوْفٍ وَ لا وَ جَلٍ[3]

«به خرگوش‌ها و آهوها بگو هر جا می‌خواهند، بدون ترس و وحشت چرا کنند».

سجده عایشه در شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

ابوالفرج نقل کرده است که وقتی خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عایشه

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۶.
۲. المناقب للخوارزمی، ص ۳۹۱.
۳. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۳۵۷؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۶۹.

رسید، سجده [شکر] بجا آورد.

همچنین ابوالفرج و محمد بن جریر طبری سنی نقل کرده‌اند: وقتی خبر شهادت حضرت امیر علیه‌السلام را به عایشه دادند این شعر را قرائت کرد.

فَأَلْقَتْ عَصاها وَاسْتَقَرَّتْ بِها اَلنَّوی کَما قَرَّ عَيْناً بِالإِيابِ المُسافِرِ

«عصایش را انداخت و خاطرها و افکار آرام و آسوده شد مانند کسی که چشم به راه مسافر خود باشد که با آمدن او چشمش روشن و قلبش آرام گردد».

کنایه از اینکه من از شنیدن خبر قتل علی علیه‌السلام قلبم آرام و خیالم راحت و چشمم روشن گشت.

آنگاه پرسید: چه کسی او را کشت؟ گفتند: عبدالرحمن بن ملجم، فوراً این شعر را خواند:

فَإِنْ يک نائِياً فَلَقَدْ نَعاهُ غُلامٌ لَيْسَ فِي فِيهِ اَلتُّرابُ

«هرچند علی علیه‌السلام دور بود ولی خبر مرگش را غلامی آورد که خاک در دهان او مباد».

زینب، دختر ام‌سلمه حاضر بود و گفتار و رفتار عایشه را دید و شنید، گفت: ای عایشه! آیا سزاوار است در قتل علی علیه‌السلام این گونه خوشحالی و اظهار فرح و شادی کنی و چنین اشعاری را بخوانی؟ عایشه دید بد شد، لذا در پاسخ زینب گفت: این رفتار و گفتار از روی سهو و غفلت اتفاق افتاد، اگر بار دیگر از روی سهو و نسیان چیزی گفتم، مرا متذکر کنید.[1]

---

۱ . مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۶، و تاریخ محمد بن جریر طبری سنی، در حوادث سال چهلم هجری، چاپ بیت الافکار الدولیة، ص ۸۹۷.

محمد بن جریر طبری، متوفای سال ۳۱۰ه.ق صاحب کتاب «تاریخ الامم والملوك» معروف به «تاریخ طبری».

یادآوری: دو نفر به نام «محمدبن جریر طبری» یک نفر شیعه و دیگری سنی بوده و هر دو صاحب کتابهای بسیارند. داستان فوق را طبری سنی نقل کرده است. به سفینة البحار، ماده «جَرَرَ» و «طَبَرَ» مراجعه شود.

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمهما‌الله و دیگران روایت کرده‌اند که: در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جهان برفت.

یادآوری: سنّ شریف امام علیه‌السلام هنگام شهادت، ۶۳ سال، مدت امامتش حدود سی سال و خلافت ظاهری آن بزرگوار حدود پنج سال بود.

سخنان صعصعة بعد از دفن امیرالمؤمنین علیه‌السلام

صعصعه‌بن صوحان که از بزرگان اصحاب حضرت امیر علیه‌السلام است، جزو افراد خاصی است که در تشییع جنازه آن حضرت شرکت کرد.

پس از دفن امام علیه‌السلام، نزد قبر مقدّس ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و سخنانی پرشور ـ در جمع خاندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یاران خاصّ آن حضرت که در تدفین شرکت و کنار مرقد مطهّر آن بزرگوار حاضر بودند ـ ایراد کرد و گفت:

پدر و مادرم فدای تو ای علی و ای امیرالمؤمنین! گوارا باد تو را ای اباالحسن! مولد تو پاکیزه، صبر تو قوی، و جهاد تو بزرگ، پیروز شدی در رأیت، و سود بردی در تجارتت، و وارد شدی بر خدایت، به دیدار خدا رفتی با مژده او، و فرشتگان او در اطرافت و در جوار مصطفی مستقر شدی، خدا تو را در جوارش گرامی داشت، و به درجه برادرت پیامبر خدا رسیدی، و از آن ظرف لبریز نوشیدی، از خدا می‌طلبیم بر ما منت نهد در پیروی از تو، و عمل بروش تو، و دوستی دوستان تو، و دشمنی با دشمنان تو، و این که ما را با دوستان تو محشور فرماید، به چیزی رسیدی که هیچ کس به آن نرسیده و درک کردی چیزی را کسی غیر از تو درك نکرده است، در راه خدا سخت پیکار کردی، در پیشاهنگ مصطفی حق جهاد را اداء کردی، و برای خدا بپا خاستی، تا این که سنت‌ها را استوار ساختی و فتنه‌ها را از میان برداشتی و اسلام را برپا و ایمان را نظم بخشیدی، برترین درودها و سلام‌ها از من بر تو باد، توسط

تو پشت مؤمنان گرم بود، و پرچم‌های راهنما را، واضح ساختی و برافراشتی و سنت‌ها را قوت دادی، مناقب و فضائلی منحصر، در تو جمع شد، پیش از هر کس دعوت رسول خدا را اجابت کردی، و به یاری او شتافتی، و به جان خود از او حراست کردی، و شمشیر و ذوالفقارت را در جنگ‌ها از نیام کشیدی، خداوند به وسیله شمشیرت هر جبّار متکبری را ذلیل و قلعه‌های شرك و کفر و دشمنی و پستی را درهم ریخت و درهم کوبید، و گمراهان و دشمنان از پای درآمدند، پس گوارا باد تو را ای امیر مؤمنان! نزدیک‌ترین مردم به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، تو بودی، و اول کسی بودی که اسلام آوردی، و از نظر علم و فهم، برترین مردم بودی. خداوند درجه تو را بلند گرداند و منسوب پیامبرش قرار داد، از ظرف یقین لبریزت ساخت و قلبت را محکم و استوار ساخت تا در راه او فداکارترین مردم و پیشقدم‌ترین افراد در کارهای نیک بودی، خداوند ما را از پاداش تو محروم ندارد، و ما را بعد از تو خوار نفرماید، به خداوند سوگند! زندگی و حیات تو کلید هر نیکی و برکت و قفل و مانع هر بدی و شرّ بود، و امروز با رفتن تو هر شرّی باز و هر خیری بسته شد. آری، اگر مردم از تو می‌شنیدند و تو را می‌شناختند برکات از بالای سرشان و زیر قدم‌هایشان بر آنان می‌ریخت و غرق در نعمت‌های خداوند می‌شدند، ولی مردم دنیا را بر آخرت ترجیح دادند، سپس صعصعه‌بن صوحان بلند گریه کرد و هر کس سخنش را شنید گریست.[1]

مرقد مطهر امام علیه‌السلام مدتی مخفی بود

طبق سفارش خود حضرت امیر علیه‌السلام، محلّ دفن و قبر مقدسش را با زمین یکسان کردند، که مبادا دشمنان آن حضرت، قبر را بشکافند و اهانت کنند و تا زمان امام صادق علیه‌السلام همچنان مخفی بود.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵.

هنگامی که منصور دوانقی دومین خلیفه عباسی، امام صادق علیه‌السلام را از مدینه به عراق احضار کرد، حضرت هنگام رسیدن به کوفه، به زیارت مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت و محلّ آن را مشخص کرد.

شیخ مفید نیز در مورد پیدا شدن قبر مقدس حضرت امیر علیه‌السلام، روایتی نقل کرده است، به این مضمون که عبدالله‌بن حازم گفت: روزی با هارون‌الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم و در پشت کوفه به غریّین رسیدیم، در آنجا آهوانی را دیدیم و برای شکار آنها سگ‌های شکاری و بازها را به سوی آنها رها ساختیم، آنها ساعتی دنبال آهوها دویدند، اما نتوانستند کاری بکنند و آهوها، به تپه‌ای که در آنجا بود پناه برده و بالای آن ایستادند و ما دیدیم که بازها به کنار تپه فرود آمدند و سگ‌ها نیز برگشتند، هارون از این حادثه تعجّب کرد و چون آهوها از تپّه فرود آمدند دوباره بازها به سوی آنها پرواز کرده و سگ‌ها هم به طرف آنها دویدند آهوها به فراز تپّه رفته و بازها و سگ‌ها نیز بازگشتند و این واقعه سه بار تکرار شد! هارون گفت: بروید و در این حوالی هر که را پیدا کردید نزد من آورید، ما رفتیم و پیرمردی از قبیله بنی‌اسد را پیدا کردیم و او را نزد هارون آوردیم، هارون گفت: ای شیخ! مرا خبر ده این تپّه چیست؟ آن مرد گفت: اگر امانم دهی تو را از آن آگاه سازم! هارون گفت: من با خدا عهد می‌کنم که تو را از مکانت بیرون نکنم و به تو آزار نرسانم. شیخ گفت: پدرم از پدرانش به من خبر داده است که قبر علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام در این تپّه است و خدای تعالی آن را حرم امن قرار داده است، چیزی آن جا پناهنده نشود جز این که ایمن گردد!

هارون که این را شنید پیاده شد و آب خواست و وضو گرفت و نزد آن تپّه نماز خواند و خود را به خاک آن مالید و گریست و سپس [به کوفه] برگشتیم.[1]

---

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۱۹ (فی موضع قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام).

باری حسنین علیهماالسلام و همراهان پس از دفن جنازه حضرت علی علیه‌السلام به کوفه برگشتند و ابن ملجم نیز همان روز (۲۱ رمضان) به ضرب شمشیر امام حسن علیه‌السلام کشته شد و راه جهنّم را در پیش گرفت.

سخنان امام حسن علیه‌السلام پس از بازگشت از دفن پدر

امام حسن علیه‌السلام در همان روز وارد مسجد شد و در جمع مردم بالای منبر رفت، هنگامی که خواست سخن بگوید، گریه کرد، همه افرادی که در مسجد بودند نیز گریه کردند،[1] و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرمود:

«لَقَدْ قُبِضَ فی هذِهِ اللَّیْلَةِ رَجُلٌ لَمْ یَسْبِقْهُ الاَوَّلُونَ بِعَمَلٍ وَ لا یُدْرِکُهُ الاخِرُونَ بِعَمَلٍ....»[2]

«در این شب کسی از دنیا رحلت فرمود که پیشینیان، در عمل، از او سبقت نگرفتند، و آیندگان نیز در کردار، بدو نخواهند رسید، او چنان کسی بود که در کنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیکار می‌کرد و جان خود را سپر بلای او می‌کرد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به دست با کفایت او می‌داد و برای جنگیدن با دشمنان دین، وی را در حالی که جبرئیل و میکائیل از راست و چپ همدوش او بودند به میدان کارزار می‌فرستاد و از میدان‌های رزم برنمی‌گشت مگر با فتح و پیروزی که خداوند نصیب او می‌فرمود. او در شبی شهادت یافت که عیسی‌بن مریم در آن شب به آسمان رفت و یوشع‌بن نون [وصیّ حضرت موسی] نیز در آن شب از دنیا رخت بربست، هنگام مرگ از مال و منال دنیا هفتصد درهم داشت که می‌خواست با آن برای خانواده‌اش خدمتکاری تهیه کند».

---

۱ . ارشاد شیخ مفید، ص ۱۸۸ (تاریخ امام حسن علیه‌السلام و جلاءالعیون مجلسی، باب سوم، غسل و دفن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۳۷۰.

۲ . اصول کافی، ج ۱، کتاب‌الحجة، باب مولد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۴۵۷ و معالی‌السبطین، ص ۲۰.

چون این سخنان را فرمود گریست و مردم نیز با آن حضرت گریه کردند، امام حسن علیه‌السلام با این خطبه کوتاه که در یادبود پدرش ایراد فرمود عُلوّ رُتبت و بزرگی منزلت علی علیه‌السلام را در افکار و اندیشه حاضران جایگزین ساخت، و این توصیف و تمجیدی که در باره علی علیه‌السلام کرد تعریف پدری به وسیله پسرش نبود بلکه توصیف امامی به وسیله امام دیگر بود که بهتر از همه کس او را می‌شناخت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شهادت خود آگاه بود

در اصول کافی بابی است تحت عنوان این که ائمه علیهم‌السلام جز به عهد و فرمان خدا، کاری را انجام نداده و نمی‌دهند و از فرمان خدا تجاوز نمی‌کنند.

در این باب پنج روایت مفصل آمده است،مبنی بر این که: خداوند متعال به وسیله جبرئیل مکتوبی مهر شده بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرد و فرمود: این مکتوب وصیت تو است به اهل‌بیتت، علی و اولاد معصوم آن بزرگوار، و آن مکتوب چند مهر داشت.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آن مکتوب را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام داد و دستور فرمود مهر اول را بگشاید و به آنچه در آن است عمل کند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مهر اول را گشود و به آنچه در آن نوشته بود عمل کرد، سپس آن را به امام حسن علیه‌السلام داد و آن حضرت مهر دوم را گشود و به آنچه در آن نوشته بود عمل کرد، حسین علیه‌السلام مهر سوم را گشود، دید در آن نوشته است، جنگ و جهاد کن و بکش و کشته می‌شوی، و عدّه‌ای را برای شهادت همراه خودت ببر، برای آنان شهادت نیست جز این که همراه تو باشند، امام حسین علیه‌السلام طبق آن عمل کرد و پیش از شهادتش مکتوب را به علیّ بن الحسین علیهماالسلام داد، او نیز مهر چهارم را گشود و به آن عمل کرد... [تا آخرین امام معصوم صلوات‌الله علیهم اجمعین[1]]

---

۱. اصول کافی، ج۱، ص۲۷۹(باب) **ان الأئمه علیهم‌السلام لم یفعلوا شیئاً و لا یفعلون الاّ بعهد من الله و امر منه لا یتجاوزونه.**

در همین کتاب از شخصی به نام «حسن بن جهم» نقل کرده که می‌گوید: به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم: همانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام قاتل خود را شناخته بود و می‌دانست که در چه شبی و در چه مکانی کشته می‌شود، و چون صیحه و صدای مرغابی‌ها را در خانه شنید فرمود: اینها صیحه زنانی هستند که در پی آن نوحه‌گرانند، و چون ام کلثوم به آن حضرت عرض کرد: ای کاش! امشب نماز را در خانه می‌خواندی و برای نماز جماعت دیگری را می‌فرستادی، حضرت نپذیرفت و در آن شب بدون اسلحه رفت مسجد، در صورتی که می‌دانست ابن مُلْجَم با شمشیر آن حضرت را به قتل می‌رساند و اقدام به چنین کاری جایز نیست، حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: آنچه گفتی درست است ولی حضرت امیر علیه‌السلام خودش اختیار فرمود تا در آن شب مقدرات خدای عزّوجل اجرا شود.[1]

از این روایت معلوم می‌شود که: اصل این قضایا، در نزد سائل مسلّم و قطعی بوده است، و فقط وجه جواز آن را نمی‌دانسته و سؤال کرده است، حضرت رضا علیه‌السلام نیز وجه جواز آن را بیان فرموده است که جواب امام علیه‌السلام در حقیقت بیان همان چیزی است که در روایات آمده بود و قبلاً به خلاصه آنها اشاره کردم، «از این که امیرالمؤمنین علیه‌السلام طبق مکتوب مهر شده‌ای که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به او داد، عمل کرد، تا امر خداوند سبحان را اطاعت کرده باشد و آنچه را خدا صلاح دانسته و مقدّر

---

۱ . **عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قالَ: قُلْتُ لِلرِضا علیه‌السلام: انَّ أَمیرَالمُؤْمِنینَ علیه‌السلام قَدْ عَرَفَ قاتِلَهُ وَ اللَّیْلَهَ الّتی یُقْتَلُ فیها وَ الْمَوْضِعَ الَّذی یُقْتَلُ فیهِ وَ قَوْلُهُ لَمّا سَمِعَ صِیاحَ الإِوَزَ فِی الدّارِ: «صَوائِحُ تَتْبَعُها نَوائِحُ» وَ قَوْلُ اُمِّ کُلْثُومٍ: لَوْ صَلَّیْتَ اللَّیْلَهَ داخِلَ الدَّارِ وَ أَمَرْتَ غَیْرَکَ یُصَلّی بَالنّاسِ، فَأبی عَلَیْها وَ کَثُرَ دُخُولُهُ وَ خُرُوجُهُ تِلْکَ اللَّیْلَهَ بِلا سِلاحٍ وَ قَدْ عَرَفَ علیه‌السلام أَنَّ ابْنَ مُلْجَمْ لَعَنَهُ اللهُ قاتِلَهُ بِالسَّیْفِ کانَ هذا مِمَّا لَمْ یَجُزْ تَعَرُّضُهُ؛ فَقالَ: ذلِکَ کَانَ وَلکِنَّهُ خُیِّرَ فی تِلْکَ اللَّیْلَهِ لِتَمْضی مَقادیرُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ.** (اصول کافی، ج۱، کتاب الحجه، باب ان الائمه علیهم‌السلام یعلمون متی یموتون ص۲۵۹، ج۴.)

فرموده، واقع شود. **(لِيَمْضِيَ مَقادِيرُ اللهِ)**».

علامه مجلسی رحمه‌الله، در شرح این روایت فرموده است: ائمه علیهم‌السلام به همه حوادث و پیش آمدها و بلاهایی که بر آنان واقع می‌شود آگاه بودند و تکلیف نداشتند طبق علم خود عمل کنند و از بلاها و حوادث اجتناب کنند، همان گونه که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام منافقان را می‌شناختند و از عقاید فاسدشان آگاه بودند، ولی مکلف نبودند که از آنان دوری کنند، ازدواج نکنند، یا ایشان را از خود طرد کنند، مگر زمانی که از آنان عمل موجب طرد مشاهده می‌کردند...[1] **(تلخیص شد.)**

عدل امام علیه‌السلام مانع مؤاخذه، پیش از جنایت است

عدل و بزرگواری امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مانع معرفی قاتل خود بود، و با این که می‌دانست ابن ملجم قاتل او است، ولی او را پیش از جنایت مجازات نکرد و قصاص قبل از جنایت را جایز ندانست.

کشتن امام علیه‌السلام بزرگ‌ترین جنایت بشری بود، و قاتل آن حضرت، از بزرگ‌ترین جنایتکاران تاریخ بشریت است.

ابن ملجم قاتلی بود که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، جز مهرو محبت چیزی ندیده بود.جنایت او در مسجدی مثل مسجد کوفه واقع شد، آن هم در افضل ماه‌ها، ماه مبارک رمضان، در افضل شب‌ها، شب قدر، در بهترین ساعات، هنگام طلوع فجر، در بهترین حالات، حال نماز، در افضل اعمال نماز، سجده.

میسّر نباشد به کس این سعادت　　به کعبه ولادت، به مسجد شهادت

آری، شدّت عدل امام علیه‌السلام، اجازه نداد شقی‌ترین انسان‌ها را به مردم معرفی کند، و با این که از آینده و قصد شومش اطلاع داشت، اقدامی و یا حکمی صادر فرماید.

---

۱. مرآت العقول، ج ۳، ص ۱۲۲.

پیامبر عظیم الشّأن اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُ لا یَفْتَرِقانِ**»[۱]؛ «علی علیه‌السلام با حق است حق با علی علیه‌السلام است، هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند».

ما همه بنده‌ایم و مولا اوست — که علی علیه‌السلام با حق است و حق با اوست
ما همه ذرّه‌ایم و او خورشید — ما همه قطره‌ایم و دریا اوست
محفل آرای بزم وادی طور — مشعل افروز طور سینا اوست
آنکه لعل لبش به وقت سخن — کند احیا دوصد مسیحا اوست
آنکه در گوش خاکیان گوید — قصه راه آسمان‌ها اوست
از شرف آنکه روی دوش نبی — جای دست خدا نهد پا اوست
با نبی آنکه گفت در خلوت — راز معراج آشکارا اوست
او مسمّا و دیگران همه اسم — غیر او جمله لفظ و معنا اوست
آن که هر دم زحال قاتل خویش — شود از روی لطف جویا اوست
وآنکه با دشمنان خود کرده است — رحمت و شفقت و مدارا اوست

همچنین حضرت خاتم الانبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

«**سَیَکُونُ بَعْدی فِتْنَةٌ مُظْلِمَةٌ، النّاجی مَنْ تَمَسَّکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی، فَقیلَ: یا رَسُولَ‌اللهِ! مَنِ الْعُرْوَةُ الوُثْقی؟ قالَ: وِلایَةُ سَیِّدِ الْوَصِیّینَ، قیلَ: یا رَسُولَ‌اللهِ! وَ مَنْ سَیِّدُ الْوَصِیینَ؟ قَالَ: اَمیرُالْمُؤْمِنینَ، قیلَ: یَا رَسُولَ‌اللهِ! وَ مَنْ اَمیرُالْمُؤمِنینَ؟ قالَ: مَوْلَی الْمُسْلِمینَ وَ اِمامُهُمْ بَعْدی، قیلَ: یا رَسُولَ‌اللهِ، وَ مَنْ مَوْلَی الْمُسْلِمینَ وَ اِمامُهُمْ بَعْدَکَ؟ قالَ: اَخی عَلیُّ بْنُ اَبی طالِبٍ**».[۲]

«پس از من فتنه‌ای به پا خواهد شد، فتنه‌های تاریك و ظلمانی، فقط کسانی

---

۱. ینابیع المودة، صفحه ۵۵.
۲. غایه‌المرام، ص ۶۲۱، ح ۲۳.

نجات پیدا می‌کنند که به دست‌آویز محکم، خود را بیاویزند. عرض کردند: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! دست‌آویز محکم کیست؟ فرمود: ولایت سید و سرور اوصیای پیامبران. عرض کردند: سید اوصیای پیامبران کیست؟ فرمود: امیر مؤمنان علیه‌السلام. عرض کردند: امیر مؤمنان علیه‌السلام کیست؟ حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بزرگ صاحب اختیار مسلمانان و امام آنان پس از من. عرض کردند: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! سرور ایشان و امامشان بعد از شما کیست؟ فرمود: برادر من، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام».

فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

شخصی به نام، ابو وهب قصری می‌گوید: در مدینه خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم! نزد شما آمدم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را زیارت نکردم، حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: بد کردی، اگر از شیعیان ما نبودی، به تو نگاه نمی‌کردم، آیا زیارت نکردی کسی را که خدا با ملائکه، او را زیارت می‌کنند، پیامبران و مؤمنان او را زیارت می‌کنند؟. گفتم: فدایت شوم، من از این مطلب آگاه نبودم.

حضرت فرمود: بدان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد خدا افضل و برتر است از همه ائمه علیهم‌السلام، و از برای او ثواب اعمال خودش و ایشان خواهد بود، در حالی که حضرات ائمه علیهم‌السلام به مقدار اعمالی که خود انجام داده‌اند فضیلت و برتری عائدشان می‌شود.[1]

زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام زیارت آدم و نوح است

مفضل گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام عرض کردم، آرزوی رفتن نجف اشرف (غریّ) را دارم. حضرت فرمود: آرزویت برای رفتن چیست؟ گفتم: امیرالمؤمنین علیه‌السلام را

---

۱. کامل الزیارات، باب دهم، ثواب زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ح۱ روایت تلخیص شد.

دوست داشته و به زیارت آن حضرت علاقه مندم. حضرت فرمود: آیا فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌دانی؟. گفتم: خیر. یابن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، مرا از آن آگاه کن. حضرت فرمود: هرگاه اراده زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، را کردی، در واقع استخوان‌های حضرت آدم علیه‌السلام و بدن حضرت نوح و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را زیارت می‌کنی.

گفتم: حضرت آدم در بیت‌الله‌الحرام دفن شده است، چطور می‌فرمایید در کوفه [نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام] می‌باشد؟

حضرت فرمود: خداوند متعال به حضرت نوح علیه‌السلام وحی فرمود که پس از طواف بیت الله الحرام، تابوتی که استخوان‌های حضرت آدم در آن بود از آب بیرون آورده و با خود به کوفه آورد و در غریّ [کوفه] دفن کرد.

سپس حضرت فرمود: به خدا سوگند! بعد از آباء طاهرین پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی حضرت آدم و نوح، کسی کریم‌تر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در آن سکونت نکرده است.

پس هرگاه اراده نجف کردی، استخوان‌های آدم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب علیهم‌السلام را زیارت کن،همانا در این صورت تو زائر آباء اولین و حضرت محمد خاتم النبین و علی سید وصیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خواهی بود. و بدان که برای زیارت آن حضرت دربهای آسمان گشوده می‌شود و مواظب باش از این خیر بزرگ غافل نشوی.[1]

زمهر اولیاءالله شأنی کرده‌ام پیدا — برای خویش عیش جاودانی کرده‌ام پیدا
رسا گرنیست دست‌من بقرب خالق یکتا — ز مهر دوستانش نردبانی کرده‌ام پیدا
ولای آل پیغمبر بود معراج روح من — به جز این آسمان‌ها، آسمانی کرده‌ام پیدا
به‌حبل‌الله مهراهل‌بیت است اعتصام‌من — برای نظم ایمان ریسمانی کرده‌ام پیدا[2]

---

۱ . کامل الزیارات، ثواب زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ح ۲.

۲ . شعر از: فیض کاشانی.

زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام همراه با گریه

از حضرت امام رضا علیه‌السلام نقل است که فرمود: پدرم موسی بن جعفر علیه‌السلام از پدرش امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: امام زین‌العابدین علیه‌السلام قبر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را به این کیفیت زیارت کردند:

ابتدا جلوی قبر توقف فرمود و گریه کرد، و بعد از آن این زیارت را خواند: «**اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَمِیرَالْمُؤمِنِینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَمِینَ اللهِ فِی اَرْضِهِ...**» (تا آخر زیارت امین الله)[1]

خوشا دردی که درمانش تو باشی — خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند — خوشا جانی که جانانش تو باشی
چه خوش باشد دل امیدواری — که امید دل و جانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی — کسی دارد که خواهانش تو باشی
چه باک آید ز کس آن کس که اورا — نگهدار و نگهبانش تو باشی
مشو پنهان از آن بیچاره کو را — همه پیدا و پنهانش تو باشی[2]

ثواب زیارت آن حضرت با پای پیاده

از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود: هرکس پیاده به زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برود، خداوند عزّوجل به هرگامی ثواب یک حج و یک عمره برای او بنویسد، چنانچه پیاده برگردد، به هر گامی ثواب دو حج و دو عمره، برای او بنویسد.[3]

نیز به ابن مارد فرمود: ای پسر مارد! هر کس جدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را عارفاً

---

۱. کامل الزیارات، کیفیت زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

۲. خزائن نراقی، ص ۱۸

۳. فرحة الغری سیدبن طاوس رحمه‌الله. هدیة الزائرین حاج شیخ عباس قمی.

بحقه، (یعنی در حالی که آن حضرت را امام واجب الاطاعه بداند) زیارت کند، خداوند سبحان برای او به شمار هر گامی حج و عمره مقبول بنویسد، ای پسر مارد! به خدا سوگند! آتش جهنم پایی را که در زیارت حضرت امیر علیه‌السلام غبار آلود شود، نمی‌خورد، خواه پیاده برود و خواه سواره [سپس فرمود:] ای پسر مارد! این حدیث را با آب طلا بنویس.[۱]

ثواب نماز نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام: از امام صادق علیه‌السلام نقل است که فرمود: نماز نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام معادل دویست هزار نماز است؛ «**اِنَّ الصَّلاةَ عِنْدَ عَلِيٍّ بِمأَتَي أَلْف صَلاةٍ**».[۲]

چند داستان دربارهٔ حرم و مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در مورد نجف اشرف و حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام داستان‌های بسیاری نقل شده است، برخی از آنها چنین است:

سلطان سلیمان که از سلاطین آل عثمان و احداث کننده نهر حسینیه از شطّ فرات بود، هنگامی که به کربلای معلاّ می‌آمد، ابتدا به زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف می‌شد، در نجف اشرف از اسب پیاده می‌شد و به قصد احترام آن حضرت تا حرم مبارک پیاده می‌رفت.

در یکی از سفرها قاضی لشکرش [که سنّی متعصّبی بوده است] با حالت غضب، به حضور سلطان آمد و گفت: تو سلطان زنده هستی و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام مرده است، تو چگونه برای زیارت او پیاده می‌روی؟ پیاده رفتن تو کسر شأن سلطان است، و پس از مقداری صحبت و انکار، گفت: اگر در حرف

---

۱. فرحة الغری سیدبن طاوس رحمه‌الله. هدیة الزائرین حاج شیخ عباس قمی.

۲. هدیة الزائرین حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۹۱ و عروة الوثقی، فصل استحباب نماز در مشاهد، مسأله ۵.

من تردید داری به قرآن کریم تفأّل بزن، سلطان حرف او را پذیرفت و قرآن مجید را دست گرفت و آن را گشود، اول صفحه این آیه بود: ﴿**فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوى**﴾[1] کفش‌هایت را بیرون آور که تو در وادی مقدس «طوی» هستی.

سلطان، رو به قاضی کرد و گفت: سخن تو موجب شد که من علاوه بر پیاده رفتن، کفش‌های خود را هم درآورده و تا حرم مطهر، با پای برهنه، راه را طی کنم.

پس از آن که سلطان از زیارت فارغ شد، آن قاضی پلید، نزد سلطان آمد و گفت: یک نفر از علمای رافضی‌ها (شیعیان) در این شهر مدفون است، خوب است دستور فرمایی قبر او را نبش کنند و استخوان‌های پوسیده او را بسوزانند.

سلطان گفت: نام آن عالم چیست؟ قاضی پاسخ داد: نامش محمّد بن حسن طوسی است.

سلطان گفت: این شخص مرده است، و خداوند هر چه را که آن عالم مستحق باشد از ثواب و عقاب به او می‌رساند، قاضی در نبش قبر مرحوم شیخ طوسی مکالمه زیادی با سلطان کرد، بالأخره سلطان دستور داد هیزم زیادی در خارج نجف جمع کردند و آنها را آتش زدند آن گاه فرمان داد خود قاضی را در میان آتش انداختند و خداوند تبارک و تعالی آن ملعون را در آتش دنیوی قبل از آتش اخروی معذب گردانید.[2]

داستانی دیگر دربارهٔ حرم امام علیه‌السلام

همچنین نقل است که: نادر شاه گنبد حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را طلا کاری کرد، از او سوال کردند، بالای قبّه مقدس چه عبارتی نقش کنند؟ نادر شاه گفت: **يَدُاللهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ.**

---

۱. سوره طه، آیه ۱۲.

۲. کتاب رنگارنگ، ج ۱. منتخب التواریخ، ص ۱۱۸ با مختصری تفاوت.

روز بعد وزیر نادر گفت: نادر شاه سواد ندارد و این کلام به دلش الهام شده و خدایی است، اگر قبول ندارید مجدّداً از او سوال کنید.آمدند و از او پرسیدند که بالای قبّه مقدس چه کلامی نقش کنیم؟ گفت: همان عبارت را که دیروز گفتم.[۱]

نیز نقل است که وقتی نادر شاه خواست داخل صحن مقدس حضرت امیر علیه‌السلام بشود، جرأت نکرد، امر کرد زنجیر طلایی به گردنش بیندازند و او را بکشند، ولی کسی جرأت نکرد زنجیر گردن او بیندازد، ناگاه دیدند شخصی ناشناس آمد و زنجیر را به گردن نادر انداخت و او را کشید تا داخل صحن شد، نادر وارد حرم گردید و زیارت کرد، بعد هر چه تجسّس کردند که آن شخص را که زنجیر گردن نادر انداخت و کشید، شناسایی کنند شناخته نشد و ناپدید گردید.[۲]

معجزه‌ای از مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

بر ضریح مقدس حضرت امیر علیه‌السلام (در پیش رو، نزدیک به بالا سر) جای دو انگشت وجود دارد، و اطراف آن را با جواهرات گران بها مزین کرده‌اند، بنابر مشهور، این محل، جای دو انگشت مبارک آن حضرت است که از مرقد مطهر بیرون آمده و مرّة بن قیس کافر را دو نیم ساخته است. و خلاصه این داستان چنین است.

«مرّة بن قیس»، مردی کافر و دارای قدرت و سپاه بسیار بود، روزی از آباء و اجداد او سخن گفتند و مطرح کردند که عدّه‌ای از آنان به دست علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کشته شدند. مرة بن قیس از مدفن امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد؟ او را به نجف اشرف راهنمایی کردند. او با لشکر بسیار به سمت نجف حرکت کرد و داخل حرم شد و پس از جسارت و اهانت به حضرت، بر آن شد که قبر امام علیه‌السلام را

---

۱ . منتخب التواریخ، ص ۱۱۹.

۲ . منتخب التواریخ، ص ۱۱۹.

بشکافد، ناگاه از مرقد مقدس دو انگشت بیرون آمد و کمر او را دو نیم ساخت، جسد دو نیمه او دو قطعه سنگ سیاه شد، آنها را آوردند پشت دروازه نجف انداختند و هر کس از آن جا عبور می‌کرد، به آنها پا می‌زد.

از خصوصیات آن سنگ‌های سیاه این بود که هر حیوان و جانوری از آنجا عبور می‌کرد، بر آنها بول می‌کرد. پس از مدتی آنها را وسیله تکدّی و استفاده قرار دادند و با گذشت زمان مضمحل و از هم پاشیده شدند. فردوسی، از شعرای قرن چهارم، در این باره گفته است:

شهی که زد به‌دو انگشت، مرّه را به‌دو نیم

برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت

حکیم سنایی که حدود سنه پانصد بوده، گفته است.

خواب و آرام مرّه و عنتر　　کرده در مغز عقل زیر و زبر

و دیگری گفته است.

آن است امام کز دو انگشت　　چون مره قیس کافری کشت

برخی دیگر از شعرا نیز در خصوص این معجزه، قصیده‌ای ساخته‌اند.[1]

معجزه‌ای دیگر

در شهر موصل پیرمردی بود به نام احمدبن حمدون عدوی، یکی از بزرگان موصل عازم حج بود، احمدبن حمدون به او گفت: من به تو حاجتی مهّم دارم و تو می‌توانی به آسانی حاجت مرا برآورده کنی، و آن این است که وقتی وارد مدینه شدی و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کردی از جانب من به او بگو: چه چیز باعث شد دخترت را به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بدهی؟ به بزرگی شکمش دل

---

۱. تلخیص از: هدیة الزائرین حاج شیخ عباس قمی رحمه‌الله، ص ۲۱۷، و منتخب التواریخ ص۱۱۹.

خوش کردی، یا به باریکی ساق پایش، یا به سر کم مویش؟ [و عیوبی را به آن بزرگوار نسبت داد] و سپس آن شخص را سوگند داد که این پیام را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برساند.

چون آن مرد وارد مدینه شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کرد، از آن پیام غفلت کرد، شب امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خواب دید، حضرت به او فرمود: چرا آن پیام را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نرساندی؟، آن مرد از خواب بیدار شد و آمد سر قبر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و سفارش و حرف‌های احمدبن حمدون را بازگو کرد و برگشت و خوابید، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خواب دید، حضرت دست او را گرفت و به طرف موصل و منزل آن شخص آورد، و درب را گشود و کاردی گرفت و احمد بن حمدون را به قتل رساند و کارد را با ملافه پاک کرد، بعد آمد به طرف سقف در خانه و گوشه سقف را کنار زد و کارد را زیر سقف گذارد و خارج شد.

مرد حاجی با ترس و وحشت از خواب بیدار شد و خوابش را به رفقایش گفت و تاریخ آن را یادداشت کردند، از آن سو خبر قتل احمدبن حمدون به حاکم موصل رسید و همسایه‌ها را گرفتند و عده‌ای را زندانی کردند و از کشته شدن او حیران و سرگردان بودند تاحاجیان از سفر برگشتند و از زندانی شدن همسایگان احمدبن حمدون با خبر شدند. آن مرد با رفقایش تکبیر گفتند و صورت خواب را بیان کردند.

حاکم موصل آنان را خواست و از تاریخ حادثه سؤال کرد، که نوشته بودند، و ارائه دادند، حاکم گفت اینها دلیل نمی‌شود، آن حاجی که خواب را دیده بود، گفت: علی علیه‌السلام کارد خون آلود را به ملافه کشید و بعد هم آن را زیر سقف گزارد.

آمدند منزل احمدبن حمدون، ملافه را دیدند که آلوده به خون است، بعد هم

سقف را کنار زدند، کارد را درهمان جا یافتند و صدق خواب آن حاجی برای حاکم و مردم ثابت شد، لذا زندانیان را آزاد کردند و عدّه‌ای شیعه شدند.[۱]

فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در ارشاد مفید و در کشف الغمه، عدد اولاد حضرت امیر علیه‌السلام را بیست هفت، و با احتساب محسن سقط شده، بیست و هشت نفر ذکر کرده‌اند، دوازده پسر و شانزده دختر:

اول: که از همه بزرگ‌تر است، حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام .

دوم: امام حسین علیه‌السلام .

سوم: حضرت زینب علیهاالسلام .

چهارم: حضرت ام‌کلثوم علیهاالسلام .

پنجم: محسن علیه‌السلام .

این پنج نفر، از حضرت زهرا علیهاالسلام متولد شدند.

ششم: جناب محمدبن الحنفیه، و مادر او خوله دختر جعفربن قیس الحنفیه است.

محمدبن حنفیه اکبر اولاد ذکور امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، بعد از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام است. و این که او را محمد حنفیه گفته‌اند به لحاظ جدّ مادری آن بزرگوار بوده است.

هفتم: و هشتم: و نهم و: دهم:، جناب عباس، جعفر، عثمان(وقتی او متولد شد حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: او را به نام برادرم عثمان بن مظعون نام نهادم)[۲] و

---

۱ . جلد دوم ارشاد القلوب دیلمی، در فضل زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، ص۴۳۳.

۲ . عثمان بن مظعون یکی از بزرگان اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و از خواصّ آنحضرت بود، و رسول ←

عبدالله، که این چهار نفر از جناب امّ‌البنین دختر حزام بن خالد متولد شدند و هر چهار بزرگوار، در کربلا به درجه رفیع شهادت رسیدند.

یازدهم: جناب یحیی، و مادر ایشان اسماء بنت عمیس است.

در مناقب است که این بزرگوار در حیات حضرت امیر علیه‌السلام از دنیا رفت.

دوازدهم: و سیزدهم: جناب محمد اصغر و عبدالله است و کنیه محمد ابوبکر بوده است، مادر این دو بزرگوار لیلی دختر مسعود دارمیّه است و هر دو در کربلا شهید شدند.

چهاردهم: و پانزدهم: جناب عمر اطرف و رقیه، و مادر این دو بزرگوار ام حبیبه دختر ربیعه است.

شانزدهم: و هفدهم: ام الحسن ورمله، و مادر این دو مخدره ام سعید دختر عروة بن مسعود ثقفیه است.

هیجدهم: نفیسه، نوزدهم: زینب صغری.؛ بیستم: رقیه صغرا، مادر ایشان (به نقل ابن شهرا شوب) امّ سعید دختر عروة است.

بیست و یکم: امّ هانی، بیست و دوم: امّ الکرام، بیست و سوم: ام جعفر، بیست و چهارم: امامه، بیست و پنجم: ام سلمه، بیست و ششم: میمونه، بیست و هفتم: خدیجه، بیست و هشتم: فاطمه، رحمهم‌الله و مادر این بزرگواران متفرقه بودند.

البته برخی مورخان فرزندان حضرت امیر علیه‌السلام را بیش از این تعداد نوشته‌اند.

→

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را خیلی دوست می‌داشت، و بسیار عابد و زاهد بود، هنگامی که فوت کرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را بوسید و چون ابراهیم، فرزند آنحضرت وفات کرد، فرمود: ملحق شو به سلف صالحت، عثمان بن مظعون. منتهی‌الآمال، تاریخ امام حسین علیه‌السلام، شهادت اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۲۶۳. عبارات آنها تلخیص شد.

وجه هم‌نام بودن برخی فرزندان امامان علیهم‌السلام با خلفا

در عربستان برای نام گذاری فرزندان، اسمهایی رایج و مرسوم بوده است، مثل عباس، حرب، عثمان (عثمان بن مظعون، عثمان بن عفان، عثمان بن حنیف)، عثمان، پدر ابوبکر (که کنیه او ابوقحافه بوده است) عمرو، عمّار، عامر، عمر (عمر بن خطاب، عمر بن سعد) عمر، جدّ مادری عمر،(عمرو بن عبدود، عمرو بن حمق، عمرو مخزومی پدر شوهر ام هانی) بکر، بکرة، ...

رقیه، فاطمه (نام مادر بزرگ پدری امیرالمؤمنین علیه‌السلام فاطمه دختر عمرو، و نام مادرش فاطمه (بنت اسد) و نام همسر اول آن حضرت فاطمه (بنت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله) و نام همسر دیگرش فاطمه (کلابیه) بوده است).

خلاصه این نوع نامها متعارف و رایج بوده است. ائمه علیهم‌السلام نیز طبق سیره عمومی و رایج زمان، از این نمونه نامها بر فرزندان خود نهادند.

ضمنا بدیهی است: بدی و منفور بودن شخص، موجب بدی و منفور شدن نام او نمی‌شود.

البته این وضع و این نام گذاریها تا حدود قرن دوم هجری جریان داشت ولی پس از آن، با گذشت زمان، برخی نامها برای بعضی افراد، عَلَم و شاخص شد، به طوری که هر گاه آن اسم برده می‌شد، آن شخصِ معین، به ذهن مردم خطور می‌کرد یعنی با گذشت زمان، اسم، شاخص و نشان دهنده فرد معیّن شد، مثلاً با گذشت زمان، محمد، احمد، محمود، مصطفی، عَلَم و شاخص شد برای پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی، فاطمه، زهرا، حسن و حسین، باقر، صادق رضا ... عَلَم و شاخص شدند برای اهل‌بیت، آوردن این نامها یادآور آن بزرگان علیهم‌السلام شد.

بر این اساس شیعیان و علاقه‌مندان به اهل‌بیت علیهم‌السلام برای نام گذاری فرزندانشان از نام مقدس اهل‌بیت بهره برده و می‌برند.

از سویی برخی اسم‌ها عَلَم و شاخص شدند برای بعضی افراد منفور و غیر محبوب، به طوری که هر گاه آن نامها برده شود، آن افراد، به ذهن مجسّم و متبادر می‌شوند، که قهراً در این موارد، ناپسند بودن آن افراد موجب ناپسند بودن نام آنان نیز می‌شود، و دیگر حاضر نیستند برای نام گذاری فرزندان خود، از این نامها بهره برند، هر چند پیش از این که عَلَم و شاخص شوند از آنها بهره می‌بردند.

توضیح بیشتر نام‌گذاری‌ها

به طور کلی هر نامی پیامی دارد و نام گذار برای هر چیزی که می‌خواهد نامی انتخاب کند یک جهتی را در نظر می‌گیرد.

در اسلام از حقوق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر او بگذارد. «**اَنْ یُحسِّنَ اِسْمَهُ**».

در حجاز، از نام‌های رایج که بر فرزندانشان نهاده‌اند معلوم می‌شود، در انتخاب نام، به معنای کلمه، عنایت داشته‌اند، مثلاً نام، عمّار، عمران، عمرو، عامر، عمره، بسیار بوده است.

چون این نامها از واژه «عَمَرَ» (به معنای عمران و آبادی) اشتقاق یافته است. حتی «عُمْره» اسم است برای مجموعه‌ای از اعمال عبادی، بنام، احرام، طواف، نماز طواف، سعی و تقصیر و طواف نساء و نماز آن، و چون کسی که برای این اعمال به مکه مشرف می‌شود، با حضور خودش در مکه، حرم و خانه خدا را آباد می‌کند. لذا نام آن اعمال را «عُمره» گذاشته‌اند.

فاطمه از «فَطَمَ» گرفته شده و به لحاظ معنای آن، این کلمه مورد توجه بوده و بزرگان، نام دخترشان را به این نام، نام‌گذاری کرده‌اند.

عایشه از واژه «عَیَشَ» (به معنای زندگی و عیش و شادی و شادابی) است. و

به لحاظ همین معنا، این کلمه را برای دخترانشان انتخاب می‌کرده‌اند.

بکر و بکره، از واژه «بَکَرَ» دارای معانی گوناگون و پسندیده است، و این‌گونه است لفظ عثمان از واژه «عَثَمَ».

«علی» مأخوذ و مشتق از «عَلَوَ» و دارای معنایی والا و با اهمیت است.

فرحة الغری سیدبن طاوس رحمه‌الله. هدیة الزائرین حاج شیخ عباس قمی همه اسامی بر همین مبنا انتخاب و بر فرزندان نهاده شده است. از این توضیح کوتاه، معلوم شد که انتخاب نام‌ها منوط به سلیقه و توجه اولیای اطفال، صورت می‌گرفته است، و نوعاً توجهی به این که این نام از آنِ فلان، یا فلان است، نداشته‌اند.

بلی، در خصوص امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام، جبرئیل نازل شد و نام آنان را از طرف خدا تعیین و ابلاغ کرد که در این مورد نیز این تعیین نام، دارای پیام بسیار مهمّی بود، که بر اهل فن پوشیده نیست.

ناگفته نماند که ممکن است نام گذاری ائمه به برخی نامها، به این منظور بوده است که بفهمانند، با شخص و با نام، مخالف نیستند، از شخص و نام بیزار نیستند، بلکه با شخصیت و سیره و عمل شخص مخالفند، و این امر نهایت بزرگواری آنان را می‌رساند، و این که برخی گفته‌اند: نام‌گذاریها از باب تقیه بوده است، ظاهرا وجهی ندارد، خصوصا نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بالأخص نسبت به عثمان.

و آنچه از مجموع نام‌ها ـ از صدر اسلام تا حدود سال ۲۵۰ که مسأله تولّی و تبرّی به طور کامل بروز و ظهور نداشت ـ به دست می‌آید این است که اسامی آن افراد خاص، عَلَم و شاخص برای آنان نبوده است. اما پس از آن و با متمایز شدن شیعه از سنی. کم کم اسامی ائمه علیهم‌السلام عَلَم و شاخص برای خصوص آن برگواران شد و شیعیان، نام آنان را برای فرزندانشان انتخاب کرده و می‌کنند. و نیز نام آن

عده برای آنان عَلَم و شاخص شد و پیروان اهل‌بیت علیهم‌السلام دیگر حاضر نشدند نام آنان را بر فرزندان خود بگذارند.

خلاصه، آنچه مسلم و قطعی است این است که نام گذاری ائمه علیهم‌السلام فرزندانشان را به نام «عمر»، «عثمان»، «عایشه» و «معاویه» ... دلیل و شاهد نمی‌شود که میان اهل‌بیت علیهم‌السلام و صحابه محبت و صمیمیت وجود داشته است و اگر آن گونه که در برخی جزوه‌ها که از طرف وهابیها پخش می‌شود، نام‌گذاری، نشانه صمیمیت و محبت بوده است، چرا صحابه نام اهل‌بیت علیهم‌السلام را روی فرزندان خود نگذارده‌اند؟ چرا عمر و عثمان و معاویه، نام «علی»، «حسن»، «حسین»، «فاطمه» علیهم‌السلام را بر فرزندانشان نگذاشته‌اند؟ بلکه نام کفار و مشرکان ـ مثل عتبه و ولید ـ را بر فرزندانشان نهاده‌اند؟ (به شرحی که در «روزهای مدینه» آورده‌ام.)

داستان ازدواج ام‌کلثوم با عمر

در جزوه‌هایی که در مدینه منوره، توسط وهابیها منتشر می‌گردد، برای اثبات دوستی و صمیمیت میان اهل‌بیت علیهم‌السلام و صحابه، و خصوصا برای اثبات علاقه و محبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عمر بن خطاب، داستان ازدواج ام کلثوم، دختر آن حضرت را با عمر مطرح کرده و نوشته‌اند:

خواننده گرامی، دوست داری فرزندت را، جگر گوشه‌ات را پیوند قلبت را، دختر عزیزت را به چه کسی بدهی؟ آیا راضی می‌شوی که او را به خانه مردی فاسق و جنایت کار، بلکه به خانه قاتل مادرش یا برادرش بفرستی؟ ...

ما می‌گوییم: خیر، هیچ‌کس حاضر نیست نور چشم و پاره تن‌خود را به مردفاسق فاجر و قاتل بدهد، ولی آنجا که امر دایر است میان فاسد و افسد، پیامبران هم از روی ضرورت و ناچاری و به منظور دفع افسد به فاسد، راضی

می‌شوند دختران خود را به عقد ازدواج اشخاص فاسق فاجر لواط کار درآورند، ﴿**فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلاَ عَادٍ فَلاَ إِثْمَ عَلَيْهِ**﴾[1]؛ «آن کس که مجبور شود، در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست.»

خداوند سبحان در قرآن خبر داده است که: فساق و فجار زشت کار، وقتی متوجه شدند برای حضرت لوط مهمان ـ (به حسب ظاهر، جوانهای خوش چهره) ـ آمده است به قصد عمل زشت لواط، با شادی، به سرعت، به درگاه لوط آمدند، لوط به آنها فرمود: ﴿**يَا قَوْمِ هَؤُلاَءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللهَ وَلاَ تُخْزُونِي فِي ضَيْفِي**﴾[2]؛ «ای مردم این دختران من برای شما پاکیزه و نیکوترند، از خدا بترسید و دربارهٔ میهمانانم (با عمل زشت خود) خوار و رسوایم مکنید».

همچنین خدا خبر داد که حضرت لوط به قوم تبه‌کار خود گفت: این دختران من هستند که حاضرم آنها را به ازدواج شما درآورم، اگر می‌خواهید کار صحیحی انجام دهید. ﴿**قال هَؤُلاَءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ**﴾[3]

در این دو آیه خدا خبر داده است که حضرت لوط حتی پیشنهاد می‌دهد دختران معصوم و پاره‌های تنش را در نکاح فساق و فجار لواط کار درآورد، تا آبرویش محفوظ بماند و سرشکسته و شرمسار نشود، حال آیا می‌توان گفت؟ این ازدواج نشانه دوستی و علاقه حضرت لوط با آن افراد فاسق فاجر زشت کار است؟ العیاذ بالله.

آیا این که آن حضرت حاضر شد دختران محترمه‌اش را به ازدواج مردان بدکار تبه کار درآورد با میل و رضایت بود؟ العیاذ بالله.

آری، آنچه باعث شد ـ به طور قطع ـ ضرورت وناچاری و دفع افسد به فاسد بود.

---

۱ . سوره بقره، آیه ۱۷۳.

۲ . سوره هود، آیه ۷۸.

۳ . سوره حجر، آیه ۷۱.

داستان ازدواج امّ کلثوم و روایت اصلی

مرحوم کلینی نقل کرده است: عمر بن خطاب امّ کلثوم را خواستگاری کرد، حضرت امیر علیه‌السلام فرمود او کوچک است و وقت ازدواجش نیست؛ عمر مجددا پیام داد و اصرار کرد، حضرت امیر علیه‌السلام عذر آورد و پاسخ منفی داد.

وقتی عمر از رفت و آمد و اصرار نتیجه نگرفت، از راه تهدید اقدام کرد و عباس عموی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ملاقات کرد و به او گفت: من چه عیبی دارم، آیا در من مانعی وجود دارد؟

عباس گفت: این چه حرفی است می‌زنی؟ قضیّه چیست؟

عمر گفت: دختر پسر برادرت را خواستگاری کرده‌ام، ولی او مرا رد کرده، و پاسخ منفی داده است.[1] سپس گفت: **اَما وَاللهِ لاَعْوَزَنَّ زَمْزَمَ، وَ لا اَدَعُ لَكُمْ مَكْرَمَةً اِلاّ هَدَمْتُها وَ لَأُقِيمَنّ عَلَيْهِ شاهَدَينِ بِاَنَّهُ سَرَقَ وَ لاَُقْطِعَنَّ يَمِينَهُ.**

«به خدا سوگند، چاه زمزم را پر می‌کنم [با توجه به این که عباس منصب آب دادن حجاج را از چاه زمزم داشت، این تهدید را ابتدا متوجه او ساخت که بداند مطلب جدّی است] و برای شما بنی‌هاشم هیچ فضیلتی نمی‌گذارم مگر این که آن را نابود می‌کنم، و دو نفر را وا می‌دارم تا شهادت دهند که علی علیه‌السلام دزدی کرده است و به طور حتم دست راستش را قطع می‌کنم».

آنگاه که عباس این تهدیدها را نسبت به خودش و نسبت به حیثیت و آبروی بنی‌هاشم و شخص امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنید، ـ آن هم با سوگند به کلمه مبارکه «الله» که از اسماء جلاله خداوند است، ـ خدمت حضرت امیر علیه‌السلام رسید و تهدیدهای عمر را به آن حضرت بازگو کرد و از او خواست اختیار تزویج امّ‌کلثوم را

---

۱. فروع کافی، ج ۵، ص ۳۴۶.

به او واگذار کند.[۱]

در روایت دیگر نقل کرده است که: پس از کشته شدن عمر، حضرت امیر علیه‌السلام بلافاصله رفت و امّ کلثوم را از منزل عمر به منزل خود آورد.[۲]

این روایت نیز به فرض وقوع ازدواج، نارضایتی حضرت را ثابت می‌کند.

البته وقوع چنین ازدواجی به حسب ظاهر شرع، اشکال نداشته است و با توجه به موقعیّت عمر، و تهدید و قسم او ـ طبق این روایت ـ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ناچار به پذیرش درخواست عباس عموی خود کرد، و همان گونه که علامه مجلسی **رضوان‌الله تعالی علیه** فرموده است، این ازدواج [اگر واقع شده باشد] از روی اضطرار و ناچاری بوده است.[۳]

در روایتی نیز آمده است که عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق علیه‌السلام از تزویج امّ‌کلثوم به عمر سؤال کردم، فرمود: «**ذلِكَ فَرْجٌ غُصِبْنا عَلَيْهِ**»[۴]؛ «این ازدواج غاصبانه بود که بر ما تحمیل شد».

در روایت دیگر است که: «عمر، عباس را برای خواستگاری امّ‌کلثوم، نزد حضرت امیر علیه‌السلام فرستاد، حضرت او را رد کرد، عباس ردّ علی علیه‌السلام را به عمر گزارش داد. عمر گفت: «**وَاللهِ لَئِنْ لَمْ يُزَوِّجَنِي لَأَقْتُلَنَّهُ**». ای عباس! به خدا سوگند اگر علی امّ‌کلثوم را به من ندهد او را خواهم کشت. عباس سوگند و تهدید عمر را به حضرت امیر علیه‌السلام بازگو کرد علی علیه‌السلام مجدّدا مخالفت خود را اعلان کرد. عباس

---

۱. فروع کافی ج ۶، ص ۱۱۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۳.

۲. کافی، ج ۶، ص ۱۱۵.

۳. مرآت العقول، ج ۲، ص ۲۵.

٤. فروع کافی، جلد ۵، ص ۳۴۶، و وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۳: «**انّ ذلك فرج غصبناه**» و بحار، ج ۴۲، ص ۱۰۶ و مستدرك الوسائل، ج ۱۴، ص ۴۴۳.

مخالفت آن حضرت را به اطلاع عمر رساند. عمر گفت: ای عباس! روز جمعه در مسجد حاضر شو تا ملاحظه کنی که می‌توانم علی علیه‌السلام را به قتل برسانم.

روز جمعه عباس در جمع نمازگزاران حاضر شد.

عمر در پایان خطبه‌های نماز جمعه گفت: ای مردم! یک نفر از صحابه معروف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مرتکب زنای محصنه شده است، و تنها من از آن اطلاع دارم، نظر شما چیست؟ مردم گفتند: همین که امیرالمؤمنین عمر از آن اطلاع دارد کفایت می‌کند و شهود دیگری برای اجرای حدّ لازم نیست.

عمر به عباس گفت: برو آنچه شنیدی به علی علیه‌السلام بگو، سوگند به خدا اگر امّ‌کلثوم را به من ندهد او را خواهم کشت. عباس خدمت حضرت امیر علیه‌السلام رسید و جریان را بازگو کرد، آن حضرت فرمود: می‌دانم این کار بر عمر سهل و آسان است. در عین حال من هرگز امّ‌کلثوم را به او نمی‌دهم.

عباس گفت: پس اختیار امّ‌کلثوم را به من واگذار، و حضرت را قسم داد که با او مخالفت نکند، سپس نزد عمر رفت و امّ‌کلثوم را به ازدواج عمر درآورد.[1]

مولّف: با توجه به حوادثی که پس از رحلت پیامبر اکرم به وقوع پیوست، و با توجه به این که بنی هاشم عموما، و امیرالمؤمنین و فرزندان زهرا صلوات الله علیهم اجمعین، از دستگاه حاکم، دلی پر خون داشتند و هنوز صدای ناله‌ها و گریه‌های شبانه روزی مادرشان در گوششان طنین افکن بود، و از سویی عمر دارای زن و فرزند بود و بخش آخر عمرش را سپری می‌کرد، در حالی که امّ‌کلثوم کودک و همچون دسته گل بود، آیا می‌توان گفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حسنین علیهماالسلام و حضرت زینب علیهاالسلام و بنی‌هاشم به این ازدواج راضی بوده‌اند؟ و با میل و رغبت

---

۱. مستدرك الوسائل جلد ۱۴، ص ۴۴۳.

دسته گل معصوم خود را در اختیار مردی سالمند قرار دادند؟ اگر چنین است پس رحمت و محبّت به فرزند کجا رفت؟ محبّت میان خواهر و برادر کجا رفت؟ آیه مبارکه ﴿**رُحَماءُ بَيْنَهُمْ**﴾[1] چه شد؟

یادآوری: نظر بر این که داستان ازدواج امّ‌کلثوم با عمر مورد اختلاف بوده و در کتاب‌های روایی و تاریخی به طور گوناگون نقل شده است. لذا برخی بزرگان، مثل شیخ مفید رحمه‌الله، وقوع چنین ازدواجی را انکار کرده‌اند.[2] و عدّه‌ای هم به این نتیجه رسیده‌اند که این ازدواج از باب ضرورت و ناچاری صورت گرفته است. برخی هم فرموده‌اند: امّ‌کلثومی که به ازدواج عمر در آمده، از زن‌های دیگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است.[3]

برخی نیز گفته‌اند: امّ‌کلثومی که به ازدواج عمر در آمده است، ربیبه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دختر ابوبکر از اسماء بنت عمیس بوده است. و چون در کودکی پدر را از دست داد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام اسماء بنت عمیس را که زوجه ابوبکر بود به ازدواج خود درآورد و امّ‌کلثوم همراه مادرش در خانه حضرت امیر علیه‌السلام بزرگ شد، لذا او را «بنت علی» (دختر علی) می‌خواندند.[4] و برای اثبات این مطلب شواهدی از تاریخ و روایات آورده‌اند.

یکی از شواهد، روایتی است مبنی بر این که در زمان امام حسن مجتبی علیه‌السلام

---

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۲، ص ۱۰۷.

۳. منتخب التواریخ، ص ۹۵.

٤. طبری نیز از مدائنی نقل کرده است که ابوبکر دختری داشت به نام امّ کلثوم، عمر او را خواستگاری کرد و عذر آوردند که کوچك است و سرانجام گفت: من با عمر ازدواج نمی‌کنم، چون او مردی خشن است و نسبت به زن‌ها سخت‌گیر است. تاریخ طبری، ص ۷۰۵.

در مدینه منوره امّ‌کلثوم زوجه عمر با فرزندش زید پسر عمر، با هم از دنیا رفتند و امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام همراه جنازه بودند...[۱]

و اما امّ‌کلثوم دختر حضرت زهرا علیهاالسلام در کربلا حضور داشت و جزو اسرا به کوفه و شام برده شد[۲] و اگر این امّ‌کلثوم به ازدواج عمر درآمده بود، لااقل به خاطر عمر مورد احترام لشگر یزید قرار می‌گرفت. با این که هیچ اشاره‌ای به آن نشده است.

آری، حق هم همین است، زیرا انسان عاقل دانا که خداوند متعال به او عاطفه و مهر و محبت نسبت به فرزندش عطا فرموده و دارای شجاعت و عزت نفس و غیرت و اصالت خانوادگی است، چگونه حاضر می‌شود با میل و رغبت دسته گلش را، دختر کوچکش را به مردی سالمند، با آن سوابق ناپسند بدهد؟

انسان عاقل غیور و با انصاف حاضر نمی‌شود دخترش را هرچند در خانه مانده و کم‌کم وقت ازدواجش در حال سپری شدن است، به ازدواج مردی درآورد که دارای زن و فرزند است و اواخر عمرش را می‌گذراند، آن گاه چگونه می‌توان باور کرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام دختر کوچکش را با میل و رغبت به عمر آن هم با آن سوابقِ ناشایست و دلخراش داده باشد؟ چگونه می‌توان پذیرفت که حسنین و زینب علیهاالسلام و خود امّ‌کلثوم راضی شدند با کسی که حتی در مخفی ماندن قبر مادرشان نقش داشته است، با میل و رغبت وصلت کنند؟

آیا در فامیل بنی هاشم جوانی هم کفو دختر فاطمه زهرا علیهاالسلام نبود؟

---

۱. وسائل الشیعه، ابواب نماز میت، باب ۳۲، ح ۱۱م.

۲. ضمنا در این باره کتاب‌های مستقلی نوشته شده و با دلیل‌های تاریخی و روایتی ثابت کرده‌اند که امّ‌کلثوم دختر حضرت زهرا علیهاالسلام به ازدواج عمر بن خطاب در نیامده و چنین ازدواجی را نفی کرده‌اند. و نقل شده که علامه شیخ محمد جواد بلاغی صاحب تفسیر آلاء الرحمن رساله مفصلی در نفی ازدواج امّ‌کلثوم، دختر حضرت زهرا علیهاالسلام با عمر نوشته است.

آیا دختر فاطمه زهرا علیها السلام روی دست پدرش مانده بود؟

توضیح بیشتر این که: برخی اهل تسنن ادعا می‌کنند که عمر گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «**کُلُّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ مُنْقَطِعٌ یَوْمَ اَلْقِیامَةِ اِلاّ نَسَبِی وَ سَبَبِی**؛ روز قیامت هر نوع نسب و سببی قطع می‌شود، جز نسب و سبب من.»[1] و عمر گفت: من می‌خواهم با ازدواج با امّ‌کلثوم نسبم با پیامبر صلی الله علیه و آله برقرار شود.

ولی باید به آنان گفت: خود عمر گفت: «**حَسْبُنا کِتابُ اَللّٰهِ**؛ کتاب خدا، قرآن مجید ما را کفایت می‌کند.»[2] و خداوند سبحان در قرآن فرموده است: ﴿**فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلا يَتَساءَلُون**﴾؛[3] «هنگامی که در صور دمیده شود، هیچ یک از نسبها و پیوندهای خویشاوندی میان آنها در آن روز نخواهد بود، و از یکدیگر تقاضای کمک و یاری نمی‌کنند».

به علاوه، ازدواجی که بر مبنای زور و تهدید انجام شود، چه نفعی، و چه فخر و شخصیتی به وجود می‌آورد؟ و چه دلیلی بر دوستی بین فامیل طرفین می‌شود؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امّ‌حبیبه دختر ابوسفیان را گرفت و این در حالی بود که ابوسفیان مشرک و از دشمنان سرسخت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. وخلاصه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در هر حال، آنچه مسلم و قطعی است، یا اصلاً چنین ازدواجی واقع نشده، یا اگر واقع شده است، با میل و رضایت حضرت امیر علیه السلام نبوده است.

---

۱ . این روایت در کتاب «الطرائف» سید بن طاووس، ص ۷۶، و تذکرة الفقهاء، ج ۲، ص ۵۶۸، و ناسخ التواریخ، حضرت زینب علیها السلام، ص ۱۴ آمده است.

۲ . در باره این روایت به کتاب «روزهای مدینه» مراجعه شود.

۳ . سوره المؤمنون، آیه ۱۰۱.

گریه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر یارانش

امام علیه‌السلام در سال ۴۰ هجری، در اواخر عمر خود، در شهر کوفه ضمن خطبه‌ای چنین فرمود:

«مَا ضَرَّ اِخْوَانُنَا اَلَّذِينَ سُفِكَتْ دِماؤُهُم ـ وَ هُمْ بِصِفّينَ ـ أَلا يَكُونُوا اَلْيَومَ أَحْياءً؟ يُسِيغُونَ اَلْغصَصَ وَ يَشْرَبُونَ اَلرَّنقَ! قَدْ ـ وَاللهِ ـ لَقُوا اللهَ فَوَفّاهُمْ أَجُورَهُم، وَ أَحَلَّهُمْ دارَالأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ. أَيْن اِخْوانِي اَلَّذِينَ رَكَبُوا اَلطَّرِيقَ، وَ مَضَوا عَلَى الْحَقِّ؟ أَيْن عَمّارٌ؟ وَ أَيْنَ اِبْنُ التَّيِّهانِ؟ وَ أَيْنَ ذُو الشَّهادَتَينِ؟ وَ أَيْنَ نُظَراؤُهُم مِنْ اِخْوانِهِمُ اَلَّذِينَ تَعاقَدُوا عَلى اَلْمَنِيَّةِ، وَ أُبْرِدَ بِرُؤُوسِهِم اِلَى الْفَجَرَةِ!

قالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ اَلكَرِيمَةِ، فَأَطالَ اَلبُكاءَ، ثُمَّ قالَ علیه‌السلام: أَوَّهِ عَلى اِخْوانِي اَلَّذِينَ تَلَوا الْقُرآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقامُوهُ، أَحْيَوا السُنَّةَ وَ أَماتُوا اَلبِدْعَةَ. دعُوا لِلْجِهادِ فَأَجابُوا، وَ وَثِقُوا بِالْقائِدِ فَاتَّبَعُوهُ...»[1]

«آری، آن دسته از برادران ما که در جنگ صفین خونشان ریخت، هیچ زیانی نکرده‌اند، گرچه امروز نیستند تا خوراکشان غم و غصه، و نوشیدنی‌شان خونابه دل باشد. به خدا سوگند، آنان خدا را ملاقات کردند، که پاداششان را داد و پس از دوران ترس، آنان را در سرای امن خود جایگزین فرمود. کجا هستند برادران من که بر راه حق رفتند، و با حق درگذشتند؟ کجاست عمّار[2] و کجاست پسر تیهان؟ (مالک بن تیهان انصاری)[3] و کجاست ذوالشّهادتین؟[4] و کجایند همانند آنان از

---

۱. نهج البلاغه، از خطبه ۱۸۲.

۲. عمّار فرزند یاسر از نخستین مسلمانان بود که در تمام نبردها شرکت داشت، پیامبر فرمود: تو به دست شقی‌ترین قوم کشته خواهی شد، عمّار در جنگ صفین در رکاب امام علی علیه‌السلام جنگید تا به دست شامیان به شهادت رسید.

۳. مالک بن تیهان از بزرگان بود، در جنگ بدر شرکت داشت و در صفین به شهادت رسید.

٤. خزیمة بن ثابت انصاری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را لقب ذوالشهادتین داد. شهادت او به جای شهادت دو ←

برادرانشان که پیمان جانبازی بستند، و سرهایشان را برای ستمگران فرستادند؟

پس دست به محاسن مبارک گرفت و زمانی طولانی گریست و فرمود:

دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند، و بر اساس آن قضاوت کردند، در واجبات الهی اندیشه کرده و آنها را برپا داشتند، سنت‌های الهی را زنده و بدعت‌ها را نابود کردند، دعوت جهاد را پذیرفته و به رهبر خود اطمینان داشته و از او پیروی کردند».

بلا هم در زمانه بی ولیّ نیست — ولیِّ درد و غم غیر از علی نیست
بلا را با وِلا توأم نمودند — به جان اولیا همدم نمودند
علی یک عمر با غم آشنا بود — برای آنکه مقصودش خدا بود
به راه حفظ دین اندوه و غم دید — برای دوست از دشمن ستم دید
چراغ رهنمایی زیر سرپوش — لسان الله از تقریر خاموش
علی در خانه، بر منبر ابوبکر — علی ساکت، سخن پرور ابوبکر
سلونی گوی در کنجی نشسته — اقیلو گوی در محراب جسته
عمر در بشکند از کاخ دانش — نماید پیروی از میر خواهش
کند سقط جنین از دخت احمد — زند سیلی به زهرای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله
ز بس دید از زمانه ظلم و بیداد — ز شمشیر ستم گردید دلشاد
به سر شمشیر و بر لب شکرگویان — که آسوده شدم از رنج دوران
تو را ای چرخ! گردیدن حرام است — که روز آل احمد همچو شام است

زبان ابن سکیت در راه امام علیه‌السلام

ابن سکیت از علما و بزرگان ادب، دویست سال بعد از شهادت حضرت

→

نفر به حساب می‌آمد.

علی علیه‌السلام در دستگاه متوکّل بوده و متوکّل او را به عنوان معلّم فرزندانش انتخاب کرده بود.

روزی متوکّل از او پرسید این دو فرزند من پیش تو محبوب‌ترند یا حسن و حسین فرزندان علی علیهماالسلام؟

ابن سکیت از این جمله برآشفت، خونش به جوش آمد و گفت: به خدا قسم، قنبر غلام علی علیه‌السلام به مراتب از این دو و از پدرشان نزد من محبوب‌تر است تا چه رسد به فرزندان علی علیه‌السلام حسن و حسین علیهماالسلام.

متوکّل خشمناک شد و در همان مجلس دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت گردنش درآوردند، و شهید راه بیان حق گردید. رضوان‌الله تعالی علیه.[1]

دوست حقیقی و ثابت قدم امام علیه‌السلام

مردی از دوستان امیرالمؤمنین کار خلافی مرتکب شد، حضرت امیر علیه‌السلام حدّ خدا را بر او جاری ساخت، و چهار انگشت او را قطع کردند، یک نفر از خوارجِ آشوب‌گر خواست از این جریان سو استفاده کند، لذا با قیافه‌ای ترحم‌آمیز گفت: دستت را چه کسی قطع کرد؟ گفت: «**قَطَعَ يَمِيني سَيِّدُ الوَصِيّينَ، وَقائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ...**»؛ دستم را قطع کرد سیّدالاوصیا، پیشوای سفیدرویان، ذی حق‌ترین مردم به مؤمنان، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، امام هدایت، پیشتاز بهشتیان، مجاهد فی سبیل‌الله، انتقام گیرنده از جهالت‌پیشگان، دهنده زکات، رهبر رشد و کمال، گوینده گفتار راست، شجاع مکّی، بزرگ‌مرد با وفا...

آن شخص آشوب‌گر گفت: بیچاره، علی علیه‌السلام دستت را قطع کرده، و تو این چنین ثنایش می‌گویی و ستایشش می‌کنی؟

---

۱. سفینة البحار، واژه «سکت».

او گفت: چرا مدح و ثنایش نگویم و حال آن که دوستی آن امام والامقام با گوشت و خونم آمیخته است، به خدا سوگند دستم را قطع نکرد جز به حکمی که خدا قرار داده است.[۱]

دختری که شبیه پدر بود

ابوالأسود دوئلی از دوستان صمیمی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. معاویه هدایایی برای او فرستاد، و در میان هدایا یک مشک عسل زعفرانی بود، دختر بچه ابوالاسود یک انگشت از عسل را داخل دهانش برد، پدرش به او گفت: دخترم این عسل را معاویه فرستاده که شیرینی دوستی علی علیه‌السلام را از ما بگیرد. دختر او پس از شنیدن این سخن، عسل را از دهانش بیرون ریخت، و بداهةً این اشعار را سرود.

اَبِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ یَابْنَ هِنْدٍ — نَبِیعُ عَلَیْكَ اَحْساباً وَ دِیناً
مَعاذَاللهِ کَیفَ یَکُونُ هذا — وَ مَوْلانا اَمِیرُالْمُؤمِنِینا

ای معاویه! آیا به وسیله عسل زعفرانی می‌خواهی شرف و دین ما را معامله کنی.

غیر ممکن است، پناه می‌برم به خداوند، چگونه چنین چیزی ممکن است، و حال اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام مولا و محبوب ما است.[۲]

ولایت با ارزش‌ترین نعمت است

نعمت ولایت از اعظم نعمت‌های خداوند سبحان است، لذا خداوند سبحان، خطاب به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنان فرموده است: ﴿**الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي**﴾،[۳]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۲۸۱، ح۴۴.
۲. مجالس المؤمنین، قاضی نورالله.
۳. سوره مائده، آیهٔ ۳.

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم».

بدیهی است این نعمت را که خدا در روزهای آخر عمر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان، تمام و کامل فرمود، مال و ثروت و آب و نان نبود، خانه و فرش و زندگی، نبود، طلا و نقره و گنج نبود، پست و مقام و شهرت و ریاست، نبود چرا که همه می دانیم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا پایان عمر مبارکش حتی غذای سیر نخورد آب گوارا از گلویش پایین نرفت، خانه‌اش حجره‌ای گلی و سقف آن چوب خرما بود، فرشش حصیر بود و دارایی‌اش هیچ بود، مسلمانان عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز وضعی بهتر از آن حضرت نداشتند، پس این نعمت که خدا تمام نمود چه بود؟ آیا جز نعمت تعیین رهبری لایق، همچون علی علیه‌السلام می‌تواند چیز دیگری باشد؟ آیا جز نعمت ولایت، برای تکمیل دین و تکامل مسلمانان و یأس و نومیدی کفار چیز دیگری بود و هست؟

ابوسعید خدری (صحابی معروف) نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خم علی را به عنوان ولایت به مردم معرفی کرد و مردم متفرق نشده بودند که آیه مبارکه ﴿**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...**﴾ نازل شد، در این موقع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ، وَ إِتْمَامِ النِّعْمَةِ، وَ رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَ بِالْوَلَايَةِ لِعَلِيٍّ مِنْ بَعْدِي [ثُمَ] قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ**».

«الله اکبر بر تکمیل دین و اتمام نعمت پروردگار و خشنودی خداوند از رسالت من و ولایت علی بعد از من [سپس فرمود]: هر کس من مولای اویم علی مولای او است خداوندا! آن کس که او را دوست بدارد دوستش بدار و آن کس که او را دشمن بدارد دشمن بدار، هر کس او را یاری کند، یاریش کن و هر کس دست از یاریش بردارد، دست از یاریش بردار».[1]

---

۱. الغدیر، ج ۱، ص ۲۳۱.

پس با وجود چنین نعمتی که شامل حال ما شده چرا نگران باشیم؟ و چرا غصه به‌خود راه دهیم، آری لحظه‌به‌لحظه باید این نعمت را شکرگزار باشیم و قدر آن را بدانیم و بگوییم: «**الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي جَعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالأَئِمَّةِ المَعصُومين صلوات الله عليهم أجمعين**».[1] حمد مخصوص خداوندی است که ما را از متمسّکان به ولایت امیرالمؤمنین و سایر امامان معصوم علیهم‌السلام قرار داد.

سیره و ادب امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱. «**أَلا و انّ اِمامَكُمْ قَدْ اِكْتَفى مِنْ دُنياهُ بِطِمْرَيْهِ[2] وَ مِنْ طُعمِهِ بِقُرْصَيْهِ**».[3]

«آگاه باشید! امام شما [علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام] از دنیا به دو لباس فرسوده و دو قرص نان اکتفا کرده است».

۲. «**فَوَ اللهِ ما كَنَزْتُ مِنْ دُنْياكُمْ تِبْراً[4] وَ لا اِدَّخَرتُ مِنْ غَنائِمِها وَفْراً، وَ لا أَعْدَدْتُ لِبالِي ثَوْبِي طِمْراً**».[5]

«سوگند به خدا در پست حکومت و در دوره ریاست خود هرگز از اموال شما، از بیت‌المال که متعلق به همه ملّت است و مربوط به یکایک شما است، چیزی ذخیره نکرده‌ام، از درآمدها و غنائم جنگی، از طلا و درهم و دینار و... چیزی نیندوختم».

من «علی بن ابی‌طالب» به خاطر این که لباسم کهنه است، لباس دیگری تهیه نکرده‌ام. (یعنی هر وقت لباسم پاره می‌شد و از قابلیت وصله کردن هم می‌افتاد،

---

۱. اقبال الاعمال، ص ۴۶۴ (در مفاتیح اعمال روز عید غدیر آمده است).

۲. «طمر» لباس کهنه و مندرس است.

۳. نامه ۴۵ نهج البلاغه فیض الاسلام.

٤. «تبر» طلای غیر مسکوک، یا طلای آب نشده است که در قدیم ذخیره و پنهان می‌کردند.

۵. نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۴۵.

آن وقت لباس دیگری تهیه می‌کردم)».[۱]

آری ! در منطق و مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام، شأن و شؤون، ابزار و وسیله توجیه کارها و چپاول‌گری‌ها و ذخیره کردن‌ها، و ساختمان‌ها، و زندگی‌ها، و تشریفات آن‌چنانی، نبوده است، و در هر حال:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من　　آنچه البته بجایی نرسد فریاد است

۳. «خَرَجَ یَوْماً وَ عَلَیْهِ اِزارٌ مرقُوعٌ،فَعُوْتِبَ عَلَیْهِ، فَقالَ: یَخْشَعُ اَلْقَلبُ بِلُبْسِهِ وَ یَقْتَدی بِی اَلْمُؤمنُ اِذا رَآهُ عَلَیَّ».[۲]

«روزی حضرت امیر علیه‌السلام در حالی که لباس وصله‌دار پوشیده بود، از منزل خارج شد، آن حضرت را سرزنش کردند که این لباس مناسب شما نیست، آن بزرگوار فرمود: با پوشیدن این لباس نفس انسان فروتن و متواضع می‌شود، و مؤمنان به من اقتدا می‌کنند».

۴. «وَ اللهِ لَقَدْ رَقَّعْتُ مِدْرَعَتِی هذِهِ حَتّی اسْتَحْیَیْتُ مِنْ راقِعِها. وَ لَقَدْ قالَ لِی قائِلٌ: أَلاَ تَنْبِذُها عَنْكَ؟ فَقُلْتُ: اغْرُبْ (اعزب) عَنّی، فَعِنْد الصَّباحِ یَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَی».[۳]

«به خدا سوگند! آن قدر این پیراهن پشمین را وصله زدم، که از پینه کننده آن، شرمسارم. یکی به من گفت: «آیا آن را دور نمی‌افکنی؟». گفتم: از من دور شو، صبحگاهان، رهروان شب، ستایش می‌شوند».

۵. «وَ اللهِ لَأَنْ أَبِیتَ عَلَی حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً، أَوْ أُجَرَّ فِی الْأَغْلالِ مُصَفَّداً، أَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ أَنْ أَلْقَی اللهَ وَ رَسُولَهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِباً

---

۱ . نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۴۵.

۲ . کشف الغمة، فی انه علیه‌السلام ازهد الناس.

۳ . نهج البلاغه، ذیل خطبه ۱۶۰.

لِشَیْءٍ مِنَ الْحُطَام، وَ کَیْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ یُسْرِعُ اِلَی الْبِلَی قُفُولُهَا، وَ یَطُولُ فِی الثَّرَی حُلُولُهَا؟!»[1]

«سوگند به خدا ! اگر تمام شب را بر روی خارهای سَعْدان[2] به سر ببرم، و یا با غل و زنجیر، به این سو یا آن سو کشیده شوم، خوش‌تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم، و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم.

چگونه بر کسی ستم کنم برای نفسی که به سوی کهنگی و پوسیده شدن پیش می‌رود، و در خاک، زمانی طولانی اقامت می‌کند؟»

۶. «إنَّ اَللّٰهَ جَعَلَنی إماماً لِخَلْقِهِ، فَفَرَضَ عَلیَّ اَلتَّقْدِیرَ فِی نَفْسِی و مَطْعَمِی وَ مَشْرَبی وَ مَلْبَسِی کَضُعَفاءِ اَلنّاسِ، کَیْ یَقْتَدِیَ اَلْفَقِیرَ بِفَقْرِی وَ لا یُطْغِیَ أَلْغَنِیّ غِناهُ»[3]

«خدا مرا پیشوای خلقش قرار داد، و بر من واجب ساخت که دربارهٔ خود و خوراک و نوشیدنی و پوشاکم، مانند مردم ضعیف و مستمند بر خود تنگ گیرم، تا فقیر از فقر من پیروی و به من اقتدا کند و ثروتمند به وسیله ثروتش سرکشی و طغیان نکند».

۷. حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام دربارهٔ آداب امام‌المتقین علیه‌السلام چنین فرموده است:

«سوگند به خدا، علی علیه‌السلام مانند بندگان غذا می‌خورد، و مانند بندگان می‌نشست، و دو پیراهن می‌خرید و به غلامش می‌فرمود: هر کدام بهتر است تو بردار، پنج سال حکومت کرد، ولی آجر و خشتی روی هم نگذاشت، و ساختمانی بنا نکرد، و ملک و زمینی خریداری و تهیه نفرمود، برای ورثه طلا و

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۵.

۲. خار سَعْدان، خاری است سه شعبه و سخت گزنده است.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۰، ح ۱.

نقره بجا نگذاشت، به مردم نان گندم و گوشت می‌خوراند، امّا خودش نان جو و سرکه میل می‌کرد، هر گاه دو کار که هر دو مورد رضای خدا بود، پیش می‌آمد، سخت‌ترین آن دو را انجام می‌داد، از دست رنج و عرق پیشانی‌اش [که در باغ‌ها کار می‌کرد] هزار بنده خرید و آزاد کرد، هیچ کس نمی‌توانست کارها و نمازهای شبانه‌روزی آن حضرت را انجام دهد، و شبیه‌ترین مردم به آن بزرگوار، علی بن الحسین علیهماالسلام بود».[۱]

برخی از مواعظ امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱. قال علیه‌السلام: «اَیهّا النّاس اِنّه لا کَنْزَ أَنْفَعْ مِنَ العِلْمِ، وَ لا عِزَّ اَرْفَعَ من الحِلْمِ، وَ لا حَسَبَ اَبْلَغ من الاَدَبِ، وَ لا نَسَبَ اَوْضَع مِنَ الغَضَبِ، وَ لا جَمالَ أَزْیَنَ مِنَ العَقْلِ و لا سَوْأَةَ أَسْوَءَ مِنَ الکِذْبِ وَ لا حافِظَ اَحْفَظَ مِنَ الصَّمْتِ، وَ لا غائبَ أَقْرَبَ مِنَ المَوتِ».[۲]

«ای مردم! همانا هیچ گنجی سودمندتر از علم نیست، و هیچ عزّتی برتر از حلم نیست، و هیچ حسبی بهتر از ادب نیست، و هیچ نسبی پست‌تر از خشم و غضب نیست، و هیچ زیبایی آراسته‌تر از عقل نیست، و هیچ زشتی بدتر از دروغ نیست، و هیچ نگهبانی بهتر از خاموشی نیست، و هیچ غایبی نزدیک‌تر از مرگ نیست».

آن را که علم و دانش و تقوا مسلّم است
هر جا قدم نهد قدمش خیر و مقدم است
کس را به مال نیست برایش کمال و فضل
از هر مقام و مرتبه‌ای علم اعظم است
جاهل اگر چه یافت تقدّم مؤخّر است
عالِم اگر چه یافت تـأخّر مقدّم است

---

۲ . روضه کافی، ج۱، از خطبه وسیله ص۲۷.

جاهل به روز فتنه ره خانه گم کند
عالِم چراغ جامعه و چشم عالَم است
در پیشگاه علم مقامی عظیم نیست
کز هر مقام و مرتبه‌ای علم اعظم است
ای‌طالب فضیلت و ای‌سالك طریق
ای آن که آرزوی بهشتت فراهم است
غافل مشو که صحبت ارباب معرفت
آب حیات و چشمه صافی زمزم است
دامن بکش ز صحبت نادان که فی‌المثل
جهل آتش است و صحبت جاهل جهنم است

۲. و قالَ علیه‌السلام: «لَوْ أنَّ حَمَلَةَ الْعِلْمِ حَمَلُوهُ بِحَقِّهِ لَأَحَبَّهُمُ اللهُ وَ مَلائِكَتُهُ وَ أَهْلُ طاعَتِه مِنْ خَلْقِهِ، وَ لكِنَّهُمْ حَمَلُوهُ لِطَلَبِ الدُّنْيا، فَمَقَتَهُمُ اللهُ وَ هانُوا عَلَى النّاسِ».[1]

«اگر حاملان علم، دانش را درست حمل کنند، خدا و فرشتگان و مردمانِ فرمانبردار الهی، آنان را دوست دارند؛ ولی آنان برای دست یافتن به دنیا آن را به دوش کشیدند، در نتیجه خدا بر آنان خشم گرفت و نزد مردم خوار شدند».

۳. «تَرْكُ الْخَطِيئَةِ اَيْسَرُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ وَ كَمْ مِنْ شَهْوَةِ ساعَةٍ قَدْ اَوْرَثَتْ حُزْناً طَوِيلاً، وَ الْمَوْتُ فَضَحُ الدُّنْيا فَلَمْ يَتْرُكْ لِذِى لُبٍّ فَرَحاً وَ لا لِعاقِلٍ لَذَّةً».[2]

«گناه نکردن آسان‌تر از توبه کردن است و چه بسیار شده که شهوت‌رانی یک ساعت، اندوه دور و دراز در پی داشته و مرگ، از کارهای زشتی که انسان در دنیا

---

۱. تحف العقول، سخنان امام علیه‌السلام، شماره ۱۰.
۲. تحف العقول، ص ۲۰۶.

انجام داده، پرده برمی‌دارد و او را رسوا می‌کند، و برای هیچ اندیشمندی شادی و برای هیچ خردمندی لذتی بر جای نمی‌گذارد».

۴. قالَ اللهُ تَعالی... وَ عِزَّتِي وَ جَلالِي لا يَجُوزُنِي ظُلْمُ ظالِمٍ وَلَوْ كَفٍّ بِكَفٍّ وَلَو مَسْحَةٍ بِكَفٍّ وَ نَطْحَةٍ ما بَيْنَ اَلشّاةِ اَلْقَرناءِ اِلَى الشّاةِ اَلجَمّاءِ فَيَقْتَصُّ اللهِ لِلْعِبادِ. حَتّى لا يَبْقِىَ لِاَحَدٍ عِنْدَ اَحَدٍ مَظْلَمَةٍ.[1]

خداوند متعال فرموده است: به عزت و جلال خودم سوگند، روز قیامت از پیشگاه عدل من رد نخواهد شد ستم هیچ ستمگری اگر چه دستی بر دست زده یا با دست مالیده باشد [ممکن است منظور از مالیدن و زدن دست این باشد که هنگام گفتگو از روی تحقیر و کوچک شمردن چنین کاری بکند] گرچه این ستم، شاخ زدن گوسفند با شاخ، بر گوسفندِ بی‌شاخ باشد. خداوند دادخواهی و کیفر می‌کند به طوری که هیچ ستم دیده‌ای نماند که از ستمگرش داد نگرفته باشد.

آرزو دارم کـه گـر گـل نیسـتم خـاری نباشـم
بـار بـردار ار ز دوشـی نیـستم بـاری نباشـم
گر نگشتم دوست با صاحبدلی دشمن نگردم
بوستـان بـهر خلیـل ار نیـستم نـاری نباشـم
گـر کـه نتـوانم سـتانم داد مظلـومی ز ظـالم
بـاز آن خواهـم کـه همکـار سـتمکاری نباشـم
گـر پری بگشـوده دارم همچو کبک کوه ساری
طـعنه زن بـر خـاری مـرغ گرفـتاری نباشـم
نیـست گـر در آستینم دسـت، بهـر دسـت‌گیری
باز آن خواهم که اندر آستین این و آن ماری نباشم

---

۱. بحار الانوار، ج۱۵، ص۲۰۳، به نقل از محاسن برقی.

۵. «لَیْسَ الْخَیْرُ اَنْ یَکْثُرَ مالک وَ وَلَدُکَ، وَ لکِنَّ الْخَیْرَ اَنْ یَکْثُرَ عِلْمُکَ، وَ اَنْ یَعْظُمَ حِلْمُکَ وَ اَنْ تُباهِیَ النّاسَ بِعِبادَةِ رَبِّکَ فَاِنْ اَحْسَنْتَ حَمِدْتَ اللهَ وَ اِنْ اَسأَتَ اِسْتَغْفَرْتَ اللهَ وَ لا خَیْرَ فِی الدُّنْیا اِلاّ لِرَجُلَیْنِ، رَجُلٌ اَذْنَبَ ذُنُوباً فَهُوَ یَتَدارَکُها بِالتَّوْبَهِ، وَ رَجُلٌ یُسارِعُ فِی الْخَیْراتِ، وَ لا یَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوی وَ کَیْفَ یَقِلُّ ما یُتَقَبَّلُ».[1]

«خیر در این نیست که ثروت و فرزندانت زیاد شوند، خیر در زیاد شدن علم و حلم و بردباری تو است، و این که به بندگی و عبادت پروردگارت مباهات کنی، اگر رفتار و کردار و اخلاقت خوب بود، خدا را بر این خوبی سپاس کن، و اگر بد کردی از حضرت او طلب مغفرت کن، در این دنیا خیر نیست مگر برای دو نفر: کسی که مرتکب گناهانی شده و آن را با توبه تدارک کرده، و کسی که به سوی تمام خوبی‌ها شتافته است، عملی که همراه با تقواست کم و اندک نیست، چگونه کم و اندك باشد عملی که پذیرفته شده؟»

۶. «مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَ خَطاؤُهُ، وَ مَنْ کَثُرَ خَطاؤُهُ قَلَّ حَیاؤُهُ، وَ مَنْ قَلَّ حَیاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ، وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُهُ، وَ مَنْ ماتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النّارَ».[2]

«کسی که سخن و کلامش زیاد شود، خطا و اشتباهش فراوان می‌شود، و هر که خطایش زیاد گردد، حیا و شرمش اندک می‌گردد، و هر که حیائش اندك شود، پارسایی‌اش کم می‌شود، و هر که پارسایی و ورعش کم شود دلش می‌میرد، و هر که دلش بمیرد وارد آتش جهنم می‌شود».

۷. «اِجْعَلِ الدُّنْیا کَلِمَتَیْنِ: کَلِمَةً فِی طَلَبِ الْحَلالِ، وَ کَلِمَةً لِلآخِرَةِ وَ الثّالِثَهُ تَضُرُّ وَ لا تَنْفَعُ فَلا تَرِدْها».[3]

---

۱. نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۲۵۰.

۲. میزان الحکمه، ج۶، ص۳۶۸-۳۷۰.

۳. همان. ج۸، ص۴۳۴-۴۴۰.

«دنیا را دو کلمه قرار بده، سخنی در طلب حلال در تمام زمینه‌ها، و سخنی در طلب آخرت، سخن سوم زیانبار و بی منفعت است، در آن وارد مشو».

۸. اهمیت امر به معروف و نهی از منکر: «لا تَتْرُکُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ فَیُوَلّی عَلَیْکُمْ شِرارُکُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلا یُسْتَجابُ لَکُمْ».[1]

«امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که بر اثر ترک آن، افراد نابکار، بر شما مسلّط می‌شوند، سپس دعا می‌کنید و دعای شما مستجاب نمی‌شود».

۹. حق پدر و فرزند بر یکدیگر: «اِنَّ لِلْوَلَدِ عَلَی الْوالِدِ حَقّاً وَ اِنَّ لِلْوالِدِ عَلَی الْوَلَدِ حَقّاً؛ فَحَقُّ الْوالِدِ عَلَی الْوَلَدِ اَنْ یُطیعَهُ فِی کُلِّ شَیْءٍ اِلاّ فِی مَعْصِیَةِ اللهِ (سُبْحانَهُ) وَ حَقُّ الْوَلَدِ عَلَی الْوالِدِ اَنْ یُحَسِّنَ اِسْمَهُ وَ یُحَسِّنَ اَدَبَهُ وَ یُعَلِّمَهُ الْقُرآنَ».[2]

«فرزند حقی بر پدر دارد و پدر هم حقی بر فرزند دارد؛ حق پدر بر فرزند این است که در هر کاری از وی فرمانبرداری کند مگر در معصیت خدا، و حق فرزند بر پدر این است که نام نیکی برایش انتخاب کند، او را خوب تربیت کند و قرآن به او بیاموزد».

۱۰. چهار گناه خانه را ویران می‌کند: «اَرْبَعَةٌ لا یَدْخُلُ واحِدَةٌ مِنْهُنَّ بَیْتاً اِلاّ خَرِبَ وَ لَمْ یُعَمَّرْ؛ الْخِیانَةُ وَ الْسِّرْقَة، وَ شُرْبُ الْخَمْرِ وَ الزِّنا».[3]

«چهار گناه است که یکی از آنها وارد خانه‌ای نشود جز آن که ویرانش کند: ۱. خیانت، ۲. دزدی، ۳. شرابخواری، ۴. زنا».

۱۱. توشه بد برای قیامت: «بِئسَ الزّادُ اِلَی الْمَعادِ؛ الْعُدْوانُ عَلَی الْعِبادِ».[4]

---

۱. نهج البلاغه، ذیل نامه ۴۷.

۲. نهج البلاغه، کلام ۴۳۷.

۳. خصال شیخ صدوق، ح۷۳، از خصال أربعه.

٤. نهج البلاغه، کلام۲۱۷.

«بد توشه‌ای است برای قیامت؛ ظلم بر مردم».

۱۲. آمادگی برای مرگ: قِيلَ لَهُ علیه‌السلام: «مَا الْاِسْتِعْدادُ لِلْمَوْتِ؟ قال: اَداءُ الْفَرائضِ وَ اجْتِنابُ الْمَحارِمِ وَ الْاِشْتِمالُ عَلَى الْمَكارِمِ، ثُمَّ لايُبالِي اَوْقَعَ عَلَى الْمَوْتِ اَمْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ، وَ اَللّٰهِ لا يُبالِي اِبْنُ اَبِي طالِبٍ وَقَعَ عَلَى الْمَوْتِ اَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ».[1]

از آن حضرت سؤال شد آمادگی برای مرگ چه می‌باشد؟ فرمود: «۱. انجام واجبات، ۲. پرهیز از محرمات، ۳. آراستن نفس به مکارم اخلاق. آن گاه چنین کسی باکی ندارد که بر مرگ وارد شود یا مرگ بر او نازل گردد. به خدا سوگند! فرزند ابی‌طالب باکی ندارد که بر مرگ وارد شود یا مرگ بر او واقع گردد».

۱۳. بلاها و نعمت‌ها: «اَلا وَ اِنَّ مِنَ الْبَلاءِ الْفاقَةَ وَ اَشَدُّ مِنَ الْفاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَ اَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ، مَرَضُ الْقَلْبِ، اَلا وَ اِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ الْمالِ وَ اَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمالِ؛ صِحَّةُ الْبَدَنِ، وَ اَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ، تَقْوَى الْقَلْبِ».[2]

«آگاه باشید! فقر از بلاها است، و بدتر از فقر بیماری بدن است، و بدتر از بیماری بدن، بیماری دل‌است. آگاه‌باشید! که از جمله نعمت‌ها، برخورداری از مال است و برتر از آن، سلامتی بدن است و برتر از آن پرهیزکاری دل از پلیدی‌هاست».

۱۴. پیامد خشم: «اَلْغَضَبُ يُفْسِدُ الْاَلْبابَ وَ يُبَعِّدُ مِنَ الصَّوابِ».

«خشم، فاسد کننده عقل‌ها و دور کننده انسان از حق و درستی است».[3]

۱۵. خوبان و بدان را با یک چشم نگاه نکنید: «لا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيئُ عِنْدَكَ

---

۱. الدرة الباهرة، ۲۱.

۲. نهج البلاغه، کلام۳۸۱.

۳. میزان الحکمه، ص۲۳۳.

بِمَنْزِلَةِ سَواءٍ، فَإِنَّ ذلِكَ تَزْهيدٌ لِأَهْلِ الْإِحسانِ فيالإِحْسانِ، وَ تَدْرِيبٌ لِأَهْلِ الإِساءَةِ عَلَى الإِساءَةِ، فَأَلْزِمْ كُلاًّ مِنْهُمْ ما أَلْزَمَ نَفْسَهُ أَدَباً مِنْكَ، يَنْفَعُكَ اللهُ بِهِ وَ تَنْفَعُ بِهِ أَعْوانَكَ».[1]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه‌اش به مالک اشتر فرمود:

«مبادا افراد خوش کردار و بدکردار به نزد تو برابر باشند که این مایه دلسردی خوش کردار از نیکوکاری و دلگرمی بدکردار در بدکاری می‌گردد؛ پس با هر یک چنان رفتار کن که او بر عهده خود گرفته است تا خدایت بدان سود بخشد و تو نیز با آن رفتار یاران خود را سود بخشی».

۱۶. «وَ آثِرِ الْفُقَهاءَ وَأَهْلَ الصِّدْقِ وَالْوَفاءِ وَالحَياءِ وَالوَرَعِ عَلى أَهْلِ الفُجُورِ وَالكِذْبِ وَالغَدْرِ، وَلْيَكُنِ الصّالِحُونَ الأَبْرارُ إِخْوانَكَ، وَالْفاجِرُونَ الغادِرُونَ أَعْداؤَكَ، فَإِنَّ أَحَبَّ إِخْواني إِلَيَّ أَكْثَرُهُمْ لِلّهِ ذِكْراً وَ أَشَدُّهُمْ مِنْهُ خَوْفاً، وَ أَنَا أَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ إِن شاءَاللّهُ».[2]

[هنگامی که محمدبن ابی بکر را برای حکومت مصر فرستاد، خطاب به او نوشت:] «دین‌شناسان و راستگویان و وفاداران و اهل حیا و پارسایان را برگزین و آنان را بر فاجران و دروغگویان و خیانتکاران ترجیح ده. و باید صالحان نیکوکار، برادران تو به شمار آیند و فاجران خیانتکار، دشمنان تو؛ زیرا به نظر من محبوب‌ترین برادرانم کسانی‌اند که بیشتر خدا را یاد کنند و خوف الهی را بیشتر احساس کنند و امیدوارم که تو ان‌شاءالله از آنان باشی».

بندگی کن تا که سلطانت کنند — تن رها کن تا همه جانت کنند
بنده شیطانی و داری امید — که ستایش همچو یزدانت کنند
سوی حق نارفته چون داری امید — همسر موسی بن عمرانت کنند
شکر و تسلیم سلیمانیت کو — ای که می‌خواهی سلیمانت کنند

---

۱. تحف‌العقول، فرمان امام علیه‌السلام به مالک اشتر.

۲. همان، ضمن نامه به اهل مصر، بعد از اعزام محمدبن ابوبکر به مصر.

از چه شهوت قدم بیرون گذار — تا عزیز مصر و کنعانت کنند
بگذر از فرزند و جان و مال خویش — تا خلیل‌الله دورانت کنند
چون علی در عالم مردانگی — فرد شو تا شاه مردانت کنند
در ضلالت مانده‌ای چون سامری — آرزو داری که لقمانت کنند
همچو سلمان در مسلمانی بکوش — ای که می‌خواهی مسلمانت کنند
همچو خاک افتادگی کن پیش از آن — که به زیر خاک پنهانت کنند

۱۷. انتظار فرج: «**اِنْتَظِرُوا الْفَرَجَ وَلا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ‌اللهِ، فَاِنَّ اَحَبَّ الْأَعْمالِ اِلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ اِنْتِظارُ الْفَرَجِ**».[1]

«منتظر فرج [آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله] باشید و از رحمت خداوند نومید مشوید، همانا بهترین اعمال در نزد خداوند متعال انتظار فرج است».

۱۸. «**أَفْضَلُ اَلعِبادَةِ اَلصَّبْرُ وَالصَّمْتُ وَ اِنْتِظارُ الفَرَجِ**».[2]

«برترین عبادت، صبر و خاموشی و انتظار فرج است».

۱۹. به والدین، به ویژه به مادر نیکی کنید: «**بِرُّالْوالِدَينِ اَكْبَرُ فَرِيضَةٍ**».[3]

«نیکی به پدر و مادر بزرگ‌ترین واجب از واجبات خدا است».

و مستحب است در نیکی و احسان کردن، جانب مادر بیشتر رعایت شود.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سه مرتبه امر به نیکی به مادر فرمود و در مرتبه چهارم امر به نیکی به پدر کرد، از آن حضرت سؤال شد، حق کدام یک از والدین بزرگ‌تر است؟ فرمود: «آن که نه ماه تو را در شکمش نگهداری کرد و از پستان خود تو را غذا و

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۶.
۲. تحف‌العقول، سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
۳. مستدرك الوسائل، کتاب النکاح، ج ۱۵، ابواب احکام الأولاد، باب ۶۸، ص ۱۷۸، ح ۲۱.

آشامیدنی داد تو را بر خود مقدم داشت و در دامنش بزرگت کرد...».[۱]

۲۰. «وَ إن اسْتَطَعْتُم یا أهْلَ مِصْرَ أنْ یُصَدِّقَ قَولَکُم فِعْلُکُمْ وَ سِرُّکُمْ عَلانِیَتُکُمْ وَ لا تُخالِفَ أَلْسنَتَکُمْ أفْعالُکُمْ فَافْعَلُوا...».[۲]

«ای مردم مصر ! اگر در توان دارید که گفتارتان مطابق کردارتان و نهانتان مطابق عیانتان باشد و زبانتان برخلاف کارهایتان نباشد، همان کنید. [ظاهر و باطنتان را یکی کنید».[۳]]

۲۱. «ما مِنْ یَوْمٍ یَمُرُّ عَلی ابْنِ آدَمَ اِلاّ قالَ لَهُ ذلِكَ اَلْیَومُ یَابْنَ آدَمَ أَنَا یَوْمٌ جَدِیدٌ وَ أَنَا عَلَیكَ شَهِیدٌ فَقُلْ فِیَّ خَیْراً وَ اعْمَلْ فِیَّ خَیْراً أُشْهِدُ لَكَ بِهِ یَوْمَ القِیامَةِ فَاِنّكَ لَنْ تَرانِي بَعْدَهُ أَبَداً»[۴] «روزی بر انسان نمی‌گذرد مگر اینکه به او می‌گوید: ای فرزند آدم! من روز نو و جدیدم، و بر همه اعمالت نظارت دارم، (هر سخنی بگویی و هر عملی انجام دهی ملاحظه و زیر نظر دارم) پس در من سخن خیر بگو و کار نیکو انجام ده، که من روز قیامت بر سخنان و اعمالت گواهی خواهم داد، و بدان که بعد از این هرگز مرا نخواهی دید».

---

۱. همان، باب ۷۰، ح ۷ و ۳.

۲. تحف العقول، ضمن نامه آن حضرت به اهل مصر.

۳.

ظاهرت چون بوذر و سلمان بود	باطنت همچون ابوسفیان بود
ظاهرت چون گور کافر پر حلل	واندرون قهر خدا عزّوجل
از برون طعنه زنی بر بایزید	وز درونت ننگ می‌دارد یزید
هر چه داری در دل از مکر و رموز	پیش ما پیدا بود مانند روز
گرچه پوشیمش ز بنده پروری	تو چرا رسوایی از حدّ می‌بری
گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر	آه صاحب درد را باشد اثر

۴. بحارالانوار، ج۷۱، ص ۱۸۱، ح ۳۵.

۲۲. «عَلَيكَ بِمُداراتِ أَلنّاسِ، وَ إِكْرامِ أَلْعُلَماءِ وَ أَلصَّفْحِ عَنِ زَلّاتِ الْإِخْوانِ، فَقَدْ اَدَّبَكَ سَيِّدُالْأَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ بِقَوْلِهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: اُعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ صِلْ مَنْ قَطَعَكَ، وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ».[1]

«بر تو باد به مدارا کردن با مردم، و اکرام و احترام علما، و چشم پوشی از لغزش‌های برادران، همانا سیّد اوّلین و آخرین صلوات‌الله علیه، تو را ادب آموخت، آن گاه که فرمود: عفو کن کسی را که به تو ظلم کرده، و نیکی کن به کسی که به تو پشت کرده، و رابطه‌اش را قطع نموده، و بخشش کن به کسی که تو را محروم کرده است».

۲۳. «أَفْضَلُ أَلزُّهْدِ إِخْفاؤُهُ». «با ارزش‌ترین زهد، زهد پنهانی است».

۲۴. «يَظْهَرُ فِي آخِرِ الزَّمانِ وَ اقْتِرابِ القِيامَةِ؛ وَ هُوَ شَرُّ الأَزْمِنَةِ، نِسْوَةٌ مُتَبَرِّجاتٌ كاسِفاتٌ عارِياتٌ مِنَ الدّينِ، داخِلاتٌ فِي الفِتَنِ، مائِلاتٌ إِلَى الشَّهَواتِ، مُسْرِعاتٌ إِلَى اللَّذاتِ، مُسْتَحِلاّتٌ لِلْمُحَرَّماتِ فِي جَهَنَّمَ خالِداتٌ».[2]

«در آخر الزمان و نزدیک روز رستاخیز ـ که بدترین زمان‌هاست ـ زنان ولگرد آراسته، عریان، بیگانه از دین آشکار شوند که در پی فتنه‌ها هستند، و هوسباز و به شهوت‌ها تمایل دارند و به لذت‌ها شتابان هستند. آنان حرام‌ها را حلال دانند و به دوزخِ همیشگی گرفتار خواهند شد».

۲۵. و فرمود: از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: **«أَيُّما اِمْرَأَةٍ هَجَرَتْ زَوْجَها وَ هِيَ ظالِمَةٌ حُشِرَتْ يَوْمَ القِيامَةِ مَعَ فِرْعَونَ وَ هامانَ وَ قارونَ فِي الدَّرَكِ الأَسْفَلِ مِنَ النّارِ إِلاّ أَنْ تَتُوبَ وَ تَرْجِعَ».**[3]

«هر زنی که به ستم از همسرش فاصله گیرد، در روز رستاخیز با فرعون، هامان و

---

۱. تذکرة الخواص، ص ۱۳۶.

۲. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۳. همان، آداب خوردن.

قارون در پست‌ترین طبقات آتش دوزخ، محشور خواهد شد، مگر آن که توبه کند و از کردار خود بازگردد».

۲۶. هم‌چنین امام علی علیه‌السلام فرمود: «**أَكْرِمُوا الخُبْزَ، فَإِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْزَلَهُ مِنْ بَرَكاتِ السَّماءِ، وَ أَخْرَجَهُ مِنْ بَرَكاتِ الأَرْضِ. قيلَ: وَ ما إِكرامُهُ؟ قالَ: لا يُقْطَعُ وَ لا يُوطَأُ**».[1]

«نان را گرامی دارید؛ چرا که خداوند متعال آن را از برکات آسمان فرستاده و از برکات زمین بیرون آورده است. گفته شد: گرامی داشت آن چیست؟ فرمود: گرامی‌داشت نان آن است که بریده نشود و زیر پا ریخته نگردد».

۲۷. و در روایت دیگر فرمود: «هرگاه نان بر سفره نهاده شد، در انتظار غذای دیگری نباشید».

۲۸. و نیز فرمود: «**أَللّهُمَّ بارِكْ لَنا فِي الْخُبزِ، وَ لا تُفَرِّقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُ، فَلَولا الخُبْزُ ما صَلَّينا وَ لا صُمْنا وَ لا أَدَّينا فَرْضَ اللهِ**».

«خداوندا ! نان را برای ما مبارک گردان و بین ما و آن جدایی نینداز. اگر نان نبود، نماز نمی‌خواندیم، روزه نمی‌گرفتیم و واجبات را انجام نمی‌دادیم».

۲۹. و فرمودند: «**كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ؛ لا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ، وَ لا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ**»[2].

«در فتنه‌ها همچون شتر کم سن و سال باش، نه پشتی دارد که سوارش شوند، و نه پستانی دارد که شیر بدوشند».

۳۰. در رابطه با وظیفه پیشوایان و روحانیون فرموده است: «**مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَاماً فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ؛ وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالاِجْلاَلِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَمُؤَدِّبِهِمْ**»[3].

---

۱. مکارم الاخلاق، آداب خوردن.

۲. نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره ۱ و ۷۳.

۳. طبیبی که باشد خودش زرد روی — مخواهید از او داروی سرخ روی

«کسی که خود را پیشوا و رهبر مردم قرار داد، باید قبل از آن که به تعلیم دیگران پردازد، خود را بسازد و تربیت کند و پیش از آن که با گفتارش تربیت کند، با عمل و کردارش تعلیم دهد، زیرا آن کس که خود را تعلیم دهد و ادب کند سزاوارتر به احترام و تعظیم است از آن که دیگری را تعلیم دهد و ادب بیاموزد».

۳۱. برای جبران گناهان بزرگ فرموده است:

«مِنْ كَفّاراتِ اَلذُّنُوبِ اَلعِظامِ اِغاثَةُ اَلْمَلْهُوفِ وَالتَّنْفِيسُ عَنِ اَلْمَكْرُوبِ»[1]؛

«از کفاره‌های جبران کننده گناهان بزرگ، به فریاد گرفتاران رسیدن، و اندوه اندوهگین را برطرف کردن است».

۳۲. در شناساندن مرکز خیر و شرّ فرمودند:

«جُمِعَ خَيْرُ اَلدُّنْيا وَالْآخِرَةِ فِي كِتْمانِ أَلْسِرِّ وَمُصادَقَةِ أَلْأَخْيارِ، وَجُمِعَ أَلشَّرُّ فِي الإِذعاعَةِ وَ مُواخاةِ أَلْأَشْرارِ»[2]؛ «تمام خیر و خوبی‌های دنیا در دو چیز نهفته است: کتمان سر، و دوستی و رفاقت با نیکان، و تمام شرّ و بدبختی در دو چیز نهفته است، افشای اسرار (نزد هر کس سفره دل را گشودن)، و دوستی و رفاقت با انسان‌های شرور».

۳۳. **مؤعظه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آستانه سفر:** شخصی عازم سفر بود، خدمت حضرت امیر علیه‌السلام عرض کرد: مرا موعظه و نصیحتی بفرمایید، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: **«اِنْ اَرَدْتَ اَلصّاحِبَ! فَأَللّٰهُ يَكْفِيكَ وَ اِنْ اَرَدْتَ اَلرَّفِيقَ! فَأَلْكِرامُ اَلْكاتِبُونَ تَكْفِيكَ وَ اِنْ اَرَدْتَ أَلْمُونِسُ! فَالْقُرآنُ يَكْفِيكَ وَ اِنْ اَرَدْتَ اَلْعِبْرَةَ! فَالدُّنْيا تَكْفِيكَ وَ اِنْ أَرَدْتَ اَلْعَمَلَ! فَالعِبادَةُ تَكْفِيكَ وَ اِنْ اَرَدْتَ اَلوَعْظَ فَالْمَوتُ يَكْفِيكَ وَ اِنْ لَمْ يَكْفِكَ ما**

---

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۲۳.

۲. سفینة البحار، ج ۷، ص ۴۳۶: ماده «کتم».

زن‌هـار مکـن تکیـه کلّـی بـر یـار — راز دل خود ز دوست پنهان می‌دار
روزی باشد که دوست، دشمن گردد — برگـردد و دشـمنی کنـد آخـر کـار

ذَكَرْتُ فَالنّارُ يَومَ اَلْقِيامَةِ تَكْفِيكَ».[۱]

«اگر همراه و همسفر می‌خواهی، خداوند تو را بس است.
اگر رفیق می‌خواهی، کرام الکاتبین تو را بس است.
اگر مونس و همزبان می‌خواهی، قرآن تو را بس است.
اگر پند و عبرت می‌خواهی، دنیا تو را بس است.
اگر عمل می‌خواهی، عبادت تو را بس است.
اگر موعظه و نصیحت می‌خواهی، مردن تو را بس است.
و اگر این همه پند و اندرز تو را بس نباشد، پس آتش قیامت تو را بس است».

۳۴. قالَ لِاِبْنِهِ حَسَنٌ علیه‌السلام: «يا بُنَيَّ اَلا اُعَلِّمُكَ اَرْبَعَ خِصالٍ تَسْتَغْنِي بِها عَنِ الطِبِّ، فَقالَ: بَلى يا اَميرَالْمُؤمِنين! قالَ: لا تَجْلِسْ عَلى اَلطَّعامِ اِلاّ وَ اَنْتَ جائِعٌ وَ لا تَقُمْ عَنِ اَلْطَّعامِ اِلاّ وَ اَنْتَ تَشْتَهِيهِ وَجَوِّدِ المَضْغَ وَ اِذا نُمْتَ فَاَعْرِضْ نَفْسَكَ عَلى الخَلاءِ فَاِذا اِسْتَعْمَلْتَ هَذا اِسْتَغْنَيْتَ عَنِ اَلْطِبِ».[۲]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فرزندش امام حسن علیه‌السلام فرمود: «فرزندم! چند خصلت به تو یاد ندهم که به واسطه آنها از طب (پزشک) بی نیاز شوی؟ عرض کرد: بلی، یا امیرالمؤمنین!

فرمود: تا گرسنه نباشی دست به خوراک دراز نکن، [غذا نخور]، پیش از آن که سیر شوی دست از خوردن باز دار، هر چه می‌خوری خوب بجو، چون خواستی بخوابی قضای حاجت کن، [خود را از بول و غائط تخلیه کن]، هرگاه این چهار عمل را به کار بستی از پزشک بی‌نیاز می‌شوی».

۳۵. و قال علیه‌السلام لابنه الحسین علیه‌السلام «**وَ اعْلَمْ أَيْ بُنَيَّ أَنَّهُ مَنْ لَانَتْ كَلِمَتُهُ وَجَبَتْ**

---

۱. جامع الاخبار، ص ۵۱۱.
۲. خصال شیخ صدوق، خصلت‌های چهارگانه، شماره ۶۰.

مَحَبَّتُهُ».[۱] «بدان ای فرزندم به طور قطع و یقین هر کس نرم‌گوی باشد دوست داشتنش واجب است».

از خوش‌سخنی لب کسی ریش نشد
با خوش‌سخنان کسی بداندیش نشد
چیزی است کلام خوش که گوینده آن
هرچند کرم نمود درویش نشد

در کشکول شیخ بهایی رحمه‌الله است که در عهد مأمون فردی که مأمور امر به معروف و نهی از منکر بود آمد نزد مأمون و با تندی و خشونت گفت: فساد زیاد شده، چرا جلوگیری نمی‌کنی؟ مأمون به او گفت: تو از موسی بن عمران علیه‌السلام بهتری؟ گفت: خیر، گفت من از فرعون بدترم؟ گفت خیر، او ادعای خدایی می‌کرد، مأمون گفت: پس بدان خدا بهتر از تو را به سوی بدتر از من فرستاد و امر کرد به نرمی با او سخن بگوید، شاید متذکر شود (یا از خوف مجازات الهی) بترسد. ﴿**اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى**﴾[۲]

أقول: و خطاب به پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ﴿**فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**﴾[۳] «با عنایت و رحمت الهی در برابر مردم نرم شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطرافت پراکنده می‌شدند».

آری از اخلاق بسیار پسندیده و با ارزش، نرم‌گویی و پرهیز از تندی و خشونت است؛ زیرا

تندی حریف خوی ملایم نمی‌شود در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست

---

۱. تحف العقول، ضمن وصیته لابنه الحسین علیه‌السلام، ص ۹۱.
۲. سورهٔ طه، آیه ۴۳.
۳. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۵۹.

سیره و آداب متقین در بیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ادب و آداب پرهیزکاران را بیان فرموده که برخی از آنها عبارتند از:

«مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ، وَ مَلْبَسُهُمُ الاِقْتِصَادُ، وَ مَشْيُهُمُ التَّوَاضُعُ. غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِمْ، وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ. نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلاَءِ كَالَّتِينَزَلَتْ فِي الرَّخَاءِ».

«۱. سخنان و گفتار متقین و پرهیزکاران پسندیده است.

۲. لباس و پوششان میانه و متوسط و متعارف است.

۳. راه رفتنشان با تواضع و فروتنی است.

۴. چشمانشان را از آنچه خدا حرام کرده است می‌پوشانند.

۵. گوش‌هایشان را وقف علم و دانش سودمند می‌کنند.

۶. در هنگام سختی و رفاه و خوشی، حالشان تفاوت نمی‌کند. [نه خود را گم می‌کنند، نه خود را می‌بازند]».

«وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ. صَبَرُوا أَيَّاماً قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً. تِجَارَةٌ مُرْبِحَةٌ يَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ. أَرَادَتْهُمُ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا، وَ أَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا».

«۷. مردم از شرّ و آزارشان در امان هستند.

۸. بدن‌هایشان لاغر است.

۹. حاجات و درخواست‌هایشان اندك است، [پرتوقع و زیاده طلب نیستند].

۱۰. دامنشان پاک است. [با عفّت و نجابت زندگی می‌کنند].

۱۱. در روزگار کوتاه دنیا، صبرکرده تا آسایش همیشگی آخرت را به‌دست آورند.

۱۲. دنیا خواست آنان را فریب دهد ولی فریب نخوردند».

«أَمَّا اللَّيْلَ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ، تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرَتِّلُونَهَا تَرْتِيلاً. يُحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَ يَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ. فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعاً، وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقاً، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصْبَ أَعْيُنِهِمْ. وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ، فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكُفِّهِمْ وَ رُكَبِهِمْ، وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ».

«۱۳. در شب برپا ایستاده، مشغول نمازند، قرآن را قسمت قسمت و با تفکر و اندیشه می‌خوانند، و داروی دردهای خود را از قرآن بدست می‌آورند.

۱۴. وقتی به آیه‌ای که در آن تشویق است، با شوق و طمع بهشت، آن را می‌خوانند، و هر گاه به آیه‌ای می‌رسند که در آن ترس از خدا است، گوشِ دل، به آن می‌سپارند، و گویا صدای شعله‌های آتش جهنم، در گوششان طنین‌افکن است، پس متواضعانه، پیشانی و دست و پا بر خاک مالیده (به سجده میروند) و از خدا نجات خود را از آتش جهنم می‌طلبند».

«وَ أَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ».

«۱۵. در روزها، دانشمند، بردبار، نیکوکار، و پرهیزکارند».

«فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ، وَ حَزْماً فِي لِينٍ، وَ إِيمَاناً فِي يَقِينٍ، وَ حِرْصاً فِي عِلْمٍ، وَ عِلْماً فِي حِلْمٍ، وَ قَصْداً فِي غِنًى، وَ خُشُوعاً فِي عِبَادَةٍ، وَ تَجَمُّلاً فِي فَاقَةٍ، وَ صَبْراً فِي شِدَّةٍ، وَ طَلَباً فِي حَلَالٍ».

«از نشانه‌های متقین این است که آنان را این گونه می‌بینی.

۱۶. در دین‌داری قوی و نیرومند هستند.

۱۷. نرم‌خو و دوراندیش هستند.

۱۸. در کسب علم و دانش حریص هستند.

۱۹. با داشتن علم، بردبار، و با توانگری، میانه‌رو هستند.

۲۰. در جستجوی کسب و روزی حلال هستند».

«يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ، وَ الْقَوْلَ بِالْعَمَلِ. تَرَاهُ قَرِيباً أَمَلُهُ، قَلِيلاً زَلَلُهُ، خَاشِعاً قَلْبُهُ، قَانِعَةً نَفْسُهُ، مَنْزُوراً أَكْلُهُ، سَهْلاً أَمْرُهُ، حَرِيزاً دِينُهُ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ، مَكْظُوماً غَيْظُهُ. الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ».

«۲۱. حلم را با علم، و سخن را با عمل می‌آمیزند. (علم و حلم، گفتار و عمل را با هم دارند).

۲۲. لغزش‌هایشان اندک، قلبشان فروتن، نفسشان قانع، خوراکشان کم، کارشان آسان است.

۲۳. خشم و غضبشان را فرومی‌خورند.

۲۴. مردم به خیرشان امیدوار، و از شرّشان در امانند».

«بَعِيداً فُحْشُهُ، لَيِّناً قَوْلُهُ، غَائِباً مُنْكَرُهُ، حَاضِراً مَعْرُوفُهُ، مُقْبِلاً خَيْرُهُ، مُدْبِراً شَرُّهُ. فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٌ، وَ فِيالْمَكَارِهِ صَبُورٌ، وَفِي الرَّخَاءِ شَكُورٌ. لاَ يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ، وَ لاَ يَأْثَمُ فِيمَنْ يُحِبُّ».

«۲۵. از فحش و سخن زشت دورند.

۲۶. نرم و ملایم سخن می‌گویند.

۲۷. خوبی و احسان آنان به همه (به دوست و دشمن) می‌رسد.

۲۸. به خاطر دوستی کسی، به گناه آلوده نمی‌شوند.

۲۹. مردم را با لقب زشت نمی‌خوانند.

۳۰. در کار ناپسند دخالت نمی‌کنند، و از محدوده حق خارج نمی‌شوند.

۳۱. دوری آنان از برخی مردم، از جهت زهد و تقوا است، و نزدیک شدنشان با برخی، از روی مهربانی و وظیفه شرعی است.

۳۲. دوری آنان، از برخی افراد، از روی تکبّر و خودپسندی نیست، و نزدیک شدن آنان به برخی افراد، از روی مکر و حیله و برای دنیا نیست».[۱]

برخی اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

لَیْسَ الْجَمالُ بِاثْوابٍ تُزَیِّنُها — اِنَّ الْجَمالَ جَمالُ الْعِلْمِ وَ الْاَدَبِ
لَیْسَ الْیَتیمُ الَّذی قَدْ ماتَ والِدُهُ — بَلِ الْیَتیمُ یَتیمُ الْعَقْلِ وَ الْحَسَبِ

«جمال و زیبایی و شخصیت به پوشیدن لباس فاخر و گران‌قیمت نیست، بلکه جمال و شخصیت به علم و ادب است».

«یتیم آن کس نیست که پدر را از دست داده، بلکه یتیم کسی است که از عقل و شخصیت بی‌بهره است».

تُؤَمِّلُ فی الْدُنْیا طَویلاً وَ لا تَدْری — اِذا جَنَّ لَیْلٌ هَلْ تَعیشُ اِلَی الْفَجْرِ
فَکَمْ مِنْ صَحیحٍ ماتَ مِنْ غَیْرِآفَةٍ — وَکَمْ مِنْ مَریضٍ عاشَ دَهْراً اِلَی دَهْرٍ
وَ کَمْ مِنْ فَتیً یُمْسي وَ یُصْبِحُ آمِناً — وَ قَدْ نُسِجَتْ اَکْفانُهُ وَ هُوَ لایَدْری

«تو ! (ای انسان) در دنیا آرزوهای طولانی داری، و حال اینکه چه بسا شب را به صبح نرسانی».

«چه بسا شخصی که بدون بیماری درگذشت. و چه بسا شخص بیمار که سال‌ها زنده ماند».

«چه بسا جوانی که با اَمن و اَمان در حال گذراندن روز و شب است، در صورتی که کفن او بافته شده و او خبر ندارد و نمی‌داند (که به مرگ ناگهانی و زودهنگام مبتلا می‌شود)».

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۳ تلخیص و گاهی نقل به معنا شد.

برخی مناجات‌های منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱. لَکَ الْحَمْدُ یاذَاالْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلی تَبارَکْتَ تُعْطی مَنْ تَشاءُ وَ تَمْنَعُ
۲. اِلهی وَ خَلاّقی وَ حِرْزی وَ موئِلی اِلَیْکَ لَدَی الْاِعْسارِ وَ الیُسْرِ اَفْزَعُ
۳. اِلهی لَئِنْ جَلَّتْ وَ جَمَّتْ خَطیئَتی فَعَفْوُکَ عَنْ ذَنْبی اَجَلُّ وَ اَوْسَعُ
۴. اِلهی تَری حالی وَ فَقْری وَ فاقَتی وَ اَنْتَ مُناجاتی الْخَفِیَّةَ تَسْمَعُ
۵. اِلهی اَجِرْنی مِنْ عَذابِکَ اِنَّنی اَسیرٌ ذَلیلٌ خائِفُ لَکَ اَخْضَعُ
۶. اِلهی لَئِنْ عَذَّبْتَنی اَلْفَ حِجَّةٍ فَحَبْلُ رَجائی مِنْکَ لایَتَقَطَّعُ
۷. اِلهی ذُنُوبی بَذَّتِ الْطّوُدَ وَ اْعتَلَتْ وَصَفْحُکَ عَنْ ذَنْبی اَجَلُّ وَ اَرْفَعُ
۸. اِلهی اَقِلْنی عَثْرَتی وَ اْمحُ حَوْبَتی فَاِنّی مُقِرٌّ خائِفٌ مُتَضَرِّعُ
۹. اِلهی لَئِنْ خَیَّبْتَنی اَوْ طَرَدْ تَنی فَما حیلَتی یا رَبِّ اَمْ کَیْفَ اَصْنَعُ
۱۰. اِلهی حَلیفُ الْحُبِّ بِاللَّیْلِ ساهِرٌ یُناجی وَ یَدْعوُ وَ الْمُغَفَّلُ یَهْجَعُ
۱۱. اِلهی فَاَنْشِرْنی عَلی دینِ اَحْمَدٍ مُنیباً تَقیّاً قانِتاً لَکَ اَخْضَعُ
۱۲. وَ لا تَحْرِمَنّی یا اِلهی وَ سَیِّدی شَفاعَتَهُ الْکُبْری فَذاکَ الْمُشَفَّعُ
۱۳. وَصَلِّ عَلَیْهِ ما دَعاکَ مُوَحِّدٌ وَ ناجاکَ اَخْیارٌ بِبابِکَ رُکَّعُ

«۱. حمد و ستایش مخصوص تو است ای صاحب جود و بزرگی و علوّ! که پاک و منزّهی، تو به هر که خواهی عطا کنی و یا بازداری.

۲. ای معبود و آفریننده و نگهدارنده و پناهگاه من! در هر سختی و آسانی به سوی تو پناه می‌برم.

۳. ای خدای من! اگر خطا و گناه من بزرگ و بسیار است عفو تو از گناه من بزرگ‌تر و وسیع‌تر است.

۴. ای خدای من! تو حال مرا و فقر و فاقه مرا می‌بینی در حالی که تو مناجات آهسته و پنهانی مرا می‌شنوی.

۵. ای خدای من! مرا از عذاب خود پناهم ده که من اسیر و خوار و خائفی هستم که برای تو خضوع و فروتنی می‌کنم.

۶. ای معبود من! اگر هزار سال مرا عذابم کنی رشته امید من از تو بریده نخواهد شد.

۷. ای خدای من! گناهان من از کوه گذشت و بالا گرفت و عفو و گذشت تو از گناه من بزرگ‌تر و بلندتر است.

۸. ای خدای من! لغزش مرا ببخش و گناهم را پاک کن که من به گناه خود اقرار دارم و (به درگاه تو) خائف و زاری کننده‌ام.

۹. ای معبود من! اگر مرا نا امید کنی و از خود برانی، ای پرودگار من! چاره‌ام چیست و چکار بکنم؟

۱۰. ای خدای من! کسی که پیمان دوستی با تو بسته در شب بیدار است و با تو راز گوید و تو را می‌خواند در حالی که شخص غافل خوابیده است.

۱۱. ای خدای من! مرا بدین احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث کن در حالی که توبه کننده و پرهیزکار و برای تو فرمانبردار و خاضع باشم.

۱۲. ای خدای من و ای مولای من! مرا از شفاعت کبرای او محروم مکن که این شفاعت مقبول تو است.

۱۳. و تا خداپرست و مؤمنی تو را می‌خواند و نیکان به درِ خانه تو، با تو راز گویند و خضوع و تواضع کنند بر او درود بفرست.

«**اِلهِي كَفى بِي عِزّاً اَنْ اَكُونَ لَكَ عَبْداً، وَ كَفى بِي فَخْراً اَنْ تَكُونَ لِيَ رَبّاً، اَنْتَ كَما اُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَما تُحِبُّ**»[1]؛ «خدایا! مرا این عزّت بس که بنده تو هستم، و مرا این افتخار بس که پروردگارم تو هستی، تو آنچنانی که من دوست دارم، پس مرا آنچنان گردان که تو دوست داری».

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۹۲.

حواریون امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در خاتمه یادی از حواریون پاک سرشت امام علی علیه‌السلام .

از امام موسی بن جعفر علیهماالسلام نقل است که فرمود:

روز قیامت ندا دهنده‌ای ندا می‌دهد، کجایند حواریون[1] علی بن ابی‌طالب[علیه‌السلام] وصیّ محمدبن عبدالله (صلوات‌الله علیه) پس **عمروبن حمق خزاعی** و **محمدبن ابوبکر** و **میثم تمار** و **اویس قرنی** برپا می‌ایستند...[2]

عَمْرو بنِ حَمِقْ

طبق روایت سابق، عمرو بن حمق خُزاعي، اولین حواری امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شمار آمده است.

روایت است که روزی عمرو بن حمق به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آب داد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق او دعا کرد و گفت: «خدایا ! عمرو بن حمق را از جوانی‌اش بهره‌مند گردان» لذا هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسنش ظاهر نشد.[3]

---

۱ . «حواریّون» جمع «حواری» از واژه «حور» به معنای شستن و سفید و تمیز کردن است، و گاهی به چیز سفید نیز اطلاق می‌شود، و فرشته بهشتی را به علت سفیدی و سفید بودنش «حوری» گویند.
اما برای علت نام گذاری اصحاب خاصّ پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین و ائمه علیهم‌السلام به این نام، احتمالات متعددی داده‌اند. از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که فرمود: «علت نام‌گذاری آنان به حواریّون این است که آنان خودشان به تمام معنی مُخْلَص (اسم مفعول) بودند، قلبی پاك، روحی با صفا داشتند و از هرگونه آلودگی منزه و مبرّا بودند به علاوه، با موعظه و نصحیت در پاکیزه ساختن و شستشوی دیگران از گناه کوشش می‌کردند «و امّا عندنا فسمیّ‌الحواریون حواریّین لأنّهم کانوا مخلَصین فی أنفسهم و مُخْلِصین لغیرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ والتذکیر» (سفینة البحار) واژه «حور» و (بحارالانوار، ج ۱۴ / ۲۷۲).

۲ . سفینه‌البحار، واژه «حور» حواري شيعة الائمة علیهم‌السلام .

۳ . نفس المهموم، و منتهی‌الآمال، در تاریخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، باب سوم.

عمروبن حمق در خدمت حضرت امیر علیه‌السلام به مقامات عالی رسید و در جنگ جمل و صفین و نهروان در رکاب آن حضرت بود.

در روایت است که به حضرت امیر علیه‌السلام گفت: من برای مال دنیا و برای پست و مقام، خدمت شما نیامدم، بلکه برای آن آمدم که شما پسر عمّ رسول خدا و أولی به مردم از خود ایشانی و شوهر فاطمه سیده نسایی، و پدر ذریّهٔ باقیه رسول خدا می‌باشی و در میان مهاجران و انصار از همه سهم بیشتری داری، به خدا اگر به من دستور دهی کوه‌های بلند را جابجا کنم و آب دریاهای ژرف را بکشم تا بمیرم و همیشه دست به شمشیر، دشمنانت را برانم و به دوستانت کمک کنم این کار را خواهم کرد و خدا تو را برتری دهد و پیروزی بخشد، در این صورت گمان ندارم حقّی که بر من داری ادا کرده باشم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خدایا ! دلش را روشن کن و به راه راست راهنمایی‌اش فرما، ای کاش ! در شیعیانم صد نفر چون تو بودند.[1]

عمرو بن حمق ساکن کوفه بود و بعد از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام از طرفداران و جزو یاران حجربن عدی محسوب می‌شد، و در جلوگیری بنی‌امیه از سبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام تلاش می‌کرد.

معاویه به عمروبن حمق نامه‌ای نوشت و از وی خواست نزد او برود، در ضمن نامه چنین نوشت: اگر تو پرهیزکار و وفادار و خوش‌رفتار باشی، بیا در ذمّه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در امانی و از حسد دلها و کینه سینه‌ها محفوظ خواهی بود، و خدا برای گواهی بس است.

ولی عمروبن حمق به معاویه اعتنا نکرد و نزد او نرفت و هنگامی که خواستند او

---

۱. نفس المهموم.

را دستگیر کنند به موصل رفت و در غاری پنهان شد و سرانجام در آن غار، مار او را گزید و شهید گردید.

مأموران که در پی او بودند، جنازه‌اش را یافتند و سر او را جدا کردند و نزد معاویه بردند.

معاویه ابتدا آن سر را به نیزه زد و سپس آن را نزد همسر عمرو بن حمق فرستاد، زن عمرو وقتی سر شوهرش را دید، آن را در دامن گرفت و گفت: مدتها است که شوهر مرا از من پنهان کردید و اکنون سر بریده او را برایم هدیه آوردید، خوشا بر این هدیه که دوستم داشت و دوستش دارم، سپس به مأموری که سر او را آورده بود گفت: از قول من به معاویه بگو: خدا خون‌خواه عمرو بن حمق می‌باشد و از انتقام خود به ویل و وایت بشتابد. کار زشتی کردی و مردی نیك و پرهیزکار را کشتی، سپس به مأمور تأکید کرد که پیام او را به معاویه برساند.

مأمور پیام او را به معاویه رساند، معاویه او را خواست و گفت: تو گوینده آن سخنان بودی؟ گفت: آری. نه از گفته‌ام برمی‌گردم و نه معذرت خواهی می‌کنم. معاویه گفت: از کشور من بیرون برو، گفت: بیرون می‌روم، کشور تو وطن من نیست، من آن را زندانی می‌دانم که در دلم جای ندارد، و مدتها است که شبها در آن، خواب به چشمم نرفته و اشکم سرازیر است و وامم (قرضم) بسیار شده و چیزی که دیده را روشن کند در آن به چشمم نخورده است.

شخصی به نام «عبدالله بن سرح کلبی» که حاضر و سخنان زن عمروبن حمق را شنید، به معاویه گفت: این زن منافق است، او را به شوهرش ملحق کن. آن بانوی شجاع و با ایمان به وی پرخاش کرد و مقداری از کردار زشت او را برشمرد و رسوایش نمود. معاویه به دربان اشاره کرد او را بیرون کند، آن بانوی محترمه گفت: **از زاده هند شگفت آید که به اشاره انگشت گراید و زبان در کام نماید، به خدا او را با سخنی سخت که چون آهن تیز باشد، شکم پاره کنم، مگر من آمنه دختر رشید نباشم؟**

امام حسین علیه‌السلام در نامه‌ای که در پاسخ معاویه نوشته است، ضمن اشاره به حیله‌گری و مکر و ظلم و پیمان شکنی معاویه، به وی چنین نوشت:

«اَوَلَسْتَ قاتِلَ عَمْرِوبْنِ الْحَمِقِ صاحِبِ رَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، اَلْعَبْدِ الصّالِحِ اَلَّذی اَبْلَتْهُ الْعِبادَة، فَنَحَل جِسْمُهُ، وَاصْفَرَّ لَوْنُهُ، بَعْدَ ما اَمِنْتَهُ وَ اَعْطَیْتَهُ مِنْ عُهُودِ اللهِ وَ مَواثیقِهِ ما لَوْ اَعْطَیْتَهُ طائِراً أَنْزَلَ عَلَیْكَ مِنْ رَأسِ الْجَبَلِ، ثُمَّ قَتَلْتَهُ جَرأَةً عَلی رَبِّكَ وَ اسْتِخْفافاً بِذلِكَ الْعَهْدِ»!

«آیا تو نیستی که عمروبن حمق صاحب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را کشتی و بنده صالحی که از کثرت عبادت لاغر شده و رنگ چهره‌اش زرد شده بود؟ با آن که او را امان دادی و عهد و پیمان خدا را منظور کردی که اگر به پرنده‌ای داده بودی از سرِ کوه به پیش تو می‌آمد و سپس بر خدا جرأت کردی و او را کشتی و آن پیمان را سبك شمردی»؟[1]

وفـا در بوسـتان آشـنایی — نمایـد ادعـای کیمیـایی
وفا عطر است اما نه بهر گل — بود سنبل نه بر هر خط و کاکل
متـاع عشـق در بـازار بسـیار — بـود بسـیار کـس آن را خریـدار
ولـی رنـگ وفـا از آن پریـده — کسـی ایـن رنـگ را هرگـز ندیـده
به یک لیلی هزاران دل گرفتار — ولی مجنون شدن کاریست دشوار

محمد بن ابوبکر

طبق روایت سابق، دومین حواری امیرالمؤمنین علیه‌السلام محمد بن ابوبکر فرزند اسماء بنت عمیس است.

اسماء در ابتدا همسر حضرت جعفر بن ابوطالب (جعفر طیار) بود، پس از جعفر به ازدواج ابوبکر درآمد و پس از ابوبکر همسر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شد.

هنگامی که به خانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد، محمد بن ابوبکر را که طفل بود همراه

---

۱. نفس المهموم.

آورد، محمد در منزل حضرت امیر علیه‌السلام تربیت و زیر نظر آن بزرگوار به حدّ رشد و کمال رسید.

روزی امام صادق علیه‌السلام محمد بن ابوبکر را یاد کرد و فرمود: «رحمت و درود خدا بر او باد! بعد فرمود: «**كانَ نِجابَتُهُ مِنْ قِبَلِ اُمِّهِ أَسماءِ بِنْتِ عُمَيسٍ لا مِنْ قِبَلِ أَبِيهِ**»؛ «نجابت و خوبی محمدبن ابوبکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس بوده است نه از جانب پدرش».[1]

از روایت مزبور استفاده می‌شود که سعادت محمد بن ابوبکر از جانب مادرش اسماء بوده است، زیرا نجابت مادر در سعادت اولاد فوق‌العاده مؤثر است.

اسماء بنت عمیس در مکه اسلام آورد و با شوهرش جعفر طیار به حبشه هجرت کرد و سال هفتم هجری به مدینه منوره هجرت کردند و پس از آن که جعفر در جنگ موته به درجه رفیعه شهادت رسید و مدتی گذشت، ابوبکر اسماء را تزویج کرد و از او محمدبن ابوبکر به دنیا آمد.

اسماء در خانه ابوبکر بود ولی علاقه و محبت شدید به فاطمه زهرا علیهاالسلام و به اهل‌بیت علیهم‌السلام داشت. در بیماری حضرت زهرا علیهاالسلام در تغسیل و تکفین آن حضرت حضور داشت و از طرفداران جدّی امیرالمومنین علی علیه‌السلام بود.

در شرح نهج‌البلاغه آمده است: در خانه ابوبکر مشورت کردند که علی بن ابی‌طالب را بکشند، پس از مشورت، قرار بر این شد که چون ابوبکر سلام نماز را بدهد، خالد بن ولید علی را ـ که در صف نماز جماعت است ـ به قتل برساند.

اسماء از این مشورت مطلع شد، جاریه خود را به خانه حضرت امیر علیه‌السلام فرستاد و گفت: برو و این آیه را برای حضرت تلاوت کن: ﴿**إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ**﴾[2]؛ «گروهی در کار تو مشورت می‌کنند که تو را به قتل

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۵۸۵.
۲. سوره قصص، آیه ۲۰.

رسانند، پس خارج شو من در باره تو از خیرخواهانم».

جاریه آیه را نزد امام علیه‌السلام قرائت کرد، حضرت فرمود: برو به اسماء بگو: «**فَمنْ يَقْتُلُ النّاكِثِينَ وَالقاسِطِينَ وَالْمارِقِينَ وَ اِنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُم وَ اِنَّ اللّهَ بالِغُ آمِرِه**». «اگر مرا بکشند پس با اصحاب جمل و صفین و نهروان چه کسی می جنگد؟ همانا خداوند متعال بین من و ایشان حائل خواهد شد و امر خود را تا به آنجا که می خواهد می رساند».

پس جاریه آنچه شنیده بود به اسماء بازگو کرد و اسماء یقین حاصل کرد که قادر بر قتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیستند. و سرانجام ابوبکر پیش از سلام نماز از دستوری که به خالد داده بود پشیمان شد، و قبل از این که سلام نماز را بدهد گفت: «**یا خالد لا تفعل ما امرتك**»، (ای خالد آنچه را به تو دستور داده بودم، انجام نده) پس از آن سلام نماز را گفت.[1]

خلاصه این که محمد بن ابوبکر علاوه بر چنان مادری، در کنار امیرالمؤمنین تربیت شد، و پدری غیر از آن حضرت نمی‌شناخت، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز فرمود: محمد فرزند من است از صلب ابوبکر.

روایت شده که محمد پسر ابوبکر بر سر قبر پدرش این اشعار را انشا کرد و خواند:

يا أَبَانا قَدْ وَجَدْنا ما صَلَحَ — خابَ مَنْ أَنْتَ أَبُوهُ وَاَفْتَضَحَ
اِنَّما أَنْقَذَنِي مِنْكَ اَلَّذِي — اَنْقَذَ اَلدُّرَّ مِنَ اَلماءِ اَلمَلَحِ
يا بَنِي الزَّهراء أَنْتُم عُدَّتِي — وَ بِكُمْ فِي الْحَشْرِ مِيزانِي رَجَحَ
وَ إذا صَحَّ وِلائِي فِيكُم — لا أُبالِي أَيّ كَلْبٍ قَدنَبَح[2]

ای پدر! آنچه راه صلاح و درستی بود، (در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام) پیدا کردیم،

---

۱. ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۰۸.

۲. سفینة البحار، واژه «حمد»، محمد بن أبی بکر.

زیانکار و رسوا کسی است که پدرش تو باشی.

مرا از صلب تو بیرون آورد آن (خدایی) که مروارید را از آب شور بیرون آورد.

آیا تو عهد خلافت را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خم فرمود فراموش کردی؟

آیا در آن روز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره تو وصیت کرد یا در مورد آنکه درهای خیبر را گشود؟

فردای قیامت، در محشر چه عذری می‌آوری (که خلافت را غصب کردی) وای بر تو چون حق آشکار شود.

و از پروردگار آسمان بر تو رسوایی و خواری باد تا هر زمانی که کبوتری نوحه کند و یا بخواند.

ای فرزندان فاطمه علیهاالسلام شمایید پناهگاه من و به وسیله ولایت شما در محشر میزان اعمال نیك من سنگین خواهد بود.

و چون دوستی و اخلاص من بر شما سالم و بی‌عیب باشد، باکی ندارم چه سگی پارس کند.

محمد بن ابوبکر در جنگ جمل و صفّین حضور داشت و بعد از صفّین امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را به حکومت مصر نصب فرمود.

شهادت محمد بن ابوبکر

پس از آن که معاویه از جنگ صفین برگشت، بر آن شد که حکومت مصر را از محمد بن ابوبکر بگیرد و به عمروعاص بدهد. به این منظور عمروعاص را با شش هزار نفر به جنگ محمد و گرفتن مصر فرستاد.

این عدّه با گروهی که طرفدار عثمان بودند همدست شده با محمّد جنگ کردند و او را دستگیر و در حالی که تشنه بود او را کشتند و جنازه او را در شکم الاغ مرده‌ای گذاشتند و آن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند.

محمد هنگام شهادت بیست و هشت سال داشت.

چون خبر شهادت و کیفیت کشتن و آتش زدن جنازه او به مادرش رسید از شدت ناراحتی و غصّه و غضب، از پستانش خون چکید.[۱] و خواهرش عایشه قسم خورد تا زنده است غذای پخته نخورد (پختنی نخورد) و بعد از هر نمازی به معاویه و عمرو عاص و کسانی که در کشتن محمد دست داشتند، نفرین می‌کرد.[۲]

حزن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر قتل محمد

چون خبر شهادت محمد به حضرت امیر علیه‌السلام رسید سخت محزون و اندوهناك شد و خبر قتل او را برای ابن عباس به بصره این گونه نوشت:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِيبَكْرٍ ـ رحمه‌الله ـ قَدِ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَداً نَاصِحاً وَ عَامِلاً كَادِحاً، وَسَيْفاً قَاطِعاً، وَ رُكْناً دافِعاً. وَ قَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلَى لِحاقِهِ، وَ أَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ، وَ دَعَوْتُهُمْ سِرّاً وَجَهْراً، وَ عَوْداً وَ بَدْءاً.

فَمِنْهُمُ الْآتِي كَارِهاً، وَ مِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ كَاذِباً، وَ مِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلاً. أَسْأَلُ اللهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجاً عَاجِلاً؛ فَوَاللهِ لَوْ لاَ طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ، وَ تَوْطِينِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ، لَأَحْبَبْتُ أَلاَّ أَلْقَى مَعَ هؤُلاَءِ يَوْماً وَاحِداً، وَ لاَ أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَداً».

«اما بعد... همانا مصر به دست دشمن گشوده شد، و محمد بن ابی‌بکر ـ که خدا رحمتش کند ـ به شهادت رسید، این مصیبت را به حساب خداوند می‌گذاریم و اجر آن را از خدا مسألت داریم. (مصیبت) فرزندی ناصح، و کارگزاری تلاشگر و کوشا، شمشیر برنده و ستونی بازدارنده، من مردم را به ملحق شدن به او و همکاری‌اش تشویق و تحریص کردم و به آنان فرمان دادم که پیش از وقوع حادثه به کمک او بشتابند، و آنان را آشکارا و پنهانی، بار اول وبارها [به حرکت به سوی او] دعوت کردم. عده‌ای با اکراه

---

۱ . سفینة البحار، واژه «حَمَدَ»، محمد بن أبی بکر.

۲ . منتهی الآمال، باب سوم در تاریخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام .

آمدند و گروهی به دروغ خود را به بیماری زدند و گروه سوم افرادی بودند که با بی اعتنایی بر جای خود نشستند، از خداوند متعال تقاضا می‌کنم که برای نجات من از این گونه افراد هر چه زودتر گشایشی قرار دهد. به خدا سوگند! اگر علاقه نداشتم که هنگام پیکار با دشمن به شهادت برسم و خود را برای مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم روبرو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم».[۱]

ابن عبّاس چون بر شهادت محمد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت گفت. یکی از مأموران امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شام آمد و گفت: یا امیرالمومنین! خبر قتل محمد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان مردم شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحو شادمان ندیدم. حضرت فرمود: اندوه ما بر قتل او به قدر شادی ایشان است بلکه اندوه ما چندین برابر زیادتر است. و روایت است که در حق محمّد فرموده: «**اِنَّهُ کانَ لی رَبیباً، وَ کُنْتُ لَهُ والِداً، اُعِدُّهُ وَلَداً.**» همانا محمد برای من ربیب (فرزند همسر) بود و من برای او پدر بودم و او را فرزند خود به حساب می‌آوردم.[۲]

میثم تمار

در روایت سابق سومین حواری امیرالمومنین علیه‌السلام میثم تمار به شمار آمده است.

میثم، فرزند یحیی بود، از سرزمین «نهروان» که منطقه‌ای میان عراق و ایران است، بعضی او را ایرانی و از مردم فارس دانسته‌اند. میثم غلام زنی بود، حضرت امیر علیه‌السلام او را از آن زن خرید و آزادش کرد.[۳]

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۳۵.

۲. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۵۶۶.

۳. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۱.

حضرت امیر علیه‌السلام از او سؤال کرد نامت چیست؟

عرض کرد: «سالم» نام دارم.

حضرت فرمود: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به من خبر داده که پدرت تو را میثم نام نهاده است. لذا برگرد به آن نام که پدرت بر تو نهاده است.

میثم گفت: بلی چنین است و از آن به بعد او را میثم صدا زدند.[۱]

میثم با لقب «تمّار» (خرما فروش) شناخته و معروف شده است به لحاظ این که در کوفه خرما فروش بود.

روزی حضرت امیر علیه‌السلام درب دکان او آمد و به جای او نشست و او را دنبال کاری فرستاد. یک مشتری برای خرید خرما مراجعه کرد، حضرت فرمود: پول را بگذار و خرما بردار... هنگامی که میثم برگشت و از معامله با خبر شد، دید که پول آن مشتری تقلّبی است، به حضرت امیر علیه‌السلام تقلّبی بودن پول را گزارش کرد، آن حضرت فرمود: او هم خرما را تلخ خواهد یافت.

در همین گفتگو بودند که آن مشتری، خرما را بازگرداند و گفت: این خرما تلخ است.[۲]

میثم از خواصّ اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از اصفیاء و رازداران آن حضرت به شمار می‌آمد، و حضرت امیر علیه‌السلام او را به اندازه‌ای که قابلیّت و ظرفیّت داشت علم و دانش تعلیم فرمود. او را بر اسرار خفیّه و اخبار غیبیّه مطلّع فرمود.

ابوخالد تمّار گوید: روز جمعه‌ای با میثم در کشتی نشسته بودیم که ناگهان باد سختی وزیدن گرفت. میثم گفت: این باد «عاصف» است و خبر مرگ معاویه را می‌دهد که هم اکنون مرد و به هلاکت رسید.

یک هفته بعد، از شام خبر رسید که معاویه روز جمعه گذشته فوت کرد و مردم

---

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۳.

۲. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۶۸.

با پسرش یزید بیعت کردند.[۱]

همچنین از سرنوشت خود و رفقایش با خبر بود و گاهی برای آنان پیشگویی می‌کرد، از نحوه شهادتها و سرنوشتها با اطلاع بود و اینها از علومی بود که حضرت امیر علیه‌السلام به او آموخته بود، و به همین جهت او را «عالم به بلایا و منایا» می‌دانستند.

میثم از قیام مختار و شهادت خود خبر داد

پس از شهادت حضرت مسلم، ابن زیاد میثم و مختار را دستگیر و زندانی کرد، میثم به مختار گفت: تو از زندان رها می‌شوی و به خون خواهی حسین بن علی علیهماالسلام قیام خواهی کرد و همین شخص را ـ ابن زیاد ـ که ما را زندانی کرده و مرا می‌کشد، خواهی کشت.

ابن زیاد مختار را از زندان طلبید تا او را به قتل برساند که در همین اثنا قاصدی از سوی یزید همراه نامه‌ای فرا رسید، در آن نامه، دستور آزاد کردن مختار بود، ابن زیاد طبق دستور، مختار را رها کرد و میثم را به دار آویخت.[۲]

روزی، میثم در مجلس بنی‌اسد با حبیب بن مظاهر ملاقات کرد، مقداری با هم گفتگو کردند، در پایان، حبیب بن مظاهر گفت: گویا پیرمرد خرمافروشی را می‌بینم که در راه دوستی فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به دار می‌آویزند و شکمش را می‌درند (اشاره به شهادت میثم).

میثم نیز گفت: من هم گویا مردی سرخ‌روی را می‌بینم که برای یاری فرزند دختر پیامبرش قیام می‌کند و کشته می‌شود و سرش در کوفه گردانده می‌شود. (اشاره به شهادت حبیب بن مظاهر در کربلا).

---

۱. رجال کشی، ص ۸۰، منتهی الآمال، باب سوم، در تاریخ امیرالمومنین علیه‌السلام.

۲. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۵.

پس از این گفتگو از هم جدا شدند و رفتند.

اهل آن مجلس که آن دو را به دروغ متّهم می‌کردند، هنوز پراکنده نشده بودند که «رُشَیْد هَجَری» یکی از یاران امام علیه‌السلام فرا رسید و سراغ میثم و حبیب را از آنان گرفت. گفتند: این جا بودند و شنیدیم که چنین و چنان می‌گفتند. گفت: خدا میثم را رحمت کند! فراموش کرد این را به گفته‌اش بیفزاید که به آن کس که سر بریده حبیب را به کوفه می‌برد، صد درهم بیشتر داده می‌شود، و رفت. آنان گفتند: این دیگر از آن دو نفر هم دروغگوتر است! ولی چند روزی نگذشت که میثم را بر دار آویخته دیدیم و سر حبیب را هم پس از کشتنش آوردند و هر چه را که آن دو نفر گفته بودند به همان صورت اتفاق افتاد.[1]

میثم همراه علی علیه‌السلام در صحرا

میثم نقل کرده است که: شبی مولایم امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرا با خود به صحرای بیرون کوفه برد تا این که به مسجد «جعفی» رسید، پس رو به قبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و پس از سلام نماز تسبیح گفت و دستها را بر زمین گذاشت و این گونه دعا کرد: «**اِلهی کَیْفَ اَدْعُوكَ وَ قَدْ عَصَیْتُكَ؟ وَ کَیْفَ لا اَدْعُوكَ وَ قَدْ عَرَفْتُكَ وَ حُبُّكَ فی قَلْبی مَکینٌ؟ مَدَدْتُ اِلَیْكَ یَداً بِالذُّنُوبِ مَمْلُوَّة وَ عَیْناً بِالرَّجاءِ مَمْدُودَة، اِلهی اَنْتَ مالک الْعَطایا وَ اَنَا اَسیرُ الْخَطایا.**»؛ «خدایا چگونه بخوانمت؟ در حالی که نافرمانی‌ات کرده‌ام، و چگونه نخوانمت؟ که تو را شناخته‌ام و دلم خانه محبت تو است، دستی پر گناه و چشمی پر امید به سویت آورده‌ام...»

سپس به سجده رفت و صورت بر خاک نهاد و صد بار گفت: العفو، العفو. پس از آن برخاست و از مسجد بیرون رفت. من نیز در پی آن حضرت بودم تا به صحرا

---

۱. سفینة البحار، واژه «حبب» حبیب بن مظاهر، نفس المهموم.

رسیدیم، آن گاه پیش پای من خطی کشید و فرمود: از این خط تجاوز مکن. و خود رفت و آن شب، شب تاریکی بود، من با خود گفتم که مولای خودت را در این صحرا تنها گذاشتی با آن که دشمن بسیار دارد. پس برای تو چه عذری نزد خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهد بود؟ به خدا قسم! که در عقب او خواهم رفت تا از او باخبر باشم و اگر چه مخالفت امر او خواهم کرد. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا او را در حالی یافتم که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می‌کند. همین که حضور مرا احساس کرد، فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم. فرمود: آیا امر نکردم تو را که از خطّ خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولای من! از دشمنان تو ترسیدم بر تو، پس دلم طاقت نیاورد. فرمود: آیا شنیدی چیزی از آن چه می‌گفتم: گفتم: خیر. آن حضرت این اشعار را برایم خواند:

وَ فِی الصَّدرِ لِباناتٍ — اِذا ضاقَ لَها صَدْري
نَکَتُّ الأرضَ بِالکفِّ — وَ اَبْدَیت لَها سِرّي
فَمَهْما تَنْبتُ الأرضُ — فَذاكَ النّبْتُ مِنْ بذرِي

«در سینه‌ام اسراری است که هرگاه سینه‌ام احساس تنگی می‌کند، زمین را با دست کنده، و راز خویش را با زمین در میان می‌گذارم، وقتی زمین می‌روید، آن گیاه، از بذر و دانه‌ای است که من کاشته‌ام...».[1]

امام علیه‌السلام خبر شهادت میثم را به او می‌دهد

روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به میثم فرمود: چه خواهی کرد آن روز که فرزند ناپاک بنی‌امیه ـ عبیدالله زیاد ـ از تو بخواهد که از من تبرّی و بیزاری بجویی؟

میثم گفت: به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۰.

امام علیه‌السلام فرمود: در غیر این صورت، به دارت می‌زنند و تو را می‌کشند و بعد از سه روز که در بالای دار باشی امر می‌کنند لجام به دهانت زنند و پس از آن نیزه‌ای بر پهلویت فرو برند که خون از دهن و دماغت جاری گردد و بعد از آن از دنیا بروی.

میثم گفت: صبر و بردباری خواهم کرد، اینها در راه خدا کم است.

حضرت فرمود: در اثر تحمل این گونه مصائب در بهشت با من در یک درجه خواهی بود، بعد حضرت او را به درب خانه عمروبن حریث آورد و فرمود: تو را به چوب این درخت خرما به دار می‌زنند.

از آن روز به بعد میثم به درب خانه عمروبن حریث می‌آمد و زیر آن درخت نماز می‌خواند و می‌فرمود: ای نخیله! (ای درخت خرما) تو برای من و من برای تو آفریده شده‌ایم و به عمرو بن حریث می‌فرمود: آن گاه که ما همسایه تو شدیم با ما نیکو رفتار کن، عمرو خیال می‌کرد میثم قصد دارد منزل همسایه او ابن مسعود یا ابن حکم را خریداری کند، هنگامی که میثم را به آن درخت بر دار زدند، عمرو بن حریث مراد او را فهمید و دستور داد زیر دار میثم را آب و جاروب کنند و از عطریات خوش بو سازند.

سفر میثم به مکه و مدینه

میثم سال‌های آخر عمرش به مکه مشرف شد و پس از مراسم حج به مدینه رفت، در دیداری که با امّ سلمه همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت خود را معرفی کرد. امّ سلمه گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بارها تو را یاد می‌کرد و سفارشت را به علی علیه‌السلام می‌فرمود.

میثم از حال امام حسین علیه‌السلام جویا شد، امّ سلمه گفت: به اطراف مدینه رفته است، او نیز همواره تو را یاد می‌کرد.

میثم گفت: من نیز به یاد آن بزرگوار هستم، به او بگو دوست داشتم به شما سلام بدهم. من برمی‌گردم به کوفه و به خواست خدا یکدیگر را نزد خدا دیدار می‌کنیم.

ام سلمه با عطر محاسن میثم را معطر کرد.

میثم گفت: به زودی ریشم با خون رنگین خواهد شد.[۱]

دستور بازداشت میثم

میثم در کوفه، مورد احترام بود و شخصیت اجتماعی‌اش موقعیت او را از هر جهت، حسّاس کرده بود. از سفر حج به سوی کوفه برمی‌گشت که «ابن زیاد» دستور دستگیری او را قبل از رسیدن به شهر صادر کرد. این در حالی بود که مسلم بن عقیل در کوفه به شهادت رسیده و تشنّج و اضطراب، کوفه را فراگرفته بود و شیعیان سرشناس و چهره‌های برجسته هوادار اهل‌بیت علیهم‌السلام، تحت تعقیب یا در زندان بودند و زمینه برای اعتراضها و شورشها فراهم بود.

«عریف» به همراه صد نفر از مأموران، برنامه دستگیری میثم را قبل از ورودش به کوفه، تدارك دیدند. ابن زیاد او را تهدید کرده بود که اگر میثم را دستگیر نکند، خودش به قتل خواهد رسید. عریف به «حیره» آمد و با همراهانش در انتظار رسیدن میثم بود. میثم را در همان جا، پیش از آن که پایش به خانه برسد دستگیر کردند. میثم به مأموران، حوادثِ آینده و چگونگی شهادتِ خویش را بازگو کرد.

میثم گرچه در آن روز، پیرمردی سالخورده بود که بر استخوان‌هایش جز پوستی باقی نمانده بود[۲] و از نظر جسمی، تحلیل رفته بود، اما از نظر شهامت و زبان گویا و فصیح و ایمان راسخ، در حدّی بود که ابن زیاد را، با آن همه قدرت و نیرو، به وحشت افکنده بود؛ به همین جهت برای بازداشتِ این پیرمرد جواندل و توانمند، صد مأمور را بسیج ساخته بود.

مأموران میثم را به کوفه وارد کردند. به عبیدالله بن زیاد خبر دادند که میثم اسیر

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۲.

۲. نفس المهموم.

و گرفتار شده است. در معرّفی میثم به ابن زیاد گفتند که: او از نزدیکترین و برگزیده‌ترین یارانِ ابوتراب، علی علیه‌السلام است.

ابن زیاد گفت: وای بر شما! کار این مردِ عجمی به این جا رسیده است؟! بیاوریدش...! میثم را از بازداشتگاه به حضور والی کوفه آوردند.

ابن زیاد، برای آزمودن روحیه میثم و گفتگو با او پرسید:

ـ پروردگارت در کجاست؟

میثم گفت: در کمین ستمگران... که تو یکی از آنانی.

ابن زیاد گفت: با این که عجم هستی با من این گونه سخن می‌گویی؟! به من خبر داده‌اند که تو با «ابوتراب» بسیار نزدیک بوده‌ای!

میثم گفت: آری، درست گفته‌اند.

ابن زیاد گفت: باید از علی تبرّی بجویی و با ابراز تنفّر از او، او را به زشتی یاد کنی وگرنه دست‌ها و پاهایت را بریده و بر دار می‌آویزم.

میثم در مقابل این تهدید گفت: علی علیه‌السلام به من خبر داده است که مرا به دار می‌آویزی.

ابن زیاد برای جبران این وضع نامطلوب که پیش آمده بود، گفت: وای بر تو! با سخنان علی درخواهم افتاد. (بر خلاف آن پیشگویی عمل خواهم کرد.)

میثم گفت: چگونه؟ در حالی که این خبر را علی علیه‌السلام از پیامبر و او از جبرئیل و جبرئیل هم از طرف خدا بیان کرده است. به خدا سوگند! از مکانی هم که در آن به دار آویخته می‌شوم به خوبی آگاهم که در کجای کوفه است، و من نخستین مسلمانی هستم که در راه اسلام بر دهانم لجام زده خواهد شد.

ابن زیاد با شنیدن این سخن، بیشتر برآشفت و گفت: به خدا قسم! دست و پایت را قطع کرده و زبانت را رها می‌گذارم تا دروغ مولایت و دروغ تو آشکار شود. و

همان دم دستور داد که دست و پایش را قطع کنند و بر دارش آویزند.[۱]

و آن چنان که خواهیم دید، ابن زیاد نتوانست زبان میثم را رها و گویا ببیند، و به قطع آن هم دستور داد.

میثم بالای دار

برای مردان خدا فرازدار، سکوی رفیع و افراشته‌ای برای معراج است.

به دار آویختنِ فرزانگان و غیور مردان به همان اندازه که برای قدرتهای خودکامه باطل، دلیل ضعف و هراس از آشکار شدن حق و تابش نور فضیلت و راستی است؛ برای شهیدانِ مصلوب، سرمایه عزّت و سند افتخار است. میثم را به جرم حقگویی و حمایت از خطّ راستینِ علوی و سازش نکردن با سلطه جبارانه یزیدی به سوی چوبه دار بردند.

میثم را به دار آویختند. میثم مرگ را به چیزی نمی‌گرفت و چنان عادی و بی‌اعتنا، آن را تلقّی می‌کرد که بر خشم دشمن می‌افزود. میثم تمّار بر فراز دار با صدایی رسا مردم را برای شنیدن حقایق اسلام و احادیث سرّی علی علیه‌السلام فرا می‌خواند.[۲]

میثم می‌گفت: هر کس می‌خواهد حدیث مکنون و ارزشمند علی علیه‌السلام را بشنود، پیش از آن که کشته شوم بیاید. من شما را از حوادث آینده خبر می‌دهم. مردم مشتاق، پیرامون او جمع می‌شدند. میثم از فراز منبرِ «دار» برای انبوه جمعیت سخن می‌گفت. فضایل و شایستگی‌های اهل‌بیت پیامبر و دودمان

---

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۳؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۴.

۲. در گذشته به دار آویختن، بیشتر به این صورت بود که شخص را با طناب از دار می‌آویختند تا بر اثر فشار طناب و گرسنگی پس از چند روز جان می‌داد.

علی علیه‌السلام را بازگو می‌کرد و خیانت‌ها و فسادهای بنی‌امیّه را فاش می‌ساخت.

بیان حقایق و افشاگری‌های میثم، در آخرین لحظه‌های حیات و از بالای دار، چنان مؤثّر و تکان‌دهنده بود که به «ابن زیاد» خبر دادند: این بنده، شما را رسوا کرد. گفت: به دهانش لجام بزنید. و میثم اولین کسی بود که در راه اسلام بر دهانش لجام زده شد.[۱]

پس از آن، زبان حقگوی او را، که به صراحتِ روز، و به بُرّندگی شمشیر بود، بریدند. آن کس که مأمور بریدن زبانش بود، به میثم گفت: هر چه می‌خواهی بگو! امیر فرمان داده است که زبانت را قطع کنم. میثم گفت: فرزند زنِ تبهکار ـ عبیدالله بن زیاد ـ خیال کرده است که می‌تواند من و مولایم را دروغگو معرّفی کند! این است زبان من.

و آن مزدور، زبان میثم را از کامش برآورد...[۲]

میثم به همان حالت بود، تا این که روز بعد، از بینی و دهان او خون غلیظ می‌آمد و بدین صورت، طبق آن پیشگویی، موی سفید صورتش با خون سرخ، رنگین شد.

روز سوم، مردی نزدیک میثم آمد و با نیزه به او اشاره کرد و گفت: به خدا قسم می‌دانم که اهل عبادت بودی و شبها را به مناجات به سر می‌بردی. آن گاه با نیزه، چنان ضربتی بر پهلو یا شکم میثم فرودآورد که پیکرش دریده شد و جان پاک آن اسوه صبر و مقاومت و رشادت به افلاک شتافت و میثم با روح بلندش معراجی والاتر را آغاز کرد؛ که هم اکنون نیز، آن پرواز معنوی ادامه دارد و با هر درودی که از سوی خداجویان پاکدل و وارسته، نثار آن شهیدِ راه فضیلت می‌گردد، مقام و رتبه‌اش در فردوسِ اعلا و نزد پروردگار، بالاتر می‌رود.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۴؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۵.
۲. همان.

علی گویی علی جویی نه در غم — علی را شیعه هستی نه چو میثم
که بتوان دست و پای او بریدن — ولی نتوان وفای او بریدن
نگردد مدح شه او را فراموش — بُرند از او زبان یعنی که خاموش
علی را عاشق صادق سعید است — که از خون گلویش روسفید است
مگو حجر و رشید و عمرو و قنبر — بگو عشاق داماد پیمبر
بگو آنان که در عشق و وفایش — به جان کردند جان خود فدایش
تو در پاکیزه خویی یار او باش — به پرهیز و ورع همکار او باش
اَعِینُونِي ندای سرور توست — خدا ترسی شعار رهبر توست

دفن و مزار میثم

پیکر پاک و مطهر میثم پس از شهادتش بر سر دار بود. ابن زیاد برای اهانت بیشتر به میثم، اجازه نداد که بدن مقدّس او را فرود آورده و به خاک بسپارند؛ به علاوه می‌خواست با استمرار این صحنه، زهر چشم بیشتری از مردم بگیرد و به آنان بفهماند که سزای مدافعان و پیروان علی علیه‌السلام چنین است، ولی غافل از آن بود که شهید، حتی پس از شهادتش هم، راه نشان می‌دهد، الهام می‌بخشد، امید می‌آفریند و مایه ترس و تزلزل حکومتهای جور و ستم است.

هفت تن از مسلمانان غیور و متعهّد که از همکاران او و خرمافروش بودند، این صحنه را نتوانستند تحمّل کنند که میثمِ شهید، همچنان بالای دار بماند؛ آنان، هم پیمان شدند تا پیکر شهید را برداشته و به خاک بسپارند. برای غافل ساختنِ مأمورانی که به مراقبت از جسد و دار مشغول بودند، تدبیری اندیشیدند و نقشه را به این صورت عملی ساختند که: شبانه در نزدیکیهای آن محلّ، آتشی افروختند و تعدادی از آنان بر سر آن آتش ایستادند.

نگهبانان، برای گرم شدن به طرف آتش آمدند، در حالی که چند نفر دیگر از

دوستانِ شهید، برای نجات پیکر مقدّس «میثم» از آتش دور شده بودند، طبیعتاً، مأمورانی که در روشنایی آتش ایستاده بودند، چشمشان صحنه تاریك محلّ دار را نمی‌دید. آن چند نفر، خود را به جسد رسانده و آن را از روی چوبه دار بازکردند و آن را در محلّ برکه آبی که خشك شده بود دفن کردند.

صبح شد. مأموران جنازه را بر دار ندیدند؛ خبر به «ابن زیاد» رسید. ابن زیاد می‌دانست که مدفن او مزار هواداران علی علیه‌السلام خواهد شد. از این رو جمع انبوهی را برای یافتنِ جنازه میثم، مأمور تفتیش و جستجوی وسیعِ منطقه ساخت، ولی آنان هر چه گشتند، اثری از جنازه نیافتند و مأیوس گشتند.[1]

اویس قرنی

در روایتی که سابقاً از حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام نقل کردم، چهارمین شخص از حواریّون امیرالمؤمنین علیه‌السلام، اویس قرنی است.

اویس اهل یمن بوده و در بیابان برای مردم شترچرانی می‌کرده است و با اجرت آن زندگی و مخارج خود و مادرش را تأمین می‌کرد.

اطاعت اویس از مادر و عبادات او:

روزی اویس به مادرش گفت: اجازه بده به مدینه بروم تا پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کنم. مادرش گفت: اجازه می‌دهم به شرط این که بیش از نصف روز در مدینه توقف نکنی، اویس پس از کسب اجازه از مادر، راهی مدینه شد، چون به خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، امّ‌سلمه گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سفر است. اویس پس از نصف روز، بدون این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کند، به یمن بازگشت. در هنگام بازگشت به اُمّ‌سلمه گفت: سلام مرا به رسول خدا برسانید و بگویید شخصی به نام «اویس» از

---

۱. رجال کشی، ص ۸۳.

یمن، به قصد دیدار و زیارت شما آمده بود، چون شما تشریف نداشتید و مادرش هم اجازه ماندن بیش از نصف روز نداده بود، لذا مراجعت کرد.

هنگامی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از سفر برگشت و وارد خانه شد فرمود: این نور کیست که در این خانه می‌بینم؟ ام‌سلمه داستان اویس را نقل کرد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اویس این نور را در خانه ما هدیه گذاشت و رفت.

اویس روزها شتران مردم را به چرا می‌برد و شب هنگام که شترها را بازمی‌گرداند، ابتدا با کمال مهربانی به مادرش توجه می‌کرد و نیازهای او را تأمین می‌کرد، و سپس به عبادت مشغول می‌شد، یک شب می‌گفت: امشب شب رکوع است و شب را تا صبح به رکوع به سر می‌برد، و شب دیگر می‌گفت: امشب شب سجده است و شب را تا صبح به سجده به سر می‌برد، به او گفتند خسته نمی‌شوی؟ فرمود: ای کاش! روزگار تمامش یک شب بود تا آن که یک شب را به یک سجده به سر می‌بردم.

اشتیاق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دیدن اویس

روایت است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحابش فرمود: «**تَفُوحُ رَوائِحُ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ قَرَنْ، واشَوقاهُ اِلَيْكَ يا اُوِيْس القَرَنْ! أَلا وَ مَنْ لَقِيَهُ فَلْيَقْرَئهُ مِنّى السَّلامَ**».

«**فَقِيلَ: يا رَسُولَ اللهِ! وَ مَنْ اُويسَ القَرنِي؟ فَقالَ: اِنْ غابَ عَنْكُم لَمْ تَفْتَقِدُوهُ، وَ إِنْ ظَهَرَ لَكُمْ لَمْ تَكتَرِثُوا بِه، يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فِي شَفاعَتِه مِثْلُ رَبِيعَةِ وَ مَضَرِ، يُؤْمِنُ بِي وَ لا يَرانِي، وَ يُقْتَل بَيْنَ يَدَي خَلِيفَتي أميرُالْمُؤمِنينَ عَلىُّ بْنُ اَبِى طالبٍ عليه‌السلام فِي صَفّينَ**».[1]

«رایحه‌های بهشت از جانب قرن می‌وزد، چه قدر اشتیاق دیدن تو را دارم ای اویس! [سپس فرمود: ای اصحاب من] آگاه باشید! هر یک از شما اویس را ملاقات کرد سلام مرا به او برساند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۵۵.

گفته شد: یا رسول‌الله! اویس قرن کیست؟ [که شما تا این اندازه به او اظهار عشق و محبت می‌کنید؟]، فرمود: اگر اویس از نظر شما غایب است در نظر من حاضر است، و اگر بر شما وارد شود به او اعتنا نمی‌کنید، [زیرا او وضع ظاهری جالب توجه ندارد]، ولی به واسطه شفاعت او به مقدار طایفه «ربیعه» و «مضر»، [که دو قبیله بزرگند] وارد بهشت می‌شوند، او به من ایمان آورده، و حال این که مرا ندیده است، او در رکاب خلیفه من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، در صفّین کشته می‌شود».

محدّث قمی فرموده است: اویس قرنی از بهترین تابعان و یکی از زهاد ثمانیه بلکه افضل ایشان است و آخرین فرد از آن صد نفر است که در صفّین با حضرت امیر علیه‌السلام بیعت کردند به بذل جانشان در رکاب مبارک آن جناب، و پیوسته در خدمت آن حضرت جنگ کرد تا شهید شد.

نیز نقل کرده است که: روزی عمر بن خطاب زهد اویس را دید و او را ستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت: آن کس را که عقل باشد به این معامله و خرید و فروش رضایت ندهد (شخص عاقل حاضر نمی‌شود ریاست و خلافت تو را حتّی به ازای یک قرص نان هم بخرد) و اگر تو راست می‌گویی خلافت را رها کن و برو تا هر کس که خواست به عهده بگیرد. عمر گفت: مرا دعا کن، اویس گفت: من بعد از هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا می‌کنم، اگر تو مؤمن باشی دعای من شامل حال تو نیز می‌شود، و الاّ من دعای خود را ضایع نمی‌کنم.[1]

آری، اویس قرن، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ندید و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اظهار شوق دیدن وی را می‌کرد، و به اصحابش سفارش کرد سلام او را به اویس برسانند، و از مقامات والای اویس و از بهشتی بودن وی، و از شفاعت کردنش، و از شهادت او اصحاب

---

۱. منتهی الآمال، باب سوم، در تاریخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

خود را آگاه ساخت. و سرانجام اویس در رکاب امام زمانش امیرالمؤمنین علیه‌السلام به درجه رفیعه شهادت رسید.

سبب رسیدن اویس به آن مقامات

اکنون این پرسش مطرح است که چه شد اویس شترچران به آن مقام و منزلت رسید؟

پاسخ این است که: اگر در روایات مربوط به اویس توجه شود معلوم می‌گردد که سبب رسیدن او به این مقامات تحصیل رضایت مادر و ایمان و عبادات و زهد و تقوای او بوده است.

رفتار و ایمان و عبادت و زهد، انسان شترچران را به آن درجه می‌رساند که اشرف انبیاء، شخص اول عالم امکان، پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله، اظهار شوق دیدن او را می‌کند و به اصحابش سفارش می‌کند سلام آن حضرت را به او برسانند.

خلاصه از مجموع روایات استفاده می‌شود که معیار و ملاک قرب به خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همانا تقوا و تدین و اخلاص است. همان گونه که خداوند فرموده است: ﴿اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُم﴾[1]

یـا آیَـةَ الله بَـلْ یـا فِتْنَـةَ الْبَشَـرِ — وَ حُجَّـةَ الله بَـلْ یـا مُنْتَهـیَ الْقَـدَرِ
أنْتَ الدَّلیلُ لِمَنْ حارَتْ بَصیرَتُهُ — فـی طَـیِّ مُشْـتَبِکاتِ الْقَـوْلِ وَ الْعِبَـر
أنْتَ السَّفینَةُ مَنْ صِدْقا تَمَسَّکَها — نَجا، وَ مَنْ حادَعَنْها خاضَ فِی الشَّرَرِ
تَفَـرَّقَ النّـاسُ اِلاّ فیـكَ وَائْتَلَفـوا — فَالْبَعْضُ فی جَنَّةٍ وَ الْبَعْضُ فی سَقَرٍ
تَصالَحَ النّاسُ اِلاّ فیكَ وَاخْتَلَفُوا — اِلاّ عَلَیْـكَ وَ هـذا مَوْضِـعُ الْخَطَـرِ
وَ کَمْ اَشارُوا وَ کَمْ أبدُوا وَ کَمْ سَتَرُوا — وَالْحَـقُّ یَظْهَـرُ مِـنْ بـادٍ وَ مُسْـتَتِرِ

مؤلف: در پایان متذکر می‌شوم که بنای اینجانب است که مطالب را مستند،

---

۱. سوره حجرات ۴۹، آیه ۱۳.

روان، بدون غلط، مختصر و مفید پیاده کنم.

از حضرت امیر علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «**لاتَطْلُبْ سُرْعَةَ اَلعَمَلِ وَ اُطْلُبْ تَجْوِيدَهُ فَاِنَّ النّاسَ لا يَسأَلُونَ فِي كَمْ فَرَغَ مِنَ الْعَمَلِ اِنَّما يَسأَلُونَ عَنْ جَودَةِ صَنْعَتِه**»[1] «در انجام کار شتاب نکن، بلکه سعی کن آن را خوب انجام دهی، زیرا مردم از مدّت انجام کار نمی‌پرسند، بلکه از خوبی آن می‌پرسند».

در عین حال، از تذکر و پیشنهاد استقبال می‌کنم.

مهر حیدر در دل و جان من است — مهر حیدر روح ایمان من است
مهر حیدر کار صد موسی کند — مهر حیدر مرده را احیا کند
مهر حیدر ریسمانی محکم است — مهر حیدر دستگیر عالم است
شیعه در گفتار، شمشیر علی است — شیعه در آیینه، تصویر علی است
شیعه بحر موج خیز غیرت است — شیعه فریاد کتاب و عترت است
شیعه هر جا پا گذارد با علی است — اول و آخر کلامش یا علی! است

يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ تَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ اسْتَشْفَعْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهاً عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّه.

و آخِرُ دَعْوَانا اَنِ اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلايَةِ اَميرِالمُؤْمِنِينَ وَالأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ صَلَواتُ اَللّهِ وَ سَلامُهُ عَلَيهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى اَعْدائِهِمْ وَ مُخالِفِيهِمْ وَمُنْكِرِي فَضائِلِهِمْ اِلى قِيامِ يَوْمِ اَلدّينِ.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، چهار جلدی، ج ۴، ص ۵۶۳، و ۲۰ جلدی، ج ۲۰، ص ۲۶۷.

بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله[۱]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَ صَلَّی‌اللّٰهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّیِّبِینَ الطّاهِرِینَ اَلَّذِینَ اَذْهَبَ اَللّٰهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُم تَطْهِیراً.

قال الله تبارك و تعالی فی کتابه الکریم: ﴿قُل لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ آلْمَوَدَّةَ فِي آلْقُرْبَى﴾[۲]

و لمّا نزلت هذه الآیة: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...﴾[۳] دَعا رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله عَلِيًّا، وَ فاطِمَةَ، وَ حَسَنًا، وَ حُسَيْنًا فَقال: أَللّٰهُمَّ هؤُلاءِ أَهْلي.[٤]

کمال نهایی در پرتو وحدت است

لازم به یادآوری است که از اهم امور و اوجب واجبات، بر همه مسلمانان اتحاد و حفظ وحدت و همدلی و در کنار یکدیگر بودن و پرهیز از تفرقه و جدایی

---

۱ . کتاب «بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله» قبلاً به طور مستقل چاپ شد و به تقاضای دوستان مجدداً با کتاب امام علی امیرالمؤمنین علیه السلام حقاً و با مناظرات چاپ گردید. امید است مورد قبول و استفاده قرار بگیرد، إن شاءالله .

۲ . سوره شورا / ۲۳.

۳ . سوره آل عمران / ۶۱.

٤ . صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه : ح ۳۲.

است. خداوند متعال فرموده است:

﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنْ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾[1]

«و همگی به ریسمان خدا [قرآن و پیامبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام] چنگ زنید و پراکنده و گروه گروه نشوید، و نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آن گاه که با یکدیگر دشمن بودید، پس میان دلهای شما پیوند و الفت برقرار کرد، در نتیجه به رحمت و لطف او با هم برادر شدید و بر لب گودالی از آتش بودید، شما را از آن نجات داد، خدا این گونه، نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌سازد تا هدایت شوید».

به مقتضای این آیه شریفه، هر مسلمانی گذشته از آن که موظف است به قرآن و عترت ـ که بهترین حبل و دستاویز انسان‌هاست ـ تمسک جوید، باید همراه مسلمانان و در کنار آنان باشد و هماهنگ و با هم به ریسمان الهی اعتصام جویند و هرگز از اتحاد و اتفاق و همدلی که نعمت ویژه الهی و منشأ رسیدن به کمال نهایی است غفلت نکنند.

جان گرگان و سگان از هم جداست　　متحد جان‌های شیران خداست

باید از خطر اختلاف و دشمنی با همدیگر که همانند حرکت در لبه پرتگاه و گودال آتش است، غافل نشوند و توجه داشته باشند که نزاع و کشمکش موجب سست شدن و از بین رفتن قدرت و شوکت است و خداوند سبحان مسلمانان را از آن برحذر داشته است. ﴿وَلاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾[2] «و با یکدیگر نزاع و اختلاف مکنید، که سست می‌شوید و قدرت و شوکتتان از میان می‌رود».

---

۱. سوره آل عمران / ۱۰۳.

۲. سوره انفال / ۴۶.

همچنین بر همه مسلمانان است که در پرتو وحی الهی، زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند و از اختلاف و تفرقه و تشتّت که پیروی از گام‌های شیطان است پرهیز نمایند، زیرا او دشمن آشکار انسان‌ها است و بارزترین مظهر عداوت او، ایجاد اختلاف و تفرقه و آشوب است. ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلاَ تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ**﴾[1] «ای اهل ایمان همگی در عرصه تسلیم و اطاعت [از خدا] درآیید و از گام‌های شیطان پیروی نکنید، که او نسبت به شما دشمنی آشکار است».

امام اول ما «شیعیان» حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطاب به همه مسلمانان فرموده است: **اِنّما اَنتُمْ اِخوانٌ عَلی دِینِ اللهِ ما فَرَّقَ بَیْنَکُم اِلّا خُبْثُ السَّرائِرِ وَ سُوءُ الضَّمائِرِ.**[2] «شما مسلمانان برادران دینی هم هستید و آنچه که شما را به تفرقه و اختلاف می‌کشد و بین شما جدایی می‌اندازد، همانا پلیدی باطن‌ها و سوء نیت‌ها می‌باشد».

از سویی اهل‌بیت علیهم السلام علاقه شدید خود را به عظمت اسلام و سربلندی مسلمانان نشان داده و در گفتار و رفتار، مسلمانان را به وحدت و اتحاد و برادری و همزیستی سفارش کردند، از هرگونه دشمنی و کینه توزی و اذیت و آزار نسبت به یکدیگر نهی و ممانعت فرمودند.

رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفایی که قبل از او بر مسند خلافت تکیه زدند فراموش شدنی نیست. و با اینکه خلافت حق مسلّم آن بزرگوار بود و حضرت آنان را غاصب می‌شناخت[3]، در عین حال با آنها مماشات نمود و به منظور حفظ

---

۱. سوره بقره / ۲۰۸.

۲. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، ذیل خطبه ۱۱۲.

۳. امیرالمؤمنین علیه السلام (در ضمن خطبه شقشقیه) فرموده است: «**فَیا عَجَبا! بَیْنا هُوَ یَسْتَقِیلُها فِي حَیاتِهِ اِذْ** ←

وحدت اسلامی و اقتدار مسلمانان به طور شایسته و با کمال بردباری و صبر و حلم و سعه صدر با آن افراد مدارا و مسامحه کرد.

آن بزرگوار، آنچه را در مورد مصالح عالیه اسلام و منافع مسلمانان بود، بدون سهل‌انگاری به خلفا تذکر داد. همان‌گونه که در یکی از سخنانش به عصر پیش از حکومتش اشاره کرده و فرموده است: «**فَخَشِيْتُ اِنْ لَمْ اَنْصُرِ الإسْلامَ وَ اَهْلَهُ أنْ اَرَى فِيْهِ ثَلْماً اَو هَدْماً**».[1] «ترسیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را یاری نکنم رخنه‌ای در آن ببینم یا شاهد نابودی آن باشم».

بنابراین، عقیده شیعه به پیروی از آیه شریفه ﴿**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذينَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ**﴾[2] و به پیروی از ائمه معصومین علیهم‌السلام خصوصاً امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام این است که مسلمانان باید نسبت به همدیگر مهربان باشند و همبستگی و وحدت خود را در برابر کفار حفظ کنند، باید در نظر داشته

→

عَقَدَها لِاخَرَ بَعْدَ وَفاتِهِ»؛ «شگفتا! ابوبکر که در حیات خود از مردم می‌خواست او را رها کنند وعذرش را از خلافت بپذیرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد عمر درآورد»؟

در منهاج البراعة، شرح نهج‌البلاغه (ج ۳، ص ۵۷) در شرح این جمله فرموده است:

روایت اِقاله را جمهور (علمای اهل سنت) نقل کرده‌اند، که ابوبکر گفت: «اَقِيلُونِي اَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فِيكُمْ»؛ (رها کنید مرا، رها کنید مرا، من بهترین شما نیستم و حال اینکه علی علیه‌السلام میان شما است).این روایت را مجلسی در بحار از طبری در تاریخش و بلاذری در انساب الأشراف و سمعانی در فضائل و ابوعبیده در برخی کتاب‌هایش نقل کرده‌اند، و فخر رازی در صحت این روایت خدشه نکرده است، هر چند پاسخ‌های ضعیفی از آن داده است، و در صحت این روایت همین بس که فخر رازی درآن شبهه نکرده است.

همچنین: روایت «اقیلونی...» را خواجه نصیرالدین طوسی در تجرید العقائد، مبحث امامت و قوشچی (دانشمند اهل تسنن) در شرح تجرید العقائد، والامامة والسیاسة ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۱ و دیگران نقل کرده‌اند.

۱. نهج البلاغه دشتی، ذیل نامه ۶۲.

۲. سوره فتح / آیه ۲۹.

باشند که اقتدار و اتحاد اسلامی بر هر امری مقدم و حفظ آن بر همه و در هر زمان و مکان لازم است.

صد هزاران خیطِ یکتا را نباشد قوّتی چون بهم برتافتی اسفندیارش نگسلد

و چنانچه این امر محقّق شود، بیشتر تهمت زدن‌ها و زشت‌گویی‌ها از بین می‌رود، و هر مسلمانی به مقتضای آیه مبارکه ﴿**قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ**﴾ (سوره اسراء / ۸٤) و آیه مبارکه ﴿**لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ**﴾ (سوره کافرون/ ۵) آزادانه طبق مذهب خود عمل می‌کنند و تقیه برداشته می‌شود.

خلاصه بر مسلمانان است که در پرتو وحی الهی و سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله، زندگی آرام و برادرانه‌ای داشته باشند و از تفرقه و اختلاف که پیروی از شیطان است، پرهیز نمایند. ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلاَ تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيَطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ**﴾ (سوره بقره / ۲۰۸)

منشأ اتحاد یا اختلاف دانشمندان ...

از سویی روشن است که توده مردم، تابع دانشمندان و گویندگانند و افراد سرشناس جامعه هستند، اگر آنان همراه و همسو باشند و حقایق را به دور از تعصّب و لجاج و عناد و صرفاً به منظور ارشاد و هدایت بازگو کرده و بنویسند، هرگز شکاف و بدبینی در جوامع پدید نمی‌آید، اما چنانچه آنان ـ خدای ناخواسته ـ از روی تعصب و عناد سخن گویند و افرادی کینه توز و تشتّت طلب باشند، امیدی به اتفاق و اتحاد و اصلاح و رشد جامعه مسلمانان نخواهد بود و امّت اسلامی هرگز طعم گوارای وحدت را نخواهند چشید، هرگز هم دلی و صفا و وفا به مشام آنها نخواهد رسید، هرگز به کمال مطلوب و خداپسند دست نخواهند یافت.

از این رو قرآن کریم علما و دانشمندان را قبل از دیگران و بیش از سایرین، سفارش به اتحاد می‌کند و خطر اختلاف را به آنها هشدار می‌دهد و از عذاب

روزی می‌ترساند که در آن روز برخی چهره‌ها دگرگون می‌گردد.

﴿وَلاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَأُوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾[1] «و شما [مسلمانان] مانند کسانی نباشید که پس از آنکه دلایل روشن برای آنان آمد، پراکنده و گروه گروه شدند و اختلاف پیدا کردند، و آنان را عذابی بزرگ است * در روزی که چهره‌هایی سپید و چهره‌هایی سیاه شود، اما آنان که چهره‌هایشان سیاه شده [به آنها گویند] آیا پس از ایمان آوردن کافر شدید؟ پس به کیفر آنکه کفر می‌ورزیدید، این عذاب را بچشید».

البته قرآن مجید ارائه حق و اقامه برهان و جدال احسن و گفتار نیکو را می‌ستاید و به آن امرمی‌کند:

﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ﴾[2]؛ «بگو: اگر راستگویید دلیل خود را بیاورید».

﴿وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾[3]؛ «و با آنان به بهترین شیوه به بحث [ومجادله] بپرداز».

﴿وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَى اللهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[4]؛ «و خوش‌گفتارتر از کسی که به سوی خدا دعوت کند و کار شایسته انجام دهد کیست؟ و بگوید: من از تسلیم‌شدگانم».

ولی اختلاف را بعد از علم و روشن شدن واقع، که غرضی جز نیل به هدف پلید نفسانی در آن نیست، زیانبار دانسته و دانشمندان را مسؤول آن اعلام نموده و منشأ تفرقه بعد از علم و آگاهی به حق را ظلم و بغی و تجاوز دانسته است.

---

۱. سوره آل عمران / ۱۰۵ و ۱۰۶.
۲. سوره بقره / ۱۱۱.
۳. سوره نحل / ۱۲۵.
٤. سوره فصّلت: آیه ۳۲.

﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾[1] «در آن اختلاف نکردند مگر کسانی که به آنان کتاب داده شده، [این اختلاف]بعد از دلایل روشنی بود که برای آنان آمد، و به خاطر برتری‌جویی در میان خودشان بود».

﴿وَمَا تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمْ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾[2] «گروه گروه نشدند مگر پس از آنکه آگاهی به سویشان آمد [این پراکندگی] به خاطر دشمنی میان خودشان بود».

و بر همگان روشن است که ظلم و تجاوز و تعدّی، هرگز موجب سعادت نخواهد بود، و سخنان زشت و توهین‌آمیز سودی نداشته، مشکلی را حل نمی‌کند، و تنها در پرتو اخلاق و سخن پسندیده است که می‌توان نتیجه گرفت.

از خوش سخنی لب کسی ریش نشد　　با خوش سخنان کسی بداندیش نشد
چیزی است کلام خوش که گوینده آن　　هر چند کرم نمود درویش نشد

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**مَنْ لَانَتْ كَلِمَتُهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ**»[3] بر این اساس لازم است دانشمندان و صاحب نظران برای ایجاد وحدت و استواری پایه‌های اتحاد و اتفاق و الفت و هماهنگی در بین مسلمانان کوشش نمایند و در عین ارشاد و هدایت و برطرف نمودن شُبُهات و پاسخ سؤال‌ها و راهنمایی و ارشاد آنها، از آنچه موجب تفرقه و عناد و بدبینی می‌شود پرهیز کنند.

البته این مطلب نباید به معنای اجتناب از گفتن سخن حق و روشن ساختن واقعیت و تبیین حقیقت تلقّی شود، زیرا چنانچه حق و حقیقت مخفی بماند و بیان نشود موجب از بین رفتن حق بلکه ظلم به حق و سبب گمراهی مردم می‌شود، لذا بر علما و دانشمندان است که بدور از جوّسازی و

---

۱. سوره بقره / ۱۹.
۲. سوره شوری / ۱۴.
۳. تحف العقول، ضمن «وصیته لابنه الحسین علیه السلام».

تهمت و افترا حق را بیان کنند و مردم را از گمراهی نجات دهند.

با توجه به مطالب مزبور، در این کتاب سعی شده از الفاظ و عباراتی که موجب تفرقه است دوری شود و در حدّ ارائه واقع و بیان حق و اقامه دلیل و برهان و نهایتاً از باب ﴿**وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ**﴾ از کتاب‌های مقبول نزد خودشان مطالب را بازگو و حق را تبیین کرده و پاسخ سؤال‌ها داده شده و چنانچه خلافی رخ داده سهو قلم است ﴿**وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ**﴾[1] . «و باید عفو کنند و از مجازات درگذرند، آیا دوست نمی‌دارید خدا شما را بیامرزد؟».

﴿**فَبَشِّرْ عِبادِ * الَّذينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذينَ هَداهُمُ اللَّهُ**﴾[2]

یاد آوری: برخی از فضائل منحصر به فرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بخش اول این مجموعه «امام علی علیه‌السلام امیرالمؤمنین حقاً» بازگو شده و قسمتی از آنها به مناسبتی در این بخش نیز نقل می‌شود.

جزوه و حق‌کشی و نادیده گرفتن آیات و روایات

در مدینه منوره جزوه‌ای با عنوان «بهترین انسان‌ها بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله»[3] به طور رایگان و در سطحی وسیع، بین مسلمانان، به ویژه بین زائران ایرانی توزیع می‌کردند.[4]

---

۱ . سوره نور / ۲۲.

۲ . سوره زمر / ۱۸.

۳ . این جزوه را در سال ۱۳۹۰ ه .ش چاپ و منتشر کردند.

٤ . از کنار بقیع می‌گذشتم، از داخل دکّه‌ای که این جزوه‌ها را توزیع می‌کردند، چند جلد از همان جزوه‌ها را تعارف کردند، نگرفتم، و گفتم: اینها چیست که پخش می‌کنید، «حَسْبُنا کِتابُ اللهِ» (حرفی که عمر زد)، ←

در صفحه پنجم آن، به مدح و ستایش اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرداخته تا آنکه نوشته‌اند:

برترین و بزرگوارترین اصحاب به ترتیب خلفای چهارگانه، ابوبکر، عمر، عثمان، علی[علیه السلام]، معاویه، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، ابوعبیده، سعد بن ابی‌وقاص و سعید بن زید و مهاجرین بر انصار و اهل بدر و اهل بیعت الرضوان برتری دارند.

همچنین نوشته‌اند:

صحابی بودن گاهی با تواتر و توالی اخبار ثابت می‌شود، مانند صحابی بودن عمر، عثمان، علی[علیه السلام]، حذیفه، ابوهریره، و عایشه و غیر آنها از بزرگان صحابه.

ما می‌گوییم: چه شد که در آن جزوه نام و یادی از امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام و حضرت حمزه و حضرت خدیجه کبرا و سلمان و اباذر و عمار و بلال و امثال آنان برده نشده و گویا این بزرگواران از یاران و صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نبوده‌اند، بلکه ظاهراً خواسته‌اند نام و یاد این شخصیت‌های ممتاز و بی‌مانند به فراموشی سپرده شود، به طوری که گویا اصلاً وجود نداشته‌اند، هر چند ممکن است نویسندگان آن جزوه، از آن چهره‌های درخشان اطلاع نداشته و آثار وجودی آن عزیزان را حتی در کتاب‌های معتبر خودشان هم ندیده و نشنیده‌اند، و حقاً چنین نویسندگانی سزاوار چنین موقعیتی هستند که ﴿**خَتَمَ اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**﴾[1]؛ «خدا بر دل‌ها و گوش‌هایشان مهر نهاده، و بر چشم‌ها پرده‌ای، و برای آنان عذابی بزرگ است».

اینجانب بعد از مطالعه آن جزوه، مشاهده کردم که حق‌کشی ناجوانمردانه و

→

واسطه متوجه نشد، آن شخص که داخل دکّه بود، اشاره کرد که بگیر، رفتم جلو و بلند گفتم:«حَسْبُنا کِتابُ اللهِ» او متوجه شد و لبخند زد، و گفت: شما بگیر، من هم ادب کردم و آنها را گرفتم.

۱. سوره بقره، آیه ۷.

آشکاری شده، و واقعیات را نادیده گرفته و بر حقایق پرده‌ای ضخیم کشیده‌اند، لذا وجدانم آرام نگرفت و بر آن شدم تا پرده را کنار زنم، و توضیح مختصری بدهم، شاید به وظیفه‌ام عمل کرده، **و حق و حقیقت را روشن کنم**، إن شاءالله تعالی.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام افضل انسان‌ها بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

طبق آیات و روایاتی که به آنها اشاره شد، بهترین و با فضیلت‌ترین انسان‌ها بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، حضرت امیر علیه‌السلام است، زیرا آن بزرگوار در کمالات نفسانی ـ مانند علم، حلم، شجاعت، سخاوت، حسن خلق، عفت، مروّت و جوانمردی و غیر اینها ـ مانند پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

همچنین آن حضرت در کمالات جسمانی ـ مثل قدرت و نیروی بدنی ـ نظیر نداشت.

ندیـــد و نبیند دگـــر روزگـــار　　جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار

آن حضرت مَثَل اعلا و نمونه بارز صفات و خصوصیات امامت بود، در ایمان، تقوا، پرهیزکاری، عدل و انصاف، همتا نداشت. در اجرای مقررات دین، بین آشنا و بیگانه فرق نمی‌گذاشت. در زندگی به حداقل ضرور اکتفا می‌کرد. و همیشه دلسوز یتیمان و مستمندان بود.

جابربن عبدالله انصاری گوید: «ما در کنار خانه خدا خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم، در این حال علی علیه‌السلام به سوی ما آمد، هنگامی که چشم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن جناب افتاد، فرمود: «**قَدْ اَتاکُمْ اَخي**؛ برادرم به سوی شما می‌آید» سپس رو به کعبه کرد و فرمود: «**وَ رَبِّ هَذهِ اَلْبُنیةَ! اِنَّ هذا وَ شِیعَتَهُ هُمُ الفائِزُونَ یَومَ اَلقِیامَةِ**»؛ «سوگند به خدای این کعبه این مرد و شیعیانش در قیامت رستگارانند»، سپس رو به سوی ما کرد و افزود»:

«**اَما وَاللهِ اِنَّهُ اَوّلکُم اِیماناً بِاللهِ، وَ اَقْومُکُم بِأَمرِاللهِ، وَ اَوْفاکُمْ بِعَهْدِ اللهِ وَ اَقْضاکُمْ**

بِحُكْمِ اَللّٰهِ وَ اَقْسَمُكُم بِالسَّوِيَةِ، وَ اَعْدَلُكُم فِي الرَّعِيَّةِ، وَ اَعْظَمُكُم عِنْدَاللّٰهِ مَزِيَّةً.

قالَ جابِرُ: فَاَنْزَلَ اللّٰهُ: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ﴾ فَكانَ عَلِي اِذا اَقْبَلَ قالَ اَصْحابُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَدْ اَتاكُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بَعْدَ رَسُولِ اللّٰه[1]؛ «به خدا سوگند او قبل از همه شما به خدا ایمان آورد، و قیام او به فرمان خدا بیش از همه شما است، وفایش به عهد الهی از همه بیشتر، و قضاوتش به حکم الله افزونتر، و مساواتش در تقسیم [بیت‌المال] از همه زیادتر، عدالتش درباره رعیت از همه فزون‌تر، و مقامش نزد خداوند از همه بالاتر است.

[جابر می‌گوید:] اینجا خداوند آیه ﴿**إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ**﴾ را نازل فرمود و از آن به بعد هنگامی که علی علیه السلام می‌آمد یاران محمد صلی الله علیه و آله می‌گفتند: بهترین مخلوق خدا بعد از رسول‌الله آمد!»

همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ آن حضرت فرمودند:

«**مَنْ اَرادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلى اِسْرافيلَ فِي هَيْبَتِهِ وَ اِلى ميكائيلَ فِي رُتْبَتِهِ وَ اِلى جَبْرَئيلَ فِي جَلالَتِهِ وَ اِلى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ اِلى نُوحٍ فِي خَشْيَتِهِ وَ اِلى اِبْراهيمَ فِي خُلَّتِهِ وَ اِلى يَعْقُوبَ فِي حُزْنِهِ وَ اِلى يُوسُفَ فِي جَمالِهِ وَ اِلى مُوسى فِي مناجاتِهِ وَ اِلى اَيُّوبَ فِي صَبْرِهِ وَ اِلى يحيى فِي زُهْدِهِ وَ اِلى عيسى فِي عِبادَتِهِ وَ اِلى يُونُس فِي وَرَعِهِ وَ اِلى مُحَمّدٍ فِي حَسَبِهِ وَ خُلْقِهِ، فَلْيَنْظُرِ اِلى عَلِي، فَاِنَّ فِيهِ تِسْعينَ خَصْلَةً مِنْ خِصالِ الْاَنْبِياءِ جَمَعَها اللّٰهُ فِيهِ وَ لَمْ يَجْمَعَها فى اَحَدٍ غَيْرِهِ**».[2] «هر کس اراده کرده است اسرافیل را در هیبتش، و میکائیل را در رتبه‌اش و جبرئیل را در جلالتش و حضرت آدم را در علمیّتش و نوح را

---

۱. تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۳۴۱، به نقل از (ابن عساکر). تذکر: خیرالبریة، ای هم خیرالخلق، من برأالله الخلق ای خلقهم، فترکت همزتها. (مجمع البحرین، برأ) بَرَأ، به معنای خَلَقَ، البریة، المخلوق، الخالق، (هم خیر البریة) (ای خیر الخلیقة) (خیر الخلق).

۲. ینابیع‌المودة، ج ۲، باب ۵۶.

در خشیتش و ابراهیم را در دوستیش و یعقوب را در حزنش و یوسف را در جمالش و موسی را در مناجاتش و ایوب را در صبرش و یحیی را در زهدش و عیسی را در عبادتش و یونس را در ورعش و حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را در حسب و خلقش تماشا کند، به علی‌بن ابی‌طالب نگاه کند، به راستی خداوند در او نود خصلت از خصال و صفات انبیا را جمع کرده است که در غیر او جمع نکرده است».

و همان حضرت فرمودند: «**اَنَا مَدِینَةُ العِلْمِ وَ عَلی بابُها فَمَنْ اَرادَ الْعِلْمَ فَلْیَاتِ الباب**».[1] «من شهر علم هستم و علی دروازه آن، هر کس را علم باید از دروازه، درآید».

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن را ز اوست — تو گویی که گوشم به آواز او است

همچنین دربارهٔ امتیازات منحصر به فرد آن حضرت فرمودند:

«**یا عَلِی! لَوْ لا اَنْ تَقُولَ طائِفَةٌ مِنْ اُمَّتی ما قالَتِ النَّصاری فی عیسَی بْنِ مَرْیَمَ لَقُلْتُ فیکَ مَقالاً لا تَمُرُّ بِمَلاءٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ اِلّا اَخَذُوا التُّرابَ مِنْ تَحْتِ رِجْلَیْکَ وَ فَضْلِ طَهُورِکَ یَسْتَشْفُونَ بِهِما وَلکِنْ حَسْبُکَ اَنْ تَکُونَ مِنّی وَ اَنَا مِنْکَ**».[2]

«یا علی! اگر نبود که گروهی از امت من درباره تو همان سخنانی را که نصارا در حقّ عیسی‌بن مریم بگویند [که او را فرزند خدا خواندند] در فضیلت تو سخنی می‌گفتم که بر هیچ فرد و گروهی عبور نمی‌کردی مگر آن که خاک پایت را برای تبرّك برمی‌داشتند، و با قطره‌های آب وضویت استشفا می‌جستند، اما همین فضیلت تو را بس که، تو از من و من از تو هستم».

و امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: «**فَاِذا قالَ اَحَدُکُمْ لا اَلَهَ اِلااللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ**

---

۱. کشف الغمة: فی مناقبه و غزارة علمه. (فی فضل مناقبه علیه‌السلام).

۲. مناقب خوارزمی، باب ۱۳.

فَلْيَقُلْ عَلِي اَميرُالْمُؤْمِنينَ وَلِي اللهِ». «هنگامی که یکی از شما به یگانگی پروردگار و رسالت نبی اکرم صلی الله علیه و آله شهادت می‌دهد، باید پس از آن به ولایت و امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گواهی دهد».[1]

خلاصه اینکه، هر انسان با انصاف و بی‌غرضی، در حالات و صفات و روحیات آن حضرت تأمل کند و کلمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را درباره آن بزرگوار، مورد توجه و دقت و بررسی قرار دهد، خواه ناخواه بر تقدم و برتری آن امام والا مقام، اعتراف می‌کند.

افضل بودن علی علیه السلام در بیان خواجه نصیر رحمه الله[2]

خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله[3]، این محقق و حکیم علی‌الاطلاق، در کتاب

---

۱. بحار، ج ۲۷، ص ۱.

۲. یک دانشمند و مورخ غربی (غیر مسلمان) شخصیت حضرت امیر علیه السلام را با عمر. از نظر تاریخ ـمقایسه کرده و نوشته است: این دو خلیفه را ناگهان ضربت زدند و هر دو دانستند ضربت کارگر افتاده و زندگانی دنیا به پایانرسیده است، هم عمر این را فهمید و هم علی علیه السلام ولی هر یک دو جمله کوتاه گفتند که تمام حقیقت وباطن خود را آشکار ساختند، عمر پس از ضربت خوردن گفت: «قَتَلَنِي اَلمَجُوسِي»؛ این گبر مرا کشت، و قاتل خود را ـ که مسلمان بود ـ گبر و مجوسی خواند و این تعبیر، دشنام آشکار است که مسلمانی را کافر خواند، و این سخن حقیقت او را نشان داد که به زندگانی و ریاست علاقه داشته و ازمردن ناخرسند بوده است]و ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج‌البلاغه (چهارجلدی، ج ۳، ص ۱۴۵) نقل کرده که عمر گفت: «قَتَلَنِي أَلْكَلْبُ ؛ سگ مرا کشت»[. ولی علی علیه السلام پس از ضربت خوردن و یقین به مرگ گفت: «فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ»؛ به خدای کعبه رستگار شدم.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

نقل و تلخیص از کتاب (سرمایه سخن، ج ۱، ص ۴۲۶).ضمناً: خلاصه‌ای از شخصیت قاتل عمر، در سفینة البحار، ج ۷، ص ۵۵۹ آمده است.

۳. خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله، متولد جمادی الاولی سال ۵۹۷ هـ.ق در شهر طوس، متوفای ذی‌حجه ←

تجریدالاعتقاد، بیست و پنج دلیل (به طور خلاصه) در وجه افضل بودن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از صحابه بیان فرموده است.

علامه حلّی قدس‌سره دربارهٔ هر یک از آن ادلّه توضیح کوتاهی ارائه فرموده است.

عبارات خواجه نصیر قدس‌سره چنین است:

۱. «عَلِيٌّ علیه‌السلام أَفْضَلُ لِكَثْرَةِ جِهادِهِ وَ عِظَمِ بَلائِهِ فِي وَقائِعِ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله بِأَجْمَعِها وَلَمْ يَبْلُغ أَحَدٌ دَرَجَتَهُ فِي غَزاةِ بَدْرٍ وَ اُحُدٍ وَ يَوْمَ الاَحْزابِ وَ خَيْبَرٍ وَ حُنَيْنٍ وَ غَيْرِها».

«علی علیه‌السلام افضل است به خاطر بسیاری جهادش و بزرگی و ابتلا و امتحانش در تمام جنگ‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در جنگ بدر، احد، احزاب، خیبر، حنین و سایر جنگ‌ها هیچ یک از صحابه به درجه آن حضرت نرسیدند».

علامه حلّی قدس‌سره درشرح این قسمت فرموده است:

جهاد علی علیه‌السلام در جنگ‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منحصر به فرد بود، در جنگ بدر که اولین جنگ مشرکان با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، خدا مسلمانان را امتحان کرد، چون شمار مسلمانان بسیار کم ولی شمار مشرکان بسیار بود، در این جنگ نصف مقتولین به دست علی علیه‌السلام کشته شدند.

در جنگ احد مسلمانان فرار کردند و تنها علی علیه‌السلام استقامت کرد و زخم فراوان برداشت.

در جنگ احزاب مسلمانان از رفتن در مقابل عمروبن عبدود سر باز زدند و تنها امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با شتاب تمام مقابل عمرو بن عبدود رفت و او را به هلاکت رساند و سرانجام به دست آن حضرت فتح حاصل شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

→

۶۷۰هـ.ق در بغداد، مدفون در جوار حضرت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام که طبق وصیتش، برلوح مزارش نوشتند: ﴿**وَكَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالوَصِيدِ**﴾.

فرمود: ضربت علی علیه السلام در جنگ خندق افضل از عبادت جن و انس است.

در جنگ خیبر، ابوبکر و عمر با گروهی از مسلمانان رفتند و بدون نتیجه برگشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به دست علی علیه السلام داد و آن حضرت با کشتن مرحب خیبری و کندن در قلعه خیبر، فاتح و پیروز خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید.

در جنگ حنین مسلمانان فرار کردند، جز علی علیه السلام و هشت نفر دیگر و حضرت امیر علیه السلام ابوجرول و چهل نفر از سران لشکر مشرکان را به هلاکت رساند و خدا به دست او فتح و پیروزی را نصیب مسلمانان نمود. و همچنین در سایر جنگ‌ها، علی علیه السلام پیشگام و یکه‌تاز میدان‌ها بود، بر این اساس جهاد علی علیه السلام از همه بیشتر و در نتیجه ثوابش از همه افزون بود.

خواجه نصر الدین فرموده است:

۲. «وَ لِأَنَّهُ أَعْلَمُ لِقُوَّةِ حَدْسِهِ وَ شِدَّةِ مُلازَمَتِهِ لِلرَّسُولِ صلی الله علیه و آله وَ كَثْرَةِ اِسْتِفادَتِهِ وَ رَجَعَتِ الصَّحابَةُ اِلَيْهِ فِي أَكْثَرِ الْوَقايِعِ بَعْدَ غَلَطِهِمْ وَ قالَ النَّبِي صلی الله علیه و آله أَقْضاكُم عَلِي وَأَسْتَنَدَ الْعُلَماءُ فِي جَمِيعِ الْعُلُومِ إِلَيْهِ وَأَخْبَرَ هُو علیه السلام بِذلِكَ».

دلیل دوم بر افضل بودن علی علیه السلام این است که «آن حضرت اعلم صحابه بود، و اعلم بودنش به خاطر قوی بودن حدس آن جناب و جدّیت در ملازمت و همراهیش با پیامبر صلی الله علیه و آله و کثرت استفاده‌اش از رسول خدا بود.

صحابه در بسیاری از حوادث که به غلط فتوا می‌دادند و به شبهه مبتلا می‌شدند به آن حضرت مراجعه می‌کردند، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در قضاوت علی علیه السلام از همه صحابه افضل است».

همه دانشمندان، تمام دانش خود را از علی علیه السلام گرفته و به آن بزرگوار استناد می‌کردند و خودش به این مطلب خبر داد».

علامه حلی رحمه الله در شرح این قسمت فرموده است:

این دلیل دوم است بر افضل بودن علی علیه‌السلام، زیرا آن حضرت اعلم از همه صحابه بود، و اعلم بودن، موجب افضل بودن است، و اعلم شدن آن حضرت جهات متعددی دارد،

اول: شدت و قوت حدس آن حضرت (حدس در اینجا به معنای قوه‌ای الهی است که صاحب آن، از چنان ذکاوت و ذهن مستعدّ و هوش سرشاری برخوردار است که به اندک توجهی، پی به کنه مطالب می‌برد).

دوّم: ملازمت مداوم و همراهی شبانه روزی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و استفاده‌های فراوان از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

سوم: از کودکی دنبال معارف و علوم بود، که گفته‌اند: علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است.

و بر همین اساس بود که صحابه ـ اعم از ابوبکر، عمر و دیگر صحابه ـ در مسائل مشکل به آن حضرت مراجعه می‌کردند، و چه بسا فتاوای غلط می‌دادند که آن جناب اصلاح می‌فرمود. (گواه آن، قضاوت‌های معروف آن حضرت است که جمع‌آوری و در اختیار همگان قرار دارد) و هیچ کس نگفته و نقل نکرده است که حتی در یک مورد، آن بزرگوار به صحابه رجوع کرده باشد، و این مقام والای علمی، گواه و دلیل بر افضل بودن آن حضرت است، وپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «علی علیه‌السلام در قضاوت از همه صحابه افضل است» و بدیهی است که قضاوت منوط به داشتن علم و دانش و بینش است. و همه دانشمندان، تمام دانش و علوم خود را (بدون واسطه یا با واسطه) از آن حضرت فرا گرفته‌اند و خود حضرت به این خصوصیت خبر داد و فرمود: «از من بپرسید، پیش از آنکه مرا از دست بدهید».

۳. وجه سوم بر افضل بودن علی علیه‌السلام آیه مباهله است: ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنا و**

أَبنَاءَكُم وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُم...﴾[1]؛ «[ای پیامبر] بگو: بیایید ما پسرانمان و شما پسرانتان و ما زنانمان و شما زنانتان و ما خودمان و شما خودتان را دعوت کنیم [جمع شویم]».

چون به اتفاق همه مفسران، مراد از پسران در این آیه، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و از زنان، فاطمه علیها السلام و از خودمان (انفسنا) پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است، و چون نمی‌شود علی علیه السلام خود پیامبر صلی الله علیه و آله، باشد پس به منزله و مساوی با پیامبر صلی الله علیه و آله است، و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله افضل از همه بود، علی علیه السلام هم که مساوی و به منزله او است افضل از همه است.

٤. وَ لِكَثْرَةِ سَخَائِهِ عَلى غَيْرِهِ. «وجه چهارم که دلالت بر افضل بودن علی علیه السلام دارد، سخاوت بی‌مانند و منحصر به فرد امیرالمؤمنین علیه السلام است که هیچ مال نیندوخت و حتی غذای خود و عائله‌اش را به مستحق می‌بخشید و سوره «هل اتی» در شأنش نازل گشت، و بیت‌المال را جاروب می‌زد و در جای آن نماز می‌خواند».

٥. وَ كانَ اَزْهَدُ اَلنّاسِ بَعْدَ النَّبِي صلی الله علیه و آله. «آن حضرت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، زاهدترین مردم بود، و از متواترات است که آن جناب از ابدال بود. (ابدال در اصطلاح عرفا، عابدان از دنیا گذشته هستند و علی علیه السلام سید و در رأس ابدال بود) در خوراك و لباس سخت‌گیر بود. عبیدالله بن ابی رافع گوید: روزی نزد او شدم، کیسه مهر زده در پیش نهاده و در آن پاره‌های نان جو خشك و کوبیده بود و از آن تناول می‌کرد. گفتم: یا امیرالمؤمنین چرا بر سر ظرف غذا مهر زده‌ای؟ فرمود: ترسیدم این دو فرزندم روغن مخلوط آن کنند».

این زهد اختصاص به علی علیه السلام داشت و هیچ کس به برخی درجات زهد او

---

۱. سوره آل عمران / ۶۱.

نرسید، کفشش از لیف خرما بود، پیراهن و لباسش وصله‌دار بود، نان خورشش نمك یا سرکه بود و گاهی شیر با نان خشك میل می‌کرد و گوشت کم می‌خورد و می‌فرمود: «**لاتَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقابِرَ الْحَيْواناتِ**»؛ شکم خود را گورستان حیوانات مسازید[1]، و دنیا را سه طلاقه کرد و فرمود: «**غُرِّي غَيْرِي**»؛ دیگری را فریب ده.

٦. وَاَعْبَدُهُم. «علی علیه‌السلام عابدترین مردم پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، نماز شب و کیفیت نوافل را از آن حضرت یاد گرفتند، دعا و مناجات با پروردگار را از آن جناب آموختند، به خاطر سجده‌های طولانی‌اش پیشانی مبارکش مانند زانوی شتر پینه بسته بود، در جنگ صفین، بین دو لشکر، در حالی که از هر طرف تیر می‌بارید، سجاده پهن می‌کرد و نماز شب می‌خواند. در هنگام نماز تیغه آهن از بدنش خارج کردند و آن حضرت چنان غرق مناجات با خدا بود که التفات به درد نکرد».

۷. وَاَحْلَمُهُمْ. «امام علی علیه‌السلام بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بردبارترین مردم بود، در برابر بی‌ادبان و ناسزاگویان هرگز مقابله به مثل نکرد، از دشمنان سرسخت خود چشم‌پوشی و عفو فرمود، در جنگ جمل از مروان بن حکم ـ که از سرسخت‌ترین دشمنانش بود ـ درگذشت. عبدالله پسر زبیر ـ که به آن حضرت بسیار دشنام می‌داد ـ اسیر شد و آن جناب او را عفو کرد، از سایر اسیران جنگ جمل درگذشت و عفو عمومی اعلام فرمود. عایشه را با بیست زن به مدینه فرستاد و از

۱.

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر — لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد
در مرض موت با اجازه و دستور — خادم او جوجه پا، به محضر او برد
خواجه چو آن طیر کشته دید برابر — اشک تأثر ز هر دو دیده بیفروخت
گفت چرا شیر شرزه نگشتی — تا نتواند کست بخون کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است — هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

حرمت و تکریم او فروگذار نکرد. اهل بصره را عفو فرمود، متعرض مال و زنانشان نشد، و لشکرش را از هرگونه تعرض منع فرمود.

معاویه در جنگ صفین آب را بر لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بست، حضرت آب را باز پس گرفت و هر چه اصحاب گفتند: آب را بر لشکر معاویه ببند، آن بزرگوار قبول نکرد».

۸. **وَاَشْرَفُهُم خُلْقاً** «امیرالمؤمنین علیه السلام در خوش‌خویی از همه افراد برتر بود، تا آنجا که عمروعاص آن حضرت را به شوخ‌طبعی نسبت داد، معاویه با قیس بن سعد گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن علیه السلام را که خوش‌روی و چهره‌ای گشاده داشت و بسیار شوخ‌طبع بود. قیس گفت: با آن همه، چنان هیبتی داشت که همه از آن حضرت می‌ترسیدیم، و آن هیبتِ تقوا بود، نه آن هیبت که فرومایگان شام از تو می‌ترسند».

۹. **و اَقْدَمُهُم اِیماناً.** «امیرالمؤمنین علیه السلام نخستین کسی بود که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد. [تفصیل این فضیلت در صفحه ۶۰۸ به نقل از کتب اهل سنت می‌آید]».

۱۰. **وَاَفْصَحُهُمْ لِساناً.** «امیرالمؤمنین علی علیه السلام فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بود، چنانچه گفتند: «**کَلامُهُ دُوْنَ کَلامِ الخالِقِ وَ فَوْقَ کَلامِ المَخْلُوقِ**»؛ کلام آن حضرت پایین‌تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق است. و ابن نباته گفت: علت و منشأ فصاحت من این است که صد خطبه ازخطبه‌های علی علیه السلام را حفظ کردم، و از عبدالحمید کاتب پرسیدند این فصاحت و مهارت تو در سخن گفتن از کجاست؟ گفت: از آنجا که هفتاد خطبه علی علیه السلام را حفظ کردم».

۱۱. **وَاَسَدُّهُمْ رَأْیاً.** «در رأی و تدبیر استوارترین مردم بود، موقعیت و مزایای کارها را بهتر از همه می‌شناخت، چنان‌که عمر با او مشورت کرد که آیا خود به جنگ لشکر روم و فارس همراه لشکر برود؟ و حضرت مصلحت دید که عمر در مدینه بماند و

فرمود: اگر دشمن بداند رئیس اسلام در لشکر است، بکوشد تا او را از پای درآورد و بگوید: چنانچه رئیس را از پای درآوردیم عرب به طور کلی پراکنده شود، اما چنانچه در مرکز بماند، گویند: اگر این لشکر را بشکنیم، از مرکز لشکر دیگر فرستد.

عثمان را نیز نصیحت کرد ولی اعتنا نکرد و سرانجامش آن شد که شد».

۱۲. وَاَکثَرُهُم حِرْصاً عَلی اِقامَةِ اَلحُدُودِ. «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در اجرای حدود الهی از همه افراد حریص‌تر بود و مراعات کسی را نمی‌کرد و از خویشاوندی نمی‌اندیشید و در این امر سخت‌گیر و جدی بود و ملاحظه هیچ کس را نمی‌کرد، رفتارش با برادر خود عقیل و تندی آن حضرت با او نمونه‌ای از این موضوع است».

۱۳. وَاَحْفَظُهُم لِلْکِتابِ اَلعَزِیزْ. «امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرآن را در عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حفظ کرد و در آن موقع احدی جز او حافظ قرآن نبود، و آن حضرت اول شخص بود که قرآن را جمع‌آوری نمود، و اکثر اهل سنت گفته‌اند علت تخلف علی علیه‌السلام از بیعت، برای آن بود که قرآن را جمع کند و استادان قرائت قرآن، قرائت را از آن جناب آموختند، عمربن علا، عاصم و غیر اینها از شاگردان سلمی بودند و وی شاگرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، و هر یک از این امور سبب افضلیت آن حضرت از سایر صحابه است».

۱۴. وَ لِاِخْبارِهِ بِالغَیْبِ. «از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اخبار غیب فراوان نقل است که از سایر صحابه نقل نشده است».

در جنگ نهروان خبر از کشته شدن ذی‌الثدیه داد و فرمود: رسول خدا به من خبر داد که در این جنگ مردی کشته می‌شود که مانند زنان صاحب پستان است، و همین که در بین کشتگان جستجو کردند، مردی را یافتند که بر دوشش غدّه‌ای مانند پستان زنان بود.

پیش از شروع به جنگ نهروان، مردی به حضرتش عرض کرد خوارج از آب

گذشتند، آن جناب انکار کرد، بار دیگر گفتند: خوارج از آب گذشتند، حضرت باز انکار کرد و فرمود: محل کشته شدن آنها این سوی آب است، شخصی به نام عبدالله بن جندب در دل خود گذراند که اگر خبر علی علیه السلام درست نباشد من اول کسی باشم که با او قتال کنم، گوید: وقتی نزدیک خوارج رسیدیم، دیدم از نهر نگذشته‌اند و خبر حضرت صحیح بود، آن حضرت به من فرمود: ای عبدالله! مطلب بر تو روشن شد؟ و در این فرموده حضرت، خبر غیبی دیگری است که از راز دل عبدالله نیز خبر داد.

همچنین از شهادت خود در ماه رمضان خبر داد. از آمدن حجاج خبر داد (که در نهج‌البلاغه از او به غلام ثقیف متکبر ظالم تعبیر فرمود).

از شهادت و به درخت خرما به دار آویخته شدن میثم تمار خبر داد.

از کشته شدن قنبر (که به دست حجاج با آن کیفیت دلخراش ذبح شد) خبر داد.

روزی بالای منبر فرمود: «پیش از آنکه مرا نیابید، از من بپرسید، به خدا سوگند از من نپرسید از گروهی که صد نفر را گمراه کنند یا صد نفر را هدایت، مگر رئیس آنها را به شما خبر دهم. در این هنگام مردی از پای منبر برخاست و گفت: در سر و ریش من چند دانه مو هست؟ حضرت فرمود: حبیب من مرا از این سؤال تو خبر داد و اینکه بر هر موی تو فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند و شیطانی است که گمراهت می‌سازد، و در خانه تو گوساله‌ای است که پسر پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهد کشت. (وچون واقعه کربلا پیش آمد او متولی قتل گشت) و روایات در باب خبرهای غیبی حضرت امیر علیه السلام بیش از آن است که بتوان شماره کرد.

۱۵. وَاسْتِجابَةِ دُعائِهِ. «حضرت امیر علیه السلام مستجاب الدعوه بود و صحابه چنین نبودند.

بر بسربن ارطاة نفرین کرد که خدایا! عقل را از او بستان تا برای او دینی و عملی

نماند که مستحق ثواب تو شود، و بُسر مردی ستمگر و بی‌رحم بود و جنایات دلخراش مرتکب شد، از جمله سر دو فرزند کوچک ابن عباس را چندان بر دیوار کوبید که مغزشان متلاشی گشت.

نیز مردی برای معاویه جاسوسی می‌کرد، حضرت به او فرمود: جاسوسی مکن، او منکر شد، آن جناب نفرین کرد که اگر دروغ می‌گویی نابینا شوی، یک هفته نگذشت که آن مرد نابینا شد.

همچنین برای غدیر خم، از دوازده نفر طلب شهادت کرد، از جمله آنها انس بود، گفت: یا امیرالمؤمنین من پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام، آن حضرت فرمود: خدایا اگر انس دروغ می‌گوید، او را به بیماری برص مبتلا کن، در جایی که عمامه او آن را نپوشاند، و چنین شد، و غیر اینها از دعاهای آن حضرت».

۱۶. وَ ظُهُورُ المُعْجِزاتِ مِنْهُ. «از آن حضرت معجزات بسیاری دیده شد که برخی از آنها گذشت و تفصیل آنها در کتب تاریخی ثبت و ضبط است».

۱۷. وَاِخْتِصاصُهُ بِالقَرابَةِ.

«حضرت امیر علیه‌السلام نزدیک‌ترین مردم به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، از طرف پدر و مادر هاشمی بود، که این خود موجب افضل بودن است».

۱۸. وَ الاُخُوَّةِ. «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله میان صحابه برادری برقرار کرد، هر کس را با مانندش برادر نمود، جز امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که فرمود: «**اَنْتَ اَخِي**»؛ تو برادر منی. و این موضوع بیانگر آن است که علی علیه‌السلام مانند ندارد جز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و افضلیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، افضلیت علی علیه‌السلام است».

۱۹. وَ وُجُوبُ اَلمَحَبَّةِ. «محبت و دوستی علی علیه‌السلام واجب است ولی دوستی احدی از صحابه واجب نیست. خداوند متعال فرموده است:

﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾[1]

(ای پیامبر به مردم) بگو که من بر رسالت خود مزدی نمی‌خواهم مگر دوست داشتن خویشانم.

و علی علیه السلام اصل و ریشه ذوی‌القربی بود، و هیچ یک از صحابه چنین فضیلتی را نداشتند.»

۲۰. وَ أَلنُّصْرَةُ. «هیچ یک از صحابه مانند علی علیه السلام یاری پیامبر صلی الله علیه و آله نکرد، و این امر از بدیهیات است که از هنگام کودکی همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در لیلة المبیت جان خود را نثار پیامبر صلی الله علیه و آله کرد، در تمام جنگ‌ها پیشتاز و از رسول خدا دفاع و مشرکان را که قصد قتل پیامبر صلی الله علیه و آله را داشتند از آن حضرت دور کرد، و به اتفاق مفسران، مراد از «**صالِحُ اَلمُؤمِنِينَ**» در این آیه، علی بن ابی‌طالب علیه السلام است:

﴿فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاَهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2]

«خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان یار اویند».

۲۱. وَ مُساواةِ الأَنْبِياءِ. «علی علیه السلام مساوی و هم‌سنگ انبیا علیهم السلام است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس خواهد نظر کند به آدم در علمش و به نوح در تقوایش و به ابراهیم در حکمش و به موسی در هیبتش و به عیسی در عبادتش، پس نظر کند به علی بن ابی‌طالب. (این روایت را بیهقی نقل کرده است) و وقتی انبیاء گذشته افضل از صحابه بودند، بالضروره، مساوی با آنها نیز افضل است».

۲۲. وَ خَبَرِ أَلطَّيْرِ وَأَلْمَنْزِلَةِ وَالْغَدِيرِ وَ غَيْرِها. «وجه بیست و دوم از وجوه تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام روایات ذیل است که شیعه و اهل تسنن آنها را نقل کرده‌اند که چنین است:

---

۱. سوره شوری / ۲۳.
۲. سوره تحریم / ۴.

الف ـ روایت معروف به «طیرمشوی» که برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرغی بریان کردند، وقتی جلوی آن حضرت گذاردند، دعا کرد «بار پروردگارا دوست‌ترین خلق خود را نزد من آور تا این مرغ را با هم بخوریم» و علی علیه‌السلام آمد، این روایت را انس و سعد بن ابی‌وقاص و ابورافع و ابن عباس نقل کرده‌اند و از دانشمندان اهل سنت، ابوجعفر اسکافی و ابوعبدالله بصری از رؤسای معتزله در تفضیل علی علیه‌السلام به این روایت استناد و تمسک کرده‌اند، این روایت میان صحابه معروف و احدی آن را انکار نکرده و متواتر است.

ب ـ روایت منزلت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «یا علی! تو نسبت به من به منزله هارون از موسی هستی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست» و همان‌گونه که هارون پس از موسی افضل بود، امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل است.

ج ـ حدیث غدیر خم است [که معروف و همه از آن آگاهند].

د ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود: «خدا از بالا، بر این مردم نظری افکند و پدر تو را برگزید و او را پیامبر قرار داد و دیگر بار نظر کرد و شوهر تو را برگزید».

هـ ـ عایشه گفت: روزی علی علیه‌السلام به خانه آمد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «این سید عرب است، من گفتم: پدر و مادرم فدایت، آیا تو سید عرب نیستی؟ فرمود: من سید همه جهانم و علی سیّد عرب است».

و ـ از انس روایت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود: «برادر من و وزیر من و بهترین شخص که پس از خود می‌گذارم و دِینِ مرا ادا می‌کند و وعده مرا وفا می‌نماید علی بن ابی‌طالب است».

ز ـ مردی از عایشه پرسید: چه شد که جنگ جمل را راه انداختی؟ گفت: قضای الهی بود، پرسید: علی چگونه بود؟ گفت: علی علیه‌السلام محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و شوهر محبوب‌ترین مردم نزد وی بود.

ح ـ از ابن مسعود روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «علی بهترین مردم است و هر کس قبول نکند کافر است».

ط ـ از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: افضل امت من علی بن ابی‌طالب است.

۲۳. وَ لِانْتِفاءِ سَبْقِ كُفْرِهِ. «حضرت امیر علیه السلام هرگز کافر نبود، ولی صحابه سالها کافر و بت‌پرستی کردند وبدیهی است، آن کس که هرگز به کفر آلوده نشده، افضل از کسانی است که مدتی را به کفر و بت‌پرستی گذراندند».

۲۴. وَ لِكَثْرَةِ الِانْتِفاعِ بِهِ. «فایده‌هایی که از امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل شد، از احدی از صحابه حاصل نشد، در جنگ‌ها فتح به پیشگامی و استقامت آن حضرت حاصل شد، خطبه‌ها و موعظه‌ها و راه خداشناسی، راه کشورداری (در عهدنامه مالک اشتر) راه ریاضت و عدالت و مردم‌داری، و قضاوت و تهذیب نفس و شب‌زنده‌داری و عفو و بخشش یاد دادن، و علوم فقه و تفسیر و ادبیات آموختن و شاگردانی مثل ابن عباس تربیت کردن و... اینها فواید بی‌شماری است که از وجود آن حضرت سرچشمه گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین مردم کسی است که نفعش برای مردم بیشتر باشد».

۲۵. وَ تَمَيُّزُهُ بِالكَمالاتِ أَلنَّفْسانِيَّةِ وَالْبَدَنِيَّةِ وَالْخارِجِيَّةِ. «امتیاز امیرالمؤمنین علیه السلام از دیگران به کمالات نفسانی و بدنی و خارجی است و اینها وجه افضلیت آن حضرت بر سایرین است».

کمالات سه قسم است: ۱. نفسانی (که مربوط به روح است)، ۲. بدنی (که مربوط به جسم است)، ۳. خارجی (که مربوط به نسب و پدر، مادر، فرزند و خویشان است).

کمالات نفسانی و روحانی حضرت امیر علیه السلام بی‌مانند بود ـ مثل علم، زهد، شجاعت، سخاوت، عفو، حُسن خُلق و غیر اینها ـ و هیچ یک از صحابه به پایه

او نرسیده و حتی صد یک آنچه را او داشت، نداشتند.

کمالات بدنی و جسمانی حضرت امیر علیه‌السلام نیز منحصر به فرد بود، چنانچه گفته‌اند: در میدان نبرد هیچ گاه شمشیرش خطا نرفت و به هر کس شمشیر می‌زد نیاز به ضربت دیگر نداشت (با یک ضربت طرف را به هلاکت می‌رساند).

درِ خیبر را یک تنه برکند، در حالی که هفتاد نفر از حمل آن عاجز بودند و این در حالی بود که آن حضرت غذا کم می‌خورد، و غذاهای سخت و درشت ـ مثل نان خشک ـ میل می‌کرد و لباس‌های زبر و خشن می‌پوشید، و بسیار روزه می‌گرفت و ملازم عبادات و نوافل شبانه‌روزی بود.

کمالات خارجی حضرت امیر علیه‌السلام بی‌نظیر بود و احدی همانند آن جناب وجود نداشت، نسبش از همه کس شریف‌تر بود، پدر و مادرش هر دو هاشمی بودند، پسر عمش پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، همسرش فاطمه زهرا علیهاالسلام سیده نساء و بهترین زنان عالم بود، و عثمان گرچه دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را داشت، اما فاطمه علیهاالسلام به اتفاق مسلمانان افضل بود، چنانکه هرگاه فاطمه علیهاالسلام بر پدرش وارد می‌شد، آن حضرت برای او برمی‌خاست، و فرمود: بهترین زنان بهشت چهار نفرند و یکی از آنها فاطمه علیهاالسلام را شمرد.

از جهت فرزند، کسی مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام نبود، فرزندانی چون حسن علیه‌السلام، حسین علیه‌السلام، دو امام و سید جوانان اهل بهشت و دوستی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به آنها به درجه‌ای بود که خم می‌شد تا سوارش شوند، و هر یک از این دو امام فرزندانی آوردند که در عبادت، علم، کمالات، سرآمد انسان‌ها بودند، امام حسن علیه‌السلام فرزندانی آورد مانند حسن مثنی، و مثلث و عبدالله بن حسن و نفس زکیه و غیر ایشان، و امام حسین علیه‌السلام نیز فرزندانی آورد مانند زین‌العابدین علیه‌السلام و باقرالعلوم علیهماالسلام و امام صادق علیه‌السلام و کاظم و رضا و جواد و هادی و عسکری و بقیة‌الله صلوات‌الله و سلامه علیهم.

این بزرگواران از علم و اخلاق و زهد و صفات پسندیده، چندان میان مردم نشر دادند که بزرگان به خدمت آنها فخر می‌کردند، ابویزید بسطامی فخر می‌کرد که درب خانه امام جعفر صادق علیه السلام سقّا بود، معروف کرخی به دست حضرت رضا علیه السلام مسلمان شد و دربان خانه آن حضرت بود تا از دنیا رفت و اکثر بزرگان به ارتباط با آن بزرگواران فخر می‌کردند، از مالک مسأله‌ای پرسیدند، پاسخ نداد، علت را پرسیدند، گفت: علم را از جعفر بن محمد صادق علیهما السلام می‌گرفتم و می‌گیرم، هرگاه نزد او می‌رفتم تا علم بیاموزم، برمی‌خاست و بهترین لباسش را می‌پوشید و عطر می‌زد و در بالای مجلس می‌نشست و حمد خدا می‌گفت و چیزی به من می‌آموخت، و استفاده ابوحنیفه از آن حضرت ظاهر است و برهان نمی‌خواهد، و این فضایل برای هیچ یک از صحابه اتفاق نیفتاد، پس آن حضرت از همه افضل است».[1]

پایان آنچه را که خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره در کتاب «تجریدالاعتقاد» و شارح آن علامه حلّی قدس سره، در وجه افضل بودن حضرت امیر علیه السلام بیان فرموده بودند که آنها را ترجمه و گاهاً تلخیص نمودم، و چون آدرس روایات را متعرض نشده بودند، حقیر هم متعرض نشدم.

تقدم و برتری امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نقل اهل تسنن

پیشگامی علی علیه السلام در ایمان و نماز

۱. احمد بن حنبل ـ یکی از چهار امام اهل سنت ـ از زید بن ارقم نقل کرده است که: **اَوَّلُ مَنْ اَسْلَمَ مَعَ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله عَلِی رضی الله عنه**[2] «اول شخصی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام آورد، علی علیه السلام بود».

---

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، چاپخانه قم، ص ۲۲۹ تا ۲۴۹.

۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۴: ط الحلبی.

نیز از ابن عباس نقل کرده که گفت: «**اَوَّلُ مَنْ صَلّی مَعَ اَلنَّبِی صلی‌الله‌علیه‌وآله بَعْدَ خَدِیجَة عَلِی علیه‌السلام، وَ قالَ مَرَّةً: اَسْلَمَ**».[1] «اول شخصی که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز خواند، بعد از خدیجه، علی علیه‌السلام بود، و در کلامی دیگر گفت: اول شخصی که اسلام آورد علی علیه‌السلام بود».

نیز در ضمن روایت مفصلی نقل کرده که ابن عباس گفت: «**وَکانَ عَلِی اَوَّلَ مَنْ اَسْلَمَ مِنَ اَلنّاسِ بَعْدَ خَدِیجَةِ**».[2] «علی علیه‌السلام اوّلین کسی است که بعد از خدیجه اسلام آورد».

همچنین، در ضمن روایت مفصلی از اسماعیل بن ایاس نقل کرده که گفت: در منی مردی از خیمه‌اش بیرون آمد و به آسمان نگاه کرد، وقتی دید ظهر شده مشغول نماز شد، پس از آن زنی از خیمه بیرون آمد و پشت سر او به نماز ایستاد، سپس نوجوانی که نزدیک به بلوغ بود، از خیمه بیرون آمد و با او به نماز ایستاد.

به عباس گفتم: ای عباس! این مرد کیست؟ گفت: محمد پسر عبدالله، پسر عبدالمطّلب است. گفتم: این زن کیست؟ گفت: خدیجه همسر او است. گفتم: این جوان کیست؟ گفت: این علی بن ابی‌طالب پسر عمّ او است.

گفتم: اینها چه می‌کنند؟ گفت: نماز می‌خوانند.

«**وَ هُوَ یَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِی وَ لَمْ یَتْبَعْهُ عَلی أَمْرِهِ اِلّا اِمْرأَتُهُ وَ ابْنُ عَمِّهِ هذا اَلْفَتی**». «او گمان می‌کند پیامبر است، در حالی که هیچ کس از او پیروی نمی‌کند، مگر زن و پسر عمویش، این جوان، [علی علیه‌السلام]».

راوی گوید: ای کاش آن زمان خدا روزی می‌کرد، من مسلمان می‌شدم، و سوّمی آنان بودم، و با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌خواندم.[3]

---

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۳.

۲. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۳۳۰ و ۳۰۶۲ ط المعارف.

۳. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۲۰۹ و ح ۱۷۸۷، ط المعارف.

محمد بن عیسی ترمذی (صاحب یکی از صحاح ششگانه اهل تسنن) در صحیحش، از ابن عباس روایت کرده که گفت:

«**اَوَّلُ مَنْ صَلَی عَلِی**»[۱]؛ اول نمازگزار علی علیه السلام بود.

همچنین: احمد حنبل از «حَبَّه عُرَنِی» روایت کرده که گفت: از علی علیه السلام شنیدم که فرمود: «**أَنَا أَوَّلُ رَجُلٍ صَلَی مَعَ رَسُولِ الله** صلی الله علیه و آله»[۲]؛ من اوّلین مردی هستم که با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواند».

ابن اسحاق گفته است: «**اَوَّلُ ذَکَرٍ مِنَ النّاسِ آمَنَ بِرَسُولِ الله** صلی الله علیه و آله **وَصَلی مَعَهُ وَ صَدَّقَ بِما جاءَهُ مِنَ الله تَعالی: عَلِی بْنُ اَبی طالِبِ بْنِ عَبْدِالمُطّلِب بنِ هاشِمٍ رِضْوان اللهِ عَلَیهِ، وَ هُوَ یَوْمَئِذٍ اِبْنُ عَشْرِ سِنِینَ. وَ کانَ مِمّا أَنْعَمَ اللهُ بِهِ عَلی عَلِی بْنِ أَبی طالِبٍ رضی الله عنه أَنَّه کانَ فِی حِجْرِ رَسُولِ الله** صلی الله علیه و آله **قَبْلَ الْاِسْلام**. «از میان مردم، اول مردی که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند، و آن جناب را به آنچه از جانب خدا آورده بود تصدیق کرد، علی بن ابی‌طالب، فرزند عبدالمطلب، فرزند هاشم **رضوان‌الله تعالی علیه** بود، و علی بن ابی طالب علیه السلام در آن هنگام ده سال داشت.

و از نعمت‌های خدا به علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه آن است که آن حضرت قبل از اسلام در دامان پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

تا آن که گوید: **فَلَمْ یَزَلْ عَلِی مَعَ رَسُولِ‌الله** صلی الله علیه و آله **حَتّی بَعَثَهُ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالی نَبِیّاً، فَاتَّبَعَهُ عَلِی وَ آمَنَ بِه وَ صَدَّقَهُ**. علی علیه السلام همیشه (دائماً) با پیامبر صلی الله علیه و آله بود، تا این که خدا آن جناب را به رسالت مبعوث کرد، پس علی علیه السلام آن حضرت را پیروی کرد، و به او ایمان آورد، و او را به نبوّت از طرف خدا تصدیق کرد».

[ابن اسحاق در ادامه، از برخی اهل علم نقل کرده است که] هنگام دخول

---

۱. الترمذی: ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰.

۲. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۱، ط الحلبی، و ح ۱۱۹۱، ط المعارف.

وقت نماز، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جانب درّه‌های مکه بیرون می‌رفت و علی بن ابی‌طالب، به طوری که پدر و عموها و خویشاوندانش نفهمند، (مخفیانه) دنبال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رفت و نماز می‌خواندند.[۱]

«**وَ خَرَجَ مَعَهُ عَلِی بنُ اَبی طالِبٍ مُسْتَخفِیاً مِنْ اَبِیهِ وَ مِنْ جَمیعِ اَعْمامِهِ وَ سَائِرِ قَومِهِ فَیُصَلِّیان**». «ابوداود طیالسی ـ از محدثین معروف اهل تسنن ـ نقل کرده است که زید بن ارقم گفت: «**اَوَّلُ مَنْ صلّی مَعَ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِی.**[۲]

اوّلین کسی که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز خواند، علی علیه‌السلام بود.

ابن سعد ـ از محدثین معروف اهل تسنن ـ از مجاهد نقل کرده است که: «**اَوَّلُ مَنْ صلّی عَلِی، وَ هُوَ اِبْنُ عَشْرِ سِنِینَ.**[۳] «اوّلین کسی که نماز خواند علی علیه‌السلام بود، در حالی که ده‌سال داشت».

سبط بن جوزی حنفی از ترمذی مسندا روایت کرده است که: «**بُعِثَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَوْمَ الإِثْنَیْنِ، وَ صَلّی عَلِی علیه‌السلام یَوْمَ أَلثُّلَثاءِ**».[۴] «روز دوشنبه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث به رسالت شد، و روز سه‌شنبه (یك روز بعد از آن) علی علیه‌السلام نماز خواند».

علی علیه‌السلام هفت سال قبل از مردم نماز خواند

ابن ماجه ـ یکی از محدثین معروف اهل سنت ـ نقل کرده است که: عَبّادِ بنِ عبدالله گفت: «**قالَ عَلِی: اَنَا عَبْدُاللهِ وَ اَخُو رَسُولِاللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ اَنَا اَلصّدِیقُ الأَکْبَرُ، لا یَقُولُها بَعْدی اِلّا کَذّابٌ، صَلَّیْتُ قَبْلَ النّاسِ لِسَبْعِ سِنِینَ**».[۵] «علی علیه‌السلام فرمود: من بنده خدا، و

---

۱ . سیره ابن هشام، ص ۱۵۸ـ۱۶۰ (ط جوتنجن) و ص ۲۶۲ـ۲۶۴، ج ۱ (ط الحلبی).
۲ . مسند ابو داود طیالسی، ح ۶۷۸.
۳ . طبقات ابن سعد، ج ۳، القسم الاوّل، ط لیدن، ص ۱۳ و ج ۳ ط بیروت، ص ۲۱.
٤ . تذکرة الخواص، چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصرخسرو مروی، ص ۱۰۸.
۵ . المقدمة، ۱۱، باب فضائل اصحاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱۲۰.

برادر رسول خدایم، من صدّیق اکبرم، بعد از من کسی چنین ادّعایی نمی‌کند، مگر دروغگو، من هفت سال پیش از دیگران نماز خواندم».

احمد از حبّه عُرَنی، در ضمن روایت مفصلی نقل کرده که علی علیه السلام بالای منبر فرمود: «**لَقَدْ صَلَّيتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِيَ النّاسُ سَبْعاً**».[1] «همانا هفت سال قبل از این‌که مردم نماز بخوانند من نماز خواندم».

ابو داود طیالسی ـ از محدثین معروف اهل تسنن ـ از حبّه عرنی نقل کرده که علی علیه السلام فرمود: «**لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ النّاسِ حِجَجاً**». «همانا من چندین سال قبل از این‌که مردم نماز بخوانند، نماز خواندم».[2]

نسائی[3] ـ صاحب یکی از صحاح شش‌گانه اهل سنت ـ در کتاب «خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام»[4] روایات متعددی، با ذکر سند نقل کرده، مبنی بر این که: اوّلین مردی که نماز را به جماعت با پیامبر صلی الله علیه و آله خواند علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود. و

---

۱ . مسند احمد، ج ۱، ص ۹۹ ط الحلبی، و ح ۷۷۶، ط المعارف.

۲ . مسند ابو داود طیالسی، ح ۱۸۸.

۳ . نسائی: الشیخ الامام الحافظ، ابوعبدالرحمن بن شعیب النسائی، صاحب الصحیح، المتوفی سنة ۳۰۳.
لازم به ذکر است که کتاب «خصائص نسائی» کتابی بسیار کوچک و کم حجم، امّا پرمحتوا و بسیار باارزش است. زیرا گزیده‌ای از امتیازات منحصر به فرد حضرت امیر علیه السلام که از لسان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده شده، با ذکر سند، در آن کتاب آمده است: اگر اهل سنت فقط همین کتاب را با دقت مطالعه کنند، قطعاً از خواب غفلت بیدار، و توفیق تبعیت از حق و حقیقت را به دست می‌آورند، و چنانچه محیط زندگی و کارشان اجازه اقرار ندهد (همان‌گونه که ظاهراً خود نسائی چنین بوده) لا اقلّ دیدشان نسبت به شیعه و مذهب حقه جعفری، عوض می‌شود.
یادآوری: در پایان کتاب مزبور نوشته‌اند:
نسائی داخل دمشق (شام) شد، دید بیشتر مردم آن دیار، نسبت به امام امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه منحرفند، لذا کتاب خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام را نوشت، به امید آن که بخوانند و هدایت شوند.

٤ . خصائص نسائی، ص ۲ و ۳، ط قاهره.

این امر را از خصائص و امتیازات منحصر به فرد آن حضرت شمرده است.

ابن ابی‌الحدید نیز نقل کرده است که:

عثمان در ضمن سخنانی که بین او و حضرت امیر علیه‌السلام رد و بدل شد گفت: ابوبکر و عمر از تو بهتر بودند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «**اَنَا خَیْرٌ مِنْكَ وَ مِنْهُما، عَبَدْتُ اللهَ قَبْلَهُما وَ عَبَدْتُهُ بَعْدَهُما**»؛ من از تو و از ابوبکر و عمر بهترم، من پیش از آنها خدا را عبادت کردم، بعد از آنها نیز عبادت کردم.[1]

مؤلف: اینها برخی روایات است که اهل تسنن در سبقت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ایمان و نماز نقل کرده‌اند، و ما از آوردن روایاتی که محدثان شیعه در این رابطه نقل کرده‌اند، صرف نظر کردیم و خلاصه این روایات صریح در این است که علی علیه‌السلام چندین سال قبل از دیگر مردان ایمان آورد، نبوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تصدیق کرد، نماز خواند و همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، این روایات می‌گویند:

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بر همه مردان مسلمان سبقت گرفته، و پیشرو بود، و خداوند در قرآن فرموده است: ﴿**وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ**﴾[2] «و پیشی‌گیرندگان [به اعمال نیک] پیشی‌گیرندگان‌اند. اینان مقربان‌اند».

این آیه مبارکه صریح در این است که سبقت گیرنده در اسلام، ایمان، نماز و همراهی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، از دیگران برتر و از مقرّبان است.

در روایات محدّثان شیعه نیز آمده است که: «ابن عباس گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ این آیه سؤال کردم، فرمود: جبرئیل به من خبر داد که: «**اَلسّابِقُونَ**» علی علیه‌السلام است...».[3]

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید (چهار جلدی، چاپ بیروت)، ج ۴، ص ۵۳۳، حکمت‌های منثوره.

۲. سوره واقعه / ۱۰.

۳. تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۲۰۹.

علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روایات اهل تسنن

۱. ترمذی از حضرت امیر علیه السلام نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**أَنَا دارُالْحِكْمَةِ وَ عَلِی بابُها**».[۱] «من خانه حکمتم، و علی علیه السلام در آن خانه است».

۲. ابن سعد از سلیمان احمسی از پدرش نقل کرده که: «**قالَ عَلِی علیه السلام: وَاللهِ! ما نَزَلَتْ آيَةٌ اِلّا وَ قَدْ عَلِمْتُ فِيمَ نَزَلَتْ وَ عَلى مَنْ نَزَلَتْ، اِنَّ رَبّي وَهَبَ لِی قَلْباً عَقُولاً وَ لِساناً طَلْقاً**».[۲] «علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند آیه‌ای نازل نشد مگر این که دانستم دربارهٔ چه چیز نازل شد، و بر چه کسی نازل شد، همانا پروردگار من، قلبی عاقل، و زبانی گویا به من مرحمت فرموده است».

۳. و از ابوالطّفیل روایت کرده که علی علیه السلام فرمود: «**سَلُونِی عَنْ كِتابِ اللهِ، فَاِنَّهُ لَيْسَ مِنْ آيَةٍ اِلّا وَ قَدْ عَرَفْتُ بِلَيْلٍ نَزَلَتْ أَمْ بِنَهارٍ فِي سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ**».[۳] «معانی قرآن را از من بپرسید، همانا آیه‌ای نیست مگر این‌که می‌شناسم که شب نازل شده یا روز، در زمین نازل شده یا بالای کوه».

٤. طیالسی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «**اَعْلَمُ اُمَّتِي بِما اَنْزَلَ اللهُ عَلِی**».[٤] «عالم‌ترین پیروان من به‌آنچه خدا نازل کرده، علی علیه السلام است».

۵. ابن سعد روایت کرده که از علی علیه السلام پرسیدند، چه شده که شما بیش از همه از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث می‌دانید؟ فرمود: «**إِنّی كُنْتُ اِذا سَأَلْتُهُ أَنْبَأَنی، وَ إِذا سَكَتُّ إِبْتَدَأْنِي**».[۵] «من به گونه‌ای بودم که هرگاه از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می‌کردم پاسخ می‌داد،

---

۱. الترمذی: ۴۶، کتاب المناقب ۲۰، باب حدثنا سفیان بن وکیع.
۲. طبقات، ج ۲، القسم الثانی، ص ۱۰۱، ط لیدن، و ج ۲، ص ۳۳۸، ط بیروت.
۳. طبقات، ج ۲، القسم الثانی، ص ۱۰۱، ط لیدن، و ج ۲، ص ۳۳۸، ط بیروت.
٤. مسند ابوداود طیالسی، ح ۲۰۹۶.
۵. طبقات: القسم الثانی، ص ۱۰۱، ج ۲، ط لیدن، و ص ۳۳۸، ج ۲، ط بیروت.

و هرگاه سکوت می‌کردم، آن حضرت شروع می‌کرد و برایم حدیث می‌فرمود».

۶. همچنین از ابن عباس نقل کرده که گفت: «**خَطَبَنا عُمَرُ فَقالَ: عَلِی أَقضانَا**».[۱]

عمر بن خطاب برای ما خطبه خواند و گفت: علی علیه‌السلام قضاوت کننده‌ترین ما است.

۷. نیز از سعید بن مسیب نقل کرده که: «**کانَ عُمَرُ یَتَعَوَّذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَیْسَ فِیها اَبُو حَسَنٍ**».[۲] «عمربن خطاب پناه می‌برد به خدا از مسأله مشکلی که در آن، علی علیه‌السلام حضور نداشت».

۸. احمد حنبل با سه سند نقل کرده است که:

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را به یمن فرستاد، در یمن، گودالی احداث کرده بودند و در آن شیری درنده را نگهداری می‌کردند، یک نفر به گودال افتاد و در حال افتادن، به شخص دیگری که بالای گودال ایستاده بود چسبید و او را نیز پایین کشید، دومی هم به شخص سوم و سومی هم به شخص چهارم چسبید و هر چهار نفر داخل گودال افتادند و شیر همه را مجروح کرد و تماماً کشته شدند، فامیل آن چهار نفربه روی یکدیگر اسلحه کشیدند و مهیای جنگ شدند. حضرت امیر علیه‌السلام به آنان فرمود: من میان شما قضاوت می‌کنم که با دیه رضایت دهید و از نزاع و جنگ دست بردارید، و چنانچه قضاوت مرا قبول نکردید، نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بروید، هر چه فرمود عمل کنید.

«**فَقَضَی لِلأَوَّلِ رُبْعَ أَلدِّیَةِ، وَلِلثّانِي ثُلْثَ أَلدِّیَةِ وَ لِلثّالِثِ نِصْفَ أَلدِّیَةِ، وَ لِلرّابِعِ دِیَةً کامِلَةِ**». «برای نفر اول یک چهارم دیه، برای دوّمی ثلث دیه، برای سومی نصف دیه و برای چهارمی دیه کامل حکم فرمود».

---

۱. طبقات: القسم الثانی، ص ۱۰۲، ج ۲، ط لیدن، و ص ۳۳۹، ج ۲، ط بیروت.

۲. طبقات: القسم الثانی، ص ۱۰۲، ج ۲، ط لیدن، و ص ۳۳۹، ج ۲، ط بیروت.

پس از قضاوت آن حضرت، برخی پذیرفتند، ولی برخی نپسندیدند و خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله قضاوت علی علیه السلام را صحیح دانست، و فرمود: طبق همین قضاوت عمل کنید.[۱]

این قضاوت را طیالسی نیز نقل کرده است.[۲]

۹. طبرانی در «الکبیر» و سیوطی در «الجامع الصغیر» و حاکم در «المناقب» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که فرمود: «**اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِی بابُها**».

احمد بن محمد مغربی در تصحیح این روایت یک کتاب به نام «فتح الملك العلی» نوشته است.[۳]

مؤلف: اینها بخشی از روایات است که اهل تسنن دربارهٔ علم امیرمؤمنان علیه السلام نقل کرده‌اند، به ویژه آنچه دربارهٔ قضاوت‌ها وحکم‌های آن حضرت نوشته و گفته‌اند، زیرا شرط اوّلیه قاضی و قضاوت علم است.[٤]

البته روایات و آثار علمی آن حضرت در کتب شیعه از حدّ و حصر خارج است. که نهج‌البلاغه نمونه و گوشه‌ای از آنها است و ما به خاطر اختصار از نقل آنها صرف نظر کردیم و در آنچه از کتب اهل سنت نقل شد کفایت و اتمام حجت است.

اکنون با توجه به روایات، و با توجه به آیه شریفه ﴿**یَرْفَعِ اَللَّهُ اَلَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَاَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**﴾[۵]؛ «خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند، و کسانی که علم به آنها داده شد درجات عظیمی می‌بخشد». و ﴿**قُلْ هَلْ یَسْتَوِي**

---

۱ . مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۷۷، و ح ۵۷۳، ط المعارف.

۲ . مسند ابوداود طیالسی، ج ۱، ص ۱۴۱.

۳ . به المراجعات، پاسخ نامه ۲۴، مراجعه شود.

٤ . قضاوتهای حضرت امیر علیه السلام در کتابی مستقل جمع‌آوری و چاپ شده است.

۵ . سوره مجادله، ۱۱.

اَلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ اِنَّما يَتَذَكَّرُ اُولُوا الاَلْبابِ﴾[1]؛ «بگو: آیا عالم و غیر عالم یکسانند؟ فقط خردمندان متذکر می‌شوند.» ثابت و محرز می‌شود که علی علیه‌السلام بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بهترینِ انسان‌ها است، و انکار آن انکار قرآن کریم و روایات است.

جهاد امام علی علیه‌السلام

حضرت امیر علیه‌السلام در تمام جنگ‌ها پرچمدار و پیشرو بود

بخشی از روایات اهل تسنن در این باره چنین است:

۱. ابن سعد از قتاده نقل کرده است که: «**إِنَّ عَلِی بْنَ أَبي طالِبٍ كانَ صاحِب لِواءِ رَسُولِ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله يَومَ بَدْرٍ وَ فِی كُلِّ مَشْهَدٍ**».[2] «همانا علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام پرچمدار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، در جنگ بدر و در هر جنگی».

۲. بخاری از سهل بن سعد نقل کرده که گفت: روز خیبر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: «**لاُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلاً يَفْتَحُ اللهُ عَلى يَدَيْهِ**». «حتماً پرچم را به مردی می‌دهم که خدا فتح و پیروزی را به دست او نصیب می‌کند».

سهل بن سعد گفت: همه حاضران گردن کشیدند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به دست چه کسی می‌دهد و همه آرزو می‌کردند که آن حضرت پرچم را به او بدهد.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**أَيْنَ عَلِی؟**»؛ «علی کجاست»؟

گفتند: چشمان علی علیه‌السلام درد می‌کند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: او را حاضر کنید.

«**فَبَصَقَ فِي عَيْنَيْهِ فَبَرأَ مَكانَهُ حَتّى كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بِهِ شَیءٌ، فَقالَ تُقاتِلُهُم حَتّى**

---

۱. سوره زمر / ۹.

۲. طبقات الکبری، ج ۳، ط بیروت، ص ۲۳ و ج ۳، ط لیدن، ص ۱۴.

یَکُونُوا مِثْلَنا...» «پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهان خود را بر چشمان علی علیه السلام کشید و بلافاصله خوب شد و گویا هیچ عارضه‌ای نداشت، پس فرمود:

با آنان بجنگ تا مانند ما مسلمان شوند، سپس فرمود:

ای علی! به جانب آنان برو، و آنان را به اسلام دعوت کن».

«**فَوَاللهِ لاَنْ یُهْدَی بِكَ رَجُلٌ واحِدٌ خَیْرٌ لَكَ مِنْ حُمُرِ النَّعَمِ**». «به خدا سوگند! چنانچه یک نفر به دست تو هدایت شود، برای تو بهتر است از شترهای قرمز رنگ (که بهترین و پر ارزش‌ترین شترها است)».[1]

۳. همچنین از سلمة بن الأکوع نقل کرده که:

در جنگ خیبر، علی علیه السلام چون چشمانش درد می‌کرد، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نرفت، پس گفت: چگونه من از همراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف کنم؟ و خارج شد و به آن حضرت ملحق گشت.

در شبی که فردای آن فتح و پیروزی حاصل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**لاُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَداً رَجُلاً یُحبُّهُاللهُ وَ رَسُولُهُ یَفْتَحُ اللهُ عَلَیهِ، فَاِذا نَحْنُ بِعَلِی وَ ما نَرْجُوهُ، فَقالُوا: هذا عَلِی، فَأَعْطاهُ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله فَفَتَحَ اللهُ عَلَیْهِ**». «همانا پرچم را فردا به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا او را دوست دارند، خدا پیروزی را به دست او نصیب ما می‌کند. ناگاه دیدیم علی علیه السلام است، و باور نمی‌کردیم او باشد، پس حاضران گفتند: این علی علیه السلام است، پس پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به او داد و خدا پیروزی را نصیب او فرمود».[2]

٤. نیز بخاری در صحیحش از سهل بن سعد نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز جنگ خیبر فرمود:

---

۱. بخاری، در: ۵۶، کتاب الجهاد، ۱۰۲. باب دعاء النّبی صلی الله علیه و آله الی الاسلام، ح ۱۴۰۵.

۲. بخاری، در: ۵۶، کتاب الجهاد، ۱۲۱. باب ما قیل فی لواء النّبی صلی الله علیه و آله، ح ۱۴۱۷.

فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا به دستان او فتح را حاصل می‌کند، مردی که خدا و رسول خدا او را دوست می‌دارد، خدا و رسول خدا هم او را دوست می‌دارند، پس مردم شب را صبح کردند و هر یک آرزو می‌کرد که آن مرد، او باشد، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **أَيْنَ عَلِي؟**؛ علی کجاست؟

گفتند: چشمانش درد می‌کند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهان خود را به چشمان علی مالید، و برای بهبودی او دعا کرد، پس بلافاصله چشمانش خوب شد، و گویا اصلاً درد نداشت، پس پرچم را به دست علی علیه‌السلام داد و فرمود: برو و آنان را به اسلام دعوت کن، و واجبات را برایشان بازگوی.

«**فَوَاللهِ لأَنْ يَهْدِي اللهُ بِكَ رَجُلاً خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمُرُ النَّعَم**».[1] «به خدا سوگند! چنانچه خدا به وسیله تو یک نفر را هدایت کند، برای تو بهتر است از شترهای سرخ رنگ».

۵. بخاری همین مضمون را، در چهار جای دیگر کتابش با سندهای مختلف نقل کرده است.[2]

٦. مسلم در صحیحش از سلمه نقل کرده که گفت:

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا به دنبال علی علیه‌السلام فرستاد، آن حضرت به درد چشم مبتلا بود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد، و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند.

سلمه گفت: من علی علیه‌السلام را آوردم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهان مبارکش را در چشمان او کشید، چشمان آن جناب بهبود یافت، رسول خدا پرچم را به دست علی علیه‌السلام داد.

---

۱. بخاری در: ۵۶، کتاب الجهاد، ۱۴۳. باب فضل من اسلم علی یدیه رجل، ح ۱۴۰۵.

۲. همان، کتاب فضائل اصحاب النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، باب مناقب علی بن ابی‌طالب، ح ۱۴۰۵، ح ۱۴۱۷، و کتاب المغازی: ۳۸، باب غزوة خیبر، ح ۱۴۰۴، و ح ۱۴۰۵.

مرحب خیبری به میدان آمد و این رجز را خواند:

قَدْ عَلِمَت خَيْبَرُ أَنّي مَرْحَبٌ　　شاكِي السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ

مردم خیبر می‌دانند که من مرحب هستم ـ سر تا پا مسلّح و دلاوری با تجربه هستم.

علی علیه السلام در پاسخش فرمود:

أَنَا الَّذی سَمَتّنِي أُمّي حَيْدَرَهُ　　كَلَيثِ غاباتٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَةٌ

«من آن کسی هستم که مادرم نام مرا حیدر نهاد ـ شیر جنگل‌ها و شیری نیرومند هستم.

سلمه ـ راوی خبر ـ گفت: پس علی صلی الله علیه و آله سر مرحب را زد و او را کشت، و پیروزی با دست آن حضرت حاصل گشت».[1]

۷. همچنین مسلم از سعد بن ابی‌وقاص نقل کرده که گفت: روزی معاویه به من گفت: چه چیز مانع شده که ابوتراب را سبّ و دشنام نمی‌گویی؟ گفتم: سه چیز است که پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ علی علیه السلام گفته، که من به خاطر آنها هرگز علی علیه السلام را دشنام نمی‌دهم، و دوست داشتم یکی از آن سه چیز برای من بود، که از شترهای قرمز رنگ بیشتر دوست می‌داشتم، [و آن سه چیز عبارتند از]:

۱. شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله در برخی جنگ‌ها که او را جانشین خود کرد، به او فرمود: «**أَما تَرْضى أَنْ تَكُونَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى اِلّا أَنَّهُ لانُبُوَّةَ بَعْدِي**». «آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پیامبری بعد از من نخواهد بود».

۲. شنیدم در روز خیبر فرمود: «**لَأُعْطِيَنَّ الرّايَةَ رَجُلاً يُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ و يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ: قالَ: فَتَطاوَلْنا لَها، فَقالَ: اُدْعُوا لي عَلِيّاً، فَأُتِيَ بِهِ أَرْمَدَ فَبَصَقَ فِي عَيْنَيه وَ دَفَعَ**

---

۱. صحیح مسلم: ۳۲، کتاب الجهاد والسیر، ح ۱۳۲. (روایت تلخیص شد).

أَلرّايَةَ اِلَيْهِ فَفَتَحَ اللهُ عَلَيْهِ». «پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دوست دارد، خدا و رسول خدا نیز او را دوست دارند، گفت: ما همه گردن کشیدیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی را نزد من آورید، علی علیه‌السلام در حالی که چشمانش درد می‌کرد، نزد آن حضرت آورده شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهان در چشم او کشید و پرچم را به دست او داد، خدا به دست او فتح حاصل کرد».

۳. هنگامی که آیه ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...**﴾[۱] نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی، فاطمه، حسن و حسین را دعوت کرد و سپس فرمود: «**اَللّهُمَّ هؤُلاءِ أَهْلِي**»؛ بار پروردگار اینها اهل منند.[۲]

مسلم، همین مضمون را به سه سند دیگر، با مختصر تفاوتی آورده است.[۳]

۸. ترمذی نیز از سعد بن ابی وقاص همین روایت را نقل کرده است.[٤]

مؤلف: از این روایت که مسلم، و ترمذی نقل کرده‌اند معلوم می‌شود در زمان معاویه سبّ امیرمؤمنان علیه‌السلام امری رایج بوده، و اگر کسی سبّ نمی‌کرد، مؤاخذه شده و مورد سؤال قرار می‌گرفت.

۹. ابن سعد در طبقات، داستان جنگ خیبر را بیان کرده، تا آن که گفته است: «**وَ دَفَعَ رَسُولُ اللهُ صلی‌الله‌علیه‌وآله الرّايَةَ إِلى عَلِى بْنِ أَبيطالِبٍ**».[۵] «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به علی بن ابی‌طالب داد».

۱۰. همچنین از سلمه نقل کرده که گفت: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاد علی علیه‌السلام را

---

۱. سوره آل عمران / ۶۱.

۲. صحیح مسلم: ۴۴ / کتاب فضائل الصحابة، ح ۳۲.

۳. صحیح مسلم: ۴۴ / کتاب فضائل الصحابة، ح ۳۳، ۳۴ و ۳۵.

٤. ترمذی: ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰ باب حدثنا سفیان بن وکیع.

۵. الطبقات الکبری، ج ۲، ط بیروت، ص ۱۰۶ و ح ۲، ط لیدن، ص ۷۷.

آوردند، و فرمود: پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد، و چشمان علی درد می‌کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهان به چشمان آن جناب کشید، و پرچم را به دست او داد».

مرحب آمد به میدان و رجز خواند. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز وارد میدان شد و اشعاری خواند (که در صفحه ۳۲٤ گذشت). و با شمشیر، سر مرحب را شکافت و به دست آن حضرت فتح حاصل گشت.[1]

۱۱. احمد حنبل روایت کرده است که ابوسعید خُدْرِی می‌گفت: «**اِنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله اَخَذَ الرّایَةَ فَهَزَّها ثُمَّ قال: مَنْ یَأْخُذُها بِحَقِّها، فَجاءَ فُلانٌ فَقالَ: أَنَا، قالَ: أَمِطْ، ثُمَّ جاءَ رَجُلٌ، فَقالَ: أَمِطْ، ثُمَّ قالَ أَلنَّبِیُ صلی الله علیه و آله وَالَّذِي کَرَّمَ وَجْهَ مُحَمَّدٍ لأُعْطِیَنَّها رَجُلاً لایفرّ، هاكَ یا عَلِی، فَانْطَلَقَ حَتّی فَتَحَ اللهُ عَلَیْهِ خَیْبَرَ وَ فَدَكَ وَ جاءَ بِعَجْوَتِهِما وَ قَدِیدِهِما**». «پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را گرفت و به اهتزاز درآورد و فرمود: کیست این پرچم را بگیرد، و حق آن را ادا کند؟ پس فلانی جلو آمد و گفت: من.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دور شو، برو کنار.

سپس مردی دیگر جلو آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او نیز فرمود: برو کنار، دور شو. پس از آن فرمود: ای علی علیه السلام! این پرچم را بگیر، و برو، تا آن که خدا خیبر و فدك را به دست علی صلی الله علیه و آله فتح کرد، و علی علیه السلام خرمای عَجْوَه‌ی خیبر و فدك [که بهترین خرما است]. و قرمه خیبر و فدك را آورد».[2]

۱۲. همچنین احمد حنبل روایت کرده است که: بریده گفت: خیبر را محاصره کردیم.

«**فَاَخَذَ اللِّواءَ أَبُوبَکر، فَانْصَرَفَ وَلَمْ یُفْتَحْ لَهُ، ثُمَّ أَخَذَهُ مِنَ الْغَدِ فَخَرَجَ فَرَجَعَ وَ لَم**

---

۱. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۱۱ و ص ۸۱.

۲. مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۱۶، ط الحلبی.

يُفْتَحْ لَهُ، وَأَصابَ النّاسُ يَومَئِذٍ شِدَّةٌ و جُهْدٌ، فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: اِنّي دافِعٌ اللَّواءَ غَداً إِلى رَجُلٍ يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُوْلُهُ، وَ يُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ، لايَرْجِعُ حَتّى يُفْتَحَ لَهُ، فَبِتْنا طَيِّبَةً أَنْفُسُنا أَنَّ الْفَتْحَ غَداً». «ابوبکر پرچم را گرفت، و رفت و برگشت، و پیروزی حاصل نشد، روز بعد باز پرچم را گرفت و به میدان رفت و بدون نتیجه برگشت، و در آن روز، مردم سخت ناراحت بودند (ناراحتی همه را فرا گرفت)، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حتماً فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا او را دوست می‌دارند، او هم خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد و از جبهه برنمی‌گردد تا این که فتح برای او حاصل شود، [راوی گوید] پس با این نویدِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، ما آن شب با خوشحالی خوابیدیم که فردا پیروزی حاصل می‌شود».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از اقامه نماز صبح ایستاد و پرچم را طلب فرمود، و مردم در برابر آن حضرت صف کشیدند، آن جناب علی علیه‌السلام را صدا زد، علی علیه‌السلام به چشم درد مبتلا بود، آب دهان به چشمان او ریخت و پرچم را دستش داد، و برای او فتح و پیروزی حاصل گشت.[1]

۱۳. نیز، احمد حنبل از بریده روایت کرده است که: وقتی خیبر را محاصره کردیم: «**أَعْطى رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَلِلّواءَ عُمَرَ بْنَ الخَطّابِ، وَ نَهَضَ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمينَ فَلَقَوا أَهْلَ خَيْبَرَ، فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله لَأُعْطِيَنَّ أَلِلّواءَ غَداً رَجُلاً يُحبُّاللهَ وَ رَسُولَهُ، وَ يُحِبّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ**». «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به عمر بن خطاب داد، و عدّه‌ای از مسلمانان را با او همراه کرد، پس آنان در مقابل مردم خیبر قرار گرفتند [و در نهایت عقب‌نشینی کردند] پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: همانا فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و پیامبر خدا را دوست دارد، خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند».

---

۱. مسند احمد، ج:۵ ط الحلبی، ص ۳۵۳.

فردای آن روز، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلب کرد، و چشمان علی علیه السلام درد می‌کرد، آب دهان مبارک به چشمان آن جناب ریخت و پرچم را به دست او داد، آن حضرت با گروهی از مسلمانان وارد میدان شدند، ناگهان مرحب مقابل آنان آمد و این رجز را خواند. (که در صفحه ۵۱ گذشت) در این هنگام با علی علیه السلام مشغول جنگ شد و بعد از دو ضربت که بین آن دو ردّ و بدل گردید.

«**فَضَرَبَهُ عَلِی عَلی هامَتِهِ حَتّی عَضَّ أَلسَّیْفُ مِنْها بِأَضْراسِهِ وَ سَمِعَ أَهْلُ الْمُعَسْکَرِ صَوْتَ ضَرْبَتِهِ، قالَ: وَ ما تَتامَّ آخِرُ النّاسِ مَعَ عَلِی حَتّی فُتِحَ لَهُ وَلَهُمْ**». «پس علی علیه السلام ضربه‌ای بر مغز مرحب زد، به گونه‌ای که شمشیر آن حضرت، دندان‌های مرحب را در هم کوبید، و صدای ضربت شمشیر آن بزرگ‌مرد را لشکر شنیدند، و هنوز همه سربازان حضرت به معرکه جنگ نرسیده بودند، که حضرت به پیروزی رسید».[1]

۱۴. احمد حنبل مضمون این روایت و کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله را دربارهٔ علی علیه السلام و فتحی که توسط آن حضرت نصیب مسلمانان شد، در ضمن شش روایت، با سندهای مختلف نقل کرده است.[2]

۱۵. ابن هشام از سلمة بن اکوع نقل کرده است که: «**بَعَثَ رَسُولُ الله صلی الله علیه و آله أَبابَکرِ الصِّدِیقِ بِرایَتِهِ اِلی بَعْضِ حُصُونِ خَیْبَرَ فَقاتَلَ وَ رَجَعَ وَلَمْ یک فَتْحٌ وَ قَدْ جَهِدَ، ثُمَّ أَلْغَدَ عُمَر بْنَ الخَطّابِ فَقاتَلَ ثُمَّ رَجَعَ وَ لَمْ یک فَتْحٌ، وَقَدْ جَهِدَ. فَقالَ رَسُولُ الله صلی الله علیه و آله: لأُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَداً رَجُلاً یُحبُّهُاللهُ وَ رَسُولُهُ یَفْتَحُ اللهُ عَلی یَدَیهِ، لَیْسَ بِفَرّارٍ. فَدَعا رَسُولُ الله صلی الله علیه و آله عَلِیّاً رِضْوانُ اللهِ عَلَیهِ، وَ هُوَ اَرْمَدُ الْعَینِ، فَتَفَلَ فِي عَیْنِه ثُمَّ قال: خُذْ هذِهِ ألرّایَةَ فَامْضِ بِها حَتّی یَفْتَحَ اللهُ عَلَیْكَ**».[3] «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوبکر را با پرچم به برخی قلعه‌های

---

۱. مسند احمد حنبل، ج ۵، ط الحلبی، ص ۳۵۸.

۲. همان، ج ۲، ص ۲۶ و ص ۳۸۴ و ج ۴، ص ۵۱ و ج ۵، ص ۳۳۳، و ۳۵۳.

۳. سیره ابن هشام، ط لیدن، ص ۷۶۱، و ج ۳، ط الحلبی، ص ۳۴۸.

خیبر فرستاد، ابوبکر مقاتله کرد و هر چند تلاش کرد، فتح حاصل نشد، روز بعد عمر را فرستاد، او هم هرچند تلاش کرد، فتح حاصل نشد. پس از آن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به خدا سوگند، فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا او را دوست دارند، خدا به دست او پیروزی را حاصل می‌کند، آن مرد هرگز فرار نمی‌کند. پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی **رضوان‌الله تعالی علیه** را طلبید، و حال آن که چشمانش درد می‌کرد، رسول خدا آب دهان به چشمانش کشید، سپس فرمود: این پرچم را بگیر و برو تا خدا به دست تو پیروزی را نصیب مسلمانان کند».

۱۶. طیالسی از ابوهریره نقل کرده است که:

در روز خیبر، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد، در این موقع عمربن خطاب گفت: «**فَما أَحْبَبْتُ الإِمارَةَ قَبْلَ یَومَئِذٍ، فَتَطاوَلْتُ لَها...**» من تا آن روز ریاست و فرماندهی را آرزو نکردم، امّا آن روز آرزو کردم،[1] ولی روز بعد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را طلبید و پرچم را به او داد و فرمود: جنگ کن و به این سو و آن سو نگاه نکن ـ منتظر چیزی مباش و معطل مکن ـ تا خداوند عزّوجل فتح را به دست تو حاصل فرماید، با آنان جنگ کن تا شهادتین بگویند.[2]

مؤلف: اینها برخی از روایات است که علمای معروف و مورد اعتماد اهل تسنن، دربارهٔ جهاد امام المجاهدین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل کرده‌اند، و ما از آوردن روایات محدثان شیعه صرف نظر کردیم.

از این روایات استفاده می‌شود که:

---

۱ . چون عمر بن خطاب از سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مطمئن شد که فرمانده فردا، هر که باشد، فاتح و به سلامت از جبهه برمی‌گردد، لذا آرزوی فرماندهی آن روز را نمود.

۲ . مسند ابوداود طیالسی ، ح ۲۴۴۱.

۱. پیامبر صلی الله علیه و آله دیگران را به جبهه می‌فرستاد، و آنان معمولاً کاری از پیش نمی‌بردند.
۲. علی علیه السلام فاتح بود و خدا فقط به دست او فتح را نصیب می‌کرد.
۳. علی علیه السلام هرگز فرار نکرد (لا یفرّ) و دیگران فرار می‌کردند.
٤. علی علیه السلام محبوب خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و بالعکس.
۵. آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله دارو و شفابخش بود.
٦. پیامبر صلی الله علیه و آله خاطر جمع بود که علی علیه السلام فاتح جنگ است و هرگز بدون پیروزی از جبهه برنمی‌گردد، لذا بطور جزم می‌فرمود: **یفتح الله علی یدیه.**

حال: با توجه به این روایات که اهل تسنن نمی‌توانند آنها را انکار کنند، و با توجه به آیه مبارکه ﴿**فَضَّلَ اللهُ اَلْمُجَاهِدِينَ عَلَى اَلْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيماً**﴾[1]؛

«خداوند! جهادکنندگان را بر افرادی که نشسته‌اند به پاداشی بزرگ برتری داده است». باید هر مسلمانی که از آیات شریفه قرآن، و روایات علما و محدثان، آگاهی دارد، اعتراف کند که علی بن ابی‌طالب علیه السلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از همه انسان‌ها برتر، با فضیلت‌تر، و نزد خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله محبوب‌تر و عزیزتر و اجرش از همگان افزون‌تر بوده است، و انکارِ برتری امام علی علیه السلام و افضل بودن او، انکار قرآن کریم، انکار فرمایشات پیامبر گرامی اسلام، و نادیده گرفتن روایات متواتره است.

علی علیه السلام، جان و نفس پیامبر صلی الله علیه و آله است

﴿**... فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى اَلْكَاذِبِينَ**﴾[2] «به آنان [که با تو به محاجه و ستیز برخواسته‌اند] بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم شما هم فرزندان

---

۱. سوره نساء / ۹۵.
۲. سوره آل عمران / ۶۱.

خود را، ما زنان خویش را دعوت می‌کنیم، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت می‌کنیم، شما هم از نفوس خود، آنگاه مباهله می‌کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می‌دهیم».

این آیه مربوط به مباهله با نصارای نجران است.

دانشمندان، محدثان و مفسران شیعه و سنی تصریح کرده‌اند که این آیه در شأن اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده، و عظمت آنان را ثابت و محرز می‌کند، زیرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام را برای مباهله همراه خود برد. بنابراین مراد از «ابنائنا» حسن و حسین علیهما‌السلام هستند و مراد از «نسائنا» فاطمه علیهاالسلام و مراد از «انفسنا»، علی علیه‌السلام است. (در ص ۱۹۱ شأن نزول آیه می‌آید).

در اینجا برخی روایات محدثان معروف و مورد اعتماد اهل تسنن را می‌آوریم.

۱. مسلم بن حجاج نیشابوری ـ صاحب «صحیح مسلم» که از کتب شش‌گانه معتبر اهل تسنن است ـ از عامر بن سعد از پدرش نقل کرده است که:

«**لَمّا نَزَلَتْ هذِهِ الآيَةِ: ﴿فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...﴾ دَعا رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِيًّا، وَ فاطِمَةَ، وَ حَسَنًا، وَ حُسَيْنًا فَقال: أَللّهُمَّ هؤُلاءِ أَهْلي**».[1] «آنگاه که آیه مبارکه ﴿**فقل تعالوا...**﴾ نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را دعوت کرد وفرمود: بار پروردگارا اینها اهل من هستند».

۲. احمد بن حنبل، همین مضمون را از عامر بن سعد از پدرش روایت کرده است.[2]

۳. طبری در تفسیرش ـ ذیل همین‌آیه ـ همین مضمون را نقل کرده است.

---

۱. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابیطالب(رضی): ح ۳۲، طبعتنا.

۲. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۱۸۵ و ح ۱۶۰۸، ط المعارف.

٤. زمخشری در تفسیر کشاف در ذیل همین آیه این مطلب را نقل کرده است. سایر مفسران نیز ذیل آیه مبارکه روایت را آورده‌اند.

٥. نیز احمدبن حنبل از بریده (که به علی علیه السلام بد می‌گفت) نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: «**لا تَقَعْ فِي عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّكُم بَعْدِي**».[1] «حرف ناپسند دربارهٔ علی علیه السلام نزن، همانا علی از من است و من از اویم، و او بعد از من ولی شما است».

٦. طیالسی نیز از عمران بن حصین روایت کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «**ما لَهُمْ وَلِعَلِيٍّ؟ إِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**».[2] «آنان با علی علیه السلام چه کار دارند؟ همانا علی علیه السلام از من است و من از علی هستم، و او بعد از من ولی هر مؤمن است».

٧. ترمذی نیز از عامر بن سعد از پدرش روایت کرده است که وقتی آیه ﴿**...فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...**﴾ نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را دعوت کرد و فرمود: «**أَللّهُمَّ هؤُلاءِ أَهْلي**»[3]؛ بار پروردگارا اینها اهل‌بیت منند.

٨. نسائی در خصائص ـ باب ذِكرِ قَولِ اَلنَّبِي صلی الله علیه و آله عَلِيٌّ كَنَفْسِي ـ از أَبی نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**عَلِيٌّ كَنَفْسِي**»؛ «علی مانند نفس (جان) من است».

٩. در همان کتاب ـ باب قول النَّبِي صلی الله علیه و آله عَلِيٌّ وَلِي كُلِّ مُؤْمِن مِنْ بَعْدي ـ روایت کرده است که:

در بازگشت علی علیه السلام از سفر یمن، برخی همراهان آن حضرت خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و از علی علیه السلام بدگویی و شکایت کردند، پیامبر علیه السلام از آنان

---

١ . مسند احمد، ج ٥، ص ٣٥٦، ط الحلبی.

٢ . مسند ابو داود طیالسی، ح ٢٧٥٢.

٣ . ترمذی: ٤٦، کتاب المناقب، ٢٠ . باب حدثنا سفیان بن وکیع.

روبرگرداند و سرانجام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله غضب کرد.

«**فَأَقْبَلَ اِلَيْهِمْ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَأَلْغَضَبُ يَبْصُرُ فِي وَجْهِهِ فَقالَ: ما تُرِيدُونَ مِنْ عَلِي، إِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**».[1] «پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان رو کرد، در حالی که آثار غضب در چهره‌اش دیده می‌شد و فرمود: از علی چه می‌خواهید؟ همانا علی از من است و من از علی هستم، و او بعد از من ولی هر مؤمن است».

۱۰. نسائی همین مضمون و غضب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را، در باب بعد نیز، به سند دیگر نقل کرده و در آن آمده است که: «**فَتَغَيَّرَ وَجْهُ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ قالَ: لا تَبْغَضَنَّ يا بَريده لی عَلِيّاً فَإِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي**».[2] «چهره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دگرگون گردید و فرمود: ای بریده، علی علیه‌السلام را نزد من مبغوض مگردان، علی از من است، و من از علی هستم، او بعد از من ولی شما است».

۱۱. همچنین نسائی تحت باب «**مَنْزِلَةُ عَلِي كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، وَ قُرْبَهُ مِنَ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله**»، با سند از علا نقل کرده است که از پسر عمر دربارهٔ عثمان سؤال کردند، گفت: «**كانَ عُثمان مِنَ الَّذينَ تَوَلّوا يَومَ ألتَقى اَلجَمْعانِ، فَتابَ عَليهِ ثُمَّ اَصابَ ذَنباً فَقَتَلَهُ**»؛ «[عبدالله بن عمر گفت:] عثمان از کسانی بود که در جنگ احد فرار کرد، و توبه کرد، پس از آن مرتکب گناه شد، پس او را به کشتن داد».

از او دربارهٔ علی علیه‌السلام پرسیدند، گفت: «**لا تَسأَلْ عَنْه ألا تَرى مَنْزِلَتَهُ مِنْ رَسُولِالله صلی‌الله‌علیه‌وآله**». «درباره علی علیه‌السلام از من نپرسید، آیا منزلت و مقام او را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌بینید؟»[3]

۱۲. در همان باب، با سند، از عُرار روایت کرده که از عبدالله بن عمر از علی و

---

۱. خصائص، ص ۱۹، ط قاهره.

۲. همان.

۳. خصائص، ص ۲۷.

عثمان سؤال کردند، عبدالله گفت: «**امّا عَلِی فَهذا بَیْتُهُ مِنْ بَیْتِ رَسُولِالله صلی الله علیه و آله وَ لا اُحَدِّثُکَ عَنْهُ بِغَیْرِهِ وَ اَمّا عُثمان فَاِنَّهُ أَذْنَبَ یَوْمَ اُحُدْ ذَنْباً عَظیماً عَفَی اللهُ عَنْهُ وَ اَذْنَبَ فِیکُمْ ذَنْباً صَغِیراً فَقَتَلتُمُوه**».[1] «اما علی علیه السلام پس این خانه اوست، کنار خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و من غیر از این چیزی دربارهٔ علی نمی‌گویم (یعنی آن را که عیان است چه حاجت به بیان است). و اما عثمان، پس همانا او در جنگ احد مرتکب گناه عظیمی شد که خدا عفوش کرد، و در میان شما گناه صغیره مرتکب شد پس او را کشتید».

نسائی در این باب، روایات متعدّدی به همین مضمون نقل کرده است که جهت اختصار از آوردن آنها صرف نظر شد.

۱۳. در الصواعق، ص ۱۰۶ روایت کرده است که: «**جاءَ اَبُوبَکر وَ عَلِی یَزُورانِ قَبْرَ النَّبِیّ صلی الله علیه و آله بَعدَ وَفاتِهِ بِستّة أیّام، قالَ عَلِی علیه السلام لِاَبِی بَکر: تَقدَّم، فَقالَ أبُوبَکر: ما کُنتُ لِاَتَقَدَّمُ رَجُلاً سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ: عَلِی مِنّی بِمَنْزَلَتِي مِنْ رَبّي**».[2] شش روز بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر و علی علیه السلام به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، علی علیه السلام به ابوبکر فرمود: جلو برو، ابوبکر گفت: من مقدم نمی‌شوم بر مردی که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: منزلت علی نسبت به من مانند منزلت من از پروردگار من است.

۱۴. همین مضمون را الریاض النضرة و ذخائر العقبی و سیره حلبی نیز روایت کرده‌اند.[3]

مؤلف: از روایاتی که نسائی در خصائص آورده است معلوم می‌شود که عدّه‌ای

---

۱. خصائص، ص ۲۸.

۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۰۶، به نقل از مهذب الاحکام، ج ۶، ص ۲۷.

۳. الریاض النضرة، ج ۲، ص ۱۶۳. همان.

از مسلمانان، حتی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله با حضرت امیر علیه السلام عداوت داشته و عداوت و کینه خود را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بروز دادند، تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله را به غضب آوردند، همچنین معلوم می‌شود که مردم دمشق ـ به خاطر تبلیغات سوء معاویه ـ سال‌های متمادی، نسبت به حضرت امام علی علیه السلام عداوت و دشمنی داشته و به آن بزرگوار بد می‌گفته‌اند.

همچنین معلوم می‌شود که ابوبکر اعتراف کرده و قبول داشته است که علی علیه السلام مقدم بر او است، و به خود اجازه تقدم بر آن حضرت را نداد.

نیز از کلمه «**و انفسنا**» آیه شریفه به ضمیمه روایات معتبر و مورد اتفاق اهل تسنن، معلوم شد که علی علیه السلام، نفس و جان پیامبر صلی الله علیه و آله است، و مقام و منزلت علی علیه السلام همانند مقام و منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله است، جز این که مقام نبوت ندارد.

بر این اساس، هر مسلمان معتقد به آیات قرآن و روایات صادره از پیامبر صلی الله علیه و آله ـ که همان سنت است ـ باید بپذیرد و اعتراف کند که، همان‌گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله افضل، و بهترین انسان‌ها است، علی علیه السلام نیز افضل و بهترین انسان‌ها است، و چنانچه دیگری را بر علی علیه السلام ترجیح دهد، مانند آن است که دیگری را بر پیامبر صلی الله علیه و آله ترجیح دهد، و در حقیقت از مصادیق بارز «**نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ**» است، و باید توبه کند، **وَهَذا بَلاغٌ لِلنّاسِ وَ مِنَ اللهِ التَّوفِيقَ** .

پیامبر صلی الله علیه و آله: باید سوره را من ابلاغ کنم یا علی علیه السلام

محدثان و مفسران شیعه و سنی اتفاق نظر دارند که وقتی سوره توبه ـ یا آیات اول آن ـ نازل شد، و پیمان‌هایی را که مشرکان با پیامبر صلی الله علیه و آله بسته بودند لغو کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ابلاغ این فرمان، آن را به ابوبکر داد تا در موقع حج، در مکه برای مردم بخواند.

بعد از آن که ابوبکر به جانب مکه رفت، علی علیه السلام را فرستاد و امر فرمود آیات را

از ابوبکر بگیرد و خودش برای مردم بخواند، و به مشرکان ابلاغ کند. خلاصه این موضوع را در صفحه ۴۳۵ کتاب «روزهای مدینه» بیان کردیم و در اینجا به روایاتی که محدثان معروف و مورد قبول اهل تسنن آورده‌اند اکتفا می‌کنیم.

۱. احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از ابن عباس روایت کرده است که:

پیامبر صلی الله علیه و آله فلان شخص را [منظور ابوبکر است که در روایات دیگر به نام او تصریح شده] فرستاد و سوره توبه را به او داد تا در هنگام مراسم حج به مردم ابلاغ کند.

سپس علی علیه السلام را به دنبال او فرستاد و آن را از او گرفت و فرمود: «**لا يَذْهَبُ بِها اِلّا رَجُلٌ مِنّی وَ أَنَا مِنْهُ**».[1] «ابلاغ این سوره تنها به وسیله کسی باید باشد که او از من است و من از اویم».

۲. نیز در همان کتاب از انس بن مالک روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله سوره برائت را با ابوبکر فرستاد، اما هنگامی که به مسجد شجره رسید، فرمود: «**لا يُبَلِّغُها اِلّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ اهل‌بیتی فَبَعَثَ بِها مَعَ عَلِی**».[2] «این سوره را جز خودم یا کسی که از خاندان من است نباید ابلاغ کند، سپس آن را با علی علیه السلام فرستاد».

۳. و در همان کتاب، به سند دیگر از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله سوره برائت را با او فرستاد، عرض کرد ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! من سخنور نیستم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چاره‌ای جز این نیست، یا من باید آن را ببرم وابلاغ کنم یا تو.

علی علیه السلام عرض کرد: اکنون که چنین است من آیات را می‌برم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اِنْطَلِقْ فَاِنَّ اللّهَ يُثَبِّتُ لِسانَكَ وَ يَهْدِی قَلْبَكَ**». «برو که خداوند زبان تو را ثابت می‌دارد و قلب تو را هدایت می‌کند».

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را بر دهان علی علیه السلام گذارد [تا به برکت آن زبانش گویا

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱، دار صادر، بیروت، (۶ جلدی)

۲. مسند احمد، ج ۱، ص ۲۱۲، دار صادر، بیروت، (۶ جلدی)

و فصیح گردد].[1]

٤. نسائی در کتاب خصائص از زید بن یُثَیْع نقل کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله سوره برائت را با ابوبکر به سوی مکه فرستاد، سپس علی علیه السلام را به دنبال وی اعزام کرد و فرمود: آیات را از ابوبکر بگیر و به سوی مکّه برو.

علی علیه السلام در راه به ابوبکر رسید، نامه را از او گرفت، ابوبکر محزون و غصه‌دار بازگشت و به پیامبر گفت: «**أُنْزِلَ فِی شَیءٌ**»: «آیا دربارهٔ من آیه‌ای نازل شده؟ [که مرا از این کار عزل کردی»].

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خیر، جز اینکه: من مأمور شدم خودم آن را ابلاغ کنم یا مردی از خاندانم آن را ابلاغ کند.

«**اِلّا أَنّی أُمِرْتُ أَنْ أُبَلِّغَهُ أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ اهل بیتی**».[2]

۵. و نیز به سند دیگر از «عبدالله ابن رقیم» چنین نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله سوره برائت را با ابوبکر فرستاد، هنگامی که قسمتی از راه را پیمود، علی علیه السلام را فرستاد، سوره برائت را از او گرفت و آن را با خود به مکّه برد.

ابوبکر در دل یک نوع ناراحتی احساس کرد [به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد]، پیامبر فرمود: «**لا یُؤَدِّی عَنّی اِلّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنّی**».[3]

همچنین نسائی به سند دیگر نقل کرده است که:

در بین راه، ابوبکر صدای شتر شنید، پس توقف کرد، و گفت: این صدای شتر پیامبر صلی الله علیه و آله است، به سراغ آن آمد، دید علی علیه السلام است که بر شتر پیامبر سوار است، ابوبکر به علی علیه السلام گفت: امیری یا رسول؟ گفت: رسولم که پیام پیامبر صلی الله علیه و آله

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. خصائص، ط قاهره، ص ۲۰.

۳. همان، ص ۲۰.

را ابلاغ کنم [تا آنکه گوید] پس علی علیه السلام در مکه، قبل از روز ترویه، و در عرفات، و در منی، ایستاد و آیات را بر مردم خواند و به آنان ابلاغ کرد.

٦. مفسر معروف، ابن کثیر نیز در تفسیرش نقل کرده است که:

وقتی ده آیه از سوره برائت نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را طلبید و او را برای خواندن آیات برای اهل مکه فرستاد، سپس علی علیه السلام را فرستاد و فرمود: به دنبال ابوبکر برو، هر جا به او رسیدی، آیات را از او بگیر...

ابوبکر بازگشت و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: دربارهٔ من چیزی نازل شده؟ پیامبر فرمود: خیر. ولی جبرئیل بر من نازل شد و گفت: آیات را ابلاغ نمی‌کند مگر خودت، یا مردی از خودت.

وَلكِنْ جِبْرِئِيْلُ جائَنِى فَقالَ لَنْ يُؤَدِّى اِلّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ.[1]

۷. همان مفسر، این حدیث را از امام باقر علیه السلام نقل کرده است.[2]

۸. ابن اثیر، دانشمند مشهور دیگر اهل سنت در کتاب جامع الاصول از ترمذی، از انس بن مالک نقل کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله سوره برائت را با ابوبکر فرستاد، سپس او را خواست و فرمود: «**لا يَنْبَغِى لِاَحَدٍ أَنْ يُبَلِّغَ هذِهِ اِلّا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِى، فَدَعا عَلِيّاً فَأَعْطاهُ اِيّاها**».[3] «برای هیچ کس سزاوار نیست این سوره را ابلاغ کند مگر مردی از خاندانم، سپس علی علیه السلام را خواست و سوره را به او داد».

۹. ابن ماجه [یکی دیگر از محدثان مشهور اهل سنت] از ابن جناده نقل کرده است که گفت: «**سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: عَلِى مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ لا يُؤَدِّي عَنِّى**

---

۱. تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۳۲، ط دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۱۲.

۲. همان، ص ۳۴۶ و ۳۴۷.

۳. جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۷۵.

اِلّاعَلِی».[۱] «شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: علی از من است، و من از علی هستم، و ادا نمی‌کند از جانب من مگر علی».

مؤلف: چنانچه فحص شود، شاید به روایات بسیاری برخورد شود که دلالت دارند آنکس که لیاقت ابلاغ آیات برائت را داشت، تنها علی علیه‌السلام بود، آن کس که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را همچون خود، و خویش را همچون او می‌دانست، فقط علی علیه‌السلام بود، آن شخص که صلاحیت داشت در ابلاغ آیات برائت جای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، تنها علی علیه‌السلام بود.

از مجموع این روایات به خوبی روشن می‌شود که رسول خدا به امر خدا این کار را انجام داد، تا برتر بودن مقام شامخ علی علیه‌السلام را از سایر صحابه آشکار سازد.

تا آن که عدم صلاحیت دیگران را ـ حتی برای ابلاغ چند آیه ـ برملاسازد، هرچند نخواستند بفهمند، و کردند آنچه را نباید می‌کردند.

ضمناً برخی روایات مربوط به عزل ابوبکر و نصب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، در کتاب «روزهای مدینه» صفحه ۴۳۵ آمده است.

علی علیه‌السلام جان‌نثار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

﴿**وَمِنَ آلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ آبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ...**﴾[۲] «بعضی ازمردم جان خود را در برابر خوشنودی خدا می‌فروشند».

مشهور بین مفسران و مورخان اهل تسنن است که این آیه در شأن امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نازل شده، و تصریح کرده‌اند که آیه مبارکه هنگامی نازل شد که علی علیه‌السلام در بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابید و رسول خدا مکه را ترك و به سوی غار ثور رفت.

---

۱ . ابن ماجه، المقدمة ۱۱: باب فی فضائل اصحاب رسول‌الله، ح ۱۱۹.

۲ . سوره بقره / ۲۰۷.

۱. ثعلبی، مفسر مشهور اهل تسنن گفته است: «شب هنگام، مشرکان خانه پیامبر را به قصد کشتن آن حضرت محاصره کردند، رسول خدا دستور داد علی علیه السلام در بستر او بخوابد، در این وقت خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که من بین شما برادری ایجاد کردم و عمر یکی از شما را طولانی‌تر قرار دادم، کدام یک از شما حاضر است ایثار به نفس کند و زندگی دیگری را بر خود مقدم دارد؟ هیچ کدام پاسخ ندادند و حاضر نشدند.

خداوند به آنها وحی کرد، اکنون علی علیه السلام در بستر پیامبر من خوابیده و آماده شده جان خویش را فدای او سازد، به زمین بروید وحافظ و نگهبان او باشید.

جبرئیل بالای سر و میکائیل پایین پای علی علیه السلام قرار گرفتند، جبرئیل عرض کرد: به‌به، آفرین بر تو ای علی علیه السلام! خداوند به واسطه تو بر فرشتگان مباهات می‌کند. در این هنگام آیه ﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ...**﴾ نازل گردید، و به همین لحاظ آن شب فراموش نشدنی، به نام «لیلة المبیت» نامیده شد».[1]

۲. احمد حنبل از ابن عباس نقل کرده است که گفت: «**وَ شَرى عَلِى نَفْسَهُ، لَبِسَ ثُوبَ النَّبِي صلی الله علیه و آله ثُمَّ نامَ مَكانه، وَ كانَ الْمُشرِكُونَ يَرْمُونَ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله**». علی، جان خویش را فروخت، لباس پیامبر صلی الله علیه و آله را پوشید وجای آن حضرت خوابید و مشرکان، پیامبر را سنگ باران می‌کردند.

ابوبکر آمد، گمان کرد پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر است، ناگاه متوجه شد علی علیه السلام است، پرسید پیامبر صلی الله علیه و آله کجاست؟ علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به جانب چاه مَیْمُون رفت، ابوبکر دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله رفت تا با آن حضرت داخل غار ثور شد.

---

۱. به نقل از الغدیر، ج ۲، ص ۴۸.

«**وَجَعَلَ عَلِی یُرْمی بِالْحِجارَة کَما کانَ یُرْمی نَبِیُّ اللهِ وَ هُوَ یَتَضَوَّرُ قَدْ لَفَّ رَأْسَه فِي الثَّوبِ لایَخْرِجُه حَتّی اَصْبَحَ ثُمَّ کَشَفَ عَنْ رَأْسه...**» «مشرکان بر علی علیه‌السلام سنگ پرتاب می‌کردند، همان‌گونه که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سنگ پرتاب می‌کردند، و او از شدت درد به خود می‌پیچید و ناله می‌کرد و سرش را با رواندازمی‌پوشاند و به همان حال ماند تا صبح شد، آنگاه روانداز را از روی سر خویش کنار زد...»[1]

در تفسیر مواهب الرحمن، در ذیل آیه فوق فرموده است: «جمع کثیری از مفسران و محدثان اهل تسنن روایت کرده‌اند که آیه ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِي نَفْسَهُ...**﴾ در شأن علی علیه‌السلام در لیلة المبیت نازل شده است.

حافظ ابونعیم از ابن عباس نقل کرده، ابوالسعادات در فضائل العشرة، حاکم در مستدرک، ذهبی در تلخیص مستدرک، اخطب خوارزم در مناقب، جوینی در فضائل الصحابة، و فرائد، احمد بن حنبل، مسلم از ابوداود طیالسی، نسائی در خصائص، غزالی در احیاء، باب الایثار، قرطبی در تفسیر خود، و غیر اینها، نقل کرده و گفته‌اند آیه فوق در شأن علی علیه‌السلام و در لیلة المبیت نازل شده است».[2]

علامه امینی در الغدیر[3] از ابوجعفر اسکافی نقل کرده که گفت:

حدیث لیلة المبیت به تواتر ثابت شده و آن را انکار نمی‌کند مگر دیوانه، یا کسی که با مسلمانان رابطه ندارد، و همه مفسران نقل کرده‌اند که قول خداوند متعال: ﴿**وَمِنَ آلنَّاسِ مَن یَشْرِي نَفْسَهُ...**﴾ در شأن علی علیه‌السلام در شبی که در بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابید، نازل شد. سپس روایتِ چگونگی ماجرا را از تفسیر ثعلبی نقل کرده است ـ که ما در ابتدا ترجمه آن را آوردیم ـ بعد از آن فرموده است:

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۰ ط الحلبی و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.

۲. تفسیر مواهب الرحمن، ج ۳، ص ۲۰۶.

۳. الغدیر، ج ۲، ص ۴۷.

غزالی در احیاءالعلوم روایت ثعلبی را، علی‌رغم طولانی بودن آن، کاملاً نقل کرده، و همچنین کنجی در کفایة الطالب، صفوری در نزهة المجالس، ابن صباغ مالکی در فصول، ابن جوزی در تذکره، شبلنجی در نورالأبصار نقل کرده‌اند.

پس از آن، از سه کتاب اخیر این اشعار را که ابن عباس از علی علیه السلام شنیده، آورده است:

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِىءَ الحَصا ... وَ اَكْرَمَ خَلْقٍ طافَ بِالْبَيْتِ وَالحِجْرِ

وَ بِتُّ اُراعِي مِنْهُمُ ما يَسُؤُنِي ... وَ قَدْ صَبَرتْ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالأَسْرِ

وَ باتَ رَسُولُ اللهِ فِي الْغارِ آمِناً ... وَ ما زالْ فِي حِفْظِ الإِلهِ وَ فِي السَّتِرْ

«با جان خود نگه داشتم بهترین کسی را که پا بر زمین نهاد ـ و گرامی‌ترین کسی را که طواف کعبه و حجر اسماعیل نمود».

«و شب را صبح کردم و مراقب و نگران بودم از آنچه از جانب آنها مرا آزار می‌داد و بر کشته شدن و اسارت صبر کردم».

«و پیامبر صلی الله علیه و آله در غار با امنیت شب را به صبح رساند، و همیشه در حفظ و ستر خدا بود».

علامه امینی رحمه الله در ادامه فرموده است: حدیث لیلة المبیت در کتاب‌های ذیل موجود است:

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۳٤۸. ۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۹. ۳. طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۱۳. ٤. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹. ۵. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۱. ٦. العِقد الفرید، ج ۳، ص ۲۹۰. ۷. تاریخ خطیب بغدادی، ج ۱۳، ص ۱۹۱. ۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ٤۲. ۹. تاریخ ابی‌الفدا، ج ۱، ص۱۲٦، ۱۰، مناقب خوارزمی، ص ۷۵.

مؤلف: از آنچه به طور خلاصه نقل کردیم معلوم شد که جریان لیلة المبیت به تواتر ثابت شده و نزول آیه ﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ...**﴾ در شأن علی علیه السلام غیر قابل انکار است.

نیز: این آیه مبارکه گواه روشنی است بر یکی از فضایل بزرگ حضرت امیر علیه‌السلام و این فضیلت به قدری با اهمیت بوده است که معاویه توان تحمل آن را نداشته، تا آن که ۴۰۰ درهم به سمرة بن جندب داد و از او خواست حدیث جعل کند که این آیه در شأن عبدالرحمن بن ملجم نازل شده است، و آن ناپاک، حدیثی در این باره جعل کرد، امّا احدی آن حدیث ساختگی را نپذیرفت.[1]

نکته بسیار با اهمیّت:

در این آیه شریفه، فروشنده علی علیه‌السلام است، خریدار خداوند متعال است، متاع جان، و بها، رضا و خوشنودی خدا است. و حال اینکه در آیه مبارکه ﴿**إِنَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ**﴾[2] بهای معامله بهشت است.

در این آیه هدف تجارت و خرید بهشت است، در آن آیه تمام مقصد، جلب رضا و خوشنودی پروردگار است.

دقت شود، در این آیه «اشتری» آمده است، یعنی خدا می‌خرد، در آن آیه «یشری» آمده است، یعنی علی علیه‌السلام ابتداءً جان خود را می‌فروشد. و تفاوت این و آن از زمین تا آسمان است.

بر این اساس، علی علیه‌السلام با ارزش‌ترین معاملات را با خدا انجام داد.

اکنون باتوجه به مفهوم آیه شریفه، و با توجه به روایاتی که مفسران بزرگ اهل سنت نقل کرده‌اند، آیا مسلمان با اخلاص، مسلمان حقیقت‌بین و آگاه، به خود اجازه می‌دهد که بگوید: فلان و فلان (العیاذ بالله) از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برتر و بهترند؟ آیا مؤمن پاک و حقیقی، می‌تواند به زبان آورد که فرار کننده از جبهه جنگ، و تنها

---

۱. مواهب الرحمن، ج ۳، ص ۲۰۷.

۲. سوره توبه / ۱۱۱.

گذارنده پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر کفار، از علی جان‌نثار، افضل و برتر است؟.

آیا موحّدِ خداپرست چاره‌ای دارد جز این که اعتراف کند علی بن ابی‌طالب علیه السلام بهترین و والامقام‌ترین یاران و صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله است؟

علی علیه السلام در آیه تطهیر

﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾[1] «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل‌بیت دور کند و به طور کامل شما را پاک سازد».

به اتفاق همه مفسران شیعه و سنی، مراد از اهل‌بیت در این آیه شریفه، اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است و بدیهی است که اهل‌بیت شامل صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و اجانب و بیگانگان نمی‌شود. همچنین زنان پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول این آیه نبوده و نیستند.

زنان پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول آیه تطهیر نیستند

برخی از اهل تسنن گفته‌اند آیه تطهیر شامل زنان پیامبر نیز می‌شود، ولی روایات موجود در کتب معتبر خود اهل سنت آن را نفی می‌کند.

در صحیح مسلم است که ابن حبان گوید: بر زید بن ارقم وارد شدیم و به او گفتیم: تو از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هستی، با آن حضرت نماز خوانده‌ای و حدیث شنیده‌ای، از احادیثی که شنیده‌ای برای ما نقل کن.

زید گفت: روزی در غدیر خم ـ بین مکه و مدینه ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و خطبه خواند و موعظه کرد، تا آن که فرمود: «**إنّی تارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَينِ اَحَدُهُما كِتابُ اللهِ وَ اهل‌بيتي... فَقُلْنا لَهُ: مَنْ اهل‌بيته؟ نِساؤُهُ. قالَ: لا، وَ أَيْمُ اللهِ، اِنَّ أَلمَرْأَةَ تَكُونُ مَعَ أَلرَّجُلِ أَلْعَصْرَ مِنَ أَلدَّهْرِ. ثُم يُطلِّقُها فَتَرْجِعُ اِلى اَبيها وَ قَومِها، اهل‌بيتهِ أَصْلُه وَ عَصَبَتُهُ**

---

۱. سوره احزاب / ۳۳.

أَلَّذينَ حُرِمُوا اَلصَّدَقَةَ بَعْدَهُ». «از زیدبن ارقم سؤال کردیم: اهل‌بیت پیامبرﷺ چه کسانی هستند؟ زنان پیامبرند؟

زید گفت: نه، سوگند به خدا زنان پیامبرﷺ اهل‌بیت پیامبر نیستند، همانا زن مدت زمانی با مرد است، سپس او را طلاق می‌دهد، پس زن به خانه پدر و وابستگانش برمی‌گردد، اهل‌بیت پیامبرﷺ اصل و رگ و ریشه آن حضرت هستند، آن چنان کسانی هستند که صدقه بر آنها حرام شده است».[1]

همچنین روایات دیگر که از امّ سلمه، و از عایشه نقل شده صریح در این است که «اهل‌البیت» در آیه تطهیر شامل زنان پیامبرﷺ نمی‌شود ـ روایات را در ادامه می‌آوریم ـ

مضافاً بر این که قرائن خارجی گواه بر عدم شمول است (مثل جنگ جمل و آن آتش افروزی و جنگ با امام واجب الاطاعه و کشته شدن جمع کثیری از مسلمانان، که این امر با اراده طهارت از جانب خدا صد در صد منافات دارد).

بلکه شاهد گویا بر عدم شمول آیه نسبت به زنان رسول خداﷺ اینکه عایشه، همیشه سعی می‌کرد فضیلتی برای خود پیدا کند و آن را بیان کند، اما هرگز ادعا نکرده که آیه تطهیر شامل او می‌شود، بلکه بر عکس. خودش ـ طبق روایتی که بعداً می‌آوریم ـ تصریح بر عدم شمول کرده است.

در هر حال، عمده روایات است که می‌گویند، مخاطب، در آیه شریفه منحصراً پنج نفرند: پیامبرﷺ، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام.

البته: علاوه بر روایات، قرائن خارج نیز گواه انحصار است، زیرا در صدر اسلام، فقط این پنج نفر، از هنگام تولد تا پایان عمر، از هرگونه پلیدی، شرك، بت‌پرستی و

---

۱. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، ح ۳۷ ـ ۲۴۰۸.

گناه مصون و پاک بودند، به طوری که اگر روایات هم نبود، چاره‌ای نبود جز این که گفته شود آیه منحصر به این پنج نفر **علیهم صلوات‌الله** است.

اما روایات:

۱. «صحیح مسلم»[۱]: «**... عَنْ صَفِيَّة بِنْتِ شَيْبَةَ. قَالَت: قَالَت عَائِشَةُ: خَرَجَ النَّبِی صلی الله علیه و آله غَدَاةً وَ عَلَيْهِ مِرْطٌ مُرَحَّلٌ، مِنْ شَعَرٍ أَسْوَدَ. فَجَاءَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِی فَأَدْخَلَهُ. ثُمَّ جَاءَ الحُسَيْنُ فَدَخَلَ مَعَهُ. ثُمَّ جاءَتْ فَاطِمَةُ فَأَدْخَلَهَا. ثُمَّ جَاءَ عَلِی فَأَدْخَلَهُ. ثُمَّ قَالَ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾**»[۲] عایشه گوید: روزی رسول الله صلی الله علیه و آله [از حجره] خارج شد و عبایی بافته شده از موی سیاه با آن حضرت بود، پس حسن بن علی علیهما السلام آمد، رسول‌الله صلی الله علیه و آله او را داخل عبا کرد، پس از آن حسین بن علی علیهما السلام آمد او را نیز داخل عبا کرد، سپس فاطمه علیها السلام آمد آن حضرت را نیز داخل عبا کرد، پس از آن علی علیه السلام آمد او را هم داخل عبا کرد و در این موقع گفت: ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**﴾ خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان ـ پیامبر ـ بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند».

البته در صحیح مسلم روایات دیگری با همین مضمون، در همین باب آمده است.

۲. ثعلبی در تفسیرش از امّ‌سلمه نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه خود بود که فاطمه علیها السلام پارچه‌ای نزد آن حضرت آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شوهر و دو فرزندت حسن و حسین علیهما السلام را صدا بزن، فاطمه علیها السلام آنان را حاضر کرد، سپس با رسول خدا غذا خوردند، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله عبا بر آنان افکند و فرمود: «**أَللّٰهُمَّ هؤُلاءِ اهل‌بیتی وَعِتْرَتی فَاذْهِبْ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا**». «خدایا! اینان خاندان منند، پلیدی

---

۱. باب: فضائل اهل بیت النبیّ صلی الله علیه و آله. حدیث (۲۴۲۴).

۲. سوره احزاب / ۳۳.

را از آنان دور، و از هر آلودگی پاکشان گردان».

و در اینجا آیه ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ**﴾ نازل شد... [امّ‌سلمه گوید:] من گفتم: آیا من هم با شما هستم ای رسول خدا! فرمود: «**اِنَّكِ اِلى خَيْرٍ**» «تو بر خیر و نیکی هستی».

۳. نیز «ثعلبی» نقل می‌کند: «هنگامی که از عایشه دربارهٔ جنگ جمل و دخالت او در آن جنگ سؤال کردند گفت: این یک تقدیر الهی بود! و هنگامی که دربارهٔ علی‌علیه‌السلام از او سؤال کردند چنین گفت: «**تَسْأَلُنِي عَنْ رَجُلٍ كانَ مِنْ أَحَبِّ النّاسِ إلى رَسُولِ اللهِ**ﷺ، **وَ كانَتْ تَحْتَهُ اِبْنَتُهُ وَ أَحَبُّ النّاسِ إلَيه؟ لَقَد رَأَيتُ رَسُولَ اللهِ**ﷺ **دَعا عَلِيّاً وَ فاطِمَةَ وَ حَسَناً وَ حُسَيناً**رضی‌الله‌عنهم **فَأَلقى عَلَيهِم ثَوباً فَقالَ: اَللّهُمَّ هؤُلاءِ اهل‌بيتي فَأَذْهِبْ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا. قالت: فَدَنُوتُ مِنْهُم، فَقُلتُ: يا رَسُولَ اللهِ**ﷺ **وَ أَنَا مِنْ اهل‌بيتكَ؟ فَقال**ﷺ**: تَنَحّي فَإِنَّكِ إلى خَيرٍ**».[1] «آیا از من دربارهٔ کسی سؤال می‌کنی که محبوب‌ترین مردم نزد پیامبرﷺ بود، از کسی می‌پرسی که همسر محبوب‌ترین مردم نزد رسول خداﷺ بود، من با چشم خود، علی و فاطمه و حسن و حسین را دیدم که پیامبرﷺ آنها را در زیر لباسی جمع کرد و گفت: خداوندا! اینها خاندان منند، رجس را از آنها ببر و از آلودگی‌ها پاکشان فرما، [عایشه گوید:] من عرض کردم ای رسول خدا! آیا من هم از اهل‌بیت شما هستم؟ پیامبرﷺ فرمود: دور باش، کنار برو، تو بر خیر هستی [اما جزء این جمع نیستی]».

٤. احمد بن حنبل نیز از ابن عباس نقل کرده است که: «**اَخَذَ رَسُولُ اللهِ**ﷺ **ثَوْبَهُ فَوضَعَهُ عَلى عَلِى وَ فاطِمَةَ وَ حَسَنٍ وَ حُسَينٍ فَقالَ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾**[2]» «رسول خداﷺ لباس خود را گرفت و بر

---

۱. این روایت و روایت قبل را ابن کثیر نیز در تفسیرش، ج ۳، ص ۴۹۳ و ۴۹۴ آورده است.

۲. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۳۳۰، و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.

علی، و فاطمه و حسن و حسین افکند و فرمود: خدا فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل‌بیت ببرد، و شما را کاملاً پاک کند».

نیز احمد بن حنبل، از حکیم بن سعید نقل کرده است که گفت:

نزد امّ سلمه از علی علیه السلام یاد کردیم، ام سلمه گفت: آیه ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ**﴾ در خانه من نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله آمد به خانه من و فرمود: اجازه مده کسی بر من وارد شود، ناگاه فاطمه علیها السلام آمد، نتوانستم مانع ورود او بر پدرش شوم، سپس حسن آمد، نتوانستم مانع ورود او بر جدش شوم، بعد حسین آمد، نتوانستم جلوی او را از ورود بر جدش بگیرم، سپس علی علیه السلام آمد، نتوانستم مانع ورود او شوم، پس هنگامی که جمع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله عبا را بر آنها افکند و گفت: «**هؤُلآءِ اهل‌بيتي فَأَذْهَبْ عَنْهُم الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُم تَطْهِيراً، فَنَزَلَتْ هذِهِ الآيَةِ حِينَ اجْتَمعُوا عَلَى البِساطِ. قالَتْ: فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللهِ وَ أَنا؟ قالَ: فَوَاللهِ ما أَنْعَمَ، وَ قالَ: إِنَّكِ عَلى خَيْرٍ**».[1] اینان اهل‌بیت من هستند، پلیدی را از آنان دور گردان و آنان را به طور کامل پاکیزه ساز، پس در همان زمان که جمع بودند این آیه نازل شد، امّ سلمه گوید: من گفتم: ای رسول خدا! من هم هستم؟ فرمود: تو به خیری».

و در روایات است که بعد از نزول آیه تطهیر، پیامبر صلی الله علیه و آله، مدت شش ماه، هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه فاطمه علیها السلام می‌گذاشت، صدا می‌زد: «**الصلاة يا اهل البيت!! ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾**»؛ «ای اهل‌بیت، وقت نماز است، خداوند می‌خواهد آلودگی را از شما اهل‌بیت دور کند و شما را پاک سازد».[2]

---

۱. مسند احمد ۱۰: ۱۷۷، ح ۲۶۵۷۰؛ و تفسیر ابن کثیر ۳: ۴۹۳.

۲. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۱ و ص ۲۸.

شبهه و پاسخ

گاهی می‌گویند: مراد از ﴿**أَهْلَ الْبَيْتِ**﴾ در آیه تطهیر، زنان پیامبرﷺ هستند، زیرا صدر و ذیل آیه مربوط به زنان آن حضرت و خطاب به آنها است.[1]

ولی غافلند از اینکه:

اوّلاً: در خود آیه شاهد وجود دارد که مراد از «اهل البیت» زنان پیامبرﷺ نیستند و آن شاهد ضمیرهای متعددی است که در صدر و ذیل آیه به صورت جمع مؤنث آمده است: (**وَ قَرْنَ**)، (**بُيُوتِكُنَّ**)، (**اَقِمْنَ**)، (**آتِينَ**)، (**اَطِعْنَ**)، (**وَاذْكُرْنَ**)، (**فِي بُيُوتِكُنَّ**) که مخاطب زنان هستند. ولی در قسمت مربوط به «اهل البیت» ضمیرها به صورت جمع مذکر آمده است: (**عَنْكُم**)، (**وَيُطَهِّرَكُم**) که مخاطب در این قسمت مردان هستند، و مانعی ندارد که در یک آیه چند جمله خطاب به زنان و چند جمله خطاب به مردان باشد، همان‌گونه که در سوره یوسف در یک آیه دو خطاب در کنار هم آمده است، یکی به مرد و دیگری به زن: ﴿**يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ**﴾[2]؛ «ای یوسف!

این حادثه را نادیده بگیر و تو [ای زلیخا] از گناهت استغفار کن، زیرا تو از خطاکارانی». که ابتدا خطاب به حضرت یوسف است. (**يُوسُفُ اَعْرِضْ**) و

---

۱. **وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلاَةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً * وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفاً خَبِيراً.** (سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳).و [ای زنان پیامبر] در خانه‌هایتان قرار گیرید، و [همچون] جلوه‌گری جاهلیت پیشین، [میان مردم] خودنمایی نکنید، و نماز را به پا دارید و زکات بدهید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید، جز این نیست که خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل‌بیت دور نماید و به پاکیزگی شایسته، شما را پاکیزه دارد، وآنچه را از آیات خدا و حکمت در خانه‌های شما تلاوت می‌شود متذکر شوید، به راستی خدا لطیفی است آگاه.

۲. سوره یوسف / ۲۹.

بلافاصله خطاب به زلیخا است. (**وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ**)، (**إِنَّكِ كُنْتِ**).

ثانیاً: روایاتی که از خود اهل سنت و از کتاب‌های معتبرشان نقل کردیم، مراد از «اهل البیت» را مشخص کرده و تصریح کردند بر اینکه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول آیه تطهیر نیستند و مراد از «اهل البیت» در این آیه، تنها محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السّلام‌اند.

علاوه بر اینها، حاکم حسکانی، از علمای اهل سنت در کتاب شواهد التنزیل (ج ۲، ص ۱۸) متجاوز از صد و سی روایت از صحابه و تابعین نقل کرده که مراد از «اهل البیت» در این آیه شریفه، محمّد صلی الله علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام اند، و در برخی از این روایات است که پیامبر صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را زیر کسا قرار داد و آیه تطهیر نازل شد، و پس از نزول آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اَللّهُمَّ هؤُلاءِ اهل‌بیتی**». و از اینجا این روایات به حدیث کسا شهرت یافت. و در برخی از این روایات است که امّ‌سلمه و عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند آیا ما نیز جزو اهل‌البیت هستیم؟ حضرت پاسخ منفی داد و فرمود: خیر.

نیز در برخی از این روایات است که پس از نزول این آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله مدت شش ماه، و در برخی تا مدت ۱۷ ماه، هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه فاطمه علیها‌السلام می‌گذشت، صدا می‌زد: **اَلصَّلاةُ یا اَهْلَ الْبَیت!** ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**﴾.

مؤلف: از مجموع روایات استفاده می‌شود که بخش (**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ...**) جداگانه و مستقل نازل شده، و هنگام جمع‌آوری آیات، آن را در ضمن یک آیه مربوط به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده‌اند، همان‌گونه که علامه طباطبایی؛ (در المیزان، ج ١٦، ص ٣١١) فرموده است: «ما هیچ دلیلی نداریم که جمله «**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ...**» همراه این آیات نازل شده، بلکه از روایات استفاده می‌شود که این بخش، جداگانه نازل

شده، ولی هنگام جمع آوری قرآن، در کنار هم قرار داده شده است، و حتی یک روایت نیامده که این بخش، در ضمن این آیات نازل شده است».

نتیجه: اکنون با توجه به آیه تطهیر و این روایات که در کتب معتبر اهل تسنن آمده است، آیا می‌توان گفت افرادی که سال‌ها مشرک و بت‌پرست بودند، افضل و برترند از کسی که «**لَمْ يَكْفُر بِاللهِ طَرْفَةَ عَينٍ**»؟ آیا آیه تطهیر، و روایات معتبر، علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسنین علیهماالسلام را در ردیف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار نداده؟ آیا می‌توان گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل انسان‌ها است، ولی افراد معلوم‌الحال، افضل و برتر از علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسنین علیهماالسلام هستند که هم‌صف و در ردیف رسول خدایند؟ ﴿**إِنَّ هَذا لَشَيءٌ عُجابٌ**﴾[1]؛ «یقیناً این چیزی بسیار شگفت است».

غدیر خم

یکی دیگر از امتیازات منحصر به فرد امام علی علیه‌السلام که بیانگر برتری آن حضرت بر تمام صحابه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، بیان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خم است که در امام علی علیه‌السلام، ص ۷۸ با نقل روایات خاصه و اهل تسنن ذکر شده.

خدا منصب را بر حسب لیاقت می‌دهد

﴿**وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**﴾[2]

«و پیامبرشان به آنان گفت: «خدا «طالوت» را برای زمامداری شما مبعوث و

---

۱. سوره ص / ۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

انتخاب کرده است، گفتند: چگونه او بر ما حکومت داشته باشد و حال این که ما از او شایسته‌تر هستیم و او ثروتمند نیست، گفت: خدا او را بر شما برگزیده و علم و نیروی بدنی او را وسعت بخشیده، خدا ملکش را به هر کس بخواهد می‌بخشد و احسان خدا وسیع و [از لیاقت افراد برای منصب‌ها] آگاه است».

قوم یهود از پیامبرشان «اشموئیل» خواستند که برای آنها امیر و رهبر انتخاب کند تا تحت فرمان و هدایت او با دشمنانشان نبرد کنند. پیامبرشان از خدا خواست، و خداوند به او وحی کرد که به قوم یهود بگو: خدا «طالوت» را [که مردی عالم و نیرومند است] برای رهبری و حکومت بر آنان برگزید.

اشموئیل به آنان گفت: «**إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً**» «خدا برای پادشاهی و رهبری شما طالوت را برگزید».

قوم یهود (که برای رهبری، امتیازاتی را ـ مانند داشتن مال و ثروت ـ لازم می‌دانستند) گفتند: «**أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا ... وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ**» «چگونه طالوت بر ما حکومت و رهبری کند، و حال اینکه مال و ثروت ندارد.

پیامبرشان گفت: ﴿**إِنَّ اللهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ**﴾ خدا طالوت را برگزید و بر شما امیر قرار داد، و خدا علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشید. [یعنی هر چند طالوت مال و ثروت ندارد، امّا علم و نیرومندی که ملاک رهبری، و منشأ لیاقت و شایستگی این منصب است در او هست] ولذا بر شما برتری دارد». ﴿**وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**﴾ «و خدا وسعت می‌دهد و [از لیاقت افراد برای منصب و رهبری] آگاه است».[1]

این آیه به چند نکته مهم اشاره دارد: ۱. قوم یهود قبول داشتند که نیاز به رهبر

---

۱ . داستان تلخیص شد، به تفسیر ابن کثیر، و مجمع‌البیان، ذیل آیه مزبور و قصص القرآن مراجعه شود.

دارند. ۲. قبول داشتند که تعیین رهبر بر عهده پیامبر و از جانب خدا است. ۳. پیامبرشان از خدا خواست که رهبر را انتخاب و معرفی کند. ۴. خدا بر اساس لیاقت و شایستگی افراد، رهبر را انتخاب و معرفی می‌کند. ۵. ملاک لیاقت این منصب، علم و نیرومندی است، نه ثروت و نه سالمندی و نه خواست و انتخاب مردم.

آری، این آیه مبارکه بیان‌گر این است که رهبر از جانب خدا و بر حسب لیاقت برگزیده می‌شود و از ضروریات است که لیاقت و ملاک و شایستگی رهبری ـ که همانا علم و نیروی بدنی است ـ به طور کامل، تنها در وجود مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وجود داشت، و در میان صحابه، احدی هم سنگ آن بزرگوار نبود، و از این جا معلوم می‌شود که غدیر خم، و حدیث ثقلین، و حدیث منزلت و... در همین راستا و به همین منظور بوده است. **وَالسَّلامُ عَلی عِبادِاللهِ الصّالِحِینَ.**

تنها علی علیه‌السلام صلاحیت همسری فاطمه علیهاالسلام را داشت

نسائی در کتاب خصائص، از امتیازات منحصر به فرد حضرت امیر علیه‌السلام را با این عبارت بیان کرده است. **تنها علی علیه‌السلام صلاحیت همسری فاطمه علیهاالسلام را داشت.**

«**ذِکْرٌ ما خَصّ بِهِ عَلِی رضی‌الله‌عنه دُونَ الأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ مِنْ فاطِمَةُ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ بِضْعَةٍ مِنْهُ وَ سَیِّدَةِ نِساءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ**».[1] «از خصوصیات و امتیازات علی علیه‌السلام که اولین و آخرین، چنین خصوصیت را نداشتند، همسری آن جناب با فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پاره تن آن حضرت. و سیده زنان اهل بهشت».

مؤلف: نسائی، این محدث معروف و مقبولِ نزد عامه، تصریح کرده است که

---

۱. خصائص نسائی: ص۳۱، ط قاهره.

ازدواج علی علیه السلام با زهرا علیها السلام از امتیازات مخصوص علی علیه السلام است که اولین و آخرین، از آن محروم و چنین امتیاز بزرگ را نداشتند.

یعنی هیچ انسانی، هیچ صحابه و هیچ‌یک از وابستگان پیامبر صلی الله علیه و آله لیاقت همسری زهرا را نداشتند، احدی از اطرافیان پیامبر صلی الله علیه و آله شأنیت ازدواج با پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله، سیده و بزرگ بانوی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشتند، مگر علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

نسائی، اولین روایتی را که در این باب آورده است، خواستگاری ابوبکر و عمر از فاطمه علیها السلام است که پیامبر صلی الله علیه و آله دست رد به سینه آنان زد و خودشان هم به یکدیگر گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله ما را رد کرد. و روایات چنین است:

۱. ابن سعد در طبقات، از علباء بن احمد یشکری نقل کرده است که: «**اَنَّ اَبابَکرٍ خَطَبَ فاطِمَةَ إلَی النَّبی صلی الله علیه و آله، فقال: یا اَبابَکرٍ اَنتَظِرُ بِهَا القَضاءَ، فَذَکَرَ ذلِکَ أَبُوبَکرٍ لِعُمَرَ، فَقالَ لَهُ عُمَرُ: رَدَّکَ یا اَبابَکرٍ، ثُمَّ إنَّ أبابَکرٍ قالَ لِعُمَرَ، اُخْطُبْ فاطِمَةَ إلَی النَّبی صلی الله علیه و آله، فَخَطَبَها، فَقالَ لَهُ مِثْلَ ما قالَ لِاَبِیبَکْرٍ: اَنتَظِرُ بِهَا القَضاءَ، فَجاءَ عُمرُ إلی أَبِی‌بَکرٍ فَأَخْبَرَهُ، فَقالَ لَهُ: رَدَّکَ یا عُمَرُ، ثُمَّ إنَّ أَهْلَ عَلِی قالُوا لِعَلِی: اُخْطُب فاطِمَةَ إلی رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله، فَقالَ: بَعْدَ اَبُوبَکر وَ عُمَر؟ فَذَکَروا لَهُ قَرابَتَهُ مِنَ النَّبی صلی الله علیه و آله، فَخَطَبَها فَزَوَّجَه النَّبی صلی الله علیه و آله...**» «ابوبکر از پیامبر صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام را خواستگاری کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ببینم قضای الهی چیست، ابوبکر این پاسخ را برای عمر نقل کرد، عمر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله ردّت کرد، ابوبکر به عمر گفت: تو برو و فاطمه علیها السلام را خواستگاری کن، عمر آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله همان پاسخ که به ابوبکر داده بود، به او هم داد، عمر آمد نزد ابوبکر و پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان کرد، ابوبکر گفت: تو را هم ردّ کرد، (دست ردّ بر سینه هر دوی ما زد)».

نزدیکان علی علیه السلام به آن حضرت گفتند: برو خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام را خواستگاری کن، علی علیه السلام گفت: بعد از آن که ابوبکر و عمر را ردّ کرد، مرا چگونه می‌پذیرد؟ اطرافیان علی علیه السلام گفتند: تو خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله هستی و با آنان فرق

داری، پس علی علیه‌السلام خواستگاری کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، فاطمه علیهاالسلام را به همسری علی علیه‌السلام درآورد.[۱]

۲. نسائی، از عبدالله بن بریده، از پدرش خواستگاری ابوبکر و عمر را نقل کرده، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فاطمه علیهاالسلام کم سال است، و علی علیه‌السلام خواستگاری کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را رد نکرد، و فاطمه علیهاالسلام را به آن جناب تزویج کرد.[۲]

همچنین، نسائی در خصائص خواستگاری ابوبکر وعمر را نقل کرده، و گفته است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فاطمه علیهاالسلام را به همسری علی علیه‌السلام درآورد.[۳]

مؤلّف: در نقل همین سه روایت کفایت است و از اینها عدم صلاحیت دیگران آشکار شد، و معلوم گردید که تنها علی علیه‌السلام لیاقت همسری زهرا علیهاالسلام را داشته است نه فلان و فلان، و خودشان هم اعتراف کردند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پاسخ ردّ داد.

حال: با وجود چنین واقعیتی، چگونه می‌توان گفت دیگران بر علی علیه‌السلام برتری دارند؟ آیا ترجیح صحابه بر علی علیه‌السلام، انکار حق و واقعیات نیست، زیر پا گذاشتن شخصیت علی علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام نیست؟ دهن کجی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که علی علیه‌السلام را بر آنان مقدم داشت، نیست؟

درها بسته شد جز در خانه علی علیه‌السلام

نسائی در خصائص، یکی از فضائل بی مانند و منحصر به فرد حضرت علی علیه‌السلام را تحت عنوان: «**قَولُ النَّبِی صلی‌الله‌علیه‌وآله أُمِرْتُ بِسَدِّ هذِهِ الأَبْواب غَیرَ بابِ عَلِی رضی‌الله‌عنه**» این روایت را آورده است.

---

۱. طبقات ابن سعد، ص ۱۱، ۲۰، ج ۲، (ط لیدن) و ج ۸، ص ۱۹، ط بیروت.

۲. نسائی در کتاب النکاح، باب تزوج المرأة مثلها فی السن....

۳. خصائص، ص ۲۱.

۱. محمد بن بشار... از زید بن ارقم نقل کرده که راه رفت و آمد خانه چند نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: درب‌ها را مسدود کنید، مگر درب خانه علی علیه السلام را. مردم به سخن و گفتگو و چون و چرا پرداختند، پیامبر صلی الله علیه و آله بپا ایستاد و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «**اَمّا بَعْد: فَاِنّي أُمِرْتُ بِسَدِّ هذِهِ الاَبْوابِ غَيْرَ بابِ عَلِي، وَقالَ فِيهِ قائِلُكُم، وَاللهِ ما سَدَدْتُهُ وَلافَتَحْتهُ وَ لكِنّي أُمِرْتُ فَاتَّبَعْتُهُ**».[1] «اما بعد به راستی من مأمور شدم به بستن این درب‌ها، جز درب خانه علی علیه السلام، و برخی شما در این باره حرف زدند، (چون و چرا کردند) سوگند به خدا من از جانب خود نبستم و نگشودم، بلکه امر شدم، پس اطاعت کردم».

۲. نسائی در باب بعد، این عنوان را آورده است: «**قول النَّبِی صلی الله علیه و آله ما اَدْخَلْتُهُ وَ أَخْرَجْتُكُم بَل ألله أَدْخَلَهُ وَ أَخْرَجَكُم**».[2] «من علی علیه السلام را [در مسجد] داخل نکردم و من شما را [از مسجد] خارج نکردم، بلکه خدا او را داخل و شما را خارج ساخت».

نسائی، سپس با سند از سعد بن ابی‌وقاص از پدرش نقل کرده که گفت: ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، و گروهی خدمت حضرت نشسته بودند، علی کرم‌الله وجهه داخل شد، وقتی علی داخل شد آن گروه خارج شدند، و همین که خارج شدند خود را ملامت کردند وگفتند: سوگند به خدا او ما را خارج نکرد و برگشتند خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله، در این موقع پیامبر فرمود: «**وَاللهِ ما اَنَا اَدْخَلْتُهُ وَ أَخْرَجْتُكُم بَلِ ألله أَدْخَلَهُ وَ أَخْرَجَكُم**».[3] «به خدا سوگند، من به اختیار خودم علی را داخل نکردم و شما را خارج نکردم، بلکه خدا او را داخل و شما را خارج کرد».

---

۱. خصائص نسائی، ط قاهره، ص ۱۲ و ۱۳.

۲. همان.

۳. همان.

۳. نیز از سعد بن ابی‌وقاص نقل کرده که بعد از دستور بستن درب‌ها جز درب خانه علی علیه‌السلام، عباس عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد آن حضرت آمد و گفت: ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اصحاب و عموهایت را از مسجد بیرون کردی و این جوان را در مسجد ساکن کردی؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من دستور اخراج شما و اسکان او را ندادم، بلکه خدا به آن امر کرد».

٤. همچنین از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امر کرد درب‌هایی که به مسجد باز می‌شد مسدود کنند مگر درب خانه علی علیه‌السلام را.[1]

۵. نیز از ابن عباس نقل کرده است که درب خانه علی علیه‌السلام به مسجد باز ماند، و علی علیه‌السلام در حالی که جنب بود داخل مسجد می‌شد، زیرا خانه او راه به خارج نداشت، جز از داخل مسجد.

«**فَيَدْخُلُ الْمَسْجِدَ جُنُباً وَ هُو طَرِيقُهُ، لَيْسَ لَهُ طَرِيقٌ غَيْرُهُ**».[2]

٦. ترمذی از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امر کرد دربها را مسدود کنند مگر درب خانه علی علیه‌السلام را.[3]

۷. احمد حنبل از زیدبن ارقم نقل کرده که: «درب خانه چند نفر از اصحاب به مسجد باز می‌شد، روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: این درب‌ها را مسدود کنید جز درب خانه علی علیه‌السلام را».

مردم شروع به حرف زدن کردن.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایستاد و بعد از حمد وثنای الهی فرمود: «من مأمور شدم به بستن درب‌ها مگر درب خانه علی علیه‌السلام. به خدا سوگند از پیش خود مسدود و مفتوح

---

۱. خصائص نسائی، ط قاهره، ص ۱۴.

۲. همان، ص ۹.

۳. ترمذی در: ۴۶. کتاب المناقب، ۲۰: باب حدثنا سفیان بن وکیع.

نکردم، بلکه امر شدم و تبعیت کردم».[۱]

۸. نیز از عبدالله عمر نقل کرده که: درب‌های خانه‌ها مسدود شد، مگر درب خانه علی علیه السلام.[۲]

۹. و از ابن عباس همین مطلب را در ضمن روایت طولانی نقل کرده است.[۳]

۱۰. و از عبدالله بن الرقیم الکنانی نیز نقل کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله امر کرد به بستن درب‌هایی که به مسجد باز می‌شد، ولی درب خانه علی علیه السلام را به حال خود گذاشت.[٤]

۱۱. در ینابیع المودّة، باب ۷، از حذیفه نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی درهای خانه‌ها را که به مسجد باز می‌شد بست، عده‌ای ناراحت شدند، پیامبر بپا ایستاد و فرمود: گروهی از بیرون راندن آنان از مسجد، و باقی ماندن علی علیه السلام در مسجد، ناراحت هستند، به خدا سوگند من به اختیار خود آنان را بیرون نکردم، و علی را باقی گذاردم، بلکه خدا دستور اخراج آنان و باقی گذاشتن علی علیه السلام را داد. [تا آن که فرمود:] علی برادر من است، و کسی که جنب است نمی‌تواند در مسجد رفت و آمد کند، مگر علی علیه السلام.[۵]

در وفاء الوفاء سمهودی پانزده روایت از کتاب‌های خودشان آورده است که:

پیامبر دستور داد تمام درب‌هایی که به مسجد باز می‌شد بسته شود، جز درب خانه علی علیه السلام.[٦]

---

۱. مسند احمد، ج ۴! ص ۳۶۹، ط الحلبی.

۲. همان، ج ۲، ص ۲۶، ط الحلبی.

۳. همان، ج ۱، ص ۳۳۰، ط الحلبی.

٤. همان، ج ۱، ص ۱۷۵، ط الحلبی.

۵. ینابیع المودّة، باب ۱۷.

٦. وفاء الوفاء سمهودی، ج ۲، ص ۴۷۴.

تو به تاریکی علی را دیده‌ای　　لاجرم غیری بر او بگزیده‌ای

علی علیه‌السلام به منزلهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است

۱. در صحیح مسلم سه روایت با سندهای مختلف آمده است که:

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: «**اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُون مِن مُوسی، اِلّا اَنَّهُ لا نَبِی بَعْدِي**».[۱] «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود».

۲. در صحیح بخاری دو روایت در دو باب نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: «**اَما تَرْضی أَنْ تَكُون مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِن مُوسی**».[۲] «آیا خوشنود نیستی که منزلت و رابطه من و تو مثل منزلت و رابطه حضرت موسی و برادرش هارون باشد مگر اینکه بعد از من پیامبری نیست».

۲. ترمذی نیز نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُون مِن مُوسی، اِلّا اَنَّهُ لا نَبِی بَعْدِي**».[۳]

٤. ابن ماجه نیز نقل کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**يَابْنَ اَبِی‌طالِبٍ اَما تَرضی أن تَنْزِلَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِن مُوسی**».[٤]

۵. ابن سعد در طبقات، همین مضمون را نقل کرده است.[۵]

---

۱. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابی‌طالب، ح ۳۰ (۲۴۰۴) و ح ۳۱ وح ۳۲.

۲. صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، باب مناقب علی بن ابی‌طالب، ح ۱۷۳۸ و در کتاب المغازی، باب غزوة تبوك، ح ۱۷۳۸.

۳. الترمذی، ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰، باب حدثنا سفیان بن وکیع.

٤. ابن ماجه در المقدمة، ۱۱، باب فی فضائل اصحاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱۱۵.

۵. الطبقات الکبری ص ۱۴، ج ۳، ط لیدن.

٦. احمد حنبل در مسند خود: پانزده روایت با سندهای مختلف همین روایت را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است.[۱]

۷. ابوداود طیالسی در مسندش همین مضمون را در دو باب آورده است.[۲]

علی علیه السلام برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله است

۱. ترمذی از عبدالله عمر روایت کرده است که:

پیامبر بین اصحاب خود عقد برادری بست، پس علی علیه السلام در حالی که اشک در چشمانش بود، خدمت رسول خدا آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحاب خود برادری برقرار کردی و بین من و دیگری برادری برقرار نکردی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اَنْتَ اَخِي فِی الدُّنْیا وَالْاٰخِرَةِ**»[۳]؛ «تو برادر منی، در دنیا و آخرت».

۲. نسائی در خصائص نقل کرده که:

امّ ایمن گفت: صبح شبی که زفاف فاطمه علیها السلام واقع شد، من در خانه فاطمه علیها السلام بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله آمد درب خانه را زد، من خارج شدم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادرم علی را خبر کن، گفتم: چگونه علی برادرت باشد و حال این که دخترت را به او تزویج کردی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او برادر من است «**اِنَّهُ اَخِي**».[٤]

۳. نیز نسائی در خصائص از ربیعة بن ماجد نقل کرده است که:

شخصی به علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام چه شد که تو برادر و وارث پیامبر شدی و عمویت عباس نشد؟ علی علیه السلام فرمود:

---

۱. احمد در مسند، ج ۱، ص ۱۷۰ ط الحلبی، تا ص ۱۸۵ و ۳۳۸ و ص ۳۶۹ و ص ۴۳۸.

۲. مسند ابوداود طیالسی، ح ۲۰۹، و ح ۲۱۳.

۳. الترمذی: ۴۶، کتاب المناقب، ۲۰: باب حدثنا سفیان بن وکیع.

٤. خصائص نسائی، ص ۳۲.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همه فامیل خود را جمع کرد و غذا و نوشیدنی داد، تا همه سیر شدند، سپس فرمود: «**یا بنی عبدالمطّلب إنّي بُعِثْتُ اِلَیْکُم خاصَّةً وَ اِلَی النّاسِ عامَّةً، اَیّکُم یُبایِعُنِي عَلی أَنْ یَکُونَ اَخِي وَ صاحِبِي وَ وارِثِي؟ فَلَمْ یَقُم اِلَیه اَحد فَقُمْتُ اِلَیْهِ وَ کُنْتُ أَصْغَر الْقَوم، فقال اِجْلِسْ، ثُمّ قال ثَلاثَ مَرّات کُلّ ذلِكَ أَقُومُ اِلَیْه، فَیَقُول: اِجْلِس حَتّی کان فِی الثّالِثَةِ ضَرَبَ بِیَدِهِ عَلی یَدِي ثُمَّ قالَ: اَنْتَ یا عَلی! اَخِی وَ صاحِبِی وَ وارِثِی، فَبِذلِك وَرِثْتُ اِبْنَ عَمّي دُونَ عَمّي**»[1]. «ای فرزندان عبدالمطلب من به طور خصوصی برای شما و به طور عمومی برای مردم مبعوث شدم، کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر و صاحب و وارث من باشد، هیچ یک از حاضران پاسخ ندادند، من که از همه کوچک‌تر بودم بپا ایستادم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بنشین، دو مرتبه و سه مرتبه همان سخن را بیان کرد، و کسی پاسخ نداد و هر سه بار من ایستادم و می‌فرمود بنشین، تا بعد از سه مرتبه ـ که کسی از فامیل پاسخ نداد و تنها من پاسخ دادم ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستش را بر دست من گذاشت و فرمود: ای علی! تو برادر و صاحب و وارث من هستی، [سپس علی علیه‌السلام فرمود:] به این جهت من وارث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شدم و عباس عمویم ـ که اقرب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود ـ وارث نشد».

٤. نیز نسائی از جُهَنِي روایت کرده که شنیدم علی علیه‌السلام بالای منبر فرمود: «**اَنَا عَبدالله، و اَخُو رَسُولِ اللهِ** صلی‌الله‌علیه‌وآله»؛ «من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم».

٥. همچنین از ابن عباس نقل کرده است که علی رضی‌الله‌عنه فرمود: «**وَاللهِ اِنّی لَاَخُو رَسُولِ اللهِ وَ وَلِیّهِ وَ وارِثِهِ وَ ابْنِ عَمّهِ فَمَن اَحَقَّ بِهِ مِنّی**». «به خدا سوگند، همانا من برادر رسول خدا و ولی و وارث و پسر عمّ آن حضرت هستم، پس چه‌کسی سزاوارتر

---

١. خصائص نسائی، ص ١٨.

و احقّ به او از من است».

علی از من است و من از علی هستم

۱. بخاری نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «**اَنْتَ مِنّي وَ أَنَا مِنْك**»[۱]؛ «تو از منی و من از تو هستم».

۲. ترمذی از عمران نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**إِنَّ عَلِيّاً مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**».[۲] «همانا علی علیه السلام از من است و من از او هستم، و او بعد از من ولی هر مؤمن است».

۳. همچنین ترمذی از جناده نقل کرده که گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «**عَلِيٌّ مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ لا يُؤَدّي عَنّي اِلّا عَلِيٌّ**».[۳] «علی از من است و من از او هستم، و کسی حق من را ادا نمی‌کند مگر علی».

٤. ابن ماجه از حُبَشِي روایت کرده که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**عَلِيٌّ مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ لا يُؤَدّي عَنّي اِلّا عَلِيٌّ**».[٤]

۵. احمد حنبل از حبشی فرزند جناده ـ که در حجة‌الوداع همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ـ نقل کرده که پیامبر فرمود: «**عَلِيٌّ مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ لا يُؤَدّي عَنّي اِلّا اَنَا و عَلِيٌّ. (وَفِي رِوايَةٍ) لايَقضِي عَنّي دَيْني، اِلّا اَنَا و عَلِيٌّ**».[۵] «علی از من است و من از علی هستم، و ادا نمی‌کند از طرف من، مگر خودم یاعلی، (و در روایت دیگر است که فرمود) ادا

---

۱. صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النّبی صلی الله علیه و آله (قبل از ح ۳۷۰۱) باب مناقب علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه.
۲. الترمذی: ۴۶، کتاب مناقب: ۱۹. باب مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام.
۳. الترمذی: ۴۶، کتاب مناقب: ۲۰. باب حدثنا سفیان بن وکیع.
٤. ابن ماجه، در مقدمه ۱۱. باب فضائل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله، ح ۱۱۹، طبعتنا.
۵. مسند احمد، ص ۱۶۴، ج ۴، ط: الحلبی.

نمی‌کند بدهی مرا مگر خودم، یاعلی».

٦. احمد حنبل، همین روایت را به سند دیگر نقل کرده است.[۱]

۷. نیز از محمد بن اسامه نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «**وَ اَمّا اَنْتَ یاعَلِیُّ فَخَتَنِي وَ اَبُو وَلَدَی، وَ اَنَا مِنْكَ وَاَنْتَ مِنّي**».[۲] «اما تو ای علی، همانا تو داماد منی، و پدر دو فرزند من هستی، و من از تو و تو از من هستی».

۸. نسائی در خصائص تحت باب: «**ذِكْرُ مَنزِلَةِ عَلِی بْنِ اَبِی‌طالِبٍ كَرَّمَاللهُ وَجْهَه مِنَ النَّبي** صلی الله علیه و آله»، هجده روایت با سندهای گوناگون نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: **یَابْنَ اَبِی‌طالِب، اَنْتَ مِنّي وَ اَنَا مِنْكَ.**[۳]

۹. همچنین تحت باب: «**قُولُ النَّبی صلی الله علیه و آله عَلِی وَلِيّ كُلِّ مُؤمِنٍ مِنْ بَعْدِي**»، در ضمن روایتی از بریده نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**إِنَّ عَلِيّاً مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِی كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**». «همانا علی علیه السلام از من و من از علی هستم، و او بعد از من ولی هر مؤمنی است».

۱۰. ابن جوزی حنفی از احمد حنبل (از کتاب فضائل) و از محمد بن اسحاق (در مغازی) روایت کرده است که در جنگ احد، هنگامی که پرچمدار مشرکان به قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کرد، علی علیه السلام فداکاری و جان‌نثاری نمود و بر آن پرچمدار حمله کرد و او را به هلاکت رساند. در این موقع جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمّد صلی الله علیه و آله! براستی این است مواسات و برادری. (مواسات، ترجیح دادن غیر بر خود است).

یا مُحَمَّد إِنَّ هَذا لَهِيَ أَلمُواسات.

---

۱. مسند احمد، ص ۱۶۵.

۲. مسند احمد، ج ۵، ص ۲۰۴، ط الحلبی.

۳. خصائص نسائی، ص ۱۴ تا ۱۸.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «علی از من است و من از علی هستم، جبرئیل گفت: من هم از شما دو نفر هستم». «**عَلِيٌّ مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، فَقالَ جِبْرئِيل: وَ أَنَا مِنْكُما**». و جبرئیل هنگامی نازل شد و این سخن را گفت که مردم، پیامبر صلی الله علیه و آله را در میدان جنگ گذاشتند و فرار کردند، حتی عثمان بن عفان نیز فرار کرد و او اول کسی بود که فرار نمود و داخل مدینه شد و این آیه دربارهٔ او نازل گردید:

﴿**إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ إِنَّمَا ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا...**﴾[1] «کسانی که در روز رو به رو شدن دو جمعیت با یکدیگر (در جنگ احد) فرار کردند، شیطان آنها را بر اثر بعضی از گناهانی که مرتکب شده بودند به لغزش انداخت».[2]

علی علیه السلام محبوب‌ترین انسان نزد خدا

نسائی از انس بن مالک نقل کرده است که: «**اِنَّ النَّبِيّ صلی الله علیه و آله كانَ عِنْدَهُ طائِرٌ فَقالَ: اَللّهُمَّ إئْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ اِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي مِنْ هذا الطّير فَجاءَ أَبُوبَكر فَرَدَّهُ ثُمَّ جاءَ عُمَرْ فَرَدَّهُ ثُمَّ جاءَ عَلِي فَاَذِنَ لَه**».[3] «همانا غذایی ـ جوجه‌ای پخته شده ـ جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله بود، گفت: بار پروردگارا محبوب‌ترین خلقت را برسان، تا با من از این غذا بخورد، ابوبکر آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله او را رد کرد، عمر آمد، او را نیز ردّ کرد، علی علیه السلام آمد، به او اجازه داد».

کاش جانم بود قابل تا فدایت می‌شدم

کاش دستم می‌گرفتی خاک پایت می‌شدم

---

۱. آل عمران / ۱۵۵.

۲. تذکرة الخواص، سبط بن جوزی حنفی، چاپ مکتبة نینوی، طهران، ناصر خسرو مروی، ص ۳۸.

۳. خصائص نسائی، ص ۵، ط قاهره.

کاش ملک عالم از من بود و می‌کردم رها

ناز می‌کردم به شاهان و گدایت می‌شدم

کاش جسمم دفن می‌شد در نجف دز نزد تو

خاک زوار حریم باصفایت می‌شدم

دشنام به علی علیه‌السلام دشنام به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است

۱. نسائی در خصائص، تحت باب «**قول النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَن سَبَّ عَلِیّاً فَقَد سَبَّنِي**» از عبدالله الجدلی نقل کرده که گفت: «**دَخَلْتُ عَلی اُمِّ سَلمَة فَقالَت لِی أیُسَبُّ رَسُولُ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فیکُم؟ قُلتُ: سُبحانَ اللهِ أَو مَعاذَالله، قالَت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُول: مَنْ سَبَّ عَلِیّاً فَقَدْ سَبَّنِی**».[1] «وارد شدم بر امّ‌سلمه، به من گفت: آیا افرادی از شما پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دشنام می‌دهند؟ گفتم: سبحان‌الله، معاذالله، هرگز چنین نیست. [امّسلمه گفت:] از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: هر کس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده است».

۲. نسائی، در همین باب از سعد بن مالک نقل کرده که در مدینه، علی علیه‌السلام را دشنام می‌دادند و همان روایت را یادآور شده است، شاید مردم متنبّه شوند و دیگر دشنام ندهند.[2]

۳. احمد حنبل نیز روایت کرده است که: «عبدالله الجدلی گفت: بر امّ سلمه وارد شدم، به من گفت: آیا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ناسزا می‌گویید؟ گفتم: معاذالله، سبحان الله، گفت: شنیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: کسی که به علی علیه‌السلام ناسزا بگوید، به من ناسزا گفته است».[3]

---

۱. خصائص، ص ۲۴.

۲. خصائص، ص ۲۴.

۳. مسند احمد: ج ۶، ص ۳۲۳: ط الحلبی.

مؤلف: از این روایات معلوم می‌شود دشنام و ناسزاگویی به حضرت امیر علیه السلام از زمان زنده بودن آن حضرت رواج داشته و اختصاص به مردم شام نداشته است و امر کردن معاویه به سب و دشنام به علی علیه السلام به نقل از صحیح مسلم، در صفحه ۱۰۱ «روزهای مدینه» بیان شده است.

همچنین آل مروان به سب و لعن آن حضرت به نقل از صحیح مسلم در صفحه ۲۶۰ همان کتاب، با سند و عین عبارت آمده است.

اذیت علی علیه السلام اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است

احمد حنبل، از عمرو بن شاس روایت کرده که گفت: «در سفر یمن با علی علیه السلام بودم، [تا آنکه گوید] وقتی از سفر برگشتم، در مسجد از علی علیه السلام شکوه و گله کردم، این خبر به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، روز بعد داخل مسجد شدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب نشسته بود، هنگامی که چشمانش به من افتاد با تندی به من نگاه کرد، وقتی نشستم فرمود: **یا عَمْرُو! وَاللهِ لَقَدْ آذَيْتَنِي، قُلْتُ، اَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أوذِيكَ يا رَسُولَ الله صلی الله علیه و آله! قالَ: بَلى، مَنْ آذَى عَلِيّاً فَقَد آذانِي.**[1] «ای عمرو، به خدا سوگند مرا اذیت کردی، گفتم: پناه به خدا که من شما را اذیت کنم ای رسول‌خدا صلی الله علیه و آله! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، هر کس علی را اذیت کند، مرا اذیت کرده است».

علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله ولی هر مؤمن است

اهل سنت روایات بسیاری نقل کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام بعد از من ولی هر مؤمن است.

۱. ترمذی از عمران بن حُصین ـ در ضمن روایت مفصلی ـ نقل کرده است که

---

۱. مسند احمد، ج ۳، ط الحلبی، ص ۴۸۳.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به راستی علی از من است و من از او هستم، و او بعد از من ولی هر مؤمنی است.

إِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي.[1]

۲. احمد بن حنبل از ابن عباس ـ در ضمن روایتی طولانی ـ نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: «**اَنْتَ وَلِيّ فِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**»[2]؛ «تو بعد از ولی هر مؤمنی».

۳. و فرمود: «**مَنْ كُنْتُ مَولاه فَاِنَّ مَوْلاهُ عَلِی**». «کسی که من مولای او هستم، همانا علی مولای او است».

٤. همچنین همین مضمون را از عِمران بن حُصین نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**دَعوا عَلِيّاً، دَعَوا عَلِيّاً، اِنَّ عَلِيّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**».[3] «متعرّض علی نوشید، علی را واگذارید، (این قدر علیه او حرف نزنید) همانا علی از من است و من از علی هستم، و او بعد از من ولی هر مؤمن است».

۵. نیز احمد از عبدالله بن بریده، از پدرش نقل کرده است که: «در سفر یمن با علی علیه‌السلام بودیم، پس از بازگشت، به خاطر ناراحتی که از علی علیه‌السلام پیدا کرده بودیم، پشت سر آن حضرت حرف‌هایی زدیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**لا تَقَعُ فِي عَلِی، فَاِنَّهُ مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي، وَ اِنَّهُ مِنِّی وَ اَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّكُم بَعْدی**».[4] «حرف ناگوار و ناپسند دربارهٔ علی نزنید، زیرا او از من است و من از او هستم، و او ولی شما بعد از

---

۱. الترمذی: ۴۶ ، کتاب المناقب، ۱۹، باب مناقب علی بن ابی‌طالب(رض).
۲. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۳۳۰ و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.
۳. مسند احمد، ج ۱، ط الحلبی، ص ۳۳۰ و ح ۳۰۶۲، ط المعارف.
٤. مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۶.

من است [و با تکرار همان جمله باز تأکید کرد و فرمود:] همانا او از من است و من از او هستم، و او ولی شما بعد از من است».

٦. ابوداود طیالسی نیز از عمران روایت کرده تا آن که گفته است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**ما لَهُم وَ لِعَلِی؟ اِنَّ عَلِیّاً مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِی کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**».[1] «این افراد با علی چکار دارند؟ آنان را با علی چه کار؟ همانا علی از من است و من از علی هستم، و او بعد از من، ولی هر مؤمن است».

۷. همچنین ابو داود، همین مضمون را از ابن عباس نقل کرده است.[2]

۸. نسائی در خصائص در این باره سه باب عنوان کرده است.

اول ـ ذِکْرُ: قَولُ النَّبِي صلی الله علیه و آله: «مَنْ کُنْتُ وَلِیّه فَهذا وَلِیّه»

و در این باب حدیث غدیر خم را آورده که پیامبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «**مَنْ کُنْتُ وَلِیُّه فَهَذا وَلِیُّه**»؛ «هر کس من ولی او هستم، این علی ولی او است».

وَ مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِی مَوْلاهُ؛ کسی که من مولای او هستم، علی مولای او است.

و در این باب، نه روایت با سند نقل کرده است.[3]

دوم ـ ذِکْرُ: قَولُ النَّبِي صلی الله علیه و آله «عَلِی وَلِی کُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي»

و در این باب، روایت عمران بن حصین را نقل کرده است که گفت: من شکایت از علی کردم... که سرانجام آثار غضب در چهره پیامبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد و فرمود: «**ما تُرِیدُونَ مِنْ عَلِی، إِنَّ عَلِیّاً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِی کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي**».[4]

سوم ـ ذِکْرُ: قَولُ النَّبِي صلی الله علیه و آله «عَلِی وَلِیّکُم مِنْ بَعْدِي»

---

۱. مسند ابوداود طیالسی، ح ۸۲۹.
۲. همان، ح ۲۷۵۲.
۳. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۳.
٤. خصائص نسایی، ط قاهره، ص ۲۳.
۵. همان.

و در این باب روایت بریده را نقل کرده که گفت: من نسبت به علی حرف‌های ناپسند زدم، چهره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تغییر کرد و فرمود: «**لا تَبْغَضَنَّ یا بَریده لی عَلِیّاً فَاِنَّ عَلِیّاً مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِیُّکُمْ بَعْدِي**».[1] «ای بریده! علی را نزد من مبغوض مکن، به طور یقین علی از من است و من از او هستم، و او بعد از من، ولی هر مؤمن است».

مؤلف: همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این تعبیرها به طور مکرر «**اِنَّ**» و «**لام**» و نون تأکید ثقیله «**لا تَبْغَضَنَّ**» بکار برده که اهمیت مطلب را بفهماند.

نیز با آن خلق عظیم، در عین حال در این مورد غضب کرده و با تندی و حدّت تمام، سخن گفته و نگاه کرده و مردم را از اینکه علیه علی علیه‌السلام حرف بزنند منع کرده است.

همچنین می‌خواهد بفرماید من علی علیه‌السلام را بزرگ کرده‌ام، من او را می‌شناسم، من از او، و او از من جدا نبوده و یکی هستیم، و برای من واضح است که حرف‌های شما دربارهٔ علی علیه‌السلام پایه و اساس ندارد.

نیز از این روایات که با عبارات مختلف نقل شده معلوم می‌شود مردم همه‌جا علیه علی علیه‌السلام صحبت‌های ناشایست داشته، و جوّ سازی می‌کرده‌اند، تا آن حدّ که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در موارد مختلف با آنان برخورد کرده، و به افراد مغرض تندی کرده است.

علاوه بر اینها، از این روایات استفاده می‌شود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در صدد بوده است دو مطلب مهم و اساسی را به مسلمانان گوشزد کند.

اول این که: من و علی علیه‌السلام یکی هستیم، و حرف علیه علی، علیه من است، دشمنی با علی علیه‌السلام دشمنی با من است.

دوم ـ که جنبه وصیت داشته ـ این که: علی علیه‌السلام بعد از من ولی و سرپرست شما است، علی علیه‌السلام بعد از من ولی شما و عموم مومنان است، علی علیه‌السلام همان

ولایت واختیاراتی را نسبت به شما دارد که من دارم، همان اولویّتی را دارد که من دارم، و خلاصه در این جهت بین من و علی علیه السلام فرقی وجود ندارد.

عَلِی وَلِیدُ الْکَعْبَةِ

ولادت امام علی علیه السلام در کعبه معظمه

از امتیازهای منحصر به فرد امیرمؤمنان علی علیه السلام ولادت آن حضرت در کعبه معظّمه است.

روایات بسیاری در این باره وارد شده تا آنجا که جمعی از بزرگان شیعه و سنی گفته‌اند این روایات در حدّ تواتر است.

بزرگان اهل سنت که به آن تصریح کرده‌اند عبارتند از:

۱. حاکم در «المستدرك»:۳ ٤٨٣، گفته است: «اخبار متواتر است بر این که فاطمه بنت اسد، امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب ـ کرم‌الله وجهه ـ را داخل کعبه به دنیا آورد».

۲. حافظ کنجی شافعی در «الکفایة» از طریق ابن نجار از حاکم نیشابوری حکایت کرده است که او گفت:

امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام در مکّه، در بیت‌الله الحرام، شب جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال بعد از عام‌الفیل، به دنیا آمد و کسی نه قبل از او و نه بعد از او، در بیت‌الله الحرام متولد نشد و این خصوصیّت به خاطر اکرام و تجلیل و تعظیم آن حضرت بود.

۳. احمدبن عبدالرحیم دهلوی، مشهور به شاه ولی‌الله ... در کتابش «ازالة الخفاء» گفته است: «اخبار متواتر است که فاطمه بنت اسد، امیرمؤمنان علیه السلام را در داخل کعبه به دنیا آورد و جز او کسی در کعبه متولد نشده، نه قبل از او و نه بعد از او».

٤. شهاب‌الدین آلوسی، صاحب تفسیر کبیر، در کتاب «شرح القصیدة العینیة»

ص ۱۵، گفته است: این که امیرمؤمنان ـ کرم‌الله وجهه ـ در خانه خدا متولد شده، امری است که در دنیا مشهور می‌باشد و در کتاب‌های سنی و شیعه نوشته شده است، ... و شهرت نیافته که غیر او ـ کرم‌الله وجهه ـ، در کعبه متولد شده باشد، بلکه سخنی در تولد غیر آن حضرت در کعبه، مطرح نشده است، و چه به جا و سزاوار است که امام الائمه، در جایی که قبله مؤمنان است به دنیا بیاید، و منزّه است کسی که چیزها را در جاهای مناسب خودش قرار می‌دهد و او احکم الحاکمین است. دیگر دانشمندان سنی که ولادت حضرت را در کعبه دانسته‌اند،

اعتراف استاد «جامعه ام القری» مکه معظمه

به ارزش فقه عترت و حدیث ثقلین

در موسم حج ۱۴۲۵ هجری قمری، برابر ۱۳۸۳ هجری شمسی در مکه معظمه به یک دوره کتاب نُه جزئی در شش جلد دست یافتم به نام «**مُعْجَمُ فِقْهِ السَّلَفِ عِتْرَةً وَ صَحابةً وَ تابِعینَ**» تألیف: محمد المنتصر الکتانی، استاد جامعه ام القری، مرکز جهانی تعلیم اسلامی مکه مکرمه، که در سال ۱۴۱۰ هجری قمری، در («جامعة امّ‌القری» المرکز العالمی للتعلیم الاسلامی ـ مکة المکرمة) چاپ شده است.

ابتدای هر نُه جزء و روی تمام مجلدات آن «فقه عترت» مقدم بر «فقه صحابه و تابعین» نوشته شده است.

در مقدمه جلد اول آن (ص ٤) نیز ابتدا به تعریف «فقه عترت» و امتیاز آن از فقه صحابه و تابعین پرداخته و نوشته است:

فقه عترت

فقه عترت، غیر از فقه صحابه و تابعین است و فقه عترت ممتاز است به فقه

مادر و پدر و حمل و ولادت و شیر دادن و از شیر گرفتن و دوران سرپرستی و تربیت اطفال، چه پسر یا دختر و تعلیم آنها تا بزرگ و صالح شدن و هم خود صالح باشند و هم جامعه را به صلاح آورند.

در فقه عترت، فقه فاطمه دختر رسول الله[صلی الله علیه و آله] می‌باشد و قضایای آن انگشت شمار است. (روایات آن حضرت بسیار کم است.)

فقه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب[علیه السلام] است و فقه آن حضرت ممکن است در یک کتاب بزرگ جمع آوری شود، و فقه امیرالمؤمنین الحسن بن علی و امام حسین بن علی[علیهما السلام][1] و محمد بن حنفیه فرزند علی بن ابیطالب[علیه السلام] و عبدالله

نوه حسن بن علی[علیه السلام] و امام زین العابدین فرزند حسین بن علی و امام محمد باقر فرزند زین العابدین و امام جعفر صادق فرزند محمد باقر[علیهما السلام] و عبدالله فرزند محمد بن حنفیه و حسن فرزند محمد حنفیه، رضی الله عنهم اجمعین.

صاحب کتاب مزبور نام سایر ائمّه علیهم السلام را نیاورده است و سپس نوشته است:

دست یابی به فقه عترت، دست یابی به علم و هدایت است.

دست یابی به فقه عترت، در امان ماندن از ضلالت و گمراهی است.

دست یابی به فقه عترت، دست یابی به کتاب خدا همراه با هدایت و امان است تا داخل شدن در بهشت.

وَ اَلظَّفَرُ بِفِقْهِ اَلْعِتْرَةِ ظَفَرٌ بِالْعِلْمِ وَ الْهُدى، وَالأَمانِ مِنَ اَلضَّلالِ، وَ بِكِتابِ اَللهِ مُقْتَرِنا بِالْهِدايَةِ وَالأَمانِ حَتّى دُخُولِ الْجَنَّةِ.

سپس نویسنده آن کتاب برای اثبات مطلب خود به حدیث ثقلین استدلال کرده و نوشته است: «**وَ قَدْ خَطَبَ بِذلِكَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم يَومَ حَجَّةِ اَلوِداع بِعَرَفَةِ ـ فِي مَائةِ أَلْفٍ مِنَ الصَّحابَةِ أَو يَزِيدُونَ ـ قالَ جابِرُ: رَأَيتُ رَسُولَ اللهِ**

---

۱. از نظر شیعیان لقب «امیرالمؤمنین» مخصوص حضرت علی علیه السلام است.

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلى آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي حَجَّةِ الْوِداعِ يَوْمَ عَرَفَةَ وَ هُوَ عَلى ناقَتِهِ اَلْقُصْواءِ يَخطَبُ، فَسَمِعْتُه يَقُولُ: إِنّي تَرَكتُ فِيكُمْ ما إِنْ أَخَذْتُم بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي آلِ بَيْتِي، وَ قالَ اِبْنُ أَرْقَم: قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم: إِنّي تارِكٌ فِيكُمْ ما إِنْ تمسكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُوا بَعْدِي، أَحَدَهُما أَعْظَمُ مِنَ الآخَرِ، وَ هُوَ كِتابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودُ مِنَ السَّماءِ اِلَى الأَرْضِ، وَ عِتْرَتِي اهل‌بيتي، لَنْ يَفْتَرِقا حَتّى يَرِدا عَلَى الْحَوضَ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخلُفُونِي فِيهِما»؟ «رسول خدا صلی الله علیه و آله[1] در حجة الوداع، در صحرای عرفات در جمع صد و بیست هزار نفر از صحابه یا بیشتر، درباره مطلب مزبور خطابه ایراد کرد (خطبه خواند).

جابر بن عبدالله گفت: دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در حجة الوداع، در حالی که بر شتر قصوا سوار بود، خطبه خواند، شنیدم که فرمود:

من در میان شما بجا می‌گذارم آنچه را که اگر به آن تمسک کنید، هرگز گمراه نشوید، [و آن] کتاب خدا و عترتم می‌باشد.

زید بن ارقم نیز گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

در میان شما بجا می‌گذارم آنچه را که اگر به آن تمسک جویید، هرگز بعد از من گمراه نشوید، یکی از آنها اعظم از دیگری است و او کتاب خدا است، و آن ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترتم، اهل‌بیتم، که هرگز این دو از هم جدا نشوند تا نزد حوض بر من وارد شوند، پس ببینید بعد از من با آنها چگونه رفتار می‌کنید».

سپس مؤلف آن کتاب نوشته است: «این روایت را جمعی از صحابه بازگو کرده‌اند [مانند] علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام زید بن ثابت، زید بن ارقم، جابر بن

---

۱. مؤلف آن کتاب در عبارات این قسمت، صلوات را صحیح و کامل و بدون زیاده نوشته است.

عبدالله، ابوهریره، ابو سعید خدری و حذیفة بن الیمانی. این روایت را ترمذی و احمد و بزاز و طبرانی، در کتاب‌هایشان آورده‌اند.

مؤلفِ آن کتاب، پس از تعریف فقه عترت[1] و دلیل و ارزش و اهمیّت آن به تعریف «فقه صحابه» و «فقه تابعین» پرداخته است ولی هیچ دلیلی بر اعتبار و حجیّت فقه آنها از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله ارائه نکرده و هیچ امتیاز و خصوصیتی برای آنها نیاورده است، چون نه دلیلی از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود دارد، نه امتیازی برای فقه غیر عترت سراغ دارند. تنها دلیلی که آورده این است که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به لغت و زبان صحابه سخن گفته و صحابه مطالب آن حضرت را می‌فهمیدند و یاد گرفتند و به تابعین [نسل بعد] آموختند.[2]

---

۱ . ضمناً اینکه مؤلفِ «معجم فقه السلف» فقه عترت را شامل روایات محمد حنفیه، فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام و برخی از فرزندان امام حسن علیه السلام دانسته است، اگر مقصود او روایاتی باشد که اینها از امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین: نقل کرده‌اند صحیح است و الا «عترت» که اهل‌بیت و معصوم و مورد نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و در احادیث به ویژه حدیث ثقلین، آنان را معرفی فرموده‌است شامل محمد حنفیه و فرزندان امام حسن علیه السلام نمی‌شود.

۲ . از مجموع آنچه که به طور خلاصه از کتاب «معجم فقه السلف» نقل شد نکات ذیل به دست می‌آید:

۱. فقه عترت بر فقه غیر عترت مقدم است.

۲. فقه عترت دارای امتیاز و موجب هدایت و سبب در امان ماندن از گمراهی و همراه قرآن تا دخول در بهشت است.

۳. فقه عترت به دلیل حدیث ثقلین ثابت و حجت است.

۴. مقصود از عترت در حدیث ثقلین فاطمه، علی و فرزندان آن دو بزرگوار علیهم السلام می‌باشند.

۵. پذیرفته و نقل کرده‌اند که حدیث ثقلین «کتاب الله و عترتی اهل بیتی» است نه «سنتی».

۶. سرانجام، افراد دانشمند و با انصاف پیدا می‌شوند و در «مرکز فقه جهانی ام‌القری» حق را می‌گویند و تدریس می‌کنند و می‌نویسند و با صراحت اعتراف می‌نمایند که دست‌یابی به فقه عترت، دست‌یابی به علم و هدایت است و موجب در امان ماندن از ضلالت و گمراهی است و فقه عترت ←

شخصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در نگاه استاد جامعه ام‌القری مکه مکرمه

این استاد جامعه امّ‌القری در جزء نهم «فقه السّلف» حضرت امیر علیه‌السلام را این گونه معرفی کرده است:

علی بن ابی‌طالب: ابوالحسن الهاشمی، قاضی امت و فارِس اسلام و داماد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین و چهارمین خلیفه از خلفای راشدین و شهید، پدر شهید و جدّ عترت نبوی... و طبق گفته گروهی از صحابه و تابعین، علی بن ابی طالب، اول کسی است که بعد از خدیجه اسلام آورد. در حالی که سیزده سال داشت و برخی گفته‌اند پانزده سال داشت و برخی گفته‌اند هیجده ساله بود...

ابن عبدالبر گفته است: اجماع است که علی علیه‌السلام اول کسی است که به دو قبله نماز خواند و اول کسی است که هجرت کرد و در جنگ بدر و احد و سایر جنگ‌ها شرکت داشت. اجماع و اتفاق است که در جنگ بدر و احد و خندق و خیبر به آزمونی عظیم آزمایش شد و پرچم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جاهای بسیاری در دست او بود و در تمام جنگ‌ها حضور داشت جز در جنگ تبوك که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را جانشین خود در مدینه قرار داد و به او فرمود: «**أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسی اِلّا اَنَّهُ لانَبِی بَعْدِی**». «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی جز این که پیامبری بعد از من نخواهد بود».

→

همراهی با کتاب خدا و پایان آن بهشت است.

یادآور می‌شوم که جلد اول این کتاب‌ها با روایات مربوط به طهارت شروع شده و جلد ششم ـ جزءهشتم ـ به روایات مربوط به حدود و تعزیرات پایان یافته است و در جزء نهم به معرفی و بیان شخصیت و خصوصیات عترت و صحابه و تابعین که راوی روایات هستند پرداخته است.

و دخترش فاطمه علیها السلام را به همسری او در آورد و به دخترش فرمود: «**زَوَّجْتُكِ سَيِّداً فِي الدُّنْيا وَ الْاٰخِرَةِ**». «تو را به کسی شوهر دادم که در دنیا و آخرت سید است».

و به آن حضرت فرمود: دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد تو را مگر منافق.

در سال ۳۵ هجری خلافت را عهده دار و سال چهلم هجری در ماه رمضان به شهادت رسید. اهل شام و خوارج از فرمان او تمرد و سرپیچی کردند و در جنگ با آنان عمار بن یاسر شهید شد.

به طور تواتر بیش از سی نفر از صحابه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**وَيْحَ عَمّارَ تَقْتُلُه اَلفِئَةُ الباغِيَةُ**». «افسوس بر عمار، گروه ستمگر او را می‌کشند».

و اویس قرنی سید تابعین با جمعی از صحابه و تابعین با عمار به شهادت رسیدند.

همچنین به تواتر از هشتاد و هشت نفر از صحابه نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**مَنْ كُنتُ مَولاهُ فَعَلِی مَولاهُ**». «کسی که من مولای او هستم، علی مولای اوست».

امام ابن جریر طبری، یک کتاب بزرگ درباره این حدیث «**مَنْ كُنتُ مَولاهُ فَعَلِی مَولاهُ**» نوشته است.

و ابن عقده طرق این حدیث را جمع آوری و از هفتاد نفر یا بیشتر آن را استخراج کرده است.

نیز متواتر است و بیست و چند نفر از صحابه نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «آیا خوشنود نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پیامبری بعد از من نیست»؟

و ابن عساکر اسناد این روایت را در یک کتاب جمع آوری کرده است.

و بخاری و مسلم از سهل بن سعد نقل کرده‌اند که در جنگ خیبر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا به دست او فتح و

پیروزی نصیب می‌کند، او خدا و رسول را دوست می‌دارد، خدا و رسول خدا نیز او را دوست می‌دارند». و مردم شب را به سر بردند در حالی که با هم بگو و مگو می‌کردند که پرچم را به چه کسی خواهد داد؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفته شد: چشمان او درد می‌کند، فرمود: او را بیاورید، علی را آوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان در چشمان علی ریخت و برای او دعا کرد، پس چشمان او خوب شد به طوری که گویا اصلا درد نمی‌کرد. پس از آن پرچم را به او عطا کرد.

این حدیث را به همین کیفیت طبرانی از ابن عمر و علی و عمران بن حصین استخراج کرده و بزاز آن را از حدیث ابن عباس استخراج کرده است.

و از احمد بن حنبل است که گفت: به قدری که فضائل برای علی علیه السلام نقل شده برای احدی از صحابه نقل نشده است.

نسائی و غیر او از پیشوایان نیز همین مطلب را گفته‌اند.[1]

فاطمه علیها السلام افضل انسان‌ها بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام

از آیه مبارکه مباهله، و آیه شریفه تطهیر و آیه کریمه مودت «القربی» و آیات مبارکات سوره «هل اتی» و روایات صادره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در صفحات قبل به آنها اشاره شد، روشن گردید که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام مشمول آن آیات و روایات بوده و برای اثبات افضلیت آن بانوی بزرگوار همانها کفایت می‌کند، در عین حال، از باب تیمّن و تبرك برخی روایات منحصر به فرد و مخصوص به آن حضرت را، که حاکی از افضلیت آن بانوی عظمی است یادآور می‌شویم.

۱. علامه جلیل‌القدر، محمدبن حسن صفار (از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام،

---

۱. جزء نهم معجم فقه‌السلف، ص ۹۰. (عبارت ترجمه و تلخیص شد).

متوفای ۲۹۰ ق، در کتاب بصائرالدرجات، جزء ۳، باب ١٤، ص ١٥٣، ح ٦) ضمن روایت مفصلی، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است که: فاطمه علیها السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز مکث کرد و در این مدت به خاطر پدرش حزن شدیدی بر او عارض گردید. «**وَكانَ جَبْرئيلُ يَأتِيها فَيُحْسِنُ عَزاءَها عَلى اَبِيها وَيُطِيّبُ نَفْسَها وَيُخْبِرُها عَنْ اَبِيها وَمَكانِهِ وَيُخْبِرُها بِما يَكُونُ بَعْدَها فِي ذُرِّيَّتِها وَ كانَ عَلِي؟** ع؟ **يَكتُبُ ذلِكَ، فَهذا مُصْحَفُ فاطِمَةَ** علیها السلام» «و [در آن هنگام که زهرا علیها السلام در حزن شدید بود] جبرئیل نزد او می‌آمد و آن حضرت را در مصیبت پدرش دلداری می‌داد و از مقام و منزلت پدر بزرگوارش خبر می‌داد، و از آنچه بعد از او بر فرزندانش وارد می‌شود، آگاه می‌ساخت و علی علیه السلام آنها را می‌نوشت و آن نوشته‌ها مصحف فاطمه علیها السلام است».

در کافی (ج ۱، ص ٢٤١، ح ٥) همین روایت آمده است. نیز در کافی (همان، ص ٢٤٠، ح ٢) از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: «چون خدا پیامبر صلی الله علیه و آله را قبض روح فرمود فاطمه علیها السلام را از وفات آن حضرت اندوهی گرفت که جز خدا، مقدارش را نداند، بدان جهت خدا فرشته‌ای برایش فرستاد که او را دلداری دهد و با او سخن گوید.. «**فَأَرْسَلَ اَللّٰهُ اِلَيْها مَلَكاً يُسَلِّي غَمَّها وَ يُحَدِّثها..**».

مؤلف: به همین لحاظ گفته شده که از اعظم و افضل القاب حضرت زهرا علیها السلام «**مُحَدَّثَه**»[1] است. و این رتبه عالیه بعد از مقام نبوت و امامت مخصوص آن بانوی عظیم‌الشأن و بزرگوار است.

نیز گفته شده که وقتی آیه مبارکه ﴿**النَّبِی أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ**

---

۱. محدثه به فتح دال، اسم مفعول و به معنای دریافت کننده حدیث است.

أُمَّهَاتُهُمْ﴾[۱] نازل شد و زنان پیامبر صلی الله علیه و آله به کنیه امّ‌المؤمنین (مادر مؤمنین) شناخته شدند و به این شرافت مفتخر گشتند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام را چون جان شیرین در آغوش گرفت و وی را بوسید و بویید و او را با کنیه «**اُمُّ اَبیها**» (مادر پدرش) خواند، یعنی ای فاطمه علیها السلام اگر زنان من مادر امت من هستند و به این مرتبه مفتخر شدند، قدر و منزلت تو به مراتب بالاتر از آنها است، زیرا تو مادر من (که پیامبر خدایم) هستی، اگر آنها «امّ المؤمنین» به حساب آمدند، تو «اُمّ اَبیها» (مادر پیامبر صلی الله علیه و آله) محسوب هستی.[۲]

۲. از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که فاطمه علیها السلام فرمود: هنگامی که آیه ﴿**لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً**﴾[۳] نازل شد، من دیگر پدرم رسول خدا را با عنوان پدر صدا نزدم، بلکه آن حضرت را مانند مردم با عنوان یا رسول‌الله صدا زدم، پدرم چند مرتبه پاسخ نداد و سرانجام فرمود:

«**یا فاطِمَةُ اِنَّها لَمْ تَنْزِل فیكِ وَلا فی اَهْلِكِ وَلا فِي نَسْلِكِ، اَنْتِ مِنّی وَ اَنَا مِنْكِ. اِنَّما نَزَلَتْ فِي اَهْلِ الجَفاءِ وَ الْغِلْظَةِ مِنْ قُرَيْشٍ، وَ لكِنْ قُولِی یا اَبَه! فَاِنَّها احْیا لِلْقَلْبِ وَ اَرْضی لِلرَّبِّ**»[۴]؛ «فاطمه جان! این آیه در مورد تو و خاندان و نسل تو نیست، تو از من هستی و من از تو، این آیه در مورد انسان‌های بی‌ادب و گستاخ نازل شده، و تو همچنان مرا با عنوان «پدر» صدا بزن، و به من بگو: ای پدر، که صدای تو قلبم را زنده‌تر و پروردگارم را خشنودتر می‌سازد».

۳. در روایت دیگر است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «**فَفاطِمَةُ حَوراءُ اِنْسِیَّةٌ، فَكُلَّمَا**

---

۱. سوره احزاب / ۶.

۲. ریاحین الشریعة، ج ۱، ص ۷.

۳. ای مردم! صدا زدن پیامبر را مانند صدا زدن برخی از خودتان برخی دیگر را قرار مدهید. (سوره نور/ ۶۳).

۴. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۳۲۰.

اشْتَقْتُ اِلی رائِحَةِ الْجَنَّةِ شَمَمْتُ رائِحَةَ ابْنَتِي فاطِمَةَ»[۱]؛ «فاطمه حوریه‌ای انسان‌نما است، هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم، بوی دخترم فاطمه را استشمام می‌کنم.»

٤. حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: «**ما عُبِدَاللهُ بِشَیءٍ مِنَ اَلتَّحمِیدِ اَفْضَلْ مِنْ تَسْبِیحِ فاطِمَة وَلَو کانَ شَیءٌ أَفْضَلْ مِنْهُ لَنَحلَهُ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله فاطِمَةَ علیها السلام**»[۲]؛

«خدا عبادت نشده است به چیزی افضل‌تر از تسبیح فاطمه علیها السلام و اگر چیزی بهتر از آن می‌بود، پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به فاطمه علیها السلام عطا می‌کرد».

٥. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: «**تَسْبیح فاطِمَة علیها السلام فِي دَبْرِ کُلِّ صَلاةٍ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ اَلْفِ رَکْعَةٍ فِي کُلِّ یَومٍ**»[۳]؛ «تسبیح فاطمه علیها السلام بعد از هر نماز بهتر است نزد من از هزار رکعت نماز در هر روز.»

٦. و همان حضرت فرمودند: «ذکر بسیار که خدا در قرآن مجید به آن امر فرموده، تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام است و هر که بعد از نماز بجا آورد، خدا را بسیار یاد کرده است و به آیه ﴿**اذْکُرُوا اللهَ ذِکْراً کَثِیراً**﴾[٤] عمل نموده است».[٥]

مؤلف: روایات در فضیلت و آثارو برکات تسبیح حضرت زهرا علیها السلام بسیار است، و در کتاب شریف «العروة الوثقی» (فصل فی التعقیب) فرموده است: «بهتر است بعد از سلام نماز، سه مرتبه «الله اکبر» گفته شود پس از آن تسبیح حضرت زهرا صلوات الله علیها، و به طوری که جمعی از علما فرموده‌اند: بعد از سه تکبیر، افضل دعاها و ذکرها، تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام است».

---

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۳۷۷.

۲. وسائل الشیعة، ابواب التعقیب، باب ۹، ح ۱.

۳. همان، ح ۹.

٤. سوره احزاب / ۴۱.

٥. وسائل الشیعة، باب ۸، ابواب التعقیب، ح ۱.

آری، این افضلیت و این همه ثواب ـ حتی نزد امام صادق علیه السلام محبوب‌تر بودن آن از هزار رکعت نماز ـ نیست مگر به خاطر انتساب آن به حضرت زهرا علیها السلام و نیست مگر به جهت اینکه گفتن آن موجب یادآوری حضرت زهرا علیها السلام می‌شود، و جا دارد نمازگزاران بدانند این همه ثواب از برکات و فاطمه زهرا علیها السلام است.

روایات اهل سنت در فضائل حضرت زهرا علیها السلام

فاطمه علیها السلام سیّده زنان است

۱. ابن سعد در طبقات دو روایت از عایشه نقل کرده است، در یکی از آنها آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود:

اَما تَرْضَینْ أَنْ تَکُونِی سَیِّدَةَ نِساءِالعالمین؟[1]

آیا خوشنود نمی‌شوی که سیده زنان عالم باشی؟

و در روایت دیگر نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود:

اَما تَرْضَینْ أَنْ تَکُونِی سَیِّدَةَ نِساءِ هذه الأُمَّة؟

آیا خوشنود نمی‌شوی که سیده زنان این امّت باشی؟

و در هر دو روایت دارد که وقتی فاطمه علیها السلام این جمله را از پدر بزرگوارش شنید لبخند زد. «**فَضَحِکَتْ**»[2]

۲. بخاری نیز از عایشه ـ در ضمن روایت طولانی ـ نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام رحلت به فاطمه علیها السلام فرمود:

یا فاطِمَةَ اَما تَرْضَینْ أَنْ تَکُونِی سَیِّدَةَ نِساءِ الْمُؤمِنِین.[3]

---

۱. طبقات ابن سعد، ج ۲، ط لیدن، ص ۴۰، و ج ۸، ط بیروت، ص ۲۴۸.

۲. طبقات ابن سعد، ج ۲، ط لیدن، ص ۱۷، و ج ۸، ط بیروت، ص ۲۶.

۳. صحیح بخاری، کتاب الاستئذان: ۴۳. باب من ناجی بین یدی الناس، ح ۱۷۰۴.

ای فاطمه ! آیا خوشنود نیستی که سیده زنان مؤمنان باشی.

و در روایت دیگر نقل کرده که فرمود: «**یا فاطِمَةَ اَلا تَرْضَینْ أَنْ تَکُونِی سَیِّدَةَ نِساءِ هذِهِ الأُمَّة**»؟[1] «ای فاطمه علیها السلام آیا خوشنود نمی‌شوی که سیده زنان این امت باشی»؟

۳. مسلم نیز همین روایت را نقل کرده است.[2]

٤. احمد بن حنبل، از انس نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**حَسْبُكَ مِنَ نِساءِ العالَمِین مَریَم اِبْنَةُ عِمرانَ، وَ خَدِیجَهُ بِنْتُ خُوَیلِدٍ، وَفاطِمَةُ ابْنَةُ مُحَمَّدٍ وَ آسِیَةُ امْرأَةُ فِرْعَونَ**».[3] «کفایت است از زنان عالم، مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون».

۵. نسائی در خصائص از ابوهریره روایت کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: فرشته‌ای از آسمان بر من فرود آمد و به من خبر و مژده داد که: «**فاطِمة بِنْتِی سِیّدة نِساء اُمَّتي، وَ اَنَّ حَسَناً وَ حُسَیناً سَیّدا شَباب اَهْلِ الجَنَّة**».[4] «فاطمه دخترم سیده زنان امتم است، و حسن و حسین، دو سید جوانان اهل بهشتند».

٦. در دو روایت دیگر نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا دوست نداری که سیده زنان عالم باشی؟ پس فاطمه لبخند زد.[5]

فاطمه علیها السلام پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله است

۱. بخاری از مِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَة روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

---

۱ . همان، ح ۱۷۰۵.

۲ . صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ح ۹۸، طبعتنا، و ح ۹۹.

۳ . مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۱۳۵، ط الحلبی.

٤ . خصائص، ص ۳۴.

۵ . خصائص نسایی، ص ۳۴.

فاطمه علیها السلام پاره تن من است، هر کس او را به غضب درآورد، مرا به غضب درآورده است.

فاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنّي، فَمَنْ أَغْضَبَها اَغْضَبَنِي.[۱]

۲. مسلم در صحیح خود همین مضمون را با سه سند نقل کرده است و عنوان باب آن را چنین آورده است: باب فضائل فاطمه، بنت النّبی علیها الصلاة والسلام و این در حالی است که زنان دیگر را ـ مثل ام سلمة و عایشه ـ با عنوان «رضی‌الله عنه» آورده است.[۲]

۳. ترمذی از ابن زبیر روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اِنّما فاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنّي، يُؤْذِينِی ما آذاها وَ يُنْصِبنِی ما اَنْصَبَها**».[۳] «فاطمه پاره تن من است، اذیّت می‌کند مرا آنچه فاطمه را اذیت می‌کند، و با من دشمنی می‌کند هر که با فاطمه دشمنی می‌کند».

٤. احمد حنبل نیز همان روایت را نقل کرده است.[٤]

۵. همچنین احمد در چهار مورد دیگر این مضمون را با اضافات و عباراتی مشابه آورده است.[۵]

٦. نسائی در خصائص همین مضمون را با عباراتی مشابه آورده است.[٦]

---

۱. صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله، باب مناقب قرابة رسول‌الله صلی الله علیه و آله ومنقبة فاطمة علیها السلام بنت النبی صلی الله علیه و آله، ح ۵۳۸، و باب مناقب فاطمة علیها السلام.

۲. کتاب فضائل الصحابة، ص ۱۰۵۶، ح ۲۴۴۹.

۳. الترمذی: ۴۶، کتاب المناقب، ۶: باب فضل فاطمة بنت محمد ۹.

٤. مسند احمد، ج ۴، ص ۵، ط الحلبی.

۵. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸ و ۳۳۲.

٦. خصائص: ۳۵.

فاطمه علیها السلام سیده زنان بهشت است

۱. ترمذی از حذیفه نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «فرشته‌ای بر من نازل شد که پیش از این نازل نشده بود، و از خدا اجازه خواسته که بر من سلام کند و مرا مژده دهد که فاطمه علیها السلام سیده زنان اهل بهشت است، و حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند».[۱]

۲. احمد حنبل از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «افضل زنان اهل بهشت خدیجه، و فاطمه و آسیه (زن فرعون) هستند».[۲]

۳. همچنین از ابوسعید خدری روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ فاطِمَةَ سَیِّدةُ نِسائِهِم اِلّا ما کانَ لِمَرْیَم بِنْتِ عِمرانَ**».[۳] «حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند، و فاطمه سیده زنان اهل بهشت است، الا آنچه برای مریم دختر عمران است».

نیز احمد حنبل همین روایت را ـ بدون «**الا ما کان لمریم**» ـ نقل کرده است.[۴]

نسائی در خصائص، همین مضمون را با سه سند آورده است.[۵]

پیامبر صلی الله علیه و آله دست فاطمه علیها السلام را می‌بوسید

ابو داود طیالسی از عایشه نقل کرد که گفت: «کسی را شبیه‌تر از فاطمه علیها السلام به

---

۱. الترمذی، کتاب المناقب، ۳۰، باب مناقب الحسن والحسین.

۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۱، ط الحلبی.

۳. مسند احمد، ج ۳، ص ۶۴ و ص ۸۰.

۴. همان، ج ۵، ص ۳۹۵.

۵. خصائص نسائی، ط قاهره، ص ۳۳.

رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم».

«**كانَتْ اِذا دَخَلَتْ عَلَيْهِ قامَ إِلَيْها فَاَخَذَ بِيَدِها وَ قَبَّلَها وَ اَجْلَسَها فِي مَجْلِسِهِ...**»[1]

«هرگاه فاطمه علیها السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد می‌شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوی آن حضرت برمی‌خواست، و دست آن مکرمه را می‌گرفت و می‌بوسید و او را در جای خودش می‌نشاند».

مؤلف: این روایات که در کتب معتبر اهل سنت آمده ـ وشاید یکی از هزار باشد ـ به روشنی برتری حضرت فاطمه علیها السلام را از همه زنان عالم ثابت می‌کند، این روایات می‌گوید: فاطمه علیها السلام پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله و سیده زنان عالم، و سیده زنان بهشت است، این روایات می‌گوید: حضرت زهرا علیها السلام به قدری نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ارجمند و گرامی بوده که آن حضرت به احترام آن مکرّمه به پا می‌ایستاد و با آن مقام منیعش، دست او را می‌بوسید. بنابراین کدام مسلمان است که عده‌ای را ـ که بعضاً قرآن را نادیده گرفته، و بر علیه امام زمانشان لشکرکشی کرده، و جمع کثیری را به کشتن دادند ـ از بهترین انسان‌ها معرفی کنند، اما از پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله و بهترین زنان دنیا و آخرت نامی نبرند و یادی نکنند.

حسن و حسین علیهما السلام بعد از جدّ و پدر و مادر افضل انسان‌هایند

امام حسن و امام حسین علیهما السلام بعد از جد و پدر و مادرشان، افضل و بهترین انسان‌ها هستند؛ زیرا این دو بزرگوار نیز، مثل پدر و مادر خویش، مشمول آیه مباهله و آیه تطهیر و آیه مودت «القربی» و آیات سوره «هل اتی» و روایات صادره از پیامبر صلی الله علیه و آله (که برخی از آنها در صفحه ۱۳۵ گذشت) هستند و برای اثبات

---

۱. ابو داود طیالسی، ۴۰. کتاب الادب، ۱۴۳. باب ماجاء فی القیام، ج ۵۲۱۷.

افضلیت ایشان همین‌ها کفایت می‌کند، در عین حال، از باب تیمن و تبرك، چند روایت که در خصوص آن دو بزرگوار نقل شده می‌آورم.

۱. علامه مجلسی رحمه الله از مناقب نقل کرده است که اجماع اهل قبله بر این است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «**اَلْحَسَن وَالْحُسَینُ اِمامانِ قاما او قَعَدا**»[۱] «حسن و حسین دو امامند، چه قیام کنند (با دشمنان دین بجنگند) و چه از جنگ دست بکشند».

این روایت گویای این است که حسن و حسین علیهما السلام ذاتاً صلاحیت و قابلیت امامت و رهبری امت را داشته‌اند و پیامبر صلی الله علیه و آله با این تصریح، لباس امامت و خلافت را به امر الهی بر اندام رسای این دو بزرگوار پوشانده است، خواه موقعیتشان ایجاب کرده که به امر امامت و رهبری امت، قیام کنند و خواه چنین نباشد.[۲] و همین امر به تنهایی بس است برای اثبات تفوّق و برتری ایشان بر همه صحابه که از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز صلاحیت و لیاقت آنان برای خلافت و رهبری مردم تأیید نشده و هیچگونه دلیلی بر آن وجود ندارد.

۲. شیخ مفید نقل کرده است که: هنگام بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله که در همان بیماری رحلت فرمود، حضرت زهرا علیها السلام، دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام را آورد نزد پدر بزرگوارش و گفت: ای پدر! اینان دو فرزند تو هستند، پس چیزی به آن دو میراث (یادگاری) عطا فرما! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امّا حسن، برای او است شکوه و بزرگی و سیادت من، و امّا حسین، پس برای او است کرم و شجاعت من.[۳]

۳. علامه مجلسی؛ از امام باقر، از آباء گرامش علیهم السلام نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۱، ح ۵۴، و ج ۴۴ ، ص ۱، ح ۲.

۲. در این رابطه، در کتاب چهارده معصوم، بخش زندگی امام حسن علیه السلام، توضیح مختصری داده‌ام.

۳. ارشاد مفید، فی اخبار الحسن بن علی علیهما السلام و بحار، ج ۴۳، ص ۲۶۳، ح ۱۰.

فرمودند: «**اَلْحَسن وَالْحُسَيْن سَيِّدا شَبابِ اَهْلِ الجَنَّةِ، وَاَبُوهُما خَيْرٌ مِنْهُما**».[۱] «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند، و پدرشان از آن دو بهتر است».

٤. همچنین از حضرت رضا از آبای گرامش علیهم السلام نقل کرده است که پیامبر فرمودند: «**اَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ خَيْرُ اَهْلِ الاَرْضِ بَعْدِي وَ بَعْدَ اَبِيهما، وَ اُمُّهُما اَفْضَلُ نِساءِ اَهْلِ الاَرْضِ**».[۲] «حسن و حسین، بهترین مردم روی زمین هستند بعد از من و بعد از پدرشان، و مادر آنها افضل زنان روی زمین است».

٥. نیز نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «**مَنْ اَحَبَّ اَلحَسَنَ وَالْحُسَينَ، فَقَدْ اَحَبَّنِي وَ مَنْ اَبْغَضَهُما فَقَدْ اَبْغَضَنِي**».[۳] «هر کس حسن و حسین را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته، و هر کس با آنها دشمنی کند، با من دشمنی کرده است».

٦. و از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «**مَنْ اَرادَ أَنْ يَتمسک بِعُرْوَةِ اَللهِ الْوُثْقى اَلَّتِي قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ فِي كِتابِهِ، فَلْيَتَوالِ عَلِيَّ بْنِ اَبِي طالِبٍ وَ الْحَسَنَ وَ اَلحُسَينَ فَاِنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالى يُحِبُّهُما مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ**».[٤] «هر کس بخواهد چنگ بزند به عروة الوثقی (حلقه محکم) که خداوند متعال در قرآنش بیان فرموده است، پس باید دوست بدارد علی بن ابی‌طالب و حسن و حسین علیهم السلام را، زیرا به طور حتم و یقین، خداوند تبارک و تعالی از بالای عرشش آنها را دوست می‌دارد».

۷. و از ابن مرّة نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «**حُسَينٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ،**

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۳، ح ۸.
۲. همان ، ص ۲۶۴، ح ۱۵.
۳. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۴، ح ۱۷.
٤. همان، ص ۲۷۰، ح ۳۱.

اَحَبَّ اللهُ مَنْ اَحَبَّ حُسَیناً، حُسَینٌ سِبْطٌ مِنَ الأَسْباطِ».[۱] «حسین از من است و من از حسینم، خداوند دوست دارد هر کس را که حسین را دوست بدارد، حسین سبطی[۲] از اسباط است».

۸. شیخ صدوق؛ نقل کرده است که: «امام حسن علیه السلام هنگامی که به سفر حج می‌رفت، پیاده و گاهی با پای برهنه می‌رفت، هنگامی که یاد مرگ می‌کرد اشک می‌ریخت، وقتی به یاد قبر می‌افتاد، یا بیرون آمدن از قبر و صحرای محشر و یا گذشتن از صراط را به خاطر می‌آورد گریه می‌کرد، و چون از حضور در پیشگاه الهی و بررسی اعمال یاد می‌کرد فریاد می‌زد و از هوش می‌رفت، و چون به نماز می‌ایستاد، در پیشگاه پروردگار لرزه بر اندامش می‌افتاد. و هرگاه یاد بهشت و دوزخ می‌نمود پریشان حال می‌شد و مثل مار گزیده به خود می‌پیچید

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۷۰، ح ۳۵.

۲. «سبط» و «انبساط» به معنای توسعه و گسترش و شکفته شدن چیزی است که به راحتی و با سرعت گسترش و توسعه یافته و می‌یابد، و به فرزند فرزند (نوه) و به شاخه‌های فامیل سبط و اسباط گفته می‌شود، به خاطر گسترش و توسعه در نسل، و گاهی «سبط» به معنای طائفه و به معنای امت نیز آمده است. «حسین سبط من الاسباط» ای طائفة و امة من الامم. (مجمع البحرین: سبط) و پیامبر صلی الله علیه و آله در این حدیث شریف، رابطه خود و حسین علیه السلام را با جمله «حسین از من است» روشن و مدلل ساخت وبیان کرد که روحیه و بزرگی و شخصیت و هدف حسین علیه السلام از من که پیامبرم، سرچشمه گرفته است، وبا جمله «و من از حسینم» روشن ساخت که آنچه از حسین علیه السلام در راه دین و قرآن و آنچه در راه خدااز فداکاری و شهادت از او واقع شود، همه از من است و هر دو یک روح در دو بدن هستیم، و اینکه فرمود: «حسین سبطی از اسباط است» اشاره به این است که توسعه نسل من از حسین علیه السلام و توسط حسین علیه السلام است، کنایه از این که حسین علیه السلام به تنهایی یک امّت و یک طائفه است، امتی است در آثار و برکات و خیرات، امّتی است در عظمت و استقلال، امتی است در طول تاریخ و برای همه نسل‌ها و انسان‌ها.

و از خداوند سبحان درخواست بهشت می‌کرد و از آتش دوزخ به او پناه می‌برد.[۱]

همچنین، شیخ صدوق؛ در ضمن روایتی نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «**وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيّاً اِنَّ الْحُسَينَ بْنَ عَلِيٍّ علیهما السلام فِي اَلسَّماءِ اَكْبَر مِنْهُ فِي اَلْأَرْضِ، وَاِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ عَنْ يَمِينِ عَرْشِ اَللّٰهِ: اِنَّ الْحُسَينَ مِصْباحُ الْهُدى وَ سَفِينَةُ النِّجاةِ**».[۲] «سوگند به آن کسی که مرا به رسالت مبعوث کرد، حسین بن علی علیهما السلام آسمان بزرگ‌تر است از آنچه در زمین است (عظمت و جلوه‌اش نزد اهل آسمان بزرگ‌تر و بیشتر است از عظمت او در نظر مردم روی زمین) و در سمت راست عرش الهی نوشته است: حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است».

این چند روایت گزیده‌ای است از صدها روایت که در فضائل و مناقب امام حسن و امام حسین علیهما السلام وارد شده، و هر یک از آنها کافی است برای اثبات افضلیت آن دو بزرگوار از همه صحابه، و روایات در این باب بسیار است و تنها علامه مجلسی در این مورد هفتاد و پنج روایت نقل کرده است.

فضائل امام حسن و امام حسین علیهما السلام در کتب اهل سنّت

حسن و حسین علیهما السلام دو فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله

۱. نسائی در خصائص از اسامة بن زید نقل کرده است که گفت: برای حاجتی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، دیدم چیزی روی زانوهای پیامبر صلی الله علیه و آله است، و حضرت روی آن را پوشانده است، بعد از آن که حاجتم را با پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم، عرض کردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله! روی زانوی شما چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله رواندار آن را کنار زد، ناگاه

---

۱. امالی صدوق، مجلس ۳۳، ح ۱۰، و بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۱، ح ۱.

۲. عیون اخبارالرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۵۹، ح ۵۹، وبحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۸۴، ح ۱ و ج ۳۶، ص ۲۰۴.

دیدم حسن و حسین علیهما السلام هستند [که در دامن پیامبر صلی الله علیه و آله خواب بودند].

فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله هَذانِ اِبْنای، وَ إِبْنا بِنْتِی، اَللّهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ إِنّی اُحِبُّهما فَاَحَبَّهما.

«پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این‌ها دو پسر من هستند، و دو پسر دخترم هستند، بار پروردگارا، تو می‌دانی که من اینها را دوست دارم، پس تو دوستشان بدار».

۲. نیز نسائی در خصائص نقل کرده است که: «شخصی نزد عبدالله عمر آمد، و از او پرسید: اگر در لباس نمازگزار خون مگس باشد، حکم آن چیست؟ عبدالله از او سؤال کرد: اهل کجایی؟ گفت: اهل عراق هستم».

عبدالله رو به حاضران کرد و گفت: نگاه کنید این شخص از خون مگس می‌پرسد، و حال این که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتند، در حالی که من شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ حسین و برادرش می‌فرمود: «**هُما رَیْحانَتِی مِنَ الدُّنْیا**»؛ «اینها دو گل خوشبوی دنیای من هستند».

حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند

ترمذی[۱]، و ابن ماجه[۲] روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**اَلْحَسن وَالْحُسَیْن سَیّدا شَبابِ اَهْلِ الجَنَّةِ، وَاَبُوهُما خَیْرٌ مِنْهُما**». «حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند، و پدرشان بهتر از آنان است».

همچنین احمد حنبل در چهار مورد از مسندش نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند».[۳]

---

۱. الترمذی، کتاب المناقب، ۳۰، باب مناقب الحسن و الحسین علیهما السلام.

۲. ابن ماجه در مقدمه، ۱۱، باب فضائل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله، ح ۱۱۸.

۳. مسند احمد، ج ۳، ص ۳ و ۶۲ و ۶۴، و ج ۵، ص ۳۹۱، و ص ۹۳۲، ط الحلبی.

نسائی نیز همین مضمون را با سه سند روایت کرده است.[۱]

دوستی حسنین علیهما السلام دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله است

و دشمنی با آنان دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله است

۱. ابن ماجه از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**مَنْ اَحَبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَینَ فَقَدْ اَحَبَّنی، وَمَنْ اَبْغَضَهما فَقَدابْغَضَنِی**».[۲] «هر کس حسن و حسین علیهما السلام را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر کس حسن و حسین را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است».

۲. احمد حنبل نیز دو روایت با دو سند آورده است.

الف: پیامبر صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیهما السلام را به خود چسباند و فرمود: «**اَللّهُمَّ اِنّی اُحُبُّهُما فَاَحَبَّهُما**».[۳]

ب: ابوهریره گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله از بازار برگشت، وارد مسجد شد و نشست، سپس فرمود: حسن کجا است، او را بیاورید، وقتی حسن آمد، در دامان پیامبر صلی الله علیه و آله جست، رسول خدا لبانش را بر دهان حسن گذارد و فرمود: «**اَللّهُمَّ اِنّی اُحِبُّهُ وَ اُحِبُّ مَنْ یُحِبُّهُ، ثَلاثاً**». «بار پروردگارا من او را دوست دارم، و هر کس هم او را دوست دارد، دوستش دارم، و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد».

ابوهریره گفت: بعد از این ماجرا، هر وقت حسن علیه السلام را دیدم اشکم جاری می‌شد.[۴]

---

۱. خصائص نسائی، ص ۳۶.

۲. ابن ماجه: المقدمة ۱۱. باب فضائل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله، ح ۱۴۳.

۳. مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۹، ط الحلبی.

۴. مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۵۳۲، ط الحلبی.

۳. صحیح مسلم نیز عیناً این روایت را آورده است.[۱]

و شافعی ـ یکی از ائمه چهار مذهب اهل تسنن ـ در ضمن اشعارش، عقیده خود را نسبت به افضل بودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و محبت خویش را نسبت به اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله آشکار کرده و گفته است:

یا اهل‌بیت رَسُولِ اللهِ حُبُّکُم — فَرْضٌ مِنَ اللهِ فِی الْقُرآن اَنْزَلَهُ
یَکْفِیکُمُ مِنْ عَظیمِ الْفَضْلِ اَنَّکُم — مَنْ لَمْ یُصَلِّ عَلَیْکُم لا صَلاةَ لَهُ

همچنین در مصیبت و عزای حضرت سیدالشهدا علیه السلام گفته است:

تأَوَّهَ قَلْبِي وَالفُؤادُ کَئِیبٌ — وَ أَرَّقَ نَومِی فَالسُّهادُ عَجِیبٌ
فَمَن مُبْلِغٌ عَنِّي اَلحُسَینَ رِسالةً — وَ اِنْ کَرِهَتها اَنْفُسٌ وَ قُلُوبٌ

تا آنکه گفته است:

لَئِن کانَ ذَنْبِي حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ — فَذلِكُ ذَنْبٌ لَسْتُ عَنْهُ أَتُوبُ
هُم شُفَعائِي یَومَ حَشرِي وَ مَوقِفِی — اِذا ما بَدَتْ لِلنّاظِرِینَ خُطُوبٌ[۲]

و نیز گفته است:

اِنْ کانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ — فَلْیَشْهَدِ الثَّقَلانِ أَنّي رافِضِيٌّ[۳]

مؤلف: روایاتی که اهل سنت در فضائل و مناقب حسن و حسین علیهما السلام نقل کرده‌اند بسیار است. ولی متأسفانه در آن جزوه که آنها نوشته‌اند، بهترین انسان‌ها را بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله شمارش و نام برده‌اند و حتی معاویه را پنجمین نفر ذکر کرده، و عایشه را ذکر کرده‌اند، اما نام و یادی از حسنین علیهما السلام و حضرت زهرا علیها السلام به میان نیاورده‌اند و گویا خواسته‌اند نور آن انوار الهی را خاموش کنند، غافل از این که:

---

۱. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل الحسن والحسین علیهما السلام، ح ۲۴۳۱.
۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۵۳.
۳. بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۳۵.

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَافِرُونَ﴾[1]؛

«می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند در حالی که خدا کامل کننده نور خود است گرچه کافران خوش نداشته باشند.»

یادآوری: با توجه به روایات بسیار، و با توجه به عملکرد زنان و صحابه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، روشن می‌شود که بهترین زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، حضرت خدیجه، و بعد از او امّ‌سلمه است. و بهترین صحابه سلمان فارسی، اباذر، مقداد و عمار یاسر است.

متأسفانه، این حقیر فرصت کافی برای بررسی دقیق و ارائه کامل روایات این قسمت را پیدا نکردم و چنانچه توفیق الهی نصیب شد، در آینده به آن می‌پردازم.

افضل بودن حضرت امیر علیه‌السلام در بیان ابن ابی‌الحدید معتزلی

در اینجا مناسب دیدم برخی سخنان ابن ابی‌الحدید معتزلی شافعی ـ شارح نهج‌البلاغه ـ را که دربارهٔ فضائل و مناقب و افضل بودن حضرت امیر علیه‌السلام بر ابوبکر و سایر صحابه گفته است بیاورم.

در خطبه کتاب گفته است: «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اَلواحِدِ اَلعَدْلِ، اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي تَفَرَّدَ بِأَلكمالِ... وَ قَدَّمَ اَلْمَفْضُولَ عَلى الأَفْضَلِ...**» «حمد خدا را که مفضول [یعنی: غیر برتر را] بر افضل مقدم داشت».

ابن ابی‌الحدید سنّی، این عالم بزرگ اهل سنت در ابتدای کتابش تصریح کرده و اعتراف نموده است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام افضل از خلفای سه‌گانه ـ ابوبکر، عمر و عثمان ـ است، و اعتقاد خود را به طور روشن و واضح بیان کرده و گفته است: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در کثرت عبادت و ثواب و صفات پسندیده از

---

۱. سوره صف/ ۸.

سایر صحابه افضل و برتر است تا آنکه گفته است:

اعتقاد ما همان است که بزرگان ما از علمای بغداد، بدان معتقد بودند و آن عبارت از این است که علی علیه السلام از تمامی خلفا افضل و به تمام معنای کلمه از همگان برتر و والاتر است...[1]

سپس تصریح کرده است که لشکر جمل تماماً جهنمی و از اهل دوزخند مگر طلحه و زبیر و عایشه که توبه کردند.[2]

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳.

۲. باید از آقای ابن ابی‌الحدید سؤال کرد که طلحه و زبیر کجا و در چه زمانی توبه کردند؟ آنها که درهمان جنگ کشته شدند. (به شرحی که در کتاب چهارده معصوم: نقل کرده‌ام). و عایشه نیز تاپایان عمر دست از دشمنی حضرت امیر علیه السلام برنداشت. (به کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» نوشته علامه عسکری مراجعه شود) و از او ندامت و پشیمانی شنیده و ثابت نشد، بعلاوه، این سه نفر بدون اینکه بیعت امام بر گردنشان باشد، از دنیا رفتند و طبق روایاتی که خود اهل سنت نقل کرده‌اند. باید بگویم که این سه نفر نیز مثل سایر لشکر عایشه که در جنگ جمل کشته شدند، به مرگ جاهلیت مرده‌اند، چون در روایات شیعه و سنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس بمیرد و در گردن او بیعت(امامی) نباشد، با مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».

بخاری با سه سند نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**مَنْ رَأی مِنْ اَمیرِهِ شَیْئاً یَکْرَهُهُ فَلْیَصْبِرْ فَاِنَّهُ لَیْسَ اَحَدٌ یُفارِقُ اَلْجَماعَةَ شِبْراً فَیَمُوتُ، اِلّا ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً**»؛ کسی که از امامش چیز ناخوشایند ببیند، باید صبر کند، زیرا به طور یقین، هر کس به مقدار یک وجباز امام فاصله بگیرد و در آن حال بمیرد، نمرده است مگر به مردن جاهلیت. (صحیح بخاری، کتاب الاحکام، باب السمع والطاعة للإمام، ص ۱۲۲۹، ح ۷۱۴۳ و کتاب الفتن، باب قول النبی صلی الله علیه و آله سترون بعدی اموراً: ص ۱۲۱۷، ح ۷۰۵۴ و ح ۷۰۵۳).مسلم نیز در صحیح خود، در همین رابطه چهار روایت، با نُه سند، با تعبیرهای مختلف نقل کرده است،یکی از آنها این روایت است:عبدالرحمن و سادة ... سَمِعْتُ رَسُولَ الله صلی الله علیه و آله یَقُولُ: «**مَنْ ماتَ وَ لَیْسَ فِي عُنْقِهِ بَیْعَةٌ، ماتَ مِیتَةَ جاهِلِیّةٍ**» (صحیح مسلم، کتاب الامارة، باب وجوب ملازمة جماعة المسلمین، ص ۹۹۶ ح ۱۸۵۱). عبدالرحمن وساده گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که بمیرد و بیعتی (بیعت امام) بر گردنش نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است.همچنین احمد حنبل در ←

نیز گفته است: لشکر شام که در صفین با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جنگ کردند تماماً جهنّمی و در آتشند، و فرقی بین رؤساء و پیروان آنها نیست.

«وَ اَمّا عَسْکَرُ الشّامِ بِصفّین فَاِنَّهُمْ هالِکُونَ کُلُّهُم عِنْدَ اَصْحابِنا، لایَحْکَمُ لِاَحَدٍ مِنْهُم اِلّا بِالنّارِ لِاِصرارِهِمْ عَلَی الْبَغْیِ وَ مَوتِهِم عَلَیهِ رُؤساؤُهُم وَألاَتْباعِ جَمِیعاً»[1].

و گفته است: خوارج نیز همگی اهل جهنم‌اند.[2]

فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام به گفته ابن ابی‌الحدید

ابن ابی‌الحدید پس از نقل نسب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به بیان برخی فضائل آن حضرت پرداخته و چنین گفته است:

فضائل علی علیه‌السلام از چنان عظمت و شهرتی برخوردار است که تنگ‌نظری است اگر کسی بخواهد آنها را آن گونه که بوده است نقل کند یا به شرح آن بپردازد. [سپس گفته است:] ای علی علیه‌السلام وقتی سخن از فضائل تو می‌گویم، خود را همانند کسی می‌بینم که از روشنی روز و درخشندگی ماه سخن بگوید و مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست و اطمینان دارم که در فضائل تو تا هر جا پیش بروم، به انتهای آن نخواهم رسید و مُهْرِ عجز و ناتوانی بر پیشانی‌ام زده خواهد شد. بدین

→

مسندش (جلد ۴ / ۹۶) و هیثمی و طیالسی و بیهقی و دیگران این روایت رانقل کرده‌اند. (الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۵۸ و بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۷۶ مراجعه شود).اکنون با توجه به این روایات، طلحه و زبیر که از صحابه بودند و در جنگ جمل کشته شدند و درهنگام کشته شدن و مرگ، بیعت امام در گردن نداشتند، آیا این افراد چون از صحابه بوده‌اند، به مرگجاهلیت نمرده‌اند؟، آیا می‌توان گفت: این روایات مربوط به صحابه نیست و آنان مستثنا هستند؟همچنین (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۶۶ و ریاض الصالحین نووی شافعی، ص۱۶۴) این روایت را آورده‌اند.

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴.

۲ . همان.

جهت لب از ستایش تو فرو بستم و زبان به دعا کردن در حق تو گشودم و فضائل تو را به اطلاعات وسیعی که مردم از تو دارند واگذاشتم.

آری، من چه بگویم دربارهٔ شخصیتی که دشمنان ومخالفینش نتوانستند مناقبش را انکار کنند یا آن را پنهان نمایند و همه لب به ستایش او گشودند.

بنی‌امیه بر قلمرو جهان اسلام تسلط یافتند و شرق و غرب آن را زیر فرمان خود درآوردند. آنها تمام نیرنگ‌ها را برای خاموش کردن نور علی علیه السلام و تحریك مردم بر دشمنی او و بستن تهمت‌های ناروا به او، به کار بستند. در تمام منبرها به او ناسزا گفتند. دوستان و ستایشگرانِ او را تهدید کردند، به زندان انداختند و حتی کشتند. از نقل هر روایتی که متضمن فضیلت و منقبتی از آن حضرت بود، جلوگیری کردند. مردم را از نامگذاری فرزندانشان به نام آن جناب برحذر داشتند.

اما همه این تلاش‌ها نتیجه‌ای جز عظمت و بزرگی او نداشت و او همانند عطری بود که هر چه پنهانش کنند بوی آن فضا را عطرآگین می‌کند یا همانند خورشیدی بود که با دست بشر قابل پنهان ساختن نیست و همانند روشنایی روز که اگر چشمی آن را نبیند، هزاران چشم دیگر او را می‌بینند.

من چه بگویم دربارهٔ بزرگ‌مردی که تمام فضائل انسانی به او منسوب و هر فرقه‌ای به او منتهی می‌شود و هر طایفه‌ای او را سرسلسله خود می‌داند. او سرچشمه تمام فضائل و پیشقدم در همه مکارم است.

او پیشوای انسان‌های شایسته و رهبر و راهنمای نیکی‌ها و پاکی‌ها است. هر کس بعد از او به درجه‌ای از فضیلت رسیده، آن را از وی گرفته و به او اقتدا کرده و از رهنمودهای او بهره برده است.

برخی فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نقل ابن ابی‌الحدید

۱. خداشناسی

بدون تردید، شریف‌ترین دانش‌ها، دانش خداشناسی است، زیرا ارزش و اعتبار هر علمی، بسته به ارزش چیزی است که از آن بحث می‌شود و چون خداوند برترین و والاترین است، علم خداشناسی نیز شریف‌ترین علم‌ها است.

دانش خداشناسی از علی علیه‌السلام آغاز شد و از سخنان او بهره‌برداری شد و از رهنمودهای او توسعه یافت، زیرا معتزلی‌ها که پیروان توحید و عدل و در این امر صاحب‌نظرند، همه شاگردان علی علیه‌السلام هستند، زیرا رهبر آنها «واصل بن عطا» شاگرد «ابوهاشم عبدالله»، پسر «محمد ابن حنفیه» و او شاگرد پدرش «محمّد حنفیه» و او هم دانش خود را از پدرش علی علیه‌السلام آموخته بود.

اما اَشْعَرِیان، همه شاگردان ابوالحسن علی بن اسماعیل بن ابو بشر اشعری بوده، و او شاگرد «ابوعلی جبائی» و او یکی از مشایخ معتزله است. بنابراین اشعریان در آخر کار به استاد و آموزگار معتزلیان که کسی جز علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نیست منتهی می‌شوند.

اما امامیّه و زیدیه که نیازی به توضیح نیست و آنها هر چه دارند از امام و مولای خود علی علیه‌السلام دارند.

۲. فقه و مسائل شرعی

یکی دیگر از دانش‌ها، علم فقه است و علی علیه‌السلام اصل و اساس و سرچشمه آن است. هر فقیهی در اسلام، شاگرد او و ریزه‌خوار سفره گسترده او است.

شاگردان ابوحنیفه، از قبیل ابویوسف و محمد و دیگران، دانش خود را از ابوحنیفه آموختند و شافعی «رهبر فرقه شافعیان» هم شاگرد محمد بن الحسن

است. بنابراین فقه او هم به ابو حنیفه منتهی می‌شود.

اما احمد بن حنبل، شاگرد شافعی است و بنابراین فقه او هم به ابوحنیفه منتهی می‌شود و ابوحنیفه شاگرد جعفر بن محمد علیه السلام است و او نیز از پدرش محمد بن علی و پدران خود تا علی علیه السلام.

و اما مالک بن انس «رهبر فرقه مالکیان» شاگرد ربیعة الرأی و او شاگرد عکرمه و او شاگرد عبدالله بن عباس و او هم پرورش یافته مکتب علی علیه السلام است.

از طریق دیگر هم می‌توان این ارتباط را بیان کرد که شافعی شاگرد مالک و مالک هم به طوری که قبلاً گفتیم از ریزه‌خواران علم علی علیه السلام بوده است. (این وضع چهار فرقه اهل سنّت است که فقه آنها به علی علیه السلام منتهی می‌شود).

اما فقه شیعه که بازگشت آن به علی علیه السلام روشن است و نیازی به توضیح نیست.

در میان اصحاب رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، عمربن خطاب و ابن عباس که بهره‌ای از فقه داشتند، هر دو شاگردان علی علیه السلام بودند. اما شاگردی ابن عباس که مطلبی است روشن و اما عمر، همه می‌دانند که او در بسیاری از مسائل مشکل که او و دیگران از حل آن عاجز می‌ماندند، به آن حضرت مراجعه می‌کردند و عمر مکرر می‌گفت: «**لَولا عَلِی لَهَلَکَ عُمَرٌ**»؛ اگر علی نبود، عمر هلاك شده بود.

و گاهی می‌گفت: «**لابَقیتُ لِمُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَها اَبُوالْحَسَنْ**»؛ من زنده نمانم در مقابل مشکلی که علی برای حل آن حضور نداشته باشد.

و می‌گفت: «**لایُفْتِیَنَّ اَحَدٌ فِی المَسْجِدِ وَ عَلِی حاضِرٌ**»؛ در مسجد هیچ‌کس حق ندارد با حضور علی فتوا بدهد و در مسئله‌ای اظهار نظر کند.

و این سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله را شیعه و سنی روایت کرده‌اند که فرمود: «**اَقْضاکُمْ عَلِی**»؛ یعنی: در امر قضاوت، علی از همه والاتر است. و قضاوت از فقه جدا نیست و به استناد این روایت، علی علیه السلام فقیه‌ترین افراد امت است.

همه محدثان روایت کرده‌اند که رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را برای قضاوت به یمن اعزام کرد و در هنگام تودیع در حق او دعا کرد و گفت: «**اَللّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسانَهُ**»؛ خداوندا! قلب علی را برای «فهم احکام دینت» و زبانش را «در راه بیان احکام» ثابت و مستحکم بدار.

علی علیه‌السلام می‌گوید: در اثر دعای رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن به بعد در قضاوت بین مردم، هرگز دچار شک و تردید نشدم.

او بود که در ماجرای زنی که شش ماه پس از حمل، نوزاد خود را به دنیا آورده بود و همچنین دربارهٔ زن حامله‌ای که مرتکب زنا شده بود، قضاوت کرد و حکم آن حضرت دربارهٔ تقسیم ارث مردی که فوت شده و وارثان او، همسر و دو دختر و پدر و مادرش بودند که در بالای منبر، بدون معطلی و بدون فکر و تأمّل فرمود: «**صارَ ثُمْنُها تُسْعاً**»، هشت یکش، نه یک شد. از قضاوت‌های معروف آن حضرت است که به «قضیه منبریه» شهرت یافته است.

مؤلف: ابن ابی‌الحدید در این مورد، برای رعایت اختصار، به این قضاوت‌های حیرت‌انگیز و اعجازآمیز، به اشاره‌ای اکتفا کرده و اصل ماجرا ـ طبق نقل قرطبی که از علمای معروف اهل سنت است، در تفسیر خود، جلد ۱۶، صفحه ۱۹۳، در ذیل آیه شریفه: ﴿**وَحَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً**﴾ ـ بدین شرح است:

در زمان خلافت عثمات، زنی را آوردند که شش ماهه فرزندش را به دنیا آورده بود و متّهم بود که مرتکب زنا شده و بچه، از همسر شرعی او نیست. عثمان تصمیم گرفت حد زنا را دربارهٔ او اجرا کند، علی علیه‌السلام به او فرمود: تو چنین حقی نداری، زیرا قرآن کریم حداقل دوران بارداری را شش ماه دانسته و می‌فرماید:

﴿**وَحَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً**﴾؛ دوران بارداری و شیرخوارگی سی ماه است.

و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿**وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ**﴾[1]؛ مادران، دو سال تمام فرزندان خود را شیر می‌دهند.

با در نظر گرفتن این دو آیه، وقتی دوران شیرخوارگی را که بیست و چهارماه تعیین شده، از سی ماه خارج کنیم، به دست می‌آید که حداقل دوران حمل، شش ماه است و این زن از این تهمت مبرّا است.

و در نقلی دیگر ماجرای زن حامله که مرتکب زنا شده بود چنین است:

حضرت امیر علیه السلام جمعی را دید که زنی را با خود می‌بردند. پرسید: ماجرای این زن چیست؟ گفتند: عمر دستور داده سنگسار شود. علی علیه السلام آن زن را برگردانید و به عمر فرمود: اگر تو اجازه اعدام این زن را داری، اجازه قتل کودکی را که در رحم او است، نداری. و به نظر می‌رسد که برای گرفتن اعتراف، او را تهدید کرده‌ای؟ عمر گفت: آری چنین بوده است. فرمود: آیا نشنیدی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: **لا حَدَّ عَلی مُعْتَرِفٍ بَعْدَ الْبَلاءِ**؛ کسی که با شکنجه و تهدید به جرمی اعتراف کند، حد بر او جاری نمی‌شود.

عمر دستور آزادی او را صادر کرد و گفت: **عَجَزَتِ النِّساءُ اَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِی بْنِ اَبِی‌طالِبٍ، لَولا عَلِی لَهَلَكَ عُمَرُ**؛ زنان جهان از آوردن فرزندی مانند علی بن ابی‌طالب ناتوانند، اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.

ابن ابی‌الحدید در مورد قضیه منبریه می‌نویسد: اگر یک ریاضی‌دان دانشمند، جواب این مسئله را پس از اندیشه و محاسبه بگوید، مورد تحسین قرار می‌گیرد، اینک از کسی که جواب آن را فوراً و بدون کمترین فکر و تأمل بگوید، چگونه و به چه صورت باید ستایش و تمجید کرد؟ سپس به بحث اصلی باز می‌گردد و می‌نویسد:

---

۱. سوره بقره / ۲۳۳.

۳. علم تفسیر قرآن

یکی از علوم، علم تفسیر قرآن است که این علم را مردم از علی علیه‌السلام آموختند و اگر به کتب تفسیر مراجعه شود، این مطلب به خوبی آشکار می‌گردد، زیرا اکثر مسائل مربوط به تفسیر قرآن از آن حضرت یا از عبدالله بن عباس است و حالِ ابن عباس بر کسی پوشیده نیست که ملازم آن حضرت و شاگرد تمام وقت آن جناب بود و وقتی از ابن عباس پرسیدند: علم تو با علم پسر عمت علی علیه‌السلام، چه نسبتی دارد؟ گفت: نسبت یک قطره باران به اقیانوس کبیر.

۴. علم طریقت

یکی دیگر از علوم، علم طریقت و حقیقت است و پیشوایان این علم و رهبران عرفان و تصوف، در تمام کشورهای اسلامی، مشایخ و پیشوایان خود را می‌شمارند تا به علی علیه‌السلام می‌رسند و او را سرسلسله خود می‌دانند و این مطلبی است که مشاهیر عرفا از قبیل: شبلی، جنید، سرّی، بایزید بسطامی، معروف کرخی و دیگران به آن تصریح کرده‌اند و خرقه‌ای که همیشه و تا امروز شعار آنان بوده است، آن را با سندهای متصل، به آن حضرت می‌رسانند.

۵. علم نحو و عربیّت

یکی دیگر از علوم، علم نحو و عربیت است. همه می‌دانند که آن حضرت این علم را ابداع و پایه‌گذاری کرد و اصول آن را به ابوالاسود دوئلی آموخت و وی را به تنظیم این امور مأمور کرد و اصول آن چنین بود: کلمات لغت عرب به سه گونه است: اسم، فعل و حرف. و دیگر آن که: کلمه بر دو قسم است: معرفه و نکره. و اقسام اعراب چهار است: رفع، نصب، جرّ و جزم.

و این تقسیم‌بندی‌ها و رهنمودها چیزی است که باید از معجزات آن حضرت

دانست، زیرا بشر عادی قادر بر این تقسیم بندی کامل و استنباط این ضوابط حیرت‌آور نیست، گذشته از علوم و دانشها، اگر خصائص اخلاقی و فضائل نفسانی و دینی را مورد توجه قرار دهیم، علی علیه السلام را در عالی‌ترین مقام‌ها و مرتفع‌ترین موقعیت‌ها خواهیم یافت.

۶. شجاعت

علی علیه السلام از چنان شجاعتی برخوردار بود که نام شجاعان پیشین را از یاد برد و شجاعان بعد از خود را نیز به دست فراموشی سپرد. جایگاه او در صحنه‌های نبرد به گونه‌ای بود که تا روز قیامت ضرب‌المثل خواهد بود. او از هیچ میدان جنگی رو برنگرداند و از هیچ جنگجویی، ترس به دل راه نداد. با هیچ پهلوانی رو به رو نشد، مگر اینکه او را از پادرآورد و هیچ ضربه‌ای فرو نیاورد که احتیاج به ضربه دیگر باشد. در حدیث آمده که ضربه‌های او همیشه فرد بود.

روزی که در صفین، معاویه را به مبارزه طلبید تا با کشته شدن یکی از آن دو، مردم آسوده شوند، عمروبن عاص گفت: ای معاویه! علی سخن به انصاف می‌گوید، آن را بپذیر. معاویه گفت: ای عمرو، از روزی که دست دوستی به من دادی، خائنانه سخن نگفتی مگر امروز. آیا مرا به جنگ با علی تشویق می‌کنی با اینکه می‌دانی او شجاع پولادین و بی‌همتا است. گمان می‌کنم هوس فرمانروایی شام به سرت افتاده که با مرگ من به آن برسی.

جنگجویان عرب افتخار می‌کردند که در میدان جنگ با علی علیه السلام رو به رو شده‌اند. کسانی که به دست او کشته شدند، بستگانشان افتخار می‌کردند که آنها به دست علی علیه السلام کشته شدند.

خواهر عمرو بن عبدود ـ که در جنگ خندق با شمشیر علی علیه السلام از پا درآمد ـ در مرثیه برادرش گفت:

لَوْ کانَ قاتِلُ عَمْرٍو غَیْرَ قاتِلِهِ بَکَیْتُهُ أَبَداً ما دُمْتُ فِی الاَبَد
لکِنَّ قاتِلَهُ مَنْ لانَظیرَ لَهُ وکانَ یُدْعی اَبُوهُ بَیْضَةُ الْبَلَد

اگر کشنده برادرم کسی جز علی بود، تا آخر عمر بر او می‌گریستم، اما قاتل او کسی است که مثل و مانند ندارد و پدرش ابوطالب نیز سرور و سالار عرب بود.

روزی معاویه از خواب بیدار شد و عبدالله بن زبیر را پایین پای خود نشسته دید. عبدالله به شوخی گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر می‌خواستم تو را بکشم می‌توانستم! معاویه گفت: گویا خیلی شجاع شده‌ای؟ عبدالله گفت: چگونه شجاعت مرا انکار می‌کنی در حالی که من در میدان جنگ، برابر علی بن ابی‌طالب قرار گرفتم. معاویه گفت: اگر چنین کرده بودی، تو و پدرت را با دست چپ می‌کشت و دست راستش برای کشتن دیگران آزاد بود.

خلاصه سخن آنکه: همه شجاعان عالم، درس شجاعت را از او آموخته‌اند و تنها اوست که در شرق و غرب عالم، کوس شجاعت به نام او نواخته می‌شود.

اما نیروی بدنی و توانایی جسمی او، ضرب المثل مسلمانان است. ابن قتیبه در کتاب خود «المعارف» می‌نویسد: علی علیه‌السلام با هیچ قهرمانی رو به رو نشد مگر اینکه او را از پا درآورد و او بود که درب قلعه خیبر را از جا کند و به گوشه‌ای انداخت و بعد از آن، گروهی از مردم جمع شدند که آن را حرکت بدهند، نتوانستند.

او بود که بت معروف «هبل» را که بسیار بزرگ و سنگین بود از قسمت‌های بالای کعبه کند و به زیر افکند. او بود که در دوران خلافتش، وقتی با سپاه خود به سوی صفین رهسپار بود، سنگی بسیار بزرگ را از روی چشمه آب برداشت و سپاه خود را آب داد و سپس سنگ را در جای خود قرار داد و لشکریانش خواستند آن سنگ را بردارند، نتوانستند.

۷. جود و سخاوت

سخاوت و جود علی علیه السلام مطلبی نیست که احتیاج به توضیح داشته باشد. خود روزه می‌گرفت و با گرسنگی می‌ساخت و غذای خود را به گرسنگان می‌خورانید و در شأن او این آیه مبارکه نازل شد: ﴿**وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلاَ شُكُوراً**﴾[1] «و غذای خود را در عین دوست‌داشتنش، به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند [و می‌گویند] ما شما را فقط برای خوشنودی خدا اطعام می‌کنیم و انتظار هیچ پاداش و سپاسی را از شما نداریم».

همچنین مفسرین روایت کرده‌اند که علی علیه السلام فقط چهار درهم داشت. یک درهم آن را شبانه و درهم دیگر را در روز و درهم سومی را پنهان و چهارمین درهم را آشکارا در راه خدا صدقه داد و در این مورد این آیه شریفه نازل شد: ﴿**الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرّاً وَعَلاَنِيَةً**﴾[2] «کسانی که اموالشان را در شب و روز و پنهان و آشکار انفاق می‌کنند».

و روایت شده که در نخلستانی متعلق به طایفه‌ای از یهود، آبیاری می‌کرد، به حدی که دستهایش پینه بسته بود و مزد خود را به مسلمانان نیازمند صدقه می‌داد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست.

شعبی دربارهٔ علی علیه السلام گفت: او سخی‌ترین مردم بود و همان طبیعتی را داشت که خداوند دوست دارد. او هرگز سائلی را محروم نکرد و «نه» نگفت.

معاویة بن ابی‌سفیان، آن دشمن کینه‌توز که همواره در بدنام کردن علی علیه السلام

---

۱. سوره دهر (انسان)، آیه ۹ و ۱۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۷۴.

کوشا بود، روزی محفن بن ابومحفن ضبّی بر او وارد شد. معاویه پرسید: از کجا می‌آیی؟ او برای خوش آمد معاویه گفت: از نزد بخیل‌ترین مردم، یعنی علی بن ابی‌طالب آمده‌ام. معاویه گفت: وای بر تو، چگونه می‌گویی علی بخیل‌ترین مردم است در حالی که اگر انباری از کاه و انباری از طلا داشته باشد، اول انبار طلا را انفاق می‌کند و سپس انبار کاه را؟!

او بود که اموال بیت‌المال را تا دینار آخر، بین صاحبان حق تقسیم کرد و سپس کف آن را جارو زد و در آن، به نماز ایستاد.

او بود که به سکه‌های طلا و نقره گفت: بروید و دیگران را فریب دهید که علی فریب شما را نمی‌خورد.

او بود که پس از شهادت، ارثی برای خانواده خود به جای نگذاشت، در حالی که تمام قلمرو جهان اسلام، جز منطقه شام، در اختیار او بود.

۸. بزرگواری، عفو و اغماض

اما بزرگواری و بردباری و عفو و اغماض، علی علیه‌السلام از همه مردم در مقابل لغزش‌ها، بردبارتر و باگذشت‌تر بود.

در جنگ جمل، روشی در پیش گرفت که صحت سخن ما را به اثبات می‌رساند، او بر مروان بن حکم که دشمن‌ترین دشمنان او بود، دست یافت و او را بخشید.

عبدالله بن زبیر آشکارا به آن حضرت دشنام می‌داد و ناسزا می‌گفت و در جنگ بصره، در حضور مردم سخنرانی کرد و سخت به آن حضرت دشنام داد. علی علیه‌السلام می‌گفت: زبیر همواره یکی از خاندان ما بود تا روزی که پسرش عبدالله بزرگ شد و پدرش را از ما جدا کرد.

در جنگ جمل، عبدالله اسیر شد، وقتی او را به حضور آن حضرت آوردند، از او گذشت و فرمود: برو، دیگر تو را نبینم. غیر از این جمله چیزی به او نگفت.

بعد از جنگ جمل بر سعید بن عاص که از دشمنانش بود در مکه دست یافت، روی خود را از او برگردانید و چیزی به او نگفت.

دشمنی عایشه و آشوب‌هایی که بر ضد علی علیه السلام بر پا کرد و فتنه و فسادی که در راه خلافت آن حضرت به راه انداخت بر کسی پوشیده نیست ولی وقتی در پایان جنگ جمل، بر او دست یافت، وی را احترام کرد و بیست زن از زنان قبیله عبدالقیس را که به دستور آن حضرت لباس مردانه پوشیده بودند و عمامه بر سر بسته بودند، همراه او کرد تا وی را به مدینه برسانند. عایشه در بین راه، نسبت به آن حضرت سخنان ناروا بر زبان می‌راند و می‌گفت: علی با این سربازان و سپاهیانی که بر من گماشت، حرمت مرا خدشه‌دار کرد، ولی وقتی به مدینه رسیدند، لباس‌های مردانه و آلات جنگی را از خود دور کردند و به عایشه گفتند: ببین ما هم مثل تو زنانی هستیم که برای حفظ تو لباس مردانه پوشیده بودیم.

اهل بصره با آن حضرت جنگیدند و به روی او و فرزندانش شمشیر کشیدند. به او ناسزا گفتند و لعنت کردند، ولی وقتی بر آنها پیروز شد، شمشیر از آنها برداشت و منادی او در تمام نقاط جبهه، فرمان آن حضرت را به شرح زیر به همه رزمندگان ابلاغ کردند:

فراریان را تعقیب نکنید. به مجروحان آسیبی نرسانید. اسیران جنگی را نکشید. سربازان دشمن که اسلحه خود را زمین بگذارند، در امانند و کسانی که به اردوگاه امام پناهنده شوند، در امانند.

علی علیه السلام پس از پیروزی بر سپاه بصره، اموال آنها را مصادره نکرد. زن و بچه آنها را اسیر ننمود و از ثروت‌های آنان چیزی به غنیمت نگرفت. در حالی که اگر می‌خواست، همه این کارها را می‌توانست انجام دهد ولی بزرگواری و عفو را برگزید و روشی را که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در فتح مکّه به کار بسته بود، به کار بست، در

صورتی که آتش کینه‌ها هنوز شعله‌ور و رفتار ناجوانمردانه آنها فراموش نشده بود.

در آغاز جنگ صفین، لشگریان معاویه بر شریعه فرات دست یافتند و آب را به روی سپاه علی علیه‌السلام بستند و اعلام کردند که علی و یارانش را از تشنگی می‌کشند، همان‌گونه که آنها عثمان را کشتند.

علی علیه‌السلام از آنها خواست که دست از شریعه فرات بردارند و راه را برای استفاده از آب، باز بگذارند. ولی سپاه شام نپذیرفتند و به اشغال فرات ادامه دادند.

علی علیه‌السلام دستور حمله داد. یاران آن حضرت بر نگهبانان فرات تاختند و گروه بسیاری از آنان را کشتند و بقیه گریختند و شریعه به تصرف لشگریان علی علیه‌السلام درآمد و سپاه معاویه در بیابان خشك قرار گرفتند.

اصحاب آن حضرت پیشنهاد کردند که آب را بر معاویه و لشگر شام ببند و معامله به مثل بکن و آنان را با سلاح تشنگی نابود ساز، تا نیازی به جنگ نباشد.

فرمود: نه، به خدا قسم، من مانند آنها رفتار نمی‌کنم. گوشه‌ای از شریعه را برای آنها باز بگذارید. تیزی شمشیر برای نابودی آنها کافی است.

این عمل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اگر به خاطر حلم و بزرگواری و عفو آن حضرت بدانیم، زیباترین نمونه‌ها است و اگر به خاطر رعایت دین و موزاین تقوا تلقی کنیم، چنین تعبّد و تعهّدی نسبت به دین، تنها می‌تواند از شخصیتی همانند آن بزرگوار، بروز و ظهور یابد.

۹. جهاد در راه خدا

در امر جهاد در راه خدا، دوست و دشمن می‌دانند که علی علیه‌السلام سید مجاهدان و پیشگام در همه جنگ‌ها و جهادها است.

بزرگ‌ترین غزوات پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله که سخت‌ترین ضربه‌ها را بر مشرکین وارد آورد، جنگ بدر بود. در آن جنگ هفتاد نفر از بت‌پرستان قریش کشته شدند که

نصف آنها به دست علی علیه السلام و نصف دیگر را فرشتگان و بقیه مسلمانان کشتند.

اگر به کتاب «المغازی» واقدی و کتاب «تاریخ الاشراف» بلاذری و دیگر کتب مربوطه مراجعه شود، صحت گفتار فوق روشن شود.

آنچه در سایر جنگ‌ها، مانند جنگ احد و خندق انجام داد، حساب جداگانه دارد و در این موضوع سخن گفتن، کاری بیهوده است؛ زیرا مجاهدات و فداکاریهای علی علیه السلام از بدیهیاتی است که همه می‌دانند وکسی را یارای انکار آن نیست، مثل اعتقاد به وجود شهرهای مکه و مصر و امثال آنها که نیازی به اثبات و توضیح نیست.

۱۰. فصاحت و بلاغت

علی علیه السلام، امام اهل فصاحت و سرور راه‌پیمایان بلاغت است. دربارهٔ سخنان او گفته‌اند: «**کَلامُهُ دُونَ کَلامِ الْخالِقِ وَ فَوقَ کَلامِ الْمَخْلُوقِ**»؛یعنی سخن آن حضرت از سخن خدا فروتر و از سخن بشر، فراتر است. مردم علم خطابه و نامه‌نگاری را از او آموختند.

عبدالحمید بن یحیی (از خطبای معروف عرب) می‌گفت: من هفتاد خطبه از خطبه‌های علی علیه السلام را حفظ کردم و به دنبال آن، چشمه‌های جوشان خطابه از زبانم جریان یافت.

ابن نباته می‌گفت: من گنجینه هایی از خطابه حفظ کردم که هر چه از آن انفاق کنم، بر آن افزوده می‌شود. من صد فصل از مواعظ علی علیه السلام را حفظ کردم.

محفن بن ابی محفن به معاویه گفت: من از نزد بی‌زبان‌ترین مردم نزد تو آمده‌ام. معاویه گفت: چگونه علی علیه السلام را این گونه یاد می‌کنی، در حالی که راه فصاحت را او به روی قریش گشود؟!

همین کتاب «نهج‌البلاغه» که ما در صدد شرح آن هستیم، بهترین دلیل است

که در فصاحت و بلاغت، هیچ‌کس را یارای هماوری با آن حضرت نیست و همین قدر کافی است که از هیچ یک از فصحای اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، عُشْر یا نیم‌عُشْرِی از آنچه از علی علیه‌السلام به ما رسیده، نقل نشده است و در این زمینه سخنان ابوعثمان جاحظ در کتاب «البیان والتبیین» و در دیگر آثارش که فصاحت و بلاغت علی علیه‌السلام را مورد ستایش قرار داده کافی به نظر می‌رسد.[۱]

۱۱. اخلاق و چهره گشاده

در این فضیلت بزرگ، یعنی روی گشاده و لبهای متبسّم و خندان داشتن و با مردم با اخلاق خوب برخورد کردن، علی علیه‌السلام ضرب المثل و مورد قبول همه بود تا آن حد که دشمنانش آن را یکی از معایب او به شما آوردند. عمروبن عاص به مردم شام می‌گفت: علی مردی شوخ طبع و مزاح است و آن حضرت در همین مورد می‌فرماید: «**عَجَباً لابْنِ النّابِغَةِ، يَزْعُمُ لاَهْلِ الشّامِ اَنَّ فِی دُعابَةٌ وَ اَنّي امْرَؤٌ تِلعابَةٌ اُعافِسُ وَ اُمارِسُ**». «شگفتا، از عمروعاص، پسر نابغه، به مردم شام می‌گوید که من اهل شوخی و مزاح و خوش‌گذرانی هستم و عمر بیهوده می‌گذرانم».[۲]

این سخن را عمرو بن عاص، از عمر بن خطاب گرفته بود که هنگام مرگش برای اینکه علی علیه‌السلام را از خلافت بعد از خود محروم سازد گفت: **لِلّهِ اَبُوكَ، لَولا دُعابَةٌ فِيكَ**. یعنی: اگر حالت شوخی و مزاح در تو نبود، چه شایسته بودی برای خلافت.

عمربن خطاب، همین جمله را بیشتر نگفت ولی عمرو بن عاص، گستاخانه مطالبی را بر آن افزود.

---

۱. جاحظ از شخصیت‌های کم‌نظیر در جهان علم و ادب عرب است. او از نظر اعتقادی عثمانی مذهب واز مخالفین علی علیه‌السلام بود و گواهی او به عظمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای هر کس قابل قبول است.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۴.

صعصعة بن صوحان و دیگر یاران و شیعیان آن حضرت می‌گویند: «**كانَ فِينا كَاَحَدِنا، لِينُ جانِبٍ وَ شِدَّةُ تَواضُعٍ وَ سُهُولَةُ قِيادٍ وَ كُنّا نَهابُهُ مَهابَةَ الاَسِيرِ المَربُوطِ لِلسَّيّافِ الواقِفِ عَلى رَأْسِهِ**». «علی علیه السلام در جمع ما، همانند یکی از ما بود. با نرمی و ملایمت رفتار می‌کرد و سخت متواضع بود و در کارها به هیچ وجه سختگیری نمی‌کرد. در عین حال، چنان مهابت و عظمتی داشت که ما در برابرش خود را همانند اسیری می‌دیدیم که دست و پا بسته و شمشیر بر سر داشته باشد».

روزی معاویه به قیس بن سعد ـ که از شیعیان پاکباخته علی علیه السلام بود ـ گفت: خدا رحمت کند علی را که مردی خوشخو و خندان وشوخ طبع بود. قیس گفت: آری، رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز مزاح می‌کرد و به روی اصحابش لبخند می‌زد و من معتقدم که تو با سخنانی که دربارهٔ علی گفتی، کینه و دشمنیت را در پوشش این کلمات قرار دادی و خواستی از او عیبگویی کنی. به خدا قسم، علی علیه السلام با آن چهره متبسم و روی گشاده، مهابت و عظمتی وصف‌ناپذیر داشت. هیبت او، هیبت تقوا بود که ما از او در دل داشتیم، نه مانند ترسی که اراذل و فرومایگان شام از تو در دل دارند.

این اخلاق کریمه علی علیه السلام، به صورت یک میراث گرانبها در دوستان و دلباختگان آن حضرت تا امروز باقی مانده، همان‌گونه که خشونت و جفاکاری و حماقت، در دشمنان او نسلاً بعد نسل به جای مانده است و کسی که کمترین بهره‌ای از مردم‌شناسی و عادات آنها داشته باشد، این حقیقت را می‌شناسد.

۱۲. زهد و بی‌اعتنایی به دنیا

علی علیه السلام، سید وسرور زاهدان و پیشوای شریفان و ابدال است که باید جویندگان راه حقیقت، بار سفر ببندند و به آستانه او بشتابند تا راه و رسم زهد را از او بیاموزند. او هرگز از غذایی سیر نخورد. لباسش، از لباس همه مردم خشن‌تر بود.

عبدالله بن ابو رافع می‌گوید: روز عیدی به محضر او رفتم. کیسه سر به مهری برایش آوردند. وقتی مهر از سر آن بر گرفت و گرهش را گشود، مقداری نان جو خشک کوبیده در آن بود. کمی از آن خورد. من گفتم: یا امیرالمؤمنین! چرا این کیسه را مهر و موم کرده‌ای؟ گفت: ترسیدم این دو پسرم، روغن زیتون یا روغنی دیگر بر آن بیفزایند.

لباس او وصله‌دار و کفش‌هایش از لیف خرما بود. کرباس زبر می‌پوشید و اگر آستین لباسش بلندتر از حد معمول بود، آن را با تیغی می‌برید.

خورش او مقداری سرکه یا نمك و اگر از آن تجاوز می‌کرد، کمی سبزی و در مراحل بعدی، اندکی شیر شتر بود. گوشت خیلی کم می‌خورد و می‌گفت: شکم خودتان را مقبره حیوانات قرار ندهید؛ «**لاتَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقابِرَ الحَيْوانات**».

او با این غذا و خوراک، نیرومندترین و تواناترین مردم بود. گرسنگی از قدرت او نمی‌کاست و کمی خوراک، او را به ضعف و ناتوانی نمی‌کشانید. او دنیا را طلاق گفته بود و در حالی که سیل پول و ثروت از سراسر جهان اسلام، غیر از شام، به سوی او سرازیر بود، همه را عادلانه به بندگان خدا می‌داد و پس از پایان کار تقسیم می‌گفت:

هذا جِنای وَ خِيارُهُ فِيهِ　　اِذْ كُلُّ جانٍ يَدُهُ اِلى فِيهِ

این میوه‌هایی است که من چیده‌ام و میوه‌های خوبش هم در میان آنها است ولی سایر میوه‌چینان، دستشان به سوی دهانشان است.

۱۳. عبادات علی علیه‌السلام

علی علیه‌السلام عابدترین مردم و در کثرت نماز و روزه بر همه مقدم بود. مردم نماز شب و ملازمت اوراد و انجام نمازهای نافله را از او آموختند. چه می‌توان گفت دربارهٔ کسی که آنقدر به اداء نوافل و اوراد پای‌بند بود که در لیلةالهریر (سخت‌ترین شب‌های جنگ صفین) سجاده او را میان دو لشگر گستردند و او

در حالی که تیرهای دشمن همانند باران بر او می‌بارید و از کنار صورتش می‌گذشت، بدون ترس و اضطراب، نوافل خود را انجام داد. و چه می‌توان گفت دربارهٔ کسی که پیشانی‌اش به خاطر سجده‌های طولانی پینه بسته بود.

اگر کسی در دعاها و مناجاتهای او دقت کند که چگونه خداوند را تجلیل و تعظیم می‌کند و چگونه در مقابل هیبت پروردگار، خاضعانه سخن می‌گوید و با خشوع تمام عرض ادب می‌کند، می‌تواند به میزان اخلاص او پی ببرد و بفهمد که این کلمات از چه قلبی سرچشمه گرفته و بر چه زبانی جریان یافته است.

از علی بن الحسین علیه السلام که سرآمد مردم در عبادت بود، پرسیدند: عبادت تو نسبت به عبادت جدت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چه نسبتی دارد؟ گفت: عبادت من نسبت به جدم علی علیه السلام همانند عبادت او نسبت به عبادت رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۱۴. انس با قرآن و جمع‌آوری آن

همه محققان و اهل حدیث متفقند که علی علیه السلام در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله حافظ قرآن بود و در آن زمان هیچ کس حافظ قرآن نبود. آن حضرت اولین کسی بود که قرآن را جمع‌آوری کرد. و همه محدثان نقل کرده‌اند که او دست بیعت به ابی‌بکر نداد و مشغول جمع‌آوری قرآن گردید و اگر به کتب مربوط به قرائت‌های قرآن مراجعه کنیم، می‌بینیم که استادان قرائتها، مانند ابوعمرو بن علا و عاصم بن ابی‌النجود و دیگران، همه به قرائت علی علیه السلام استناد می‌کنند؛ زیرا آنها از ابو عبدالرحمن سلمی قرائت را آموختند و او شاگرد علی علیه السلام بود و قرآن را از او آموخت. بنابراین، فن قرائت نیز به علی علیه السلام بازمی‌گردد، همان‌گونه که سایر علوم به شرحی که گذشت به آن حضرت منتهی می‌شود.

۱۵. رأی و تدبیر

علی علیه‌السلام از نظر حُسن رأی و تدبیر و آینده‌نگری، صحیح‌ترین و اصولی‌ترین آراء و نظرات را داشت.

او بود که در زمان خلافت عمر، وقتی خلیفه تصمیم گرفت شخصاً در جنگ ایران و جنگ روم حضور یابد، او را از این کار برحذر داشت و او بود که عثمان را به کارهایی راهنمایی کرد که اگر پذیرفته و رهنمودهای او را به کار بسته بود، آن عاقبت شوم گریبانش را نمی‌گرفت.

دشمنان علی علیه‌السلام او را به نداشتن رأی صائب متهم می‌کردند. دلیل آن هم این بود که او متعبد به احکام شریعت بود و تخلف از آن را جایز نمی‌دانست و به کارهایی که شریعت اجازه نمی‌داد، اقدام نمی‌کرد و خودش می‌گفت: **لَوْلاَ التُّقی لَکُنْتُ اَدْهَی الْعَرَبِ.** اگر دین و تقوا مانع من نبود، من زیرک‌ترین افراد عرب بودم.

سایر خلفا برنامه‌های خود را بر اساس مصالح و مقتضیات، تنظیم و اجرا می‌کردند و در قید آن نبودند که موافق شریعت است یا مخالف آن و بدون تردید کسی که هیچ قید و بندی را نمی‌پذیرد و خود را در انجام آنچه مصلحت می‌داند، آزاد می‌پندارد، در امور دنیوی موفق‌تر از کسی است که پای‌بند دین و تقوا و ضوابط شرعی است.

۱۶. شیوه حکومت

علی علیه‌السلام در اجرای قانون الهی بسیار سخت‌گیر و دقیق بود و در احکام خداوند با هیچ‌کس گذشت نمی‌کرد.

پسر عمویش را که حاکم شهری قرار داده بود، وقتی مرتکب خلاف شد، با شدت و خشونت مور د تعقیب قرار داد.

برادرش عقیل را در مقابل درخواست بی‌موردی که داشت، با تندی از خود راند.

جمعی را که دربارهٔ او غلو کرده و به خدایی او معتقد شده بودند، پس از نصیحت فراوان، وقتی نپذیرفتند و از راه غلط خود بازنگشتند، به آتش سوزانید.

خانه مصقلة بن هبیره را به دلیل خیانت به بیت‌المال و فرار از چنگ قانون، ویران کرد و همچنین خانه جریر بن عبدالله بجلی را منهدم ساخت. گروهی از مجرمان را دست برید و جمعی را به دار آویخت.

از جمله شیوه‌های کشورداری و اداره امور مملکت را در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان که در دوران زمامداریش اتفاق افتاد، می‌توان دریافت و برای شناخت شیوه حکومت آن حضرت گوشه‌ای از این حوادث می‌تواند راهنما و روشنگر باشد. هیچ زمامداری را در جهان نمی‌توان یافت که در حمله و جنگ و انتقام به یک دهم از آنچه علی علیه السلام انجام داد، دست یافته باشد.

اینها همه خصوصیات و مزایای بشری است و ما توضیح دادیم که آن حضرت امام و رهبری است که باید همه از او پیروی کنند و قدم جای قدم او بگذارند.

[ابن ابی‌الحدید در ادامه گفته است:]

من چه می‌توانم گفت دربارهٔ شخصیتی که اهل ذمه «یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان» با اینکه پیامبری خاتم انبیا صلی الله علیه و آله را نپذیرفته‌اند، علی علیه السلام را دوست دارند. فلاسفه مادی‌گرا، با اینکه نسبت به مذهبیون سر دشمنی دارند، علی علیه السلام را مورد تجلیل و احترام قرار می‌دهند. پادشاهان روم و فرنگ، تمثال او را شمشیر به دست و در لباس رزم، در معابد و پرستشگاه‌های خود نصب می‌کنند. پادشاهان ترك و دیلم، عکس او را بر شمشیرهای خود ترسیم می‌کنند.

بر شمشیر عضدالدوله ابن بویه و شمشیر پدرش رکن الدوله و همچنین بر شمشیر الب‌ارسلان و پسرش ملکشاه، تمثال آن حضرت نقش بسته بود و گویا آن را برای پیروزی در جنگ‌ها، به فال نیك می‌گرفتند.

و چه می‌توان گفت دربارهٔ کسی که همه دوست دارند او را از خود بدانند و با انتساب خود به آن حضرت، جمال و جلالی برای خود کسب کنند. جوانمردی و فتوت که عنوان برجسته آن این است که «آنچه از دیگران ناپسند می‌دانی، از خودت پسندیده ندانی» و رهبران آن گروه «جوانمردان» خود را به علی علیه‌السلام منسوب می‌دانند و در این زمینه کتاب‌ها نگاشته و سندهایی تنظیم کرده‌اند که سلسله خود را به آن حضرت منتهی می‌سازند و آن حضرت را «سیدالفتیان» یعنی سرور جوانمردان می‌دانند و شعار مذهب خود را شعار معروف که در جنگ اُحُد، منادی آسمانی، بین زمین و آسمان آن را اعلام کرد قرار داده‌اند.

لا سَیْفَ اِلّا ذُوالفِقارِ وَ لا فَتی اِلّا عَلِی. [ندید و نبیند دگر روزگار ـ جوان چون علی، تیغ چون ذوالفقار.]

و چه می‌توان گفت دربارهٔ مردی که پدرش ابوطالب، رئیس مکه، سرور قریش و سالار بطحا است.

در جهان کم اتفاق افتاده که شخصیتی بدون در اختیار داشتن ثروت، به سیادت و سروری برسد و ابوطالب از آن شخصیت‌های نادری بود که بدون ثروت به سروری و سیادت دست یافت و قریش او را رئیس خود می‌دانستند.

در روایت آمده است که عفیف کندی، در آغاز دعوت حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آن حضرت را دید که همراه با نوجوانی و زنی، به نماز مشغول است.

او می‌گوید: از عباس بن عبدالمطّلب پرسیدم: ماجرای اینها چیست؟ گفت: آن مرد، برادرزاده من است که خود را پیامبر خدا می‌داند ولی هیچ کس دعوت او را نپذیرفته است، مگر آن نوجوان، که او هم برادر زاده من است، و آن زن که همسر او است.

پرسیدم: نظر شما در این مورد چیست؟

گفت: همه ما در انتظار عکس‌العمل رهبر خود، یعنی ابوطالب هستیم.

ابوطالب کسی بود که سرپرستی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در دوران کودکی و حمایت و پشتیبانی همه جانبه خود را در دوران بزرگسالی آن حضرت به عهده گرفت. او همانند سپری پولادین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از آزارها و خصومت‌های مشرکان قریش حفاظت کرد و در این راه، رنجهای فراوان و ناراحتی‌های بزرگ تحمل کرد. او در راه یاری حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حمایت او تا سر حد فداکاری تلاش کرد و در حدیث آمده است که وقتی ابوطالب از دنیا رفت، به رسول اکرم صلی الله علیه و آله وحی رسید که از مکه مهاجرت کن، زیرا یار و یاورت از دست رفت.

علی علیه السلام علاوه بر داشتن پدری چنین بزرگوار، پسر عم محمد صلی الله علیه و آله، سرور جهانیان از اولین و آخرین است. برادرش جعفر کسی است که خداوند در مقابل فداکاری و قطع شدن دستهایش در جنگ موته، دو بال به او عطا کرد و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود: **اَشْبَهْتَ خَلْقی و خُلْقی:** ای جعفر، تو از نظر خلقت و از نظر اخلاق به من شباهت داری. از شنیدن این سخن، آن چنان جعفر به وجد آمد که به هوا می‌پرید و اظهار شادمانی می‌کرد.

علی علیه السلام علاوه بر امتیازات یاد شده، همسری همانند فاطمه زهرا علیها السلام سرور زنان دو عالم و پسرانی همانند حسن و حسین علیهما السلام سرور جوانان اهل بهشت دارد.

اجداد علی علیه السلام همان اجداد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مادرانش، مادران آن حضرتند. گوشت و خون او با گوشت و خون رسول‌الله عجین و از آغاز آفرینش آدم تا حضرت عبدالمطلب علیه السلام در این سفر دور و دراز با هم بودند. از صلب عبدالمطّلب به دو فرزندش عبدالله و ابوطالب منتقل شدند و از آن دو بزرگوار، دو سرور و سالار مردم به وجود آمدند. یکی اول و یکی دوم، یکی منذر و بیم‌دهنده و یکی هادی و رهبر.

مؤلف: ابن ابی الحدید در جمله آخرِ این عبارات، به آیه مبارکه: ﴿**إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**﴾[1] اشاره دارد که در روایات شیعه و اهل تسنن از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرمود: «من بیم دهنده و علی هدایت کننده است».

فخر رازی در ذیل همین آیه شریفه، در تفسیر این جمله از ابن عباس چنین نقل می‌کند: «**وَضَعَ رَسُولُ الله يَدَهُ عَلى صَدْرِهِ فَقالَ: اَنَا الْمُنْذِرُ، ثُمَّ اَوْمَأَ اِلى مَنْكَبِ عَلِي** علیه‌السلام **وَ قالَ: اَنْتَ الْهادِي، بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي**». «حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دست روی سینه خود نهاد و فرمود: من منذر و بیم‌دهنده هستم، سپس به شانه علی علیه‌السلام اشاره کرد و فرمود: تو هادی و راهنما هستی، به وسیله تو هدایت یافتگان بعد از من هدایت می‌شوند».[2]

ابن ابی‌الحدید به سخن خود این‌گونه ادامه می‌دهد:

و چه می‌توان گفت دربارهٔ مردی که از همه مردم در راه هدایت، سبقت گرفت و به خدا ایمان آورد و به پرستش او کمر بست در حالی که تمامی مردم روی زمین بت می‌پرستیدند و منکر خدا بودند.

هیچ کس در یکتا پرستی، بر او پیشی نگرفت مگر رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که پیشقدم در تمام امور خیر بود.

اکثر اهل حدیث بر این اعتقادند که علی علیه‌السلام نخستین کسی بود که پیروی حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را پذیرفت و به او ایمان آورد و جز افرادی انگشت شمار، آن را انکار نکرده‌اند و خود آن حضرت می‌فرمود: «**اَنَا الصِّدِيقُ الاَكْبَرُ وَ اَنَا الْفارُوقُ الاَوَّلُ، اَسْلَمْتُ قَبْلَ اِسلامِ النّاسِ وَ صَلَّيْتُ قَبْلَ صَلاتِهِمْ**». «من صدیق اکبر و اولین جدا کننده حق از باطل هستم، قبل از همه مردم اسلام را پذیرفتم و پیش از همه نماز خواندم».

---

۱. سوره رعد، آیه ۷.
۲. تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۹، صفحه ۱۴.

کسی که با کتب اصحاب حدیث آشنا باشد، تقدم علی علیه السلام در قبول اسلام را امری قطعی و مسلم و غیر قابل تردید خواهد یافت. واقدی و ابن جریر طبری در کتب خود آن را پذیرفته‌اند و صاحب کتاب «الاستیعاب» آن را مورد تأیید قرار داده است.

آنچه در این مقدمه به عنوان نمونه‌ای از فضائل علی علیه السلام نقل کردیم، به مناسبت یک مقدمه مطرح شد، نه به عنوان یک غرض اصلی و مستقل، زیرا اگر می‌خواستیم دربارهٔ فضائل آن حضرت مستقلاً بحث کنیم، تألیف کتابی جداگانه به اندازه حجم این کتاب یا بزرگ‌تر از آن را می‌طلبید.[1]

بیست و چهار روایت در فضائل علی علیه السلام

به نقل از ابن ابی‌الحدید معتزلی

ابن ابی الحدید به هر مناسبتی، از فضائل و مزایای حضرت امیر علیه السلام سخن گفته و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایاتی نقل کرده است.

در ضمن شرح خطبه ۳۵۳، بیست و چهار روایت از کتاب‌های معتبر خودشان نقل کرده و در پایان، علت نقل آنها را بیان نموده است، و قبل از نقل روایات چنین گفته است:

بدان ! به طور یقین، اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خودش افتخار می‌کرد و مناقب و فضائلش را با آن فصاحت و بلاغتی که خداوند متعال به آن حضرت عطا فرموده و مخصوص آن جناب کرده بود، و اگر همه فصحای عرب آن حضرت را یاری می‌کردند، نمی‌رسیدند به بیان ده یک آنچه پیامبر در فضائل علی علیه السلام بیان فرموده است. [تا آنکه گفته است:] من اندکی از روایات خاصه که محدّثین

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳ تا ص ۱۰.

بزرگ نقل کرده‌اند می‌آورم، نه روایاتی را که شیعیان دوازده امامی نقل کرده‌اند، بلکه روایاتی را نقل می‌کنم که علمای حدیث که حتی برخی از آنها قائل به افضلیت غیر علی علیه‌السلام هستند، و متّهم نیستند، روایت کرده‌اند، چون روایات آنها بیشتر موجب اطمینان و سبب آرامش نفس است.[۱]

روایت اول: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای علی! یقیناً خداوند تو را مزیّن کرده به زینتی که نزد خودش از بهترین زینت‌ها است و بندگان را به آن مزین نکرده است و آن زهد در دنیا است، خدا تو را قرار داده که چیزی از دنیا نگیری، دنیا هم از تو چیزی نگیرد، دوستی فقرا را به تو هدیه کرده است، پس تو از همراهی آنها خوشنود هستی، آنان هم به امامت تو خوشنودند.

این روایت را ابونعیم حافظ در حلیة الأولیاء و احمد حنبل نیز در مسندش نقل کرده است با این اضافه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خوشا به حال کسی که تو را دوست دارد و راستگو باشد و وای بر حال کسی که تو را دشمن دارد و دروغ‌گو باشد.[۲]

روایت دوم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به میهمانانش که از قبیله ثقیف بودند، فرمود: «تسلیم

---

۱. واعلم ان أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام لو فخر بنفسه و بالغ فی تعدید مناقبه و فضائله بفصاحته التی آتاه الله تعالی ایاها واختصه بها وساعده علی ذلك فصحاء العرب كافة لم یبلغوا الی معشار ما نطق به الرسول الصادق صلوات الله علیه فی أمره ولست أعنی بذلك الاخبار العامة الشائعة التی یحتج بها الامامیة كخبر الغدیر والمنزلة و قصة برائة و خبر المناجاة و قصة خیبر وخبر الدار بمكة في ابتداء الدعوة ونحو ذلك بل الاخبار الخاصة التی رواها فیه ائمة الحدیث التی لم یحصل أقل القلیل منها لغیره وأنا أذكر من ذلك شیئا یسیرا مما رواه علماء الحدیث الذین لایتهمون فیه وجلهم قائلون بتفضیل غیره علیه فروایتهم فضائله توجب سكون النفس مالا یوجبه روایة غیرهم.

۲. «یا علی ان الله قد زینك بزینة لم یزین العباد بزینة أحب الیه منها هی زینة الابرار عندالله تعالی الزهد في الدنیا جعلك لاترز أمن الدنیا شیئاً و لا ترزأ الدنیا منك شیئاً و وهب لك حب المساكین فجعلك ترضی بهم اتباعا و یرضون بك اماما» رواه أبونعیم الحافظ فی كتابه المعروف حیلة الاولیاء وزاد فیه أبو عبدالله أحمد بن حنبل فی المسند «فطوبی لمن أحبك و صدق فیك و ویل لمن أبغضك و كذب فیك».

شوید والّا مردی را که مثل خودم [عِدْلِ خودم] هست، به سوی شما می‌فرستم، پس شما را گردن زند و فرزندانتان را اسیر و اموالتان را بگیرد، عمر گفت: آرزوی فرماندهی نکرده بودم مگر این روز و امید داشتم پیامبر صلی الله علیه و آله بگوید: آن مرد من باشم، ولی رو کرد به علی و دست وی را گرفت و گفت: این است آن مرد که گفتم».

این روایت را احمد حنبل در مسندش نقل کرده است، همچنین در کتاب فضائل علی بن ابی‌طالب علیه السلام به این گونه نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: باید دست بردارید و الّا مردی را که مانند خودم هست، می‌فرستم تا دستورم را اجرا کند. اباذر گفت: من احساس کردم که دست عمر به پهلویم می‌خورَد، و می‌گوید: به نظر تو آن مرد کیست؟ گفتم: تو را قصد نکرده است ویقیناً مقصودش، وصله زننده کفش است و او علی علیه السلام است.[1]

روایت سوم: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا دربارهٔ علی با من عهد کرد و فرمود: علی پرچم هدایت و امام اولیاء من است، هر کس علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر کس او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، [ای محمد صلی الله علیه و آله] این مطلب را به او مژده بده، پیامبر صلی الله علیه و آله این مطلب را به علی مژده داد، علی علیه السلام گفت: من بنده خدا و در اختیار خدا هستم، چنانچه عذابم کند، به گناهم عذابم کرده و در حقم ستم نکرده است و اگر آنچه وعده داده، به من عطا کند از کرم خود و سزاوار آن است. [پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:] من برای علی دعا کردم و گفتم: خدایا دلش را روشن کن و

---

۱. «قال لوفد ثقیف لتسلمن أو لا بعثن إلیکم رجلاً منی أو قال عدیل نفسی فلیضربن أعناقکم ولیسبینّ ذراریکم و لیأخذن أموالکم قال عمر فما تمنیت الامارة إلا یومئذ وجعلت أنصب له صدری رجاء أن یقول هو هذا فالتفت فاخذ بید علی و قال هو هذا مرتین» رواه أحمد فی المسند و رواه فی کتاب فضائل علی علیه السلام انه قال «لتنتهِینَّ یا بنی ولیعة أو لابعثن الیکم رجلاً کنفسی یمضی فیکم أمری یقتل المقاتلة و یسبی الذریة قال أبوذر فما راعنی الابرد کف عمر فی عجزتی من خلفی یقول من تراه یعنی؟ فقلت انه لا یعنیك و انما یعنی خاصف النعل بالبیت و انه قال هو هذا».

بهارش را ایمان به خودت قرار ده، خدا فرمود اینها را به او دادم، الّا اینکه او را مخصوص کردم به ابتلا و امتحانی که هیچ یک از اولیایم را به چنان بلا و امتحانی مبتلا نکردم، گفتم: خدایا! او برادر و همراه من است، گفت: این چیزی است که در علم من گذشته است، او حتماً امتحان و ابتلا دارد و امتحان می‌شود.

این روایت را ابونعیم در حلیة الاولیاء از ابوبرزه اسلمی نقل کرده است، و به سند دیگر از انس بن مالک این گونه نقل کرده است.

«پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: همانا پروردگار عالم دربارهٔ علی با من عهد کرد که او پرچم هدایت و محلّ روشنی ایمان و امام اولیای من باشد، و روشنایی همه کسانی باشد که از من اطاعت کنند [سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:] به طور یقین علی در قیامت امین من و صاحب پرچم من باشد و کلیدهای خزانه‌های رحمت پروردگار به دست علی خواهد بود».[1]

روایت چهارم: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس بخواهد به عزم نوح و به علم آدم و به حلم ابراهیم و به زیرکی موسی و به زهد عیسی علیهم‌السلام نگاه کند، باید به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نگاه کند».

---

۱. «ان الله عهد الی فی علی عهدا فقلت یا رب بینه لی قال اسمع ان علیا رایة الهدی و امام أولیائی و نور من أطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من أحبه فقد أحبنی و من أطاعه فقد أطاعنی فبشره بذلك فقلت قد بشرته یا رب فقال أنا عبدالله و فی قبضته فان یعذبنی فبذنوبی لم یظلم شیأ و ان یتم لی ما وعدنی فهو أولی و قد دعوت له فقلت اللهم اجل قلبه و اجعل ربیعه الایمان بك قال قد فعلت ذلك غیر أنی مختصة بشیء من البلاء لم اختص به أحدا من أولیائی فقلت رب أخی و صاحبی قال انه سبق فی علمی انه لمبتلی و مبتلی». ذکره أبو نعیم الحافظ فی حلیة الاولیاء عن أبی برزة الأسلمی ثم رواه باسناد آخر بلفظ آخر عن أنس بن مالك «ان رب العالمین عهد الی فی علی عهدا انه رایة الهدی و منار الایمان و امام أولیائی و نورجمیع من أطاعنی ان علیاً أمینی غدا فی القیامة فصاحب رایتی بید علی مفاتیح خزائن رحمة ربی».

این روایت را احمد حنبل در مسندش و بیهقی در صحیحش نقل کرده است.[۱]

روایت پنجم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس خوشنود می‌شود مانند من زنده باشد و مانند من بمیرد و چنگ بزند به عصایی که خدا آن را از یاقوت آفریده است. پس چنگ بزند به ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

این روایت را ابونعیم در حلیة‌الاولیاء نقل کرده است و احمد بن حنبل آن را در مسندش به این صورت نقل کرده است:

هر کس دوست دارد دست یابد به عصای قرمزی که خدا آن را در بهشت عدن غرس کرده است، باید چنگ بزند به محبت علی بن ابی‌طالب علیه السلام.[۲]

روایت ششم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! قسم به آن کسی که جانم به دست او است، اگر نبود که گروه‌هایی از امّتم دربارهٔ تو بگویند آنچه را نصارا دربارهٔ عیسی بن مریم گفتند، هر آینه امروز در شأن و مقام تو چیزی می‌گفتم که به هیچ گروهی از مسلمانان نمی‌گذشتی مگر آنکه خاک کف‌پایت را برای تبرك برمی‌داشتند.

این روایت را احمد حنبل در مسندش نقل کرده است.[۳]

---

۱. «من أراد أن ينظر الى نوح فى عزمه و الى آدم فى علمه و الى ابراهيم فى حلمه و الى موسى فى فطنته و الى عيسى فى زهده فلينظر الى على بن أبى‌طالب عليه السلام». رواه أحمد بن حنبل فى المسند و رواه أحمد البيهقي فى صحيحه.

۲. «من سره ان يحيا حياتى و يموت ميتتى ويتمسك بالقضيب من الياقوتة التى خلقها الله تعالى بيده ثم قال لها كونى فكانت فليتمسك بولاء على بن أبى طالب عليه السلام». ذكره أبو نعيم الحافظ فى كتاب حلية الاولياء و رواه أبو احمد بن حنبل فى المسند و فى كتاب فضائل على بن أبى طالب و حكاية لفظ أحمد رضى‌الله عنه: «من أحب أن يتمسك بالقضيب الاحمر الذى غرسه الله فى جنة عدن بيمينه فليتمسك بحب على بن أبى طالب عليه السلام».

۳. «والذى نفسى بيده لولا ان تقول طوائف من أمتى فيك ما قالت ما قالت النصارى في ابن مريم لقلت اليوم فيك مقالا لا تمر بملإ من الناس إلا أخذوا التراب من تحت قدميك للبركة».ذكره أبو عبدالله أحمد بن حنبل فى المسند.

روایت هفتم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب عرفه آمد مقابل حُجّاج و به آنها گفت: خداوند به همه شما بر فرشتگان مباهات کرد و گناهانتان را بخشید و به خصوصِ علی مباهات کرد و او را بخشید، [همه شما یک طرف، علی علیه‌السلام به تنهایی یک طرف] سپس فرمود: من سخنی به شما می‌گویم و این نه به خاطر دوستی و خویشی من با علی است، و آن این است که یقیناً خوشبخت و سعادتمند، سعادتمند کامل! کسی است که علی را در زمان حیاتش و پس از مرگش دوست داشته باشد.

این روایت را احمد حنبل در کتاب فضائل علی علیه‌السلام و همچنین در مسندش نقل کرده است.[۱]

روایت هشتم: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: روز قیامت من اولین شخصی هستم که دعوت می‌شوم، پس در سایه سمت راست عرش می‌ایستم، و حوله‌ای بر من پوشانده شود، بعد از آن پیامبران یکی پس از دیگری دعوت می‌شوند و سمت راست عرش می‌ایستند و حوله بر آنان پوشانده می‌شود، پس از آن علی بن ابی‌طالب دعوت می‌شود، به خاطر قرب و منزلتش نسبت به من و پرچم من که پرچم حمداست به او داده می‌شود، آدم و انبیاء بعد از آدم زیر آن پرچم قرار می‌گیرند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی فرمود: ای علی! تو پرچم را می‌بری و بین من و ابراهیم خلیل قرار می‌گیری، بعد حوله‌ای پوشانده می‌شوی از جانب عرش به من ندا داده می‌شود. خوب پدری بود پدرت ابراهیم و خوب برادری

---

۱. «خرج صلی الله علیه و آله علی الحجیج عشیة عرفة فقال لهم ان الله قد باهی بکم الملائکة عامة و غفر لکم عامة و باهی بعلی خاصة و غفر له خاصة انی قائل لکم قولا غیر محاب فیه لقرابتی إنّ السعید کل السعید حق السعید من أحب علیاً فی حیاته و بعد موته». رواه أبوعبدالله أحمد بن حنبل فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام و فی المسند أیضاً.

بود برادرت علی! مژده باد تو را.[۱]

روایت نهم: پیامبر صلی الله علیه و آله به انس بن مالک فرمود: آب وضو برایم بیاور، و دو رکعت نماز خواند و گفت: ای انس اول شخصی که بر ما وارد شود امام پرهیزکاران و بزرگ مسلمانان است، امیر دین، خاتم وصیین و پیشوا و پیشگام سفیدرویان است، انس گفت: من گفتم: خدایا این شخص یکی از انصار باشد، ناگاه دیدم علی علیه السلام وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به پا خاست و در حالی که بشاش و مسرور بود، علی را در آغوش گرفت و عرق از چهره‌اش پاک نمود، علی گفت: ای پیامبر صلی الله علیه و آله! امروز نسبت به من رفتاری انجام دادی که سابقه نداشت، فرمود: چرا چنین انجام ندهم و حال اینکه تو از جانب من ادا کننده هستی و صدای مرا به گوش مردم می‌رسانی و بعد از من برای مردم بیان می‌کنی آنچه را در آن اختلاف دارند.

این روایت را ابو نعیم در حلیة الاولیاء نقل کرده است.[۲]

روایت دهم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سید عرب را نزد من بخوانید، عایشه گفت: مگر

---

۱ . رواه أبوعبدالله أحمد بن حنبل فی‌الکتابین المذکورین: «أنا أول من یدعی به یوم القیامة فأقوم عن یمین العرش فی ظله ثم أکسی حلة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی أثر بعض فیقومون عن یمین العرش و یکسون حللا ثم یدعی بعلي بن أبي طالب لقرابته مني و منزلته عندي و یدفع إلیه لوائي لواء الحمد آدم و من دونه تحت ذلك اللواء ثم قال لعلي فتسیر به حتی تقف بیني و بین إبراهیم الخلیل ثم تکسی حلة و ینادي مناد من العرش نعم العبد أبوك إبراهیم و نعم الأخ أخوك علي أبشر فإنك تدعی إذا دعیت و تکسی إذا کسیت و تحیا إذا حییت».

۲ . «یا أنس اسکب لی وضوأ ثم قام فصلی رکعتین ثم قال أول من یدخل علیك من هذا الباب امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب الدین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلین قال أنس فقلت اللهم اجعله رجلاً من الانصار و کتبت دعوتی فجاء علی علیه السلام فقال صلی الله علیه و آله من جاء یا أنس فقلت علی علیه السلام فقام الیه مستبشراً فاعتنقه ثم جعل یمسح عرق وجهه فقال علی یا رسول الله صلی الله علیك و آلك لقد رأیت منك الیوم تصنع بی شیأ ما صنعته بی قبل قال وما یمنعنی و أنت تؤدی عنی و تسمعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیه بعدی». رواه أبونعیم الحافظ فی حلیة الاولیاء.

شما سید عرب نیستی؟ فرمود: من سید فرزندان آدم هستم و علی سید عرب است، وقتی علی حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، فرستاد و انصار را نزد خود طلبید، به آنها فرمود: ای گروه انصار! آیا راهنمایی بکنم شما را به چیزی که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نشوید؟ گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود: این علی علیه‌السلام است، او را دوست داشته باشید به خاطر دوستی من و گرامی‌اش بدارید به خاطر گرامی‌داشت من، همانا آنچه به شما گفتم مطلبی بود که جبرئیل از جانب خدا به من امر کرد.

این روایت را حافظ ابونعیم در حلیة‌الاولیاء نقل کرده است.[۱]

روایت یازدهم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آفرین به علی علیه‌السلام سید مؤمنان و امام پرهیزکاران، این گفته پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی گفته شد و از آن حضرت سؤال کردند، ای علی علیه‌السلام شکرت چگونه است؟ گفت: حمد می‌کنم خدا را بر آنچه به من عطا کرد و از او می‌خواهم شکرش را بجا آورم، به خاطر نعمتهایی که به من مرحمت کرد و از خدا می‌خواهم نعمتش را بر من افزون سازد.

این روایت را صاحب حلیة نقل کرده است.[۲]

روایت دوازدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس دوست دارد زندگی و مرگش مثل من باشد و در بهشت عدن که خدا غرسش کرده، ساکن شود، باید بعد از من ولایت علی را داشته باشد و ولایت ولیِّ علی علیه‌السلام را داشته باشد و باید اقتدا کند به ائمه

---

۱. «ادعوا لی سیدالعرب علیا فقالت عائشة ألست سید العرب فقال أنا سید ولد آدم و علی سید العرب فلمّا جاء أرسل الی الانصار فأتوه فقال لهم یا معشر الانصار ألا أدلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا أبدا قالوا بلی یا رسول الله قال هذا علی فأحبوه بحبی واکرموه بکرامتی فان جبرائیل أمرنی بالذی قلت لکم عن الله عزوجل». رواه الحافظ أبونعیم فی حلیة الاولیاء.

۲. «مرحباً بسید المؤمنین و امام المتقین فقیل لعلی علیه‌السلام کیف شکرك فقال أحمد الله علی ما أتانی وأسأله الشکر علی ما أولانی و ان یزیدنی مما أعطانی». ذکره صاحب الحلیة أیضاً.

بعد از من، زیرا آنها از گِل من آفریده شدند و فهم و علم به آنها داده شده است، و وای بر کسانی از امتم که آنها را تکذیب کنند و رحم مرا قطع نمایند، خدا آنها را از شفاعت من محروم گرداند.

این روایت را صاحب حلیة الاولیاء نقل کرده است.[۱]

روایت سیزدهم: پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را با یک سپاه و علی علیه السلام را با یک سپاه به یمن فرستاد و پس از جنگ و فتح و پیروزی چند نفر از سپاهیان خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و از علی علیه السلام گله و شکایت کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت از آنها برگرداند، تا اینکه بریده اسلمی گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام چنین و چنان کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله غضب نمود به طوری که چشمان مبارکش قرمز گشت و فرمود: «علی را بر من واگذارید، همانا علی از من است و من از علی هستم، ... او بعد از من ولی هر مؤمن است».

این روایت را احمد حنبل در مسندش به طور مکرر نقل کرده است و اکثر محدثین آن را نقل کرده‌اند.[۲]

---

۱. «من سره ان يحيا حياتي و يموت مماتي و يسكن جنة عدن التي غرسها ربي فليوال علياً من بعدي و ليوال وليه و ليقتد بالأئمة من بعدي فإنهم عترتي خلقوا من طينتي و رزقوا فهما و علما فويل للمكذبين من أمتي القاطعين فيهم صلتي لا أنا لهم الله شفاعتي ذكره صاحب الحلية أيضاً.

۲. «بعث رسول الله صلى الله عليه و آله خالد بن الوليد في سرية و بعث عليا ع في سرية أخرى و كلاهما إلى اليمن و قال إن اجتمعتما فعلي على الناس و إن افترقتما فكل واحد منكما على جنده فاجتمعا و أغارا و سبيا نساء و أخذا أموالا و قتلا ناسا و أخذ علي جارية فاختصها لنفسه فقال خالد لأربعة من المسلمين منهم بريدة الأسلمي اسبقوا إلى رسول الله صلى الله عليه و آله فاذكروا له كذا و اذكروا له كذا لأمور عددها على علي فسبقوا إليه فجاء واحد من جانبه فقال إن عليا فعل كذا فأعرض عنه فجاء الآخر من الجانب الآخر فقال إن عليا فعل كذا فأعرض عنه فجاء بريدة الأسلمي فقال يا رسول الله إن عليا فعل ذلك فأخذ جارية لنفسه فغضب ص حتى احمر وجهه و قال دعوا لي عليا يكررها إن عليا مني و أنا ←

روایت چهاردهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چهارده هزار سال قبل از آفرینش آدم، من و علی در پیشگاه خدا نور واحد بودیم، وقتی آدم را آفرید آن نور را در او به دو جزء تقسیم کرد، یک جزء من بودم و یک جزء علی علیه‌السلام».

این روایت را احمد حنبل در مسندش و در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است، و صاحب کتاب الفردوس نیز آن را با این اضافه نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «سپس ما منتقل شدیم تا رسیدیم به عبدالمطلب، پس برای من نبوت بود و برای علی علیه‌السلام وصایت».[1]

روایت پانزدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی علیه‌السلام نگاه به چهره تو عبادت است، تو در دنیا سید و در آخرت سید هستی، هر کس تو را دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من، دوست خدا است و هر کس تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته، و دشمن من دشمن خدا است، وای بر کسی که با تو دشمنی کند.

این روایت را احمد در مسندش نقل کرده است، و ابن عباس این روایت را معنا کرده و گفته است: «هر کس به علی نگاه کند می‌گوید: سبحان‌الله! این جوان چقدر عالم است! سبحان الله! این جوان چقدر شجاع است، سبحان الله! این جوان چقدر فصیح است!»[2]

→

من علي و إن حظه في الخمس أكثر مما أخذ و هو ولي كل مؤمن من بعدي رواه أبو عبد الله أحمد في المسند غير مرة و رواه في كتاب فضائل علي و رواه أكثر المحدثين.

۱. «كنت أنا و على نوراً بين يدى الله عزوجل قبل ان يخلق آدم باربعة عشر ألف عام فلما خلق آدم قسم ذلك فيه وجعله جز أين فجزء أنا و جزء على».رواه أحمد فى المسند و فى كتاب فضائل على علیه‌السلام وذكره صاحب كتاب الفردوس و زاد فيه «ثم انتقلنا حتى صرنا فى عبدالمطلب فكان لى النبوة و لعلى الوصية».

۲. «النظر الى وجهك يا على عبادة أنت سيد فى الدنيا و سيد فىالآخرة من أحبك أحبنى و حبيبى

←

روایت شانزدهم: در شب بدر [جنگ بدر] پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کیست برود آب بیاورد؟ مسلمانان همه سر به زیر انداختند و کسی پاسخ نداد، علی علیه السلام برخاست و مشك را گرفت و به سمت چاه بدر ـ که گود و تاریك بود ـ رفت و داخل چاه شد، خدا به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فرمود: برای یاری رساندن به محمد صلی الله علیه و آله آماده شوید، آنها از آسمان فرود آمدند و صدای تندی داشتند که به گوش هر کس می‌رسید وحشت می‌کرد، هنگامی که محاذی چاه بدر رسیدند به علی علیه السلام سلام کردند و آن حضرت را گرامی داشتند.

این روایت را احمد حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام نقل کرده است و در سندی دیگر از انس بن مالک نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی روز قیامت شتری از شترهای بهشتی برای تو می‌آورند، آن را سوار می‌شوی و دوشادوش من وارد بهشت می‌شوی.[1]

روایت هفدهم: روز جمعه‌ای پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم خطبه خواند و فرمود: شما را سفارش می‌کنم به دوستی ذی‌القربی برادر و پسر عمّم علی علیه السلام، دوست نمی‌دارد او را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافق، هر کس او را دوست بدار مرا

→

حبیب‌الله و عدوك عدوی و عدوی عدوالله الویل لمن أبغضك». رواه أحمد فی المسند قال و کان ابن عباس یفسره و یقول: «ان من ینظر الیه یقول: سبحان الله ما أعلم هذا الفتی سبحان الله ما أشجع هذا الفتی سبحان الله ما أفصح هذا الفتی».

۱ . «لماکانت لیلة بدر قال رسول الله صلی الله علیه و آله من یستقی لنا ماء فاحجم الناس فقام علی فاحتضن قربة ثم اتی بئراً بعیدة القعر مظلمة فانحدر فیها فأوحی الله الی جبریل و میکائیل و اسرافیل ان تأهبوا لنصرة محمد و أخیه وحزبه فهبطوا من السماء لهم لغط یذعر من یسمعه فلما حاذوا البئر سلموا علیه من عند آخرهم اکراماً له واجلالاً».رواه أحمد فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام وزاد فیه فی طریق أخری «عن أنس بن مالك لتؤتین یا علی یوم القیامة بناقة من نوق الجنة فترکبها و رکبتك مع رکبتی و فخذك مع فخذی حتی تدخل الجنّة».

دوست داشته و هر کس او را دشمن بدارد مرا داشمن داشته و کسی که مرا دشمن بدارد خدا او را با آتش عذاب کند.

این روایت را احمد در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است.[۱]

روایت هجدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «صدّیقین سه نفرند، حبیب نجار که با سرعت از آخر شهر آمد (وبه موسی خبر داد) و مؤمن آل فرعون، که ایمانش را پنهان کرد، و علی بن ابوطالب و علی علیه‌السلام افضل آنها است».

این روایت را احمد در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است.[۲]

روایت نوزدهم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پنج چیز در حق علی علیه‌السلام به من عطا شد که نزد من محبوب‌تر است از دنیا و آنچه در آن است. پرچم حمد در دست او است، آدم و فرزندانش زیر پرچم او هستند. کنار حوض من ایستاده و امتم را آب می‌دهد، بدن مرا مستور (کفن) می‌کند و به پروردگارم تحویل می‌دهد، من نمی‌ترسم که بعد از ایمان کافر شود یا بعد از همسر داشتن مرتکب زنا شود.

این روایت را احمد در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است.[۳]

---

۱ . «خطب صلی الله علیه و آله الناس یوم جمعة فقال أیها الناس قدموا قریشا ولاتقدموها وتعلموا منها و لا تعلموها قوة رجل من قریش تعدل قوة رجلین من غیرهم و أمانة رجل من قریش تعدل امانة رجلین من غیرهم أیها الناس أوصیکم بحب ذی قرباها أخی و ابن عمی علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام لا یحبه إلا مؤمن ولا یبغضه إلا منافق من أحبه فقد أحبنی و من أبغضه فقد أبغضنی ومن أبغضنی عذبه الله بالنار». رواه أحمد رضی‌الله عنه فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام.

۲ . «الصدیقون ثلاثة حبیب النجار الذی جاء من أقصی المدینة یسعی و مؤمن آل فرعون الذی کان یکتم إیمانه و علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام وهو أفضلهم». رواه أحمد فی کتاب فضائل علی علیه‌السلام.

۳ . «أعطیت فی علی خمساً هنّ أحب الی من الدنیا و ما فیها اما واحدة فهو کاب بین یدی الله عزوجلّ حتی یفرغ من حساب الخلائق و أما الثانیة فلواء الحمد بیده آدم و من ولد تحته و أما الثالثة فواقف علی عقر حوضی یسقی من عرف من أمتی و أما الرابعة فساتر عورتی و مسلّمی إلی ربی و أما الخامسة فانی لست أخشی علیه ان یعود کافراً بعد ایمان ولا زانیا بعد احصان». رواه أحمد فی کتاب الفضائل.

روایت بیستم: دربهای حجره‌های صحابه به مسجد باز می‌شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد دربها را بستند، جز درب حجره علی علیه‌السلام گروهی از صحابه به سخن و اعتراض پرداختند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمود: «بستن دربها، جز درب حجره علی علیه‌السلام به امر پروردگار بود و من از نزد خود چنین نکردم».

این روایت را احمد در مسندش به طور مکرر و در کتاب فضائلش نیز نقل کرده است.[۱]

روایت بیست و یکم: در جنگ طائف، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی را طلبید و با او به سخنان سرّی پرداخت و مقداری طول کشید، گروهی از اصحاب ناراحت شدند که چقدر با پسر عمّش سرّی صحبت می‌کند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را طلبید و فرمود: آگاه باشید، من با او صحبت سرّی نداشتم، بلکه خدا با او نجوا و مطالب سرّی داشت.[۲]

روایت بیست و دوم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی علیه‌السلام من در پیامبری بر تو پیشی گرفتم و بعد از من پیامبری نخواهد آمد و تو به هفت چیز بر مردم پیشی گرفتی و هیچ یک از قریش، اینها را انکار نمی‌کند:

۱. تو اولین آنها بودی در ایمان به خدا و اسلام، ۲. وفا کننده‌ترین آنها بودی به عهد خدا، ۳. پایدارترین آنها بودی به انجام امر خدا، ٤. و بالسویه تقسیم کننده‌ترین آنها بودی، ٥. عادل‌ترین آنها بودی نسبت به زیردستان، ٦. بیناترین

---

۱ . «كانت لجماعة من الصحابة أبواب شارعة فی مسجد الرسول صلی‌الله علیه وآله فقال علیه الصلاة والسلام یوما سدوا كل باب فی المسجد الا باب علی فسدت فقال فی ذلك قوم حتی بلغ رسول الله صلی‌الله علیه و آله فقام فیهم فقال ان قوما قالوا فی سد الابواب و تركی باب علی انی ما سددت ولا فتحت ولكنی أمرت بامر فاتبعته». رواه أحمد فی المسند مراراً وفی كتاب الفضائل.

۲ . «دعا صلی‌الله علیه وآله علیا فی غزاة الطائف فانتجاه وأطال نجواه حتی كره قوم من الصحابة ذلك فقال قائل منهم لقد اطال الیوم نجوی ابن عمه فبلغه علیه‌الصلاة والسلام ذلك فجمع منهم قوماً ثم قال إنّ قائلاً قال لقد اطال الیوم نجوی ابن عمه أما انی ما أنتجیته ولكن الله انتجاه». رواه أحمد رحمه‌الله فی المسند.

آنها بودی در باب قضا، ۷. و نزد خدا اعظم‌ترین آنها بودی در مزایا.[۱]

این روایت را ابو نعیم در حلیة‌الاولیاء نقل کرده است.

روایت بیست و سوم: فاطمه علیهاالسلام به پدرش گفت: مرا شوهر دادی به شخص فقیری که چیزی نداشت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: شوهرت دادم به کسی که پیش از همه اسلام آورد و از جهت حلم، از همه بزرگوارتر است، و علمش از همه بیشتر است. آیا نمی‌دانی که خدا توجهی به زمین کرد و از میان مردم مرا که پدرت هستم برگزید و باز توجه کرد و از میان همه شوهرت را برگزید.

این روایت را احمد حنبل در مسندش نقل کرده است.[۲]

روایت بیست و چهارم: بعد از جنگ حنین سوره مبارکه ﴿**إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ**﴾ نازل شد، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به طور مکرر می‌گفت: «**سبحان الله! استغفرالله**» و گفت: ای علی علیه‌السلام آنچه به من وعده داده شد! حاصل گشت، فتح حاصل گردید، مردم! گروه گروه داخل دین خدا شدند و یقیناً به مقام و جایگاه من، کسی شایسته‌تر از تو نیست، به خاطر پیشگامی تو در اسلام و نزدیکی‌ات به من و حلم و بردباری‌ات، و بودن سیده زنان عالم نزدت، بعلاوه، به خاطر زحمات و گرفتاری‌های پدرت ابوطالب برای من، آنگاه که قرآن نازل گشت.

این روایت را ثعلبی در تفسیر قرآن نقل کرده است.[۳]

---

۱. «اخصمك يا علی بالنبوة بعدی و تخصم الناس بسبع لا يجاحد فيها أحد من قريش أنت أولهم إيماناً بالله و أوفاهم بعهد الله و أقومهم بأمر الله و أقسمهم بالسوية و أعدلهم في الرعية و أبصرهم بالقضية و أعظمهم عند الله مزية». رواه أبونعيم الحافظ فی حلية الاولياء.

۲. «قالت فاطمة انك زوجتنی فقير الامال له فقال زوجتك أقدمهم سلما و أعظمهم حلماً وأكثرهم علماً ألا تعلمين ان الله اطلع الی الارض اطلاعة فاختار منها أباك ثم اطلع إليها ثانية فاختار منها بعلك». رواه أحمد فی المسند.

۳. «لما أنزل اذا جاء نصرالله والفتح بعد انصرافه عليه‌السلام من غزاة حنين جعل يكثر من سبحان الله ←

مؤلف: برخی جمله‌ها و کلمات روایات منقح نبود، لذا به طور دقیق ترجمه نشد یا نقل به معنا شد.

اکنون: صرف نظر از آیات و روایاتی که قبلاً نقل کردیم، آیا برای روشن شدن افضلیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام همین بیست و چهار روایت ـ که یک دانشمند سنی از کتاب‌های معتبر خودشان نقل کرده است ـ بس نیست؟ ﴿**فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ**﴾[1]؛ «بنابراین، بعد از روشن شدن حق، آیا چیزی جز گمراهی وجود دارد؟ پس چگونه شما را از حق بازمی‌گردانند؟»

علت آوردن این روایات

ابن ابی الحدید بعد از نقل روایات گفته است:

بدان که ما این روایات را در اینجا آوردیم به این جهت که بسیاری از منحرفین از امیرالمؤمنین علی علیه السلام وقتی کلمات آن حضرت را در نهج‌البلاغه یا جای دیگر می‌بینند، که یادآور نعمتهای خدا به آنجناب است، و یادآور توجهات خاصّ پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به آن بزرگوار است، آن حضرت را متّهم می‌کنند به تفاخر و تکبر و خودبینی، همان‌گونه که گروهی از صحابه، مثل عمر، زید بن ثابت و اسامه نیز آنجناب را به چنین صفات ناپسند متهم می‌کردند، و هدف ما از نقل این روایات ـ در شرح این جمله از خطبه ۱۵۴ نهج‌البلاغه که فرمود: «**نَحْنُ اَلشَّعارُ وَالاَصْحابُ وَ**

→

استغفرالله ثم قال یا علی انه قد جاء ما وعدت به جاء الفتح و دخل الناس فی دین الله أفواجا وانه لیس أحد أحق منك بمقامی لقدمك فی الاسلام و قربك منی و صهرك وعندك سیدة نساءالعالمین و قبل ذلك ما كان من بلاء أبی‌طالب عندی حین نزل القرآن فانا حریص علی أن أراعی ذلك لولده». رواه أبواسحاق الثعلبی فی تفسیر القرآن.

۱. سوره یونس / ۳۲.

نَحْنُ اَلخَزَنَةُ وَالأبْوابُ»؛ (ما اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله چونان پیراهن تن او و یاران راستین او، و خزانه‌داران علوم و معارف وحی و درهای ورود به آن معارف می‌باشیم). ـ این است که آگاهی دهیم و از عظمت و جایگاه رفیع علی علیه السلام در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله پرده برداریم و روشن سازیم که هرگاه این امتیازها و خصوصیات دربارهٔ کسی گفته شود، جا دارد به آسمان پرواز کند و به عالَم بالا عروج نماید و بر فرشتگان و انبیاء الهی افتخار کند، هر چند از روی خود بزرگ‌بینی و اعجاب به نفس باشد، ولی در عین حال مورد ملامت و سرزنش واقع نمی‌شود، بلکه با داشتن چنان مزایا و صفات برجسته سزاوار چنان افتخار است، تا چه رسد به شخص علی بن ابی‌طالب علیه السلام که آن بزرگوار با داشتن آن همه امتیازات، هرگز تکبر و خودبینی نداشت، نه در گفتارش، نه در کارها و کردارش چنین صفات ناپسند دیده و شنیده نشد، بلکه آن بزرگوار دارای لطیف‌ترین اخلاق، کریم‌ترین انسانها، متواضع‌ترین مردم بود، تحملش از همه بیشتر بود، از همه مردم خوش برخوردتر و گشاده‌روتر بود، تا آنجا که متهمش کردند به شوخ‌طبعی، مزاح و بذله‌گویی، و حال اینکه صفت شوخ‌طبعی و مزاح و بذله‌گویی، با تکبر و خودبزرگ‌بینی منافات دارد، و چنانچه گاهی از مزایای خود و توجه پیامبر صلی الله علیه و آله به او سخن گفته است، از باب شکر نعمت بوده است، از باب «**نَفْثَةُ المَصْدُورِ وَ شَکْوی اَلمَکْرُوبِ وَ تَنَّفُس المَهْمومِ**» (اخلاط سینه را بیرون انداختن و از گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها شکوه کردن، و عقده دل غمدیده را گشودن) بوده است.[1] از باب آگاه ساختن جاهلان و

---

۱. **مؤلف:** آری، دردها و غصه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام فراموش شدنی نبوده و دائماً آن حضرت را رنج می‌داد، که در خطبه سوم نهج البلاغه به آن اشاره کرده است، «**صَبَرتُ وَ فِی الْعَیْنِ قَذَیً وَ فِی الْحَلْقِ شَجیً**» (صبر کردم در حالتی که گویا در چشمانم خار و در گلویم استخوان مانده بود). نیز سخنانش هنگام دفن حضرت زهرا علیها السلام گویای این مطلب است که رو به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از سلام به آن حضرت گفت: «اَمّا حُزْنی ←

غافلان و افرادی که از فضائلش بی‌خبر بوده و دیگران را بر او ترجیح می‌داده‌اند، بوده است، و این آگاه کردن، نبوده مگر از باب امر به معروف و نهی از منکر که ناشناخته و بدون اطلاع مرتکب خلاف شرع نشوند و مرجوح را بر راجح مقدم ندارند، همانا خداوند متعال از آن نهی کرده و فرموده است: ﴿**أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لاَ يَهِدِّي إِلاَّ أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**﴾[1]

آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند، برای پیروی شدن شایسته‌تر است یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر آنکه هدایتش کنند؟ شما را چه شده؟ چگونه [بدون دانش] داوری می‌کنید.[2]

همچنین ابن ابی الحدید معتزلی نقل کرده است که: امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «**كُنتُ في أَيّامِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله كَجُزءٍ مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله، يَنْظُرُ إِلَيّ النّاسُ كَما يُنْظَرُ إِلَى الكَواكِبِ في أُفُقِ السَّماءِ، ثُمَّ غَضَّ الدَّهْرُ مِنّي، فقُرِنَ بِي فُلانٌ وَ فُلانٌ، ثُمّ قُرِنْتُ بِخَمسَةٍ اَمثلُهُمْ عُثْمانُ، فَقُلتُ واذَفَراهُ! ثُمَّ لَمْ يَرْضَ الدَّهْرُ لي بِذلِكَ، حَتّى أَرذَلَنِي،**

→

فَسَرْمَدْ وَ اَمّا لَيْلی فَمُسَهّدْ»؛ (اما حزن و اندوهم همیشگی است و اما شبم همه شب تا به سحر بیداری است) (مفصل این سخنان را در چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۶۳۰، از کافی، ج ۱، ص ۴۵۸ و بحار، ج ۴۳، ص ۲۱۳ آورده‌ام). نیز ابن ابی‌الحدید (در شرح نهج البلاغه چهار جلدی، ج ۲، ص ۴۲۹) نقل کرده است که: «**فاطِمَةُ لامّتْهُ قُعُودَهُ وَ أطالَتْ تَعنِيفَهُ؛ وَ هُوَ ساكِتٌ حَتّى أذّنَ المُؤذّنُ، فَلَمّا بَلَغَ إلى قَولِهِ: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللهِ»، قالَ لَها: أتَحُبّينَ أنْ تَزُولَ هذِهِ الدَّعْوَةُ مِنَ الدُّنْيا؟ قالَت: لا، قال: فَهُوَ ما أقُول لَكِ**». فاطمه زهرا علیها السلام، علی علیه السلام را ملامت کرد که چرا نشسته [و در برابر غاصبان و ظالمان قیام نمی‌کند] واین ملامت کردن را ادامه داد، ولی علی علیه السلام سکوت اختیار کرد، تا اینکه صدای مؤذن بلند شد تا رسیدبه «**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله**» در این هنگام، حضرت امیر علیه السلام به حضرت زهرا علیها السلام گفت: آیا دوست داری این صدا از دنیا برچیده شود؟ گفت: خیر، فرمود: پس مطلب همان است که برایت گفتم.

۱. سوره یونس / ۳۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (چهار جلدی، چاپ بیروت) ج ۲، ص ۴۲۹ تا ۴۳۳.

فَجَعَلَنِي نَظِيراً لِابنِ هِنْدٍ وَابْنِ النّابِغَةِ! لَقَد اِستَنَّت الفصالُ حَتّى القَرْعى». «من در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مثل جزئی از پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، مردم به من نگاه می‌کردند همان‌گونه که به ستاره‌های آسمان نگاه می‌کردند، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، روزگار از من چشم پوشید، پس فلان کس و فلان کس جفت و عِدْلِ من شدند، سپس کنار پنج نفر قرار داده شدم که سرآمدشان عثمان بود، پس گفتم وای از رائحه خبیثه[1]، ولی روزگار به اینها هم راضی و خوشنود نشد و آنقدر تنزلم داد و پایینم آورد که مرا کنار پسر هند (معاویه) و پسر نابغه (عمروبن عاص) قرار داد».[2]

مؤلف: وآن حضرت به همین مطلب اشاره کرده، آنجا که فرموده است: «**اَنْزَلَنِي اَلدَّهْرُ اَنْزَلَنِي اَلدَّهْرُ حَتّى يُقالُ عَلِى وَ مُعاوِيَة**»؛ «روزگار تنزلم داد، تنزلم داد، تا آنجا که گفته می‌شود: علی و معاویه».[3]

یعنی مردم مرا هم‌سنگ و در ردیف معاویه قرار می‌دهند و می‌گویند: علی چنین و معاویه چنان و مرا با او به یک چشم نگاه می‌کنند.

آری کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بودن کجا و کنار معاویه و عمروعاص قرار داده شدن کجا؟!

اعتراف مجدد ابن ابی‌الحدید به افضل بودن علی علیه السلام بر همین اساس است که ابن ابی‌الحدید معتزلی، به طور مکرر و به هر مناسبتی اقرار و اعتراف کرده است به افضل بودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و چنین گفته است:

اصحاب ما (سنّی‌های معتزلی) معتقدند و گفته‌اند: علی بن ابوطالب علیه السلام

---

۱. الذفر: الرائحة الخبيثة.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چهار جلدی، چاپ بیروت، ج ۴، ص ۵۶۳، و ۲۰ جلدی، ج ۲۰، ص ۳۲۶، حکمت ۷۳۳.

۳. حدیقة الشیعة، ج ۱، ص ۲۰۸.

افضل مخلوقات است، در آخرت و در بهشت بالاترین منزلت را داراست، و افضل خلق است در دنیا و خصوصیات و مزایا و مناقبش از همه بیشتر است، و هر کس با او دشمنی کند، یا با او بجنگد، یا کینه او را به دل داشته باشد، دشمن خدا است و با کفار و منافقین در آتش جهنّم مخلّد است، مگر اینکه توبه او ثابت شود و با قبول ولایت و دوستی آن حضرت مرده باشد.[1]

اما کسانی را که علی علیه السلام بر آنها غضب کرد و خلافت و رهبری آنها را رد نمود، ما آنان را از هلاک‌شدگان می‌دانیم، همان‌گونه که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنها غضب می‌کرد، چون ثابت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «**حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سَلْمُكَ سَلْمِي**»؛ «جنگ تو جنگ من و سازش تو سازش من است». و فرمود: «**اَللّهُمَّ والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ**»؛ «خدایا! دوست دار هر کس علی علیه السلام را دوست دارد و دشمن دار هر کس که علی علیه السلام را دشمن دارد».

[تا آنکه گفته است:] خلاصه، ما اهل سنت معتزلی، فرقی بین علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌گذاریم، مگر رتبه نبوت و پیامبری، و می‌گوییم: همه فضائل که پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، علی علیه السلام نیز دارا بود، و در تمام فضائل مشترک بودند جز نبوّت.

«**وَالْحاصِل أنّا لَم نَجْعَل بَينَهُ وَ بَيْنَ النّبِي صلی الله علیه و آله إلّا رُتبَةَ النُّبُوّة، وَ أَعطَيناهُ كُلَّ ما عَدا ذلِكَ مِنَ الفَضْلِ اَلمُشْتَرَكِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَه**». [تا آنکه گفته است:] برتری و افضلیت علی علیه السلام گفته و اعتقاد پیشینیان بسیاری از صحابه و تابعین است، و عدّه زیادی از صحابه گفته‌اند: علی علیه السلام از همه صحابه افضل است، مانند عمار، مقداد، ابوذر،

---

۱ . **هُوَ أَفْضَلُ الْخَلْقِ فِی الآخِرَةِ، وَ أَعْلاهُم مَنْزِلَةً فِی الْجَنَّةِ، وَ أَفْضَلُ اَلخَلْقِ فِی الدُّنْیا، وَ أَكْثَرُهُم خَصائِصَ وَ مَزایا وَ مَناقِبُ، وَ كُلّ مَن عاداهُ أَو حارَبَه أَو أَبْغَضَه فَإنَّه عَدوّ لِلّهِ سُبحانَه وَ خالِدٌ فِی النّارِ مَعَ الكُفّار وَالمُنافِقین، إلّا أَن یَكُونَ مِمّن قَد ثَبَتَ تَوبَتُهُ، وَ ماتَ عَلی تَولّیهِ وَحُبّه.**

سلمان، جابر بن عبدالله، أبی بن کعب، حذیفه، بریده، ابو ایوب، سهل بن حنیف، عثمان بن حنیف، ابوهیثم بن تیهان، خزیمة بن ثابت، ابوالطفیل، عباس بن عبدالمطلب و فرزندانش، همه بنی‌هاشم، فرزندان مطلب عموماً، زبیر در بدو امر، و از بنی‌امیه عده‌ای قبول داشتند و گفتند: علی علیه‌السلام افضل است، مثل خالد بن سعید بن عاص، عمر بن عبدالعزیز.

اما از تابعین که گفته‌اند: علی علیه‌السلام افضل است، افراد بسیاری بوده‌اند، مثل اویس قرنی، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، جندب الخیر، عبیدة السلمانی و غیر اینها که به خاطر بسیاری آنان، امکان شمارش و نام بردن نیست.[1]

پایان بیانات ابن ابی الحدید معتزلی.

شأن نزول آیه مباهله و اهل‌بیت علیهم‌السلام

﴿فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنْ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْکَاذِبِینَ﴾[2].

«هرگاه کسانی بعد از علم و دانشی که به تو عطا شده [باز] دربارهٔ عیسی علیه‌السلام با تو به ستیز و محاجه برخاستند، بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت کنیم، شما زنان خود را، ما خویشان نزدیک خود را دعوت کنیم، شما هم خویشان نزدیکتان را، سپس یکدیگر را نفرین نماییم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

بعد از اینکه آیاتی دربارهٔ حضرت عیسی علیه‌السلام نازل شد و فرزند خدا، یا خدا بودن او را نفی کرد، گروهی از نصارای نجران آمدند خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گفتند: آیا

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید (۴ جلدی) ج ۴، ص ۵۲۰ تا ص ۵۲۲.

۲. سوره آل عمران، ۶۱.

ممکن است فرزندی بدون پدر متولد شود؟! در این هنگام این آیه نازل شد. ﴿**إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ**﴾[1]؛ «مثل عیسی در نزد خدا همچون آدم است.»

این آیه دلیل روشن در پاسخ نصارا بود، که اگر حضرت عیسی علیه السلام بدون پدر به دنیا آمد جای تعجب نیست و دلیل بر فرزندی خدا، یا خدا بودن او نمی‌شود، بلکه خلقت حضرت آدم علیه السلام، شگفت‌انگیزتر است، زیرا او بدون پدر و مادر به دنیا آمد.

سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله نصارا را به همان‌گونه که خداوند در آیه مبارکه فرموده بود، دعوت به مباهله کرد، آنها یک روز مهلت خواستند و با اسقف (روحانی بزرگشان) مشورت کردند، وی گفت: فردا نگاه کنید، اگر محمد صلی الله علیه و آله با فرزندان و خانواده‌اش آمد، از مباهله با او بترسید، اما چنانچه با اصحابش آمد با او مباهله کنید و نترسید، زیرا در این صورت معلوم می‌شود بر حق نیست.

روز بعد دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله با آرامش و وقار، در حالی که حسین علیه السلام را در آغوش گرفته و دست حسن علیه السلام را در دست دارد و علی علیه السلام در کنارش و فاطمه علیها السلام پشت سر آن حضرت آمدند.

نصارا در حالی که اسقف آنها پیشاپیششان بود جلو آمدند، هنگامی که از نزدیک چشمشان به آن چهره‌های نورانی و درخشان افتاد متحیر شدند و پرسیدند: این افراد که محمد صلی الله علیه و آله همراه خود آورده است چه کسانی هستند؟ گفتند: آن دو کودک، حسن و حسین علیهما السلام فرزندان دخترش فاطمه‌اند، آن جوان، علی بن ابی‌طالب، پسر عمو و داماد و محبوب‌ترین خلق خدا نزد او است، و آن بانوی جوان، دخترش فاطمه زهرا علیها السلام، عزیزترین مردم و نزدیک‌ترین انسان‌ها به قلب اوست.

نصارا به اسقف گفتند: مهیای مباهله باش، گفت: نه، من مردی را می‌بینم که

---

۱. سوره آل عمران، ۵۹.

عزیزترین عزیزانش را، با کمال جرأت برای مباهله آورده است و می‌ترسم راستگو باشد و چنانچه مباهله کند و به ما نفرین نماید، همه نصارا هلاك شوند. من صورت‌هایی ملکوتی و آسمانی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوه‌ها را از جا برکند، خداوند چنین خواهد کرد و دعایشان را مستجاب می‌کند. سپس خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده، عرض کردند: ما با شما مباهله نمی‌کنیم و تقاضای مصالحه نمودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تقاضای آنها را پذیرفت.[۱]

یادآوری: روایات شیعه در این موضوع، از حد و حصر خارج است، روایات اهل تسنن نیز دربارهٔ شأن نزول آیه مباهله و همراه بردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را در کتب معتبر خود نقل کرده‌اند که برخی آنها را در صفحه ۱۹۹ نقل کردم و اینجا فقط به روایتی که مسلم در صحیحش نقل کرده است اکتفا می‌کنیم.

وی در باب فضائل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل کرده است که روزی معاویه به سعد بن ابی‌وقاص گفت: چرا ابوتراب (علی علیه‌السلام) را سبّ و دشنام نمی‌گویی؟! سعد گفت: از آن وقت که به یاد سه چیز که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود افتادم، از سبّ و دشنام او صرف‌نظر کردم... (یکی از آنها این بود:) هنگامی که آیه مباهله نازل گردید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فقط از فاطمه و حسن و حسین و علی علیهم‌السلام دعوت کرد و سپس فرمود: «**اَللّهُمَّ هَؤُلاءِ اَهْلِي**»؛ خدایا اینها خاصّان نزدیک من هستند.[۲]

مؤلف: آیه مبارکه مباهله سند زنده و روشنی است بر عظمت و افضلیت اهل‌بیت علیهم‌السلام و دلیل قاطعی است بر اینکه این بزرگواران بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل

---

۱. به تفاسیر ذیل آیه، و به بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۳۲ تا ۳۵۶ مراجعه شود.

۲. صحیح مسلم، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت لبنان، ص ۱۰۴۲، باب من فضائل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، خ ۲۴۰۴. (این روایت تماماً در صفحه ۲۰۱ گذشت).

انسان‌ها هستند و هرگز نباید ایشان را با صحابه مقایسه نمود و نباید عرشیان را در ردیف فرشیان قرار داد.[۱]

شأن نزول آیه مبارکه «مودّت»، «القربی» و اهل‌بیت علیهم السلام

﴿**قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾[۲] «[ای پیامبر] بگو: ازشما هیچ پاداشی جز دوست‌داشتن نزدیکانم نمی‌خواهم».

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مدینه منوره شد و اسلام رو به رشد و شکوفایی نهاد و رفت و آمدها در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله زیاد گردید، انصار خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: چنانچه مشکلات مالی پیدا شد، اموال ما، بدون هیچ‌گونه قید و شرطی در اختیار شما قرار دارد، وقتی این سخن را گفتند: این آیه نازل گردید: ﴿**قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾؛ «بگو من مزدی از شما، در برابر ابلاغ رسالتم نمی‌خواهم، جز محبت نزدیکانم»، و آیه را برای آنان تلاوت کرد، سپس فرمود: نزدیکان مرا بعد از من دوست بدارید، آنها با خوشحالی از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند.[۳]

و در روایات بسیاری است که مراد از «القربی»، اهل‌بیت و ائمه علیهم السلام هستند.

---

۱. در مدینه منوره مسجدی است که نزد شیعیان به مسجد مباهله معروف است، و گفته شده که محلّ مباهله در جای همین مسجد است ولی نزد اهل مدینه فعلاً مشهور به «مسجد الإجابة» است و در وجه نام‌گذاری آن به «مسجدالاجابه» نوشته‌اند که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به این مسجد آمد و دو رکعت نماز خواند و پس از نماز سه چیز از خدا خواست، یکی آنکه امّت اسلام را به قحطی هلاک نکند، دوم آنکه دشمن مسلمانان را بر آنها مسلط نکند، سوم آنکه مسلمانان به جان یکدیگر نیفتند، درخواست اول ودوم به اجابت رسید و درخواست سوم به اجابت نرسید (آثار اسلامی مکه و مدینه، نوشته رسول جعفریان، ص ۲۲۶).

۲. سوره شورا/ ۲۳.

۳. به تفاسیر، خصوصاً تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۴۲ تا ۵۱ مراجعه شود.

در کتب اهل سنت نیز روایات متعددی وارد شده که مراد از «القربی» در آیه مزبور، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام هستند که به نقل یکی از آنها اکتفا می‌کنیم.

احمد حنبل در فضائل صحابه، از سعید بن جبیر نقل کرده است که:

لَمّا نَزَلَتْ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾، «قالُوا: يا رَسُولَ اللهِ! مَنْ قَرابَتُكَ؟ مَنْ هؤُلاءِ اَلَّذِينَ وَجَبَتْ عَلَينا مَوَدَّتُهُم، قالَ: عَلِي وَ فاطِمَةُ وَابْناهُما علیهم‌السلام**، وَ قالَها ثَلاثاً»**؛ «هنگامی که این آیه نازل شد اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! خویشاوندان شما که مودت و دوستی آنها بر ما واجب است کیانند؟ فرمود: علی، فاطمه، و دو فرزند آن دو، و این سخن را سه بار تکرار کرد».[1]

شأن نزول سوره «هل اتی» و اهل‌بیت علیهم‌السلام

﴿إِنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً * عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً * يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً * وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلاَ شُكُوراً﴾[2]

۲. مفسران ـ شیعه و سنی[3] ـ در ذیل این آیات روایت کرده‌اند که آیات فوق، یا تمام سوره «هل اتی» در حق اهل‌بیت علیهم‌السلام نازل گردید، و سبب آن این بود که

---

۱. احقاق الحق، ج ۳، ص ۲.

۲. به طور یقین، نیکوکاران از جامی می‌نوشند که نوشیدنی‌اش آمیخته به کافور [سرد و سفید و معطر] است، آن جام از چشمه‌ای است که همواره بندگان خدا از آن می‌نوشند، و آن را به دلخواه خود هرگونه که بخواهند جاری می‌سازند، آنان (نیکوکاران) همواره به نذرشان وفا می‌کنند، و از روزی که عذابش (گزندش) گسترده است می‌ترسند، و غذا را در عین دوست داشتنش، به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می‌کنند [و می‌گویند:] ما شما را فقط برای خوشنودی خدا اطعام می‌کنیم و انتظار هیچ‌گونه پاداش و سپاسی از شما نداریم.

۳. مثل تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۷۰ و تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۲۴۳.

حسن و حسین علیهما السلام بیمار شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه به عیادتشان رفتند و به حضرت امیر علیه السلام پیشنهاد دادند که برای شفای حسنین علیهما السلام نذری کند، امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام و فضه ـ که در خدمت آنها بود ـ نذر کردند چنانچه آنها شفا یابند سه روز روزه بگیرند، و در برخی روایات است که حسن و حسین علیهما السلام نیز گفتند ما هم نذر می‌کنیم روزه بگیریم.

طولی نکشید که هر دو شفا یافتند، و این در موقعی بود که مواد غذایی نداشتند.

حضرت امیر علیه السلام سه من جو قرض کرد و فاطمه علیها السلام یک سوم آن را آرد نمود و نان پخت، هنگام افطار فقیری بر در خانه آمد و گفت: **السلام علیکم اهل‌بیت محمّد** صلی الله علیه و آله؛ سلام بر شما ای خاندان محمد! من مسکینم، غذایی به من بدهید، خداوند به شما از غذاهای بهشتی بدهد، آنها همگی فقیر را بر خود مقدم داشتند و غذای خود را به او دادند و آن شب جز آب ننوشیدند.

روز دوم را همچنان روزه گرفتند و موقع افطار همان نان جو را سر سفره گذاردند، یتیمی بر در خانه صدا زد، آن روز نیز ایثار کردند و نان خود را به او دادند و با آب افطار نمودند و روز سوم باز روزه گرفتند و هنگام افطار اسیری در خانه آمد، باز همگی غذای خویش را به او دادند. هنگامی که صبح شد، علی علیه السلام دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفته، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را د ید، مشاهده کرد از گرسنگی بی‌تاب و لرزانند! فرمود: این چه حالی است که در شما می‌بینم و نگران شد و برخاست و با آنها وارد خانه فاطمه علیها السلام شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله دید فاطمه علیها السلام در محراب ایستاده در حالی که از گرسنگی چشمانش به گودی فرو رفته است، رسول خدا صلی الله علیه و آله ناراحت شد. در این هنگام جبرئیل نازل گشت و گفت: ای محمد! این سوره را بگیر، خداوند با چنین اهل‌بیتی به تو تبریك می‌گوید، سپس سوره «هل اتی» را بر آن حضرت تلاوت کرد.

در برخی نقل‌ها آمده است که از آیه «**إِنَّ الْأَبْرَارَ**» تا آیه «**كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً**» که

مجموعاً هیجده آیه است، در این موقع نازل گشت.[۱]

مفسران و علمای شیعه اتفاق نظر دارند که این هیجده آیه یا تمام این سوره در ماجرای فوق نازل شده است و همگی این واقعه و نزول این آیات را یکی از فضائل مهم و بی‌نظیر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام دانسته‌اند.

و در الغدیر از سی و چهار نفر از علمای معروف اهل سنت نام برده که این واقعه را در کتاب‌های خود آورده‌اند (با ذکر نام کتاب‌ها و شماره صفحه).

خلاصه این واقعه و این فضیلت در میان اهل تسنن مشهور و معروف است، تا آنجا که محمد بن ادریس شافعی، یکی از ائمه چهارگانه اهل تسنن در شعر معروفش گفته است:

«اِلی مَ، اِلی مَ، وَ حتّی مَتی؟ اُعاتَبُ فِي حُبِّ هذَا اَلفَتی!
وَهَلْ زُوِّجَتْ فاطِمُ غَيْرَهُ؟ وَ فِي غَيْرِهِ هَلْ اَتی هَلْ اَتی؟!»

«تا کی، تا کی و تا چه زمانی مرا در محبت این جوانمرد (علی علیه‌السلام) سرزنش می‌کنید؟!

و آیا فاطمه علیهاالسلام به غیر او تزویج شد؟ و آیا «هل اتی» دربارهٔ غیر او نازل شده؟!»[۲]

بررسی مطالب آن جزوه

اکنون به بررسی مطالب آن جزوه ـ که در مدینه منوره توزیع می‌کردند (و در صفحه ۵۸۹ به آن اشاره کردم) و به زعم خود خواسته‌اند بگویند و ثابت کنند که بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بهترین انسان‌ها ابوبکر و عمر و عثمان هستند ـ می‌پردازم. هرچند از آنچه در صفحات قبل نقل شد، حقیقت روشن گردید و بهترین انسان‌ها بعد از

---

۱. الغدیر، ج ۳، ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۱ که به طور خلاصه نقل کردم.

۲. احقاق الحق، ج ۳، ص ۱۵۸.

پیامبر صلی الله علیه و آله با دلیل و برهان معرفی و شناخته شدند و دیگر نیاز به بررسی و پاسخ آن جزوه نیست، در عین حال مروری گذرا بر حرف‌های آنها و پاسخ به آنها می‌نمایم.

در آن جزوه، برای بزرگ جلوه دادن همه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله به این آیه استناد کرده‌اند: ﴿**مُحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...**﴾[1] و

سپس به تعریف و تمجید صحابه پرداخته و نوشته‌اند: **آنان یاران پیامبر، و بهترین امّت‌اند...**

و برای تنزیه و بزرگ جلوه دادن همه صحابه به جمله ﴿**مُحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ مَعَهُ...**﴾ تمسک کرده، و خواسته‌اند به خورد خواننده بدهند که همه صحابه، بزرگوار، پاک، و بهشتی هستند، همه آنان مقامی رفیع و والا دارند، همه آنان بهترین انسان‌ها و برترین امت پیامبر صلی الله علیه و آله هستند.

مؤلف: باید آخر آیه مبارکه را مورد توجه قرار داد و از پایان آیه چشم و گوش بسته نگذشت که خداوند متعال در پایان آیه می‌فرماید: ﴿**وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ مِنْهُم مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً**﴾.

خداوند کسانی از آنان را [از صحابه را] که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است.

بدیهی است اوصافی که در آغاز آیه بیان شد، ایمان و عمل صالح در آن وجود

---

۱. محمد فرستاده خدا است و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند، پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی، آنها همواره فضل خدا و خوشنودی او را می‌طلبند، نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است، این توصیف آنها در تورات است، و توصیف آنها در انجیل همانند زراعتی است که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده، و بر پای خود ایستاده است، و به قدری نمود و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد! این برای آن است که کافران را به خشم آورد، خداوند کسانی از آنها را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است. (سوره فتح / ۲۹).

داشت، بنابراین تکرار این دو صفت در آخر آیه اشاره به تداوم آنها است، یعنی خداوند این وعده را تنها به آن گروه از یاران پیامبرﷺ داده که در خط او باقی بمانند، و ایمان و عمل صالح را تداوم بخشند، اما کسانی که روزی در جمع یاران و مؤمنان حضور داشته و صالح بودند، و روزی دیگر، منحرف شده، خط نفاق و ظلم و گناه پیش گرفتند، هرگز مشمول وعده مغفرت و اجر عظیم نخواهند بود.

تعبیر «**منهم**» نیز گویای تبعیض است، و آیه مبارکه بیان کرده که صحابه به دو گروه تقسیم می‌شوند، گروهی به ایمان و عمل صالح پای‌بند هستند و تا آخر عمر راه محمدﷺ را ادامه می‌دهند، ـ مانند سلمان، اباذر، عمار،... ـ این گروه یقیناً مشمول رحمت و مغفرت و اجر عظیم می‌شوند، امّا گروهی دیگر مسیر خود را تغییر داده، و منحرف می‌شوند و اعمال صالح و پسندیده را ترک می‌کنند، و این گروه از فیض مغفرت و اجر عظیم محروم خواهند شد.

به علاوه، عقل نیز نمی‌پذیرد که خداوند سبحان به همه صحابه، بدون هیچ قید و شرطی، وعده مغفرت و اجر عظیم داده باشد، هرچند ایمان و عمل صالح را ادامه نداده باشند، و گواه گویا و روشن این مطلب این آیه است: ﴿**ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوْا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ...**﴾[1]؛ «این [صفت نفاق و بدی اعمال]به سبب آن است که آنان [نخست] ایمان آوردند، سپس کافر شدند، در نتیجه بر دل‌هایشان مهر زده شد.»

زیرا این منافقین، روزی در زمره یاران محمدﷺ و از صحابه آن حضرت بودند، ولی سرانجام منحرف گشتند، و مستحق عذاب الهی گردیدند.

و در آیه‌ای دیگر، خطاب به پیامبرﷺ فرمود: ﴿**وَلاَ تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُم مَاتَ**

---

۱. سوره منافقون / ۳.

أَبَداً وَ لاَ تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾[1]؛ «وهرگز به جنازه هیچ‌کدام از آن منافقان نماز مخوان و بر گورش [برای طلب آمرزش] نایست».

و چرا چنین نباشد و حال آن‌که حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام با آن مقام منیع و والا، بواسطه یک ترک أولی، از بهشت اخراج می‌شود، شیطان با سال‌ها عبادت، به خاطر یک نافرمانی رانده و ملعون می‌گردد، قوم حضرت موسی علیه السلام به‌خاطر انحراف از راه پیامبرشان، به عذاب سخت مبتلا می‌گردند، بلعم بن باعورا، بعد از سال‌ها عبادت و آن مقام رفیع، به خاطر گناه، به آنجا رسید که خدا در باره‌اش فرمود: ﴿**وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ...**﴾[2]؛ «و بخوان برای آنها سرگذشت کسی که آیات خود را به او عطا کردیم و او در مقام عمل از آنها جدا شد.»

و صدها نمونه و مورد دیگر.

صفات پنج‌گانه کسانی که محمّدی و یار محمّدند صلی الله علیه و آله

آیه مبارکه ﴿**مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ**﴾ ـ که مورد استناد نویسندگان آن جزوه قرار گرفته است ـ برای یاران و کلیه کسانی که خود را محمّدی و یار محمد صلی الله علیه و آله دانسته و می‌دانند، پنج صفت بیان کرده است.

اوّل: «**أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ**»، برابر کفار شدید، سرسخت و محکم می‌ایستند.

دوم: «**رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ**»، در میان خود رحیم و مهربانند، نسبت به برادران ایمانی خود، دلسوز و خیرخواهند. صفات پنج‌گانه کسانی که محمدی و یار محمدند.

سوم: «**تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً**»، پیوسته آنان را در حال رکوع و سجود می‌بینی، و همواره به عبادت خدا مشغولند. [پیوسته آثار رکوع، و سجود، و عبادت در

---

۱. سوره توبه / ۸۴.

۲. سوره اعراف / ۱۷۵.

رفتار، و کردار، و گفتار، و زندگی آنان دیده می‌شود].

چهارم: «**يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً**»، آنان همواره فضل و خوشنودی خدا را می‌طلبند. (جز خوشنودی خدا انگیزه‌ای ندارند، در پی مال و ریاست و جاه و مقام نیستند، در سقیفه فریاد «**مِنّا اَمِیرٌ وَ مِنْکُم اَمِیرٌ**»، سر نمی‌دهند).

پنجم: «**سِيَماهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ**» نشانه آنان [که محمدی هستند] در صورتشان از اثر سجده نمایان است. (چهره، و قیافه آنان به‌خوبی نشان می‌دهد که آنان چه انسان‌هایی هستند، و درتمام زندگی و اعمالشان، آثار عدل و عدالت‌خواهی، و حق‌طلبی آشکار است).

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: «**الْمُسْلِمُ اَخُ الْمُسْلِمِ، لا يَظْلِمُهُ، وَ لا يَخْذُلُه، وَ لا يُخَوِّفُهُ، وَ يَحِقُّ عَلَى الْمُسْلِمِ الْاِجْتِهاد فِى التَّواصُلِ، وَالتَّعاوُنِ عَلَى التَّعاطُفِ، وَالْمُواساةِ لِاَهْلِ الْحاجَةِ، وَ تَعاطُفِ بَعْضِهِم عَلى بَعْضٍ، حَتّى تَكُونُوا كَما اَمَرَكُمُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿رُحَماءُ بَيْنَهُم﴾، مُتَراحِمِينَ، مُغْتَمِّيْنَ لِما غابَ عَنْكُم مِنْ اَمْرِهِم، عَلى ما مَضَى عَلَيْهِ مَعْشَرَ الْاَنْصارِ عَلى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ** ﷺ»: «مسلمان برادر مسلمان است به او ستم نمی‌کند، تنهایش نمی‌گذارد، تهدیدش نمی‌کند، و سزاوار است مسلمانان در ارتباط و پیوند و تعاون و محبت و مواسات با نیازمندان کوشش کنند، و نسبت به یکدیگر مهربان باشند، و مطابق گفته خداوند ﴿**رُحَماءُ بَيْنَهُم**﴾ نسبت به یکدیگر با محبت رفتار کنند، و حتی در غیاب آنان نسبت به امورشان دلسوزی کنند، آن گونه که انصار، در عصر رسول‌الله ﷺ بودند».[1]

آری، اینها صفات صحابه، و یاران محمد ﷺ است، اینها نشانه محمدی بودن، و گویای پیروی از حضرت محمد ﷺ است.

حال پرسش ما از نویسندگان آن جزوه این است که آیا همه صحابه پیامبر ﷺ

---

۱. نور الثقلین، ج ۵، ص ۷۷، ح:۹۱ به نقل از اصول کافی.

دارای این صفات بودند؟!

البته آنان پاسخ نخواهند داد، ولی پاسخ آن در جریان سقیفه بنی ساعده موجود است، و ما آن را از صحیح بخاری، از قول عمر بن خطاب، می‌آوریم و قضاوت را به عهده شما خواننده گرامی می‌گذاریم:

داستان سقیفه طبق قول عمر

بخاری در کتاب الحدود، ص ۱۱۷۶، باب ۳۱ (رجم الحبلی فی الزنا، ح ۶۸۳۰) ضمن روایت مفصلی، این داستان را از ابن عباس، نقل کرده است، و تمام آن را در صفحه ۱۱۱ همین کتاب آورده‌ایم و خلاصه آن چنین است:

عمربن خطاب، روز جمعه بالای منبر برای نمازگزاران، داستان سقیفه بنی ساعده را توضیح داد، تا آن که گفت: انصار با ما [مهاجرین] مخالفت کردند، علی علیه السلام و زبیر و کسانی که با این دو نفر بودند با ما مخالفت کردند... اختلاف میان مهاجران و انصار بالا گرفت، تا این که یک نفر از انصار گفت: یک نفر از ما امیر باشد و یک نفر هم از شما، «**منا امیر و منکم امیر**» و سر و صدا و هیاهو بالاگرفت و سرانجام من با ابوبکر بیعت کردم، انصار هم بیعت کردند و در این میان ما روی سعد بن عباده[1] جستیم و او را لگدمال کردیم، یک نفر گفت: سعد بن عباده را کشتید، [عمر گوید:] من گفتم: خدا بکشد سعد بن عباده را... «**وَ نَزَونا عَلی سَعْدِ بْنِ عُبادَه فَقالَ قائِلٌ مِنْهُم: قَتَلتُم سَعدَبْن عبادة، فَقُلتُ: قَتَلَ اللهُ سَعدَ بنَ عبادَة...**»

این روایت گویای این است که صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از رحلت آن حضرت، و پیش از دفن جسد مطهرش، برای ریاست به جان هم افتادند، و پس از پیروزی

---

۱ . سعد بن عباده از بزرگان انصار بود و داعیه خلافت داشت و قبیله او وی را با حال بیماری آوردند درسقیفه که با او بیعت کنند و امیر بشود.

یک گروه، رئیس و بزرگ گروه دیگر را که از یاران پیامبرﷺ بود و در جنگ‌ها شرکت داشت، زیر لگد گرفتند و لگدمالش کردند و عمر گفت: خدا او را بکشد.

اینها مطالبی است که خود عمر، در حضور نمازگزاران جمعه که خودش هم امام جمعه بوده است، بیان کرده و در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل سنت نقل شده است.

نمونه‌ای دیگر از رفتار عمر

طبری نقل کرده است که: پس از فوت ابوبکر، عایشه برای او مجلس عزا برپا کرد، عمر درب خانه عایشه آمد و زن‌ها را از نوحه‌سرایی و گریه نهی کرد، زن‌ها گوش ندادند، عمر به هشام بن ولید گفت: وارد خانه شو و خواهر ابوبکر ـ دختر ابوقحافه ـ را نزد من بیاور، وقتی عایشه این دستور عمر را شنید، به هشام گفت: من خانه‌ام را بر تو حرام می‌کنم و اجازه ورود نمی‌دهم، عمر به هشام گفت: داخل خانه شو، من به تو اذن دادم، هشام داخل شد و خواهر ابوبکر را نزد عمر آورد، عمر تازیانه را بالا برد و چند ضربه تازیانه به او زد، و در پی آن، زنها پراکنده شدند و نوحه سرایی پایان یافت. [عین روایت چنین است:] «**لَمّا تُوفّي اَبُوبَكرٍ اَقامَتْ عَلَيهِ عائِشَةُ اَلنَّوحَ، فَأَقْبَلَ عُمَرُ بنُ الخَطّابِ حَتّى قامَ بِبابِها... فَدَخَلَ هِشامُ فَاخْرَجَ اُمّ فَروةِ اُخْتَ اَبِي بَكْرٍ اِلى عُمَر، فَعَلاها بِالدُّرَّةِ، فَضَرَبَها ضَرَباتٍ...**».[1]

باز مدح و ستایش از صحابه

در صفحه ۱۱ آن جزوه، مجدداً به مدح و ستایش از صحابه پرداخته و نوشته‌اند:

---

۱. تاریخ الامم و الملوك طبری شافعی، چاپ، بیت الأفکار الدولیة (حوادث سال ۱۳ق)، ص ۵۶۱.

اوّلاً مدح آنان در قرآن کریم (خداوند می‌فرماید): ﴿**وَالسَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ**﴾[1]

سپس آیه را ترجمه کرده و نوشته‌اند: این آیه مشتمل بر نهایت درجه مدح و ستایش پروردگار از مهاجر و انصار و تابعینِ نیکِ آنها می‌باشد که اعلام می‌دارد که از آنها راضی است و آنها نیز از او خوشنود و راضی هستند...

مؤلف: جمله «**رضی الله عنهم و رضوا عنه**». (خدا از آنها خوشنود است و آنها هم از خدا خوشنود هستند) مخصوص مهاجر و انصار نیست، زیرا در همین آیه، در کنار مهاجران و انصار، «**وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ**» (و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند) قرار گرفته که مفهومش شامل می‌شودتمام کسانی را که تا قیام قیامت به نیکی از آنها پیروی کنند. و بدیهی است، همان‌گونه که تابعان و کسانی که بعد از مهاجران و انصار هستند و خواهند بود، و در احسان و نیکی از آنان تبعیت کرده و بکنند، اگر روزی در خط ایمان و احسان بودند، و روزی دیگر در مسیر گناه و کفر و ارتداد قرار گرفتند، به طور قطع، از تحت رضایت خدا خارج می‌شوند، و دیگر مشمول «**رضی الله عنهم**» نخواهند بود، مهاجران و انصار نیز چنین خواهند بود، زیرا ملاك در همه افراد، اعم از مهاجر و انصار و تابعین یکی است، و آن تداوم به صفات مذکور است. خصوصاً که خداوند متعال در آخر آیه ۲۹ سوره فتح می‌فرماید: ﴿**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ**﴾ خدا از خصوص مؤمنان خوشنود است، و ملاک را تداوم ایمان و عمل صالح، قرار داده است. نه صرف مهاجر و انصار بودن، و نه صرف این که روزی ایمان آوردند و روزی دیگر به ترک اعمال

---

۱. سوره توبه / ۱۰۰.

صالح و نفاق روی‌آور شدند. شاهد آن سوره منافقون است.

خلاصه این که عبارت «**وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ**» قرینه است که خوشنودی خدا از صحابه و تابعان، به یک نحو و طبق یک ضابطه است، و تفاوتی وجود ندارد، و حکم دایر مدار ایمان، عمل صالح، و احسان مداوم و تا پایان عمر است، نه مطلقا.

و چگونه می‌توان پذیرفت که آتش افروزان جنگ جمل، صفین، و نهروان، که برخی از آنها از صحابه و از مهاجران بودند، همچنان زیر پرچم «رضی‌الله عنهم» باقی ماندند، و در بهشت برین مستقر و جای دارند؟

تبرئه صحابه و پاسخ ما

در صفحه ۲۸ آن جزوه، بعد از اعتراف به این که گروهی از صحابه مرتکب اعمال خلاف شده‌اند، در مقام تبرئه آنان برآمده و نوشته‌اند: برای تلافی و جبران اشتباهاتی که از آنان صادر شده، راه‌های متعددی وجود دارد: از جمله:

اول ـ این که آنان دارای سابقه درخشان هستند که موجب بخشیده شدن اشتباهات آنان می‌شود، خداوند می‌فرماید: ﴿**إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ**﴾[1] چرا که حسنات، سیئات [و آثار آنها را] از بین می‌برند.

دوم ـ این که حسنات و نیکی‌های آنان بیشتر از دیگران است، و هیچ کس در فضیلت و برتری با آنان همسان و برابر نیست.

سوم ـ این که ممکن است از آن گناه توبه کرده باشند، و مسلّم است که توبه تمام گناهان را نابود می‌کند.

مؤلف: راه‌هایی را که برای تبرئه صحابه گناهکار ذکر کرده‌اند، هیچ‌کدام کارساز و تمام نیست و مشکل آنان را حلّ نمی‌کند.

---

۱. سوره هود / ۱۱۴.

امّا راه اول: آیه ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾

می‌فرماید: چنانچه کسی گناهی مرتکب شود، و پس از آن، کار نیک انجام دهد، آن کارِ نیک و حَسَنه، گناه و سَیّئه پیشین او را از بین می‌برد ـ یذهبن: فعل مضارع و مربوط به آینده است یعنی اگر بعد از ارتکاب سیئه، حسنه انجام دهند، این حسنه اثر سیئه پیشین را خنثی می‌کند ـ امّا اگر حسنه قبل از سیئه انجام گرفته است، آیه از آن ساکت است، و نویسندگان جزوه خواسته‌اند با آیه، صورت دوم را اثبات کنند، و حال آن که آیه متعرض آن نیست، و معلوم می‌شود معنای آیه را نفهمیده و به نکته ادبی توجه نکرده‌اند، یا نخواسته‌اند بفهمند.

به‌علاوه ـ به‌حکم عقل، و فهمِ عرفِ متشرّعه، حسنه در صورتی سیئه را جبران می‌کند که در حدّ، و درخور آن باشد، و بدیهی است که هیچ حسنه‌ای در حدّ رنجاندن و به غضب درآوردن فاطمه زهرا علیها السلام نمی‌باشد، هیچ حسنه‌ای در خور جبران خسارات روحی و جسمی پاره تن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نخواهد بود، هیچ کار نیکی قابلیت تلافی مصائب وارده بر خیر نساء العالمین را نخواهد داشت. هیچ حسنه‌ای در خور جبران جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام و سبب کشته شدن هزاران مسلمان نخواهد شد.

همچنین، با توجه به این که طلحه و زبیر در جنگ جمل کشته شدند، بر همگان روشن است که بعد از برافروختن آتش جنگ تا کشته شدن، هیچ حسنه‌ای درخور آن سیئه عظیم انجام ندادند، بلکه می‌توان به طور قطع و یقین گفت که حسنات پیشین آنان هم به مقدار سیئه آنان نبوده است.

مضافاً بر این که آنها کشته شدند در حالی که بیعت امام بر گردنشان نبود. (بدون امام و به مرگ جاهلیت از دنیا رفتند)

اما راه دوم ـ که نوشته‌اند: هیچ‌کس در فضیلت به آنان نمی‌رسد.

ما به آنان می‌گوییم: چرا به روایتی که در معتبرترین کتاب‌های خودتان آمده توجه نکرده‌اید؟

مسلم در صحیح خود نقل کرده است که روزی پیامبر اکرمﷺ فرمودند: «**وَدَدْتُ أنّا قَدْ رَأَيْنا اِخْوانَنا**»؛ «دوست می‌داشتم برادرانمان را می‌دیدیم»!!

اصحاب گفتند: «**أَوَلَسنا اِخْوانَكَ يا رَسُولَ اللهِ؟**»؛ «آیا ما برادران تو نیستیم ای رسول خدا»؟

آن حضرت فرمود: «**اَنْتُم اَصْحابِي وَ اِخْوانُنا اَلَّذِينَ لَمْ يَأتُوا بَعْدُ**».[1]

«شما اصحاب من هستید، اما برادران ما هنوز نیامده‌اند».

این روایت گواه آن است که مسلمانان بعد از پیامبرﷺ افضل و برتر از اصحاب پیامبرﷺ می‌باشند، زیرا آن حضرت آنان را برادر خود خوانده و بدیهی است که برادر، اقرب و افضل از صحابه است، لذا صحابه پرسیدند: مگر ما برادران شما نیستیم؟ و حضرت فرمود: خیر.

در روایت دیگر است که اصحاب پیامبرﷺ عرض کردند: «**نَحْنُ اِخْوانُكَ يا رَسُولَ اللهِ؟! قالَ: لا اَنْتُم اَصْحابِي وَ اِخْواني اَلَّذينَ يَأْتُونَ بَعْدِي، آمَنُوا بِي وَ لَمْ يَرَوْني، وَ قالَ: لِلْعامِلِ مِنْهُمْ اَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُم، قالُوا بَلْ مِنْهُم يا رَسُولَ اللهِ؟ قالَ: بَلْ مِنْكُم! رَدُّوها ثَلاثاً، ثُمَّ قالَ: لِاَنَّكُم تَجِدُونَ عَلَى الخَيرِ اَعْواناً**»![2] «آیا ما برادران توایم ای رسول خدا؟ فرمود: خیر! شما اصحاب من هستید، برادران من کسانی هستند که بعد از من می‌آیند و به من ایمان می‌آورند، در حالی که مرا ندیده‌اند».

سپس فرمود: «افرادی از آنان که اهل عمل صالحند، اجر پنجاه نفر از شما را

---

۱. صحیح مسلم، کتاب الطهارة، ح ۳۹.

۲. تفسیر روح البیان، ج ۹؛ ص ۶۱.

دارند»! عرض کردند پنجاه نفر از ما را یا پنجاه نفر از خودشان را ای رسول خدا؟ فرمود: «خیر! پنجاه نفر از شما را»! و سه بار آنان این سخن را تکرار کردند و پیامبر ﷺ در هر سه مرتبه فرمود: خیر، سپس فرمود: «این به خاطر آن است که شما چیزهایی دارید که شما را در کارها و اعمال خیر یاری می‌کند».

آری: از مجموع روایات و قرائن و به حکم عقل فطری و دست نخورده، استفاده می‌شود که مسلمانانی که در دوره‌های بعد از پیامبر ﷺ آمده و می‌آیند، و با آن که پیامبر ﷺ را ندیده و حضور آن حضرت را درك نکرده‌اند، و در عین حال، ایمان راسخ و عمل صالح، و اخلاق و رفتار صددرصد اسلامی دارند، از صحابه پیامبر ﷺ افضلند، چرا که آنان شاهد معجزات و اخلاق رسول خدا بودند، ولی کسانی که بعد از عصر پیامبر ﷺ آمده و می‌آیند، با شنیدن، و با تحقیق در کتاب خدا، در راه خدا و دین اسلام گام نهاده و می‌نهند.

شواهد خارجی هم گویای این مطلب است، ملاحظه شود که صحابه، روزهای آخر عمر پیامبر ﷺ چه کردند! آن گاه که پیامبر ﷺ فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد بر پیامبر ﷺ غلبه کرده، و کتاب خدا ما را کفایت می‌کند، کنار بستر پیامبر ﷺ سروصدا بالا گرفت تا آن که رسول خدا ﷺ به آنان فرمود: «**قُومُوا عَنّي**» از پیش من دور شوید.[1]

---

۱ . بخاری، در هفت جای صحیحش حدیث قلم و دوات را با سندهای مختلف نقل کرده است: ۱. در کتاب العلم ح:۲۱۱۴. در کتاب الجهاد و السیر ح:۳۰۵۳ ۳. در کتاب الجزیة و الموادعة ح: ۳۱۶۸ ۴. در کتاب المغازی ح ۴۴۳۱: ۵. همان، باب قول المریض قوموا عنی ح:۴۴۳۲ ۶. در کتاب المرض ح: ۵۶۶۹ ﷺ در کتاب الاعتصام ح ۳۶۶. ۷. مسلم نیز در صحیحش این حدیث را در کتاب الوصیة با سه سند نقل کرده است که آنها را در صفحه ۸۷۴ همین کتاب آورده‌ام و در اینجا ترجمه یکی از آنها را از صحیح بخاری می‌آوریم.

←

و بعد از رحلتش سه روز جنازه‌اش روی زمین بود، و صحابه در سقیفه برای ریاست بر سر یکدیگر کوبیدند، و بلافاصله با پاره تن پیامبرﷺ آن‌گونه رفتار کردند، با پسر عمش ـ که او را برادر خود خواند ـ چه معامله‌ای کردند.

در هر حال، پیامبرﷺ فرمود: برادران من کسانی هستند که بعد از من می‌آیند و اهل عمل صالحند، نه هر کس که ادعای مسلمانی کند ولی اعمالش غیر صالح و برخلاف اسلام است.

اما راه سوم: که در آن جزوه، برای تبرئه صحابی گناهکار، مطرح کرده‌اند، که: ممکن است توبه کرده باشند، و توبه تمام گناهان را نابود می‌کند.

ما به آنان می‌گوییم: توبه از هر گناهی باید متناسب با همان گناه باشد، توبه اگر مربوط به حق الله است، باید علاوه بر ندامت و پشیمانی، عمل مورد گناه، در صورت قابلیتِ جبران، جبران شود، مثلاً، نمازها، و روزه‌ها را قضا کند، اگر حق الناس باشد باید ادا کند، یا دست کم حلالیّت بطلبد، کسی که خونِ به ناحق ریخته است، باید خود را در اختیار وَلی دَم قرار دهد، و توبه او با قصاص، یا با

→

ابن عباس گوید: در آن بیماری که پیامبرﷺ از دنیا رفت به گروهی از مردان که دور بسترش جمع شده بودند فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید، عمر بن خطاب گفت: درد بر رسول خدا غلبه کرده است و کتاب خدا نزد ما موجود است و همان کتاب ما را کفایت می‌کند، وقتی عمر این حرف را زد، بین حاضران اختلاف افتاد و کار به نزاع و خصومت کشید و هر کس چیزی می‌گفت، برخی می‌گفتند کاغذ بیاوریم تا رسول خدا بنویسد، و برخی حرف عمر را می‌زدند و همهمه و سروصدا بالا گرفت، پیامبرﷺ فرمودند: «قوموا عنّی» از نزد من برخیزید و دور شوید، [ابن عباس گوید:] من در حالی که گریه می‌کردم خارج شدم، و می‌گفتم: همه مصیبت‌ها از اینجا شروع شد که نگذاشتند پیامبرﷺ چیزی بنویسد و مانع شدند. (صحیح بخاری: کتاب المرض، باب قول المریض قوموا عنّی، ح ۵۶۶۹) این حدیث را در کتاب «حدیث قلم و دوات» توضیح داده‌ام که چاپ شد ولی منتشر نشد.

رضایت وَلِی دم، به دیه، یا لااقل عفو، قبول می‌شود، مال کسی را غصب کرده، به صاحبش برگرداند، و خلاصه توبه شرایط و حدودی دارد.

طلحه و زبیر که باعث کشته شدن هزاران مسلمان شدند، آیا از اولیای خون‌های به ناحق ریخته شده، حلالیّت طلبیدند؟ و آیا اصلاً فرصت توبه پیدا کردند؟ بلکه آیا اصلاً پشیمان شدند؟ و آیا اینها عذر بدتر از گناه نیست؟ معاویه در جنگ صفین که جمع کثیری را به کشتن داد، که در میان آنان، عمار یاسر، اویس قرنی و صدها صحابی خالص و مخلص بودند، جبران کرد؟

آری: با این نوشته‌ها و راه‌کارهای شما، آنان که ظلم کردند و حق را نادیده گرفتند، تبرئه نمی‌شوند، و بهتر است که امر آنان را به خدا واگذار کنیم، و اصرار بر تبرئه و تنزیه و تقدیس آنان نداشته باشیم.

صحابی را معنا کرده‌اند

در صفحه ۸ آن جزوه، صحابی را معنا کرده و نوشته‌اند: صحابی به کسی گفته می‌شود که پیامبر ﷺ را ملاقات کرده و در حالی که به او ایمان داشته و در حال مسلمانی فوت کرده باشد.

سپس نوشته‌اند: صحابی، و از اصحاب پیامبر ﷺ بودن، گاهی با قرآن شناخته می‌شود، و گاهی با نقل. سپس برای شناخت صحابی بودن ابوبکر آیه ﴿**ثَانِيَ ٱثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي ٱلْغَارِ**﴾[1] را آورده‌اند.

---

۱. سوره توبه/ ۴۰: «در حالی که دومین نفر بود، در آن هنگام که آن دو در غار بودند». داستان غار و یار غار این‌گونه شهرت یافته که یار غار، ابوبکر بوده است و وی را یار غار و صاحب رسول خدا ﷺ خوانند. و از آیه مبارکه فهمیده می‌شود که او گرفتار ترس و وحشت و اندوه بوده وپیامبر ﷺ دلداریش داده و فرمودند: «لا تحزن» غصه نخور. برخی از اهل تسنن، مسلّم گرفته‌اند که صاحب و همراه پیامبر ﷺ ←

همچنین در آن جزوه برای شناخت صحابی بودن زید بن حارثه آیه ﴿**فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَراً**﴾[1] را آورده‌اند. و در ادامه نوشته‌اند: و گاهی صحابی بودن با تواتر و اخبار شناخته می‌شود، مانند صحابی بودن عمر، و عثمان، و علی، و حذیفه، و ابوهریره، و عائشه، و غیر آنها از بزرگان صحابه.

تعجب از نادیده گرفتن حق

مؤلف: جای تعجب است که برای شناخت صحابی بودن ابوبکر، و زید بن حارثه، از آیات قرآن آورده‌اند، و خواسته‌اند بگویند این آیات مرتبط به این دونفر است، امّا برای شناخت صحابی بودن حضرت امیر علیه‌السلام حتی یک آیه از صدها آیه که در شأن آن بزرگوار نازل شده، و خودشان نقل کرده‌اند، نیاورده‌اند.

آیه ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...**﴾[2]

که به تصریح و نقل صحیح مسلم ـ که از صحیح‌ترین کتاب‌هایشان است ـ در رابطه با مباهله با نصارا و دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را برای مباهله، نازل شده، نیاورده‌اند. ـ همان‌گونه که در صفحه ۵۸ همین کتاب گذشت ـ

همچنین آیه ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ**

→

ابوبکر بوده، و این را دلیل بر فضیلت و برتری او ذکر کرده‌اند، غافل از آن که صاحب و همراه و هم‌سفر بودن، دلیل فضیلت نمی‌شود، زیرا ممکن است صاحب و همسفر انسان، شخص خوبی باشد یا بد، همان‌گونه که در قرآن مجید داستان دو نفر را بیان کرده و یک نفر را صاحبِ دیگری خوانده است، که یک نفرشان مؤمن، ونفر دیگر بی‌ایمان و کافر بوده است، ﴿**قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ**﴾ همراهش در حالی که با او گفتگو می‌کرد به او گفت: آیا به آنکه تو را از خاک آفرید کافر شده‌ای؟! (سوره کهف / ۳۷).

۱. سوره احزاب / ۳۷.
۲. سوره آل عمران / ۶۱.

تَطْهِيراً...﴾[1] که به نقل همان کتاب، در شأن فاطمه، و علی، و حسن، و حسین علیهم السلام نازل شده است، نیاورده و نادیده گرفته‌اند. ـ که در صفحه ۷۳ همین کتاب گذشت ـ.

آری، چشمان خود را فروبسته و فضائل غیر قابل انکار امیرمؤمنان علی علیه السلام و صحابی بودن آن حضرت را که به نصّ قرآن و طبق اعتراف خودشان، ثابت و محرز است، نادیده گرفته و صحابی بودن آن بزرگوار را به تواتر و اخبار موکول کرده و آن حضرت را در ردیف عمر، و عثمان، و حذیفه، و ابو هریره، و عایشه قرار داده‌اند.

چشم باز و گوش باز و این عمی　　حیرتم از چشم بندی خدا

بهترین قرن به نظر آنها و پاسخ ما

در صفحه هجدهم آن جزوه نقل کرده‌اند که: **پیامبر اکرم** صلی الله علیه و آله **فرمود: «إِنَّ خَيْرَكُم قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلونَهُم. (متفق علیه)»** «بهترین شما کسانی‌اند که در این قرن زندگی می‌کنند، سپس کسانی که به دنبال آنها می‌آیند. (این حدیث مورد اتفاق است).

بعد از نقل و ترجمه روایت نوشته‌اند: «امام نووی رحمه الله می‌گوید: علما متفقند بر این که بهترین انسان‌های قرن پیامبر صلی الله علیه و آله، یاران آن حضرتند «خیرکم قرنی».

مؤلف: اوّلاً این روایت با عباراتی مختلف نقل شده است، مثلاً در صحیح مسلم و فتح الباری، و مسند احمد... «**خَيْرُ القُرُونِ قَرْنِي**» نقل شده است.

ثانیاً: چگونه می‌توان گفت بهترین قرن‌ها قرن پیامبر صلی الله علیه و آله و بهترین انسان‌ها یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند، و حال این که در قرن اول خلیفه دوم کشته شد، و خلیفه سوم به دست مسلمانان و در برابر دید مهاجر و انصار کشته شد.

---

۱. سوره احزاب / ۳۳.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به دست خوارج به شهادت رسید، در روزهای بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، دخترش، حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام، با چه مصائب ناگوار مواجه و سرانجام با یک دنیا درد و رنج به شهادت رسید و شبانه به خاک سپرده شد.[1]

همچنین در همان قرن، جنگ جمل به رهبری صحابه، طلحه و زبیر، و عایشه که از اصحاب محسوبند، برافروخته شد، و طلحه و زبیر و هزاران مسلمان، بدون این که بیعت امام بر گردنشان باشد، کشته شدند.

جنگ صفین با حمایت و لشکرکشی معاویه، صحابی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پیش آمد، و عمار یاسر و هزاران مسلمان کشته شدند.

جنگ نهروان و به هلاکت رسیدن جمع بسیاری مسلمان‌نماها، واقع گردید.

در همان قرن، که به قول اهل تسنن، بهترین قرن‌های اسلام و بهترین انسان‌ها بود، حادثه جان‌کاه کربلا و اسارت اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اتفاق افتاد، جنگ حرّه و قتل عام مردم مدینه و بی حرمتی به حرم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و هتك حرمت زنان دارالاسلام، و در پی آن هتك حرمت کعبه معظّمه و هدف قرار دادن آن، توسط لشکر یزید، و همچنین اتفاق‌های ناگوار دیگر که در قرن اول برای اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و عموم مسلمانان اتفاق افتاد.

آری همه این حوادث تلخ، و مخالف قرآن و سنّت نبوی، در قرن اول اتفاق افتاد، و اکثر آنها به دست صحابه و پیشگامی آنان و تابعین ستمگر آنان به وقوع پیوست.

بر این اساس چگونه می‌توان این روایت را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داد؟ با چه جرأتی می‌توان ادعا کرد که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**إِنَّ خَيْرَكُم قَرْنِي**» **یا** «**خَيْرُ القُرُونِ قَرْنِي**»؟

---

۱. «صحیح بخاری» [کتاب المغازی (ص ۷۱۹)] باب: غزوة خیبر، حدیث (۴۲۴۰، ۴۲۴۱). (عین روایت در صفحه ۱۶۰ همین کتاب آمده است).

لذا باید گفت این روایت صددرصد دروغ و ساخته و پرداخته دست سیاست‌بازان بوده و هرگز دلیل مطلبی نمی‌شود. و الله العالم

ستایش از ابوبکر و عمر

در صفحه بیست و دوم آن جزوه نوشته‌اند: **ذکر گوشه‌ای از مدح و ستایش‌های بعضی از صحابه**

اول: ابوبکر در آن جزوه، بعد از بیان نسب ابوبکر، برای اثبات فضیلت و برتری او بر سایر صحابه، به دو آیه و پنج روایت استدلال کرده‌اند؛

آیه اوّل: ﴿**وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ**﴾[1] [و نوشته‌اند:] **مراد از «صدّق به» ابوبکر است.**

آیه دوم: ﴿**وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ**﴾[2]، [و نوشته‌اند:] **مراد از «صالح المؤمنین» در این آیه، ابوبکر و عمر است.**

و در ادامه پنج روایت نیز در بیان فضائل ابوبکر نقل کرده‌اند. یکی از آن روایات این است:

از عمروبن عاص روایت است که گفت: «از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم: چه کسی از مردم را بیشتر دوست داری؟ فرمود: عایشه را، گفتم: از میان مردها؟ فرمود: پدرش را، گفتم: سپس چه کسی را؟ فرمود: عمر بن خطاب را، و بعد از او نیز چند مرد دیگر را شمار کرد.[3]

مؤلف: گفتن اینکه مراد از **(صَدَّقَ به)** و «صالح المؤمنین» ابوبکر است، یک

---

۱. سوره زمر / ۳۳.

۲. سوره تحریم / ۴.

۳. صفحه ۲۴ آن جزوه.

ادعای محض و بدون دلیل و شاهد است، بلکه شواهد و روایات، کذب بودن این ادّعا را ثابت می‌کند؛ زیرا محرز است و خود اهل سنت قبول دارند و نقل کرده‌اند که ابوبکر چندین سال از عمرش را در حال شرک و کفر گذرانده، و در ساعات آخر عمرش هم از برخی کارهایش که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مرتکب شده بود، اظهار پشیمانی کرد[1]، و این با «صالح المؤمنین» بودن منافات دارد.

و در مقابل، خود اهل سنت نقل کرده‌اند که اوّل مردی که رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد و با او نماز خواند (روایات قبلاً گذشت) امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، و تنها کسی که هرگز آلوده به شرک و کفر و گناه نشد، و به تمام معنا صالح و شایسته بود، علی علیه السلام بود.

و اما روایتی را که از عمروبن عاص نقل کرده‌اند، باید از نویسنده آن جزوه پرسید: آیا روایت عمروبن عاص، با آن سوابق و لواحقش حجت است و می‌توان به آن اعتماد کرد؟! و اصلاً این روایت در چه کتابی آمده است، به علاوه آیا انسان عادی و با غیرت حاضر است در پاسخ مردی بیگانه و نامحرم،آن هم مثل عمرو عاص، بگوید: من زن جوانم را بیشتر از همه دوست دارم؟ آیا چنین پاسخی از شخص عادی قبیح نیست تا چه رسد به مقام شامخ و ملکوتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله؟! و آیا سزاوار است به منظور بالا بردن مقام برخی افراد، چنین سخنانی را به ساحت مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داد و چنین بی‌حرمتی را در حق آن بزرگوار روا داشت؟!

سپس در ادامه نوشته‌اند:

دوم: عمر بن خطاب و پس از بیان نسب او نوشته‌اند:

احادیث بسیاری در فضیلت عمر وارد شده است.

یکی از آنها این است که پیامبر از شهید شدن او خبر داد و آن چنین است:

---

۱. روایت این پشیمانی را در صفحه ۱۳۰ آورده‌ام.

روزی پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان از کوه احد بالا می‌رفتند، در این اثناء کوه به لرزه درآمد، پیامبر ﷺ با پای مبارکش به آن کوبید و فرمود: ای احد، آرام باش، چرا که صرفاً روی تو یک پیامبر، یک صدیق، و دو شهید قرار دارد.

مؤلف: اوّلاً، راوی این خبر کیست و از چه منبعی نقل کرده‌اید؟

ثانیاً، در صحیح مسلم در باب فضائل طلحه و زبیر با دو سند از ابوهریره نقل کرده که پیامبر ﷺ با ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص بالای کوه حِرا بودند و کوه تکان خورد و پیامبر ﷺ به کوه حرا فرمود: آرام باش.[۱] و ظاهراً نویسنده آن جزوه، آن روایت را از این روایت اقتباس کرده، ولی برای جعلی بودن این هر دو روایت همین بس که ابوهریره سال هفتم هجرت در مدینه بحسب ظاهر مسلمان شد[۲] و چگونه می‌توان ادعا کرد که او با پیامبر ﷺ و آن چند نفر، روی کوه حرا بود؟

ثالثاً، مگر هر کس، به هر علت و دلیلی کشته شد، شهید است و به او شهید می‌گویند؟ رابعاً: برخی از شما اهل تسنن، مدعی هستید که پیامبر ﷺ علم غیب نداشته و حتی از حال فعلی حاضران نزد خودش هم اطلاع نداشته است.

این کثیر در تفسیرش، ذیل آیه ﴿**وَ مِنْ اَهْلِ المَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لاتَعْلَمُهُم نَحْنُ نَعْلَمُهُم...**﴾[۳] گفته است: پیامبر ﷺ منافقین را به طور معین نمی‌شناخت، هرچند صبح و عصر آنان را می‌دید.[٤]

و طبق گفته ابن کثیر، پیامبر ﷺ از نفاق افرادی که نزد او حاضر بودند خبر

---

۱ . صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ص ۱۰۴۷، ح ۲۴۱۷.

۲ . به صفحه ۹۴۳ همین کتاب، بخش مناظرات مراجعه شود.

۳ . سوره توبه / ۱۰۱.

٤ . مصباح المنیر، فی تهذیب تفسیر ابن کثیر، چاپ دارالسلام الریاض، ص ۵۸۸.

نداشت و آنان را نمی‌شناخت. با این وصف، شما نویسندگان آن جزوه، چگونه مدعی شده و روایت نقل کرده‌اید که پیامبرﷺ، از کشته شدن عمر و عثمان، آن هم در چندین سال بعد اطلاع داشته و به آنها خبر داده است؟

بنابراین، از چند جهت صدور چنین روایتی از پیامبرﷺ قابل قبول نیست، مضافاً بر اینکه از جهت دلالت بر فضیلت شهادت هم غیر قابل قبول، بلکه مردود است.[1] بعد از عمر نوشته‌اند:

---

۱ . البته عقیده ما شیعیان دوازده امامی این است که پیامبران و ائمه معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین علم غیب داشته‌اند و خداوند سبحان علوم غیب را به آنان افاضه فرموده است: همان گونه که در قرآن مجید بیان کرده است:

﴿**عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ**﴾؛ خدا دانای غیب است و هیچ‌کس را بر غیب خود آگاه نمی‌کند مگر پیامبرانی را که برگزیده است. (سوره جن / ۲۷)

﴿**تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ**﴾ این [داستان] از خبرهای غیبی است که ما به تو وحی می‌کنیم. (سوره هود / ۵۰)

﴿**وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ**﴾؛ و شما را از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم. (سوره آل عمران / ۴۹)

و غیر اینها از آیات شریفه قرآن، اما روایات در این باره بسیار است که مجال نقل آنها نیست. تنها به این جمله از نهج‌البلاغه (خطبه ۱۲۸) اکتفا می‌کنم که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حوادث آینده خبر می‌داد، شخصی از حاضران عرض کرد: ای امیرالمؤمنین آیا علم غیب داری؟ آن حضرت لبخندزد و فرمود: «**لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ وَ إِنَّما هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ**»؛ این علم غیب نیست، بلکه این علمی است که از صاحب علم آموخته‌ام.

یادآوری این نکته لازم است که برای جمع بین دو دسته از آیات، (دسته اول که علم غیب را مخصوص خدا، و دسته دوم که پیامبران را نیز عالم به غیب دانسته) وجوه مختلفی ذکر شده است، مشهورترین آنها این است که: علم بر دو قسم است، ذاتی و عرضی. علم ذاتی استقلالی! و آن مخصوص خدا است که عین ذات پروردگار است.

علم عرضی و آن، از آنِ غیر خدا است و علم عرضی هم بر دو قسم است: یک قسم اکتسابی است ←

سوم: عثمان بن عَفّان: سپس روایات بسیاری در فضائل او نقل کرده‌اند و بعد از آن نوشته‌اند:

چهارم: علی بن ابی‌طالب علیه السلام: علی بن ابی‌طالب علیه السلام نخستین جوانی است که مسلمان شده است و احادیث بسیاری در فضیلت ایشان وارد شده، به عنوان مثال:

۱. بخاری و مسلم از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خداوند فتح و پیروزی را بر دست او خواهد کرد، خدا و رسول خدا را دوست دارد، و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. پس آن پرچم را به علی علیه السلام داد.[1]

۲. سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت می‌کند که رسول الله به علی علیه السلام فرمود: «**اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى إلّا أنَّهُ لا نَبِی بَعْدِي: (متّفق علیه)**» «**تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی، البته بعد از من، پیامبری نخواهد آمد. (این روایت مورد اتفاق است)** [یعنی این روایت را همه اهل سنت قبول دارند].

مؤلف: نویسنده آن جزوه این روایت را نقل کرده و اقرار کرده که مورد اتفاق است، ولی هیچ شرح و توضیحی درباره آن بیان نکرده است، چرا که هرگونه توضیحی درباره آن، برخلاف رویّه و مذاق او و هم‌فکرانش بوده است.

سپس روایت سوم را در فضیلت حضرت امیر علیه السلام نقل کرده و روایت چهارم را

→

که با تحصیل و زحمت حاصل می‌شود، و قسمی دیگر لدنی است که از جانب خدا به هر کس که لیاقت داشته باشد (مثل پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام) بدون واسطه و بدون کسب و تحصیل! افاضه می‌شود و او را ازخبرهای غیبی آگاه می‌کند، از حوادث گذشته و حال و آینده آگاه و عالم به غیب می‌نماید، همان‌گونه که فرموده است: ﴿**وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً**﴾؛ و از نزد خود علمی ویژه (علم غیب) به او آموختیم. (سوره کهف / ۶۵)

۱ . نویسندگان آن جزوه تمام روایت را نیاورده‌اند، چون ابتدای آن با حرف‌های باطلشان منافات دارد و باعث رسوایی آنان می‌شود، تمام روایت در ص ۶۲۲ تا ۶۲۵ گذشت.

از صحیح بخاری چنین آورده است:

٤. براء بن عازب رضی الله عنه **نقل می‌کند که رسول الله** صلی الله علیه و آله **به علی** علیه السلام **چنین فرمود: «اَنْتَ مِنّي وَ أَنَا مِنْكَ»**. البخاری.

تو از من، و من از تو هستم.

مؤلف: نویسنده آن جزوه، در معنا و مراد از این روایت نیز سکوت کرده، و تنها به نقل آن اکتفا کرده است.

سپس روایت دیگری از صحیح بخاری آورده و آن چنین است: **عبدالله بن عباس** رضی الله عنه **روایت می‌کند که عمر گفت: «أَقْرَؤُنَا اُبَيْ وَ أَقْضانا عَلِيٌّ»**. البخاري. **«بهترین قاری ما أبی بن کعب، و بهترین قاضی در بین ما، علی بن أبی طالب است.**

مؤلف: نویسنده آن جزوه، از شرح این روایت نیز صرف نظر کرده است، با این که آن را از صحیح‌ترین کتاب‌هایشان، یعنی صحیح بخاری نقل کرده است. و در هر حال ما می‌گوییم:

غلط‌اندازی و حق‌کشی تا چه حد؟!

اوّلاً: امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به عنوان صحابه و در ردیف اصحاب، آنهم وسط عثمان و معاویه قرار دادن، غلطی آشکار و بدعتی جدید است، زیرا آن حضرت به اتفاق عموم مسلمانان از اهل‌بیت و آل پیامبر صلی الله علیه و آله است و رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها او را اهل‌بیت خواند، همان‌گونه که شأن نزول آیه تطهیر و آیه مباهله و جاهای دگر به آن تصریح فرمود، نیز بارها فرمود: «علی از من است و من از علی هستم» و هرگز او را جزء صحابه قرار نداد.

ثانیاً از صدر اسلام تا کنون، همه اهل تسنن و حتی وهابیون (پیروان و اتباع عبدالوهاب که فعلاً خود را سلفی می‌نامند) در اول کتاب‌ها و در تمام نوشته‌ها و

خطبه نماز جمعه‌ها و سخنرانی‌های خود نوشته و می‌گویند: «صلی الله علی محمد و آله و صحبه» و آل را جدا و مقدم بر صحابه ذکر می‌کنند.

ثالثاً: همه مسلمانان اهل فن می‌دانند که آیات بسیاری در فضیلت امیرمؤمنان علی علیه السلام نازل شده، امّا نویسنده آن جزوه حتّی به یک آیه هم اشاره نکرده است، و حال آن که برای اثبات فضیلت ابوبکر دو آیه آورده، و مدّعی شده که آنها در شأن ابوبکر نازل شده است، در صورتی که ـ بر فرض صحت آن ادّعاء ـ هیچ‌یک از آن دو آیه، دلالت بر فضیلت و برتری او ندارد، که با اندک تأمّلی معلوم می‌شود. آری، **«اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ»**.

همچنین در مقام بیان فضائل حضرت امیر علیه السلام به چند روایت محدود اکتفا کرده و بدون هیچ توضیحی گذشته است، و حال این که همه مسلمانان با اطلاع، بلکه دانشمندان غیر مسلمان نیز، می‌دانند که آیات و روایاتی که در فضائل امیرمؤمنان علی علیه السلام وارد شده برای احدی از صحابه وارد نشده، و از حدّ و حصر خارج است، و هر یک از آنها به تنهایی، برتری و تقدّم آن جناب را بر تمام انسان‌ها، جز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، ثابت و محرز می‌کند، همان‌گونه که احمد بن حنبل، یکی از چهار امام اهل تسنن، به آن اعتراف کرده و گفته است:

ما وَرَدَ لِاَحَدٍ مِن اَصْحابِ رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله مِنَ الْفَضائِلِ ما وَرَدَ لِعَلِیّ.[1]

وارد نشده برای احدی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از فضائل، آنچه برای علی بن ابی‌طالب علیه السلام وارد شده است.

همچنین، شافعی یکی دیگر از چهار امام اهل تسنن، در فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته است:

---

۱. الخلفاء الراشدون: علی بن ابی طالب ۲، ص ۸.

كَفى فِى فَضْلِ مَولانا عَلِى وُقُوعُ الشَّـكِّ فِيهِ اَنّــه اللهُ
وَ ماتَ الشّافِعِيّ وَ لَيسَ يَدْرِي عَلى رَبُّهُ اَمْ رَبُّهُ اللهِ[1]

جالب توجه این که خود اهل تسنن روایت کرده‌اند که ابوبکر نیز علی علیه‌السلام را بر خود مقدم داشته است: «**جاءَ اَبُوبَكر وَ عَلِيّ علیه‌السلام يَزُورانِ قَبْرَ النَّبِي صلی‌الله‌علیه‌وآله بَعْدَ وَفاتِهِ بِسِتَّةِ أَيّامٍ قالَ عَلِى علیه‌السلام لِاَبِي بَكْرٍ: تَقَدَّمُ، فَقالَ اَبُوبَكرٍ: ما كُنْتُ لاَتَقَدَّمُ رَجُلاً سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ: عَلِيٌّ مِنّي بِمَنْزِلَتِي مِنْ رَبّي**».[2] شش روز بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر و علی علیه‌السلام به زیارت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند، علی علیه‌السلام به ابوبکر گفت جلو برو، ابوبکر گفت: من هرگز جلوی مردی نمی‌روم (مقدّم بر مردی نمی‌شوم) که شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: منزلت علی نسبت به من، همانند منزلت من نزد پروردگار است.

در هر حال: در آن جزوه، بعد از آن که حضرت امیر علیه‌السلام را در مرتبه چهارم معرفی کرده، نوشته است:

پنجم: معاوية بن ابی‌سفيان: سپس به بیان نسب وی پرداخته و **۹** روایت در فضیلت او نقل کرده، و درباره آنها شرح و بسط نسبتاً مفصلی داده است. و به زعم خودش ثابت کرده که افضل انسان‌ها بعد از ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه‌السلام، معاویه است.

حق‌کشی بزرگ و آشکار

آنچه قلب هر مسلمان باانصاف، بلکه قلب هر انسان با وجدان و آگاه را به

---

۱ . ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۶۳ و مجموعه مقالات آیت‌الله سید عبدالحسین لاری، ص ۱۵۱، ومناقب مرتضوی، طبع بمبئی، ص ۱۵.

۲ . الصواعق، ص ۱۰۶ و الریاض النضرة، ج ۲، ص ۱۶۲، مهذب الاحکام، ج ۶، ص ۲۷.

درد می‌آورد، این است که آنان ـ برخی نویسنده‌های اهل تسنن ـ به خود اجازه داده‌اند که صحابی را معرفی کرده، و معاویه را پنجمین صحابی با فضیلت، و در رتبه پنجم قرار دهند، امّا نام و یادی از سبط اکبر، امام حسن مجتبی علیه السلام، و امام حسین، سید الشهدا علیه السلام به میان نیاورده، و گویا این دو بزرگوار از صحابه هم نبوده، و العیاذ بالله، حتی معاویه بر آنان برتر و با فضیلت‌تر بوده است. گویا آیه مبارکه ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ**﴾[1] و آیه مبارکه ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ**﴾[2] و آیه ﴿**قُل لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾[3] و غیر اینها، ارتباطی به دو امام بزرگوار، یعنی حسن و حسین علیهما السلام، ندارد، گویا به نظر نویسنده آن جزوه، معاویه، با آنکه ـ به نقل صحیح مسلم ـ امر به سبّ امیرمؤمنان علی علیه السلام کرده[4] و با آن اعمال و سوابقش، افضل و برتر از سلمان، عمار، اباذر، و مقداد بوده است، بلکه گویا «العیاذ بالله»، معاویه از حضرت زهرا علیها السلام و خدیجه کبرا برتر بوده است.

آری: **حُبُّ الشَّيءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ**؛ «دوستی چیزی انسان را کور و کر می‌کند».

در صفحه ۳۹ نوشته‌اند:

بزرگوارترین اصحاب به ترتیب، خلفای چهارگانه:

ابوبکر، عمر، عثمان، و علی علیه السلام می‌باشند، و بعد از آنان، عشره مبشره: طلحه، زبیر عبدالرحمن بن عوف، ابوعبیده، سعد بن ابی‌وقاص و سعید بن زید ... .

مؤلف: به نظر نویسنده آن جزوه، طلحه و زبیر و عبد الرحمن و دیگر افرادی را

---

۱. سوره آل عمران / ۶۱.

۲. سوره احزاب / ۳۳.

۳. سوره شورا / ۲۳.

٤. عین روایت در پاورقی صفحه ۲۰۲ به نقل از صحیح مسلم گذشت.

که نام برده است ـ العیاذبالله ـ افضل و برترند از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام، همچنین به نظر نویسنده آن جزوه، طلحه و زبیر ـ که بیعت خود را با امام زمانشان شکستند، و اولین جنگ میان مسلمانان را، آن هم در مقابل امام زمانشان، شعله‌ور ساختند، و باعث کشته شدن عدّه کثیری از امت اسلام شدند، و سرانجام خودشان هم بدون این که بیعت امام بر گردنشان باشد، کشته شدند[1]، افضل و برترند از حضرت حمزه سید الشهدا، از سلمان، و اباذر، و عمار، و صدها مؤمن صحابی خالص و مخلص دیگر.

آری، انسان با فهم و باانصاف، از این جزوه‌ها و کتاب‌ها که در مدینه منوره، در جوار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و ائمّه مظلوم بقیع علیهم السلام توزیع می‌شود، متوجه می‌شود که هدف آنان، و عقاید و روحیه‌های آنان چیست، و از چه کسانی دفاع می‌کنند و می‌خواهند چه افرادی را اسوه و جلودار معرفی، و با شخصیت جلوه دهند و چه کسانی به فراموشی سپرده شوند.

و از همین نوشته‌ها و فعالیت‌ها معلوم می‌شود که می‌خواهند مسلمانان به جای محبّت اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، محبت برخی افراد منفور و شناخته شده را بدل بگیرند، می‌خواهند مسلمانان آیه مبارکه ﴿**قُل لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ**

---

۱ . از همین نوشته‌ها معلوم می‌شود که روایت عشره مبشره کذب محض و ساخته و پرداخته دست سیاست بوده است، همان گونه که در کتاب «فقه الآل» تألیف (امین بن صالح هران الحداء) به جعلی بودن آن تصریح شده است، به علاوه در روایات شیعه و اهل تسنن است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس بمیرد و در گردن او بیعت (امامی) نباشد، با مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.در صحیح مسلم چهار روایت، با ۹ سند، با تعبیرهای مختلف نقل کرده است، یکی از آنها این است: عبدالرحمن... سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: «مَنْ ماتَ وَ لَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ ماتَ مَيْتَةَ جاهِلِيّةٍ» (صحیح مسلم، کتاب الامارة، باب وجوب ملازمة جماعة المسلمین، ص ۹۹۶، ح ۱۸۵۱)

فِي الْقُرْبَى﴾[1] را فراموش کنند و بجای آن، محبت و دوستی آل ابوسفیان و آل مروان و دشمنان اهل‌بیت علیهم السلام را جایگزین کنند، می‌خواهند نام و یاد و آثار اهل‌بیت علیهم السلام را به طور کلّی محو کنند و بجای آن، نام و یاد ستمکارانِ به آنان را زنده کنند ـ همان‌گونه که در مدینه نام و یاد دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله را محو و پنهان کردند ـ ولی غافل از آن که ﴿**يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**﴾[2]؛ «می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند در حالی که خدا کامل کننده نور خود است گرچه کافران خوش نداشته باشند.»

آری: ﴿**مَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَلاَ هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ**﴾[3]؛ «برای کسانی که خدا [به خاطر عناد و لجاجتشان] گمراهشان کند، هدایت کننده‌ای نیست.»

در آخر آن جزوه، آیات و روایتی آورده‌اند مبنی بر لزوم دوست داشتن، و محترم شمردن اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و حرمت بغض و کینه داشتن نسبت به آنان.

ما می‌گوییم: آری محبت اهل‌بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نص قرآن مجید، آیه مبارکه ﴿**قُل لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾[4] بر هر مسلمانی فرض و واجب است.

ولی هیچ دلیلی بر لزوم دوست داشتن غیر اهل‌بیت وجود ندارد، هر چند مؤمن باید حرمت مؤمن را حفظ کند و کینه کسی را در دل نگیرد، که گفته‌اند:

---

۱. سوره شورا / ۲۳.

۲. سوره صف / ۸.

۳. سوره اعراف / ۱۸۶.

٤. سوره شورا / ۲۳.

درخت دوستی بنشان که خیر بی حساب آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

همچنین در آن جزوه ص ۳۸ نقل کرده‌اند که ابن تیمیه گفته است: **جایز نیست یکی از یاران پیامبر ﷺ را به درود فرستادن مختص نماید، نه ابوبکر و نه عمر و نه عثمان و نه علی، و هر کس چنین کند بدعت‌گزار است، پس باید بر همه آنها صلوات بفرستد، یا اینکه همه آنها را ترک کند.**

ما می‌گوییم: اختصاص دادن آل پیامبر ﷺ و علی علیه‌السلام را به درود و صلوات، نه تنها بدعت نیست، بلکه عمل به سنت و امر پیامبر ﷺ است، همان‌گونه که بخاری و مسلم نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «در صلوات بر من بگویید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ**»[1] و نیز اگر باید بر همه یاران پیامبر ﷺ (یعنی بر ابوبکر و عمر و عثمان و...) صلوات فرستاد، پس چرا در تشهد نمازهایتان و در نماز بر مرده‌هایتان و برای مستجاب شدن دعاهایتان! تنها بر محمد و آلش صلوات می‌فرستید؟ و چرا دیگران را یاد نمی‌کنید؟![2]

به علاوه، اگر فرق گذاشتن جایز نیست و بدعت است، چرا عایشه ـ طبق نقل بخاری ـ گفته است: «**اِنَّ فاطِمَةَ عَلَیها اَلسَّلامُ اَرْسَلَتْ اِلی اَبِي بَکْرٍ تَسْأَلُهُ مِیراثَها مِنَ النَّبِي** ﷺ»[3] و به حضرت زهرا علیهاالسلام درود و سلام فرستاده و به پدرش ابوبکر، حتّی «رضی الله عنه» هم نگفته است.

---

۱ . روایات مربوط به کیفیت صلوات را طبق نقل بخاری و مسلم در صفحه ۱۹۳ تا ۱۹۵ کتاب «روزهای مدینه» و کتاب حلیة الاعمال و کتاب ده رساله مطالعه نمایید.

۲ . به صفحه ۱۸۹ کتاب «روزهای مدینه» مراجعه کنید.

۳ . صحیح بخاری، چاپ دارالسلام، الریاض، کتاب فضائل اصحاب النبی ﷺ، ص ۴۲۶، ح ۳۷۱۱.

نیز چرا مسلم، در صحیحش نوشته است: «**بابٌ: فضائِلُ فاطِمَةَ بِنْتِ اَلنَّبِي عَلَيْها الصَّلاةُ وَالسَّلامُ**»[۱] ولی در باب فضائل ابوبکر و عمر و عثمان و ام‌سلمه و عایشه و دیگران، تنها به «رضی‌الله عنه» اکتفا کرده است و به هیچ یک از آنها درود و سلام نفرستاده است.[۲]

همچنین، بخاری در صحیحش فرق گذاشته و گفته است: «**بابُ مَنْقَبَةِ فاطِمَةَ عَلَيها السَّلام**» ولی در باب مناقب ابوبکر و عمر و دیگران گفته است: «رضی‌الله عنه» و بر آنها درود و سلام نفرستاده است.[۳]

مرتد شدن گروهی از صحابه به نقل بخاری و مسلم

علاوه بر آنچه گذشت بخاری و مسلم روایات متعددی نقل کرده‌اند مبنی بر اینکه بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گروه بسیاری از صحابه مرتد شدند، و در قیامت حتی شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله وسیله نجات آنان نخواهد شد:

این روایات در صفحه ۱۳۲ آمده و تجزیه و تحلیل آنها، از بسیاری حوادث که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله پیش آمده و در روایات اهل‌بیت علیهم السلام آمده و شیعیان می‌گویند، پرده برمی‌دارد، خصوصاً تعبیرهای «**بَدَّلُوا**»، «**اَحْدَثُوا**»، «**مَشَوا عَلَى الْقَهْقَرى**»، «**هَلُمَّ اِلَى النّارِ**»، «**فَلا اَرا يَخْلُصُ مِنْهُم اِلّا هَمَل النَّعَمِ**»، «**اِرْتَدُّوا**» و «**يَرْجِعُونَ عَلى اَعْقابِهِم**» و در قرآن کریم است که: ﴿**أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ**﴾[۴]؛ «پس آیا اگر او

---

۱. صحیح مسلم، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، کتاب فضائل الصحابة، ص ۱۰۵۶.
۲. همان، ص ۱۰۳۴ تا ۱۰۵۱.
۳. صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله، ص ۶۲۶ تا ص ۶۳۳.
۴. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

[محمّد] بمیرد و یا کشته شود، [ایمان و عمل صالح را ترک می‌کنید] و به روش گذشتگانتان برمی‌گردید؟»

نیز این که اهل تسنن می‌گویند: از آن چه برای اصحاب پیامبرﷺ اتفاق افتاده و از اختلافاتی که میان آنها رخ داده است، نباید بحث کرد و همه اجتهاد کرده‌اند، با این روایات سازگار نیست، و این روایات که در صحیح‌ترین کتاب‌های خودشان آمده، بیان‌گر این است که هر کاری کردن و اسمش را اجتهاد گذاشتن، مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه از این‌ها معلوم می‌شود، صرف این که کسی از صحابه بوده است، موجب نجات او نمی‌شود، آیه مبارکه ﴿**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ**﴾[1] و آیه مبارکه ﴿**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ**﴾[2] و امثال این‌ها دلیل بر بهشتی بودن همه آنها نمی‌شود، خصوصاً در آیه اخیر که خداوند متعال فرموده است: «**رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ**» از مؤمنین خوشنود شده است، نه از هر کس که بیعت کرده و نه از خصوص صحابه.

اکنون ای خواننده محترم، در قضاوت شتاب مکن و با ارائه یک یا دو آیه فریب مخور، و با رجز خوانی، تحت القائات مغرضانه قرار مگیر، بلکه به اهل خبره مراجعه کن، و به کسانی که در تفسیر و روایات معتبر و در تاریخ، کار کرده و از آنچه در صدر اسلام و پس از پیامبر اسلامﷺ اتفاق افتاده، و از آنچه بر اهل‌بیت مظلوم رسول خداﷺ وارد کرده‌اند، به طور دقیق اطلاع دارند، مراجعه کن، و در همان آیاتی که درباره صحابه پیامبرﷺ و منافقین اطراف آن حضرت، از تفسیر و

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۰.

۲. سوره فتح، آیه ۱۹.

کتاب‌های معتبر اهل تسنن، آوردم ـ که مشتی بیش نبود، ولی نمونه خروار است ـ دقت کن، و بدان جز تمسک به حدیث ثقلین هیچ راهی که موجب نجات و سعادت بشود، نخواهی یافت. **والسلام علی من اتبع الهدی.**

آیا مقایسه امیرالمؤمنین علی علیه السلام با دیگران ظالمانه نیست؟

آیا سزاوار است کسی را که خداوند سبحان، نفس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرارش داده است: «**وَاَنْفُسَنا**»، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را واجد با ارزشترین صفات انبیاء بزرگ دانسته است (روایت در صفحه ۱۲ امام علی علیه السلام گذشت) مقایسه و حتی در رتبه بعد از کسی قرارش داد که گفت: «**اَقِیلُونِي فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَ عَلِی فِیکُمْ**»؛ مرا رها کنید، من بهترین شما نیستم و حال اینکه علی علیه السلام در میان شما است.[1]

آیا انصاف است کسی را که فرمود: «**وَیَنْحَدِرُ عَنِّي اَلسَّیْلُ وَلا یَرْقَی اِلَی الطَّیْرُ**»، «سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است و پرندگان بلند پروازِ اندیشه‌ها، به بلندای دانش من نتوانند پرواز کرد».[2] و پیامبر صلی الله علیه و آله در باره‌اش فرمود: «**اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بابُها**»، مقایسه و حتی بعد از کسی قرارش داد که بارها گفت: «**لَولا**

---

۱ . این جمله را ابوبکر گفته است. تجرید العقائد خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله، مبحث امامت و خلافت.و قوشچی (که از دانشمندان اهل تسنن است) متن تجرید را آورده است [که ابوبکر گفت: «**اَقِیلُونِي وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَ عَلِيٌّ فِیکُمْ**» [و بیان کرده است که: اگر ابوبکر در این کلامش صادق بوده است، صلاحیت امامت نداشته و اگر هم کاذب بوده است، باز هم صلاحیت نداشته...] (شرح تجرید قوشچی، چاپ منشورات رضی ـ بیدار ـ عزیزی، ص ۳۷۱). و الامامة والسیاسة ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۱؛ کنزالعمال، ج ۳، ص ۱۳۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷، و شرح ابن ابی‌الحدید (بیست جلدی) ج ۱، ص ۱۶۹ و تذکرة الخواص، ص ۶۲. البته در تذکرة الخواص و برخی منابع ذکر شده «و علی فیکم»نیامده است.

۲ . نهج البلاغه، خطبه ۳.

عَلِی لَهَلَكَ عُمَرُ»؛ «اگر علی نبود، عمر هلاك شده بود». و گفت: «**كُلُّ النّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَر حَتّی اَلْمُخَدَّراتِ فِي الْحِجالِ**»؛ همه مردم عالِم‌تر از عمر هستند، حتّی زنان و دختران در حجله.[1] و خلاصه آیا این مقایسه‌ها ظالمانه نیست؟

از حضرت امیر علیه‌السلام نقل است که فرمودند: «**لاتَظْلُبْ سُرْعَةَ اَلعَمَلِ وَ اُظْلُبْ تَجْوِيدَهُ فَاِنَّ النّاسَ لا يَسأَلُونَ فِي كَمْ فَرَغَ مِنَ الْعَمَلِ اِنَّما يَسأَلُونَ عَنْ جَودَةِ صَنْعَتِه**»[2]

«در انجام کار شتاب نکن، بلکه سعی کن آن را خوب انجام دهی، زیرا مردم از مدّت انجام کار نمی‌پرسند، بلکه از خوبی آن می‌پرسند».

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، اَلْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ، بِأَفْضَلِ صَلَوَاتِكَ، وَ بَارِكْ عَلَيْهِمْ بِأَفْضَلِ بَرَكَاتِكَ، وَ السَّلامُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

آن کس که قدم به راه حق بگذارد کی دست ز دامان علی علیه‌السلام بردارد

با حبّ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و آلش در لحظه احتضار جان بسپارد

يَا سَادَتِي وَ مَوَالِيَّ إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكُمْ أَئِمَّتِي وَ عُدَّتِي لِيَوْمِ فَقْرِي وَ حَاجَتِي إِلَى اللّهِ وَ تَوَسَّلْتُ بِكُمْ إِلَى اللّهِ وَ اسْتَشْفَعْتُ بِكُمْ إِلَى اللّهِ فَاشْفَعُوا لِي عِنْدَ اللّهِ وَ اسْتَنْقِذُونِي مِنْ ذُنُوبِي عِنْدَ اللّهِ فَإِنَّكُمْ وَسِيلَتِي إِلَى اللّهِ وَ بِحُبِّكُمْ وَ بِقُرْبِكُمْ أَرْجُو نَجَاتاً مِنَ اللّهِ فَكُونُوا عِنْدَ اللّهِ رَجَائِي يَا سَادَتِي يَا أَوْلِيَاءَ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَعَنَ اللّهُ أَعْدَاءَ اللّهِ ظَالِمِيهِمْ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِين

و آخِرُ دَعْوانا اَنِ الحَمْدُلِلّه رَبّ العالَمِينَ وَ صَلَّى اللّهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِينَ.

---

۱. تجرید الاعتقاد خواجه نصیر ۱، مبحث خلافت و امامت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، چهار جلدی، ج ۴، ص ۵۶۳، و ۲۰ جلدی، ج ۲۰، ص ۲۶۷، حکمت ۱۰۳.

حقیقت توسّل

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**﴾[1]؛ «ای افراد با ایمان! تقوای الهی پیشه کنید و برای تقرب و رسیدن به او، وسیله‌ای، [مثل طاعت و عمل صالح و افراد صالح] فراهم کنید و در راه او جهاد کنید، باشد که رستگار شوید».

خداوند متعال در این آیه، امر فرموده است که مؤمنان علاوه برتقواپیشگی، و پرهیزکاری، وسیله‌ای نیز برای تقرب به او انتخاب کنند، یعنی پس از داشتن ایمان و تقوا، وسیله نیز لازم و مورد امر خداوند سبحان است.

معنا و مراد از وسیله

«وسیله» (از واژه: وَسَلَ یَسِلُ وَسِیلَة) به معنای «قربت و تقرب جستن» است. «وسیله» هر کار و هر چیزی است که باعث تقرب و نزدیک شدن به چیز دیگری است.

مراد از «وسیله» در آیه مزبور، هر کار و هر چیزی است که باعث نزدیک شدن انسان به خدا می‌شود و آنها فراوانند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است: «بهترین چیزی که به وسیله آن می‌توان به خدا نزدیک شد، ایمان به خدا، ایمان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، و جهاد در راه خدا است،

---

۱. سوره مائده، آیه ۳۵.

کلمه «**لا اِلهَ اِلاَّ الله**» است، برپا داشتن نماز است، پرداخت زکات است، روزه ماه رمضان و حج و عمره و صله رحم و انفاق‌های پنهان و آشکار و هر کار خیر و پسندیده است.[۱]

همچنین شفاعت پیامبران، امامان، و بندگان صالح خدا، هر یک وسیله و سبب قرب به پروردگارند، یعنی هر یک از اینها می‌تواند واسطه و وسیله تقرب به خدا شود، و آیه ﴿**وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ**﴾ شامل همه اینها می‌شود.

منظور از توسل به پیامبران و امامان و صالحان، این نیست که چیزی را از شخص آن بزرگواران بخواهیم، بلکه منظور این است که از آنان بخواهیم آنان از خدا بخواهند، که خدا حاجات ما را برآورد، آنها واسطه فیض شوند و میان ما و خدا وسیله و واسطه باشند.

بر این اساس، انسان می‌تواند بدون واسطه، چیزی از خدا بخواهد، مثل این که بگوید: ﴿**رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ...**﴾[۲] یا به وسیله غیر، از خدا بخواهد، یعنی خود مستقیماً نخواهد، بلکه دیگری را واسطه قرار دهد و به او متوسل شود، همان گونه که برادران حضرت یوسف از پدرشان خواستند برایشان طلب آمرزش کند: ﴿**يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا...**﴾[۳] یا در مقام توسل به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بگوید: «یا رسول‌الله! از خدا بخواه مرا بیامرزد»، «از خدا بخواه بیمار مرا

---

۱ . «**اِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ اِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى الْاِيمَانُ بِهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ الْجِهَادُ فِى سَبِيلِهِ فَاِنَّهُ ذِرْوَةُ الْاِسْلاَمِ وَ كَلِمَةُ الْاِخْلاَصِ فَاِنَّهَا الْفِطْرَةُ وَ اِقَامُ الصَّلاَةِ فَاِنَّهَا الْمِلَّةُ وَ اِيتَاءُ الزَّكَاةِ فَاِنَّهَافَرِيضَةٌ وَاجِبَةٌ وَ صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَاِنَّهُ جُنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ وَ حَجُّ الْبَيْتِ وَ اعْتِمَارُهُ فَاِنَّهُمَا يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيَرْحَضَانِ الذَّنْبَ وَ صِلَةُ الرَّحِمِ فَاِنَّهَا مَثْرَاةٌ فِى الْمَالِ وَ مَنْسَأَةٌ فِى الْأَجَلِ وَ صَدَقَةُ السِّرِّ فَاِنَّهَا تُكَفِّرُالْخَطِيئَةَ وَ صَدَقَةُ الْعَلاَنِيَةِ فَاِنَّهَا تَدْفَعُ مِيتَةَ السُّوءِ وَ صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ فَاِنَّهَا تَقِى مَصَارِعَ الْهَوَانِ...**»(نهج‌البلاغه، خطبه ۱۱۰).

۲ . سوره فرقان، آیه ۷۴.

۳ . سوره یوسف، آیه ۹۷.

شفا دهد»، «دین مرا ادا کند» یا به سایر مقربان الهی متوسل شود و از آنان بخواهد که «از خدا بخواهند مشکلش را حل کند». یا در مقام توسل به امام حسین علیه‌السلام بگوید: «یا اباعبدالله! از خدا بخواه توفیق تحصیل علم به من بدهد».

نیز انسان می‌تواند مطلبی و چیزی را هم خودش از خدا بخواهد و هم دیگری برای او بخواهد، مثل آنچه در این آیه مبارکه آمده است ﴿**...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ...**﴾.[1] «و اگر آنان [منافقان] وقتی به خودشان ستم کردند، نزد تو می‌آمدند، سپس از خدا آمرزش می‌خواستند، و رسول خدا نیز برایشان از خدا آمرزش می‌خواست، خدا را بسیار توبه‌پذیری مهربان می‌یافتند».

و ما در دعای توسل می‌گوییم: «**اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ، یا اَبَاالْقاسِمِ یا رَسُولَ اللهِ، یا اِمامَ الرَّحْمَةِ، یا سَیِّدَنا وَمَوْلینا، اِنّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللهِ، وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا، یا وَجیهاً عِنْدَ اللهِ، اِشْفَعْ لَنا عِنْدَ اللهِ...**»[2]

و در زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام می‌گوییم: «**یا فاطِمَةُ اِشْفَعِی لَنا فِی الْجَنَّةِ فَاِنَّ لَکِ عِنْدَاللهِ شَأْناً مِنَ الشَّأْنِ**»؛ «ای فاطمه معصومه مرا در دخول بهشت شفاعت کن تو را نزد خدای متعال شأن و مقام بلند است».

---

۱. سوره نساء (۴)، آیه ۶۴.

۲. بار الها، به راستی من می‌خواهم از تو و توجه کنم به سوی تو به پیامبر تو، پیامبر رحمت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ای ابوالقاسم! ای رسول خدا! ای امام رحمت! ای آقای ما و مولای ما! به راستی رو کردیم و شفیع قرار دادیم و متوسل شدیم به تو به سوی خدا و واسطه قرار دادیم تو را در جلو حاجت‌های خودمان ای آبرومند در نزد خدا، شفاعت کن ما را نزد خدا....

ضمناً این امر، در میان مردم و درخواست‌های روزمره آنان نیز رایج است، گاهی چیزی را از غیر، مستقیماً و بدون واسطه، می‌خواهند، مثل این که فرزند به پدرش می‌گوید: «این مبلغ را به من بده»، و گاهی متوسل به غیر می‌شوند، مثلا فرزند به مادرش می‌گوید: «به پدرم بگو فلان مبلغ را به من بدهد»، و مادر از پدر می‌خواهد که خواسته فرزندش را تأمین کند، گاهی نیز هم خودش می‌طلبد و هم متوسل به مادر می‌شود، در کارها و امور اجتماعی نیز چنین است.

توسّل به افراد صالح

همچنین انسان می‌تواند برای برآمدن حاجاتش متوسل به اشخاص متدین و صالح شود و از آن بزرگواران بخواهد، دعا کنند و از خدا بخواهند حاجاتش را برآورد، همان طور که متعارف است به اشخاص محترم و متدین می‌گویند: «التماس دعا» «برای ما دعا کن» و تمام این موارد توسّل است و هیچ گونه شبهه‌ای در آن نیست. و علاوه بر آیات و روایات و زیارات و دعاهای صادره از اهل‌بیت علیهم‌السلام که مشتمل بر توسلند، در کتب اهل سنت نیز توسّل و متوسّل شدن به غیر آمده و آنها نمی‌توانند منکر شوند، از باب نمونه:

در صحیح بخاری با دو سند نقل کرده است که:

«در زمان عمر بن خطاب، قحطی و خشکسالی شد، عمر بن خطاب متوسل شد به عباس عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گفت: «بار پروردگارا! ما به سوی تو متوسل می‌شدیم به پیامبرمان و باران بر ما نازل می‌فرمودی، اکنون به سوی تو متوسل می‌شویم به وسیله عموی پیامبرمان، پس بر ما باران نازل فرما. [و ـ پس از توسّل ـ

باران می‌آمد و سیراب می‌شدند]».[۱]

در صحت این روایت و در دلالت آن، نزد اهل تسنن، بحث و مناقشه‌ای وجود ندارد، و همان گونه که در اول صحیح بخاری آمده است، اهل تسنن گفته‌اند و معتقدند. بعد از قرآن کریم، صحیح‌ترین کتاب، صحیح بخاری است.

مؤلف: در این روایت آمده است که: «عمر بن خطاب، متوسل شد به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله».

همچنین از این روایت، ملاک و موارد توسل معلوم می‌شود، و آن جایی است که انسان مطلب مهمی دارد و خود را لایق و شایسته درخواست از خدا نمی‌داند.

نیز از این روایت معلوم می‌شود که عمر قبول داشته که در مقام توسل، باید بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، به سراغ وابستگان و اقربای آن حضرت رفت.

البته باید از آنها پرسید که چرا عمر خودش دعا نکرد؟ و آیا این نبود مگر اینکه او خود را قابل نمی‌دانست، و مردم هم او را قابل نمی‌دانستند؟ و خلاصه معلوم می‌شود توسّل مشروع بوده و عمر آن را قبول داشته است.

وسیله‌ها بسیارند

برخی از آنها در بیان امیرالمؤمنین علیه السلام (که در صفحه ۷۲۲ نقل کردم) آمده است، برخی دیگر عبارتند از:

۱. پیراهن حضرت یوسف علیه السلام: حضرت یوسف علیه السلام برای بازگشت بینایی پدرش حضرت یعقوب علیه السلام پیراهنش را وسیله قرار داد و خدا هم در آن، اثر قرار داد

---

۱ . ان عمر بن الخطاب کان اذا قحطوا استسقی بالعباس ابن عبدالمطّلب فقال: «اللهم انا کنا نتوسل الیك بنبینا فتسقینا، و انا نتوسّل الیك بعمّ نبیّنا فاسقنا» (قال): فیسقون». (صحیح بخاری) باب صلاة الاستسقاء ح ۱۰۱۰، و باب الفضائل، ح ۳۷۱۰.

و بینایی حضرت یعقوب بازگشت. ﴿**اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً**﴾[۱] ، ﴿**فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً**﴾.[۲] «این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود. هنگامی که بشارت دهنده آمد، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند، ناگهان بینا شد».

البته یوسف علیه‌السلام می‌توانست مستقیماً از خدا بخواهد که بینایی پدرش بازگردد ولی متوسّل به پیراهنش شد و پیراهن تنش را وسیله قرار داد، و در آن سرّی هست که خدا دانا است، حضرت یعقوب علیه‌السلام نیز می‌توانست خود از خدا بخواهد که بینا شود، ولی نخواست تا پیراهن فرزندش وسیله شود، و در این نیز سرّی نهفته است. والله العالم.

۲. وجه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله: بخاری در صحیحش نقل کرده است که:

«سالم از پدرش حدیث کرد که گاهی یاد می‌آورم شعر ابوطالب را که می‌خواند:

و اَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الغَمامُ بِوَجْهِهِ ثِمالُ اليتامى عِصْمَةٌ لِلأرامِلِ

«چهره نورانی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که به وسیله او از ابر باران طلبیده شد» «پناهگاه یتیمان و یاور بیوه زنان است». و نگاه می‌کرد به چهره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و طلب باران می‌کرد و آب باران از ناودان سرازیر می‌شد.»[۳]

همچنین بخاری به دو سند نقل کرده است که:

«پسر عمر بن خطاب این شعر ابوطالب را می‌خواند.

وَ اَبْيَضَ يُسْتَسقى الغَمامُ بِوَجْهِهِ ثِمالُ اَلْيَتامى عِصْمَةٌ لِلاَرامِلِ[۴]

---

۱ . سوره یوسف، آیه ۹۳.

۲ . سوره یوسف، آیه ۹۶.

۳ . صحیح بخاری، کتاب الاستسقاء، باب ۳ سؤال الناس الامام... ح ۱۰۰۸

٤ . همان، کتاب الاستسقاء، باب ۳ سؤال الناس الامام... ح ۱۰۰۹ ص ۱۸۷ و صلاة المؤمن القحطانی، ←

از این روایات معلوم می‌شود که برای آمدن، باران به طور معمول، متوسل به چهره نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شدند و وقتی توسل به چهره مبارک آن حضرت جایز است، توسل به جاه و مقام و امور متعلقه به آن حضرت نیز جایز است، و اشکال‌تراشی وهابی‌ها به دعای توسل بی‌مورد و از روی جهلِ آنان حتی به روایات خودشان می‌باشد.

نیز از روایتی که بخاری نقل کرده که عمر بن خطاب متوسل شد به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر قرب و انتساب او به آن حضرت، معلوم می‌شود توسل به اهل‌بیت آن حضرت به طریق اولی جایز است.

اما این که روایات را از صحیح بخاری و مسلم آوردم، برای این است که هر گاه با اعتراض اهل تسنن، به ویژه وهّابی‌ها مواجه می‌شویم، از کتاب‌هایی که نزد خودشان معتبر است، پاسخ دهیم، وگرنه روایات و دعاهای توسل در کتب شیعیان بسیار است و هیچ‌گونه شبهه و تردیدی وجود ندارد.

و اما در آیه ﴿**مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى**﴾[1] که مشرکان را مورد مذمت قرار داده است، این مذمت به خاطر این بوده که آنها بت‌ها را عبادت و پرستش می‌کردند و می‌گفتند: «بتها را نمی‌پرستیم مگر به خاطر این که ما را به سوی خدا نزدیک کنند». ﴿**نَعْبُدُهُمْ**﴾ و معلوم است که پرستش غیر خدا، شرک است هر چند به قصد تقرب به خدا باشد، و خلاصه مذمت ایشان، به خاطر توسّل و وسیله و واسطه قرار دادن به قصد تقرب نیست، بلکه به خاطر پرستش بت‌ها است.

→

ج۳، صلاة الاستسقاء، ص ۹۹۶، همین روایات و اشعار را تحت عنوان «الاستسقاء بدعاء الصالحین» آورده است.

۱. سوره زمر (۳۹)، آیه ۳.

۳. مرقد مطهّر پیامبرﷺ: در سنن دارمی (ج ۲، ص ۴۳۰) آمده است: پس از رحلت پیامبرﷺ، در مدینه قحطی شدید رخ داد، مردم از عایشه چاره‌جویی کردند، عایشه گفت:

«**اُنْظُرُوا اِلی قَبْرِ رَسُولِ اللهِ**ﷺ **فَاجْعَلُوا مِنْهُ کُوّاً اِلی اَلسَّماءِ حَتّی لایَکُونَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اَلسَّماءِ سَقْفٌ**»؛ «به قبر پیامبرﷺ نگاه کنید و از آن، دریچه‌ای به آسمان قرار دهید (باز کنید) به طوری که میان قبر و آسمان سقف نباشد».

مؤلف: هم اکنون آن دریچه بر گنبد مرقد مقدّس پیامبرﷺ موجود است، و غرض عایشه توسّل به قبر پیامبرﷺ برای آمدن باران بوده است.

یارب یا رب به کریمی تو — به صفات کمال رحیمی تو
یا رب به نبی و وصی و بتول — یا رب به حق دو سبط رسول
یا رب به عبادت زین العباد — به زهادت باقر علم و رشاد
یا رب یا رب به حقّ صادق — به حقّ موسی، به حقّ ناطق
یا رب یا رب به رضا شه ملك دین — آن ثامن و ضامن اهل یقین
یا رب به تقی و مقاماتش — یا رب به نقی و کراماتش
یا رب به حسن شه بحر و بر — به هدایت مهدی دین پرور
این بنده مجرم عاصی را — وین غرقه بحر معاصی را
لطفی بنما و خلاصش کن — محرم به حریم خواصش کن

***

بهشت دیده آمد روی ایشان — دماغ آسوده دارد، بوی ایشان
به گفتاری از ایشان خوش دلم من — خوشا ایشان و گفت و گوی ایشان

شبهه: برخی از اهل تسنن، خصوصاً وهابی‌ها می‌گویند: «درخواست دعا و حاجت، از زنده، که قادر بر انجام آن می‌باشد، جایز است، ولی درخواست از

کسی که فوت کرده و قادر بر انجام آن نیست، شرک و پرستش میّت است».

پاسخ: اوّلا: ملاك عبادت و پرستش و توحید و شرك، درخواست از زنده و یا از مرده نیست، زیرا به چه دلیل، درخواست از زنده توحید است ولی درخواست از مرده شرک و پرستش میت است؟ در حالی که حقیقت عمل یکی است.

ثانیاً: انبیاء و اولیاء و شهدا، بلکه همه انسانها، پس از فوت و مردن، زنده هستند و در عالم برزخ حیات دارند. خداوند فرموده است: ﴿**وَلاَ تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِن لاَ تَشْعُرُونَ**﴾.[1] «به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، نگویید مرده‌اند، بلکه آنان زنده‌اند ولی شما درك نمی‌کنید».

و فرموده است: ﴿**وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ**﴾.[2] «گروهی را که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده مپندارید بلکه آنان زنده هستند که نزد خدایشان روزی می‌خورند».

و فرموده است: ﴿**النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ**﴾.[3] «آل فرعون صبح و عصر بر آتش نشان داده می‌شوند و روزی که قیامت بر پا می‌گردد، حکم می‌شود که آنان را بر سخت‌ترین عذاب وارد سازند».

این آیه نیز دلالت دارد که کفّار هم پس از مرگ زنده‌اند.

برخی روایات دالّ بر حیات پس از مرگ

از صحیح بخاری

در صحیح بخاری است که: «رسول الله ﷺ در جنگ بدر امر فرمود اجساد

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۳. سوره مؤمن، آیه ۴۶.

بیست و چهار نفر از کشته شده‌های قریش را در چاهی از چاه‌های بدر ریختند و آن حضرت پس از سه روز، در حالی که اصحاب همراه ایشان بودند، تشریف آورد کنار آن چاه ایستاد و یکایك آنان را به اسم و اسم پدر صدا زد و فرمود: یا فلان پسر فلان! یا فلان پسر فلان! آیا خوشنود نمی‌شدید اگر اطاعت خدا و رسول خدا را می‌کردید؟ به درستی که ما حقانیت آنچه را خدا به ما وعده داده بود یافتیم؟، آیا شما حقانیت آنچه را خدا به شما وعده داده بود یافتید؟ عمر گفت: یا رسول‌الله ﷺ با اجساد بی‌روح صحبت می‌کنی؟ حضرت فرمود: قسم به آن کسی که جان محمد در دست او است، شما در شنیدن آنچه من می‌گویم، شنواتر از آنان نیستید.[۱] (یعنی همان‌گونه که شما زنده‌ها، صدای مرا می‌شنوید آنان که مرده‌اند نیز می‌شنوند).

همین مطلب را در چند روایت دیگر با این عبارت نقل کرده است: «**ثُمَّ قالَ النَّبِيُّ ﷺ إِنَّهُمْ ألآنَ يَسْمَعُونَ ما اَقُولُ**»؛ «رسول‌الله ﷺ کنار چاه بدر ایستاد و فرمود: به راستی آنها الآن، آنچه را من می‌گویم می‌شنوند».[۲]

همچنین بخاری از انس نقل کرده که: «پیامبر ﷺ فرمود: هنگامی که مرده را در قبر گذاشتند و به خاک سپرده شد و تشییع‌کنندگانش رفتند، طول نمی‌کشد حتّی آن که میّت صدای کوبیده شدن کفش پای تشییع‌کنندگانش را که در حال برگشتن هستند می‌شنود، که دو فرشته می‌آیند و مرده را می‌نشانند و به او

---

۱ . «**انّ نبی الله ﷺ امر یوم بدر بأربعة و عشرین رجلاً من قریش فقذفوا فی طوی من أطواء بدر خبیث مخبث، و کان إذا ظهر علی قوم أقام بالعرصة ثلاث لیال... ثم مشی و تبعه أصحابه... حتی قام علی شفة الرکی فجعل یناديهم بأسمائهم و أسماء آبائهم، یا فلان بن فلان ! و یا فلان بن فلان! أیسرکم أنکم اطعتم الله و رسوله؟ فإنّا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقّاً فهل وجدتم ما وعد ربکم حقّاً؟ قال: فقال عمر: یا رسول الله! ﷺ ما تکلم من أجساد لا أرواح لها، فقال رسول الله ﷺ «والذی نفس محمد بیده ما أنتم بأسمع منهم»**».

۲ . صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب قتل ابی جهل، ص ۶۷۱، ح ۳۹۷۶.

می‌گویند: چه می‌گفتی دربارهٔ محمّدﷺ؟ می‌گوید: شهادت می‌دهم که او بنده خدا و رسول خداست. به او گفته می‌شود: جایگاهت را در آتش ببین، خدا آن جایگاه را به جایگاهی از بهشت تبدیل کرد، پیامبرﷺ فرمود: آن مرده هر دو جایگاه خود را می‌بیند، امّا کافر یا منافق در پاسخ دو فرشته می‌گوید: نمی‌دانم، آنچه مردم می‌گفتند من هم گفتم، به او گویند: نه دانستی و نه خواندی، سپس پاره‌ای از آهن بر سر او می‌زنند، پس ضجّه‌ای می‌زند که همه آنرا می‌شنوند مگر جنّ و انس»؛ «**قالَ**ﷺ: **أَلْعَبْدُ إِذا وُضِعَ فِي قَبْرِهِ، وَ تَوَلّى وَ ذَهَبَ أَصْحابُهُ حَتّى أَنَّهُ لَيَسْمَعُ قَرْعَ نِعالِهِم، أَتاهُ مَلَكانِ فَأَقْعَداهُ فَيَقُولانِ لَهُ...**»[1]

نظیر همین روایت را در «کتاب الجنائز»، ص ۲۲۱ (بابُ عَذابِ اَلْقَبْرِ مِنَ اَلْغيبَةِ وَالْبَولِ، ح ۱۳۷۸) نقل کرده است.

نیز در همین کتاب، ص ۲۲۰ (بابُ التَعَوُّذِ مِن عَذابِ اَلْقَبْرِ، ح ۱۳۷۵) مشابه روایت قبل را نقل کرده است.

نیز در همین کتاب، ص ۲۲۱، (بابُ الْمَيّتِ يُعْرَضُ عَلَيهِ مَقْعَدُه بِالغَداةِ وَاَلْعَشيّ، ح ۱۳۷۹) از قول پیامبر اکرمﷺ نقل کرده است که فرمود: «**إنّ أَحَدَكُمْ إِذا ماتَ عُرِضَ عَلَيْهِ مَقْعَدُهُ بِالغَداةِ وَالعَشِّي...**»؛ «به راستی هر یک از شما وقتی مرد، هر صبح و شام، جایگاهش به او نشان داده می‌شود».

نیز در صحیح بخاری است که: «عایشه گفت: دو زن سالمند، از زنان یهود مدینه بر من وارد شدند و گفتند: همانا اهل قبور در قبرهایشان عذاب می‌شوند، [عایشه گوید] پس من آنان را تکذیب کردم و خوش نداشتم تصدیقشان کنم، پس

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الجنائز (ص ۲۱۳)، باب المیت یسمع خفق النعال، ح ۲۱۳۳۸.

از آن که آنها رفتند، پیامبرﷺ وارد شد، گفتم: یا رسول‌الله! دو پیر زن یهودی آمدند و چنین گفتند و من تکذیبشان کردم. رسول خداﷺ فرمود: آن دو زن راست گفته‌اند، اهل قبور عذاب می‌شوند، عذابی که همه چهارپایان می‌شنوند، [عایشه گوید] پس از این قضیه پیامبرﷺ را در نماز ندیدم مگر این که پناه می‌برد از عذاب قبر.

«**قالت عایشه: دَخَلَتْ عَلیّ عَجُوزانِ مِنْ عَجُزِ یَهودِ المَدِینَة فَقالَت لِی: اِنَّ اَهْلَ القُبُورِ یُعَذَّبُونَ فِي قُبُورِهِمْ، فَکَذَّبْتُهما وَ لَمْ أَنْعِمْ أَنْ اُصَدِقَهما، فَخَرَجَتا، وَ دَخَلَ عَلَیَّالنَّبی**ﷺ **فَقُلْتُ: یا رَسُولَالله اِنَّ عَجُوزَیْن، وَ ذَکَرْتُ لَهُ، «فقال: صَدَقَتا، إِنَّهُم یُعَذَّبُونَ عَذاباً؛ تَسْمَعُهُ الْبَهائِمُ کُلُّها» فَما رَأَیْتُهُ بَعْدُ فِي صَلاةٍ اِلّا یَتَعَوَّذُ مِنْ عَذابِ الْقَبْر**».[1]

نیز بخاری نقل کرده است: «زن یهودیه‌ای آمد نزد عایشه همسر پیامبرﷺ و از او سؤالی کرد و پس از سؤال، به عایشه گفت: خدا از عذاب قبر پناهت دهد، عایشه از پیامبرﷺ سؤال کرد: آیا مردم در قبورشان عذاب می‌شوند؟ پیامبرﷺ فرمود: «پناه به خدا از عذاب قبر»؛ «**فَسَألتُ عَنْ رَسُولِ اللهِ**ﷺ**: اَیُعَذَّبُ النّاسُ فِي قُبُورِهِمْ؟ فَقالَ رَسُولُاللهِ**ﷺ**: عائِذاً بِاللهِ مِنْ ذلِكَ**».[2]

همچنین نقل کرده‌اند که: رسول‌اللهﷺ در زیارت اهل قبور، اموات را صدا زد و خطاب به آنان فرمود: «**السَّلامُ عَلَیْکُمْ یَا أَهْلَ الْقُبُورِ؛ یَغْفِرُ اللَّهُ لَنَا وَ لَکُمْ؛ أَنْتُم سَلَفُنا وَ نَحْنُ بِالْأَثَرِ**».[3] «سلام بر شما ای اهل قبور! خدا ما و شما را بیامرزد، شما پیش از ما رفتید، ما هم به شما ملحق می‌شویم».

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الدّعوات، ص ۱۱۰۶، باب التعوذ من عذاب القبر، ح ۶۳۶۶.
۲. صحیح بخاری، کتاب الکسوف، ص ۱۶۹، باب اَلتَعَوَّذُ مِن عذاب القبر فی‌الکسوف، ح ۱۰۴۹.
۳. صلاة المؤمن القحطانی، ص ۱۳۹.

نیز نقل کرده‌اند که عبدالله پسر عمر در زیارت رسول‌الله ﷺ و ابوبکر و عمر گفته است: «**السَّلامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَبَابَكْرٍ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَبَتَاهْ**».[1]

ثالثاً همه مسلمانان. در سراسر جهان، در تشهد تمام نمازهایشان، می‌گویند: «**السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ**»؛ «سلام بر تو ای رسول خدا ﷺ».

بر این اساس، اگر بنا باشد گفتن یا رسول الله ﷺ، یا علی علیه‌السلام، یا حسن علیه‌السلام و یا حسین علیه‌السلام و مانند اینها شرک باشد، اگر بنا باشد صدا زدن اموات، حرام و موجب شرک و کفر بشود، باید ـ العیاذ بالله ـ گفته شود که پیامبر اکرم ﷺ نباید کشته شده‌های قریش را صدا می‌زد، و نباید اهل قبور را صدا می‌زد، و باید گفت: عبدالله عمر که گفت: یا رسول الله ﷺ، یا ابابکر، یا ابتاه، و آنان را صدا زد ـ طبق گفته ابن تیمیه و بن باز ـ مشرک است.

از آنچه به طور خلاصه بیان کردیم، معلوم شد که حتی طبق روایات معتبر اهل تسنن، انسان پس از مرگ دارای حیات است و افراد می‌توانند به آنان سلام کنند و به آنان که مقرب درگاه الهی هستند، متوسل شوند. و آنها را واسطه میان خود و خدا قرار دهند.

شبهه‌ای دیگر: برخی اهل تسنن می‌گویند: «ما قبول داریم که پیامبر ﷺ و اولیای خدا پس از مرگ حیات دارند. ولی این حیات، حیات برزخی است و ایشان قدرت بر کاری ندارند، قدرت بر وسیله و واسطه شدن میان زنده‌ها و خدا ندارند و مثل جماداتند».

پاسخ: اولا: طبق روایاتی که قبلا از بخاری نقل کردیم، حتی مشرکان نیز پس از کشته شدن و بعد از سه روز که اجسادشان در چاه ریخته شده، قدرت

---

۱. صلاة المؤمن القحطانی، ص ۱۳۹ به نقل از ترمذی، ح ۱۵۳ و التحقیق، تألیف عبدالله بن‌باز، ص ۱۰۶.

شنیدن صدای پیامبرﷺ را داشتند و شنیدند، و مسلمانان نیز پس از دفن، صدای کفش تشییع کنندگان خود را می‌شنوند.

همچنین در روایات خود اهل تسنن آمده است که پیامبرﷺ فرمود: «**ما مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ اِلّا رَدّ اللهُ عَلَيَّ رُوْحِي. حَتّى أَرُدَّ عَلَيْهِالسَّلامَ**»[1]؛

«هر کس به من سلام کند خدا روح مرا بر من برمی‌گرداند تا پاسخ سلام او را بدهم».

از این روایت که طبق آن عمل می‌کنند و آن را صحیح می‌دانند، معلوم می‌شود خدا قدرت پاسخ گویی را به رسول خدا می‌دهد، بنابراین چه مانعی دارد، قدرت واسطه شدن و وسیله قرار گرفتن را هم به آن حضرت بدهد؟

به علاوه از آیاتی که درباره شهدا نازل شده معلوم می‌شود قدرت خوردن نیز دارند، همچنین عرضه کردن آل فرعون بر آتش و شنیدن مرده صدای پای تشییع کنندگان و پاسخگویی به دو فرشته و با او صحبت کردن ـ که در صحیح بخاری آمده است ـ بیان‌گر این است که انسان‌ها پس از دفن و در عالم برزخ، جماد نیستند.

ثانیاً: بر فرض که گفته شود اموات جمادند، مگر خداوندِ قادرِ متعال، نمی‌تواند به آنان (هر چند به صورت جماد باشند) قدرت شنیدن و واسطه شدن بدهد؟ مگر پیراهن حضرت یوسف جماد و بی‌روح نبود؟ مگر خداوند آن را وسیله بازگشت بینایی حضرت یعقوب قرار نداد؟ آیا خدا قدرت دارد در پیراهن یوسف اثر قرار دهد ولی قدرت ندارد در روح انبیا و مقربان درگاهش اثر قرار دهد؟

گاهی می‌گویند: فلان کار و فلان کار، کار خدا است و غیر خدا نمی‌تواند انجام دهد و اگر کسی چنین عقیده‌ای داشته باشد و یا مثلا از انبیا و اولیا، فلان چیز را

---

۱. صلاة المؤمن القحطانی، ج ۳، زیارة القبور، ص ۱۳۹۴.

بخواهد، مشرک است و باید توبه کند. ولی ظاهراً آنان از قدرت خدا غافلند، و توجه ندارند که حضرت عیسی علیه‌السلام با قدرتی که خدا به او داد، کارهای خدایی انجام داد.

در قرآن کریم، خداوند سبحان کارهای فوق العاده را برای حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام بیان کرده است: ﴿**وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَتُبْرِئ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي...**﴾[1]؛ «[ای عیسی] هنگامی از گل صورت پرنده‌ای را به اذن من می‌سازی و در آن می‌دمی، و به اذن من پرنده می‌شود، و کور مادرزاد و بیماری پیس غیر قابل علاج را به اذن من شفا می‌دهی، و مردگان را زنده می‌کنی».

خداوند سبحان در این آیه انجام این کارها را به حضرت عیسی علیه‌السلام نسبت داده، و نیست این، مگر به اعطای قدرت به او، از جانب خودش.

همچنین در آیه دیگر از قول حضرت عیسی علیه‌السلام فرموده است: ﴿**أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللهِ...**﴾[2]؛ «من برای شما از گِل، شکل مرغی می‌سازم و در آن می‌دمم که به اذن خدا پرنده می‌شود، کور مادرزاد و بیماری پوستی غیر قابل درمان را شفا می‌دهم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم».

در این آیه، حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام امور نامبرده را به خود نسبت می‌دهد و می‌گوید: «من از گِل، مرغ می‌سازم، من در آن می‌دمم، من کورمادرزاد را شفا می‌دهم، من پیسی را درمان می‌کنم، من مرده را زنده می‌کنم». و معلوم است که آن حضرت، با اعطای قدرت الهی می‌تواند چنین کارها را انجام دهد، و با این که

---

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

خالق و محیی و ممیت خدا است، ولی همین امور، به اراده خدا، به حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام واگذار شده و او کار خدایی کرده است.

همچنین قبض ارواح و میراندن، کار خدا است: ﴿**اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...**﴾[1] ولی در آیه‌ای دیگر همین کار را نسبت به فرشته می‌دهد ﴿**قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...**﴾.[2]

آیات در این باره بسیار است و از آنها استفاده می‌شود که خداوند، برخی کارها را که مخصوص به ذات خود می‌باشد، به برخی مقربان خویش واگذار می‌کند و قدرت انجام آنها را به افراد خاص مرحمت می‌فرماید. (در این باره به کتاب حلیة الاعمال، آداب دعا و توسل مراجعه شود).

بر این اساس هیچ اشکالی ندارد که بگوییم و معتقد شویم که خداوند متعال، به ارواح انبیا و اولیای مقرب خود، قدرت واسطه و وسیله شدن میان مؤمنان و خود را مرحمت فرموده است و مؤمنین می‌توانند به آنان متوسل شوند.

اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ وَ بُعْدَ الْمَعْصِيَةِ وَ صِدْقَ النِّيَّةِ وَ عِرْفَانَ الْحُرْمَةِ وَ أَكْرِمْنَا بِالْهُدَى وَ الِاسْتِقَامَةِ وَ سَدِّدْ أَلْسِنَتَنَا بِالصَّوَابِ وَ الْحِكْمَةِ وَ امْلَأْ قُلُوبَنَا بِالْعِلْمِ وَ الْمَعْرِفَةِ وَ طَهِّرْ بُطُونَنَا مِنَ الْحَرَامِ وَ الشُّبْهَةِ وَ اكْفُفْ أَيْدِيَنَا عَنِ الظُّلْمِ وَ السَّرِقَةِ وَ اغْضُضْ أَبْصَارَنَا عَنِ الْفُجُورِ وَ الْخِيَانَةِ وَ اسْدُدْ أَسْمَاعَنَا عَنِ اللَّغْوِ وَ الْغِيبَةِ وَ تَفَضَّلْ عَلَى عُلَمَائِنَا بِالزُّهْدِ وَ النَّصِيحَةِ وَ عَلَى الْمُتَعَلِّمِينَ بِالْجَهْدِ وَ الرَّغْبَةِ وَ عَلَى الْمُسْتَمِعِينَ بِالاتِّبَاعِ وَ الْمَوْعِظَةِ وَ عَلَى مَرْضَى الْمُسْلِمِينَ بِالشِّفَاءِ وَ الرَّاحَةِ ....

آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

---

۱ . سوره زمر، آیه ۴۲.

۲ . سوره سجده، آیه ۱۱.

مناظرات در مکه مکرّمه و مدینه منوّره

مقدمه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

قالَ اَللهُ الحَكِيمَ فِي كِتابِهِ اَلكَرِيم، اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم:

﴿وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَى اللهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[1] «و خوش‌گفتارتر از کسی که به سوی خدا دعوت کند و کار شایسته انجام دهد کیست؟ و بگوید: من از تسلیم‌شدگانم».

پیگیری‌های مداوم شیعه در اثبات حقوق حقه اهل‌بیت عصمت و طهارت صلوات‌الله علیهم و تبلیغات دامنه‌دار آنان راجع به حقانیت شیعه در فرصت‌های مناسب، از مسلّمات تاریخ است، منتهی گاهی استقلال بدست آورده و زمانی با شکست ظاهری مواجه می‌شدند.

مردان بزرگ شیعه، بجرم تبلیغ و حق‌گویی، تحت فشارها و شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار می‌گرفتند و گاهی در حال سخن گفتن دستگیر شده به پای چوبه دار و یا به زندان و یا به تعبیدگاه رانده می‌شدند؛ با این حال روز به روز بر تعداد آنان افزوده شد و دامنه تبلیغات و گفتگوهایشان در فرصت‌های مناسب رو به ازدیاد بود.

ابوذر در همین راه به وضع فجیع و ناگواری به شام و سپس به ربذه تبعید شد.

---

۱. سوره انفال: آیه ۴۴

صعصعه و مالک اشتر به همین جرم به شام و یمن تبعید شدند.

عمار یاسر به خاطر حق‌گویی در اثر شکنجه غش کرد.

حجر بن عدی، عمرو بن حمق، سعید بن جبیر و قنبر غلام با وفای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به جهت علاقه به آن حضرت و حمایت از مقام ولایت کشته شدند.

به طور فشرده تاریخ نشان می‌دهد که شیعیان مبرز، هیچ‌گاه فرصت را از دست نداده با دلیل و برهان، به وسیله قلم و بیان، از حق و حقانیت حمایت کردند.

ما هم به نوبه خود در زمان و مکان مناسب باید همان برنامه را پیش گرفته؛ حتی المقدور انجام وظیفه کنیم و از خداوند متعال بخواهیم که ما را در این طریق موفق بدارد، ما را به تبلیغ و ارائه حق مؤید دارد و ما را به این وظیفه مهم الهی آشنا فرماید و باید گفت تاریخ ائمه علیهم‌السلام: و اصحاب بزرگ آنان که همیشه تحت نظر، زندان، در میدان‌های نبرد و یا در تبعیدگاه‌ها به سر برده و سرانجام هر یک به نحوی کشته شدند، بزرگ‌ترین دلیل لزوم راهنمایی و هدایت می‌باشد و کمترین اثرش آن است که مخالفین، مصداق این آیه مبارکه قرار می‌گیرند: ﴿**لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ**﴾؛ «تا هلاک شونده، از روی دلیل و برهان هلاک شوند».

در صورتی که عملاً ثابت شده که مخالفین شیعه و آنان که از عقاید و برنامه‌های شیعه اطلاعی نداشته‌اند با شنیدن حقایق و عقایدِ این فرقه ناجیه، دست از عداوت کشیده و بسیاری اوقات به درستی و صحت عقائد و اعمال شیعیان اعتراف نموده‌اند به علاوه جمعی از آنان به مذهب حقه جعفری گرویده‌اند.

این جانب در سال (۱۳۵۰ش) به سفر حج مشرف شدم و در مدینه منوره و مکّه معظّمه با بسیاری از برادران مسلمان تماس گرفته صحبت کردم. مطالبی مطرح شد و نتیجه‌های مثبتی گرفتم. پس از مراجعت، به تشویق جمعی از بزرگان، و

اساتید معظم خود، بر آن شدم که عمده مناظراتم را گردآوری و در اختیار همگان قرار دهم تا معلوم شود که دلیل و برهان و تبلیغ و سخن، چگونه طرف را تسلیم و او را از تهمت زدن و بدبینی بازمی‌دارد؛ به علاوه این نوشته باعث شود که زائران خانه خدا اگر به زبان عربی آشنا هستند قبل از حرکت، طریق استدلال و صحبت با آنان را فرا گیرند و به این وسیله توجه کنند که از چه راه وارد بحث شوند و چه نکته‌های قابل توجه را که آنان نمی‌توانند منکر شوند و از مسلمات است بیان نمایند. خصوصاً که یکی از فواید حج و علل تشریع آن همین موضوع است و در وسائل، ج ۸، ص ۸، روایاتی در این زمینه وارد شده

همچنین در سال‌های بعد که برای پاسخگویی به مسائل شرعی و در مدت‌های طولانی در مدینه مستقر بودم مناظراتی داشتم که مواردی از آن را نیز در ادامه آوردم و مناسب دیدم در ابتدا مناظره‌ای از امام حسن مجتبی علیه‌السلام و مناظره‌ای از مرحوم آیت‌الله خویی نقل کنم، امید آنکه خوانندگان محترم آنها را مورد توجه قرار داده بهترینش را تبعیت کنند.

﴿فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾[1]؛

وَالْحَمْدُلِلّٰهِ وَ ما تَوفِيقي اِلّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلتُ وَ اِلَيهِ اُنِيبُ

۱. سوره زمر / ۱۸.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

قالَ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالى:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَقُولُوا قَوْلا سَدِيداً * يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِعْ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً﴾[1] «ای اهل ایمان! از خدا پروا کنید و سخن درست و استوار گویید تا اعمالتان را برای شما اصلاح کند و گناهتان را بیامرزد و هر کس خدا و پیامبرش را اطاعت کند، بی‌تردید رستگاری بزرگی یافته است».

﴿فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها﴾[2] «هر که هدایت یافت تنها به نفع خود هدایت می‌یابد، و هر که گمراه گردد، فقط به زیان خود گمراه می‌شود».

مناظره امام حسن مجتبی علیه‌السلام

۱. ابن جوزی حنفی نقل کرده است که: پس از آنکه صلح نامه بین امام حسن علیه‌السلام و معاویه برقرار گردید و حکومت معاویه تثبیت و استوار شد، حسن بن علی علیه‌السلام مهیای رفتن به مدینه شد. اطرافیان معاویه، مثل عمروعاص، ولید بن عقبه ـ برادر مادری عثمان که به جرم شرب خمر به دست علی علیه‌السلام شلاق خورده بود ـ و عتبه، و گروهی دیگر نزد معاویه جمع شدند و از وی خواستند حسن بن

---

۱. سوره احزاب / ۷۰.

۲. سوره یونس / ۱۰۸.

علی علیه‌السلام را به عنوان دیدار دعوت کند تا قبل از رفتن به مدینه او را خجالت زده و شرمسار کنند.

معاویه آنها را از این عمل نهی کرد و گفت: من حسن علیه‌السلام را دعوت نمی‌کنم، زیرا او سخنورترین بنی‌هاشم است. آنها اصرار کردند تا اینکه معاویه فرستاد و آن حضرت را دعوت نمود، وقتی امام حسن علیه‌السلام حضور یافت، آن عدّه شروع کردند به علی علیه‌السلام توهین کردن و امام حسن علیه‌السلام ساکت نشست. پس از آن امام حسن علیه‌السلام شروع به سخن کرد و حمد و ثنای الهی به جا آورد و بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درود فرستاد و سپس خطاب به آن گروه فرمود: «**إِنَّ الَّذِي أَشَرْتُمْ إِلَيْهِ قَدْ صَلّى إِلى أَلْقِبْلَتَينِ، وَبايَعَ أَلْبَيْعَتَينِ، وَ أَنْتُم بِالْجَمِيعِ مُشْرِكُونَ، وَ بِما أَنْزَلَ أَللهُ عَلى نَبِيِّهِ كافِرُونَ، وَ إِنَّه حَرَّمَ عَلى نَفْسِهِ أَلشَّهَواتَ، وَإِمْتَنَعَ مِنَ أَللّذّاتِ حَتّى أَنْزَلَ أَللهُ فِيهِ ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ﴾**»[1] «همانا آن کسی که شما به او اشاره کردید و توهین نمودید، به دو قبله نماز خواند، و دوبار بیعت کرد، و آن زمانی بود که همه شما مشرک بودید، و به آنچه خدا بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرد کافر بودید، و حال اینکه او (علی علیه‌السلام) شهوت‌ها را بر خود حرام کرد، و از بهره‌گیری لذت‌ها خودداری نمود، تا آنکه خدا دربارهٔ او این آیه را نازل کرد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده است، حرام نکنید».

سپس حضرت امام حسن علیه‌السلام معاویه را مخاطب قرار داد و فرمود: و اما تو ای معاویه از جمله کسانی هستی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حقت گفت: بار پروردگارا! او را سیر مگردان، یا فرمود: خدا شکمت را سیر نکند، [ابن جوزی می‌گوید:] این روایت را که حسن بن علی علیه‌السلام نقل کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق معاویه گفت، مسلم در

---

۱. سوره مائده، آیه ۸۷.

صحیح خود از ابن عباس نقل کرده است. [سپس ابن جوزی گوید: حسن خطاب به معاویه فرمود:] و این در حالی بود که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شب را به صبح رساند تا جان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از شرّ مشرکان محفوظ ماند، و جانش را در شب هجرت فدای پیامبر کرد، تا آن که خدا در باره‌اش این آیه را نازل کرد: ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ**﴾؛ «وبعضی از مردم جان خود را به خاطر خشنودی خدا می‌فروشند»، و فرمود: ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا**﴾؛ «سرپرست و ولیّ شما تنها خدا، و پیامبر، و آنهایی هستند که ایمان آورده‌اند» و مراد به «الذین آمنوا» در این آیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی، و تو ای علی در دنیا و آخرت برادر من هستی».

[سپس امام حسن خطاب به معاویه فرمود:]

و تو ای معاویه، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ احزاب نگاه کرد، دید پدرت سوار شتر است و مردم را تشویق به جنگ بر علیه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کند، و برادرت افسار شتر را می‌کشید، و تو شتر را می‌راندی، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: لعنت خدا برسوار، و جلودار، و راننده شتر، و هیچ جا پدرت با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روبرو نشد جز اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را لعنت کرد، و تو هم همراه پدرت بودی، ای معاویه! تو در جنگ بدر، احد و خندق و همه جنگ‌ها با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگ کردی، و گذشته از اینها، مسلمانان آگاهند و می‌دانند چه کسی نطفه تو را در رحم مادرت قرار داد».[1]

---

۱. **وَ أَنْتَ يا مُعاوِيَة مِمَّنْ قالَ رَسُولُ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فِي حَقِّهِ أَللّهُمَّ لا تُشْبِعْهُ، أَو لا أَشْبَعَ أَللّهُ بَطْنَكَ أخرجه مسلم عن ابن عباس.وَ باتَ أَمِيرُالْمُؤْمِنينَ يَحْرُسُ رَسُولَ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ فَداهُ بِنَفْسِهِ لَيْلَة أَلْهِجْرَةِ حَتّى أَنْزَلَ أَللّهُ فِيهِ: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ)** (سوره بقره، آیه ۲۰۷). **وَ وَصَفَهُ أَللّهُ بِالْأيمانِ فَقالَ: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا)** (سوره مائده، آیه ۵۵). **وَأَلْمُرادُ بِهِ أَمِيرُالْمُؤمِنينَ علی علیه‌السلام، وَ قالَ رَسُولُ** ←

[ابن جوزی نوشته است:]

سپس حسن علیه‌السلام متوجه عمروعاص شد و به او گفت: «امّا تو ای پسر نابغه، پس پنج نفر از قریش هر یک ادّعا می‌کرد که تو پسر او هستی، و سرانجام لئیم‌ترین آنها که (عاص) است بر بقیه غلبه کرد، و تو در بستر مشترک متولد شدی، و این آیه دربارهٔ تو نازل شد ﴿**إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَر**﴾؛ «دشمن تو قطعاً بریده شده و بی‌عقب است»، و تو ای عمروعاص دشمن خدا و دشمن رسول خدا و دشمن مسلمانان بودی، و ضرر تو بر مسلمانان از هر مشرکی بیشتر بود.[1]

اما تو ای ولید، پس من تو را سرزنش نمی‌کنم، که چرا با امیرالمؤمنین علیه‌السلام دشمنی می‌کنی، زیرا آن حضرت پدرت را به بدترین وجه به قتل رساند، و تو را هم شلاق زد به خاطر این که شراب خوردی، و در حال مستی برای مسلمانان امامت کردی و نماز صبح را به جماعت خواندی... و خدا در قرآن تو را فاسق نامید، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مؤمن، و فرمود: ﴿**أَفَمَن كَانَ مُؤْمِناً كَمَن كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ**﴾... «آیا کسی که با ایمان باشد، همچون کسی است که فاسق است؟! خیر، هرگز این دو برابر نیستند».[2]

→

الله صلی‌الله‌علیه‌وآله أَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى، وَ أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ أَنْتَ يا مُعاوِيَة، نَظَرَ أَلَنَّبِيُ?w? إِلَيكَ يَوْمَ الْاَحْزابِ فَرَأى أَباكَ عَلَى جَمَلٍ يَحْرُضُ النّاسَ عَلى قِتالِهِوَ أَخُوكَ يَقُودُ الْجَمَلَ، وَ أَنْتَ تَسُوقُهُ فَقالَ لَعَنَ اللهُ الرّاكِبَ وَالْقائِدَ وَ السّائِقَ وَما قابَلَهُ أَبُوكَ فِيمَوْطِنٍ إِلّا وَلَعَنَهُ وَكُنْتَ مَعَهُ، ... وَكُنْتَ يَوْمَ بَدْرٍ، وَ أُحُدٍ وَالْخَنْدَقِ، وَالْمَشاهِدِ كُلِّها تُقاتِلُ رَسُولَ صلی‌الله‌علیه‌وآله،وَ قَدْ عَلِمَتِ الْمُسْلِمينَ أَلَّذي وَلَدْتَ عَلَيْهِ.

۱ . **ثُمَّ إِلْتَفَتَ إِلى عَمْرِو بْنِ الْعاصِ وَ قالَ: أَمّا أَنْتَ يا إِبْنَ النّابِغَةِ فَإِدَّعاك خَمْسَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ غَلَبَ عَلَيكَ الْاَمْهُمْ وَ هُوَ الْعاصُ، وَ وُلِدْتَ عَلى فِراشِ مُشْرِكٍ وَ فِيكَ نَزَلَ ﴿إِنَّ شانِئَكَ هُوَالْأَبْتَر﴾** (سوره کوثر، آیه ۳). **وَ كُنْتَ عَدُوَّ اللهِ وَ عَدُوَّ رَسُولِهِ وَ عَدُوَّ الْمُسْلِمينَ وَكُنْتَ أَضَرَّ عَلَيهِمْ مِنْكُلِّ مُشْرِكٍ...**

۲ . **وَ أَمّا أَنْتَ يا وَلِيد فَلا أَلُومُكَ عَلى بُغْضِ أَمِيرِالْمُؤمِنِينَ فَإِنَّهُ قَتَلَ أَباكَ صَبْراً، وَجَلَدَكَ فِي الْخَمْرِلَمّا صَلَّيْتَ بِالْمُسْلِمِينَ الْفَجْرَ سُكْراناً... وَسَمّاكَ اللهُ فِي كِتابِهِ فاسِقاً، وَ سمّى أَمِيرَالْمُؤمِنِينَ مُؤْمِنا فِيقَوْلِهِ ﴿أَفَمَن كَانَ مُؤْمِناً كَمَن كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾** (سوره سجده، آیه ۱۸).

و امّا تو ای عتبه، پس تو را در توهین‌هایی که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام کردی ملامت نمی‌کنم، زیرا آن حضرت در جنگ بدر پدرت را کشت، و در کشتن پسر عمویت شیبه نیز شرکت کرد، و تو [که الآن در این مجلس جرأت پیدا کرده‌ای، و به پدر من علی علیه‌السلام زبان‌درازی می‌کنی] چرا انکار نکردی و حرفی نزدی به آن کسی که او را در بستر همسرت یافتی در حالی که خوابش برده بود، و رسوایی آن به جایی رسید که نصر بن حجاج این اشعار را در مذمّتت سرود».[1]

سپس امام حسن علیه‌السلام اشعاری که حاکی از بی‌غیرتی عتبه بود و آنها را نصربن حجاج سروده بود، خواند.

«**ثُمَّ نَفَضَ أَلحَسَنُ ثَوبَه وَ قامَ، فَقالَ مُعاوِيَةُ أَمَرْتُكُمْ أَمْراً فَلَمْ تَسْمَعُوا وَقُلْتُ لَكُمْ لا تَبْعَثَنَّ إِلَى الْحَسَن**». «امام حسن علیه‌السلام پس از این سخنان لباسش را تکان داد و به پا خاست، معاویه رو به حاضران کرد و گفت: به شما گفتم حسن بن علی علیه‌السلام را دعوت نکنید، ولی گوش ندادید... [تا آخر که معاویه ضمن سرودن اشعاری، اظهار داشت همه ما را رسوا کرد.]»[2]

ابن جوزی بعد از نقل این واقعه نوشته است: «**تَفْسِيرُ غَرِيبِ هذِهِ الْواقِعَة**». و شروع کرده است به بیان و شرح جمله‌هایی که امام حسن علیه‌السلام دربارهٔ معاویه و اطرافیانش فرموده که ما به جهت اختصار متعرض آنها نشدیم.

---

۱ . وَ أَمّا أَنْتَ يا عُتْبَة فَلا أَلُومُكَ فِي أَمِيرِالمُؤمِنِينَ فَإِنَّهُ قَتَلَ أَباكَ يَوْمَ بَدْرٍ، وَاشْتَرَكَ فِي دَمِ ابْنِعَمِّكَ شَيْبَة، وَ هَلّا أَنْكَرْتَ عَلى مَنْ غَلَبَ عَلى فِراشِكَ وَ وَجَدْتَهُ نائِماً مَعَ عِرْسِكَ حَتّى قالَ فِيكَ نَصْرُبنُ حجّاج ...

نُبِّئْتُ عُتْبَةَ هَيَّأَتْهُ عِرْسُهُ	لِصَداقَةِ اَلهُذَلِّي مِنَ الْحَيّانِ
اَلقاهُ مَعَها فِي الْفَراشِ فَلَمْ يَكُنْ	فَحْلاً وَ أَمسَكَ خَشيَةَ النِّسْوانِ
لا تَعْتَبَنَّ يا عَتْبَ نَفْسَكَ حُبَّها	اِنَّ النِّساءَ حَبائِلُ الشَّيْطانِ

۲ . تذکرة الخواص، ص ۲۰۰ تا ص ۲۰۲ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۸۲.

ضمناً، امام حسن علیه‌السلام دربارهٔ هر یک از آنها اشعاری خواند، که دیگران در مذمّتشان سروده بودند که از آوردن آنها صرف نظر شد، طالبین به کتاب «تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی» مراجعه کنند.

یادآوری: این مناظره در کتاب احتجاج طبرسی (ج ۱، ص ٤٠١ تا ٤١٦) و بحارالانوار (ج ٤٤، ص ٧٠ تا ٨٦) و سایر کتب مربوطه، مفصل نقل شده است. ولی این جانب آن را از کتاب یک نفر محدّث و دانشمند سنّی حنفی که در سنه حدود ٦٥٣ و ٦٥٤ نوشته است آوردم تا از نوشته‌های آنان گوشه‌ای از سوابق دشمنان اهل‌بیت: روشن شود، و علت عداوت آنان نسبت به حضرت امیر علیه‌السلام و فرزندان معصومش معلوم گردد، و نیز پی به مظلومیت اهل‌بیت علیهم‌السلام ببریم که با چه مردمی و در چه جامعه‌ای به سر برده‌اند، و از همه با ارزش‌تر، شجاعت و شهامت حضرت امام حسن علیه‌السلام معلوم گردد که در آن موقعیت، و در آن جمع، آن‌گونه سخن گفت و بی‌باکانه از پنهانی‌های آنها پرده برداشت. صلوات‌الله و سلامه علیه.

مناظره مرحوم آیة‌الله خویی؛ با عالم حجازی

۲. مرحوم آیة الله العظمی خویی رحمه‌الله مرقوم فرموده است: در سال ۱۳۵۳هـ.ق برای حج مشرف شدم، شخصی دانشمند ـ به نام شیخ زین‌العابدین ـ در مسجد النبی مراقب بود هر کس روی مهر سجده می‌کرد مهر او را می‌گرفت. به او گفتم: آیا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله تصرف در مال مسلمان را بدون اذن و رضایت او حرام نکرده است؟

گفت: بلی حرام کرده است.

گفتم: پس چرا اموال این مسلمانان را از آنها به زور می‌گیری و حال اینکه اینها شهادت به «**لا اِلهَ اِلاَّ الله**» و «**مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ**» می‌دهند؟

گفت: اینها مشرک هستند و مهر را بت قرار داده و برای مهر سجده می‌کنند (نه برای خدا).

گفتم: حاضر هستی درباره این موضوع با هم مذاکره کنیم؟ گفت: مانعی ندارد.

شروع به صحبت کردم و سرانجام آن شخص از کاری که مرتکب شده بود عذرخواهی و استغفار کرد و گفت: امر بر من مشتبه شده بود و از من خواست تا در مدینه هستم، شب‌ها در مسجد النبی صحبت کنم و در موضوعات مختلف مذاکره کنیم، و تا ده شب که در مدینه بودم شب‌ها مجلس برقرار می‌شد و صحبت کردم و عدّه‌ای از مذاهب مختلف حاضر می‌شدند و در پایان ده شب، آن دانشمند حجازی از آنچه نسبت به شیعه معتقد شده بود بیزاری جست و عذرخواهی کرد و به من قول داد صحبت‌های مرا در روزنامه «ام‌القری» چاپ و منتشر کند تا برای کسانی که امر بر ایشان مشتبه شده و عناد ندارند، حق ظاهر شود و قرار شد یک نسخه از روزنامه را نیز برای من بفرستد ولی طبق قرارش عمل نکرد و شاید موقعیت با او مساعدت نکرد و نتوانست آنرا چاپ و منتشر کند.[1]

مؤلف: ظاهراً این شخص از آن گروه تندرو نبوده است و الا آنها حاضر به مذاکره با علمای شیعه نیستند و اگر هم ببینند عالمی شیعی با یک نفر سنی صحبت می‌کند می‌گویند ممنوع است و از صحبت جلوگیری می‌کنند.

این جانب و دیگران در مسجد النبی بارها دیده‌ایم که برخی از آنها سجاده را از زیر پای نمازگزاران شیعه می‌کشند و گاهی آنرا ضایع می‌کنند و رسماً اهانت و در حد کتک‌زدن هم اقدام می‌کنند و حال اینکه خود را سلفی، یعنی پیرو سلف صالح و پیرو سنت رسول الله ﷺ می‌دانند امّا آیا سلف صالح و اصحاب رسول الله ﷺ با مسلمانان، با مهمانان رسول الله ﷺ، با نمازگزارانی که رو به قبله و طبق فقه خود در حال نماز هستند و در سجده می‌گویند «**سبحان ربی الاعلی و بحمده**» این گونه رفتار می‌کردند؟ آیا سنت رسول الله ﷺ چنین است؟

---

۱. البیان فی تفسیر القرآن، للامام السید الخوئی قدس سره، ص۵۳۲.

مناظره به مناسبت برخورد زشت آنها

۳. به یکی از آنها ـ که خود در یک مورد، تماشاگر چنین برخورد ناجوانمردانه و خشن و بی‌ادبانه بود ـ گفتم: مگر شما سنت و دستور رسول الله ﷺ را قبول ندارید؟ مگر صحیح بخاری و صحیح مسلم را صحیح‌ترین کتاب‌ها بعد از قرآن کریم نمی‌دانید؟ گفت: چرا ما چنین هستیم.

گفتم: در صحیح بخاری از عمر بن خطاب نقل کرده که رسول الله ﷺ فرمود: من مأمور شدم با مردم جنگ و قتال کنم تا بگویند «**لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ**» پس هر کس گفت: «**لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ**» مال و جانش از جانب من مصون و محفوظ است مگر بحقش [مانند اینکه به کسی ضرر مالی یا جانی بزند] و حساب او با خدا است.[۱]

صحیح مسلم نیز همین حدیث را با چند سند نقل کرده است.[۲]

به این شخص گفتم: با وجود چنین احادیثی، شما چگونه بخود اجازه می‌دهید در روضه مبارکه و در حضور رسول الله ﷺ به کسی که «**لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ**» می‌گوید و در حال نماز است و عازم زیارت خانه خدا است، این‌گونه توهین و اذیت کنید و در مال او تصرف و آنرا به زور بگیرید و ضایع کنید؟ آیا شما پیرو سلف صالح و عامل به سنت رسول الله ﷺ هستید؟

او سرش را زیر انداخت و حرفی نزد، به او گفتم: شیعیان تنها به خاطر اینکه درگیری نشود و موفق به زیارت رسول الله ﷺ و ائمه بقیع علیهم‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام شوند، این بی‌ادبی‌ها و بدرفتاری زشت شما را تحمل می‌کنند و اگر این جهت نبود

---

۱ . صحیح بخاری، کتاب الزکاة، باب وجوب الزکاة، ص ۲۲۵، ح۱۳۹۹ و کتاب استتابة المرتدین والمعاندین و قتالهم، باب قتل من ابی قبول الفرائض، ص ۱۱۹۳، ح ۶۹۲۴.

۲ . صحیح مسلم، باب الأمر بقتال الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ، ص ۷۲، ح ۳۲.

هرگز این رفتار شما را تحمل نمی‌کردند و این اعمال را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند، او با حالت شرمندگی گفت: حق با شما است و اسلام اجازه نمی‌دهد مسلمانان با کسی این گونه رفتار کنند و تقاضای عفو کرد و خداحافظی نمود.

اضافه می‌کنم که این‌گونه برخوردهای زشت و دور از انسانیت، مخصوص داشتن سجاده و امثال آن نیست بلکه بارها، جوانانی را که در مدارس مخصوص ضد تشیّع تربیت کرده و آنها را معتقد کرده‌اند که شیعه مشرک است، در مسجدالنّبی و غیره، در حال عبور و مرور، به اینجانب تنه می‌زدند و حرفهای بسیار زشت و توهین‌آمیز می‌زدند و با سرعت می‌گذشتند.

ننگین‌تر از این قضایا واقعه‌ای بود که در سال ۱۳۷۹ اتفاق افتاد و آن چنین بود که در مسجد النبی یک پیرمرد بسیار خبیث در کمین بود و متوجه شد یک نفر ایرانی برای سجده کردن سر روی بادبزن که حصیر بود گذاشت، آن پیرمرد رفت و پایش را گذارد روی سر و گردن آن ایرانی و به شدت فشار داد به طوری که وقتی پایش را برداشت و آن ایرانی سرش را بلند کرد بی‌اختیار شد و چند لحظه از حال طبیعی خارج شد و به لحاظ اینکه بین دولت ایران و سعودی روابط حسنه نبود، کسی نمی‌توانست حرف بزند آنها هم جری بودند لذا آن مرد تحمل کرد، البته الآن هم بد رفتاری دارند.

در این حادثه به یاد آوردم هنگامی را که رسول الله ﷺ در مسجد الحرام نماز می‌خواند و همین که سر مقدس خود را برای سجده به زمین گذاشت، یک نفر از مشرکین پا روی سر آن حضرت گذارد و سخت سر او را به زمین فشار داد.

بلی سرچشمه همه این ظلم‌ها و اهانت‌ها همان ظلم و ستمی است که بر رسول الله ﷺ و بعد بر اهل‌بیت مظلوم آن حضرت رواداشتند و همچنان بر شیعیان آنها نیز روا داشته و می‌دارند. امید است هر چه زودتر منتقم الهی بیاید و جبران کند.

«**اَللّٰهُمَّ اِنّا نَرْغَبُ اِلَیْکَ فی دَوْلَةٍ کَریمَةٍ، تُعِزُّ بِهَا الْاِسْلامَ وَاَهْلَهُ، وَتُذِلُّ بِهَا النِّفاقَ وَاَهْلَهُ**».

٤. شخصی از علمای معروف شیعه (مرحوم آیت‌الله حکیم) در سفر حج با فردی از علمای مشهور و نابینای آنها ملاقات داشته (از بردن نام او معذورم) و ضمن صحبت‌ها، آن عالم گفت: شما برای تصحیح مذهبتان آیات قرآن را تأویل و برخلاف ظاهر معنا می‌کنید و این امر صحیح و جایز نیست.

عالم شیعی پس از مقداری صحبت گفت: حیف که شما با این همه علم و دانش، روز قیامت نابینا محشور می‌شوید، او با ناراحتی گفت: از کجا و به چه دلیلی چنین گفتی؟ پاسخ داد از آیه مبارکه ﴿**مَنْ كانَ في هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى**﴾[1] او گفت: مقصود از اعمی در این آیه نابینایی باطنی است نه ظاهری، عالم شیعی گفت: شما الآن گفتی، تأویل آیات قرآن جایز و صحیح نیست در این موقع حاضران مجلس لب‌خند زده و با اشاره خواستند مناظره را تمام کند، و آن آقای نابینا با عصبانیت و ناراحتی مجلس را ترک کرد.

مناظره دربارهٔ کیفیت وضو

۵. یک نفر از آنها گفت: چرا مثل ما وضو نمی‌گیرید؟ و چه شده که وضو گرفتن شما با وضوی ماتفاوت دارد؟

گفتم: در آیه شریفه مربوط به وضو[2] حدود صورت و کیفیت شستن آن بیان

---

۱. سوره اسراء، آیه ۷۲.

۲. ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ**﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که برای نماز به پاخاستید صورت و دست‌های خود را از آرنج (با آرنج) بشویید و قسمتی از سر و روی پا را تا مفصل مسح کنید». (سوره مائده، آیه ۶).

نشده و در چنین مواردی، مسلمانان باید بروند سراغ بیانات اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، زیرا برحسب حدیث شریف «ثقلین» پس از کتاب خدا، مرجع همه مسلمانان عترت پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و قول و فعل و تقریر آن بزرگواران حجت و الگو و ملاك صحت عبادات است، یعنی اجزاء و شرایط عبادات، که در قرآن معین نشده، باید از روایات اهل‌بیت علیهم السلام اخذ و عمل کنند و وضو از عبادات است و کیفیت انجام آن را (که از بالا به پایین شستن و چگونه و چه مقدار مسح کردن سر و پاها) آن بزرگواران معصوم بیان فرموده‌اند.

البته گروهی از اهل تسنن مدّعی هستند که کیفیت شستن دست‌ها، در قرآن بیان شده است، که از سر انگشت‌ها به طرف آرنج است، و گفته‌اند: (الی) در آیه (**إلی المرافق**)، برای انتهای غایت است، که معنا چنین می‌شود، «دست‌ها را از سر انگشت‌ها به طرف آرنج بشویید.

مؤلف: اوّلاً همه جا (الی) برای غایت و انتها نیامده، بلکه در موارد بسیاری به معنای (مع) آمده است، مثلاً خدا فرموده است: ﴿**لاَ تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ**﴾[1]

(اَی: مَعَ اَمْوالِکُم) «نخورید اموال آن‌ها را با اموال خودتان»، و در آیه وضو نیز (الی) به معنای (مَعَ) است، یعنی دست‌ها را با مرفق (آرنج) بشویید، لذا باید در وضو آرنج‌ها نیز شسته شود».

ثانیاً: اهل سنت که ادعا کرده‌اند (الی) در آیه برای غایت و انتها است، گوئیا به معنای (دست) (ایدیکم) توجه نکرده‌اند، و لذا رمز آوردن «الی» را نفهمیده‌اند، و اگر توجه می‌کردند که (دست» لااقل به سه قسمت، صدق می‌کند، تا مچ، تا آرنج، و تا کتف، و آوردن (الی) در آیه برای این است که توهم

---

۱. سوره نساء (۴)، آیه ۲.

نشود شستن، تا مچ کفایت می‌کند، یا باید کتف نیز شسته شود، و این نظیر این است که گفته می‌شود: از زمین تا یک متر به سقف، کاشی‌کاری شود، یا از درب مسجد، تا محراب، جاروب شود، یا این زمین تا فلان جا ملك زید است، که در تمام این موارد (الی) برای تعیین مقدار است، که این مقدار، کاشی‌کاری شود، نه کمتر، نه زیادتر. و هکذا، و امّا از کجا شروع شود و به کجا ختم گردد، باید صاحب کار تعیین کند، یا از قرائن خارجی معلوم گردد، و در باب وضو صاحب شرع اهل‌بیت: هستند زیرا خاندان پیامبرﷺ از کیفیت وضوی پیامبرﷺ آگاه بوده‌اند، چون (اهل‌بیت ادری بما فی البیت)، به علاوه طبق حدیث شریف «ثقلین» باید به اهل‌بیت: رجوع کرد، و آن‌ها فرموده‌اند: در وضو، صورت و دست‌ها را از بالا به طرف پایین بشویید، مضافاً بر این که در شستن صورت و دست ها، قرینه وجود دارد که از بالا شسته شوند، زیرا چیزی که دارای ارتفاع است، عقل و عرف، حکم می‌کند که مناسب است از بالا شسته شود، خصوصاً اگر آلوده و کثیف باشد، و ظاهراً همین جهات باعث شده که اهل تسنن به اتفاق گفته‌اند شستن صورت از بالا به پایین، مستحب است، و گفته‌اند در شستن دست‌ها مخیّرند از پایین به بالا یا به عکس بشویند. ولی شستن از سر انگشت‌ها به طرف بالا مستحب است.

ضمناً از آن چه نسبت به شستن صورت و دست‌ها ذکر شد، مطلب مربوط به مسح سر نیز روشن می‌شود. و در این قسمت نیز ملاک صحت و تعیین کیفیت انجام آن‌ها، توسط اهل‌بیت علیهم‌السلام بیان شده است، مثل این روایت:

عَنْ اَبی جَعْفَرٍ علیه‌السلام قُلْتُ لَه: «اَلا تُخْبِرنی مِنْ أَیْنَ عَلِمْتَ وَقُلتَ: اَنَّ اَلْمَسْحَ بِبَعْضِ اَلرَّأسِ وَ بَعْضِ اَلرِّجلَینِ؟ فَضَحِکَ علیه‌السلام وَقالَ: یا زُرارَةَ قالَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ وَنَزَلَ بِهِ اَلْکِتابُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ قالَ تَعالی: ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ﴾ فَعَرِفْنا اَنَّ الوَجْهَ کُلَهُ یَنْبَغی

أَنْ يُغْسَلَ ـ اِلى اَنْ قالَ ـ ثُمَّ فَصَّلَ تَعالى بَيْنَ الْكَلامِ فَقالَ: ﴿وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ﴾ فَعَرِفْنا حِينَ قالَ «بِرؤُسِكُم» اَنَّ الْمَسْحَ بِبَعْضِ الرَّأْسِ لِمَكانِ الباء».[1]

«زراره گفت: به امام باقر علیه‌السلام عرض کردم: از کجا دانستی که مسح به بعضی از سر و به بعضی از پا می‌باشد؟ حضرت فرمود: ای زراره! این حکم را رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده، و دربارهٔ آن آیه از طرف خدا نازل شد، خداوند متعال فرمود: ﴿**فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ**﴾ پس از این جمله فهمیدیم که باید همه صورت را شست. ـ تا آنکه فرمود: ـ پس از آن خداوند متعال، بین کلام فاصله انداخت (یعنی جمله دوم را از جمله اول جدا نمود) و فرمود: ﴿**وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ**﴾ پس ـ از اینکه در شستن صورت «با» نیاورد و در مسح سر «با» آورد ـ و «برؤسکم» فرمود دانستیم که مسح، به بعضی از سر است، بخاطر «باء». (نه تمام سر)».

همچنین از آنچه راجع به شستن صورت و دستها بیان شد، مسأله، نسبت به مسح پاها نیز روشن می‌شود، زیرا علاوه بر روایات بسیاری که از اهل‌بیت: وارد شده[2] آیه شریفه ﴿**وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَ اَرْجُلَكُمْ**﴾ نیز بر آن دلالت دارد، چون مقتضای فصاحت و بلاغت است که هرگاه جمله‌ای مستقل باشد و عطف شده باشد به جمله قبل، نباید بین وی و معطوف علیه او جمله‌ای مستقل، فاصله شود، و در صورتی که امر دایر باشد که عطف به جمله کنارش باشد، یا به جمله قبلیِ آن (اَلأَقْرَبُ يَمْنَعُ الأَبْعَد) بنابراین مناسب این است که ﴿**وَ اَرْجُلَكُمْ**﴾ عطف باشد به ﴿**وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ**﴾، یعنی پاها را نیز مانند سرتان مسح کنید، و اینکه در قرآن ﴿**وَ اَرْجُلَكُمْ**﴾ به فتح لام نوشته شده، به لحاظ این است که عطف شده بر محلّ ﴿**بِرُءُوسِكُمْ**﴾، چون ﴿**بِرُءُوسِكُمْ**﴾ مفعول ﴿**وَامْسَحُوا**﴾ است که محلاً منصوب است، گذشته از اینها،

---

۱. وسائل الشیعه: باب ۲۳، از ابواب وضوء، ح ۴.

۲. از مرحوم سید رحمه‌الله در انتصار نقل است که: شمار روایات مربوط به مسح پا از شمار ریگ‌ها بیشتر است.

گروهی از قرّاء ﴿اَرْجُلِکُمْ﴾ را به کسر لام قرائت کرده‌اند، به علاوه، اعرابِ کلمه، حجیت شرعی ندارد و حکمی را ثابت نمی‌کند، چون اعراب گذاری‌های قرآن از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و در زمان آن حضرت صورت نگرفته است، و همین امور باعث شده که اهل تسنن در مسأله مسح، یا شستن پاها، شدیداً دچار اختلاف شوند.

مناظره‌ای دربارهٔ زیارت عاشورا

٦. در مسجد النبی، مفاتیح دستم بود، یک نفر از آنها که ـ مأمور بود و از جزئیات مطلع بود ـ آن را گرفت و زیارت عاشورا را آورده گفت: اوّل و دوم و سوم که لعن می‌کنید چه کسانی هستند؟ گفتم: مگر لازم است بدانیم چه کسانی هستند؟ گفت: چنانچه انسان کسی را نشناسد چگونه او را لعن می‌کند؟ گفتم: این مردم که پنج وقت نماز می‌خوانند و مرتب می‌گویند ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلاَ الضَّالِّينَ﴾ آیا مغضوب علیهم و ضالّین را می‌شناسند؟ فکری کرد و گفت: خیر، اکثر آنها نمی‌شناسند.

گفتم: کسانی را که نمی‌شناسند چگونه از خدا می‌خواهند آنان را از آنها قرار ندهد؟ گفت: در نماز دستور است که بخوانند هرچند معنا و مقصود از آن را ندانند. گفتم: این هم زیارت است و دستور است که آن را بخوانند هر چند مقصود از آنان را ندانند.

گفت: در این زیارت لعن بر معاویه نیز هست و او را که می‌شناسید، چرا او را لعن می‌کنید؟ مگر نمی‌دانید لعن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله گناه و حرام است؟

گفتم: اوّلا جنگ با اصحاب و با خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله گناهش بزرگ‌تر از سبّ و لعن است و همه می‌دانند که معاویه با علی بن ابی‌طالب علیه السلام که از صحابه و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بود جنگ کرد و اگر توانسته بود آن حضرت را به شهادت رسانده بود، همان گونه که پسرش یزید حسین بن علی علیهما السلام را شهید کرد، ثانیاً

شیعه لعن برخی افراد و بر شخص معاویه را از معاویه یاد گرفته‌اند.

گفت: معاویه کجا و چه کسی را سبّ و لعن کرده که از او یاد گرفته‌اید؟

گفتم: صحیح مسلم را قبول داری؟ گفت: بلی، گفتم: در صحیح مسلم است که معاویه از شخصی به نام سعد خواست که امیر المؤمنین علی علیه‌السلام را سبّ کند و سعد گفت: من هرگز علی علیه‌السلام را سبّ نمی‌کنم و اگر یکی از سه چیزی که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله برای علی بن ابی طالب علیه‌السلام گفت؛ برای من گفته بود ارزش و بهای آن نزد من محبوب‌تر از شتر قرمز رنگ بود (نزد اعراب، شتر قرمز با ارزش‌ترین اموال محسوب است) و آن سه چیز این بود:

۱. رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عازم سفر برای جنگ بود، علی علیه‌السلام را به عنوان خلیفه خود تعیین کرد که بماند، علی علیه‌السلام گفت: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مرابا زنها و بچه‌ها می‌گذاری؟ رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا خوشنود نمی‌شوی که نسبت به من بمنزله هارون نسبت به موسی علیه‌السلام باشی جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟

۲. شنیدم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ خیبر فرمود: فردا پرچم جهاد را به دست مردی می‌دهم که او خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد و خدا و رسول خدا نیز او را دوست دارند، روز بعد همه حاضرین گردن کشیدیم که شاید یکی از ما باشیم ولی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علی علیه‌السلام را نزد من بیاورید، علی علیه‌السلام را آوردند در حالی که چشمش درد می‌کرد، رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهان مبارکش را در چشمان او ریخت و پرچم را به او داد پس خداوند برای آن حضرت فتح و پیروزی نصیب کرد.

۳. وقتی آیه مبارکه ﴿**قُلْ تَعالَوا نَدْعُ أَبناءَنا وَ أَبْناءَكُم**﴾[1] نازل شد، رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را طلبید و گفت خدایا اینها اهل من هستند.[2]

---

۱. آل عمران /۶۱.

۲. صحیح مسلم، باب: من فضائل علی بن ابی طالب رضی الله عنه، ص ۱۰۴۴، ح ۲۴۰۹.

نیز در همین کتاب است که مردی از آل مروان [به عنوان استاندار] منصوب شد، او از سهل بن سعد خواست که علی علیه‌السلام را سبّ کند، سهل از سبّ آن حضرت خودداری کرد، آن مرد به سهل گفت: اکنون که از سبّ علی علیه‌السلام خودداری می‌کنی پس بگو: «**لَعَنَ الله اباتراب**» (العیاذبالله).[۱]

بعد از نقل این روایات به آن مأمور گفتم: روایات به این مضمون و مشابه یکدیگر در صحیح مسلم و در همین باب موجود است که مقام و منزلت علی علیه‌السلام را نسبت به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و جهاد علی علیه‌السلام را ثابت و بیان می‌کند. و در این دو روایت تصریح شده که معاویه و آل مروان اصرار داشتند بر سبّ و لعن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، پس اگر شیعه، معاویه و آل مروان و امثال آنها را لعن و سبّ کند منشأ آن معاویه و آل مروان هستند که فتح باب نمودند گفت: آنها اجتهاد کرده‌اند، گفتم: شیعه نیز اجتهاد کرده است و این اجتهاد را نیز از معاویه یاد گرفته است.

بحث که به اینجا کشید، مفاتیح را بست و گفت: ابوبکر افضل است یا علی علیه‌السلام؟

گفتم: این مطلب را خداوند در قرآن بیان کرده است: ﴿**فَضَّلَ الله المُجاهِدِينَ عَلَى القاعِدِينَ اَجْراً عَظِيماً**﴾[۲] «خداوند مجاهدان را بر خانه نشینان به پاداشی بزرگ برتری بخشیده است».

و در آیه‌ای دیگر فرموده است: ﴿**يَرْفَعِ الله الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُم وَ الْذَين اُوتُوا العِلْمَ دَرَجاتٍ**﴾[۳] «خداوند رتبه و منزلت کسانی از شما که ایمان آورده و کسانی را که دانشمندند [بر حسب] درجات بلند گرداند».

و مجاهد بودن علی علیه‌السلام و مقام علمی بی‌نظیر علی علیه‌السلام بر همه آشکار و از

---

۱. صحیح مسلم، باب: من فضائل علی بن ابی طالب رضی الله عنه، ص ۱۰۴۴، ح ۲۴۰۹.

۲. سوره نساء / ۹۵.

۳. سوره مجادله / ۱۱.

بدیهیات عالم اسلام است. لذا باید قبول کنید که این دو آیه شریفه افضل بودن علی علیه‌السلام را بر دیگران ثابت می‌کند.

به علاوه در روایاتی که از صحیح مسلم نقل و اشاره کردم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را بمنزله خودش دانسته و خداوند نیز در آیه مباهله همان گونه که در صحیح مسلم نقل شده علی علیه‌السلام را نفس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داده است و همان طور که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل از دیگران است علی علیه‌السلام هم که نفس و جان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد افضل است و در اشعار فارسی نیز آمده است.

علی ز بعد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله زِ هر که هست بِهْ است

اگر تو مؤمن پاکی بکن بر این اقرار

گفت: بلال و فلان نقل کردند که...، فوراً حرف او را قطع کردم و گفتم من می‌گویم خدا و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرموده‌اند، تو می‌گویی بلال و فلان!!

ما «شیعیان» هرگز قرآن و فرموده رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را رها نمی‌کنیم و حرف فلان و فلان را بپذیریم ـ سپس گفتم: حجت بر تو تمام است و در پیشگاه خداوند هیچ عذری نداری **و السَّلامُ عَلی مَن اتَّبَع الهُدی** و از جا حرکت کردم و از یکدیگر جدا شدیم.

مناظره دربارهٔ گریه ما بر مظلومیت اهل‌بیت

۷. منشأ و علت و دلیل گریه و عزاداری شیعه بر مظلومیت اهل‌بیت: خصوصاً در مدینه منوره بر حضرت زهرا علیهاالسلام و بر امام حسن مجتبی علیه‌السلام معلوم و برای عموم شیعیان واضح و آشکار است.

اما علت و دلیل گریه نکردن اهل تسنن، خصوصاً وهابی‌ها و حتّی گریه نکردن آنها در مرگ وابستگان و فرزندان و عزیزانشان، چند روایتی است مبنی بر اینکه عمر بن خطاب از گریه بر اموات جلوگیری و نهی کرده و گاهی هم می‌گفته است، رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نهی کرده است.

در صحیح بخاری[۱] است که عمر بن خطاب، با زدن با عصا و با پرتاب سنگ و پاشیدن خاک، جلوی گریه کننده بر اموات را می‌گرفت. «**وَ كانَ عُمرُ يَضْرِبُ فِيهِ بِالعَصاءِ وَ يَرمِي بِالْحِجارَةِ وَ يَحثِي بِالتُّرابِ**».

همچنین در صحیح مسلم است که: عمر از گریه بر میّت نهی می‌کرد و می‌گفت: رسول الله ﷺ فرموده است: میت در قبر، بواسطه نوحه سرایی زنده عذاب می‌شود. **قالَ عُمرُ:** «**قالَ رَسُول الله ﷺ المَيّتُ يُعَذَّبُ فِي قَبْرِهِ بِمانِيحَ عَلَيهِ**».[۲]

از عبدالله عمر نیز همین روایت نقل شده است.[۳]

آنها طبق این دو سه روایت و به لحاظ نهی و مخالفت عمر با گریه بر اموات، معتقد شده که نباید بر گذشتگان گریه کرد و فرقی بین اولیای خدا و غیر آنها نمی‌گذارند، لذا بر مظلومیت و مصائب آل رسول الله ﷺ متأثّر نمی‌شوند و اگر بتوانند جلوی دیگران را هم می‌گیرند و حتی برای مرده‌های خودشان اگر چه جوان باشد گریه نمی‌کنند و گاهی دیده شده در قبرستان بقیع پس از دفن مرده هایشان از شدت حزن و اندوه در حال انفجار هستند اما جلوی خود را می‌گیرند که اشک در چشمانشان دیده نشود و در حقیقت سعی می‌کنند اطاعت خود را از عمر در گریه نکردن بر اموات را ظاهر و حفظ کنند. ولی این عقیده و این سیره و عمل (که نباید بر اموات گریه کرد) از چند جهت ناپسند و مذموم و مردود است:

۱. جاری شدن اشک بر اموات نشانه رحمت و عطوفت و علاقه ومهربانی است، نشانه رقت قلب انسان است و خشك بودن چشم و گریه نکردن علامت شقاوت و سخت دلی انسان است.

---

۱ . صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب البکاء عندالمریض، ص ۲۰۹، ح ۱۳۰۴.

۲ . صحیح مسلم، کتاب الجنائز، باب المیت یعذب ببکاء اهله‌علیه، ص ۳۵۹، ح ۹۲۷ و ۹۲۸.

۳ . همان.

از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرمود: «**مِنْ عَلاماتِ اَلشِّقاءِ جُمودُ العَينِ وَ قَسْوَةُ الْقَلْبِ وَ شِدَّةُ الْحِرْصِ فِي طَلَبِ اَلرِّزْقِ وَ الاِصْرارُ عَلَى الذَّنْبِ**».[1]

«چهار چیز از نشانه‌های شقاوت است، ۱. خشکی چشم، ۲. سختی دل، ۳. حرص بر دنیا، ٤. اصرار بر گناه».

نیز به اباذر فرمود: «**يا اَباذَر، مَنْ اِسْتَطاعَ اَنْ يَبْكِيَ فَلْيَبْكِ وَ مَنْ لَمْ يَستَطِعْ فَلْيُشْعِرْ قَلْبَه الْحُزْنَ وَلْيَتَباكِ، اِنَّ اَلقَلبَ اَلقاسِيَ بَعِيدٌ مِنَ اللهِ وَلكِن لا تَشعُرُونَ**». «ای اباذر، کسی که توان گریه دارد، باید گریه کند و کسی که توان گریه ندارد قلبش را محزون دارد و خود را به حالت گریه کننده‌ها در آورد، بدرستی که دل سخت از خدا دور است ولی شما متوجه نیستید».[2]

خلاصه، روایات دلالت دارند بر اینکه گریه مطلقاً ـ چه از خوف خدا، چه بر اموات ـ ممدوح است و با وجود روایات مطلق بضمیمه آیه و روایاتی که بعداً نقل می‌کنیم وجهی ندارد که به خاطر چند روایت مبنی بر نهی عمر از گریه بر اموات، از اطلاق آن روایات رفع ید کنیم و از گریه بر اموات ممانعت یا خود داری کنیم و بگوییم گریه فقط از خوف خدا ممدوح است.

۲. روایات کثیره‌ای از اهل‌بیت: وارد شده در فضیلت گریه بر مصائب آل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و از آنها استفاده می‌شود که گریه بر خصوص اباعبدالله الحسین علیه‌السلام از افضل قربات است.

---

۱ . سفینة البحار، ماده بکی، و تحف العقول، مواعظ النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله وحکمه با مختصر تفاوتی.

۲ . سفینة البحار، ماده بکی، و بحار الانوار، ج ۷۷، ح ۷۹.

گریه بر هر درد بی درمان دواست — چشم گریان چشمه فیض خدا است
چون خدا خواهد که غفاری کند — میل بنده جانب زاری کند
حبّذا چشمی که او گریان بود — وی همایون دل که او بریان بود
گریه بزداید زِ دل زنگ ملال — دل شود مرآت حسن لایزال

۳. در قرآن کریم است که حضرت یعقوب علیه‌السلام در فراق فرزندش حضرت یوسف علیه‌السلام بقدری گریه کرد که چشمانش نابینا شد. ﴿**وَ قالَ یا اَسَفی عَلَی یُوسُفَ و ابیَضَّت عَیْناهُ مِنَ الحُزنِ فَهُوَ کَظیمٍ**﴾[۱] «و گفت: دریغا بر یوسف! و در حالی که از غصه رنج می‌برد دو چشمش از اندوه سپید [نابینا] شد».

در تفسیر ابن کثیر ـ که از معتبرترین کتاب‌های تفسیر نزد عامه و اهل تسنن است ـ ذیل آیه ﴿**اِذْهَبُوا بِقَمِیصِي هذا**﴾ نقل کرده است که: حضرت یعقوب علیه‌السلام ازکثرت گریه نابینا شد. «**وَ کانَ قَدْ عَمی مِنْ کَثْرَةِ البُکاءِ**».

٤. در صحیح بخاری وصحیح مسلم است‌که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در مواردی گریه کرد:

الف) در فوت فرزندش ابراهیم گریه کرد و فرمود: «**اِنَّ العَینَ تَدْمَعُ و اَلْقَلْبَ یَحْزَنُ و لا نَقُولُ اِلّا ما یَرْضَی رَبُّنا**». «اشک جاری می‌شود و قلب محزون می‌گردد ولی حرفی نمی‌زنم مگر آنچه خدا راضی است».[۲]

ب) در هنگام عیادت از سعد بن عباده گریه کرد و همراهان حضرت نیز گریه کردند. «**فَبَکی النَّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله فَلَمّا رَأی القَومَ بُکاءَ رَسُولِاللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله بَکَوا، فَقالَ: اَلا تَسْمَعُونَ؟ اِنَّ اللهَ لا یُعَذِّبُ بِدَمْعِ العَینِ وَ لا بِحُزْنِ القَلبِ وَ لکِنْ یُعَذِّبُ بِهذا ـ وَ اَشارَ الی لِسانِه ـ اَوْ یَرْحَمْ**».[۳] «پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گریه کرد و همراهان حضرت وقتی گریه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدند گریه کردند و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند به خاطر اشک چشم و حزن قلب

---

۱ . سوره یوسف / ۸۴.

۲ . صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب قول النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله انابك لمحزونون، ص ۲۰۸، ح ۱۳۰۳ و صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب رحمته الصبیان، ص ۱۰۱۱، ح ۲۳۱۵.

۳ . صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب البکاء عند المریض، ص۲۰۹، ح ۱۳۰۴ و صحیح مسلم کتاب الجنائز، باب البکاء علی المیت، ح ۹۲۴.

عذاب نمی‌کند، بلکه به خاطر زبان [که حرف‌هایی که نباید بزند و می‌زند] عذاب می‌کند».

ج) در صحیح مسلم است که: «**قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ اِسْتَأْذَنْتُ رَبّي... أَنْ اَزُورَ قَبْرَ أُمّي فَاَذِنَ لِي**»[۱] **وَ عَنْ اَبِی هُرَیرَة، قالَ: «زارَ النَّبِیُّ ﷺ قَبْرَ اُمِّهِ فَبَکی وَ أَبْکی مَنْ حَولَهُ...»** «رسول الله ﷺ برای رفتن به زیارت قبر مادرش از خدا اذن گرفت و همین که سر قبر مادرش رسید گریه کرد و همراهانش را نیز گریاند».

۵. در صحیح مسلم است که: «پس از مردن عمر، عایشه گفت: بخدا قسم، عمر اشتباه کرده که گفته است رسول الله ﷺ فرموده است: خدا مرده را به خاطر گریه افراد زنده عذاب می‌کند. بلکه فرموده است: خدا عذاب کافر را به خاطر گریه اهلش زیاد می‌کند. [بعد عایشه گفت:] و قرآن شما را کفایت می‌کند. در آنجا که فرموده است: ﴿**و لاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْری**﴾[۲] «هیچ کس بار گناه دیگری را بدوش نگیرد».[۳]

نیز در همین کتاب است که ابن عباس حرف عمر را ردّ کرده و گفته است: «**وَاللهُ اَضْحَکَ وَ اَبْکی**» «خدا می‌خنداند و می‌گریاند».

در صحیح مسلم روایات متعددی است که عایشه و ابن عباس ادّعای عمر و عبدالله عمر و فهم آنان را تخطئه کرده و گفته‌اند: عمر و عبدالله عمر، معنای سخن رسول الله ﷺ را نفهمیده‌اند.[۴]

در صحیح بخاری نیز آمده است:

---

۱. صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۴۱۳، باب استئذان النبی ﷺ ربه عزّ وجل فی زیارة قبر اُمه، ح ۹۷۶.
۲. سوره فاطر / ۱۸.
۳. صحیح مسلم، کتاب‌الجنائز: باب‌المیت یعذب ببکاء اهله علیه، ص ۳۹۷، ح ۹۲۹ و ۹۳۰.
۴. همان، ص ۳۹۸، ح ۹۳۱ و ۹۳۲.

به عایشه گفتند عبدالله عمر گفته است: رسول الله ﷺ فرموده است: میت در قبر بواسطه گریه اهلش عذاب می‌شود، عایشه گفت: عبدالله عمر اشتباه فهمیده است، بلکه رسول‌الله ﷺ فرمود: میت بخاطر خطاها و گناهانش در قبر عذاب می‌شود و حال اینکه اهلش بر او گریه می‌کنند.[۱]

٦. در صحیح بخاری است که: «**اِنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَعَى جَعْفَراً وَ زَيْداً قَبْلَ اَنْ يَجيیء خَبَرُهُم وَ عَيْناهُ تَذرُفانِ**»[۲] «قبل از رسیدن خبر شهادت جعفر طیار و زید، رسول‌الله ﷺ از شهادت آنها خبر داد و از دو چشم مبارکش اشک جاری بود».

نیز در همین کتاب است که: «**دَعا النَّبِيُّ ﷺ فاطِمَةَ عليها السلام اِبنَتَهُ فِي شَكْواهُ الَّذِي قُبِضَ فِيها، فَسارَّها بِشَیْءٍ فَبكَتْ ثُمَّ دَعاها فَسارَّها فَضَحِكَتْ...**»[۳] «عایشه می‌گوید: رسول الله ﷺ در آن بیماری که از دنیا رفت، فاطمه عليها السلام را طلبید و آهسته با او صحبت کرد، فاطمه عليها السلام گریه کرد، مجدداً به طور سرّی به او مطلبی فرمود، این بار فاطمه عليها السلام خندید».

نیز در همین کتاب است که: «**فَجَعَلَتْ عَيْنا رَسُولِ اللهِ ﷺ تَذْرِفانِ، [يَجْرِي اَلدَّمْعَ] فَقالَ لَهُ عَبْدِالرَّحْمان بْنِ عَوْف: وَاَنْتَ يا رَسُولَ الله ﷺ؟ فَقالَ: يَابْنَ عَوفٍ اِنَّها رَحْمَةٌ، ثُمَّ اَتبَعَها بِاُخْرى، فَقالَ ﷺ: اَنَّ الْعَيْن تَدْمَعُ وَ اَلقَلبَ يَحْزَنْ وَ لا نَقُولُ اِلّا ما يَرْضى رَبُّنّا وَ اِنّا بِفِراقِكَ يا اِبْراهِيمُ لَمَحْزُونُونَ**».[٤] «رسول‌الله ﷺ در فوت فرزندش ابراهیم گریه کرد و

---

۱. صحیح بخاری، کتاب المغازی، ص ۶۷۱، ج ۳۹۷۸.

۲. صحیح بخاری، کتاب المناقب، ص ۶۰۹، ح ۳۶۳.(تَذْرِفان، اَیْ تجریان الدَّمع، ضمناً این روایت صریح است که رسول الله ﷺ خبر غیبی داده‌اند).

۳. صحیح بخاری، کتاب المناقب باب مناقب قرابة رسول الله ﷺ و منقبة فاطمة عليها السلام، ص ۶۲۶، ح ۳۷۱۵.

٤. صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب قول النبی ﷺ انابك لمحزونون، ص ۲۰۸، ح ۱۳۰۳.

اشکش جاری شد، به حضرت گفتند، شما هم گریه می‌کنید؟ فرمود: این گریه، گریه رحمت است، و همچنان که گریه می‌کرد فرمود: اشک چشم جاری می‌شود و قلب محزون می‌شود ولی چیزی نمی‌گویم مگر آنچه را که خدا راضی باشد، و خطاب به فرزندش ابراهیم فرمود: ما در فراق تو ای ابراهیم محزون هستیم».

در صحیح مسلم نیز گریه رسول الله ﷺ را بر فرزندش ابراهیم نقل کرده است.[۱]

همچنین در صحیح بخاری است که:

وقتی خبر رحلت رسول الله ﷺ منتشر شد، ابوبکر داخل حجره شد و خود را روی جنازه رسول الله ﷺ انداخت و او را بوسید و گریه کرد. «**فَقَبَّلَهُ وَ بَکی**».[۲]

و در همین کتاب است که:

در رحلت رسول الله ﷺ، بغض گلوی مردم را گرفته بود و طوری گریه می‌کردند که صدای گریه آنها شنیده می‌شد. «**فَنَشَجَ النّاسُ یَبْکُونَ**؛ مردم متشنج و گریان شدند».[۳]

باز در همین کتاب است که: «ابن عباس می‌گفت: پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای؟ و سپس به‌قدری گریه می‌کرد که ریگ‌ها از اشک چشمش‌تر می‌شد».[٤]

در کتاب‌های دیگر اهل تسنن نیز آمده است که: «گریه و حزن و اندوه بر اموات جایز است، مشروط بر اینکه حرفی که موجب غضب خداوند شود نزنند، نوحه سرایی و مدح و ثنای بی‌مورد و دروغ برای مرده انجام ندهند».[۵]

---

۱ . صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب رحمته الصبیان و العیال و تواضعه، ح ۲۳۱۵.

۲ . صحیح بخاری، کتاب المغازی، ص ۷۵۷، ح ۴۴۵۲.

۳ . صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی ﷺ، ح ۳۶۶۸.

٤ . صحیح بخاری، کتاب الجزیة، ص ۵۲۷، ح ۳۱۶۸.

۵ . به کتاب «صلاة المؤمن» تألیف وهف القحطانی، شاگرد بن باز، ص ۱۳۰۷ مراجعه شود.

۷. در کتاب‌های تاریخی خود اهل تسنن است که مردم مدینه در رحلت رسول الله ﷺ به شدّت گریه کردند.

در کتاب «التاریخ القویم لمکة و بیت الله الکریم»[۱] است که: «در رحلت رسول الله ﷺ مردم مدهوش شدند و بسیار گریستند ... و فاطمه علیها السلام گریه کرد... و عمر گریه کرد ... و از عایشه نقل کرده که گفت: سر رسول‌الله ﷺ در دامن من بود که قبض روح شد، سر حضرت را روی بالش گذاشتم و با زن‌ها به سینه و صورتم زدم».

«ثُمَّ وَضَعْتُ رَأْسَهُ عَلی وِسادَةٍ وَ قُمْتُ أَلْتَدِمُ (اَی، اَضْرِبُ صَدْرِي) مَعَ النِّساءِ وَ اَضْرِبُ وَجْهِی».

نیز در همین کتاب است که: «بعد از وفات رسول‌الله ﷺ ابوبکر و عمر رفتند نزد امّ‌ایمن، امّ‌ایمن گریه کرد، ابوبکر و عمر نیز با او گریه کردند».

اذان بلال و گریه شدید مردم مدینه

همچنین در کتاب التاریخ القویم[۲] است که:

«بلال مؤذن رسول‌الله ﷺ بعد از وفات آن حضرت اذان نگفت، ابوبکر هرچه اصرار کرد که اذان بگوید قبول نکرد و به شام رفت. شبی رسول الله ﷺ را در خواب دید، حضرت به او فرمود: ای بلال به ما جفا کردی و از جوار ما خارج شدی، بیا به زیارت ما، بلال بیدار شد و به مدینه آمد و آن در زمانی بود که فاطمه علیها السلام از دنیا رفته بود، مردم خبر وفات حضرت زهرا علیها السلام را به او دادند، بلال با شنیدن خبر رحلت فاطمه علیها السلام صیحه‌ای کشید و گفت: چه زود پاره تن رسول الله ﷺ به رسول الله ﷺ ملحق شد، بعد مردم به بلال گفتند، برو بالای مأذنه و اذان بگو، گفت: بعد از رسول

---

۱. تألیف محمدطاهر الکردی‌المکیّ. ج ۱، ص ۱۶۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳.

۲. التاریخ القویم لمکة و بیت الله الکریم، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

الله ﷺ اذان نمی‌گویم، مردم اصرار کردند، رفت بالای مأذنه و مردم از پیر و جوان، زن و مرد جمع شدند و گفتند: بلال مؤذن رسول الله ﷺ می‌خواهد اذان بگوید، وقتی صدای بلال بلند شد و گفت: «اللهُ اکبر» همه مردم صیحه زدند و گریه کردند «**صاحُوا وَ بَکَوا جَمِیعاً**» همین که گفت: «**اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اَللهُ**» مردم ضجه زدند «**ضجّوا جمیعاً**» وقتی گفت: «**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اَللهِ ﷺ**» ذی روحی در مدینه باقی نبود مگر اینکه گریه کرد و صیحه کشید، دختران باکره از پوشش‌های خود خارج شده وگریه کردند «**وَخَرَجَتْ اَلعُذارى وَالأَبْکارُ مِنْ خُدُورِهِنَّ یَبْکِینَ وَصارَ کَیَومِ مَوْتِ رَسُولِاللهِ ﷺ حَتّى فَرَغَ مِنْ اَذانِهِ**» «و مانند روزی که رسول‌الله ﷺ رحلت فرمود گریه کردند تا بلال اذانش را تمام کرد. سپس بلال به مردم گفت: «بشارت می‌دهم شما را، چشمی را که بر رسول الله ﷺ بگرید، آتش آن چشم را نمی‌سوزاند و آن را مسّ نمی‌کند»، «**قالَ اُبَشِّرُکُمْ اَنَّهُ لا تَمُسُّ النّارُ عَیْناً بَکَتْ عَلَى النَّبِیّ ﷺ**» پس از آن به شام بازگشت و تا زنده بود سالی یک مرتبه می‌آمد مدینه و اذان می‌گفت و برمی‌گشت».

همچنین نقل کرده که، همه اصحاب رسول الله ﷺ هر وقت رسول الله ﷺ را یاد می‌کردند گریه می‌کردند.

همچنین در التاریخ القویم نقل کرده که: «در عهد ولیدبن عبدالملک، وقتی دستور تخریب حجره‌های رسول الله ﷺ را به منظور توسعه مسجد النبی ﷺ داد، مردم مدینه گریه عظیمی نمودند «**بَکَوا بُکاءً عَظِیماً فِي ذلِكَ اَلیَومِ**».

اکنون با توجه به آنچه از قرآن کریم و از کتب معتبر خود اهل تسنن بازگو کردیم، معلوم شد که گریه و اظهار حزن و اندوه بر میت و در فراق عزیزان، مذموم و ناپسند نیست، بلکه گریه بر رسول الله ﷺ مستحب و دارای اجر و پاداش است، و معلوم شد که عمل و نهی عمر و پسرش عبدالله مأخذ شرعی نداشته و برخلاف قرآن و سیره عملی رسول‌الله ﷺ و اصحاب آن حضرت بوده است.

بر این اساس، اعتراض برخی از اهل تسنن و خصوصاً وهابی‌ها به شیعه که چرا در کنار بقیع یا غیر آن گریه می‌کنید، بی‌وجه است، توهین و مسخره کردن گریه کنندگان، بر خلاف شرع و بر خلاف آیات و روایات معتبر نزد خودشان می‌باشد، و این گونه رفتارها نشان جهل و بی‌اطلاعی آنان از احکام خدا و از معانی قرآن و از سیره عملی رسول الله ﷺ و اصحاب آن حضرت است.

مناظره‌ای با مسخره‌کننده گریه‌کنندگان پشت بقیع

۸. به سمت بقیع می‌رفتم، یک نفر از وهابیها ایستاده بود و گریه و عزاداری شیعیان را مسخره می‌کرد، وقتی چشمش به اینجانب افتاد شروع کرد بلند بلند مسخره کردن، ایستادم و با صدای بلند این آیه شریفه را خواندم: ﴿**یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا لایَسخَر قومٌ من قَومٍ عَسَی اَنْ یَکُونُوا خَیراً مِنْهُم و لانساءٌ مِنْ نساءٍ عَسی أن یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ**﴾[1] «ای اهل ایمان هرگز نباید قومی قوم دیگر را مسخره کند، شاید آنها از اینها بهتر باشند و نباید زنانی زنان (دیگر) را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند».

وقتی این آیه را خواندم، گفت: این گریه و داد و شیون زدن‌ها از دین و اسلام نیست و باید احکام و اعمال اسلام و دین را از اینجا (مدینه) یاد گرفت نه از ایران و شما این برنامه‌ها را از ایران آورده‌اید.

گفتم: ایرانی‌ها شیعه هستند و دستورات دینی خود را از مدینه و از قرآن و رسول الله ﷺ و از اهل‌بیت آن حضرت آموخته و طبق آنچه آنها فرموده‌اند عمل می‌کنند ولی شما سنّی‌ها هستید که مدینه و اهل‌بیت رسول الله ﷺ را گذاشته‌اید و دین و عقاید و دستورهای دینی خود را از فارس و از ایرانی‌ها گرفته‌اید و بقول خودتان که می‌گویید ایرانی‌ها مجوس هستند، شما دین و مذهبتان را از

---

۱. سوره حجرات / ۱۱.

مجوسی‌ها آموخته و به کتاب‌های آنها عمل می‌کنید. همین که این حرف را زدم خودش را جمع کرد و با ناراحتی گفت: این چه حرفی است که زدی و ما کجا چنین هستیم؟

گفتم: شما اهل تسنن عموماً به صحیح بخاری و صحیح مسلم عمل می‌کنید و معتقد هستید که بعد از قرآن کریم این دو کتاب صحیح‌ترین کتاب‌ها هستند و این دو کتاب را دو نفر فارس و ایرانی الأصل نوشته‌اند، صحیح بخاری را محمد بن اسماعیل که در بخاری (ازبکستان) متولد شده و قبر او نیز همانجاست، نوشته است و او ایرانی و فارس بوده نه عرب ـ به مقدمه صحیح بخاری مراجعه شود ـ و صحیح مسلم را، مسلم بن حجاج نیشابوری، متولد و مدفون در نیشابور، نوشته و نیشابور از ایران و توابع خراسان است ـ به مقدمه صحیح مسلم مراجعه کن. بنابراین شما اهل تسنن دین و عقایدتان را از ایرانی‌ها گرفته و به گفته آنها عمل می‌کنید اما شیعه به حدیث ثقلین عمل می‌کند و از قرآن و اهل‌بیت جدا نمی‌شود.

گفت: صحیح بخاری و مسلم همان سنت رسول الله ﷺ را نوشته و بیان کرده‌اند و ما به قرآن و سنت عمل می‌کنیم.

گفتم: در این دو کتاب مورد قبول شما است که رسول الله ﷺ فرمود: کتاب خدا و اهل‌بیتم را بین شما می‌گذارم و در این دو کتاب حتّی یک مورد و یک روایت نیامده و وجود ندارد که رسول الله ﷺ فرموده باشد: کتاب خدا و سنتم را بجا می‌گذارم، بنابراین شما طبق دستور رسول الله ﷺ و به طوری که در این دو کتاب معتبر نزد خودتان آمده عمل نمی‌کنید، ـ بعد گفتم: ـ و اگر در این حرف من شک داری بیا تا عین روایت مربوط به این مطلب را از صحیح بخاری و مسلم که هر دو در عربستان، ریاض، و زیر نظر علمای خودتان چاپ شده، ارائه دهم.

و در همین دو کتاب است که رسول الله ﷺ سر قبر مادرش گریه کرد و

همراهان آن حضرت نیز گریه کردند، در همین دو کتاب است که در رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله مردم مدینه و حتی ابوبکر و عمر گریه کردند، و اگر شما روایات شیعه را که از اهل‌بیت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده است قبول ندارید لااقل طبق صحیح بخاری عمل کنید، طبق قرآن که از مسخره کردن دیگران نهی فرموده است، عمل کنید.

گفت: شما اینجا برای چه کسی گریه و عزاداری می‌کنید؟

گفتم: بر مظلومیت و مصائبی که بر فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شده است، بر مظلومیت چهار امام مدفون در بقیع که مظلومانه زندگی کرده و الآن هم به آنها و به زوار آنها ظلم می‌شود گریه می‌کنیم.

گفت: فاطمه علیها السلام چه مظلومیتی داشت و چه ظلمی به او شد؟

گفتم: در صحیح بخاری از عایشه روایت کرده که: «فاطمه علیها السلام بعد از رحلت پدرش رسول الله صلی الله علیه و آله نزد ابوبکر رفت و ارثش را مطالبه نمود و ابوبکر حرف او را رد کرد و چیزی از ارث و ترکه پدرش رسول الله صلی الله علیه و آله را به او نداد و فاطمه علیها السلام غضب کرد و شش ماه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله زنده بود و در این مدت با ابوبکر قهر بود و تا از دنیا رفت با او حرف نزد. (روایت را در صفحه ۸٦۸ همین کتاب نقل کرده‌ام)».

اکنون بگو بدانم آیا ردّ کردن حرف فاطمه علیها السلام و به غضب در آوردن او آن هم در ایامی که تازه پدر بزرگوارش را از دست داده بود، مظلومیت نیست؟ اهانت به او نیست؟ آیا ترکه پدرش را گرفتن و او را محروم کردن ظلم و مظلومیت نیست؟ و این گذشته از مصائب دیگر است که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بر او وارد شده و در کتب معتبر نزد شیعه ثابت شده است.

گفت: شما شیعیان نسبت به ابوبکر اظهار عداوت می‌کنید و حال اینکه او بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله افضل از همه مسلمانان است، شما شیعیان، علی بن ابی‌طالب را افضل از ابوبکر و عمر می‌دانید در صورتی که آنها افضل از علی علیه السلام هستند و باید آنها را دوست داشته باشید نه اینکه بد بگویید و دشمنی کنید.

گفتم: اوّلا شما به عنوان یک مسلمان چنانچه بدانی کسی فاطمه علیها السلام دختر و پاره تن رسول الله صلی الله علیه و آله را رنجانده و ناراحت کرده است، آیا چنین کسی را دوست می‌داری؟ آیا کسی را که فاطمه علیها السلام تا زنده بود با او حرف نزد و با او قهر بود، مورد علاقه و محبت قرار می‌دهی؟

ثانیاً اینکه گفتی، شیعیان علی علیه السلام را افضل از ابوبکر و عمر می‌دانند، باید بگویم بلکه شیعیان همه آل رسول الله صلی الله علیه و آله را بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله افضل از همه مسلمانان می‌دانند و شما اهل تسنن هم در عمل آنها را مقدم بر ابوبکر و عمر می‌دانید به دلیل اینکه در تشهد تمام نمازهایتان و در نماز بر مرده‌هایتان می‌گویید: «**اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ**» و آل محمد را کنار شخص محمد صلی الله علیه و آله قرار می‌دهید و حال اینکه اگر ابوبکر و عمر افضل بودند باید می‌گفتید: «**اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی اَبِی بَکْرٍ**» یا «**وَ عَلی عُمَر**» همچنین خود شما در خطبه‌های نماز جمعه و در خطبه‌های اول کتاب‌هایتان می‌گویید و می‌نویسید «**اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِهِ وَ صَحْبِهِ**» و آل را مقدم بر صحابه، که ابوبکر و عمر هم از صحابه هستند، قرار می‌دهید و این امور صحت عقیده شیعیان را ثابت می‌کند.

اما افضل بودن خصوص علی علیه السلام از ابوبکر و عمر، پس باید بدانی که این امر چیزی نیست که فقط شیعیان بگویند و معتقد باشند بلکه هر کس قرآن را قبول دارد باید علی علیه السلام را افضل از همه مسلمانان بداند. زیرا در صحیح مسلم که مورد قبول همه اهل تسنن است روایت کرده که: وقتی آیه شریفه ﴿**قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنا و أَبنَاءَکُم وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَکُم...**﴾ نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و گفت خدایا اینها اهل من هستند[1].

---

۱. صحیح مسلم، باب: من فضائل علی‌بن ابی‌طالب ۲، ص ۱۰۴۱ ح ۲۴۰۴

در این آیه مبارکه خداوند متعال علی علیه‌السلام را نفس رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و جان او قرار داده است، پس علی علیه‌السلام نفس و جان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است و همان گونه که شخص رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل از همه است علی علیه‌السلام هم که نفس و جان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است افضل از همه است و باید قبول کنی که علی علیه‌السلام، زِ بعد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله زِ هر که هست به است.

بحث که به اینجا رسید و عدّه‌ای هم دور ما جمع شده بودند، دو نفر از مأمورین متوجه شده و به سوی ما آمدند، آن شخص سنی همین که دید مأمورها آمدند، موقعیت را به نفع خود دید و گفت: من این حرف‌ها را نمی‌دانم، تو صریحاً بگو بدانم ابوبکر افضل است یا علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گفتم: از حرفهای قبل معلوم شد «**وَاللهُ اَعْلَم**»، گفت: عقیده تو چیست؟ گفتم: افضل بودن و اعتقاد به آن از اصول و فروع دین نیست و شب اول قبر از کسی سؤال نمی‌کنند که علی بن ابیطالب علیه‌السلام افضل است یا فلان و فلان بلکه از توحید و سایر عقاید حقه و از اعمال سؤال می‌کنند و روایتی نیامده است که از افضل بودن کسی سؤال می‌کنند، در این موقع مأمورین ما را از ادامه بحث منع کردند، و الحمدلله.

مناظره‌ای دربارهٔ نام‌گذاری به «عبدالحسین» و «عبدالرضا»

۹. برخی از آنها به ما اعتراض کرده، به اینکه شما عبد خدا هستید، نه عبد حسین یا عبد رضا و چرا می‌گویید عبدالحسین یا عبدالرضا؟

پاسخ: به طور کلّی: «عبدالله»، «عبدالرحمن»، «عبدالحسین»، «عبدالرضا» و مانند اینها، نام شخص هستند که مرکب از دو کلمه می‌باشند و دلالت بر شخص می‌کنند و هنگامی که گفته می‌شود «عبدالله» یا «عبدالحسین»، متبادر به ذهن، فردی است که به این نام، نام‌گذاری شده است و در عصر جاهلیت و

همه زمان‌ها، این قبیل نام‌گذاری‌ها مرسوم بوده است، همان‌طور که نام ابوبکر «عبدالکعبة» بوده،[۱] نام برخی «عبدالعزا» و «عبدشمس» و «عبدمناف» و «عبدالمطلب» و...

بوده است و بدیهی است که در این موارد، «عبد» به معنای «عبادت»، «عبودیت» و «مخلوق» نیست، و «عبد» به معنای «مخلوق» منوط به قصد متکلم است، و در برخی موارد، مقصود از «عبد» غلام، خادم و تابع است و در هر حال پاسخِ روشن و غیر قابل انکار، روایات ذیل است که از قول پیامبرﷺ نقل کرده و مشتملند بر نام «عبدمناف»، «عبدالمطلب»، «عبد بن زمعه»، «عبدبن شمس» و...

بخاری از ابوهریره نقل کرده است که پیامبرﷺ فرمود: «**يا بَنِي عَبْدِمَنافٍ، يا عَبّاسُ بْنَ عَبْدِالْمُطَّلِبْ لا اُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللّهِ شَيْئاً**»[۲]؛ «ای فرزندان عبدمناف! ای عباس، فرزند عبدالمطّلب! من در نزد خدا شما را بی‌نیاز نخواهم کرد.»

و در جای دیگر نقل کرده است که پیامبرﷺ فرمود: «**يا بَنِي عَبْدِمَنافٍ، يا بَنِي عَبْدِالْمُطَّلِبِ، اِشْتَرُوا اَنْفُسَكُمْ مِنَ اللّهِ**»[۳]؛ «ای فرزندان عبدمناف! ای فرزندان عبدالمطّلب! جان خود را از خدا خریداری کنید.»

همچنین از براء نقل کرده است که پیامبرﷺ فرمود: «**اَنَا ابْنُ عَبدِالْمُطَّلِبْ**»[٤]؛ «من فرزند عبدالمطلب هستم.»

---

۱. التاریخ القویم، ج ۱، ترجمه ابوبکر: ص ۴۴۷.
۲. صحیح بخاری، کتاب الوصایا، باب۱۱، ص ۴۵۵، ح ۲۷۵۳.
۳. همان، کتاب المناقب، باب ۱۳، ص ۵۹۴، ح ۳۵۲۷.
٤. همان، ص ۵۹۳، باب ۱۳، ذیل ح ۳۵۲۴.

و ابن کثیر در تفسیرش نقل کرده است که: در جنگ حنین مسلمانان فرار کردند و حدود هشتاد نفر با پیامبرﷺ ثابت قدم ماندند، رسول خداﷺ در آن حال صدا زد: «**اِلَیَّ عِبادَ اللهِ اِلَیَّ اَنَا رَسُولُاللهِ، اَنَا اَلنَّبِیُّ لا کَذِبْ، اَنَا اِبْنُ عَبْدَالمُطَّلِبْ**»[۱]؛ «ای بندگان خدا نزد من بیایید، من پیامبرم نه دروغگو، من فرزند عبدالمطّلبم...»

همچنین: صحیح بخاری [در ضمن جریانی] نقل کرده که پیامبرﷺ فرمود: «**هُوَلَكَ یا عَبْدَ بْنَ زَمْعَة**»؛ ای عبد بن زمعه این بچه مال تو است.[۲]

نیز مسلم پنج حدیث با نه سند نقل کرده است که پیامبرﷺ فرمود: «**یا بَنِي عَبْدِ مَنافٍ، یا بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ، یا بَنِي عَبْدِالمُطّلِب...**»[۳] و این نام‌ها در صدر اسلام و در میان مسلمانان فراوان بوده است و اشکال وهابیون مغالطه است.

همچنین در کتاب «تفسیر، العشر الأخیر، من القرآن الکریم» (نوشته محمد بن سلیمان الأشقر، ص ۸۰) مسأله نام گذاری به «عبدالنبی» و «عبدالحسین» و امثال اینها را مطرح کرده و نوشته است: اینها با مسیحیان فرق ندارند، زیرا مسیحیان «عبدالمسیح» نام می‌گذارند و عیسیعليه‌السلام را پرستش می‌کنند، افرادی هم که «عبدالحسین» نام‌گذاری می‌کنند، نوعی پرستش «حسین»عليه‌السلام را می‌کنند.

ولی از آنچه بیان شد، خصوصاً با توجه به آیات شریفه و روایاتی که خودشان نقل کرده و صحیح می‌دانند، پاسخ او و امثال او روشن گردید. والحمدلله.

لازم به ذکر است: انتخاب نامهایی مانند عبدالعلی، عبدالحسین و عبدالرضا به منظور تبرک و به خاطر اظهار علاقه و محبت به اهل‌بیت: است. و به طور کلّی

---

۱. المصباح المنیر، تفسیر ابن کثیر، چاپ دارالسلام للنشر والتوزیع، الریّاض، ص ۵۶۰.

۲. صحیح بخاری، کتاب الفرائض، باب میراث العبد النصرانی، باب من ادّعی اخاً و ابن اخ، ح ۶۷۶۵.

۳. صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب فی قوله تعالی (وانذر عشیرتك الاقربین)، ح ۳۴۸ (۲۰۴).

چه بسا مناسبت‌ها ایجاب می‌کند نام مخصوصی انتخاب شود، مثلاً نام یکی از درب‌های مسجدالحرام «باب علی» است، نام یکی از دربهای مسجد النبی «باب جبرئیل» است، یا نام فلان خیابان به نام فلان کس گذاشته شده، و این نیست مگر به لحاظ مناسبتی که در نظر نام‌گذار بوده است.

البته اصرار، بر انتخاب چنین نامهایی نیست و در روایات سفارش شده که اسامی مبارک که حاکی از عبودیت و بنده خدا بودن (مثل عبدالرحمن، عبدالله، عبدالرحیم) و اسامی مبارک پیامبران و امامان: و حضرت زهرا علیهاالسلام را برای فرزندانمان انتخاب کنیم.

مناظره‌ای دوستانه

۱۰. در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان، در بین راه جوانی سلام کرد و سؤال کرد، اهل کدام کشوری؟ پس از جواب سلام، گفتم: ایران.

گفت: من سودانی هستم و در مدینه درس می‌خوانم. پس از احوالپرسی و مقداری بحث از اوضاع و احوال ایران، سؤال کرد: مذهب شما چیست؟

گفتم: ما شیعه اهل‌بیت پیامبر و پیرو کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم که از طریق اهل‌بیت آن حضرت به ما رسیده است و حدیث ثقلین را خواندم.

گفت: استادان ما می‌گویند «شیعیان» خلفا را سب می‌کنند، آیا این مطلب صحیح است؟

گفتم: در روایات و کتاب‌های فقهی شیعه آنجا که محرمات را شمارش و بیان می‌کنند می‌فرمایند: «یکی از محرمات، سبّ و دشنام به مؤمن است» و شیعیان سبّ و فحش و دشنام به مؤمن را حرام می‌دانند، شیعیان به قرآن کریم عمل می‌کنند و در قرآن از سبّ و دشنام حتّی به کسانی که غیر خدا را پرستش

می‌کنند نهی شده است ﴿**وَلاَتَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللهِ**﴾[۱]؛ «به معبودان کسانی که غیر خدا را عبادت می‌کنند دشنام ندهید.» شیعیان پیرو اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند و آنها فرموده‌اند: «**سِبابُ اَلمُؤمِنِ فُسُوقٌ**»[۲] «دشنام دادن به مؤمن فسق است».

شیعیان پیرو امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌باشند و آن حضرت در جنگ صفین شنید گروهی از اصحابش مردم شام را سبّ می‌کنند، فرمود: «**اِنّي اَكْرَه لَكُم اَنْ تَكُونُوا سَبّابِينَ**»[۳] «من خوش ندارم که شما سبّ و دشنام دهید».

به آن جوان گفتم: بر این اساس شیعیان، اهل دشنام و سبّ به مؤمن نیستند.

گفت: اساتید ما می‌گویند: شیعیان لعن می‌کنند.

گفتم: شیعیان هرگز شخصی را که مستحقّ لعن[۴] نیست لعن نمی‌کنند و در روایات ما «شیعیان» از لعن نمودن کسی که استحقاق لعن ندارد شدیداً منع شده و حتی ائمه شیعه علیهم‌السلام فرموده‌اند: «چون لعنت از دهان کسی بیرون آید، میان او و آن شخص که به او لعنت شده تردد (رفت و آمد) می‌کند، اگر آن شخص مستحق لعن باشد به او تعلق می‌گیرد و اگر مستحق لعن نباشد به لعن کننده برمی‌گردد. و لعن کننده سزاوارتر به لعن است، پس پرهیز کنید از اینکه مؤمنی را لعن کنید که در این صورت لعن به خودتان بر می‌گردد».[۵]

---

۱ . سوره انعام / ۱۰۸.

۲ . وسائل الشیعه، کتاب الحج، ابواب احکام العشرة، ج ۸، باب ۱۵۸، ح ۳.

۳ . نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۹۷.

٤ . لعن، به معنای طلب دور شدن شخص از رحمت خدا است، (مجمع البحرین).

۵ . قال ابو عبدالله علیه‌السلام: ان اللعنة إذا خرجت من صاحبها تردّدت بینه و بین الذی یلعن، فان وجدت مساغاً و الا رجعت الی صاحبها و کان احق بها، فاحذروا ان تلعنوا مؤمناً فیحل بکم. (وسائل الشیعه، ←

بعد به او گفتم: شما سعی کن به کتاب‌های شیعیان، خصوصاً «وسائل الشیعه»، مراجعه و این روایات را ملاحظه و مطالعه کنی.

گفت: کتاب‌های شما را کجا بدست آورم؟

گفتم: شاید در کتابخانه‌های بزرگ مدینه باشد ولی در کتابخانه‌های مسجد النبی وجود ندارد و حاضر نیستند کتاب‌های شیعه را بپذیرند و در اختیار مطالعه کننده‌ها و مراجعین قرار دهند. سپس گفتم: با وجود چنین روایاتی، چگونه می‌توان به شیعه نسبت داد که مؤمن را لعن می‌کنند؟

آن جوان از این توضیحات بسیار خوشنود و بشاش شد ـ چون در باطن علاقه به ایران و ایرانی‌ها داشت ـ و همراه اینجانب به هتل آمد و از او پذیرایی نمودم و صحبت را ادامه دادم و گفتم:

بلی، از قرآن و روایات استفاده می‌شود که لعن به کافران و فاسقان و ظالمان جایز است، بلکه از بعضی روایات بر می‌آید که لعن اشخاص ظالم و معاند از عبادات بلکه از اقرب قربات است، خداوند متعال در حق جماعتی فرموده است: ﴿**أُولئِکَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللهِ وَالمَلاَئِکَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**﴾[1]؛ «اینان کیفرشان این است که لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنان است.»

﴿**أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**﴾؛ «آگاه باشید، لعنت خدا بر ستمکاران باد.»[2]

﴿**يَوْمَ لاَ يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمْ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ**﴾[3]؛ «روزی که عذرخواهی ستمکاران سودشان ندهد و برای آنان لعنت خدا و سرای دشواری

→

ج ۸،کتاب الحج، ابواب احکام العشرة، باب ۱۶۰، ح ۱)

۱. آل عمران / ۸۷.

۲. هود / ۱۸.

۳. غافر / ۵۲.

است.» ﴿أُوْلَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ﴾[۱]؛ «آنان را خدا لعنتشان می‌کند، و لعنت‌کنندگان هم لعنتشان می‌کنند.» و آیاتی دیگر که می‌توانی به «معجم المفهرس» مراجعه و آنها را ملاحظه کنی.

نیز در روایات بسیاری از ظلم و ظالم مذمت شده و صریحاً مورد لعن و نفرین قرار گرفته‌اند که نیاز به توضیح نیست.

بعد گفتم: بنابراین ممکن است شیعیان یقین کنند شخص خاصّی ظالم بوده است و بخاطر ظلمش او را لعن کنند و این امر دلیل ردّ و اعتراض بر آنها نمی‌شود، لذا اگر کسانی می‌خواهند لعن انجام نشود، باید ثابت کنند که آن شخصِ مورد نظرشان، ظالم نبوده است، نه اینکه تهمت بزنند و اعتراض کنند.

گفت: شما عمامه بر سر می‌گذارید و استادهای ما دستمال روی سر می‌اندازند، این تفاوت برای چیست؟

گفتم: ما لباس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را می‌پوشیم و آن حضرت عمامه بر سر می‌گذاشت، ملائکه که در جنگ‌ها به یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمده‌اند عمامه بر سر داشتند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام عمامه بر سر می‌گذاشت، علمای معروف اهل تسنن عمامه بر سر می‌گذاشته‌اند، در مقدمه «صحیح مسلم» است که، مسلم عمامه بر سر داشت.

«**فَأَخَذَ مُسْلِمُ اَلرّداءَ فَوقَ عِمامَتِهِ وَ قامَ وَ خَرَجَ مِنْ مَجْلِسِهِ**»[۲] «مسلم» با عده‌ای از علما در مجلسی جمع بودند یک نفر به «مسلم» توهین کرد، «مسلم» عبایش را روی عمامه‌اش انداخت و از مجلس خارج شد».

و شما می‌توانید به کتاب «التاریخ القویم»، تألیف «محمد طاهر مکی» مراجعه

---

۱. بقره / ۱۵۹.

۲. مقدمه صحیح مسلم: ترجمه الامام مسلم، صلة الامام المسلم بالإمام البخاری، ص ۳۵.

کنید، در آن کتاب علاوه بر روایات مربوط به عمامه، عکس بزرگان صد سال پیش و علما و بزرگان عربستان که با عمامه بوده‌اند موجود است. ولی صد سال قبل که وهابیها در حجاز به قدرت رسیدند طبق نقل «التاریخ القویم» دستور دادند بجای عمامه دستمال روی سر بیندازند و می‌توان گفت این تغییر لباس نوعی بدعت است و روایتی نیامده که پیامبر اکرم ﷺ دستمال روی سر انداخته است.

در این باره چیزی نگفت و سؤال دیگری مطرح کرد و گفت: استادهای ما می‌گویند: شیعیان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را با هم می‌خوانند و این برخلاف سنت است؛ شما در این رابطه چه می‌گویی؟

گفتم: در «صحیح بخاری» و «مسلم» است که پیامبر اکرم ﷺ برای اینکه مسلمانان در مضیقه قرار نگیرند، گاهی اوقات نمازها را با هم می‌خواند، چون حضور عموم مردم برای نماز در پنج نوبت زحمت و مستلزم عسر و حرج است و لذا عدّه‌ای از اهل تسنن در همین مدینه، در نماز عصر و عشاء شرکت نمی‌کنند و در محل کار یا منزلشان نماز عصر و عشاء را به طور فرادا می‌خوانند، شاهد آن این است که می‌بینیم جمعیت در نماز ظهر و مغرب به طور محسوس بیشتر است و اگر اهل تسنن نیز مانند شیعیان نمازها را با هم و در سه وقت می‌خواندند عدّه‌ای از فیض جماعت و مسجد محروم نمی‌شدند. به علاوه شهرها و شغل‌های مردم و فصل‌های سال و فاصله منازل با مساجد فرق می‌کند و نمی‌توان همه را یکسان دید و نظر داد.

در این مورد باز سرش را تکان داد و چیزی نگفت و سؤال دیگری مطرح کرد و گفت: به ما گفته‌اند شما شیعیان در نماز تراویح شرکت نمی‌کنید و آن را قبول ندارید، علت آن چیست؟

گفتم: از استادهایتان سؤال کن چه کسی دستور داد در ماه رمضان به جای نافله و نماز شب، نماز تراویح خوانده شود؟ آیا رسول خدا ﷺ دستور داد یا غیر

او؟ هر گاه پاسخ شما را دادند علت شرکت نکردن ما معلوم می‌شود.

گفت: چه کسی دستور نماز تراویح را داده است؟ مگر ممکن است کسی غیر از رسول خدا ﷺ چنین دستوری را بدهد؟

گفتم: بلی، در «صحیح بخاری» و «مسلم» است[1] که:

«عمر بن خطاب در زمان حکومتش یک شب در ماه رمضان آمد مسجد و مردم را امر کرد نمازهای نافله را به جماعت بخوانند و خودش گفت: «**نعم البدعة هذه**» این خوب بدعتی است».

بنابراین دلیل و علت شرکت نکردن ما همین حرف عمر است که گفت: نماز نافله را به جماعت خواندن بدعت است و اهل تسنن به دستور عمر عمل کرده و می‌کنند ولی فرموده پیغمبر ﷺ را که خودشان از آن حضرت نقل کرده‌اند که فرمود: «**كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ**».[2] «هر بدعتی گمراهی است» نادیده می‌گیرند.

علاوه بر این، از رئیس مذهب ما «شیعیان» امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند، آیا نافله‌های ماه رمضان را به جماعت بخوانیم؟ آن حضرت فرمود:

«رسول خدا ﷺ، شب اول ماه رمضان به مسجد آمد و مشغول نافله شد، مردم پشت سر آن حضرت صف کشیدند، پس حضرت نماز نخواند و با شتاب به خانه‌اش رفت و تا سه شب این قضیه تکرار شد، روز سوم آن حضرت تشریف آورد مسجد و رفت بالای منبر و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم نماز شب در ماه رمضان نافله و مستحب است و نافله را به جماعت خواندن بدعت است، پس در ماه رمضان، برای نماز شب جمع نشوید،

---

۱ . بخاری، کتاب صلاة التراویح، ص ۳۲۲، ح ۲۰۰۹ و ح ۲۰۱۲ و صحیح مسلم، باب الترغیب فی قیام رمضان و هو التراویح، ص ۳۳۴، ح ۷۵۶.

۲ . فتاوی مهمة لعموم الامة... تألیف: عبدالله بن باز، شماره ۱۱، ص ۳۲.

زیرا این اجتماع بدعت و معصیت است».

سپس خطاب به مردم فرمود: «آگاه باشید، هر بدعتی ضلالت و گمراهی است و سرانجام هر گمراهی آتش است، و از منبر پایین آمد در حالی که می‌فرمود: عمل کم طبق سنت بهتر است از عمل زیاد، که بدعت باشد».[۱]

گفت: در هر حال نماز نافله را با جماعت خواندن عظمت و ثواب بیشتر دارد و خود این اجتماع به مصلحت امت اسلام است.

گفتم: اگر ثواب بیشتر داشت و به مصلحت مسلمانان بود خود پیامبرﷺ به آن امر می‌نمود، خود حضرت و لو به عنوان مستحب دستور اقامه آن را می‌داد، و حال اینکه در زمان رسول خداﷺ و زمان خلافت ابوبکر و مدتی از خلافت عمر نماز تراویح برگزار نمی‌شد و از اینها معلوم می‌شود مصلحت نداشته و ندارد.

گفت: آیا شما شیعیان شب‌های ماه رمضان نماز مستحبی می‌خوانید؟

گفتم: آری، ما طبق روایات اهل‌بیت: و مشهور بین فقها و محدثین خود، در مجموع شب‌های ماه رمضان مستحب می‌دانیم هزار رکعت نماز خوانده شود اما نه به جماعت، بلکه هر کس برای خودش گوشه‌ای بایستد و مانند نافله‌های غیر ماه رمضان به طور فرادا بخواند، به این کیفیت:

تا بیستم ماه رمضان، هر شب ۲۰ رکعت، در دهه آخر ماه رمضان، هر شب ۳۰ رکعت که مجموع ۷۰۰ رکعت می‌شود، شب نوزدهم ماه و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم ماه، علاوه بر آن ۳۰ رکعت، ۱۰۰ رکعت دیگر در هر یک از این سه شب خوانده شود، (هر شبی ۱۳۰ رکعت) که مجموع ۱۰۰۰ رکعت می‌شود.[۲]

---

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، ابواب نافلة شهر رمضان، ص ۱۹۲، باب ۱۰، ح ۱.

۲. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۷۸، ابواب نافلة شهر رمضان، باب ۷، و کتاب «مفاتیح الجنان» مرحوم حاج شیخ عباس قمی‌ﷺ در ضمن اعمال ماه رمضان و کتاب آداب الأعمال و حلیة الاعمال.

این مناظره حدود یک ساعت و نیم طول کشید، و سرانجام خلاصه این حرف‌ها را یادداشت کرد و قول داد از اساتیدش توضیح بخواهد و تا شب شنبه آینده نتیجه را به اینجانب بگوید. ولی طبق وعده نیامد، هفته بعد او را دیدم، پس از سلام و احوالپرسی به او گفتم: چرا خلف وعده کردی؟ مگر نشنیده‌ای که عترت پیامبر صلی الله علیه و آله (امام صادق علیه السلام) فرمودند: «**عِدَةُ المُؤمِنِ اَخاهُ نَذْرٌ لا کفّارَةَ لَهُ، فَمَنْ اَخْلَفَ فَبِخُلْفِ اللهِ بَدَأَ وَ لِمَقْتِهِ تَعَرَّضَ، ذلِكَ قَوْلُهُ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لاَ تَفْعَلُون﴾**[1] «وعده مؤمن به برادر ایمانی‌اش [همچون] نذری است که کفاره ندارد [مثل نذر، واجب الوفاست هر چند تخلف آن موجب کفاره نمی‌شود]، پس هر کس از وعده خود تخلف کند، شروع به مخالفت با خدا کرده و خویش را در معرض غضب الهی قرار داده است، و این است قول خدای متعال که فرمود: «ای کسانی که ایمان آوردید، چرا به آنچه می‌گویید عمل نمی‌کنید، نزد خدا به شدت موجب خشم است که چیزی را بگویید که خود عمل نمی‌کنید.»[2]

یعنی همان گونه که نذر لازم‌الوفا است، عهد و قولی که به کسی دادید نیز لازم الوفا است، با این تفاوت که خُلف نذر کفاره دارد، ولی خُلف وعده کفاره ندارد و فقط غضب وخشم الهی را در پی دارد. (شاید به خاطر اینکه خُلف وعده با مؤمن با کفّاره قابل جبران نیست، برخلاف حق الله).

همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «**مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَومِ الآخِرِ فَلْيَفِ اِذا وَعَدَ**».[3] «هرکس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، پس هنگامی که وعده داد باید به آن وفا نماید».

---

۱. سوره صف / ۲ و ۳.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۶۳.

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۶۴.

او به طور سربسته گفت: بمن اجازه نداده‌اند که با شما صحبت کنم و عذرخواهی کرد و رفت.

در این مناظره اشاره کردم که حضرت امیر علیه‌السلام به یارانش فرمود: «من دوست ندارم شما دشنام دهید». توضیح و تکمیل آن چنین است:

ادب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

در جنگ صفین لشکر معاویه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یارانش ناسزا گفتند، برخی از یاران آن حضرت در برابر ناسزاگویی آنان شروع به ناسزاگویی کردند. این قضیه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گزارش شد.

حضرت لشکر خود را فراخواند و فرمود: «من خوش ندارم که شما دشنام دهنده باشید، و چنانچه کردار آنان را بازگو و توصیف کنید، پسندیده‌تر و برای شما عذری رساتر خواهد بود».[1]

ادب شیعه

۱۱. به یک نفر از اهل سنّت گفتم: شیعه علی علیه‌السلام ادب امامش علی علیه‌السلام را دارد و به کسی ناسزا نمی‌گوید، فحش و حرف زشت نمی‌زند شیعه با ادب است و می‌داند که سبّ و دشنام، کار اشخاص لئیم و پست و اسلحه اراذل و اوباش است، و این ادب را از امام خود، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرا گرفته و به آن پای‌بند است و فرموده آن حضرت را (که در صفحه قبل برای او نقل کردم)، به او گفتم.

گفت: من شنیده‌ام که شیعیان برخی صحابه را لعن می‌کنند، پس این حرف چیست؟

---

۱ . انّی اکره لکم ان تکونوا سبّابین و لکنکّم لو وصفتم اعمالهم و ذکرتم حالهم، کان أصوب فی القول و ابلغ فی العذر. نهج البلاغه خطبه ۲۰۱

گفتم: لعن با سبّ و دشنام، دو حقیقت و دارای دو معنا هستند، سبّ، به معنای فحش و ناسزاگویی است. و لعن به معنای نفرین و بیزاری جستن است، به معنای این است که از خدا می‌خواهند او را از رحمت خود دور و رحمتش را شامل حال او نکند و خداوند سبحان در قرآن جمعی را لعن کرده است.

کفار را به خاطر کفرشان لعن کرده است: ﴿**وَلَكِنْ لَعَنَهُمْ اللهُ بِكُفْرِهِمْ**﴾[1]؛ ﴿**إِنَّ اللهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ**﴾[2]

اذیت و آزار دهندگان پیامبر اکرم ﷺ را لعن کرده است: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمْ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**﴾[3]

در آیات بسیاری، ظالمان مورد لعن قرار گرفته‌اند: ﴿**أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**﴾[4]

نیز مسلمانانی را که به زن‌های پاکدامن تهمت بزنند مورد لعن قرار داده است: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**﴾[5] «به طور یقین، کسانی که زنان پاکدامن با ایمان را متهم به زنا کنند، در دنیا و آخرت لعنت می‌شوند، و برای آنان عذابی بزرگ است».

از این آیات معلوم می‌شود، لعن اشخاص بدکار و ظالم، یک عمل پسندیده است، لعن و نفرین و طرد بدکاران و ستمگران ـ اعم از این که مسلمان باشند یا کافر ـ نوعی ابراز تنفر از آنان است، نوعی نفرین و طلب دور شدن آنان از رحمت پروردگار است، بلکه از عبادات است. زیرا وقتی خدا آنان را لعن کرده است،

---

۱. سوره نساء / ۴۶.

۲. سوره احزاب / ۶۴.

۳. سوره احزاب / ۵۷.

٤. سوره هود / ۱۸.

۵. سوره نور / ۲۳.

معلوم می‌شود این عمل محبوب خدا است و هر کس عمل محبوب خدا را قربتاً الی الله انجام دهد، عبادت کرده و مأجور است.

گفت: من می‌دانم که شیعیان برخی صحابه را بالخصوص لعن می‌کنند و در کتاب‌هایشان نام برده‌اند و حال این که صحابه پیامبر مورد احترام پیامبرﷺ و همه مسلمانان بوده و هستند.

گفتم: صحابه پیامبرﷺ که در ابتدای امر دعوت آن حضرت را پذیرفتند و تحت سخت‌ترین فشارها ایمان خود را حفظ کردند و در جنگ‌ها جان‌نثاری کردند و تا آخر ثابت قدم و با ایمان و عمل صالح زندگی کردند تا از دنیا رفتند، البته مورد تکریم و احترام همه مسلمانان هستند و کسی درباره مقام و منزلت این گروه حرف و بحثی ندارد، خداوند متعال هم، در آخر آیه مبارکه ﴿**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذينَ مَعَهُ اَشِدّاءِ عَلَى الْكُفّارِ... وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً**﴾[1] همین مطلب را بیان فرموده است، یعنی از میان کسانی که با پیامبرﷺ بودند خدا به گروه خاصی وعده مغفرت و اجر عظیم داده است، و آنها اشخاصی هستند که علاوه بر ایمان ثابت، عمل صالح انجام داده باشند. اما افرادی که از صحابه به حساب می‌آمدند و با پیامبرﷺ بودند ولی با توجه به این که معصوم نبودند و ظلم کردند، و ملاک لعن در حق آنان تحقق یافت، از مصداق آیه خارج شده و مصداق «ظالمین» شدند و طبعاً حکم ظالمین را پیدا کردند. و قرآن کریم نسبت به افراد ظالم، تفاوت نگذاشته است.

بر این اساس چنانچه به گفته شما، فرضاً، شیعیان، به مقتضای آیات قرآن کریم، از برخی افراد که از صحابه محسوب بوده‌اند، بیزاری بجویند و همان گونه

---

۱. سوره فتح / ۲۹.

که خدا فرموده است: ﴿**أُوْلَئِكَ يَلْعَنُهُمْ اللهُ وَيَلْعَنُهُمْ اللاَّعِنُونَ**﴾[۱]؛ «آنها را خدا و لعنت‌کنندگان، لعنتشان می‌کنند.» عمل کنند کار خلافی نکرده‌اند، و خلاصه شیعه هرگز کسی را به خاطر صحابه بودن مورد طعن قرار نداده و نمی‌دهد.

بلی چنانچه احراز کند که برخی صحابه از موقعیت خود سوءاستفاده کرده و مستحق لعن و نفرین گردیده است، از او بیزاری می‌جوید.

گفت: مگر می‌شود پذیرفت که برخی صحابه ظالم شده و مستحق لعن و نفرین گردیده‌اند؟

گفتم: چه اشکالی دارد؟، مگر آنان معصوم بوده‌اند؟ و اگر بگوییم هیچ یک از صحابه مستحق بیزاری نشده‌اند آیه و ﴿**إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمْ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ**﴾[۲]؛ «یقیناً کسانی که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند خدا در دنیا و آخرت لعنتشان می‌کند.» بی‌مورد و به دون مصداق و «العیاذ بالله» لغو بوده است.

و خلاصه معلوم می‌شود اشخاصی با پیامبرﷺ بوده‌اند ولی عمل صالح و ایمان ثابت نداشته و خدا و پیامبرﷺ را اذیت می‌کرده‌اند.

این مناظره که تا حدودی طولانی شد و آن شخص سنی هم بیش از این تحمل شنیدن و مناظره را نداشت، گفت: من اهل تحقیق نبوده و وقت بررسی این مسائل را ندارم ولی آنچه برایم معلوم شد این است که اگر انسان سکوت کند امید نجات دارد و خداحافظی کرد.

به طور مکرر می‌گفتند خداوند متعال به مقتضای آیه مبارکه یادآور می‌شوم که

---

۱. سوره بقره /۱۵۹.

۲. سوره احزاب / ۵۴.

آنها: ﴿**رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم وَ رَضُوا عَنْه**﴾[1] «خدا از آنان خوشنود شد، آنها هم از خدا خوشنود شدند».

همه صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمرزیده شده و مورد احترام هستند ولی اینجانب به آنان پاسخ می‌دادم که آیه شریفه بیش از این دلالت ندارد که از گذشته آنان تا وقت نزول آیه شریفه صرف نظر کرد نه تا آخر عمر، هر چند باز ظلم و ستم کرده باشند، مشرک و مرتد شده باشند، همان‌گونه که شیطان مقرب درگاه و در زمره ملائکه و در بهشت بود و پس از تمرّد، ملعون و رانده درگاه الهی شد، بلعم بن باعورا مقرب بود و با گناه مغضوب و ملعون شد. قارون از قوم موسی بود و طغیان کرد و به عذاب ابد گرفتار شد.

۱۲. یک نفر از آنها به اینجانب به عنوان اعتراض گفت: مسلمانان بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله بر خلافت ابوبکر اتفاق و اجماع نمودند و او را به عنوان خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین کردند و شما «شیعیان» با مسلمانان مخالفت می‌کنید و خلافت ابوبکر را قبول نمی‌کنید.

گفتم: عمر را چه کسی برای خلافت تعیین کرد؟

گفت: عمر را ابوبکر تعیین کرد و نگذاشت مسلمانان بدون رهبر و امام باشند، مبادا بین آنها اختلاف بوجود آید.

گفتم: عجب، عقل ابوبکر بیش از عقل رسول الله صلی الله علیه و آله می‌رسیده و بهتر فهمیده است.

گفت: چطور؟

گفتم: بقول شما، رسول الله صلی الله علیه و آله برای خودش خلیفه تعیین نکرد، برای مردم امام و رهبر تعیین نکرد و مسلمانان را بخود واگذاشت و آنها را باختلاف کشاند و حتی

---

۱. سوره مجادله /۲۲.

جنازه‌اش سه روز روی زمین ماند تا مسلمانان پس از تعیین خلیفه، آن حضرت را دفن کردند، ولی ابوبکر عقلش رسید و جانشین خود را تعیین کرد.

ـ در کتاب: «التاریخ القویم لمکة و بیت الله الکریم»[1] آمده است:

وقتی رسول الله ﷺ از دنیا رفت، مردم جنازه آن حضرت را رها کردند و به منظور تعیین خلیفه در سقیفه بنی‌ساعده جمع شدند و پس از سه روز که ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب و با او بیعت نمودند، متوجه تجهیز و دفن رسول الله ﷺ شدند [بعد می‌گوید:] و همین که انسان در این قضیه دقت می‌کند می‌فهمد که امر تعیین خلیفه مهم‌تر از سرگرم شدن و پرداختن به تجهیز و دفن رسول الله ﷺ بوده است، زیرا که شیطان در صدد به دست آوردن فرصت جهت ایجاد شکاف و نفاق و نزاع بین مسلمانان بود و نزدیک بود اختلاف و نزاع بر مسلمانان مستولی شود، لکن رحمت خداوند شامل حال مسلمانان شد و کید و مکر شیطان را از آنان بر طرف کرد و آنها را برخلافت ابوبکر مجتمع و متحد نمود و پس از سه روز که عموم مسلمانان با خلیفه بیعت کردند، در شب چهارم متوجه تجهیز وکفن ودفن رسول الله ﷺ شدند...

مؤلف: آری به گفته صاحب کتاب «التاریخ القویم»، مردم می‌دانستند که تعیین خلیفه مهمتر از سرگرم شدن به تجهیز و دفن رسول الله ﷺ است، مردم می‌دانستند که اگر خلیفه تعیین نشود شیطان از فرصت استفاده می‌کند و بین مسلمانان اختلاف بوجود می‌آورد، ابوبکر و عمر هم می‌دانستند که باید برای پس از مرگشان جانشین تعیین کنند و مردم را بدون رهبر و امام نگذارند، اما خداوند این امر مهم را به رسول الله ﷺ خبر نداد، رسول الله ﷺ هم به اندازه عموم مردم و

---

۱ . تألیف محمد طاهر الکردی المکی، ج ۱، (اشتغال الناس بإقامة خلیفة ثم بغسل رسول الله ﷺ ودفنه)ص ۱۸۸.

در حدّ ابوبکر و عمر، اهمیت تعیین خلیفه و جانشین خویش را «العیاذ بالله» نمی‌دانست، «**اِنَّ هذا لَشَیْءٌ عُجابٌ**»؛ «همانا این امر، مطلب عجیبی است».

خلاصه آن مرد سنی گفت: من اینها را نمی‌دانم و فقط می‌دانم شما «شیعیان» خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله را قبول ندارید.

گفتم: خلیفه‌ای که شما اهل تسنن قبول کرده و معتقد هستید و مردم او را پذیرفته‌اند رئیس و حاکم بر مسلمانان بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است و او هر که می‌خواهد باشد و قبول داشتن یا نداشتن او و بحث درباره او مشکلی را حل نمی‌کند و شب اول قبر از مسلمانان سؤال نمی‌کنند که حاکم و رئیس، بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله چه کسی بود. بلکه ما باید در این جهت بحث و بررسی کنیم که وظیفه مسلمانان، بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله تا زمان ما، در عمل به احکام دین و اخذ اصول و فروع شریعت اسلام چیست؟ و آیا باید به چه کسی رجوع کنند، فقه و اصول عقائد را از چه کسی فرا بگیرند؟

آیا بروند در خانه اهل‌بیت رسول الله صلی الله علیه و آله یا بروند در خانه بیگانه‌ها؟

گفت: باید از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله فرا بگیرند و ابوبکر و عمر هم از اصحاب بوده‌اند.

گفتم: طبق «حدیث ثقلین» که در کتاب‌های صد در صد معتبر شما نیز آمده است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: به کتاب خدا و به اهل‌بیت من رجوع کنید و به این دو تمسک نمایید و در جایی نفرموده: به ابوبکر و عمر و یا به اصحاب من رجوع کنید، مضافاً بر اینکه علم و دانش نزد علی علیه السلام بود و اصحاب و ابوبکر و عمر نیز در مسائل شرعی در خانه علی علیه السلام را می‌زدند و به سراغ علی علیه السلام می‌رفتند، حال شما می‌گویید مسلمانان بروند سراغ ابوبکر و عمر؟ یا بروند سراغ بیگانه؟

در این موقع عدّه‌ای جمع شده گوش می‌دادند، دستش را زد پشت من و گفت:

ما همه مسلمان و برادر هستیم و نباید برای این مسائل با هم نزاع و کشمکش داشته باشیم و با لبخند خداحافظی کرد.

۱۳. به یک نفر از آنها گفتم: چرا شما سفر به قصد زیارت پیامبرﷺ را بدعت می‌دانید و به ما اعتراض می‌کنید؟ اگر کتاب‌های ما را در این باره قبول ندارید، این کتاب‌های خودتان می‌باشد که آن همه تأکید بر سفر زیارتی نموده است، این «صحیح مسلم» است که می‌گوید پیامبرﷺ به زیارت قبر مادرش رفت.[1]

این کتاب «وفاء الوفا» از خود شما است، از «سمهودی» است او در این کتاب (ج ٤، ص ١٣٣٦ تا ١٣٤٨) هفده روایت درباره سفر به قصد زیارت پیامبرﷺ آورده است، اهمیت سفر زیارتی به مدینه منوره را به منظور زیارت رسول خداﷺ بیان کرده است، در ضمن چهار فصل از (ص ١٣٣٦ تا ١٤١٣) در رابطه با توسل، طلب شفاعت و آداب زیارت، بحث نموده است.

گفت: همه این حرف‌ها قابل بحث و پیگیری است ولی من شنیده‌ام که رسول خداﷺ فرموده است: «**لاتَجْعَلُوا قَبْرِي عِيداً**» «قبر مرا عید قرار ندهید» زیارت مرا تکرار نکنید. و شما شیعیان به این روایت اعتنا نمی‌کنید.

گفتم: اوّلا این روایت در کتاب‌های معتبر شما نیامده است، «بخاری» و «مسلم» آن را نقل نکرده‌اند. ثانیاً شما خود از این روایت چه استفاده می‌کنی؟ آیا مقصود پیامبرﷺ این بوده که هر مسلمانی که در مدینه است و به مدینه آمده، در تمام عمر فقط یک مرتبه مرا زیارت کند و بیش از یک مرتبه زیارت نکند؟ و الّا گناه کرده است؟ پاسخ نداد و سکوت کرد.

---

۱. روایت در صفحه ۸۱۱ همین کتاب گذشت.

گفتم: بر فرض اینکه این روایت صحیح باشد، در معنای آن چهار احتمال و با معنایی که امام جمعه مسجد النبی گفته است، پنج احتمال وجود دارد.

۱. مقصود از آن ترغیب مسلمانان باشد بر اینکه قبر آن حضرت را زیاد زیارت کنند و مانند «عید» که در سال، فقط یک مرتبه و دو مرتبه ـ مانند عید فطر و قربان ـ بیشتر نیست، قرار ندهند.

۲. مقصود این باشد که در کنار قبر آن حضرت با زینت و شادی و لهو و لعب و خوشگذرانی جمع نشوند، (بگونه‌ای که در عید جمع می‌شوند) بلکه با حال خضوع و برای دعا و زیارت جمع شوند.

۳. برای زیارت، مانند عید رسمی که وقت مخصوصی دارد، وقت مخصوص و زمان معینی قرار ندهند، بلکه وقت و بی‌وقت به زیارت بیایند.

٤. زیارت قبر حضرت را با حال توجه و به منظور عبرت گرفتن و طلب مغفرت انجام دهند نه مانند عید که در حال غفلت می‌گذرانند.

۵. معنایی است که امام جمعه مسجد النبی گفته که مقصود این باشد: زیارت قبر مرا تکرار نکنید.[۱]

به آن شخص گفتم: با وجود چندین احتمال در معنای این روایت چگونه امام جمعه مسجد النبی به خودش اجازه می‌دهد به این روایت تمسک کند و حکم به بدعت بودن تکرار زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله نماید؟

---

۱ . مرحوم سید عبدالله شبّر (در کتاب «مصابیح الأنوار»، جلد دوم، ص۱۹۱، ح ۶۸)، حدیث «لاتجعلوا قبری عیداً و لا تتخذوا قبورکم مساجد و لا بیوتکم قبوراً» را آورده و با قطع نظر از سند آن، چندین احتمال در معنا و مقصود از آن، بیان فرموده است. سمهودی نیز در «وفاء الوفا»، ج ۴، ص ۱۳۶۹، برخی از احتمال‌ها را که در متن بیان شد از قول علمای اهل تسنن، نقل کرده است.

مناظره‌ای در مسجد الحرام

۱۴. در کنار مقام ابراهیم علیه‌السلام دو نفر از مأموران امر به معروف و نهی از منکر که ظاهراً از وهابیون سرسخت بودند، با زنی عرب زبان که به قصد تبرک دست به مقام ابراهیم می‌کشید، و معلوم بود شیعه است، جرّ و بحث می‌کردند و او را توبیخ و سرزنش می‌نمودند که چرا این کار را می‌کنی. یکی از مأموران که میان سال بود، با پرخاش و به طور اهانت‌آمیز، به آن زن مؤمنه گفت: «شیعیان» همه عبادات و اعمالشان بدعت و شرک است، و این دست کشیدن به مقام ابراهیم حرام و نامشروع است.

اینجانب با دیدن این رفتار و شنیدن آن حرف‌ها نتوانستم تحمل کنم، لذا رو به آن مأمور نموده و با تندی و صدای بلند این آیه را خواندم:

﴿**وَلاَ تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمْ الْكَذِبَ هَذَا حَلاَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ لاَ يُفْلِحُونَ**﴾[1] «آنچه که زبانتان به آن گویا می‌شود، نگویید: این حلال است و این حرام، تا به دروغ به خدا افترا بزنید، مسلّماً کسانی که به خدا دروغ می‌بندند، رستگار نخواهند شد».

هر دو مأمور، توجهشان به اینجانب جلب شد، و همان شخص که با آن زن پرخاش می‌کرد، گفت: «شیعیان» مرتکب بدعت می‌شوند، عباداتشان شرک است، غیر خدا را می‌خوانند، «یا علی» و «یا حسین» می‌گویند، و اینها دعا است و دعا مخصوص خدا است و این آیه را خواند: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ**﴾[2] «یقیناً کسانی که بجای خدا می‌پرستید بندگانی (مخلوقاتی) چون شما هستند».

---

۱. سوره نحل، آیه ۱۱۶.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۹۴.

سپس گفت: و این زن از شیعیان است.

گفتم: عجب! مگر هر جا کلمه دعا به کار برده شده یا می‌شود، به معنای عبادت و پرستش است؟ آیا حضرت نوح علیه‌السلام قومش را عبادت و پرستش می‌کرد.

﴿**قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلا وَنَهَاراً * فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلاَّ فِرَاراً**﴾[1] «(نوح) گفت: پروردگارا من قوم خود را شب و روز (به سوی تو) دعوت کردم، اما دعوت من چیزی جز فرار از حق بر آنان نیفزود».

همچنین این آیه را چه می‌گویی؟ ﴿**وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ**﴾[2] «ای قوم من! چرا من شما را به سوی نجات می‌خوانم و شما مرا به سوی آتش می‌خوانید»؟

نیز این آیه را چه می‌گویی؟

﴿**لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً**﴾[3] «دعوت پیامبر را در میان خود مانند دعوت بعضی از شما از بعضی دیگر قرار ندهید».

گفت: در این موارد قرینه وجود دارد که دعا به معنای عبادت نیست، بلکه به معنای صدا زدن و خواندن و دعوت به عمل صالح است.

گفتم: در مواردی هم که «شیعیان» می‌گویند «یا علی علیه‌السلام» و «یا حسین علیه‌السلام» نیز قرینه وجود دارد و معلوم است که مقصود گوینده صدا زدن است نه پرستش و عبادت کردن است.

بعد گفتم: در قرآن کریم موارد بسیاری وجود دارد که اگر اشکال شما به «شیعیان» وارد و صحیح باشد، باید بگویی قرآن نیز ـ العیاذ بالله ـ اشکال دارد.

---

۱. سوره نوح، آیه ۵ و ۶.

۲. سوره غافر، آیه ۴۱.

۳. سوره نور، آیه ۶۳.

گفت: کجای قرآن مثل عمل شما «شیعیان» آمده است؟

گفتم: الی ما شاء الله، و شروع کردم جمله‌های ذیل را از قرآن خواندن:

﴿**قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ...**﴾ (سوره طه، آیه ۱۲۰).

﴿**قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ**﴾ (سوره اعراف، آیه ۱۳۶).

﴿**قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا...**﴾ (سوره آل عمران، آیه ۳۷).

﴿**إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ...**﴾ (سوره مائده، آیه ۱۱۲).

﴿**قَالَ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ**﴾ (سوره مریم، آیه ٤٦).

و آیات دیگر از این قبیل که در قرآن وجود دارد. سپس گفتم: آیا می‌گویی این «یا آدم»، «یا عیسی»، «یا موسی» و «یا ابراهیم»... گفتن‌ها همه عبادت و شرک است؟

اگر گفتن «یا علی علیه‌السلام» و «یا حسین علیه‌السلام» خلاف شرع و دعا و موجب شرک است، باید بگویی: آن کسانی که گفته‌اند: «یا عیسی بن مریم»، «یا موسی»، «یا ابراهیم»... و خدا در قرآن کریم نقل کرده است، همه خلاف شرع مرتکب شده و عبادت غیر خدا را نموده‌اند.

بنابراین «دعا» در برخی موارد به معنای «صدا زدن» است و در برخی موارد به معنای «عبادت» و شما حق ندارید شیعیان را با استناد به آیه‌ای که خواندی، محکوم به شرک نمایی. و «شیعیان» که «یا علی علیه‌السلام» و «یا حسین علیه‌السلام» می‌گویند آنان را صدا می‌زنند و هرگز دعا و پرستش آنان را نمی‌کنند.

گفت: آنهایی را که در آیات آمده بود و خواندی، زنده را صدا زده‌اند و شما مرده را صدا می‌زنید، «علی علیه‌السلام» و «حسین علیه‌السلام» زنده نیستند.

گفتم: اوّلاً: مگر صدا زدن مرده خلاف شرع و شرک است؟ ثانیاً: ما آنان را زنده می‌دانیم و شما هم باید اموات را زنده بدانید و می‌دانید. چون در زیارت اهل قبور

می‌گویید: «**اَلسَّلامُ عَلَیکُمْ یا اَهْلَ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ اَنْتُم لَنا فَرَطٌ...**»؛ «سلام بر شما ای اهل لا اله الا الله، شما از ما پیشی گرفتید.» و در تشهد نمازها می‌گویید: «**اَلسَّلامُ عَلَیكَ اَیُّهَا النَّبِیّ**» «سلام بر تو ای پیامبر» و اگر اموات نمی‌شنوند و زنده نیستند، چگونه و چرا و به چه کسی سلام می‌کنید؟ اگر پیامبر صلی الله علیه و آله سلام را نمی‌شنود، باید «**اَلسَّلامُ عَلَیكَ اَیُّهَا النَّبِیّ**» را که در نماز می‌گوییم لغو و دروغ بدانید.

گفت: «شیعیان» هنگامی که می‌گویند: «یا علی علیه السلام» و «یا حسین علیه السلام» از آنان استعانت و کمک می‌جویند، و این عمل بر خلاف ﴿**اِیّاكَ نَسْتَعِینُ**﴾ «خدایا! تنها از تو استعانت می‌طلبم» است که مرتب درنمازها می‌خوانید، و استعانت از غیر خدا شرک است.

گفتم: شما می‌گویید: استعانت و یاری خواستن از غیر خدا شرک است؟

گفتند: آری ﴿**اِیّاكَ نَعْبُدُ وَ اِیّاكَ نَسْتَعِینُ**﴾ «خدایا! تنها تو را پرستش می‌کنیم و تنها از تو کمک و استعانت می‌جوییم» و شیعیان از امامانشان استعانت و یاری می‌جویند، از آنان کمک می‌خواهند و اینها شرک است.

گفتم: یعنی می‌گویید اینکه خدا در قرآن فرموده است: ﴿**وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ**﴾[1]؛ «از صبر و نماز استعانت و یاری بجویید» امر به شرک کرده است؟

همین که این آیه را خواندم ناگهان در فکر فرو رفتند و به یکدیگر نگاه کردند و جوابی برای گفتن نداشتند.

گفتم: این آیه را چه می‌گویید: ﴿**تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی**﴾[2]؛ «همدیگر را بر کار نیک و پرهیزکاری یاری دهید.»

---

۱. سوره بقره، آیه ۴۵.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

همچنین این آیه را چه می‌گویید: ﴿**یا اَبانا اِسْتَغْفِرْ لَنا**﴾[۱]؛ «ای پدر برای ما طلب مغفرت نما.»

اگر کسی برای انجام کار خیری از غیر خدا استعانت و یاری طلبید آیا مشرک می‌شود؟ فرزندان حضرت یعقوب علیه‌السلام که برای آمرزش گناه خود از پدر استمداد کرده، کمک خواستند، آیا مشرک شدند؟

نیز در دو موضع از «صحیح بخاری» که نزد شما از صحیح‌ترین کتاب‌ها بعد از قرآن کریم است آمده که: «هر زمان قحطی و کم آبی می‌شد، عمر بن خطاب به عباس عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله متوسل می‌شد و به وسیله او از خدا طلب باران می‌کرد.»[۲] عمر که به عباس متوسل شد و او را واسطه قرار داد و برای آمدن باران از او استعانت جست، آیا استعانت از غیر خدا نبود؟ آیا بر خلاف ﴿**اِیّاكَ نَسْتَعِینُ**﴾ نبود؟

گفتند: این حدیث را ما نشنیده‌ایم، کجای «بخاری» آمده است:

گفتم: من حاضرم با هم برویم کتابفروشی‌های اطراف مسجد الحرام و روایت را در «صحیح بخاری» پیدا کنم و به شما نشان دهم.

گفتند: خودمان بررسی می‌کنیم ولی ما می‌دانیم که استعانت از غیر خدا جایز نیست و موجب شرک است و شما «شیعیان» با گفتن «یا علی» و «یا حسین» آنان را صدا می‌زنید و از آنان استعانت و کمک می‌طلبید و حال اینکه تنها باید خدا را خواند و فقط باید از خدا استعانت و کمک طلبید، فقط باید «یا اَللّه» گفت.

---

۱. سوره یوسف، آیه ۹۷.

۲. «**عن انس: اَنَّ عُمر الخطّاب کانَ اذا قَحِطُوا اِستَسقی بالعبّاس بن عبدالمُطَّلِب فقال: اللّهم انّا کنّا نتوَسَّلُ إلیك بِنَبِیّنا صلی‌الله‌علیه‌وآله فَتَسقینا و اِنّا نتَوَسَّلُ الیك بِعَمّ نَبِیّنا فاسقنا، قال: فَیُسقُون.**» (صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۶۲۶، باب ذکر العباس بن عبدالمطلب، ح ۳۷۱۰) همچنین این حدیث را در (کتاب الاستسقأ، باب سؤال الناس الامام الاستسقأ اذا قحطوا، ص ۱۶۲، ح ۱۰۱۰) نقل کرده است.

گفتم: پس آیاتی را که خواندم به چه معنا است، عمل عمر و توسّلش به عباس عموی پیامبر ﷺ چه می‌شود؟

گفتند: در این رابطه باید به تفسیر و شرح بخاری مراجعه کرد تا معنای آنچه نقل کردی معلوم شود.

گفتم: من مراجعه کرده و می‌دانم، اگر حاضر باشید، توضیح دهم؟

گفتند: مانعی ندارد.

گفتم: «استعانت» و «نستعین» که در سوره حمد است از واژه «عَوَنَ» است، و «عَون» به معنای «کمک و یاری» است، «اَعانَه» یعنی «به او کمک کرد» «استعان» یعنی «کمک طلبید» و استعانت و کمک طلبیدن بر دو قسم است:

قسم اول آن است که: استعانت و کمک طلبیدن از غیر، به قصد و به عنوان «اِلهَ العالَمِینَ» و «معبود» و «رازق» و برآورنده حاجات و آمرزنده گناهان و قدرت مطلق باشد.

قسم دوم آن است که: استعانت از غیر به قصد و به عنوان وسیله و سبب باشد، وسیله و سببی که مخلوق خدا هستند و خدا آنها را وسیله و سبب قرار داده است، که استعانت از آنها بازگشت به استعانت از خدا می‌کند.

قسم اول منحصر به خدای سبحان است و ﴿**اِیّاکَ نَسْتَعِینُ**﴾ به همین قسم نظر دارد و بدیهی است که اگر استعانت از غیر خدا، از این قسم و به این نحو باشد شرک است و موجب شرک به خدا می‌شود.

اما قسم دوم نه تنها شرک نیست و موجب شرک نمی‌شود، بلکه مطابق اصل و وضع آفرینش است، مقتضای طبیعت هر مخلوق است که در تأمین نیازهای خود به غیر رجوع و از غیر استعانت جوید.

خداوند متعال به این قسم استعانت امر فرموده است: ﴿**وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ**

وَالصَّلاَةِ﴾ (سوره بقره، آیه ٤٧) ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ**﴾ (سوره مائده، آیه ٣٥) ﴿**تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى**﴾ (سوره مائده، آیه ٣)

نیز فرموده است: ﴿**وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّاباً رَحِيماً**﴾[1] «اگر آنهایی که به دستور خدا عمل نکردند و به خود ستم نمودند، نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر هم برای آنهاطلب آمرزش و استغفار می‌نمود خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند».

این آیه مبارکه صریح در این است که گناهکاران از پیامبرﷺ استعانت بجویند و او را وسیله قرار دهند، صریح در این است که هر گاه برای برآمدن حاجت که آمرزش گناه است، بروند نزد پیامبرﷺ و آن حضرت برایشان استغفار کند، خدا توبه آنان را می‌پذیرد و صریح در این است که استعانت از غیر خدا، برای تقرب به خدا، مطلوب پروردگار است. و صریح در این است که یاری و کمک طلبیدن از پیامبرﷺ خلاف شرع و شرک به خدا نیست، صریح در این است که استعانت از غیر، به عنوان وسیله، با آیه شریفه ﴿**اِيّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيّاكَ نَسْتَعِينُ**﴾ منافات ندارد. پس چنانچه بگوییم: «**يا مُحَمَّد اُنصُرني، يا مُحَمَّد اِكْفِني**»؛ «ای محمدﷺ مرا یاری کن، مرا کفایت کن» یعنی مرا در طلب مغفرت، مرا در شفاعت یاری نما و کفایت کن، بر خلاف توحید، چیزی نگفته‌ایم.[2]

همچنین آیه مبارکه ﴿**قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ**﴾ و (**قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**﴾[3]؛ «ای پدر برای ما استغفار کن که ما

---

۱ . سوره نساء، آیه ۶۲.

۲ . همان‌گونه که مقصود از «یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ، اِکْفِیانی فَاِنَّکُما کافِیانِ وَانْصُرانی فَاِنَّکُما ناصِرانِ» که در دعاها آمده، استعانت از آن بزرگواران در امور آخرت و شفاعت عند الله است و از آنان می‌خواهیم درامر شفاعت ما را یاری نمایند، در امور آخرت ما را کفایت کنند. ان شاء الله.

۳ . سوره یوسف، آیه ۹۷ و ۹۸.

خطاکار بودیم.» «گفت: بزودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌طلبم که او آمرزنده و مهربان است.»

این دو آیه صریح در این هستند که فرزندان حضرت یعقوب از پدرشان استعانت جستند، پدر را واسطه قرار دادند و حضرت یعقوب پاسخ مثبت داد و فرمود: «به زودی از پروردگارم برای شما طلب مغفرت خواهم نمود.» و صریح در این هستند که فرزندان یعقوب، برای برآمدن حاجت خود که آمرزش گناهانشان بود، از پدرشان استمداد کردند، پدر نیز قول داد برای برآمدن حاجتشان اقدام کند و آنان یقیناً کار خلاف توحید انجام نداده‌اند. نیز عمر بن خطاب برای آمدن باران متوسل به عباس عموی پیامبرﷺ شد و از او استعانت جست (همان‌گونه که قبلاً نقل کردیم.) همه مسلمانان از تمام عبادات و کارهای خیری که قربتاً الی الله انجام می‌دهند، استعانت می‌جویند، همه می‌خواهند به وسیله اعمالشان، به خدا تقرب پیدا کنند. استعانت شیعیان از پیامبرﷺ و اهل‌بیت آن حضرت و صدا زدن و متوسل شدن به آن بزرگواران نیز از قسم دوم است، از باب وسیله قرار دادن است، و هرگز «شیعیان» اعتقاد ندارند که پیامبرﷺ یا اهل‌بیت آن حضرت خودشان مستقلا حاجات را بر می‌آورند یا بیماران را شفا می‌دهند بلکه عموماً به آنان به عنوان وسیله نگاه می‌کنند.

گفتند: همه اینها قبول، اما آیاتی که خواندی مربوط به استعانت از زنده است و شما «شیعیان» از کسانی که فوت کرده‌اند، استعانت می‌جویید.

گفتم: اوّلا، از این آیات استفاده شد که استعانت از غیر خدا اگر به عنوان وسیله باشد اشکال ندارد.

ثانیاً، همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم پیامبرﷺ و اولیاءِ خدا بلکه همه اموات، حتی مشرکان پس از مرگ نیز می‌شنوند، و خداوند به آنان قدرت شنیدن داده

است، سلام زائران خود را می‌شنوند و اگر به آنها اجازه داده شود پاسخ می‌دهند که زائر بشنود. در تمام نمازها می‌گوییم: «**اَلسَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیّ**»؛ «سلام بر تو ای پیامبر»، در زیارت اهل قبور می‌گوییم: «**اَلسَّلامُ عَلَیْکُم یا اَهْلَ الْقُبُور...**»؛ «سلام بر شما ای اهل قبور»، در صحیح بخاری[1] آمده است: رسول خدا ﷺ در جنگ بدر دستور داد اجساد کشته شده‌های مشرکان قریش را در چاه ریختند و آن حضرت پس از سه روز با اصحاب، کنار چاه آمد و یکایك مشرکان را صدا زد و با آنان صحبت کرد، عمر گفت: یا رسول الله ﷺ با اجساد بی‌روح صحبت می‌کنی؟ حضرت فرمود: قسم به خدا شما در شنیدن آنچه من می‌گویم، شنواتر از آنها نیستید، و فرمود: «**اِنَّهُم اَلآنَ یَسْمَعُونَ ما اَقُولُ.**»[2] و ما «شیعیان» طبق ادله قطعی و روایات بسیاری که از اهل‌بیت: رسیده است معتقدیم که خداوند سبحان به پیامبر ﷺ و اهل‌بیت آن حضرت و به اولیای خود، پس از وفات هم قدرت و اجازه واسطه شدن داده است و می‌توانند برای قضای حوائج کسانی که به آنان متوسل شوند، واسطه شوند و از خدا بخواهند حوائج متوسلین به آنها برآورده شود، همان‌گونه که در زمان زنده بودن می‌توانستند.

بحث که به اینجا رسید و عده‌ای نیز جمع شده و به حرفهای ما گوش می‌دادند، یک نفر از آنها به رفیقش گفت: فایده‌ای ندارد برخیز برویم، ولی آن که طرف بحث اینجانب بود، دست بر نداشت و از راه دیگر وارد شد و گفت: شما «شیعیان» اهل بدعت هستید، زیارات و اعمال شما بدعت است، این دست کشیدن به مقام ابراهیم علیه‌السلام و ضریح «حسین علیه‌السلام» و بوسیدن، اینها بدعت است.

گفتم: پس تنزل کردی و نمی‌توانی بگویی «شیعیان» مشرک هستند، و حق

---

۱. صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب قتل ابی جهل، ص۶۷۱، ح ۳۹۷۶.

۲. روایت را به طور کامل در پاورقی صفحه ۷۸۱ آورده‌ام.

نداری به کسی که شهادتین به زبان جاری می‌کند نسبت شرک بدهی. اما اینکه می‌گویی: «شیعیان» مرتکب بدعت می‌شوند، اولا: دست کشیدن به مقام ابراهیم و ضریح امام حسین علیه‌السلام و بوسیدن آنها، مثل دست کشیدن به کعبه و پرده کعبه و بوسیدن آنها است و در نهایت لغو است، چرا بدعت باشد؟ و چرا با آن زن مؤمنه آنگونه رفتار کردی؟ چرا به او پرخاش کردی؟

ثالثاً: طبق آیه ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لاَ يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ**﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید اگر هدایت یافته‌اید.» شما چرا مراقب خود نیستید؟ چرا در عبادات، مرتکب بدعت می‌شوید و چیزی که عبادت نیست، جزء عبادت قرار می‌دهید؟ (او با حال حمله و عصبانیت) گفت: ما چه بدعتی مرتکب شده‌ایم؟

گفتم: آیا اذان نماز، عبادت است یا خیر؟

گفت: البته که عبادت است.

گفتم: چرا در اذان صبح می‌گویید: «**اَلصَّلاةُ خَيْرٌ مِنَ اَلنَّومِ** »؟ آیا این جمله را پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جزء اذان قرار داده است؟

گفت: لابد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داده است.

گفتم: خیر، چنین نیست و آن حضرت چنین دستوری نداده است.

گفت: از کجا می‌گویی؟

گفتم: (المُوطّأ) کتاب چه کسی است؟ آیا این کتاب را قبول دارید؟

گفت: آری، این کتاب، از فقیه مدینه، «مالک بن انس» است.[2]

---

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۵.

۲. کتاب «الموطّأ» از «مالک بن انس» فقیه مدینه و متوفای سال ۱۷۹، هجری قمری است، در مقدمه آن نوشته‌اند: «کتاب الموطّأ» اصح الکتب و اشهرها، و اقدمها و اجمعها و قد اتفق السواد الأعظم منالملّة ←

گفتم: در این کتاب است که: «مؤذن برای نماز صبح نزد عمر بن خطاب آمد، عمر خواب بود، مؤذن گفت: «**اَلصَّلاةُ خَيْرٌ مِنَ اَلنَّوم** » «نماز بهتر از خواب است». عمر بیدار شد و امر کرد این جمله را در اذان صبح قرار دهد»، آیا این بدعت نیست؟ آیا نماز تراویح شما بدعت نیست؟[1]

در این موقع ناراحت شد و پاسخی نداد و به شاخه دیگر پرید و گفت:

شما «شیعیان» سرچشمه اختلاف و تفرقه هستید، به امّ المؤمنین عایشه ناسزا می‌گویید و حرمت او را رعایت نمی‌کنید.

گفتم: از رحمت خدا دور باد کسی که سرچشمه اختلاف و سبب تفرقه مسلمانان شد و بین آنان نزاع و خصومت به وجود آورد، هر که می‌خواهد باشد.

گفت: جز شما «شیعیان» که با همه مسلمانان مخالفت می‌کنید، چه کسی سرچشمه اختلاف بوده است؟

گفتم: «صحیح بخاری» و «مسلم» نزد شما اهل تسنن صحیح‌ترین و اجلّ کتاب‌ها بعد از قرآن کریم است، در این دو کتاب روایات بسیاری وجود دارد که: هنگام رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، اصحاب گرد آن حضرت جمع بودند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید، عمر بن خطاب، مانع شد و گفت: درد بر این مرد غلبه کرده و هذیان (کلمات نامفهوم و بی‌معنی) می‌گوید، و در همان جلسه اختلاف و نزاع و خصومت بین

→

المرحومة علی العمل به...» (مقدمه آن صفحه ۱۲).در کتاب الصلاة این کتاب، باب ما جاء فی النّداء للصلاة، حدیث ۸، چنین آمده است: «**و حدثنی عن مالك، ان بلغه انّ المُؤذّنَ جاء الی عمر بن الخطاب یُؤذِنُهُ لصلاة الصبح، فوجده نائماً،فقال: ألصلاة خیر من النوم، فأمره عمر أن یجعلها فی نداء الصبح**».

۱ . در صفحه ۳۱۸ و ۳۱۹ کتاب «روزهای مدینه» بدعت بودن نماز تراویح را، طبق کتاب‌های معتبرخودشان ثابت کرده‌ام. و در جلد اوّل چرا چرا؟ پرسش ۳۷ نیز به آن اشاره نمودم.

مسلمانان ایجاد شد. و سرچشمه همه این اختلافات همان حرف عمر بود. و این عمر بود که بذر اختلاف و نزاع را پاشید، او مانع نوشتن توصیه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و از همان جلسه اختلاف و تفرقه پیش آمد. بنابراین سرچشمه اختلاف «شیعیان» نیستند.

در اینجا نیز بیش از حد ناراحت و عصبانی شدند و با حالت حمله و تهاجم، به طور مکرّر خطاب به اینجانب گفتند: شما «شیعیان» به امّ المؤمنین بد می‌گویید، به او ناسزا می‌گویید.

گفتم: استغفرالله، استغفرالله، ما هرگز به زن مؤمنه بد نمی‌گوییم، توهین نمی‌کنیم، (آنها تأکید داشتند که اینجانب اقرار کنم و دست برنمی‌داشتند).

سرانجام گفتم: عایشه با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ کرد، جنگ جمل را بوجود آورد و با اینکه خدا در قرآن کریم خطاب به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: ﴿**وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ**﴾[1] «ای زنان پیامبر در خانه‌های خود بمانید.» در عین حال عایشه این خطاب و دستور خدا را نادیده گرفت و برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره رفت و معلوم است که گناهِ جنگِ با خلیفه پیامبر، امیرالمؤمنین علیه السلام و مخالفت با صریح قرآن، از هر گناهی عظیم‌تر است. در اینجا آنها مأیوس شدند و اینجانب نیز بیش از این صلاح ندیدم، لذا با بی‌اعتنایی با هم خداحافظی کردیم.

وَ اَلْحَمدُلِلّهِ عَلی ما وَفّقَنِي لِبَيانِ اَلحَقِّ.

---

۱. ﴿**يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنْ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلا مَعْرُوفاً * وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الأُولَى...**﴾ (سوره احزاب، آیه ۳۳ و ۳۴). «ای همسران پیامبر، شما، همچون یکی از زنان معمولی نیستید، اگر تقوا پیشه کنید، پس به گونه‌ای هوس‌انگیز سخن نگویید که بیمار دلان در شما طمع کنند و سخن شایسته بگویید، و در خانه‌های خود بمانید و همچون جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید.»

۱۵. در مسجد النبی یک نفر که مرتب اینجانب را می‌دید، گفت: چرا پای درس استادان ما حاضر نمی‌شوی؟ (در مسجد النبی معمولا بعد از نماز صبح و مغرب مجلس درس برقرار می‌کنند و استادان، روی کرسی، رو به قبله می‌نشینند و درس می‌گویند) گفتم: استادان شما هنوز نشستن روی منبر و کرسی تدریس را نمی‌دانند تا چه رسد به مطالب علمی، بنابراین چرا وقت و عمرم را ضایع و تلف کنم؟ ناراحت شد و با غیظ و غضب، گفت: از کجا و به چه دلیل نشستن روی کرسی تدریس را نمی‌دانند؟

گفتم: به اندک توجهی می‌فهمی، و آن اینکه رسول خدا ﷺ روی منبر، پشت به قبله و رو به مردم می‌نشست و مردم مقابل آن حضرت، رو به قبله می‌نشستند و منبر موجود رسول الله ﷺ در همین مسجد شاهد این مطلب است، در صورتی که من هر چه دیده و می‌بینم، استادان شما رو به قبله می‌نشینند و اکثر حاضران مقابل او و پشت به قبله، و این کیفیت بر خلاف عمل و سیره رسول الله ﷺ و اصحاب آن حضرت است.

مناظره‌ای دربارهٔ ازدواج موقت

۱۶. اینجانب در مدینه منوره کراراً با پرسش از مسأله متعه مواجه بوده‌ام. یک نفر از آنها گفت: چگونه اسلام اجازه بدهد مردی زنی را به مدت کوتاهی متعه کند و او را رها کند و برود؟

گفتم: آیا اسلام اجازه داده است مردی زنی را به عقد دائم خود در آورد و نیت مرد و زن این باشد که پس از مدتی کوتاه او را طلاق دهد و از هم جدا شوند؟ فکری کرد و گفت: بلی شرعاً اشکالی ندارد و صحیح است.

گفتم: آیا این ازدواج دائم با این نیت، واقعاً همان موقت نیست جز اینکه اگر متعه بود در پایان مدت، خود بخود از هم جدا می‌شدند اما اگر عقد دائم باشد در

پایان مدتی که نیت کرده و تصمیم بر جدا شدن می‌گیرند باید با طلاق ـ صیغه طلاق و با شرایط خاصّی ـ از هم جدا شوند.

گفت: بلی نتیجه یکی است اما اگر متعه کرد و بچه پیدا کردند، آن بچه تکلیفش چیست؟

گفتم: فرقی بین بچه‌ای که از متعه پیدا می‌شود با بچه‌ای که از عقد دائم پیدا می‌شود نیست و پدر باید تمام نیازهای بچه را تأمین کند و از حیث مسکن، لباس، نفقات، توارث و جمیع احکام، با طفلی که از زن دائم پیدا می‌کنند، مساوی هستند.

به علاوه می‌توانند در عقد متعه به طوری رفتار کنند که موجب حمل زن و بچه دار شدن نشوند، می‌توانند شرط عدم دخول یا انزال منی کنند.

گفت: شما حاضر هستی خواهرت را به عقد موقت مردی در آوری؟

گفتم: اوّلا اختیار او با من نیست و اگر برای او ضرورت پیش آمد و حاضر شد من حق منع کردن او را ندارم، شرع اسلام هم او را منع نکرده و خود مختار است.

ثانیاً بر فرض اینکه من مایل نباشم و حتی ناراحت شوم، این دلیل عدم جواز و عدم صحت عقد موقت نمی‌شود، زیرا انسان طبعاً از امور موقتی مانند اجاره‌نشینی ناراحت است، از ماشین اجاره‌ای، مغازه اجاره‌ای بیزار است اما اگر ناچار شد چه بسا یک اطاق یا منزل یا مغازه اجاره می‌کند تا خود صاحب منزل ملکی و دائمی شود و این ناراحتی در نظایر این امور، امری است طبیعی.

بعد رو کردم به اطرافم، مردی سالمند و سیاه چهره و کریه المنظر را دیدم، به او گفتم: شما حاضر هستی خواهرت را به عقد دائم این مرد در آوری؟ در حالی که قرآن و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بر عقد و ازدواج دائم تأکید کرده و مهر او را من تقبل می‌کنم. سمت دیگرم جوانی سیاه‌چهره و کثیف و بد قیافه بود، گفتم: حاضری

خواهرت را به عقد دائم این جوان در آوری؟ این جوان مسلمان و ظاهراً فقیر و بدون همسر است و اسلام تأکید بر ازدواج دارد. در اینجا چهره‌اش را در هم کشید و نگاهی به آنها کرد و گفت: خیر، نه من حاضرم نه خواهرم، نه فامیلم.

گفتم: چرا؟ مگر این خلاف شرع است؟

گفت: خیر، ولی طبع ما چنین ازدواجی را نمی‌پذیرد.

گفتم: خوب طبع ما هم ازدواج موقت را نمی‌پذیرد، اما این دلیل عدم جواز آن نمی‌شود. حرف شیعه این است که ازدواج موقت در موارد ضرورت و به منظور جلوگیری از مفاسد و گناه اشکال شرعی ندارد و چنانچه کسی ناچار شد و به هر جهت چه زن، چه مرد، به آن اقدام نمود، خلاف شرع مرتکب نشده و تعزیر و عقاب ندارد.

او ضمن تشکر گفت: من در این مسأله به کتاب‌هایمان مراجعه و بیشتر فکر می‌کنم و خداحافظی کردیم. و الحمدلله.

تحریف روایت «متعه» به نقل از آیة‌الله خوئی

مرحوم آیة الله العظمی خوئی‌رحمه‌الله فرموده است: جمع کثیری از محدثین و مفسرین و فقها، روایت «متعه» را از صحیح بخاری به این صورت نقل کرده‌اند: **كُنّا نَغْزُوا مَعَ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ لَيْسَ معَنا نِساءٌ، فَقُلْنا: أَ لَا نَسْتَخْصِي فَنَهَانَا عَنْ ذَلِكَ ثُمَّ رَخَّصَ لَنَا أَنْ نَنْكِحَ الْمَرْأَةَ بِالثَّوْبِ إِلَى أَجَلٍ ثُمَّ قَرَأَ عَبْدُ اللهِ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُوا إِنَّ اللهَ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾**

ولی در صحیح بخاری که فعلاً متداول و در دست مردم است، در جزء ششم، صفحه ۵۳، همین روایت را آورده‌اند، اما این روایت با آنچه آن عده عظیم و بسیار، از صحیح بخاری نقل کرده‌اند از دو جهت اختلاف دارد:

۱. کلمه «ابن مسعود» از صحیح بخاری که فعلاً چاپ و منتشر شده، از سند

روایت حذف شده و حال اینکه در نقل اول که اکثراً نقل کرده‌اند، «ابن مسعود» وجود دارد و چون ابن مسعود قائل به مشروعیت متعه بوده، و این قرینه است که مراد از نکاح، نکاح «متعه» بوده است نه نکاح دائم نام او را حذف کرده‌اند، و حذف او برای از بین بردن این قرینه است.

۲. کلمه «الی اجل» را از آخر روایت حذف کرده‌اند، چون این کلمه صریح در این است که مراد از نکاح، «متعه» است نه دائم، همان گونه که شرح‌کنندگان بخاری از آن همین معنا را فهمیده‌اند... [تا آنکه فرموده است:] «**لیس معنا نساء**» نیز قرینه است بر اینکه روایت مربوط به «متعه» است، و در این روایت تصرف کرده و تحریفش کرده‌اند و به آن صورت که در اصل صحیح بخاری بوده است نقل نکرده‌اند... [سپس فرموده است:] «**اَلا قاتَلَ اللهُ اَلتَّحْرِیفَ وَ اَهواءَ اَلمُحَرِّفِینَ**»؛ «خدا نابود کند تحریف و هواهای نفسانی تحریف‌کنندگان را».

[پس از آن فرموده است:] محدثین و مفسرین و فقهایی که روایت را به طور صریح ـ و برخلاف نسخه اخیر ـ نقل کرده‌اند عبارتند از:

(أ) البیهقی: فی سننه، الجزء ۷، الصفحة ۲۰۰، طبعة حیدرآباد.

(ب) السیوطي: فی نفسیره، الجزء ۲، الصفحة ۲۰۷، المیمنیة بمصر.

(ج) الزیلعي: فی نصب الرایة، الجزء ۳، الصفحة ۱۸۰، طبعة دارالتألیف بمصر.

(د) ابن تیمیة: فی المنتقی، الجزء ۲، الصفحة ۵۱۷، طبعة الحجازیبمصر.

(هـ) ابن القیم: فی زاد المعاد، الجزء ٤، الصفحة ۸، طبعة محمّد علی صبیح بمصر.

(و) القنوچی: فی الروضة الندیة، الجزء ۲، الصفحة ١٦، طبعةالمنیریة بمصر.

(ز) محمّد بن سلیمان: فی جمع الفوائد، الجزء ۱، الصفحة ۵۸۹،طبعة دار التألیف بمصر. و لهذه الروایة مصادر أخری و هی:

(ح) مسند أحمد: الجزء ۱، الصفحة ٤٢٠، طبعة مصر ۱۳۱۳.
(ط) تفسير القرطبی: الجزء ٥، الصفحة ۱۳۰، طبعة مصر ۱۳٥٦.
(ي) تفسير ابن كثير: الجزء ۲، الصفحة ۸۷، طبعة مصر علی البابی.
(ك) أحكام القرآن: الجزء ۲، الصفحة ۱۸٤، طبعة مصر ۱۳٤۷.
(ل) الاعتبار للحازمي: الجزء ـ، الصفحة ۱۷٦، طبعة حيدرآباد.[1]

توضیح بیشتر دربارهٔ ازدواج موقت

قرآن کریم و روایات فراوانی از طریق شیعه و اهل تسنن دلالت بر مشروعیت و جواز ازدواج موقت دارند: از قرآن این آیه دربارهٔ مشروعیت متعه نازل شده است: ﴿**فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُن فَآتُوهُنَّ اَجُورَهُنَّ فَرِيضَةً**﴾[2] «و از هر کدام از زنان به عقد متعه و نکاح موقت برخوردار شوید اجرت او را که واجب مالی است بپردازید».

در تفسیر ابن‌کثیر که از تفاسیر معروف و مورد قبول اهل تسنن است، ذیل تفسیر این آیه مبارکه است که: ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و سدی، این آیه را این گونه قرائت کرده‌اند: ﴿**فَما اِسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنّ إِلى أَجَلٍ مُسَمّى فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً**﴾. و در همین تفسیر است که مجاهد گفته است: این آیه در نکاح متعه، نازل شده است.[3]

نیز در صحیح بخاری است که از ابن عباس از متعه سؤال کردند او گفت: متعه جایز است: «**عَنْ اَبِي حَمْزَةَ قالَ: سَمِعْتُ ابْنَ عَبّاسٍ يُسأَلُ عَنْ مُتْعَةِ النِّساءِ فَرَخَّصَ**»[4].

---

۱ . البيان فی تفسير القرآن للامام الخوئی، ص ۵۴۶.
۲ . سوره نساء / ۲۴.
۳ . المصباح المنير فی تهذيب، تفسير ابن كثير، طبع دار السلام الرياض، ص ۲۸۵.
٤ . صحيح بخاری، كتاب النكاح، باب النهی عن نكاح المتعة، ص۹۱۵، ح ۵۱۱۶ و ح ۵۱۱۷ و ۵۱۱۸.

و در همین کتاب دو روایت از جابر بن عبدالله و از سلمة بن الأکوع است که رسول‌الله ﷺ اجازه متعه داد «**قالا: کُنّا فِي جَيْشٍ فَأتانا رَسُولُ اللهِ ﷺ فَقالَ: اِنَّهُ قَد اَذِنَ لَكُمْ اَنْ تَسْتَمْتَعُوا فَاسْتَمْتَعُوا**»[1]

همچنین در صحیح مسلم چندین روایت است که: در عهد رسول‌الله ﷺ و در زمان حکومت ابوبکر و ابتدای حکومت عمر، ازدواج موقت انجام می‌شد و عمر از متعه حج و متعه نساء نهی کرد.

«**جابِرُ بْنُ عَبْدِاللهِ يَقُولُ: كُنّا نَسْتَمْتَعُ بِالْقُبْضَةِ مِنَ التَّمْرِ وَالدَّقِيقِ، الأَيّامَ عَلى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ اَبِي بَكْرٍ حَتّى نَهى عَنْهُ عُمَرُ فِي شَأنِ عَمْرِو بْنِ حُرَيثٍ**»[2] «جابر بن عبدالله گوید: ما در عصر پیامبر ﷺ و ابوبکر، با یک مشت خرما و آرد متعه می‌کردیم تا اینکه عمر در پیشامدِ عمر بن حریث از آن نهی کرد».

در روایت دیگر چنین آمده است: «**... عَنْ اِبْنِ نَضْرَةَ، قالَ: كُنْتُ عِنْدَ جابِرِ بنِ عَبْدِاللهِ فَأَتاهُ آتٍ فَقال: اِبنُ عَبّاسٍ وَابنُ الزُّبَير اِخْتَلفا فِي المُتعتَينِ، فَقالَ جابِرُ: فَعَلناهُما مَعَ رَسُولِ الله ﷺ ثُمَّ نَهانا عَنْهُما عُمَرُ فَلَم نَعُد لَهُما**».[3] «ابن نضره گفت: من نزد جابر بن عبدالله بودم، شخصی آمد و گفت: ابن عباس و ابن زبیر در متعه نساء و حج تمتع اختلاف دارند، جابر گفت: ما هر دوی اینها را در زمان پیامبر ﷺ انجام دادیم، پس از آن عمر ما را از آنها نهی کرد و دیگر انجام ندادیم».

و در همین کتاب است که اباذر گفت: «**لاتَصْلَحُ اَلمُتْعَتانِ اِلّا لَنا خاصَّةً، يَعْنِي مُتْعَةُ النّساءِ وَ مُتْعةُ اَلحَجِّ**».[4] متعه نساء و متعه حج مخصوص ما است.

---

۱. صحیح بخاری، کتاب النکاح، باب النهی عن نکاح المتعة، ص۹۱۵، ح ۵۱۱۶ و ح ۵۱۱۷ و ۵۱۱۸.
۲. صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب نکاح المتعة، ص ۵۹۹، ح ۱۴۰۵.
۳. صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب نکاح المتعة، ص ۵۹۹، ح ۱۴۰۵.
٤. صحیح مسلم، کتاب الحج، باب جواز التمتع، ص ۵۳۲، ح۱۲۲۴.

همچنین در این کتاب از جابر بن عبدالله نقل کرده که: «**قالَ عُمَرُ... وَ اَبَتُّوا نِکاحَ هَذهِ النّساءِ فَلَنْ اُوتَی بِرَجُلٍ نَکَحَ اِمْرَأَةً اِلی اَجَلٍ، اِلّا رَجَمْتُهُ بِالْحِجارَةِ**».[1] «عمر گفت: از نکاح موقت اجتناب کنید، آورده نشود نزد من مردی که ازدواج موقت انجام داده باشد و الّا او را سنگسار می‌کنم».

همچنین مسلم به سه طریق از عبدالله بن مسعود نقل کرده که گفت: «**کُنَّا نَغْزو مَعَ رَسُولِ اللهِ ﷺ لَیْسَ لَنَا نِساءٌ. فَقُلنا: أَلا نَسْتَخْصِي؟ فَنَهانَا عَنْ ذلك. ثُمَّ رَخَّصَ لَنَا أَنْ نَنْکَحَ المَرْأَةَ بِالثَّوبِ إلی أجَل. ثُمَّ قَرَأَ عَبد اللهِ: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ ءامَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ مَا أَحَلَّ اللهُ لَکُمْ و لا تَعْتَدُوا إنَّ اللهَ لایُحِبُّ المُعْتَدِینَ﴾ (سوره مائده/۸۷)**. «ما در یکی از جنگ‌ها با رسول خدا ﷺ بودیم و زنان ما همراه ما نبودند، به آن حضرت گفتیم: آیا ما خود را اخته نکنیم؟ رسول خدا ﷺ ما را از این کار نهی کرد، سپس به ما اجازه داد که با زنی در مقابل یک قطعه لباس به مدتی ازدواج کنیم».

عبدالله بن مسعود آنگاه این آیه را خواند: ﴿**یا أَیُّهَا الَّذِینَ ءامَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّبتِ مَا أَحَلَّ اللهُ...**﴾؛ «ای کسانی که ایمان آوردید چیزهای پاکی را که خدا بر شما حلال کرده است بر خود حرام نکنید و از حدود و قوانین الهی تعدی و تجاوز ننمایید، زیرا خداوند متجاوزین را دوست ندارد.»[2]

مؤلف: ظاهراً غرض ابن مسعود از خواندن این آیه در این مورد تعریض و انتقاد از کسانی است که با ازدواج موقت مخالفت و آن را تحریم نموده‌اند و می‌خواهد بگوید ازدواج موقت از جمله طیّبات و جزء قوانین و حدود اسلام است و تا ابد باید پایدار باشد و حکم به تحریم آن تجاوز به قوانین و حدود خداوند است.

نیز در صحیح مسلم است که: «**... قَالَ عَطاءٌ: قَدِمَ جابر بن عبدالله مُعْتَمِراً.**

---

۱. صحیح مسلم، کتاب الحج، باب في المتعة بالحج و العمرة، ص۵۲۷، ح۱۲۱۷.

۲. «صحیح مسلم»،]کتاب النکاح، باب نکاح المتعة، (ص ۵۹۹)[، (۱۵) حدیث (۱۴۰۵):

فِجِئنَاهُ في مَنْزِلِهِ. فَسَأَلَهُ القَومُ عَنْ أَشياءَ. ثُمَّ ذكَروا المُتْعَةَ. فَقَال: نَعَم. استَمتَعنا عَلى عَهْدِ رَسُولَ اللهِ ﷺ و أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ». «عطاء گفت: جابر بن عبدالله در حالی که عمره گذارده بود وارد منزلش شد. ما در منزل او نزدش آمدیم. عده‌ای سؤال‌هایی و از جمله، سؤال از متعه نمودند. جابر گفت: بلی، ما در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر متعه نمودیم».[1]

از مجموع این روایات که در صحیح بخاری و مسلم با سندهای مختلف نقل شده، معلوم می‌شود که اصل ازدواج موقت مشروع بوده و مدتی هم انجام می‌گرفته است و بعد اختلاف به وجود آمده است. در کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعة» (ج ٤، «النکاح المؤقت او نکاح المتعة»، ص ۹۰) آمده است که: «مشروعیت متعه در صدر اسلام به لحاظ ضرورت بوده است، چون مسلمانان نمی‌توانسته‌اند تشکیل زندگی و عائله بدهند و در گیر جنگ و مشکل اقتصادی بوده‌اند و از سویی مهار کردن قوه شهویه با گرفتن روزه مستلزم مشقت است و شرعاً پذیرفته نیست و به این جهت ازدواج موقت تشریع شد ولی بعداً از انجام آن نهی شد. و در عین حال اگر کسی با ازدواج موقت با زنی عمل زناشویی انجام داد حد زنا بر او جاری نمی‌شود چون شبهه جواز متعه وجود دارد و ابن عباس قائل به جواز بوده، ولی تعزیر می‌شود».

از این عبارت ـ که تلخیص شد ـ معلوم می‌شود همه مذاهب اهل تسنن مشروعیت نکاح موقت را فی الجمله قبول دارند، نیز از مجموع روایات و گفتار معلوم می‌شود که سبب تشریع نکاح موقت ضرورت بوده است.

از سویی با وجود اختلاف در روایاتی که از آن نهی شده که برخی نهی را مستند

---

۱. صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب نکاح المتعة، ص۶۰۲، ح۱۴۰۷ و۱۴۰۶.

به رسول الله صلی الله علیه و آله در فتح خیبر کرده و برخی نهی را در فتح مکه ذکر نموده و برخی نهی را مستند به عمر بن خطاب دانسته‌اند، با وجود چنین اختلافی نمی‌توان از آیه شریفه رفع ید نمود و به طور کلی حکم به حرمت و عدم صحت آن نمود، خصوصاً از روایات و کلمات خود عامه استفاده می‌شود که تشریع نکاح موقت به جهت ضرورت بوده است.

و اگر روایتی که گفته است عمر از متعه نساء نهی کرد، درست باشد نمی‌توان گفت او حق تحریم داشته است، زیرا «**حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ اِلی یَومِ اَلقِیامَةِ وَ حَرامُ مُحَمَّدٍ حَرامٌ اِلی یَومِ اَلقِیامَةِ**» و لابد نهی عمر، نهی حکومتی آنهم بخاطر اتفاقی که افتاده است بوده همانطور که در یکی از روایات صحیح مسلم آمده بود: نهی عمر از متعه به لحاظ پیش آمدی است که نسبت به عمر و بن حریث بوجود آمد. «**نَهی عَنْهُ عُمرُ فِی شَأنِ عَمْرِوْ بْنِ حُرَیْثٍ**».[1]

نیز از روایتی که مسلم در صحیحش از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**نَهی رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله عَنْ مُتْعَةِ النِّساءِ یَوْمَ خَیْبَرٍ وَ عَنْ اَکْلِ لُحُومِ الحُمُرِ الاِنْسِیَّةِ**» [**وَ فِي رِوایَةٍ**] «**الأَهْلِیّةِ**»[2]

رسول الله صلی الله علیه و آله از متعه و گوشت الاغ اهلی نهی فرمود.

به لحاظ وحدت سیاق و مکروه بودن «گوشت الاغ» (بر فرض صحت این روایت باید گفت) معلوم می‌شود نهی رسول الله صلی الله علیه و آله نهی کراهتی بوده نه تحریمی.

به هر حال علاوه بر آیه شریفه و روایات کثیره معتبره از طریق اهل‌بیت رسول الله صلی الله علیه و آله روایات اهل تسنن نیز دلالت بر مشروعیت آن دارند. و وقتی اصل مشروعیت محرز شد تا دلیل قاطع و مسلمی وجود نداشته باشد همان اصل اول

---

۱. صحیح مسلم، کتاب النکاح، ص ۵۹۹، باب نکاح المتعة ذیل ح ۱۴۰۴.

۲. صحیح مسلم، کتاب النکاح، ص ۶۰۲، باب نکاح المتعة ذیل ح ۱۴۰۴.

حاکم است و روایاتی که اهل تسنن برای منع از آن نقل کرده‌اند با توجه به اختلافی که در آنها وجود دارد نمی‌تواند آیه شریفه و اصل مشروعیت را زیر سؤال ببرد.

مضافاً بر اینکه روایات معارض و صریح بر خلاف روایات ناهیه وجود دارد که یکی از آنها فرمایش امیر المؤمنین علی علیه‌السلام است که فرمود: «**لَوْلا اَنَّ عُمَر نَهی عَنِ المُتْعَةِ مازَنی اِلّا شَقِیٌّ**»[1] «اگر عمر از متعه جلوگیری نکرده بود جز افراد شقی، کسی به زنا آلوده نمی‌شد».

نیز نقل شده که عمر بن خطاب روی منبر گفت: **أَیُّهَا النّاسُ ثَلاثٌ کُنَّ عَلی عَهْدِ رَسُولِ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اَنَا اَنْهی عَنْهُنَّ وَ اُحَرِمُهُنَّ وَ اُعاقِبُ عَلَیْهِنَّ وَ هِیَ مُتْعَةُ النِّساءِ وَ مُتْعَةُ اَلحَجِّ وَ حَیَّ عَلی خَیْرِ اَلعَمْلِ.** «ای مردم سه چیز در زمان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که من آنها را نهی و تحریم می‌کنم و انجام دهنده آنها را مجازات می‌کنم، و آنها «متعه زنان» و «متعه حج» و گفتن «**حَیَّ عَلی خَیْرِ اَلعَمْلِ**» است».[2]

پاسخ امام علیه‌السلام به تحریم متعه

در کشف الغمه ـ ضمن بیان مناقب امام باقر علیه‌السلام ـ نقل کرده است که:

عبدالله بن معمر به امام باقر علیه‌السلام عرض کرد، به من خبر رسیده است که شما فتوا به حلال بودن متعه داده‌اید؟ حضرت فرمود: «خداوند متعال آن را حلال کرده و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را سنت قرار داده است و صحابه به آن عمل کرده‌اند»، عبدالله گفت: عمر از متعه نهی کرده است، حضرت فرمود: «تو بر قول صاحبت

---

۱ . در المنثور، ج ۲، ص ۱۴۰، ذیل تفسیر آیه متعه، سوره نساء، آیه ۲۴.

۲ . شرح تجرید قوشچی، مبحث امامت. و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه (چهار جلدی، چاپ بیروت)، ج ۳، ص ۱۶۷ (الطعن الثامن). ضمناً راجع به حج تمتع در کتاب «روزهای مدینه» توضیح کامل داده‌ام.

باش و من بر قول رسول خدا صلی الله علیه و آله».

عبدالله گفت: شما را خوش‌آیند است که کسی زنان شما را متعه کند؟ حضرت فرمود: «ای نادان، اینجا، جای مطرح کردن زنان نیست، خدا که آن را در قرآن بر بندگانش حلال کرده است غیورتر است از تو و از آن که آن را از روی تکلّف سلیقه، نهی کرده است، آیا تو را خوش می‌آید که برخی از زنان خانواده‌ات را به عقد جولاهای یثرب (که به نظر مردم، شغل ناپسند داشتند) درآوری؟» عبدالله گفت: خیر. حضرت فرمود: «چرا حرام می‌کنی چیزی را که خدا حلال کرده است، چرا راضی نمی‌شوی برخی زنان خانواده‌ات را به جولاها بدهی؟» عبدالله گفت: حرام نمی‌دانم ولی آنها کفو ما نیستند، حضرت فرمود: «خداوند متعال کار جولاها را می‌پسندد و حورالعین را همسر آنها قرار می‌دهد، آیا تو به آنچه خدا رغبت دارد، بی‌رغبت هستی؟ آیا از کسی که کفو حورالعین است، ننگت می‌آید و از جهت تکبّر به آن بی‌رغبت هستی؟»

عبدالله خندید و گفت: سینه‌های شما محل روییدن درختهای علم است که میوه آنها از شما است و مردم از برگ‌های آن استفاده می‌کنند.[1]

---

۱. مؤلف: علّامه مجلسی رحمه الله در کتاب حق الیقین در ضمن طعن سوم از مطاعن عمر فرموده است: عامه و خاصه بطرق متعدده متواتره، روایت کرده‌اند که عمر بر منبر به آواز بلند می‌گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج». در جواهر الکلام، ج ۳۰، ص ۱۳۹ آمده است که: مشهور بین فریقین است که عمر بالای منبر گفت:«ایها الناس متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا أنهی عنهما و احرمهما و اعاقب علیهما: متعة الحج و متعة النساء» و في لفظ آخر «ثلاث کن علی عهد رسول الله انا أنهی عنهن و احرمهنّ و أُعاقب علیهنّ و هی متعة النساء و متعة الحج و حیّ علی خیر العمل». در وسائل الشیعه ـ ابواب اقسام الحج، باب ۳ روایاتی است حاکی از این که عمر از به جا آوردن حج تمتع منع می‌کرد و می‌گفت بجای آن حج افراد انجام دهید. در این رابطه به الغدیر، ج۳، ص۳۲۹، و ج۶، صفحات ۱۹۸ـ۲۴۰ مراجعه شود.

اسلام دین کامل است

علاوه بر آنچه دربارهٔ ازدواج موقت بیان شد، همه مسلمانان معتقد هستند و پذیرفته‌اند که دین مقدس اسلام کامل و جاودانی است و کمال آن به این است که پاسخگوی تمام نیازهای بشر باشد، از سویی همه می‌دانند که احکام شرع و اوامر و نواهی دین اسلام تابع مصالح و مفاسد است، یعنی به هر کاری امر کرد و اجازه انجام آن را داد، به خاطر مصلحتی است که در آن کار وجود دارد، و از هر کاری نهی کرد و فرمود انجام ندهید، به خاطر مفسده‌ای است که در آن کار وجود دارد. با توجه به این مطلب، می‌گوییم: در برخی موارد عقد موقت بخاطر جلوگیری از گناه و بمنظور سهولت امر بر مسلمانان است، مثلا چنانچه دو مرد که زن هر یک از آنها به مرد دیگر نامحرم است و می‌خواهند در یک منزل زندگی کنند یا با هم مسافرت کنند که قهراً چشم هر یک از آن مردها به زن مرد دیگری می‌افتد و مرتکب گناه می‌شوند، به منظور جلوگیری از وقوع در معصیت قهری چنانچه هر یک دختر بچه‌ای داشته باشد می‌توانند او را به عقد موقت در آورند تا مادر او که مادر زن می‌شود محرم شود ـ به شرحی که در رساله توضیح المسائل بیان شده ـ و دیگر در مضیقه و یا گرفتار گناه نشوند.

در برخی موارد عقد موقت بخاطر جلوگیری از زنا، استمنا، و یا خدای ناکرده لواط و یا حتی بیماری است، مثلا جوانی که تنها در کشوری رفته یا محصل است و قدرت ازدواج دائم ندارد و غریزه جنسی او را آرام نمی‌گذارد، و امر دایر است زنا کند یا استمنا یا ـ العیاذ بالله ـ لواط و بدین طریق آتش شهوت را فرو نشاند یا در چنین حالی اگر بتواند با عقد موقت جلوی چنین گناهان بزرگی را بگیرد، عقل در چنین مواردی چه حکم می‌کند؟ آیا اگر شرع مقدس همه راه‌ها را بر روی این جوان و این مسلمان مسدود کند چنین شرع و دینی کامل است؟ آیا

اگر دین اسلام تشریع متعه نکند دین ناقص نیست؟ و اگر در موارد ضرورت، دین اسلام عقد متعه نداشت ناقص نبود؟

آیا ضرورتی که زمان رسول الله ﷺ وجود داشت و مجوّز اذن در نکاح موقّت شد در زمان‌های بعد و خصوصاً در زمان حاضر با وضع موجود زنان، ضرورت پیش نمی‌آید؟

نیز در برخی موارد ازدواج موقت آرام بخش و نوید دهنده حیات است. مثلا چنانچه زنی بهر جهت از ازدواج دائم محروم شده و کسی حاضر نیست او را به عقد دائم خود در آورد، زن هم مأیوس شده ولی آرزوی شوهرداری و لو موقت و آرزوی بچه داشتن و لو از شوهر موقت دارد و علاوه بر مسائل شهوی و جنسی حاضر است هر چند مدتی کوتاه به عقد مردی در آید شاید دارای فرزندی حلال زاده شود، آیا اگر شارع مقدس اجازه عقد موقت را هم به او ندهد و همه درها را بر روی او ببندد، روح و روان این زن چه می‌کشد؟ آیا چنین دینی کامل است؟ آیا منع آن زن از ازدواج موقت سرکوب کردن تمام آرزوها و غریزه‌های طبیعی او نیست؟ آیا در این فرض «**أليوم اكملت لكم دينكم**» معنا دارد؟

اگر گفته شود، چطور شارع اجازه دهد مردی، زنی را به مدت کوتاهی عقد کند و پس از گذشت مدت تعیین شده، زن را رها کند و برود؟

می‌گوییم این حرف استبعاد است و عیناً در عقد دائم هم ممکن است جریان پیدا کند. مانند اینکه زن و مردی بر عقد دائم توافق کنند و نیت آنها این باشد که پس از مدتی کوتاه با طلاق از یکدیگر جدا شوند، یا مرد از اول نیتش این باشد که او را پس از مدتی کوتاه طلاق دهد، آیا کسی گفته است چنین ازدواجی که در حقیقت موقت ولی در ظاهر دائم است، باطل است؟ آیا کسی گفته است چنین ازدواجی جایز نیست؟ هرگز.

مناظره عالم شیعی با عالم سنی

۱۷. یکی از علمای شیعه از یک عالم سنی پرسیده بود که، بغض و کینه مؤمنی را به دل گرفتن و با او دشمنی کردن چه حکمی دارد، مؤمنی را به خشم و غضب در آوردن چه پی آمدی برای انسان دارد؟

عالم سنی پاسخ داده بود: چنین کسی خود را مستوجب خشم و غضب الهی قرار داده و چه بسا موجب کفر او بشود، زیرا در حدیث قدسی است که خداوند می‌فرماید: «**مَنْ عادَ لِی وَلِیّاً فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالحَرْب**» «کسی که با یکی از دوستان من دشمنی کند من با او اعلان جنگ می‌کنم».

عالم شیعه پرسیده بود: اگر کسی با مؤمنی جنگ کند و به قصد کشتن او لشکرکشی کند، آیا بغض و دشمنی او را در دل گرفته است یا خیر؟

عالم سنی پاسخ داده بود: بلی، تا کسی بغض و دشمنی کسی را نداشته باشد حاضر نیست با او بجنگد.

عالم شیعه پرسیده بود: پس چه می‌گویی درباره کسانی که با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام جنگ کردند، آیا بغض و دشمنی او را در دل داشتند؟ آیا با مؤمنی مثل علی بن ابی طالب علیه‌السلام دشمنی کردند یا خیر؟ و اگر دشمنی کردند، آیا مستوجب غضب و خشم خدا شدند؟ آیا خدا با آنها اعلان جنگ نکرد؟

عالم سنی پاسخ نداده، سر به زیر افکنده و در فکر فرو رفته بود که چه بگوید. پس از چند لحظه‌ای گفته بود: من نمی‌دانم، از دیگری سؤال کن.

چرا شیعه به برخی صحابه بی‌اعتنا است

۱۸. شخصی از اهل تسنن از اینجانب پرسید چرا شما شیعیان نسبت به بعضی از صحابه بی‌اعتنا و حتی بدبین هستید.

گفتم: شیعیان نسبت به صحابه‌ای بی‌اعتنا هستند که مورد غضب خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده وغصب حق نموده‌اند که دلیل آن در کتب معتبر شیعه موجود است، و در اینجا به برخی از علل بی‌اعتنایی ـ که در کتاب «صحیح مسلم» و «صحیح بخاری» اشاره می‌کنم:

الف ـ در «صحیح بخاری» با سندهای متعدد آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه علیها السلام پاره تن من است پس کسی‌که فاطمه را به غضب آورد مرا به غضب آورده است.[1]

همچنین در همین کتاب آمده است که:

عایشه خبر داد که فاطمه علیها السلام بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله از ابوبکر مطالبه ارث و آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله به جای مانده بود کرد، ابوبکر گفت: رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی از ما ارث نمی‌برد و آنچه ما بعد از خود بجا بگذاریم صدقه است، پس فاطمه علیها السلام غضب کرد و ابوبکر را ترك نمود و تا زنده بود با او حرف نزد و از او دوری کرد (با ابوبکر برای همیشه قهر کرد)، و فاطمه علیها السلام شش ماه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله زنده بود.

نیز عایشه گفت: فاطمه علیها السلام از ابوبکر خواست که سهم‌اش را از ترکه پیامبر صلی الله علیه و آله از خیبر و فدک و صدقات مدینه بپردازد ولی ابوبکر خودداری کرد و چیزی به آن حضرت نداد.[2]

ب ـ در «صحیح مسلم» است که رسول الله صلی الله علیه و آله بالای منبر (در حضور مسلمانان) فرمود:

---

۱ . صحیح بخاری، ص ۶۲۶، کتاب فضائل اصحاب النّبی صلی الله علیه و آله، باب:۱۲ مناقب قرابة رسول الله صلی الله علیه و آله [و منقبة فاطمة علیها السلام]، ح:۳۷۱۴ قال رسول الله: (فاطمة بضعة منّی فمن اغضبها اغضبنی) و همین مضمون در ص۶۳۳، ح۳۷۶۷ آمده است.

۲ . کتاب فرض الخمس، ص ۵۱۲، ح ۳۰۹۲ و ۳۰۹۳. (روایت را در صفحه ۸۶۸ آورده‌ام).

دختر من پاره تن من است ناراحت می‌کند مرا آنچه او را ناراحت کند واذیّت می‌کند مرا آنچه او را اذیّت کند.[۱]

مؤلف: اکنون سؤال می‌کنیم که چه اذیّتی بالاتر از اینکه حرف فاطمه علیها السلام را ردکنند تا آنکه مجبور شود برای اثبات مدعای خویش شاهد و گواه ارائه دهد، و به طوری که در «صحیح بخاری» است، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد ابوبکر شهادت داد[۲] در عین حال ابوبکر ترتیب اثر نداد و چیزی از ترکه رسول الله صلی الله علیه و آله را در اختیار فاطمه علیها السلام قرار نداد، بلی همان عایشه خبر داده است که: بعد از ابوبکر، عمر صدقات مدینه را که متعلّق به رسول‌الله صلی الله علیه و آله بود در اختیار علی علیه السلام و عباس قرار داد ولی بقیه ترکه رسول الله صلی الله علیه و آله را از فدك و خیبر تحویل نداد[۳].

آری این امر نشان می‌دهد که صحّت ادعای حضرت فاطمه علیها السلام را قبول داشته‌اند و جای شک و تردید نبوده است در عین حال ابوبکر آن حضرت را ردّ کرد، و بر فرض که چنین نباشد و آن روایت که ابوبکر نقل کرد صحیح باشد، چه می‌شد که لااقل مقداری از ترکه رسول الله صلی الله علیه و آله را دراختیار پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می‌دادند. آیا رسول الله صلی الله علیه و آله نهی کرده بود که چیزی به دخترش فاطمه علیها السلام بدهند؟ آیا فاطمه علیها السلام این مقدار حق نداشت؟ آیا زحمات رسول الله صلی الله علیه و آله این اندازه احترام نداشت؟ بر فرض که ترکه رسول الله صلی الله علیه و آله متعلق به همه مسلمانان باشد، آیا مسلمانان راضی نبودند که چیزی از آن به فاطمه علیها السلام تحویل شود؟ آیا مسلمان

---

۱ . صحیح مسلم، ص ۱۰۵۶، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل فاطمة علیها الصلاة والسّلام، ح۲۴۴۹، قال رسول الله صلی الله علیه و آله: فانّما ابنتی بضعة منّی یَریبنی ما رابَها ویؤذینی ما آذاها.

۲ . صحیح بخاری: کتاب فضائل اصحاب النّبی صلی الله علیه و آله، ص ۶۲۶، ح۳۷۱۲، در ذیل حدیث آمده است «فتشهّد علیّ».

۳ . صحیح بخاری، کتاب فرض الخمس ، ص ۵۱۲، ذیل حدیث ۳۰۹۳.

می‌تواند اینها را بداند و باز به مسبّب و عامل وحامی آن اعتنا و رغبت داشته باشد؟ **العیاذ بالله.**

وامّا اینکه اهل تسنّن نسبت به برخی از صحابه اظهار محبّت و حتّی برای او گریه می‌کنند (لابد گریه شوق) این است که آنها قضایا را با یک چشم می‌نگرند و تنها به روایاتی که در کتاب‌های خودشان در فضیلت برخی از صحابه نقل شده است می‌نگرند در صورتی که اگر لا اقل آنچه را در کتاب‌های صحیح خودشان از ناحیه برخی از خلفا نسبت به فاطمه علیها السلام ـ طبق خبر عایشه ـ وارد شده مطالعه کنند ومورد توجّه قرار دهند آنها نیز مانند شیعیان تغییر موضع داده وبه جای گریه شوق بر او، بر مظلومیت فاطمه علیها السلام گریه می‌کنند.

دفن شبانه حضرت زهرا علیها السلام

در صحیح بخاری

«**صحیح بخاری**» [کتاب المغازی (ص ۷۱۹)] باب: غزوة خیبر، حدیث ٤٢٤٠:

عن عائشة: أَنَّ فاطِمَةَ عَلَيها السَّلامُ بِنْتَ النبیّ صلی الله علیه و آله أَرْسَلَت إلى أَبی بَكرٍ تَسأَلُهُ مِيراثَها مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله ممّا أَفاءَ اللهُ عَلَيهِ بالمدينةِ وَ فَدَكٍ وَ ما بَقِیَ مِنْ خُمسِ خَيْبَر، فَقَال أبو بَكر: إِنَّ رَسُولَ الله صلی الله علیه و آله قال: «لا نُورَثُ ما تَركنا صَدَقَةٌ...».

فأَبى أبو بَكرٍ أنْ يَدْفَعَ إلى فاطمة منها شَيئاً فَوَجَدَت[1] فاطِمَةُ على أَبي بَكرٍ فی ذلك فَهَجَرَتهُ فَلَمْ تُكَلِّمْهُ حتَّى تُوُفِّيَتْ و عاشَت بَعْدَ النَّبیّ صلی الله علیه و آله سِتّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمّا تُوُفِّيَتْ دَفَنَها زَوجُها عَلیٌّ لَيلا و لَم يُؤذِنْ بِها أَبا بكر و صلّى عليها، و كانَ لَعلیٍّ منَ النّاسِ وَجهٌ حَياةَ فاطمةَ، فَلَمّا تُوُفِّيَت اسْتَنكَرَ عَلیٌّ وُجُوهَ النّاسِ...

---

۱ . وَجَدَ: وَجداً علیه: غضب ـ المنجد فی اللغة ـ؛ وَجَدَ یَجِدُ وجداً علیه، بر او خشم گرفت، بر او غضب کرد ـ منجد الطلاب ـ

عایشه نقل کرده است: فاطمه علیها السلام دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستاد نزد ابوبکر و از وی ارث پدرش رسول الله صلی الله علیه و آله را از غنیمتِ مدینه و فدک و خمس خیبر مطالبه کرد... ابوبکر از پرداخت آن خودداری نمود و چیزی به فاطمه نداد پس فاطمه بر ابوبکر خشم و غضب نمود و با وی قهر کرد و تا زنده بود با او حرف نزد و پس از شش ماه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، وقتی از دنیا رفت شوهرش علی علیه السلام شبانه او را دفن کرد و به ابوبکر اذن نداد و خود علی بر جنازه فاطمه علیها السلام نماز خواند و تا فاطمه علیها السلام زنده بود علی علیه السلام در بین مردم احترام داشت اما پس از فوت فاطمه علیها السلام علی علیه السلام ملاحظه کرد که مردم نسبت به او بی‌توجه شده، به طوری که گویی او را نمی‌شناسند.

تذکر: در این روایت آمده است که فاطمه علیها السلام با ابوبکر قهر کرد و با او حرف نزد تا شش ماه که پس از آن هم با همان حال ناراحتی از دنیا رفت (و همین است معنای «**ماتَتْ فاطِمَةُ علیها السلام وَ هِيَ ساخِطَةٌ عَلَيْهِ**» و در هر حال در روایات اهل تسنن نیز آمده است که قهر کردن مسلمان با مسلمان دیگر جایز نیست.[1]

مؤلف: با اینکه طبق روایات «بخاری» و «مسلم» قهر بودن بیش از سه شبانه

---

۱ . بخاری پنج روایت با سندهای مختلف نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:«لا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أنْ يَهْجُرَ أخاهُ فَوقَ ثَلاثٍ.» حلال نیست مسلمان بیش از سه شبانه روز با برادرش قهر کند. (کتاب الأدب، (۶۲)، باب الهجرة، ص ۱۰۶۰، ح ۶۰۷۳ تا ۶۰۷۷).«مسلم» نیز سه روایت آورده مبنی بر اینکه قهر بودن بیش از سه شبانه روز حرام است. حدیث (۲۵۶۰)، از ابوایوب انصاری نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**لا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أنْ يَهْجُرَ أخاهُ فَوقَ ثَلاثٍ**» حدیث (۲۹۶۱) از عبدالله عمر همان را نقل کرده است.حدیث (۲۹۶۲) از ابوهریره نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «لاهِجْرَةَ بَعْدَ ثَلاثٍ». (صحیح مسلم،کتاب البر والصلة والآداب (۸)، باب تحریم الهجر فوق ثلاث...، ص ۱۰۹۶، ح۲۵۶۰، ۲۹۶۱، ۲۹۶۲)طبق دو روایتی که «بخاری» از عایشه نقل کرده است: حضرت زهرا علیها السلام عها؟ با ابوبکر قهر کرد و شش ماه بعد از پدر بزرگوارش زنده بود و در این مدت قهر با ابوبکر را ادامه داد.

روز جایز نیست، لذا اهل تسنن درباره ادامه قهر حضرت زهرا علیها السلام با ابوبکر بدست و پا افتاده و جواب قانع کننده‌ای ندارند.

و بخاری بعد از باب فوق در همان کتاب و همان صفحه، باب دیگری منعقد کرده است تحت عنوان: (٦٣) «**بابُ ما يَجُوزُ مِنَ اَلهِجْرانِ لِمَنْ عَصى**»؛ باب جواز قهر کردن با کسی که معصیت کرده است.

و روایت ٦٠٧٨ را در این باره آورده که از آوردن آن صرف نظر شد.

و از اینجا معلوم می‌شود قهر کردن حضرت زهرا علیها السلام با ابوبکر به خاطر معصیت و گناه‌کار بودن ابوبکر بوده است.

منظور از آوردن این چند روایت از صحیح‌ترین کتاب‌های آنها این است که هر گاه به ما «شیعیان» بگویند: چرا نسبت به فلان شخص بی‌اعتنا هستید؟ بگوییم کسی که فاطمه علیها السلام را خشمناک کرد پیامبر را خشمناك نموده است و کسی که پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله با او قهر کرد و تا زنده بود همچنان با او قهر بود، در حقیقت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با او قهر کرده و قهر بوده است. شخص مسلمان نمی‌تواند نسبت به چنین کسی خوشبین باشد و به او اعتنا کند. ﴿**مَن يَعمَل سوءً يُجْزَ بِهِ**﴾؛«هرکس عمل بدی انجام داد طبق همان پاداش داده می‌شود». **(سوره نساء/۱۲۳)**

«سمهودی» از سلمی همسر ابورافع نقل کرده که گفت:

«**اشْتَكَتْ فاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّم، فَأَصْبَحَت يَوماً كأمثَلِ ما كانَتْ تَكُونُ، وَ خَرَجَتْ عَلَيَّ فَقالَت: يا أَمتاهُ اُسْبُكِي لِي غَسْلا، ثُمَّ قامَتْ فَاغْتَسَلت كَأحْسَنِ ما كانَتْ تَغْتَسِلُ ثُمَّ قالَت: هاتِ ثِيابِي اَلجُدُدُ، فَأَعْطَيتُها إيّاها، فَلَبستْها ثُمَّ جاءَتْ إِلَى الْبَيْتِ الَّذِي كانَتْ فِيهِ فَقالَت: قَدِّمِى الْفِراشَ إِلى وَسَطِ اَلبَيْتِ، فَقَدَّمتُهُ فَاَضْطَجَعَتْ وَ اَسْتَقبَلَتَ الْقِبْلَةَ وَوَضَعَتْ يَدَها تَحْتَ خَدّها ثُمَّ قالَت: يا أَمَتاهُ إِنّى**

مَقْبُوضَةٌ اَلآنَ، وَ إِنّي قَدْ اِغْتَسَلتُ فَلا يَكشِفْنِي أَحَدٌ، قالَ: فَقُبِضَتْ مَكانَها، وَ جاءَ عَلِيٌّ فَأَخْبَرْتَهُ...»[1]

«فاطمه علیها السلام دختر رسول الله صلی الله علیه و آله از بیماری رنج می‌برد، یک روز که حالش سخت‌تر از روزهای دیگر بود به من فرمود: برای من آب گرم کن، پس از آن خود را بهتر از همیشه شست و شو داد، سپس فرمود: لباس‌های نو مرا بیاور، لباس‌های آن حضرت را حاضر کردم، آنها را پوشید و آمد در اطاق خود و فرمود: زیر انداز مرا وسط اطاق بینداز، پس به پهلو، رو به قبله خوابید و دستش را زیر صورتش گذاشت و گفت: ای سلمی الآن من از دنیا می‌روم و من خود غسل کردم، احدی مرا برهنه نکند».

سلمی گوید: پس در همان مکان که خوابیده بود قبض روح شد و از دنیا رفت، پس از آن علی علیه السلام آمد، جریان را برای او بازگو کردم.

همچنین «سمهودی» در صفحه ۹۰۴ همان کتاب از ام جعفر نقل کرده است که:

أَنَّ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّم قالَتْ لِاَسْماءِ بِنتِ عُمَيْسٍ: يا أَسْماء، إِنّي قَد اِسْتَقبَحتُ ما يُصْنَعُ بِالنّساءِ إِنَّهُ يُطْرَحُ عَلَى الْمَرأَةِ الثّوبَ فَيَصِفُها، قالَت أَسْماءُ: يا اِبنَةَ رَسُولِ اللهِ أَلا أُرِيكَ شَيْئاً رَأَيْتُهُ بِأَرْضِ الحَبَشَة؟ فَدَعَتْ بِجَرائِدَ رَطْبَةٍ فَحَنَتْها ثُمَّ طَرَحَتْ عَلَيْها ثَوباً، فَقالَت فاطِمَةُ: ما أَحْسَنَ هَذا وَ أَجْمَلَهُ؟ لا تُعْرَفُ بِهِ الْمَرأَةِ مِنَ الرَّجُلِ، فَإِذا أَنَا مُتُّ فَاغْسِلِيني أَنْتِ وَ عَلِيٌّ، وَ لا تُدْخِلِي عَلَيَّ أَحَداً. «فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسماء بنت عُمَیس گفت: ای اسماء من زشت می‌دانم آن گونه که پارچه‌ای روی جنازه زن می‌اندازند به طوری که حجم بدن او را نشان می‌دهد. اسماء گفت: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا نشان بدهم به شما چیزی را که در حبشه درست می‌کنند؟ پس شاخه‌های تر و تازه‌ای طلبید و آنها را آماده کرد

---

۱. وفاء الوفا، جزء ۳، ص ۹۰۳.

(و بصورت عماری «نعش» در آورد) و پارچه‌ای روی آن انداخت، پس فاطمه علیها السلام گفت: چه قدر این (عماری) خوب و زیبا است؟ [جنازه] زن از مرد شناخته نمی‌شود، پس زمانی که من از دنیا رفتم تو و علی مرا غسل دهید و احدی بر من وارد نشود».

نیز در صفحه ۹۰۵ همان کتاب، آورده است که: **وَ قَدْ خَرَّجَ الدُولابِي مَعْنى ذلِكَ مُخْتَصراً، وَ فِيهِ اِنَّها لَمّا أَرَتْها النَّعشَ تَبَسَّمَتْ، وَ ما رُؤْيَتْ مُتبَسِّمَة ـ يَعْني بَعْدَ النَّبِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمْ ـ إِلا يَوْمَئِذٍ.** «دولابی» داستان ـ تابوت ـ عماری درست کردن اسماء بنت عُمَیس را برای حضرت زهرا علیها السلام نقل کرده و گفته است: وقتی اسماء عماری را درست کرد و فاطمه علیها السلام آن را دید، لبخند زد (تبسم کرد) و حال اینکه دیده نشده بود او لبخند زده باشد ـ یعنی بعد از پدرش لبخند نزده بود ـ مگر آن روز که عماری را دید.

اخیراً جزوهٔ منتشر کرده و نوشته‌اند بین اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفا وحدت و صفا و یگانگی حاکم بوده و آنها با هم در کمال آرامش و محبت زندگی می‌کردند.

ما سؤال می‌کنیم که آیا اولین اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت زهرا علیها السلام نبود؟ و اگر آن‌طور که شما ادعا کرده‌اید صحیح است، پس طبق نقل صحیح بخاری از قول عایشه[1] چرا حضرت زهرا علیها السلام بر ابوبکر غضب کرد و بعد از پدر بزرگوارش شش ماه زنده بود و در تمام این مدت با ابوبکر قهر بود و علی علیه السلام شبانه آن حضرت را دفن نمود و حتی به ابوبکر اذن حضور در مراسم تشییع و دفن حضرت زهرا علیها السلام را نداد.

همچنین اگر بین آنها وحدت و دوستی حاکم بود، چرا و به چه جهت علی علیه السلام بعد از دفن آن حضرت زهرا خطاب به پیامبر گفت: **اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا**

---

۱. روایت را با دو سند در صفحه ۱۶۱ به طور کامل آورده‌ام.

رَسُولَ اللهِ عَنّي وَالسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ اِبْنَتِكَ وَ زائِرَتِكَ وَالْبائِتَةِ فِي الثَّرى بِبُقْعَتِكَ الْمُخْتارُ اللهُ لَها سُرْعَةُ اللّحاقِ بِكَ قَلَّ يا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي عَفا عَنْ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمِينَ تَجَلُّدِي... «سلام و درود من بر تو ای رسول خدا و سلام بر تو از جانب دخترت و نور چشمت و زائر تازه واردت که از امشب به بعد در جوار بقعه‌ات آرمید و خداوند او را زودتر از همه و با سرعت به تو رسانید، یا رسول‌الله! صبرم در مرگ برگزیده‌ات کم شد، و بردباری و تحملم از رفتن سیده بانوان ضعیف و ناتوان گردید».

قَد اُسْتُرْجِعَتِ الْوَدِيعَةُ وَ اُخِذَتِ الرَّهِينَةُ وَاخْتُلِسَتِ الزَّهْراءُ... يا رَسُولَ اللهِ اَمّا حُزْنِي فَسَرمَدٌ وَ اَمّا لَيْلِي فَمُسهَّدْ... «یا رسول‌الله! اینک این ودیعه گران‌قدر پس داده شد و این گروگان گران‌بها برگردانده شد و زهرا ناگهان از نظرها پنهان و مفقود گردید... اما اندوه و حزن من سرمد و همیشگی است، و اما شب تار من همه شب تا به سحر بیداری است».

وَ سَتُنَبِّئُكَ اِبْنَتُكَ بِتَظافُرِ اُمَّتِكَ عَلى هَضْمِها فَاحْفِها اَلسُّؤالَ وَ اِسْتَخْبِرها اَلحالَ فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلِجٍ بِصَدْرِها لَمْ تَجِدْ اِلى بَثِّهِ سَبِيلاً وَ سَتَقُولُ وَيَحْكُمُ اللهُ وَ هُوَ خَيْرُالحاكِمِينَ وَالسَّلامُ عَلَيْكُما... «ای رسول خدا! به همین زودی دخترت آگاهت می‌کند از همدستی و پشتیبانی امتت بر هضم و ظلم و غصب حقوق ما، پس از دخترت سؤال کن و خبر بگیر و بخواه که او خبرهای فراوان دارد، و در سینه خویش غم و غصه و رازهای بسیاری داشته که نتوانست به کسی اظهار نماید، اکنون ای رسول خدا، به طور کامل از او پرسش نما و به زودی خبر خواهد داد که این امت بعد از تو چه‌ها بر سر ما آوردند و خدا برای دخترت حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است».[1]

مؤلف: این ناراحتی‌های حضرت زهرا علیها السلام و غصه‌هایش از ناحیه چه کسی

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۵۸، نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲؛ و بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۳.

بوده است؟ آیا می‌توان این رفتار را حاصلِ صلح و صفا دانست؟!

آیا می‌توان گفت بعد از حضرت زهرا علیها السلام، همسر و فرزندانش مصائب او را فراموش کردند و با آنها با صلح و صفا زندگی کرده و دختر داده و گرفتند؟

منشأ اختلاف؟

۱۹. در مسجد النبی فردی ازاهالی یمن سؤال کرد که منشأ اختلاف ما مسلمانان و سبب تعدد مذاهب ما چه چیز بوده است و حال اینکه همه ما دارای یک پیامبر و یک کتاب و یک قبله هستیم؟

گفتم: سرچشمه اختلاف و زمان پیدایش آن بحسب ظاهر از آن وقتی است که رسول الله صلی الله علیه و آله در بستر بیماری و در حال احتضار بود و عدّه‌ای از رجال که در بین آنها عمر بن خطاب نیز حضور داشت، نزد آن حضرت جمع بودند.

در صحیح بخاری هفت روایت با اندک تفاوتی نقل شده که: رسول الله صلی الله علیه و آله در آن حال بیماری فرمود: کاغذ بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، عمر بن خطاب گفت: درد بر رسول الله صلی الله علیه و آله غلبه کرده است و کتاب خدا نزد ما موجود است و همان کتاب خدا ما را کفایت می‌کند، همین که عمر این حرف را زد، بین حاضرین اختلاف افتاد و کار به نزاع و خصومت کشید و هر کس چیزی می‌گفت، برخی می‌گفتند کاغذ بیاوریم تا رسول الله صلی الله علیه و آله بنویسد و برخی حرف عمر را می‌زدند و همهمه و سر و صدا بالا گرفت، حضرت فرمود: «**قُومُوا عَنِّي**» «از نزد من برخیزید و دور شوید، سزاوار نیست نزد من با هم نزاع کنید»، ابن عباس خارج شد و سخت گریه می‌کرد و می‌گفت: همه مصیبت‌ها از اینجا شروع شد که نگذاشتند رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی بنویسد و بین آن حضرت و آنچه می‌خواست بنویسد حائل شدند.

این روایت در صحیح بخاری در هفت مورد با کمی تفاوت آمده است.

۱. در کتاب «العلم»[۱] با جمله: **قالَ عُمَرُ: اِنَّ النَّبِيَّ ﷺ غَلَبَهُ الوَجَعَ وَ عِنْدَنا كِتابُ اللهِ حسْبُنا، فَاخْتَلَفُوا...** آمده است.

۲. در کتاب «الجهاد و السیر»[۲] آمده است. در این روایت است که: «ابن عباس زیاد گریه کرد به طوری که ریگها از اشک چشم او تَر شد» نیز در این روایت است که حاضرین با هم نزاع کردند: «**فتنازعوا**».

۳. در کتاب «الجزیة و الموادعة»[۳] آمده و این روایت شبیه روایت قبل است.

٤. در کتاب «المغازی»[٤] آمده است این روایت و روایت دوم با کمی اختلاف نقل شده است.

۵. در کتاب «المغازی»[۵] آمده و شبیه روایت دوم است.

٦. در کتاب «المرض»[٦] آمده است.

۷. در کتاب «الاعتصام بالکتاب و السنة»[۷] آمده است، این روایت مانند روایت قبل است.

در اینجا از باب نمونه یکی از آن روایات را عیناً می‌آورم.

عَنْ اِبْنِ عَبّاسٍ قالَ: «لَمّا حُضِرَ النَّبِيُّ ﷺ وَ فِي البَيْتِ رِجالٌ فِيهِمْ عُمرُ بْنُ الخَطّابِ، قالَ: «هَلُمَّ اَكتُبُ لَكُم كِتاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَه» قال عُمر: إِنَّ النَّبِيُّ ﷺ قَدْ

---

۱. باب کتابة العلم، ص ۲۵، ح ۱۱۴.
۲. باب جوائز الوفد، ص ۵۰۴، ح ۳۰۵۳.
۳. باب اخراج الیهود، ص ۵۲۷، ح ۳۱۶۸.
٤. باب مرض النبی ﷺ و وفاته، ص ۷۵۴، ح ۴۴۳۱.
۵. باب مرض النبی ﷺ و وفاته، ص ۷۵۴، ح ۴۴۳۲.
٦. باب قول المریض، قوموا عنّی ص ۱۰۰۴، ح ۵۶۶۹.
۷. باب کراهة الاختلاف، ص ۱۲۶۶، ح ۷۳۶۶.

غَلَبَ عَلَيهِ الوَجَعَ وَ عِنْدَكُمُ القُرآنُ فَحَسْبُنا كِتابُ اللهِ.

وَ اِخْتَلَفَ اَهْلُ البَيْتِ. اِخْتَصَمُوا، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرِّبُوا يَكْتُبُ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ ﷺ كِتاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَه، وَ مِنْهُم مَن يَقُولُ ما قالَ عُمَرُ، فَلَمّا اَكثَرُوا اللَّغَطَ[1] وَ الاِخْتلافَ عِنْدَ النَّبی ﷺ قالَ: «قُومُوا عَنّی» قال عُبيدُ الله:

فكان اِبْنُ عَبّاسٍ يَقولُ: اِنَّ الرَّزِيَّةَ كُلَّ الرَّزِيَّةِ ما حالَ بَينَ رَسُولِ الله ﷺ وَ بَيْنَ اَن يَكتُبَ لَهُمْ ذلِكَ الْكِتابَ مِنْ اِخْتِلافِهِم و لَغَطِهِم.»[2]

ابن عباس گفت: «وقتی رسول الله ﷺ در حال احتضار بود، و در خانه [آن حضرت] مردانی بودند و در بین آنها عمر بن خطاب نیز حضور داشت، رسول الله ﷺ فرمود: بیایید بنویسم برای شما نوشته‌ای که بعد از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد بر رسول الله ﷺ غلبه کرده و نزد شما قرآن هست، پس کتاب خدا ما را کفایت می‌کند، و کسانی که در خانه بودند اختلاف کردند، با هم خصومت و دشمنی کردند، پس برخی می‌گفتند: بیاورید تا رسول الله ﷺ کتابی بنویسد، که بعد از آن گمراه نشوید، و برخی حرف عمر را می‌زدند، پس وقتی همهمه و سر و صدا را زیاد کردند ونزد آن‌حضرت‌اختلاف نمودند، رسول الله ﷺ فرمود: «از نزد من برخیزید» عبیدالله [راوی حدیث] گوید: پس ابن عباس می‌گفت: بدرستی که مصیبت و همه مصیبتها آن است که حائل شد بین رسول‌الله ﷺ و بین اینکه برای آنها آن نوشته را بنویسد از جهت اختلاف آنها و همهمه و سر و صدای آنها».

این روایات در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل تسنن است و در مقدمه آن نوشته‌اند: صحیح بخاری بعد از کتاب الله اجلّ کتب اسلام است «**هُوَ اَجَلُّ كُتِب الاِسْلامِ بَعْدَ كِتابِ اللهِ اِطْلاقاً وَ اَعْظَمُها شَأْناً**».

---

۱. اَللَّغَط: همهمه و سر و صدای مبهم، (اقرب الموارد).

۲. صحیح بخاری، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة، باب کراهیة الاختلاف، ص ۱۲۶۶، ح ۷۳۶۶.

همچنین ابن جوزی حنفی در تذکرة الخواص، ص ٦٢ نقل کرده است که:

«**لَمّا ماتَ رَسُولُ اللهِ ﷺ قالَ قَبْلَ وَفاتِهِ بِيَسِيرٍ اِئْتُونِي بِدَواةٍ وَ بَياضٍ لِاَكْتُبَ لَكُمْ كِتاباً لاتَخْتَلِفُوا فِيهِ بَعْدِي فَقالَ عُمَرُ دَعَوا الرَّجُلَ فَاِنَّهُ لَيَهْجُر**».

پیامبر ﷺ کمی قبل از رحلتش فرمود: «دوات و کاغذ بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از من با یکدیگر اختلاف نکنید. پس عمر گفت: این مرد را واگذارید، همانا او یاوه می‌گوید».

مؤلف: این روایات به چند مطلب بسیار مهمّ و غیر قابل انکار دلالت دارد:

اول اینکه: رسول الله ﷺ کسانی را که دور بسترش جمع بودند و همچنین همه مسلمانان را در معرض ضلالت، گمراهی، اختلاف و پراکندگی می‌دید و به حاضرین خطاب کرد و فرمود: قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید. «**لَنْ تَضِلُّوا اَبَداً**»، و با هم اختلاف پیدا نکنید: «**لا تَخْتَلِفُوا فِيهِ بَعْدِی**».

دوم اینکه: وقتی نامه رسول الله ﷺ نوشته نشد، قهراً حاضرین یعنی کسانی که گرد بسترش جمع بودند از ضلالت و گمراهی مصون نماندند، چون طبق فرموده آن حضرت، آنچه آنها را از گمراهی نجات می‌داد همان نامه بود که نوشته نشد.

سوم اینکه: اختلاف در همان جلسه و از همان زمان شروع شد. «**فَاخْتَلَفُوا**».

نزاع و کشمکش و دشمنی از همان موقع و در همان جلسه شروع شد.

چهارم اینکه: حرف عمر و سر و صداهای پس از آن، چنان رسول الله ﷺ را با آن حال بیماری، ناراحت کرد که فرمود: از نزد من بروید و آنان را طرد کرد، و فرمود: «**قُومُوا عَنِّي**».

پنجم اینکه: ابن عباس که خود حاضر و ناظر ماجرا بود و از سویی اهمیّت آن نوشته را می‌دانست و می‌فهمید شدیداً از وضع پیش آمده گریه می‌کند و از حوادث تلخ و تأسف باری که بعدها دامن گیر اسلام و مسلمانان می‌شود

ناراحت است و تصریح می‌کند که همه گرفتاری‌ها، همه مصیبت‌ها از حائل شدن بین رسول الله ﷺ و بین نوشتن آن حضرت به وجود آمد.

ششم اینکه: طبق نقل ابن جوزی، عمر اوّلاً رسول خدا ﷺ را به عنوان «رجل» (مرد) نام برد، ثانیاً آن حضرت را متهم به هذیان‌گویی و یاوه‌سرایی کرد، که این هر دو، توهین آشکار به مقام والای پیامبر اکرم ﷺ و بر خلاف آیه شریفه ﴿**وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى**﴾[1]؛ «سخن از روی هوا و غیر واقع نمی‌گوید» است.

بنابراین، سرچشمه همه اختلافات، خصومت‌ها، جنگ‌هایی که بین مسلمانان رخ داد از همین جا سرچشمه گرفت و باعث همه مصائب آن شخص بوده است.[2]

---

۱. سوره نجم / ۳.

۲. علامه مجلسی رحمه‌الله فرموده است: شهرستانی. از علمای عامه. در کتاب ملل و نحل گفته است که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی به سجود آدم بود و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و این قصه از متواترات است که خاصه و عامه روایت کرده‌اند و کسی انکار آن نکرده است و بخاری با آن تعصب در هفت موضع از صحیحش با اندک تفاوتی و مسلم و سایر محدثان به طرق بسیار روایت کرده‌اند و مضمون مشترک همه آن است که ابن عباس گفت: روز پنجشنبه و چه پنجشنبه و آنقدر گریست که آب دیده‌اش سنگریزه‌ها را تر کرد و به روایت دیگر مانند مروارید قطرات عبرات بر گونه‌های رویش جاری بود. گفتند: کدام است روز پنجشنبه؟ گفت: شدید شد وجع و آزار رسول خدا ﷺ، پس گفت کتفی بیاورید و به روایت دیگر گفت کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید که نامه‌ای برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید. پس عمر گفت: اِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرْ. یعنی این مرد هذیان می‌گوید و به روایت دیگر گفت: رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید. و به روایت دیگر گفت: چه می‌شود این مرد را آیاهذیان می‌گوید استفهام کنید چه می‌گوید و به روایت دیگر درد و بیماری بر او غالب شده است و نزدما کتاب خدا هست بس است ما را. ابن عباس گفت: پس اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیغمبری نزاع کردن وصداها بلند شد بعضی گفتند گفته رسول خدا ﷺ است و حاضر کنید دوات و قلم را و بعضی گفتند گفته گفته عمر است نباید آورد دوات و قلم را و نزاع بسیار شد. حضرت فرمود: برخیزید از نزد من و بیرون ←

به این مناظره توجه فرمایید

۲۰. روزی یک نفر از سلفی‌ها به طور اهانت‌آمیزی خطاب به این جانب گفت: همه شما در ضلالت و گمراهی هستید و تقصیر با علما و بالخصوص شیخ کلینی صاحب اصول کافی و مجلسی صاحب بحار است، که منشأ اختلاف بوده و آن را به وجود آوردند.

گفتم: از رحمت خدا دور باد کسی که باعث ضلالت و گمراهی و اختلاف بین مسلمانان شد. بعد گفتم: تو حاضری کسی را که سبب ضلالت و گمراهی مسلمانان ومنشأ اختلاف شد بشناسی و از او بیزاری بجویی؟

گفت: البته که حاضرم.

گفتم: صحیح بخاری را قبول داری و تمام روایات او را صحیح می‌دانی؟

گفت: بلی ما صحیح بخاری را بعد از قرآن صحیح‌ترین کتاب‌ها می‌دانیم و همه روایات آن درست و صحیح است.

گفتم: به صحیح بخاری مراجعه کن، هفت روایت نقل کرده مبنی بر اینکه رسول‌الله ﷺ در همان بیماری که از دنیا رفت، به عدّه‌ای که دور بسترش جمع بودند فرمود: کاغذ بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید، یک نفر از حاضرین گفت: درد بر رسول الله غلبه کرده است و قرآن برای ما کفایت می‌کند و این حرف سبب شد بین حاضرین اختلاف و نزاع بوجود آمد و سرانجام

→

روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن. پس ابن عباس گفت: مصیبت و تمام مصیبت در وقتی بود که حائل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه که می‌خواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند و در جامع الاصول نیز این احادیث را به همین نحو و زیاده از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است و قاضی عیاض که از فضلای مشهور ایشان است در کتاب شفا از این مبسوط‌تر و شنیع‌تر روایت کرده است. (حق الیقین، ص ۲۲۰).

رسول‌الله ﷺ فرمود: برخیزید بروید و نامه نوشته نشد، گفتم: آیا حاضر هستی این شخص را که در این روایات معرفی و نام برده شده شناسایی و از او تبرّی جویی؟ آیا طبق این روایات سبب ضلالت جمعی از مسلمانان همان شخص نشد؟ آیا رسول‌الله ﷺ در صدد نبود چیزی بنویسد که امتش در ضلالت و گمراهی نیفتند؟ او ساکت ماند و حرفی نزد، گفتم: برو کتاب صحیح بخاری را مطالعه کن تا بر تو معلوم شود منشأ ضلالت چه کسی بوده است. آیا مرحوم کلینی یا مرحوم مجلسی یا دیگر علمای شیعه هستند یا آن کسی است که شما به او دل بسته‌اید. **گفت:** رسول الله ﷺ می‌توانست بعد از رفتن آن عدّه، کاغذ بطلبد و نامه را بنویسد چرا چنین نکرد؟

گفتم: آن کس که گفت: درد بر رسول الله ﷺ غلبه کرده و مانع نوشتن نامه شد، بذر شبهه را پاشید و بر فرض که رسول الله ﷺ بعد از رفتن آن عدّه، نامه‌ای می‌نوشت، می‌گفتند نامه و نوشته اعتبار ندارد و رسول الله ﷺ این نامه را در حال عادی «و العیاذ بالله» در کمال عقل ننوشته است و نمی‌گذاشتند به آن عمل شود.

سرش را به زیر انداخت و حرفی نزد.

مناظره دیگر و منشأ اختلاف

۲۱. با دو نفر دیگر صحبت از اختلاف مسلمانان و آثار سوء آن شد و من اشاره به همین روایت کردم و گفتم: شما اهل تسنن ما «شیعیان» را اختلاف افکن و گمراه می‌دانید اما نمی‌گویید و از بزرگانتان سؤال نمی‌کنید که چه کسی بذر گمراهی و اختلاف را پاشید، چه کسی از نوشتن نامه توسط رسول الله ﷺ جلوگیری کرد و بجای اینکه به او بد بگویید و از او بیزاری بجویید به او دل بسته و مرتب مدح و ثنایش می‌گویید و به شیعه تهمت می‌زنید و ناسزا می‌گویید؟

گفتند: چنین نیست و نفرین کردند کسی را که در بین مسلمانان بذر اختلاف بپاشد. اینجانب نیز آمین گفتم. سپس گفتم: پس به صحیح بخاری باب «**قَوْلِ مَرِيضٍ**» «**قُومُوا عَنِّي**» و غیر آن مراجعه کنید و ببینید در کنار بستر رسول الله ﷺ چه کسانی بودند و چه گفتند و چه کسی سبب شد رسول‌الله ﷺ نامه‌ای که می‌خواست بنویسد، ننوشت و چرا ابن عباس گریه کرد؟

در اینجا متوجه قضیه شدند و گفتند: بالاخره مسلمانان باید به کتاب خدا و به سنّت رسول الله ﷺ عمل کنند و اینها هم در اختیار ما است.

گفتم: اولاً ما «شیعیان» همین حرف را می‌زنیم و می‌گوییم و معتقدیم که باید به کتاب خدا و به سنت رسول خدا ـ که از طریق اهل‌بیت آن حضرت ثابت و محرز شده ـ عمل کرد، ولی این حرف بر خلاف حرف عمر است که گفت «**حسبنا کتاب الله**» کتاب خدا ما را کفایت می‌کند، یعنی نیازی به نوشته رسول‌الله ﷺ و سنت آن حضرت نداریم.

ثانیاً اگر حرف عمر درست بود و کتاب خدا کفایت می‌کرد پس چرا اختلاف بوجود آمد؟ چرا مسلمانان بلکه خود صحابه گرفتار جنگ با یکدیگر شدند؟ مگر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از صحابه و خلیفه رسول الله ﷺ نبود؟ مگر طلحه و زبیر و معاویه از صحابه نبودند؟ مگر عایشه همسر رسول الله ﷺ نبود؟ مگر رسول الله ﷺ قرآن را همراهش برد؟ علاوه بر اینها اگر کتاب خدا ـ قرآن ـ کفایت می‌کرد، پس چرا شما به سنت رسول الله عمل می‌کنید و خود را اهل سنت می‌دانید.

گفتند: بالاخره هر چه بوده و هر چه واقع شده ما فعلا نباید به مسلمانان صدر اسلام بد بگوییم چون آنها مسلمان و گوینده **لا إِلَهَ اِلاَّ اللهُ مُحَمَّدٍ رَسُولُ اللهِ** ﷺ بوده‌اند.

گفتم: اگر بدگویی به گوینده **لا إِلَهَ اِلاَّ اللهُ مُحَمَّدٍ رَسُولُ اللهِ** ﷺ جایز نیست پس چرا شما اهل تسنن به اندك چیزی به شیعه بد می‌گویید، به محض اینکه

می‌خواهند طبق فقه خودشان بر چیزی که سجده صحیح است، سجده کنند آنان را مشرک می‌خوانید، آنان را که ایرانی هستند مجوسی می‌خوانید؟

گفتند: این تعبیرها مربوط به گروه خاصّی است و ما از آنها متنفر و بیزار هستیم.

گفتم: بالأخره شما اهل تسنن شیعیان را گمراه می‌دانید و مرام آنها را قبول ندارید. و نفرین باد بر کسی که سبب ضلالت و دو دسته‌گی و اختلاف شده است، چه شما که پیرو اهل‌بیت نیستید یا ما که پیرو قرآن و سنّت رسول الله ﷺ که توسط اهل‌بیت آن حضرت ثابت و به دست ما رسیده است.

سرشان را زیر انداختند و پس از کمی تأمل یکی از آنها گفت: هر چه باشد شما اصلا ایرانی و مجوس بوده‌اید و نباید از این حرف‌ها ناراحت شوید.

گفتم: هر چه باشد شما هم عرب و مشرک و بت‌پرست بوده‌اید و بلافاصله گفتم: بگویید بدانم آیا در قرآن کریم آیه‌ای در مذمت ما ایرانی‌ها و بقول شما، ما مجوسی‌ها نازل شده و وجود دارد؟ کمی فکر کردند و گفتند: ما نمی‌دانیم.

گفتم: ولی من می‌دانم که در مذمت عدّه‌ای از اعراب آیاتی نازل شده است مانند: ﴿**قالَتِ اَلأعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لِكِنْ قُولُوا اسْلَمْنا وَ لَمّا يَدْخُلِ الاِيمانُ فى قُلُوبِكُم**﴾[1] «برخی از اعراب گفتند: ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید، اسلام آوردیم و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است».

و مانند: ﴿**اَلاَعْرابُ اَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً وَ اَجْدَرُ اَلّا يَعْلَمُوا حُدودَ ما اَنْزَلَ اللهُ عَلى رَسُولِه وَ اللهُ عَليمٌ حَكيمٌ**﴾[2] «اعراب، در کفر و نفاق [از دیگران] سخت‌تر و به اینکه حدود آنچه را خدا بر رسولش نازل کرده، نمی‌دانند سزاوارترند، و خدا دانای حکیم است».

---

۱. سوره حجرات / ۱۴.

۲. سوره توبه / ۹۸.

گفتند: این آیات مربوط به اعراب بادیه نشین است و باید به تفسیر مراجعه کرد، گفتم قبول ولی این آیه را چه می‌گویید:

﴿و مِمَّن حَولَکُم مِنَ ألاَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ اَهْلِ المَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لاتَعْلَمُهُم نَحْنُ نَعْلَمُهُم، سَنُعَذِّبِهِمْ مَرَّتَینِ ثُمَّ یُرَدُّونَ اِلی عَذابٍ عَظِیم﴾[1] «و برخی از اعراب که پیرامون شما هستند منافقند و از ساکنان مدینه [نیز عدّه‌ای] بر نفاق خو گرفته‌اند، تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنان را می‌شناسیم، به زودی آنان را دوبار عذاب می‌کنیم، سپس به عذابی بزرگ بازگردانیده می‌شوند».

وقتی این آیه را خواندم سخت ناراحت شدند و گفتند: در مراد و فهم این قبیل آیات باید به تفسیر رجوع کرد و نباید به ظاهر آنها نگاه کنیم.

گفتم: شما هم نباید به برخی از اعمال شیعه نگاه کنید که طبق مذهبتان جایز نیست و نباید فوراً حکم به شرک و کفر شیعه بکنید، بعد گفتم: برخی اعمال است که در فقه شیعه جایز است، برخی حتی مستحب است، مانند نماز خواندن در کنار قبور ائمه معصومین علیهم‌السلام ولی طبق فقه و نظر برخی از شما جایز نیست، شما چرا بدون بررسی و به محض اینکه چنین اعمالی را از شیعه دیدید، آنان را مشرک و کافر می‌خوانید؟ چرا در مدارس شما به بچه‌ها و جوانها تعلیمات ضد شیعه می‌دهند، به طوری که وقتی ما را می‌بینند با چشم دشمنی و بغض و کینه بما نگاه می‌کنند، چرا در این موارد که برخی اعمال از شیعه و خصوصاً از ایرانی‌ها می‌بینید دلیل و وجه آنرا سؤال نمی‌کنید؟

در اینجا احساس شرمندگی کردند و گفتند: جایز نیست به مسلمان تهمت زد و در فهم آیات هم باید به شأن نزول آنها مراجعه کرد.

---

۱. سوره توبه / ۱۰۱.

گفتم: پس بدانید اگر بنا باشد به ظاهر نگاه کرد و قضاوت نمود ما هم می‌توانیم به ظاهر نگاه کنیم و حرف بزنیم.

بعد گفتم: آیاتی که خواندم یقیناً در مذمت اعراب بادیه نشین نازل شده است و باید قبول کنید که تمام آیاتی که در مذمت کفار و منافقین است قدر متیقن آنها اعراب هستند، سوره منافقین قطعاً درباره اعراب مدینه نازل شده است.

اما نه تنها آیه‌ای در مذمت ما ایرانی‌ها نازل نشده است بلکه در مدح ایرانی‌ها آیه نازل شده است.

در صحیح مسلم است که: وقتی سوره مبارکه جمعه نازل شد و رسول‌الله ﷺ این آیه را قرائت فرمود: ﴿**وَ آخَرينَ مِنهُم لَمّا يَلْحَقُوا بِهِم وَهُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ**﴾[1] «و [نیز پیامبر را] بر مردمی دیگر که هنوز به آنان نپیوسته‌اند [برانگیخت] و او توانای شکست‌ناپذیر و حکیم است».

مردی از حاضران گفت: یا رسول‌الله ﷺ مراد از مردمی دیگر، در این آیه چه کسانی هستند؟ آن حضرت جواب او را نداد، باز سؤال کرد، حضرت جواب نداد، باز سؤال کرد، حضرت فرمود: سلمان فارسی حاضر است؟ «**فَوَضَعَ النَّبِيُّ ﷺ يَدَهُ عَلى سَلْمانَ ثُمَّ قالَ: لَوْ كانَ الإيْمانُ عِنْدَ الثُّرَيّا لَنالَهُ رِجالٌ مِنْ هؤُلاءِ.**»[2] «پس دست مبارک خود را بر سلمان گذارد و فرمود: اگر ایمان در ثریّا باشد مردانی از اینها به آن دست می‌یابند».

علاوه بر این آیه، در همین کتاب از ابو هریره نقل کرده که رسول الله ﷺ فرمود: «**لَوْ كانَ الدِّينُ عِنْدَ الثُّرَيّا لَذَهَبَ بِهِ رَجُلٌ مِنْ فارِسَ (او قال) مِنْ اَبْناءِ فارِس حَتّى يَتَناوَلَهُ**» «اگر دین نزد ثریا باشد مردی از فارس (یا) از فرزندان فارس به آن دست می‌یابد».[3]

---

۱. سوره جمعه / ۳.

۲. صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، ص ۱۰۹۰، باب فضل فارس، ح ۲۵۴۶.

۳. همان، ح ۲۵۴۷.

گفتم: صحیح مسلم که این دو روایت را نقل کرده چاپ ریاض و در عربستان منتشر شده و در هتل موجود است اگر قبول ندارید بروم کتاب را بیاورم، گفتند: قبول داریم و صحیح است.

گفتم: پس ایرانی‌ها نه تنها مذموم نیستند بلکه ممدوح و مورد تأیید خداوند و رسول الله صلی الله علیه و آله هستند اما برخی از اعراب پس حرفش را نزن، خندیدند و گفتند: همه اینها صحیح است اما ایرانی‌ها کارهایی می‌کنند که در دین نیست و نباید انجام دهند مانند: گنبد و بارگاه روی قبور ساختن، در کنار قبور نماز خواندن، شمع روشن کردن، دخیل بستن و...

گفتم: اوّلا این کارها شرک و کفر نیست، بلکه برخی از این اعمال در فقه شیعه مستحب است، ثانیاً این قبیل اعمال اختصاص به شیعیان ندارد، مسلمانان مصر که اهل تسنن هستند روی قبور بزرگان دین، ساختمان ساخته‌اند مسلمانان شام، لبنان، عراق و غیر اینها همه یا اکثر آنها اهل تسنن هستند و چنین اعمالی را دارند و انجام می‌دهند، چرا شما همه حمله‌ها و تهمت‌ها را متوجه شیعه و ایرانی‌ها نموده‌اید؟

گفتند: در واقع تقصیر با بزرگان ما است که حقایق را آن‌طور که هست نمی‌گویند و تنها همین کارهای شیعه را که فقط در فقه گروهی خاص بدعت و حرام محسوب شده به مردم می‌گویند.

تهمت به اینکه شیعیان از امامان خود حاجت می‌طلبند

۲۲. یک نفر از آنها به اینجانب گفت: شیعیان، رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه بقیع علیهم السلام را عبادت می‌کنند و رو به‌قبر آنها می‌ایستند و دست به‌دعا بلند می‌کنند و از آنها حاجت می‌طلبند، شفای بیمارانشان را می‌طلبند، و سایر حاجاتشان را از آنها می‌خواهند.

گفتم: شیعیان می‌گویند: «**اِنَّ صَلاتِي وَنُسكِي وَمَحْيايَ وَ مَماتِي لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ**»؛ «به طور یقین، نمازم و عبادتم و زندگی و مرگم، همه، برای پروردگار جهان است».

نیز شب‌های جمعه دعای کمیل می‌خوانند و می‌گویند: «**اِلهِي وَ رَبّي مَنْ لِي غَيْرُكَ أَسْئَلهُ كَشْفَ ضُرّيّ وَالنَّظَرَ فِي أَمْرِي**»؛ «ای خدای من و ای پروردگار من! جز تو چه کسی را دارم که رفع گرفتاری و توجه در کارم را از او درخواست کنم.»

همچنین در ضمن دعاهایشان آیه شریفه را می‌خوانند ﴿**اَمَّنْ[1] يُجِيبُ اَلمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ**﴾[2]؛ «[آیا معبودان شما بهترند] یا آنکه وقتی درمانده‌ای او را بخواند، اجابت می‌کند و گرفتاری‌اش را برطرف می‌سازد؟».

و تو چگونه چنین تهمتی را به شیعه می‌زنی؟ بیا ایران، خراسان و ملاحظه کن مسجد بزرگ گوهرشاد جلو مرقد امام رضا علیه‌السلام ساخته شده و در تمام اوقات نماز، هزاران زن و مرد، پیر و جوان به نماز می‌ایستند در حالی که قبر مقدس امام رضا علیه‌السلام پشت سر آنها قرار گرفته است.

هرگز شیعه امامان معصوم خود را عبادت نکرده و نمی‌کند و اینکه گاهی رو به قبر آنها دست به دعا بر می‌دارند. اوّلا در کتاب‌های زیارتی آمده که مستحب است بعد از زیارت برای دعا رو به قبله کنند و دست به دعا بردارند، ولی توجه ندارند، ثانیاً در صورتی هم که رو به قبر ایستاده، دست به دعا بلند کنند، این طور نیست که از صاحب قبر و از غیر خدا حاجت بخواهند بلکه در همان حال نیز از خدا حاجات خود را می‌طلبند و اگر هم از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یا از ائمه علیهم‌السلام بخواهند،

---

۱. اَمَّن: در اصل، اَمْ مَنْ بوده: اَمْ برای استفهام و مَنْ، موصوله است که در هم ادغام گردیده. این آیه مبارکه ادامه آیات قبل است و خطاب به بت‌پرستان است و سؤال از آنان شده که: آیا بت‌ها و معبودهای شما مشرکان بهترند، یا کسی که دعای مضطر را اجابت و گرفتاری او را برطرف می‌کند؟

۲. سوره نمل / ۶۲.

به‌عنوان واسطه و وسیله می‌خواهند، یعنی از آنها می‌خواهند که آنها از خداوند متعال بخواهند دعایشان مستجاب و حاجاتشان را برآورد و هیچ یک از شیعیان و پیروان اهل‌بیت: معتقد نیستند که شخص رسول الله ﷺ یا ائمه علیهم‌السلام حاجتشان را برآورده می‌کند یا بیمارشان را شفا می‌دهد بلکه همگی معتقدند که شفا و نصرت و تمام امور و تمام خیرات بدست خداوند متعال است.

گفت: مشرکین نیز بتها را واسطه قرار می‌دادند

﴿**وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى**﴾[1]

آنان که غیر خدا را [چون بتان] به دوستی و پرستش گرفتند و گفتند ما آن بتان را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه ما را هر چه بیشتر به درگاه خدا نزدیک گرداند.

و شیعیان هم امامان خود را واسطه قرار می‌دهند که آنان را به خدا نزدیک کنند.

گفتم: جواب تو را خود آیه داده است و فرق آنها را با شیعه با جمله «**وَما نَعْبُدهُمْ**» بیان فرموده است، زیرا آیه شریفه فرموده است: مشرکین بت‌ها را پرستش و عبادت می‌کرده‌اند. و شرک آنها به جهت عبادت کردن بتها بوده است ولی شیعیان هرگز غیر خدا را عبادت و پرستش نمی‌کنند، و برای امامان خویش هرگز سجده نمی‌کنند، روزه نمی‌گیرند، نذر نمی‌کنند و....

بعد گفتم: اگر شما فقط یک کتاب فقهی یا یک رساله عملی فقهای شیعه را می‌دیدی هرگز چنین حرفی نمی‌زدی، زیرا در تمام کتاب‌ها و رساله‌های عملی شیعیان است که نماز باید قربةً الی الله خوانده شود، و الا باطل است، روزه، حج، زکات، صدقات، نذر و سایر عبادات، باید به قصد قربت و لِلّه انجام شود و در غیر این صورت باطل است.

---

۱. سوره زمر / ۲.

گفت: ما ظاهر برخی اعمال شیعه و گفته‌های آنها را می‌بینیم و بما هم گفته‌اند، شیعیان بجای یا الله، یا علی می‌گویند و بجای اینکه از خدا مدد بطلبند از علی و حسین و ابوالفضل مدد می‌طلبند.

گفتم: اوّلاً صدا زدن آنها هرگز عبادت کردن آنها نیست زیرا عبادت به معنای تذلّل و تعظیم در برابر غیر است به قصد اینکه او ربّ و پروردگار و خالق و رازق است و شیعه هرگز در برابر غیر خدا تذلل و تعظیم به این قصد نمی‌کند و تو خود هم این معنا را از اعمال و دعاهای شیعیان می‌فهمی، بعد گفتم: شب جمعه دعای کمیل می‌خوانند، در ماه مبارک رمضان دعای افتتاح و ابوحمزه می‌خوانند، شب‌های قدر دعای جوشن کبیر می‌خوانند که صد بند و در هر بند یک بار می‌گویند:

«**سُبْحانَكَ یا لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ، اَلغُوثُ اَلغُوثُ خَلِّصْنا مِنَ النّارِ یا رَبّ**» و این دعاها در مفاتیح الجنان موجود است.

گفت: در کتابی خواندم که شیعیان بُزِ زَرْد رنگی را می‌آورند و دورش حلقه می‌زنند و او را به عنوان امّ المؤمنین عایشه توهین و مسخره می‌کنند، این داستان تا چه اندازه صحت دارد؟

گفتم: یکی از تهمت‌هایی که به شیعیان زده و در کتاب‌ها نوشته‌اند همین مطلب است که من هم در کتاب‌های ضدّ شیعه دیده‌ام ولی روح شیعه از چنین قضیه‌ای اطلاع ندارد و می‌توانی از هر ایرانی که اینجا هست سؤال کنی و این قضیه کذب است. بعد گفتم: البته شیعیان نسبت به اعمال و رفتار عایشه حساس هستند و رفتار دوگانه او برای شیعه سؤال برانگیز است.

گفت: چطور؟ او هر چه باشد همسر رسول الله ﷺ و دختر خلیفه و امّ المؤمنین بوده و بر همه مسلمانان است که حرمت او را مراعات کنند.

گفتم: صحیح است ولی هر کس اول باید خودش حرمت خودش را حفظ کند تا دیگران حرمت او را نگهدارند و این جهت را عایشه نسبت به خودش رعایت نکرده است.

مثلا امام احمد حنبل نقل کرده که:

عایشه گفت: من تا وقتی که رسول الله ﷺ و پدرم ابوبکر در حجره‌ام دفن بودند، داخل حجره‌ام می‌شدم و لباسم را زمین می‌گذاشتم و می‌گفتم رسول الله ﷺ شوهرم است و ابوبکر پدرم، اما پس از آنکه عمر با آنها دفن شد به خدا قسم هر وقت داخل حجره‌ام شدم لباسم را به خود می‌پیچیدم چون از عمر حیا می‌کردم.

«عائِشَة قالَت: كُنْتُ اَدْخُلُ بَيْتِي اَلَّذِي فِيهِ رَسُولُ اللهِ ﷺ وَ اَنَّى واضِعَةٌ ثَوبِي وَ اَقُولُ: اِنَّما هُو زَوجِي وَ أَبِي فَلَمّا دُفِنَ عُمَرُ مَعَهما فَوَاللهِ ما دَخَلْتهُ اِلّا وَ اَنَا مَشْدُودَةٌ عَلَىَّ ثِيابِي حَياءً مِنْ عُمَر»[1]

اکنون طبق این روایت، عایشه چطور از مرد نامحرمی که مرده و دفن شده است حیا می‌کند و حجابش را حفظ می‌کند ولی روزی، سوار شتر می‌شود و در وسط میدان جنگ حاضر و در بین آن همه مرد نامحرم با خلیفه رسول الله ﷺ، امام مسلمانان جنگ می‌کند و حرمت خود را می‌شکند، حرمت رسول الله ﷺ را می‌شکند، آیه شریفه «**وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ**» را نادیده می‌گیرد؟

گفت: اینها در تاریخ است و بهتر است ما چیزی نگوییم و شما هم نادیده بگیر.

گفتم: مانعی ندارد ولی چون صحبت طولانی شده خسته شدم،اگر مطلب دیگری هست بماند برای فردا، گفت: بلی چند سؤال دیگر دارم که مایل هستم

---

۱ . التاریخ القویم، تألیف محمد طاهر الکردی المکی، ج ۱، ص ۲۰۸ و در ص ۱۹۳، ایضاً به عبارت مشابهی از عایشه نقل شده است.

بدانم، گفتم: وعده ما و شما فردا بعد از نماز ظهر، در همین مکان و خداحافظی کردیم و رفتیم.

روز بعد با یک نفر آمد و گفت: این آقا رفیق من است و او هم چند سؤال دارد، گفتم: مانعی ندارد، گفت: برویم گوشه‌ای از مسجد که رفت و آمد نباشد، رفتیم جای خلوت و پس از احوال پرسی اولین سؤال آنها این بود:

چرا شیعیان از خاک کربلا شفا می‌طلبند و آنرا برای شفا به بیماران خود می‌خورانند مگر ممکن است خاک شفابخش باشد و روی بیمار اثر بگذارد؟

گفتم: آیا در قدرت خداوند متعال شک دارید؟ آیا خداوند نمی‌تواند در خاک اثر بگذارد و آن را دارو و موجب شفای بیمار قرار دهد؟

گفتند: در قدرت خدا شک نداریم ولی قبول و اصلا تصور چنین امری برای ما مشکل است.

گفتم: چه اشکالی دارد، همان خدایی که در عسل شفا قرار داده است: ﴿**يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ اَلوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ**﴾[1]؛ «از شکم آنها نوشیدنی با رنگ‌های گوناگون بیرون می‌آید که در آن درمانی برای مردم است.» همان خدایی که در پیراهن حضرت یوسف علیه‌السلام اثر گذاشته و وی امر می‌کند آنرا ببرند و روی چشمان پدرش بیندازند و خبر غیبی هم می‌دهد که چشمان نابینای پدرش حضرت یعقوب با انداختن پیراهن روی آنها، بینا می‌شود: ﴿**اِذهَبُوا بِقَميصي هَذا فَالقُوهُ عَلى وَجه اَبي يأْتِ بصيراً**﴾[2]؛ «این پیراهنم را ببرید و روی صورت پدرم بیندازید، که بینا می‌شود.» ﴿**فَلَمّا اَنْ جاءَ البَشِيرُ اَلقاهُ عَلى وَجْهِه فَارْتَدَّ بَصِيراً**﴾[3]؛

---

۱. سوره نحل / ۶۹.

۲. سوره یوسف / ۹۳.

۳. سوره یوسف / ۹۶.

«چون مژده‌رسان آمد، پیراهن را بر صورت او [یعقوب] افکند در آن حال به بینائی بازگشت.» همچنین آن خدایی که قادر است در قسمتی از گاو ذبح شده اثری بگذارد که وقتی به انسان کشته شده می‌زنند زنده شود و قاتل خود را معرفی کند ﴿**وَ اِذْ قال مُوسی لِقَومِهِ اِنّ الله یأمُرکُم اَن تَذبَحُوا بَقَرةً**﴾[1]؛ «و یاد آور زمانی که موسی به قومش گفت: خدا به شما فرمان می‌دهد گاوی را ذبح کنید.». و همان خدایی که در عصای حضرت موسی علیه‌السلام اثر می‌گذارد و... این خداوند قدرت دارد در خاک کربلا اثر بگذارد و آنرا برای بیمار شفابخش قرار دهد.

سپس گفتم: و از شما تعجب است که اهل لسان هستید و مرتب قرآن می‌خوانید در عین حال به این قبیل آیات توجه نمی‌کنید ودر نتیجه وقتی می‌شنوید در تربت کربلای حسین علیه‌السلام شفا است، برایتان مشکل می‌شود و نمی‌توانید باور کنید.

البته وقتی این آیات را می‌خواندم و توضیح می‌دادم، دهانشان بازمانده بود و گویا تا بحال این آیات بگوششان هم نخورده بود لذا به گرمی استقبال کردند و پذیرفتند، بعد گفتند: ما شنیده‌ایم که شیعیان برای امام‌هایشان نذر می‌کنند و می‌گویند نذر امام حسین علیه‌السلام یا نذر امام رضا علیه‌السلام و حال اینکه نذر باید برای خدا باشد.

گفتم: مقصودشان این است که ثواب آن عمل و کاری را که نذر کرده‌اند هدیه به امام حسین علیه‌السلام یا هدیه به امام رضا علیه‌السلام باشد و الا نذر باید لِلّه و برای خدا باشد و حتی صیغه نذر هم باید بخوانند به اینکه بگویند: «**لِلّه عَلَیَّ اَنْ اَفْعَلَ کَذا**» و به جای «کذا» کاری را که می‌خواهند انجام دهند بگویند، و یا به فارسی بگویند: «بر عهده من است که برای خدا چنین کاری را انجام دهم». و الا نذر صحیح نیست.

---

۱. سوره بقره / ۶۷.

صحبت به اینجا که رسید مأمورین متوجه ما شدند و آنها فوراً خداحافظی کردند و رفتند و الحمدلله.

افتخار ما به جعفری بودن است

۲۳. در مدینه منوره وارد فروشگاهی شدم، شخصی حدود ۳۵ ساله در گوشه مغازه نشسته بود. مختصری صحبت کردم. سؤال کرد: اهل کدام کشوری؟

گفتم: ایرانی هستم. **گفت:** جعفری هستی؟

گفتم: آری و افتخار ما همین است. **گفت:** چطور؟

گفتم: برای اینکه از قرآن و عترت پیامبر ﷺ پیروی می‌کنیم و به حدیث، «**اِنّی تارِكٌ فِيكُمْ اَلثَّقَلَيْنِ، كِتابَ اَللّٰهِ وَ عِتْرَتِي اهل‌بيتي**» تمسک کرده‌ایم.

بعد **گفتم:** اگر پیامبر اکرم ﷺ روز قیامت از ما سؤال کند که دستورات دینتان را از چه کسی فرا گرفتید؟ ما جعفری‌ها می‌گوییم: از قرآن و عترت، چون خودت فرمودی: هر کس به این دو تمسک کند هرگز گمراه نمی‌شود و اهل نجات است.

اما اگر از شما سؤال کند که دستور دینتان را از چه کسی فرا گرفتید؟ شما چه جواب می‌دهید؟ می‌گوییدعترتت را رهاکرده به قول‌این وآن عمل کردیم؟

پاسخ این مطلب را نداد و به اصطلاح خواست نقطه ضعف از ما بگیرد، لذا **گفت:** شما جعفری‌ها نسبت به برخی خلفا بی‌اعتنا هستید و حال اینکه باید دوست و علاقمند به آنان باشید.

گفتم: مسلمان چگونه ظالم را دوست داشته باشد و به او علاقه ورزد و حال اینکه خدا فرموده است: ﴿**وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ**﴾[1] «به ظالم تکیه نکنید که آتش شما را فرا می‌گیرد».

---

۱. سوره هود / ۱۱۳.

و چگونه می‌توان ظالم را خلیفه پیغمبرﷺ خواند با اینکه خدا فرموده است: ﴿**لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ**﴾[۱]

پیمان من [که امامت و پیشوایی است] به ستمکاران نمی‌رسد.

گفت: آنها چه ظلمی کرده‌اند و گناهشان چیست؟

گفتم: ظلم بالاتر از اینکه خانه پیغمبر اکرمﷺ را غصب کردند و وصیت نمودند که ما را در حجره آن حضرت که ملک شخصی وی بود؛ دفن کنید و حال اینکه خداوند در قرآن مجید صریحاً از این عمل نهی کرده و فرموده است: ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ**﴾[۲] «ای گروه مؤمنان بدون اذن داخل خانه پیغمبرﷺ نشوید».

و آیا کسی گفته است که پیامبر اکرمﷺ به کسی اذن داد؟ یا اینکه آنان تصرف غاصبانه و ظالمانه کردند؟

گفت: این آیه در این باب نازل نشده است. شأن نزول آن این است که روزی رسول خداﷺ چند نفر از اصحاب را مهمان کرد. همین که سفره پهن شد یک عده بدون دعوت و اذن وارد خانه آن حضرت شدند و سر سفره نشستند.

گفتم: قبول کردم، اما با قطع نظر از این آیه، آیا از نظر اسلام داخل شدن در خانه غیر بدون اذن جایز است؟

گفت: خیر.

گفتم: پس اینها غصب کردند و در ملك غیر تصرف نمودند، آن هم ظلم است و خدا در قرآن از ظلم و ظالم مذمت کرده است.

---

۱. سوره بقره / ۱۲۴.

۲. سوره احزاب / ۵۱.

گفت: این که آنها وصیت کردند ما را در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله دفن کنید از اسرار است و ما نمی‌توانیم به سرّ این وصیت پی ببریم و نباید دخالت کنیم.

گفتم: اولا اسلام سرّ ندارد، ثانیاً اگر بگوییم تصرف آنها در خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از اسرار است و نباید حرف زد پس هر کس ظلم و تعدی کند و در مال مردم تصرف نماید و بگوید سرّ است، آیا این حرف درست است و چنین چیزی می‌شود؟

گفت: خلاصه ما نمی‌دانیم و آن روز نبوده‌ایم تا سرّ این وصیت و تصرّف را بدانیم پس چه بهتر که حرفش را هم نزنیم.

گفتم: قبول کردم که این مطلب از اسرار است اما نارضایتی فاطمه علیها السلام را از خلیفه اول چه بگوییم و اسم این عمل را چه بگذاریم؟ این را که نمی‌توانیم سرّ بخوانیم، چون آشکارا و بدیهی است.

گفت: از کجا معلوم که فاطمه از آنان ناراضی بوده است؟

گفتم: در کتب صحاح خودتان آمده است که فاطمه علیها السلام در حالی که از خلیفه اول غضبناک بود دنیا را وداع گفت.[1]

گفت: چنین حدیثی در کتب ما نیست.

گفتم: اکنون که من کتاب در اختیار ندارم تا مدرک آنرا ارائه دهم اما دلیل و مدرک زنده و حاضر و در مقابل چشمتان به شما ارائه می‌دهم و آن مخفی بودن قبر حضرت زهرا علیها السلام است و علتش هم همان است که از آنها ناراضی بود و نخواست بر جنازه‌اش حاضر شوند و نماز بخوانند.

---

۱ . صحیح بخاری در باب غزوه خیبر ج ۶ ص ۱۹۶ از عایشه نقل می‌کند که فاطمه علیها السلام بر خلیفه اول غضب نمود و با او حرف نزد و به همان حال غضب او را ترک گفت تا از دنیا رفت و همین که از دنیا رفت شوهرش علی علیه السلام شبانه بر جنازه او نماز خواند و دفنش نمود و ابوبکر را خبر نکرد. (روایت رادر صفحه ۸۶۸ همین کتاب آورده‌ام). در صحیح مسلم ۲ ص ۷۲ و مسند احمد ۱ ص ۶،۹ و تاریخ طبری ۳ ص ۲۰۲ و منابع دیگر این حدیث نقل شده است. (الغدیر ج ۷ ص ۲۲۷)

لذا وصیت کرد شبانه دفنش کنند و مخفیانه به خاکش بسپارند و چقدر ناراحت بوده که چنین وصیتی نموده با اینکه پدرش رسول الله ﷺ فرموده است:

اگر کسی شب از دنیا برود دفنش را تأخیر بیندازید تا روز شود و مؤمنین جمع شوند و در تشییع جنازه و نمازش شرکت کنند.

و باید دختر رسول الله ﷺ خیلی ناراحت باشد تا بر خلاف دستور پدرش که امر مستحبی است وصیت کند و از این وصیت معلوم می‌شود که آنان دختر پیامبر اکرم ﷺ را سخت رنجانده‌اند و آزارش کرده‌اند و پر واضح است که اذیت و آزار فاطمه علیها السلام اذیت و آزار پیامبراکرم ﷺ است چون خود آن حضرت ﷺ فرمود: «**فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّي مَنْ آذاها فَقَد آذانِی وَ مَنْ آذانِی فَقَد آذَی اللهَ**». «فاطمه علیها السلام پاره تن من است هر کس او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند خدا را اذیت نموده است».

گفت: قبر فاطمه علیها السلام مخفی نیست. قبر او در قبرستان بقیع است.

گفتم: اگر قبر آن حضرت در بقیع است پس این قبر که داخل مسجد است، قبر چه کسی است؟ و آیا این قبر دروغ است؟ ـ در مسجد النبی ﷺ ساختمان مستطیلی وجود دارد که یک قسمت آن حجره و مدفن پیامبر اکرم ﷺ و یک قسمتش حجره حضرت زهرا علیها السلام است و داخل حجره حضرت زهرا یک قبر به ارتفاع یک متر ساخته شده و بالای آن قبر به خط درشت نوشته است: «**هذا قَبْرُ فاطِمَةِ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ** ﷺ» ـ بنده نگاه کردم و این عبارت را خوانده در ذهنم بود تا اینجا به کار بردم ـ به او **گفتم:** این قبر و این نوشته چیست؟ و اگر قبر در بقیع است این صورت قبر و علامت را چرا گذاشته‌اید؟

گفت: قبر آن حضرت در بقیع است و این نوشته غلط است.

گفتم: این صورت قبر و این نوشته که از شیعیان نیست و شما سنی‌ها این

ساختمان‌ها و این بنا را سر پا کرده‌اید و نوشته‌ها مال شما است. چرا انصاف نمی‌دهی و واضحات را هم منکر می‌شوی؟

گفت: این نوشته‌ها را دولت قبل نوشته است و ما قبول نداریم.

گفتم: بالأخره دولت قبل هم سنی بوده و چون احتمال می‌داده‌اند که قبر آن حضرت اینجا باشد لذا نوشته‌اند. سپس گفتم: از این هم می‌گذریم.

بگو چرا فاطمه علیها السلام محسنش را سقط کرد و سبب آن چه بود؟ بگو قبر محسنش کجا است؟ چرا خودش در جوانی از دنیا رفت؟ البته این جملات را با حال حزن و تأثر می‌گفتم و خلاصه با بیان تأثرآور گفتم: آری ما شیعیان در این حوادث فکر می‌کنیم و می‌گوییم چه شد که فاطمه علیها السلام سقط جنین کرد؟ چه شد که قبر بچه‌اش نامعلوم است؟ چرا خودش در جوانی از دنیا رفت؟ و به چه علت قبرش مخفی است؟ و برای این مصیبتها گریه می‌کنیم و نمی‌توانیم گریه نکنیم.

گفت: ما که در آن زمان نبوده‌ایم تا علت این حوادث را بدانیم و درباره آنها قضاوت کنیم.

گفتم: چرا فدکش را غصب کردند و کارگرهایش را از آن بیرون نمودند؟

گفت: چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ما انبیا چیزی از مال دنیا ارث نمی‌گذاریم و هر چه گذاشتیم صدقه است.

گفتم: این حدیث دروغ است چون بر خلاف قرآن مجید است و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خلاف قرآن چیزی نمی‌گوید، در قرآن آمده که: ﴿**وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ**﴾[1] سلیمان از داود علیه السلام ارث برد.

و نیز از قول حضرت زکریا نقل کرده است که گفت: ﴿**فَهب لی مِن لَدُنكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ**﴾[2] «خدایا از لطف خاصّ خود فرزندی صالح و

---

۱. سوره نمل / ۱۵.

۲. سوره مریم / ۵.

جانشینی شایسته به من عطا فرما که او وارث من و همه آل یعقوب باشد».

و همین که این حدیث را که تو از قول رسول خدا ﷺ خواندی، به قرآن عرضه کردیم و خلافش را در آن یافتیم یقین می‌کنیم که ساختگی است و ارزش ندارد.

گفت: این آیات مربوط به مال دنیا نیست بلکه مربوط به مقام نبوت است، که پیامبران الهی از خداوند خواستند که رسالت را در فرزندانشان قرار دهد.

گفتم: اولا اگر این حدیث صحیح است، چطور ابوبکر و عمر گفتند ما را در حجره پیامبر ﷺ دفن کنید، مگر به گفته خودشان، حجره پیامبر صدقه نبود؟ مگر خدا نفرموده است ﴿**إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ**﴾؛ «صدقات فقط مال فقرا است.» مگر محل دفن نباید مباح باشد؟ و یا اینکه برخلاف قرآن عمل کردند؟ ثانیاً: فاطمه علیها السلام به این آیات تمسک کرده و فرموده است: فدك مال من است و پر واضح است که معنای قرآن را دختر رسول خدا ﷺ بهتر از سایرین می‌دانسته است. ثالثاً اگر فدك مال فاطمه علیها السلام نبود چرا پس از چند سال عمربن عبدالعزیز آن را به فرزندان فاطمه علیها السلام برگرداند؟ رابعاً اگر چنین حدیثی از پیامبر ﷺ بود به طور حتم فاطمه علیها السلام ادعای فدك را نمی‌کرد و البته که فاطمه علیها السلام در عمل به فرمایش پدر بزرگوارش بیش از دیگران اهتمام داشت. و اگر بگویید او از این حدیث آگاه نبود. می‌گوییم چگونه او که اهل‌بیت رسول الله ﷺ است و این حدیث مربوط به او می‌باشد از این حدیث خبر نداشته و حضرت رسول ﷺ برای او نفرموده و به علی علیه السلام خبر نداده و او هم نشنیده است اما دیگران که اجنبی بوده‌اند شنیدند و عمل کردند؟

گفت: من این حرف‌ها را نمی‌دانم. فقط می‌دانم که هر کس اصحاب پیامبر ﷺ را لعن کند کافر است و شما شیعیان به برخی از زنان پیامبر ﷺ و معاویه بد می‌گویید.

گفتم: از انصاف خارج نشو. ما هر چه می‌گوییم از روی دلیل و برهان و فکر می‌گوییم. اگر جواب ما را دادید البته با شما هم عقیده می‌شویم و الا محال است که حقایق و واضحات را نادیده بگیریم و کورکورانه دنبال شما بیاییم. حال بگو بدانم چرا عایشه خانه خود را رها کرد و به بصره رفت و چرا بر خلاف صریح قرآن عمل کرد و به چه حسابی با خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله جنگ کرد؟ و خلاصه درآن سفری که عایشه به بصره رفت دو گناه بزرگ مرتکب شد: اول اینکه آیه شریفه، ﴿**یا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ...**﴾ (سوره احزاب/۳۱) و آیه ﴿**وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ...**﴾ (سوره احزاب/۳۲) را نادیده گرفت و از چنین آیه صریحی چشم پوشی نمود. دوم اینکه با حضرت امیر علیه السلام جنگ کرد و جنگ با علی علیه السلام، جنگ با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است چون خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**یا عَلِیّ سِلْمُكَ سِلْمِی وَ حَرْبُكَ حَرْبِی**».[1] «یا علی سازش با تو سازش با من است و جنگ با تو جنگ با من است».

بنابراین عایشه در واقع با رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ کرده و جنگ با آن حضرت جنگ با خدا و محکوم است.

گفت: درست است که عایشه از خانه خارج شد و به قصد جنگ با علی علیه السلام به سوی بصره رفت ولی در بین راه همین که به حوأب رسید و سگهای آن محل جلویش رفته پارس کردند. کلام پیامبر صلی الله علیه و آله یادش آمد و توبه کرد.[2]

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید (چهار جلدی) ج ۴، ص ۵۲۰.

۲. ابن عباس نقل کرده که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که تمام زنانش حاضر بودند فرمود: یکی از شما سوار بر شتر قوی پیکر می‌شود و سگ‌های حوأب (محلی است معروف) جلو راهش می‌آیند و به او حمله می‌کنند و از سمت راست و چپش جمعیت فراوانی کشته می‌شوند و تماماً اهل جهنم‌اند. همین که عایشه به حوأب رسید سگ‌ها جلو آمده سخت حمله کردند به طوری که بعضی از شترها رم نمودند. یکی از اطرافیان عایشه گفت: وه که سگ‌های حوأب چقدر زیاد و چه اندازه پارس ←

گفتم: اگر توبه کرد چرا از همان محل بر نگشت؟ و چرا تا پایان جنگ ایستادگی نمود؟ و به علاوه اگر توبه کرد پس چرا هنگامی که خبر شهادت حضرت امیر علیه‌السلام به او رسید خوشنود شد و شادی کرد و سجده شکر بجا آورد!؟[1] و نیز اگر

توبه کرد پس چرا سوار قاطر شد و از دفن سبط اکبر حسن بن علی علیهماالسلام در حجره جدش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جلوگیری نمود؟[2] و خلاصه مخالفتش با قرآن و جنگش با امام زمان خود حضرت امیر علیه‌السلام قطعی است ولی توبه‌اش بر ما ثابت نشده و بلکه اعمال بعدی او شاهد این است که توبه نکرده و یا توبه را شکسته است.

دیگر اینکه اگر بنا بود تمام زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوب باشند و نافرمانی نکنند، نزول

→

کننده‌اند. عایشه وقتی این جمله را شنید به یاد کلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد و زمام شتر را برگردانید که من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: یکی از شما سوار شتر می‌شوید. و خلاصه حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیان کرد. همراهان عایشه دیدند اگر عایشه برگردد در برابر علی علیه‌السلام کاری از پیش نخواهند برد لذا یکی از آنها به عایشه گفت: این محل حوأب نیست و از حوأب گذشتیم. عایشه گفت: شاهد شما کیست و از کجا که اینجا حوأب نباشد؟رفتند پنجاه نفر عرب را پول داده آوردند و تماماً شهادت دادند که این محل حوأب نیست و از حوأب گذشته‌اید. همین که عایشه شهادت آنان را شنید رو به بصره حرکت کرد (النص و الاجتهاد مرحوم سید شرف‌الدین رحمه‌الله).

۱. به صفحه ۵۷۳ کتاب «روزهای مدینه» مراجعه شود.

۲. النص و الاجهاد، ص ۳۳۳، از مقاتل الطالبین ابی الفرج اصفهانی مروانی داستان سوار شدن قاطر و منع از دفن امام حسن علیه‌السلام را نقل کرده است و نیز از مسعودی نقل نموده که: وقتی عایشه سوار قاطر شد قاسم بن محمد بن ابی‌بکر نزد او رفت و گفت ای عمه هنوز سرهایمان را از خون‌های جنگ جمل نشسته‌ایم آیا می‌خواهی گفته شود روز قاطر شهباء؟ و نیز داستان سجده کردن عایشه را در همین کتاب نقل کرده است و در شب‌های پیشاور، ص ۷۳۳ آمده است که سبط بن جوزی در تذکرة خواص الائمة، ص ۱۲۲ و مسعودی در اثبات الوصیة، ص ۱۳۶ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نقل کرده‌اند که: وقتی جنازه امام حسن علیه‌السلام را حرکت دادند عایشه سوار قاطر شد و با گروهساز بنی‌امیه و غلامان آنها سر راه بر جنازه گرفتند و گفتند نمی‌گذاریم سبط اکبر را پهلوی جدش صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن کنید.

آیه ﴿وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ لغو و بی‌مورد بود و ما از این آیه می‌فهمیم که خداوند در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله عمل آینده عایشه را گوش زد کرده و برای اتمام حجت، آن آیه را نازل فرموده است و صریحاً ابلاغ داشته که زنان پیغمبر نباید از منزل خارج شوند و تمام نظر، از این آیه مبارکه عایشه بوده است چون سایر زنان آن حضرت طغیان و سرکشی نداشته‌اند و ما می‌گوییم این آیه نازل شد تا دنیا طلبان نتوانند از مقام زنان پیامبر صلی الله علیه و آله بهره‌گیری کنند و آنان را آلت دست قراردهند و به عنوان حمایت از همسر پیامبر صلی الله علیه و آله ام‌المؤمنین دختر خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله مردم ساده و عوام را فریب داده و جنگ با علی علیه السلام را سرپا کنند. اما عایشه فریب خورد و حرف طلحه و زبیر را شنید و روی غرض ورزیهای شخصی به جنگ با امیرالمؤمنین علی صلی الله علیه و آله اقدام کرد.

اما اینکه گفتی معاویه را لعن می‌کنیم و به عقیده شما لعن او موجب کفر است و لابد می‌خواهی بگویی ما کافریم. ما می‌بینیم معاویه در صفین با حضرت امیر جنگ کرد و طبق گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ با علی جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله است و روشن است که جنگ با رسول خدا کفر خواهد بود و کافر مستحق لعن و ناسزا می‌باشد.

گفت: معاویه بر سر خلافت با علی علیه السلام جنگ کرد و به اصطلاح دو پادشاه با هم جنگ کرده‌اند و این چه ربطی به این حرف‌ها دارد؟

گفتم: اگر علی علیه السلام در صفین به معاویه دست می‌یافت او را می‌کشت یا نه؟

گفت: آری، او را می‌کشت.

گفتم: آیا علی علیه السلام مسلمان را می‌کشت؟

گفت: خیر.

گفتم: پس معلوم می‌شود که معاویه مسلمان نبوده که اگر علی علیه السلام به او دست می‌یافت او را می‌کشت و شما خودت اقرار داری که معاویه مسلمان نبوده است. ولی به زبان نمی‌آوری.

گفت: من اینها را نمی‌دانم و نبوده‌ایم که بفهمیم فعلا نباید به آنها بد بگوییم.

گفتم: اگر تو در آن زمان زندگی می‌کردی و در صفین حاضر بودی، در لشکر علی علیه‌السلام جا می‌گرفتی و یا در لشکر معاویه و با علی می‌جنگیدی؟

گفت: حال که نبوده‌ام.

گفتم: از تمام این حرفها گذشتم.

این که گفتی هر کس معاویه را لعن کند کافر است چون او از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد، این به چه دلیل است و چه کسی گفته که لعن اصحاب آن حضرت سبب کفر است؟

گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که اصحابم را دوست داشته باشید و هر کس به آنها بد بگوید و لعنشان کند کافر است.

گفتم: اوّلاً: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کجا چنین مطلبی را فرموده و در چه کتابی آمده و چه کسی آن را نقل کرده است؟ ثانیاً: طبق این روایت که تو نقل کردی باید بگویی: اولین کافر معاویه است، چون علاوه بر اینکه خودش حضرت امیر علیه‌السلام را لعن می‌کرد، مردم را هم به لعن و سبّ آن حضرت واداشت و سال‌های زیادی به دستور او بر سر منبرها علی علیه‌السلام را لعن کردند؛ و خلاصه اگر لعن اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله موجب کفر است جنگ با آنان نیز موجب کفر است و معاویه هم با علی علیه‌السلام که از اصحاب خاص و از خلفای حتمی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود جنگ کرد و هم آن حضرت را لعن نمود و فرق بین ما و معاویه چیست؟ اگر ما با لعن معاویه کافر می‌شویم معاویه با لعن و جنگ با علی علیه‌السلام به طور حتم کافر شد، بلکه باید گفت معاویه اکفر کفار است. چون او در زمان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و ما پس از حدود هزار و چهار صد سال زندگی می‌کنیم. او شاید سفارشات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درباره علی علیه‌السلام از زبان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده و ما نه از آن حضرت درباره معاویه سفارشی شنیدیم و نه کسی برایمان نقل کرده است. به علاوه ما شیعه‌ها لعن بعضی از اصحاب را از معاویه یاد گرفتیم و اگر او در آن زمان به

اصحابی همچون علی علیه‌السلام که یک لحظه کفر و شرک اختیار نکرده لعن ننموده بود ما جرأت نمی‌کردیم به اصحاب دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لعن کنیم هر چند مدتی از عمرشان را هم به کفر و شرک گذرانده باشند. و خلاصه استاد ما در این عمل معاویه است و اگر در لعن برخی افراد گناهی باشد همه‌اش بگردن معاویه است.

گفت: نه ما حق نداریم آنها را لعن کنیم و معاویه که لعن کرد اجتهاد کرد و اشتباه در اجتهاد گناهی نیست.

گفتم: ما هم در لعن به معاویه اجتهاد کرده‌ایم و وقتی اعمال و رفتار آنان را بررسی کرده و بر خلاف اصول مسلّم اسلام می‌بینیم، می‌گوییم لعن آنها و هر کس مانند آنان باشد جایز است. بنابراین ما نیز گناهی نداریم و کافر نیستیم.

محل دفن حضرت زهرا علیهاالسلام طبق نقل اهل تسنن

«سمهودی»[1] در کتاب «وفاء الوفا»[2]، اختلاف آراء و گفته‌های اهل تسنن را درباره محل دفن حضرت زهرا علیهاالسلام در ضمن هفت صفحه بازگو و بررسی کرده است.

خلاصه گفته‌ها و آرایی را که وی آورده، این است که در محل دفن آن حضرت چهار قول وجود دارد:

۱. قبر آن حضرت مخفی است و نمی‌توان گفت کجا دفن شده است.

۲. حضرت علی علیه‌السلام شبانه آن حضرت را در خانه‌اش دفن کرد و به مردم و حتی به ابوبکر هم اطلاع نداد.

و این که در چه قسمت از حجره‌اش دفن شده، دو قول است: یک قول این است که: محل دفن آن حضرت مقابل دری است که روبروی خانه اسماء بنت

---

۱. نورالدین علی بن احمد سمهودی، متوفای ۹۱۱ ه. ق.

۲. «وفاء الوفا»، ج ۳ و ۴، ص ۹۰۱.

حسین ـ شامی باب النساء ـ است.[۱]

قول دوم، گفته «ابن جماعه» است که وی مدعی شده قبر آن حضرت در خانه‌اش پشت محراب چوبی واقع است. «ابن جماعه» گفته است: من دیدم خدمه حجره شریفه از راه رفتن روی قسمتی از حجره شریفه، خودداری و پرهیز می‌کردند و گمان می‌کردند، آنجا قبر فاطمه زهرا علیها السلام است.[۲]

۳. قبر آن حضرت، در روضه شریفه، در مکانی است که محراب رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع است.

۴. قبر آن حضرت در بقیع است. «سمهودی» در پایان گفته است: آنچه سبب شده که قبر فاطمه علیها السلام و غیر فاطمه علیها السلام از پیشینیان ناشناخته و مخفی بماند نبودن ساختمان روی قبور و عدم تعمیر آنها می‌باشد، گذشته از این جهت، حکّام و والیان امر همیشه، قدیما و حدیثا با اهل‌بیت علیهم السلام دشمنی می‌کرده و با آنان عداوت داشته‌اند، حتی این که مسعودی نقل کرده که متوکّل عباسی دستور داد قبر حسین‌بن علی علیهما السلام را ویران و اثر آن را محو و نابود کنند.[۳]

---

۱. ظاهراً مقصود از این عبارت این است که طبق این قول، قبر آن حضرت، اول حجره، پشت محراب تهجّد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واقع است.

اینجانب نیز قبری را که در سال‌های قبل دیدم و الآن نیز وجود دارد و روی آن را پارچه کشیده‌اند، اول حجره، پشت محراب تهجد واقع است.

۲. «عن عبدالعزیز أن محل قبرها من المسجد ما یقابل الباب الذی یواجه دار أسماء بنت حسین، یعنی شامی باب النساء و ثانیهما حکاه العز بن جماعة و قال: إنه أظهر الاقوال، و هو أنه فی بیتها، و هو مکان المحراب الخشب الذی داخل مقصورة الحجرة الشریفة من خلفها، و قد رأیت خُدّام الحجرة یجتنبون دَوْس ما بین المحراب المذکور و بین الموضع المزور من الحجرة الشریفة الشبیه بالمثلث، و یزعمون أنه قبر فاطمة رضی الله تعالی عنها»، وفاء الوفا، ج ۳ و ۴، ص ۹۰۶.

۳. «و انما اوجب عدم العلم بعین قبر فاطمة رضی الله تعالی عنها و غیرها من السلف ماکانوا علیه من عدم البناء علی القبور و تجصیصها، مع ما عرض لأهل البیت رضی الله تعالی عنهم من مُعاداة الولاة قدیما و ←

روایتی به نقل اهل سنت درباره شهادت حضرت زهرا علیها السلام

«سمهودی» در کتاب «وفاء الوفاء» از «سلمی» همسر «ابورافع» نقل کرده که:

فاطمه علیها السلام دختر رسول الله صلی الله علیه و آله از بیماری رنج می‌برد، یك روز که حالش سخت‌تر از روزهای دیگر بود به من فرمود: برای من آب گرم کن، پس از آن خود را بهتر از همیشه شست و شو داد، سپس فرمود: لباس‌های نو مرا بیاور، لباس‌های آن حضرت را حاضر کردم، آنها را پوشید و آمد در اطاق خود و فرمود: زیر انداز مرا وسط اطاق بینداز، پس به پهلو، رو به قبله خوابید و دستش را زیر صورتش گذاشت و گفت: ای سلمی الآن من از دنیا می‌روم و من خود غسل کردم، احدی مرا برهنه نکند. «سلمی» گوید: پس در همان مکان که خوابیده بود قبض روح شد و از دنیا رفت، پس از آن علی علیه السلام آمد، جریان را برای او بازگو کردم.[1]

هم چنین سمهودی از امّ جعفر نقل کرده است که:

فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسماء بنت عُمَیس گفت: ای اسماء من زشت می‌دانم آن‌گونه که پارچه‌ای روی جنازه زن می‌اندازند به طوری که حجم بدن او را نشان می‌دهد. اسماء گفت: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا نشان بدهم به شما چیزی

→

حدیثا، حتی ذکر المسعودی أن المتوکل أمر فی سنة ست و ثلاثین و مائتین المعروف بالزبرج بالمسیر إلی قبر الحسین ابن علی رضی الله تعالی عنهما و محو أرضه و هدمه و إزالة أثره.» همان، ص ۹۰۶.

۱ . «عن سلمی زوج أبی رافع قالت: اشْتَکَتْ فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله، فأصبحت یوما کأمثَلِ ما کانت تکون، و خرجت علی فقالت: یا أمتاه اسبکی لی غسلاً، ثم قامت فاغتسلت کأحْسَن ما کانت تغتسل ثم قالت: هاتِ ثیابی الجُدُد، فأعطیتُها إیاها، فلبستها ثم جاءت إلی البیت الذی کانت فیه فقالت: قَدِّمی الفراش إلی وسط البیت، فقدّمته فاضطجعت و استقبلت القبلة و وضعت یدها تحت خدها ثم قالت: یا أمتاه إنی مقبوضة الآن، و إنی قد اغتسلت فلایکشِفُنی أحد، قال: فقبضت مکانها، و جاء علیّ فأخبرته...» همان، ص ۹۰۳.

را که در حبشه درست می‌کنند؟ پس شاخه‌های تر و تازه‌ای طلبید و آنها را آماده کرد [به صورت تابوت «نعش» در آورد] و پارچه‌ای روی آن انداخت، پس فاطمه علیها السلام گفت: چه قدر این [تابوت]خوب و زیبا است؟ [جنازه] زن از مرد شناخته نمی‌شود، پس زمانی که من از دنیا رفتم تو و علی مرا غسل دهید و احدی بر من وارد نشود.[۱]

نیز سمهودی در همان کتاب آورده است که:

«دولابی» داستان تابوت درست کردن اسماء بنت عُمَیس را برای حضرت زهرا علیها السلام نقل کرده و گفته است: وقتی اسماء تابوت را درست کرد و فاطمه علیها السلام آن را دید، لبخند زد (تبسم کرد) و حال این که دیده نشده بود او لبخند زده باشد [یعنی بعداز پدرش لبخند نزده بود] مگر آن روز که تابوت را دید.[۲]

مؤلف: در اینجا این پرسش مطرح است که طبق گفته «سمهودی» علت مخفی ماندن قبر حضرت زهرا علیها السلام دو چیز بوده است، یکی نبود بنا و اثر روی قبر آن حضرت و یکی دیگر عداوت و دشمنی حکّام و والیان با اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که این عداوت و دشمنی از قدیم بوده و همچنان ادامه دارد.

بعد هم عداوت متوکّل عباسی حاکم زمان را نسبت به قبر سیدالشهدا علیه السلام، شاهد آورده است. ولی آقای سمهودی نگفته و روشن نکرده است که کدام یک از حکّام و والیان زمان حضرت زهرا علیها السلام با او دشمنی و عداوت داشتند؟ چه کسانی و

---

۱ . «عن أم جعفر أن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله قالت لأسماء بنت عُمَیس: یا أسماء، إنی قد استقبحت ما یُصْنَعُ بالنساء إنه یُطْرَح علی المرأة الثوب فَیَصِفُها، قالت أسماء: یا ابنة رسول الله ألا أریك شیئا رأیته بأرض الحبشة؟ فدعت بجرائد رَطبة فحنتها ثم طرحت علیها ثوبا، فقالت فاطمة: ما أحسن هذا و أجمله؟ لاتُعْرَفُ به المرأة من الرجل، فاذا أنا مُتُّ فاغسلینی أنت و علی، ولاتدخلی علیّ أحدا.» همان، ص ۹۰۴.

۲ . «و قد خرّج الدولابی معنی ذلك مختصرا، و فیه أنها لما أرتها النعش تبسمت، و ما رؤیت متبسمة ـ یعنی بعد النبی صلی الله علیه و آله ـ إلا یومئذ.» همان، ص ۹۰۵.

با چه انگیزه‌ای فاطمه پاره تن رسول خدا را رنجاندند؟ چه کسی سبب شد که فاطمه علیها السلام وصیت کند شبانه دفنش کنند؟ چه امری موجب شد که ابوبکر با اینکه به عنوان خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله خوانده می‌شد، از حادثه جانکاه درگذشت زهرای مظلومه علیها السلام بی خبر بماند و حتی از درك ثواب نماز بر جنازه او محروم شود؟

وَ لِأَيِّ الأُمُورِ تُدَفَنُ سِرّا بِضْعَةُ المُصْطَفى وَ تُعفَى ثَراها

چه چیز باعث شد که پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله پنهانی و در تاریکی شب به خاک سپرده شود و قبرش مخفی بماند؟

آری آن قدر کار بر آن حضرت سخت و ناگوار و غیر قابل تحمل شد که سر قبر پدر آمد و خاک قبر پدر بزرگوارش را بر گرفت و بویید و این اشعار را قرائت کرد:

ماذا عَلى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدَ أَنْ لا يشُمَّ مَدَى أَلزَّمانِ غَوالِيا
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصائِبُ لَوْ أَنَّها صُبَّتْ عَلَى الأَيامِ صِرْنَ لَيالِيا[1]

باکی نیست بر کسی که تربت احمد صلی الله علیه و آله را ببوید که برای همیشه بوی خوش نبوید. آن قدر غم و اندوه بر جان من فرو ریخت که اگر بر روزها می‌ریخت تبدیل به شب تار می‌شدند.

۲۵. فردی از آنها گفت، چرا شما شیعیان ابوبکر و عمر را دوست نمی‌دارید؟

گفتم: مگر لازم است کسی آنها را بالخصوص دوست داشته باشد، بلکه وظیفهٔ هر مسلمانی است که همه مسلمانان را دوست داشته باشد. بلی همه مسلمانان باید اهل‌بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بالخصوص دوست داشته باشند چون در قرآن است که اجر رسالت، دوست داشتن آل پیامبر صلی الله علیه و آله است.

﴿**قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى**﴾[2] «[ای پیامبر] بگو: من از شما

---

۱. التاریخ القویم، تألیف: محمد طاهر الکردی المکّی، ج ۱، ص ۱۹۶.
۲. سوره شوری / ۲۳.

هیچ پاداشی جز مودّت و دوستی نزدیکانم نمی‌خواهم».

گفت: ابوبکر و عمر بعد از رسول خدا از همه مسلمانان افضل بوده و از این جهت باید آنان را بیش از همه دوست داشته باشیم.

گفتم: اولاً ما تابع قرآن هستیم و آیه‌ای نداریم که آنها افضل از دیگران هستند نیز آیه‌ای نداریم که حکم به دوست داشتن آنان کرده باشد. به علاوه افضل بودن، دلیل لزوم دوست داشتن نمی‌شود. ثانیاً ملاک افضلیت چیست؟ اگر علم است که همه می‌دانیم علی علیه‌السلام بعد از رسول خدا از همه اعلم بوده و خدا فرموده است: ﴿**يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ**﴾[1] «خدا مؤمنانِ از شما را به درجه‌ای، و دانشمندان شما را به درجاتی [عظیم و با ارزش] بالا برد».

و اگر ملاک افضلیت جهاد فی سبیل الله است که باز همه می‌دانیم اول مجاهد فی سبیل الله علی علیه‌السلام بوده و خدا فرموده است:

﴿**فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً**﴾[2]

خدا جهادکنندگان را بر خانه‌نشینان به پاداشی بزرگ برتری داده است.

و اگر ملاک افضلیت، نسبت داشتن و خویشاوندی با رسول خدا است که علی علیه‌السلام پسر عمّ و داماد و پدر دو سبط رسول خدا بوده است. پس وجهی برای افضلیت آنها بر علی و آل رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود ندارد.

گفت: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل است که ایمان ابوبکر از همه بیشتر بوده است و کسی که ایمانش بیشتر است پیش خدا و پیامبر محترم تر و عزیز تر و از همه افضل است و باید او را بیش از دیگران دوست داشت.

---

۱. سوره مجادله / ۱۱.

۲. سوره نساء / ۹۵.

گفتم: اولا چنین روایتی مسلّم نیست و ما قبول نداریم و در خارج هم شاهد و قرینه‌ای بر این مطلب وجود ندارد. بلی در خصوص سلمان فارسی روایات زیادی هست که ایمانش در درجه بالایی بوده تا آنجایی که پیامبرﷺ فرمود: «**اَلسَّلْمانُ مِنّا اَهْلَ اَلبَیتِ**»؛ «سلمان، از ما اهل‌بیت است».

اما درباره ابوبکر و عمر چنین عبارتی نفرمود.

ثانیاً اگر ابوبکر و عمر بعد از رسول خدا افضل و محترم تر و مقدم بر اهل‌بیت بوده‌اند چرا شما در تشهد نمازهایتان می‌گویید: «**اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ**»؟ بلکه بجای آن باید بگویید: «**اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی فلان و فلان**»؛ و نیز چرا در تکبیر دوم نمازها که بر مرده‌هایتان می‌خوانید می‌گویید: «**اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ**»؟ و نمی‌گویید: «**وَ عَلی فلان و فلان**»؟ همچنین چرا در خطبه‌های نماز جمعه و غیره بعد از صلوات بر رسول خدا می‌گویید: «**وَ عَلی آلِهِ**»، و بعد می‌گویید: «**وَ عَلی صَحْبِه**»؟ و خلاصه شما نمازها و آمرزش مرده‌هایتان را بدون صلوات بر آل محمد صحیح نمی‌دانید و دست به دامان آنها می‌شوید اما در مقام احترام و اظهار دوستی، دیگران را بر آنها مقدم می‌دارید. حتی ابوحنیفه و امام احمد حنبل و شافعی و غیره را بیش از آل رسول الله احترام می‌کنید.

گفت: اینکه در تشهد نماز و در نماز بر اموات و خطبه‌ها بعد از محمدﷺ صلوات بر آل محمد می‌خوانیم چون به این صورت وارد شده است و باید به این صورت بخوانیم و تخلف جایز نیست.

گفتم: پس معلوم می‌شود تنها آل رسول خدا هستند که در کنار آن حضرت و در رتبه بعد از آن حضرت قرار دارند و این خود شاهد بزرگی بر تقدم و افضلیت آل رسول اللهﷺ است بر دیگران. بعد گفتم: قبول دارید که دوستی، اهل‌بیت پیامبرﷺ واجب است؟

گفت: قبول داریم و آنها را دوست می‌داریم.

گفتم: اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند؟ و نشانه دوستی شما چیست؟

گفت: اهل‌بیت آن حضرت فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام و علی علیه السلام هستند.

گفتم: پس چرا به جای احترام و دوستی بی‌احترامی کردید و قبورشان را خراب و ویران کردید؟

گفت: ساختمان روی قبر بدعت و حرام است.

گفتم: پس چرا ساختمان روی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر را خراب نکرده‌اید، چرا ساختمان روی قبر ابوبکر و عمر بدعت و حرام نشد و نیست اما ساختمان روی قبر سبط پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن مجتبی علیه السلام و به قول شما که قبر حضرت زهرا علیها السلام در بقیع است، ساختمان، روی قبر آن حضرت بدعت و حرام است؟

این مناظره حدود سه ربع ساعت طول کشید و عده‌ای از اهل سنت آمده و به آن شخص که طرف بحث اینجانب بود، گفتند: تو نمی‌توانی با این شیخ مباحثه کنی و دست او را گرفته و همراه خود بردند.

۲۴. در بازار مدینه در مغازه عطاری مرد سالمند و در عین حال سرزنده‌ای نشسته بود. به زبان عربی نسبتاً صحیح با او صحبت کردم، گفت: شما اهل عراق هستی؟ گفتم: خیر ایرانیم. تا گفتم ایرانی فوراً تغییر قیافه داد و از آنجا که می‌دانند ایرانی شیعه است و ابوبکر و عمر و عثمان را دوست نمی‌دارند. لذا به من گفت: ابوبکر و عمر و عثمان را دوست داشته باش. و به اصطلاح خواست نصیحت و هدایت نموده باشد. بنده نیز بدون معطلی گفتم: چگونه کسی را دوست بداریم که فاطمه علیها السلام دختر رسول الله صلی الله علیه و آله او را دوست نمی‌داشت و با او قهر بود و حرف نزد تا از دنیا رفت. ناراحت شد و گفت: از کجا که چنین مطلبی اتفاق افتاده است؟

گفتم: در «صحیح بخاری» [کتاب المغازی (ص ۷۱۹)] باب: غزوة خیبر، حدیث (٤٢٤٠، ٤٢٤١)، از عایشه نقل کرده‌است که:

فاطمه علیها السلام بر خلیفه اول غضب نمود و با او حرف نزد و به همان حال غضب او را ترك گفت تا از دنیا رفت و همین که از دنیا رفت شوهرش علی علیه السلام شبانه بر جنازه او نماز خواند و دفنش نمود و ابوبکر را خبر نکرد. (روایت در صفحه ۳٦۸ همین کتاب آمده است).

گفت: بالاخره آنان خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و از اصحاب آن حضرتند.

گفتم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «**اِنّی تارِكٌ فِیكُمْ اَلثَّقَلَیْنِ، كِتابَ اَللّٰهِ وَ عِتْرَتِي**».

و در مورد دیگر فرمود: «**إِنّی تَرَكتُ فِیكُمْ ما إِنْ أَخَذْتُم بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي آلَ بَیْتِي**». «من دو امر سنگین و گرانقدر در بین شما گذاشتم یکی کتاب خدا قرآن مجید و دیگری اهل‌بیتم، که اگر به این دو تمسک کنید هرگز گمراه نمی‌شوید».

بعد گفتم: آیا این حدیث درست است؟

گفت: آری.

گفتم: عترت چه کسانی هستند؟ دست روی چشم گذاشت و **گفت:** سیدنا علی علیه السلام فاطمه علیها السلام حسن علیه السلام حسین علیه السلام.

گفتم: ما شیعیان به این حدیث عمل می‌کنیم و آنچه در کتاب خدا است قبول کرده و آنچه عترت فرموده‌اند انجام می‌دهیم و اما غیر عترت را هر که می‌خواهد باشد قبول نداریم. به علاوه شما که می‌گویید پیامبر صلی الله علیه و آله خلیفه و جانشین برای خود تعیین نکرد. پس ابوبکر و عمر و عثمان خلیفه آن حضرت نیستند. بلکه رئیس مسلمانان و امیر قوم بوده‌اند و مردم آنان را انتخاب کرده‌اند و خلیفه به کسی می‌گویند که شخص، او را به جای خود نصب کرده باشد.

و اما اینکه گفتی از اصحاب آن حضرت بوده‌اند، مگر هر کسی چند روزی با پیامبر صلی الله علیه و آله بوده از صحابه به حساب می‌آید و محترم می‌شود و باید دوستش داشت؟

گفت: البته که باید اصحاب آن حضرت را دوست داشته باشیم چون خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اصحاب مرا دوست داشته باشید و آنان مانند ستاره‌های آسمان هستند».

گفتم: ما این روایت را قبول نداریم، چون در قرآن خلافش آمده و علاوه خود اصحاب هم به این حدیث عمل نکرده‌اند. پس معلوم می‌شود چنین کلامی از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر نشده است.

گفت: کجای قرآن بر خلاف این حدیث آمده و از کجا که اصحاب، خودشان به این حدیث عمل نکرده‌اند؟

گفتم: خداوند متعال در چند مورد جمعی از اصحاب آن حضرت را مذمت نموده و یک سوره در قرآن به نام سوره منافقین نازل فرموده است و اگر بنا بود هر کس چند روزی با پیامبر صلی الله علیه و آله همراهی می‌کرد محترم می‌شد و دیگر نمی‌شد درباره او حرفی زد، این آیات نازل نمی‌شد.

بنابراین ما قرآن را گرفته و می‌گوییم روایات مخالف قرآن ارزش ندارد و از ریشه دروغ است، به ویژه که می‌بینیم خود اصحاب بر خلاف این حدیث عمل کرده یکدیگر را لعن نمودند.

گفت: کدام یک از اصحاب بر خلاف این حدیث عمل کردند؟

گفتم: مگر نبود که معاویه حضرت امیر علیه السلام را سبّ و لعن کرد و چندین سال پس از او هم مسلمان‌ها آن حضرت را لعن کردند؟ آیا علی علیه السلام از اصحاب نبود؟ مگر نبود که لشکر معاویه به امر معاویه عمار را کشتند؟ آیا عمار از اصحاب نبود؟

در اینجا مطلب را عوض کرد و از راه دیگر وارد شده **گفت:** شما احترام ام‌المؤمنین همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را رعایت نمی‌کنید؛ با اینکه او زوجه رسول‌الله صلی الله علیه و آله بوده است.

گفتم: او بر خلاف قرآن عمل کرد و آیه ﴿**وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ**﴾[1] را زیر پا گذاشت و با اینکه صریح قرآن است که: ای زنان پیامبر در خانه‌هایتان بنشینید، با این حال عایشه از مدینه خارج شد و به بصره رفت؛ به علاوه یک خلاف بزرگ مرتکب شد و آن جنگ با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود و به نظر ما شیعیان کسی که این‌گونه، قرآن را ندیده بگیرد و رسماً به جنگ امامِ زمانِ خود برود هیچ احترامی ندارد.

در این موقع دو نفر از رفقا رسیدند و دیدند ما آن‌گونه مناظره می‌کنیم، در حالی که آن شخص سخت ناراحت و برافروخته شده بود لذا رفقا دست بنده را گرفتند و گفتند: بحث با این شخص فایده ندارد برویم. او مایل بود که صحبت کنیم و **گفت:** دو مرتبه بیا تا حرف‌هایمان را بزنیم. **گفتم:** ان شاءالله و رفتم. روز دیگر از در مغازه‌اش عبور کرده سلام کردم. پس از جواب لبخندی زد؛ ولی تقاضای صحبت نکرد: لذا رد شدم.

مناظره‌ای در مدینه منوره

۲۵. نزدیک مسجد النبی وارد مغازه‌ای شدم، سه نفر جوان متصدی مغازه بودند. پس از کمی صحبت یکی از آنان گفت: شما از کدام کشور می‌باشی؟

گفتم: ایرانیم. **گفت:** چطور این‌گونه عربی یاد گرفته‌ای و کجا یاد گرفته‌ای؟ گفتم: در ایران. حوزه علمیه قم در جوار فاطمه معصومه دختر موسی بن جعفر علیهاالسلام.

گفت: سید ما عمر، متعه را حرام کرده است.

گفتم: سید شما عمر چه کاره بوده که آن را حرام کرده است؟ آیا پیغمبر بود؟ به او وحی می‌شد؟ یا از پیش خود چیزی گفت؟

گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود ولی دید چند روز بعد شکم زن بالا می‌آید و پس فردا یک

---

۱. سوره احزاب / ۳۳.

بچه بی‌سرپرست و بدون پدر به دنیا می‌آورد و این کاری ناشایست و ناروا است. لذا آن را حرام کرد.

گفتم: اولاً مجبور نیستند بچه درست کنند بلکه می‌توانند از بچه‌دار شدن جلوگیری کنند، ثانیاً فقه شیعه می‌گوید اگر کسی زنی را متعه کرد و بچه‌دار شد باید آن بچه را کفالت کند و مخارج او را بدهد و با بچه زن دائمی فرق نمی‌کند و همان‌گونه که او ارث می‌برد آن هم ارث می‌برد.

و ثالثاً خدا در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿**فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ**﴾[1]؛ «و از هر کدام از زنان به عقد متعه برخوردار شوید، اجرت او را که واجب مالی است بپردازید».

سپس گفتم: خدا و رسولش ﷺ بهتر می‌دانسته‌اند یا عمر؟

گفت: خلاصه ما پیرو سیدمان عمر هستیم.

گفتم: اگر کسی گرفتار شهوت شد و مجبور است به یکی از سه راه دفع شهوت کند یا استمنا، یا زنا و یا متعه، آیا کدام مقدم است؟ همه می‌دانند که استمنا حرام و مضر می‌باشد، زنا نیز از محرمات ضروری است که قرآن فرموده است: ﴿**الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ**﴾[2] «به هر یک از زن و مرد زناکار صد تا زیانه بزنید».

پس تنها راه برای دفع شهوت به طور مشروع همان متعه است. بعد اضافه کردم که شما یک جوان نیرومند هستی و الآن در غرور جوانی بسر می‌بری و همسر هم نداری و نمی‌توانی ازدواج کنی چون هنوز از عهده مخارجش بر نمی‌آیی و یا می‌خواهی تحصیل کنی و ازدواج دائم مانع از تحصیل است از طرفی هم شهوت

---

۱. سوره نساء / ۲۴.

۲. سوره نور / ۲.

بر تو غلبه کرده عنان اختیار را از کف شما ربوده است بگو بدانم چگونه دفع شهوت می‌کنی و از چه راهی وارد می‌شوی؟ به علاوه نبودن چنین حکمی نقص اسلام است، چرا که اگر اسلام برای خواست طبیعی و غریزی امثال شما راه مناسب و عقلایی ارائه نمی‌کرد دین کامل نبود.

گفت: من فقط می‌دانم سید ما عمر متعه را حرام کرده است و ما هرگز با او مخالفت نمی‌کنیم.

گفتم: عجبا شما خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله را مخالفت می‌کنید ولی مخالفت عمر را نمی‌کنید؟ این چه تعصب و لجاجتی است که دارید؟ گذشته از این من از کشور شما خبر ندارم و نمی‌دانم چه می‌کنند؟ ولی می‌دانم که در ایران بچه‌های زنا زاده را سقط می‌کنند و یا وقتی بچه به دنیا آمد کنار کوچه‌ها و یا زیر پلها گذاشته می‌روند و بچه‌های سر راهی و زنازاده تحویل اجتماع می‌دهند و بنده خودم دیدم که بچه نوزاد را در کهنه پیچیده، اذان صبح کنار بازار گذاشته رفته بودند. مأموران بچه را به کلانتری و از آنجا به شیرخوارگاه بردند.[1] خلاصه ما می‌گوییم اسلام اجازه نمی‌دهد یک نفر زنا کار، شهوترانی کند و بچه درست کند و او را بی‌صاحب رها کند و مخارجش را دیگران بدهند.

شیعه می‌گوید: هر کس بچه درست کرد موظف است مخارجش را نیز بدهد. همین که حرف به اینجا رسید دو جوان دیگر گفتند: حرف را کوتاه کنید و به همکارشان رو کرده و از صحبت منعش نمودند و اوقاتشان تلخ شده از روی ناراحتی گفتند: آقا حق با شما است، لذا خداحافظی کرده از مغازه خارج شدم.

---

۱. این مطلب مربوط به زمان پهلوی و در بازار اصفهان است.

مناظره‌ای در مسجد النبی صلی الله علیه و آله

۲۶. در مسجد النبی صلی الله علیه و آله کنار مردی نشسته بودم و کتاب «مفاتیح الجنان» مقابلم بود؛ آن شخص «مفاتیح» را برداشت، مقداری خواند و گفت: این کتاب مانند قرآن است.

گفتم: ما وقتی بخواهیم با خداوند راز و نیاز کنیم دعاهای این کتاب را می‌خوانیم. بعد: «مفاتیح الجنان» را گرفتم و جاهای حساس دعای کمیل را با لحن حزن‌آمیز خواندم. ـ گرچه تمام این دعای مبارک حساس و جالب است اما قسمتی از آن تکان دهنده و مؤثرتر می‌باشد به طوری که شنونده اگر اهل لسان باشد بی‌اختیار تحت تأثیر قرار می‌گیرد ـ و به او گفتم: ما شب‌های جمعه با این عبارات خدا را خوانده مناجات می‌کنیم. آیا خوب است؟

گفت: آری بسیار خوب و بجا می‌باشد...

ورق زدم و مناجات حضرت امیر علیه السلام را برایش خواندم، قسمت‌های دیگر «مفاتیح» را خواندم و هر لحظه حس می‌کردم که شوق و ذوق زیادتری برای شنیدن آن کلمات شریفه پیدا می‌کند، حدود نیم ساعت طول کشید و کاملا آماده استفاده شد و گفت: این کتاب را بمن بفروش.

گفتم: چه مذهبی داری؟

گفت: حنفی هستم و تا بحال این کتاب و این دعاها را ندیده‌ام و اصلا ما چنین دعاهایی نداریم.

گفتم: از کدام کشوری؟ **گفت:** اهل یمن هستم.

گفتم: من همین یک جلد را دارم و لازمش دارم، **گفت:** یک جلد برایم تهیه کن.

گفتم: اینجا یافت نمی‌شود. **گفت:** آدرس می‌دهم و پول در اختیارتان می‌گذارم از ایران برایم بفرست.

همین که دیدم این‌گونه شیفته «مفاتیح» شده و راستی با شنیدن آن عبارات حالش منقلب شده بود، لذا «مفاتیح» را در اختیارش گذاشته، گفتم: من این کتاب را به شما می‌دهم به شرط اینکه ضامن شوی او را حفظ کنی و نگذاری به او بی‌احترامی شود، چون در مذهب شما بعض مطالب آن را نامشروع می‌دانند و اگر به دست افراد متعصب شما بیفتد به آن توهین می‌کنند. **گفت:** ضامن می‌شوم که او را حفظ نمایم. **گفتم:** پس در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله ضامن شو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاهد باشد.

قبول کرد و آن حضرت را شاهد گرفت که آن را نگهداری کند و از آن استفاده نماید.

پس از آن کتاب را دو دستی تعارفش کردم، خوشحال شد و با اصرار زیاد پول آن را داد و مجدداً سفارش کردم که در حفظ آن کوشش کند و خداحافظی کرده و رفتم، و او مشغول خواندن شد. حدود نیم ساعت طول کشید برگشتم، دیدم هنوز نشسته می‌خواند.

نتیجه اینکه؛ کلمات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصاً مناجات‌های آنان، بهترین وسیله برای توجه دادن اهل سنت است به خاندان عصمت و طهارت، خداوند ما را از این دعاهای گرانبها و عظیم‌الشأن که به راستی هر کدام گنجینه قیمتی و داروی بیماری‌های روحی بشر هستند، محروم نفرماید.

۲۷. در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله بودم، نماز مغرب به جماعت خوانده شد. چون اهل تسنن مقیّدند نمازها را در پنج وقت بخوانند لذا عده‌ای از آنان می‌نشینند تا نماز عشاء را بخوانند و بروند. در بین نماز مغرب و عشاء که حدود سه ربع ساعت طول می‌کشد بعضی مشغول قرآن خواندن می‌شوند و گروهی به موعظه کردن می‌پردازند. در صف جلوی بنده جوانی مشغول موعظه شد و عده‌ای به حرف‌های او گوش می‌دادند. نماز عشاء خوانده شد. بنده از فرصت استفاده کردم و

بلافاصله رفتم جلوی آن جوان و پس از سلام، **گفتم:** بنده چند سؤال دارم و قسم یاد کردم که قصد مجادله ندارم و غرضم فهمیدن مطالب و حقایق است و همین که قسم خوردم که قصد جدال ندارم، او **گفت: اِذا اَرادَ اللهُ بِقَومٍ سُوءآ اَلْقی بَیْنَهُم اَلْمُجادَلَةِ**؛ وقتی خداوند اراده کرد قومی را بدبخت کند آنان را به جدال و حرفهای بی‌فایده مشغول می‌سازد.

گفتم: بفرمایید بدانم شما دستورات دینتان را از چه کسی فرا گرفته‌اید؟

گفت: ما حنفی هستیم و هر چه ابو حنیفه دستور داده است، عمل می‌کنیم.

گفتم: آیا این حدیث را قبول دارید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

من دو امر سنگین در بین شما می‌گذارم که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نمی‌شوید. یکی قرآن و دیگری عترتم می‌باشد؟

گفت: آری قبول دارم.

البته اطرافیان و کسانی که قبلا به موعظه‌های او گوش می‌دادند حال که ما مشغول صحبت شدیم همه نزدیک‌تر آمده حلقه زدند و به حرفهای ما گوش می‌دادند.

گفتم: عترت پیامبر صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند؟

گفت: خویشان آن حضرتند.

گفتم: پس چرا به قرآن و عترت تمسک نمی‌کنید؟ چرا عترت را رها کرده قول این و آن را گرفته‌اید؟ و معلوم است که ابو حنیفه و احمد حنبل و مالک و شافعی و این و آن از عترت نیستند.

گفت: من این حدیث را این طور دیده‌ام که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من دو امر سنگین در بین شما می‌گذارم: یکی کتاب خدا، دوم سنت خودم» و ما به این دو عمل می‌کنیم.

گفتم: اولا و «عترتی» است نه و «سنتی» و شما ابتدا قبول کردی که دومی «عترت» است و اکنون منکر شدی و ثانیاً بر فرض اینکه دومی سنت باشد چرا شما به سنت عمل نمی‌کنید؟

گفت: ما عمل می‌کنیم.

گفتم: پس حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی چه معنا دارد؟ و این که عده‌ای از شما می‌گویید حنبلی هستیم، برای چیست؟ خوب همه بگویید ما مسلمان و پیرو محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله هستیم.

گفت: معنای آن این است که دسته‌ای به روایات و فتاوای ابوحنیفه که او از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده عمل می‌کنند و دسته‌های دیگر از احمد حنبل و مالک و شافعی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند عمل می‌کنند.

گفتم: همین روایات را صادق آل محمد صلی الله علیه و آله از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده است. شما چرا روایات امام صادق علیه السلام را که از «عترت» و عالم اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است عمل نمی‌کنید؟ و روایات ابوحنیفه که شاگرد امام صادق بوده، گرفته‌اید؟

گفت: فرقی نمی‌کند. مقصود آن است که به گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل شود.

گفتم: امام صادق علیه السلام عالم اهل‌بیت و از خاندان وحی است و روایتی را که او از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کند صد در صد مطابق با واقع است. زیرا که او هم عالم است و هم از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله است و عمل به فرمایش او به طور حتم و یقین مجزی است و اگر هم بر فرض مطابق واقع نبود و ما تکلیف واقعی را انجام ندادیم، روز قیامت عذر داریم و می‌گوییم: ما که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نبودیم تا گفتارش را بشنویم. لذا به گفته فرزندش امام صادق علیه السلام عمل کردیم. اما ابوحنیفه و امثالش اولا شاگرد امام صادق علیه السلام بوده‌اند و انسان عاقل هرگز گفته استاد را رها نکرده به قول شاگرد عمل کند، ثانیاً ابوحنیفه و امثالش نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله

اجنبی هستند. و معروف است که اهل خانه آگاه‌تر هستند به آنچه در خانه است. و شما می‌گویید بیگانه مقدم بر صاحب خانه است و خلاصه ممکن است ابوحنیفه در نقل قول پیامبر ﷺ اشتباه کند و در صورت اشتباه شما روز قیامت چه عذری می‌آورید؟ و اگر پیامبر ﷺ سؤال کرد که به چه دلیل گفتار ابوحنیفه را گرفتید و به اشتباه افتادید؟ شما چه جواب خواهید داد؟

به علاوه عمل به گفتار امام صادق علیه‌السلام یقینی است ولی عمل به گفته‌های دیگران مشکوک است، و چگونه یقینی را رها کرده به مشکوک چسبیده‌اید؟

عده زیادی از اهل سنت به گفته‌های ما گوش می‌دادند و آن شخص که طرف صحبت اینجانب بود غرق عرق شده پیش حاضرین سخت خجالت زده شد. چون قبلا برای آنان با جوش و خروش فراوان صحبت می‌کرد و خود را عالم و دانشمند معرفی کرده بود. لذا دهان همه و بالخصوص خود این شخص باز مانده بود و نمی‌توانست چیزی بگوید.

همین که حرف به این جا کشید ناگاه یک نفر که در صف جلو نشسته بود و به حرف‌های ما گوش می‌داد نزدیک آمد و از آن شخص پرسید که شما اهل کجایی؟ گفت: اهل لبنان هستم. بمن گفت: شما اهل کجایی؟ گفتم: ایرانی هستم. گفت: من هم مصری هستم. بعد رو بمن کرد و گفت: کتاب‌ها و مدارك دینی ما نوشته ایرانیان است و صحاح ما به دست علما و دانشمندان ایرانی نوشته شده و تو ایرانی هستی؛ چطور کتاب‌هایی که ایرانیانِ خودتان نوشته‌اند قبول نداری؟

توضیح اینکه: بیشتر کتاب‌ها و مدارك فقهی اهل سنت بدست علمای ایرانی نوشته شده و در صدر اسلام که ایرانیان سنی بودند کتاب‌هایی نوشتند که بعداً اهل سنت به آن کتاب‌ها اعتماد کرده به نوشته‌های آنان عمل می‌کنند و آن کتاب‌ها به صحاح معروف است (در صفحه ۳۹۱ همین کتاب توضیح داده‌ام) و

این مصری که مرد سالمند و به حسب ظاهر مطلع بود و به علاوه در صدد دفاع از هم مذهب خود بود. خصوصاً که متوجه شد، مستمعین حاضر، در عقیده خود متزلزل شدند. لذا همه مستمعین و اطرافیان را به خود متوجه کرد و با لحنی غرورآمیز و به طور قاطع خواست جواب اینجانب را بدهد و **گفت:** تو ایرانی هستی آن وقت گفته ایرانی را قبول نداری؟

گفتم: شما به قول ایرانیان عمل می‌کنید؟ شما گفته خدا و رسولش را رها کرده و به گفته‌های ما ایرانیان چسبیده‌اید؟

یکه خورد و از آن حال غرور خارج شده سر به زیر انداخت و **گفت:** خیر، منظور من این است که شما با اینکه ایرانی هستی چرا گفته ایرانی‌ها را قبول نداری؟

گفتم: ما گفته خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله را روی چشم گذاشته و گفته دیگران را هر که باشد اعتنا نمی‌کنیم. رو کرد به آن شخص لبنانی و **گفت:** تو با این ایرانی بحث نکن، این بحث‌ها احتیاج به علوم و دانش‌های عمیق و ریشه‌دار دارد و از جا حرکت کرد و دست آن لبنانی را گرفت و **گفت:** برخیز برو، و جلسه را به هم زد.

۲۸. مناظره‌ای در بازار: در بازار مدینه با یک نفر راجع به عقاید ایرانی‌ها صحبت شد و سرانجام حرف به اینجا رسید که **گفتم:** شما حجازیها ساختمان قبور ائمه علیهم السلام: را ویران کردید و احترام رسول الله صلی الله علیه و آله را درباره آنان رعایت نکردید ولی ایرانی‌ها برعکس شما آنها را آباد می‌کنند و احترام فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را کاملا رعایت می‌نمایند و برای امامزاده‌هایی که به چند واسطه نسبشان به آن حضرت منتهی می‌شود گنبد و بارگاه می‌سازند و از راه‌های دور بزیارتشان می‌روند.

گفت: روی قبر ساختمان بنا کردن و گنبد و بارگاه سرپا نمودن یک نوع شرک و بت پرستی است.

گفتم: همه می‌دانیم که پیامبرﷺ را در حجره‌اش دفن نمودند و شخص حضرت امیرعليه‌السلام دستور داد در داخل ساختمان قبر کندند و جنازه آن حضرت را در همان اطاقی که از دنیا رفته بود به خاک سپردند، بعد هم ابوبکر و عمر وصیت کردند که جنازه‌شان را در حجره آن حضرتﷺ دفن کنند و مسلمانهای آن روز حرفی نزدند و نگفتند این عمل شرک است؛ و اگر این جهت موجب مشرک شدن باشد باید گفت ابوبکر و عمر مشرک شدند. به علاوه شرک عبارت است از این که در عبادت کسی را برای خدا شریك قرار دهند و احدی ساختمان را پرستش نمی‌کند تا مشرک شود.

سر به زیر انداخت و در فکر فرو رفت و **گفت:** من نمی‌دانم. شما با علمای ما صحبت کنید، و دیگر حاضر نبود صحبت کنم. لذا رشته سخن را قطع کردم.

۲۹. مناظره‌ای در مسجدالحرام: مردم در مسجد الحرام صف کشیده مهیای نماز بودند، بنده بین صف‌ها برای خود جا باز کرده نشستم. مؤذن مشغول اذان شد تا رسید به «**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ**ﷺ» بنده صلوات فرستادم. شخصی که کنارم نشسته بود اعتراض کرد و **گفت:** صلوات مخصوص پیامبرﷺ است چرا آل آن حضرت را اضافه کردی؟

گفتم: این آیه را خوانده‌ای که خدا می‌فرماید: ﴿**وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ**﴾؟ «ما شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و گرفتن مال و اولاد و ثروت، آزمایش و امتحان می‌کنیم و ای پیامبرﷺ، به صابران و بردباران بشارت ده. آن کسانی که وقتی مصیبت دیدند می‌گویند

«**اناالله و انا الیه راجعون**» صلوات و رحمت خدا بر چنین افراد می‌باشد و آنان رستگارانند».

گفت: آری.

گفتم: آیا به اهل‌بیت پیامبرﷺ مصیبت‌های فراوان نرسید؟

گفت: آری؟

گفتم: آیا دربرابر آن مصائب طاقت‌فرسا نمی‌گفتند «**اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**»؟

گفت: آری؟

گفتم: پس شما قبول دارید که به آنان مصیبت رسید و آنان می‌گفتند: «**اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**» و آیه را هم قبول دارید که خدا فرمود: «صلوات و رحمت خدا بر چنین افراد می‌باشد».

بنابراین چرا به ما اعتراض می‌کنید و حال این که ما به این آیه عمل می‌کنیم و از خود چیزی اضافه نکرده‌ایم. بعد گفتم: آیا صحیح است؟

گفت: آری.

گفتم: پس شما هم مانند ما صلوات بفرستید و آیه شریفه: ﴿**فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**﴾[1]؛ «پس به بندگانم مژده ده، آنان که سخن را می‌شنوند و از بهترینش پیروی می‌کنند» را برایش خواندم. لبخندی زد و دست روی چشم‌گذاشت و **گفت:** اطاعت می‌کنم و به نماز ایستاد.

۳۰. نماز با دست بسته: نماز جماعت تمام شد. شخصی که کنار بنده بود با دست بسته نماز خواند. به او **گفتم:** نماز با دست بسته صحیح است یا باید دست‌ها

---

۱. سوره زمر / ۱۸.

در کنار انسان قرار گیرد؟ **گفت:** هر دو صحیح و سبب تقرب به خداوند می‌شود.

گفتم: مسلمانان باید مثل پیامبر اکرم ﷺ نماز بخوانند چون فرمود: نگاه کنید آن‌گونه که من نماز می‌خوانم بخوانید.

و آن حضرت با دست بسته نماز نخوانده است و اگر کسی بر خلاف آن حضرت عمل کند عملش باطل است.

گفت: ما همین که پیش شخص بزرگی رفتیم. برای احترام او دست به سینه می‌ایستیم. آن وقت چگونه در پیشگاه خدا احترام نکنیم و دست به سینه نایستیم؟

گفتم: عبادات اختراعی نیست و هر کسی حق ندارد از پیش خود و بسلیقه خود یک عبادتی درست کند، بنابراین ما مسلمانان باید ببینیم پیامبرمان چطور در پیشگاه خدا عبادت می‌کرده و چگونه دستور انجام وظیفه داده است، ما همان‌گونه انجام وظیفه کنیم. گفتم: مثلا در ارتش فرماندهان به سربازان دستور می‌دهند که وقتی به ما فوق خود رسیدند ادای احترام کنند، و ادای احترام باید به طریق مخصوص انجام شود. مثلا می‌گویند در برابر فلان درجه‌دار، در جا بزنید، دستتان را بالا بگذارید؛ یک پا را بلند کرده بزمین بکوبید.

حال اگر سربازی در برابر درجه‌دار بجای آن که دست را کنار گوش بگذارد بالای سر گذارد و یا بجای این که یک پا را بلند کرده، بزمین بزند دو پا را بلند کرده به زمین بکوبد. و اگر به او بگویند چرا آنگونه که ما دستور داده بودیم انجام وظیفه نکردی؟ بگوید من بیشتر ادای احترام کردم. آیا از او می‌پذیرند و می‌گویند تو خوب کردی؟ یا او را تنبیه می‌کنند و می‌گویند نادان، تو عقلت نمی‌رسد، باید ببینی فرمانده‌ات چه دستور داده است و همان‌گونه عمل کنی؟

گفت: صحیح است.

گفتم: فرمانده دین اسلام حضرت رسول اکرم ﷺ است و ما باید به دستور فرمانده دین در پیشگاه خداوند متعال انجام وظیفه کنیم و حق نداریم از پیش

خود چیزی اضافه نماییم. بنا براین شما هم مثل ما نماز بخوان.

گفت: من نمی‌دانم باید از علما و دانشمندانمان سؤال کنم.

۳۱. مناظره در قبرستان ابوطالب: در قبرستان حجون (مشهور به قبرستان ابوطالب) کنار قبر ابو طالب علیه‌السلام نشسته بودم سه جوان زنگباری رسیدند و از صاحب قبر سؤال کردند، گفتم: این قبر ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. چیزی نگفتند و نشستند. از مذهب آنان سؤال کردم. گفتند: مالکی هستیم. گفتم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود دستورات دینتان را از قرآن و عترت فرا گیرید. چه شده که شما عترت را رها کرده گفته دیگران را گرفتید؟

یکی از آنها **گفت:** مالک نیز از عترت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

گفتم: عترت آن حضرت فرزندان او می‌باشند و مالک از فرزندان او نیست و یکی از فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امام صادق علیه‌السلام است و شما چرا یقین را رها کرده‌ای و مشکوک و بلکه معلوم العدم را گرفته‌ای؟

گفت: من اینها را نمی‌دانم.

گفتم: خداوند در قرآن فرموده است که بدون اذن؛ داخل خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشوید. و ما نفهمیدیم ابوبکر و عمر چرا بر خلاف این آیه عمل کردند و وصیت نمودند جنازه ما را ببرید در خانه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن کنید؟

گفت: در کتاب‌های ما نوشته که ابوبکر و عمر وصیت کردند جنازه ما را ببرید نزدیک حجره پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. اگر درب حجره، خود به خود باز شد. ما را در حجره آن حضرت دفن کنید و گرنه ببرید قبرستان بقیع و همین که جنازه آنان را آوردند، درب حجره به طور غیبی و معجزه آسا گشوده شد. لذا آنان را در آنجا به خاک سپردند.

گفتم: شما برای ابوبکر و عمر ادعای معجزه می‌کنید؟ در صورتی که معجزه مخصوص انبیاء الهی است؟

لبخندی زد و **گفت:** در کتب ما این‌گونه نوشته شده است.[۱]

گفتم: بر فرض چنین اعجازی را قبول کنیم، اما آیا معجزه، ملك مردم را بر کسی مباح و جایز التصرف می‌کند؟

باز لبخندی زد و به طور اشاره فهماند که من نمی‌دانم.

گفتم: شما قسم می‌خوری که چنین معجزه‌ای واقع شده و آن دو نفر را طبق آن معجزه در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله دفن کردند؟

گفت: خیر، قسم نمی‌خوریم که چنین چیزی شده باشد.

گفتم: ولی من قسم می‌خورم که این مطلب دروغ و بی‌اساس است.

بعد **گفتم:** ببینید ما شیعیان چگونه در کنار قبر حضرت خدیجه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شده‌ایم و برایش احترام قائلیم و اشاره به سمت قبر حضرت خدیجه کردم و گفتم: نگاه کنید اینها که آنجا جمع شده و زیارت می‌خوانند، همه ایرانی هستند و تماماً شیعه می‌باشند و از شماها کمتر دیده می‌شود، سپس اضافه کردم: می‌دانید چرا دور قبر آن حضرت این‌گونه گرد آمده عرض ارادت و اظهار علاقه می‌نمایند؟ برای این است که در صدر اسلام آن زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله غریب بود و دین اسلام نیز غریب بود و نه تنها کسی به آن دو توجه نداشت بلکه همه کمر دشمنی و عداوت را بسته بودند و می‌خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله و دین مقدس اسلام را نابود کنند، در چنان زمانی حضرت خدیجه علیها السلام علاوه بر این که خود اسلام آورد و اول زنی بود که به اسلام گروید، مال فراوانی را هم که داشت در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت و آن حضرت به وسیله اموال خدیجه علیها السلام دین اسلام را تقویت کرد و لذا فرمود:

---

۱ . الغدیر ج ۷ ص ۲۴۹ این وصیت را که به ابوبکر نسبت داده‌اند نقل کرده و سپس کذب آن را ثابت نموده و از کتب خود عامه نقل کرده که راویان این وصیت از کذابین و جاعلین حدیث می‌باشند و این مطلب از ریشه دروغ است.

دین اسلام به دو چیز نیرو گرفت، به مال خدیجه و به شمشیر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام.

و ما به خاطر آن خدمات شایانی که خدیجه علیهاالسلام به اسلام نمود، به او علاقه داریم.[1]

بعد با لحنی تأثرآمیز و به زبانی معذرت خواهانه گفتم: امّا یکی از زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با قرآن مخالفت کرد و علاوه، به جنگ خلیفه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت. از این جهت ما نسبت به او اظهار علاقه نکرده احترامش را حفظ نمی‌کنیم و او عایشه امّ‌المؤمنین است.

یکی از آنها **گفت:** کجا مخالفت قرآن نمود؟

گفتم: خدا در قرآن فرموده است: «ای زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌هایتان بنشینید» و عایشه ننشست و در بصره به جنگ حضرت علی صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت. در این جا سکوت کرد و هیچ نگفت. بنده دیدم مثل این که میدان بدست آمده خصوصاً که جمعیت زیادی هم حلقه زده گوش می‌دهند. هر چند ایرانی‌ها در عین حال که خوشحال و بشاش می‌شدند ولی اصرار داشتند که دنباله حرف را قطع کنم. به هر حال گفتم: باید از اینها اقرار گرفت و مطالب را کاملا بازگو نمود.

گفتم: آری عایشه دو عمل خلاف شرع مرتکب شد که باید گفت هر دو ظلم بزرگی به حساب می‌آید. یکی مخالفتش با صریح قرآن که از مثل عایشه توقع و انتظار آن نمی‌رفت و ظلم بزرگ‌تر آن که با حضرت علی علیه‌السلام جنگید و برابر آن حضرت پرچم مخالفت سرپا نمود. با اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود:

یا علی علیه‌السلام جنگ با تو جنگ با من است.

و فرمود: «کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است».

و عایشه رعایت امام زمانش را نکرد و با او آن گونه رفتار نمود. و سرانجام هم

---

۱. در سال ۱۳۵۰ قبرستان ابوطالب باز بود و کنار قبور، عزاداری آزادانه برگزار می‌شد.

بدون اینکه امام زمانش را بشناسد و بپذیرد، از دنیا رفت و به نظر ما این قبیل اعمال از هر کسی سر بزند ظلم است.

سپس **گفتم:** آیا این مطالب صحیح است؟ یکی از آنها که مخاطب بنده بود. با حال یأس و ناامیدی سر بزیر انداخت و هیچ نگفت و غرق حیرت شد و بهت و سرگردانی آنان را فرا گرفت. اطرافیان سخت مضطرب شدند و چند نفر سنی که مقابل ما، آن طرف قبر ایستاده بودند خیره شدند و از طرفی ایرانی‌ها با اشاره چشم و ابرو التماس می‌کردند که بس است و می‌فهمیدند که اینها جوابی ندارند و با ناراحتی دیگران را مشاهده می‌کردند و جداً منظره عجیب و غریبی پیش آمد.

در این هنگامه ناگهان یک نفر سنی سالمند که شال کوچکی به سر بسته بود و ردایی بر دوش داشت، از پشت سر خود را جلو انداخت و در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود و سخت ناراحت شده بود، چشمانش را در چشم بنده خیره کرد و با زبانی غم‌انگیز و بیانی گریه‌آلود و در عین حال تند و تهدیدآمیز، سه مرتبه **گفت:** آیا به عایشه توهین می‌کنی؟

گفتم: خیر، من می‌گویم چرا او با قرآن مخالفت کرد؟ و همین که او مخالفت کرد، دیگران چه خواهند کرد؟ من می‌گویم: چرا به جنگ علی علیه‌السلام رفت؟ چرا به جنگ امام زمان خود رفت؟ چرا حدیث «**مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مَیْتَةً جاهِلِیّةٍ**» را منظور نداشت؟

بعد **گفتم:** ما ایرانی‌ها هیچ‌گونه عناد و دشمنی با زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نداریم و شاهدش آن اجتماع است که دور قبر حضرت خدیجه مشغول اظهار علاقه هستند و با دست اشاره کرده گفتم: تمام اینها شیعه و ایرانی هستند و از شماها کسی دیده نمی‌شود. پس بدان ما بیش از شما به همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علاقه‌مندیم و از کسانی که با قرآن مخالفت کردند و به جنگ امام زمان خود خلیفه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند بیزاری

می‌جوییم چون جنگ با علی علیه‌السلام جنگ با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و جنگ با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگ با خداوند است. به ویژه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خم فرمود: «خداوندا دوست علی علیه‌السلام را دوست دار و دشمن علی را دشمن بدار».

گفت: اگر بنا باشد هر کس با قرآن مخالفت کرد توهینش جایز باشد پس توهین به ما و شما هم جایز است. چون ما هم بر خلاف قرآن عمل می‌کنیم؟

گفتم: آری هر کس بر خلاف قرآن عمل کرد نفرین خدا بر او باد. از ما باشد یا از شما. و اگر بنا باشد مخالفت با قرآن با عمل کردن با آن مساوی باشد، دیگر ارسال رسل و انزال کتب و آن همه سر و صدا، همه و همه لغو و بی‌فایده و بی‌مورد بوده است.

گفت: هر چه باشد عایشه همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و حتماً با آن حضرت داخل بهشت می‌شود.

گفتم: مگر قرآن نخوانده‌ای که خداوند در سوره تحریم می‌فرماید: ﴿**ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَقِيلَ ادْخُلاَ النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ**﴾.[1] «خداوند برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثال آورده که تحت فرمان دو بنده صالح ما بودند و به آنها خیانت[2] کردند و نفاق ورزیدند و آن دو پیامبر الهی با وجود مقام نبوت نتوانستند زنان خود را از قهر خداوند برهانند و سرانجام به آن دو زن گفته شد که با دوزخیان داخل دوزخ شوید».

اگر بنا بود همین که زنی همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شد بهشتی می‌گشت این آیات لغو والعیاذ بالله نادرست بود. پس شما که می‌گویید عایشه چون همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. سوره تحریم / ۱۰.

۲. خیانت آن دو زن به شوهران خود این بوده که پشت سرشان آنان را به جنون نسبت می‌داده‌اند و از فرمانشان سرپیچی می‌کرده‌اند.

بوده بهشتی است هرچند عمل خلاف مرتکب شده باشد. لااقل فکری برای این آیات بکنید.

گفت: ما نباید به اصحاب پیامبرﷺ بد بگوییم تا چه رسد به همسر آن حضرتﷺ.

گفتم: خداوند در سوره منافقین اصحاب منافق را مذمت کرده آنان را تکذیب نموده است. در این میان که ما گرم صحبت بودیم و تا حدودی آن تهدید و غرور فرو نشست آن سه نفر که اول طرف صحبت بودند از جا حرکت کرده با بنده دست دادند و خداحافظی کردند، اما آن شخص که تقریباً پیرمرد و متعصب بود همچنان اشک در چشمانش دور می‌زد و از مقام عایشه دفاع می‌کرد و از این شاخه به آن شاخه می‌پرید و بنده نیز پاسخ می‌گفتم. تا اینکه راه‌ها بر او بسته شد و جوابی نداشت. لذا برخاست و **گفت:** حق نداری به عایشه بی‌احترامی کنی، و با کمال بی‌اعتنایی و ناراحتی به طرف پایین قبرستان حرکت کرد.

بنده نیز حرکت کردم و با صدای بلند **گفتم:** من همین قدر می‌دانم که خدا در قرآن فرموده است: ﴿**یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللهِ یَسِیراً**﴾[1] «ای زنان پیامبرﷺ هر یک از شما گناه و عمل ناشایست آشکاری را مرتکب شوید. عذابتان افزوده و دو برابر می‌شود و آن بر خداوند سهل و آسان است».

همین که این آیه را خواندم گفت: عایشه توبه کرد و درِ گوشش را گرفت و با سرعت رفت.

۳۲. مناظره‌ای در بازار مکه: ساعت یازده شب بود که از مسجدالحرام به سمت منزل می‌آمدم، وارد بازار شده و جلوی مغازه‌ای با جوان بسیار مؤدب و معقولی

---

۱. سوره احزاب / ۳۰.

روبرو شدم. پس از کمی صحبت از ایمان و عمل ایرانیان سؤال کرد. به طور سربسته چگونگی را گفتم. بعد به مناسبت صحبت از مذهب به میان آمد، تا اینکه **گفتم:** شیعیان علاقه شدیدی به پیامبر اکرمﷺ و اصحاب و ذریه آن حضرت دارند و دلیل زنده و موجودش همین است که اینک نصف شب است و عده‌ای از شیعیان ایران بالای صفا و مروه جمع شده سرگذشت پیامبرﷺ را یادآور می‌شوند و برای گرفتاری‌ها و آزارهایی که از طرف مشرکین به آن حضرت رسید گریه می‌کنند. برای حضرت حمزه که در راه اسلام کشته شد گریه می‌کنند. برای مظلومیت امام حسین علیه‌السلام که به دست بنی‌امیه کشته شد اشک می‌ریزند و معلوم است که تا علاقه نباشد و تا دل نسوزد اشک جاری نمی‌شود.

گفت: صحیح است و اشاره به دل کرد و گفت: گریه ازسوز دل و از ایمان سر چشمه می‌گیرد و صندلی گذاشت و با اصرار، بنده را نشاند و نوشیدنی سفارش داد و خلاصه اطرافیان خود را صدا زد و گفت: بیایید از این ایرانی چیزهای تازه بشنوید. چند نفر آمدند و پس از سلام و ادای احترام با کمال میل و رغبت از من خواستند که درباره عقاید و آداب و رسوم مذهبی ایرانیان صحبت کنم.

گفتم: ایرانی‌ها علاقه شدیدی به پیامبر اکرمﷺ و ذریه و اصحاب و انصارش دارند و در ایران در تمام دوره سال مجالس بسیاری بر پا می‌کنند و از فضائل و مناقب آنان صحبت می‌کنند و در آخر مجالس معمولاً ذکر یکی از مصائب وارده بر رسول خداﷺ یا یکی از بستگان آن حضرت را نموده گریه می‌کنند و در ماه محرم و صفر عزای رسمی اعلام می‌شود. و خلاصه‌ای از کیفیت عزاداری‌های ایام عاشورا را برایشان نقل کردم.

بعد **گفتم:** چون ممکن است شما باور نکنید لذا بنده حاضرم دلیل موجود و حاضر به شما ارائه دهم که با چشم خود مقدار علاقه ایرانی‌ها را نسبت به

پیامبر ﷺ و اهل‌بیت آن حضرت ببینید، و آن اینکه همین الان برویم بالای صفا و گریه‌های ایرانی‌ها را ببینید (شب‌ها مرحوم آقای کافی بالای کوه صفا و مروه روضه‌خوانی می‌کرد).

نیز عصرها و قبل از ظهرها بروید قبرستان ابوطالب کنار قبر حضرت خدیجه علیها السلام تا مقدار علاقه و محبت آنان را دریابید. اگر موسم حج، مدینه منوره بودید بروید قبرستان بقیع و مقدار علاقه ایرانی‌ها را نسبت به ذریه رسول خدا ﷺ مشاهده نمایید. سر قبر حمزه گریه‌های شدید آنان را نگاه کنید تا بدانید که ایرانی چه اندازه به اسلام و یاران اسلام علاقمند است.

سپس اضافه کردم که آیا می‌شود کسی اشک دروغی بریزد؟ گفتند: نه. تا دل نسوزد و تا ایمان و علاقه نباشد محال است اشک فرو ریزد.

با بیانات فوق متوجه اصل ایمان و عقیده ما شدند و یک نوع تسلیم و به اضافه خوشبینی در آنان بوجود آمد.

گفتم: آری ایرانی‌ها همین که اسم حضرت خدیجه را می‌شنوند زحمات او را یادآور شده به او عشق می‌ورزند، اما همین که اسم عایشه ام‌المؤمنین را می‌شنوند ناراحت شده از خود می‌پرسند که چرا عایشه با اسلام و قرآن آن گونه رفتار کرد؟ و برای چه قرآن را نادیده گرفت و آیه شریفه ﴿**وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ**﴾ را عمل نکرد؟

بجای این که از دین اسلام حمایت کند و با خلیفه مسلمانان همکاری نماید به جنگ او رفت و در جنگ جمل جمع کثیری از مسلمانان را که فرزندان او به حساب می‌آمدند و خداوند او را مادرشان خوانده بود، به کشتن داد. و گذشته از تمام اینها اسلام؛ جهاد را از زنان برداشته و او چنین حکمی را هم رعایت نکرد و تا شترش را پی نکردند دست از جنگ نکشید و شیعیان، این همسر پیامبر ﷺ را با همسر دیگرش حضرت خدیجه مقایسه می‌کنند و می‌گویند:

چقدر تفاوت بین این دو زن بوده است، آن یکی در زمان غربت اسلام با مال خود چه خدمتی به اسلام و به پیامبرﷺ نمود و آن دیگری پس از رسول خداﷺ چه فجایعی به وجود آورد و چگونه علیه امام زمان خود، خلیفه پیامبرﷺ پرچم مخالفت برپا کرد؟

حرف که به اینجا رسید یکی از آنان **گفت:** آیه افك در شأن عایشه نازل شده و شاهد مقام و مرتبه او می‌باشد.

گفتم: اولا این آیه راجع به یک واقعه مخصوصی است «**قَضِيَّةٌ فِي واقِعَةٍ**» و تنها ثابت کرده که به عایشه تهمت زده‌اند و آن حرف‌ها واقعیت نداشته و ثانیاً آیه شریفه، به خاطر پیامبرﷺ نازل شد. چون آن حضرت از حرفهایی که به همسرش نسبت داده بودند خیلی ناراحت بود، کما اینکه شدت ناراحتی آن حضرت از اصل آن داستان، بر همه آشکار می‌شود، لذا آیه مبارکه نازل شد تا آن حضرت از ناراحتی بیرون آید[1] پس نزول آن آیه در واقع به جهت شخص پیامبرﷺ بوده است و هیچ ربطی به عایشه ندارد.

با این بیان همه آنان سر به زیر انداخته سکوت کردند بنده دیدم که باید مطلب دیگری مطرح شود و نباید فرصت را از دست داد، لذا گفتم:

---

۱ . داستان افک از این قرار است که در جنگ بنی‌المصطلق عایشه همراه پیامبرﷺ بود در بازگشت،یکی از شب‌ها که بار انداخته بودند عایشه برای قضای حاجت به گوشه‌ای رفت و اتفاقاً گردن بندش را گم کرد و مقداری برای پیدا کردن آن معطل شد، قافله به گمان اینکه عایشه در هودج خود نشسته حرکت کرد، همین که عایشه برگشت دید قافله رفته است: در همان محل توقف نمود، صفوان، که عقب مانده بود رسید و او را سوار شتر خود نمود و در وسط روز به قافله رسیدند. منافقین شروع کردند حرف‌های نامناسب زدن و پیامبرﷺ از حرف‌های ناشایست آنان سخت متأثر و آزرده خاطر گشت. خداوند برای رد گفتار منافقین و آرامش خاطر آن حضرت آیات ۱۱ به بعد سوره نور را نازل فرمود و پیامبر اکرمﷺ را از نگرانی خارج ساخت. (مجمع البیان ج ۷ ص ۱۲۹)

مثلاً وقتی شیعه‌ها می‌روند کنار قبر حضرت حمزه منقلب می‌شوند و سخت گریه می‌کنند. اما همین که می‌روند سر قبر عثمان در بقیع هیچ اظهار علاقه نمی‌کنند؛ چرا؟ برای این که عثمان مانند اباذر و عمار یاسر و جمعی از اصحاب بزرگ پیامبر اکرم ﷺ را سخت آزار داد.

خلاصه اینکه از این قضایا برای شما معلوم می‌شود که شیعه با کسی عناد و دشمنی ندارد و هرگز لجوج و خودسر نیست. اگر برای کسی گریه می‌کند بی‌جهت نیست و اگر به کسی بد می‌گوید بی‌دلیل و بدون سبب نیست. لبخندی زدند و گفتند: ما دراین باره فکر نکرده‌ایم و کنه این مطالب را تا به حال متوجه نبودیم.

گفتم: بلی، شما می‌گویید نباید به معاویه بد گفت. چون یک زمانی با پیامبر ﷺ بوده است اما فکر نمی‌کنید که او چه جنایاتی مرتکب شد و علاوه بر این که با خلیفه پیغمبر ﷺ جنگ کرد، عمار یاسر را به قتل رساند با آنکه کلمات پیامبر ﷺ درباره عمار، معروف و همه به زبان می‌آوردند و برای هم نقل می‌کردند. بعد سخن را به بالاتر کشانده گفتم:

آیا شما درباره وصیت خلیفه اول و دوم و دفن آنان در خانه پیامبر ﷺ فکر نمی‌کنید و نمی‌گویید آنها چرا بر خلاف قرآن رفتار کردند؟ آیا شما درباره وصیت ابوبکر و تعیین عمر برای خلافت فکر نمی‌کنید و نمی‌گویید چطور شد؟ اگر بنا است خلیفه مسلمانان به شورا معلوم شود پس چرا ابوبکر آن وصیت را کرد؟ چرا عمر آن وصیت را نمود و گفت: پس از من یک نفر از شش نفر خلیفه باشند. و در آن وصیت علی علیه‌السلام را با آن سابقه درخشان و آن علمِ بی‌پایان در ردیف عثمان و طلحه و زبیر و امثال آنان قرار داد؟ با اینکه به طور حتم خودشان از پیامبر ﷺ شنیده بودند که فرمود: «**اَنَا مَدِینَةُ الْعِلمِ وَ عَلِیٌّ بابُها**»؛ «من شهر علمم و علی علیه‌السلام دروازه آن است».

با این وصف علی علیه‌السلام را در ردیف آن افراد ـ که همه شاگرد علی علیه‌السلام به حساب می‌آمدند ـ قرار داد و سرانجام زمام مسلمانان از دست عالمی همانند علی علیه‌السلام بیرون رفت و حال اینکه اگر علی علیه‌السلام بر سر کار آمده بود معلوم بود که وضع اسلام و مسلمانان خیلی بهتر از این بود.

گفتند: مقام علمی مطلبی است ریاست هم مطلبی دیگر و این دو با هم ربطی ندارند. **گفتم:** ما تابع قرآنیم و هر چه را خدا ملاک این مقام قرار داده می‌پذیریم و آیه ﴿**وَزَادَهُ بَسطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ**﴾[1]؛ «خدا او را [طالوت را] در دانش و نیروی جسمی فزونی داد. [لذا او را برای زمامداری برگزید].» را خواندم و **گفتم:** خداوند در این آیه مبارکه می‌فرماید: علت اینکه منصب زعامت را به طالوت دادم و به دیگران که در زمان او بودند ندادم این بود که او هم دارای مقام علمی بود و هم جنبه جسمانی وقوت بدنی‌اش از سایرین افزون بود و این هر دو صفت در وجود مقدس علی علیه‌السلام به طور قطع موجود بود و بلکه آن حضرت مَثَل اعلای علم و مَثَل اعلای شجاعت بود.

بنابراین آن کس که لیاقت زعامت و ریاست را داشت تنها علی علیه‌السلام بود نه دیگران، به علاوه اگر زمام ملت اسلام به دست عالمی عادل و دل‌سوز فقرا باشد و گذشته از علم، نیروی جسمانی فوق‌العاده هم داشته باشد که دیگر، اغنیا و زورگویان قدرت زورگویی نداشته باشند، چه اندازه در پیش برد اجتماع و در سرنوشت یک ملت دخالت دارد؟

و باز مهلت نداده، **گفتم:** اصلا حق مطلب آن است که مسلمانان صدر اسلام حق‌نشناسی کردند و با اینکه بقا و هستی آنان به خاطر جانفشانی‌ها و شمشیرزدن‌های علی علیه‌السلام بود. با این حال همه را نادیده گرفتند و او را کنار زدند.

---

۱. سوره بقره/۲۴۸.

گفتم: بر فرض اینکه علی علیه‌السلام مورد پسند مردم نبود، اما آیا یادشان رفت که در جنگ خندق حضرت علی علیه‌السلام آنان را از شرّ عمرو بن عبدود نجات داد؟ آیا فراموش کردند که اگر شمشیر علی علیه‌السلام نبود کسی را یارای مقابله با عمرو بن عبدود نبود؟

آیا یادشان رفت که در همان جنگ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَق اَفْضَلُ مِنْ عِبادَةِ اَلثَّقلَين.

آیا یادشان رفت که علی بن ابیطالب علیه‌السلام مرحب خیبری را به درك فرستاد و شرّ یهود را از سر مسلمانان بر طرف ساخت؟ خلاصه برخی از مبارزات و جنگ‌های آن حضرت را یادآوری کرده **گفتم:** همه می‌دانیم که علی علیه‌السلام بر گردن تمام آن جمعیت حق حیات داشت و شمشیر آن حضرت و جان‌نثاری او بود که مسلمانان از شر کفار نجات یافتند.[1] پس خوب بود تا حدودی رعایت آن حضرت را می‌کردند و به آن نحو کنارش نمی‌زدند.

یکی از آنان **گفت:** شما فقط حدیث «**اَنَا مَدِينَةُ الْعِلمِ وَ عَلِيٌّ بابُها**» را درباره علی یادداری ولی من چهار حدیث از این نمونه درباره ابوبکر و عمر یاد دارم. **گفتم:** آن احادیث چیست؟

گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من شهر حلمم و ابوبکر و» تا این جمله را گفت حرفش را گرفتم و **گفتم:** به خدا قسم این احادیث دروغ است و اینها را در مقابل «**اَنَا مَدِينَةُ الْعِلمِ وَ عَلِيٌّ بابُها**» جعل کردند و این حدیث مانند حدیثی است که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت می‌دهند که فرمود: ابوبکر و عمر آقای پیر مردان بهشتند «**اَبُوبَكر وَ عُمَر سَيّدا كَهُول اَهْلِ الجَنَّةِ**» و این حدیث را در برابر حدیث قطعی آن حضرت که درباره حسنین علیهماالسلام فرمود: «**اَلْحَسَنُ وَالْحُسَينُ سَيِّدا شَبابِ**

---

۱. ندید و نبیند دگر روزگار جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار

اَهْلِ الْجَنَّةِ» «حسن» و «حسین» دو سید و آقای جوانان اهل بهشتند».

وضع کرده‌اند. و دلیل کذب این حدیث این است که پیغمبر ﷺ فرمود:

اهل بهشت همه جوان و در سن سی و سه سالگی و زیبا هستند.[1]

پس در بهشت پیرمردی یافت نمی‌شود تا ابوبکر و عمر آقا و سید آنها باشند.

اینجا همه لبخند مخصوصی زدند و روشن بود که دیگر حاضر نیستند پرده از اسرارشان برداشته شود و چون مقدار زیادی از شب گذشته بود لذا بنده حرف را کوتاه کردم و **گفتم:** من حاضرم یک کتاب در اختیار شما بگذارم تا حقایق را آن گونه که هست بدست آورید. آنان خوشحال شدند و خداحافظی کردیم.

در نظرم بود یک جلد «المراجعات» برایشان ببرم و در بین رفقا نیافتم و کتاب مناسب دیگری هم یافت نشد. لذا روز بعد رفتم و پس از عذرخواهی **گفتم:** دعا بفرمایید سال آینده مشرف شوم و کتاب‌های مربوطه را از ایران آورده تقدیم کنم.

۳۳. مناظره دیگر در بازار مکه: در بازار مکه با دو نفر صحبت کردم تا بحث به اینجا کشید که **گفتم:** شما سُنّی‌ها تهمت‌های ناجوانمردانه‌ای به ما شیعیان زده و می‌زنید، با آنکه اسلام به طور کلی و به نحو اکید از تهمت زدن نهی فرموده است.

---

۱ . ترمذی در ج ۴، ص ۸۸ و سیوطی در درّالمنثور، ج ۱، ص ۹۸ و هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص۳۹۸ از معاذ بن جبل نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند: «یَدخُلُ اَهلُ الجَنَّةِ الجَنَّةَ جُرْداً مُرْداً بِیضاً جَعّاداً مُکَحَّلِینَ اَبناءُ ثَلاثٍ وَ ثَلاثِینَ: اهل بهشت داخل بهشت می‌شوند، در حالی که جوانند و مو برصورتشان نروییده و سفید اندام هستند و موی سرشان فر خورده و در هم پیچیده، با چشمانی سرمه‌کشیده و در سن ۳۳ سالگی می‌باشند.» نیز طبرسی در احتجاج، ج ۲، ص ۲۴۶ نقل کرده است که یحیی بن اکثم، در ضمن مناظره‌اش با امام جواد علیه‌السلام گفت: ابوبکر پیرمرد اهل بهشت است، و امام جواد علیه‌السلام فرمود: این حرف صحیح نیست، چون اهل بهشت عموماً جوانند و در میان آنان انسان پیر وجود ندارد.

گفتند: عوام و بی‌سوادها ممکن است حرف‌هایی بزنند ولی دانشمندان و افراد فهمیده و مطلع ما هرگز تهمت نمی‌زنند.

گفتم: بنده شاهد می‌آورم که علما و دانشمندان شما هم تهمت زده و حتی با اتهام، حکم قتل صادر کردند و چند سال قبل ابوطالب ایرانی را در همین سرزمین گردن زدند و یک مسلمان را بی‌جهت کشتند و قلوب شیعیان و خصوصاً ایرانی‌ها را جریحه‌دار کردند[1] و در دنبال این موضوع **گفتم:** آری چند سال قبل؛ ابوطالب ایرانی را به جرم استفراغ و به اتهام بی‌احترامی به کعبه به قتل محکوم کردند و در منظر عموم گردنش را زدند و اگر قاضی و حاکم شما و گواهان آن قضیه می‌دانستند که ایرانی از فاصله چند صد فرسخ احترام کعبه را نگه داشته و در موقع قضای حاجت پشت به قبله و رو به قبله نمی‌نشیند و جایز نمی‌دانند و حتی کودکان خود را در موقع تخلی رو به قبله و پشت به قبله نمی‌نشانند. هرگز چنان شهادتی را نمی‌دادند و چنان حکمی را صادر نمی‌کردند. اگر قاضی شما تنها یکی از کتاب‌های ما را خوانده بود، اگر فقط «العروة الوثقی» را مطالعه نموده بود و فتوای علمای شیعه را درباره تمام مساجد خوانده بود که فرموده‌اند:

نجس کردن مساجد و حتی دیوارهای خارج آنها حرام است. و اگر کسی متوجه آلودگی آنها شد فوراً باید تطهیر نماید.

تا چه رسد به مسجدالحرام و کعبه، مسلماً باور نمی‌کرد که مسلمان ایرانی به زحمت زیاد به حج بیاید و قصد اهانت و بی‌احترامی به کعبه و دیوار خانه خدا را داشته باشد و دیوار آن را آلوده کند. و اگر شما کتاب‌های ما را می‌خواندید و از

---

۱ . چند سال قبل یک نفر از زائران ایرانی را به نام ابوطالب یزدی متهم کردند به اینکه قصد اهانت به کعبه را داشته است و ظاهراً در هنگام طواف حال استفراغ و تهوع به او دست می‌دهد و بی‌اختیار استفراغ می‌کند و به اتهام اینکه او قصد هتک کعبه را داشته است، حکم قتل او را صادر و در برابر مردمگردن او را زدند.

عقاید ما با خبر می‌شدید و یا با ما انس می‌گرفتید و می‌دیدید که ما حتی در پنهانی و خلوت نیز رعایت احترام کعبه را می‌نماییم. به طور حتم چنین حادثه ناگوار را به وجود نمی‌آوردید و با کشتن یک مؤمن و ریختن خون مسلمان بی‌گناه قلوب شیعیان جهان و بلکه هر مسلمان غیور و با انصاف را جریحه‌دار نمی‌کردید. آن هم مؤمنی که به قصد زیارت بیت‌الله الحرام وطن و زن و فرزندش را رها کرده و به زیارت خانه خدا آمده و میهمان خداوند بوده است.

البته این مطالب را با اظهار تأثر و ناراحتی می‌گفتم و آنان نیز با شنیدن آن عبارات متأثر شده سخت ناراحت شدند و دیگر حاضر نبودند صحبت کنم. لذا خداحافظی کرده رفتم.

۳۴. مناظره راجع به تعیین جانشین: به یکی از اهل تسنن **گفتم:** شما می‌گویید: پیامبر صلی الله علیه و آله برای خود جانشین معین نکرد و تعیین زمام‌دار بعد از خود را به شورا گذاشت و لذا پس از آن حضرت مردم ابوبکر را به عنوان خلیفه؛ برگزیدند اما ابوبکر بر عکس پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کرد و هنگام مرگش عمر را به عنوان خلیفه تعیین نمود و به عهده شورا نگذاشت. و ما نفهمیدیم آیا ابوبکر اشتباه کرد که تعیین خلیفه نمود یا العیاذ بالله پیامبراکرم صلی الله علیه و آله اشتباه کرد که برای خود خلیفه تعیین نکرد؟ و خلاصه اگر تعیین خلیفه بعهده شورا است چرا ابوبکر آن را بعهده شورا نگذاشت و اگر تعیین خلیفه به عهده زمامدار قبلی است؟ چرا پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین نکرد؟

«**فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ**» مقداری خیره خیره به بنده نگاه کرد و هیچ نگفت؛ بنده هم صلاح تعقیب ندانسته، خداحافظی نمودم.

۳۵. مناظره‌ای با عالم: به یک نفر از اهل علم گفته بودند: شما شیعیان بعد از نماز سه مرتبه دست را تا کنار گوش بالا می‌برید و می‌گویید: جبرئیل امین خیانت

کرد، «**خان الامین**»، و غرضتان این است که خداوند متعال جبرئیل را مأمور کرد که وحی را نزد حضرت امیر علیه‌السلام بیاورد و او خیانت کرده نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برد.

ایشان جواب داده بود: که ما پس از نماز سه مرتبه می‌گوییم: «**الله اکبر**» و هرگز این جمله را که شما نقل کردید، نمی‌گوییم و به آن هم عقیده نداریم. بعد گفته بود: بنشین تا برایت ثابت کنم، او را نشانده بود و چند نفر ایرانی را صدا زده و از یک یك آنان سؤال کرده بود، شما بعد از نماز چه می‌گویید؟ پاسخ داده بودند که: سه مرتبه می‌گوییم «**الله اکبر**». همین که چند نفر ایرانی این‌گونه جواب داده بودند و مطلب برای آنها ثابت شده بود، یک نفر از آنان گفته بود: خدا لعنت کند گویندگان ما را که این گونه ما را نسبت به شما بدبین می‌کنند و این تهمت‌ها را می‌زنند.

مناظره‌ای مفصل با امام جماعت

۳۶. با لباس عربی در نماز جماعت مغرب مسجد جمعه مدینه منوره شرکت کردم، پس از نماز، امام جماعت، رو به مردم کرد و روایاتی مربوط به نقاشی و مجسمه سازی و تصویر، خواند و توضیح داد.

او حدود پنجاه سال داشت و معلوم بود به کتاب‌های خودشان احاطه دارد.

پس از آنکه صحبتش تمام شد، در حالی که قرآن دستم بود، نزد او رفتم و بعد از سلام گفتم: سؤال دارم، گفت: بپرس، قرآن را جلوی او گذاشتم و آیه مبارکه ﴿**اِنَّ اللهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُه**﴾[1] را خواندم و پرسیدم: چرا (و رسولُه) به (رفع) نوشته و خوانده می‌شود و (واو) (و رسولُه) چه واوی است؟

مقداری نگاه کرد و سرانجام گفت: واو عاطفه است و (رَسُولُه) عطف بر محلّ (الله) است.

---

۱. سوره توبه، آیه ۲.

در این باره کمی صحبت شد و از آن گذشتم و گفتم: آیا روایاتی را که راجع به تصویر و نقاشی و مجسمه سازی خواندی شامل عکس و عکاسی، نیز می‌شود؟

گفت: آری، عکس گرفتن و عکاسی نیز حرام است.

گفتم: پس این عکس‌ها که روی پول‌های شما وجود دارد یا در هتلها نصب شده است، چیست؟ آیا اینها حرام نیست؟

گفت: چرا، همه اینها حرام است ولی اینها مربوط به حکومت است.[1]

از این مطلب نیز گذشتم و به او گفتم: معلوم است که شما در روایات و احادیث، زیاد زحمت کشیده‌اید و سؤال من این است که چرا از عترت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت نقل نمی‌کنید؟ با اینکه آن حضرت در حدیث ثقلین عترت خود را عِدل قرآن قرار داده و فرموده است: «به کتاب خدا قرآن کریم و به عترتم، اهل‌بیتم، تمسک کنید».

و این حدیث در «صحیح مسلم» و غیر آن آمده است. اخیراً نیز حدیث ثقلین در کتاب «معجم فقه السلف، عترةً و صحابةً و تابعین» ـ که در مکه معظمه چاپ شده ـ با دو سند نقل شده است (عبارت آن در صفحه ۱۵۵ به طور کامل گذشت).

گفت: فرق نمی‌کند، ملاك بیان روایت و توضیح و تبیین معنای آن می‌باشد.

گفتم: چطور فرق نمی‌کند؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مسلمانان را موظف کرده است، به کتاب خدا و به عترت او تمسک کنند و تمسک به این دو را موجب نجات قرار داده است، شما به چه دلیل می‌گویی فرق نمی‌کند؟ به چه دلیل روایات غیر عترت، حجت شرعی است؟ اگر فردای قیامت پیامبر صلی الله علیه و آله از ما سؤال کند

---

۱ . البته این حرف صحیح نیست، چون این عکس‌ها چاپ است و تصویر و نقاشی و صورت‌گری، شامل عکس و عکاسی نمی‌شود و بر آنها تصویر صدق نمی‌کند، لذا اشکال ندارد.

روایات فقهی خود را از چه کسی یاد گرفتید و به روایات چه کسی عمل کردید، چه بگوییم؟

همین که این مطلب را مطرح کردم پی برد که من شیعه هستم، لذا لحن سخن را تغییر داد و با تندی و پرخاش، به عقاید شیعه حمله کرد و مناظره شکل دیگری به خود گرفت.

مؤلف: قبل از بیان این مناظره، نکات و روایاتی را از کتاب «بخاری» و «مسلم» می‌آورم، زیرا تکیه او بیشتر به این روایات بود، ضمناً از توجه به این روایات منشأ قسمتی از اعتراض‌ها و اشکالات آنان به شیعه روشن می‌شود:

۱. ساختمان سازی روی قبور

در «صحیح بخاری» روایات متعددی از عایشه نقل کرده است که:

در حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سخن از کنیسه (عبادتگاه) مسیحیان و عکسها و نقاشی در آنها به میان آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مسیحیان چنین هستند که هرگاه مرد صالحی از آنها فوت کند روی قبرش مسجد بنا می‌کنند و در آن، صورت‌هایی را نقاشی می‌نمایند و آنها در قیامت از شرار خلق خدا خواهند بود.[۱]

در «صحیح مسلم» نیز همین روایت با دو سند از عایشه نقل شده است.[۲]

---

۱ . عن عائشة ام المؤمنین: ان ام حبیبة و ام سَلمة ذکرتا کنیسةً رأینها بالحبشة فیها تصاویر فذکرت اللنبی صلی الله علیه و آله فقال: «ان اولئك اذا کان فیهم الرّجل الصّالح، فمات بنوا علی قبره مسجداً و صوّروا فیهتلك الصّور فاولئك شرار الخلق عند الله یوم القیامة»، صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب هلتنبش قبور مشرکی الجاهلیة...، ح ۴۲۷. ضمناً این روایت در همین کتاب «صحیح بخاری»، ح ۴۳۴ و ح ۱۳۴۱ و ح ۳۸۷۳ آمده است.

۲ . صحیح مسلم، کتاب المساجد و مواضع الصلاة، ص ۲۵۵، باب النهی عن بناء المسجد علی القبور والنهی عن اتخاذ القبور مساجد، ح ۵۲۸.

همچنین در «صحیح مسلم» است که: عایشه گفت:

رسول خدا ﷺ در آن بیماری که رحلت کرد، فرمود: «خدا یهود و مسیحیان را لعنت کند، آنها قبور انبیای خود را مساجد قرار دادند. «**لَعَنَاللهُ اليَهُودَ وَالنّصارى، اِتَّخَذُوا قُبُورَ اَنْبِيائِهِم مَساجِدَ.**»[1]

نیز از ابوهریره نقل کرده است که: پیامبر اکرم ﷺ فرمود: خدا بکشد یهود را، آنها قبور انبیاء خود را مساجد قرار دادند. «**قاتَلَ اللهُ اليَهُودَ، اِتَّخَذُوا قُبُورَ اَنْبِيائِهِم مَساجِدَ.**»[2]

باز در «صحیح مسلم» از عایشه و ابن عباس نقل است که گفتند:

پیامبر ﷺ فرمود: «لعنت خدا بر یهود و مسیحیان، آنان قبور انبیاء خود را مساجد قرار دادند».

[سپس عایشه و ابن عباس گفته‌اند:] این سخن پیامبر ﷺ نسبت به یهود و مسیحیان به منظور بر حذر داشتن مسلمانان است از انجام دادن مثل آنچه که آنها انجام دادند. و در همان کتاب است که: جندب گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ پنج روز قبل از رحلتش فرمود: «**... اَلا مَن كانَ قَبْلَكُم كانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ اَنْبِيائِهِم وَ صالِحِيهِم مَساجِدَ، اَلا فَلا تَتّخِذُوا اَلقُبُورَ مَساجِدَ، اِنّى اَنهاكُم عَنْ ذلِكَ.**»[3] «آگاه باشید کسانی که قبل از شما بودند، قبور انبیا و اشخاص صالح خود را مساجد قرار می‌دادند، توجه داشته باشید شما مسلمانان قبور را مساجد قرار ندهید، به درستی که من شما را از این کار نهی می‌کنم».

---

۱. همان، ح ۵۲۹.

۲. همان، ح ۵۳۰.

۳. همان، ح ۵۳۲.

۲. ازدواج با یهود و نصارا را جایز می‌دانند

تمام مذاهب چهارگانه اهل تسنن گفته‌اند: ازدواج مرد مسلمان با زن یهودی و نصرانی جایز و صحیح است و اشکال ندارد، هر چند آن زن، حضرت مسیح علیه‌السلام را خدا، یا ثالث ثلاثه بداند، [و گفته‌اند:] با اینکه در این صورت مشرک بودن او قطعی است، در عین حال ازدواج مسلمان با او مانعی ندارد.[۱]

۳. کثرت روایات عایشه و ابوهریره

در کتاب‌های «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» و سایر کتاب‌های اهل تسنن، روایات بسیاری از عایشه و ابوهریره از قول پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند، و حال اینکه، عایشه هنگام رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هجده سال داشته[۲] و مدتی را که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زندگی کرده حدود نه سال، آن هم در ابتدای سنّ بوده است ـ مضافاً بر زن بودن او ـ و با وجود زنان دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گرفتاری‌های آن حضرت و قهراً اندك بودن هم صحبتی عایشه با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، در عین حال روایات بسیاری از او نقل کرده‌اند که گفته است: «از رسول خدا چنین مطلبی را شنیدم»، یا اینکه «رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین و چنان فرمود».

همچنین ابوهریره، اهل یمن بوده و سال هفتم هجری به مدینه منوره آمده و مسلمان شده است و فقط حدود سه سال آخر عمر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را درك کرده است[۳] در عین حال، کتاب‌های اهل تسنن پر از روایات ابو هریره از قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. الفقه علی المذاهب الاربعة، ج ۴، مبحث المحرمات لاختلاف الدین.

۲. معجم فقه السلف، جزء نهم، ص ۵۷.

۳. معجم فقه‌السلف، جزء نهم، ص ۱۲۵، یادآور می‌شوم که در همین کتاب در معرفی شخصیت ابوهریره آورده است که: عمربن‌خطاب، ابوهریره را امیر بحرین قرار داد، و معاویه نیز بارها او را امیر مدینه منوره قرار داد. (همان)

است و تنها در «صحیح بخاری» ٤٤٦ روایت از او نقل کرده که گفته است: «از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین مطلبی را شنیدم»، یا «رسول خدا صلی الله علیه و آله این‌گونه فرمود».

و این در حالی است که اهل تسنن در کتاب‌های معتبر و دست اول خود، روایاتی که از حضرت زهرا علیها السلام نقل کرده‌اند بسیار اندك و به اعتراف خودشان، عدد روایات آن حضرت، انگشت شمار است.[۱]

«بخاری» و «مسلم» با آنکه آن همه روایت از ابوهریره نقل کرده‌اند، اما به خود اجازه نداده‌اند که از ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن مجتبی علیه السلام، حتی یک روایت نقل کنند. همچنین «بخاری» با اینکه از نظر زمان با امام صادق علیه السلام نزدیک بوده و تقریباً صد سال پس از امام صادق علیه السلام فوت نموده است، ولی حتی یک روایت از آن حضرت، نقل نکرده است.[۲]

بازگشت به مناظره

پس از یادآوری برخی روایات و مطالبی که در مناظره با آن امام جماعت، مورد استدلال واقع شد، یا در مناظره دخالت داشت، بر می‌گردیم به بیان آن قسمت از مناظره که به صورت جدی و به نحو مقابله انجام گرفت، و آن از قرار ذیل است:[۳]

به او گفتم: چرا حدیث ثقلین را مطرح و روی آن بحث نمی‌کنید؟ مگر شما اهل سنت نیستید یا حدیث ثقلین از سنت نیست؟

---

۱ . معجم فقه السلف، عترة و صحابة و تابعین، تألیف: محمد المنتصر الکتانی، جزء اول، ص ۴، مطابع جامعة ام القری، ۱۴۱۰ هجری قمری.

۲ . در این رابطه به صفحه ۹۴۷ کتاب «روزهای مدینه» مراجعه شود.

۳ . مناظره تماماً عربی انجام گرفت و روایات مورد بحث را قبلاً به طور پراکنده و در مناظره‌ها ونوشته‌های دیگرم بررسی و در ذهنم موجود بود و الحمد لله توانستم از آنها استفاده کنم.

آیا تمسک به روایاتی که ابوهریره و سعد وقاص و عمرو عاص و عایشه و امثال اینها نقل کرده‌اند، تمسک به عترت است؟ آیا این افراد جزء عترت پیامبر اکرم ﷺ محسوب می‌شوند؟ آیا روایاتی که این افراد نقل کرده‌اند، روایات صادره از عترت است و عمل به آنها عمل به حدیث ثقلین می‌باشد؟

این جمله‌ها را با تندی و به طور جدّ مطرح کردم.

گفت: فرقی نمی‌کند، ما به روایاتی که در کتاب «بخاری» و «مسلم» است، عمل می‌کنیم، به سنّت پیامبر ﷺ که در کتاب‌های معتبر ما موجود است، عمل می‌کنیم.

گفتم: شما مدعی هستید که اهل سنت می‌باشید و به سنت پیامبر اکرم ﷺ عمل می‌کنید، آیا حدیث ثقلین از پیامبر ﷺ نیست؟ آیا خود شما آنرا نقل نکرده‌اید؟

گفت: سنت است و ما آنرا قبول داریم.

گفتم: آیا فاطمه زهرا، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی باقر العلوم و امام جعفر صادق: از عترت نیستند؟

گفت: چرا این افراد همه عترت پیامبر ﷺ می‌باشند.

گفتم: آیا ابوهریره، سعد، مغیره، سهل و عایشه و امثال این افراد از عترت رسول خدا ﷺ می‌باشند؟

گفت: ما نگفته‌ایم این افراد از عترت پیامبر ﷺ اند.

گفتم: پس چرا روایات اینها را نقل می‌کنید و آن همه شرح و توضیح می‌دهید و به آنها عمل می‌نمایید، ولی از عترت، یعنی: از امام امیرالمؤمنین علی و امام حسن و سایر عترت پیامبر اکرم صلوات‌الله علیهم روایت نقل نمی‌کنید؟

مگر پیامبر اکرم ﷺ طبق حدیث ثقلین مسلمانان را به کتاب خدا قرآن کریم و به عترتش ارجاع نداد؟

آیا شما روایتی دارید که آن حضرت فرموده باشد به غیر عترت رجوع و به روایات غیر عترت عمل کنید؟

گفت: عجب! یعنی می‌خواهی بگویی آن همه روایت که ابوهریره و عایشه و... از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند، اعتبار ندارد، حجیت ندارد؟

گفتم: اوّلا، مگر ابوهریره چند سال زمان پیامبر صلی الله علیه و آله را درك کرده است؟ آیا بیش از سه سال بوده است؟ آیا در مدت کوتاه ممکن است آن همه حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده باشد؟ همچنین عایشه چند سال و در چه سنّ و سالی با پیامبراکرم صلی الله علیه و آله زندگی کرده است، و آیا باور کردنی است وی در مدت کوتاه آن همه حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده و حفظ کرده باشد؟

ثانیاً، در کتاب‌های شما چه دلیلی بر اعتبار و حجیت و صحت روایات این افراد وجود دارد؟ سپس با لحنی قاطع، گفتم: بنابراین شیعیان اهل سنت هستند نه شما، شیعیان اهل عمل به سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستند نه شما، این شیعیان هستند که طبق حدیث ثقلین، به کتاب خدا و به روایات عترت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تمسک و عمل می‌کنند نه شما.

گفت: شما شیعیان به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نمی‌کنید، زیرا از آن حضرت روایت است که فرمود: «لعنت بر یهود و مسیحیان، آنها روی قبر انبیاء و اشخاص صالح خود ساختمان و مسجد بنا می‌کنند.» و شما «شیعیان» همین عمل یهود و مسیحیان را انجام می‌دهید، روی قبر حسین علیه السلام و مسجد ساخته‌اید و در آن نماز می‌خوانید و این عمل شما بر خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و موجب شرک است و شما مشرک هستید.

گفتم: این روایت از عترت پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است؟

گفت: خیر، از ابوهریره و عایشه و سایر صحابه نقل شده است.

گفتم: ما شیعیان، طبق حدیث ثقلین، فقط روایاتی که ثابت بشود از عترت است قبول داریم.

به علاوه، روی قبر پیامبرﷺ نیز ساختمان و گنبد ساخته شده و کنار آن نماز خوانده می‌شود و اینها را که ما نساخته‌ایم شما اهل تسنن ساخته‌اید. همچنین در مسجد الحرام و حجر اسماعیل آنهمه قبر وجود دارد و نماز می‌خوانیم.

گفت: این ساختمان را ما نساخته‌ایم بلکه پادشاهان و حکومت‌ها ساخته‌اند و ما با آن مخالف هستیم و یقین داریم که پیامبرﷺ از آن نهی کرده است. [و از قبور در مسجدالحرام پاسخ نداد.]

گفتم: خداوند در قرآن (سوره کهف، آیه ۲۱) خبر داده است که: ﴿**قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً**﴾؛ «گروهی که بر هدفشان پیروز شدند، گفتند: مسلماً مسجدی بر روی اصحاب کهف بنا خواهیم کرد.».

و اگر روی قبر چیز ساختن و مسجد بنا کردن جایز نیست این آیه را چه جواب می‌دهید؟

گفت: معلوم نیست، و اینها که گفتند روی قبر آنها مسجد بسازیم حاکمان و زورمندان بوده‌اند نه مؤمنین.

گفتم: از کجا می‌گویی و چه دلیلی بر این مطلب داری؟

گفت: ما عرب هستیم و معانی قرآن را می‌فهمیم و شما فارس و ایرانی هستید و متوجه معانی آن نمی‌شوید و معنا همان است که گفتم.

گفتم: عجبا! این چه حرفی است می‌زنی؟ شما عربها سر سفره علم و فهم فارس و ایرانی‌ها نشسته و از کتاب‌های آنها استفاده می‌کنید، زیرا به اعتقاد شما صحیح‌ترین و اجل کتاب‌ها بعد از قرآن کریم «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» است و مؤلف این دو کتاب فارس و ایرانی و از عجم بوده‌اند حال چه

شده که آنها با اینکه فارس و ایرانی بوده‌اند، فهمیده‌اند و ما چون فارس و ایرانی هستیم، نمی‌فهمیم؟

از این جمله سخت ناراحت شد و با عصبانیت گفت: آنها مسلمان بودند و شما مشرک هستید. من با کمال خونسردی و آرامش و کاملا آهسته گفتم: بر فرض که پیامبر اکرم ﷺ از مسجد ساختن روی قبر نهی کرده باشد و یهود و مسیحیان را بخاطر این کارشان لعن کرده باشد، آیا حکم به شرک آنها نیز فرموده است؟

گفت: خیر، فقط لعنشان کرده است.

گفتم: پس چطور شما [وهابیون]، ما شیعیان را مشرک می‌خوانید؟ و به چه دلیل گفتی شما مشر/ هستید؟

گفت: والله شما مشرک هستید، والله هر کس روی قبر مسجد بسازد و عبادتگاه درست کند مشرک است و شما و یهود و مسیحیان فرقی ندارید.

گفتم: پس اگر یهود و مسیحیان مشرک هستند، چرا شما ازدواج با آنها را جایز می‌دانید، و حال اینکه خدا از آن نهی کرده و در قرآن کریم فرموده است: ﴿**وَلاَ تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ**﴾[1] «و با زنان مشرک ازدواج نکنید تا زمانی که ایمان بیاورند».

گفت: این امر یک مسأله فقهی است و باید بررسی شود ولی من می‌دانم شیعیان کارهای یهود و مسیحیان را می‌کنند و مشرک هستند.

گفتم: خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است: ﴿**وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً**﴾[2] «به کسی که نزد شما اظهار اسلام می‌کند نگویید، مؤمن نیستی.»

و من الآن در این مسجد نماز خواندم، و قرآن در دست دارم، آیا حضور در مسجد و نماز خواندن با نماز جماعت مسلمانان و قرآن در دست داشتن، اظهار

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۱.

۲. سوره نساء، آیه ۹۴.

اسلام نیست؟ تو چگونه بر خلاف این آیه، ما را مشرک می‌خوانی؟ روز قیامت باید جواب این تهمت‌ها را بدهی. مگر این آیه را نخوانده‌ای که خداوند سبحان از تهمت زدن و گفتن چیزی که انسان علم به آن ندارد، شدیداً مذمت فرموده است.

﴿**إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِنْدَ اللهِ عَظِيمٌ**﴾[1] «آنگاه که آن تهمت را زبان به زبان از یکدیگر می‌گرفتید و با دهان‌هایتان چیزی می‌گفتید که به آن علم نداشتید، و آن را ناچیز و سبک می‌پنداشتید، در حالی که نزد خدا بزرگ بود».

پس از آن گفتم: اگر ما مشرک هستیم، چگونه ملک عبدالله اجازه داده است به مکه معظمه مشرف شویم و حال اینکه خداوند سبحان فرموده است: ﴿**إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ...**﴾[2]؛ «جز این نیست که مشرکان نجس و پلیدند، پس به مسجدالحرام نزدیک نشوند.» آیا می‌گویی ملک عبدالله بر خلاف قرآن عمل کرده است؟ آیا این حرف تو ردّ ولیّ امرتان نیست؟ ـ چون ردّ حرف ولیّ امر را ردّ بر خدا و موجب عقوبت و مجازات شدید می‌دانند لذا ترس او را گرفت و پس از کمی تأمل ـ گفت: او به ظاهر عمل می‌کند و شیعیان به حسب ظاهر مسلمان هستند.

گفتم: تو نیز لااقل باید به حسب ظاهر هم که شده ما را مسلمان بدانی و حق نداری به ما نسبت شرک بدهی.

گفت: من می‌دانم شما مشرک هستید، شما از حسین علیه‌السلام حاجت می‌طلبید، از امامان خود حاجت می‌طلبید و آنان را عبادت می‌کنید.

گفتم: هرگز چنین نیست، ما هرگز از غیر خدا حاجت نمی‌طلبیم، از غیر خدا

---

۱ . سوره نور، آیه ۱۵.

۲ . سوره توبه، آیه ۲۸.

چیزی طلب نمی‌کنیم، بلکه امام حسین علیه‌السلام و سایر ائمه علیهم‌السلام را وسیله و واسطه می‌دانیم، آن بزرگواران را وسیله و واسطه تقرب به خدا قرار می‌دهیم، وسیله شفاعت روز قیامت قرار می‌دهیم.[۱] همان‌گونه که خدا در قرآن به آن امر فرموده است: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ**﴾[۲]؛ «ای اهل ایمان! از خدا پروا کنید و وسیله‌ای برای تقرب به سوی خدا بجویید.» پس از آن این آیه را خواندم که حضرت یوسف علیه‌السلام به برادرانش گفت: ﴿**اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً**﴾[۳]؛ «این پیراهنم را ببرید و روی صورت پدرم بیندازید، که بینا می‌شود.»

و گفتم: آیا پیراهن حضرت یوسف جز وسیله چیز دیگری بوده است، آیا این عمل شرک و حاجت از غیر خدا خواستن است؟

گفت: داستان پیراهن حضرت یوسف علیه‌السلام معجزه و کرامت بوده است.

گفتم: واسطه قرار دادن أئمه علیهم‌السلام توسط شیعیان را نیز معجزه و کرامت بدان، چرا می‌گویی شرک است؟

گفت: شیعیان حسین علیه‌السلام و خمینی را عبادت می‌کنند و عبادت غیر خدا شرک است.

گفتم: «عبادت» به معنای «پرستش» است. و لعنت بر کسی که غیر خدا را پرستش کند، از یکایک شیعیانی که برای زیارت به اینجا می‌آیند بپرس، حتی اگر یک نفر گفت:

---

۱. توسل به اهل‌بیت: به اعتبار این است که آنان اقرب وسائل اِلی الله می‌باشند، «**یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ، اِکْفِیانی فَاِنَّکُما کافِیانِ، وَانْصُرانی فَاِنَّکُما ناصِرانِ**»، استعانت از آنان، برای امور آخرت است، مقصود یاری خواستن و کفایت در امر شفاعت است و اما برآمدن حاجات و آمرزش گناهان تنها از جانب پروردگار متعال است نه غیر. راجع به حقیقت توسل به صفحه ۷۷۲ تا ۷۸۰ همین کتاب مراجعه شود.

۲. سوره مائده، آیه ۳۵.

۳. سوره یوسف، آیه ۹۳.

حسین علیه‌السلام یا غیر حسین علیه‌السلام را پرستش و عبادت می‌کنم، حق با تو است.

گفت: من دیده‌ام که ایرانی‌ها قبر خمینی را طواف می‌کنند، دیده‌ام قبر حسین علیه‌السلام را طواف و عبادت می‌کنند، و طواف عبادت و مخصوص کعبه است.

گفتم: طواف و دور چیزی گردش کردن، در صورتی عبادت و حرام و موجب شرک می‌شود که به قصد عبادت انجام شود و اما صرفِ دورِ چیزی گشتن عبادت نیست. حرام نیست و سبب شرک نمی‌شود.

اگر کسی دور این مسجد بگردد، آیا مسجد را عبادت کرده و مشرک می‌شود؟ این چه حرفی است که می‌زنی؟

آیا اینکه خدا فرموده است: ﴿**يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ**﴾[1]؛ «نوجوانانی اطرافشان دور می‌زنند» آیا آنها را عبادت می‌کنند. آیا اینکه خدا فرموده است: ﴿**وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ**﴾[2]؛ «و نوجوانانی دور آنان می‌گردند» به معنای این است که آنها را عبادت می‌کنند؟ و آیات دیگر مثل ﴿**يطوفون**﴾، ﴿**يطاف**﴾، ﴿**طائف**﴾ در آنها آمده است که به معنای دور چیزی گردیده، یا بین دو چیز رفتن و برگشتن که آن هم طواف است ـ مثل طواف بین صفا و مروه ـ و آیا اینها عبادت غیر خدا است؟

مگر خدا نفرموده است: ﴿**وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً**﴾[3]؛ «با مردم به نیکی سخن بگویید» و مگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نفرموده است: «**ضَعْ فِعلَ اَخِيكَ عَلى اَحْسَنِهِ**»؛ «کار برادرت را به بهترینش حمل کن».

پس تو بدون اطلاع از نیت و قصد اشخاص و بدون اطلاع از مسائل فقهی آنها

---

۱ . سوره انسان ، آیه ۱۹.

۲ . سوره طور، آیه ۲۴.

۳ . سوره بقره، آیه ۸۳.

به چه جرأتی نسبت شرک به آنان می‌دهی؟

گفت: من می‌دانم که شما «شیعیان» بعضی از صحابه و ام‌المؤمنین را سبّ می‌کنید، و در کتاب‌های شما نیز که نزد من موجود است، نوشته است؛ و این عمل گناه و حکم شرک را دارد.

گفتم: اگر سبّ صحابه حکم شرک را دارد، پس معاویه محکوم به شرک است، چون در «صحیح مسلم» است که: معاویه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را سبّ می‌کرد و امر می‌کرد آن حضرت را سب کنند.

گفت: او خطا کرده است.

گفتم: ما نیز فرضاً، خطا می‌کنیم، چرا مشرک باشیم؟

بعد به او گفتم: مسلمانانی که در همین مدینه جمع شدند و عثمان را کشتند، آیا مشرک شدند؟

گفت: خیر، کسی آنها را مشرک نخوانده است.

گفتم: آیا گناه کشتن صحابی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بزرگ‌تر است یا گناه سبّ او؟

گفت: گناه کشتن بزرگ‌تر است، خدا در قرآن فرموده است: ﴿**وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا**﴾؛[1] «هر کس مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند، کیفرش دوزخ است، در حالی که در آن جاودانه خواهد بود.»

گفتم: پس چه شده که قاتلین عثمان مشرک نشده و محکوم به شرک نیستند، ولی چنانچه کسی صحابه را سبّ کند محکوم به شرک می‌شود؟

گفت: شما «شیعیان» تنها سبّ و لعن نمی‌کنید، بلکه در کتاب‌های شما است که صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتد شدند.

---

۱. سوره نساء، آیه ۹۳.

گفتم: این مطلب در کتاب‌های شما نیز نوشته شده و روایات بسیاری در «صحیح بخاری» و «مسلم» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که آن حضرت فرمود:

نزد حوض [کوثر] می‌بینم گروهی از اصحابم را به طرف آتش می‌برند، می‌گویم: خدایا اینها اصحاب من هستند، خدا می‌فرماید: تو نمی‌دانی که اینها بعد از رحلت تو چه حوادثی به وجود آوردند.[1]

و اگر تردید داری به کتاب «بخاری» و «مسلم» مراجعه کن.

گفت: علم این روایات را باید به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه واگذار کرد و ما نباید حرفی بزنیم و سکوت می‌کنیم.

گفتم: پس نسبت به آنچه در کتاب‌های ما نیز آمده سکوت کن و تهمت به شیعه نزن.

گفت: من دیده‌ام که «شیعیان» به ضریح حسین علیه السلام و خمینی رحمه الله می‌چسبند و حاجت می‌طلبند و اینها شرک است. و شروع کرد به مرحوم امام و انقلاب توهین کردن و گفت: شما «شیعیان» مشرک هستید و من قسم می‌خورم که مشرکید.

من با آرامی و با کمال ملایمت گفتم: خمینی رحمه الله انقلاب کرد و شیعیان با او همراهی کردند و یکی از ثمره‌های انقلاب او این بود که در تمام دنیا، مسلمانان عزت پیدا کردند و به مسلمانیِ خود افتخار کردند و مساجد بسیاری ساخته شد، مساجد آباد گردید و عده‌ای اسلام آوردند. ولی همفکران شما (وهابیها) حرکتی کردند و به خیال خود انقلابی شبیه انقلاب امام خمینی رحمه الله به وجود آوردند و چند روزی هم سر و صدا راه انداختند و جمع کثیری را نیز که مخالفشان بودند کشتند، اما سرانجام ثمره انقلاب آنها این شد که مسلمانان در کشورهای مختلف سر بزیر و در برابر سایر

---

۱. روایات مرتد شدن آنها را در صفحه ۱۳۳ همین کتاب آورده‌ام.

ادیان سر افکنده شدند و حتی عده‌ای از آنها مسلمان بودن خود را انکار کردند و برخی مساجد تعطیل شد. و اگر تفاوت انقلاب امام خمینی رحمه‌الله و انقلاب همفکران خودت را بررسی کنی به خودت اجازه نمی‌دهی به آن مرحوم توهین کنی.

گفت: با توجه به همه این مطالب که گفتی ولی من می‌دانم شما به عده‌ای از صحابه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داده است که اهل بهشت می‌باشند (عشره مبشره) بد می‌گویید و آنان را لعن می‌نمایید، خصوصاً فلانی و فلانی را.

گفتم: این روایت که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از بهشتی بودن چند نفر خبر داده است، در کتاب‌های معتبر شما نیامده و صحیح نیست و به دروغ به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده‌اند، بدلیل اینکه خود آن افراد که به قول شما، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به بهشتی بودنشان خبر داد، به آن عمل نکرده‌اند، عثمان را کشتند، معاویه علی علیه‌السلام را سب می‌کرد و با او جنگ نمود، طلحه و زبیر با علی علیه‌السلام جنگ کردند، بنابراین هر چه می‌خواهی بگو، امّا به این حدیث استدلال نکن.

در این موقع که نزدیک نماز عشا شده بود، تلفن همراه او زنگ زد و او مشغول تلفن شد، اینجانب نیز از فرصت استفاده کرده و به مقتضای **(اَلفِرارُ مِمّا لایُطاقُ مِنْ سُنَنِ المُرسِلینَ)** با دست به او اشاره کردم و مسجد را ترک نمودم.

روایت عشرهٔ مبشره

یادآوری: برخی از اهل تسنن نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ده نفر از صحابه را بشارت به بهشت داد و آنهاعبارتند از:

۱. ابوبکر ۲. عمر ۳. عثمان ٤. علی ٥. طلحه ٦. زبیر ۷. عبدالرحمن ۸. سعد بن ابی وقاص ۹. سعید بن زید ۱۰. ابو عبیدة بن جراح.

این روایت را احمد حنبل، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه و غیره نقل کرده‌اند ولی در صحیح بخاری و مسلم که اصل و صحیح‌ترین کتاب‌های آنهاست نقل نشده

است و خود صحابه این حدیث را قبول نداشته و به آن عمل نکرده‌اند.

عثمان را که یکی از آن ده نفر است، در مدینه منوره، با وضع خفت باری کشتند و چگونه و در کجا دفنش کردند و با اینکه جمعی از همان ده نفر مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و طلحه و زبیر، در مدینه حاضربودند، در عین حال از عثمان دفاع نکردند و بر جنازه او حاضر نشدند و قابل قبول نیست که مسلمان،بداند یک نفر از اهل بهشت است و از او دفاع نکند.

در بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۱۹۷ و ۲۱۷، از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که در جنگ جمل چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام مقابل اهل بصره قرار گرفت، زبیر را طلبید، زبیر با طلحه آمدند، حضرت فرمود: والله شما می‌دانید که اصحاب جمل به لسان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ملعونند.

زبیر گفت: چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم؟

حضرت فرمود: اگر من شما را اهل بهشت می‌دانستم جنگ با شما را حلال نمی‌دانستم.

زبیر گفت: آیا نشنیده‌ای حدیث سعید بن عمر و بن نفیل را که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده که ده نفر از قریش از اهل بهشتند؟

حضرت فرمود: آری شنیدم که سعید، این حدیث را در خلافت عثمان به جهت او نقل کرده است.

زبیر گفت: آیا دروغ گفته است؟

حضرت فرمود: تا اسم آنها را نبری من چیزی نخواهم گفت.

زبیر اسم نه نفر را برد.

حضرت فرمود: دهم آنها کیست؟

زبیر عرض کرد: شما هستید.

حضرت فرمود: پس تو اقرار کردی که من از اهل بهشتم ولی آنچه تو از برای خود و اصحابت ادعاکردی من قبول ندارم و منکرم.

زبیر گفت: آیا گمان کردی که سعید به پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ بسته است؟

حضرت فرمود: از من گمان نیست بلکه سوگند به خدا یقین است که دروغ است، والله بعضی از اینها درتابوتی هستند، در چاهی که در اسفل درکات جهنم است و بر سر آن چاه سنگی هست که هر گاه خدابخواهد اهل جهنم را عذاب فرماید آن سنگ را از روی چاه بردارد، این مطلب را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم.

زبیر در حالی که گریه می‌کرد برگشت.

علامه مجلسی رحمه الله پس از نقل حدیث عشره مبشره دلیل جعلی بودن آن را بیان فرموده است.

سه روایت عجیب از «بخاری و مسلم» به نقل از ابوهریره

۱. ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود:

«ملك الموت نزد موسی علیه السلام آمد و گفت: اجابت کن پروردگارت را، پس موسی علیه السلام به چشم ملک‌الموت زد و چشم او را در آورد (او را کور کرد)، ملک الموت برگشت نزد خدا و گفت: مرا فرستادی به سوی بنده‌ات که نمی‌خواهد بمیرد و چشم مرا در آورد. خداوند چشمان ملك الموت را به او برگرداندو فرمود: برگرد نزد بنده من و بگو می‌خواهی زنده بمانی؟ اگر می‌خواهی زنده بمانی دستت را بگذار برپشت گاو، هر مقدار موی پشت گاو زیر دستت پنهان شد، به عدد هر مویی یک سال زنده می‌مانی.موسی گفت: آخر چه؟ گفت: پس از آن خواهی مرد. موسی گفت: حال که سرانجام باید مرد پس الآنجان مرا بگیر. (بعد گفت:) خدایا مرا در سرزمین مقدس بمیران، به فاصله پرتاب سنگ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدا قسم اگر من نزد او بودم قبرش را کنار جاده به شما نشان می‌دادم.»

«همّام بن منبه قال: هذا ما حدّثنا ابوهريرة، عن رسول الله ﷺ. فذكر احاديثَ منها: و قال رسول الله ﷺ: جاء مَلَكُ المَوتِ إلى مُوسى عليه السلام. فَقَال لَهُ: أَجِب رَبَّكَ. قال: فَلَطَمَ مُوسى عَليه السلامُ عَيْنَ مَلَكِ الموتِ فَفَقَأَها. قالَ: فَرَجَعَ المَلَكُ إلى اللهِ تعالى فقال: إنّكَ أَرْسَلتنى إلى عبدٍ لكَ لا يُريدُ المَوْتَ. قال: فَرَدَّ الله إليهِ عَيْنَهُ وَ قَالَ ارْجِعْ إلى عَبْدى فَقُل الْحَياةَ تُريدُ؟ فَإنْ كُنتَ تُريدُ الحَيَاةَ فَضَع يَدَكَ عَلى مَتْنِ ثَورٍ، فَمَا تَوَارَت يَدُكَ مِنْ شَعْرَةٍ فَإنّكَ تَعيشُ بِهَا سَنَةً. قَالَ: ثُمّ مَه؟ قال: ثُمَّ تَمُوتُ. قالَ: فَالآنَ مِنْ قَريبٍ. رَبِّ أَمِتْنى مِنَالأرض المقدَّسة. رَمْيَةً بِحَجَرٍ. قالَ رسول الله ﷺ: «والله لَو أَنّى عِنْدَهُ لأَرَيتُكُم قَبْرَهُ إلجانبِ الطريق، عند الكثيب الأَحمَر.»

صحيح مسلم، چاپ دارالاحياء التراث العربى، كتاب الفضائل، باب من فضال موسى عليه السلام، ص ۱۰۲۸، ح ۲۳۷۲، سند دوم ۱۵۸.

صحيح بخارى، (چاپ دارالسلام رياض، كتاب الاحاديث فى الانبياء، ص ۵۷۲، باب وفاة موسى وذكره بعد، ح ۳۴۰۷) نيز آن را با اندک تفاوتى نقل كرده است. مؤلف: برخى از آنچه در اين روايت سؤال‌انگيز و مايه تعجب است عبارت است از:

۱. ملک الموت مأمور خدا بوده و گناهى نداشته است.

۲. حضرت موسى دعوت خدا را اجابت نكرده و نمى‌خواسته است بميرد.

۳. (اذا جاء اجلهم فلايستأخرون) (سوره يونس، آيه ۱۴۹) چه مى‌شود؟

۴. حضرت موسى عليه السلام زد چشم ملک الموت را در آورد و مؤاخذه نشد، پس آيه (و الجروح قصاص) چه مى‌شود؟

۵. مقام و منزلت انبيا در برابر اوامر و خواست الهى و حبّ لقاى پروردگار چه مى‌شود؟

پاسخ اينها را بايد اهل تسنن كه اين دو كتاب را صحيح مى‌دانند، بدهند.

۲. صحيح مسلم به دو سند از ابوهريره نقل كرده كه رسول خدا ﷺ فرمود:

«بنی‌اسرائیل در حالی که برهنه و عریان بودند غسل می‌کردند و به عورت یکدیگر نگاه می‌نمودند. حضرت موسی علیه‌السلام به تنهایی و دور از دید آنها غسل می‌کرد، بنی اسرائیل گفتند: به خدا قسم، علت این که موسی علیه‌السلام با ما غسل نمی‌کند این است که در او عیب وجود دارد (باد فتق دارد) پس موسی رفت غسل کند، لباس خود را گذارد روی سنگی، آن سنگ فرار کرد و لباس‌های موسی علیه‌السلام را برد، موسی با شتاب در پی سنگ رفت و می‌گفت: لباسم را ای سنگ، لباسم را ای سنگ، تا اینکه بنی‌اسرائیل عورت موسی را دیدند و گفتند: به خدا قسم در موسی صلی‌الله‌علیه‌وآله عیبی وجود ندارد، پس سنگ توقف کرد و موسی لباسش را گرفت...»

«همّام بن منبّه قال: هذا ما حدّثنا ابوهريرة، عن رسولِ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله. فَذكرَ أَحاديثَ منها: و قالرسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: كانت بَنُو اسرائيلَ يَغتَسِلُون عُراةً، يَنْظُرُ بَعْضُهُم إلى سَوْأَةِ بَعضٍ و كانَ مُوسى علیه‌السلام يَغْتَسِلُ وَحْدَهُ، فَقالوا: وَ اللهِ ما يَمْنَعُ مُوسى أَنْ يَغتَسِلَ مَعْنا إلا أَنَّهُ آدَر. قال: فَذَهَبَ مرّةً يَغْتَسِلُ، فَوَضَعَ ثَوْبَهُ عَلَى حَجَرٍ، فَفَرَّ الحجرُ بِثَوبه. قال: فَجَمَحَ مُوسى بِأَثَرِه يَقول: ثَوبي حَجَر ثَوبي حَجَر، حتّى نَظَرَت بَنو اسرائيل إلى سَوْأَةِ مُوسى. فَقَالوا: واللهِ، ما بِمُوسى مِنْ بَأسٍ. فَقَامَ الحَجَرُ بَعْدُ، حتّى نُظِرَ إليه. قال: فَأَخَذ ثَوبَهُ فَطَفِقَ بِالحَجَرِ ضَرباً.»

قالَ أبوهريرة: و اللهِ، إنّه بِالحجرِ ندبٌ سِتّةٌ أو سَبْعَةٌ ضَربُ مُوسى علیه‌السلام بالحجر. (صحیح مسلم) کتاب فضائل، ذیل حدیث ۲۳۷۱، باب من فضائل موسی علیه‌السلام، ح۳۳۹.

مؤلف: اکنون سؤال این است که، نسبت دادن چنین مطلبی را به یکی از انبیاء بزرگ الهی، آن هم از قول پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چه معنا دارد؟ آن هم در کتابی که اهل تسنن مدعی هستند بعد از قرآن مجید صحیح‌ترین و اجل کتاب‌هاست، آیا تعجب‌آور نیست؟

۳. نیز (مسلم) در (کتاب الفضائل، باب من فضائل ابراهیم خلیل علیه‌السلام، ح ۲۳۷۰) از ابوهریره از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که آن حضرت فرمود: «ابراهیم خلیل علیه‌السلام ۸۰ ساله بود که، با «تیشه» یا «طبر» ختنه کرد.»

عن الاعرج، عن أَبی هریرةَ قال: قال رسول الله ﷺ: «**اختَتَنَ إبراهیم النبی** علیه‌السلام، **و هوَ ابنُ ثَمانینَ سَنَة، بالقَدُوم.**»

(قدوم، به معنای تیشه یا طبر است؛ منجد الطلاب، قَدَمَ)

طریقه اتحاد و فوائد آن

۳۷. در مسجدالحرام با چند نفر درباره اتحاد و فواید آن صحبت شد یکی از آنان **گفت:** خدا در قرآن فرموده است:

﴿**وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا**﴾[۱]

همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و گروه گروه نشوید.

و از تفرقه نهی فرموده است و شما شیعیان به این حکم الهی عمل نمی‌کنید و از ما جدا شده‌اید.

گفتم: چگونه به این آیه عمل کنیم؟

گفت: شما با ما یکی شوید و به مذهب اهل سنت درآیید تا اتحاد و یگانگی به‌وجود آید.

گفتم: لطفاً شما سنی‌ها؛ جعفری شوید و به عقیده و مذهب ما درآیید تا اتحاد و همبستگی به وجود آید و همه مسلمانان جعفری باشند، به چه دلیل ما سنی شویم؟ شما بیایید شیعه شوید.

گفتند: هر چه باشد اکثریت با ما است و همیشه اقل باید تابع اکثر باشد.

گفتم: این مطلب کلیّت ندارد و قرآن عکس آن را بیان فرموده است:

﴿**کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً**﴾[۲]

---

۱. سوره آل عمران / ۹۸.

۲. سوره بقره / ۲۵۰.

چه بسا گروه اندک بر گروه فراوان غلبه کرد.

و در آیات بسیاری فرموده است:

﴿اَکْثَرَهُمْ لا یَعْقِلُونَ﴾ و ﴿اَکْثَرَهُمْ لا یَشْعُرُونَ﴾ و غیر اینها.

به علاوه اگر شما راست می‌گویید و می‌دانید اتحاد خوب است چرا خودتان به دسته‌ها و فرقه‌های گوناگون در آمده‌اید و متحد نمی‌شوید؟

گفتند: ما یکی هستیم و متحدیم.

گفتم: چرا دروغ می‌گویید، من خودم از افراد زیادی سؤال کرده‌ام، یکی گفته من حنفی هستم؛ دیگری گفته سلفی می‌باشم، سومی گفته: مالکی هستم، چهارمی و پنجمی گفته‌اند: شافعی و حنبلی هستیم، یکی با دست بسته نماز می‌خواند، دیگری با دست باز و بر فرض که ما بخواهیم مثل شما شویم، نمی‌دانیم شما چه هستید و به چه فرقه‌ای درآییم؟

گفتند: اختلاف این طوری؛ تفرقه نیست و اتحاد و یگانگی را به هم نمی‌زند.

گفتم: پس اگر این تفرقه و چند مذهب بودن مضر به اتحاد و یگانگی نیست، به ما چه می‌گویید، و این چه اعتراضی است که شما کردید؟ ما با شما یکی هستیم منتهی شما حنفی هستید و یک عده حنبلی هستند و گروهی مالکی و دسته‌ای شافعی ما هم جعفری می‌باشیم و همان‌گونه که حنبلی بودن به اتحاد ضرر نمی‌زند جعفری بودن نیز منافاتی با اتحاد ندارد.

مناظره‌ای در مدینه منوره

۳۸. در مدینه منوره با شخصی که اطلاعات زیادی داشت و از وهابی‌های تند بود صحبت مفصلی داشتم، از اشکالات مهمّ او این بود که شما شیعه‌ها از پیامبر صلی الله علیه و آله و از امامان خود استعانت و یاری می‌طلبید و حاجات خود را از آنها می‌خواهید، در صورتی که باید تنها از خدا یاری و استعانت خواست و

فقط خدا حاجات را برآورده می‌کند نه غیر خدا «**اِیّاکَ نَسْتَعینُ**» و نیز شما ضریح و منبر پیامبرﷺ را می‌بوسید و به خاک کربلا تبرک می‌جویید و آن را سجده می‌کنید و به اهل‌بیت پیامبرﷺ متوسل می‌شوید و از آنها طلب شفاعت می‌کنید و حال این که این‌ها همه جماد و بی‌روح و بدون قدرت هستند و مرده‌ای بیش نیستند و این اعمال شما همه شرک و عبادت غیر خدا و حرام است.

گفتم: اولاً خداوند متعال فرموده است: ﴿**وَلاَ تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمْ الْكَذِبَ هَذَا حَلاَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ لاَ يُفْلِحُونَ**﴾[1] «با دروغی که بر زبانتان جاری می‌شود نگویید این حلال است و آن حرام است تا بر خدا افترا ببندید، به یقین کسانی که به خدا دروغ می‌بندند رستگار نخواهند شد».

وقتی این آیه را خواندم سخت نگران شد و تمام توجه خود را به ادامه حرف‌های من معطوف کرد که چه می‌گویم. سپس گفتم:

ثانیاً ما معتقدیم که «**لا مُؤثِّرَ فی الوُجودِ الّا الله**» تنها مؤثر حقیقی در عالم هستی خداوند متعال است و لا غیر، اما می‌دانیم و معتقدیم که خداوند برای هر چیزی سببی قرار داده است «**اَبی الله اَنْ یَجرِیَ الأُمورَ اِلّا بأسبابِها**» مثلا برای روشنایی، خورشید، برای حیات، آب، برای سوزاندن، آتش، برای معالجه امراض. دارو، برای تشخیص درد، پزشک... قرار داده است و انسان برای رفع نیازهای خود باید به اسبابی که از طرف خدا تعیین شده و مؤثّرند مراجعه کند.

و توجه داریم و می‌دانیم که استعانت و طلب یاری و حاجت خواستن از غیر خدا به دو نحو است:

---

۱. سوره نحل / ۱۱۶.

اول حاجت خواستن از غیر به قصد الوهیت و به عنوان این که او قدرت مطلقه ذاتی دارد و مستقل است.

دوم حاجت خواستن از غیر به لحاظ این که او سبب و وسیله مجعول و تعیین شده از طرف خدا است.

و معتقدیم که اگر کسی از غیر خدا، به نحو اول، حاجت بطلبد، شرک و حرام است اما چنان چه به نحو دوم باشد نه تنها شرک و حرام نیست، بلکه مطابق وضع خلقت و سنت الهی است، بعد گفتم: شما می‌توانی از یکایك شیعیان سؤال کنی که آیا حاجت خواستن و توسل آنها به پیامبرﷺ و اهل‌بیت: آن حضرت از قسم اول است یا از قسم دوم؟ و اگر یک نفر گفت به نحو اول است من حق را به شما می‌دهم.

گفت: فرقی نمی‌کند و حاجت و توسل فقط باید از خدا باشد و از غیر خدا چیز خواستن به هر قصد و عنوانی که باشد شرک و حرام است، خصوصاً از مرده و قبر و خاک و ضریح که همه مرده و بدون قدرت هستند.

گفتم: آیه‌ای را که اول بحث خواندم خداوند مذمت کرده از کسانی که از پیش خود حلال و حرام درست می‌کنند و بدون این که خدا گفته باشد می‌گویند این کار حلال است و این عمل حرام و گویا شما به معنای آیه توجه نکردی و باز بر خلاف قرآن حرف می‌زنی.

گفت: کدام آیه این کارهایی را که شما انجام می‌دهید تجویز کرده است؟

گفتم: اولا بگو بدانم کدام آیه کارهای ما را شرک خوانده و یا تحریم کرده است؟

ثانیاً شما ادعا کردی که استعانت و یاری خواستن از غیر خدا شرک است ولی من از قرآن دلیل می‌آورم که نه تنها چنین نیست، بلکه در بعضی از موارد رجحان دارد و به آن امر شده است.

گفت: کجا امر شده و رجحان دارد؟

گفتم: قال‌الله تعالی: ﴿**اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَةِ**﴾[۱]؛ «از صبر و نماز کمک بخواهید.»

و قال: ﴿**وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى**﴾[۲]؛ «یکدیگر را برانجام کارهای خیر و پرهیزکاری یاری و کمک نمایید.»

و قال: ﴿**وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّاباً رَحِيماً**﴾[۳]؛ «و اگر آنان هنگامی که به خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر هم برای آنان طلب آمرزش می‌کرد، یقیناً خدا را بسیار توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.»

و قال: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ**﴾[٤]؛ «ای اهل ایمان! از خدا پروا کنید و دست‌آویز و وسیله‌ای برای تقرب به سوی او بجویید.»

و قال: ﴿**قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي**﴾[۵]؛ «گفتند: ای پدر! آمرزش گناهانمان را بخواه [از خدا برای ما طلب مغفرت کن] بی‌تردید ما خطاکار بوده‌ایم، گفت: برای شما از پروردگارم درخواست آمرزش خواهم کرد.»

و غیر این آیات شریفه که همه صریح هستند در این که استعانت و کمک گرفتن و کمک خواستن و تقاضای شفاعت از غیر خدا نمودن، شرک و کفر نیست، حرام و مذموم نیست. بعد گفتم: آیا آمدن مسلمانان حضور پیامبرﷺ و تقاضای استغفار از وی، یا مراجعه برادران حضرت یوسف به پدر و تقاضای

---

۱. سوره بقره، آیه ۴۵.

۲. سوره مائده، آیه ۲.

۳. سوره نساء، آیه ۶۴.

٤. سوره مائده، آیه ۳۵.

۵. سوره یوسف، آیه ۹۷ و ۹۸.

استغفار از او، درخواست شفاعت و طلب حاجت نیست؟ آیا جمله «**اِشْفَعْ لَنا عِنْدَ اللهِ**» که ما می‌گوییم همان «**اِسْتَغفِرْ لَنا ذُنُوبَنا**» نیست؟

و اما اینکه گفتی: آنها مرده‌اند و قدرت ندارند و جماد و بی‌روح و بی‌اثر هستند من از قرآن ثابت می‌کنم که چنین نیست و چه بسا چیزهایی که به حسب ظاهر و به نظر ما بی‌روح و جامد هستند ولی دارای اثر بوده و خداوند در آنها آثار شگفت انگیزی قرار داده است.

گفت: در کجا چنین اثری را قرار داده است؟

گفتم: در قرآن است که حضرت یوسف علیه‌السلام به برادرانش گفت: ﴿**اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً * فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً**﴾[1] «این پیراهن مرا ببرید و روی صورت پدرم بیندازید که بینا می‌شود... چون مژده رسان آمد، پیراهن را بر صورت او افکند در آن حال به بینایی بازگشت».

نیز در قرآن است که: ﴿**وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً... فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِ اللهُ الْمَوْتَى**﴾[2] «به یاد آرید وقتی که موسی به قوم خود فرمود: خدا امر می‌کند شما را به اینکه گاوی ذبح کنید پس دستور دادیم بعضی از اعضای گاو را بر بدن کشته زنید (تا زنده شود و قاتل خود را به شما معرفی کند) این گونه خداوند مردگان را زنده خواهد فرمود».

آیا پیراهن حضرت یوسف علیه‌السلام و قسمتی از گاو ذبح شده، بی‌روح و جامد و بدون قدرت نبودند؟ آیا دستور حضرت یوسف به این که پیراهنش را ببرند و روی چشمان پدر بیندازند تا بینا شود، شرک بود؟ آیا دستور حضرت موسی به این که

---

۱. سوره یوسف، آیه ۹۳ و ۹۶.

۲. سوره بقره، آیه ۶۷.۷۳.

قسمتی از گاو ذبح شده را به مقتول بزنند تا زنده شود و قاتل خود را معرفی کند، شرک بود؟ آیا پیراهن و قسمتی از گاو ذبح شده اثر نکردند؟

آیا حضرت یوسف علیه‌السلام و حضرت موسی علیه‌السلام نمی‌توانستند بدون واسطه و بدون وسیله قرار دادن چیز جامد و بی‌روح، از خدا بخواهند که چشمان حضرت یعقوب بینا و مقتول زنده شود؟ آیا پیراهن و قسمتی از گاو ذبح شده جامد و بی‌روح نبودند؟

آیا اینکه خداوند گنه کاران را راهنمایی کرده که بروند و از رسول خدا بخواهند تا او برای آنها طلب مغفرت کند، تجویز حاجت خواستن از غیر خدا نیست، تجویز طلب شفاعت از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست؟

آیا تقاضای شفاعت کردن برادران یوسف علیه‌السلام از پدرشان و نهی نکردن حضرت یعقوب از آن، بلکه وعده به آنها دادن که به زودی برایتان طلب مغفرت و شفاعت می‌کنم، به معنای جواز و مشروعیت استشفاع و واسطه قرار دادن نیست؟

آیا پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت: او مرده و جمادند و نمی‌شنوند و قدرت پاسخ گویی و شفاعت کردن ندارند؟ و اگر نمی‌شنوند پس چرا شما از فاصله صدها بلکه هزارها فرسخ، آن حضرت را مخاطب قرار داده و در تشهد تمام نمازهایتان به آن حضرت سلام می‌کنید و می‌گویید: «**السلام علیک ایّها النبی و رحمة الله و برکاته**» و نیز در کنار قبور مسلمانان حاضر شده و به آنها سلام می‌کنید و می‌گویید: «**السلام علیکم یا اهل القبور**» آیا مرده بی‌روح و بدون قدرت را مخاطب قرار می‌دهید؟ آیا سلام شما را نمی‌شنوند، یا می‌شنوند و جواب می‌دهند؟

مگر عالِمِ معروف و مورد اعتماد شما شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز در کتاب خود «التحقیق و الایضاح» ص۹۰، نگفته است:

زائر مسجد النبی پس از سلام به رسول خدا، بر ابی بکر و عمر نیز سلام کند.

و در همان کتاب نقل کرده که:

عبدالله عمر در هنگام زیارت پس از سلام بر پیامبرﷺ به ابوبکر و عمر سلام می‌کرد. آیا آنها را زنده و شنوا و قادر بر جواب می‌دانسته یا به دروغ به آنها سلام می‌کرده است؟

نیز بن‌باز در همان کتاب (ص ۱۰۶) نقل کرده که: پیامبرﷺ به قبور مدینه گذشت و رو به آنها کرد و فرمود: «**اَلسَّلامُ عَلَیْکُم یا اَهْلَ‌القُبُور، یَغْفرالله لَنا وَ لَکُم، اَنْتُم سَلَفُنا وَ نَحْنُ بِالْأَثَر**»؛ «سلام بر شما ای اهل قبور، خدا ما و شما را بیامرزد، شما قبل از ما رفتید و ما در پی شما می‌آییم».

و معلوم است اینکه پیغمبرﷺ اموات را مخاطب قرار داده و با آنها صحبت کرده است نشانه و دلیل شنوایی و قابلیت آنها برای صحبت است و نمی‌توان این‌ها را حمل بر خلاف ظاهر یا حمل بر دروغ کرد العیاذ بالله.

البته این جملات را با تندی و حدّت بیان می‌کردم و عدّه‌ای هم گوش می‌دادند. سپس **گفتم:** این که گفتی بوسیدن ضریح پیامبرﷺ و تبرک به آثار اهل‌بیت آن حضرت شرک و حرام است، اولا به چه دلیل چنین ادعایی را می‌کنی؟ ثانیاً اگر بوسیدن ضریح و تبرک به آثار متعلق به اولیای خدا شرک و حرام است پس باید بگویید بوسیدن حجر الاسود که به حسب ظاهر سنگی سیاه است و دست به آن کشیدن و به آن اشاره کردن نیز شرک و حرام است، در صورتی که عالم مورد قبول شما، بن باز، در همان کتاب (ص ٤١) گفته است:

حاج و معتمر حجر الاسود را ببوسند و اگر به خاطر زیادی جمعیت نتوانستند ببوسند، دست به آن بکشند یا با عصا یا چیز دیگری مثل عصا به آن بکشند و پس از آن دست یا عصا و هر چه را به آن کشیده‌اند ببوسند.

«**فَاِنْ شَقَّ التَّقْبِیلُ اسْتَلَمَهُ بِیَدِهِ اَو بِعَصاً اَو نَحوِها وَ قَبَّلَ ما اِستَلَمَهُ بِه**».

همچنین اگر تبرک جستن به آثار پیامبرﷺ و اهل‌بیت آن حضرت: شرک و

حرام است پس تبرک به پرده کعبه و دست به آن کشیدن و یا آن را در هر سال یک مرتبه تعویض و سپس آن را قطعه قطعه کردن و به عنوان تبرک به مهمانان هدیه کردن نیز شرک و حرام است، اگر این امور بت‌پرستی و عبادت غیر خدا است چرا مرتکب می‌شوید؟ و ﴿**لَمِ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ**﴾؛ «چرا می‌گویید چیزی را که خود انجام نمی‌دهید؟»

تبرک به موی سر پیامبرﷺ و عرق و آب دست آن حضرت

به او **گفتم:** مسلم در صحیحش نقل کرده است که انس بن مالک گفت: دیدم که سلمانی سر پیامبرﷺ را می‌تراشید و اصحاب دور آن حضرت می‌گشتند و خواستی نداشتند جز اینکه مویی از سر پیامبرﷺ در دست یکی از آنان قرار گیرد. «**قالَ اَنَس: لَقَدْ رَأَیْتُ رَسُولَ اَللّٰهِ ﷺ وَالحَلّاقُ یَحْلِقُهُ وَ اَطافَ بِهِ اَصْحابُهُ، فَما یُرِیدُونَ اَنْ تَقَعَ شَعْرَةٌ اِلّا فِي یَدِ رَجُلٍ**».[1]

همچنین مسلم از انس نقل کرده است که:

هرگاه بدن پیامبرﷺ عرق می‌کرد، عرق آن حضرت را برای تبرک می‌گرفتند و پیامبرﷺ این کار آنها را تصویب می‌کرد.[2]

نیز از انس نقل کرده است که: پس از نماز صبح پیامبرﷺ، خدمتکاران مدینه ظرف‌های آب خود را می‌آوردند نزد پیامبرﷺ و آن حضرت دست خود را در آب ظرف‌ها فرو می‌برد و گاهی هوای صبحگاهی سرد بود، در عین حال آن بزرگوار دستش را در آبها فرو می‌برد.[3]

---

۱. صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب قرب النّبیﷺ من الناس و تبرکهم به. (ص ۱۰۱۳)، ح ۲۳۲۵.

۲. همان، ص ۱۰۱۵، باب: طیب عرق النّبیﷺ والتبرك به: ح ۲۳۳۱.

۳. صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب قرب النبیﷺ من الناس و تبرکهم به: ص ۱۰۱۵، ح ۲۳۲۴.

این قبیل روایات که در صحیح‌ترین کتب اهل تسنن آمده، گواه است که مسلمانان به آنچه مربوط به پیامبرﷺ بوده است تبرک می‌جسته و پیامبرﷺ عمل آنها را تصویب و پذیرفته و از آن منع نفرموده است.

بنابراین، تبرک و مثلاً دست کشیدن به منبر پیامبرﷺ، یا به ضریح مقدس معصومین علیهم‌السلام، به قصد تبرك، شرعاً مانعی ندارد و شرک و عبادت غیر خدا نیست، غلوّ و بالابردن بی‌مورد نیست، و اینکه برخی از اهل تسنن ـ مثل بن باز، در تحفة الاخوان، ص ٣٤ ـ حکم به عدم جواز نموده و گفته‌اند: «تبرک از وسائل شرک و عبادت غیر خدای سبحان است» بی‌وجه و بر خلاف سیره و عمل صحابه و مسلمانان صدر اسلام است.

در کتب شیعه روایات بسیاری در این باره آمده است و در اینجا به نقل یک روایت اکتفا می‌کنیم:

کافی نقل کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: روزی پیامبرﷺ در مسجد نشسته بودند، کنیز یکی از انصار آمد و پشت سر پیامبرﷺ نشست و گوشه لباس آن حضرت را گرفت، رسول خداﷺ به خاطر آن کنیز برخاست، ولی او چیزی نگفت، پیامبرﷺ هم به او چیزی نفرمود و این کار تا سه مرتبه تکرار شد، رسول خداﷺ در مرتبه چهارم برخاست و کنیز رشته‌ای از لباس آن حضرت را برگرفت و برگشت، مردم به او گفتند خدا تو را چنین و چنان کند که رسول خداﷺ را سه‌بار از جایش بلند کردی و به آن حضرت چیزی نگفتی، آن بزرگوار هم به تو چیزی نفرمود، از پیامبرﷺ چه می‌خواستی؟

کنیز گفت: ما بیماری داریم، اهل خانه مرا فرستادند که رشته‌ای از لباس پیامبرﷺ برگیرم تا بیمار از آن شفا جوید، و چون خواستم رشته را برگیرم، آن حضرت مرا دید و برخاست، من از او شرم کردم که رشته را برگیرم درحالی که مرا

می‌بیند، و نخواستم در گرفتن رشته با آن حضرت مشورت نمایم، تا در مرتبه چهارم برگرفتم.[۱]

از این روایت معلوم می‌شود گرفتن رشته لباس پیامبرﷺ به قصد تبرک و استشفاء اشکال ندارد چرا که صحابه که این امر را دیدند و پیامبرﷺ، مسلّم باخبر شد و از آن منع نکردند.

و در پایان به او گفتم: بنابراین شما اول خود را اصلاح و از تهمت زدن و شرک برهانید، پس از آن در صدد ارشاد و اصلاح دیگران برآیید.

خاک کربلا برای تبرک

۳۹. یک نفر از آنها **گفت:** من دیده‌ام که شما خاک کربلا را برداشته و آن را به صورت خاصی (مهر) همراه دارید و وقت نماز آن را مثل بت جلوی خود می‌گذارید و سجده می‌کنید.

گفتم: اشتباه شما همین جا است که توجه نمی‌کنید و ما را متهم می‌کنید که خاک کربلا را عبادت و سجده می‌کنیم، در صورتی که ما بر خاک کربلا سجده می‌کنیم نه برای آن «**لا نَسْجُد لَه بَل نَسْجُد عَلَيهِ**» و شاهد این مدّعا ذکر سجده ما است که وقتی پیشانی روی آن می‌گذاریم می‌گوییم: «**سُبْحانَ رَبِّی الأَعْلی وَبِحَمْدِهِ**».

گفت: شما دعای توسّل می‌خوانید و از امامان خود تقاضای شفاعت می‌کنید و حال اینکه شفاعت ملك خدا است و باید فقط از خدا بخواهید.

﴿**قُلْ لِلّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً**﴾[۲] «بگو: شفاعت یکسره ویژه خدا است.»

---

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۲، ح ۱۵.

۲. سوره زمر / ۴۴.

گفتم: اوّلا آیات دیگر صریح است که خداوند منصب شفاعت را به انبیاء و مقربان درگاهش داده و حتی به ملائکه نیز اجازه شفاعت داده است.

﴿**وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ**﴾[1] «و برای اهل ایمان آمرزش می‌طلبند [و می‌گویند] ای پروردگار ما! که رحمت و دانشت همه چیز را فرا گرفته، پس آنان را که توبه کرده‌اند و راه تو را پیروی نموده‌اند بیامرز، و از عذاب دوزخ نگاهشان دار».

پس باید معنای آیه را فهمید، ثانیاً عالم مورد قبول خودتان، بن باز در همان کتاب ص ۹۵ گفته است:

طلب شفاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش و در روز قیامت جایز است چون قدرت بر شفاعت دارد.

نیز گفته است:

از غیر پیامبر صلی الله علیه و آله هم در زمان حیات طلب شفاعت جایز است.

بلی در آن کتاب گفته است:

طلب شفاعت از اموات جایز نیست چون دلیل بر آن نداریم.

امّا ما می‌گوییم دلیل داریم و در روایات ما به آن تصریح شده است.

مضافاً بر این که دلیل بر عدم جواز آن نداریم و همین که دلیل بر عدم جواز نداشتیم طبق روایتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که: **كُلُّ شَيءٍ مُطْلَقٌ حَتّىَ يَرِدَ فِيهِ نَهيٌ.**[2] «هر چیزی مجاز و حلال است مگر اینکه از جانب شرع مقدس، از آن نهی شود».

محکوم به جواز است. خصوصاً که شما نیز قبول دارید که پیامبر صلی الله علیه و آله و همه

---

۱. سوره غافر / ۷.

۲. وسائل الشیعه، کتاب الصلاة، ابواب القنوت بغیر العربیة...، باب ۱۹، حدیث ۳.

مؤمنین و مسلمانان پس از مرگ، زنده هستند و سلام را می‌شنوند و به نقل «بن باز» در همان کتاب (ص ۹۶) پیامبرﷺ فرموده است: «**ما مِنْ اَحَدٍ یُسَلِّمُ عَلیَّ اِلّا رَدَّاللهُ عَلَیَّ رُوحِی حَتّی اَرُدَّ عَلَیهِ السَّلامَ**». «هیچ‌کس نیست که بر من سلام کند مگر اینکه خدا روح مرا برگردانَد تا جواب سلام او را بدهم».

بنابراین چه مانعی دارد که وقتی از او طلب شفاعت کردند خدا روح او را برگرداند تا از خدا سؤال شفاعت کند؟ همچنین چه مانعی دارد که امامان معصوم نیز در عالم برزخ برای طالب شفاعت، شفاعت کنند؟ و گذشته از همه این‌ها ما از آنها می‌خواهیم که روز قیامت برای ما شفاعت کنند.

گفت: در هر حال ما تابع سنت پیامبرﷺ هستیم و آنچه شما انجام می‌دهید در روایات نیامده است.

گفتم: اولا از کجا می‌گویی که در روایات نیامده و اگر شما ندیده‌اید دلیل نمی‌شود که نیامده است، ثانیاً در کتب معتبره ما روایات متعدّدی موجود است که پیامبرﷺ و اهل‌بیت آن حضرت: اعمال مورد بحث را تجویز و گاهی ترغیب به انجام آنها فرموده‌اند، مضافاً بر اینکه جواز اکثر اعمال ذکر شده، در قرآن و حتّی در عمل خود شما آمده و موجود است که قبلا به آنها اشاره کردم.

بحث که به این جا رسید و طولانی هم شده بود **گفت:** من فعلا خسته شده و جواب شما را بعداً می‌دهم، **گفتم:** حجت الهی بر شما تمام است و جوابی نداری و تنها خواهش من این است که لااقل بگویید دلیل بر جواز اعمال شما نداریم و نگویید شرک و کفر و عبادت غیر خدا است که اینها کذب و افترای به خدا تلقی می‌شود و باید جواب خدا را بدهید، خندید و **گفت:** بعداً صحبت می‌کنیم و با هم خداحافظی کردیم، ولی روزهای بعد دیگر نیامد و او را ندیدم.

۴۰. در مسجد الحرام یکی از مأمورین امر به معروف و نهی از منکر آنان به یک زن ایرانی توهین کرد و گفت: برو ای مجوسیه، من پشت سر آنها بودم و همین که این اهانت را شنیدم با صدای بلند **گفتم:** ﴿**اَلأَعرابُ اَشَدُّ کُفْراً وَنِفاقاً وَأَجْدَرُ أَلّا یَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللهُ عَلی رَسُولِهِ**﴾[1] «اعراب [بادیه‌نشین] در کفر و نفاق سخت‌تر و به جاهل بودن به احکام و حدود آنچه خدا بر پیامبرش نازل کرده سزاوارترند».

این آیه همانند پتکی بود که بر سرش کوبیده شد، لذا با ناراحتی شدید برگشت به من نگاه تندی کرد و سرش را زیر انداخت، رئیس آنها در فاصله کمی‌ایستاده بود رفتم به او گفتم: این مأمور شما به این زن مسلمان بی‌حرمتی کرد، نگاهی کرد و دست به ریشش گذاشت و گفت: عفوآ، من گفتم: اینجانب از طرف آن زن مؤمنه او را عفو کردم و آیه مبارکه: ﴿**وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا أَلاَ تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ**﴾[2]؛ «و باید عفو کنند و از مجازات درگذرند، آیا دوست نمی‌دارید خدا شما را بیامرزد؟» را خواندم، لبخندی زد و خداحافظی کردیم.

برو این دام بر مرغ دگر نه

۴۱. جوان دانشجویی در مسجد النبی به من گفت شخصی است با لباس عربی ولی فارسی صحبت می‌کند و سه روز است که با من از عقاید شیعه صحبت کرده و کتاب‌هایی در مسلک وهابی‌ها به من هدیه کرده و اشکالاتی دارد که من نتوانستم جواب بدهم و می‌گوید: چرا شیعه فاطمه زهرا علیها السلام را معصوم

---

۱. سوره‌توبه / ۹۷.

۲. سوره نور، آیه ۲۲.

می‌داند ولی به عایشه بد می‌گوید با این که آیه تطهیر[۱] شامل عایشه هم می‌شود؟ و اشکال دیگر او این است که شیعه قائل به تحریف و کم و زیاد شدن قرآن است و اگر ممکن است شما بیا با او صحبت کن تا مطلب روشن شود.

با آن جوان رفتم نزد او، پس از سلام و احوال پرسی آن جوان، به او گفت: اشکالاتی که با من مطرح کردی با این عالم ما در میان بگذار.

گفت: بلی ایشان را دیده‌ام. به او گفتم شما که مرا دیده و می‌شناسی چرا اشکالات خود را با من در میان نگذاشتی و با این جوان که اطلاعات مذهبی‌اش محدود است مطرح کرده‌ای؟ و به چه منظور این کتاب‌ها را که در مسلك وهابیت است به او هدیه کرده‌ای؟

گفت: فرق نمی‌کند و غرض من ارشاد او است.

گفتم: یکی از اشکالات شما این بوده که چرا ما حضرت زهرا علیها السلام را معصوم می‌دانیم ولی نسبت به عایشه خوش بین نیستیم.

گفت: بلی چنین است.

گفتم: آری عموم شیعه معتقد است که حضرت زهرا علیها السلام از هرگونه رجس و پلیدی و خلاف و گناه پاك بوده و هرگز بر خلاف قرآن و دستورات پدرش قدمی‌بر نداشته و حرفی نزده است و معصوم علی الإطلاق بوده و اگر شما موردی سراغ داری که حضرت زهرا علیها السلام خلاف کرده است بگو.

گفت: خیر ما نمی‌گوییم خلاف کرده و به پاکی و بی‌گناهی او اقرار داریم.

گفتم: خوب پس شما هم او را معصوم می‌دانید و در این جهت هم‌عقیده هستیم.

بعد **گفتم:** امّا این که به عایشه بد بین هستیم برای این است که او علناً بر

---

۱. ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ (سوره احزاب آیه ۳۳).

خلاف قرآن و بر خلاف امام زمانش خلیفه مسلمین عمل کرد و با این وضع چگونه می‌توان نسبت به او خوش بین بود؟

گفت: کجا بر خلاف قرآن و خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کرده است؟

گفتم: بر خلاف آیه شریفه ﴿**وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ**﴾[1] عمل کرد و از خانه خود خارج و به بصره رفت و نیز با امام زمان خود وارد جنگ شد و در جبهه جنگ شرکت کرد. به علاوه سبب شد خون ده‌ها هزار مسلمان ریخته شود و نخستین جنگ داخلی را در تاریخ اسلام سامان داد و فتنه و آشوب را به راه انداخت و خلاصه رسماً فرماندهی جنگ جمل را به عهده گرفت و در میان مسلمانان اختلاف به وجود آورد و به دنبال آن هم جنگ صفین و نهروان رخ داد و حوادث تلخ در عالم اسلام پدید آمد و با این سوء رفتار چگونه می‌توان گفت آیه تطهیر شامل حال او می‌شود؟ چگونه می‌توان قبول کرد که خدا اراده کرد پاکی و بی‌گناهی زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را و اراده کرد عایشه مرتکب خلاف نشود ولی اراده خدا عملی نشد و عایشه بر خلاف اراده خدا عمل کرد؟ (درباره اراده تکوینی و تشریعی توضیح دادم که این جا محل طرح آن نیست)

بعد **گفتم:** گذشته از این در کتاب‌های خود شما آمده که آیه تطهیر در شأن خصوص علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، نازل شده است و از باب نمونه فقط یک روایت را از مسند احمد بن حنبل که مورد اعتماد شما اهل سنت است نقل می‌کنم.

در این کتاب (حدیث ۲۵۹۷۰) روایت کرده که امّ سلمه می‌گوید:

رسول خدا در خانه من بود، فاطمه علیها السلام وارد شد و ظرف غذایی که از گوشت و آرد تهیه کرده بود آورد، رسول خدا فرمود: شوهر و پسرانت را دعوت کن، امّ سلمه

---

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

گوید: آنان وارد شدند و از آن غذا خوردند، رسول خدا در بستر خواب قرار داشت و زیر انداز او یک عبای خیبری بود و من هم در حجره مشغول نماز بودم، در این هنگام آیه شریفه: ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾ نازل شد. رسول خدا زیادی عبا را برگرفت و بر آنها پوشاند و فرمود: «**اَللّٰهُمَّ هؤلاءِ اهل‌بیتی وَخاصّتی فَاذْهَبْ عَنهُم الرِّجسَ وَطَهِّرهُمْ تَطهِیراً**»؛ «بار پروردگارا! اینها اهل‌بیت من و مخصوصان من هستند، پس هر گونه پلیدی را از آنان برطرف کن و آنان را پاکیزه گردان پاکیزه کردنی».

امّ‌سلمه گوید پیامبرﷺ این عبارت را دو مرتبه تکرار کرد، من سر از حجره بیرون کردم و گفتم: یا رسول‌الله من هم از شما هستم؟ فرمود: «**اِنَّکِ اِلی خَیرٍ اِنَّکِ اِلی خَیْرٍ**»؛ تو بر خیری، تو بر خیری.[1]

گفت: بر فرض هم قبول کنیم که آیه شامل عایشه نمی‌شود ولی عایشه امّ‌المؤمنین و همسر پیامبرﷺ بوده و نباید به او بی‌احترامی کنیم، به علاوه، رفتن او به بصره به منظور اصلاح بین مسلمانان بود و اگر هم خلافی مرتکب شد بعداً توبه کرد.

گفتم: مگر زن پیامبرﷺ بودن بدون اطاعت از اوامر الهی فایده‌ای دارد؟ و اگر چنین بود خدا نمی‌فرمود: ﴿**يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ**﴾[2] «ای زنان پیامبر! هر یک از شما کار زشت آشکاری مرتکب شود، عذاب برای او دوچندان خواهد بود».

مگر درباره زن حضرت نوح و لوطﷺ نفرموده است: ﴿**ضَرَبَ اللهُ مَثَلا لِلَّذِينَ كَفَرُوا اِمْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا**

---

۱. مسند احمد بن حنبل، ص ۳۰۰.

۲. سوره احزاب / ۳۰.

عَنْهُمَا مِنْ اللهِ شَيْئاً وَقِيلَ ادْخُلاَ النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ﴾[۱] «آن دو زن تحت سرپرستی دو بنده صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند (نافرمانی کردند) و همسری آنان با آن دو پیامبر به حالشان سودی نداشت و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید».

و مگر نفرموده است: ﴿**كُلُّ نَفسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ**﴾[۲]؛ «هر کس در گرو عمل خود می‌باشد و زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را استثنا نکرده است».

بعد **گفتم:** علاوه بر اینها در کتب معتبره خودتان نقل شده است که:

پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم خطبه می‌خواند و در آن حال اشاره به حجره عایشه کرد و سه مرتبه فرمود: اینجا فتنه است، اینجا فتنه است، اینجا فتنه است.

گفت: این روایت کجا و در چه کتابی نقل شده است؟

گفتم: در «صحیح بخاری»[۳] و اگر قبول نداری بروم کتاب را بیاورم.

در این موقع منقلب شد و با غیظ و غضب **گفت:** هر چه بوده است ولی سرانجام توبه کرده و غرض او اصلا اصلاح بوده است.

گفتم: مگر مرد نبود که یک زن آن هم از مدینه و مکه راه بیفتد برود بصره برای اصلاح؟ و آیا قحط الرجال بود؟ و این که می‌گویی توبه کرد ما اصل خلاف کاری او را می‌دانیم ولی توبه کردن او برای ما ثابت نشده و دلیلی بر آن وجود ندارد.

گفت: هر چه بوده است ما باید بخاطر پیامبر صلی الله علیه و آله هم که شده به او احترام کنیم و حرف نامناسب نزنیم.

گفتم: چطور شما برای عایشه این اندازه احترام قائل هستید و خلاف کاری‌های او را توجیه‌کرده و نادیده می‌گیرید اما نسبت به حضرت زهرا علیها السلام که

---

۱. سوره تحریم / ۱۰.

۲. سوره المدثر / ۳۸.

۳. «صحیح بخاری»، باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی و ما نسب من البیوت الیهن، رقم الحدیث ۳۱۰۴؛قام النبیّ صلی الله علیه و آله خطیباً فأشار نحو مسکن عائشة فقال: ها هنا الفتنة ـ ثلاثاً.

قطعاً معصوم بوده و پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله و مادر دو سبط رسول خدا بوده و آیه تطهیر در شأنش نازل شده است، احترام قائل نیستید، نسبت باهل‌بیت پیامبر نه تنها احترام قائل نیستید که بی‌احترامی‌هم می‌کنید در صورتی که خداوند دوستی اهل‌بیت را اجر رسالت قرار داده است.

گفت: ما اهل‌بیت را دوست داریم و کجا بی‌احترامی کرده‌ایم؟

گفتم: نشانه دوستی شما چیست؟ آیا آثار علمی آنان را حفظ کرده و برای مردم می‌گویید؟ یا مشاهد مقدس آنها را حفظ کرده و زیارت می‌کنید؟ و من مشاهده کردم شما آن همه روایت از عایشه و ابوهریره و ابوحنیفه و... نقل می‌کنید اما از اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نقل نمی‌کنید و اینجانب که در هر سال مدتی در مدینه هستم حتی یک مرتبه از امام جمعه شما نشنیدم که یک روایت از فاطمه زهرا علیها السلام یا از امام صادق صلی الله علیه و آله و یا سایر اهل‌بیت نقل کند.

در کتاب‌های روایی شما نیز به وضوح روشن است که اسلاف شما هم نسبت به اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌اعتنا بوده و سعی می‌کرده‌اند آثار آنها محو و نابود شود و در مقابل سعی داشته‌اند دیگران را در برابر اهل‌بیت بزرگ جلوه دهند و به آنها شخصیت بدهند تا توجه مردم از اهل‌بیت کاسته و به دیگران متوجه شوند.

گفت: به چه دلیل این حرف‌ها را می‌زنی؟

گفتم: این کتاب‌های بزرگان و علمای شما است، این کتب صحاح و مسانید شما است که از ابوهریره، عایشه و دیگران هزارها حدیث نقل کرده‌اند در صورتی که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام که استاد ابوحنیفه و بزرگان شما بوده‌اند یا اصلا حدیث نقل نکرده یا بسیار کم نقل کرده‌اند. در «مسند امام احمد حنبل» متجاوز از دو هزار حدیث از عایشه نقل کرده در صورتی که از حضرت زهرا علیها السلام تنها ده حدیث نقل کرده است.[1]

---

۱. به کتاب حدیث الولایة، ص ۲۹۹ و ۲۹۵ مراجعه شود.

به علاوه این قبور آنها در بقیع است که به قول شما قبر حضرت زهرا علیها السلام نیز در بقیع است در عین حال آثار و قبور آنها را تخریب و نه تنها خود به زیارتشان نمی‌روید از زیارت دیگران هم ممانعت کرده اشکال تراشی می‌کنید.

سپس **گفتم:** چنانچه رسول خدا روز قیامت از شما سؤال کند به چه نحو اجر رسالت مرا ادا کردید و نشانه علاقه و دوستی شما نسبت به اهل‌بیت: من چه بود؟ شما چه جواب می‌دهید؟

گفت: ما آنها را قلباً دوست داریم ولی مثل شما نیستیم که از دور و نزدیک یا فاطمه و یا حسن و حسین و... بگوییم و سر و صدا راه بیندازیم.

گفتم: شما حاضر نیستید آنها را به مردم خود معرفی کنید و الآن سؤال کنید از مردم عربستان که اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند؟ آنها اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند و با این وضع چگونه می‌توانند آنها را دوست داشته باشند؟

این گفتگو حدود یک ساعت طول کشید که خلاصه آن را نقل کردم و فارسی هم صحبت می‌کردیم و عدّه‌ای از ایرانیان دور ما حلقه زده گوش می‌دادند و به من اشاره کردند که بس است و احتمال خطر وجود دارد من هم خسته شده بودم لذا گفتم: وعده، ما فردا همین جا و خداحافظی کردیم.

روز بعد باز همان جوان کنار ما نشست و به آن شخص گفتم: به این جوان گفته‌ای، شیعه گفته است که قرآن کم و زیاد شده و در آن تحریف صورت گرفته است و حال این که اعتقاد شیعه بر این است که قرآن موجود همان است که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده و هیچ گونه تحریف و کم و زیادی در آن صورت نگرفته است و در کتاب «اعتقادات» شیخ صدوق؛ نیز به آن تصریح شده است.

سپس گفتم: اگر تردید داری از یکایک ایرانی‌ها سؤال کن که آیا قرآن کم و زیاد شده است ببین چه می‌گویند؟

و اما این که در بعضی از کتاب‌های شیعه سخن از تحریف آمده این مطالب در کتاب‌های شما نیز آمده است، مثلا در «صحیح بخاری»[1] است که خداوند آیه رجم نازل کرده و حال این که در قرآن موجود، آیه رجم وجود ندارد، پس شما قرآن را تحریف کرده‌اید.

گفت: آیه رجم نازل شده ولی پس از آن نسخ شده است.

گفتم: اولا به چه دلیل نسخ شده؟ و ثانیاً: چه کسی آن را نسخ کرد و برداشت؟ و بر فرض که چنین باشد، ما هم همین جواب را می‌دهیم، بنابراین اشکال مشترك است و جواب نیز مشترک، و صحیح نیست که شما چنین شبهه‌ای را در ذهن این جوان به وجود آوری و او را نسبت به قرآن به شک و تردید بیندازی.

سپس گفتم: بدان این جوان کتاب‌های شما را تحویل این جانب داد و با این حرف‌ها هرگز دست از عقیده و مذهب خود بر نمی‌دارد و دل از محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام نمی‌کند.

برو این دام بر مرغ دگر نه　　که عنقا را بلند است آشیانه

و از جا حرکت کردم و گفتم: من همه روزه می‌آیم هر شبهه‌ای داری بیا تا توضیح دهم ان شاء الله به راه حق آشنا شوی و دست توسل به دامان اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بزنی و حدیث شریف ثقلین را مستمسک خود قرار دهی و خداحافظی کردیم، ولی روزهای بعد دیگر دیده نشد و آن جوان نیز خوشحال شد و فهمید که آن شخص مأموریت داشته که مرام وهابی‌ها را به او و امثال او منتقل و به مقتضای مأموریتش افرادی را که در مراکز حساس هستند به مرام وهابی‌ها معتقد

---

۱. قال ابن عباس: فقدمنا المدينة، فقال: اِنَّ اللهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله بالحَقِّ وَاَنْزَلَ عَلَيهِ الكِتابَ فَكانَ فيما اُنْزِلَ آيَةُ الرَّجم: صحيح بخاری، كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة: باب ما ذكر النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و حَضّ على اتفاق اهل العلم وما اجتمع عليه الحَرَمان مكة والمدينة، رقم الحديث ۷۳۲۳.

کند، بعد هم معلوم شد با جوانان دیگری نیز طرح رفاقت کرده و به آنها هم کتاب‌هایی داده بود.

این مناظره در موسم عمره، در سال ۱۳۸۰ ه .ش در مسجد النبی اتفاق افتاد.

مناظره‌ای پرمحتوا

۴۲. در مسجد النبی مشغول تلاوت قرآن بودم، یک نفر ایرانی نزدیکم نماز می‌خواند و دست به قنوت بلند کرد، یک نفر از اهل تسنن که معلوم بود دلی پر از بغض و کینه دارد و درصدد اعتراض است، آمد جلو و با پرخاش و تندی گفت: شما ایرانی‌ها همه چیزتان بدعت است، شما رافضی‌ها در اینجا هم دست از بدعت و اعمال خلافتان برنمی‌دارید، زیارت آمدنتان بدعت است، زیارت کردنتان بدعت است، گریه کردنتان بدعت است، زیارت خواندنتان بدعت است، به مساجد اطراف مدینه رفتنتان بدعت است، نماز و قنوت خواندنتان هم بدعت است [و چند مورد دیگر را که معلوم بود تازه به خورد او داده بودند، ردیف کرد].

گفتم: اوّلا، برو گوش بده این شخص که مشغول خواندن قنوت است چه می‌گوید، آیا غیر از دعا چیز دیگری می‌خواند؟

آیا دعا در نماز بدعت است؟ آیا او حرف دنیا می‌زند؟

گفت: حرف دنیا نمی‌زند ولی رسول خدا ﷺ چنین دستوری نداده و مسلمانان باید عبادت و دعا و نماز را طبق دستور پیامبر ﷺ انجام دهند.

گفتم: این همه آیات و روایات که می‌گوید دعا کنید، کفایت نمی‌کند؟ و شما از کجا می‌گویی این قنوت طبق دستور پیامبر اکرم ﷺ نیست؟ بعد گفتم:

شما در نماز تراویح که گاهی در رکعت آخر آن حدود یک ربع ساعت قنوت می‌خوانید و دسته جمعی با صدای بلند آمین می‌گویید، آیا دستور پیامبر ﷺ است؟[1]

---

۱. راجع به قنوت و نماز تراویح در صفحه ۳۱۸ و ۳۷۲ کتاب «روزهای مدینه» توضیح داده‌ام.

آیا یک روایت از کتاب‌های خودتان دارید که اصلاً پیامبرﷺ نماز تراویح خوانده یا دستور خواندن آن را داده باشد؟

آیا قنوت و آمین‌های دسته جمعی شما بدعت نیست، ولی قنوت این شخص که در حال نماز و به طور آهسته انجام می‌دهد بدعت است؟

گفتم: یک روایت از کتاب‌های خودتان بیاور که پیامبرﷺ در نماز شب قنوت خوانده باشد و مردم پشت سر او آمین گفته باشند، بلکه یک روایت بیاور که دستور داده باشد، نافله را خصوصاً در ماه رمضان به جماعت بخوانند؟ (این مناظره در ماه رمضان واقع شد).

آن ایرانی نمازش تمام شد و کنار ما نشست، به او گفتم: بحث ما از قنوت شما آغاز شد، بعد به آن وهابی تند و داغ، گفتم: ولی من از «بخاری» و «مسلم» که صددرصد مورد قبول شما است روایت می‌آورم که رسول خداﷺ در نماز قنوت می‌خواند.

سپس گفتم: می‌گویی، گریه ما «شیعیان» در بقیع و پشت بقیع بدعت است. گریه بر فاطمه زهراعليها السلام پاره تن رسول‌الله بدعت است. می‌گویی زیارت آمدن ما بدعت است.

آیا پیامبر اکرمﷺ بعد از آنکه چندین سال از فوت مادرش آمنه خاتون گذشته بود، به زیارتش نرفت؟ آیا سر قبر مادرش گریه نکرد؟ آیا اطرافیان و همراهانش را نگریاند؟ اگر در آنچه که می‌گویم شک داری بیا تا روایت آن را از «صحیح مسلم» برایت بخوانم (و خلاصه آن را برایش گفتم).[1] سپس اضافه کردم:

---

۱ . عن ابی هریرة، قال: «زار النبیﷺ قبر امّه فبکی و أبکی من حوله...»«رسول اللهﷺ برای رفتن به زیارت قبر مادرش از خدا اذن گرفت و همین که سر قبر مادرش رسیدگریه کرد و همراهانش را نیز گریاند.» (صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۴۱۳، باب استئذان النبیﷺ ربه عزّ و جلّ فی زیارة قبر أمه، ح ۹۷۶).

آیا رسول خدا ﷺ بر فرزندش ابراهیم گریه نکرد؟[۱]

آیا در قرآن نیامده که حضرت یعقوب علیه‌السلام بر حضرت یوسف علیه‌السلام گریه کرد تا چشمانش نابینا شد؟[۲] (راجع به گریه و نظر اهل تسنن، در کتاب «روزهای مدینه» بحث کرده‌ام).

گفت: شما به اسم زیارت رسول خدا ﷺ و امام‌هایتان به مدینه می‌آیید و تا در مدینه هستید مرتب و همه روزه زیارت می‌خوانید، در بقیع و پشت بقیع جمع می‌شوید و حال اینکه رسول خدا ﷺ از سفر زیارتی نهی کرده و فرموده است:

سفر نکنید مگر برای زیارت مسجد الحرام و مسجد النبی و مسجد الأقصی.[۳]

(این روایت را در کتاب «روزهای مدینه» توضیح داده‌ام) و همچنین رسول خدا ﷺ از تکرار زیارتِ خودش نیز نهی کرده و فرموده است:

«**لاتَجْعَلُوا قَبْرِی عِیداً**»؛ قبر مرا عید قرار ندهید.[۴]

---

۱. «فجعلت عینا رسول الله ﷺ تَذرِفان، [یجری الدمع] فقال له عبدالرحمان بن عوف: و انت یا رسول الله ﷺ؟ فقال: یابن عوف إنّها رحمة، ثم اَتبعها باخری، فقال ﷺ ان العین تدمع و القلب یحزن و لانقول الا ما یرضی رَبنا و انّا بفراقك یا ابراهیم لمحزونون» «رسول الله ﷺ در فوت فرزندش ابراهیم گریه کرد و اشکش جاری شد به حضرت گفتند، شما هم گریه می‌کنید؟ فرمود: این گریه، گریه رحمت است، و همچنان که گریه می‌کرد، فرمود: اشک چشم جاری می‌شود و قلب محزون می‌گردد ولی چیزی نمی‌گویم مگر آنچه را که خدا راضی باشد، وخطاب به فرزندش فرمود: ما در فراق تو ای ابراهیم محزون هستیم.» (صحیح بخاری، کتاب الجنائز، باب قول النبی ﷺ انابك لمحزونون، ص ۲۰۸، ح ۱۳۰۳).صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب رحمته ﷺ الصبیان و العیال و تواضعه، ح ۲۳۱۵، همین حدیث را آورده است.

۲. (و قال یا اَسفی عَلی یُوسف و ابیَضَّت عیناهُ مِن الحُزن فَهُو کَظیم) (سوره یوسف /۷۴)، در تفسیر ابن کثیر ذیل آیه (اذهبوا بقمیصی هذا) آمده است: حضرت یعقوب علیه‌السلام از کثرت گریه نابینا شد، «وکان قد عمی من کثرة البکاء.»

۳. سمهودی (در وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۴۹) این حدیث را آورده و در معنی آن بحث کرده است.

٤. کتاب، فضل الصلاة علی النبی ﷺ، للامام القاضی، ص ۳۴، به نقل از ضیاء مقدسی و سمهودی، وفاءالوفا، ج ۴، ص ۱۳۶۹.

و شما بر خلاف این دو روایت عمل می‌کنید. پس بزیارت آمدن شما و زیارتنامه خواندن شما بدعت و خلاف دستور پیامبر اکرم ﷺ است.

توضیح اینکه: آنها در کتاب‌های غیر معتبرشان روایت فوق را نقل کرده‌اند و وهابی‌ها و ابن تیمیه که بنیان‌گزار مسلک وهابیت است، گفته‌اند: «عید» از (عاد، یعود) به معنای (عود کردن، برگشتن و چیزی را تکرار کردن و عادت قرار دادن است) و طبق این روایت و این معنا، می‌گویند: زیارت فقط یک مرتبه جایز است و تکرار آن و برگشتن به سمت قبر آن حضرت به قصد زیارت برای بار دوم و بیشتر خلاف شرع و بدعت است.

امام جمعه مسجد النبی در ضمن خطبه‌ای که در موسم حج ۱۴۲۲ ه .ق، در حضور مسلمانان کشورهای اسلامی ایراد کرده ـ و پس از حمد خدا و خوش آمد گویی به زائران مسجد النبی شروع به موعظه نموده و به خیال خودش، اعمال خلاف شرع و بدعت‌ها را برشمرده تا آنکه ـ گفته است:

مخالفت ششم: (ششم از اعمال خلاف شرع) تکرار زیارت قبر پیامبر اکرم ﷺ و به طور مکرر آن حضرت را زیارت نمودن است، مانند اینکه کسی بعد از هر نماز یا در هر روز بعد از نماز واجب قبر او را زیارت کند، زیرا تکرار زیارت برخلاف راهنمایی و هدایت رسول خدا ﷺ است، تکرار زیارت مخالفت کردن با فرموده آن حضرت است که فرمود: «قبر مرا عید قرار ندهید...»

بر این اساس طبق گفته امام جمعه مسجد النبی و ظاهراً به عقیده، وهابی‌ها و پیروان ابن تیمیه نمازگزاران مسجد النبی که مرتب برای نماز به این مسجد آمد و شد دارند، فقط مرتبه اول که زیارت کرده‌اند کفایت می‌کند و برای دفعات بعد که برای نماز وارد مسجد می‌شوند نباید پیامبر اکرم ﷺ را زیارت کنند. و این در حالی است که «سمهودی» در «وفاء الوفا»، ج ٤، ص ١٣٨٥، آورده است که:

مردی از نافع سؤال کرد که آیا پسر عمر بر قبر پیامبر سلام می‌کرد؟ گفت: آری،

من صد بار یا بیشتر دیدم او را که نزد قبر می‌ایستاد و می‌گفت: «**اَلسَّلامُ عَلَی النَّبِیّ ﷺ، اَلسَّلامُ عَلی اَبِی‌بَکرٍ، اَلسَّلامُ عَلی اَبِی.**»

این روایت صریح در این است که، عبدالله عمر صد مرتبه و بیشتر قبر پیامبر و ابوبکر و عمر را زیارت می‌کرده و بر آنها سلام می‌نموده است.

بنابراین حرف وهابی‌ها و امام جمعه مسجد النبی برخلاف روایات خودشان و برخلاف عمل عبدالله عمر است.

همچنین امام جمعه مسجد النبی در همان خطبه‌اش گفته است:

هفتم از اعمال خلاف و بدعت این است که زائر یا غیر زائر هر وقت وارد مسجد النبی می‌شود یا هر وقت از نماز فارغ می‌گردد، از اطراف مسجد النبی (هر جا که هست) به سمت قبر پیامبر ﷺ نگاه کند و سر را با حال تواضع پایین بیاورد و چانه (لب‌ها) را متواضعانه به سلام بر رسول خدا ﷺ حرکت دهد.

نیز در همان خطبه‌اش، خطاب به زائران، گفته است:

ای زائران گرامی، زیارت مساجد که در مدینه است مشروع نیست جز مسجد النبی و مسجد قبا، و مشروع نیست کسی ـ زائر یا غیر زائر ـ به سایر مساجد مدینه یا جاهای دیگر آن، به قصد عبادت و به امید خیر برود، همچنین مشروع نیست از محل‌ها و مساجدی که رسول خدا ﷺ در آن مکانها و مساجد نماز خوانده است پرسش و جستجو بشود، مشروع نیست از مساجد و جاهایی که اصحاب رسول خدا ﷺ در آنجا نماز خوانده‌اند، به قصد خواندن نماز و دعا در آنجاها، پرسش و جستجو بشود.

تعجب است از امام جمعه مسجد النبی که در یکجای این خطبه گفته است: **وَ لَیسَ مِنَ المَشْرُوعِ تَتَبُّعُ مَواطِنِ اَو مَساجِدٍ صَلّی فِیها رَسُولُ اللهِ ﷺ اَو اَلتَعَبُّدِ عِنْدَها....** «جستجو و رفتن به مکان‌ها و مساجدی که رسول خدا ﷺ نماز خوانده است، بقصد نماز، مشروع نیست».

در صورتی که او در جای دیگر همین خطبه ـ در مقام بیان فضیلت نماز در

روضه شریفه ـ روایت نقل کرده که: «ابا مسلم» برای نماز در روضه شریفه یکی از ستون‌ها را بر می‌گزید، به او گفتند: به چه جهت برای نماز سراغ این ستون می‌روی؟ (مگر ستونهای روضه شریفه فرق می‌کند؟) گفت: دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نماز، این ستون را انتخاب می‌کرد و نزد این ستون نماز می‌خواند».

همین روایت در «وفاء الوفا»، ج ٤، ص ١٤١٢ نیز آمده است. ولی «سمهودی» بر خلاف امام جمعه، مستحبات مدینه را بر شمرده و گفته است: **وَ مِنْها: أَنْ يَأتِيَ بَقيّةَ اَلمَساجِدِ وَ الآثارِ المَنْسُوبَةِ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ تَعالى عَلَيهِ وَ سَلّمْ بِالمَدِينَةِ، مِمّا عُلِمَتْ عَينُهُ أَو جَهَتُهُ، وَ كَذا الآبارُ الَّتِي شَرِبَ مِنْها صَلَّى اللهُ تَعالى عَلَيهِ وَ سَلّم أَوْ تَوضّأ أَو اِغْتَسَلَ، فَيُتبرک بِمائِها، صَرَّحَ جَماعَةٌ مِنَ الشّافِعيَةِ وَ غَيْرِهِم بِاسْتِحْبابِ ذلِكَ كُلِّهِ، وَ قَدْ كانَ اِبنُ عُمَر رَضِي اللهُ تَعالى عَنْهُما يَتَحَرَّى الصَّلاةَ وَ النَزُولَ وَ المَرُورَ حَيْثُ حَلّ النَّبِيّ صَلَّى اللهُ تَعالى عَلَيهِ وَ سَلّم وَ نَزَلَ وَ غَيرُ ذلِكَ.** «برخی از مستحبات مدینه این است که: زائر در مدینه منوره به سایر مساجد و آثار بجا مانده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برود. همچنین برود نزد چاه‌هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آب آنها نوشیده است یا با آب آنها وضو یا غسل کرده است و با آب آن چاه‌ها خود را متبرک کند».

جمعی از شافعی‌ها و غیر آنها تصریح به استحباب اینها نموده‌اند و پسر عمر برای نماز و منزل کردن و آمد و رفت، مکان‌هایی را انتخاب می‌کرد و برمی‌گزید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن مکان‌ها اقامت می‌کرد و منزل می‌نمود.

خلاصه حرف وهابی‌ها و آن امام جمعه این است که مسلمانان و زائران که از راه دور آمده و در مدت کوتاهی در مدینه منوره هستند تنها یک مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت کنند نه بیشتر و در مسجد هم که آمد و رفت دارند نباید به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کنند و نباید به سمت قبر آن حضرت صورت بگردانند و...

مرا دروغگو، گنه‌کار و خائن دیده و می‌دانید

پاسخ بسیاری از مطالب و رجزخوانی‌های آن نوشته، با این روایت که از قول عمر بن خطاب نقل شده است، روشن می‌گردد. خصوصاً نام‌گذاری‌ها.

مسلم در صحیحش نقل کرده است:

در زمان حکومت عمر بن خطاب، ابتدا چند نفر از معروفین و افراد سرشناس آمدند نزد عمر بن خطاب، سپس علی علیه‌السلام و عباس (عموی پیامبر) نیز آمدند.

عباس به عمر گفت: درباره ترکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله میان من و علی علیه‌السلام قضاوت کن. عمر ضمن سخنانی چنین گفت: آنچه خاص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، پس از رحلت آن حضرت، در اختیار ابوبکر قرار گرفت و شما نزد ابوبکر آمدید و تو ای عباس ارث پسر برادرت را خواستار شدی و علی علیه‌السلام ارث همسرش فاطمه علیهاالسلام را.

ابوبکر گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آنچه ما بجا بگذاریم صدقه است» و شما ابوبکر را دروغگو، گنه‌کار، پیمان شکن و خائن دیدید، «**فرأیتماه کاذباً آثماً غادراً خائناً**» و حال این که خدا می‌داند او راستگو، نیکوکار، بر طریق حق، و تابع حق بود، پس از فوت ابوبکر من ولیّ رسول خدا و ابوبکر شدم، و شما مرا دروغگو، گنه‌کار، پیمان شکن، خائن دیدید. «**فرأیتمانی کاذباً آثماً غادراً خائناً**» و حال این که خدا می‌داند من راستگو، نیکوکار، بر طریق حق، و تابع حق هستم...[1]

این روایت مفصل است و ما قسمتی از آن را ترجمه کردیم.

بخاری نیز در صحیحش این روایت را در چند مورد و با چند سند، آورده است ولی به جای «**رأیتما ابوبکر کاذباً آثماً غادرا خائناً**» «**تزعمان ان ابابکر کذا و**

---

۱ . صحیح مسلم، چاپ «دار احیاء التراث العربی» کتاب الجهاد والسیر، ص ۷۸۷، باب ۱۵ حکم الفیء، ح ۱۷۵۷. ۴۹ (...)

کذا» آورده است.[۱]

اکنون آنچه از این روایت روشن و قطعی به نظر می‌رسد این است که طبق اعتراف عمر، علی علیه‌السلام و عباس، ابوبکر و عمر را آدم‌های دروغ گو، گنه کار، خائن و پیمان‌شکن، می‌دانسته‌اند و این دیدگاه و این عقیده پس از فوت ابوبکر همچنان حاکم و برقرار بوده است و حضرت امیر علیه‌السلام و عباس این حرف عمر را رد نکردند، کسانی که در آن جمع بودند و گوش دادند، این مطلب را رد نکرده، بلکه با سکوت خود بر آن صحّه گذاشتند.

شناسنامه ائمه چهارگانه اهل تسنن

اول: ابوحنیفه، به نام: «نعمان بن ثابت بن فردوس» از اهل کابل طخارستان، متولد سال ۸۰ ه .ق، متوفای سال ۱۵۱هـ.ق، مدفون در بغداد (امام حنفی‌ها)

دوم: «مالک بن انس مدنی»، فرزند انس بن ابی عامر صاحب «الموطأ» (غیر از انس بن مالک صحابی) متولد ۹۵هـ.ق، متوفای ۱۷۹هـ.ق، مدفون در قبرستان بقیع. (امام مالکی‌ها)

سوم: شافعی، به نام: «محمّد بن ادریس قرشی»، متولد ۱۵۱هـ.ق، متوفای ۲۱٤هـ.ق، مدفون در مصر. (امام شافعی‌ها)

چهارم: «احمد بن حنبل مروزی»، متولد ١٦٤ ه .ق، متوفای ٢٤١ ه .ق، مدفون در بغداد. (امام حنبلی‌ها)

این چهار نفر، دو نفر از عرب بودند و دو نفر از عجم.[۲]

---

۱ . صحیح بخاری، کتاب النفقات، باب جس نفقة الرجل قوت سنة علی اهله... ح ۵۳۵۷.، و کتابالاعتصام بالکتاب و السنة، باب ۵، ح ۵،۷۳.

۲ . خلاصه زندگی چهار امام اهل سنت در منتخب التواریخ، باب هشتم، از ص ۴۸۱ تا ص ۴۸۸ ←

صاحبان صحاح شش‌گانه اهل تسنن ایرانی بوده‌اند

صحاح شش‌گانه اهل تسنن را ایرانیان و عجم ـ که خود سنی و معتقد به خلفا بوده‌اند ـ نوشته‌اند.[1]

کتاب‌های درجه دوم اهل تسنن را نیز ایرانی‌های سنی نوشته‌اند. مانند: مستدرك حاکم نیشابوری، حلیة‌الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، سنن بیهقی....

کتاب‌های عقاید اهل تسنن را ایرانی‌های سنی نوشته‌اند. مثل: عقاید نسفیه، شرح مواقف سید شریف جرجانی، شرح مقاصد تفتازانی، شرح تجرید قوشچی (نام وی علاء الدین علی بن محمد متوفی به سال ۸۷۹ است).

بزرگ‌ترین تفسیر اهل تسنن را ایرانی‌های سنی نوشته‌اند. مثل: تفسیر فخر رازی، تفسیر طبری مازندرانی آملی، کشاف زمخشری، انوار التأویل قاضی بیضاوی مفصل‌ترین کتاب‌های تاریخی اهل تسنن را ایرانیان سنی نوشته‌اند. مثل: تاریخ طبری مازندرانی آملی.

بنابراین متهم کردن شیعیان ایران به این که برای فرار از سلطه خلفا شیعه شده‌اند، کذب محض است و کسی این حرف را می‌زند و می‌نویسد که از تاریخ

→

آمدهاست. و نیز در مقدمه «موطأ مالك» مشروح حال مالك نقل شده است و زندگی احمد بن حنبل دربحارالانوار، ج ۴۹، ص ۳۶۱ آمده است.

۱. صحاح شش‌گانه آنها عبارتند از: ۱. صحیح بخاری، تألیف محمد بن اسماعیل، اهل سمرقند بخارا، متولد ۱۹۴ و متوفای ۲۵۶هـ.ق، محل دفن: سمرقند. ۲. صحیح مسلم، تألیف مسلم‌بن حجاج قشیری، اهل نیشابور، متولد ۲۰۴هـ.ق و متوفای ۲۶۱هـ.ق، محل دفن: نیشابور. ۳. سنن ابو داود، تألیف سلیمان بن اشعث ابوداود اهل سِجِستان (سِبستان یا سیستان)، متولد ۲۰۲ ومتوفای ۲۷۵هـ.ق. ۴. سنن ترمذی، تألیف محمدبن عیسی تِرمِذی، اهل ماوراءالنهر، متولد ۲۰۹، متوفای ۲۷۹هـ.ق. ۵. سنن نسائی، تألیف احمدبن شعیب نسائی، اهل شهرهای خراسان، متولد ۲۱۵، متوفای ۳۰۳هـ.ق.۶. سنن ابن ماجه، تألیف محمد بن یزید ابن ماجه، اهل قزوین، متولد ۳۰۹هـ.ق و متوفای ۳۷۳هـ.ق.

اسلام و از وضع ایران اطلاع ندارد، یا مغرض و مزدور است.

پیدایش و عقاید وهابیون

به طور خلاصه اول کسی که با زیارت اولیاء و بنای مزارها مخالفت کرد ابن تیمیه حرانی (م ۷۲۸ق) است که پدرش حنبلی مذهب بوده و پس از او شاگردش ابن قیّم جوزیّه (م ۷۵۱ ق) است که عقاید استادش را دنبال کرد و در این رابطه کتاب‌هایی هم نوشته‌اند.

ابن تیمیه معتقد بود پیرایه هایی بر دین اسلام بسته شده که می‌بایست آنها را کنار گذارد و به سادگی اولیه اسلام برگشت منتها در این عقیده به افراط رو آورد و روایات و سیره عملی مسلمانان را نادیده گرفت و مدعی شد که احداث بنا بر قبور بدعت است.

شاگردش ابن قیم از عقاید استاد دفاع کرد ولی این دو نفر با مخالفت علمای اسلام، روبرو شدند و کاری از پیش نبردند تا این که محمد بن عبدالوهاب نجدی معتقد به همان عقیده شد و چون شخصی سیاسی بود و زمینه را برای ایجاد یک گروه و فرقه خاصی مناسب دید خود را به عنوان مصلح دینی معرفی کرد و دست سیاست نیز با او همراهی نمود و پس از مدتی مردم را به مرام تازه یعنی همان عقاید ابن تیمیه سوق داد.

محمد بن عبدالوهاب به مدینه منوره رفت و برای اولین بار مسلمانان را از توسل و تبرک به قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منع کرد و سرانجام فرقه‌ای تشکیل داد.

در بدو امر نام این فرقه به نام بنیان گزار آن مرام بود و وهابی (پیروان عبدالوهاب) خوانده می‌شدند ولی پس از مدتی نام خود را عوض کرده و خود را سلفی خواندند و مدعی هستند که از سلف اسلام و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله پیروی می‌کنند و در زمینه توحید و برخی از اعمال عبادی با اکثر مسلمانان اعم از شیعه و سنی مخالف و در تضاد هستند.

برهمین اساس در سال‌های ۱۱۶۰ تا ۱۲۰۶هـ.ق به نام دفاع از توحید و مبارزه با شرک جمع کثیری از مسلمانان را قتل عام کردند و در سال ۱۲۱۶هـ.ق با یک حمله غافلگیرانه به کربلا هجوم آورده و به تخریب حرم مطهر امام حسین علیه‌السلام وسایر اماکن مقدسه کربلا پرداختند و اموال با ارزش اماکن مقدسه را به غارت بردند و جمع کثیری از اهالی کربلا را کشتند و به پیر و جوان، زن و مرد رحم نکردند و خانه‌های زیادی را غارت کردند.

در سال ۱۳۴۳هـ.ق قبور بزرگان اسلام را در حجاز تخریب کردند، در روز هشتم شوال قبور ائمه بقیع وسایر اماکن مقدّسه را منهدم نمودند، جز قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که از ترس نفرت عموم مسلمانان متعرض آن نشدند.

این گروه اکثراً خشن، متعصب، قشری و بی‌منطق هستند و به جای توجه به دلیل و برهان و عقل و عاطفه، بر عناد و لجاج و خشونت و تهمت زدن تکیه کرده و مسائل اسلام را در مبارزه با چند مسأله مانند زیارت، توسل، گریه بر اموات، شفاعت خلاصه کرده‌اند و به اندک چیزی به طور جدّی به مسلمانان نسبت شرک و کفر می‌دهند و چنانچه قدرت به دستشان بیاید به‌سادگی خون و مال هر مسلمانی‌که با آنها هم‌عقیده نباشد مباح و حلال می‌دانند.[1]

برخی از مطالب این کتاب، در بخش اوّل (امام علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام حقاً) آمده و به لحاظ اهمیت و تناسب در این بخش نیز آورده شد.

وَ آخِرُ دَعْوانا اَنِ الْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ
وَ صَلَّى‌اللهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطّاهِرِين.
۲۰ جمادی الثانیة ۱٤٤۷ق، ۲۰ آذر ۱٤۰٤

۱ . به کتاب: کشف الارتیاب في اتباع محمد بن عبدالوهاب، تألیف سید محسن امین رحمه‌الله مراجعه شود.

فهرست منابع و مآخذ

قرآن کریم.

نهج‌البلاغه.

۱. آلوسی، سید محمود، **روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم**، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.

۲. آمدی، عبدالواحد، **غرر الحکم و درر الکلم**، تصحیح: مصطفی رایتی، قم، مرکز الابحاث و الدار الاسلامیه، ۱۴۱۳ق.

۳. ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید بن هبة‌الله، **شرح نهج البلاغه**، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالفکر، چاپ سوم، ۱۳۹۹ق.

۴. ابن ابی‌شیبه، عبدالله، **المصنف**، بیروت، دار الفکر، ۱۴۲۹ق.

۵. ابن اثیر الجزری، أبوالسعادات مبارک بن محمّد، **جامع الأصول من أحادیث الرسول**، بیروت، دار إحیاء التراث العربی، چاپ چهارم، ۱۴۰۴ق.

۶. ابن حنبل، احمد بن محمد، **مسند احمد بن حنبل**، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۶ق.

۷. ابن سعد، محمد بن سعد، **الطبقات الکبری**، بیروت، دار صادر، چاپ دوم، ۱۴۳۵ق.

۸. ابن شاذان قمی، أبوالفضل شاذان بن جبرئیل، **روضه کافی**، قم، مکتبة الامین، ۱۴۲۳ق.

۹. ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، **تحف العقول**، مصحح: غفاری، علی‌اکبر، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۰۴ق.

۱۰. ابن شهرآشواب، محمد بن علی، **مناقب ابن شهر آشوب**، بیروت، دار الأضواء، ۱۴۱۲ق.

۱۱. ابن طاووس، عبدالکریم بن احمد، **فرحة الغری فی تعیین قبر أمیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب** علیه‌السلام، قم، منشورات الرضی، بی‌تا.

۱۲. ابن طاووس، علی بن موسی، **اقبال الاعمال**، مصحح: قیومی اصفهانی، جواد، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶.

۱۳. ابن طاووس، علی بن موسی، **الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف**، علی، قم، خیام، ۱۴۰۰ق.

۱۴. ابن عبد ربه اندلسی، احمد بن محمد، **العقد الفرید**، بیروت، دار الکتب العلمیّة، ۱۴۰۴ق.
۱۵. ابن عساکر، ابوالقاسم علی بن الحسن، **تاریخ دمشق**، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۷ق.
۱۶. ابن قولویه، جعفر بن محمّد، **کامل الزیارات**، تصحیح میرزا عبدالحسین امینی تبریزی، نجف اشرف، المطبعة المرتضویة، ۱۳۵۶ق.
۱۷. ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمرو، **تفسیر القرآن العظیم**، بیروت، دار المعرفة، ۱۴۱۲ق.
۱۸. ابن هشام، ابومحمّد عبدالملک بن هشام بن ایّوب حمیری، **سیره ابن هشام**، مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۶ق.
۱۹. ابن‌جوزی، یوسف بن قزاوغلی، **تذکرة الخواص**، قم، شریف رضی، ۱۴۱۸ق.
۲۰. ابوجعفر احمد، المحب الطبری، **الریاض النضرة**، مصر، طبع دار التألیف، الطبعة الثانیة، ۱۳۷۲ق.
۲۱. ابی‌الفدا، اسماعیل بن علی، **تاریخ ابوالفداء**، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۷ق.
۲۲. ابی‌نعیم احمد بن عبدالله الأصفهانی، **حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء**، بیروت، دار الکتب العلمیَّة، ۱۴۰۹ق.
۲۳. اردبیلی، احمد بن محمّد، **حدیقة الشیعة**، تهران، انتشارات علمیّه اسلامیّه، بی‌تا.
۲۴. امینی، عبدالحسین احمد، **الغدیر**، بیروت، دار الکتاب العربی، ۱۴۰۳ق.
۲۵. امین، سیّد محسن بن عبدالکریم، **کشف الارتیاب في اتباع محمّد بن عبدالوهاب**، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۸۲ق.
۲۶. انصاریان، حسین، ترجمه **نهج‌البلاغه**، تهران، انتشارات پیام آزادی، ۱۳۷۸.
۲۷. بحرانی اصفهانی، عبد الله بن نور الله، **عوالم العلوم**، تحقیق: سید محمدباقر ابطحی اصفهانی، موسسه الامام المهدی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.
۲۸. بخاری محمد بن اسماعیل بن ابراهیم، **صحیح البخاری**، ریاض، مکتبة دارالسلام، چاپ دوم ۱۴۱۹.
۲۹. بداونی، عبدالقادر، **منتخب التواریخ**، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰.

۳۰. بروجردی، آقا حسین، **جامع احادیث الشیعة**، محقق و مصحح: جمعی از محققان، تهران، انتشارات فرهنگ سبز، ۱۳۸۶.
۳۱. بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، **أنساب الأشراف**، تحقیق الشیخ محمّدباقر المحمودی، بیروت، مؤسسة الأعلمی، ۱۳۹۴ق.
۳۲. ترمذی، محمّد بن عیسی، **سنن ترمذی**، بیروت، دار الفکر، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.
۳۳. ثعلبی، احمد بن محمد، **الکشف والبیان في تفسیر القرآن الثعلبی فی تفسیر القرآن**، بیروت، دار إحیاء التراث العربی، ۱۴۲۲ق.
۳۴. جزایری، نعمت‌الله بن عبدالله بن عبدالله، **انوار نعمانیه**، بیروت، دار القار، ۱۴۲۹ق.
۳۵. جزیری، عبدالرحمن، **الفقه علی المذاهب الأربعة**، بیروت، نشر دار احیاء التراث العربی، چاپ هفتم، سال ۱۴۰۶ق.
۳۶. حاکم نیشابوری، **مستدرك**، بیروت، دار المعرفه، ۱۴۰۶ق.
۳۷. حائری مازندرانی، محمدمهدی، **معالی السبطین**، قم، تهذیب، ۱۳۸۹.
۳۸. حر عاملی، محمد بن حسن، **وسائل الشیعه**، قم، مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام، ۱۴۰۹ق.
۳۹. حسکانی عبید الله بن احمد، **شواهد التنزیل لقواعد التفضیل**، تهران، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۱۱ق.
۴۰. حسینی ترمذی، محمدصالح، **کتاب المناقب**، تهران، روزنه، ۱۳۸۰.
۴۱. حکیم، سید محسن طباطبایی، **منهاج الصالحین**، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۱۰ق.
۴۲. حلّی، احمد بن فهد، **عدة الداعی و نجاح الساعی**، بیروت، دار الکتاب الاسلامی، ۱۴۱۰ق.
۴۳. حلی، حسن بن یوسف، **کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد**، بیروت، اعلمی، ۱۳۹۹ق.
۴۴. حلی، حسن بن یوسف، **تذکرة الفقهاء**، قم، مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام، بی‌تا.
۴۵. حنفی قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع المودّة، قم، انتشارات شریف الرضی، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۴۶. خوارزمی، موفق بن احمد، **مقتل الحسین للخوارزمی**، قم، انوار الهدی، ۱۴۲۳ق.

۴۷. خوارزمی، موفق بن احمد، **مناقب خوارزمی**، نشر جامعهٔ مدرّسین، قم، چاپ دوم، سال ۱۴۱۱ق.
۴۸. خویی، سید ابوالقاسم، **البیان فی تفسیر القرآن**، قم، موسسة احیاء آثار الامام الخوئی، ۱۴۳۰ق.
۴۹. خویی، سید ابوالقاسم، **شرح العروة الوثقی**، قم، موسسة احیاء آثار الامام الخوئی، ۱۴۱۸ق.
۵۰. خویی، میرزا حبیب‌الله هاشمی، **منهاج البراعة**، تهران، مکتبة الاسلامیه، ۱۳۹۶ق.
۵۱. دیلمی، حسن بن ابی‌الحسن محمّد، **ارشاد القلوب**، تحقیق: السید هاشم المیلانی، تهران، انتشارات اسوه، ۱۴۱۷ق.
۵۲. ذهبی، شمس‌الدّین محمد، **کتاب المغازی**: بیروت، دار الکتاب العربی، ۱۴۱۰ق.
۵۳. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، **مفردات الفاظ قرآن**، دمشق بیروت، دارالعلم الدار الشامیة، ۱۴۱۲ق.
۵۴. سبحانی، جعفر، **راهنمای حقیقت**، تهران، مشعر، ۱۳۸۷.
۵۵. سبزواری، سید عبدالاعلی، **مهذب الاحکام فی بیان الحلال و الحرام**، دار التفسیر، الطبعة نگین، ۱۴۳۰ق.
۵۶. سبزواری، سید عبدالاعلی، **مواهب الرحمان في تفسیر القرآن**، بیروت، مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام، ۱۴۰۹ق.
۵۷. سپهر محمدتقی بن محمدعلی، **ناسخ التواریخ**، تهران، اساپر، ۱۳۷۷.
۵۸. سمهودی، نورالدین علی بن أحمد، **وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی**، بیروت، دار إحیاء التراث العربی، ۱۴۰۱ق.
۵۹. شبّر، سیّد عبد الله، **حقّ الیقین**، مؤسسة الأعلمی، طهران اوفست عن مطبعة العرفان، صیدا ۱۳۵۲ق.
۶۰. شرف‌الدین، عبدالحسین، **المراجعات**، قم، المجمع العالمی لاهل البیت علیهم‌السلام، ۱۴۲۶ق.
۶۱. شوشتری، نورالله بن شریف‌الدین، **احقاق الحق و ازهاق الباطل**، قم، کتابخانه عمومی آیت‌الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۹ق.

۶۲. شوشتری، نور الله بن شریف الدین، **الصواعق المحرقة**، تهران، مطبة النهضة، ۱۳۶۷.
۶۳. شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی، **من لا یحضره الفقیه**، تحقیق: علی اکبر غفاری، قم، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۰۴ق.
۶۴. شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی، **الخصال**، تحقیق: علی اکبر غفاری، قم، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۳۶۲.
۶۵. شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی، **عیون اخبار الرضا** علیه‌السلام، تهران، نشر جهان، ۱۳۷۸.
۶۶. شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی، **الامالی**، تهران، کتابچی، ۱۳۷۶.
۶۷. شیخ طوسی، محمد بن الحسن بن علی، **تهذیب الاحکام**، تصحیح: علی‌اکبر غفاری، مکتبة الصدوق، چاپ اول، تهران، ۱۴۱۷ق.
۶۸. شیخ عیسی بن ابی‌الفتح الاربلی، سید علی هاشمی، **کشف الغمة**، مکتبة بنی هاشم، تبریز ۱۳۸۱.
۶۹. شیخ مفید محمد بن نعمان، **الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد**، قم، مؤسسة آل البیت علیهم‌السلام، ۱۴۱۳ق.
۷۰. شیخ مفید محمد بن نعمان، **الاختصاص**، قم، الموتمر العالمی لالفیة الشیخ المفید، ۱۴۱۳ق.
۷۱. شیرازی، سلطان الواعظین، **شب‌های پیشاور**»، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۵.
۷۲. صیمری، مفلح بن حسن، **غایة المرام فی شرح شرائع الإسلام**، بیروت، دار الهادی، ۱۴۲۰ق.
۷۳. طباطبایی، سید محمد حسین، **المیزان فی تفسیر القرآن**، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۷ق.
۷۴. طبرانی، سلیمان بن احمد، **المعجم الکبیر**، تحقیق: حمدی عبد المجید السلفی، چاپ دوم، بیروت، دار إحیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ق.
۷۵. طبرسی، احمد بن علی بن ابی‌طالب، **الاحتجاج**، نجف اشرف، دار النعمان للطباعة و النشر، ۱۳۸۶.

۷۶. طبرسی، احمد بن علی بن ابی‌طالب، **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**، تهران، انتشارات ناصر خسرو، ۱۳۷۲.
۷۷. طبرسی، احمد بن علی بن ابی‌طالب، **اعلام الوری**، قم، مؤسسه آل البیت، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.
۷۸. طبرسی، احمد بن علی بن ابی‌طالب، **مکارم الاخلاق**، قم، شریف رضی، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ق.
۷۹. طبری، محمد بن جریر، **تاریخ الامم و الملوک**، مصحح: محمد ابو الفضل ابراهیم، بیروت، روائع التراث العربی، ۱۳۷۸ق.
۸۰. طریحی، فخرالدین بن محمد، **مجمع البحرین**، مصحح: حسینی اشکوری، احمد، تهران، انتشارات مرتضوی، ۱۳۷۵.
۸۱. طیالسی، سلیمان بن داود، **مسند ابوداود طیالسی**، قاهره، هجر، ۱۴۱۹ق.
۸۲. عبدالعزیز بن باز، محمد بن صالح العثیمین، **فتاوی مهمة لعموم الامة**، تألیف: عبدالله بن باز، ریاض، دار العاصمة، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۸۳. عطایی اصفهانی، علی، **حلیة الاعمال**، قم، آیین دانش، ۱۳۹۵.
۸۴. عطایی اصفهانی، علی، **ده رساله**، قم، آیین دانش، ۱۴۰۱.
۸۵. عطایی اصفهانی، علی، **روزهای مدینه**، قم، نشر آیین دانش، ۱۳۹۲.
۸۶. عیاشی، محمد بن مسعود، **تفسیر عیاشی**، تهران، مکتبة العلمیة الاسلامة، ۱۳۸۰.
۸۷. فتال نیشابوری، محمد بن احمد، **روضة الواعظین و بصیرة المتعظین**، قم، انتشارات رضی، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۸۸. فخر رازی، محمد بن عمر، **تفسیر کبیر**، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۲۰ق.
۸۹. فیومی احمد بن محمد، **مصباح المنیر**، قم، موسسه دار الهجرة، ۱۴۱۴ق.
۹۰. قتیبه دینوری، عبدالله بن مسلم، **الامامة والسیاسة**، قاهره، الزینی، مصر، مؤسّسة الحلبی و شرکاء، ۱۴۱۳ق.

۹۱. قحطانی، سعید بن علی بن وهف، **صلاة المؤمن القحطانی**، القصب، مرکز الدعوة والإرشاد، ۱۴۳۱ق.
۹۲. قزوینی، سید محمدکاظم، **فاطمه زهرا** علیها السلام، نشر مرتضی، ۱۳۹۸.
۹۳. قوشچی، علی بن محمد، **شرح تجرید قوشچی**، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۲.
۹۴. کتانی، محمد منتصر، **معجم فقه‌السلف**، مکه معظمه، أم القری المرکز العالمی للتعلیم الإسلامی، ۱۹۹۸.
۹۵. کلینی، محمد بن یعقوب، **الکافی**، مصحح: علی‌اکبر غفاری، تهران، دار الکتب الإسلامیة، چاپ سوم، ۱۴۰۷ق.
۹۶. کحّاله، عمر رضا، **اعلام النساء**، بیروت، مؤسّسة الرسالة، چاپ پنجم، ۱۴۰۴ق.
۹۷. کشفی ترمذی، محمدصالح بن عبدالله، **مناقب مرتضوی**، طبع بمبئی، ۱۳۸۱.
۹۸. گنجی شافعی، ابومحمد بن یوسف بن محمّد، **کفایة الطالب في مناقب علي بن ابی‌طالب** علیه السلام، تهران، دار احیاء التراث اهل البیت علیهم السلام، چاپ سوم، ۱۴۰۴ق.
۹۹. لاری، عبدالحسین، **مجموعه مقالات آیت‌الله سید عبدالحسین لاری**، قم، انتشارات بنیاد معارف اسلامی، ۱۴۱۸ق.
۱۰۰. لویس معلوف، **المنجد**، بیروت، نشر دار المشرق، ۱۹۹۶.
۱۰۱. مبارکفوری، صفی‌الدین، **مصباح المنیر فی تهذیب تفسیر ابن کثیر**، الریاض، دارالسلام، ۱۴۲۱ق.
۱۰۲. مجلسی، محمدباقر، **بحار الانوار الجامعة الاخبار الائمة الاطهار**، مؤسسة الوفاء، بیروت، الطبعة الثالثه، ۱۴۰۳ق.
۱۰۳. مجلسی، محمدتقی، **روضه‌المتقین فی شرح من لایحضره الفقیه**، قم، بنیاد فرهنگ اسلامی، حاج محمدحسین کوشانپور، ۱۳۹۸.
۱۰۴. مجلسی، محمد باقر بن محمدتقی، **مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول**، مصحح: رسولی محلاتی، هاشم، تهران، دار الکتب الإسلامیة، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.
۱۰۵. مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، **جلاء العیون**، قم، سرور، ۱۳۸۷.
۱۰۶. محدث قمی، شیخ عباس، **سفینة البحار و مدینة الحکم و الآثار**، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۹۶.

۱۰۷. محدث قمی، شیخ عباس، **فوائد الرضویه**، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۵.
۱۰۸. محدث قمی، شیخ عباس، **مفاتیح الجنان**، قم، اسوه، ۱۳۹۷.
۱۰۹. محدث قمی، شیخ عباس، **منتهی الآمال**، قم، دلیل ما، ۱۳۷۹.
۱۱۰. محدث قمی، شیخ عباس، **نفس المهموم**، نجف، المکتبه الحیدریه، ۱۳۷۹ق.
۱۱۱. محدث قمی، شیخ عباس، **هدیة الزائرین و بهجه الناظرین**، تصحیح: سید محمدتقی کشفی، تهران، دهقان، ۱۳۷۹.
۱۱۲. محلاتی، ذبیح‌الله، **ریاحین الشریعه**، تهران، دار الکتب اسلامیه ۱۳۶۹ق.
۱۱۳. محلاتی، ذبیح‌الله، **فرسان الهیجاء**، تهران، مرکز نشر کتاب، ۱۳۹۰ق.
۱۱۴. محمّد بن عبد الکریم، شهرستانی، **الملل و النّحل**، قم، منشورات الرضی، ۱۳۶۴.
۱۱۵. محمد ری‌شهری، محمد، **میزان الحکمة**، قم، مّدی ری‌شهری، دار الحدیث، بی‌تا.
۱۱۶. مدرّس تبریزی، محمّدعلی، **ریحانة الأدب**، انتشارات خیّام، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.
۱۱۷. مغربی، ابوحنیفه نعمان بن محمد تمیمی، **دعائم الإسلام**، قم، مؤسسه آل البیت علیهم‌السلام، ۱۳۸۵.
۱۱۸. نجفی، محمدحسن، **جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام**، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱.
۱۱۹. نراقی، احمد بن محمد مهدی، **خزائن نراقی**، تهران، نشر کتابفروشی علمیّه اسلامیه، بی‌تا.
۱۲۰. نسائی، احمد بن علی، **خصائص أمیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب** علیه‌السلام، بیروت، المکتبة العصریة، ۱۴۲۴ق.
۱۲۱. نوری طبرسی، اسماعیل بن احمد، **کفایة الموحدین**، تهران، علمیه اسلامیه، ۱۳۶۱.
۱۲۲. نوری، حسین بن محمدتقی، **مستدرک الوسائل**، قم، مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام، ۱۴۰۸ق.
۱۲۳. نوری، حسین، **لؤلؤ و مرجان**، قم، انتشارات فراهانی، ۱۳۶۴.
۱۲۴. نیشابوری، مسلم بن حجاج، **صحیح مسلم**، بیروت، دار احیاء العربی، ۱۴۲۰ق.
۱۲۵. یزدی، سید محمدکاظم، العروة الوثقی، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق.

کتاب‌های منتشر شده مؤلّف

۱. سخنان نخبه در شرح دعای ندبه.

۲. اسرار حج، شامل زیارات و ادعیه.

۳. ولایت فقیه از دیدگاه فقها و مراجع.

۴. بلوغ دختران.

۵. قربانی در کشتارگاه‌های فعلی منی.

۶. تحقیقی دقیق درباره جمرات ورمی آنها. (این کتاب به عربی و آذری نیز ترجمه و منتشر شد).

۷. نامه‌ای که نوشته نشد، یا: حدیث قلم و دوات.

۸. جامع المسائل، در دو جلد

۹. استفتائات حج و عمره

۱۰. اعتکاف و احکام آن و داستان ام‌داود.

۱۱. چرا چرا ؟ (چهار جلد)، شامل مناظرات در مکه و مدینه. (جلد اوّل به آذری ترجمه و چاپ شد و به زبان هندی نیز ترجمه و در شرف چاپ است).

۱۲. بهترین انسان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله به ضمیمه مناظرات و توسل

۱۳. پیدایش و عقاید شیعه دوازده امامی.

۱۴. پاسخ‌های ما.

۱۵. گریه بر امام حسین علیه السلام

۱۶. حدیث ثقلین و سجده بر تربت و حصیر.

۱۷. خمس و پاسخ برخی شبهات.

۱۸. کیفیت نماز از دیدگاه شیعه و اهل سنت.

۱۹. شش معصوم مدینه منوّره.

۲۰. مشعل زائر (زیارات و آثار مکه و مدینه)

۲۱. پرتوی از زندگی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام.

۲۲. مسائلی از عمره مفرده

۲۳. زندگانی و سیره چهارده معصوم علیهم‌السلام.

۲۴. صلوات و برکات، در آیات و روایات.

۲۵. آداب الأعمال.

۲۶. روزهای مدینه (شامل مناظرات، چراچراها، توسل و معنای آن، و بهترین انسان بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، از کتاب‌های معتبر اهل تسنن، و پاسخ برخی شبهات وهابی‌ها در باره خمس و سجده و غیر اینها).

۲۷. غصه نخورید، در آیات و روایات.

۲۸. امام علی علیه‌السلام امیرالمؤمنین حقّاً.

۲۹. حلیة الأعمال.

۳۰. قصص الانبیاء در آیات و روایات.

۳۱. داستان پیامبران در قرآن.

۳۲. بیان الحق در دو جلد.

۳۳. ده رساله.

۳۴. امام علی علیه‌السلام امیرالمؤمنین حقاً؛ بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ توسل در آیات و روایات؛ مناظرات در مکه مکرمه و مدینه منوره

آثار منتشر نشده مؤلف

۱. محاضرات فی المسائل المستحدثه، تقریر ابحاث سیدنا الاستاذ الامام خمینی‌ﷺ (که در تابستان ۴۲ در بیت شریفشان بحث فرمودند).

۲. تأدیب الصبیان.

۳. جامع المسائل (جلد سوم)

۴. محاضرات فی الفقه، تقریر ابحاث سیدنا الاستاذ آیةالله الگلپایگانی‌رحمه‌الله و دیگران....

۵. محاضرات فی اصول الفقه، تقریر ابحاث سیدنا الاستاذ آیةالله المحقّق الدّاماد، و استاذنا شیخ الفقهاء آیةالله الاراکی‌ﷺ.

۶. فروع فقهی مورد بحث و اختلاف.

۷. مباحث استدلالی در اصول عقائد و مسأله جبر و اختیار.

۸. محاضرات فی علم الرجال، تقریر ابحاث سیدنا الاستاذ آیةالله علامه فانی اصفهانی‌ﷺ.

۹. آداب دعا و تلبیه.

۱۰. استفتائات حج و عمره (مشروحاً)

۱۱. مناسك الحج مراجع.

۱۲. مسائل کثیر الابتلا در عمره مفرده.

سایت: صفحه شخصی علی عطایی اصفهانی **www.ataeiali.com**

نگاهی گذرا بر زندگی مؤلّف

علی عطائی اصفهانی، متولد ۱۳۱۷، فرزند حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ عطاءالله عطائی نجفی ﷺ، فرزند آیت‌الله حاج ملامحمود دهنوی ﷺ.

تحصیلات ابتدایی و سطح را در مدارس اصفهان گذراندم، و سال ۱۳۲۹، در تهران، در امتحان تصدیق مدرسی موفق شده و گواهی‌نامه علوم معقول و منقول دریافت کردم، و حدود دو سال در دانشکده علوم معقول و منقول شرکت کرده، سپس به قم منتقل و به دروس حوزوی پرداختم.

در سال ۱۳۶۱ از طرف شورای محترم مدیریت حوزه علمیه قم، مسئولیت اداره مدرسه علمیه امام خمینی و صدوق بزرگ و امام صادق علیه‌السلام بر عهده حقیر گذاشته شد و دوازده سال، در این مدارس، سالانه حدود ۵۰۰ طلبه را اداره نمودم، و در خلال این مدت، در فرصت‌های مناسب و ایام تعطیلی، از طرف شورای مدیریت، به منظور بررسی مدارس و آزمون طلاب حوزه‌های علمیه، به شهرستان‌ها سفر کردم و تا پایان سال ۱۳۷۲ در همه زمینه‌ها با شورای محترم مدیریت همکاری کرده و سرانجام به خاطر ضعف مفرط، استعفا نمودم.

پس از آن در محضر مراجع عظام (کثرالله امثالهم) به تحقیق در مسائل فقهی و نوشتن کتاب‌های مورد نیاز پرداختم، و در موسم حج و عمره مفرده، در مدینه منوّره و مکه معظّمه، مستقر و پاسخگوی مسائل روحانیون محترم و زائران گرامی بودم.

ضمناً از ابتدا که مشغول تحصیل سطح شدم تا هم‌اکنون، در ایام تبلیغی، مسافرت نموده، و حتی سال‌هایی را که مسئول مدارس بودم، با همکاری معاون و برخی اساتید مدرسه، سفر تبلیغی را ترک نکردم، و هیچ‌گاه سخن از بازنشستگی و عذرهای غیرموجه به میان نیاوردم، زیرا در اسلام بازنشستگی جایی ندارد و عذر غیرموجه پذیرفته نمی‌شود.

بنای حقیر نبود که این سطور را یادآور شوم، ولی برخی از آقایان اهل علم خواستند، لذا به طور خلاصه یادآور شدم. «**اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِینَ**».

برخی اجازات صادره برای مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر ... والصلوة والسلام علی محمد وآله ...

نخست نامه اسکنه جناب مستطاب روح الاسلام عماد العلماء
سلیل السادات النظام آقای شیخ محمد عطائی اصفهانی از
طرف حقیر ماذون و مجاز نمود در افاضه سهم مبارک امام السلام
یا نمونه شمائل اعتصاد خود و من نیز بمیوقته و مجازته
در نقل احادیث معتبره از کتب شیعه با سه شرط
مراعات الاحتیاط و انسلاک طریق السداد اسیدات
که در سلطان اجابت و ما فراموش نفرمایند.
والسلام خیر ختام حرّره ۲۰ شعبان المعظم ۱۳۸۱
شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی
سنه ۱۳۳۹ شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین

وبعد جناب مستطاب ثقة الاسلام آقای الحاج شیخ علی عطائی دامت افاضاته

مجاز و مأذون است از طرف حقیر در نقل اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام از کتب معتبره مسندة الیه من

مخصوصا از نامه خصوصا آنچه هم و جد و جهد بر به در گرفتن مظالم عباد و کفارات و نذورات

و مجهول المالک و صرف در امور خیریه و جهات مهمه راجع به امام علیه السلام و صرف نمایند

آن در معاش اقتصادی خودشان و سوای دیگر موجب تقویت دین است و ما را در اجابت

هر نوع از تعدیه علمیه بر حقیر از قبیل و قبض حقیر را الصاق دارند و جوه برسانند و از صمیم اراده الیه

تعالی عمل نمایند و در عامه الاحتیاط دارد و جوه را نزد آن جناب یا عن صالح الدعا فی مظان الاجابة

کما لا ینسی ان شاء الله تعالی والسلام علیه وعلی اخوانه المؤمنین و رحمة الله وبرکاته فی شهر شعبان

محمد رضا الموسوی الگلپایگانی



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین ولعد جناب مستطاب مروج الاحکام ثقة الاسلام حاج شیخ علی عطائی دامت توفیقاته از طرف اینجانب مجاز و مأذون میباشد در تصدی امور حسبیه که شروط بآن نقدار فقیه جامع الشرائط است و نیز مجاز و مأذون میباشد آنچه از سهم امام علیه السلام دریافت مینماید یک ثلث آن را صرف در معاش خود و سائر موارد ثلثه شرعیه نموده مدد وثلث دیگر را بحجج اسلام و اقامه حوزه های علمیه باینجانب ایصال نماید و فیض رسید تمام وجه اخذ و باربابش وجوه را برساند و مأذون است آنچه از زکاة و مظالم و مجهول المالک دانند در مطلقه دریافت نماید صرف در موارد ثلثه شرعیه نماید و وصیه بملازمة التقوی و سلوک سبیل الاحتیاط فانه وسیله النجاة در دار السلام علی جمیع اخواننا المؤمنین و رحمة الله و برکاته فی ۱۹ صفر ۱۳۹۴ الاحقر



بسمه تعالی

محضر مبارک حضرت آیة الله العظمی آقای حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی دامت برکاته العالیة

بعد التحیة والسلام نظر برآنکه سوابق کاری آیتجناب علی عطائی فرزند عطاالله متولد ۱۳۱۷ مورد نیاز شده و حضرتعالی تا حدودی باخبر هستید، لذا آنها را بطور خلاصه ذیلاً نوشتم، مستدعیست اگر صلاح دانستید تأیید فرمائید منتشرم.

در سال ۱۳۴۱ مدرسه علمیه امام خمینی تأسیس شد و از طرف شورای محترم مدیریت مسئولیت اداره آن مدرسه مبارکه بآیتجناب سپرده شد و حدود چهارصد طلبه مشغول تحصیل شدند و تا سال ۱۳۴۸ که مدرسه صدوق بزرگ افتتاح شد، طلاب محترم آن مدرسه منتقل شدند و مسئولیت آن مدرسه با حدود ششصد طلبه با هزینه مشکلات و دوری راه آن مدرسه، بآیتجناب واگذار گردید و در سال ۴۹ بعلتی که جنابعالی و دیگر محترمین در جریان قرار داشتید، طلاب عزیز بمدرسه مبارکه امام صادق (ع) واقع در نیرو گاه منتقل و مسئولیت آن بعهده حقیر محول شد و تا سال ۷۲ انجام وظیفه نمودم و بدون اخذ حقوق و اجرتی (چون باشهریه و غیره تأمین میشدم و بحمدالله تعالی نیازی نداشته و فعلا هم ادعای ندارم و نخواهم داشت) باشورای محترم مدیریت صمیمانه همکاری نمودم و در تربیت و پیشرفت طلاب گرانقدر و عزیز از هیچ کوششی دریغ نکردم و در خلال این مدت در فرصتهای مناسب با مرشورای محترم مدیریت جهت بررسی وضع مدارس قم باین مدارس سرکشی و گذارش آنها را بشوری رسیدادم، بعلاوه در چند سال اخیر در فرصتهای مناسب و هنگام ضرورت، بمنظور بررسی و انجام آزمون از مدارس و طلاب بزرگوار حوزه های علمیه شهرستانها و تعیین پایه تحصیلی آنان سفرهای متعددی انجام دادم که آخرین ماموریتم سفر به استان اصفهان و شهرهای تابعه و شهرکلات و خمین بود که در تاریخ ۱۳۷۲/۷/۲ انجام دادم و خلاصه تا پایان سال ۷۲ با تحمل ناملایمات فراوان به انجام وظیفه ادامه دادم ولی پس از آن بعلت ضعف مفرط و مشکلات داخلی و غیره دیگر مسئولیت قبول نکردم و مشغول تدریس و تحقیقات علمی و نوشتن بعض مسائل فقهی شدم که بعض آنها را خدمتتان ارائه داده ام و فعلا بر آنم با توفیقات الهی و داعیه خالص تا جنابعالی که همیشه از الطاف تان بهره مند بوده ام، بتوانم کماکان انجام وظیفه نمایم ان شاء الله تعالی والسلام علیکم و رحمة الله

ع ع عطائی ۷۴/۶/۴۱

بسمه تعالی

بعد الحمد والصلوة مراتب فوق مورد کمال تأیید
و گواهی است امیدوارم در آینده توفیقات
بیشتری داشته باشید و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۳۷۴/۷/۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین. و بعد

جناب ثقة الاسلام وعلامة العلماء آقای حاج شیخ علی علائی دامت توفیقاته از طرف اینجانب مجازند در

تصدی امور حسبیه واخذ وجوه شرعیه و دستگردان و ایصال بمستحقش و صرف بثلث زکوات

وکفارات و مظالم عباد در مصارف مقرره و هم چنین مجازند در اخذ سهمین مبارکین و صرف ثلث

سهم مبارک امام علیه السلام در تروج شریعت مقدسه و اهدی کلمه طیبه السلام و در اخذ نصف سهم

سادات عظام کثرهم الله السلام المبارک به سادات مستحق و در سال مابقی سهمین نزد اینجانب جهت

اقامه و احیاء حوزه های مقدسه علمیه صانها الله تعالی عن الحدثان و اخذ رسید تمامی وجوه مأخوذه

و ایصال به صاحبان آنها، و در همه احوال تقوای الهی و احتیاط را که بهترین وسیله نجات

است مراعات نمایند والسلام علیه وعلی جمیع المؤمنین و رحمة الله و برکاته بتاریخ ۵ ج ۲ ۱۳۷۶ ق

سلام عن سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی اشرف الأنبیاء والمرسلین محمد وعترته الطیبین الطاهرین ولاسیما مولانا ومقتدانا امامنا المنتظر الحجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه

وبعد فان فضیلة العلامة المحدث الحجة الشیخ علی العطائی دامت تأییداته قد استجازنا فی الروایة تأسیاً بسیرة السلف الصالح فاجزنا له أن یروی عنا جمیع ما صحت لنا روایته عن مشایخنا العظام قدس الله اسرارهم بطرقهم واسانیدهم المنتهیة الی اهل بیت الوحی والرسالة صلوات الله علیهم اجمعین (۱) منهم والدی الامجد العلامة الحجة آیة الله الآخوند ملا محمد جواد الصافی الگلپایگانی عن مشایخه منهم العلامة الجلیل الفقیه آیة الله السید محمد تقی ابن العالم الشهیر حجة الاسلام السید حسن المدرس عن شیخه استاذ العلماء واسوة الزاهدین الشیخ زین العابدین المازندرانی والشیخ الجلیل ابن الحاج میرزا خلیل فقیه عصره الحاج المیرزا محمد حسین وغیرهما من الفقهاء عن استاذهم صاحب جواهر الکلام عن استاذه العماد السید جواد عن بحر العلوم ومحیی الرسوم عن استاذه الشهیر آقا محمد باقر عن والده الافضل محمد اکمل عن مولانا العلامة المجلسی عن والده الزکی التقی مولانا محمد تقی عن الشیخ بهاء الملة والدین اعلی الله مقامهم باسناده المذکور فی الاربعین ومنهم شیوخه الاخوة الثلاثة آیات الله العظام المجاهدون الشیخ محمد تقی المعروف بآقا نجفی والشیخ محمد علی المعروف بثقة الاسلام والحاج آقا نور الله رضوان الله تعالی علیهم (۲) ومنهم شیخی الجلیل حبر الطائفة صاحب موسوعة الذریعة عن مشایخه الاعلام القاطنین فی العراق والقاهرة والطیبة والبلد الحرام منهم اول مشایخه واوثقهم واتقاهم خاتمة المحدثین مولانا الحاج میرزا حسین النوری بجمیع طرقه المسطورة فی خاتمة المستدرک والشجرة فی مراقد النجوم (۳) ومنهم العلامة الجلیل والمحاثة النبیل الشیخ محمد صالح العلامة الحائری المازندرانی عن مشایخه منهم الحاج میرزا حسین النجفی الطهرانی ابن المیرزا خلیل عن شیخه صاحب جواهر الکلام عن شیخه الاکبر کاشف الغطاء عن بحر العلوم (۴) ومنهم العلامة الفقیه الورع التقی آیة الله السید جمال الهاشمی الگلپایگانی عن مشایخه العظام قدس الله اسرارهم واوصیه ایده الله تعالی بالتثبت فیما یرویه والتجنب عما یردیه محتاطاً فی جمیع اموره والسلام علیه وعلی العلماء العاملین ورحمة الله وبرکاته

حرر بتاریخ ۷/۷/۱۴۱۷ هجریه لطف



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

وبعد مخفی نماند که جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی عطائی دامت افاضاته

از قبل این جانب مجاز ند در تصدی امور حسبیه که در زمان غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف منوط به اذن فقهاء است. ودر اخذ وجوه شرعیه از قبیل زکوات ومظالم ومجهول المالک وصرف آنها در مصارف مقرره شرعیه. ودر اخذ سهام مبارکین ودستگردانها واخذ مدارک معتبره وصالحه در موارد مشکوکه. ودر صرف سهام سادات در سادات فقیر ایتام فقرا و... در محل بعد از نیاز وصرف سهم امام در یتیم معاش اقتصادی خودش وصرف باقی ملت ازمازاد آن در راه ترویج دین مبین وطلاب علوم دینیه واحیانا فقرا از مؤمنین. والعیال بعینه از سهام مبارکین وسایر وجوه شرعیه باین جانب برای صرف در موارد مقرره. واوصیه وجمیع الاخوة والاقوات کما اوصی نفسی بملازمة التقوی والاحتیاط فی جمیع الامور. والتمس منه ومنهم الدعاء فی مظان الاجابة. والسلام علیه وعلیهم ورحمة الله وبرکاته.

۱۲ ربیع الثانی ۱۴۱۲ — ۱۸/۷/۱۳۷۱



یادآوری: سرهنگ نادری رئیس ساواک اصفهان اجازه کتبی حضرت امام (قدس سرّه) را گرفت و در عوض شلاق زد. و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

فهرست

امام علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام حقّاً

کلمهٔ طیّبه و شجرهٔ طیّبه ۵
معنای کلمهٔ طیبه و شجرهٔ طیّبه ۶
پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل و اشرف موجودات ۷
افضل و بهترین انسان‌های عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۸
شیعه واقعی کیست؟ ۱۵
اولین شرط امامت عصمت است ۱۶
ادله وجوب عصمت ۱۸
نظر شیخ صدوق رحمه‌الله دربارهٔ عصمت ۲۲
نظر علامه مجلسی رحمه‌الله دربارهٔ عصمت ۲۳
عصمت در روایات ۲۴
مناظره‌ای کوتاه ۳۳
افضل بودن حضرت زهرا علیهاالسلام از صحابه و زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کتاب بخاری و مسلم ۳۴
وجه اعتراف معصومین علیهم‌السلام به گناه و استغفار آنان ۳۵
امام باید از همه مردم زمانش افضل باشد ۳۷
لزوم نصّ و دلیل قطعی بر امامت امام ۳۸
نیاز به امام معصوم ۳۸
مناظره شاگرد امام صادق علیه‌السلام با عمرو بن عبید ۴۰
عقیدهٔ شیعه نسبت به تعیین امام ۴۲
حسب و نسب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ۴۷
پدر امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۴۸
داستان شعب ابوطالب و وفات آن بزرگوار ۴۹
مادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۲

امیرالمؤمنین علیه‌السلام تنها مولود کعبه معظمه ۵۴
گواهان ولادت در کعبه معظمه ۵۵
چهره و شمایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۶۲
الأنزع البطین و مقصود از آن ۶۲
امیرالمؤمنین علیه‌السلام از کودکی کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود ۶۴
اولین نماز جماعت ۶۶
ثواب نوشتن و خواندن و شنیدن فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۶۷
حبّ علی علیه‌السلام حسنه و بغض آن حضرت سیئه است ۶۹
برخی ادله امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۷۳
ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قرآن مجید ۷۶
تصریح پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به امامت حضرت امیر علیه‌السلام ۷۷
خلاصه جریان غدیرخم ۷۸
غدیر خم در روایات اهل تسنن ۸۱
تقاضای عذاب و نزول آن به نقل اهل تسنن ۸۸
کمال دین امیرالمؤمنین است ۹۳
شکایت سپاه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۹۴
دفاع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن حضرت ۹۵
خدا، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام، ولیّ و رهبر مسلمین‌اند ۹۷
ولایت امام علی علیه‌السلام، حصن خداست ۹۹
خدا منصب را بر حسب لیاقت می‌دهد ۱۰۱
مخالفت با نوشتن نامه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۰۲
حادثه ناگوار سقیفه ۱۰۶
داستان سقیفه در صحیح بخاری از قول عمر ۱۱۱
به خدا قسم خانهٔ شما را به آتش می‌کشم ۱۲۰
بیعت نخواهم کرد ۱۲۵

بانوی بزرگ اسلام وارد مسجد شد ۱۲۶
آرزوی خلیفه هنگام مردن ۱۳۰
مرتد شدن گروهی از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۳۲
مرتد شدن گروهی از صحابه به نقل بخاری و مسلم ۱۳۳
احتجاج امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ابوبکر ۱۳۹
خطبه امام علیه‌السلام پس از بیعت مردم با ابوبکر ۱۴۳
غصب فدک و تحمّل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۴۷
حضرت زهرا علیهاالسلام راهی مسجد شد ۱۴۹
احتجاج حضرت زهرا علیهاالسلام با ابوبکر ۱۵۰
چرا حضرت امیر علیه‌السلام خود اقدام نکرد؟! ۱۵۵
منع فاطمه علیهاالسلام از فدک و حقوقش و دفن شبانه او ۱۶۰
فاطمه علیهاالسلام برای همیشه با ابوبکر قهر کرد ۱۶۳
حکومت عمر و شورای شش نفری او ۱۶۵
صبر و مماشات امیرالمؤمنین علیه‌السلام با غاصبان و ظالمین ۱۷۰
برخی فضائل و خصوصیات امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۷۳
فقط علی علیه‌السلام را با لقب «امیرالمؤمنین» بخوانید ۱۷۴
امر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحاب، که به علی علیه‌السلام به لفظ امیرالمؤمنین سلام کنند ۱۷۵
شرط صحت و قبولی عبادات ولایت است ۱۷۹
امام علی علیه‌السلام «وَلِیُّ اَللّٰه» است ۱۸۶
امیرالمؤمنین علیه‌السلام مثل اَعلای صفات ۱۸۹
امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آیه تطهیر ۱۹۰
زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشمول آیه تطهیر نیستند ۱۹۵
امام علی علیه‌السلام در آیه مباهله ۱۹۹
امام علی علیه‌السلام در سوره دهر ۲۰۳
امام علی علیه‌السلام در آیه «القربی» ۲۰۶

گوشت و خون علی علیه‌السلام از گوشت و خون پیامبر است ۲۰۸
شهادت قاضی نورالله رحمه‌الله ۲۰۹
شهامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۲۱۲
نمونه‌ای از زندگی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۲۱۳
امیرالمؤمنین علیه‌السلام، با کار تأمین غذا می‌کرد ۲۱۴
زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۲۱۴
در نظر امیرالمؤمنین علیه‌السلام دنیا بی‌ارزش است ۲۱۵
برتری امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر پیامبران ۲۱۶
برخی شاخصه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۲۱۸
سعادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زندگی ۲۱۸
تنها علی علیه‌السلام صلاحیت همسری فاطمه علیهاالسلام را داشت ۲۲۱
امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بیت المال ۲۲۳
نکوهش استاندار خطاکار ۲۲۸
نامه توبیخ‌آمیز امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عثمان بن حنیف ۲۳۱
ردّ امتیاز خواهی برادرش عقیل و آهن گداخته ۲۴۵
پاسخ ردّ به برادرش عقیل ۲۴۶
علی علیه‌السلام و تقسیم عادلانه بیت المال ۲۴۸
توزیع صد در صد ناعادلانه عثمان ۲۵۱
علی علیه‌السلام و تسریع در تقسیم بیت‌المال ۲۵۱
پرهیز امیرالمؤمنین علیه‌السلام از ظلم و ستم ۲۵۴
فقط درِ خانه علی علیه‌السلام به مسجد بازماند ۲۵۵
خَوخَه ابوبکر ۲۵۷
جهاد و جان نثاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۲۵۸
سر و گوش بچه‌ها را درهم می‌کوبید ۲۵۸
خوابیدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله (لیلة المبیت) ۲۵۹

لیلة المبیت به نقل از اهل تسنن ۲٦٤
امام علی علیه‌السلام امین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲٦۸
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: علی از من است و من از علی علیه‌السلام ۲٦۹
نام و یاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام عبادت و همه‌جا هست ۲۷۱
هشدار امیرالمؤمنین علیه‌السلام از افراط و تفریط ۲۷٦
گفته شافعی در باره فضائل علی علیه‌السلام ۲۷۷
جهاد و فداکاری‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام در راه اسلام ۲۷۸
شجاعت بی‌مانند امام علی علیه‌السلام ۲۷۸
داستان جنگ بدر ۲۸۳
داستان جنگ احد ۲۹۱
فداکاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ احد ۲۹۷
شعار مشرکان و مسلمانان در جنگ احد ۲۹۸
فراریان جنگ احد ۲۹۹
حضرت حمزه علیه‌السلام و شهادت آن بزرگوار ۲۹۹
کیفیت شهادت حضرت حمزه علیه‌السلام و زیارت آن بزرگوار ۳۰۱
سه نفر از شهدای اُحد ۳۰٦
جنگ بنی‌نضیر ۳۰۹
داستان جنگ احزاب (خندق) ۳۱۱
جنگ خیبر ۳۲۰
جنگ ذات السّلاسل ۳۲۸
فتح مکه و بت‌شکنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۳۲
در فتح مکه پرچم به علی علیه‌السلام سپرده شد ۳۳٤
امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر دوش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به نقل از اهل تسنن ۳۳٦
جنگ حنین و طائف ۳۳۸
نیازمندی خلفا به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ۳٤۱

برخی قضاوت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۴۲
خلاصه‌ای از حکومت عثمان و پایان کار او ۳۵۲
هجوم مسلمانان برای بیعت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۶۰
موقعیت زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و جنگ جمل ۳۷۰
اوّلین جنگ تحمیلی بر علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۷۴
عایشه و سگ‌های «حوأب» ۳۷۷
حرکت حضرت امیر علیه‌السلام به سوی بصره ۳۷۹
کشته شدن زبیر ۳۸۷
آغاز و پایان جنگ جمل ۳۸۸
گریه شدید عایشه ۳۹۶
شجره خبیثه و دوّمین جنگ تحمیلی بر حضرت امیر علیه‌السلام ۳۹۷
شخصیت معاویه ۳۹۹
معاویه نزد بخاری و مسلم نیز شخصیت نداشته ۴۰۳
امّا عمرو بنُ العاص ۴۰۵
جنگ صفین ۴۰۶
شهادت عمار ۴۲۹
شجاعت مالک اشتر ۴۳۰
لَیْلَةُالهَریر ۴۳۲
قرآن‌ها بالای نیزه‌ها رفت ۴۳۷
حکمیت و حیله عمروعاص ۴۴۴
مرگ عمر و عاص عبرت‌انگیز است ۴۵۰
توصیف حضرت امیر علیه‌السلام به درخواست معاویه ۴۵۳
داستان سوده همدانیه و توصیف امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۴۵۵
فتنه خوارج نهروان ۴۵۷
معاویه مجددا به شهرها حمله کرد ۴۶۱

شکوه حضرت امیر علیه‌السلام از کوفیان ولشکرش ٤٦٣
حوادث دیگر و شهادت مالک اشتر ٤٦٥
شهادت محمد پسر ابوبکر ٤٦٨
جنگ نهروان ٤٦٩
خبر غیبی امام علیه‌السلام در رابطه با این جنگ ٤٧١
شهادت امام المجاهدین علیه‌السلام ٤٧٣
ابن ملجم با قطامه ملاقات کرد ٤٧٦
حضرت امیر علیه‌السلام از شهادت خود خبر داد ٤٧٧
حال امام در شب نوزدهم ماه ٤٧٧
امام علیه‌السلام وارد مسجد کوفه شد ٤٨٠
به خدای کعبه رستگار شدم ٤٨١
وصایای امیرالمؤمنین علیه‌السلام ٤٩٠
وصیت امام علیه‌السلام به عیادت کنندگانش ٤٩٤
تجهیز حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ٤٩٦
سجده عایشه در شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ٤٩٩
سخنان صعصعة بعد از دفن امیرالمؤمنین علیه‌السلام ٥٠١
مرقد مطهر امام علیه‌السلام مدتی مخفی بود ٥٠٢
سخنان امام حسن علیه‌السلام پس از بازگشت از دفن پدر ٥٠٤
امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شهادت خود آگاه بود ٥٠٥
عدل امام علیه‌السلام مانع مؤاخذه، پیش از جنایت است ٥٠٧
فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ٥٠٩
زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام زیارت آدم و نوح است ٥٠٩
زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام همراه با گریه ٥١١
ثواب زیارت آن حضرت با پای پیاده ٥١١
چند داستان دربارهٔ حرم و مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام ٥١٢

داستانی دیگر دربارهٔ حرم امام علیه‌السلام ۵۱۳
معجزه‌ای از مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۱۴
معجزه‌ای دیگر ۵۱۵
فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۱۷
وجه هم‌نام بودن برخی فرزندان امامان علیهم‌السلام با خلفا ۵۱۹
توضیح بیشتر نام‌گذاری‌ها ۵۲۰
داستان ازدواج ام‌کلثوم با عمر ۵۲۲
گریه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر یارانش ۵۳۰
زبان ابن سکیت در راه امام علیه‌السلام ۵۳۱
دوست حقیقی و ثابت قدم امام علیه‌السلام ۵۳۲
دختری که شبیه پدر بود ۵۳۳
ولایت با ارزش‌ترین نعمت است ۵۳۳
سیره و ادب امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۳۵
برخی از مواعظ امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۳۸
سیره و آداب متقین در بیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۵۲
برخی اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۵۵
حواریون امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۵۸
عَمْرو بنِ حَمِقْ ۵۵۸
محمد بن ابوبکر و شهادتش ۵۶۱
میثم تمار ۵۶۶
میثم از قیام مختار و شهادت خود خبر داد ۵۶۸
میثم همراه علی علیه‌السلام در صحرا ۵۶۹
امام علیه‌السلام خبر شهادت میثم را به او می‌دهد ۵۷۰
سفر میثم به مکه و مدینه ۵۷۱
دستور بازداشت میثم ۵۷۲

میثم بالای دار ... ۵۷۴
اویس قرنی ... ۵۷۷
اشتیاق پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدن اویس ... ۵۷۸
سبب رسیدن اویس به آن مقامات ... ۵۸۰

فهرست

بهترین انسان بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

کمال نهایی در پرتو وحدت است ... ۵۸۲
جزوه و حق‌کشی و نادیده گرفتن آیات و روایات ... ۵۸۹
امیرالمؤمنین علی علیه السلام افضل انسان‌ها بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ... ۵۹۱
افضل بودن علی علیه السلام در بیان خواجه نصیر رحمه الله ... ۵۹۴
تقدم و برتری امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نقل اهل تسنن ... ۶۰۸
پیشگامی علی علیه السلام در ایمان و نماز ... ۶۰۸
علی علیه السلام هفت سال قبل از مردم نماز خواند ... ۶۱۱
علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روایات اهل تسنن ... ۶۱۴
حضرت علی علیه السلام پرچمدار جنگ‌ها ... ۶۱۷
حضرت امیر علیه السلام در تمام جنگ‌ها پرچمدار و پیشرو بود ... ۶۱۷
علی علیه السلام، جان و نفس پیامبر صلی الله علیه و آله است ... ۶۲۶
پیامبر صلی الله علیه و آله: باید سوره را من ابلاغ کنم یا علی علیه السلام ... ۶۳۱
علی علیه السلام جان‌نثار پیامبر صلی الله علیه و آله ... ۶۳۵
علی علیه السلام در آیه تطهیر ... ۶۴۰
زنان پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول آیه تطهیر نیستند ... ۶۴۰
غدیر خم ... ۶۴۷
خدا منصب را بر حسب لیاقت می‌دهد ... ۶۴۷
تنها علی علیه السلام صلاحیت همسری فاطمه علیها السلام را داشت ... ۶۴۹

درها بسته شد جز در خانه علی علیه السلام ۶۵۱
علی علیه السلام به منزلهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله است ۶۵۵
علی از من است و من از علی هستم ۶۵۸
علی علیه السلام محبوب‌ترین انسان نزد خدا ۶۶۰
دشنام به علی علیه السلام دشنام به رسول الله صلی الله علیه و آله است ۶۶۱
اذیت علی علیه السلام اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است ۶۶۲
علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله ولی هر مؤمن است ۶۶۲
ولادت امام علی علیه السلام در کعبه معظمه ۶۶۶
اعتراف استاد «جامعه ام القری» مکه معظمه به ارزش فقه عترت و حدیث ثقلین .. ۶۶۷
شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام در نگاه استاد جامعه ام‌القری مکه مکرمه ۶۷۱
فاطمه علیها السلام افضل انسان‌ها بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام ۶۷۳
روایات اهل سنت در فضائل حضرت زهرا علیها السلام ۶۷۷
فاطمه علیها السلام پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله است ۶۷۸
فاطمه علیها السلام سیده زنان بهشت است ۶۸۰
پیامبر صلی الله علیه و آله دست فاطمه علیها السلام را می‌بوسید ۶۸۰
حسن و حسین علیهما السلام بعد از جدّ و پدر و مادر افضل انسان‌هایند ۶۸۱
فضائل امام حسن و امام حسین علیهما السلام در کتب اهل سنّت ۶۸۵
حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند ۶۸۶
دوستی حسنین علیهما السلام دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله است ۶۸۷
افضل بودن حضرت امیر علیه السلام در بیان ابن ابی‌الحدید معتزلی ۶۸۹
فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام به گفته ابن ابی‌الحدید ۶۹۱
۱. خداشناسی ۶۹۳
۲. فقه و مسائل شرعی ۶۹۳
۳. علم تفسیر قرآن ۶۹۷
۴. علم طریقت ۶۹۷

۵. علم نحو و عربیّت ۶۹۷
۶. شجاعت ۶۹۸
۷. جود و سخاوت ۷۰۰
۸. بزرگواری، عفو و اغماض ۷۰۱
۹. جهاد در راه خدا ۷۰۳
۱۰. فصاحت و بلاغت ۷۰۴
۱۱. اخلاق و چهره گشاده ۷۰۵
۱۲. زهد و بی‌اعتنایی به دنیا ۷۰۶
۱۳. عبادات علی علیه السلام ۷۰۷
۱۴. انس با قرآن و جمع‌آوری آن ۷۰۸
۱۵. رأی و تدبیر ۷۰۹
۱۶. شیوه حکومت ۷۰۹
روایاتی در فضائل علی علیه السلام به نقل ابن ابی‌الحدید ۷۱۴
علت آوردن این روایات ۷۲۸
شأن نزول آیه مباهله و اهل‌بیت علیهم السلام ۷۳۳
شأن نزول آیه مبارکه «مودّت»، «القربی» و اهل‌بیت علیهم السلام ۷۳۶
شأن نزول سوره «هل اتی» و اهل‌بیت علیهم السلام ۷۳۷
بررسی مطالب آن جزوه ۷۳۹
صفات پنج‌گانه کسانی که محمّدی و یار محمّدند صلی الله علیه و آله ۷۴۲
داستان سقیفه طبق قول عمر ۷۴۴
باز مدح و ستایش از صحابه ۷۴۵
تبرئه صحابه و پاسخ ما ۷۴۷
تعجب از نادیده گرفتن حق ۷۵۳
بهترین قرن به نظر آنها و پاسخ ما ۷۵۴
غلط‌اندازی و حق‌کشی تا چه حد؟! ۷۶۱

حق‌کشی بزرگ و آشکار ۷۶۳
مرتد شدن گروهی از صحابه به نقل بخاری و مسلم ۷۶۸
آیا مقایسه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با دیگران ظالمانه نیست؟ ۷۷۰

فهرست

حقیقت توسل

معنا و مراد از وسیله ۷۷۲
توسّل به افراد صالح ۷۷۵
وسیله‌ها بسیارند ۷۷۶
برخی روایات دالّ بر حیات پس از مرگ از صحیح بخاری ۷۸۰

فهرست

مناظرات در مکه مکرّمه و مدینه منوّره

مقدمه ۷۸۸
مناظره امام حسن مجتبی علیه‌السلام ۷۹۱
مناظره مرحوم آیة‌الله خویی؛ با عالم حجازی ۷۹۶
مناظره به مناسبت برخورد زشت آنها ۷۹۸
مناظره دربارهٔ کیفیت وضو ۸۰۰
مناظره‌ای دربارهٔ زیارت عاشورا ۸۰۴
مناظره دربارهٔ گریه ما بر مظلومیت اهل‌بیت ۸۰۷
اذان بلال و گریه شدید مردم مدینه ۸۱۴
مناظره‌ای با مسخره‌کننده گریه‌کنندگان پشت بقیع ۸۱۶
مناظره‌ای دربارهٔ نام‌گذاری به «عبدالحسین» و «عبدالرضا» ۸۲۰
مناظره‌ای دوستانه ۸۲۳
ادب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و ادب شیعه ۸۳۱
سفر به قصد زیارت را بدعت ۸۳۹

مناظره‌ای در مسجد الحرام ۸۴۰
مناظره‌ای دربارهٔ ازدواج موقت ۸۵۲
تحریف روایت «متعه» به نقل از آیة‌الله خوئی ۸۵۴
توضیح بیشتر دربارهٔ ازدواج موقت ۸۵۶
پاسخ امام علیه‌السلام به تحریم متعه ۸۶۱
اسلام دین کامل است ۸۶۳
مناظره عالم شیعی با عالم سنی ۸۶۵
چرا شیعه به برخی صحابه بی‌اعتنا است ۸۶۵
دفن شبانه حضرت زهرا علیهاالسلام ۸۶۸
منشأ اختلاف؟ ۸۷۴
مناظره دیگر و منشأ اختلاف ۸۸۰
تهمت به اینکه شیعیان از امامان خود حاجت می‌طلبند ۸۸۵
افتخار ما به جعفری بودن است ۸۹۲
محل دفن حضرت زهرا علیهاالسلام طبق نقل اهل تسنن ۹۰۲
روایتی به نقل اهل سنت درباره شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام ۹۰۴
مناظره‌ای در مدینه منوره ۹۱۲
مناظره‌ای در مسجد النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ۹۱۵
چرا نماز با دست بسته ۹۲۲
مناظره‌ای در قبرستان ابوطالب ۹۲۵
مناظره دیگر در بازار مکه ۹۳۷
مناظره‌ای مفصل با امام جماعت ۹۳۹
۱. ساختمان سازی روی قبور ۹۴۱
۲. ازدواج با یهود و نصارا را جایز می‌دانند ۹۴۳
۳. کثرت روایات عایشه و ابوهریره ۹۴۳
بازگشت به مناظره ۹۴۴

روایت عشرهٔ مبشره ۹۵٤
سه روایت عجیب ۹۵٦
طریقه اتحاد و فوائد آن ۹۵۹
مناظره‌ای در مدینه منوره ۹٦۰
تبرک به موی سر پیامبر ﷺ و عرق و آب دست آن حضرت ۹٦۷
خاک کربلا برای تبرک ۹٦۹
برو این دام بر مرغ دگر نه ۹۷۲
مناظره‌ای پرمحتوا ۹۸۰
مرا دروغگو، گنه‌کار و خائن دیده و می‌دانید ۹۸٦
شناسنامه ائمه چهارگانه اهل تسنن ۹۸۷
صاحبان صحاح شش‌گانه اهل تسنن ایرانی بوده‌اند ۹۸۸
پیدایش و عقاید وهابیون ۹۸۹
فهرست منابع و مآخذ ۹۹۱
برخی اجازات صادره برای مؤلف ۱۰۰۳

قال رسول الله ﷺ :

«فَاطِمَةُ مُهْجَةُ قَلْبِي وَابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِي وَبَعْلُهَا نُورُ بَصَرِي وَالْأَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِهَا أُمَنَاءُ رَبِّي وَحَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، مَنِ اعْتَصَمَ بِهِمْ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ هَوَى» *

* بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۶۴۹؛ رواه الزمخشری فی مناقبه، ۲۱۳؛ ینابیع المودة، ص ۸۲؛ مقتل الحسین للخوارزمی، ص ۵۹؛ الفتال النیسابوری فی روضة الواعظین، ص ۱۴۴ و غیرهم.

انتشارات آیین دانش
قم - بلوار شهید دل‌آذر - کوچه شماره ۲۵ - پلاک ۳۰
تلفن: ۰۲۵)۳۷۲۲۶۱۶۱